فہرست حجج الکرامہ فی آثار القیامہ

حمد و نعت — ۲

مقدمہ — در بیان احوال علم تاریخ — ۲

فصل ۱ — در حال تاریخ — ۵

فصل ۲ — در بیان قسط عمران از ارض و ذکر اقالیم سبعہ بطریق اشارت — ۸

فصل ۳ — در بیان اعدل اقالیم — ۱۰

فصل ۴ — در بیان اصناف مدرکین غیب از بشر — ۱۴

فصل ۵ — در بیان طبیعی بودن اجیال بدو و حضر الی غیر ذلک مما یلیہ — ۱۵

فصل ۶ — در بیان آنکہ ترف مقوی دولت ست و آنچہ ملحق باوست — ۱۷

فصل ۷ — در طبیعی بودن علم و تعلیم در عمران بشری — ۲۰

باب ۱ — در بیان حدوث و قدم عالم و تاریخ بعض انبیا و ملوک و ذکر امم عرب و ذکر تواریخ وغیرہ — ۲۱

فصل ۱ — در بیان حدوث و قدم عالم و تواریخ بعض رسل و ملوک و امم — ۲۲

فصل ۲ — در ذکر امم عرب و مولد نبی صلعم و آغاز سال ہجرت — ۳۰

فصل ۳ — در ذکر تاریخ امم و سال شمسی و اسبوع ایام — ۳۳

فصل ۴ — در بیان عمر دنیا مطابق قول بعض اہل اسلام — ۳۸

فصل ۵ — در بیان اختلاف امم در مدت ماضی و باقی از عمر دنیا — ۴۴

فصل ۶ — در بیان مقدار تاخیر امت مرحومہ — ۴۹

صفحه	عنوان
۵۴	فصل ۷ — در بیان خلافت بنی امیه و عباسیه و دیگر ملوک و سلاطین که در ملت اسلامیه در عرب و عجم بودند
۶۵	فصل ۸ — در بیان انخلاع سر قائم سادس القاب خلفاء عباسیه و اوائل خلفاء و ملوک اسلام و فتوح ممالک دست مسلمانان
۷۱	فصل ۹ — در بیان حوادث زمانه خلفاء عباسیه متأخران
۷۹	فصل ۱۰ — در بیان کشور هند و سلاطین هنود و اسلام و طوائف الملوک هند و بعض ماجریات
۹۶	فصل ۱۱ — در بیان اقسام اهل عالم و بیان تعدیل فرق اسلامیه
۱۰۰	فصل ۱۲ — در بیان اول شبه واقع در ملت اسلام و کیفیت انشعاب و مصدر و مظهر او
۱۰۶	فصل ۱۳ — در بیان افتراق امت بر فرق و شعب غیر اهل سنت و جماعت
۱۱۵	فصل ۱۴ — در بیان بدو ملت اسلامیه انچه متصل باوست
۱۱۹	فصل ۱۵ — در بیان عقائد اهل اسلام از ابتداء ملت اسلامیه تا انتشار مذهب اشعریه
۱۳۰	فصل ۱۶ — در بیان بعض خصائص امت مرحومه
۱۳۳	فصل ۱۷ — در بیان بعثت مجددین بر سر هر صد سال
۱۴۲	فصل ۱۸ — در بیان وجود فتن درین امت و حکم آن
۱۴۷	فصل ۱۹ — در بیان انواع فتن و ذکر سلاطین عثمانیه استنبول
۱۵۴	باب ۳ — در بیان قرب زمان قیامت بوجود اشراط صغری
۱۵۷	فصل ۱ — در ذکر اشراط بعیده قیامت و نفاد آن
۱۵۹	فصل ۲ — در ذکر مقتل عثمان بن عفان رضی الله عنه
۱۶۴	فصل ۳ — در ذکر قصه جمل
۱۶۷	فصل ۴ — در ذکر وقعه صفین

فصل	عنوان	صفحه
فصل ۵	در ذکر وقعه نهروان و مدح خلفاء راشدین	۱۶۹
فصل ۶	در نزول حسن بن علی بر امیر معاویه رضی الله عنهم	۱۷۵
فصل ۷	در ذکر ملک بنی امیه و قتل حسن بن علی رضی الله عنهما	۱۷۶
فصل ۸	در ذکر قتل حسین بن علی رضی الله عنه	۱۷۹
فصل ۹	در ذکر وقعهٔ حرّه	۱۸۲
فصل ۱۰	در ذکر ویرانی مدینه بعد وقعهٔ حرّه	۱۸۸
فصل ۱۱	در ذکر قتل زید بن علی بن حسین رضی الله عنهم	۱۹۱
فصل ۱۲	در ذکر دولت بنی العباس	۱۹۷
فصل ۱۳	در ذکر فتنه فاطمیه و استیلاء ایشان بر مغرب و مصر	۲۰۳
فصل ۱۴	در ذکر فتنه قرامطه و اهانت نمودن ایشان بدین و استحلال کردن محارم	۲۰۵
فصل ۱۵	در ذکر فتنه تتار و ملوک ایشان و سلطنت تیموریه در هند وغیره و تسلط نصاری بر مملکت هندوستان تا این زمان	۲۰۷
فصل ۱۶	در ذکر حریق مسجد شریف نبویه	۲۲۰
فصل ۱۷	در ذکر قصه نقب حجره شریفه وغیره	۲۲۱
فصل ۱۸	در ذکر نار حجاز	۲۲۳
فصل ۱۹	در ظهور رافضه و استبداد ایشان بملک و اظهار لعن و طعن بر صحابه کرام	۲۲۶
فصل ۲۰	در ذکر خروج دجالین کذابین	۲۳۳
فصل	در ذکر فتح بیت المقدس	۲۳۹
فصل	در ذکر امور عظیمه	۲۴۴

صفحه	عنوان
۲۵۰	فصل ۲۳ — در ذکر ستارهٔ دنباله دار
۲۵۲	فصل ۲۴ — در ذکر کثرت موت وغیره
۲۵۹	خاتمة الباب — دربیان بعض حوادث ملت اسلامیه از اول هجرت تا زمانه حال بترتیب قرانات
۲۶۸	باب ۳ — در ذکر امارات متوسطه اشراط صغری که هنوز باقی ست بلکه روز افزون
۲۶۹	فصل ۱ — در ذکر غربت اسلام و تغیر احوال بنی آدم
۲۷۰	فصل ۲ — در ذکر تغیر مردم
۲۷۲	فصل ۳ — در اضداد کمالات حاصله امروزه
۲۷۸	فصل ۴ — دربیان تبدیل مفاهیم الفاظ علوم
۲۸۳	فصل ۵ — در ذکر ریاست غیر مستحقین
۲۸۶	فصل ۶ — در ذکر فتور و رواج در ارکان اسلام
۲۸۹	فصل ۷ — در ذکر بقیه امارات متوسطه ساعت
۲۹۳	فصل ۸ — در ذکر بعض امارات دیگر ساعت
۲۹۸	فصل ۹ — ایضا دربیان اشراط ساعت
۳۰۰	فصل ۱۰ — در بعض علامات دیگر قیامت
۳۰۶	فصل ۱۱ — در ذکر صغائر و محقرات امور
۳۰۹	فصل ۱۲ — در ذکر بعض منهیات
۳۱۰	فصل ۱۳ — در ذکر بعض منکرات
۳۱۳	فصل ۱۴ — در ذکر بقیه منکرات

صفحه	عنوان
٣١٧	فصل ١٥ — در ذکر منکرات حجاج وغیره
٣١٩	فصل ١٦ — در ذکر منکرات نکاح وغیره
٣٢١	فصل ١٧ — در ذکر بدعات عبادات وغیره
٣٢٤	فصل ١٨ — در ذکر بدعات مواسم واعیاد وغیره
٣٢٨	فصل ١٩ — در ذکر منکرات مختلفه وبعض انواع آن
٣٣١	فصل ٢٠ — در ذکر بعض بدع مختلفه
٣٣٤	فصل ٢١ — در بدع لباس وغیره
٣٣٩	فصل ٢٢ — در ذکر بعض منکرات عظیمه
٣٤٢	باب ٤ — دربیان اشراط عظیمه وامارات قریبه که متعاقب آن قیام ساعت وساعت قیام ست
٣٥١	فصل — در ذکر نام ونسب ومولد وبیعت وهجرت وحلیه وسیرت مهدی موعود
//	وصل ١ — دربیان اسم سامی ونام نامی وی علیه السلام
٣٥٣	وصل ٢ — دربیان نسب مهدی
٣٥٨	وصل ٣ — دربیان مولد مهدی
٣٥٩	وصل ٤ — دربیان حلیه مهدی
٣٦١	وصل ٥ — دربیان سیرت مهدی
٣٦٥	وصل ٦ — دربیان علامات مهدی موعود
٣٦٨	باب ٥ — دربیان وقائع وفتن که در زمان ظهور مهدی علیه السلام واقع شوند
٣٧٤	فصل ١ — در ذکر ملحمه کبری که در زمان مهدی باشد

صفحہ	عنوان
۳۸۰	فصل ۲ — در بیان ثبوت ملک مہدی و بیان حدیث لا مہدی الا عیسی
۳۸۷	فصل ۳ — در بیان مدعیان مرتبۂ مہدویت
۳۹۳	فصل ۴ — در ذکر وقت و تاریخ خروج مہدی موعود
۳۹۵	فصل ۵ — در ذکر اعوان انصار و صاحب رایت مہدی
۴۰۰	باب ۶ — در بیان خروج دجال
۴۰۱	فصل ۱ — در بیان نام و نسب و مولد دجال
"	فصل ۲ — در بیان حلیہ و سیرت و فتنۂ دجال
۴۰۸	فصل ۳ — در بیان محل خروج دجال و وقت و مدت و کیفیت وی و طریق نجات از وی و قاتل وے
۴۱۶	فصل ۴ — در بیان دجال بودن ابن صیاد
۴۲۳	باب ۷ — در بیان نزول حضرت روح اللہ عیسی بن مریم علیہ السلام
۴۲۴	فصل ۱ — در بیان حلیہ و صورت و سیرت وے علیہ السلام
۴۲۷	فصل ۲ — در بیان وقت نزول عیسی و محل نزول وی و مدت و وفات وی و تحقیق حنفیہ یا بت تقلید امام مہدی و عیسی با امام ابو حنیفہ
۴۳۴	باب ۸ — در بیان خروج یاجوج و ماجوج
۴۳۵	فصل ۱ — در بیان نسب یاجوج و ماجوج
"	فصل ۲ — در ذکر حلیہ و سیرت ایشان
۴۳۷	فصل ۳ — در بیان خروج و فساد و اہلاک ایشان
۴۴۰	باب ۹ — در ذکر ویرانی مدینہ منورہ و خروج قحطانی وغیرہ
"	فصل ۱ — در بیان خراب مدینہ

صفحہ	عنوان
۴۴۲	فصل ۲ — دربیان خروج قحطانی وجہجاہ وہشیم ومقعد وغیرہم بعد عیسیٰ علیہ السلام
۴۴۳	فصل ۳ — در ذکر ہدم کعبہ مکرمہ وسلب حلیہ او واخراج کنز او
۴۴۶	فصل ۴ — در ذکر اخنس وغیرہ
۴۴۷	باب ۱۰ — دربیان طلوع شمس از مغرب و مابعد آن
"	فصل ۱ — در طلوع شمس از مغرب
۴۵۱	فصل ۲ — دربیان اول آیات
۴۵۴	فصل ۳ — دربیان دابۃ الارض
۴۵۷	باب ۱۱ — دربیان دخان وریح باردہ ونار عدن
"	فصل ۱ — دربیان دخان وریح باردہ
۴۶۳	فصل ۲ — دربیان نار خارج از قعر عدن واقسام حشر
۴۷۱	باب ۱۲ — در احوال مابعد بعث تا دخول جنت ونار
۴۹۰	خاتمۃ الکتاب — دربیان اقتصار اہل اعمال صالحہ بر دخول جنت والعکس
۴۹۶	خاتمۃ الطبع — از مولوی عبد الرشید صاحب
۵۰۰	تاریخ ختم کتاب
۵۰۲	قصیدہ — مدح حضرت مؤلف کتاب دام اقبالہ
۵۰۳	قصیدہ — مدح رئیسہ عالیہ بھوپال دام اقبالہا
۵۰۴	صحت نامہ کتاب

تم الفہرس

والحمد لله الذی بنعمتہ تتم الصالحات و

صلی الله تعالی علی محمد سید الموجودات

وعلی آلہ وصحبہ اہل الکرامات

یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی بث بنی آدم فی ارضه جمیعا یتقلبون و استخلفهم فی ماله هم به الی اجل معلوم یتمتعون و هدی عصابة منهم الی التفنن فی
مسارح التدبر و الرکض بمیادین العبر و شوقهم لاقتناص شوارد الخبر و الاثر و ارشدهم الی الانقطاع من دون الخلق الیه
و وفقهم للاعتماد فی کل امر علیه ثم حکم علی الکل بالفناء و نقلهم جمیعا من دار التمحیص و الابتلاء الی برزخ البعث و البلاء و یحشرهم
اجمعین بنفخ الصور الثانی الی دار الجزاء و الصلوة و السلام علی رسوله و عبده محمد سید الرسل و خاتم الانبیاء المبعوث الی
الاسود و الاحمر الفاضل علی من مضی و غبر الذی اخبر عن کل کائن و بائن الی آخر الدهر الی یوم المحشر و بین اشراط الساعة
الصغری منها و الکبری لیتدبر و یتذکر فیا له من نبی کریم و اب رحیم بشر و انذر و رغب و رهب و خوف و حذر و علی آله و صحبه
الجامعین لمحاسن الاخلاق و مکارم السیر ما صلی المسلمون و کبر و حج المؤمنون و اعتمر بعده میگوید قطرهٔ آبی
در نسب مشت خاکی در حسب اقل الخلیقة بل لا شیء فی الحقیقة العبد الفانی و الفقیر الجانی ابو الطیب صدیق بن حسن بن علی
القنوجی البخاری جعل الله غده خیرا من امسه و یومه و قبل ان یخرج الامر من یده که پیش ازین در شهور سنه خمس و سبعین و مائتین و
الف هجریه بملاحظهٔ مفسدهٔ هندوستان که در سنه ۱۲۷۳ میان عساکر فرنج واقع شده بفحوای کلام صدق اساس ظهر
الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس تحریر رسالهٔ مختصره در بیان اشراط قیامت موسوم باقتراب الساعة اتفاق
افتاده بود و آیهٔ کریمه ان هو الا ذکر للعالمین تاریخ تالیفش یافته شد لیکن برهگذر حوادث زمان و طوارق دوران نوبت
تبییض آن نرسیده و نظر ثانی صورت نبسته درین هنگام بعد پانزده سال کامل باز عنان خاطر بسوی محو و اثبات آن
منعطف شد و بنیاد تالیفش بطرز دیگر نهاده آمد و آنچه رسم نقش اول را برهم شکسته کتابی مبسوط در بیان اشراط ساعت
و علامات قیامت از کبری و صغری بانضمام بعض مطالب تاریخیه و حوادث کونیه مشعر بدء و غایت عالم و فاتحه و نهایت
بنی آدم سمت تحریر یافت تا دیوان مبتدا و خبر و کارنامهٔ مقاصد اول و آخر باشد و با وجودش احتیاج بکتاب دیگر درین

نواهی و اوامر عقاید و پس اخبار و آثاریکه درین باب وارد و دواوین اسلام از کتب سنت مطهره مضبوط است و در رسائل
این مسائل محفوظ آنرا باسلوب شایسته و طرز بایسته برچیده در یک مقدمه و چند باب و خاتمه پریشان ساخت
و اشتات احوال دنیا و احوال آخرت را که در مطولات مرقوم است باشراط ساعت و مضامین دیگر درین جریده یکجا
مجموع نمود و نامش مطابق تاریخ حال و موافق اوضاع مآل **حجج الکرامه فی آثار القیامه** نهاد و ملقب بجمع
الغایه فی البدء والنهایه گردانید و تا امکان در تصحیح روایت و تنقیح درایت بتقصیری از خود راضی نشده هر انچه یوسف
بن یحیی بن علی مقدسی در عقد الدرر فی احوال المنتظر و جلال الدین سیوطی در عرف وردی فی اخبار المهدی و ابن حجر
مکی در قول مختصر و علی قاری در مشرب وردی فی مذهب المهدی و شیخ علی متقی در رساله برهان فی احوال مهدی
آخر الزمان و قاضی محمد بن علی شوکانی در توضیح فی تواتر ما جاء فی المنتظر والدجال والمسیح و محمد بن ابی بکر اشخر در کلام مجید
فی خروج المهدی وغیرهم فی غیرها ایراد کرده اند ملخص آن نوشته شد و از ایشان گرفته براه ایشان رفته آمده
ما بجای که ترجم ماند قناعت کردیم و بسکندر به بهند انچه زد دانا ماند و مقاصد فن تاریخ و ما یتصل به که در مقدمه و باب اول
این کتاب جلوه ظهور دارند ماخوذ از کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر و کتاب المختصر فی اخبار البشر و کتاب المواعظ
والاعتبار فی بیان الخطط والآثار و ملل و نحل شهرستانی و تاریخ الخلفاء و حسن المحاضره و جز آن از کتب جمع جم بالغ
از تحقیقات باقصی غایات و نهایة النهایات است بایجاز بلیغ و اختصار لطیف و ترتیب این جریده بر طبق تبویب اشاعه
لاشراط الساعه است و کلام او بذیل ابواب این کتاب مطوی افتاده و مطالب عسیره مشکله را بعبارات یسیره و سهله
آورده شد تا عموم نفع وی خلق را فرا گیرد و سود مند هر نزدیک و دور گردد سخن دست گران بود فراوان
کردم و جان به بهانه بیاید که ارزان کردم و هر مطلب و مقصد که تعلق به وجا باز یاده داشت آنرا مکرر آورده شد
معهذا این تکرار در اکثر مواضع رنگ دیگر دارد و اگر یکجا بتازی است جای دیگر بفارسی است و هر حرف مکرر نقطه
نکته آخر همراه دارد و ظاهر است که هیچ کائن و بائن درین عالم نیست مگر حضرت رسالت دستگاهی ختمی پناهی صلعم
ازان خبر داده پس نهایت حیا باشد که اهل اسلام ازین اخبار صحیحه و احادیث صریحه اعراض کنند و در هنگام اقتحام
فتن و ازدحام دواهی و محن احتجاج باراء فاسده و استناد بعقول کاسده نمایند و از مقتضیات تشبث بسنت و
تمسک باصول ماست که موجب حفظ ایمان از تطرق خلل و نقصان و حصول نجات از حوادث دهر فتان است دور
افتند و دست بدامن کشف کاشفان و اخبار کاهنان و منجمان و قول این و آن زنند با آنکه در حدیث صحیح از عمر
رضی الله عنه آمده که گفت قام فینا رسول الله صلعم مقاما فاخبرنا عن بدء الخلق حتی دخل اهل الجنة منازلهم و اهل النار
منازلهم حفظ ذلک من حفظه و نسیه من نسیه رواه البخاری پس لایق حال و ملایم مآل هر مسلم متبع و مومن مطیع آنست
که حکم هر حادثه ماضی و حال و آینده استقبال از سنت مطهره برگیرد تا مضمون اعط القوس باریها ادا شود و اخلاق
حکیم گفته احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگهدار تا شریعت ترا نگهدارد و فتنه ها بارد ازین چرخ مقر
برخیزد تا بیگانه پناه از همه آفات بریم و شک نیست که عارف بسنت مطهره مامون است در سواد و هلاک و ماته

بانشراط ساعت صابر تر است بر رضا بقضا و مطلع باحوال امم ماضیه ثابت تر است بر اهوال آتیه واین عرفان مع اطلاع
سبب قوی نجات وی در معاش دنیوی و معاد اخروی است تا کرا توفیق دریافتش رفیق گرداند و کدام یک
را ازان محروم واگذارند مر چون فاتحه کتاب کون وفساد و خاتمه باب عالم ایجاد وابسته بدامن بیان بدء خلق است
لهذا روایت چند که درین مقصد ارجمند در صحیح وارد شده پیش از عقد مقدمه جد الذ زبان خامه و بیان نامه میگردد
تا آخر باول مربوط و بدایت بانهایت منوط شود و بالله التوفیق **عن** عمران بن حصین مرفوعا قال صلعم کان الله
ولم یکن شئ قبله وکان عرشه علی الماء الحدیث اخرجه البخاری **وعن** ابی رزین قال قلت یا رسول الله این کان ربنا قبل
ان یخلق خلقه قال کان فی عماء ما تحته هواء وما فوقه هواء وخلق عرشه علی الماء رواه الترمذی قال یزید بن هارون
العماء ای لیس معه شیء **وعن** جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلعم ویحک اتدری ما الله ان عرشه علی سمواته لهکذا
وقال باصابعه مثل القبة علیه وانه لیئط به اطیط الرحل بالراکب اخرجه ابو داود **وعن** ابی هریرة قال اخذ رسول الله
صلعم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت وخلق فیها الجبال یوم الاحد وخلق الشجر یوم الاثنین وخلق المکروه یوم
الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة فی آخر الخلق وآخر
ساعة من نهار فیما بین العصر الی اللیل اخرجه مسلم **وعنه** قال بینا النبی صلعم جالس و اصحابه اذ اتی علیهم سحاب فقال هل تدرون
ما هذا قالوا الله ورسوله اعلم قال هذه العنان هذه روایا الارض یسوقها الله الی قوم لا یشکرونه ولا یدعونه ثم قال هل
تدرون ما فوقکم قالوا الله ورسوله اعلم قال فانها الرقیع سقف محفوظ وموج مکفوف ثم قال هل تدرون ما بینکم وبینها قالوا
الله ورسوله اعلم قال بینکم وبینها خمسمائة عام ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک قالوا الله ورسوله اعلم قال سماءان بعد ما بینهما
خمسمائة سنة ثم قال کذلک حتی عد سبع سموات ما بین کل سمائین ما بین السماء والارض ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک
قالوا الله ورسوله اعلم قال ان فوق ذلک العرش وبینه وبین السماء بعد ما بین السمائین ثم قال هل تدرون ما الذی
تحتکم قالوا الله ورسوله اعلم قال نها الارض ثم قال هل تدرون ما تحت ذلک قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها ارضا
اخری بینهما مسیرة خمسمائة سنة حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسیرة خمسمائة سنة ثم قال والذی نفس محمد بیده
لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله ثم قرأ هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شئ علیم اخرجه احمد
والترمذی وقال الترمذی قرأة رسول الله صلعم الآیة تدل علی انه اراد لهبط علی علم الله وقدرته وسلطانه وعلم الله وقدرته
وسلطانه فی کل مکان وهو علی العرش کما وصف نفسه فی کتابه **وعن** العباس بن عبد المطلب زعم انه کان جالسا
فی البطحاء فی عصابة ورسول الله صلعم جالس فیهم فمرت سحابة فنظروا الیها فقال رسول الله صلعم ما تسمون هذه قالوا السحاب
قال والمزن قالوا والمزن قال والعنان قالوا والعنان قال هل تدرون ما بعد ما بین السماء والارض قالوا لا ندری
قال ان بعد ما بینهما اما واحدة او اثنتان او ثلاث وسبعون سنة والسماء التی فوقها کذلک حتی عد سبع سموات ثم فوق
السماء السابعة بحر بین اعلاه واسفله کما بین سماء الی سماء ثم فوق ذلک ثمانیة اوعال بین اظلافهن ورکبهن مثل ما بین سماء
الی سماء علی ظهورهن العرش بین اسفله واعلاه ما بین سماء الی سماء ثم الله فوق ذلک اخرجه الترمذی وابو داود —

وعن عائشة عن رسول الله صلعم قال خلقت الملائكة من نور وخلق الجان من مارج من نار وخلق آدم مما وصف لكم اخرجه مسلم وعن ابی هريرة ان رسول الله صلعم قال كان طول آدم ستين ذراعا فی سبع اذرع عرضا وعن ابی ذر قال قلت يا رسول الله ای الانبياء كان اول قال آدم قلت يا رسول الله ونبيا كان قال نعم نبی مكلم قلت يا رسول الله صلعم كم المرسلون قال ثلثمائة وبضعة عشر جما غفيرا وفی رواية عن ابی امامة قال ابو ذر قلت يا رسول الله كم وفا رعدة الانبياء قال مائة الف واربعة وعشرون الفا الرسل من ذلك ثلثمائة وخمسة عشر جما غفيرا اخرجهما احمد وعن ابی موسی قال سمعت النبی صلعم يقول ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض فجاء بنو آدم علی قدر الارض منهم الابيض والاحمر والاسود وبين ذلك والسهل والحزن والخبيث والطيب اخرجه ابو داود والترمذی وعن ابی ذر قال كنت مع رسول الله صلعم فی المسجد عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر اتدری اين تذهب هذه الشمس فقلت الله ورسوله اعلم قال تذهب لتسجد تحت العرش فتستاذن فيوذن لها ويوشك ان تسجد فلا يقبل منها وتستاذن فلا يوذن لها ويقال لها ارجعی من حيث جئت فتطلع من مغربها فذلك قوله تعالی والشمس تجری لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم اخرجه الشيخان والترمذی وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلعم الشمس والقمر يكوران يوم القيامة اخرجه البخاری وعن ابن عباس قال سألت يهود النبی صلعم عن الرعد ما هو قال ملك موكل بالسحاب ومعه مخاريق من نار يسوقها بها حيث شاء الله تعالی قالوا فما هذا الصوت الذی يسمع قال زجرة للسحاب حتی تنتهی حيث امرت قالوا صدقت اخرجه الترمذی وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلعم اشتكت النار الی ربها فقالت رب اكل بعضی بعضا فاذن لها بنفسين نفس فی الشتاء ونفس فی الصيف فهو اشد ما تجدون من الحر واشد ما تجدون من الزمهرير اخرجه الشيخان والترمذی وعن قتادة قال خلقت هذه النجوم لثلث جعلها الله زينة للسماء ورجوما للشياطين وعلامات يهتدی بها فمن تاول فيها غير ذلك فقد اخطأ حظه واضاع نصيبه وتكلف ما لا يعنيه وما لا علم له به وما عجز عن علمه الانبياء والملائكة والله ما جعل الله فی نجم حيوة احد ولا رزقه ولا موته انما يفترون علی الله الكذب ويتعللون بالنجوم اخرجه البخاری اشنتها والی قوله ما لا علم له به اخرج باقيه رزين وعن انس قال قال رسول الله صلعم امتی مثل المطر لا يدری آخره خير ام اوله اخرجه الترمذی وصححه وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلعم ان من اشد امتی لی حبا ناسا يكونون بعدی يود احدهم لو رآنی باهله وماله اخرجه مسلم وعن المغيرة قال قال رسول الله صلعم لا يزال ناس من امتی ظاهرين حتی ياتيهم امر الله وهم ظاهرون اخرجه الشيخان قال البخاری وهم اهل العلم وقال علی بن المدينی هم اصحاب الحديث جعلنا الله سبحانه من محبيهم وحشرنا فی زمرتهم ودعواتهم آمين

مقدمه در بيان حال علم تاريخ وانچه متصل باو است ودرين مقدمه فصلها است

فصل اول در حال تاريخ بدانكه فن تاريخ از آن فنون است كه تداول ميكنند آنرا امم واجيال وبسته ميشود بسوی آن كتائب در رحال وبلندی ميجويند بسوی معرفت آن سوقه واغفال وتنافس ميكنند در آن ملوك واقيال ومتساوی اند در فهم وی علماء وجهال واگرچه اين فن در ظاهر بيش از اخبار از ايام ودول وسوابق قرون اول است كه بدان انتما اقوال وضرب امثال ميكنند وشان خلقت وتقلب احوال را موودی ميسازند كه چگونه در آن نطاق دجهال ودول تسا

گرفته و قسیم بعد عمران ارض منادی ارتحال ندای زوال کرده اما در باطن نظر و تحقیق مبادی کائنات را تعلیل
دقیق و کیفیات و اسباب وقایع را علم عمیق و حکمت را اصل عریق است و لهذا فحول مورخین اسلام باستیعاب و جمع اخبار
ایام پرداخته اند و در صفحات دفاتر آنرا مسطور و ودیعت ساخته لیکن متطفلین وسائس باطله در آن ابتداع نموده
و زخارف روایات مضعفه را در آن خلط کرده و آنانکه بعد ایشان آمدند اکثری اقتفای آثار متطفلین کردند و ملاحظه
اسباب وقایع و رعایت حقائق احوال ننموده ترهات احادیث آوردند پس تحقیق در نفس الامر اقل قلیل است و تنقیح
را طرف کلیل و غلط و وهم در غالب اخبار نسیب و خلیل و تقلید در آدمیان خیلی عریق و سلیل و تطفل بر فنون عریض و
طویل و مسرح جهل در میان انام وخیم و وبیل اما سلطان حق را احدی مقاومت نمیتواند کرد و شیطان باطل بشهاب
نظر زده مقذوف میگردد و کار ناقل همین املا و نقل است و کار بصیرت نقد صواب از خطا نزد نقل و صفحات صحیح برای
علم با جلا و صقل و جمعی از مردم پیش ازین در اخبار اکثار تدوین کرده اند و تواریخ امم و دول را که در عالم کون و
فساد بوده ضبط نموده اند و آنانکه ازین میان بخیریه شهرت و امانت معتبره رفته اند و استفراغ دواوین من قبلهم در صحف
متاخره کرده کمتر اند متجاوز از عدد انامل و حرکات عوامل نمیشوند مثل ابن اسحق و طبری و ابن کلبی و محمد بن عمر واقدی
و سیف بن عمر اسدی و مسعودی و غیرهم من المشاهیر المتمیزین عن الجماهیر و اگرچه مغمز و مطعن که در کتب مسعودی و واقدی
است معروف نزد اثبات و مشهور در میان حفظه ثقات بوده است اما کافه اهل علم اخبار ایشان را مختص بقبول نموده اند
و اقتفای سنن ایشان در تصنیف و اتباع آثار ایشان کرده لیکن ناقد بصیر در تزییف و اعتبار نقل ایشان قسطاس نفس خود
است طبایع عمران را در احوالیکه مرجع اخبار و محمل روایات و آثار است می سنجد و منقود را از زائف می چیند و اکثر تواریخ
ایشان عامة المناهج و المسالک و متناول غایات بعیده در مآخذ و مدارک اند و بعضی استیعاب دول و امم عالم قبل
ملت کرده اند چنانکه مسعودی و من نحا منحاه همچنین نموده و بعض عدول از اطلاق بتقیید نموده شوارد عصر خود را مقید کرده اند
و اخبار افق و قطر خود را استیعاب نموده و بر احادیث دولت و مصر خود اقتصار فرموده چنانکه ابو حیان مورخ اندلس
تاریخ دولت امویه نگاشته و ابن الرفیق مورخ افریقیه احوال دولت قیروان تحریر ساخته و بعد ایشان هر که آمد مقلد
ایشان شده بر منوال ایشان نسج کرده و بمثال ایشان اخذ نموده و از تحویل احوال ایام ذاهل و از استبدال عوائد
امم و اجیال غافل ماند و جلب اخبار از دول و نزع حکایات و وقائع عصور اول کرده در صور مجرده از مواد و صفاح منتضیه از
اغماد و معارف مستنکرة الطارف و التلاد و این حوادث نامعلوم الاصول است و انواع غیر معتبر الاجناس و الفصول
و تعرض بذکر بدایات و سبب رفع رایات و مظهر آیات و علت وقوف نزد غایات ننموده و لهذا ناظر در آن و مناظر از آن متطلع
میماند با فتقاد احوال مبادی دول و مراتب او و مفتش میشود از اسباب تزاحم و تعاقب و بعده جمعی آمده و افراط
اختصار و اکتفا باسماء ملوک منقطعه از انساب و اخبار کرده چنانکه ابن رشیق در میزان العمل همین شیوه اختیار کرده اند
مقال این قسم مورخین نامعتبر و ثبوت و انتقال ایشان غیر معدود است زیرا که اذهاب فوائد و اخلال عوائد نموده اند
و جمعی دیگر قیام بضبط وقایع اسلام و فتوح اقطار امت و ملت خیر الانام کرده و توالیف ایشان نیز همین رنگ بوده از

وجز آن در احسن تواریخ معتبره مفصله طویله و اکمل الشیخ مؤلفه درین فنون جمیله کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر فی ایام
العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر تالیف عبدالرحمن ابن خلدون مغربی است و در وی از
اولیت اجیال و دول و تعاصر امم اول و اسباب تصرف و حول در قرون خالیه و ملل چیزی نگذاشته و هرچه عارض
عمران بشود از دولت و ملت و مدینه و حلت و عزت و ذلت و کثرت و قلت و علم و صناعت و کسب و اضاعت و احوال
متقلبه مشاهده و بدو و حضر و واقع و منتظر همه را استیعاب کرده و براهین و علل آن ایضاح نموده لهذا این کتاب متضمن علوم
غریبه و حکم محجوبه قریبه افتاده و نظیرش در اسلام معلوم نیست و تاریخ خطط للمقریزی و تاریخ ملک مؤید ابوالفدا
اسمعیل صاحب حماة موسوم بکتاب المختصر فی اخبار البشر نیز در مختصرات فن خیلی سنجیده و معتبر است و بالجمله فن تاریخ
فن غزیر المذهب جم الفواید شریف الغایة است که ما را وقوف بر احوال اخلاق امم ماضیه و سیر انبیاء علیهم السلام و سیاست
ملوک در دول می بخشد و برای قاصد اقتدای ایشان در احوال دنیا و دین اتمام فائده میکند و لهذا محتاج
بماخذ متعدده و معارف متنوعه و حسن نظر و تثبت است و صاحب خود را بحق میرساند و از مزلات و مغالط باز میدارد
زیرا که در اخبار اگر اعتماد بر مجرد نقل کرده و اصول عادت و قواعد سیاست و طبیعت عمران را محکم کرده نشود و قیاس
غایب بر شاهد و حاضر بر ذاهب بعمل نیاید غالبا امن از عثور و مزلت قدم حاصل نشود و لهذا مورخین و مفسرین و ائمه
نقل را مغالط بسیار در حکایات و وقایع رو داده و از حق گمراه گشته در بیدای وهم و غلط افتاده اند خصوصا در
احصار اعداد اموال و عساکر و جموع دول و بیان احوال مداین و امصار چنانچه نبذی از آن در تاریخ ابن خلدون
مذکور است و از آنجمله وهم و غلط مفسرین است در بیان مدینه ارم در تفسیر سوره و الفجر حالانکه خبر این مدینه تا امروز
در بقعه از بقاع ارض مسموع نشده و قول بانداراس او اگرچه اشبه است لیکن ایشان میگویند که وی هنوز موجود است
و تحقیق کلام درین مقام در تفسیر فتح البیان فی مقاصد القرآن کرده ایم و منجمله غلط خفی در فن تاریخ ذهول از تبدیل
احوال امم و اجیال بتبدل اعصار و مرور ایام است و این داء دوی شدید الخفاء است زیرا که این تبدل بعد قرون
متطاوله واقع میشود و تفطن آن جز آحاد اهل خلیقه را میسر نمی گردد چه احوال عالم و امم و عوائد و نحل و ملل ایشان
دائم بر یک تیره و منهاج مستقر نمی ماند و اختلاف باختلاف ایام و انتقال از حالی بحالی دیگر چنانکه در اشخاص و اوقات و امصار
همچنان در آفاق و اقطار و ازمنه و دول تمام واقع میشود و سنة الله التی قد خلت فی عباده و تبیین این در عالم امم فرس
اولی و سریانیان و نبط و تبابعه و بنی اسرائیل و قبط بوده و در دول و ممالک و سیاست و صنایع و لغات و اصطلاحات
و سایر مشارکات با ابنای جنس و احوال اعتمار عالم با احوال خاصه بوده چنانکه آثار ایشان شهادت میدهد بعده فرس
ثانیه و روم و عرب آمدند و آن احوال کلیتا بایشان انتقال متبدل گردید و عوائد بسوی مجانس و متشابه یا مباعد و
مباین منقلب گشت بعده اسلام و دولت مضر آورده و آن احوال را با جمعها انقلاب داد و بسوی آنچه اکثرش متعارف
است انجامید و خلف آنرا از سلف گرفتند بعده دولت عرب و ایام ایشان مندرس شد و اسلاف که تشیید عز و تمهید ملک
کرده بودند در گذشتند و کار و بار عزت و مملکت بدست عجم افتاد مثل ترک در مشرق و بربر در مغرب و فرنجه بشمال و نگذشتند

اینها امم عرب درگذشت و احوال منقلب گردید و عوائد منسی شدند و سبب شائع در تبدل احوال آنست که عوائد هر جیل تابع عوائد سلطان اوست چنانکه در امثال سائره حکمیه میگویند الناس علی دین الملک و اهل ملک و سلطان را رسم است که چون بر دولت و امر مستولی میشوند ضرور است که فزع کنند بعوائد من قبل خود و بسیاری را از آن اخذ کنند و معذلک عوائد جیل خود را هم مهمل نگذارند و از اینجا در عوائد دولت بعض مخالفت عوائد جیل اول واقع میشود و چون بعد از ایشان دولت دیگر آمد و عوائد هر دو ممزوج گشت در بعض شئی مخالفت افتاد و مخالفت او برای دولت اولی بیشتر شد و این تدریج در مخالفت همواره میشود تا آنکه منتهی بمباینت میگردد و لیس مادام که امم و اجیال در ملک و سلطان متعاقب یکدیگر است مخالفت در عوائد و احوال همیشه واقع است و قیاس و محاکات انسان با طبیعت معروف است و از غلط مامون نیست و ذکر احوال عامه آفاق و اجیال و اعصار اساس مورخ است که بنا اکثر مقاصد او بروی است و اخبار او بدان مبین میگردد و مردم آنرا مفرد بتالیف کرده اند چنانکه مسعودی در مروج الذهب احوال امم و آفاق عهد خود را شرح نموده و ذکر نحل و عوائد و وصف بلدان و جبال و بحار و ممالک و دول و فرق شعوب عرب و عجم شرق و غرب را بابت سنه سه صد و سی [۳۳۰] که عصر او است ضبط نموده و لهذا مرجع مورخین گردیده در تحقیق اکثر اخبار تعویل بروی کنند و بعد وی بکری آمد و مثل او در مسالک و ممالک خاصه کار کرده نه در احوال دیگر زیرا که در امم و اجیال عهد او انتقال کثیر و تغیر عظیم واقع نشده و در آخر مائه هشتم که احوال مغرب منقلب گشت و فی الجمله تبدل پذیرفت و طاعون آمد که بساط بسیاری از امم و اهل جیل را در نوشت و محاسن عمران را محو و نابود ساخت و دولت آنجا پیر گردید و احوال و عوائد متلاشی و مضمحل شد و عمران ارض بانتقاص بشر منتقص گشت و امصار و مصانع ویران و سبل و معالم کهنه و دیار و منازل خالی و دول و قبائل ضعیف و سکان متبدل گردید گویا لسان کون در عالم بانقباض و خمول ندا کرد و باجابتش مبادرت نمودند و در مشرق هم مثل مغرب اتفاق افتاد لیکن بر مقدار عمران او و این انقلابات را ابن خلدون بر وجه بسط و تقدم در تاریخ خود آورده و وی هم در این سنوات بود و چون همگی احوال متبدل گشت گویا خلق من اصله متبدل شد و عالم باسره تحول پذیرفت و گویا خلقی جدید و نشاء مستانف و عالمی محدث بروی کار آمد احوال و عوائد این عهد ما را که صد سیزدهم از هجرت است اگر با حوال و عوائد صد اول بلکه دوم و سوم از هجرت قیاس کنند و از تواریخ مدونه معتبره این فرق بین دریافت نمایند دریابی که این عهد چیزی دیگر است و آن عهود چیزی دیگر بودند خصوصا برهمی ملکت سلطان اسلام و بر افتادن امم و اجیال اسلام رنگ عالم را دگرگون کرده و وقوع اشراط صغری و امارات کبری قیامت ایذان بفنای عالم و توالی فتن و تبدل احوال و تغیر اوضاع ملل و نحل و صنائع دول نموده یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

فصل دوم

در بیان قسط عمران از ارض و ذکر اقالیم سبعه بطریق اشارت بدانکه اجتماع انسانی امری ضروری است و حکما از آن تعبیر میکنند بمدنی الطبع بودن انسان و همین است معانی عمران و مراد او تعالی از این عمران اعتمار عالم و استخلاف بنی آدم است چنانکه قرآن کریم بدان ناطق بوده و برای دفع عدوان بعض از بعض لابد است از وازع هم جنس ایشان که او را غلبه و سلطان و ید قاهره بر ایشان باشد تا دست تعدی یکی بدیگری نرسد و همین است معنی ملک و این خاصه طبیعی انسان

است که چاره نیست ازان بلکه در بعض حیوانات بی زبان هم یافته میشود چنانکه در نحل و جراد مگر غیر انسان را بمقتضای فطرت
و هدایت است و انسان را بمقتضای فکرت و سیاست اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و حکما اثبات نبوت بدلیل عقلی کرده اند
و آنرا خاصهٔ طبیعیهٔ انسان گفته و لیکن این قضیه حکما غیر برهانی است چه اهل کتاب متبعین انبیاء علیهم السلام بنسبت بمجوس که
کتاب ندارند و اکثر اهل عالم اند بسیار قلیل هستند و ازینجا غلط ایشان در وجوب نبوات و عقلی بودن آن ظاهر شده
بلکه مدرک و شرع شریف است چنانکه مذهب سلف امت است و حکما ناظرین در احوال عالم بیان کرده اند که شکل ارض کری
است و این ارض محفوف بعنصر آب گویا دانهٔ انگوریست که بروی آب برآمده و چون حق تعالی خواست که دران
تکوین حیوانات و عمران او بنوع بشری کند بعض جوانب او از آب نمایان و منحسر گردید و این وهم که زیر زمین آب
است صحیح نیست بلکه تحت طبیعی قلب وسط کرهٔ ارض است که مرکز او است و همه جوانب طلب او میکنند بنا بر ثقلی که
در وست و این آب که محیط او است فوق ارض است و آنرا تحت ارض باضافت بسوی جهت دیگر میگویند و
آنقدر زمین که آب ازوی منحسر گشته نیمهٔ از سطح کرهٔ او است در شکل دائره که عنصر آبی از جمیع جهات احاطهٔ او کرده
و این عنصر آبی را بحر محیط و لبلابه و اوقیانوس نامند و بحر اسود و اخضر هم خوانند و درین ارض که برای عمران
منکشف بوده است قفار و خلا بیشتر از عمران است و بنسبت بجهت شمال جهت جنوب اکثر خالی است و معمور ازان
همان قطعه است که امیل است بسوی جانب شمالی بر شکل سطح کری و منتهی میشود از جهت جنوب تا خط استوا
و از جهت شمال تا خط کری و وراء او جبال فاصل میان او و میان ماء عنصری است و میان این هر دو سد
یاجوج و ماجوج بوده است و این جبال مائل اند بسوی مشرق و از مشرق و مغرب منتهی میشوند بسوی عنصر آب
بر دو قطعه از دائرهٔ محیط و این ارض منکشف مقدار نصف کره است یا اقل و معمور ازان مقدار ربع منکشف است و
همین ربع منقسم است باقالیم سبعه و خط استوا تقسیم زمین بدو نصف از مغرب تا مشرق کرده و آن طول ارض و خط کلان
کرهٔ اوست چنانکه منطقهٔ فلک البروج و دائرهٔ معدل النهار اکبر خط فلک است و منطقة البروج را سه صد و شصت درجه
است و یک درجه از مسافت ارض بست و پنج فرسخ است و فرسخ دوازده هزار ذراع در سه میل و میل چهار هزار ذراع
است و ذراع بست و چهار اصبع و اصبع شش دانهٔ جو صاف کرده شده که بعض او با بعض از پشت و شکم ملصق باشد و
میان دائرهٔ معدل النهار که تقسیم فلک بدو نصف و تسامت خط استوا از ارض میکند و میان هر واحد از
قطبین نود ۹۰ درجه است لکن عمارت از جهت شمالیه از خط استوا شصت و چهار درجه بوده باقی خلا و بی عمارت
است بنا بر شدت برد و جمود چنانکه جهت جنوبیه همگی خلا است بنا بر شدت حر و آنانکه ازین معمور و حدود او و از آنچه
در وی از امصار و مدن و جبال و بحار و انهار و قفار و رمال است اخبار کرده اند مثل بطلیموس در کتاب
جغرافیا و صاحب کتاب زجار تقسیم این معمور بهفت قسم نموده نامش اقالیم سبعه نهاده اند و حدود همه میان
مشرق و مغرب متساوی و در عرض مختلف در طول بر آورده و گفته که اقلیم اول اطول از ما بعده است و همچنین ثانی
الی آخر پس اقلیم هفتم اقصر اقالیم سبعه است بمقتضای وضع دائرهٔ ناشیه از انحسار ماء از کرهٔ ارض و هر واحد از اقالیم

نزد ایشان منقسم بده جزو است از مغرب تا مشرق علی التوالی و تفاصیل آن همه مقصود ما نیست و ربع شمالی ارض در
عمران بیشتر از ربع جنوبی او است و این معموره که حکما تقسیم وی بر هفت قسم کرده اند از شمال بسوی جنوب هر قسم را
از آن اقلیم نامند و هر واحد ازین اقالیم از غرب تا شرق ممدود علی الطول و اقلیم اول از مغرب تا مشرق با خط
استوا از جهت جنوب گذر کرده و ورای او جز قفار و رمال نیست و اگر بعض عمارت صحیح شود همچو لا عمارت باشد و متصل
این اقلیم است از جهت شمالی اقلیم دوم باز سوم باز چهارم باز پنجم باز ششم و هفتم و این آخر عمران است از طرف
شمال و ورای اقلیم سابع جز قفار و خلا نیست تا آنکه منتهی ببحر محیط گردیده و همین است حال ما ورای اقلیم اول در جهت
جنوب و ازمنهٔ لیل و نهار درین اقالیم متفاوت اند بسبب میل شمس از دائرهٔ معدل النهار و ارتفاع قطب شمالی از
آفاق او و ازینجا قوس نهار و لیل متفاوت میشود و طول لیل و نهار در آخر اقلیم اول منتهی میگردد بسیزده ساعت
و همچنین در آخر اقلیم ثانی متصل شمال طول نهار انتهای می گیرد بسیزده و نیم ساعت و مجموع لیل و نهار بست و چهار ساعت
زمانی است که دورهٔ کامل فلک است و در اقلیم ثالث متصل شمال انتهای طول نهار بچهارده ساعت میشود و در
آخر اقلیم رابع بچهارده و نیم ساعت و در آخر خامس بپانزده ساعت و در آخر سادس بپانزده و نیم ساعت و در آخر
سابع بشانزده ساعت و اینجا عمران منقطع گشته و تفاوت این اقالیم در طول لیل و نهار بمقدار نصف ساعت برای
هر اقلیم است که متزاید میشود از اول و در ناحیهٔ جنوب تا آخر او و در ناحیهٔ شمال و توزیع او بر اجزاء این بعد است و
عرض بلدان درین اقالیم عبارت است از بعد مابین سمت راس بلد و دائرهٔ معدل النهار که سمت راس خط استوا است
و بمثل وی منخفض میشود قطب جنوبی از افق آن بلد و مرتفع میشود قطب شمالی از افق مذکور و این سه بعد متساوی
است که آنرا عرض البلد خوانند و تفاصیل اقالیم سبعه و طول و عرض آن در کتاب نزهة المشتاق تالیف زجار علوی
ادریسی حمودی مذکور است و این کتاب را در منتصف مائهٔ سادسه برای ملک صقلیه از فرنج از کتب معتبرهٔ حکماء
این فن تالیف نموده و ملخص کلامش را ابن خلدون ذکر کرده این موضع مساعی بایراد آن ندارد

فصل سوم

در بیان اعدل اقالیم چون معمور ازین ارض منکشف وسط او است چه در جنوب افراط حر و در شمال افراط برد است
و این هر دو جانب در حر و برد متضاد اند پس واجب آمد که کیفیت هر دو در وسط متدرج شود و ازینجا اقلیم رابع
اعدل عمران آمده و هرچه از اقلیم ثالث و خامس در وی واقع شده آن نیز اقرب بسوی اعتدال است و همچنین
هرچه متصل با این هر دو است و اقلیم دوم و ششم بعید از اعتدال اند و اقلیم اول و هفتم بعیدتر از آن و لهذا
علوم و صنائع و مبانی و ملابس و اقوات و فواکه بلکه حیوانات و همه آنچه متکون میشود درین هر سه اقلیم متوسط مخصوص
باعتدال است و سکان او از بشر اعدل بنی آدم اند در جسم و لون و خلق و ادیان تا آنکه نبوات هم اکثر در سکان
این اقالیم یافته شد و وقوف بر خبر بعثت انبیا در اقالیم جنوبیه و شمالیه حاصل نگشت چه مختص بانبیاء علیهم السلام
همین اکمل نوع در خلق و خُلق می باشد قال تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس و اهل مغرب و شام و حجاز و یمن و عراقین
و هند و سند و چین و کذلک اندلس و آنانکه قریب اند باو از فرنجه و جلالقه و روم و یونانیین و هر که نزدیک باینان

است در چهار اقالیم معتدله بوده اند و لهذا عراق و شام اعدل این همه است زیرا که از جمیع جهات وسط واقع شده
و اهل اقالیم بعیده از اعتدال مثل اول و ثانی و سادس و سابع ابعد از اعتدال اند در جمیع احوال و خُلق ایشان
بخُلق حیوانات عجمه میماند چنانکه سودان که اهل اقلیم اول اند و صقالبه همچنین اند و نیز نبوت و دین را نمی شناسند
مگر کسیکه از ایشان قریب بجوانب اعتدال است و آن نادر و قلیل است مثل حبشه مجاورین یمن نصرانی المذهب و مثل
اهل مالی و کوکو و تکرور مجاورین ارض مغرب متدین باسلام گویند اسلام ایشان در مائهٔ سابعه بوده و همچنین هر که
از امم صقالبه و افرنجه و ترک از شمال متدین بنصرانیت گردیده و ورای سوای اهل این اقالیم منحرفه در جنوب و
شمال دین امری مجهول است و علم میان ایشان مفقود و جمیع احوال ایشان از احوال انسان بعید و باحوال
بهائم قریب است و یخلق ما لا تعلمون و نتوان گفت که یمن و حضرموت و احقاف و بلاد حجاز و یمامه و جزیرهٔ عرب در اقلیم
اول و ثانی واقع است زیرا که جزیرهٔ عرب را از سه جهت بحار احاطه کرده اند و رطوبت او را در رطوبت هوای
وی تاثیر است و این هوا یبس و انحراف را که مقتضای حر است ناقص کرده و دران بعض اعتدال بسبب رطوبت
بحر حاصل شده و بعض نسابین که علم بطبائع کائنات ندارند سودان را اولاد حام بن نوح گفته اند با آنکه در نسبت
سواد بسوی حام غفلت عظیم از طبیعت حر و برد و اثر وی در هوا و تکون حیوانات است گویند نوح دعای
برای اولاد حام کرده بود حالانکه این دعا در توراة موجود است و ذکری از سواد در آن نه و این لون شامل
اهل اقلیم اول و ثانی است بسبب مزج هوای شان بحرارت متضاعفه بجنوب و سواد جلود ایشان بسبب مسامتت
شمس است بر رؤس ایشان در هر سال دو بار بنابر افراط حر و نظیر این دو اقلیم است از طرف شمال اقلیم سابع
و سادس که سکان آن بجا را بیاض شامل گشته بسبب مزج هوای شان ببرد مفرط و عدم ارتفاع شمس بسمت رؤس
ایشان و حر در اینجا ضعیف و برد شدید است در عامه فصول و این بیاض لون منتهی میشود بزعورت و مقتضیات
مزاج برد مفرط اکنده رقت عیون و برش جلود و صهوبت شعور باشد تابع او میگردد و اقلیم خامس و رابع و ثالث
که میان اینها متوسط اند از مزاج متوسط معتدل حظ وافر دارند و اقلیم رابع ابلغ اینها است در اعتدال
و بغایت نهایت توسط رسیده و لهذا اهل این اقلیم در خَلق و خُلق بمقتضای مزاج اهویه بغایت معتدل
بوده اند و اقلیم ثالث و خامس از دو جانب تابع اوست اگرچه بغایت توسط نرسیده زیرا که یکی میل قلیلی بطرف
جنوب حار دارد و دیگر اندکی میل بسوی شمال بارد و منتهی بانحراف نشده اند و هر چهار اقلیم باقی منحرف بوده
همچنین خَلق و خُلق اوشان است اول و ثانی در حر و سواد و سابع و سادس در برد و بیاض و ساکنان جنوب
از اقلیم اول و ثانی حبشه و زنج و سودان نام دارند و این اسما مترادفه اند متغیره بسواد است اگرچه اسم حبشه
مختص بکسی است که تجاه مکه مکرمه و یمن میماند و زنج بکسی که تجاه بحر هند است و این نام بجهت انتساب ایشان به
کدام آدمی است و نیست نه حام و نه غیر او بلکه سودان اهل جنوب سکنهٔ اقلیم رابع معتدل اند و سکنهٔ اقلیم سابع
منحرف ببیاض و الوان اعقاب ایشان بر تدریج ایام به بیاض بالعکس میگراید و همچنانکه ساکن رابع در جانب جنوب

اند الوان اعقاب ایشان سیاه میگردد و این دلیل است بر انکه لون تابع مزاج هوا است و اهل شمال را باعتبار الوان خود نامی نیست و ترک و صقالبه و طغرغر و لان و افرنجه و یاجوج و ماجوج را اسماء متفرقه و اجیال متعدده مسمات باسماء متنوعه است و اهل اقالیم ثلثه متوسطه را که افراد اهل طبیعیه است از معایش و مساکن و صنایع و علوم و ریاسات و ملک و غیرها و نبوات و ملک و دول و شرائع و علوم و بلدان و امصار و مبانی و فراست و صنایع فائقه و سایر احوال معتدله در ایشان بود و اهل این اقالیم مثل عرب و روم و فارس و بنی اسرائیل و یونان و اهل سند و هند و صین اند و نسابین اختلاف سمات و شعار این امم را دیده گمان کردند که این همه از جهت انساب است پس همه اهل جنوب را سودان از ولد حام گفتند و اکثر یا همه اهل شمال را از ولد یافث قرار دادند و اکثر امم معتدله اهل وسط را که منتحلین علوم و صنایع و ملل اند و ولد سام گفتند و این زعم اگرچه مصادف حق باشد در انتساب ایشان لیکن قیاس مطرد نیست بلکه اخبار از واقع است نه آنکه تسمیه اهل جنوب بسودان و حبشان بوجه انتساب شان بسوی حام اسود بوده است و سودی باین غلط اعتقاد انجمعنی شده که تمییز را میان امم واقع بانتساب فهمیدند یا انکه تمییز جیل یا امت گاهی بنسب میشود مثل عرب و بنی اسرائیل و فرس و گاهی بجهت و سمت میشود مثل زنج و حبشه و صقالبه و سودان و گاهی بعوائد و شعار و نسب مثل عرب و گاهی بغیر آن از احوال و خواص و ممیزات امم پس تعمیم قول در اهل جهت معینه از جنوب یا شمال با انکه ایشان از اولاد فلان اند بنابر شمول نحلت یا لون یا سمت از اغالیط است که غفلت از طبایع و اکوان و جهات در ان افگنده و این همه چیزها در اعقاب متبدل میگردد و استمرارش واجب نیست سنة الله فی عباده و لن تجد لسنة تحویلا و هوا را در اخلاق بشر اثر است و لهذا احوال عمران در خصب و جوع و اخلاق اهل وی مختلف واقع شده ق ف فی تذکرة الصلاح الصفدی کان الشیخ تاج الدین الغزاری یقول ان الحکماء و اهل التجارب ذکروا ان من اقام ببغداد سنة وجد فی علمه زیادة و من اقام بالموصل سنة وجد فی عقله زیادة و من اقام بحلب سنة وجد فی نفسه شحا و من اقام بدمشق سنة وجد فی طباعه غلظة و فظاظة و من اقام بمصر سنة وجد فی اخلاقه رقة و حسنا و فی مباهج الفکر یروی عن کعب قال لما خلق الله الاشیاء قال العقل انا لاحق بالشام فقالت الفتنة و انا معک قال الخصب انا لاحق بمصر فقال الذل و انا معک قال الشقا انا لاحق بالبادیة فقال الصحة و انا معک قال محمد بن حبیب ما خلق لسه الخلق خلق معهم عشرة اخلاق الایمان و الحیاء و النجدة و الفتنة و الکبر و النفاق و الغنا و الفقر و الذل و الشقا فقال الایمان انا لاحق بالیمن فقال الحیاء و انا معک قالت النجدة انا لاحقة بالشام فقالت الفتنة و انا معک قال الکبر انا لاحق بالعراق فقال النفاق و انا معک قال الغنا انا لاحق بمصر فقال الذل و انا معک قال الفقر انا لاحق بالبادیة فقال الشقاء و انا معک قال غیره ان الله جعل البرکة عشرة اجزاء فتسعة منها فی قریش و واحد فی سایر الناس و جعل الکرم عشرة اجزاء فتسعة منها فی العرب و واحد فی سائر الناس و جعل الغیرة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الاکراد و واحد فی سایر الناس و جعل المکر عشرة اجزاء فتسعة منها فی القبط و واحد فی سایر الناس و جعل النجابة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الروم و واحد فی سایر الناس و جعل الصناعة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الصین و واحد فی سایر الناس و جعل الشهوة عشرة اجزاء فتسعة منها فی النساء و واحد فی سایر الناس و جعل العمل عشرة اجزاء فتسعة منها فی الانبیاء و واحد فی سایر الناس و جعل الحسد عشرة اجزاء فتسعة منها فی الیهود و واحد فی سایر الناس و یحکی ان الحجاج سال ابن القریة عن طبائع اهل الارض فقال اهل الحجاز اسرع الناس الی فتنة و اعجزهم عنها رجالها حفاة و نساؤها عراة و اهل الیمن اهل سمع و طاعة و لزوم الجماعة و اهل عمان عرب استنبطوا و اهل البحرین قبط استعربوا و اهل الیمامة اهل جفاء

واختلاف آرا، واهل فارس اهل باس شدید وعز عتید واهل العراق ابحث الناس عن صغیرة واضیعهم لکبیرة واهل الجزیرة
اشجع فرسان واقتل للاقران واهل الشام اطوعهم للمخلوق واعصاهم للخالق واهل مصر عبید لمن غلب اکیس الناس صغارا واجهلهم
کبارا وعن ابن القریة قال الهند بحرها در وجبلها یاقوت وشجرها عود وورقها عطر وکرمان ماؤها وشل وثمرها دقل ولصها بطل
وخراسان ماؤها جامد وعدوها جاهد وعمان حرها شدید وصیدها عتید والبحرین کناسة بین المصرین والبصرة ماؤها ملح وحربها
صلح مأوی کل تاجر وطریق کل عابر والکوفة ارتفعت عن حر البحرین وسفلت عن برد الشام واسطة جنة بین حماة وکنة والشام
عروس بین نسوة جلوس ومصر هواها راکد وحرها متزاید تطول الاعمار وتسود الابشار وقال بعضهم یقال فی خصائص
البلاد فی الجواهر فیروزج نیسابور ویاقوت سرندیب ولؤلؤ عمان وزبرجد مصر وعقیق الیمن وجزع ظفار وکاربی بلخ و
مرجان افریقیة وفی ذات السموم افاعی سجستان وحیات اصبهان وثعابین مصر وعقارب شهرزور وجرارات الاهواز و
براغیث ارمینیة وفار اردن ونمل سبا وفار قین وذباب تل باسان وازاغ بلاد وفی الملابس برود الیمن ووشی صنعاء
وریط الشام وقصب مصر ودیباج الروم وقز السوس وحریر الصین واکسیة فارس وحلی البحرین وسقلاطون بغداد
وعمائم الایلة والری وملحم مرو وتکک ارمینیة ومنادیل الدامغان وجوارب قزوین وفی المراکب عتاق البادیة
ونجائب الحجاز وبراذین طخارستان وحمیر مصر وبغال برذعة وفی الامراض طواعین الشام وطحال البحرین و
دمامیل الجزیرة وحمی خیبر وجنون حمص وعرق الیمن ووباء مصر وبرسام العراق والنار الفارسیة وقروح بلخ و
قال الجاحظ فی کتاب الامصار الصناعة بالبصرة والفصاحة بالکوفة والتخنث ببغداد والطرمذة بسمرقند والعی
بالری والجفاء بنیسابور والحسن بهرات والمروة ببلخ والعجائب بمصر وقال غیره قراطیس سمرقند لاهل المشرق کقراطیس
مصر لاهل المغرب قال القاضی الفاضل اهل مصر علی کثرة عددهم وما ینسب من وفور المال الی بلدهم مساکین یعملون فی
البحر ومجاهید یدأبون فی البر ومن العجائب شجرة العباس فی دندار من صعید مصر وهی شجرة متوسطة واوراقها قصیرة
منبسطة فاذا قال الانسان یا شجرة العباس جاء الناس تجتمع اوراقها وتحترق لوقتها ذکره السیوطی فی حسن المحاضرة
گوییم این باب خیلی وسعت دارد هر اقلیم از اقالیم سبعه مخصوص است بخصوصیات بلکه هر بلد از بلاد وی طرفگی دارد که
در بلد دیگر از همان اقلیم یافته نمیشود وهمچنین اهل هر اقلیم اخلاق جداگانه دارند ودر معاملات وعادات مختلف بوده
اند وهمچنین اهل هر عمل را افعال علیحده است وتاثیر جداگانه ملاده پیازه را درین شق اخیر رساله مختصره است موسوم
بالنامه واگرچه ظاهرش مضحکات بوده است اما درحقیقت تجربیات زمانه واهل زمانه است وخصوصا اقلیم هند را
مزایای بسیار است بر دیگر اقالیم که ضبط آن دشوار است وآب وهوای خوشش وفواکه دلکش وفصول اربعه در
نهایت لطافت وصفا دارد ومخصوص است بملابس ناعمه وفواکه نفیسه مثل انبه وپیاو وشرمع وفوفل وکافور ونثر
وعلم وکمال ودر انواع هنر وفن وساخت تیغ وتفنگ ومدفع وجز آن واهل این اقلیم در خلق احسن وخلق حسن فائق
اهل دیگر اقالیم اند اینقدر هست که اهل بلاد او عبید متغلبان اند از قدیم زمان تا آنکه در تاریخ مفهوم ومفتوح بوده اند
واگر فرمانروای دیگری بیاید وایشان را ازین ولایت بیرون کند تابع فرمان او شوند وخود حوصله ملک گیری وهوای

جهان ستانی و در باغ ایشان نیست و انواع عطریات و اقسام جواهر معدنیات که درینجا است جای دیگر معلوم نیست
و قاعدهٔ سلطنت این اقلیم از عهد هنود تا دخول اسلام درین ممالک منقلب و متحول مانده در یک جا و یک شهر قرار نگرفته
میر آزاد بلگرامی را در آثار هندوستان کتابی است مسمی به سبحة المرجان در وی فضائل هند که در کتاب و سنت
آمده و خصوصیات این ولایت و ذکر اهل علم او از عهد دولت اسلامیه کرده در خور دیدن و سزاوار شنیدن است
و در مدح هند همین قدر بسند است که هبوط آدم از بهشت اول بسرزمین وی بوده و از انجا اولادش منتشر گردیده
و طوبی و غیره لغت هندی در قران آمده ؎ گر نیست از بهشت فزون بوستان هند × آدم زناز و نعمت جنت چه سان
گذشت ٭ و شک نیست که نور نبوت رسول خدا صلعم اول در صلب آدم بود و بعده در اصلاب آبا و ارحام امهات انتقال
پذیرفته تا آنکه از عبد الله بن عبد المطلب در مکه ظاهر گردید این نیز یکی از فضائل بعیدهٔ هند است و لنعم ما قیل ؎
کانت لآدم ارض الهند منهبطا ٭ و فیه نور رسول الله مشغول ٭ من ههنا مستبین ان سیدنا ٭ مهند من سیوف الله مسلول
گویا هند اصل است و عرب فرع و الحمد لله تعالی که این بنده هم هندی نژاد عربی نهاد است لیکن خار حسرتی که هر دم
بقعر دل میخلد و نشتر افسوسی که هر لحظه نوک غم در ته خاطر میشکند زوال دولت اهل اسلام ازین ممالک و تغلب بانیان
دین حنیفی است و کیف که بزوالش زوال نضارت و ذهاب حسن و جمال هند گردیده و بجای گل خار نشسته و عموم
فتنه و شمول بلیه جمیع دیار و امصار او را شرقا و غربا و جنوبا و شمالا فرا گرفته بحدیکه بملاحظهٔ ظواهر احوال و قرائن افعال
میتوان بخراب زاید او است و رجا عود علی البدء منقطع گردیده تا منظور حق تعالی چیست امروز زمان این دیار و جهان
این بلاد مانا بروزگار جاهلیت و عهد فترت است ؎ بیا در بزم رندان تا ببینی عالمی دیگر ٭ بهشتی دیگر و
ابلیس دیگر آدمی دیگر ٭ **فصل چهارم** در بیان اصناف مدرکین غیب از بشر و این ادراک دو گونه است
یکی بفطرت دیگر بریاضت نبوت از قسم اول است و آنرا علامات است که در محلش ذکر کرده اند و انبیان وحی
مخصوص بانبیا علیهم السلام است و وحی را صورتها است و رویای صالحه یکی از اجزای اوست و کهانت نیز یکی
از خواص نفس انسانی است و از مختصات او هست سجع و الهام شیطانی و زعم انقطاع کهانت از زمن نبوت
بی دلیل است و آنانکه نظر در اجسام شفافه کنند مثل مرایا و طاس سیاه و قلوب و اکباد و عظام حیوانات
و طرق بحصا و نوی پس همه ایشان از قبیل کهان اند لیکن در رتبه از کاهنان ضعیف بوده اند زیرا که کاهن
در رفع حجاب حس محتاج معانات کثیره نیست و ایشان معانات آن با نحصار مدارک حسیه در نوع واحد میکنند
و همین است حکم اهل زجر و عرافت و تفصیل حقایق احوال ایشان دفتری گران میخواهد و منجمله مدارک غیبیه است
آنچه صادر میشود از بعض ناس نزد مفارقت یقظه و التباس بنوم از اخبار امور متشوف الیه و از مقتولین نزد مفارقت
رؤس مسلمه در کتاب الغایه ذکر کرده اگر خمی را ابر و غن کنجد پر کرده آدمی را دران چهل روز بدارند و تین و جوز
بخوردن او بدهند تا آنکه همه گوشت و پوست او برود و جز عروق و شئون راس هیچ باقی نماند بعده او را از
روغن بر آرند و هوا او را خشک سازد درین وقت از هر چه او را بپرسند از عواقب امور خاصه و عامه همه را

جواب بگویا یا انتهی و این یکی از مناکیر افعال جادوگران است که عجایب عالم انسانی را ازان فهم میکنند و سحر نیز یکی از ریاضات
است که بدان اطلاع بر مغیبات و تصرف در عوالم حاصل میشود و کثرت این ریاضت در اقالیم منحرفه جنوب و شمال خصوصا
بلاد هند بیشتر است و ریاضت متصوفه دینی است و ازین مقاصد مذمومه عاری و مقصود اصلی ایشان باین ریاضت جمع
همت و اقبال علی الله تعالی بالکلیه بغرض حصول اذواق اهل عرفان و توحید است نه اخبار از مغیبات و باین جمع و جوع
تغذیه بذکر زیاده کرده اند و چون این حالت عاری از ذکر باشد ریاضت شیطانی باشد و هرچه از قبیل کرامت از ایشان
صادر میشود بالعرض است نه مقصود بالذات و ایشان غیب را فراست و کشف نامند و تصرف را کرامت خوانند و با آنکه
این امر چندان منکر نیست اما ابو اسحق اسفراینی و ابو محمد بن ابی زید مالکی انکارش کرده اند بنا بر التباس معجزه بغیر
معجزه و متکلمین تفرقه کرده اند میان هر دو بتحدی و این کافی است و انکار کرامت اولیا مذهب سلف امت نیست آری دیدن
احکام شرعی حجت نمیتواند شد در حدیث صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلعم ان فیکم لمحدثین و ان منهم عمر و صحابه را هم مثل این وقایع
واقع شده و تابعین و تبع ایشان و دیگر صالحین امت را هم اتفاق افتاده مگر آنکه اهل تصوف میگویند که وقوع آن در زمن
نبوت قلیل میباشد و مرید را در حضرت نبیه صلعم حالتی باقی نمی ماند که الصباح یغنی عن المصباح و بعضی گمان کرده اند که
دلالات نجومیه نیز نوعی از مدارک غیبیه است حالانکه در وی از غیب چیزی نیست بلکه ظنون حدسیه و تخمینات مبنیه
بر تاثیر نجومیه و حصول مزاج ازان برای هوا با مزید حدس است و ناظر بسبب آن بر تفصیل شخصیات عالم آگاه میشود چنانکه
بطلیموس گفته و لیکن معهذا از نامعتبرات شرع است و اعتقاد آن کفر و همین است حال خطوط رملیه و فرق میان نجوم
آنست که مستند احکام نجامت اوضاع طبیعیه فلکیه است و مستند رمل وضاع تحکمیه و اهوار اتفاقیه و گمان کنند که این علم
از نبوت قدیمه است و گاهی منسوب بدانیال و گاهی با دریس نمایند و از حدیث منع این عمل ثابت میشود و تحقیق آنست
که ادراک غیوب بصناعت نمیشود و راهی بسوی تصرف آن جز خواص بشر احدی را حاصل نیست و بعضی برای
استخراج غیب قانونی دیگر را طور اول تر اشیده اند و آنرا حساب النیم خوانند و از وی غالب از مغلوب شناخته میشود
و قانون این غیب در آخر کتاب سیاست منسوب بارسطو مسطور است و جمعی گمان میکنند که مطابقت جواب ای سوال
در توافق خطاب و دلیل بر مطابقت واقع است حالانکه این صحیح نیست زیرا که غیب بامر صناعی البته مدرک نمیگردد و
کائنات مستقبله تا وقتی که اسباب وقوع آن معلوم نشود و خبر صادق اثبات آن نکند داخل غیب است معرفت وی
ممکن نیست و ازین قبیل است اشراط صغری و کبرای قیامت و فتن و شرور مستقبله تا قیام ساعت و ما بعد آن از حشر
و نشر که جز باخبار شارع نتوان دریافت و آنچه ثابت شده و بصحت رسیده انکارش نمیتوان کرد

فصل پنجم در آنکه

اجیال بدو و حضر طبیعی است و بدو اقدم و سابق است بر حضر و بادیه اصل عمران است و امصار و مدن مدد او و مستند
اهل بدو اقرب اند بسوی خیر و شجاعت نسبت باهل حضر و معانات اهل حضر برای احکام مفسد باس و برنده نعمت ایشان
است و سکونت بدو برای اهل عصبیت می باشد و عصبیت نمی باشد مگر از التحام نسب یا از آنچه در معنی او ست و نسب
صریح در متوحشین قفر یافته میشود و از عرب هر که در بعضی ایشان است و اختلاط انساب بقرابت یا حلف یا ولاء یا فرار

از قومی و در آمدن بقومی دیگر می باشد و چون ثمرات نسب از نصرت و قود و حمل دیات و سایر احوال یافت شود
گویا نسب یافته شد زیرا که برای بودن از ایشان یا از او شان هیچ معنی جز جریان احکام و احوال ایشان بروی نیست
گویا بایشان یک گوشت و پوست شده و ملتحم گردیده و منسی میشود نسب اول بنا بر طول زمان و ذهاب اهل علم
بدان و همیشه انساب ساقط میشوند از شعبی بشعبی دیگر و ملتحم میگردند بقومی دیگر در جاهلیت و اسلام و عرب و عجم
و این احوال درین عهد و عهود ما قبل بسیار بوده و هست فاعتبر سر الله فی خلیقته و اصل همه آنست که همگنان بنی آدم
اند و آدم از خاک و نعم ما قیل ع اعتبار شرف آدمیان از حسب است // بهر تحقیق نسب آدم و حوا کافی است // و ریاست
همیشه در نصاب مخصوص از اهل عصبیت می باشد مثل عشیره واحد یا اهل بیت واحد یا اخوان یک پدر یا بنی عم اقرب
یا ابعد یا اقعد در نسب که مخصوص ایشان اند و ماسوای ایشان از عصبیات در نسب عام هستند و نصرت از همین اهل النسب المخصوص
یا اهل نسب عام واقع میشود لاغیر بلکه در نسب خاص اشد است بنا بر قرب لحمه و غیر نسب را ریاست بر اهل عصبیت نمی باشد
و خاندان و شرافت هم بالاصالة والحقیقة برای اهل عصبیت است و غیر ایشان را اگر باشد بمجاز و شبه باشد
و بیت و شرف موالی و اهل اصطناع بنا بر ولاء او شان است نه بنا بر انساب و نهایت حسب در عقب واحد تا چهار
پدر است غالبا و گاهی تا پنج و شش پدر هم می رسد آنحضرت صلعم در باب مدح و ثنا همین چهار پشت را اعتبار فرموده
آنجا که گفته است الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم گویا اشارت فرموده
بانکه وی بغایت مجد رسیده و در توراة است انا الله ربک طائق غیور مطالب بذنوب الآباء للبنین علی الثوالث
و علی الروابع انتهی بمعناه و این دال است بر آنکه اربع از اعقاب غایت انساب و احساب است و امم وحشیه اقدر اند
بر تغلب از ماسوای خود زیرا که بداوت سببی دارد در شجاعت و غایت عصبیت همین ملک است و از عوائق ملک
است حصول ترف و انغماس قبیل در نعیم و مذلت و انقیاد کاسر سورت و شدت عصبیت است و چون انقیاد و مذلت
یافته شود دلیل باشد بر فقدان ملک و همچنین تنافس در خلال حمیده از علامات ملک است و هر است که وحشی باشد ملک
وی وسیع تر بود زیرا که قدرت شان بر تغلب و استبداد و استعباد طوائف بیشتر است مثل عرب و زناته و اکراد و ترکمان
و ترکیان و ملک اگر از بعض شعوب بمیرد لابد است که عود در شعب دیگر از آن شعوب بکند مادام که ایشان را عصبیت باقی
است و مغلوب همیشه مولع است باقتدار غالب در شعار و زی و نحله و سایر احوال و عوائد او و هر است که مغلوب شده در
ملک دیگر افتاد فنا و زوال زود بوی رسد و عرب را جز بر بسائط تغلب دست بهم نمیدهد و هر اوطان که عرب بران غالب
گردیدند و یرانی بسوی آن شتابی میکند و حصول ملک بایشان جز بصبغه دینیه از نبوت یا ولایت یا اثر عظیم از
دین میسر نمی شود زیرا که اینها ابعد امم اند از سیاست ملک و قبائل و عصائب بوادی مغلوب اهل امصار میشوند و ملک
و دولت عامه جز بقبیل و عصبیت دست بهم نمیدهد و هرگاه که دولت مستقر و ممهد گشت از عصبیت مستغنی شد و گاه
باشد که بعض اهل نصاب ملکی را دولتی حادث میشود که بسبب آن استغنا از عصبیت حاصل میگردد و دول عامه که
استیلاء عظیم و ملک وسیع داشته اند اصلش دین است نبوت یا دعوت حق چه دعوت دینیه در اصل دولت افزایش

میکنند بر قوت عصبیت که از عدد و عدد حاصل می باشد تا آنکه این دعوت دینیه هم جز بعصبیت تمام نمیشود و هر دولت حصه دارد از ممالک و اوطان که بران زیاده نمیگردد و عظم و اتساع نطاق و طول آمد دولت بر مقدار قلت و کثرت قائمین باو است و در اوطان کثیرة القبائل و العصبیات استحکام دولت کمتر می باشد و از طبیعت ملک است ترف و انفراد بمجد و دعت و سکون و چون این طبیعت در دولت استحکام گیرد دولت رو بهرم نهد و چنانکه اشخاص را اعمار طبیعیه است همچنین دولت را اعمار هم طبیعیه بوده است اطبا و منجمین گمان کرده اند که عمر طبیعی اشخاص یکصد و بست سال از سنین قمریه کبری است و این عمر در هر جیل بحسب قرانات مختلف میشود کاهی ازین مقدار زیاده و گاهی کمتر میگردد پس اعمار بعض اهل قرانات یکصد سال کامل میشود و عمر بعضی پنجاه یا هشتاد یا هفتاد بحسب اقتضاء ادلهٔ قرانات و اعمار این امت که عبارت از اهل اسلام است بین شصت تا هفتاد است چنانکه در حدیث آمده و زیاده نمیشود بر عمر طبیعی مگر در صور نادره و بر اوضاع غریبه از فلک چنانکه در شان نوح علیه السلام واقع شده و در قوم عاد و ثمود اتفاق افتاده و اعمار دولت نیز اگرچه بحسب قرانات مختلف است لیکن در غالب احوال تجاوز از عمر سه جیل نمیکند و جیل عبارت از عمر یک شخص از عمر وسط است پس این چهل سال شد که انتهاء نمو و نشو تا غایت است قال تعالی حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة و لهذا عمر شخص واحد را عمر جیل گفتیم پس در مدت سه جیل دولت کهنه و پیر میشود و از ینجا است که بحسب جیل رابع منقرض میگردد و عمر این اجیال ثلثه یکصد و بست سال است و تجاوز نمیکند ازین مدت مگر آنکه عارض شود او را کدام عارض دیگر مثل فقدان مطالب هر هم حاصل شده اما طالب و حاضر نیست اگر طالب بیاید مدافع نیابد فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون پس این عمر برای دولت بمثابه عمر شخص است که تا سن وقوف در تزاید است بعده بسن رجوع میگردد و لهذا مشهور در زبان مردم آنست که عمر دولت همین یکصد سال است گویم حکومت نصاری را در هند از ابتدا از قوت عمل قریب شصت سال گذشته و نضارت آن بحد غایت رسیده و باقی از عمر این چهل سال از سنین هجرت است و بعد ده سال آغاز صد سیزدهم باشد و اول صد را در تغییر عالم و احوال اثر عظیم است تا بر سر صد آینده چه واقع شود والله اعلم **فصل ششم** در آنکه ترف قوت دولت را افزون میکند زیرا که بحصول ملک ترف تناسل و عمومیت می افزاید و از ان کثرت عصابت و موالی و صنائع میشود و عدد و قوت بیشتر میگردد و همیشه دولت انتقال میکند در اطوار مختلفه و حالات متجدده این پنج طور است اول ظفر ببغیه و غلب مدافع و ممانع و استیلا بر ملک و انتزاع آن از دست دولت سالفه دوم استبداد بر قوم خود و انفراد بملک و کف ایشان از تطاول بنام مساهمت و مشارکت سوم فراغ و دعت برای تحصیل ثمرات ملک از تحصیل مال و تخلید آثار و بعد صیت چهارم قنوع و مسالمه و تقلید ماضیه و اقتفاء طرق ایشان باحسن مناهج پنجم اسراف و تبذیر و درین طور در دولت طبیعت هرم حاصل و مرض مزمن مستولی میگردد و نوبت بانقراض میرسد و آثار دولت بمقدار قوت اصل آن می باشد و در مثل اعراس و ولائم و عطایا و دول و جوائز و صلات ابن خلدون گفته و دخل یعنی ابن بطوطه مدینة دهلی حاضرة ملک الهند و هو السلطان محمد شاه اکثر ماکان بحدث عن دولته صاحب الهند و یاتی من احواله بما یستغربه السامعون انتهی و استظهار صاحب دولت بر قوم و اهل عصبیت خود بموالی و اهل اصطفا است و اهل اصطفا در دول متفاوت اند در التحام بصاحب دولت تفاوت قلیل

و صدارت خود و گاهی بجز سلطان و استبداد بر وی بتغلب منصب از وزراء و حواشی میشود و بیشتر در اکثر احوال ولایت صبی
صغیر یا مستضعف است لیکن متغلبین بر سلطان مشارکت در لقب خاص بملک نمیدارند و ملک منصب طبیعی است برای انسان
و از تاف حد غالبا مضر و مفسد ملک است و سیاست یکی از قوانین خلافت و امامت است و این قانون اگر از عقلاء و اکابر
بصراء دولت است سیاست عقلیه است و اگر از جانب خدا است بشارع سیاست دینیه است و نفع آن در دنیا و آخرت هر دو است
چه مقصود از خلق نه همین دنیا است که عبث و باطل است و غایت او موت و فنا بلکه مقصود بدان دین مفضی بسعادت اخروی
است قال تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و شرائع الهیه حاکم جمیع احوال عباد است از عبادات و معاملات و اصلاح ملک
امت و حکم این منصب و شروط مختلف است زیرا که حقیقت این منصب نیابت صاحب شریعت است در حفظ دین و سیاست دنیا
و نام این نیابت خلافت و امامت است و هر که بدان قیام میکند او را خلیفه می نامند باطلاق یا خلیفه رسول الله و در تسمیه
بخلیفة الله اختلاف است بعضی جائز داشته اند و جواز آنرا اقتباس از خلافت عامه آدمیین میکنند لقوله تعالی انی جاعل
فی الارض خلیفة و قوله جعلکم خلائف الارض و جمهور از ان منع کنند و گویند معنی آیت نه این است و ابوبکر صدیق را چون خلیفة الله
گفتند منع فرمود و گفت من خلیفه رسولم نه خلیفه خدا و نصب امام شرعا واجب است باجماع صحابه و تابعین و قول
بوجوب او عقلا فاسد است و معتزله و بعض خوارج بعدم وجوب و شرعا و عقلا رفته اند گویند واجب امضاء احکام
شرع است چون امت بران تواطی کند و نفاذ احکام الهی نماید حاجت امام نیست و مذهب ایشان محجوج است باجماع سلف
و چون این نصب واجب آمد باجماع از فرض کفایه باشد و راجع بود بسوی اختیار اهل عقد و حل و نصب او بر ایشان
متعین گردد و طاعت امام بر جمیع خلق واجب باشد لقوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و شروط
این منصب چهار چیز است علم و عدالت و کفایت و سلامت حواس و اعضا و شرط پنجم نسب قرشی است باجماع صحابه
یوم سقیفه و باحادیث وارده درین باب مثل لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم اثنان ولیکن چون امر قریش ضعیف
شد و عصبیت ایشان متلاشی گردید و ترف و نعیم دولت ایشان را برباد داد از حمل خلافت عاجز آمدند و اعاجم
بر ایشان غالب گردیدند و حل و عقد بدست ایشان افتاد و از اینجا بر بسیاری از محققین اشتباه افتاد و بنفی اشتراط
قرشیت رفتند و تعویل بر ظواهر کردند مثل قوله صلعم اسمعوا و اطیعوا و ان ولی علیکم عبد حبشی با آنکه حجت بدان قائم
نمیشود زیرا که امثال این احادیث خارج مخرج تمثیل و فرض است برای مبالغه در ایجاب سمع و طاعت و از قائلین
نفی این اشتراط است قاضی ابوبکر باقلانی و راجح مذهب جمهور است و مذاهب شیعه در حکم امامت معروف است
که بتنصیص نص جلی یکی برای دیگری گویند و غلات ایشان ادله شیعه را از بیخ بر کنده اند و کفی الله المؤمنین
القتال و در شرع و دیانات و هر امر که بران جمهور را قسر و حمل کنند لابد است از عصبیت چه اتمام مطالبه جز باو دست
بهم نمیدهد پس عصبیت امری ضروری است برای ملت و در حدیث صحیح آمده ما بعث الله نبیا الا فی منعة من قومه
و آنکه در احادیث دیگر ذم عصبیت و ندب بسوی اطراح و ترک او آمده چنانکه فرمود ان الله اذهب عنکم عبیة
الجاهلیة و فخرها بالآباء انتم بنو آدم و آدم من تراب قال تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم پس مراد بدان عصبیت

بر باطل است چنانکه در جاهلیت بود و چون در امر حق بود و برای اقامت امر خدا پس آن مطلوب است و اگر این هم باطل
شود جمله شرائع باطل گردند زیرا که قوام آن جز بعصبیت تمام نمیشود و زمانه خلافت حقیقیه تا خلع حسن بن علی از خلافت بود
و چون معاویه مالک امر شد خلافت بملک منقلب گردید ابن خلدون گفته و لما وقعت الفتنة بین علی و معاویة و هی مقتضی
العصبیة کان طریقهم فیها الحق و الاجتهاد و لم یکونوا فی محاربتهم لغرض دنیوی او لایثار باطل و لا استشعار حقد کما قد یتوهمه
متوهم و ینزع الیه ملحد و انما اختلف اجتهادهم فی الحق و سفه کل واحد نظر صاحبه باجتهاده فی الحق فاقتتلوا علیه و ان کان المصیب
علیا فلم یکن معاویة قائما فیها بقصد الباطل انما قصد الحق و اخطاء و الکل کانوا فی مقاصدهم علی حق انتهی و در عباسیه
تا عصبیت عرب باقی ماند اسم خلافت مجازیه هم باقی بود و چون رسم خلافت رفت در پی او عصبیت عرب هم برفت و جیل ایشان
فانی و احوال ایشان متلاشی گردید و ملک بحت باقی ماند و معنی بیعت آنست که مبایع معاهده امیر کند در تسلیم نظر در کار
و کار و بار مسلمانان و منازعت نکند او را در چیزی از تکالیف او در منشط و مکره و همین مراد و بیعت لیلة العقبه و بیعت
شجره و بیعت خلفاء است و منه بیعة الایمان یعنی استحلاف با خلفاء بر عهد لهذا امام مالک چون فتوی بسقوط یمین اکراه داد
محنت بسیار برداشت و بیعت این عهد تحیت ملوک کسرویه است از تقبیل ارض یا ید یا رجل یا ذیل و اطلاق بیعت
بران از قبیل مجاز است و درین بیعت مستغنی شدند از مصافحه ایدی که در حقیقت بیعت مسنون همان است و اصل ولایت
عهد از ابوبکر صدیق است که بحضور صحابه عمر را خلیفه خود کرد و عمر خلافت را در شوری گذاشت و رای همگنان بر عثمان
شد و بر صحت این عهد اتفاق کردند و اجماع حجت است بعده عهد ولایت به پدر یا پسر آمد و بادی آن معاویه شد و در این
ولایت وی عدول کرد از فاضل بمفضول بنا بر حرص بر اتفاق و اجتماع اهواء بنی امیه که جز بسلطان قوم خود برضا بغیر ندادند
و ایشان عصابه قریش و اهل الملة اجمع و اصل در ولایت عهد نظر بمصالح عباد است و اگر مقصود بدان حفظ تراث برا بنا است
پس این امری شرعی و مقصدی دینی نیست و آنکه شیعه عهد ولایت را از آنحضرت صلعم برای علی بن ابی طالب اثبات میکنند امر
غیر صحیح است و احدی از ائمه نقل روایت آن نکرده و اما حروب واقعه در اسلام میان صحابه و تابعین پس تاثیم دران از
همگنان مدفوع است و غایت آن خلاف اجتهادی در مسایل دینیه ظنیه است و هذا حکمه خروج حسین بر یزید و خروج
ابن زبیر بر عبد الملک از راه غلط در امر دنیوی بود و ضرر با ایشان نمیکند و در حکم شرعی هیچ یکی غلط نکرده ابن خلدون گفته
و قد غلط القاضی ابوبکر بن العربی المالکی فی هذا فقال فی کتابه الذی سماه بالعواصم و القواصم ما معناه ان الحسین قتل
بشرع جده و هو غلط حملته علیها الغفلة عن اشتراط الامام العادل و من اعدل من الحسین فی زمانه فی امامته و عدالته
فی قتال اهل الآراء الی قوله و اما یزید فمن خطاه و فسقه انتهی و اما خطط دینیه خلافیه و لقب امیر المؤمنین و بودن آن از سمات
خلافت و حدوث آن از عهد خلفاء و مراتب ملک و سلطان و القاب آن و وزارت و حجابت و وکالت و دیوان اعمال
و جبایات و دیوان رسائل و کتابت و شرطت و قیادت اساطیل و تفاوت مراتب سیف و قلم در دول و شارات
ملکیه سلطان مثل نشر الویه و رایات و قرع طبول و نفخ البواق و قرون و جز آن و اتخاذ سریر و منبر و تخت و کرسی
و سکه و خاتم و طراز و فساطیط و سیاج و فازات و مقصوره صلوة و دعا در خطبه و هذا امثالهم در ترتیب حروب اقتضیه

و تعبیهٔ عساکر بمیمنه و میسره و ساقه و جز آن و ضرب مصاف و بنا رزم و مناضله بسهام و حفر خنادق و اسباب قلت
و کثرت جبایات و ضرب مکوس و مضرت تجارت سلطان برای رعایا و افساد آن برای جبایه و بودن ثروت سلطان
و حواشی او در وسط دولت و نقصان جبایه بنقص عطای سلطان و ایذان ظلم بخراب عمران و وقوع حجاب در دول و عظم او
در هرم دولت و انقسام یک دولت بدو دولت یا زیاده و عدم ارتفاع هرم از دولت بعد نزول و کیفیت طروق
خلل در دول و تجدد و حدوث دولت و استیلاء دولت مستجده بر دولت مستقره بمطاولت نه بمناجزت و وفور
عمران در آخر دولت و وقوع کثرت موتان و مجاعات دران و ضرورت سیاست برای عمران بشری و انتظام امر او
و ابتداء دول و امم و کلام بر ملاحم و عروض احوال با مصار و بلدان و سائر عمران و دعوت ملک بسوی نزول امصار
و عظمت مدن و ارتفاع هیاکل بملک کثیر و عدم استقلال دولت واحده ببنای هیاکل عظیمه و امور واجب المراعات در
اوضاع مدن و احوال مساجد و بیوت عظیمهٔ عالم و قلت مدن و امصار در افریقیه و مغرب و قلت مبانی و مصانع در ملت
اسلامیه بنسبت بقدرت ما قبل او از دول و سرعت خراب مبانی مختطهٔ عرب و مبادی خراب امصار و تفاضل امصار
و مدن در کثرت رفه و نفاق اسواق باعتبار کثرت و قلت عمران و اسعار مدن و قصور اهل بادیه از سکونت مصر
بسیار آباد و اختلاف احوال اقطار در رفه و فقر مثل امصار و تأثل عقار و ضیاع در مصر و حال فواید و مستغلات آن
و حاجات متمولین اهل امصار بجاه و مدافعه و بودن حضارت در امصار قبل دول و رسوخ او باتصال دولت و بودن
حضارت غایت عمران و نهایت عمرش و ایذان او بفساد وی و خراب کراسی ملک بخراب دولت و انتقاص او و اختصاص
بعض امصار ببعض صنائع دون بعض و وجود عصبیت در امصار و تغلب بعض بر بعض و بودن لغات اهل امصار
لسان امت یا جیل غالب ایشان و حقیقت رزق و کسب و معاش و وجوه صنائع و احوال عارضه او و اصناف و مذاهب
وی و نبودن خدمت از معاش طبیعی و همچنین ابتغاء اموال از دفائن و کنوز و افادهٔ جاه برای مال و حصول سعادت
و کسب در غالب احوال برای اهل خضوع و تملق و بودن این خلق از اسباب سعادت و عدم ثروت اهل قضا و فتیا و
تدریس و امامت در امور دین و خطابت و اذان در غالب احوال و بودن فلاحت معاش مستضعفین و اهل عافیت از بدو
و مذاهب و اصناف تجارت و اصناف محترفین بتجارت و مجتنبین از آن و نزول خلق تجار از خلق اشراف و ملوک و نقل
سلع تجارت و احتکار و مضرت رخص اسعار بمحترفین و احتیاج صنائع بمعلم و کمال آن بکمال و کثرت عمران حضری و رسوخ
صنائع امصار برسوخ و طول آمد حضارت و کثرت صنائع بکثرت طالبان و قلتش بقلت ایشان و انتقاص صنعت
بمقاربت امصار بخراب و ابعدیت عرب از صنائع و فقدان وجدان ملکه صناعت بعد حصول ملکه در یک صنعت و انحصار
صنائع بصنعت فلاحت و بنا و حیاکت و خیاطت و صنعت تولید و طب و احتیاج وی در حواضر و امصار نه در بوادی و قفار
و خط و کتابت و وراقت و غنا پس تفاصیل این همه با براهین عقلیه و بعض ادلهٔ نقلیه در تاریخ ابن خلدون مذکور است آن
کتاب موضوع ذکر این قسم امور نیست چه محل وی کتب تواریخ است و مقصود ما دینجا ضبط اطراف و اشارت باکناف احوال عالم
است **فصل ششم** در آنکه علم و تعلیم امر طبیعی است در عمران بشری و این تعلیم علم من جمله صنائع است و کثرت علوم

بکثرت

بکثرت عمران و عظمت حضارت باشد و علوم واقعه در عمران این عهد و آوان بسیار است تا آنکه ملا کاتب چلپی در کشف الظنون
عن اسامی الکتب و الفنون قریب به سه صد علم را نام برده و موضوع و غایت و غرض ورا با نام کتب مؤلفه دران و نام مؤلفین
با وفیات شان ذکر کرده و جملهٔ از ان در تاریخ ابن خلدون نیز مذکور است و از علوم دینیه علوم تفسیر و قرآت کلام مجید و علم
حدیث شریف و علم فقه و فرائض و اصول اینها است و از شعوب این علوم است جدل و خلافیات و کلام و تصوف و علم تعبیر
رؤیا و اما علوم عقلیه پس سائر علوم از اصناف او است مثل علم عدد و هندسه و هیئت و منطق و طبیعیات و علم طب و فلاحت
و الهیات و سحر و طلسمات و اسرار حروف و طب روحانی و علم کیمیا و جز آن و ابن خلدون بکشف حقائق این علوم پرداخته
و فصول مستقله در بیان آن و در ابطال فلسفه و فساد منتحلین او و در ابطال صناعت نجوم و ضعف مدارک و فساد غایات
او و در انکار ثمرهٔ علم کیمیا و استحالهٔ وجود او و نشو مفاسد از انتحال وی منعقد ساخته و گفته که کثرت تالیف در علوم عائق از
تحصیل است و کثرت اختصارات مؤلفه در علوم مخل تعلیم بعده وجه صواب تعلیم علوم و طریق افادهٔ آن بیان کرده و گفته
که در علوم الهیه انظار را وسعت و گنجایش تفریع مسائل نیست و در طرق تعلیم و لذا مذاهب امصار اسلامیه مختلف است
و شدت معلمین بر متعلمین مضرت میرساند بآنها و رحلت در طلب علوم و لقاء مشیخه در تعلیم کمال می افزاید و منجمله بشر اهل علم ابعد
البشر اند از سیاست و مذاهب و اکثر حملهٔ علوم در اسلام عجم اند و علوم عربی را چهار رکن است لغت و نحو و بیان و ادب و
معرفتش ضروری است بر اهل شریعت چه ماخذ جملهٔ احکام شرعیه همین کتاب و سنت است و این هر دو بلغت عرب اند
و نقلهٔ و رواة او از صحابه و تابعین هم عرب اند و شرح مشکلات قرآن و حدیث در لغت ایشان منحصر است پس لابد شد
از معرفت علوم متعلقه باین لسان برای مرید علم شریعت و تفاوت در تاکید بتفاوت مراتب وی در توفیه بمقصود کلام
باشد فقطاً و اهم و مقدم از ینها علم نحو است بعده لغت و در هر یکی ازین ارکان اربعه کتب مستقله تالیف یافته و
لغت ملکهٔ صناعی است و لغت عرب بدین عهد لغتی مستقل مغایر لغت مضر و حمیر است و همچنین لغت اهل حضر و امصار لغتی
قائم بنفسها است مغایر لغت غیر ایشان است و ملکه این زبان غیر صناعت عربیت است و مستغنی است از آن در تعلیم
و ذوق که مصطلح اهل بیان است غالباً مستعربین عجم را حاصل نمیشود و اهل امصار علی الاطلاق در تحصیل این ملکهٔ لسانیه که
بتعلیم مستفاد میشود قاصر بوده اند و هر کرا ابعد از لسان عربی است او را حصول او اعسر و اصعب و دشوار تر است و کلام
منقسم است بدو فن یکی نظم و دیگر نثر و حصول جاده درین هر دو مغایر ای اقل ناس می باشد و صناعت شعر و وجه تعلم او و
حصول این ملکه بکثرت حفظ و جودت او بجودت محفوظ است و این نظم و نثر صنعت الفاظ است در معانی نیست و اهل مراتب
از انتحال شعر ترفع جویند و شعر گوی در عربی در از منهٔ ماضیه بسیار بوده و درین عهد اقل قلیل است بلکه مجید دران عزیز
الوجود الا ماشاء الله تعالی در اقلیم هند یکی میر غلام علی آزاد بلگرامی بوده که درین صناعت ید بیضا داشت بعد از وی
کسی بعشر عشیر وی نرسیده اگرچه نزاع از قبائل بعد از [illegible] بیر سند والله اعلم **باب اول** در بیان
حدوث و قدم عالم و تواریخ بعض انبیاء [illegible] و بیان عمر دنیا و مدت ماضی و باقی از آن و انتظار
هر قائم سادس بر ملک [illegible] فتوح اسلام [illegible] و اقسام اهل عالم و [illegible] تفاصیل فرق اسلامیه اول [illegible]

اسلامیه واقع شده و بیان افتراق است بر فرق کثیره و بیان بدو امت اسلامیه و تجدد دین بر سر مائه و بیان وجود فتن درین امت مرحومه و اقسام فتن و ذکر سلاطین عثمانیه وغیر ذلک درین باب فصلها است **فصل اول** در بیان حدوث و قدم عالم و تواریخ بعض انبیا و ملوک امم بدانکه زمان نزد بعضی از فلاسفه ختا و هند و پارس و یونان جوهر بسیط ازلی الوجود و ابدی البقا که بدرک بحرکت را زمان و مجرد از آن را دهر نامند و نزد بعضی فقط ازلی است نه ابدی و نزد جمعی منهم اهل الاسلام حادث فانی است و هو الثابت الصحیح و الحق الصریح و نزد بعضی عرضی از جنس کم غرضکه مذاهب مختار در امر زمان و عالم و حدوث و قدم وی سه مذهب است اول حدوث مطلق و این مذهب اهل ملل و مجوس و غیره ایشان است دوم قدم مطلق یعنی قدم اصول عالم از افلاک و مواد عناصر و انواع صور آنها علی الاتصال بلا انقطاع و این مذهب فلاسفه و آبادین است و این قوم مبدء نوع و فاقه و دین خود مهرآبادی مسمی آبادر را دانند و گویند دساتیر نام کتابی در فارسی بروی نازل شده سوم قدم بالنوع و حدوث بالشخص و این مذهب یهود است و این هر سه احتمال بعینه در نوع انسان جاری میشود اگر وجود این نوع را علی الاتصال مقام وجود شخصی و تجدد اعیان را مع الانقطاع مقام قدم نوعی قرار داده شود و بر تقدیر حدوث این نوع موجود مختلف در بدایت است بر احوالیکه جمع میان آنها ممکن نیست و اصحاب این آرا اهل اسلام اند و نیز یهود و نصاری قبل ظهور نصرانیت و مجوس ترک و فرنجه و منقح نزد جمیع یهود و اهل اسلام آنست که در توراة است و توراة را سه نسخه است یکی سامریه این نسخه فاسد است زیرا که مقتضی آنست که نوح علیه السلام آدم را دریافته و مدت دراز با او زندگانی کرده دوم عبرانیه است و این نیز منسوخ است و همین نسخه امروز بدست یهود است و اعتماد ایشان بروی است سوم یونانیه و مختار محققین مورخین همین نسخه است و در آن آنچه مقتضی انکار عمر زمان ماضی باشد نیست و این نسخه را هفتاد و دو کس از احبار قبل ولادت مسیح علیه السلام نزدیک به سه صد سال نقل کرده اند و بطلیموس آن را در مجسطی ثابت داشته و رصد خود را بدان تاریخ کرده و ابوالفدا در تاریخ خود بر آن اعتماد نموده و الفتح همه کتاب تقویم التواریخ و تاریخ بیت المقدس تالیف قاضی مجیر الدین عبد الرحمن حنبلی عمری است که در آخر سنه نهصد تالیفش نموده و میان این هر دو کتاب در بعض مواضع تفاوت است جائی در تعرض و ترک و جائی در رقوم و ما درینجا از این هر دو کتاب تاریخ ابو الفدا اسمعیل صاحب حماة نقل می آریم و بمواضع اختلاف در بعض مواضع اشارت میکنیم و میگوئیم که ظاهر آنست که مبدء تاریخ وقت خلقت آدم ابو البشر علیه السلام باشد لیکن باقتدای کتب مذکوره وقت هبوط وی علیه السلام مقرر کرده شده و ایشان تعرض نکرده اند بمدت مابین خلقت و هبوط پس **هبوط آدم علیه السلام** از بهشت روز جمعه هشتم ماه نیسان مطابق دهم محرم در جزیره سرندیب بر کوه بوذ اتفاق افتاده و قصه آدم و سکونت او در جنت با زوج خود حوا و هبوط وی از آنجا باغوای ابلیس منصوص قرآن کریم است اگرچه در جنت اختلاف است که بر آسمان بود یا بر زمین و بعض اقطاب وی بعضی گفته اند در آسمان سوم بود و نزد گروهی در وسط هوا و نزد برخی در لبنان و نزد طایفه در تاتار روس و نزد دیار بکر و عراق و اثوفیا و نزد جمعی در سویدن و امریکه و نزد بعضی در عدن و نزد گروهی میان دجله و فرات

متاخرین

متأخرین فرنگ مبنی است بر این طبیعت و شش درجه و پنجاه و دقیقه و بیست و هشت ثانیه بر ربع جنوبی و شمالی و میان پنجاه و یک درجه و پنج دقیقه و پنجاه
و دو درجه غربا و شرقا از انجا هبوط کرده و حافظ ابن القیم در کتاب حادی الارواح الی بلاد الافراح استقرار ادله فریقین در تعیین جنت
آدم علیه السلام که بر آسمان بود یا بر زمین به بسط تمام نموده و حق درین مقام توقف است بنا بر تعارض ادله و عدم ثبوت رجحان جانب
واحد بنص صریح و وفات آدم در سنه نهصد و سی بود قبل طوفان بیکهزار و هشتصد و پنجاه و شش سال و بقول منجمان دو هزار و دو صد و چهل
روز و چون آدم بزمین آمد او را دو پسر بود یکی قابیل دیگر هابیل چون قابیل که او را قائن نیز گویند وی هابیل را بنا بر عدم قبول قربان خود
یا عدم عقد با خواهر توام خود بکشت آدم را شیث علیه السلام متولد شد و ولادت هابیل در سنه یکصد و سی و سه بود و ابن سعد از
ابن الجوزی نقل کرده که شمار اولاد آدم نزد وفات او چهل هزار کس رسیده بود انتهی **تولد شیث** چون دو صد و سی سال از عمر
آدم بگذشت وی تولد یافت و وصی آدم بود و تفسیر شیث هبة الله است انساب جمیع بنی آدم بوی منتهی میشود و وفات او در عمر نهصد و
دوازده سال بعد از هبوط آدم بیکهزار و یکصد و چهل و دو سال بود و صاحب تقویم ذکر یکصد سال نکرده نام او نزد صابیه عادیمون است
گویند او را پسری بود صابی نام صابیه منسوب اند بوی در سبائک الذهب گفته وی اول کسی است که تکلم بزبان عبرانی کرد و ریش بر آورد
و کلاه پوشید و نعلین گرفت و بر وی پنجاه صحیفه فرود آمد و نور نبوی بوی منتقل شد انتهی **تولد ادریس** وی او را اخنوخ نیز نامند بعد از
وفات آدم بیکصد و نود و دو سال شده رفع او بر آسمان بعمر سه صد و شصت و پنج بود و او را صحف است منها لا تروموا ان تحیطوا بالله
خبرة فانه اعظم و اعلی ان یدرکه فطن المخلوقین الا من اثاره انتهی و وی پیغمبر و پادشاه بود و او را هرمس الهرامسه گویند یعنی شیر شیران وی اول
کسی است که استخراج حکمت و علم نجوم و ریاضیات و طبیعیات و الهیات و اسرار فلکیات کرد لهذا او را مثلث نامند زیراکه نبی و ملک و حکیم بود
و بر مخالفت شریعت آدم با مردم جهاد کرد و بعمارت مدن پرداخت و طالب علمان را فراهم نمود و درس گفت و ملقب بادریس شد و شمار مدائن
در زمانش و یکصد و هشتاد و مدینه رسید و قواعد سیاست را تدوین فرمود و قصه رفع او منصوص قرآن کریم است و این رفع از هبوط آدم
بعد از سنه یکهزار و چهار صد و شصت و هفت شد **ولادت نوح** بعد گذشتن یکهزار و ششصد و چهل و دو سال از هبوط آدم است
و چون از عمر او ششصد سال بگذشت طوفان آمد و هبوط آدم را دران وقت دو هزار و دو صد و چهل و دو سال گذشته بود و در دیانت
قوم او اختلاف است اصح آنست که بت پرست بودند چنانکه قرآن کریم بدان ناطق است و رکوب او در سفینه دهم رجب بود و خروج از ان دهم
محرم و مدت طوفان شش ماه و ده شب استقرار سفینه بر جودی از ارض موصل بود و ابن اثیر در کامل گفته و اما المجوس فلا یعرفون
الطوفان و کان بعضهم یقر به و یزعم انه کان فی اقلیم بابل و ما قرب منه و ان مساکن ولد جیومرت کانت بالمشرق فلم یصل الیهم و کذلک
جمیع الامم المشرقیة من الهند و الفرس و الصین لا یعترفون بالطوفان و بعض الفرس یعترف به و یقول لم یکن عاما و لم یتعد عقبة حلوان و
الصحیح ان جمیع اهل الارض من ولد نوح علیه السلام لقوله تعالی و جعلنا ذریته هم الباقین فجمیع الناس من ولد سام و حام و یافث اولاد نوح
انتهی گویم اهل ختا نیز انکار طوفان میکنند از بعض تواریخ یافته شد که بدان طوفان بجز وی از هند معلوم میشود گفته اند هرمس
از وفات خود از غرق دوار کاه به هفت و زخبر داده بود و طلسمی برپا بر این واقعه اطلاع یافته کتب حکمت و ملت را در شهر سار و ند دفن
کرد و هرمس مصر بنای اهرام انداخته و صور صنائع و حدود علوم بران نقش بسته بود و این روایات ناظر است بعموم طوفان همه ارض
مقریزی در خطط گفته ان جمیع اهل الشرائع اتباع الانبیاء من المسلمین و الیهود و النصاری قد اجمعوا علی ان نوحا علیه السلام هو الاب الثانی

للبشر وان العقب من آدم انحصر فیه ومنه ذریها الله تعالی جمیع اولاد آدم فلیس احد من بنی آدم الا وهو من اولاد نوح وخالفت القبط و
والمجوس واهل الهند والصین فی ذلک فانکروا الطوفان وزعم بعضهم ان الطوفان انما حدث فی اقلیم بابل وما وراءه من البلاد الغربیة فقط وان اولاد
کیومرث الذی هو عندهم الانسان الاول کانوا بالبلاد الشرقیة من بابل فلم یصل الطوفان الیهم ولا الی الهند والصین والحق ما علیه اهل
الشرائع وان نوحا علیه السلام لما انجاه الله ومن معه بالسفینة نزل بهم وهم ثمانون رجلا سوی اولاده فماتوا بعد ذلک ولم یعقبوا و
صار العقب من نوح فی اولاده الثلاثة ویؤید هذا قول الله تعالی عن نوح وجعلنا ذریته هم الباقین انتهی کلامه و وفات نوح از هبوط
آدم بعد دو هزار و پانصد و نود سال شد و این تقدیری است که مراد بقوله تعالی فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما جمیع عمر نوح
باشد با آنکه متبادر از سیاق کریمه آنست که این مدت ما بین بعثت و طوفان است زیرا که سوق آیه در تشنیع کفار امت او است و ظاهر
عدم لبث او در ایشان بعد طوفان است و لبث پیش از بعثت اگر در ایشان یافته شود موجب تشنیع نیست هذا ما ظهر لی والله اعلم **هود**
و صالح این هر دو پیغمبر مرسل بعد نوح و قبل ابراهیم بودند هود را حق تعالی بسوی قوم عاد که اهل اصنام بودند فرستاد و هلاک ایشان
بریح شد و صالح را بسوی قوم ثمود گسیل کرد و هلاک ایشان بسبب عقر ناقه بصیحه شد و صالح از انجا بفلسطین آمد و از انجا بحجاز رفت
و بعمر پنجاه و هشت سال وفات کرد **تولد ابراهیم** علیه السلام بعد یکهزار و هشتاد و یکسال از مضی طوفان و بعد سه هزار و سه صد
و بست و سه سال از هبوط آدم است و انداختن نمرود وی را در آتش در سنه سه هزار و سه صد و شصت و هشت و در تاریخ بیت المقدس
بجای شصت و هشت سی و نه سال گفته و هجرت او از بابل بسوی فلسطین مطابق تقویم التواریخ در سنه سه هزار و سه صد و نود و سه بوده
و بعد بیست سال کاوه الحداد خروج بر ضحاک کرده و سلطنت فریدون بوده و ولادت ابراهیم در بلده کوثی یا اهواز یا بابل عراق یا
سوس در زمن نمرود شده پدرش آزر نام صانع اصنام بوده و زن او ساره دختر عم او است که هاران نام داشت و اول هجرت بحران
کرد احمد بن تیمیه مرح از انجا است و مدتی در حران اقامت کرد بعده بمصر آمد و در انجا فرعون مصر او را هاجر نام جاریه داد و قصه آن مشهور
است بعده از مصر بشام توجه کرد و میان رمله و ایلیا اقامت ورزید و در انجا از بطن هاجر اسمعیل متولد شد و در عمر نود سالگی ساره اسحق پیدا شد
و وفات ساره بعد هاجر هم در ایام ابراهیم شد و بعد از وی زنی را از کنعانیان تزوج کرد و از وی شش نفر متولد شدند و مجموع
اولاد او هشت نفر اند علی خلاف فی ذلک و وفات ابراهیم علیه السلام در سنه سه هزار و چهار صد و نود و هشت از هبوط آدم
بوده و یکصد و هفتاد و پنج سال عمر یافت و هو اول من اختتن و اضاف الضیف و اختلف فی معنی الصحف و روی ابو ذر رضی الله عنه
مرفوعا انها امثال و ابراهیم اسم سریانی است معنی او در عربی اب رحیم است بر وی بست صحیفه فرود آمد و وی اول کسی است که استنجا
باب کرد و مسواک نمود و استنشاق فرمود و مصافحه و معانقه کرد و اول کسی است که موی سفید آورد و هجرت کرد در راه خدا و در قریه
حبرون مدفون شد و وی ابو الانبیاء و تاج الاصفیاء و آدم ثالث است **بنا کعبه** در سال سه هزار و چهار صد و بست و سه
از هبوط آدم است و اول بنای او آدم کرده بود بعده ابراهیم بعده عمالقه بعده جرهم بعده قریش بشرکت آنحضرت صلعم بعده سی و
پنج سال از عام الفیل بعده عبد الله بن الزبیر در سنه شصت و سه از هجرت بعده حجاج در سنه هفتاد و چهار بعده سلطان مراد
که الحال موجود است و توقف ابراهیم در بنا بر سنگی بود که هنوز باقی است و آنرا مقام ابراهیم گویند از آثار انبیا غیر از حجر
اثری دیگر در عالم موجود نیست **ولادت اسمعیل** در ملک شام است بعمر هشتاد و شش سالگی ابراهیم علیه السلام

چهارده سال پیش از بنای کعبه بعد سه هزار و چهارصد و سی از هبوط آدم علیه السلام و ختنه او در عمر سیزده سال گردید و همین سال ابراهیم
علیه السلام اختتان خود کرد و نور نبوی در وی انتقال کرد و یکصد و سی و هفت سال عمر یافت و مرسل بود بسوی اخوال خود
جرهم و معنی اسمعیل در لغت عبرانی مطیع الله است قال البیضاوی اختلاف کرده اند درآنکه ذبیح اسمعیل است یا اسحق و ادله فریقین در تفسیر فتح
البیان مذکور است و راجح اول است یا توقف والله اعلم و قبر او مابین میزاب و حجر است **ولادت اسحق** چون ابراهیم یکصد سال
شد وی متولد گردید در سنه سه هزار و چهارصد و بیست و سه از هبوط آدم و اقامت کرد در شام تا وفات خود و یکصد و هشتاد سال
بزیست نزد پدر خود ابراهیم مدفون گشت و دختر عم خود را بزنی گرفت و از وی عیص و یعقوب پیدا شدند و عیص دختر عم خود اسمعیل را تزوج
کرد و جمله اولاد او روم است و یعقوب لیا دختر لابان را عقد کرد و هم دو همشیره داشت جمله اولاد او دوازده نفر اند که ایشان را
اسباط خوانند **ولادت یعقوب** از هبوط آدم علیه السلام بعد سه هزار و چهارصد و هشتاد و سه سال است چون اسحق شصت
ساله شد وی متولد گردید عمر او یکصد و چهل و هفت سال شد و در وقت وفات اسحق یکصد و بیست ساله بود و وفاتش از هبوط آدم در
سه هزار و پانصد و بیست اتفاق افتاده **لوط علیه السلام** وی برادرزاده ابراهیم خلیل الله است پسر هاران بن آزر و ایمان
آورده بود بعم خود و همراه وی بمصر هجرت کرد و از آنجا بشام آمد و حق تعالی او را برای اهل سدوم فرستاد و اینها اهل کفر و فاحشه بودند
ملائکه آنرا با هر پنج قریه او منقلب کردند و هر که خارج از قریه بود بر وی سنگها ریزاندند زن او نیز همراه کفار مقتول و مرجوم شد **ایوب**
علیه السلام نسب عیص او را از است روم شمرده اند زیرا که از اولاد عیص بن اسحق است زن او رحمه نام داشت و تمام بثنیه از اعمال دمشق
در ملک او بود اموال عظیمه داشت حق تعالی او را در آن اموال آزمایش کرد تا آنکه فقیر شد و عبادت و شکر را ترک ننمود بعده در
جسد مبتلا نمود تا آنکه جذام و دیدان افتاد و نزد بعضی نبی بود در عهد یعقوب هفتاد و سه سال زندگی کرد بعد از وی پسر
ولد او مبعوث شد ذو الکفل نام یافت و در شام مقام کرد و قصه ابتلای ایوب فرید [illegible] منصوص کتاب عزیز است **یوسف**
علیه السلام یعقوب نود و یک ساله بود که یوسف پیدا شد و در عمر هجده سالگی از پدر جدا شد و بیست و یک سال جدا ماند بعده در مصر جمع
شد و هفده سال یکجا ماندند و عمر یوسف در وقت وفات او پنجاه و شش سال [illegible] و یکصد و ده سال عمر یافت و ولادت وی
از مولد ابراهیم علیه السلام بعد دو صد و پنجاه و یک سال بود و وفات او قبل موسی علیه السلام شصت و چهار سال بتحقیق تمام و قصه
او که احسن القصص است منصوص کتاب الله است در مصر وفات یافت و موسی جسد او را در تابوت همراه بنی اسرائیل برده بعد وفات موسی
یوشع بشام آورد قریب نابلس یا نزد ابراهیم خلیل الله دفن کرد **شعیب** حق تعالی او را بسوی اصحاب ایکه فرستاد گویند وی از اولاد
ابراهیم است و قیل از اولاد بعض مومنین با ابراهیم و هلاک قوم او باصطار نار شده و اهل مدین بزلزله هلاک شدند **موسی علیه السلام**
ولادت او در مصر در سنه سه هزار و هفتصد و چهل و هشت از هبوط آدم علیه السلام و بعد یکهزار و ششصد و بیست و شش یا
پانصد و شصت سال از طوفان و بعد چهارصد و بیست و پنج سال از مولد ابراهیم در ایام منوچهر و در میان وفات ابراهیم
و مولد او دو صد و پنجاه سال بود و وقت خروج از مصر با بنی اسرائیل هشتاد ساله بود و چهل سال در تیه ماند باین حساب
او یکصد و بیست سال میشود و جمله مقام بنی اسرائیل در مصر تا اخراج موسی مر ایشان را دو صد و پانزده سال است و وفات
علیه السلام از هبوط آدم بعد سه هزار و هشتصد و هشتاد شده و غرق فرعون هم در وقتیکه مطابق مفتاح التواریخ بسال [illegible]

و پانزده از هبوط و یکهزار و چهار صد و هشتاد و پنجسال پیش از عیسی علیه السلام است لیکن صحیح اول است **یوشع** وی از اولاد
یوسف است بعد موسی با بنی اسرائیل است روز در تیه اقامت کرده بیرنجا آمد و بست و هشت سال با ایشان مانده وفات یافت
در کفر حارس بعمر یکصد و ده سالگی مدفون شد **شمویل** ولادت وی در قریه شیلو که بر باب القدس است اتفاق افتاد و
پیغمبر بود یازده سال مدبر کار بنی اسرائیل کرد و میان یوشع و او ملوک بسیار در ایشان گذشتند و او آخر حکام این گروه
است از وفات موسی تا وی چهار صد و نود و سه سال بود و عمر او پنجاه و دو سال بود **داود** علیه السلام وی از
اولاد یعقوب بن اسحق است در حبرون مقام داشت سی و هشت ساله بود که بقدس آمد و در شام فتوحات کثیره کرد و فلسطین و عمان و
مآب و حلب و نصیبین و بلاد ارمن و غیر ذلک را بتحت تصرف آورد ولادتش از هبوط آدم در سنه چهار هزار و سه صد و سی و سه است
و از وفات موسی بعد پانصد و سی و پنجسال انتقال فرمود در تقویم التواریخ گفته غلبه افراسیاب بر ملک فارس بسال ولادتش بود و
طبری گفته غلبه او در زمن موسی بود بر منوچهر و بعهد داود کیقباد بود داود هفتاد سال زندگی کرد **سلیمان بن داود**
علیهما السلام ولادتش از هبوط آدم بعد چهار هزار و سه صد و نود و یکسال است و خلافت او در سنه سه هزار و چهار
صد و سی بعمر دوازده سالگی و آنچه از حکمت و ملک بوی ارزانی شده هیچکس را حق تعالی مثل آن نداده چنانکه منصوص قرآن کریم
است **ابتدا عمارت بیت المقدس** بعد پنجصد و سی و نه از وفات موسی در چهار هزار و چهار صد و سی و هفت از
هبوط آدم است و در سال یازدهم از ملکش و در هفت سال از بنا او فارغ گردیده ارتفاعش سی ذراع و طولش شصت
ذراع و در عرض بست ذراع بود و خارج او سوری ممتد در طول و عرض پنجصد ذراع ساخت و سال بست و پنجم از ملک او اتیان
بلقیس ملکه یمن است عمرش پنجاه و دو سال شد و مدت ملک او چهل سال است و در اواخر سنه خمس و سبعین و خمسمائة از
وفات موسی بعد چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال از هبوط آدم برحمت الهی پیوست و اینکه از وفات او و خلافت سلیمان
مذکور شد خلاف هر دو کتاب است و ران هر دو این است که وفات داود علیه السلام در سنه ۴۴۴۳ شده و خلافت سلیمان در سنه ۴۴۴۳
و موجب این اختلاف آنست که در حدیث میثاق بصحت رسیده که او تعالی آدم را هزار سال داد و او داود را صد سال کامل کرد باید
حساب سال او وفات داود هفتاد سال شد و نتوان گفت که این خلاف در وفات داود است نه در وفات سلیمان
زیرا که سلیمان بعد پدر چهل سال خلافت کرد پس اگر خلاف تنها در وفات داود کنند نه در وفات او همگی زمان خلافت
وی ده سال شود و بعد سلیمان ملک در نسل وی ماند و قریب پانزده کس پادشاه شدند در مدت دو صد و شصت و یک
سال تقریبا و آخر ایشان خرقیا است وی مردی صالح بود در بست سالگی مالک شد و بست و نه سال حکمرانی کرد گویند عمر
او قبل از مرگ بپانزده سال تمام شده بود او تعالی این پانزده سال در عمر او بیفزود و پیغمبر وقت او بدان خبر داد و بعد
در اواخر سنه ستین و ثمان مائة از وفات موسی بر د طبقه **کیانیان** ظهور این طبقه که اول او کیقباد است در سنه
چهار هزار و شش صد و چهل و یک است از هبوط آدم علیه السلام و ایشان ملوک فرس اند و هم اعظم ملوک الارض فی قدیم
الزمان و دولتهم و ترتیبهم لا یماثلهم فی ذلک غیرهم و این چهار طبقه است طبقه اولی را فیشدادیه خوانند زیرا که لقب هر واحد
از ایشان فیشداد بود و معنی این لفظ اول سیرة العدل است و شمار این طبقه به نه نفر میرسد و هم اوشنج و طهمورث و جمشید

وبیوراسب هو الضحاک و یقال له الدهاک و معناه عشر آفات فلما عرب قیل الضحاک و ایرج و عراق و هند و حجاز در دست وی بود
و شرم و طوج و افریدون و منوچهر و فراسیاب و زو و گرشاسف و این طبقه قدیمه است و از عدد ملک هر دو بلیشان چیزها
نقل کرده اند که عقل آنرا باور نمیدارد و طبقه ثانیه را کیانیه لقب است و درین طبقه اند کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسف و کی
بشتاسف و زرادشت و هو صاحب کتاب المجوس و اسفندیار و اردشیر بهمن و وی مالک اقالیم سبعه شد و دارا و پسر او
دارا ثانی و جنگ سکندر با وی معروف است و ازدشیر را در عبرانی کورش نام است و قیل کیرش و بعضی گفته کورش مرد دیگر است که ذکرش
در کتاب شعیا علیه السلام آمده یعنی بهمن تفسیر بهمن در عربی حسن النیة است و طبقه ثالثه را اشغانیه خوانند و اشک و سابور و جور و بیژن و
جوذرذ و نرسی و هرمز و اردوان و خسرو و بلاش و اردوان ثانی ازین طبقه هستند سابور را چهل و چند سال گذشته بود که مسیح متولد شد
و طبقه رابعه را اکاسره گویند و درین طبقه اند ازدشیر بن بابک و جمیع کاسره از اولاد وی هستند میان قیام وی و هجرت نبوی
مدت چهار صد و بست و دو سال بود و سابور و مانی زندیق که دعوی نبوت کرد و هرمز و بهرام اول و بهرام ثانی و بهرام ثالث و هرمز بن
و سابور بن هرمز و ازدشیر سوم و سابور دوم و بهرام چهارم و او را کرمان شاه هم خوانند و یزدجرد اول و یزدجرد ثانی و هرمز سوم و
فیروز و در ایام او قحط عظیم واقع شده و هفت سال کشیده و بلاش و قباد و انوشیروان و پسرش هرمز و بهرام چوبین و پرویز و شیرویه
ازدشیر و شهریار و بوران و خشنشده و ازرمی دخت پرویز و کسری بن مهر و فیروز بن خستان و فرخ زاد و خسرو یزدجرد بن شهریار و ملک
او نسبت بملک آبا او همچو خواب و خیال بود و وی در عهد عثمان رضی الله عنه بقتل رسید و آخر ملوک فارس بود و ملک ایشان باسلام
زوال پذیرفت تا ابد الآباد و این ترتیب ملوک از شهنیج تا یزدجرد مطابق کتاب تجارب الامم ابن مسکویه و کتاب ابو عیسی است و احوال
و وقائع دول ایشان و مدد ملک و عدد و مدد در تاریخ مختصر باخبار البشر مذکور است **بخت نصر** ابتداء ملک او از هبوط آدم سه
چهار هزار و هشت صد و چهل و یک است بعد نهصد و پنجاه و دو سال از وفات موسی علیه السلام ابو الفدا اسمعیل گفته منجمین و
مورخین اختلاف کرده اند در مدت مابین وفات موسی و ابتداء ملک بخت نصر ابو عیسی و غیره اهل تحقیق از مورخین گفته اند که میان
این هر دو نهصد و هفتاد و هشت سال است و دو صد و چهل و هشت و ابو معشر و کوشیار و غیرهما از کبار منجمین در زیجات خود
هفتصد و بست سال منضبط کرده اند و برین تقدیر از مختار ابو عیسی دو صد و چهل و نه سال کم میشود و برین کمی مقدار مدت مابین طوفان
و هجرت نیز قطعا ناقص میشود و لهذا در زیج مامونی و غیره میان طوفان و هجرت سه هزار و هفتصد و بست و پنج سال گفته و
بمقتضای سفر قضات بنی اسرائیل و مدد ولایات شان مابین وفات موسی و ملک بخت نصر نهصد و پنجاه و دو سال است و از
بخت نصر تا هجرت اختلاف نیست بطلیموس آنرا در مجسطی ثابت کرده این نقص از ساقط کردن بعضی اسامی مذکوره پیدا شده
و لهذا در مختصر ابتداء ملک بخت نصر را بعد نهصد و هفتاد و نه از وفات موسی گفته و وی سپهسالار لهراسف بود بر عراق و اهواز
و روم و در تاریخ بیت المقدس گفته وی امیری از امراء لهراسب فارسی است که کیخسرو سلطنت خود بوی سپرد و ابتداء
ملک او بعد چهار هزار و هشت صد و چهل و هفت سال از هبوط آدم است انتهی ابو الفدا گفته مورخین اختلاف کرده اند در آنکه وی
پادشاه مستقل بوده یا نائب فرس و اصح نزد اکثر آنست که نائب لهراسف بود و فتح بلاد به نیابت او کرده و به عرب غزا نموده
و در زمن معد بن عدنان جد اعلای آنحضرت صلعم بود و ابن لهراسپ او در زاده گشته و مذکور است **تخریب بیت المقدس**

از دست بخت نصر بعد چهار هزار و هشتصد و هفت سال از هبوط آدم است و در تقویم التواریخ یکسال زیاده گفته و در سنه چهار
هزار و نهصد و هفت ابتدا سلطنت گشتاسپ بن لهراسپ است نام گشتاسپ و بهمن کورش است و این خراب بیت المقدس از دست
بخت نصر بعد ابتدا بیست سال و است تقریبا و این سال نهصد و نود و نهم بود از وفات موسی علیه السلام و چهار صد و پنجاه و شش سال
بر عمارت او گذشته بود و بعده تا هفتاد سال خراب و ویران ماند بعده بر دست بعض ملوک فارس آباد شد و نامش لهراسپ بود
کیرش یا کورش است فقیل هو دارا بن بهمن و قیل بل هو بهمن المذکور و هو الاصح و یشهد لصحة ذلک کتاب اشعیا علیه السلام و به قال صاحب
تاریخ القدس و بهر حال **تعمیر بیت المقدس** بر دست وی بعد چهار هزار و نهصد و سی و هفت سال از هبوط آدم بوده و همدرین سال
زرادشت ظاهر شد و گشتاسپ تابعت او کرد و باعتقاد نبوت وی کذا فی تقویم التواریخ **خراب ثانی بیت المقدس** بر دست
وی هلاک یهود و زوال دولت ایشان شد بر وجهی که باز رجوع نکرد و این خراب موافق تقویم التواریخ بعد پنجهزار و شش صد و پنجاه و هفت
سال از هبوط آدم و مطابق تاریخ القدس بد و سال بعد ازین است و از ان روز بنی اسرائیل تحت حکم فرس در آمدند و سخت پریشان
گردیدند و مدت مابین خراب اول و ثانی هفتصد و بیست و یکسال است و این تخریب بر دست طیطوس واقع شد ابو الفدا گفته و خلی القدس من
بنی اسرائیل کان لم یغن بالامس لم تعد لهم بعد ذلک ریاسته و لا حکم و کان فی ذلک بعد رفع المسیح بنحو اربعین سنة و لثلثمائة و ست و سبعین سنة من غلبة الاسکندر
و لثمانمائة و احدی عشر سنة مضت لابتداء ملک بخت نصر انتهی حسن بن احمد مهلبی در کتاب المسالک و الممالک معروف بعزیزی گفته
که بعد این تخریب اندک اندک رجوع بعمارت کرد و بعض ملوک روم بدان اعتنا نمود و ایلیا نام نهادند و معنا بیت الرب معمور ماند
تا آنکه هیلانه مادر قسطنطین بجستجوی چوب صلیب مسیح آنجا رسید و کنیسه بر قبر مزعوم عیسی بنا کرد و هیکل قدس خراب گردیده باقی
ماند بدین حال تا آنکه عمر بن خطاب رضی الله عنه قدوم آورد و فتح قدس کرد و آنجا مسجدی ساخت و این مسجد تا زمان ولید بن عبد الملک اموی
موجود بود وی این مسجد را هدم کرده بر اساس قدیم مسجد اقصی ساخت و صخره در درون اوست ابو الفدا گوید خلاصة ما ذکرنا ان
هیکل بیت المقدس عمره سلیمان و بقی عامرا حتی خربه بخت نصر و هو التخریب الاول ثم عمره کورش و هی عمارته الثانیة و بقی عامرا
حتی خربه طیطوس و هو التخریب الثانی ثم تراجع للعمارة قلیلا قلیلا و بقی عامرا حتی خربته هیلانه ام قسطنطین و هو التخریب الثالث ثم عمره
عمر بن الخطاب و هو عمارته الرابعة ثم خرب بعد ذلک و عمره الولید بن الملک و هی عمارته الخامسة و هو علی ذلک الی یومنا هذا انتهی
ظهور بلوهر و لصان در تقویم التواریخ گفته ظهور وی از هبوط آدم علیه السلام بعد مضی پنجهزار و هفتصد و شانزده
سال است **ظهور مانی نقاش** در سنه پنجهزار و هشتصد و بیست و یک از هبوط آدم است زندیق بود دعوی نبوت کرد و خلقی
کثیر تابع او شدند ایشان را مانویه نامند بلاد روم وغیره تحت فرمان خود داشت **انتباه اصحاب کهف** از خواب بعد مضی
شش هزار و سی و شش سال از هبوط آدم است **ظهور مزدک مجوسی** در سنه شش هزار و یکصد و سیزده از هبوط آدم علیه السلام
است گویم وی در ایام قباد ظاهر شده و دعوی نبوت کرد و مردم را بتساوی در اموال و اشتراک در نسا حکم کرد و قباد
بدین زندیق در آمد **اسکندر بن فیلبس** پدرش یکی از ملوک یونان است وی بعد مضی پنجهزار و دو صد و شصت
سال از هبوط آدم علیه السلام پیدا شد و همدرین سال افلاطون حکیم بمرد و تلمیذ او ارسطاطالیس صاحب اسکندر بود
اسکندر جمیع مملکت یونان و روم بقبض تصرف داشته دارا بن دارا فارسیه قتال کرد و بر ملک فرس مستولی گشت و اسکندر

بنا نموده و بر یاجوج و ماجوج سد ساخت و صحیح نیست که صاحب سد اسکندر ذو القرنین است که داستان او در قرآن شریف مذکور است
نه این اسکندر ثانی و وی پادشاه قدیم است در زمن ابراهیم علیه السلام بوده و قیل انه افریدون و قیل غیره و هر که بانی سد اسکندر رومی را
گمان کرده وی غلط نموده و نام اصلی او صعب بن رائش است ابن عباس گفته وی از حمیر بوده و تحقیق مرام درین کلام در تفسیر فتح البیان
بر حد استقصا نموده ایم و بالجمله غلبه این اسکندر رومی بر فارس در سنه پنجهزار و دو صد و هشتاد و دو بوده از هبوط آدم و وفات در سنه هشتاد و نه
یونس بن متی وی از سبط بنیامین است جز عیسی وی هیچ نبی مشهور به مادر نگشته بعثت او در حدود سنه ثمانمایة و خمس عشر
از وفات موسی بسوی اهل نینوی قبالة موصل بوده و کان من شانه ما اخبر الله به فی کتابه العزیز **زکریا و یحیی** علیهما السلام زکریا از
اولاد سلیمان است و کان نبیا ذکره الله تعالی فی کتابه کار درودگری میکرد و کفالت مریم ام عیسی علیهما نمود و یحیی پسر وی است بعد مضی
پنجهزار و پنج صد و هشتاد و چهار سال از هبوط آدم متولد شد و کلان بود از عیسی بشش ماه پس تاریخ تولد مسیح نیز همین سال است یحیی
بدست هیرودس حاکم بنی اسرائیل مذبوح شد زکریا را متهم بمریم کردند وی گریخته در درختی کلان روپوش شد و درخت را بریدند
زکریا دو پاره شد یکصد سال عمر یافت **عیسی بن مریم** ولادت او بعد مضی سه صد و سه سال از اسکندر است و قتل یحیی قبل
از رفع او بسه سال شد و نصاری یحیی را یوحنا نامند و قصه ولادت عیسی منصوص قرآن است و وی روح و کلمه و عبد خدا است و نبی
مرسل صاحب انجیل است مریم عیسی را اول بمصر برد و بعد دوازده سال بشام آورد و در قریه ناصره نزول کرد و بها سمیت النصاری
چون عیسی درینجا سی ساله شد او را وحی آمدن گرفت و مجموع حواریین دوازده کس بودند بعضی گفته اند که ولادت مسیح روز
پنجشنبه بست و سوم مارچ مطابق سال چهار هزار و هفتصد و [illegible] از تاریخ یونانی و چهار سال و نه ماه و سه روز قبل آغاز تاریخ عیسوی
موافق بست و سوم آذر سال سه صد و هفت اسکندری مطابق هفتصد و چهل و [illegible] از تاریخ رومی و موافق پانزدهم نیسان سال سه هزار و
هفتصد و پنجاه و شش یهودی بعد چهار هزار سال از هبوط آدم است الا اصح هو الاول و در جمعه سوم اپریل سنه سی و سه عیسوی در زعم
نصاری مصلوب شد و نزد اهل اسلام رفع وی علیه السلام در سنه پنجهزار و ششصد و [illegible] از هبوط آدم است هو الصحیح و در تاریخ القدس
هر یکی را از ولادت و وفات او [illegible] سال گفته و ابن اثیر در کامل نوشته که اهل علم اختلاف کرده اند در موت او قبل رفع
او بعضی گفته اند مرفوع شد و نمرد و بعضی گفته اند بلکه برای سه ساعت وفات یافت و بعضی هفت ساعت گفته باز او تعالی وی را
زنده ساخت و قائل این قول تاویل کرده است آیه کریمه انی متوفیک [illegible] انتهی گویم صحیح رفع است نه موت و وی در آخر زمان از
آسمان بدنیا نزول کند [illegible] احادیث [illegible] در اشراط ساعت [illegible] ثابت است و مدت میان رفع
او و مولد نبی صلعم پنجصد و چهل و پنج سال است [illegible] سال [illegible] چهل سال [illegible] مجموع عمر او [illegible]
هفتاد و سه سال [illegible] از [illegible] اسکندر [illegible] نصاری که خود را امت عیسی علیه
السلام گویند [illegible] فرقه [illegible] فرقه اولی قائل [illegible]
و سه صد و [illegible] [illegible] مدفون شده بعد سه روز با آسمان
[illegible] فرقه ثانیه قائل اتحاد کلمه [illegible]
بلکه گویند کلمه بجسد مسیح [illegible] علیه السلام [illegible]

و این فرقه در نصاری مثل معتزله در اسلام است و فرقهٔ ثالثه قائل الوهیت مسیح است و معهذا میگویند که مقتول و مصلوب شد
و مخبر عنهم اخبر القرآن الکریم بقوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم و بطارقه برای نصاری بمنزلهٔ ائمهٔ مذاهب
برای مسلمین اند و مطارنه مثل قضاة و اساقفه مثل مفتیین و قسیسین بمنزلهٔ قراء و جاثلیق بمنزلهٔ امام نماز و شمامسه بمنزلهٔ موذنین
و انجیل کتابی است متضمن اخبار مسیح از ولادت تا وقت خروج او ازین عالم و چهار نفر از صحاب کتاب مذکور را نوشته اند متی
و مرقوس و لوقا و یوحنا و منجمله امم که در دین نصاری درآمده اند یکی امت روم است بنی عیص بن اسحق و ملک بلاد ایشان
کثرت و وسعت تمام دارد و بیش از آن صابئه بودند ملک قسطنطین همه را از اول تا آخر نصرانی ساخت دیگر ارمن است اهل بلاد
ارمینیه دیگر گرج بلاد ایشان جاور بلاد و خلاط قاعده مملکت ارمینیه است و جبال منیعه و قلاع حصینه بلاد متسعه دارند دیگر چرکس
اند ساکنان بحر نیطش از جانب شرق و عیش ایشان تنگ است دیگر روس اند بجانب شمال بحر نیطش از ولد یافث دیگر بلغار و
مسکن ایشان شرقی بحر مذکور است و جماعتی از ایشان مسلمان هم شده دیگر المان اند و ایشان اکبر امم نصاری هستند مساکن
ایشان غربی قسطنطنیه است تا شمال و پادشاه ایشان کثیر الجنود است تا آنکه بایک لک مقاتل بجنگ صلاح الدین بن ایوب آمده
بود دیگر برجان این نیز امت کبیره بلکه امم کثیره طاغیه اند و ملک ایشان در شمال است و تثلیث در ایشان فاشی است دیگر
افرنج امم کثیره اند و اصل قاعده بلاد ایشان فرنجه است و انرا افرنسه هم گویند و اینها جاور جزیرهٔ اندلس اند از جانب شمال او
و پادشاه ایشانرا فرنسیس لقب است و جزائر ایشان در بحر روم مثل صقلیه و قبرس و اقریطش و غیرها مشهور است دیگر جنویه منسوب
بجنوه که مدینهٔ عظیمه بلاد کثیره غربی قسطنطنیه بر بحر روم است دیگر بنادقه و مدینهٔ ایشان موسوم به بندقیه است بر خلیج خارج از
بحر روم ممتد تا هفتصد میل در جهت شمال و غرب ایشان طائفهٔ مشهوره اند و آبا رومیه پس مدینهٔ کلان است در غربی جنوه
و بندقیه و این شهر مقر خلیفهٔ ایشان است و نامش الباب این شهر بر یک میل بسوی شرق بر شمال اندلس واقع شده دیگر
جلالقه اند و این سخت تر از فرنج اند و امتی هستند که جهل و جفا بر ایشان غالب گشته گویا بهائم بوده اند و در شمال اندلس بلاد کثیره
دارند دیگر باشقرد این نیز امت کثیره است مابین بلاد المان و بلاد افرنجه و در ایشان بعض اهل اسلام هم هستند مگر بد خلق

فصل دوم در ذکر امم عرب و مولد نبی صلی الله علیه و سلم عرب جاهلیت را هیچ علم نبود مگر علم انساب انواء و تواریخ و تعبیر رؤیا
و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را درین باب طولی بود و مورخین عرب را سه قسم تقسیم کرده اند یکی بائده دوم عاربه سوم مستعربه
بائده عبارت از عرب اول است که بسبب تقادم عهد تفصیل اخبار شان معلوم نمیشود مثل عاد و ثمود و جرهم اولی و عرب عاربه اهل
یمن اند از اولاد قحطان و عرب مستعربه اولاد اسمعیل بن ابراهیم است و ذکر اخبار و قبائل و احوال بائده و عاربه مقصود ما درین
کتاب نیست زیرا که غرض اصلی بیان تاریخ ولادت نبوی است که از عرب مستعربه بود چه لغت اسمعیل علیه السلام عبری بود نه
عربی و لیکن وی در عربیت درآمده و اولاد او موسوم بعرب مستعربه گردید و از عهد سکونت وی در مکه معظمه تا هجرت دو هزار
و هفتصد و نود و سه سال بود و آنجا قبائل جرهم ثانی بود و اسمعیل از او شان زنی بعقد آورد و از وی دوازده پسر متولد
گشت و در نسل وی نبی آخر الزمان خاتم الانبیا سید الرسل محمد مصطفی و احمد مجتبی صلی الله علیه و سلم پیدا شد و پدر او عبد الله
و مادر او آمنه است و ذکر مولد شریف و شرف اهل بیت او و ذکر نسب علی حسب جلیه و رضاع و سفر بسوی شام و حدت عمات

کعبه و دست قریش نیز سال او و ذکر بعثت وی صلعم و ذکر اول کسیکه بوی ایمان آورد و ذکر هجرت اولی طرف حبشه و نقض صحیفه و ذکر شق سینه الاسلام
و وفات ابوطالب و خدیجه و سفروی بسوی طائف و عرض نفس بر قبائل و ابتدای امر انصار و بیعت عقبهٔ اولی و بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت بمدینه و تزویج عایشه صدیقه
و ذکر مواخات میان مسلمانان و غزوهٔ بدر کبری و غزوهٔ بنی قینقاع و غزوهٔ قرقرة الکدر و غزوهٔ احد و غزوهٔ بنی النضیر و بئر معونه و غزوهٔ ذات الرقاع و غزوهٔ
بدر ثانیه و غزوهٔ خندق و هی غزوة الاحزاب و غزوهٔ بنی قریظه و غزوهٔ ذی قرد و غزوهٔ بنی المصطلق و ذکر قصهٔ افک و عمرهٔ حدیبیه
و صلح با قریش و غزوهٔ خیبر و ارسال رسل و رسائل بسوی ملوک عرب و عجم و ذکر عمرهٔ قضا و ذکر اسلام خالد بن الولید و عمرو بن عاص و نقض صلح
و فتح مکه و ذکر غزوهٔ حنین و حصار طائف و غزوهٔ تبوک و حج ابوبکر صدیق و ارسال علی بن ابی طالب بسوی یمن و ذکر حجة الوداع و ذکر
وفات شریف وی صلعم و ذکر صفت و خلق و اولاد و ازواج و تعداد غزوات و سرایا و ذکر اصحاب و ذکر خلافت خلفاء راشدین و مقتل عمر
و شهادت عثمان و مسیر عایشه و طلحه و زبیر و ذکر مسیر علی بسوی بصره و ذکر وقعهٔ جمل و صفین و مقتل علی و صفات و فضائل او و
ذکر تسلیم امام حسن مر خلافت بمعاویه و ذکر خلفای امیه و عباسیه و ذکر مسیر حسین بسوی کوفه و حصار کعبه و جز آن از وقائع شتی و فتن کثیره
و آفات عسیره و ملوک و سلاطین ملت اسلامیه باقطار ارض و تفاصیل احوال بلوغ اسلام بآفاق عالم و غیر آن و فاتر طبقة الذیل و مستدعی
اجمال و اثقال کثیره است و کتب احادیث شریفه و دواوین اسلام و صحائف سیر و تواریخ اسلامیه بر آن مشتمل است و تفصیلش درین کتاب
مقصود نیست آری بعض فتن اسلام را در محل ذکر وی انوشته آورده ایم غرض درین مقام بیان تاریخ و مدت از هبوط آدم علیه السلام
تا هجرت آنحضرت صلعم و مبدء تاریخ هجری است پس میگوئیم که ولادت با سعادت نبوی صلعم روز دوشنبه دهم ربیع الاول از عام الفیل شده
و قدوم فیل در منتصف محرم سنهٔ چهل و دو از ملک کسری انوشیروان بوده و این سال موافق سنه هشت صد و هشتاد و یک از غلبهٔ اسکندر
بر دارا و موافق سال یکهزار و سه صد و شانزده از بخت نصر است چون عمر شریف بچهل سال رسید مبعوث شد بسوی اسود و احمر و شرائع
ماضیه را منسوخ فرمود و شریعت او تا فناء عالم دائم و مستمر و باقی است و مهدی و عیسی بعد ظهور و نزول عمل بآن کنند و دین مرضی او که
اسلام نام دارد بحسب مشیت الهی بتدریج از منه بصفت اطلاق رسید اگرچه در اول قوی الحال ضعیف است و بحکم الهی غرهٔ ربیع الاول روز
دوشنبه از مکهٔ معظمه هجرت کرده و دوازدهم آن بمدینهٔ منوره روز جمعه نزول فیض شمول آورد و آغاز سنهٔ هجرت و تاریخ اسلامی از
همین سال است مطابق شانزدهم تموز ماه رومی سال نهصد و سی و سه اسکندری و موافق شانزدهم جولای سنه ششصد و بیست و
یک عیسوی و تاریخ لفظ معرب است در لغت عرب معرب از ماه و روز میمون بن مهران گفته در خلافت عمر بن خطاب صکی آورده که محل او
شعبان نوشته پرسید این کدام شعبان است ماه حال یا آینده بعده وجوه صحابه را فراهم کرد و در صدد سوال شد و را قسمت کردیم و این
قسمت غیر موقت است پس توصل بضبط آن چگونه باشد گفتند از رسوم فرس توان شناخت حاکم اهواز هرمزان را حاضر آوردند وی بپیش
وی گفت ما را حسابی است که آنرا ماه روز نامیم و معنایش حساب الشهور و الایام است پس این کلمه را معرب کرده مورخ خواندند
و نامش تاریخ نهادند بعده جستجوی وقت اول تاریخ دولت اسلام کردند اتفاق نمودند برآنکه مبدأ آن سال هجرت باشد و وقت
هجرت از مکه بسوی مدینه ماه محرم و صفر و هشت روز از ربیع الاول گذشته بود تا چار بجهت قهقری کرده شصت و هشت روز گذشته
برای تاسیس هجرت در حساب گرفته مبدء تاریخ اول محرم از آن سال مقرر نمودند باز از اول محرم تا آخر یوم از عمر نبوی شمار کردند
سال و ده ماه برآمد و اگر حساب عمر شریف از هجرت حقیقیه گیرند نه سال و یازده ماه و بیست و دو روز شود غرضکه تاریخ عبارتست از

معین که ایام دیگر را با و باز جویند و وفات آنحضرت صلعم روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سال یازدهم از هجرت اتفاق
افتاد و این سال مطابق هشتم جون سنه ششصد و سی و دو عیسوی است و بعد هشت روز از وفات آنحضرت یزدجرد پادشاه فرس بر
تاریخ یزدجردی مستخرج او است و آغازش مطابق است به بستم ربیع الاول روز سه‌شنبه مطابق شانزدهم جون سال مذکور عیسوی که قبل گویم
تواریخ قدیمه مشهوره میان آدم و میان هجرت بر مقتضای توراة یونانیه و اختیار مورخین شش هزار و دو صد و شانزده سال است و بر
مقتضای توراة مذکوره و اختیار منجمین چنانکه در زیجات اثبات کرده اند پنجهزار و نهصد و شصت و هفت سال است و بر مقتضای توراة عبرانیه
و اختیار مورخین چهار هزار و هفتصد و چهل و یک سال است و بر اختیار منجمین دو صد و چهل و نه سال از آن کم میشود و بر مقتضای توراة سامریه
و اختیار مورخین پنجهزار و یکصد و سی و هفت سال است و بر اختیار منجمین بقدر مذکور کم میگردد و جمیع تواریخ که قبل بخت نصر بوده است
حال دارند و میان هجرت نبوی و طوفان نوح علیه السلام بر اختیار مورخین سه هزار و نهصد و هفتاد و چهار سال است و طوفان در عمر
ششصد سالگی نوح بوده و نوح بعد از طوفان سه صد و پنجاه سال زیست کرده و بر اختیار منجمین سه هزار و هفت صد و بست و پنج سال
مطابق قرارداد ابومعشر و کوشیار و غیرهما در زیجات تقاویم و میان هجرت و تبلبل السنه بر اختیار مورخین سه هزار و سه صد و
چهل سال است و بر اختیار منجمین دو صد و چهل و نه سال کم میشود حسب التقدم ذکره و میان هجرت و مولد ابراهیم علیه السلام بر
اختیار مورخین دو هزار و هشت صد و نود و سه سال است بر اختیار منجمین همان دو صد و چهل و نه سال ناقص میگردد و میان هجرت
و بنای کعبه بر دست ابراهیم علیه السلام و ولد او اسمعیل دو هزار و هفتصد و قریب نود و سه سال است و میان هجرت و وفات موسی
علیه السلام بر اختیار مورخین دو هزار و سه صد و چهل و هشت سال است و بر اختیار منجمین همان دو صد و چهل و نه سال کم میشود و میان
هجرت و عمارت بیت المقدس هم باختیار مورخین یکهزار و هشت صد و قریب شصت سال است و فراغ از آن بعد مضی یازده سال از
ملک سلیمان و پنجصد و چهل و شش سال از وفات موسی علیه السلام بود و بر اختیار منجمین همان دو صد و چهل و نه سال از آن ناقص میگردد
و میان هجرت و ابتداء ملک بخت نصر یکهزار و سه صد و شصت و نه سال است بلا خلاف و میان هجرت و خراب المقدس یکهزار و سه صد
و پنجاه سال است و کان المضی لتسعة عشرة سنة لبخت نصر و استمر خرابا سبعین سنة ثم عمر و میان هجرت و غلبه اسکندر بر دارا پادشاه
فرس نهصد و سی و چهار سال است و نیز سال ابتداء ملک او بر فارس همین است و اسکندر بعد غلبه بر دارا هفت سال زنده ماند
و میان هجرت و فیلبس نهصد و بست و هفت سال است و وی برادر اسکندر خورد تر از وی بود و از ده سال بود و بعد وفات او بر
سفدونیه مالک شد و میان هجرت و غلبه اغسطس بر قلوبطرا الملکة مصر ششصد و پنجاه و دو سال است و وی بعد دوازده سال
از ملک اغسطس بود و میان هجرت و مولد مسیح علیه السلام ششصد و سی و یک سال است و این بعد چهار صد و چهار سال از غلبه
اسکندر بود و بعد یازده سال از غلبه اغسطس بر قلوبطرا و میان هجرت و خراب بیت المقدس بار دیگر پنجصد و پنجاه و هشت سال است
و از رفع مسیح علیه السلام چهل گذشته بود و هو تاریخ لشتة الیهود الی الآن و میان هجرت و اول ملک اردبانس پنجصد و هفت
سال است و میان هجرت و قیام اردشیر بن بابک چهار صد و بست و دو سال و این تاریخ انقراض ملوک الطوائف نیز هست
میان هجرت و اول ملک دقلطیانس سه صد و سی و نه سال است و وی آخر عبدۂ اصنام است از ملوک روم و میان هجرت
و مولد رسول خدا صلعم پنجاه و سه سال و دو ماه و هشت روز است و میان هجرت و بعثت وی صلعم سیزده سال و دو ماه و هشت

دو روز است و میان ہجرت و وفات رسول خدا صلعم نہ سال و یازدہ ماہ و بست و دو روز ہست و ہی بعد الہجرۃ کذا فی المختصر فی
اخبار البشر حاصل آنکہ سنین مذکورہ در این مذکورات ہمگی سنین شمسیہ ہست و سالہائیکہ بعد از میلاد نبی صلعم گرفتہ میشود قمریہ ہست و جمیع
میان ہر دو باتفاقیکہ میان ہر دو ہست خالی از مسامحت نیست پس مناسب جامع با بعد مولد شمسیہ یا قبل مولد قمری ہست بریں تقدیر
از ہبوط آدم علیہ السلام تا مولد نبوی شش ہزار و یکصد و شصت سہ سال شمسی بحساب سالہای قمری شش ہزار و سہ صد و پنجاہ و یکسال
و دو صد و بست و نہ روز کہ قریب ہفت ماہ ہست میشود و از میلاد شریف تا آخر سنہ یکہزار و دو صد ہجری ہزار و دو صد و پنجاہ و سہ سال شمسیہ
پس از ہبوط آدم علیہ السلام تا آخر سنہ دوازدہ صد قمری ہفت ہزار و شش صد و چہار سال قمری و چند ماہ میشود و اگر با بعد مولد تا آخر
سنہ دوازدہ صد ہجری شمسیہ گیرند یکہزار و دو صد و سی و نہ سال و شصت روز کم دو ماہ باشد میشود پس از ہبوط آدم تا آخر سنہ یکہزار
و دو صد ہجری ہفت ہزار و سہ صد و ہفتاد و یکسال شمسیہ میشود واللہ اعلم و چون جمہور مورخین و منہم صاحب تاریخ القدس و الخلیل و صاحب
تقویم التواریخ این امر را محتاط کردہ اند این حساب اغلب یاد گرفتنی ہست ابو الفدا در مختصر گفتہ ینبغی للمتأمل التواریخ القدیمۃ ان
یعلم ان الاختلاف فیہا بین المورخین کثیر جدا و سبب الاختلاف ان من ہبوط آدم الی وفات موسی لا یعلم الا من التوراۃ و
التوراۃ مختلفۃ علی ثلث نسخ و اما ما بین وفات موسی الی ابتداء ملک بخت نصر فیعلم من المنجمین قال بعضہم یعلم من قرانات الزحل
و المشتری فی المثلثات وہم ایضا مختلفون فی ذلک یعلم ایضا من سفر قضاۃ بنی اسرائیل وہو ایضا غیر محصل و اما ما یوخذ عن المورخین
قبل الاسلام فہو ایضا مضطرب لانہم کانوا یورخون من ابتداء ملک کل من تملک منہم فکثرت ابتدا آت تواریخہم قال حمزۃ الاصفہانی
وفسدت تواریخہم بذلک فسادا لا طمع فی اصلاحہ مع ما انضم الی ذلک من ابعد العہد و تغیر اللغات لقدم الکتب المولفۃ فی ہذا
الفن فصار تحقیق التواریخ القدیمۃ بسبب ذلک متعذرا و فی غایۃ التعسر انتہی و باللہ التوفیق **فصل دوم** در ذکر تواریخ
امم بدانکہ تاریخ کلمہ فارسی ہست اصلش ماہ روز ہست پستر آنرا معرب کردند محمد بن احمد بلخی در کتاب مفاتیح العلوم کہ کتابی جلیل القدر است
گفتہ و ہذا اشتقاق بعید لو لا ان الروایۃ جاءت بہ و قدامۃ بن جعفر گفتہ تاریخ کل شیء آخرہ و ہو فی الوقت غایتہ یقال فلان تاریخ
قومہ ای الیہ ینتہی شرفہم و یقال ورخت الکتاب توریخا و ارخته تاریخا اللغۃ الاولی لتمیم و الثانیۃ لقیس و مقریزی گفتہ التاریخ
عبارۃ عن یوم ینسب الیہ ما یاتی بعدہ و یقال ایضا التاریخ عبارۃ عن مدۃ معلومۃ تعد من اول زمن مفروض لتعرف بہا الاوقات
المحدودۃ و لا غنی عن التاریخ فی جمیع الاحوال الدنیویۃ و الامور الدینیۃ و لکل امۃ من امم البشر تاریخ تحتاج الیہ فی معاملاتہا
و فی معرفۃ ازمنتہا تنفرد بہ دون غیرہا من بقیۃ الامم و اول الاوائل القدیمۃ و اشہرہا ہو کون مبدأ البشر و لاہل الکتاب
من الیہود و النصاری و المجوس فی کیفیتہ و سیاقۃ التاریخ منہ خلاف لا یجوز مثلہ فی التواریخ و کل ما یتعلق بمعرفۃ مبدأ
الخلق و احوال القرون السالفۃ فانہ مختلط بتزویرات و اساطیر لبعد العہد و عجز المعتنی بہ عن حفظہ و قد قال اللہ تعالی
الم یاتکم نبأ الذین من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدہم لا یعلمہم الا اللہ فالاولی ان لا یقبل من ذلک الا ما یشہد بہ کتاب
انزل من عند اللہ یشہد علی صحتہ لم یرد فیہ النسخ و لا طرقہ تبدیل او خبر ینقلہ الثقات و اذا نظرنا فی التاریخ وجدنا فیہ بین الامم
خلافا کثیرا و سا تلوا علیک ما لا اظنک تجدہ مجموعا فی کتاب انتہی در مفاتیح العلوم گفتہ لکل امۃ تاریخ فکانت الامم تورخ اولا
بتاریخ الخلیقۃ و ہو ابتداء کون النسل من آدم علیہ السلام ثم ارخت بالطوفان ثم ارخت ببخت نصر ثم ارخت بفیلبس ثم ارخت

بالاسکندر ثم بغیطلش ثم بدقلطیانوس و به تورخ القبط ثم لم یکن بعد تاریخ القبط الا تاریخ الہجرۃ ثم تاریخ یزدجرد فہذہ تواریخ
الامم المشہورۃ وللناس تواریخ اخر قد انقطع ذکرہا فاما تاریخ الخلیقۃ و یقال لہ ابتداء کون النسل و بعضہم یقول بدو التحرک
فان لاہل الکتاب من الیہود والنصاری والمجوس فی کیفیتہ و سیاقۃ التاریخ خلافا کثیرا قال المجوس و الفرس عمر العالم اثنا عشر
الف عام علی عدد بروج الفلک و شہور السنۃ و زعموا ان زرادشت صاحب شریعتہم قال ان الماضی من الدنیا الی وقت
ظہورہ ثلاثۃ الآف سنۃ مکبوسۃ الارباع و بین ظہور زرادشت و اول تاریخ الاسکندر ثلاثۃ آلاف و مائتا سنۃ و ثمان و خمسون
سنۃ و اذا حسبنا من اول یوم کیومرث الذی ہو عندہم الانسان الاول و جعلنا مدۃ کل من ملک بعدہ فان الملک متصل
فیہم غیر منقطع عنہم کان العدد ومنہ الی الاسکندر ثلاثۃ آلاف و ثلثمائۃ و اربعا و خمسین سنۃ فاذا لم یتفق التفصیل مع الجملۃ
و قال بعضہم الثلاثۃ الآلاف الماضیۃ انما ہی من خلق کیومرث فانہ مضی قبلہ الف سنۃ و الفلک فیہا واقف غیر متحرک و الطبائع
غیر مستحیلۃ و الامہات غیر متمازجۃ و الکون و الفساد غیر موجود فیہا و الارض غیر عامرۃ فلما تحرک الفلک حدث الانسان
الاول فی معدل النہار و تولد الحیوان و توالد و تناسل الانس فکثروا و امتزجت اجزاء العناصر للکون و الفساد فعمرت الدنیا
وانتظم العالم و قال الیہود الماضی من آدم الی الاسکندر ثلاثۃ آلاف و اربعمائۃ و ثمان و اربعون سنۃ و قال النصاری
المدۃ بینہما خمسۃ آلاف و مائۃ و ثمانون سنۃ و زعموا ان الیہود نقصوہا لیقع خروج عیسی بن مریم علیہ السلام فی الالف الرابع
وسط السبعۃ الآلاف التی ہی مقدار العالم عندہم حتی تخالف ذلک الوقت الذی سبقت البشارۃ من الانبیاء الذین
کانوا بعد موسی بن عمران علیہ السلام بولادۃ المسیح عیسی و اذا جمع ما فی التوراۃ التی بید الیہود من المدۃ التی بین آدم و بین
الطوفان کانت الفا و ستمائۃ و ستا و خمسین سنۃ و عند النصاری فی انجیلہم الفان و مائتا سنۃ و اثنتان و اربعون سنۃ و زعم
الیہود ان توراتہم بعیدۃ عن التخالیط و تزعم النصاری ان توراۃ السبعین التی ہی بایدیہم لم یقع فیہا تحریف و لا تبدیل و تقول
الیہود فیہا خلاف ذلک و تقول السامریۃ بان توراتہم ہی الحق و ما عداہا باطل و لیس فی اختلافہم ما یزیل الشک بل یقوی
الجہالۃ لہ و ہذا الاختلاف بعینہ بین النصاری ایضا فی الانجیل و ذلک ان عند النصاری اربع نسخ مجموعۃ فی مصحف واحد
احدہا انجیل متی و الثانی لمارقوس و الثالث للوقا و الرابع لیوحنا قد الف کل من ہؤلاء الاربعۃ انجیلا علی حسب دعوتہ
فی بلادہ و ہی مختلفۃ اختلافا کثیرا حتی فی صفات المسیح علیہ السلام و ایام دعوتہ و وقت الصلب بزعمہم و فی نسبہ ایضا و ہذا
الاختلاف لا یحتمل مثلہ و مع ہذا فعند کل من اصحاب مرقیون و اصحاب ابن دیصان انجیل یخالف بعضہ ہذہ الاناجیل و لاصحاب
مانی انجیل یسمی انجیل السبعین ینسب الی تلامس و النصاری و غیرہم ینکرونہ و اذا کان الامر من الاختلاف بین اہل الکتاب
کما قد رایت و لم یکن للقیاس و الرای مدخل فی تمییز حق ذلک من باطلہ امتنع الوقوف علی حقیقۃ ذلک من قبلہم
و لم یعول علی شیء من اقوالہم فیہ و اما غیر اہل الکتاب فانہم ایضا مختلفون فی ذلک قال ابو معشر بین خلق آدم و
بین لیلۃ الجمعۃ اول الطوفان الفا سنۃ و مائتا سنۃ و ست و عشرون سنۃ و ثلاثۃ و عشرون یوما و اربع ساعات
و قال ماشاء اللہ و اسمہ منشا بن اثری منجم المنصور و المامون فی کتاب القرانات اول قران وقع بین زحل و المشتری
و فی بدو التحرک یعنی ابتداء النسل من آدم کان علی مضی خمسمائۃ و تسع سنین و شہرین و اربعۃ و عشرین یوما مضت

من ابتداء المريخ فوقع القران في برج الثور من المثلثة الارضية على سبع درج وثلثين واربعين دقيقة وكان انتقال القران من برج الميزان فانتقلت
المثلثة الى برج العقرب ثم المثلثة المائية بعد ذلك بالفي سنة واربعمائة سنة واثنتي عشرة سنة وستة اشهر وعشرين يوما ووقع الطوفان
في الشهر الخامس من السنة الاولى من القران الثاني من قرانات هذه المثلثة المائية كان بين وقت القران الاول الكائن في بدء التحرك
وبين الشهر الذي كان فيه الطوفان الفان واربعمائة وثلاث وعشرون سنة وستة اشهر واثنا عشر يوما قال وفي كل سبعة الاف سنة
وستين وعشرة اشهر وستة ايام يرجع القران الى موضعه من برج الثور الذي كان في بدء التحرك وهذا القول اعني كون مدته هو الذي استشهد
على كثير من الملل ان مدة بقاء الدنيا سبعة الاف سنة فلا تغتر به فانه اذا رجعت الى اصله تجده اوهى من بيت العنكبوت فاطرحه وقيل كان بين
آدم وبين الطوفان ثلاثة الاف وسبعمائة وخمس وثلاثون سنة وقيل كانت بينهما مدة الفين ومائتين وست وخمسين سنة وقيل الفان
وثمانون سنة واما تاريخ الطوفان فانه يتلو تاريخ الخليقة وفيه من الاختلاف ما لا يطمع في حقيقته من اجل الاختلاف فيما بين آدم
وبينه وفيما بينه وبين تاريخ الاسكندر فان اليهود عندهم ان بين الطوفان وبين الاسكندر الفا وسبعمائة واثنتين وتسعين سنة وعند النصارى
بينهما الفا سنة وتسعمائة وثمان وثلاثون سنة والفرس وسائر المجوس والكلدانيون اهل بابل والهند اهل الصين واصناف
الامم المشرقية ينكرون الطوفان واقر به بعض الفرس لكنهم قالوا لم يكن الطوفان بسوى الشام والمغرب لم يعم العمران كله ولا غرق الا
بعض الناس ولم يتجاوز عقبة حلوان ولا بلغ الى ممالك المشرق قالوا ووقع في زمان طهمورث وان اهل المغرب لما انذر حكماؤهم
بالطوفان اتخذوا المباني العظيمة كالهرمين بمصر ونحوهما ليدخلوا فيها عند حدوثه ولما بلغ طهمورث الانذار بالطوفان قبل كونه
بمائتين واحدى وثلاثين سنة امر باختيار مواضع في مملكته صحيحة الهواء والتربة فوجد ذلك باصبهان فامر بتجليد العلوم ودفنها فيها
في اسلم المواضع ويشهد لهذا ما وجد بعد الثلثمائة من سني الهجرة في جي من مدينة اصبهان من التلال التي انشقت عن بيوت مملوءة
اعدالا عدة كثيرة قد ملئت من لحاء الشجر التي تلبس بها القسي وتسمى التوز مكتوبة بكتابة لم يدر احد ما هي واما المنجمون فانهم صححوا
هذه السنين من القران الاول من قرانات العلويين زحل والمشتري التي اثبت علماء اهل بابل والكلدانيين مثلها اذ كان الطوفان
ظهر من ناحيتهم فان السفينة استقرت على الجودي وهو غير بعيد من تلك النواحي قالوا وكان هذا القران قبل الطوفان بمائتين
وعشرين سنة ومائة وثمانية ايام واعتنوا بامره وصححوا ما بعده فوجدوا ما بين الطوفان وبين اول ملك بخت نصر الاول الفي
وستمائة واربع وستين ومن بين بخت نصر هذا وبين الاسكندر اربعمائة وست وثلاثون سنة وعلى ذلك بنى ابو معشر اوساط الكواكب
في زيجه وقال كان الطوفان عند اجتماع الكواكب في آخر برج الحوت واول برج الحمل وكان بين وقت الطوفان وبين تاريخ
الاسكندر قدر الفي سنة وسبعمائة وتسعين سنة مكبوسة وسبعة اشهر وستة وعشرين يوما وبينه وبين يوم الخميس اول المحرم
من السنة الاولى من سني الهجرة النبوية الف الف يوم وثلثمائة الف يوم وستة وخمسون الف يوم وستمائة يوم وثلاثة وسبعون
يوما يكون من السنين الفارسية المصرية ثلاثة الاف سنة وسبعمائة سنة وخمس وعشرون سنة وثلثمائة يوم وثمانية و
اربعون يوما ومنهم من يرى ان الطوفان كان يوم الجمعة وعند ابي معشر انه كان يوم الخميس كما تقرر عنده [illegible] المذكورة
وفرجت [illegible] التي تسمى ادوار الكواكب هي بزعمهم ثلثمائة الف وستون الف سنة شمسية [illegible] متقدم على وقت الطوفان
بمائة الف وثمانين الف سنة شمسية حكم بان الطوفان كان في مائة الف وثمانين الف سنة وسيكون فيما بعد كذلك [illegible]

انكار الطوفان

[illegible] الدنيا سبعة الاف سنة

لا يقبل الا بحجة او من معصوم واما تاريخ بخت نصر فانه على سني القبط وعليه يعمل في استخراج مواضع الكواكب من كتاب المجسطي ثم
ادوار قاليبس واول ادواره في سنة ثماني عشرة والمائة لبخت نصر وكل دور منها ست وسبعون سنة شمسية
وكان قاليبس من اجلة اصحاب التعاليم وبخت نصر هذا ليس هو الذي خرب بيت المقدس وانما هو آخر كان قبل بخت نصر مخرب بيت المقدس
بمائة وثلاث واربعين سنة وهو اسم فارسي اصله بخت برسي ومعناه كثير البكاء والانين ويقال له بالعبرانية نصار وقيل تفسيره عطارد
وهو ينطق وذلك لتحذيه على الحكمة والتعرب اهلها ثم عرب فقيل بخت نصر واما تاريخ فيلبس فانه على سني القبط وكثيرا ما يستعمل هذا
التاريخ من موت الاسكندر البناء المقدوني وكلا الامرين سواء فان لقب بعد البناء هو فيلبس فسواء كان من موت الاول او من موت ثانيا
الآخر فان الحالة المتوسطة هي كالفصل المشترك بينهما وفيلبس هذا هو بعد الاسكندر المقدوني ويعرف هذا التاريخ بتاريخ الاسكندر ايضا وعليه
بنى ثاون الاسكندراني في تاريخه المعروف بالقانون والله اعلم واما تاريخ الاسكندر فانه على سني الروم وعليه يعمل اكثر الامم الى وقتنا هذا
من اهل الشام واهل بلاد الروم واهل المغرب الاندلس والفرنج واليهود واما تاريخ اغسطس فانه لا يعرف اليوم احد يستعمله واغسطس هذا هو اول
القياصرة ومعنى قيصر بالرومية شق عنه فان اغسطس هذا لما حملت به امه ماتت في المخاض فشق بطنها حتى اخرج منه فقيل قيصر ويلقب
من بعده من ملوك الروم ويزعم النصارى ان المسيح عليه السلام ولد لاربعين من ملكه وفي هذا القول نظر فانه لا يصح عند سياقة السنين
والتواريخ الا بعد تعديل ولادته عليه السلام في السنة السابعة عشر من ملكه واما تاريخ انطنيس فان بطليموس صحح الكواكب الثابتة في
كتابه المعروف بالمجسطي لاول ملكه على الروم وسنو هذا التاريخ رومية انتهى المقصود منه فصل اعلم ان السنة الشمسية عبارة عن عود
الشمس في فلك البروج اذا تحركت على خلاف حركة الكل الى اي نقطة فرضت ابتداء حركتها وذلك انها تستوفي الازمنة الاربعة التي
هي الربيع والصيف والخريف والشتاء وتحوز طبايعها الاربع وتنتهي الى حيث بدأت وفي هذه المدة يستوفي القمر اثنتي عشرة عودة واقل
من نصف عودة ويستعمل اثني عشرة مرة فجعلت المدة التي فيها عودات القمر الاثنتا عشرة في فلك البروج سنة للقمر على جهة
الاصطلاح واسقط الكسر الذي هو احد عشر يوما بالتقريب فصارت السنة على قسمين سنة شمسية وسنة قمرية وجميع من على وجه الارض
من الامم اخذوا تواريخ سنيهم من مسير الشمس والقمر فالآخذون بمسير الشمس خمس امم هم اليونانيون والسريانيون والقبط والروم
والفرس والآخذون بمسير القمر خمس امم هم الهند والعرب واليهود والنصارى والمسلمون فاهل قسطنطينية والاسكندرية وسائر الروم
والسريانيون والكلدانيون واهل مصر ومن يعمل براي المعتضد اخذوا بالسنة الشمسية التي هي ثلثمائة وخمسة وستون يوما وربع
يوم بالتقريب وصيروا السنة ثلثمائة وخمسة وستين يوما والحقوا الارباع بها في كل اربع سنين يوما حتى انجبرت السنة وسموا تلك السنة
كبيسة لانكباس الارباع فيها واما قبط مصر القدماء فانهم كانوا يتركون الارباع حتى يجتمع منها ايام سنة تامة وذلك في كل الف
واربعمائة وستين سنة ثم يكبسونها سنة واحدة ويتفقون حينئذ في اول تلك السنة مع اهل الاسكندرية وقسطنطينية واما
الفرس فانهم جعلوا السنة ثلثمائة وخمسة وستين يوما من غير كبس حتى اجتمع لهم من ربع اليوم في مائة وعشرين سنة ايام شهر تام ومن خمس
الساعة الذي يتبع ربع اليوم عندهم يوم واحد فالحقوا الشهر التام بها في كل مائة وست عشرة سنة واقتفى اثرهم في هذا اهل خوارزم
القدماء والصغد ومن ان من فارس كانت الملوك البيشدادية منهم وهم الذين ملكوا الدنيا بحذافيرها يعملون السنة ثلثمائة
وخمسة وستين يوما كل شهر منها ثلاثون يوما سواء وكانوا يكبسون السنة كل ست سنين بيوم ويسمونها كبيسة وكل مائة وعشرين

سنة بشهرين احدهما بسبب خمسة الايام والثاني بسبب ربع اليوم وكانوا يعظمون تلك السنة ويسمونها المباركة واما قدماء القبط
واهل فارس في الاسلام واهل خوارزم والصغد فتركوا الكبيسة اعني الربع وما يتبعه اصلا واما العبرانيون وجميع بني اسرائيل والصابئون
والحرانيون فانهم اخذوا السنة من مسير الشمس وشهورها من مسير القمر لتكون اعيادهم وصيامهم على حساب قمري وتكون مع ذلك حافظة
لاوقاتها من السنة فكبسوا كل تسعة عشر سنة قمرية بسبعة اشهر ووافقهم النصارى في صومهم وبعض اعيادهم لان مدار امرهم على نسخ
اليهودية وخالفوهم في الشهور الى مذهب الروم والسريانيين وكانت العرب في جاهليتها تنظر الى فضل ما بين سنتهم وسنة القمر وهو عشرة
ايام واحدى وعشرون ساعة وخمس ساعة فيلحقون ذلك بها شهرا كلما تم منها ما يستوفي ايام شهر لكنهم كانوا يعملون على انه عشرة
ايام وعشرون ساعة وكان يتولى ذلك النساة من بني كنانة المعروفون بالقلامس واحدهم قلمس وهو البحر العزيز وهو ابو ثمامة جنادة
بن عوف بن امية بن قلع واول من فعل ذلك منهم حذيفة بن عبد فقيم وآخر من فعله ابو ثمامة واخذ العرب الكبس من اليهود قبل مجيء
دين الاسلام بنحو المائتي سنة وكانوا يكبسون في كل اربع وعشرين سنة تسعة اشهر حتى تبقى اشهر السنة ثابتة مع الازمنة
على حالة واحدة لا تتاخر عن اوقاتها ولا تتقدم الى ان حج رسول الله صلعم وانزل الله تعالى عليه انما النسيء زيادة في الكفر يضل
به الذين كفروا يحلونه عاما ويحرمونه عاما ليواطئوا عدة ما حرم الله فيحلوا ما حرم الله زين لهم سوء اعمالهم والله لا يهدي القوم الكافرين
فخطب صلعم وقال ان الزمان قد استدار كهيئته يوم خلق الله السموات والارض فبطل النسيء وزالت شهور العرب عما كانت عليه
وصارت اسماؤها غير دالة على معانيها واما اهل الهند فانهم يستعملون رؤية الاهلة في شهورهم ويكبسون كل تسعمائة ستة وسبعين
يوما بشهر قمري ويجعلون ابتداء تاريخهم اتفاق اجتماع في اول دقيقة من برج ما واكثر طلبهم لهذا الاجتماع ان يتفق في احد نقطتي
الاعتدالين ويسمون السنة الكبيسة بذمات فهذه ادوار الخليقة في السنة واما اليوم فانه عبارة عن عود الشمس بدوران الكل الى
دائرة قد فرضت وقد اختلف فيه فجعله العرب من غروب الشمس الى غروبها من الغد من اجل ان شهور العرب مبنية على مسير القمر
واوائلها مقيدة برؤية الهلال والهلال يرى لدن غروب الشمس صارت الليلة عندهم قبل النهار وعند الفرس والروم اليوم بليلته من طلوع
الشمس بارزة من افق المشرق الى وقت طلوعها من الغد فصار النهار عندهم قبل الليل واحتجوا على قولهم بان النور وجود والظلمة
عدم والحركة تغلب على السكون لانها وجود لا عدم وحياة لا موت والسماء افضل من الارض والعامل الناشي الصحيح والماء الجاري
لا يقبل عفونة كالراكد واحتج الآخرون بان الظلمة اقدم من النور والنور طارئ عليها فالاقدم يبدأ به وغلبوا السكون على الحركة بانها
الراحة والدعة اليه قال الشاعر بقدر سكون راحت بود بنگر مراتب را دويدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن وقالوا الحركة
انما هي الحاجة والضرورة والتعب يتبع الحركة والسكون اذا دام في الاستقصات مدة لم يولد فسادا فاذا دامت الحركة في الاستقصات
وتحركت فسدت وذلك كالزلازل والعواصف والامواج وشبهها وعند اصحاب التنجيم ان اليوم بليلته من موافاة الشمس فلكه نصف النهار
الى موافاتها اياه في الغد وذلك من وقت الظهر الى وقت العصر وبنوا على ذلك حساب زيجاتهم وبعضهم ابتدأ باليوم من نصف الليل كـ
صاحب زيج شهريار الشاه وهذا هو حد اليوم على الاطلاق اذا اشترط الليلة في التركيب فاما على التفصيل فاليوم بانفراده هو
النهار بعينه وحده هو من طلوع جرم الشمس الى غروب جرمها والليل خلاف ذلك وعكسه وعند بعضهم اول النهار طلوع الفجر وآخره
غروب الشمس لقوله تعالى وكلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا الصيام الى الليل وقال اناس

الحدان هما طرفا النهار وعورض بان الآية انما فيها بيان طرفي الصوم لا تعريف اول النهار وبان الشفق من جهة المغرب نظير
الفجر من جهة المشرق وهما متساويان في العلة فلو كان طلوع الفجر اول النهار لكان غروب الشفق آخره وقد التزم ذلك بعض الشيعة

فصل ان القدماء من الفرس والصغد وقبط مصر الاول لم يكونوا يستعملون الاسابيع من الايام في الشهور واول من استعملها اهل
الجانب الغربي من الارض لا سيما اهل الشام وما حواليها من اجل ظهور الانبياء عليهم السلام فيما هنالك واخبارهم عن الاسبوع الاول وبدء
العالم فيه وان الله خلق السموات والارض في ستة ايام من الاسبوع ثم انتشر ذلك منهم في سائر الامم واستعملته العرب العاربة بسبب
تجاور ديارهم وديار اهل الشام فانهم كانوا قبل تحولهم الى اليمن ببابل وعندهم اخبار نوح ثم بعث الله تعالى اليهم هودا ثم صالحا
وانزل فيهم ابراهيم ابنه اسمعيل فتعرب اسمعيل وكانت القبط الاول تستعمل اسماء الايام الثلاثين من كل شهر فتجعل لكل
يوم منها اسما كما هو العمل في تاريخ الفرس ومازالت القبط على هذا الى ان ملكهم اغسطس بن يوليوس فاراد ان يحملهم على كبس السنين ليوافقوا
الروم ابدا فيها فوجد الباقي من الى تمام السنة الكبيسة الكبرى خمس سنين فانتظر حتى مضى من ملكه خمس سنين ثم حملهم على كبس سنيهم
في كل اربع سنين بيوم كما تفعل الروم فترك القبط من حينئذ استعمال اسماء الايام الثلاثين لاحتياجهم في يوم الكبس الى اسم يخصه فالقبط
بعد ذلك استعملوا اسماء الايام الثلاثين من اهل مصر والعارفين بها واهم قليل وكذا يعرف في العالم من الناس الآن ثم درست كما درس غيرها
من اسماء الرسوم القديمة والعادات الاول سنة الله في الذين خلوا من قبل ثم حدث لبعض [illegible] وسائر القبط بعد استعمالهم الكبس الاسابيع
التي هي اليوم المتداولة بين الناس بمصر ومن [illegible] فات القبط ان شهورهم هي شهور سني نوح وشيت وآدم منذ ابتداء العالم و
انما لم تزل على ذلك الى ان خرج موسى ببني اسرائيل من مصر فجعلوا اول سنتهم خامس عشر نيسان كما امروا به في التوراة الى ان نقل الاسكندر
رأس سنتهم الى اول تشرين وكذلك المصريون نقل بعض ملوكهم اول سنتهم الى اول العام من ملكه فصار اول توت عندهم يتقدم اول يوم
خلق فيه العالم بمائتين وثمانية ايام اولها يوم الثلثاء وآخرها يوم السبت كان توت اوله في ذلك الوقت يوم الاحد وهو اول يوم
خلق الله فيه العالم الذي يقال له الآن تاسع عشري برمهات ذلك ان اول من ملك على الارض بعد الطوفان نمرود بن كنعان
بن حام بن نوح فعمر بابل وهو اول الكلدانيين ثم ملك بنو مصرايم بن حام بن نوح [illegible] فبنى منف [illegible] على النيل وسماها باسم جده مصرايم وهو اول
ملك ملك الارض وهذان الملكان استعملا تاريخ جدهما نوح عليه السلام واول سنتهم [illegible] من ابعادهم حتى تغيرت كما تقدم ذكره ذكر ذلك
المقريزي في الخطط والله اعلم

فصل سوم در بيان عمر دنيا مطابق قول بعض اهل اسلام از تحقيق مسبوق ثابت شد كه
از هبوط آدم تا آخر سنه يكهزار و دو صد و نود هجري هفت هزار و شش صد و نود و چهار سال و چند ماه ميشود در بعض روايات
آمده كه عمر دنيا هفت هزار سال است پس [illegible] چنانچه حكيم ترمذي در نوادر الاصول در حديث طويل كه در ذكر شفاعت اهل كبائر
و [illegible] عقاب ايشان [illegible] از [illegible] ابو هريره روايت كرده كه فرمود رسول خدا صلعم دراز ترين عصاة در مكث ميان
دوزخ كسي است كه برابر مدت دنيا از روزيكه مخلوق شده تا روزيكه فنا شود ميماند و آن هفت هزار سال است در شرح برزخ
گفته درينجا دلالت است بر آنكه برزخ مدت دنيا براي اول موتى هفت هزار سال است الا كم براي ديگر اموات بحسب انتهاها
تا آنكه برزخ امت مرحومه براي اول موتى هزار سال است [illegible] روايت چنين [illegible] انس بن مالك گفته فرمود رسول خدا صلعم كسيكه بر آرد
حاجت مسلم را در راه خدا نوشته شود او را برابر عمر دنيا كه هفت هزار سال است صيام يوم و قيام ليل اخرجه ابن عساكر في تاريخه

ونیز وی مرفوعاً از انس روایت کرده که عمر دنیا هفت روز است از ایام آخرت از آنچه شمار میکنید شما اخرجه ابن عدی و ازینجا
توان دریافت که بزعم دنیا هفت هزار سال است و زیادت و نقصان آن بر تدریج ازمنه موقوف است و ضحاک بن زمل جهنی گفته
خوابی دیدم و بر آنحضرت صلعم عرض کردم و در آنخواب این است که ناگاه من با شما هستم ای رسول خدا بر منبری که هفت درجه دارد
و تو در درجه بالای آن هستی فرمود این منبر هفت پایه که دیدی دنیا است که هفت هزار سال باشد و مرا که درجه بالای آن دیدی
من در آخر هزار وی هستم اخرجه الطبرانی والبیهقی فی الدلائل والسهیلی فی الروض الأنف بیهقی گفته سندش ضعیف است لیکن
بطریق صحیح از ابن عباس آمده که دنیا هفت روز است هر روز هزار سال و بعثت آنحضرت صلعم در آخر روز است و ابو جعفر طبری
تصحیح این اصل کرده با آثار دیگر معاضدت وی نموده و سیوطی گفته مراد آنحضرت صلعم ازین قول که من در آخر الفم آنست که معظم ملت
من در هزار هفتم است و باین وجه مطابق میشود این اثر بروایتی که دران بعثت نبوی در آخر هزار ششم آمده چه اگر بعثت در اول
هزار هفتم می بود اشراط کبری قیامت مثل خروج دجال و نزول عیسی و طلوع شمس از مغرب پیش از امروز باکثر از صد سال یافته میشد تا قیام
ساعت نزدیک ختم هزار هفتم صورت میگرفت با آنکه در خارج هیچ چیز ازین اشراط هنوز یافته نشده پس دلالت کرد بر آنکه باقی از هزار
هفتم زیاده بر سه صد سال است انتهی و سیوطی راست روایت وهب بن منبه که گذشت از دنیا پنج هزار و ششصد سال و من میشناسم
هر زمانه را ازین مدت و ملوک و انبیا علیهم السلام را که دران زمانه بودند اخرجه احمد فی کتاب العلل و قیل اصح آنست که بعثت آنحضرت
صلعم در اول هزار هفتم است چنانکه از روایات دیگر معلوم میشود و سیوطی و امثال او آنچه در فصل دوم از حساب هبوط آدم تا این تاریخ گذ
وازینجا مدت دنیا افزون شد زیراکه با وجود [illegible] کسر را الغا
می اندازند چنانکه در روایتی عمر آنحضرت صلعم شصت سال آمده با آنکه صحیح شصت و سه سال است پس در روایت شصت سال حذف
کسر کرده اند و در روایت شصت و پنج سال اعتبار سال ولادت و وفات نموده هر دو را حساب کرده اند و اینجا این مدت را
بر اسقاط کسر گو کسر زیاده از مقدار نصف نباشد و برین تقدیر عمر دنیا نزدیک به هشت هزار سال میشود و باین وجه حاصل میشود
تطبیق میان هبوط آدم و تاریخ رسول نبوی چنانکه در فصل دوم گذشت و نیز ابن عباس گفته دنیا جمعه ایست از جمعه های آخرت هفت
هزار سال و گذشت ازان شش هزار سال اخرجه ابن ابی حاتم فی التفسیر و در معنی نحوه ابن ابی الدنیا فی کتاب طول الامل باسناده
عن سعید بن جبیر و این اثر نیز ناظر است بر آنکه بعثت وی صلعم در اول هزار هفتم است و عجیب [illegible] تفسیر خود از [illegible] بن جبیر
از مردی از اهل کتاب که مسلمان شده بود روایت کرده که آفریدگار تعالی آسمانها و زمین را در شش روز و یک روز
نزد رب تو چون هزار سال است از آنچه شمار میکنید شما [illegible] اجل دنیا شش روز [illegible] ساعت را در روز هفتم
و گذشت این شش روز و تو در روز هفتمی [illegible] مسلم از ابو هریره روایت کرده که گرفت دست مرا رسول الله صلعم بیدی فقال خلق الله
التربة یوم السبت و خلق فیها الجبال یوم الاحد و خلق الشجر یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء
و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة فی آخر الخلق فی آخر ساعة من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل
انتهی و در قرآن کریم آمده و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون پس اگر این [illegible] تمام خلق را هم
هفت هزار سال گیرند و بعد عمر دنیا را هم هفت هزار سال گویند لازم آید که مجموع مدت از بدو خلق تا فنای عالم چهارده هزار سال

هفت هزار از ان در خلق عالم گذشت و هفت هزار برای بقاء عالم تا روز فنائی او باقی ماند و چون بحکم و ما یعلم جنود ربک الا هو احدی
را بر تفاصیل و مقدار مخلوق خدا اطلاعی حاصل نیست و مخلوق او بیشمار است اگر هفت روز آفرینش را برابر هفت هزار سال
گو بند چندان استبعاد نمیدارد مگر تصریح این معنی در کار است که این اسبوع هفت هزار سال بالتعیین بود و رنه کرمیه مذکوره مجموع
خود شامل او باشد و نیز چون آدم در آخر ساعت از نهار ما بین عصر و مغرب ازین هفت روز مخلوق شد گو یا در الف سابع از
الوف سبعه خلق ظهور گرفت و آنحضرت صلعم آخر انبیای او لااد است و بعد از وی پیغمبر نشود اگر در آخر الف از الوف سبعه عمر
دنیا مبعوث شده باشد مستبعد نیست که آخر با اول نسبتی دارد و لیکن درین تاریخ حال چون زیاده بر یک هزار سال گذشت و
چیزی و اثری از اسباب فنار عالم و انتهار دنیا پیدا نیست این روایات بر تقدیر صحت در خور تاویل و توجیه است کما سیاتی و ابن
اسحق بطریق محمد از عکرمه یا از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که یهود میگفتند که مدت دنیا هفت هزار سال است و
ما معذب نشویم در هر هزار سال از ایام دنیا مگر یکروز و این دنیا هفت روز معدود است پستر منقطع شود عذاب از ما پس نازل شد
این آیه و قالوا لن تمسنا النار الا ایاما معدودة اخرجه ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و مثله فی التفسیر المظهری و غیره من التفاسیر
و قال کعب بن حمید اخبرنا شبابة عن ورقا عن ابی نجیح عن مجاهد بمثله گویم ظاهر کرمیه رد است بر یهود در اعتقاد عدم عذاب مگر روزی
چند نه انکار از نفس ایام معدوده که نزد ایشان مراد بدان هفت هزار سال عمر دنیا است چنانکه سباق آیه بران دلالت دارد
قل اتخذتم عند الله عهدا فلن یخلف الله عهده ام تقولون علی الله ما لا تعلمون و اگر دلالت آیه را بهر دو شق راجع گردانند نیز
وجهی دارد گو خفی باشد و دینوری در کتاب المجالسه آورده که حدیث کرد مرا محمد بن عبد العزیز از پدر خود که گفت شنیدم مسلم خواص
را میگفت شنیدم عمر بن زائده را میگفت که بود کرز که بسیار اجتهاد میکرد در عبادت پس گفتند او را چرا ساعتی نفس خود را آرام
نمیدهی گفت چقدر رسیده است شما را مقدار روز قیامت گفتند پنجاه هزار سال گفت ایا عاجز می آید یکی از شما از آنکه عمل کند
هفت روز برای امن جزاء آن روز که برابر پنجاه هزار سال است گویم این قول صریح نیست در آنکه عمر دنیا هفت هزار سال است بلکه
ظاهر وی آنست که مدت عمر آدمی نسبت بمدت طویله روز آخرت کم است پس عمل قلیل برای امن کثیر شان مرد عاقل است بعضی
اختر شناسان گفته اند که دوره عالم بر گردش هفت سیاره است عطارد و زهره و شمس و مریخ و زحل و مشتری و قمر و دوره هر
سیاره ازین سیارات هزار سال کامل است و مجموع ادوار هفت هزار سال و چون این ادوار ختم شود عالم از انتظام فرو افتد و
دنیا تمام گردد و منجمله این ادوار دوره شش سیاره تمام شده و در هر دور مقتضای آن در عالم ظاهر گردیده و اکنون دوره قمر که
پسین دورات سیارات است شروع گردیده و آغاز او را سالهائی بسیار گذشته و قلیل از ان باقی مانده است که در گذشتن است و
از آثار این دوره قلت اعمار و کثرت نوازل و هجوم شرور و فتن و توالی آفات و تواتر ظلمات است چون این باقی هم بگذرد آثار فنا
و زوال نمایان گردد و عالم درهم و برهم شود پس نزد ایشان نیز گو یا مدت عمر دنیا همین هفت هزار سال است حافظ شیرازی گفته
ع این چه شوریست که در دور قمر می بینم * همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم الی آخر الغزل و ابن العربی حاتمی در کتاب فتوحات
در ذکر بعض مشاهدات خود آورده که از خلقت آدم تا ایندم هفت هزار سال تمام نشده و مثل آن شیخ احمد سهرندی مجدد الف
ثانی در شرح مشاهده مذکوره گفته و این قول ناظر در آنست که بعثت نبوی در اوسط یا اواخر الف سادس شده نه در اول الف

سابع پس اگر روایت هفت هزار ساله بودن عمر دنیا از حین هبوط آدم تا فنای عالم بصحت رسد اصح همین باشد که مولد نبی صلعم
در اواسط الف سادس باشد نه زیادت بر الوف سبعه یعنی چه و از کجا است و چون تواریخ امم علی اختلافهم بر یک نسق و بر یک
حساب نیست و غالب می خلاف یکدیگر است اگر این اختلاف سنوات در مدت مابین هبوط آدم و مولد خیر بنی آدم از اینجا ناشی شده
باشد مستبعد نیست مااز روایات اقوال وارده درین باب زیادت چند سال بر هفت هزار سال مستفاد میشود و وجه آن چنانکه
باید بظاهر نیست سیوطی گفته که بقای امت بعد از هزار سال از رحلت آنحضرت صلعم از پانصد سال تجاوز نکند و بعض علما وقت او
که فتوی بظهور مهدی و خروج دجال و نزول عیسی و دیگر اشراط کبری در مائة عاشره داده بودند آنرا رد کرده و از پیش خود اثبات
نموده که مدت این امت بر الف زیاده شود ولیکن این زیادت بپانصد سال نرسد زیرا که وارد شده که مدت دنیا از وقت آدم تا قیام
ساعت هفت هزار سال است و آنحضرت صلعم در آخر هزار ششم مبعوث شده و وارد شده که خروج دجال بر سر صد سال شود و عیسی
فرود آمده او را بکشد و چهل سال در زمین بماند و مردم بعد از طلوع شمس از مغرب یکصد و بیست سال مکث کنند و میان هر دو نفخه
فاصله چهل سال است پس این دو صد سال شد که ناگزیر است از آن و ممکن نیست که این مدت یکهزار و پنجصد سال گشته و بدین تقدیر مدت
دنیا از وقت رحلت نبوی تا آخر یکهزار و چهارصد سال بالیقین و پانصد سال علی الاحتمال باشد انتهی گوییم حاصل این قول
آنست که مدت دنیا هفت هزار سال است و بعثت آنحضرت صلعم مثلا در اول مائة سادس از الف سادس شده پس باقی از زمان
آنحضرت تا قیام ساعت یکهزار و پانصد سال باشد و ازانجمله آن قریب سیزده صد سال تا امروز گذشته و باقی از پانصد دو صد
سال است و درین همه اشراط کبری بظهور رسد و مقدمه این اشراط ظهور مهدی است پس توان گفت که درین
دو صد سال که از مائة ثالث عشر باقی است ظهور کند یا بر سر صد چهاردهم و شیخ علی متقی در رساله برهان اخبار و آثار داله بر تاخیر
مدت هم آورده و بعضی گفته که اول هزار هفتم محسوب است از وقت وفات علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بنابر آنکه زمانه خلافت
راشده منجمله ایام نبوت است و این نیز مشیر بتاخیر مدت است اگرچه مدتی قلیل باشد و اگر زمانه خلافت امام حسن بن علی رضی الله عنهما
که شش ماه بود تقریبا مثلا بدان ضم کنند روزی چند دیگر افزوده میشود زیرا که بحکم الخلافة بعدی ثلثون سنة
این ایام حسن نیز داخل زمانه نبوت است ولیکن در نظر تحقیق این حساب را در صحت تعداد سنوات هیچ دخل نیست چه سخن در تعیین
عمر دنیا از هبوط آدم تا فنای عالم و از مدت دنیا میان هبوط آدم و مولد خیر بنی آدم صلعم است نه در قصر طول [illegible] خلافت
پس اگر روایت هفت هزار سال [illegible] بصحت رسد تاویل [illegible] فیما بین طرق باشد که از هبوط آدم تا [illegible]
نبوی صلعم پنجهزار و پنجصد سال بوده [illegible] بر سر مائة سادس از الف سادس اتفاق افتاده [illegible]
منجمین و اصحاب [illegible] تواریخ [illegible] ام سالفه و بعد از [illegible]
آخرین بالتفاوت [illegible] زیادت و نقصان حساب است ولیکن برین تقدیر لازم [illegible]
سال اول صد چهاردهم از ظهور اشراط کبری قیامت [illegible] وقوع این اشراط بحسب دلالت اخبار [illegible]
شصت و صد سال باقی است از تاریخ امروز [illegible] سال آغاز شود [illegible] خروج دجال بر سر مائة [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] باشد و برین تقدیر ظهور [illegible] سال باقی است [illegible]

ناظر در قرب زمانه وقوع اشراط کبری است و کل ما هو آت قریب لیکن حق بحث درین مقام آنست که علم مدت دنیا و عمر او که چند است
و چه مقدار ازان گذشته و چه مقدار ازان باقی است و این اشراط کبری که انتظار ان میرود در کدام وقت واقع شود و چه قسم
وقوع یابد مخصوص مبدع عالم و خالق جملهٔ کائنات جلت عظمته است و افهام خلق و اوهام بشر از دریافت آن قاصر و عاجز لا یجلیها
لوقتها الا هو و این همه اخبار و آثار که دلالت میکنند بر تعیین مدت دنیا اکثری ازان ضعیف و مجروح است و بیشتر اقوال اهل علم
اند از صحابه و تابعین و من بعدهم و حجت در ما نحن فیه نص کتاب عزیز و سنت مطهره است لا غیر و آنچه از کتاب الله ثابت شده همین قدر
است که ساعت قائم شدنی است و ناگهان قائم شود و وقت قیام او جز حق سبحانه تعالی احدی را از مخلوق معلوم نیست و نبی
و غیر نبی در عدم معرفتش برابر اند و همین معیار سنت مطهره تائید کرده و چون آثار صحابه را درین مقام تا وقتی که ماخذ اقوال ایشان
از مشکوة نبوت معلوم نباشد وزلی نیست از کشف اولیاء و الهام اصفیا چه گوید که آن خود از حکم شرع در چیزی نباشد و نه لایق
احتجاج و آثار مذکوره ظاهر آنست که ماخوذ از اهل کتاب اند چنانکه تکذیب ایشان نباید کرد و تصدیق هم نتوان نمود چنانکه مفاد
حدیث لا تکذبوهم و لا تصدقوهم است پس اصوط در ما نحن فیه احاله بعالم الغیب و الشهاده یا توقف و سکوت است و لهذا عبد الرؤف
مناوی در شرح کبیر جامع صغیر بضعف و وضع این اخبار و آثار صراحت کرده ایراد عبارتش بلفظه هرچند خالی از تکرار معانی نیست
مناسب مقام است قال عمر الدنیا کلها ما کذا هو عند مخرجه الدیلمی کانه سقط من قلم المصنف سهوا سبعة ایام من ایام الآخرة تمامه عند
مخرجه الدیلمی و ذلک قوله عز و جل و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و ما اورده ابن جریر الطبری فی مقدمة تاریخه
عن ابن عباس من قوله الدنیا جمعة من جمع الآخرة کل یوم الف سنة فغیر ثابت و بتقدیر صحته فالاخبار الثابتة فی الصحیحین کما قال الحافظ
ابن حجر تقتضی کون مدة هذه الامة نحو الربع او الخمس من الیوم لما ثبت فی حدیث ابن عمر انما اجلکم فیمن مضی قبلکم کما بین صلوة
العصر و غروب الشمس قال فاذا ضم هذا الی قول ابن عباس زاد علی الالف زیادة کثیرة فالحق ان ذلک لا یعلم حقیقة الا الله سبحانه و تعالی
انتهی و قال العارف ابن العربی قال سیدنا رسول الله صلعم ان صلحت امتی فلها یوم و ان فسدت فلها نصف یوم و الیوم ربانی
فان ایام الرب کل یوم الف سنة مما تعدون بخلاف ایام الله فانها اکبر فلکل من ایام الرب صلاح الامة ینظر الیه صلعم و فسادها
باعراضه عنها فوجدنا البسملة تتضمن الف معنی لا یحصل الا بعد انقضاء حول و لا بد من حصول هذه المعانی التی تضمنتها لانه ما ظهر الا لیعطی
معناه فلا بد من کمال الف سنة لهذه الامة و هی فی اول دورة المیزان او مدتها ستة آلاف سنة روحانیة محققة فرای
فی مسند الفردوس من حدیث العلاء بن زیدک عن انس باسناد فیه وضاع قال الذهبی هو فی الضعفاء و قال ابن المدینی العلاء بن
زیدک یضع الحدیث انتهی و فی المیزان انه یؤلف و یضع و قال البخاری انه منکر الحدیث و ساق له مناکیر هذا منها و قال ابن
حبان یروی عن شیخه انس موضوعه و قال السخاوی اسناده غیر ثابت الدنیا سبعة آلاف سنة ای عمرها نحو ذلک بعدد النجوم
السیارة لکل نجم الف سنة قال الحرالی الالف کمال العدد بکمال ثالث رتبة و السنة اخذ تمام دورة الشمس و تمام اثنی عشرة
دورة القمر انا و فی روایة و انا بالواو فی آخرها الفا فاذا تمت السبعة فذلک وقت تقویض العالم و طی الدنیا و قد اکثر الناس
الخوض فی ذلک فاخذ البعض بما صرح هذا الخبر المعلول و بالغ العارف البسطامی فادعی فی کتابه مفتاح الجفر اتفاق وجوه الملل
علیه فقال اتفق اهل الملل الاربع المسلمون و النصاری و الصابئة و الیهود علی ان عمر الدنیا سبعة آلاف سنة و قال قال علی

الولادة وسنة الوفاة فههنا كذلك يتعين ان يحمل على اسقاط الكسر الكسر لا يكون اكثر من النصف فانه يلزم حينئذ ان يكون عمر
الدنيا ثمانية آلاف اما مع الكسر او الجبر وقد اخرج نعيم بن حماد عن ابي قبيل قال اجتماع الناس على المهدي سنة اربع ومائتين يعني بعد
الالف السابع ويكون بقية اشراط الساعة تنقضي قبل الخمسمائة وكذا ما اخرجه نعيم ايضا عن جعفر قال يقوم المهدي سنة مائتين
وقال ابو الحسن محمد بن الحسين بن ابراهيم بن عاصم السجزي قد تواترت الاخبار واستفاضت بكثرة رواتها عن سيد الاخبار وسند
الاخيار بمجيء المهدي المختار وانه من اهل بيته وانه سيملك سبع سنين وانه يملأ الارض عدلا وانه يخرج مع عيسى فيساعده على قتل
الدجال بباب لد بارض فلسطين وانه يؤم هذه الامة وعيسى خلفه في طول من قصته وامره هذا كله باعتبار الاجمال في زمان الساعة وما يترتب
عليه من الاحوال والافق قال تعالى يسئلونك عن الساعة ايان مرسها فيم انت من ذكرها الى ربك منتهها وفي آية اخرى قل انما علمها عند
ربي لا يجليها لوقتها الا هو وفي اخرى وما يدريك لعل الساعة تكون قريبا وفي اخرى ان الله عنده علم الساعة وهي من مفاتيح الغيب الخمس لا يعلمهن الا
الله كما ورد في حديث وفي حديث جبرئيل عليه السلام لما سأل النبي صلعم اخبرني عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل قال فاخبرني
من اماراتها الحديث انتهى **فصل چهارم** در بیان اختلاف امم در مدت ماضی و باقی از ایام دنیا قدمای هر ملت در مدت عمر دنیا و مبدء خلق
سخنی تازه گفته اند تا آنکه از کثرت اختلاف جمع میان اقوال محال است حکمای ختا و ایغور گفته اند مدت پایندگی جهان سه لک و شصت هزار سال
و آن است هر دو ده هزار سال شمسی از آن تا اول سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائة یزدجردی هشت هزار و هشتصد و شصت و سه دو لک
هزار و هفتصد و چهل سال گذشته و برین شق مدت عظمی ۰۰۰۰۰۳۶۰ باشد و ماضی از آن تا سنه مذکوره ۸۸۶۳۹۶۷ بوده
و لله غیب السموات والارض والیه یرجع الامر کله و فلاسفهٔ هند گفته اند که ایام دنیا صد سال برهما است و یکروز او هزار جگ باشد و جگ
چهار است ست جگ و تریتا و دواپر و کلجگ و مجموع مقدار ایشان شمسی دوازده چهل و سه لک و بیست هزار سال انسی و دوازده هزار
سال ملکی است و این دور را کلپ نامند و در هر کلپ چهار ده منو یعنی ابو البشر بوجود آیند و مدت بقای اولاد هر آدم هفتاد جگ کسری
باشد و ازین کلپ که میگذرد پنجاه سال تمام منقضی شده از روز اول سال پنجاه و یکم نوبت شش آدم باتمام رسیده و از آدم هفتم
بیست و هفت جگ از جگ بیست و هشتم سی و هشت لک و هشتاد و هشت هزار سال تا مبدء کلجگ باتمام رسیده اند والله یعلم و انتم
لا تعلمون و حکمای پارس گفته اند اول کسی که در دور اعظم باقی مانده سه آباد بوده تا صد هزار سال و ولایت در خاندان ایشان بوده
و از آن بعد یاسان ایشان یک اسپار سال مانده و بعد هی شائیان یک شمار سال فرمانده ی یاسانیان بوده سلام سال
و دارایی گلشاهیان شش هزار سی و دو سال بوده است و چهار کس بعد زردشت با حیای دین بهی پرداختند و ایشان صد
هزار سلام و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار نامند و هزار اسپار را فرد و هزار فرد را ورد و هزار ورد را مرد و هزار مرد را جاد
و هزار جاد را واد و سه هزار واد را زاد و خوانند و حکمای بابل مثل بوذاسپ گویند که عمر عالم سه صد و هشتاد هزار سال است
تا روز طوفان همه از آن منقضی شده بوده و حکمای سابقه براآنند که در مبدء آفرینش منطقة البروج با معدل النهار بر زوایای قائمه
بوده و هر صد سال یک دقیقه مائل شود چون بر همدیگر منطبق شوند عالم بکلیه معدوم شود و ازین حساب وقوع طوفان در سنه چهار
و پانزده هزار و دو صد و چهل و پنج عالم باشد و حکمای هند گویند که پیش از طوفان چهار بار معدل بر منطقه منطبق شده است
آفرینش بقول ایشان مقدم باشد از مبدء مصریان چهار کرور و هشتاد و شش لک سال و آغاز بنای مصر در سنه لک پنجاه

هزار سال است وند بیر ربع رابع شش هزار سال و قومی گفته مدت از آدم تا طوفان دو هزار و هشتاد سال و چهار ماه و پانزده روز
است و از طوفان تا ابراهیم نهصد و چهل و دو سال و هفت ماه و پانزده روز و این هفت هزار و دو صد و بست و سه سال شد
و قومی از یهود گفته عمر دنیا هفتاد هزار سال است منحصر در هزار جیل و این تعجیل را از قول موسی علیه السلام در نماز وی تلفیق کرده اند
که یک جیل هفتاد سال باشد و هم از قول او در ربوه که حق تعالی با ابراهیم علیه السلام عهد کرده که بقا رسته تا یک هزار جیل است
و از اینجا بر آورند که مدت دنیا هفتاد هزار سال است و این قول خود را مستظهر کرده اند بقولی که در تورات است که اعلم ان الله
الملک حافظ وصایاه لالف جیل و ابو الحسن علی بن حسین مسعودی در کتاب اخبار الزمان از اوائل آورده که ایشان گفته اند که
در زمین بست و هشت امت ذی ارواح و ایدی و بطش و صور مختلفه بعدد منازل قمر بوده هر منزل را امتی منفرد و شناخته میشد
آن امت بدان منزل و زعم کرده اند که مدبر این قوم کواکب ثابته بوده و ایشان عبادت آنها میکردند و علی بن ابی طالب گفته
قبل آدم در زمین جن بودند و بر آسمان می پریدند و با ملائکه ملاقات و سلام میکردند و اخبار آسمان می آموختند بعده قومی از
ایشان تمرد کرد و خونها ریخت و جمعی بر طاعت خدا باقی ماند ابلیس هم از ایشان است و گفته اند این جن بست و یک قبیله بودند
و بعضی گفته سی و پنج قبیله و هر قبیله را بادشاهی بود تا آنکه اظهار فساد در ارض کردند و بعضی گفته عمران ارض بقبائل و امم بسیار
بود منهم الطم والرم والجن والبن والحسن والبسن او تعالی آسمان را بملائکه و زمین را بجن آباد ساخت تا آنکه بوجه بشکست مار بر دست
ملائکه ایشان را مقتول و اسیر فرمود و آدم ابو البشر را آفریده امتحان ملائکه و ابلیس بسجده وی کرد و شد آنچه شد و زمین از
بنی آدم معمور گشت و اهل اسلام درین مسئله مختلف بوده اند ابن عباس گفته الدنیا جمعة من جمع الآخرة والیوم الف سنة
فذلک سبعة آلاف سنة رواه سعید بن جبیر و کعب احبار گفته الدنیا ستة آلاف سنة رواه سفیان و وهب بن منبه گفته
قد خلا من الدنیا خمسة آلاف سنة وستمائة سنة انی لاعرف کل زمان منها و من فیه من الانبیاء علیهم السلام فقیل له فکم الدنیا
قال ستة آلاف سنة و ابن عمر گفته سمعت رسول الله صلعم یقول اجلکم فی اجل من کان قبلکم من صلوة العصر الی مغرب الشمس
رواه عبد الله بن دینار و فی حدیث ابی هریرة الحقب ثمانون عاما الیوم منها سدس الدنیا والحقب بضم الحاء بکسر الحاء و منهما و ابو محمد
بن حسن همدانی در کتاب الاکلیل گفته دنیا یک جزء است از چهار هزار و هفت صد و بست و سه جزء و ثلث جزء و از حقب ربع آنکه
سنه قمری سه صد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس یوم است و چون دنیا شش هزار سال و یک روز هزار سال شد سنین قمر
شش الاف الف سال گردید و هر گاه این را جزو گردانیم و آنرا در اجزاء حقب که چهار هزار و هفت صد سال و بست و سه و ثلث
است ضرب نمائیم بست و هشت الف الف و ثلثمائة الف و اربعون الف الف از سنین بیرون می آید و چون دنیا جمعه از جمع آخرت
باشد با این عدد مثل سدس نخ یاد کنیم این عدد حقب شد و ابو جعفر محمد بن جریر طبری گفته الصواب من القول ما دل علی صحته
الخبر الوارد بعده حدیث اجل مذکور و حدیث بعثت انا والساعة کهاتین و اشار بالسبابة و قوله علیه السلام بعثت انا والساعة
جمیعا ان کادت لتسبقنی آورده و گفته فمعلوم ان کان الیوم اوله طلوع الشمس و آخره غروب الشمس و کان صحیحا عن النبی صلعم قوله
اجلکم الخ و قوله بعثت الخ و کان قدر ما بین اوسطا و قات صلوة العصر و ذلک اذا صار ظل کل شئ مثلیه علی التحری انما یکون
قدر نصف سبع الیوم یزید قلیلا او ینقص قلیلا و کذلک فضل ما بین الوسطی والسبابة انما یکون نحوا من ذلک و کان صحیحا مع ذلک

علیه السلام لن یعجز الله ان یوخر هذه الامة نصف یوم یعنی نصف الیوم الذی مقداره الف سنة فاعلی القولین اللذین احدهما
عن ابن عباس و الآخر عن کعب تحمل ابن عباس و اذا کان کذلک کان قد جاء عنه علیه السلام ان الباقی من ذلک فی حیاته نصف یوم
و ذلک خمسمائة عام اذا کان ذلک نصف یوم من الایام التی قدر الواحد منها الف عام کان معلوما ان الماضی من الدنیا الی وقت
قوله صلعم ستة آلاف سنة و خمسمائة سنة او نحو ذلک فقد جاء عنه صلعم خبر یدل علی صحة قول من قال ان الدنیا کلها ستة آلاف
سنة لو کان صحیحا لم یعد القول به الی غیره و هو حدیث ابی هریرة یرفعه الحقب ثمانون عاما الیوم منها سدس الدنیا فتبین من هذا الخبر
ان الدنیا کلها ستة آلاف سنة و ذلک انه حیث کان الیوم الذی هو من ایام الآخرة مقداره الف سنة من سنی الدنیا و کان
الیوم الواحد من ذلک سدس الدنیا کان معلوما ان جمیعها ستة ایام من ایام الآخرة و ذلک ستة آلاف سنة انتهی و ابو القاسم سهیلی
گفته تا امروز از وفات وی صلعم پانصد و چند سال گذشته است و در حدیث لن یعجز الله الی آخره نفی زیادت بر نصف نیست و نه در
قول وی بعثت الی آخره چیزیکه بدان الیقین قطع بر صحت تاویل طبری کنند موجود است بلکه در تاویلش غیر از این هم گفته اند یعنی میان
آنحضرت صلعم و میان ساعت کدام نبی و شریعت نیست با وجود تقریب بجهت ساعت کما قال تعالی اقتربت الساعة و قال اتی امر الله فلا تستعجلوه
و لکن چون بگوئیم که بعثت آنحضرت صلعم در الف آخر بعد مضی سه صد از وی است و نظر کنیم بسوی حروف مقطعه در اوائل سور آنرا چهارده حرف
باین مجموعه الم یسطع نص حق کره می یابیم باز چون بحساب ابجد شمار کنیم نهصد و سه سال میشود و او تعالی اوائل سور را جز باین حروف
تسمیه نکرده پس بعید نیست که از بعض مقتضیات و فوائد او اشاره باین عدد باشد زیرا که حدیث الف سابع که در آن رسول الله صلعم
مبعوث شده سابق مذکور کرده شد لیکن حساب محتمل است که ابتداء آن از مبعث وی صلعم باشد یا از وفات یا از هجرت و همه قریب یکدیگر
است فقد جاء اشراطها و لا تاتیکم الا بغتة و آنحضرت صلعم دلیل است که ان احسنت امتی فبقاؤها یوم من ایام الآخرة و ذلک الف سنة
و ان ساءت فنصف یوم و درین حدیث تتمیم حدیث متقدم و بیان او هست زیرا که پانصد سال گذشته و امت باقی هست و منتهاء
بلخی منجم گفته مدت ملت اسلام سه صد و ده سال است که تحقیق ان وقت ظاهر شده بعد از آن قرار ابو معشر گفته ظاهر شود بعد یکصد و پنجاه
سال از سنین هجرت اختلاف کثیر و حرانی گفته منجمان کسری نوشیروان را خبر داده که در عرب نبوت ظاهر شود و ایشان مالک
ملک گردند و دلیل ایشان زهره در شرف است و مدت ملک ایشان یکهزار و شصت سال باشد و دال بر طالع قران برج
میزان است و زهره که دلیل عرب باشد صاحب میزان است در شرف و نوشیروان از وزیر خود بزرجمهر ازین معنی سوال کرد
وی گفت که ملک فارس ... انتقال بسوی عرب کند و ولادت قائم بامر عرب بسنه چهل و پنج از وقت قران باشد و
مالک مشرق و مغرب گردد زیرا که مشتری دلیل فارس است و وی تدبیر زهره که دلیل عرب است قبول کرده و قران از مثلثه
هوائیه بسوی مثلثه مائیه و برج عقرب که ازین مثلث مائی است انتقال نموده و این دلیل عرب است و این دلائل مقتضی بقاء ملت
اسلامیه بقدر دور زهره است که یکهزار و شصت سال شمسی باشد و افیل وحی گفته انقضاء ملت اسلام در زمان بنی امیه بقاء مدت قران که برج آن نهصد و شصت
سال شمسی باشد چون قران بجای خود رجوع بسوی برج عقرب کند چنانکه در ابتدای ملت بود و وضع تشکیل فلک از هیئت خود که در ابتداء بود متغیر گردد در ین حال فتح
در عمل او یا بر موجب خلاف ظن متحید شود و گفته اتفاق کرده اند بر آنکه خراب عالم باستیلاء ماء و نار باشد تا آنکه مکونات باسرها هلاک گردد و این
وقتی باشد که قلب اسد بیست و چهار درجه از برج اسد که خانه شمس است قطع کند بعد نهصد و شصت سال آفتابی از قران ملت

گویند پادشاه زابلستان دوبان نام حکیمی را ہدیہ نزد مامون فرستاد مامون او را از مدت ملک بنی عباس پرسید وی
خبر داد بخروج ملک از عقب او و انتقال ملک بعقب ادراو و تغلب عجم بر خلافت و گفت اول دیلم متغلب شوند و حال ایشان بد
گردد و ترک از طرف شمال مشرق ظاہر شوند و مالک فرات و روم و شام گردند و یعقوب بن اسحق کندی گفته مدت ملت اسلام
شش صد و نود و سه سال ہست و فقیہ حافظ ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم گفته و اما اختلاف الناس فی التاریخ فان
الیہود یقولون اربعة الاف سنة و النصاری یقولون الدنیا خمسة آلاف سنة و اما نحن یعنی اہل الاسلام فلا نقطع علی علم
عدد معروف عندنا و من ادعی فی ذلک سبعة الاف سنة او اکثر او اقل فقد قال مالم یات قط عن رسول الله صلعم فیه لفظة
تصح بل صح عنه صلعم خلافه بل نقطع علی ان للدنیا امدًا لا یعلمه الا الله تعالی قال الله تعالی ما اشہدتہم خلق السموات والارض
ولا خلق انفسہم و قال رسول الله صلعم ما انتم فی الامم قبلکم الا کالشعرة البیضاء فی الثور الاسود و الشعرة السوداء فی الثور
الابیض و ہذه نسبة من تدبرہا و عرف مقدار عدد اہل الاسلام و نسبة ما بایدیہم من معمور الارض و انه الاکثر علم ان للدنیا امدًا
لا یعلمه الا الله تعالی و کذلک قوله صلعم بعثت انا و الساعة کہاتین و ضم اصبعیه المقدستین السبابة و الوسطی و قد جاء النص بان
الساعة لا یعلم متی تکون الا الله تعالی لا احد سواه فصح انه صلعم انما عنی شدة القرب لا فضل السبابة علی السباحة اذ لو اراد
ذلک لاخذت نسبة ما بین الاصبعین و نسبة من طول الاصبع و کان یعلم بذلک متی تقوم الساعة و ہذا باطل و ایضًا فکان تکون
نسبته صلعم ایانا الی من قبلنا بانا کالشعرة فی الثور کذبا و معاذ الله من ذلک فصح انه علیه السلام انما اراد شدة القرب له صلعم
منذ بعث اربعمائة عام و نیف و الله تعالی اعلم بما بقی للدنیا فاذا کان ہذا العدد العظیم لا نسبة له عند ما سلف لقلته و تفاہته
بالاضافة الی ما مضی فہو الذی قاله صلعم من انا فیمن مضی کالشعرة فی الثور او الرقمة فی ذراع الحمار و قد رایت بخط الامیر ابی محمد
بن الناصر قال حدثنی محمد بن معاویة القرشی انه رای بالہند بلدًا له اثنتان و سبعون الف سنة و قد وجد محمود بن سبکتگین بالہند
مدینة یورخون باربعمائة الف سنة قال ابو محمد الا ان لکل ذلک اولا و لا بد و نہایة لم یکن شئ من العالم موجودا قبلہا و لله الامر
من قبل و من بعد و الله اعلم انتہی گویم بلدہ قنوج که وطن محرر سطور ہست تاریخ او چہار ہزار سال بالیقین ہست و سکندر ذو القرنین
ہزار محاربہ کرده و قبل ازین عدد معلوم نیست که از کدام زمان بوده باشد ہمچنین در فیض آباد او و بعض مورخین قبر شیث
علیه السلام نشان میدہند و الله اعلم و علمہ اتم غرضکه از نظر در اقوال اہل ملل و نحل جز ملت اسلام اختلاف کثیر در بدء و
نہایت عالم یافته میشود و تطبیق دران خیلی عسیر ہست پس حق در ما نحن فیه مطابق قول مناوی و قول علی قاری و ابن حزم و
جماعه محدثین و مورخین اہل اسلام و محققین ملت محمدیہ آنست که امر بدء خلق خارج از علم خلق ہست و جز خالق کل تعالی شانه
احدی بدان مطلع نیست و نخواہد شد و حدیث صحیح ما المسئول عنہا باعلم من السائل و آیات قرآنیه حجت قاطع و برہان ساطع
اند در نفی علم وقت بدء و فناء عالم از خلق و مستاثر بودن خالق بدان ہ در بہاران زاد و مرگش در دی ہست ہر پشه کی
داند که این باغ از کی ہست قف این ہمه که گفته شد تعلق بامر زمان داشت و اما مکان پس آنرا چہار نشان است یکی آنکه
نقل اجسام از وی و در وی باشد دوم آنکه قابل اشاره حسی بود سوم آنکه مقداری داشته باشد چہارم آنکه مانع اشتغال
دو جسم در آن واحد باشد و در تعیین آن فلاسفه را اختلاف است چنانچه فلاسفه ہند و اشراقیان جوہر مجرد را و بعضی

قدیا خلا را و بعضی سطح باطن جسم حاوی امکان گویند و بعضی آنرا جوهر و بعض عرض خوانند و در اصطلاح مورخان مکان عبارت
است از بقعه معینه محدوده بحدود مفروضه و مسمی باسمی و سخن در بیان صورت زمین و حدود و مقادیر اقالیم در مقدمه گذشته و صورت
زمین بمشاهده تساوی زمان طلوع و غروب اجرام نیره هنگام اعتدالین و تشابه حرکات شمس در اکثر احوال و معاینه برجهای سفاین
جاریه در بحار و انهار پیش از رویت سکانات و رؤس سایرین ارض قبل از مشاهده اقدام شان کروی است بر طریقه حکما گویند
انچه از کتب اهل هند و اسلام تسطیح آن مستفاد میشود منشا آن همین است که چون هنگام تسوید صورت کره از تسطیح آن ناگزیر است
محرران کتب ملت را هنگام بیان هیئت ارض برای فهم سامعان بیانش بصورت سطحی ضرور افتاد و مولوی رفیع الدین دهلوی
در رساله تکمیل نوشته اند اهل الشرایع یفهمون من مثل قوله تعالی والارض فرشناها و دحاها و سطحت انها سطح مستو والحکماء یثبتون
کرویتها بالادلة الصحیحة فیتوهم الخلاف و یدفع بان القدر المحسوس منها فی کل بقعة سطح مستو فان الدائرة کلما عظمت قل انحداب
اجزائها فاستوائها باعتبار محسوسیة اجزائها و کرویتها باعتبار معقولیة جملتها انتهی و هنگام تقسیم عمارت حکماء هند ابتدای آن از
قطب زمین و حکماء یونان از منطقه آن آغاز نهاده اند و چون در زمان باستان احوال زمین و صورت آبادی آن بسبب قلت سکان ملکی
در ملکی دیگر بخوبی هویدا نشده مگر در عهد بعض سلاطین هند و پارس تحدید ولایات هند و پارس شده در وقت اسکندر رومی
جالینوس کتابی در علم جغرافیا یعنی هیئت ارض نوشته بود و زان بعد بطلیموس مصری کتابی مبسوط نوشت مگر از سه صد سال که
بسبب کثرت آمد و شد جهازات عمران بسیار ظاهر شده اند کتب مبسوطه مدون شده و در رساله تکمیل فرموده و منها اختلاف الطبائع
الانسانیة من الاقالیم والبلاد و سهلها و جبلها و بدوها و حضرها و من الکیفیات المزاجیة و عادات القوم والهنود یقع فی مدارکهم طول الازمان
والعرب بالعکس و منها اختلاف الاستعدادات بحسب الصور الشخصیة والصنفیة الفائضة علی المواد القابلة لما یقتضی العنایة الازلیة
و منها اختلاف الاوضاع السماویة بحسب الادوار والقرانات الکلیة والجزئیة و طوالع الموالید والمسائل جربت الهنود ان من کان
الشمس والمشتری فی سابعه انکشفت له حقیقة الاسلام و من خرج من بینه الیه و یذکرون وقوع الدراری علی الطالع والعاشر و نور العقل
و اتصال سهم الغیب بالسعود بصوب الآراء فی ابوابها انتهی والله اعلم **فصل پنجم** در بیان مقدار تاخیر امت مرحومه احمد و ابو داود
باسناد جید از سعد بن ابی وقاص روایت کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلعم من امیدوارم که عاجز نباید امت من نزد پروردگار
خود از آنکه تاخیر دهد ایشان را نیم روز گفته شد چه مقدار است نیم روز فرمود پانصد سال و لفظ حدیث این است انی لارجو ان لا تعجز
امتی عند ربها ان یؤخرهم نصف یوم ای فی الدنیا من ایام الآخرة قیل لسعد کم نصف ذلک الیوم قال خمسمائة عام مناوی در شرح
جامع صغیر گفته قیل المعنی انی لارجو ان یکون لامتی عند الله مکانة یمهلهم من زمانی هذا الی انتهاء خمسمائة سنة بحیث لا یکون
اقل من ذلک الی قیام الساعة انتهی یعنی امت مرا نزد رب خود این قدر مکانت و مکنت و قرب و منزلت است که پانصد سال ایشان را
مهلت دهد و هلاک نکند و بقاء ایشان کمتر ازین مدت نخواهد بود اگر بیشتر باشد تواند بود و شیخ عبد الحق در اشعة اللمعات گفته تا
گردد که در کمتر از پانصد سال قیامت قائم نمیشود و این امت را هلاک نکند تا چه خواسته باشد انتهی گویم این خبر مطابق واقع شده
قوت اسلام در مسلمانان تا پانصد سال بعد از قرون مشهود لها بالخیر باقی ماند و تا زمانه خلیفه بیست و ششم مستعصم بالله پانصد
سال از هجرت گذشته بود و ضعف و فتور در نظم ملت اسلامیه و ارکان شریعه از وقت وی شروع گردیده و رؤس [illegible]

گذشته و بعد ششصد سال خلافت بنی العباس از دست هلاکوخان اسلام غربتی عجیب پیدا کرد که هنوز در ترقی است و مسلمانان غریب
[illegible] هند شدند تا میروند غریب‌تر و ناتوان‌تر میگردند و کان امر الله قدرا مقدورا و این واقعه عظیمه در عهد مستعصم بالله که آخرین
خلفای عباسیه است در سنه شش صد و پنجاه و شش از هجرت در بغداد واقع شد و خالی از اتعاظ و اعتبار نیست بلکه مثل آن حادثه
در قرون ماضیه امم خالیه بر روی ارض نشان نمیدهند حکایت بتفصیل و اجمال درین جریده بمواضع متعدده خواهد آمد و نیز
ابوداود و حاکم از ابی ثعلبه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم لن یعجز الله هذه الامة من نصف یوم و سنده صحیح و تمامه
عند الطبرانی یعنی خمسمائة عام و این حدیث مؤید حدیث اول است و از وی بقای امت مرحومه تا پانصد سال هجری بصراحت
تام ثابت میشود و در روایت دیگر آمده ان صلحت امتی فلها یوم وان فسدت فلها نصف یوم یعنی اگر صالح شد امت
من پس او را یکروز است یعنی هزار سال و اگر فاسد شد پس نیم روز است یعنی پانصد سال از ایام الله که یکروز نزد او برابر هزار
سال است و این حدیث ناظر است در صلاح امت تا یک الف سال و این نیز مطابق واقع شد و تا گذشتن یک الف از هجرت صلاح امت محمدیه
باقی ماند و هرگاه که الف ثانی شروع شد فساد در امت افتاد که هنوز روز افزون است و درینجا روایات دیگر است که دلالت دارند
بر تاخیر مدت این امت زیاده از الف و لهذا با این همه فساد هنوز بحمده تعالی در اقطار ارض آثار اسلام باقی است اگرچه مسلمانان [illegible]
گشته اند و اشراط کبرای قیامت وقوع نیافته و نیز ازین حدیث ثابت شد که بعثت نبوی در نصف الف سادس است بر حسب سلسله
مدت عمر دنیا از هبوط آدم تا فنای عالم هفت هزار سال میگویند زیرا که امروز زیاده بر الف از هجرت گذشته و آثار کبرای ساعت هنوز ظهور
نیفگنده و نیز در وی اشارت است بقوت سلطان شریعت تا انتهای الف از هجرت و لهذا مجدد الف ثانی در مکتوب بیست و شصت
بحکیم میر محمد نعمان نوشته که شروع آخریت این امت از بدایت الف ثانی است از ارتحال آن سرور صلعم زیرا که مضی الف را خاصیتی عظیم
در تغییر امور و تاثیری قوی است در تبدیل اشیا انتهی و سیوطی در رساله الکشف فی مجاوزة هذه الامة الالف گفته الذی دلت
علیه الآثار ان مدة هذه الامة تزید علی الف سنة ولا تبلغ الزیادة علیها خمسمائة سنة و ذلک لانه ورد من طرق ان مدة الدنیا
من لدن آدم علیه السلام الی قیام الساعة سبعة آلاف سنة وان النبی صلعم بعث آخر الالف السادس وورد ان الدجال یخرج
علی راس مائة سنة و ینزل عیسی علیه السلام فیقتله و یمکث فی الارض اربعین سنة وان الناس یمکثون بعد طلوع الشمس من مغربها
مائة وعشرین سنة وان بین النفختین اربعین سنة فهذه مائتا سنة لا بد منها ولا یمکن ان تکون المدة الفا وخمسمائة سنة اصلا انتهی
المقصود منه بعده سیوطی آثار واله را برین مدعا بسند خود آورده و در اشاعه گفته آنچه از آثار مفهوم میشود آنست که مهدی در زمین چهل
سال توقف کند و عیسی بعد دجال چهل سال ماند کما رواه الحاکم فی المستدرک عن ابن مسعود ان عیسی ینزل فیقتل الدجال فیتمتعون
اربعین سنة لا یموت احد ولا یمرض احد و یقول الرجل لغنمه و لدابته اذهبوا فارعوا و تمر الماشیة بین الزرعین لا تاکل منه سنبلة
والحیات والعقارب لا تؤذی احدا والسبع علی ابواب الدور لا یؤذی احدا و یاخذ الرجل المد من القمح فیبذره بلا حرث فیجیء سبعمائة مد انتهی
و این در چهل سال بعد دجال ظاهر است و بعد عیسی امرا باشند از انجمله قحطانی است و وی بیست و یکسال والی ماند و برای
بقیه ایشان تا طلوع شمس از مغرب نیز بیست سال فرض باید کرد و اگر زیاده نتوان گرفت پس این یکصد و بیست سال شد و آمده
که دجال چهل روز مکث کند و این کمتر اگر سالها باشد لا اقل دو سال باشد چه ایام در زمان او دراز شوند و بعد طلوع

شمس از مغرب مردم یکصد و بست سال مکث نمایند و در روایتی آمده که شرار بعد خیار یکصد و بست سال اند و نیز آمده که
مومنان بعد از طلوع شمس از مغرب چهل سال متمتع گردند پس تر موت در ایشان شتابی کند پس این شصت صد و بست سال شد
و بعد الف تا امروز قریب هشتاد سال گذشته پس این چهار صد سال شد و تا تمام این مائة بچهار صد و سی سال رسد گذشت
قول سیوطی که این زیادت بپانصد سال نرسد بلکه بعضی از قوله تعالی فهل ینظرون الا ان تاتیهم الساعة بغتة و قوله لا تاتیکم
الا بغتة اخذ کرده اند که قیام ساعت در سنه هفت بعد چهار صد سال از الف قائم شود چه عدد حروف بغتة یکهزار و چهار
صد و هفت میشود والعلم عند الله تعالی پس خروج مهدی بر سر این صد احتمال قوی دارد بلکه قبل مائة نیز اگر خروج دجال
در عهد خلافت وی شود و وی بر سر صد بیرون آید و محتمل که تاخر کند تا صد دوم و فوت نشود از وی این مائة قطعا و چون
وی تاخیر کند لابد هست که برانگیزد خدای تعالی بر سر این مائة کسی را که زنده کند برای امت امر دین را چنانکه در حدیث مشهور
آمده هست ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها رواه ابو داود والحاکم والبیهقی فی المعرفة عن
ابی هریرة باسناد صحیح سیوطی در منظومه خود گفته ع والشرط فی ذلک ان تمضی المائة ؛ وهو علی حیاته بین الفئة ؛ یشار
بالعلم الی مقامه ؛ وینصر السنة فی کلامه ؛ وان یکون فی حدیث قد روی ؛ من اهل بیت المصطفی وهو قوی ؛ و مرجح احتمال
ثانی هست روایت نعیم بن حماد از محمد بن حنفیه که گفت یقوم المهدی سنة مائتین واخرج عن جعفر الصادق مثله وایضا
عن ابی قبیل قال اجتماع الناس علی المهدی سنة مائتین و وجه جمع میان این روایات آنست که مراد بدان کمال ظهور اوست و این فتح
قسطنطنیه در سنه دو صد شود و اجتماع جمیع مردم بر وی در سنه دو صد و چهار باشد و این بعد فتح روم و قاطع شود
و این منافی خروج دجال بر سر صد نیست زیرا که باعتبار اول خروج او بمشرق و ادعای او برای خلافت هست یا بجهت آنکه چهار
پنج بلکه بست از اول مائة در عرف معدود از راس مائة میشود و بر این تقدیر خروج مهدی در سنه هفت یا نه یا سی یا چهل
سال قبل مائة باشد و مانع نیست از خروج او بر سر صد و نه از تاخر آخر مدت او از راس مائة انتهی کلام الاشاعة گویم اصح در
مکث مهدی هفت یا هشت یا نه سال هست و در روایت چهل سال نیز آمده و عیسی علیه السلام چهل سال بماند همچنین دجال چهل
روز بماند و روزی از ایام او برابر یکسال و روزی برابر یکماه و روزی برابر یک سبوع شود و باقی ایام بر طریق معتاد
باشد و مکث مومنین چهل سال بعد طلوع شمس از مغرب یا اقل یکصد و بست سال مذکور هست پس حساب صاحب اشاعة منظور نیست
و وی ارم در سنه یکهزار و هشتاد و [illegible] تا آن وقت [illegible] سال بر الف زیاده [illegible] تا بیست که
دو صد [illegible] چهار صد [illegible] پانصد [illegible] سال [illegible] افزون شد بر پانصد سال بعد الف
که سیوطی قرار داده بود و همچنین افزاید بغتة اقتضا میکند زیرا که [illegible] قیام ساعت از تاریخ امروز یکصد و [illegible] سال باشد
با آنکه هنوز مهدی هم ظاهر نشده و تا بدیگر اشراط عظام چه رسد [illegible] از خروج دجال تا فنای عالم بحسب تخمین سیوطی دو صد سال
درکار هست و این همه [illegible] و لهذا در اشاعة گفته این همه مظنونات است که بطریق اخبار آحاد وارد شده و بعض
صحیح هست و بعض حسن و بعض ضعیف و بعض شواهد دارد و بعض ندارد و غایت چیزیکه باخبار صحیح صریحه کثیره شهیره که بتواتر
معنوی رسیده وجود آیات عظام هست که اول آنها خروج مهدی هست و وی در جهان بیاید و از اولاد فاطمه باشد و دنیا را

بعدل و داد پر کنند چنانکه بجور و ستم پر شده بود و مقاتله روم بکند در ملحمه کبری و قسطنطنیه را فتح نماید و خروج دجال و نزول عیسی علیه السلام فرود آمده در پس او نماز بگذارد و هرچه سوای این است همه مظنونه یا مشکوک است والله اعلم بحقیقة الحال انتهی **قف** گویم حدیث مذکور دو احتمال دارد یکی آنکه مراد دو صد سال از هجرت است دوم آنکه بعد الف از هجرت است و مؤید اول است آنکه جمیع یا اکثر آیات از زلازل و ریاح و خسفات و باریدن خون و سنگ و فتن اهل اعتزال و قرامطه و زنج و صیاح طیر و صیحه از آسمان و غرق و نار و طاعون و جز آن بعد مائتین واقع شده در آخر خلافت مامون تا آنکه در خلافت متوکل خیلی کثرت و توالی پیدا کرده و هنوز در ترقی است و دلالت دارد بر آن حدیث بهترین شما بعد دو صد سال هر خفیف الحاذ باشد و بطریق ضعیف مروی است که پیدا نشود بعد دو صد سال مولودی که باشد خدا را در وی حاجت و برین تقدیر ظهور آیات قریبه بساعت مقید نخواهد بود بما بعد المائتین و اگر مراد احتمال ثانی است یعنی بعد دو صد سال از الف پس لازم نمی آید تاخر مهدی تا اینوقت بنا بر جواز اختصاص آیات ببعض آیات کبری همچو دابة الارض و طلوع شمس از مغرب و هدم کعبه و خروج نار از عدن و نحو آن و بر هر تقدیر ظهور مهدی بر سر صد آینده احتمال قوی ظاهر دارد و اگر متاخر شد پس حق تعالی اعلم است باحوال عباد و بلاد **فصل ششم** در بیان خلافت بنی امیه و عباسیه و دیگر ملوک و سلاطین که در ملت اسلامیه در عرب و عجم فرمان روائی باستقلال یا حکمرانی بالتبع باستحقاق یا تغلب کرده اند و زمان حکومت ایشان تا آخر الف از هجرت کشیده و بقای امت مرحومه تا یک الف مطابق خبر مخبر صادق بوجود ایشان صورت گرفته پس باید دانست که چون سی سال از رحلت خیر البشر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که مدت خلافت راشده همان بود بگذشت و بنا ملک عضوض گردید و زمام حکومت ارض بدست بنی امیه قبیله حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه آمد و شد آنچه شد و تا آخر سنه یکصد و سی و دو از هجرت منقرض شد بعده ملک بقبضه اقتدار بنی العباس آمد و ایشان پانصد و بست و چهار سال قمری در بغداد حکمرانی کردند تا اینوقت بوستان اسلام نضارت و رونق تمام داشت اگرچه بسیار از ایشان عهد خلافت بر رسوم اکاسره و امم عجمیه بوده اند و ملک را بجبر و عنفو گرفتند پس اول خلیفه از امرا بنی امیه **معاویه** بن ابی سفیان است رضی الله عنه و آخر ایشان مروان جعدی است و مدت ملک ایشان نود و چند سال است که تقریبا هزار ماه باشد بیعت خلافت با معاویه روز اجتماع حکمین شده و بعضی گفته در بیت المقدس بعد قتل علی و بیعت تامه روز خلع امام حسن از امر ریاست واقع شد و وی زیاد را که از اولاد عبید بود دشمن عمّا نخود مستلحق کرده بر بصره والی ساخت و خراسان و سجستان را بسوی او مضاف نمود و هند و بحرین و عمان را برای وی جمع ساخت و عمال معاویه در خطبه روز جمعه عثمان را دعا و علی را سب میکردند اما نام او نمی بردند بلکه ابو تراب میگفتند گویند اهل شام میل شدید داشتند بعبد الرحمن بن خالد بن الولید معاویه او را زهر دانید و در سنه چهل و هشت قسطنطنیه را فتح کرد و درین جیش ابن عباس و ابن زبیر و ابو ایوب انصاری هم بودند و در سنه پنجاه و شش معاویه از مردم بیعت ولایت عهد برای یزید گرفت و اهل شام و عراق درین بیعت امدند و از اهل مدینه حسین و ابن عمر و ابن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر انکار نمودند بعده در ماه رجب سنه شصت از هجرت معاویه وفات کرد و مدت خلافت او نوزده سال و سه ماه و بست و هفت روز است اسلام آورد معاویه همراه پدر روز فتح مکه و بود کاتب رسول خدا صلعم و عامل عمر بر شام تا چهار سال و تا دوازده سال بعهد عثمان بر آن مقرر ماند

وچهار سال با علی محاربه کرد بر شام متغلب گردید و امیر و بملک شام شد حلیم حازم و دانا عالم بسیاست ملک بود حلم او فائق
غضب بود و او غالب منع بود و بعده یزید بن معاویه بجای پدر نشست و وی ثانی خلفای بنی امیه است چهارم ربیع
الاول سنه اربع و ستین سی و هشت ساله بمرد و سه سال و شش ماه حکمرانی کرد شنائع و فضائح عهد او با وجود قصر مدت
بسیار است گوش و زبان از گفت و شنود آن هزار مرحله میگریزد لعنه الله تعالی لعنا وبیلا سوم ایشان معاویه بن یزید بن
معاویه است سه ماه یا چهل روز حکومت کرده بگذشت بست و یکساله بود بعد وفات او مردم در مکه بیعت بعبد الله بن الزبیر
کردند و شد آنچه شد چهارم مروان بن الحکم است اهل شام در وقت او دو فرقه شدند یمانیه با مروان و قیسیه با ضحاک
بن قیس که بیعت از طرف ابن الزبیر میگرفت و حرب مقاولات و امور بطول شهرها بعده سوم رمضان سنه شصت و پنج مروان
بمرد عمر او شصت و سه سال بود در دمشق مدفون گردید نه ماه و هژده روز حکمرانی کرد و وی طرید رسول خدا صلعم و
ابوبکر و عمر است عثمان او را باز گردانیده بود و این یکی از امور انتقاد بر وی است پنجم عبد الملک بن مروان است شام
و مصر زیر حکم او بود و چون خلافت آمد مصحف در کنار داشت آنرا بند کرده گفت هذا آخر العهد بک مختار بن ابی عبید ثقفی در زمان
او خروج کرد و مطالبه خون اهل بیت نمود و حجاج بن یوسف در زمان او کعبه را هدم ساخت از سر نو بر صورت زمن نبی صلعم
بنیاد کرده و در ایام ولایت حجاج شبیب خارجی ظاهر شده و در آخر از اسپ در دریا افتاده هلاک گردید وفات عبد الملک در نیمه
شوال سنه ست و ثمانین اتفاق افتاد شصت سال بمرد و مدت خلافتش از روز قتل ابن الزبیر سیزده سال و چهار ماه و هفت
روز کم است حسن بصری در حق وی گفته ما ذا اقول فی رجل الحجاج سیئة من سیئاته گویند وی اول کسی است از ملوک عرب
که نام او را بر سیم و زر نقش کردند ششم ولید بن عبد الملک است در زمان او جزیره اندلس و ما وراء النهر مفتوح شده
و محمد بن قاسم ثقفی بلاد هند را فتح کرده عمر بن عبد العزیز والی او بود بر مدینه منوره و بحکم او بیوت ازواج مطهرات و مسجد نبوی
را هدم کرده از سر نو بنیاد نهاد و در طول دو صد و در عرض دو صد ذراع بنا نمود و اثمان بیوت از بیت المال داد و جامع دمشق بنا
کرده ولید نه سال و هفت ماه حکمرانی کرده در جمادی الاخری سنه ست و تسعین بمرد و در دمشق خارج باب صغیر
مدفون گردید عمرش چهل و دو سال و شش ماه بود هفتم سلیمان بن عبد الملک است جرجان و طبرستان در عهد او مفتوح
شد بر دست یزید بن المهلب وفات او در صفر سنه تسع و تسعین بود مدت حکومتش دو سال و هشت ماه است و عمرش چهل و پنج سال و در تاریخ الخمیس
مرا ابطه بمرد و بسیار خوار بود تا آنکه یک من طعام روزانه میخورد و آشفته زنان بود روزی چندان بخورد که تخمه افتاده در گذشت
هشتم عمر بن عبد العزیز است مادرش دختر عاصم بن عمر بن خطاب بود و بسبب وصیت سلیمان بجای او خلیفه شد تا زمان او یعنی تا
اول سنه تسع و تسعین سب و شتم سب علی جاری بود وی بعد جلوس بنوابان عمال خود حکم بابطال سب نوشت و در خطبه بجای
آن قوله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان الایة بخواندن و ازان باز دشنام دهی علی موقوف شد قراءت این کریمه معمول
خطبای ممالک گردید جزاه الله خیرا وفاتش بسنه یکصد و یک هجری شد بیست و پنجم رجب روز جمعه در دیر سمعان مدفون
گردید و موت وی نزد اکثر اهل نقل بزهر بود و ولادت او در مصر است دو سال و پنج ماه خلافت کرد و در عمر چهل سال
و چند ماه بگذشت متحری سیرت خلفاء راشدین میبود نهم یزید بن عبد الملک صاحب لهو و طرب بود چهار سال و چند ماه

حکومت کرده در سنه یکصد و پنج پنجم ماه شعبان آنجهانی شد دهم هشام بن عبد الملک سی و چهار ساله و چند ماهه بود که بر مسند حکومت
نشست فتح ممالک ترک و قتل خاقان و جزیره و ارمینیه و بلاد ماوراء النهر و بلاد روم در وقت او شده و خروج زید بن علی در سنه یکصد
بست و دو یا بست و یک اتفاق افتاده بود و شهید شد آنچه شد کما یاتی فی الکتاب هشام ششم ربیع الاول سنه یکصد و بست و پنج بعمر پنجاه و پنج
در رصافه بعد حکومت نوزده سال و نه ماه و کسری در گذشت یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک است بر شرب خمر و سماع غنا و معاشرت
زنان عکوف داشت یزید ناقص او را در جمادی الآخره سنه ست و عشرین و مائه بسبب کثرت مجون و لهو او و منادمت فسوق
بکشت مدت حکومت یکسال و دو ماه است دوازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک است او را ناقص خوانند زیرا که عشرات
را که ولید افزوده بود وی کم کرد و هم ذی حجه پنجاه و دوازده روز حکمرانی کرده در دمشق بعمر چهل یا سی و شش سال در سنه ست
و عشرین و مائه بمرد سیزدهم ابراهیم بن ولید ثانی برادر یزید مذکور است و امر او اتمام نگرفت گاهی بوی تسلیم خلافت میکردند و
گاهی امارت میدادند چهار ماه یا هفتاد روز حکمرانی کرد چهاردهم مروان بن محمد بن مروان بن الحکم است در دمشق او را بیعت
خلافت کردند و بعد استقرار امر رجوع بخانه خود در حران کرد و وی آخر ملوک بنی امیه است که ابراهیم را در سنه یکصد و بست و
هفت معزول کرده حکومت ستاند او را مروان حمار میگفتند ابو مسلم خراسانی در زمان او ظهور کرد و دعوت مردم بسوی
بنی عباس نمود و در سنه اثنین و ثلثین و مائه بیعت خلافت بر دست ابو العباس سفاح واقع شد در ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی
در کوفه نام وی عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است وی با مروان جعدی که او را حمار الجزیره هم خوانند جنگها
کرد و در مقام زاب شکست داد وی بحمص گریخت و از انجا بدمشق آمد تا آنکه در کنیسه ابو صیر مردی به نیزه او را بکشت عمر او وقت قتل
شصت و دو سال بود و مدت حکومت او پنج سال و دو و نیم ماه او را جعدی ازان گویند که شاگرد جعد بن درهم بود و وی قائل مذهب
قدر و اعتقاد خلق قرآن آموخته بود کشته شد نقش ملک بنی امیه زائل گردید و دور بنی العباس آمد یؤتی الملک من یشاء
و ینزع الملک ممن یشاء و یعز من یشاء و یذل من یشاء بیده الخیر انه علی کل شیء قدیر فتن و شرور که در ایام حکمرانی بنی امیه بسبب
اعمال ایشان بر روی ظهور آمد زبان درازه و بیان پهنا میخواهد این موضع ذکر آن نیست و شاید اشاره ببعض وقائع در ذیل ذکر
فتن بیاید ف بعد بنی امیه سی و هفت نفر از اولاد عباس عم رسول خدا صلعم در بغداد خلافت کردند ابتدای استیلای ایشان
از روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه یکصد و سی و دو است و انتها تا ششم صفر سنه ششصد و پنجاه و شش هجری و مدت
خلافت پانصد و بست سال و دو ماه و چند علی اختلاف الروایات و عن ابی بکرة مرفوعا یلی ولد العباس من کل یوم تلیه
بنو امیه یومین و من کل شهر شهرین اخرجه العقیلی فی کتاب الضعفاء و اورده ابن الجوزی فی الموضوعات و اعله ببکار سیوطی
گفته و لیس کما قال فان بکار الم یتهم بکذب و لا وضع بل قال فیه ابن عدی هو من جملة الضعفاء الذین یکتب حدیثهم ثم قال
وارجو انه لا باس به و لعمری فلیس معنی الحدیث ببعید فان دولة العباسیین فی حال علوها و نفوذ کلمتها فی اقطار الارض
شرقا و غربا ما عدا اقصی المغرب کانت من سنة بضع و ثلثین و مائة الی سنة بضع و تسعین و مائتین حتی تولی المقتدر و فی ایامه
انخرم النظام و خرجت المغرب باسرها عن امره ثم تتابع الفساد و الاختلال فی دولته و بعده فکانت ایام شیوخ دولتهم و مملکتهم
مائة و بضعا و ستین سنة و هی ضعف ایام بنی امیة الناجحة فانها کانت اثنتین و تسعین سنة منها تسع سنین الامر فیها لابن الزبیر

فصدقت ثلثة وثمانين سنة وكسرا وهي الف شهر سواء تم وجدت للحديث شاهدا انتهى بالجمله اول ايشان ابو العباس سفاح مذكور
است که در سنه یکصد وسی وشش بعد حکمرانی چهار سال وهشت ماه بمرض جدری یعنی آبله چیچک جهان فانی را پدرود کرده در
انبار عتیقه بعمر سی وسه سالگی مدفون شد ابو نعیم در دلائل بسند خود در حدیث طویل مرفوعا از ام الفضل آورده [illegible] العباس الخلفاء
حتى يكون منهم السفاح حتى يكون منهم المهدي حتى يكون منهم من يصلي بعيسى بن مريم عليه السلام وعن ام سلمة مرفوعا الخلافة
في ولد عمي وصنو ابي حتى يسلموها الى المسيح اخرجه الطبراني في الكبير والديلمي من وجه آخر عن ام سلمة وبعد از وی برادرش ابو جعفر
منصور بن محمد بحسب وصیت او خلیفه شد وابو مسلم خراسانی بر دست او کشته شد این ابو مسلم در مدت دولت خود شش لک
نفر را بطور صبر کشته ابو جعفر در سنه یکصد وچهل وپنج بغداد را از سر نو بنیاد نهاده ودر چهار سال تعمیر او ختم کرده وتوسیع مسجد الحرام
نمود خروج راوندیه که قومی از اهل خراسان بر مذهب ابو مسلم خراسانی قائل تناسخ است در وقت وی بوده وهم در عهد او
بعد محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی ملقب بمهدی ونفس زکیه ظاهر شد ومدینه وما حول او تحت تصرف وی آمد ودر آخر
کشته شد ووفات منصور ششم ذی الحجه سنه یکصد وپنجاه وهشت در بیر میمون اتفاق افتاد از بغداد بقصد حج برآمده بود وهم در احرام
بر [illegible] مکشوف الراس مدفون شد عمر او شصت وسه سال بود بیست ودو سال وسه ماه وچندی حکمرانی کرد او را بسبب بخل ابو
الدوانیق گویند بعد از وی پسرش مهدی بن منصور بجای پدر جلوس کرد وآل زیاد را از قریش برآورده نسب او را به عبید
رومی رسانید وحج گزارد واموال بسیار بر مردم پاشید ومسجد نبوی را توسیع کرده بر روم غزا فرمود ظهور حکم بن هاشم
مقنع خراسانی مدعی الوهیت بطریق حلول در وقت او بوده تا آنکه سعید بن زبیر بحکم عباسی کار بر او تنگ کرده وی در سنه
۱۶۳ اتباع خود را در شراب زهر داده خود در خم تیزآبی نشست اجزای اعضای ناپاکش بتحلیل رفت مه بس تنگ بوالعجب که درین
نیلگون خم است طبری گفته در عهد مهدی ۱۶۶ سنه صباحی بی آنکه ابر وغباری باشد دنیا چنان تاریک شد که یکدیگر را [illegible] آفتاب نتابید
نماند وروز مانا لشب شد وآن حالت تا قریب ظهر در کشید چون سال یکصد وشصت ونه آمد مهدی بیست ودوم محرم وفات کرد مدت خلافت
او ده سال وچند ماه است عمر او چهل وسه سال بود بعد از وی پسرش هادی بن مهدی جلوس کرد این خلیفه چهارم است حسین
بن علی بن حسن بن علی زمان او ظهور کرده بر مدینه متغلب شد وعامل مدینه که از طرف هادی بود هزیمت خورده ومردم با وی بیعت
کردند بر کتاب خدا وسنت رسول صلعم لیکن در آخر بر دست عباسیه مقتول شد وکار او پیش نرفت مقتل او در [illegible] که [illegible]
است واقع گردید نمیری گفته شعر تضوع مسکا بطن نعمان ان مشت به زینب فی نسوة خفرات [illegible]
للرحمن معتمرات ونام هادی موسی بود در سنه یکصد وهفتاد شب جمعه [illegible] ربیع الاول [illegible] یک سال [illegible]
وشش سال وفات نمود بعد از وی هارون رشید بن مهدی که خلیفه پنجم است [illegible] بیست ودو سال [illegible]
ایام ولادت وی در سنه ثلث وسبعین ومائة ایام حج از بغداد [illegible] در وقت وی میان [illegible]
وخون بسیار شد وفات امام مالک هم در زمان او است بلاد روم را فتح کرد بلده تبریز بنا کرده زبیده زن [illegible]
در سنه خمس وسبعین ومائة بنیاد آن نهاده ودر سنه اربع واربعین ومائتین بزلزله خراب شد باز در زمان متوکل [illegible]
چون سنه ثلث وتسعین ومائة آمد سوم جمادی الآخره در طوس [illegible] بحق پیوست [illegible]

آنگاه چشم گشاد و فضل بن ربیع را نزد سر خود دید گفت ای فضل سه احیین ما کنت اخشی و نوه ورمتنی عیون الناس من کل جانب فاصبحت
مرحوما وکنت محسدا ، فصبرا علی مکروه مر العواقب ، سابکی علی الوصل الذی کان بیننا ، واندب ایام السرور الذواهب ، و بعد وی مرد
بعد وی پسرش امین بن هارون خلیفه شد و نام مامون برادر خود از خطبه برآورد و در سنه یکصد و نود و هشت طاهر بر بغداد هجوم آورد
و امین متحصن شد و در آخر بحبس افتاد و سر او را بریدند و بر برج بغداد آویختند و خطبه بنام مامون خواندند مدت خلافت او چهار
سال و هشت ماه و چند روز است و عمر او بست و هشت سال بود و در شرب خمر و لذات و لهو انهماک داشت تا آنکه اهل لهو را از آفاق
ببذل اموال و ارزاق کثیر بخود منضم نمود بعد قتل او مامون بن هارون مسند حکومت آراست درینوقت ابن طباطبا علوی خروج کرد
و اهل کوفه با او بیعت کردند و میان او و مامون وقایع بسیار شد که شرح آن دراز است آخر غلبه بمامونیان ماند و اولاد عباس سنه
را در وقت وی شمار کردند سی و سه هزار نفر برآمدند میان مرد و زن و درین اثنا اهل بغداد بیعت با براهیم بن مهدی کردند و
لقب او مبارک شد و مامون را خلع نمودند اما کار او پیش نرفت و باز رجوع بمامون آوردند علی بن موسی رضا در زمن او بسنه دو صد
و سه فوت شد و امام شافعی هم در سنه دو صد و چهار بزمان او انتقال فرمود وفات مامون هجدهم رجب در سنه دو صد و هیجده
شد مدت خلافت او بست سال و پنجاه و بست و سه روز است او را با سادات میل عظیم بود و فدک را بر اولاد فاطمه رد کرد و احسان عظیم
بعلویان نمود و در علوم کثیره فضیلت داشت بعد از وی ابو اسحق محمد بن هارون ملقب به معتصم بالله خلیفه شد بشر بن غیاث مریسی که
قائل بخلق قرآن بود درین سال بمرد و وی در سال دوم از خلافت مردم را بر خلق قرآن بر داشت ابو الفدا اسمعیل گفته و فی هذه
السنه احضر المعتصم احمد بن حنبل و امتحنه بالقرآن فلم یجب الی القول بخلقه فجلده حتی غاب عقله و تقطع جلده و قیده و حبس انتهی فتح رومیه زمان
در عهد او شده مدینه سر من رای که آنرا سامره خوانند بنا کرده او ست مزار علی نقی و پسرش حسن عسکری هم درین بلده است و در
سنه ۲۲۴ در بغداد تگرگی بارید که هر یک بمقدار بیضه مرغی بود و طیور و وحوش صحرا از صدمه اش مردند و هفتاد کس هلاک شدند و
عمارات بسیار خراب شد و صوتی هائل شنیدند که الهی ارحم عبادک اعف عن عبیدک قائل را ندیدند اما اثر قدمش ظاهر بود و یک
گز درازی داشت و یک وجب پهنا و ما بین قدمین پنج گز بود و هم در اواخر عهد او آتشی در وادی مدینه طیبه پیدا شد و آنرا
از علامات آخر زمان پنداشتند تفصیل حال این نار خواهد آمد چون معتصم در شعبان که هشتم ماه تازیان است متولد شد و هشتم
خلیفه از خلفاء عباسیه است و هشتم بطن از آل عباس و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده و هشت فتح بزرگ در
ایام او شده و هشت ملک را جبرا و قهرا خراب کرده و هشت قصر در عهد دولت خود بنا کرده و هشت پسر و هشت دختر و هشت بار
هزار هزار درهم و هشتاد بار هزار هزار دینار و هشتاد هزار اسپ و هشتاد هزار غلام گذاشته باین جهت او را معتصم ثامن و خلیفه
مثمن نامند وفات او در سنه دو صد و بست و هفت است و وی اول کسی است که نام پاک الله را با نام خود یکجا کرد بعد از
وی هارون بن معتصم خلیفه شد و ملقب به واثق بالله گردید مادرش قراطیس ام ولد رومیه بود و فتح جزیره صقلیه در عهد او شده
بسنه دو صد و سی در اقاصی بلاد اندلس مجوس خروج کردند و میان ایشان و مسلمانان چند واقعه شد و اهل اسلام
شکست خوردند و ایشان هر که را از مسلمانان یافتند کشتند تا آنکه صاحب اندلس بمدافعه پرداخت و مسلمانان از هر ناحیه فراهم آمده
تا مجوس را منهزم ساختند و اموال و ذخایر ایشان را غارت نمودند تا آنکه واثق بعد حکومت پنج سال و نه ماه و چند روز در سنه

دو صد و سی و دو هجری بمرض استسقا درگذشت در زمان اشتداد مرض او منجمین را حاضر آوردند ایشان نظر در مولد او کرده
حکم نمودند که پنجاه سال دیگر از عمر او خواهد زیست لیکن بیش از ده روز نزیست واثق در اکرام و احسان علویین مبالغ
بوده و اموال عظیم بر اهل حرمین صرف کرد تا آنکه در زمان او سائلی در آنجا باقی نماند و لیکن در امتحان مردم بخلق قرآن بر
مذهب پدر و عم خود بوده و انکار رؤیت الهی در آخرت میکرد و در زمان واثق در طرف شرق آتشی پیدا شد و آواز مهیبی داشت
بعض مردم آنرا بالوهیت پرستیدند خالد بن سنان از راه خراسان بدانجا گذشت جمعی کثیر از مردم او با آن آتش سوختند
و بعد وفات او بجای وی برادرش متوکل علی الله بن معتصم مسند خلافت آراست وی خلیفه دهم است وقت جلوس بیست و
شش ساله بود در عهد وی مردی در سامره ظاهر شده دعوی نبوت کرد و زعم نمود که وی ذو القرنین است او را محمد بن فرج نام
است متوکل او را بجست و یاران او را حبس نمود و چون سال دو صد و سی و شش آمد قبر امام حسین با منازل ما حول او بحکم وی منهدم
کرده شد وی را بغض شدید بود با علی بن ابی طالب و اهل بیت علیه السلام با آنکه در همه خلفا بسیرت نیک گذشته و مردم را از
قول بخلق قرآن منع نمود وفات امام احمد بن حنبل در عهد او بوده بعده در سنه دو صد و چهل و هفت جماعتی بهنگام شب باشارت
پسر او منتصر متوکل را در خلوتگاه او مع وزیر وی در مجلس شراب بقتل رسانیدند و این واقعه شب چهارشنبه چهارم شوال
بود و مدت خلافت او چهارده سال و ده ماه و سه روز است و عمر او چهل سال بود در ایام او آب دجله زرد شد و تا
سه روز زردی بماند و خوف بر دلها نشست و بعد روزی چند رنگش سرخ شد و در سنه ۲۳۹ در دامغان چهل و پنج هزار
کس بزلزله هلاک شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشاپور و اصفهان و قم و کاشان جمله در
یکروز بحرکت زلزله ویران شدند و زیر کوه ها از هم شگافته آب ظاهر گشت ابن هلال گفته در زمان تسلط متوکل در
بعض مواضع خوزستان شخصی وفات یافت چون جنازهٔ او را برگرفتند مرغی آمد و بران نشست و بزبان خوزی گفت
ایزد تعالی این میت را و هر که بر جنازهٔ او حاضر گشته بیامرزد و بعد از وی محمد بن جعفر متوکل ملقب بمنتصر بالله که خلیفه
یازدهم است سریر سلطنت را رونق بخشید و در روز شنبه پنجم ربیع الاول سنه دو صد و چهل و هشت بعلت اسهال روز
بیمار افتاد و درگذشت مدت خلافت او شش ماه و دو روز است مردی عظیم الهیبة راجح العقل کثیر الانصاف بود مردم را
امر بزیارت قبر حسین بن علی کرده علویان را که در زمان پدرش خائف بودند امن داد بعده ابو العباس احمد بن محمد معتصم
خلیفه شده ملقب بمستعین بالله گردید وی خلیفه دوازدهم است ارکان دولت بر تولیت او اتفاق کردند و اقامت بعضی لمنتصر
بنا بر قتل پدر بیعت ننمودند ششم ربیع الآخر سنه مذکور بیست و هشت سالگی او را بر تخت نشانیدند بعده کبرای دولت اتفاق بر خلع مستعین
کردند وی بعد سه سال و نه ماه و ده روز خود را معزول نمود و بیعت خلافت بمعتز بالله بن متوکل کرد معتز در آن وقت سی و
چهار ساله بود و معتز خلیفه سیزدهم است چون سال دو صد و پنجاه و پنج آمد وی از سلطنت معزول شد نام او محمد است و قیل الزبیر
و کنیتش ابا عبد الله و مولدش سر من رای است در ربیع الاول سنه دو صد و سی و دو متولد شده مادرش با اکرام ولد بود
قبیحه نام داشت لشکر پا نشر او را مقید کرده بمردم سپردند و بالاخره او را هیچ کردند تا بدان قید آنجا فانی شد و در سامره با منتصر مدفون
گشت خلافت او از روز بیعت تا خلع سلطنت چهار سال و شش ماه و هفت روز کم بود و عمر او بیست و چهار سال و بیست

وسه روز مردی ابیض اسود الشعر بود بعده در رجب بیعت خلافت بمحمد بن واثق کردند وی خلیفهٔ چهاردهم است ملقب
بمهتدی بالله مادرش ام ولد وسیه قرب نام داشت در زمان او قبیحه مادر معتز خروج کرد بنابر حسن و جمال وی متوکل او را باین نام مسمی کرده
بود چنانکه اسود را کافور نامند و نیز علی بن محمد زنگی که در سامرا از حاشیهٔ منتصر بود سر برآورد تا کار این هر دو پیش نرفت بعده در سنهٔ
دو صد و پنجاه و شش مهتدی را معزول نمودند وی بعد خلع بمرد و در مقبرهٔ منتصر مدفون شد خلافت او یازده نیم ماه ماند عمر او
سی و هشت سال بود مولد او قاطول است مردی کثیر العباده و ورع بود میخواست که در بنی العباس همچو عمر بن عبد العزیز باشد بعد
خلع و قتل وی کبار دولت احمد بن متوکل را از حبس برآورده بر سریر حکومت نشانیدند و ملقب بمعتمد علی الله نمودند وفات محمد بن
اسمعیل بخاری صاحب صحیح در زمان او بسنهٔ دو صد و پنجاه و شش بوده ابتدای دولت سامانیه هم از عهد او ست چون سنهٔ دو صد
و هفتاد و هشت آمد در سواد کوفه قومی که ایشانرا قرامطه خوانند بحرکت آمد و بعد یکسال از تاریخ معتمد پسر خود جعفر مفوض را
از ولیعهدی معزول نموده معتضد برادرزادهٔ خود را ولایت عهد داد خود در سنهٔ دو صد و هفتاد و نه نوزدهم رجب
در بغداد وفات کرد عمر او پنجاه و شش ماه بود بیست و سه سال و شش روز خلافت کرد و در عهد وی بسنهٔ هست و سبعین و
مائتین در تل بنی شقیق هفت قبر پدید آمد که هفت شخص درست در آنجا بودند با کفن های نو و محاسنها بحال خود بوده و بوی مشک از
ایشان می آمد یکی از انجمله جوانی بود که لبش تری داشت چنانکه کسی همانندم آب خورده باشد و بر این تل سنگی ملون برآمد و بر آن خطی
نوشته بود که کسی نمیدانست که بکدام زبان است اصحاب دیان را بیاوردند هیچکی آنرا نتوانست خواند بعد وی ابو العباس احمد ملقب
بمعتضد بالله بن موفق ابو احمد طلحه بن متوکل سریر خلافت آراست وفات ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی صاحب جامع در سال خلافت
او ست وی نه سال و نه ماه و سیزده روز زمام سلطنت سرانجام داده بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ دو صد و هشتاد و نه
فوت گردید مردی شهم مهیب شجیع عفیف بود گفت ما حللت سراویلی علی حرام قط اصحاب وی از سطوت او ترسیده از
مظالم باز میماندند در زمان او بسنهٔ ثلث و ثمانین و مائتین در حینی که ابواب دار الخلافت مسدود بود شخصی بصور مختلفه بر معتضد
ظاهر شد گاهی در لباس رهبان با محاسن سفید و احیانا در صورت جوان با روی چون خورشید و نوبتی در کسوت تاجران و
کرتی در زی شجاعان و خدام دار الخلافت را ایذا و اضرار می نمود و این معنی موجب تحیر گشت بعضی را گمان آنکه جنی مومن است و بعضی
گفتند شیطان است و زمره را اعتقاد آنکه یکی را از خدام معتضد تعلقی بمردم حرم است لاجرم دست بطلسمات و نیرنجات زده باین
اشکال برمی آید تا آنکه قاصد جان بعضی کنیزکان شد بعد وی مردم بیعت به پسرش مکتفی بالله کردند شوکت قرامطه در زمان
او اشتداد گرفت و بیست و دوازده میل از حماة میان او و ایشان جنگ شد و اهل اسلام غالب آمدند و مکتفی بر ملک شام و مصر
مستولی شد و ملک بنی طولون انقراض پذیرفت احمد بن یحیی معروف براوندی که مردی زندیق بود و کتابها در کفر و الحاد
و مناقضهٔ شریعت تالیف کرد در زمان وی بمرد چون سال دو صد و نود و پنج آمد دوازدهم ذیقعده مکتفی که نامش ابو محمد علی بن معتضد
بود رخت سفر از دنیا بربست مدت خلافتش شش سال و شش ماه و نوزده روز است و عمرش سی و سه سال بود مادرش ترکیه
او را جیجک نام است در زمان او در سنهٔ تسع و ثمانین و مائتین وقت سحر زلزله شد که تمام کواکب یکدفعه بر طرف شد و امثال آن
ستاره ها نماند بعد وی ابو الفضل جعفر بن معتضد خلیفه شد و ملقب بمقتدر بالله گردید مادرش ام ولد شعب نام داشت وی

شمار خلفا ثامن عشر است در بیعت سیزده ساله بود و در تاریخ نور الدین حکیم مذکور است که در سنه اربع و ثلثمائة در ایام مقتدر
از طرف خراسان خبر رسید که در قندهار در برجی از بروج آن که خراب شده بود قریب هزار سر آدمی در زنجیر هم بربسته برآمد
از آنجمله در گوش بست و نه سر از آن سرها رقعه بود بر ریسمان ابریشمین بسته و نام آنکس بر آن نوشته و منجمله آن نوشته با اسم شر
بن حسان خلیل بن موسی و حسان بن ازید بود و مورخ بود بتاریخ سنه سبعین هجری و آن سرها تا زمان سلطنت امیر تیمور
مانده بود و نزدیک بود که پوست بعضی از آنها بر [illegible] استخوانهای شان خاک شود انتهی بالجمله قضاة وغیره کبرای دولت
در سنه دو صد و نود و شش او را معزول کرده بیعت بعبد الله بن المعتز نمودند لقب وی راضی بالله است لیکن مقتدر آخر وی را گرفته
محبوس نمودند و کارش پیش نرفت ابتدای دولت علویه فاطمیه از وقت مقتدر است اول ایشان ابو محمد عبید الله است بنای
ملک اینها در افریقیه بود و انقراض دولت بمصر در سنه سبع و ستین و خمسمائة گردید علما را در نسب ایشان اختلاف است جمعی گفته
نسب ایشان مدخول غیر صحیح است و بعضی گفته بیهودی میپیوندد و لیکن عبد الرحمن خلدون و اکثر محققین مورخین تصحیح نسب ایشان
بشدت مدتها تمام کرده اند و گفته که اندرون کافری ایشان چیزی دیگر است و صحت نسب امر آخر والله اعلم و فتنه این قوم اعظم فتن در اسلام است
ایشان را قرامطه و باطنیه هم خوانند مذهب شیعه دارند و امامت در نسل اسمعیل بن جعفر صادق منحصر انگارند از بقایای ایشان
امروز قوم بوهره است که در دیار دکن و بعض اقطار عرب و گجرات و اوجین و سرونج و بهوپال وغیره منتشر اند و کبیر ایشان در سورت
اقامت دارد و کاتب حروف با صاحب الزمان ایشان نجم الدین نام در بلده سورت و با اولاد وی در بهوپال ملاقاتها کرده
با زبان عربی آشنا هستند و در اخفای کتب مذهب خود اهتمام بلیغ دارند و نظر در کتب مذاهب غیر نمیکنند و جادهٔ مناظره نمی سپرند
و الحال همگنان تجارت پیشه بوده اند و بالجمله چون سنه سته صد و هفده آمد لشکریان مقتدر را معزول کرده با محمد بن معتضد
بیعت نمودند و او را قاهر بالله لقب کردند بعد چندی باز خلافت بمقتدر عود کرد و قاهر گریخته در پوشش [illegible] شد و مقتدر او را
امان داده معذور داشت [illegible] در سنه سه صد و بیست مونس خادم [illegible] کرده و بموصل فوج کشی کرده مقتدر را بکشت
مدت خلافت او بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز است و عمر وی سی و هشت سال بود احوال خلافت را مهمل گذاشته
بود و حکم زنان و خادمان کار میکرد بعده محمد بن معتضد را بجای او نشانیدند لقب او قاهر بالله است و در شمار خلیفه نوزدهم وی
مونس خادم را قتل کرد و ابو علی بن مقله را وزیر گرفت و بعد چندی معزول ساخت ابتدای دولت بنی بویه از عهد او است
چون سنه سه صد و بیست و دو آمد عماد الدوله بن بویه بر شیراز مستولی شد و همدرین سال قاهر بالله معزول گشت امرای
دولت او را گرفته میل در چشم کشیدند وی نابینا شده در حبس ماند باوجود [illegible] خود ندادند مجموع
خلافت وی یک سال و شش ماه و هشت روز است بعده ابو العباس احمد [illegible] از حبس بر آورده بر سریر خلافت نشاندند
و راضی بالله لقب کردند وی خلیفه بیستم است ابن مقله را وزیر خود گرفت قتل [illegible] مدعی الوهیت در وقت وی شده
چون سنه سه صد و بیست و سه آمد حنابله در بغداد شورش بسیار کردند کار ایشان عظمت گرفت و بکسر خمهای [illegible]
نبیذ و ضرب مغنیه و آلات غنا پرداختند [illegible] و امام نماز را
نمی گذاردند [illegible] معز الدوله [illegible]

قرامطه بر حجاز شده و مخالفان از هر سو سر بر داشته و از اطراف عالم برخاسته طرفی را متصرف و قطری را متغلب شدند تا آنکه در
سنهٔ سه صد و بست و چهار جز بغداد ملکی دیگر در قبضهٔ اقتدار خلیفه باقی نمانده و دران هم حکم محمد بن رایق بود و خلیفه حکمی نداشت
بصره را ابن رایق و خوزستان را بریدی و فارس را عماد الدوله و کرمان را محمد بن الیاس و ری و جبل را رکن الدوله بن بویه
و موصل و دیار بکر و مضر و ربیعه را بنی حمدان و مصر و شام را اخشید محمد بن طغج و مغرب و افریقیه را قائم علوی بن مهدی و اندلس را
عبد الرحمن بن محمد اموی ملقب بناصر و خراسان و ماوراء النهر را نصر بن احمد سامانی و طبرستان و جرجان را دیلم و بحرین و یمامه را ابو طاهر
قرمطی فرو گرفتند و دنیا طوائف الملوک گردید و سلطنت اینها یکصد و بست و هفت سال کشید و راضی بالله دست و زبان ابن
مقله را باشارهٔ ابن رایق ببرید تا آنکه وی در حبس بمرد و درین اثنا بجکم بر بغداد مستولی شد و ابن رایق بر بلاد شام دست یافت
چون سنهٔ سه صد و بست و نه آمد در نیمهٔ ربیع الاول راضی رضا بقضا داد خلافت او شش سال و ده روز است و عمر او سی و دو
سال بود در علت استسقا بگذشت مردی ادیب شاعر بود مادرش ام ولد ظلوم نام داشت ابو الفدا گفته هو آخر خلیفة له شعر یدون و
آخر خلیفة خطب کثیرا علی منبر وان کان غیره قد خطب فانه کان نادرا لا اعتبار به و کان آخر خلیفة جالس الجلساء و آخر خلیفة کانت نفقته
جرایاته و خزائنه و مطابخه و اموره علی ترتیب الخلفاء المتقدمین انتهی و بعد وی ابراهیم بن مقتدر بالله را باتفاق رای ارباب دولت
بخلافت برگزیدند وی برای خود المتقی لله لقب کرد و در عهد او ابن بریدی بر بغداد غالب آمد و ابن رایق را بکشت و متقی بگریخت
چون بریدی از بغداد بعد سه ماه و بست روز برگشت متقی باز آمد و باوی بنو حمدان با جیوش کثیره آمدند و بعد چندی
در زمانهٔ او طائفه از روس از بحر سر بر آوردند و مدینه بردعه را قتل و نهب کردند و ابو طاهر قرمطی بمرد و قحط عظیم در بغداد شد
سپس در سنهٔ سه صد و سی و سه متقی را میل در چشم کشیده نابینا کردند خلافت وی سه سال و پنجاه و بست روز بوده مادرش
ام ولد خلوب نام داشت بعد وی ابو القاسم عبد الله بن مکتفی را بخلافت برداشتند و ملقب بمستکفی بالله کردند خروج ابو
یزید خارجی در وقت وی بوده و شوکت او بلند گردیده مردی از زناته بود و هر گاه معز الدوله بن بویه بر بغداد مستولی شد
مستکفی روپوش گردید و متعاقب آن بعد خلافت یکسال و چهار ماه معزول شد و میل در چشم او کشیده محبوس کردند و هم
در حبس فوت گردید مادرش ام ولد غصن نام داشت بعد از وی بیعت خلافت بمفضل بن مقتدر ملقب بمطیع لله واقع شده
و بار خلافت روز افزون گشت و از امر و نهی هیچ باقی نماند و تمام عراق بنواب معز الدوله مسلم شد و نزد خلیفه همان قدر اقطاع
ماند که معز الدوله برای بعض حوائج او بگذاشت و در سنهٔ سه صد و شصت و سه مطیع خود را بحکم سبکتگین معزول کرده پسر خود را
بجای خود نشاندند نام وی عبد الکریم است و لقب طائع بالله مدت خلافت مطیع بست و نه سال و پنجاه است قدری کم ابتداء
دولت آل سبکتگین از عهد او است در ایام طائع بسنهٔ خمس و سبعین و ثلثمائة مرغی از دریای عمان بر آمد بزرگتر از فیل بر پشته نشسته
رو بجانب مشرق کرده سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب (و باز طیران کرده بدریا رفت و تا سه روز بیرون آمده بدستور
این کلمه بگفت و باز بدریا میرفت گویند در بعضی از جزائر هند طائری است که آنرا رخ گویند و عظم جثه اش بمثابه ایست که فیل را
بمخلب بوده در هوا طیران می نماید بالجمله چون هفتده سال و هشت ماه و چند روز بر خلافت طائع گذشت بعض دیلم او را
گرفته بیکار کردند و فات او در سنهٔ سه صد و نود و سه است بعده ابو العباس احمد بن امیر اسحق بن مقتدر بن معتضد را که

پانزدهم خلیفه است بحکومت بغداد برداشتند و خطبه بنام او خواندند و بقادر بالله ملقب نمودند انتقال علی بن عمر دارقطنی محدث در
سنه سه صد و هشتاد و پنج در وقت او بود و سلطان محمود بن سبکتگین معاصر اوست بر بلاد خراسان مستولی شده خطبه بنام او
منقطع گردانیده و دولت ایشان منقرض گردید و بعد از ان عهد خلافت امویه از اندلس منقطع شده و دولت علویه آمده و زین
اثنا عشر از سامانیان در ماوراء النهر و فارس و عراق حکمرانی کردند و ملک ایشان یکصد و دو سال و شش ماه کشید همه ملوک
عادل و فاضل بودند سلطان محمود غزنوی در سنه ثلثمائه و نود و دو هجری در هندوستان آمده بر راجه جیپال در پشاور
غالب آمد ابتدای دولت اسلامیه در اقلیم هند از همین وقت است و وی اول کسی است که بلاد هند را مفتوح ساخت گویند در گردن
راجه مذکور حمائلی بود که جوهریان قیمتش یکصد و هشتاد هزار دینار تشخیص کردند و سلطان محمود بعد این فتح یازده بار دیگر به هند
آمد و فتوح عظیمه کرد در سنه چهار صد و بیست و دو قادر بالله بعمر هشتاد و شش سال و دو ماه بعد حکمرانی چهل و یکسال و چند ماه
فوت شد و بجای او پسرش ابوجعفر عبدالله ملقب بقائم بامر الله قائم شد پدر او را ولیعهد خود کرده و برای او بیعت خلافت
گرفته بود درین وقت تجدید بیعت دیگر کردند ابتدای دولت سلجوقیه از عهد اوست در سنه چهار صد و چهل و هفت بزمان وی میان
شافعیه و حنابله ببغداد فتنه واقع شد و حنابله انکار جهر بسمله و قنوت صبح و ترجیع در اذان کردند و بعد یکسال از ان دولت ملثمین
آغاز شد و ایشان چند قبیله از حمیر بودند و در عراق خطبه بنام مستنصر خلیفه مصر خواندند و بساسیری فساد برپا کرد و مقتول
شد و خلیفه قائم به بغداد فتحیاب برگشت چون سنه چهار صد و شصت و هفت شد قائم بامر الله وفات کرد خلافت او چهل و
چهار سال و هشت ماه و بیست و پنج روز است و عمر او هفتاد و شش سال بود و بعضی گفته اند هفتاد و شش سال و چند ماه در زمان او
ابوطاهر منجم شیرازی حکم کرد که شب جمعه رابع صفر سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه میان شام و خفتن زلزله عظیمی پیدا شود و شهر خراب گردد
اکثر مردم آن شب بسر خواب رفته شهر را نظاره میکردند که ناگهان زلزله پدید گشت و زیاده از چهل هزار نفر هلاک شدند بجای او بعد فوت
وی نبیره او که خلیفه سابع عشر است ملقب بمقتدی بامر الله جلوس کرد نام او عبدالله بن محمد ذخیرة الدین بود و اعیان و
و اهل علم مثل ابواسحق شیرازی و قاضی دامغانی در بیعت او حاضر شدند وفات واحدی مفسر نیشاپوری در سنه چهار صد
شصت و هشت بعهد او بوده و مقتدی بعد حکمرانی نوزده سال و هشت ماه روز شنبه پانزدهم محرم یکسال پیش از
واحدی فوت کرد عمرش سی و هشت سال و هشت ماه بود مادرش ام ولد ارمنیه ارجوان نام داشت مقتدی مردی
قوی النفس عظیم الهمة بود بعد انتقال وی بدار آخرت ابوالعباس احمد ملقب بمستظهر بالله را بمسند حکومت نشانیدند عمر او
درانوقت شانزده سال و دو ماه بود و ابتدای دولت خوارزمشاه از همین عهد است و دران زمان فرنگ انطاکیه و بیت المقدس
را از دست اهل اسلام انتزاع نمودند و واقعه مذکور در سنه چهار صد و [illegible] و سلاطین سلجوقیه بر بلاد خراسان و ماوراء النهر
مسلط شدند بعده در سنه پانصد و دوازده مستظهر بالله بعمر چهل و یکسالگی و شش ماه و چند روز شانزدهم ربیع الاول
دنیا را پدرود کرد مدت خلافت او بیست و چهار سال و سه ماه و یازده روز است و از غرائب اتفاقات است که چون سلطان
الپ ارسلان فوت شد بعد وی قائم بامر الله مرد و چون ملکشاه وفات یافت مقتدی مرد و [illegible] فوت شد مستظهر
انتقال نمود و بجای او پسرش مسترشد بالله [illegible] فضل بن [illegible] جلوس کرد و [illegible] سال ابن منده اصفهانی محدث

وفات نمود و بعد او در سنهٔ پانصد و سیزده قبر ابراهیم خلیل الله و اسحق و یعقوب علیهم السلام بقرب بیت المقدس نمایان
گردید و خلقی کثیر آنرا دیدند هنوز اجساد شریف ایشان بوسیده نشده و در مغاره که نزد قبور بود قنادیل ذهب و فضه یافتند
ابن اثیر در کامل گفته هکذا ذکره حمزة بن اسد التمیمی فی تاریخه و در سنهٔ پانصد و چهارده محمد بن تومرت ظاهر شد و دعوی مهدی
موعود منتظر کرد و جمعی کثیر با وی بیعت کردند و اعتقاد آوردند و بعد تغلب بعض بلاد و حکومت ده سال بمرد و کان من امره ما کان
و در زمان او در سنهٔ ۴۴ در بغداد عقارب پرنده پیدا شده خلائق را اضرار کردند و کهٔ دکان از زهر نیش آنها از جسد بلجد انتقال نمودند
بالجمله میان مسترشد بالله و عماد الدین زنگی حرب شد و زنگی هزیمت خورد و مردم بسیار کشته شدند و اسمعیل صاحب دمشق
مقتول گردید و بار دیگر با سلطان مسعود جنگ کرد و گرفتار شد و باطنیه بر وی جست کرده بینی و گوش وی ببریدند و چند
نفر را از اصحاب او بقتل رسانیدند این واقعه روز یکشنبه هفدهم ذیقعده در ظاهر مراغه رو داد عمر وی نزد قتل چهل و سه سال و سه ماه
بود هفده سال و شش ماه و بیست روز خلافت کرد مادرش ام ولد بود بعد قتل پسرش راشد را که خلیفه سی ام است بجای پدرش نشاندند
پدرهم ورا در حیات خود ولیعهد ساخته بود بعد یازده ماه و یازده روز بحکم سلطان مسعود معزولش کرده محمد بن مستظهر را که عم راشد
است بخلافت برگزیدند و مقتفی بالله لقب کردند در وقت راشد دولت آل سبکتگین منقرض شد و ملوک غوریه ظاهر شدند و در سنهٔ
پانصد و پنجاه و دو در ایران و در شام زلازل قویه آمد و حماة و شیراز و حمص و قلعهٔ اکراد و طرابلس و انطاکیه و غیره از صدمهٔ او شکسته
ویران شد و مقتفی دوم ربیع الاول سنهٔ پانصد و پنجاه و پنج بمرد مادرش ام ولد بود بست و چهار سال و سه ماه و شانزده روز
خلافت کرد وی اول کسی است که بی مزاحمت سلطانی مستبد بعراق گردید و اصحاب اخبار را احوال کثیر میداد تا خبر کدام شی از وی
فوت نشود چون وی بمرد بجایش پسرش محمد ملقب بمستنجد بالله خلیفه شد وی در شمار سی و دوم است نام مادرش ام ولد او طاعس
بود وزیر او ابن هبیره و دیگر اقارب و عم و غیره با او بیعت نمودند و درین سال صاحب غزنه خسرو شاه بمرد و در سنهٔ پانصد و شصت و
شش مستنجد بیمار افتاده رهگرای آخرت شد ارکان دولت پسر او حسن ملقب بمستضی بامر الله بعد اخذ شروط حسب دلخواه بادشاه
کردند ابو الفدا گفته لم یل الخلافة من اسمه حسن غیر الحسن بن علی المستضیء انتهی بعد یکسال از خلافت او خطبهٔ عباسیه بمصر خوانده شد
و دولت علویه منقرض گردید وفات ابو القاسم علی بن عساکر محدث در زمن او است و در وقت وی فرنج مدینه حماة را متغلب شدند
بعد در سنهٔ پانصد و هفتاد و پنج دوم ذیقعده مستضی بمرد مادر وی ام ولد ارمنیه بود نه سال و هفت ماه خلافت کرد و بجای
او امام ناصر لدین الله جلوس فرمود استیلاء ملک صلاح الدین بر بلاد فرنج بعهد او بوده و در سنهٔ شش صد و شانزده صاحب موصل
وفات کرد و هم صاحب سنجار بمرد و تخریب بیت المقدس گردید و فرنج بر دمیاط غالب آمدند ابو الفدا گفته و فی هذه السنة کان ظهور
التتر و قتلهم فی المسلمین و لم ینکب المسلمون باعظم مما نکبوا فی هذه السنة فمن ذلک ما کان من تمکن الفرنج و ملکهم دمیاط و قتلهم اهلها
و اسرهم و منه المصیبة الکبری و هو ظهور التتر و تملکهم فی المدة القریبة اکثر بلاد الاسلام و سفک دمائهم و سبی حریمهم و ذراریهم و لم یفجع
المسلمون منذ ظهر دین الاسلام بمثل هذه الفجیعة انتهی چون سنهٔ شش صد و بیست و دو آمد در اول شوال خلیفه ناصر لدین الله
بمرد مدت خلافت او چهل و هفت سال است و در آخر عمر نابینا شده بود هفتاد سال عمر داشت در حق رعایا قبیح السیرة ظالم بود عراق
در عهد وی خراب شده و اهل او متفرق گردیده و خود متشیع بود و بهتر کتابت کرد و بنا بر عداوت که میان وی و خوارزم شاه

بود ایشانرا اطلاع در بلاد کرد تا خوارزم شاه بآنها مشغول شده از قصد عراق باز ماند و چون وی بمرد بجای وی ابونصر محمد
خلیفه شد و ظاهر بامر الله لقب یافت و اظهار عدل و ازاله مکوس کرد و محبوسین را رها کرد و بر مردم ظاهر شد و ناصر و شاهان پیشین
از وی میان مردم ظاهر نمیشدند الا نادرا لیکن مدت خلافت او دراز نشد و جز نه ماه زنده نماند و در همین سال ششصد و بیست و سه
وفات نمود و بر خلاف پدر سنی عادل بود و بعد از وفاتش ولد اکبرش ابوجعفر منصور بجای او جانشین گردید و ملقب بمستنصر بالله
شد و مثل پدر در عدل و احسان شیوه کرد و او را برادر خورد بود موسوم بخفاجی در غایت شجاعت و تا اخذ تتار بغداد را زنده
بود بعده در فتنه ایشان کشته شده در وقت او میان خوارزم شاه و تتر حرب کثیره اتفاق افتاد و ظفر در اکثر نصیب تتار شده
سلطان جلال الدین که او را خداوند عالم لقب بود در سنه ششصد و بیست و هشت بر دست تتار مقتول گشت تاریخ شیخ عز الدین
علی معروف بابن الاثیر الجزری تا همین سال است و در وی از هبوط آدم تا اینجا احوال وقائع عالم نوشته بالجمله در عهد خلافت
عباسیه از زمانیکه دنیا طوائف الملوک شد پنج کس در پنج جا سلطنت کردند طاهریه در خراسان و ایشان پنج تن بودند ابتدای
دولت اینها از سنه ٢٠٢ بود و انتها تا سنه ٢٥٩ نسب ایشان بمنوچهر میرسد دوم دیالمه از نسب بهرام گور بودند هفده تن در عراق حکومت
نمودند از سنه ٣٢١ تا سنه ٤٤٨ سوم غزنویه چهار تن از اولاد یزدگرد در غزنه حکمرانی کردند از سنه ٣٦٦ تا سنه ٤٣٢ چهارم بنی لیث سه تن
در سیستان لوای حکومت برافراختند از اولاد خسرو پرویز از سنه ٢٦٥ پنجم سلاجقه از آل افراسیاب چهارده تن در ما وراء النهر
حکمرانی کردند از سنه ٤٢٩ تا سنه ٥٤٠ هجری چون سنه ششصد و چهل آمد دهم جمادی الاخری صبح جمعه مستنصر وفات نمود مدت
خلافت او هفده سال است چند ماه کم مدرسه مستنصریه ببغداد منسوب باوست ارباب دولت بعد انتقالش باتفاق بر خلافت
پسرش عبدالله ملقب بمستعصم بالله کردند و او خلیفه سی و هفتم است و آخر خلفای عباسیه و کنیت او ابو احمد وی مردی ضعیف
الرای بود امرا در دولتش مستبد بامر بودند و او را گفته لشکر را برطرف کنانیدند و جمیع مال در مدارات تتار آموختند و شد آنچه
بعد یکسال از خلافتش تتار قصد بلاد روم کردند و آنرا از دست سلاجقه بر آوردند و بملوک اطراف و نواحی حروب نموده اکثر ممالک
را متصرف شدند در سنه ششصد و پنجاه و شش هلاکو ملک تتر قصد بغداد کرد و بستم محرم بر آن استغالب گردید و مستعصم بالله
را بکشت زیرا که وزیرش موید الدین بن العلقمی رافضی بود و اهل کرخ نیز رافضی بودند میان شیعه و سنی در بغداد فتنه برپا
شد ابوبکر بن خلیفه حکم داد که کرخ را تاراج کنند لشکریان زنان را هتک کردند و ارتکاب فواحش نمودند این حرکت بر وزیر
گران آمد و بتتر نگاشت و طمع در ملک بغداد داد و لشکر بغداد یک لک سوار بود مستعصم اقطاع آنها ضبط نمود به تتر فرستاد و
عسکر کمتر از بیست هزار نفر ماند ابن علقمی برادر خود را نزد تتار فرستاد و بر دو مرحله از بغداد قتال شدید واقع شد و لشکر خلیفه
منهزم گردید و بعضی به بغداد در آمدند و بعضی بسوی شام رفتند و هلاکو از جانب شرقی و باجو مقدم لشکر او از جانب غربی در
بغداد در آمدند و ابن العلقمی نزد هلاکو بر آمده برای جان خود وثیقه گرفته و مستعصم را گفت که هلاکو شما را بر خلافت باقی خواهد داشت
چنانکه بسلطان روم کرده است و میخواهد که دختر خود را به پسر شما ابوبکر بزنی دهد و او را آماده خروج بسوی هلاکو ساخت چون
با جمعی از اکابر اصحاب خود بر آمد در خیمه فرو کش گردید و تدبیر فقهاء و اماثل و جمیع سادات و مدرسان بغداد را فراهم نمود و
من جمله ایشان ابن الجوزی محدث هم بود هرگاه جمله طوائف فراهم شدند هلاکو همگنان را بتیغ بیدریغ کشتید و از طرف دیگر

با یوسف در بغداد نهاد و بر دار الخلافه هجوم آورد و همه را بکشت و جز اطفال هیچکی باقی نماند و آنها را هم اسیر کردند و از
قتل و نهب بغداد تا چهل روز علی التوالی جاری ماند بعده ندا با مان دادند و اطلاع بر قتل خلیفه دست بهم نمیداد که چه قسم
او را کشتند بعضی گویند گلو فشردند و بعضی گفتند در جوال کرده استخوان سائیدند و بعضی گویند بدجله غرق نمودند والله اعلم مدت
خلافت او شانزده سال است تقریبا ابتداء دولت ایشان در سنه یکصد و سی و دو بود در ین سال بیعت بابو العباس
سفاح کرده بودند و در آن مروان حمار آخر ملوک بنی امیه کشته شد و انتهاء دولت درین سال گردید و بعد پانصد و بست و
چهار سال تقریبا استیصال کامل ایشان شد و درین مدت سی و هفت نفر خلیفه شدند و گذشتند قاضی جمال الدین بن واصل
حکایت کرده که بنی امیه را از جانب علی بن عبدالله بن عباس رسیده که وی میگوید که خلافت در اولاد من باید پسران او را
بر شتری نشانیده بگردانیدند و زد و کوب کردند و نیز و ضرب میگفت این جزای کسی است که افترا میکند و میگوید که خلافت در اولاد من
آمدنی است و علی بن عبدالله همچنان میگفت که بلی این خلافت در اولاد من شود و همیشه در آنها ماند تا آنکه علوج از طرف خراسان
بیایند و سلطنت از ایشان انتزاع نمایند پس مصداق آن واقع شد هلاکو آمد و ملک بنی العباس بگرفت و عباسیان را از بیخ و بن کند و هلاک
ساخت منا و لهم الی آخرهم ولله الامر من قبل و من بعد از آن باز سلطنت در تصرف مغلیه آمد خانه بربادی اسلام و مسلمانان شد و مصداق
خبر مخبر صادق صلعم که اعلام نفتنه بغداد نموده بود ظاهر گشت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی که معاصر مستعصم است
در مرثیه شهادت خلیفه نظمی دارد و این ابیات از آنجا است ــ آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین

بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین ‖ ای محمد گر قیامت می برآری سر ز خاک ‖ سر برآور وین قیامت در میان خلق بین ‖ نازنینان حرم را موج خون بیدریغ
ز استان بگذشت و ما را خون دل از آستین ‖ زینهار از دور گیتی و انقلاب روزگار ‖ در خیال کس نگشتی کانچنان گردد چنین ‖ خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته
هم بران خاکی که سلطانان نهادندی جبین ‖ بعد ازین آسایش از دنیا نباید چشم داشت ‖ قیر در انگشتری ماند چو برخیزد نگین ‖ نوحه لایق نیست خاک شهیدان زانکه هست
کمترین دولت مر ایشان را بهشت برترین ‖ باش تا فردا که بینی روز داد و رستخیز ‖ وز لحد با روی خون آلوده برخیزد دفین ‖ قالب مجروح اگر در خاک و خون غلطد چه باک
روح پاک اندر جوار لطف رب العالمین ‖ تکیه بر دنیا نشاید کرد و دل بر وی نهاد ‖ کاسمان گاهی بمهر است ای برادر گه بکین ‖ چرخ گردان بر زمین گوئی دو سنگ آسیاست
در میان هر دو سنگ آرد شدند مردم طحین ‖ تجربت نامده است آنجا که برگردید بخت ‖ حمله آوردن چه سود آنجا که برگردید زین ‖ ملک دنیا را چه قیمت حاجت نیست از خدا

چونکه مدار دنیا این ملک ایمان و یقین الی آخر القصیده و ذکر این فتنه در باب الفتن بیاید و هلاکو لعنه الله تعالی نوزدهم ربیع الاول در سنه
شش صد و شصت و سه بمرد و هلاکو بن طلو بن چنگیز خان هشت ده سال حکمرانی کرد و پانزده نفر پسر گذاشت و اما ملوک صفاریه پس سه
تن از ایشان حکمرانی در جمیع خراسان و سیستان و مازندران و فارس و خوزستان و کرمان کرده اند مدت حکومت ایشان از سنه
ثلث و خمسین و مائتین تا سنه سبع و ثمانین و مائتین سی و چهار سال و کسری بوده یعقوب یازده سال عمرو بست و سه سال طاهر شش سال
و آل سامان که در خراسان و ماوراء النهر بسلطنت رسیده نه نفر اند مدت ملک ایشان صد و دو سال و شش ماه و بست روز است
و سلاطین غور پنج تن اند و مدت ملک ایشان از سنه خمس و اربعین و خمسمائة تا سنه تسع و ستمائة شصت و چهار سال بوده
در هند هم حکمرانی نموده اند و آل بویه که ایشان را دیالمه هم گویند هفده تن اند سلطنت ایشان از ابتدای سنه احدی و عشرین و
ثلثمائة تا سنه ثمان و اربعین و اربعمائة صد و بست و هفت سال بوده و سلاطین سلاجقه سه طبقه اند طبقه اول در

ایران چهارده تن مدت ملک ایشان از سنه تسع وعشرین واربعمائه تا سنه تسعین وخمسمائه یکصد وشصت ویکسال هست وطبقه
دوم در روم چهارده تن بودند مدت ملک ایشان از سنه ثمانین واربعمائه تا سنه سبعمائه دویست وبیست سال هست
طبقه سوم در کرمان نه تن زمان استیلاء ایشان از سنه ثلاث وثلاثین واربعمائه تا سنه ثلث وثمانین وخمسمائه یکصد وپنجاه
سال و اسمعیلیه دو فرقه اند یکی اهل مغرب و ایشان چهارده نفر اند مدت ملک ایشان از سنه ست وتسعین ومائتین تا سنه ست
وخمسین وخمسمائه دویست وشصت سال دوم فرقه که در ایران استیلا یافته و ایشان را ملاحده قهستان و رودبار هم خوانند
هشت نفر اند که زمان تسلط ایشان یکصد وهفتاد سال هست و آل عبد المومن سیزده تن اند مدت ملک ایشان از سنه اربع
وعشرین وخمسمائه تا سنه ثمان وستین وستمائه یکصد وچهل وچهار سال هست و ملوک قراختائی که در کرمان بسلطنت رسیدند
نه تن اند مدت ملک ایشان از سنه احدی وعشرین وستمائه تا سنه سبع وستمائه هشتاد وشش سال هست و سلاطین مغول
که در ایران فرمانروای مستقل بودند چهارده نفر اند ابتداء مدت ملک ایشان از سنه تسع وتسعین وخمسمائه که اول خروج
چنگیز خان هست در مغلستان تا روز چهارشنبه دهم رمضان سنه ست وثلثین وسبعمائه که انقراض ارپاخان هست یکصد وسی
وهفت سال هست و دو دست نفر که ازین طبقه بنا بر مصلحت امرا چند روزی اسم سلطنت یافتند در تعداد آن سلاطین نیستند و
سلاطین ایلکانیه چهار کس اند مدت حکمرانی ایشان از ابتداء ۷۳۶ تا بستم ربیع الآخر ۸۱۳ هفتاد وشش سال هست و فرقه
چوپانیه که بپایه فرمانروائی رسیدند دو نفر بودند از ۷۳۶ تا ۷۵۸ بیست سال حکمرانی نمودند و دوازده نفر سربداران
سی وپنج سال فرمانروائی کردند و سلاطین آق قوینلو نه تن چهل و دو سال حکومت نمودند اما احوال ملوک مصر و
روم وعرب و قبائل ایشان و امم قبط و فرس و یونان و یهود و نصاری و چین و کنعان و بربر و عاد و عمالقه و عرب بادیه
مستعربه و سبا و سند و هند از بدایت عمران تا این زمان بقید ماه و سال پس در کتب مبسوطه علم تاریخ مثل ابو الفدا و ابن
خلدون و جز آن مفصل مذکور هست این جریده محل ذکر تفاصیلش نیست غرض درینجا اشارت بود بملوک اسلام و طوائف ملوک
ایشان پس بعد اما سرزمین خاص هندوستان احوال سلاطین و طوائف الملوک او پس قدری ازان در فصل علیحده خواهد
آمد فانتظر **فصل هفتم** در بیان انخلاع بر قائم سادس و القاب خلفاء عباسیه و اوائل خلفا و ملوک اسلام و فتوح
ممالک بر دست مسلمانان ابن الجوزی از صولی آورده مردم میگویند هر سادس که قائم شود برای او در مفتاح شغل و معزول
میگردد از خلافت گفت چون تامل کردم چیزی عجیب دیدم زیرا که اول انعقاد امر برای رسول خدا اسلام شد و بعد وی
ابو بکر و عمر و عثمان و علی و حسن بدان قیام کردند و معزول شد سپس امیر معاویه و یزید و معاویة بن یزید و مروان و
عبد الملک و ابن زبیر قائم شدند و ابن زبیر معزول شد بعده ولید و سلیمان و عمر بن عبد العزیز و یزید و هشام و ولید قائم
گردیدند و ولید مخلوع شد و بنی امیه را امر خلافت منتظم نگشت و ولایت بسفاح و منصور و مهدی و هادی و رشید و امین
را خلع کردند بعده مامون و معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین قیام بامر خلافت نمودند و مستعین معزول شد بعده
قائم گردیدند معتز و مهتدی و معتمد و معتضد و مکتفی و مقتدر و مقتدر را معزول ساختند و این خلع دوباره شد و بار سوم
مقتول گردید بعده قاهر و راضی و متقی و مستکفی و مطیع و طائع قیام کردند و طائع معزول شد بعده قادر و قائم و

مقتدی و مستظهر و مسترشد و راشد و راشد معزول گردید انتهی و ذهبی برین قاعده ایراد کرده گفته و تا ذکره بجزم بانتیار
سیوطی در تاریخ الخلفا بجواب ایرادش پرداخته و گفته و یقال زیادة علی ما ذکره ابن الجوزی ولی بعد الراشد المقتفی والمستنجد
والمستضیئ والناصر والظاهر والمستنصر وهو السادس فلم یخلع ثم المستعصم وهو الذی قتله التتار وکان آخر دولة الخلفاء فانقطعت الخلافة
بعده الی ثلث سنین ونصف ثم اقیم بعده المستنصر فلم یقم فی الخلافة بل بویع بمصر وسار الی العراق فصادفه التتار فقتل ایضا وتعطلت
الخلافة بعده سنة ثم اقیمت الخلافة بمصر فاولهم الحاکم ثم المستکفی ثم الواثق ثم الحاکم ثم المعتضد ثم المتوکل وهو السادس فخلع وولی
المعتصم ثم خلع بعد خمسة عشر یوما واعید المتوکل ثم خلع وبویع الواثق ثم المعتصم ثم خلع واعید المتوکل فاستمر الی ان مات ثم المستعین ثم
المعتضد ثم المستکفی ثم القائم وهو السادس من المعتصم الاول ومن المعتصم الثانی فخلع ثم المستنجد خلیفة العصر وهو الحادی والخمسون من خلفاء
بنی العباس انتهی **قف** بنی العباس را فاتحه و واسطه و خاتمه گویند منصور فاتحه بود و مامون واسطه و معتضد خاتمه و جمله خلفای بنی
عباس بنا بر سراری بودند مگر سفاح و مهدی و امین و جز علی بن ابی طالب و حسن و امین هیچ یک ام هاشمی ابن هاشمیه خلیفه نشد قال الصولی
و جز علی بن ابی طالب علی مکتفی کدام علی نام والی خلافت نگشته قال الذهبی و غالب شمار خلفا را افراد اند و مثنی قلیل و منکر رکن بزرگ مثل
عبد الله و احمد و محمد و جمیع القاب خلفا تا مستعصم آخر خلفاء عراق بعین افراد اند بعده در خلفاء مصر این القاب مکرر گردید لیکن جز یکبار مکرر
نشد مگر مستکفی و معتضد که بار دیگر سه کس از عباسیه بدان ملقب شدند و هیچ یکی از ایشان بلقب احدی از بنی عبید ملقب نشد
مگر قائم و حاکم و ظاهر و مستنصر و ملقب بمهدی و منصور قبل وجود بنی عبید در بنی عباس موجود بود و بعضی گفته اند هر که از خلفاء
و ملوک ملقب بقاهر شده وی فلاح نیافت سیوطی گفته و کذا المستکفی والمستعین هر دو کس از عباسیه باین القاب ملقب شدند و هر دو
مخلوع و منفی گردیدند و اجل و اکبر القاب معتضد است و احدی بعد برادرزاده خود متولی خلافت نشد مگر مقتفی بعد راشد و
مستنصر بعد مستعصم قال الذهبی و همچنین خلافت نکردند سه برادر مگر امین و مامون و معتصم اولاد رشید و مستنصر و معتز و معتمد اولاد
متوکل و راضی و مقتفی و مطیع اولاد مقتدر و از اولاد عبد الملک چهار نفر بخلافت رسیدند و نظیرش در ملوک معلوم نیست
مگر در خلفاء بعد آنحضرت صلعم نظیرش یافته شد زیرا که از اولاد متوکل چهار بلکه پنج کس خلیفه عصر شدند مستعین و معتضد و مستکفی و
قائم و مستنجد و جز ابوبکر صدیق و طائع بن مطیع احدی در حیات پدر متولی خلافت نشده طائع را فالج در گرفت ناچار مطیع خود
از خلافت نزول کرد و به پسر داد و کنیت او نیز ابوبکر است اهل علم گفته اند اول کسی که والی خلافت شد و پدرش زنده بود ابوبکر
رضی الله عنه است و وی اول کسی است که عهد کرد بخلافت برای دیگری و بیت المال مقرر نمود و مصحف را مصحف نام نهاد
و قرآن کریم را جمع فرمود و مسمی شد بخلیفه رسول الله و از وقائع زمان دولتش تنفیذ جیش اسامه و قتال اهل ردة و مانعین زکوة
و مسیلمه کذاب جمع مصحف و اول کسی که موسوم شد بامیر المومنین عمر بن الخطاب است و اول کسی است که دره گرفت و تاریخ هجری
مقرر نمود و امر بنماز تراویح کرد و دیوان نهاد و تعسیس کرد و بشب عقوبت نمود بر هجا و هشتاد تازیانه زد بر شرب خمر و حرام کرد متعه را
و منع نمود از بیع امهات اولاد و جمع کرد مردم را بر چهار تکبیر در نماز جنازه و خمها نمود و مسح سواد کرد و طعام را از مصر براه بحر
ایله بمدینه آورد و وقف نمود و صدقه را در اسلام و عول فرائض نمود و زکوة خیل گرفت و علی را گفت اطال الله بقاک و
ایدک الله بندا آخر ما ذکره العسکری و هو اول من استقضی القضاة فی الامصار و اول من مصّر الکوفة والبصرة والجزیرة و

الشام و مصر و موصل و مقرر کرد خانه برای دقیق و سویق و تمر و زبیب زیاده که در مسجد نبوی و اخراج کرد یهود را از حجاز بسوی
شام و اهل نجران را بسوی کوفه و نهاد مقام ابراهیم را بجای که امروز در آنجاست و پیشتر ملصق بکعبه بود و اول کسیکه حمی کرد
عثمان است و وی اول کسی است که اکثار اقطاعات نمود و در جمعه اذان بیفزود و موذنین را رزق داد و در خطبه مرتج علیه گردید
و صاحب شرطه گرفت و پست کرد آواز را در تکبیر و تخلیق مسجد نمود و مقدم کرد خطبه عید را بر نماز عید و اخراج زکوة تفویض مردم
نمود و در مسجد مقصوره ساخت و اول اختلاف که در امت واقع شد بزمن او بود و وی اول کسی است که هجرت کرد در راه خدا با
اهل و عیال خود از ین امت و جمع نمود مردم را بر حرف واحد در قرأت و اول منکر که در مدینه ظاهر شد پرانیدن کبوتران و رمی
جلاهقات است پس عثمان مردی را از بنی لیث بر کسر جلاهقات مقرر کرد و آنرا شکست کنانید و اول کسیکه در حیات خویش
ولیعهد مقرر ساخت معاویه است و وی اول کسی است که خصیان را برای خدمت گرفت و اول کسیکه سرها را بسوی او برداشته
آوردند ابن الزبیر است و اول کسیکه نام او بر سکه زدند عبدالملک بن مروان است و اول کسیکه منع کرد از ندا بنام خود ولید بن
عبدالملک است و اول کسیکه احداث القاب برای او شد بنی العباس اند و ابن فضل الله گفته بعضی زعم کرده اند که بنی امیه را
هم القاب بود مثل القاب بنی العباس چنانکه بعضی مورخین ذکر کرده اند که لقب معاویه الناصر لدین الله است و لقب یزید
مستنصر و لقب معاویه پسر او الراجع الی الحق و لقب مروان المؤتمن بالله و لقب عبدالملک الموفق لامر الله و لقب ولید پسر او المنتقم
بالله و لقب عمر بن عبدالعزیز المعصوم بالله و لقب یزید بن عبدالملک القادر بصنع الله و لقب یزید ناقص الشاکر لانعم الله و اول
تفرق کلمه در دولت سفاح شد و اول خلیفه که منجمین را مقرب ساخت و عمل باحکام نجوم نمود منصور است و وی اول کسی است که
موالی خود را عمال ساخت و ایشانرا بر عرب مقدم نمود و اول کسی که امر کرد بتصنیف کتب در رد بر مخالفین مهدی است و اول
کسیکه مردم با سیوف و اعمده پیش پیش او رفتند هادی است و اول کسیکه لعب بصوالجه در میدان کرد رشید است و اول خلفا
که مدعو و مکتوب بلقب امین است و اول کسیکه اتراک را در دیوان داخل کرد معتصم است و اول کسیکه تغییر زی اهل ذمه امر نمود
متوکل است و اول کسیکه متحکم کردند اتراک در قتل وی متوکل است و باین تحکم تصدیق حدیث نبوی صلعم ظاهر شد طبرانی باسناد جید از
ابن مسعود آورده که فرمود رسول خدا صلعم اترکوا الترک ما ترکوکم فان اول من یسلب امتی ملکهم و ما خولهم الله بنو قنطوراء و اول کسیکه
احداث لباس اکمام واسعه و تصغیر قلانس کرد مستعین است و اول خلفا که احداث رکوب بحلیه مذهب نمود معتز است و اول خلیفه
که مقهور و محجور علیه و موکول به شد معتمد است و اول کسیکه والی خلافت شد از صبیان مقتدر است و آخر خلیفه که منفرد شد بتدبیر
جیوش و اموال راضی است و وی آخر خلیفه است که شعر او مدون گردیده و خطبه خواند و نماز گزارد با مردم و ایشان و مجالس کرده
با ندما و بود نفقه و جوائز و عطایا و خدم و جرایات و خزاین و مطابخ و مشارب و مجالس و حجاب امور او جاری بر ترتیب خلافت
اولیه و وی آخر خلیفه است که سفر کرد در زی خلفاء قدیما و اول تکرار القاب منتصر است که متولی شد بعد مستعصم و اول خلیفه
که متولی شد در حیات پدر خود عثمان بن عفان رضی الله عنه است بعد ازوی رشید و امین و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و
معتضد و مطیع و صولی گفته نمی شناسم زنی را که زائیده باشد دو خلیفه را مگر ولادة مادر ولید و سلیمان پسران عبدالملک
و شاهین مادر یزید ناقص و ابراهیم ابنا ولید و خیزران مادر هادی و رشید و سیوطی گفته و نیز ام العباس و حمزه و ام ...

وسلیمان اولاد المتوکل الاخیر قف مقتسمین بخلافت از عبیدیین چهارده نفر بودند که در مغرب یازده در مصر اول مهدی و
قائم و منصور و ثانی معز و عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فائز و عاضد و آغاز امر مملکت ایشان سنه بضع
و تسعین و مائتین است و انقراض در سنه سبع و ستین و خمسمائة ذهبی گفته وهی الدولة المجوسیة والیهودیة لا العلویة والباطنیة ولا
الفاطمیة و کانوا اربعة عشر متخلفا لا مستخلفا انتهی سیوطی گوید ما منهم غیر صحیحة لامور منها انهم غیر قرشیین و انما سمتهم بالفاطمیین جهلة
العوام والا فجدهم مجوسی انتهی و همچنین جمعی از مورخین مثل قاضی عبد الجبار بصری و ابوبکر باقلانی و ابن خلکان و ذهبی وغیرهم گفته اند
ولیکن از ابن خلدون گذشته که نسب ایشان علوی است انکار آن بوجه کفر و کافری ایشان نتوان کرد والله اعلم و شک نیست که
فتنه و مظالم ایشان ظلمات بعضها فوق بعض بود علوی باشند یا یهودی تا آنکه چهار هزار کس را از اهل علم و عبادت برید و از ترضی بصحابه
رضی الله عنهم قتل کردند و این یکے از ادنی سیئات ایشان است و جمعی از متقدمین تواریخ خلفا را جدا گانه نوشته اند نفطویه نحوی
تا ایام قاهر در دو مجلد نوشته و صولی صرف بر ذکر عباسیه اکتفا کرده و ابن جوزی هم تا ایام ناصر رسیده و احمد مروزی کتاب
وامیر ابوموسی هارون بن محمد عباسی هم خلفاء عباسیه را ذکر نموده آغاز کرده ایشان همراه دیگر ملوک پس در کتب مبسوطه مرقوم شده
واحسن آنها تاریخ ابن خلدون و ابو الفدا اسمعیل وغیرهما است و ذکر قرامطه بر وجه بسط در تاریخ مقریزی مذکور است و بقایای
ایشان را امروز بهره یار مینامند که مادر آنهم بوهره خوانند مذهب ایشان تشیع است و جمعی از ایشان بمذهب اهل سنت هم در آمده منهم
محمد طاهر الفتنی صاحب کتاب مجمع البحار پاره از حال او در کتاب اتحاف النبلا ذکر کرده ام خطیب تاریخ بسند خود از محمد بن عباد
آورده که گفت لم یحفظ القرآن احد من الخلفاء الا عثمان بن عفان رضی الله عنه والمامون سیوطی گفته این حصر ممنوع است بلکه
ابوبکر صدیق هم حافظ بود علی الصحیح چنانکه جمعی بدان تصریح کرده منهم النووی فی تهذیبه و همچنین علی رضی الله عنه گویند که وی
بعد وفات نبوی تمام قرآن را یاد گرفته انتهی لیکن در شیعه که خود را بمذهب علی مرتضی و اهل بیت با صفا بغلط انتساب میکنند
حافظی برای تمام قرآن از قدیم زمان تا الی الآن معلوم نیست و اگر این معنی صحیح باشد معجزه از معجزات قرآن است که اهل باطل را
بر حفظ وی قدرت نداده اند و اهل حق را برای نگاه داشت او از میان جمله خلق برگزیدند والحمد لله تعالی که عصابه اهلسنت
و جماعت مختص است باین فضیلت تا آنکه الوف حفاظ حدیث با وجود کثرت و توفر احادیث نبویه درین جماعت قدیما و
حدیثا یافته شده اند تا بحفظ قرآن که اصل اصول دین اسلام است چه رسد و از علما چه گفته آید که کودکان و کودکان
و زنان و عامه ایشان علی مر الدهور بحفظ قرآن بر لوح زبان توفیق یافته اند و می یابند بلکه این کار خانه بفضله تعالی در زمن
زمره روز افزون است ولله الحمد ابن الساعی گفته در مجلس بیعت خلیفه ناصر حاضر شدم دیدم که وی در شباک قبه با جامه سفید
نشسته است و بر دوش خود چادر نبوی صلعم گذاشته و وزیر روبروی او بر منبر استاده و استاد خانه یک زینه فروتر ازوی
قائم است و وی بیعت میگیرد بر مردم و لفظ مبایعه این است ابایع سیدنا و مولانا الامام المفترض الطاعة علی جمیع الانام
ابا النصر محمد الظاهر بامر الله علی کتاب الله وسنة نبیه واجتهاد امیر المومنین وان لا خلیفة سواه انتهی گویم برده نبویه که خلفاء
عباسیه تداول آن کرده اند حقیقتش اینست که سلفی در طیوریات بسند خود تا اصمعی از عمرو بن العلا آورده که چون کعب
بن زهیر در حضرت نبوی قصیده بانت سعاد انشاد کرد آنحضرت صلعم چادر خود بسوی او افگند معاویه در زمن خود آن چادر

را از کعب به ده هزار درم خریدن خواست وی نداد بعد مردن کعب معاویه از اولادش او را بیست هزار درهم داده آن چادر را بستد
پس این چادر که نزد خلفاء عباسیه بود همان است و همچنین قال خلائق آخرون لیکن ذهبی در تاریخ خود گفته این برده که نزد
خلفاء بنی عباس است یونس بن بکیر از ابن اسحق در قصه غزوه تبوک آورده که آنحضرت صلعم اهل ایله را چادری با نامه که بنوشته
ایشان نوشته بود بطور امان بخشید ابو العباس سفاح آن چادر به سیصد دینار خرید کرد سیوطی گفته چادری که معاویه خریده
بود نزد زوال دولت بنی امیه مفقود شد و احمد بن حنبل در زهد از عروه بن زبیر روایت کرده که ثوب آنحضرت صلعم که در آن
برای وفد بیرون می آمد رداء حضرمی بود چهار ذرع در طول و دو ذرع و یک شبر در عرض و آن نزد خلفاء است کهنه شده و
آنرا در جامهای دیگر پیچیده اند و روز عید اضحی و عید فطر پوشیده میشود و در اسنادش ابن لهیعه است و هو ضعیف
سیوطی گفته خلفاء این برده را بطریق توارث میگرفتند و بر دوش های خود در مواکب جلوس و رکوب می انداختند
مقتدر در هنگامیکه کشته شد برده بر دوشش او بود و بخون آلوده گشت و گمان دارم که در فتنه تاتار گم گردید فانا لله وانا الیه راجعون
انتهی **قف** بعضی مورخین در بیان آغاز دولت اسلام ذکر کرده اند که در سال اول یزدگرد مطابق یازدهم هجری آنحضرت صلعم
انتقال فرمود و در سال دوازدهم مثنی بغداد را تاراج و لشکر را فتح کرد و در سنه شانزدهم رستم مقتول و مداین مفتوح شد
و در هفدهم حلوان و ماسبذان و شام و موصل مفتوح و کوفه بنا شد و در هیجدهم سوق الاهواز فتح شد و در بیستم میان هرمزان
و حرب معاویه مصالحه و شوشتر فتح و هرمزان مقید شد و در بیست و یکم فیروزان مقتول و اصبهان مفتوح گردید و در بیست
و دوم فتح همدان و ری و صلح با ملک گرگان و فتح آذربایجان و صلح با والی باب الابواب و [illegible] احنف بن قیس بخراسان
و رفتن یزدگرد از ری بکرمان و از آنجا به نیشابور و بنا آتشخانه رو داد و در بیست و سوم هزیمت شهرک از عمرو بن عثمان و فتح
هزیمت پادشاه سجستان و فتح قندهار و فتح کرمان بر دست عبد الله و فتح مکران از راجه جیپال بر دست مغیره بن عمرو
کرد نیز بر دست سلمه بن قیس اتفاق افتاد و در بیست و پنجم اهل آذربیجان بغی و هلاک شدند و در سی و یکم هلاک یزدگرد آخرین
سلاطین پارس در عهد خلیفه امام چهارم بر دست آسیابانی واقع شد و در سی و ششم غزوه نهروان که اول فتنه واقعه
در اسلام است رو داد و درین حرب صحابه بسیار کشته شدند گویم بدایت کثرت فتوح در ملت اسلام از عهد خلافت عمر فاروق
است زیرا که در سنه چهارده دمشق و حمص و بعلبک و بصره و ابله بدست او [illegible] صلحا و بعض بطریق عنوه مفتوح شد
و در سنه پانزده اردن و طبریه مفتوح گشت و وقعه یرموک و قادسیه رو داد و در سنه شانزده اهواز و مداین بدست آمد
و در مداین نماز جمعه در ایوان کسری خوانده این اول جمعه است که در عراق گزارده شد و در وقعه جلولا یزدجرد بن کسری شکست
خورد و تکریت مفتوح گردید و بیت المقدس بدست آمد و عمر در جابیه خطبه خواند و قنسرین را عنوة بگرفت و حلب و انطاکیه
و منبج و سروج و قرقیسیا بدست آمد و در سنه هفده جندیسابور و حلوان و رها و سمیساط و حران و نصیبین و
پاره از جزیره و موصل و نواحی آن بدست آمد و در سنه نوزده قیساریه و در سنه بیست مصر مفتوح گردید و هم تستر
بدست آمد و قیصر عظیم روم مرد و در سنه بیست و یکم اسکندریه و نهاوند را فتح کرده از آن باز [illegible] و [illegible]
و غیره بدست آمد و در سنه بیست و دوم آذربیجان و دینور و ماسبذان و همدان و طرابلس مغرب و ری و عسکر و قومس

مفتوح شد و در سنه بست و سوم کرمان و سجستان و مکران و اصبهان و نواحی آن بدست آمد و در آخر این سال عمر رضی الله عنه وفات فرمود بعد در خلافت عثمان
بسال اول بلادی در حصون بسیار از روم مفتوح شد و در سنه بست و ششم عثمان زیادت در مسجد نبوی کرد و سابور را گرفت و در سنه بست و هفتم قبرس بدست آمد
ارجان و دارابجرد مفتوح شد و هم افریقیه فتح گردید و اندلس بدست آمد و در سنه بست و نهم اصطخر و فسا مفتوح گشت و در سنه سی ام جور و بلاد کثیره از ارض خراسان و
نیسابور و طوس و سرخس و مرو و بیهق بدست آمد تا آنکه در سنه سی و پنجم عثمان وفات کرد و بعد وی بزمانه علی بن ابی طالب حرب
جمل و صفین و نهروان وغیره پیش آمد و ملکی جدید بدست نیامد تا آنکه امام حسن با معاویه بصلح گرائید و وی باجماع امت خلیفه شد
و این سال را عام الجماعه نام نهادند و در سنه چهل و سه رخج وغیره از بلاد سجستان و ودان و برقه و کور از بلاد سودان بدست آمد
ثعلبی وغیره گفته اند که اول قضیه غیر فیها حکم النبی صلعم و در سنه پنج و چهل قیقان و در سنه پنجاه قهستان مفتوح شد و درین
سال معاویه بیعت ولایت عهد برای یزید از مردم گرفت و قصه حره در زمن وی واقع شد ابو جعفر باقر گفته اول من کسا الکعبه
الدیباج یزید بن معاویه و در سنه هفتاد و هفت بزمن عبد الملک بن مروان هرقله مفتوح شد و در سنه هشتاد و دو حصن سنان
از ناحیه مصیصه بدست آمد و غزوه ارمینیه و منه باجه بمغرب رو داد و در سنه سه بعد هشتاد مدینه واسط بنا شد بانی او
حجاج است و هم در عهد او مدینه مغرب بنا اردبیل و برذعه و فتح حصن طوق و اخرم اتفاق افتاد و در طاعون فتیات واقع شد
و خلیفه بمرد و تجدد در زمن ولید بن عبد الملک بیکند و بخارا و سردانیه و مطموره و قمیقم و بحیره فرسان و جزیره توسه و طوانه و
جزیره منورقه و میورقه و نسف و کش و شومان و مداین و حصون بحر آذربیجان و تمام اقلیم اندلس و مدینه ارمائیل و قتربون
و دیبل و کرخ و برهم و باجه البیضاء و خوارزم و سمرقند و سغد و کابل و فرغانه و شاش و سندره و موقان و مدینه الباب
و طوس و طوس وغیرها مفتوح شد و خلیفه بمرد و ذهبی گفته عاش الجهاد فی ایامه و فتحت فیها الفتوحات العظیمه کایام عمر بن
الخطاب انتهی و از فتوحات ایام سلیمان بن عبد الملک است جرجان و حصن جدید و سردا و شقا و طبرستان و صقالبه و بعد
در زمن هشام بن عبد الملک قیصریه روم و خنجره و در سنه در ناحیه ملطیه مفتوح شد و ابو جعفر منصور خلیفه عباسی در سنه
یکصد و چهل بنا بغداد کرد و درین سال راوندیه که قائل تناسخ بودند ظهور کردند و منصور ایشان را بکشت و طبرستان
را فتح نمود ذهبی گفته و فی سنه ثلث و اربعین یعنی بعد مایه شرع علماء الاسلام فی تدوین الحدیث و الفقه و التفسیر
حال و کثر تدوین العلم و تبویبه و دونت کتب العربیه و اللغه و التاریخ و ایام الناس و قبل هذا العصر کان الائمه یتکلمون
من حفظهم او یروون العلم من صحف صحیحه غیر مرتبه و در سنه چهل و شش غزوه قبرس رو داد و در سنه چهل و هشت
تمام ممالک بقبضه اقتدار منصور در آمد و هیبت عظیم از وی در دل افتاد و جز جزیره اندلس چیزی خارج نماند و
در آخر عمر سفیان ثوری و عباد بن کثیر را حبس کرد تا آنکه خود بمرد و ابو حنیفه کوفی در زمان او وفات کرد و بعد
در ایام هارون رشید مدینه دبسه بدست آمد و هرقله و صقالبه مفتوح شد و چون مامون خلیفه شد اظهار قول بخلق
قرآن کرد و بر روم غزا نمود و حصن قره و ماجد مفتوح ساخت و در زمان معتصم بر روم غزا کردند و عموریه بدست آمد
و واثق قائل بود بخلق قرآن تا آنکه متوکل بزمانه خود اظهار میل بسوی سنت کرد و در سنه اربع و ثلثین محدثین بسامرا
آمدند و بجزیل عطا و اکرام مخصوص شدند و بروایت احادیث صفات و رویت مامور گردیدند تا آنکه ابو بکر بن ابی شیبه

درین باب گفت شعر و بعد فان السنة الیوم اصبحت معززة حتی کان لم تذلل و تصول و تسطو اذ اقیم منارها و حط منار الافک الزور من علی و ولی اخو الابداع فی الدین هاربا الی النار یهوی به راغیر مقبل و از عجایب سال خلافت متوکل ہست کہ بادی در عراق وزید سخت گرم و زرع کوفه و بصره و بغداد را یکسر بسوخت و مسافران را بکشت و تا پنجاه روز بایستاد و بہمدان رسید و زرع و مواشی آنجا را برباد ساخت و بموصل و سنجار متصل شد و مردم را از معاش در اسواق و مشی در طرقات باز داشت و خلقی عظیم را ہلاک کرد و پیش ازان بیکسال زلزلہ آمد در دمشق سخت ہولناک کہ از وی خانہا بیفتاد و خلقی بسیار زیر آن بمرد و تا انطاکیہ ممتد شد و آنرا بر انداخت و بجزیرہ رسید و آنرا پاک بسوخت و بموصل آمد و پنجاه ہزار کس را بباد فنا داد و بعده در سنہ سبع و ثلثین آتشی در عسقلان ظاہر شد و بیوت و بیادر را بسوخت و تا سہ شب بایستاد و نائب مصر رئیس قاضی قضاة مصر ابو بکر بن ابی اللیث جہمی را بتراشید و بر خری سوار کنانیده در شہر گردانید **فصل ہشتم** در بیان حوادث زمانہ عباسیہ جز آن سیوطی در تاریخ الخلفاء ذکر کرده فی سنة اربعین سمع اہل خلاط صیحة عظیمة من جو السماء فمات منہا خلق کثیر و وقع برد بالعراق کبیض الدجاج و خسف بثلث عشرة قریة بالمغرب فی سنة احدی و اربعین ماجت النجوم فی السماء و تناثرت الکواکب کالجراد اکثر اللیل و کان امرا منکرا لم یعہد و فی سنة اثنتین و اربعین زلزلت الارض زلزلة عظیمة بتونس و اعمالہا و الری و خراسان و نیسابور و طبرستان و اصبہان و تقطعت الجبال و تشققت الارض بقدر ما یدخل الرجل فی الشق و رجمت قریة السویداء بناحیة مصر من السماء و وزن حجر من الحجارة فکان عشرة ارطال و سار جبل بالیمن علیہ مزارع اہلہ حتی اتی مزارع آخرین و وقع بحلب طائر ابیض دون الرخمة فی رمضان فصاح یا معشر الناس اتقوا اللہ اللہ اللہ فصاح اربعین صوتا ثم طار و جاء من الغد ففعل کذلک و کتب البرید بذلک اشہد علیہ خمسمائة انسان سمعوه و فی سنة خمس و اربعین عمت الزلازل الدنیا فاخربت المدن و القلاع و القناطر و سقط من انطاکیة جبل فی البحر و سمع من السماء اصوات ہائلة و زلزلت مصر و سمع اہل بلبیس من ناحیة مصر صیحة ہائلة فمات خلق من اہلہا و غارت عیون مکة فارسل المتوکل مائة الف دینار لاجراء الماء من عرفات الیہا قال الثعالبی و من العجائب ان اعرق الاکاسرة فی الملک و ہو شیرویہ قتل اباه فلم یعش بعده الا ستة اشہر و اعرق الخلفاء فی الخلافة و ہو المنتصر قتل اباه فلم یمتع بعده ستة اشہر و فی سنة ستین من ایام المعتمد وقع غلاء مفرط فی الحجاز و العراق و بلغ کر الحنطة فی بغداد مائة و خمسین دینارا و فی ایامہ قتل صاحب الزنج و کان ادعی انہ ارسل الی الخلق فرد الرسالة و انہ مطلع علی المغیبات و ذکر الصولی انہ قتل من المسلمین الف الف و خمسمائة الف آدمی و فی ایامہ ظہرت دعوة المہدی عبید اللہ بن عبید فی الیمن و اقام علی ذلک الی سنة ثمان و ثمانین فخرج نیل مصر فلم یبق منہ شیء و غلت الاسعار و ظہرت القرامطة بالکوفة و ہم نوع من الملاحدة و ممن مات فی ایامہ البخاری و مسلم و ابو داود و الترمذی و ابن ماجة و داود الظاہری و فی اول سنة استخلف فیہا المعتضد منع الوراقین من بیع کتب الفلاسفة و ما شاکلہا و منع القصاص و المنجمین من القعود فی الطریق و فیہا ورد کتاب من الدیبل ان القمر کسف فی شوال و ان الدنیا اصبحت مظلمة الی العصر فہبت ریح سوداء فدامت الی ثلث اللیل و اعقبہا زلزلة عظیمة اذہبت عامة المدینة فکان عدة من [illegible] من تحت الردم مائة الف و خمسین الفا و فی سنة احدی و ثمانین فتحت مکورية فی بلاد الروم و فیہا غارت میاه الری [illegible]

وطبرستان حتى بيع الماء ثلثة ارطال بدرهم وقحط الناس واكلوا الجيف وفي سنة اربع بعد المائتين ظهرت بمصر حمرة عظيمة حتى
كان الرجل ينظر الى وجه الرجل فيراه احمر وكذا الحيطان فتضرع الناس بالدعاء الى الله تعالى وكانت من العصر الى الليل وفي
سنة خمس هبت ريح صفراء بالبصرة ثم صارت خضراء ثم صارت سوداء وامتدت في الامصار ووقع عقبها برد وزنة البردة
مائة وخمسون درهما وقلعت الريح نحو خمسمائة نخلة ومطرت قرية حجارة سوداء وبيضاء وفي سنة تسع وثمانين في ايام المكتفي
زلزلت بغداد زلزلة عظيمة ودامت اياما وفيها هبت ريح عظيمة بالبصرة قلعت عامة نخلها ولم يسمع بمثل ذلك وفيها فتحت
الطالية باللام في بلاد الروم وغنم منها ما لا يحصى من الاموال وفي سنة اثنتين زادت دجلة زيادة لم ير مثلها حتى خربت بغداد
وبلغت الزيادة احدى وعشرين ذراعا ومات في ايامه البزار صاحب المسند قال الذهبي اختل النظام كثيرا في ايام المقتدر لصغره
وفي سنة ثلثمائة ساخ جبل بالدينور في الارض وخرج من تحته ماء كثير اغرق القرى وفيها ولدت بغلة فلوا فسبحان القادر على
ما يشاء وفي سنة اربع وقع الخوف ببغداد من حيوان يقال له الزبزب ذكر الناس انهم يرونه بالليل على الاسطحة وانه ياكل
الاطفال ويقطع ثدي المرأة فكانوا يتحارسون ويضربون بالطاسات ليهرب واتخذ الناس لاطفالهم مكاب ودام ذلك عدة ليالي وفي سنة
ست فتح مارستان وفي سنة ثمان غلت الاسعار ببغداد ووقع النهب وجاءوا الوزير ودام القتال اياما وجرت امور وحروب يطول شرحها وفي سنة
تسع قتل الحلاج بافتاء القاضي ابي عمرو والفقهاء والعلماء انه حلال الدم وفتحت فرغانة على يد والي خراسان وجمدت دجلة بالموصل و
عبرت عليها الدواب وهذا لم يعهد قال الثعلبي نادرة لم يل الخلافة من اسمه جعفر الا المتوكل والمقتدر فقتلا جميعا المتوكل ليلة الاربعاء
والمقتدر يوم الاربعاء ومات في ايامه يوسف بن يعقوب القاضي ومحمد بن ابي داود الظاهري والجنيد شيخ الصوفية والنسائي
صاحب السنن والجبائي شيخ المعتزلة وابو بكر الروياني صاحب المسند وابن المنذر الامام وابن جرير الطبري وابن خزيمة وابو عوانة
صاحب الصحيح وابو بكر بن ابي داود السجستاني ومات في ايام القاهر من الاعلام الطحاوي شيخ الحنفية وظهر في ايام الراضي الشلمغاني
وقد شاع انه ادعى الالهية وانه يحيي الموتى فقتل وصلب وفيها توفي ابو جعفر السجزي احد الحجاب قيل بلغ من العمر مائة واربعين سنة وفيها
انقطع الحج من بغداد الى سنة سبع وعشرين وفيها هبت ريح عظيمة ببغداد واسودت الدنيا واظلمت من العصر الى المغرب وانقضت النجوم
سائر الليل انقضاضا عظيما ما رؤي مثله واختل الامر جدا وصارت البلاد بيد ملوك الطوائف ولم يبق بيد الراضي غير بغداد والسواد
وفي سنة ثمان وعشرين غرقت بغداد غرقا عظيما حتى بلغت زيادة الماء تسعة عشر ذراعا وغرق الناس والبهائم وانهدمت الدور
وفي سنة ثلثين من ايام المتقي كان الغلاء ببغداد فبلغ كر الحنطة ثلثمائة وستة عشر دينارا واشتد القحط واكلوا الميتات وكان
قحطا لم ير ببغداد مثله ابدا وفي ايام المطيع اشتد الغلاء ببغداد حتى اكلوا الجيف والروث وماتوا على الطرق واكلت الكلاب
لحومهم وبيع العقار بالرغفان ووجدت الصغار مشوية مع المساكين واشترى لمعز الدولة كر دقيق بعشرين الف درهم و
الكر سبعة عشر قنطارا بالدمشقي وفي سنة تسع وثلثين اعيد الحجر الاسود الى موضعه وجعل له طوق فضة يشد به وزنه ثلثة الاف
وسبعمائة وسبعة وسبعون درهما ونصف قال محمد بن نافع الخزاعي تاملت الحجر الاسود وهو مقلوع فاذا السواد في راسه فقط وسائره
ابيض وطوله قدر عظم الذراع وفي سنة احدى واربعين ظهر قوم من التناسخية فيهم شاب يزعم ان روح علي انتقلت اليه وامرأته
تزعم ان روح فاطمة انتقلت اليها وآخر يدعي انه جبريل فضربوا وفي سنة اربع واربعين زلزلت المصر زلزلة صعبة هدمت

البیوت ودامت ثلث ساعات وفزع الناس الی الله بالدعاء وفی سنة ست واربعین نقص البحر ثمانین ذراعا وظهر فیه
جبال وجزائر واشیاء لم تعهد وکان بالری ونواحیها زلازل عظیمة وخسف ببلد وخسف بمائة وخمسین قریة من قری الری واتصل الامر
الی حلوان فخسف باکثرها وقذفت الارض عظام الموتی وتفجرت منها المیاه وتقطع بالری جبل وعلقت قریة بین السماء والارض
بمن فیها نصف النهار ثم خسف بها وانخرقت الارض خروقا عظیمة وخرج منها میاه منتنة ودخان عظیم هکذا نقل ابن الجوزی
وفی سنة سبع واربعین عادت الزلازل بقم وحلوان والجبال فاتلفت خلقا عظیما وجاء جراد وطبق الدنیا فاتی علی جمیع الغلات
والاشجار وفی سنة اثنتین وخمسین یوم عاشوراء الزم معز الدولة الناس بغلق الاسواق ومنع الطباخین من الطبیخ ونصبوا
القباب فی الاسواق وعلقوا علیها المسوح واخرجوا النساء منشرات الشعور یلطمن فی الشوارع ویقمن المأتم علی الحسین هذا
اول یوم نیح علیه ببغداد واستمرت هذه البدعة سنین وفی سنة تسع وخمسین انقض بالعراق کوکب عظیم اضاءت منه الدنیا حتی
صار کانه شعاع الشمس وسمع بعد انقضاضه صوت کالرعد الشدید ومات فی ایام المطیع المتنبی الشاعر وابن حبان صاحب الصحیح
وفی سنة ثمان وسبعین من ایام الطائع اشتد الغلاء ببغداد جدا وظهر الموت بها ولحق الناس بالبصرة حر وسموم تساقط منه وجاءت
ریح عظیمة بفم الصلح خرقت الدجلة حتی ذکر انه بانت ارضها وغرقت کثیر من السفن واحتملت زورقا منحدرا وفیه دواب فطرحت ذلک
فی ارض جوخی فشوهد بعد ایام ومات فی ایامه من الاعلام ابن السنی الحافظ وابن عدی والقفال الکبیر وغیرهم وفی سنة اثنتین
من ایام القادر ظهر بسجستان معدن ذهب فکانوا یحفرون من التراب الذهب الاحمر وفی سنة اربعمائة نقصت دجلة نقصا ما
لم یعهد واکتریت لاجل جزائر ظهرت ولم یکن قبل ذلک قط ومات الدارقطنی الحافظ المشهور والخطابی والجوهری صاحب
الصحاح وفی ایام القائم مات الظاهر العبیدی صاحب مصر واقیم ابنه المستنصر بعده وهو ابن سبع سنین فاقام فی الخلافة ستین
سنة واربعة اشهر قال الذهبی لا اعلم احدا فی الاسلام لا خلیفة ولا سلطانا اقام هذه المدة وفی ایامه کان الغلاء بمصر الذی
ما عهد مثله منذ زمان یوسف فاقام سبع سنین حتی اکل الناس بعضهم بعضا وحتی قیل انه بیع رغیف بخمسین دینارا وفی سنة
ثمان ظهر کوکب کانه دارة القمر لیلة تمامه بشعاع عظیم وهال الناس ذلک اقام عشر لیال ثم تناقص ضوءه وغاب وفی سنة ستین
کانت بالرملة الزلزلة الهائلة التی خربتها حتی طلع الماء من رؤس الآبار وهلک من اهلها خمسة وعشرون الفا وابعد البحر الی
عن ساحله مسیرة یوم فنزل الناس الی ارضه یلتقطون السمک فرجع الماء علیهم فاهلکهم [illegible]
وانشق منظره وذهبت سقوف الجامع وکان الوباء فی الغنم الی الغایة واشتد الغلاء بمصر حتی اکلت امرأة رغیفا بالف دینار
وکثر الوباء الی الغایة وکان الغرق العظیم ببغداد فزادت دجلة ثلاثین ذراعا ولم یقع مثل ذلک قط وهلکت الاموال
والانفس والدواب ورکب الناس فی السفن واقیمت الجمعة فی الطیار علی وجه الماء مرتین واقام الخلیفة یتضرع الی الله
وصارت بغداد ملقة واحدة وانهدم مائة الف دار او اکثر ومات فی ایام القائم ابن سینا شیخ الفلاسفة وابو نعیم
صاحب الحلیة وابن بطال شارح البخاری وابن حزم الظاهری [illegible] فی ایام المقتدی فی سنة سبع وسبعین قدم
بغداد ابو نصر ابن القشیری فوعظ بالنظامیة [illegible]
اتباعه [illegible]

الذہبی وآل سلجوق ہم ملوک بلد الروم وقد امتدت ایامہم وبقی منہم بقیۃ الی زمن بیبرس وفی سنۃ ثمان وسبعین
ہاجت ریح سوداء ببغداد واشتد الرعد والبرق وسقط رمل وتراب کالمطر ووقعت عدۃ صواعق فظن الناس انہا القیامۃ
وبقیت ثلاث ساعات بعد العصر وقد شاہد ہذہ الکائنۃ الامام ابوبکر الطرطوشی واوردہا فی امالیہ واستولت الفرنج علی جمیع
جزیرۃ صقلیۃ وہی اول ما فتحہ المسلمون بعد المائتین وحکم علیہا آل الاغلب الی ان استولی العبیدی علی المغرب ومات فی ایامہ
البزدوی شیخ الحنفیۃ وفی ایام المستظہر فی سنۃ تسع وثمانین اجتمعت الکواکب السبعۃ سوی زحل فی برج الحوت فحکم المنجمون
بطوفان یقارب طوفان نوح فاتفق ان الحجاج نزلوا فی دار المناقب فاتاہم سیل فاغرقہم وانتشرت دعوۃ الباطنیۃ باصبہان
واخذت الفرنج بیت المقدس بعد حصار شہر ونصف وقتلوا به اکثر من سبعین الفا منہم جماعۃ من العلماء والعباد والزہاد وہدموا المشاہد
وللابیوردی فی ذلک شعر مزجنا دماء بالدموع السواجم * فلم یبق منا عرضۃ للمراجم * وشر سلاح المرء دمع یفیضہ * اذا الحرب شبت
نارہا بالصوارم * فایہا بنی الاسلام ان وراءکم * وقائع یلحقن الذری بالمناسم * الی آخرہا قال وفیہا اخذ الفرنج بلد سروج وحیفا
وارسوف وقیساریۃ وفی ایامہ کان ببغداد جاری مفرطات فیہ خلق من الصبیان لا یحصون وتبعہ وباء عظیم وفی سنۃ
تسع وتسعین ظہر رجل بنواحی نہاوند فادعی النبوۃ وتبعہ خلق فاخذ وقتل وعظم بلاء المسلمین بالفرنج وہبت بمصر ریح سوداء
مظلمۃ اخذت بالانفاس حتی لا یبصر الرجل یدہ ونزل علی الناس رمل وایقنوا بالہلاک ثم تجلی قلیلا وعاد الی الصفرۃ وکان
ذلک من العصر الی بعد المغرب وجاء سیل عرم غرق سنجار وسورہا وہلک خلق کثیر حتی ان السیل اخذ باب المدینۃ فذہب عدۃ
فراسخ واختفی تحت التراب الذی جرہ السیل وظہر بعد سنین وسلم طفل فی سریرہ حملہ السیل فتعلق السریر بزیتونۃ وعاش
وکبر ومات فی ایامہ السمعانی والخطیب التبریزی والکیا الہراسی والغزالی والشاشی وجاء عہد المسترشد وزلزلت بغداد
مرارا کثیرۃ ودامت کل یوم خمس مرات او ست والناس یستغیثون وقام عشرین یوما وفی سنۃ اربع وعشرین بعدازہا
وفی ایامہ ارتفع سحاب بمطر ببلد الموصل نارا احرقت من البلد مواضع ودورا کثیرۃ وفی سنۃ تسع وثمانین واربعمائۃ من ایام المقتفی
رقب الہلال لیلۃ الثلاثین من شہر رمضان فلم یر فاصبح اہل بغداد صائمین لتمام العدۃ فلما امسوا رقبوا الہلال فما راوہ ایضا وکانت
السماء جلیۃ صاحیۃ ومثل ہذا لم یسمع بمثلہ فی التواریخ وفی سنۃ ثلاث وثلاثین کان بجنزۃ زلزلۃ عظیمۃ عشرۃ فراسخ فی مثلہا
فاہلکت خلائق ثم خسف بجنزۃ وصار مکان البلد ماء اسود ثم جاءت زلزلۃ عظیمۃ وماجت بغداد نحو عشر مرات وتقطع منہا
جبل بحلوان وجاء بالیمن مطر کلہ دم وصارت الارض مرشوشۃ بالدم وبقی اثرہ فی ثیاب الناس قال ابن الجوزی من ایام المقتفی
عادت بغداد والعراق الی ید الخلفاء ولم یبق لہا منازع وقبل ذلک من دولۃ المقتدر الی وقتہ کان الحکم للمتغلبین من الملوک
ولیس للخلیفۃ معہم الا اسم الخلافۃ انتہی ومات فی ایامہ المازری والزمخشری وابن عطیۃ وابن العربی والقاضی عیاض ومن اخبار
المستنجد قال الذہبی ما زالت الحمرۃ الکثیرۃ تعرض فی السماء منذ مرض وکانت تری ضوؤہا علی الحیطان ومات فی ایامہ الدیلمی
صاحب مسند الفردوس وعبد القادر الجیلی والسمعانی ثم جاء المستضیء وفی ایامہ ضعف الرفض ببغداد ووہی وامن الناس وخطب له
بالیمن وبرقۃ وتوزر ومصر الی اسوان ووقع برد بالسواد کالنارنج ہدم الدور وقتل جماعۃ وکثیرا من المواشی وزادت دجلۃ
زیادۃ عظیمۃ بحیث غرقت بغداد وزادت الفرات ایضا واہلکت قری ومزارع وابتہل الخلق الی اللہ ومن العجائب ان ہذا

الامر علی هذه الصفة و نخیل قد هلکت مزارعه بالعطش و فی سنة اربع و سبعین هبت ببغداد ریح شدیدة نصف اللیل و ظهر سنا
احمر مثل النار فی اطراف السماء و استغاث الناس استغاثة شدیدة و بقی الامر علی ذلک الی السحر و مات فی ایامه الحافظ
ابن عساکر من حفدة الشافعی و من الحوادث فی ایام الناصر انه ولد بالعلث ولد طول جبهته شبر و اربع اصابع وله اذن واحدة
و فی سنة اثنتین و ثمانین اجتمع الکواکب الستة فی المیزان فحکم المنجمون بخراب العالم فی جمیع البلاد بطوفان الریح فشرع الناس فی
حفر مغارات فی التخوم و انتظروا اللیلة التی وعدوا فیها بریح کریح عاد فلم یات فیها شیء و لا هبت فیها النسیم بحیث اوقدت الشموع
فلم تتحرک فیها ریح تطفئها و مما قیل فیه قول ابی الغنائم محمد بن المعلم ٭ قل لابی الفضل قول معترف ٭ مضی جمادی و جاءنا رجب ٭
و ما جرت زعزع کما حکموا ٭ و لا بدا کوکب له ذنب ٭ کلا و لا اظلمت ذکاء و لا ٭ بدت اذن فی قرنها الشهب ٭ یقضی علیها من لیس یعلم ما
یقضی علیه هذا هو العجب ٭ قد بان کذب المنجمین فی ٭ ای مقال قالوا فما کذبوا ٭ و فی سنة ثلاث و ثمانین اتفق ان اول یوم فی السنة
کان اول ایام الاسبوع و اول السنة الشمسیة و اول سنی الفرس و الشمس و القمر فی اول البروج و کان ذلک من الاتفاقات
العجیبة و فیها کانت الفتوحات الکثیرة منها فتح بیت المقدس من ید الفرنج و من الغرائب ان ابن برجان ذکر فی تفسیر الم غلبت الروم ان
بیت المقدس یبقی فی ید الروم الی سنة ثلث و ثمانین و خمسمائة ثم یغلبون و یفتح و یصیر دار الاسلام الی آخر الابد اخذا من حساب
الآیة فکان کذلک قال ابو شامة و قد مات ابن برجان قبل ذلک بدهر و هبت ریح سوداء بمکة عمت الدنیا و وقع علی الناس رمل احمر
و وقع من الرکن الیمانی قطعة و فی سنة تسعین و ثلث انقض کوکب عظیم سمع لانقضاضه صوت هائل و اهتزت الدور و الاماکن فاستغاث
الناس و اعلنوا بالدعاء و ظنوا ذلک من امارات القیامة و توقف النیل بمصر بحیث کسر و لم یکمل ثلثة عشر ذراعا و کان الغلاء المفرط
بحیث اکلوا الجیف و الآدمیین و فشا اکل بنی آدم و اشتهر و رؤی من ذلک العجب العجاب تعدوا الی حفر القبور و اکل الموتی و تمزق اهل مصر
کل ممزق و کثر الموت من الجوع بحیث کان الماشی لا یقع قدمه او بصره الا علی میت او من هو فی السیاق و هلک اهل القری قاطبة بحیث
ان المسافر یمر بالقریة فلا یری فیها نافخ نار و یجد البیوت مفتحة و اهلها موتی و قد حکی الذهبی فی ذلک حکایات یقشعر الجلد من
سماعها قال و صارت الطرق مزرعة بالموتی و صارت لحومهم للطیر و السباع و بیعت الاحرار و الاولاد بالدراهم الیسیرة و
استمر ذلک الی اثناء سنة ثمان و تسعین و فی سنة سبع و تسعین جاءت زلزلة کبری بمصر و الشام و الجزیرة فاخربت اماکن
کثیرة و قلاعا و خسفت قریة من اعمال بصری و فی سنة تسع و تسعین سلخ المحرم ماجت النجوم و تطایرت تطایر الجراد
و دام ذلک الی الفجر و انزعج الخلائق و ضجوا الی الله تعالی و لم یعهد ذلک الا عند ظهور رسول الله صلعم و فی سنة ست و ستمائة
کان ابتداء امر التتار و ممن مات فی ایام الناصر من الاعلام الحافظ السلفی و ابن الانباری و المیهنی و البرهان صاحب الهدایة
و قاضی خان و ابن الجوزی و ابن الاثیر صاحب جامع الاصول و الفخر الرازی و الحافظ عبد الغنی المقدسی و ابن قدامة
الحنبلی و فی سنة اثنتین و خمسین و ستمائة من ایام المستعصم ظهرت نار فی ارض عدن و کان یطیر شررها فی اللیل الی البحر و یصعد
منها دخان عظیم فی النهار و فی سنة اربع و خمسین ظهرت النار بالمدینة النبویة و بدا دوی عظیم ثم زلزلة عظیمة و کانت
ساعة بعد ساعة الی ان ظهرت نار عظیمة فی الحرة قریبا من قریظة قاله ابو شامة و قال الذهبی امر هذه النار متواتر و هی
مما اخبر به المصطفی صلعم و سیاتی ذکرها فی الباب الثانی من هذا الکتاب ان شاء الله تعالی ثم رکن المستعصم الی وزیره ابن العلقمی

الرافضي فاهلك الحرث والنسل ولعب بالخليفة كيف اراد وباطن التتار وناصحهم واطمعهم في المجيء الى العراق واخذ بغداد وقطع
الدولة العباسية ليقيم خليفة من آل علي وصار اذا جاء خبر منهم كتمه عن الخليفة ويطالع باخبار الخليفة التتار الى ان حصل ما حصل
قال الموفق عبد اللطيف في خبر التتار هو حديث ياكل الاحاديث وخبر يطوي الاخبار وتاريخ ينسي التواريخ ونازلة تصغر كل
نازلة وفادحة تطبق الارض وتملؤها ما بين الطول والعرض وهذه الامة لغتهم مشوبة بلغة الهند لانهم في جوارهم وبينهم وبين مكة
اربعة اشهر وهم بالنسبة الى الترك عراض الوجوه واسعو الصدر خفاف الاعجاز صغار الاطراف سمر الالوان سريعو الحركة
في الجسم والراي تصل اليهم اخبار الامم ولا تصل اخبارهم الى الامم ونساؤهم يقاتلن كرجالهم وقال غيره ارض التتار باطراف بلاد
الصين وهم سكان براري ومشهورون بالشر والغدر وكان هلاك المستعصم على ايديهم ولتقي الدين بن ابي اليسر قصيدة مشهورة
في بغداد وهي هذه لسائل الدمع عن بغداد اخبار فما وقوفك والاحباب قد ساروا يا زائرين الى الزوراء لا تفدوا
فما بذاك الحمى والدار ديار الى آخرها قال وممن مات في ايامه الحافظ السخاوي وابن الحاجب النحوي والزملكاني والمجد
ابن تيمية وسبط ابن الجوزي ومات في مدة انقطاع الخلافة من الاعلام المنذري والشاذلي وابن الابار مورخ اندلس
وفي سنة ٦٦٣ زلزلت مصر زلزلة عظيمة وكثر الحريق بالقاهرة في عدة مواضع وفي سنة ٦٧٩ يوم عرفة وقع بديار مصر برد كبار و
صواعق وفي سنة ٦٩٤ دخل في الاسلام قازان بن ارغون بن ابغا بن هلاكو ملك التتار وفرح الناس بذلك وفشا الاسلام
في جيشه وفي سنة [illegible] زاد النيل زيادة كثيرة لم يسمع بمثلها وغرق منها بلاد كثيرة وناس كثيرون وفي سنة [illegible] زاد النيل
ايضا كذلك ومكث على الارض ثلاثة اشهر ونصفا وكان ضرره اكثر من نفعه وفي سنة [illegible] عمرت سقوف المسجد الحرام بمكة والابواب
وظاهره مما يلي باب بني شيبة وفي سنة ٧٤٩ كان الطاعون العام الذي لم يسمع بمثله وفي سنة [illegible] كان بطرابلس بنت تسمى نفيسة
زوجت بثلاثة ازواج ولا يقدرون عليها يظنون انها رتقاء فلما بلغت خمس عشرة سنة غارت ثدياها ثم جعل يخرج
من محل الفرج شيء قليلا قليلا الى ان برز منه ذكر قدر الاصبع وانثيان وكتب بذلك في محاضر قاله ابن كثير وغيره وفي ابتداء سنة ٧٧٣
كان خروج الطاغية تمرلنگ الذي اخرب البلاد واباد العباد واستمر يعثو في الارض بالفساد الى ان هلك الى لعنة الله
في سنة ثلث وسبعين سبعمائة وكان اصله من ابناء الفلاحين ونشا يسرق ويقطع الطريق ثم انضم الى خدمة صاحب خيل
السلطان ثم قرر مكانه بعد موته ومازال يترقى الى ان وصل الى ما وصل قال بعضهم خرج في سنة عذاب يعني بحساب
الجمل ثلثا وفي سنة ٧٩٣ ورد كتاب من حلب يتضمن ان اماما قائم يصلي وان شخصا عبث به في صلوته فلم يقطع الامام الصلوة
حتى فرغ وحين سلم انقلب وجه العابث وجه خنزير وهرب الى غابة هناك فعجب الناس من هذا الامر وكتب بذلك محضر وفي
سنة ٧٩١ في شعبان احدث المؤذنون عقب الاذان الصلوة والتسليم على النبي صلعم وهذا اول ما احدث وكان الآمر
المحتسب نجم الدين الطنبذي وفي سنة ٨١٤ كسر النيل في اول يوم من مسرى وبلغت الزيادة اثنتين وعشرين ذراعا وفي سنة ٨١٩
ظهر بمصر شخص يدعي انه يصعد الى السماء ويشاهد الباري تعالى ويكلمه واعتقده جمع من العوام فعقد له مجلس واستتيب فلم يتب
فعلق المالكي الحاكم بقتله على شهادة اثنين بانه حاضر العقل فشهد جماعة من اهل الطب انه مختل العقل فقيد في البيمارستان
وفي سنة ٨٢١ ولدت جاموسة عجلوا براسين وعنقين واربعة ايدي وسلسلتي ظهر ودبر واحد ورجلين اثنين لا غير

في خبر التتار

في خروج تمرلنگ

وفرج واحد انتہی والذنب المفروق باثنین فکانت من بدیع صنع اللہ وفی سنہ ۷۲۲ھ وقع زلزلۃ عظیمۃ بازربیجان ہلک بسببہا
عالم کثیر وفی سنہ ۷۲۳ھ ذبح جمل بعنیزۃ فاضاء لحمہ کما یضئی الشمع ورمی منہ قطعۃ لکلب فلم یاکلہا وفی سنہ ۷۲۴ھ استمرت زیادۃ النیل الی
آخر ہاتور وغرق بذلک زرع کثیر وفی سنہ ۷۳۵ھ ولدت فاطمۃ بنت القاضی جمال الدین البلبیسی ولدا خنثی لہ ذکر وفرج ولہ یدان زائدتان
فی کفہ وفی راس قنتان کقرنی الثور ومات بعد ساعۃ وفیہا زلزلت القاہرۃ زلزلۃ لطیفۃ وفیہا کسر النیل فی ثامن عشرین ابیب
وفی سنہ ۷۸۶ھ زلزلت الارض یوم الاحد بعد العصر سابع عشر المحرم زلزلۃ صعبۃ ماجت منہا الارض وتجاوبت الابنیۃ صعودا و
دامت لحظۃ لطیفۃ ثم سکنت فالحمد للہ علی سکونہا وسقط بسببہا شرافۃ من المدرسۃ الصالحیۃ علی قاضی القضاۃ الحنفی
شرف الدین بن منصور فانا للہ وانا الیہ راجعون وفی ہذہ السنۃ فی ربیع الاول قدم الی مصر من الہند رجل یسمی خاکی زعم
ان عمرہ مائتان وخمسون سنۃ فاجتمعت بہ فاذا ہو رجل قوی لحیتہ کلہا سوداء لایجوز العقل ان عمرہ سبعون سنۃ فضلا عن الاکثر
من ذلک لم یات بحجۃ علی مایدعیہ والذی اقطع بہ انہ کذاب ومما سمعتہ منہ انہ قال انہ حج وعمرہ ثمانی عشرۃ سنۃ ثم رجع الی
الہند فسمع بذہاب التتار الی بغداد ولیاخذوہا وانہ قدم الی مصر زمن السلطان حسن قبل ان یبنی مدرستہ ولم یذکر شیئا یستوضح
بہ علی قولہ وفی ہذہ السنۃ قدمت کتب من المدینۃ الشریفۃ تتضمن ان فی لیلۃ ثالث عشر رمضان نزلت صاعقۃ من السماء علی
المدینۃ فاحرقتہا واحرقت سقوف المسجد الشریف وما فیہ من خزائن وکتب ولم یبق سوی الجدران وکان امرا مہولا انتہی من تاریخ
الخلفاء للسیوطی وقال اعتمدت فی الحوادث علی تاریخ الذہبی وابن کثیر وعلی المسالک وذیلہ وانباء الغمر لابن حجر وقال قال
ابن ابی حاتم فی تفسیرہ عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص قال ما کان منذ کانت الدنیا راس مائۃ سنۃ الا کان عند راس المائۃ امر
قلت کان عند راس المائۃ الاولی من ہذہ الامۃ فتنۃ الحجاج ومادراک ما الحجاج وفی المائۃ الثانیۃ فتنۃ الامین حتی جرع اخیہ حتی
درست محاسن بغداد وباد اہلہا ثم قتلہ ثم امتحان الناس بخلق القرآن وہی اعظم الفتن فی ہذہ الامۃ واولہا بالنسبۃ الی الدعاء الی
البدعۃ ولم یدع خلیفۃ قبلہ الی شئی من البدع وفی المائۃ الثالثۃ خروج القرامطۃ وناہیک بہ ثم فتنۃ المقتدر لما خلع وبویع ابن المعتز
واعید المقتدر ثانی یوم وذبح القاضی وخلقا من العلماء ولم یقتل قاض قبلہ فی ملۃ الاسلام ثم فتنۃ تفرق الکلمۃ وتغلب المتغلبین
علی البلاد واستمر ذلک الی الآن ومن جملۃ ذلک ابتداء الدولۃ العبیدیۃ وناہیک بہم افسادا وکفرا وقتلا للعلماء والصلحاء
وفی المائۃ الرابعۃ کانت فتنۃ الحاکم بامر ابلیس لا بامر اللہ وناہیک بما فعل وفی المائۃ الخامسۃ اخذ الفرنج الشام وبیت المقدس
وفی المائۃ السادسۃ کان الغلاء الذی لم یسمع بمثلہ منذ زمن یوسف وکان ابتداء التتار وفی المائۃ السابعۃ کانت فتنۃ
التتار العظمی التی لم یسمع مثلہا اسالت دماء اہل الاسلام بحارا وفی المائۃ الثامنۃ کانت فتنۃ تمرلنک التی استصغرت بالنسبۃ
الیہا فتنۃ التتار علی عظمہا واسال اللہ تعالی ان یقبضنا الی رحمتہ قبل وقوع فتنۃ المائۃ التاسعۃ بجاہ محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم انتہی **قف** در تاریخ گزیدہ آوردہ کہ در سال ... قزوین شخصی خربزہ را پارہ کرد نوری از آن برآمد
چنانچہ آن خانہ روشن شد تا سہ شبانہ روز از آن خربزہ نوری تافت و خلق فوج فوج مردم بدیدن آن می شتافتند و ہم در این
سال در قزوین نی وختہ ای آوردند زیرا پیکر ... ان نیمہ بالا از ناف دو پیکر شدہ چہار دست داشت و دو سر ...
... بود و ... یکجا ... از سر ... و آن ... ماہ در حیات بود ... در اول ... سلطان ...

در ایران گوساله دیدم که چهار چشم داشت و دو پا و هم در عهد او مردی بود که تمام اندامش موی چون موی خرس داشت
و لحیهٔ او تا کمر اما کلامش مفهوم نمیشد و بگدائی اوقات میگذرانید تا فوت شد و در بعض بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستهایش
پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین نداشت و سخنش را کسی نمی فهمید مردم میگفتند که خرس با مادرش جمع شده لاجرم این
تحفهٔ غریب آورده و در جامع الحکایات گفته در زمان سلطان التمش این نوع کسی را دیدم و او را دختری شد همین هیئت
و سلطان او را نزد مستنصر عباسی فرستاد و در عهد اولجایتو سلطان بولایت خونجان قومش دختری را در وقت بلوغ
زناره کرد بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از وی بیرون آمده مرد شد و در بغداد شخصی محمد نام را دختری بود که در حالت
زفاف از قوت دخول شوهر از وی آلت رجولیت پیدا شده زن خواست و او را فرزندان شدند و طاهر مروی گفته
مروی را دختری بود چهار ساله روزی آن دختر بر خود حرکتی عنیف کرد که لرزهٔ عظیم بر وی افتاد و موضع قبل را بشگافت
از آنجا قضیب با خصیتین بدر آمد چنانچه آلت مردی ظاهر شد و علامه قطب الدین در شرح کلیات قانون آورده که دختر
نجم الدین حفص که از علماء خوارزم بود فرزندی تولد نمود سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن ماری که دو ماه در حیات
بود و پیش مادر آمده شیر میخورد و در برکهٔ آب که در آن حوالی بود خود را انداخته شنا میکرد و باز بدستور نزد مادر آمده
شیر میخورد آخر بفتوای فقهاء مقتول گشت یافعی گفته در سنهٔ ثمان و خمسین و اربعمائه در بغداد دختری بوجود آمد
که دو سر و دو گردن داشت در یک بدن قاضی میر حسین یزدی در شرح ابیات مرتضوی گفته طفلی در یزد متولد شد
در عهد سخندان میگفت و قرآن میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سری بزرگ داشت چون دو ساله شد وفات یافت
از ابو علی منقول است که در حوالی جرجان آهن پارهٔ که بوزن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاد اهالی آنحوالی آواز
عظیمی شنیدند و چون او را نزد والی جرجان بردند سلطان محمود قدری از آن طلب داشت هر چند خواستند که چیزی از آن
جدا کنند میسر نشد آخر بتدبیر آهنگران ماهر قطعهٔ از آن جدا ساخته نزد سلطان روان کردند وی هر چند جهد کرد که
تیغی از آن ترتیب کند صورت نبست چه اجزای آن بر شکل جاورس بهم اتصال یافته بودند در غایت صلابت و ابو نصر بن
ابی منصور هم گفته در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان بزیر افتاد که نه سنگ بود و نه آهن کسی را معلوم نشد
که چه بود و ابن جوزی گفته در سنهٔ عشرین و مائه در حینی که سلطان محمود بعزم تسخیر بعراق آمده در حوالی بغداد
تگرگی عظیم بارید یکی از آن جمله در وزن زیاده از صد رطل بود و در سنهٔ ست و اربعین و ستمائه در عهد طاهر بن حکم شبی
ستارهٔ نورانی ظاهر شد مدتی پرتو آن تمامی شهر را روشن کرد چون روز منور گردید و بعد از آن ایام کافهٔ
انام به بلای قحط و غلا مبتلا گشتند و در زمان مطیع در یکی از لیالی شهر ذیحجه ستارهٔ چنان بدرخشید که همچو آفتاب تمام
روی زمین را روشن ساخت بعد از آن صوتی چون رعد شدید مسموع خلائق شد و در مصر زلزله شد از غایت
شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و پیدا گشتند و در عهد سلطان اویس در سنهٔ احدی و سبعین و سبعمائه وبای
مفرط در تبریز سانح شد قریب سیصد هزار کس فوت شدند و در سنهٔ اربع و ستین هجری در بصره طاعون افتاد و تا چهار
روز کشید روز اول هفتاد هزار کس فوت رفتند و روز دوم هفتاد و یکهزار و روز سوم هفتاد هزار و نود نفر و روز چهارم

یکنفر ذکر کرده ابن الجوزی گویم درین زمانه ما بسنه ۱۲۸۵ داغی بر آسمان نمودار شد طولش یک ملک چهارده هزار میل از زمین تا ماه
بیان میکنند و در شهر شاماچی معموله روس زلزله های متواتر آمد که از ان تمام شهر هلاک گشته و جز چند خانه هیچ باقی نماند
و در سنه ۱۲۸۹ بمقام لرج نومنه خسف افتاده تا پنج میل کشید همدرین سال در جزیره جیبان ۲۲ ماه می زلزله عظیم آمد و زمین
منشق گردید و ازان آب کثیر بیرون آمد که تمام شهر حما غرق گشت و معدن سیم که در انجا بود منقلب گردیده همدرین
سال در شهر مرشدآباد بنگاله زلزله آمد وقت نیمروز و یکساعت ماند و در شهر منیسری وقت زوال آفتاب بادگردی
بلند شد و ازان دخان بیرون آمد در وی آوازی بود مثل دویدن عجله هفده درخت از صد بیخ آن از بیخ بیفتاد
و بست و سه شجر درهم و برهم گشت و یکصد و شانزده خانه سنگین بشکست و آب بگیرها خشک گردید سنگهای گران تخمیناً
بر فاصله چهل گز افتاد و چهاردهم شوال سنه ۱۲۸۹ در شهر لهری و کچی چنان زلزله آمد که قریب پنجهزار کس زیر مکانات منهدمه
از زلزله بمردند و قدبهره ضلع شاه پور روز جمعه ۷ ماه مارچ در همین سال آنقدر پرنده خورد مثل کلنگ گرد آمدند که روی زمین تا
بشب گم دیده یکپاس استاده غائب شدند و در مقامات بسیار واقع شد تا بست روز در همین سنه ۱۲۹۰ زلازل متواتره آمد
و در میرتهه ۲۴ ماه اگست در سنه ۱۲۹۰ زلزله خفیف آمد و حرکتش از جنوب بسوی شمال محسوس شد و در مقام گوجران
۲۳ ستمبر نصف ساعت پیش از طلوع مهر از طرف افق جنوبی شعله کلان تر از ماه برآمده از مشرق بمغرب شتافت و خط دنباله
دراز از ستارگان همراه داشت و ۲۹ اگست سنه ۱۲۹۰ بمقام سین سپدر واقع صوبه بولیویه آوازی هولناک مسموع شد و
جبال این بلده خسف گردید و یکقطعه زمین چهار هزار گز در طول و دو هزار گز در عرض با اکثر ده و بساتین در یک لحظه بزمین
فرو رفت و غائب شد غرضکه ازین قسم آفات ارضی و سماوی بسیار و بیشمار ست تا کجا ذکر توان کرد و این بلیات همیشه در هر زمان
و عصر از ممالک اراضی معموره ربع مسکون بوده و موجود است و سوانح این زمانه نیز بسیار ست ضبط آن همه طول
بسیار میخواهد اینقدر که نوشته شد برای عبرت گرفتن و بر قرب قیامت ایمان آوردن و کثرت او را دلیل مزید قرب ساعت
دانستن کافی و وافی ست و هر که اشراط کبرای قیامت را نصب العین میدارد و بر احوال و اهوالش اطلاع حاصل نموده ست
نیک میشناسد که اینهمه وقائع و سوانح ماضیه در جنب اشراط آتیه خیلے سبک و کم وزن ست حق تعالی ما را و جمیع
مسلمانان را از آفات آخر زمان بحفظ امان خود دارد و ازین پیچ پیچی سا مقاربان ایمان و صحت عقیده و عمل و توفیق مرضات
خدا و رسول بدار البقا برد آمین **فصل ششم** در بیان کشور هند و سلاطین خود و حکام اسلام آن اولیت هند و ذکر
بعض باجریات چون عمر بمطور عربی نهاد هندی نژاد است حرفی چند از حال هند بخاصه میسپارد و قلیلی از باجریات او
بدایت تا نهایت بر میگذارد که خالی از فوائدی نیست بدانکه ملک هند ولایتی وسیع و عرصه ایست فراخ است ابتدای از هفت درجه
شمالی استوا و منتهی تا چهل درجه جنوبی که مقدارش یکهزار و سیصد و پنجاه و سه کروه باشد و طولانی از مشرق تا
غرب بست و شش درجه که مقدارش یکهزار و [illegible] کروه باشد شرقی وی چین و شمالی تبت جنوبی
غربی بحر شور و در هر جانب [illegible]
و صوامع و بساتین [illegible]

و آبار و انواع اشجار دارد و محتوی ست بر سهل و حزن و بحر و بر و جبال و قفار و بست و دو صوبه و یکصد و نود و دو سرکار
و چهار هزار و یکصد و پنجاه و دو محال و محاصل او هشت ارب و شصت و هشت کرور و بست و شش لک و هشتاد هزار و پانصد و
هفتاد و سه دام بود و در زمان اکبر پادشاه دو هزار و هفتصد و سی و هفت قصبه از صد و پنج سرکار مقرر مانده و اکبر آزاد و دوازده حصه
ساخته هر حصه را صوبه نام کرده و حدود وی در هر زمان مختلف بوده در زمانی برهما و سیام و ملاکه و کوچین از رین و لاین مقرر شده و در فتحی
کابل و قندهار و تبت دران داخل گردیده و امروز حدود اربعه او بحسب تحقیق نصاری باین طریق است که حد جنوبی او دریای
شور و حد شمالی کوه هماله و حد غربی دریای اتک تا کوه سلیمان و حد شرقی صحرای منی پور تا کوهستان برهما و طول او از شرق تا
غرب نزده صد کروه و عرض هشت صد کروه و مسافت مربع زائد بر شش لک کروه و شمار مردم چهار ده کرور و جبال درین
اقلیم کمتر و میادین سطوح بسیار و شمار بحار بیست بحر یا زیاده میرسد و انهار بیشتر و منجمله بحار عظیمه این مملکت گنگ و جمن مشهور تر
اند گنگ از کوه هماله بر آمده بعد مسافت هفت نیم صد کروه در خلیج بنگاله فرو میریزد هنود تعظیم آبش میکنند و غسل را ازاله
کفاره جمیع ذنوب میشناسند و گویند آبش با وجود مرور دهور در آوندها و ظروف فاسد نمیشود و جمن از شرقی هماله بالاتر
از گنگ از قعر جبل بر آمده زیر اله باد در گنگ می افتد مسافت او از مصدر تا اینجا نزدیک چهارصد کروه باشد این آب
نیز یکی از معظمات هنود است بعض اهل لغت گفته اند که سیحون و جیحون همین رود گنگ و جمن است و در مدار الافاضل
نوشته که سیحون نهر هندیست و بعضی گویند آب سند است یعنی دریای اتک که آنرا اباسین هم خوانند و در منتخب گفته نهریست
بماوراء النهر و نهری ست بهند و مشهور آنست که سیحون نام نهریست که میان اندجان و سمرقند میرود و جیحون رودی ست
میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ بالجمله در حدیث آمده که این چهار دریا که سیحون و جیحون و نیل و فرات باشند
از انهار جنت اند که در دنیا میریزند و روانی دارند و از انجمله نیل رود مصر و فرات رود کوفه متعین است و در تعیین آن
دو رود دیگر اختلاف است و نباتات هند از جنس غلات و بقولات بهفتاد و نه نوع میرسد و فواکه بیکصد و شش قسم
گل ببستی و دو نوع و اشیاء غیر مشهوره ازین انواع خود بیشمار است حصرش نمیتوانند شد تا آنکه بعضی چهار صد و پنجاه و شش
قسم چوب جمع کرده اند و زیاده بر پنجهزار نوع گلهای گوناگون نشان داده و اشجار ده هزار قسم بهم رسانیده و از مدراس
زائد بر یک لک قسم اصول و فروع شجر بولایت رفته منجمله گلهای مخصوص هند چنبه و چنبلی و مولسری و هار سنگار و جوهی
و آفتابی و کنول و کیوره و کیتکی ست و منجمله فواکه کتهل و اناناس و کیله و شریفه و کنوله است که باین لطف و خوبی جای
دیگر معلوم نیست و سر آمد میوه های هند انبه است و در دکن از بنگاله تا صوبه عظیم آباد بغایت تحفه می باشد و در انواع وی
مخصوص قصبه کیرانه و جهنجهانه است تخم او از دکن آورده اند و در ذوق و رایحه نظیر خود ندارد امیر خسرو دهلوی را در
ثنای او اشعار آبدار بوده و گندم ناکپوره و برنج باره و مصاف صوبه کشمیر و افیون مالوه و نیل ترهت و نیشکر سند و زعفران
کشمیر و تربز اله باد و شربزه آگره و پیاز بمبئی و انبه مالده و گشتری بنارس و نارنج سلهث و هلیله بلاسپور و صندل ملیبار و بید مشک
[illegible] شهرت تمام دارد و برگ تنبول از خصائص اینجا است که در جای دیگر نشانش نمیدهند و گل سرخ غازیپور و یاسمن جونپور
[illegible] چنانکه درین ملک میشود جای دیگر نیست اگر چه در اکثر جا بقعات بهم میرسد

کرده اند و این عمارات نادره روزگار است که نظیرش در گیتی نشان نمیدهند بیست لک نفر در دهلی درون حصار سکونت
داشتند بعد قتل نادرشاه در سنه ۱۷۳۹ع هنگام شمار در سنه ۱۸۴۷ع همگی یک لک و پنجاه و دو هزار نفر در حساب آمدند ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا و دولت این ملک هم بسیار بوده تا آنکه بعهد اکبر اکثر پنج هزار فیل و ده هزار اسپ خاصه بود و تا دو نیم کروڑ
در سفر و دائره کمخواب مرصع بجواهر منصوب میشد و یک روپیه البسته دو آثار گندم و دو من و چهار ده آثار جو می ارزید و فا
مطوله و طوامیر مذاهب هنود هم در عهد وی از هندی بفارسی برده شده این کار بهمت ابوالفضل و فیضی انجام گرفت و مجون
مرکب فلسفه اهل عالم بدولت این پادشاه رواج پذیرفت بالجمله از بدایت عمران درین سرزمین حکومت و دولت و سلطنت اقوام
مختلفه هنود بوده و قرون متطاوله و ازمنه کثیره حکمرانی اینجا بی مزاحمت اغیار کردند و شهرت این ولایت بنام هند بن حام
بن نوح علیه السلام است و فرمانروایی این بلاد در اولاد وی منحصر گشته و اول کسیکه از ایشان برتبه راجگی رسید کشن یکی
از احفاد پورب بن هند است گویند معاصر طهمورث پادشاه ایران بود راجه سورج بتقویت رستم بر هند مسلط شده شهر قنوج
را آباد ساخت شیوه بت پرستی از عهد وی رواج دارد و راجپوتان از نسل اویند و سلطنت در خاندان راجگان سورج بنسی و
چندر بنسی منحصر شده و بعض محققین هنود گفته اند که براهمه احوال راجگان بده را بنابر خلاف مذهبی ضبط نکردند و اهل
مذهب بده ماجریات براهمه را قلم انداز کردند و هر یکی کتب تاریخ دیگری را نابود کرد تا آنکه بزمانه اسلام دفاتر هر دو گروه
بباد خزان رفت و توقع تصحیح انساب و وقائع آن عهد از میان برخاست و آنچه در کتب شاذه و فاذه یافته میشود در حیز
قطع و یقین و جزم نیست در سیر المتاخرین و غیره گفته که بیست و چهار تن کهتری پور به پور ده هزار و چهار صد و نه سال
حکمرانی کردند و نه تن کایتهه چهار صد و هشتاد سال حکمران ماندند بعد راجه بهوج دولت انتقال بکایتهه دیگر کرد و تا
راجه جیند هر یازده تن شش صد و سی و هفت سال بر سریر فرمانروایی نشستند سپس مرزبانی بخانواده گالنا بوس باز گشت
و از راجه بهوپال نام تا راجه جگپال ده تن شش صد و نود و هشت سال فرمان روا ماندند بعده دولت بقوم دیگر کایتهه
باز گردید و از راجه سکه سین تا راجه توچه هفت تن یکصد و شش سال پشت به پشت کارکیانی نمودند و از ابتدای جلوس
سکهه دیپ کهتری تا تسلط اسلام شصت و یکنفر در مدت چهار هزار و سه صد و سی سال فرمان فرما ماندند و از ابتدای راجه
جدهشتر پانڈو تا راجه پتهورا یکصد و بیست تن مدت چهار هزار و چهار صد و هشت سال حکمرانی نموده مرحله پیمای طریق عدم
شدند اول راجگان این ملک کشواکو نام حکمران فیض آباد یعنی اجودهیا بود از وی تا رام چندر پنجاه و هفت نفر راجگی کردند و از
رام چندر تا سمتر هفتاد و شش نفر حکمرانی نمودند این سمتر چند روز پیشتر از بکرماجیت بمرد راجگان جیپور و جودهپور او را جد
خود از نسل وی گیرند بکرماجیت پنجاه و شش سال پیشتر از سنه عیسوی تخت نشین اوجین بود و بر تمام هند حکمرانی
داشت اول کسیکه فوج خود برین ملک کشید اسکندر است تا دریای ستلج آمده برگشت و نزد بعض چون راجه فور شهر قنوج را
از دست دهلوا انتزاع نمود سکندر بمدد او تا قنوج آمده بر وی غالب گشت بعده این ملک بقبضه اقتدار راجه بهوج تخت نشین
اوجین بود و در اعصار آنحضرت صلعم میگویند ابتدا اسلام درین ممالک از سنه سیزده هجری است گویند مغیره بعهد خلافت
عمر بن خطاب تا سند آمده بعد فتح برگردید بعده در سنه چهل و پنج هجری مهلب بن ابی صفره در ملتان رسیده فاتح گشت

بعد از وی آرام شاه پسر خوانده اش جلوس کرد چون از وی تمشیت امور نشد سلطنت بسلطان شمس الدین داماد
او رسید او برگشت او را التمش خوانند زیرا که در شب خسوف متولد شده بود خلیفه بغداد برای او خلعت فرستاد وی در سنه
بر مالوه یورش نموده مظفر گشت بعد از وی رضیه دختر التمش سکه و خطبه بنام خود خواند بالجمله از سنه ۵۹۹ هجری از زمان ایبک
تا تغلق شاه هفده نفر یکصد و پنجاه و شش سال بتبعیت سلاطین دهلی حکمرانی کردند و از ابتدای سنه ملک فخر الدین سلاحدار
خودسری نموده تسلط یافت از آن زمان تا داود خان دوصد و بست و چهار سال حکام بنگاله خودسر چه پادشاه بودند در سنه ۵۸۹
اوچ و کالپی و بنارس مفتوح شده در سنه ۶۰۰ خلجیان بر بنگاله غالب گردیدند و در سنه ۶۹۷ گجرات بدست آمد و در سنه خلجیان تسخیر تمامه
هند پرداختند و در سنه ۷۶۲ استخوان بیت السنان بغایت طویل و سنگین قریب نهر سرستی برآمد و در سنه ۷۹۶ آغاز سلطنت ملوک شرقیه در
جونپور گردید و در سنه ۸۰۲ تیمور لنگ بر هند آمده دهلی وغیره گرفته برگشت و در سنه ۹۳۲ بابر شاه بمقام پانی پت
با سلطان لودی جنگیده تمام ملک را متصرف شد و سلطنت این ولایت بر اولاد وی مسلم گردید و از ابتدای سنه ۹۹۵ امرای
اکبری بنگاله را مسخر نموده داود را بملک نیستی فرستادند و تا یکصد و هفتاد و نه سال بنگاله تابع سلاطین دهلی ماند و بدایت
طوائف الملوکی در هند از سنه هجری ست از زمان معز الدین سام تا معز الدین کیقباد یازده تن غوریان یکصد و هفده
سال و چند ماه سلطنت نمودند و از جلال الدین خلجی تا سلطان محمود یازده تن یکصد و بست و شش سال و چند ماه فرمان روا
ماندند و خضر خان هفت سال و ماه و مبارک شاه پور او سیزده سال و سه ماه و شانزده روز و محمد شاه ده سال
و علاء الدین هفت سال و بهلول لودی سی و هشت سال و سکندر لودی بست و هشت سال و ابراهیم لودی هفت سال و
بابر پنجسال و همایون سه سال و هشت ماه و شیر شاه پنجسال و اسلام شاه هشت سال و فیروز شاه سه روز و عدلی شش ماه
و ابراهیم پنجماه و سکندر چهار ماه و همایون بار دوم یکسال و سه ماه یکی بعد دیگرے کوس حکمرانی نواختند و سلاطین
بهمنیه هیجده تن از سنه تا سنه ۹۳۴ یکصد و هشتاد و شش سال و ملوک بیجاپور و بیجانگر ده تن دوصد و ده سال تا سنه ۱۹۱
و حکام دولت آباد دیوگیر ده نفر یکصد و هفت سال تا سنه و ملوک تلنگان حیدرآباد دکن نه تن یکصد و هفتاد و یکسال
تا سنه و ملوک صوبه برار چهار تن هشتاد و هفت سال و حکام احمدآباد نه تن یکصد و پانزده سال تا سنه و حکام گجرات
سیزده تن یکصد و هشتاد و هفت سال تا سنه ۹۸۰ و حکام مالوه یازده تن دوصد و بست و پنجسال تا سنه ۹۶۸ و حکام خاندیس
دوازده تن دوصد و سی و شش سال تا سنه و حکام لکهنوتی و بنگاله سی و سه تن دوصد و چهل و پنجسال تا سنه ۹۸۳ و
حکام جونپور شش تن نود و هشت سال تا سنه ۸۸۱ حکمرانی امصار و بلاد هند در اقطار مذکوره کردند بعده اینهمه ممالک
بقبضه اکبر پادشاه در آمد و بدایت اسلام در کشمیر از سنه هجری نشان میدهند در سنه ۹۹۵ این ملک ضمیمه سلطنت
تیموریه شد و ابتدای اسلام در سند از عهد ولید بن عبد الملک گویند اول آنجا بنی تمیم حکمرانی کردند بعده سی و
شش تن مرزبانان سودکان یعنی الوش سومره تا پانصد سال فرمان روا ماندند سپس سلاطین غوریه و غزنویه تاخت
کردند بعده بست تن از اولاد جمشید شاه کارکیائی کردند از جام آزار تا جام بایزید فیروز هیجده تن بادشاه شدند در سنه
این ملک بتصرف اکبر پادشاه در آمد و ملتان را محمد بن قاسم ثقفی فتح کرده بود در سنه ۹۳۵ شاه حسین ارغون بن

تسلط یافت از سلطان محمود تا سکندر دوازده تن حکمرانی کردند پس شامل ممالک شاهان دهلی گردید آمدن بابر شاه بطرف
کابل و هند در سنه ۹۱۰ هجری بوده و در سنه ۹۱۱ زلزله بزرگ افتاد و تا یکماه بایستاد و در سنه ۹۱۳ قندهار بر دست او مفتوح شد و در سنه ۹۲۵
زلزله دیگر آمد و در سنه ۱۰۲۵ وبای عام در هند افتاد و در سنه ۱۰۲۷ عمود هوائی نمایان شد و طاعون در گرفت و در سنه ۱۰۲۹ صاعقه
ریخت و از مصب وی آهن بهم آمد و از آن سلاح و آلات ساختند و در سنه ۱۱۱۱ آغاز زوال دولت اسلام از مملکت هند گردید
و قوم سکهه نشو و نما یافت بفضل الله با پیشاور بحکم بابر بدید و در سنه ۱۱۴۳ راجه جی سنگه رصد جدید بنیاد نهاد و در سنه ۱۱۴۳ باز زلزله
عظیم پیدا شد و در سنه ۱۱۴۸ ذو ذنب ظاهر گشت و **پیشوا** سر بشورش برداشت و تا اگره متصرف گردید و در سنه ۱۱۵۱ **نادر شاه**
کابل و قندهار و پیشاور وغیره تا دهلی انتزاع نمود و در سنه ۱۱۷۰ تسلط انگریز بر مرشدآباد شد و سراج الدوله مقتول گردید
و در سنه ۱۱۷۳ بادشاه عالم قلعه نشین دهلی مصالحه با انگریز شد و در سنه ۱۱۷۴ **احمد شاه** ابدالی نوبت پنجم بهند آمد و سکهه را هزیمت
داد و انگریز بر عظیم آباد مستولی شدند و در سنه ۱۱۸۲ قحط و وبا افتاد و در سنه ۱۱۹۳ انگریز با سیندیه معاهده کردند و گجرات فتح
شد و در سنه ۱۱۹۸ زلزله عظیم و سنگ باران و قحط مشهور را افتاد و در سنه ۱۲۰۰ تمام میان دوآب را فرا گرفت و در سنه ۱۲۱۶ ناصر جنگ
بنگش فرخ آباد با انگریزان سپرد و در سنه ۱۲۱۹ زلزله عظیم رو داد و قمر منخسف شد و در سنه ۱۲۱۹ باز زلزله آمد و زمین بلرزید
و در سنه ۱۲۲۰ زلازل دیگر پیدا شد و ۱۳ ربیع الآخر ماهتاب در گرفت و در سنه ۱۲۲۶ کوکب دنباله دار در شمال مغرب طلوع نمود
در سنه ۱۲۳۰ وبای هیضه اکثر بلاد را ته و بالا کرد و در سنه ۱۲۵۴ اکبر شاه قلعه نشین دهلی و سلطان محمود پادشاه ملک روم و ولیم چهارم
پادشاه انگلستان بمردند و **بهادر شاه** در دهلی و **عبد المجید خان** در روم و ملکه وکتوریه پادشاه انگلستان
جلوس کردند ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده کتاب سیر المتاخرین تالیف نواب غلام حسین خان طباطبائی
شیعی حاوی جمله ماجریات مملکت هندوستان است و وقائع و سوانحات را تا سنه ۱۱۹۶ هجری ضبط کرده و میر غلام علی آزاد
بلگرامی در فضائل و صفات هند رساله نوشته اند موسوم بشمامة العنبر فیما ورد فی الهند من سید البشر و در وی گفته
که اول هبوط آدم از بهشت در سراندیپ از سرزمین هند بوده و نور نبوت خاتم الانبیاء علیهم السلام در جبین آدم بود
وقتیکه بهند هبوط کرد لیس حق صلعم باین اعتبار هندی نژاد و عربی نهاد باشد لیکن در حقیقت این کلام از جنس
لطائف شعریه و نکات لطیفه است نه از قبیل تحقیق و تصحیح زیرا که حق تعالی رسول خدا صلعم در کتاب خود بعربیت تنصیص
کرده و عرب را بر جمیع عالم فضل داده و زبان عربی را بر همه لغات مزیت نهاده آری اینقدر هست که هند بهتر از بسیار
اقالیم عالم است بعد ملک شام که اعدل اقالیم و منشاء اکثر انبیاء و رسل و مهاجر ابراهیم بوده و این خوبی بنتیجه
بلوغ اسلام درین ملک میتوان گفت ورنه بالفعل حقیقی [illegible] خوبی معتبر نیست بالجمله زبان قدیم هندوستان
پراکرت نام دارد کتب مذهبیه و چین بهمین زبان است و سنسکرت که لغت بید و پران باشد مخصوص بکتب ستاره نزد
ایشان بوده معهذا هر قطر از اقطار وی لغتی جداگانه دارد که یکی با دیگری آشنا نیست و چون اسلام را که درین ملک
کوس سلطنت نواختند غالبا زبان عربی بود و پیشتر سلاطین خراسانیه مسلط شدند و زبان پارسی داشتند بعده
اولاد چنگیز خان یعنی تیموریه متصرف گردیدند و بعلت اختلاط عساکر با اهل سواق و قریها [illegible] زبان اردوی [illegible] حادث

شده عجب معجون مرکب از السنهٔ مختلفه و لغات متباینه بهم رسید الحال که حکومت این اقلیم بدست برطانیه آمد لغت ایشان هم دران آمیخت و اول کسیکه از ایشان براه هند پیدا گردد ڈاسکوڈی گاما نام داشت بعهد سکندر لودی با دو سه جهاز در سنه ۱۴۹۷ عیسوی از پرتگلیس بکلی کوٹ آمد و در مدت ده ماه سفر او بکرانهٔ هند منتهی شد ازان باز دروازهٔ آمد و شد این قوم باین سرزمین مفتوح گردید و کار و بار تجارت را رونق دادند تا آنکه درین زمان اموال ممالک ایران و توران و تبت و افغانستان و برهما و چین و عرب و مصر و ایشیا و افریقیه بواسطهٔ جهازات هوائی و آتشی و عجلات دخانی و مراکب بعیر و بغال و حمیر و ثیران و گردون و جز آن بر وجه تمام آمد و شد دارد و پیش ازین جز فلاحت و زراعت و کشاورزی بود سوداگری را چنانکه باید نمی شناختند مردم فارس و روم و یونان براه پیشینه اشیاء تجارت آورده بدست ایشان میفروختند و زر فراوان می بردند اکنون حکام برطانیه اشیاء صناعیه بسی نادر و غریب بکثرت آورده میفروشند تا آنکه صنائع و بدائع دیگر ممالک در چشم مشتریان سبک گردیده معهذا شال و کاغذ و قلمدان کشمیر و ململ ڈهاکه و قرطاس کالپی و کمخواب و گلبدن بنارس و مشروع احمدآباد و سیلهٔ برهانپور و حریر و قالین ملتان و آئینه و قلیان دهلی و کلابتون نیپور و عطریات و چوڑی قنوج و قند شاهجهانپور و ظروف گلی امروهه و سنگ سیاه و سفید جیپور و نبات کالپی خیلی طرفگی و نحفگی دارد در عهد اکبر پادشاه یکشال کشمیر را تا هفت هزار روپیه قیمت بود و یک تهان ململ ڈهاکه چهارده اشرفی می ارزید و قس علی هذا و در بعض عجائبخانه شل سیله هر دوار نزد یک بیست لک نفر هم می نشوند غرضکه از ایبک تا شاه عالم شصت و پنج نفر مسلمانان بر سریر دهلی جلوه آرا گردیدند و از بدایت هجرت تا سال وفات او شش صد سال هجری کامل گردید منجمله ایشان بیست و نه تن بموت خود مردند و بیست و سه تن مرگ سرخ چشیدند و هفت تن در حبس جان دادند و شش تن را اثری پیدا نشد که کجا رفتند و از زمان نادر شاه تا شاه عالم در مدت پنجاه و سه سال چهارده تن حکمرانی کردند و باسقاط سی سال زمان حکومت محمد شاه در بست و سه سال سیزده تن از سلاطین در گذشتند و ولایت هند طوائف الملوک شد نظام الملک بر حیدرآباد دکن متسلط شد و نواب وزیر بر صوبهٔ اوده متصرف گردید و مرهٹه بر اطراف دهلی قابض شدند و قوم سکهه لاهور را با حوالی او در گرفت و جاٹ و روهیله و پنڈاره در اطراف دست بتاراج کشادند تا آنکه لارڈ ولزلی شاه عالم را از قید مرهٹه و جاٹ نجات داده لک روپیه ماهوار مقرر کرد و باستیصال آنها پرداخته در سنه ۱۸۰۳ء فارغ البال گردید و رؤسای اطراف را مثل بهوپال و اندور و ٹونک وغیره بتوثیق معاهد از آتش دهی فتنه باز داشته بجاهای شان نشاندند و دولت و سلطنت اسلام منقرض گردید و قرعهٔ حکمرانی بنام برطانیه افتاد فاعتبروا یا اولی الابصار ع آنکه اوج فلک نشیمن ساخت ٭ عاقبت زیر خاک مسکن ساخت ٭ آنکه بر فرق تاج از زر کرد ٭ در لحد رفت و خاک بر سر کرد ٭ آنکه گهواره ساخت مسکن خویش ٭ رفت تا بوت کرد مامن خویش ٭ هیچ کس در جهان قدم نزند ٭ که قدم جانب عدم نزند ٭ تا توانی دل از جهان بگسل ٭ رشته از مهر این و آن بگسل ٭ جاودان نیست عالم فانی ٭ تو درین خاکدان کجا مانی ٭ روی در ملک جاودانی کن ٭ ترک این گنج دیر فانی کن ٭ پای در دام پیچ پیچ منه ٭ همه هیچند دل بهیچ منه ٭ از ابتدای سنه ۱۱۵۲

هجری تا امروز که سنه ۱۲۹۱ هجری است از اتک تا کتک و از کوه همالہ تا بحر شور شرقا و غربا و جنوبا و شمالا این ملک در قبضه تصرف حکام
سلطنت عالیشان هند را سه حصه کرده اند احاطه بنگاله مقر گورنر در کلکته باشد و احاطه مدراس و احاطه بمبئی و بعد فتح
پنجاب احاطه چهارم مقرر کردند محاصل این ولایت سی کرور روپیه سال است و شمار فوج در سنه ۱۸۵۳ع دو نیم لک هندی و پنجاه هزار
عیسوی و بست هزار کونسجنت بود بعد غدر مجموع عسکر یک لک و شصت هزار نفر اند نیمه آن هنود و مسلمان و نیمه گوره انگلستان
لعل الله یحدث بعد ذلک امرا گویند این اقلیم منسوب بزحل است لهذا اکثر مردم اینجا پست فطرت و ضعیف العقول و کم طاقت
و همیشه مغلوب لشکر کشان دیار بوده اند ق مجد الدین فیروزآبادی از جمله بلاد هند در قاموس دو بلده را ذکر کرده
یکی دهلی و گفته نام دار الخلافه هند است و بزرگترین شهرهای اوست دیگر قنوج و گفته کسنور بلد بالهند فتحه محمود بن سبکتگین
و وی بدهلی آمده بود و شارح چغمینی دهلی را از اقلیم دوم ملک هند گفته و صاحب مفرح القلوب نیز از اقلیم سوم شمرده و دهلی
موطن مشایخ و اساتذه من است چنانکه بلده قنوج موطن آبا و اجداد من حقائق حالات دهلی در سیر المتاخرین دیدنی است
و ماجریات قنوج از من شنیدنی ابو الفدا در مختصر گفته مملکة القنوج بلاد الجبال و هی منقطعة البحر و کل من ملکها یسمی [illegible]
و لاهل هذه المملکة اصنام یتوارثون عبادتها و یزعمون ان لها نیفا و الف سنة انتهی بلادا و را کوهستانی گفتن بنا
از انجاست که این بلده دار السلطنت راجگان هند بود و شبه جبال دارد و رنه این بلده میان رود گنگا و رود جمنا
واقع است که انرا دوآبه خوانند و احسن ممالک هند در همواری و شادابی شناسند هیچ بلده در هند مقدم تر ازین شهر
نخواهد بود [illegible] بیان میکنند
و گویند که از موتفکات است و طول و عرض عمارت و کثرت عمران او تا آنجا رسانند که عقل در قبول او متوقف میشود
سرزمینش در اقلیم سوم واقع شده طول او یکصد و پانزده درجه پانزده دقیقه و عرض بست و شش درجه و پنجاه و نه
دقیقه است بیت المقدس و شام و فلسطین و غیره نیز از همین اقلیم سوم اند درین اقلیم سی و یک کوه و بست و دو نهر
بوده و گونه مردم اسمر و طول نهار چهارده و نیم ساعت و این اقلیم بعد اقلیم چهارم اعدل اقالیم است و در آب و باد و
اعتدال طبائع و ذکا و جودت خواطر و دیگر اخلاق حمیده و صفات گزیده خصوص این بلده با این همه خرابی و آفات
هنوز آب و هوای خوشش دلبستگی تمام دارد ع وضع فقیری ما ناساز هیچ کس نیست [illegible] بسیار خوب
بود اهم پیش ازین مجمع علماء و فضلاء و حکما و اطباء و شعراء و اولیاء [illegible] گویا یکبار
روی آبادی نداشت و بوی باد السان نشنیده ع [illegible] الا الیعافیر و الا العیس و تا حیات
والد مرحوم مسکن و موطن بود و آن حال سالها گذشت که یاد آن بخاطر افسرده و دل مرده نمیگذرد ع کان لم یکن بین
الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر بلی نحن کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی [illegible]
مجاوره روزگار نسبت [illegible] امثال آن تعجب کنند [illegible] نازل شده [illegible]
لیکن هشیار آگاه دل میداند که درین معامله خود را [illegible]
رسانیدن نمی توانند ناچار این کار [illegible] باز گردد [illegible]

حقیقت چهره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن یا ولا یا نسب شهرت گرفته پس سعادت گزین بیدار دل
چرا بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست بازگیرد پسر نوح را از ایزد شناسی پدر چه سود
و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان لیکن ازانجا که بسر نوشت آسمانی در میان صورت پرست افتاده و
با گروهی آمیخته که نسب را بر حسب گزینند ناگزیر حرفی ازان باب و پرتوی از آفتاب باز میگوید باید دانم که نفس قدسی
مرا پیش ازین علیین و سموات علی مقر و منزل بود تا قدم درین تیره خاکدان گذاشت اول نزول از اصلاب آبا و ارحام
امهات بمکه معظمه که اشرف بقاع ارض ست از دودمان هاشم که اکرم قبائل قریش بود اتفاق افتاد بسی بر نیامد که
خاتم النبیین صلعم ازانجا هجرت بمدینه طیبه کرد و از بهشتی به بهشتی دیگر افتاد دیر نگذشت که علی بن ابی طالب بکوفه قدم رنجه
فرمود و آنچه بر سر حسین بن علی و علی بن حسین و اخلاف او قرناً بعد قرن وقتاً فوقتاً در عهد بنی امیه و خلفاء عباسیه گذشت
شهره دور و نزدیک ست تا آنکه نقل مکان بناحیه دار السلام بغداد دست بهم داد فتنه تاتاریان یادگار زمانیان
ست دران هنگام بعض به مدینه بخارا ماوای بزرگان شد این بلده را در اقلیم چهارم از بلاد توران دارند بخاری صاحب
صحیح از خاک انجا است سید جلال الدین بخاری سیاحت گزیده و بهره علم و عمل معموره جهان را بپای عبرت در نوشت و در
ملتان بسر نوشت آسمانی عزلت گزیده و در مقام اوچ شربت ممات چشید اخلاف ایشان بتحریک سلاطین اول در دهلی
و ازانجا بقنوج رسیده آرمیدند و بسادات بخاری شهرت گرفتند هنوز این خاندان بهمین عنوان روشناس جهان
و جهانیان ست سه صد سال شده باشد که این خاک ماوای آبای ماست بنگر که خواسته ایزد و درین انتقالات شتی
چیست کجا بودیم و کجا رسیدیم و در پشت پدران و شکم مادران بکدام یک الکا افتادیم ــه بود یا بخیر و خوبی بود یا بالحقیق
و بالعذیب بود یا بود یا بالخلیصه شماره ایا گرامی نژاد داستان درازست چرا انفاس را بنا بایست وقت بفروشند
چنان در سر دارد که انموذجی از حال و مآل ایشان و لختی از نیرنگی اطوار خود اگر فرصت دست بهم دهد در رساله جداگانه
سرانجام دهد و مایه عبرت دیده وران گرداند هان برخی از آبا و اجداد در لباس ولایت و اندکی در علوم رسمیه
طائفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و توکل و تنهائی بسر برده اند پدر بزرگوار که خاکش
سبز باد از تعلق امارت آبائی بتجرد و تفرد آمده و برهان قاطع آگاهی بوده انفاس گرامی در آویزش خویش بکار برده
و زندگی بی بدل را در مجاهده نفس و اصلاح نوع بشر بکشیدن ایشان از خارجه جنس شرک و کفر و بدعت بگلزار توحید
و رسالت و اتباع سنت مصروف گردانید و خلقی بیشمار را آراست و پیراست روح مرا در سنه ۱۲۴۸ هجری در بلده بانس بریلی
با بدن عنصری از مشیمه علوی به نزهتگاه بشری خرامش شد و در دو سال شیوا زبانی بخشیدند و در سال پنجم
سایه پدر از سرش بر بودند و در پانزده سالگی دریچه سواد کشود در هجده سالگی خزائن علوم رسمیه را گنجور این
شد در بیست سالگی حقائق ایمانی و دقائق اسلامی پرتو ظهور انداخت خاطر از علوم مکتسبه و رسوم زمانی دل زده
و خواهش رسیده گشت و انوار علوم کتاب و سنت ظلمات فنون روزمره فضلاء گیتی را همه فنا کرد و در باطن قسم اثر
آگاهی دمید و از حضیض تقلید باوج تحقیق بر گرفت در سی سالگی دل از اولین پیوند گسیخته بکلی مشغوف تدوین

ابواب شریعت بروش سلف امت و ائمه ایشان موافق منطوق سنن صحیحه مدونه در دواوین اسلام و دفاتر محدثین
کرام شد و توده از ان فراهم کرده که این تبرئه ذمه فرقی از ان اصول صحیحه سابقه از ل جهان مرا پیوند خاص بکتاب
و سنت داده و از علوم بیگانه کرده نیم مسلم باشد و مرا بخشیده از زوج اول اولاد صالح و از زوج ثانی اموال حلال ابتدا
کرده با یواء یتیم و غنا عائل و هدایت ضال توجه فرموده و مصالح جمعی از عباد بدست تدبیر او نهاده و تیسیر کتب کثیره از مصاحف
مستنده اهل قرآن و اصحاب حدیث کاشانه دل او را نوری تازه و سروری بی اندازه بخشیده و انتفاع اعلام سلفیه توفیق اشاعت سنن
نبویه در ابواب احکام دین در بلاد عجم و عرب خصوصاً الکه هند درین آخر زمان بخشیده و باین مزایا و خبایا مرا سرفراز
فرموده و خاطری آزاد و دلی لاابالی از رد و قبول اصدقاء و اعداء عنایت کرده نه شادی داد سامانی نه غم آورد
نقصان و پیش همت ما هر چه آمد بود مهمانی و هر چند در نسب و حسب شجره رسالت است اما از دو فوریه کاری شرمنده و ختمی پناه
و اگرچه حسب ذره از آفتاب علم و دولت است لیکن از غایت قصور در تادیه حقوق واجبه گنهکار درگاه الهی ام و نامه سیه
و سیاه من بزمین شکسته نگاه من و چه من و چقدر گناه من خجلم ز نام غفور تو و اکنون که نزیل بهوپال و دخیل این دار الاقبال
ست سرانجام مرگ را در یکی از دو حرم محترم جویان و بزبان دل دردمند این دعا گویان اللهم ارزقنا شهادة فی سبیلک
و اجعل موتنا فی بلد رسولک تا هم این دعای بر زمین اجابت نشیند و این کهنه آرزوی دل به یک دام وقت رنگ جوانی
دهد در شهر بهوپال که بلده نوآباد از اقلیم دوم ملک هند است طولش یکصد و یازده درجه و [illegible] عرضش بیست و سه [illegible]
یمن و تهامه و مکه در ابتدای این اقلیم [illegible] غایت طول نهار درینجا سیزده ساعت و ربع [illegible]
و گونه مردمش میان سواد و سپیدی [illegible] بانی [illegible] راجه بهوج والی [illegible] اقامت اعظم بود بهوج پالش
مینامیدند جیم از کثرت استعمال افتاد و بهوپال شد [illegible] طول [illegible] میل و در
عرض [illegible] میل باشد این الکه سرحد گونداوانه صوبه مالوه واقع شده قلعه [illegible]
و چهار صد دیه آباد و هفتصد و چهار قصبه و [illegible]
شهر خاص جای ماند و بود و شصت هزار تن ست و حاصل یکساله [illegible] لک روپیه [illegible]
انقطاع اخوان و ارکان [illegible] این الکه از سلاطین [illegible] شرقی او ساگر و جنوبی [illegible]
اندر و شمالی علاقه گوالیار ست [illegible] افغانان [illegible]
خیل درین خطه [illegible] از سنه [illegible] تا سنه [illegible]
دولت یکصد و هفتاد و یکسال [illegible] حکمرانی کردند اول ایشان دوست محمد خان [illegible]
درین دیار افتاد و تغلب بر [illegible] منتصرف این [illegible] در سنه [illegible] بعد حکومت سی و سه سال [illegible]
و پسرش یار محمد خان از دربار آصف جاه والی حیدرآباد دکن خطاب نوابی با ماهی و مراتب یافته [illegible]
هجده ساله رئیس شده بعد حکمرانی پانزده سال [illegible] سال در سنه [illegible] قلعه اسلام نگر
است بعده فیض محمد خان در یازده سالگی بجای پدر مسند ریاست آراست و بیست و پنج سال [illegible] حکمرانی نمود

سی و شش ساله در سنه ۱۱۹۱ انتقال جستی در باخت مقبرهٔ او درون قلعهٔ کهنه واقع شده چون فرزند نداشت بجای او
برادر صغیرش **حیات محمد خان** نشست و سی و دو سال ریاست داری کرده در سنه ۱۲۲۳ انجهانی شد ریاست برائ
او از انتظام برافتاده بود **وزیر محمد خان** یکی از ابنای عم او مختار ریاست گردید و **غوث محمد خان** پسر
حیات محمد خان برای نام نواب ماند تا آنکه بعد هفده سال از جلوس در سنه ۱۲۴۰ هجری درگذشت و وزیر محمد خان نوزده
سال حکمرانی نموده در سنه ۱۲۳۱ انجهانی شد و **نظر محمد خان** پسر صغیرش با حکام فرنگ در سنه ۱۲۳۳ معاهده نموده استقلال
ریاست حاصل کرد و سه سال و نه ماه و شش روز حکمرانی نموده رحلت نمود این وقعه در سنه ۱۲۳۵ رو داد و اختیار ریاست
بدست بانوی او **گوهر بیگم** دختر غوث محمد خان آمد چندی ارکان و اخوان ریاست تمشیت امور دولت کردند هرگاه
دختر خود را بحبالهٔ نکاح جهانگیر محمد خان بن امیر محمد خان بن وزیر محمد خان در آوردند گورنمنت انگلیسیه او را بر ریاست برداشتند و
گوهر بیگم را بعطای اقطاع از امور ریاست بید خل کردند نواب هفت سال حکمرانی بهوپال کرده در سنه ۱۲۶۰ هجری انتقال
کرد و قرعهٔ ریاست بنام دختر ایشان نواب شاهجهان بیگم افتاد و اختیار ریاست بدست بانوی شان نواب سکندر بیگم
ماند بعده در سنه ۱۲۷۶ هجری مادر برضای دختر رئیسهٔ مستقل گردید و خطاب نیتی و تمغا و پرگنهٔ بیرسیه بجلدوی کوشش
و کوشش زمانهٔ غدر از گورنمنت حاصل کرد وی اول کسی ست که از روسای هند سفر حج کرده در سنه ۱۲۸۰ توفیق
ادای این فریضه یافت آمدن محرر سطور درین بلاد در زمانهٔ او بوده در سنه ۱۲ وفات یافت و در باغ فرحت افزا مدفون
گردید و بجای او شان **نواب شاهجهان بیگم** مسند ریاست را زیب و زینت بخشید ولادتش در سنه ۱۲۵۴ هجری
بقلعهٔ اسلام نگر بوده پانزدهم محرم سنه ۱۲۶۳ بعد وفات پدر بعمر چهار سالگی از گورنمنت خلعت ریاست یافت نهم شوال
سنه ۱۲۷۶ ریاست بدست مادر گذاشت و در سنه ۱۲۸۵ هجری غرهٔ شعبان صدر نشین کاشانهٔ ریاست گردید و در اواخر
همین ماه محرر سطور سفر حرمین شریفین گزید و بعد بجا آوری حج و عمره پس از هشت ماه از عرب به بهوپال آمد اول مهتمم
جمله مدارس و ثانیاً مهتمم دار الانشاء و ثالثاً نائب دوم ریاست و رابعاً بخطاب **نواب والاجاه امیر الملک بهادر**
پایه بپایه صعود کرد و نکاح ثانوی با ایشان نمود این عقد مسعود در سنه ۱۲۸۸ هجری باطلاع گورنمنت بعهد لارڈ میو گورنر
متوفی صورت گرفت و تنبول هفتاد و پنجهزار روپیه سال متعین گردید چون سنه ۱۲۸۹ آمد بماه رمضان بدربار لارڈ
نارتهبروک بمقام بمبئی خطاب رتبهٔ اول نیتی و تمغای استار و نشان شاهی و سند عهد گرند کمنڈر استار آف انڈیا
مهری ملکهٔ انگلستان و دستخطی وزیر اعظم بایشان حاصل شد و بعد فراغ ازین دربار سیر سورت و احمدآباد و گجرات
بر عجلهٔ دخانی صورت بست ولادت **نواب سلطان جهان بیگم** دختر ایشان در سنه ۱۲۷۴ هجری بوده و ولایت
عهد در سنه ۱۲۸۵ هجری حق تعالی این پارهٔ سرزمین اسلام را عمر دراز بخشد و حکمرانان او را سعادت اتباع شریعت
روز افزون کند بسی منکرات بوده که در عهد این رئیسهٔ سعیده بکنج عدم خزیدند و بسیار طاعات ست که از قوة
بفعل خرامیدند امروز عهد وی عروس دهر ست و ماجریات ماضی و حال این خطه از تاج الاقبال تاریخ بهوپال
باید جست در شرع شریف ولایت و حکومت و سلطنت زنان جائز نداشته اند و هو الحق ولیکن درین خاندان

از چهار پشت همچنان اتفاق افتاده که حکمرانی بقبضه تصرف زنان ماند چنانکه در جاهلیت و اسلام هم نظائر آن
نشان داده اند قصه بلقیس ملکه یمن منصوص قرآن مجید ست و در مصر بزمان قبط دلوکه بنت زباء مدتی کوس سلطنت
نواخته سیوطی در حسن المحاضره گفته فلم تزل مصر ممتنعة بتدبیر تلک العجوز نحوا من اربعمائة سنة و در ذکر زمانه اسلام گفته
واتفقوا بعد قتل المعظم علی تولیة شجرة الدر ام خلیل جاریة الملک الصالح فملکوها وخطبوا لها علی المنابر ونقش اسمها
علی الدینار والدرهم وکانت تعلم علی المناشیر وتکتب الدة الخلیل ولم تل مصر فی الاسلام امراة قبلها انتهی و در زمان
آنحضرت صلعم زنی در فارس والیه ملک شده بود فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امراة اخرجه البخاری و رضیه دختر شمس الدین
التمش بر سریر سلطنت دهلی جلوه آرا گردیده و خود امروز در ولایت هند عمل زنی انگلیسیه است و عدم فلاح و صلاح مردم
هند گویا ازهمین جاست در زمان جهانگیر پادشاه نورجهان بیگم فرمانده بود و شاه هیچ نمیکرد و امثال این احوال درین
خراب آباد کهن بسیار گذشته و بگذرد و تلک الایام نداولها بین الناس **قف** بعد تسلط برطانیه بر غالب بلاد هند
اختلاف کرده اند اهل علم درآنکه این مملکت دار الاسلام ست یا دار الحرب و قول جمعی کثیر گفته و منهم الحنفیة که این
ولایت دار الاسلام ست زیراکه پیش ازایشان این ملک معمول احکام اسلام ومملوک حکام مسلمین بوده و دار الاسلام
گردیده و دار الاسلام دار الحرب نمیگردد مگر بسه چیز یکی باجرای احکام اهل شرک بر وجه اشتهار که در وی حکم اهل
اسلام اصلا جاری نشود باینطور که اهل حرب بر داری از دور اسلام چیره شوند یا اهل کدام مصر مرتد و متغلب
گشته اجرای احکام کفر نمایند یا اهل ذمه بنقض عهد نموده تغلب بر دیار مسلمانان کنند دوم باتصال او بدار حرب
باینطور که میان هر دو کدام بلده از بلاد اسلام متخلل نشود و ظاهرش آنست که بحر فاصل نیست و بحر شود ملحق بدار
حرب ست شامی گفته و ازینجا ظاهر شد که جبل تیم الله که در شام ست و آنرا کوه دروز نامند و بعض بلاد تابع او همه
دار الاسلام ست زیراکه اگرچه این بلاد در احکام دروز یا نصاری هستند و ایشان را قاضیان بر دین آنها هستند بعضی ازایشان علانیه شتم اسلام و مسلمین میکنند
لیکن ایشان زیر حکم ولاة امور ما هستند و بلاد اسلام محیط بلاد ایشان ست از هر جانب و ولی امر هرگاه تنفیذ احکام
اسلام میخواهد نافذ میکند سوم آنکه کدام مسلم یا ذمی امن بامان اول در وی باقی نماند یعنی امانیکه ثابت بود قبل استیلا
کفار برای مسلم باسلام و ذمی بعقد ذمه در هند چه گفته و قالا بشرط واحد لا غیر و هو اظهار حکم الکفر و هو القیاس گویم
جریان احکام اهل شرک یعنی حکام برطانیه در هند ظاهر ست لیکن در شامی گفته و ظاهره انه لو اجریت احکام المسلمین
واحکام اهل الشرک لا تکون دار حرب و احکام مسلمین خود درینجا جاری نیست مگر آنکه جمعه و عیدین و مناز و نحو و امثال
آن از احکام اسلام دارند و اما اتصال بدار حرب بر وجهی که کدام بلده از اسلام بینهما متخلل نباشد پس این اتصال
البته متحقق نیست و امان اول هم برای مسلم باسلام و برای ذمی بعقد ذمه باقی نمانده و صیرورت دار الحرب دار الاسلام
باجرای احکام اهل اسلام در آنها میشود و مثل جمعه و عیدین اگرچه در وی کافر اصلی باقی باشد و متصل بدار الاسلام نبوده
ابعده اختلاف کرده اند در آنکه نتیجه اختلاف مذکور چیست نزد بعضی جواز معامله ربا با اهل حرب ست و نزد بعض
جمعیت ازانجا بسوی دار الاسلام و اول نهج چیست و ثانی راجح اگرچه فی نفسه هجرت اجتناب از تحکم ملک منسوخ شده

مرام درین مسئله در آخر رساله افادة الشیوح بجواب بعض اهل استفتا کرده ایم فلیرجع الیه و اشارت بمسئله دار الحرب
و دار الاسلام در فصل مجدده هر مائة نیز بیاید فانتظره قف ارض جدیده که آنرا دنیای نو و امریکا خوانند مردمش انتوم انگلیس
هستند و مذهب نصاری دارند علما هیئت این جماعه گویند احاطه کره مائی ارض بطور شناخت حکما پیشین نیست بلکه
شکل کمر بند کره ارضی را محیط است و ارض چنانچه این طرف برآمده مسکن عالمی گشته با قالیم سبعه روشناس شده همچنان
ارض طرف مقابلش نیز نمایان گشته جای مانده بود عالمی گردیده ست و بوضعی واقع شده که کف پای اشخاص
هر دو طرف اگر زمین در میان نباشد بهمدیگر بچسپند و سرها بطرف اسمان مانند یعنی بی اندک میلی هر دو طرف از زمین
مقابل همدیگر واقع ست وسعتش دو حصه خواهد بود و وسعت اقالیم سبعه سه حصه و سردسیر و گرمسیر هر دو ست
جو بهای متنوعه و ادویه مختلفه ازان طرف می آید میگویند که معادن طلا و نقره بسیار دارد چهار صد سال
ست که نشان این زمین یافته شد قف چون حال کشور هند معلوم شد پس باید دانست که شرح احوال ابتدای
خلقت بحسب تحقیقات علما و حکما هند بسط تمام دارد تا انکه اجمالش هم خالی از اطناب کلام صورت نه بندد شیخ ابو الفضل
محرر اکبرنامه در دفتر سوم آن کتاب که مسمی بآئین اکبریست خلاصه علوم و رسوم هندیان بکمال تنقیح نوشته هر که
اطلاع تفصیلی بران خواهد بکتاب مذکور رجوع نماید منجمله آن در اینجا یک نوع کیا عالم میشود و بآن قائل اند نوشته میشود
میگویند اول تعینی که حضرت وجود مطلق گرفت و جلوه خاص فرمود مسمی به برهما ست و همانا عقل اول ازان خواسته اند و
از چهار کس از جنس او بهم رسیده سنک و سنندن و سناتن و سنتکار هر کدام فرمایش رفت که بهمت در پیدای
خلقت بر بندد از فراوانی توجه بذات قدسی بدین کار نه پرداختند سگالش دیگر رفت و از جبین مبین خود دیگری
را برآورد و مهادیو نام یافت از جلال فراوان که در وی دید شایستگی آفرین در و نیافت ده کس دیگر را پدید آورد
همانا از عقول عشره تعبیر کرده باشند بعد ازان از پیکر خود مردی و زنی برآورد منّ و ستّ رو که همانا آدم و حوا
را باین نام خواسته اند و ازین چهر آغاز زادن شد و بعضی گویند که اول تعین صورت زنی بود و آنرا مهامایه هم
گویند ظاهرا قدرت و مشیت را ازین تعبیر خواسته اند و آن واسطه ایجاد عالم گشت و برخی آفتاب را وسیله
ایجاد عالم دانسته اند و حکما هند به پنج عنصر قائل اند بر چهار عنصر معروف اکاس نام عنصری بیفزایند و او را محیط
همه جا و همه کس دانند گویا آن عالم او را مقرر کرده اند و بآسمان قائل نیند شمار برد و از نهند و منطقه را دوازده
بخش کرده هر بخش را نامی مطابق نامهای عربی گذاشته هر بخش را راس گویند و کواکب را اجسام صیقلی
مستنیر از نیر اعظم دارند و هر هفت سیاره را نامی نهاده روزهای هفته را بآن منسوب کرده اند و نیر اعظم را
نور بحت مستفیض از حضرت نور النور دانند و پیوند نفس قدسی با هر یکی بیان کنند و گروهی اختران را بشری
نفوس انگارند و گویند که بگدازش تن و جان عنصری و ستردن اهوای نفسانی و ترتیب وجه دید بان مقامها
عالی جاهی یافته اند و زمین را کروی الشکل دانند و گویند تمام کره زمین هفت جزیره معظم دارد و هر یکی را نامی
برگذارده اند و دریا را محیط او دانند و یکی ازان جزایر سبعه این جزیره ست که هند و چین و عرب و فرنگ و ترکستان

گرفت و صد سال باقی ماند پنجم باون اوتار بصورت آدم کوته بالا در جگ تریتا بماه بهادون بر ساحل نربدا بزاد
و هزار سال کامروائی کرد ششم پرسرام اوتار آدمی پیکر در جگ تریتا بماه بیساکهه در موضع رنگتا نزد آگره نمودار
شد چنین پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندر از زمین کوکن نشان دهند هفتم رام اوتار یازده هزار
سال در رنگ نشین بود و شایسته آئین ها بر نهاد ظهور او در جگ تریتا ماه چیت در شهر اوده بوده هشتم کشن
اوتار در متهرا ظهور کرد و صد و پنج سال زندگانی نمود شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک ده پسر
و یک دختر پدید آمد هر کدام چنان میدانست که همگی شبها او بوده نهم بوده اوتار در کل جگ ماه بیساکهه در شهر گیا
پیدائی گرفت و صد سال زندگانی کرد دهم کلکی اوتار وی در آخر کل جگ ماه بیساکهه در شهر سنبهل برآید و صد
سال بزید و برخی چهارده افزوده اوتار را بست و چهار برگذارند و در احوال هر یکی نامها پرداخته اند و شگرف
داستانها برگذارده و گوناگون پیکر از زر و سیم و جز آن برساخته محراب پرستش گردانند لیکن چون بوده پیروان
اوتار نگرایند تلخیص کلام در اعتقاد هنود آنکه وسیلهٔ ایجاد خلقت برهماست و کتاب الهی بید نام از زبان او موجود
شده و پی آیندگان برهما در تفسیر آن کوشیده شش کتاب آراستند و شش علم گردانیدند تفصیل این کتب غرض
ما نیست زیرا که قلیل النفع ست و اشارت بعلوم ایشان در ما سبق رفته **قف** تواتر اخبار هنود قاضی ست بوجود
این اوتار و معبود یا مقتدا بودن آنها با ضم دولت و حکومت و راجگی اما بعثت کدام پیغمبر برین قوم یا نزول کدام
کتاب برای هدایت آنها بزبان هند یا لغت دیگر معلوم نیست و کدام نص صریح و حدیث صحیح درین باب وارد نشده
شیخ رفیع الدین دهلوی رح نوشته اند که مفاد آیت قرآنی وان من امة الا خلا فیها نذیر آنست که در هر امتی ترسانندهٔ
گذشته است که از ارتکاب قبائح و اتلاف حقوق ترسانیده اعم از انکه آن ترساننده از انبیا باشد یا از علما یا از زهاد
یا از اولیا و عرفا و اگر از احوال امم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و چین تفتیش کرده شود هرگز نشان
پیغمبری نرسیده که در انها گذشته باشد بلکه مفهوم نبی را هم نمی شناسند بیشتر اعتقاد عظمت و بزرگی عباد و زهاد و
تارکان دنیا و خلوت نشینان در طبائع آنها مستحکم ست و معامله حضرت حق با هر فرقه مختلف باشد باختلاف استعداد ذات
آنها و باختلاف علوم مخزونه آنها در دیار عرب زمین تا شام و مصر بیک نگ آیات الهی ظهور فرمود و انبیاء و رسل را
مبعوث نمود و معجزات بر دست آنها آفرید و کتابها نازل نمود زیرا که اهل آن بلاد آمدن علم غیب را اگرچه از بعض بشر معتبر
بشنوند باشند بسبب بعد مکانی یا بعد زمانی بهمین طریق میدانستند که قاصدی بیاید و پیغام زبانی برساند یا خطی همراه خود
بیارد و آری نشان راستی آن قاصد از وی طلب میداشتند چنانکه در امراء و ملوک و سلاطین حال الایام مروج ست که
فرمانی یا شقه بدست معتمد خود می فرستند و برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پالکی و فیل و فوج همراه او میدهند
پس اهل آن بلاد را که دیار عرب است طریق هدایت همین مقرر شد و هنود را چون این طریق معتقد علیه نبود بلکه
ظهور حضرت حق را در بعض چیزها و تکلم بزبان حق یا صدور افعالیکه مخصوص بمرتبهٔ الوهیت ست از خوارق عادات
و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میدانستند لهذا با ایشان همین وضع معامله واقع شد و بیدها نویسانیدند

تا مدت دراز قیام هدایت ایشان همین اسلوب ماند چنانچه از کتاب جوگ باشست و رامائن و مهابهارت معلوم میشود
تا آنکه بیاس نام شخصی پیدا شد و باغوای شیطان تمام مذهب آنها را برباد داد و شرک و بت‌پرستی رائج کرد بعد از آن
همه هنود مشرک شدند و صورت‌پرستی پیش نهادند آری اختلاف شرایع باختلاف اقوام کاینه و کهتری و مهاجن از
قدیم در آنها بوده و این معنی در شرایع قدیم هم اصلی دارد چه هر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص باحکامی چند بوده
بلکه در شریعت ما نیز بنی هاشم بمصرفیت خمس و حرمت زکوة و حرمت تنفیل مخصوص اند و تمام قریش باستحقاق خلافت
ممتاز و بمشرکین عرب جزیه نیست لا یقبل منهم الا الاسلام او السیف بالجمله اوتار هنود مظاهر حق گذشته باشند خواه
از افراد بشر باشند یا از شیر و ماهی وغیره مثل عصای موسی و ناقه حضرت صالح علیهما السلام لیکن عوام این فرقه
بسبب قصور فهم در میان ظاهر و مظهر فرق نکرده همه را معبود ساختند و در ضلالت افتادند همین ست حال فرقها
بسیار از مسلمین مثل تعزیه سازان و مجاوران قبور و جلالیان و مداریان والله اعلم و آنجناب آنحضرت صلعم مبعوث
شدند برای هدایت و ارشاد جمیع اقطار و بلدان و جزائر و جبال لیکن بعثت اولی بسوی جن و انس عرب بوده
بواسطه عرب بدیگران یعنی فارس و روم و بواسطه آنها بسند و هند و هلم جرا الی الجزایر و الجبال سبب پیغمبر نازل
کردن قرآن اولا بزبان و لغت و اسلوب کلام عرب اعجاز آنها از معارضه اش اختیار فرمودن غرض [illegible]
بخوبی دقایق این کلام و معانی و احکام او را بساکنان عراق و عجم و خراسان رسانند و آنها بسند و هند و ترکستان
رسانند و هکذا و اگر رعایت هر قوم کرده قرآن را بلغت هر قوم نازل میفرمود اختلاف عظیم در دین میشد و باب
تحریف و زیادت و نقصان مفتوح میگشت و اول کسیکه قرآن برو نازل شد یعنی جناب مستطاب آنحضرت صلعم [illegible]
و لغات اقوام دیگر بلکه مخارج حروف و لهجه کلام هر فرقه نمیدانستند پس تبلیغ آن کلام مبدل الالفاظ و اللغات [illegible]
متعذر میگشت اگر شخصی عربی نژاد را کتاب پارسی تعلیم کنند و گویند که آن را [illegible] هرگز ممکن نخواهد
شد و اگر رسالها مشق کنند هرگز مخارج حروف و لهجه لغت این کتاب را نخواهد یافت و اگر کسی گوید چنانچه تعلیم
الهی بنسبت آنحضرت صلعم واقع شد و خارق عادت بود همین قسم تعلیم مخارج و لهجه الفاظ هر لغت با آنحضرت صلعم
بطریق خرق عادت میتوانست شد گوئیم آنحضرت را اتفاق ملاقات با اقوام دیگر [illegible] علم
الهی متحقق بود پس بطریق خرق عادات تعلیم هر لغت ضایع و رایگان می افتاد [illegible] همین وضع را
اختیار فرمود که بوقوع آمد آمدیم بر آنکه اثبات نبوت آنحضرت صلعم بر خاتمین زمان ما [illegible] منکرین بر اعجاز قرآن
چه قسم صورت بندد جوابش آنکه امام رازی و دیگر علمای کلام نوشته اند که اثبات نبوت آنحضرت صلعم در وقت
کمال بعد از آنجناب رو داده اعجاز نظم قرآن نیست بلکه حالا دو طریق ست برای اثبات نبوت اول آنکه بطریق
تواتر که در هر قرن کرورها ناقل معجزات آنحضرت صلعم اند مثل اعجاز قرآن و شق قمر [illegible]
انفجار و اجحار و زیادت در طعام نوشته [illegible]
[illegible] اعجاز قرآن [illegible]

متفق علیهماست پس نزد آنها بطریق بداهت وجود آنحضرت و بعثت آنجناب بلکه احکام شرعیه متواتره نیز ثابت خواهد شد
واگر انصاف کنند در امور ماضیه طریق ثبوت علم یقین ست و وجود نوشیروان فارسی و حاتم طائی عربی و سکندر رومی
و خلافت بنی العباس و آمدن سلطان محمود غزنوی در هند نزد هندوان بهمین طور ثابت شده سوای این طور طور دیگر نیست
دویم آنکه گویند حالا احتیاج اثبات نبوت نمانده زیرا که آنحضرت صلعم پیدا شدند و لکوک مردم بصحبت ایشان متوجه
بخدا و مشغول بعبادت و اطاعت الهی گشتند و مجتنب از معاصی و ملازم تقوی و طهارت و اخلاق نیک و آداب مستحسنه
گردیدند و این امور پیش گرفتند و مشغولی بطاعت و عبادت و اجتناب از معاصی و ظلم و حسن اخلاق و ادای حقوق خلق
و خالق نزد هر قوم مستحسن و پسندیده است و آنرا هدایت میدانند پس چون آنحضرت صلعم دعوی هدایت خلق الله فرمود
و آن هدایت واقع شد پس حاجت اثبات نبوت نماند که معنی نبوت همین ست و لیس الخبر کالعیان بیان این هر دو طریق
نزد ساکنان جزائر و جبال پیگو و نیپال متحقق ست و اگر بالفرض کسی از ینها ازین هر دو طریق محروم مانده باشد حکم
او حکم اهل فترت خواهد بود علی اختلاف المذهب چنانکه در کتب اصول مثل مسلم و عضدی مشروح و مبسوط است انتهی
کلامه و عموم رسالت آنحضرت صلعم منصوص قرآن کریم ست لتکون للعالمین نذیرا و همچنین ختم نبوت و لکن رسول الله و
خاتم النبیین و این عموم و ختم باقی ست تا فنای این عالم فانی و حجت قائم ست بر تمامه جهان و گیتی و بعد شیوع اسلام قطری
از ربع مسکون معلوم نیست که آنجا دعوت اسلام نرسیده باشد و مسلمانان نباشند **فصل دهم** در بیان اقسام
اهل علم و بنای تحدید فرق اسلامیه بدانکه بعضی تقسیم اهل علم بحسب اقالیم سبعه کرده اند و هر اهل اقلیم را حظ ایشان
از اختلاف طبائع و انفس بدلالت الوان و السن داده و بعضی تقسیم آنها بحسب اقطار اربعه کرده و اختلاف طبائع
و تباین شرائع اهل شرق و غرب و جنوب و شمال بیان نموده و بعضی تقسیم بحسب امم نموده و گفته که کبار امم چهار اند عرب
و عجم و روم و هند و میان هر یک امت مزاوجت کرده اند باین طور که عرب و هند متقارب اند بر مذهب واحد و بیشتر میل
ایشان بسوی تقریر خواص اشیاء و حکم باحکام ماهیات و حقائق و استعمال امور روحانیه ست و روم و عجم متقارب
اند بر یک مذهب اکثر میل ایشان بسوی تقریر طبایع اشیاء و حکم باحکام کیفیات و کمیات و استعمال امور جسمانیه
ست و بعضی تقسیم کرده اند بحسب آرا و مذاهب و مقصود درینجا همین ست و ایشان باعتبار قسمت صحیحه منقسم اند بسوی
اهل دیانات و ملل و اهل اهواء و نحل پس ارباب دیانات مطلقا مثل مجوس و یهود و نصاری و مسلمانان هستند و اهل
اهواء و آرا مثل فلاسفه و دهریه و صابیه و عبده کواکب و اوثان و براهمه هستند و هر یکی ازین ها متفرق ست بر فرق
کثیره و مقالات اهل اهواء در عددی معلوم منضبط نمیشود و مذاهب اهل دیانات منحصر ست بحکم حدیثی که وارد ست
درین باب پس مجوس هفتاد فرقه اند و یهود هفتاد و یک فرقه و نصاری هفتاد و دو فرقه و مسلمانان هفتاد و سه
فرقه و فرقه ناجیه ابدا ازین فرق یک فرقه ست زیرا که حق از دو قضیه متقابله در واحد باشد و جائز نیست که دو قضیه متقابله
بر شرایط متقابل باشند مگر آنکه صدق و کذب قسمت پذیر د پس حق در یکی از ان هر دو خواهد بود و نه در دیگر
و حکم بر متخاصمین متضادین در اصول معقولات باینکه هر دو محق صادق اند محال ست و چون حق در هر مسئله عقلیه

یکی باشد پس واجب آمد که حق در جمیع مسائل با فرقهٔ واحده بود چنانکه بهمه معلوم شده و در تنزیل و از زبان اخیار خبر داده اند
قال تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و در حدیث آمده ستفترق امتی علی ثلث و سبعین ملة کلها فی النار
الا ملة واحدة قالوا من هی قال ما انا علیه و اصحابی اخرجه الترمذی عن ابن عمرو بن العاص و عن ثوبان قال قال رسول الله صلعم
لا تزال طائفة من امتی علی الحق لا یضرهم من خالفهم حتی یاتی امر الله و هم علی ذلک اخرجه مسلم و ابو داود و الترمذی مفرقا و اخرج
رزین بهذا اللفظ قال علی بن المدینی هم اصحاب الحدیث و عن المغیرة قال قال رسول الله صلعم لا یزال ناس من امتی ظاهرین
حتی یاتیهم امر الله و هم ظاهرون اخرجه الشیخان و قال البخاری هم اهل العلم یعنی بالحدیث و عن قرة قال قال رسول الله
صلعم لا تزال طائفة من امتی منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة اخرجه الترمذی و عن عمران بن حصین قال
قال رسول الله صلعم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین علی من ناواهم حتی یقاتل آخرهم المسیح الدجال
اخرجه ابو داود و المناواة المعاداة و اصحاب مقالات را در تعدید فرق اسلامیه طرق بسیاست لیکن نه بر قانون مستند
الی النص و نه بر قاعدهٔ مخبره از وجود و اهل تصنیف هم درین باب متفق بر منهاج واحد نبوده اند و بی شبه معلوم است
که هر ممتاز از غیر خود بمقاله در مسئله معدود در اصحاب مقالات نیست ور نه مقالات از حصر و عدد بیرون رود و هر که
بمسئله در احکام منفرد شود در شمار اصحاب مقالات در آید پس لا بد است از ضابطه در مسائل قواعد و اصول تا اختلاف
دران معتبر باشد و صاحب آن اختلاف صاحب مقاله شمرده شود اما احدی از ارباب مقالات اعتنا بتقریر این ضابطه
نکرده بلکه مسترسل بوده اند در ایراد مذاهب امت کیفما اتفق و کیفما وجد و قانونی مستقر و اصلی مستمر ندارند جز شهرستانی
که درین باب جهد کرده آنرا در چهار قاعده منحصر نموده و این کبار اصول است اول صفات و توحید و این مشتمل است بر
مسائل صفات ازلیه بطور اثبات نزدیک جماعت و بطور نفی نزد جماعت دیگر و بیان صفات ذات و صفات فعل و آنچه
واجب است برای واجب الوجود و آنچه جائز است بر وی و آنچه مستحیل است و درین باب میان اشعریه و کرامیه و مجسمه
و معتزله خلاف است دوم قدر و عدل است و این مشتمل است بر مسائل قضا و قدر و جبر و کسب و اراده خیر و شر و مقدور
و معلوم اثباتا عند جماعة و نفیا عند جماعة و درین باب خلاف است میان قدریه و نجاریه و جبریه و اشعریه و کرامیه
سوم وعد و وعید و اسما و احکام است و این مشتمل است بر مسائل ایمان و توبه و وعید و ارجاء و تکفیر و تضلیل اثباتا علی
وجه عند جماعة و نفیا عند جماعة و در وی خلاف است میان مرجیه و وعیدیه و معتزله و اشعریه و کرامیه چهارم سمع
و عقل و رسالت و امامت است و این مشتمل است بر مسائل تحسین و تقبیح و صلاح و اصلح و لطف و عصمت در نبوة و شرائط
امامت بطور نص نزدیک جماعت و بطور اجماع نزد جماعت دیگر و کیفیت انتقال وی بر مذهب قائل بنص و کیفیت اثباتش
بر مذهب قائل باجماع و خلاف دران میان شیعه و خوارج و معتزله و کرامیه و اشعریه است پس چون یکی از ائمه امت
بمقاله ازین قواعد منفرد شود مقاله او مذهب جماعت او فرقه علیحده معدود گردد و اگر بمسئله منفرد شود آن مقاله
را مذهب جماعت او و فرقه نتوان شمرد بلکه آنرا مندرج زیر مقاله باید کرد و باقی مقالات او را بفروع باید شمرد
و در هیچ صورت مقالات غیر متناهی نخواهد شد و چون ایشان مسائل که قواعد خلاف اند متعین شدند کبار اقسام فرق درین

چهار تخمیر گردید و از تداخل بعض در بعض و ترکب بعض با بعض از هر فرقه اصناف بسیار منشعب میشوند تا آنکه هفتاد
و سه فرقه میرسند و محمد بن عبد الکریم شهرستانی بیان این همه فرق ثلاث و سبعین در کتاب الملل و النحل بوجه بسط
کرده و مذهب هر فرقه را مطابق کتب دینیه او بدون تعصب کسر بروی و بیان صحیح از فاسد و تعیین حق از باطل
آورده حالا آنکه برای افهام ذکیه در مدارج عقلیه لمحات حق و نفحات باطل پوشیده نیست و اول شبهه که در خلایق واقع
شد شبهه ابلیس لعین است و مصدر این شبها استبداد لعین برای خود است در مقابله نص و اختیار هوی در معارضه
امر و استکبار بماده نار که از ان مخلوق شده است بر ماده خاک که اصل آدم است و ازین یک شبهه هفت شبهه دیگر
منشعب شده و در خلق و اذهان مردم ساری و جاگیر گشت تا آنکه مذاهب بدع و ضلال پیدا گردید و این شبهات هفتگانه در شرح اناجیل
اربعه لوقا و مارقوس و یوحنا و متی مسطور است و در توراة بر شکل مناظره میان او و میان ملائکه بعد امر بسجود و امتناع
وی از ان مذکور از ابلیس منقول است که وی گفت تسلیم کردم که باریتعالی که اله من و اله خلق است عالم و قادر است
و از قدرت و مشیت وی نتوان سوال کرد هرگاه بخواهد کن فیکون میگوید و آن شئ موجود میگردد و هم حکیم است لیکن
بر سیاق حکمت او تعالی چند سوال وارد میشود و ملائکه گفتند ان کدام سوال اند و چه مقدار اند گفت هفت اند اول است

اول آنکه پیش از آفریدن من دانسته که از من چه صادر شدنی است و کدام چیز حاصل آمدنی پس چرا مرا اول
پیدا کرد و در پیدا کردن مرا کدام حکمت است **دوم** آنکه اگر مرا بمقتضای اراده و مشیت خود آفرید تکلیف
معرفت و طاعت خود چرا داد و درین تکلیف حکمت چیست با آنکه وی منتفع بطاعت و متضرر بمعصیت نمیشود
سوم آنکه اگر آفرید و تکلیف داد و من التزام تکلیف بمعرفت و طاعت کرده عارف و مطیع او شدم تکلیف دیگر
بطاعت آدم و سجود برای او چرا کرد و در خصوص این تکلیف کدام حکمت بوده است با آنکه این تکلیف در معرفت طاعت من
هیچ چیز زیاده نمیکند **چهارم** آنکه اگر مرا آفریده و علی الاطلاق تکلیف داده خصوصا این تکلیف باز چون سجده
نکردم ملعون ساخته از جنت چرا بیرون کرد و درین لعن و اخراج حکمت چیست با آنکه جز این سخن که غیر ترا سجده نکنم
مرتکب قبیحی دیگر نشده ام **پنجم** آنکه اگر با اینهمه لعن و طرد کرد پس چرا بار دیگر بجنت راهم داد تا آنکه بوسوسه خود
آدم را فریفتم و وی از شجر منهی عنه بخورد و او را با من از بهشت برآورد درین امر کدام حکمت باشد بعد از آنکه
اگر مرا از دخول جنت منع میکرد آدم از من در استراحت میماند و در ان دائم و خالد میشد **ششم** آنکه اگر
مرا آفرید و مکلف کرد عموما و خصوصا و ملعون گردانید و باز راهم بجنت داد و میان من و میان بنی آدم خصومت شد
پس چرا مرا بر اولاد وی مسلط ساخت تا آنکه من او شان را می بینم و او شان مرا نمی بینند و وسوسه من در ایشان
اثر میکند و حول و قوت و قدرت و استطاعت آنها در من اثر نمی نماید حکمت درین امر چیست با آنکه اگر ایشان را
بر اصل فطرت آفریده میگذاشت و حیله کدام محتال در ایشان اثر نمیکرد و بطهارت و سمع و طاعت زیست
میکردند احری بحال ایشان و الیق بحکمت هم بوده **هفتم** آنکه اینهمه تسلیم کردم که مرا آفرید و مکلف کرد مطلقا
و مقیدا و چون فرمان نبردم لعن و طرد کرد و چون دخول جنت خواستم امکانم داد و چون این عمل نمودم از آنجا

اخراج فرمود و بر بنی آدم مسلطم ساخت پس چه میکرد ازوی چه بات خواستم چرا مهلتم داد گفتم انظرنی الی یوم یبعثون فرمود انک
من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم حکمت درین مرچه باشد بعد ازانکه اگر مرا هلاک میکرد وقت اجال آدم و خلق از من در
استراحت میشدند و در عالم هیچ شر باقی نمی ماند آیا بقاء عالم بر نظام خیر بهتر از امتزاج او بشر نیست گفت این ست حجت من
خود در هر مسئله شارح انجیل گفته چون این اسئله پیش کرد و این ایراد بآورد حق تعالی بر ملائکه علیهم السلام وحی فرمود که
او را بگویید که تو در تسلیم اول خود که من اله تو و اله همه خلقم صادق و مخلص نیستی زیرا که اگر مرا اله العالمین دانستی و ان من استثناء
می بودی هرگز بر من حکم لم و کیف نمیکردی فانا الله الذی لا اله الا انا لا اسأل عما افعل و الخلق مسئولون در توراة و انجیل
همچنین مذکور است که در اینجا مذکور کرده شد شهرستانی گوید زمانی در فکر بودم و میگفتم که این شبه معلوم است که هر شبهه که بنی
آدم را واقع شده از اضلال شیطان رجیم و وساوس او بوقوع آمده است و منشاء آن شبهات لعین است و چون این شبهها
در هفت عدد محصور شد جمله بدع و ضلالات کبار بازگشت بعد هفت باشند و تجاوز شبهات فرق زیغ و کفر ازین شبهات لعین
جائز نیست اگرچه عبارات مختلف و طرق متباین بود زیرا که این شبهات سبعه بنسبت بانواع ضلالات مثل تخم است و جمله
راجع میشود بسوی انکار امر بعد اعتراف بحق و بسوی جنوح بهوی در مقابله نص هر آنکه با نوح و هود و صالح و ابراهیم و
لوط و شعیب و موسی و عیسی و محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین مجادله کرد همگنان در اظهار شبهات
خود بر منوال لعین نسج کرده اند و حاصلش راجع است بسوی دفع تکلیف از نفس خود و جحد اصحاب شرائع و تکالیف باجمعهم
زیرا که در میان قول ایشان ابشر یهدوننا و میان قول او ءاسجد لمن خلقت طینا هیچ فرق نیست و ازینجا قوله تعالی و ما منع
الناس ان یؤمنوا اذ جاءهم الهدی الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا مفصل خلاف و نزاع و افتراق گردیده و ظاهر شد که مانع
ایمان همین معنی است و چنانکه در اول گفته بود ما منعک ان لا تسجد اذ امرتک قال انا خیر منه همچنان فرعون متأخر از وی نقل
متقدم گفت انا خیر من هذا الذی هو مهین و کذلک اگر احوال متقدمین ایشان را تفحص کنیم مطابق اقوال متأخرین یابیم
کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم فما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل لعین اول چون عقل را حکم
کرد بر کسیکه بروی عقل حکم نمیتواند کرد او را لازم شد که حکم خالق در مخلوق یا حکم مخلوق در خالق جاری نماید و اول غلو
و ثانی تقصیر پس از شبهه اولی مذاهب حلولیه و تناسخیه و مشبهه و غلاة روافض که در حق شخصی از اشخاص امت غلو کرده
که او را بصفات جلال وصف نمودند برخاسته و از شبهه ثانیه مذاهب قدریه و جبریه و مجسمه برانگیخته چه ایشان در صفت
او تعالی بحدی تقصیر کردند که او را بصفات مخلوقین ستودند و ازینجاست که معتزله مشبهة الافعال اند و مشبهه
حلولیة الصفات و هر یکی از ایشان یک چشم است از هر چشم که باشد زیرا که هر کسیکه میگوید که حسن و قبیح از روی عقل ثابت است
کرا از با حسن و قبیح است وی خالق را بمخلوق تشبیه میدهد هر که میگوید باری موصوف است بانچه بدان وصف خلق
نتواند یا خلق موصوف است بانچه بدان باری تعالی را توان ستود وی از حق معتزل و کناره کش است و اهل
قدریه طلب علت در هر شی است و این از اصول لعین اول بوده است زیرا که او اول طلب علت در خلق خود کرده و بعد
حکمت تکلیف دریافت کرد باز فائده در تکلیف سجود آدم جست و ازین منشأ مذهب خوارج است زیرا که در میان

قول ایشان لا حکم الا لله و لا تحکیم الرجال و بیان قول وی لا اسجد الا لک اسجد لبشر خلقته من صلصال فرقی نیست با جمله
رجع کلا طرفی قصد الامور ذمیم و معتزله بزعم خود غلو در توحید کردند تا آنکه بنفی صفات و تعطیل رسیدند و مشبه تقصیر کردند
و خالق را بصفات اجسام موصوف و ممثل نمودند و روافض در نبوت و امامت غلو کرده بجاهل فرود آمدند و خوارج تقصیر
نموده بنفی تحکیم رجال پرداختند و تو می بینی که این همه شبهات ناشی از شبهات لعین اول ست و تلک فی الاول
مصدرا و نبذه فی الآخر مظهرا و الیه اشار التنزیل فی قوله تعالی و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و آنحضرت
صلعم هر فرقه ضاله را ازین امت با متی ضاله از امم سالفه تشبیه فرموده و گفته قدریه مجوس این امت اند و مشبه یهود
و رافضه نصارای او و فرموده بطریق جمله لیاتین علی امتی ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل الحدیث اخرجه
الترمذی عن ابن عمرو بن العاص و در روایتی آمده لتسلکن سبل الامم قبلکم حذو القذة بالقذة و النعل بالنعل حتی لو دخلوا
جحر ضب لدخلتموه و حدیث را طرق و الفاظ است **فصل یازدهم** در بیان اول شبه که در ملت اسلامیه
واقع شد و کیفیت انشعاب مصدر و مظهر او از ما مقرر شد که شبهات آخر زمان خصوصا آن بعینها همان شبهات
است که در اول زمان واقع شده و همچنین بتقریر قرار داد که در زمان هر نبی و در دور هر صاحب ملت و شریعت شبهات
است او در آخر زمان ناشی از شبهات خصماء اول زمان او از کفار و منافقین باشد و اکثر ازان از منافقین ست
و اگرچه در امم سالفه بنا بر تمادی زمان بر ما مخفی مانده اما درین امت پس هرگز مخفی نیست که شبهاتش ناشی از شبهات
منافقین زمن رسول خدا صلعم هستند چه این منافقان رضا بحکم وی در اوامر و نواهی نداده اند و خوض در چیزی
کردند که فکر را دران مسرح و مسری نیست بلکه از خوض دران و سوال ازان منع کرده شده اند و مجادله کردند بباطل
و در آنچه دران جدال جائز نیست حدیث ذو الخویصره تمیمی را یاد کن که گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل آنحضرت فرمود
ان لم اعدل فمن یعدل باز گفت هذه قسمة ما ارید بها وجه الله و این صریح خروج ست بر رسول خدا صلعم و چون معترض
بر امام حق خارجی میگردد معترض بر رسول بالاولی خارجی باشد و اینقول بتحسین عقل و تقبیح او و حکم بهوی در مقابله
نص و استکبار بر امر بقیاس عقل نیست و آنحضرت صلعم فرمود سیخرج من ضئضئی هذا الرجل قوم یمرقون من الدین کما
یمرق السهم من الرمیة الحدیث و همچنین حال گروهی از منافقین را روز احد نظر کن چون گفتند هل لنا من الامر من شیء
و قولهم لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا و قولهم لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا که این تصریح ست بمذهب قدریه و قول
طائفه از مشرکین لو شاء الله ما عبدنا من دونه من شیء و قول گروهی انطعم من لو یشاء الله اطعمه تصریح بمذهب جبریه ست
و طائفه دیگر را بنگر که مجادله کردند در ذات خدا بتفکر در جلال و تصرف در افعال او تا آنکه حق تعالی ایشان را منع و
تخویف فرمود و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال و این حال در زمانه
آنحضرت صلعم بود با آن همه شوکت و قوت و صحت بدن که وی صلعم داشت و منافقان مخادعت میکردند و باظهار
اسلام و ابطان کفر می پرداختند و نفاق ایشان در هر وقت باعتراض بر حرکات و سکنات وی صلعم نمایان میشد
گویا این اعتراضات بذر ست و این شبهات که از وی ظاهر میگردد زرع ست و اما اختلافاتی که در حال مرض و

بعد وفات وی صلعم میان صحابه رضی الله عنهم ظاهر گشته پس آن اختلافات اجتهادیه اند کما قیل و غرض ایشان در وی اقامت
مراسم شرع و ادامت مناهج دین بود و اول تنازع که در مرض وی صلعم واقع شده روایتش محمد بن اسمعیل بخاری بسند خود از
ابن عباس چنین کرده که قال لما اشتد بالنبی صلعم مرضه الذی مات فیه قال ائتونی بدواة وقرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی
فقال عمر ان رسول الله صلعم قد غلبه الوجع حسبنا کتاب الله وکثر اللغط فقال النبی صلعم قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع
قال ابن عباس الرزیة کل الرزیة ما حال بیننا وبین کتاب رسول الله و خلاف دیگر که هم در مرض وی صلعم شده آنست که
فرمود جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها پس قومی گفته که وجب بر ما امتثال امر او ست و اسامه از مدینه تبرز کرده
بود و قومی گفته مرض وی صلعم اشتداد گرفته است و دلهای ما درین حالت مفارقت او راضی نگردد صبر کنیم تا انجام کار چه شود
واین هردو تنازع را ازانجهت درینجا آورده شد که مخالفین آنرا از خلافات مؤثره در دین شمرده اند و هو کذلک اگرچه
تمام غرض ازان اقامت مراسم شرع در حال تزلزل قلوب و تسکین نائرهٔ فتنهٔ مؤثره وقت تقلب امور باشد خلاف
سوم که در هنگام موت وی صلعم بوده آنست که عمر بن خطاب گفته من قال ان محمدا قد مات قتلته بسیفی هذا وانما رفع الی
السماء کما رفع عیسی بن مریم و ابوبکر رضی الله عنه فرمود من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد اله محمد فانه حی
لا یموت و این آیه فرو خواند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوم رجوع
بقول ابوبکر کردند و عمر گفت گویا من این آیت نشنیده بودم تا آنکه ابوبکر آنرا بخواند خلاف چهارم در موضع دفن وی صلعم
ست اهل مکه از مهاجرین رد وی صلعم بسوی مکه خواستند زیرا که مسقط راس وی و مانس نفس و موطن قدم و موطن اهل و
موقع رحل او صلعم ست و اهل مدینه از انصار دفن وی صلعم هم در مدینه خواستند زیرا که دار هجرت و مدار نصرت او ست
و جماعتی ارادهٔ نقل جسد شریف به بیت المقدس کردند زیرا که موضع دفن انبیا ست معراج او بسوی آسمان هم
ازانجا شده من بعد اتفاق بر دفن شریف در مدینه نمودند لما روی عنه صلعم الانبیاء یدفنون حیث یموتون خلاف
پنجم در امامت ست و این خلاف اعظم خلافات واقعه میان امت ست زیرا که در اسلام بر هیچ قاعدهٔ دینیه آنچنان
تیغ کشیده نشده که بر مسئلهٔ امامت شده است در هر زمان و حق تعالی آنرا بر صدر اول سهل گردانیده انصار گفتند
منا امیر و منکم امیر و اتفاق بر رئیس خود سعد بن عباده انصاری کردند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما فی الحال استدراک
کردند و در سقیفه بنی ساعده آمدند عمر گفت در راه سخنی بدل اندیشیدم چون در سقیفه رسیدیم ابوبکر گفت مه یا عمر
و حمد و ثنای خدا گفت و همان سخن ذکر کرد که در نفس من بود بیع بزبان اوست همه آنچه مرا در دل بود گویا اخبار
از غیب کند پس پیش ازانکه انصار مشغول کلام شوند دست خود دراز کرده بیعت با ابوبکر نمودم و مردم
هم بیعت کردند و نائره تسکین یافت مگر آنکه بیعت ابوبکر ناگهان یکبارگی واقع شده و حق تعالی از شر آن وقایه فرمود
اکنون هر که بمانند آن عود کند او را باید کشت و هر شخص که بیعت نماید مردی را بغیر مشورهٔ مسلمانان پس
هردو در خور قتل اند و سکوت انصار بنابر روایت ابوبکر شد که الائمة من قریش و این بیعت در سقیفه کرده بود بعده
بنوات ابوبکر ... و بمسجد کرد و مردم هجوم آورده برضا و رغبت بیعت نمودن گرفتند جز جماعتی از بنی هاشم و ابوسفیان

از بنی هاشم علی بن ابی طالب را الوقت اشتغال تجهیز و دفن و ملازمت قبر شریف داشت بغیر منازعت و مدافعت
خلاف ششم در امر فدک و توارث از نبی صلعم و دعوی فاطمه گاهی بطور وراثت و گاهی بطریق تملک ست
تا آنکه بروایت مشهوره عن النبی صلعم نحن معاشر الانبیا لا نورث ما ترکنا صدقة مدافعه این دعوی کرده شد خلاف هفتم
در قتال مانعین زکوة ست قومی گفته با ایشان قتال بجو قتال با کفره نمیکنیم و قومی دیگر گفته بلکه قتال کنیم تا آنکه ابو بکر گفت
لو منعونی عقالا مما اعطوا رسول الله صلعم لقاتلتهم علیه و تنها بجان خود برای قتال ایشان برخاست و صحابه باجمعهم
موافقت او کردند و در ایام عمر رضی الله عنه اجتهاد وی بود بسوی رد سبایا و اموال و اطلاق محبوسین ایشان شد
خلاف هشتم در تنصیص ابو بکرست بر عمر رضی الله عنهما بخلافت نزد وفات خود و بعضی گفتند مردی فظ غلیظ را بر ما والی
کرده و این خلاف بقول ابو بکر لو سالنی ربی یوم القیامة فقلت ولیت علیهم خیر اهلهم مرتفع گردید و در زمان ایشان
اختلافات کثیره در مسائل میراث جد و اخوة و کلاله و عقل اصابع و دیات اسنان و حدود و بعض جرائم که در آن
نصی وارد نشده واقع شد و اهم امور ایشان اشتغال بقتال روم و غزو عجم بود و او تعالی فتوحات بر مسلمانان
کرد و سبایا و غنائم بسیار حاصل شد و همگنان برای عمر بودند و دعوت اسلام انتشار گرفت و کلمه او ظاهر گردید
و دانت العرب لانت العجم و لله الحمد خلاف نهم در امر شوری و اختلاف آرا در وی ست تا آنکه همگنان بر بیعت
عثمان اتفاق کردند و ملک انتظام گرفت و دعوت در زمان او مستقر گردید و فتحهای بسیار شد و بیت المال مالامال
گشت و خلق معاشرت با حسن خلق و معاملت بالبسط ید کرد جز آنکه اقارب عثمان از بنی امیه جور کردند و از نکا
مهالک نمودند و اختلافات بسیار واقع شد و بر عثمان رضی الله عنه مواخذات کردند از انجمله آنکه حکم بن امیه را
بمدینه باز آورد با آنکه رسول خدا صلعم او را از مدینه نفی کرده بود و او را طرید رسول خدا می نامیدند و وی
هر چند شفاعت خود کرد اما ابو بکر و عمر او را بمدینه آمدن نداده بلکه عمر چهل کروه از یمن هم او را اخراج کرد و از انجمله
آنکه ابو ذر رضی الله عنه را بنا بر درشتی مزاج او بربذه نفی کرد و دختر خود را بزنی مروان بن الحکم داد و خمس غنائم
افریقیه را که دو لک دینار بود بوی ارزانی داشت و از انجمله آنکه عبد الله بن سعد بن ابی سرح را جا داد با آنکه رسول
خدا صلعم خون او هدر کرده بود و عبد الله بن عامر را امیر بصره ساخت و جز ان از احداث و امرا جنود وی معاویه
بن ابی سفیان بود عامل شام و سعد بن ابی وقاص عامل کوفه و بعده ولید بن عقبه و عبد الله بن عامر را عامل
بصره گردانید و عبد الله بن سعد مذکور را بر مصر گماشت و همه ایشان خذل و رفض او کردند تا آنکه آمد بر وی رضی الله
عنه آنچه مقدر بود و در خانه خود مظلوم کشته شد و از این ظلم که بر وی رفته فتنها برخاست که هنوز تسکین نیافته
خلاف دهم در زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه ست بعد از آنکه بر وی اتفاق کردند و عقد بیعت او نمودند
و اول این اختلاف خروج طلحه و زبیرست بسوی مکه بعده حمل عائشه رضی الله عنها بسوی بصره و نصب قتال با
علی و این را حرب جمل گویند و حق آنست که طلحه و زبیر رجوع و توبه کردند وقت تذکیر امر و زبیر را ابن جرموز وقت
انصراف بکشت و وی در نارست لقوله صلعم بشر قاتل ابن صفیة بالنار و طلحه را مروان بن الحکم وقت اعراض

نیز آنحضرت وی بمرد و عایشه مخذول بود و هر آنچه کرد باز تائب گردید و رجوع آورد و خلاف میان علی و معاویه در حرب
صفین و مخالفت خوارج و حمل وی بر تحکیم و مشاورت عمرو بن العاص با ابوموسی اشعری در بقا خلافت تا وقت وفات شهره
است و همچنین خلاف میان وی و میان مارقین نهروان عقدا و قولا و نصب قتال با وی رضی الله عنه فعلا و عملا معروف
است و در این همه حق با علی بود و علی با حق و در زمان وی خارجیان ظاهر شدند مثل اشعث بن قیس و مسعود بن فدکی تمیمی
و زید بن حصین طائی و غیرهم و همچنین غلات در حق وی ظهور کردند مثل عبدالله بن سبا و جماعتی همراه او بود و ابتدا از بدعت
و ضلالت از همین دو فریق بوده و قول آنحضرت صلعم صادق آمده یهلک فیک اثنان محب غال و مبغض قال و بعد وی رضی الله
عنه خلافت بر دو قسم منقسم گردید یکی اختلاف در امامت دوم اختلاف در اصول و اختلاف در امامت دو گونه شد
یکی قول بآنکه ثبوت امامت باتفاق و اختیار است دیگر آنکه ثبوتش بنص و تعیین است پس هر که قائل بقول اول است و
گفته امامت کسی راست که امت یا جماعه معتبر از امت بروی اتفاق کرده است مطلقا یا بالشرط آنکه قریشی باشد بر مذهب
یک قوم و یا هاشمی باشد بر مذهب قوم دیگر و غیر ذلک من الشرائط و اهل این قول قائل اند بامامت معاویه و اولاد وی بخلافت
مروان و اولاد او و خوارج در هر زمان هر یکی از ایشان اجتماع کردند باین شرط که خلیفه بر اعتقاد ایشان ماند و در معاملات
بر سنن عدل رود و رنه او را مخذول کنند و خلع نمایند و گاهی قتل هم کردند و هر که قائل بقول ثانی است وی اختلاف
کرده است بعد علی کرم الله وجهه بعضی گفته وی نص کرده است بر پسر خود محمد بن حنفیه و ایشان را کیسانیه خوانند و
بعد ابن حنفیه بعضی قائل بعدم موت او شده گفتند وی رجوع کند و زمین را بعدل پر کند و بعضی گفتند وی بمرد و
امامت بعد از وی بابی هاشم پسر او منتقل شد باز ایشان متفرق شدند یکی گفت امامت در عقب او باقی است وصیت
بعد وصیت دیگری گفت بلکه منتقل بغیر وی شده و در آن نیز اختلاف کردند بعضی گفتند امام بنان بن سمعان
نهدی است و بعضی گفتند بلکه علی بن عبدالله بن عباس است و بعضی عبدالله بن حرب کندی را امام فهمیدند و بعضی
عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب امام قرار دادند و قول همه ایشان آنست که دین طاعت
یک مرد است و حمل احکام شرع را متاول بر شخص معین میکنند و هر که قائل نص بر محمد بن حنفیه نشده وی قائل بنص بر حسن و
حسین گردیده و گفت امامت در اخوین است نه در حسن و حسین باز اختلاف کردند در آنکه امامت در اولاد حسن است یا
حسین هر که بحسن قائل است وی امامت را بعد از وی برای پسرش حسن مثنی باز عبدالله بن حسن باز محمد بن عبدالله محض
باز برادرش ابراهیم میگوید و این هر دو برادر در ایام منصور خروج کردند و کشته شدند و بعضی از ایشان قائل
برجعت امام محمد اند و هر که اجرای وصیت در اولاد حسین کرده بعد حسین قائل امامت پسرش علی اصغر ملقب بزین العابدین
گشته و گفته وی منصوص علیه است و بعد زین العابدین اختلاف کردند زیدیه بامامت پسرش زید بن علی رفتند
و مذهب ایشان آنست که هر فاطمی خارج که عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد امام واجب الاتباع است و جمیع امامت
در اولاد حسن جائز دارند و بعضی توقف کرده قائل رجعت شدند و بعضی سوق کرده قائل شدند بامامت هر که
حالش چنین باشد در هر زمان و امامیه قائل اند بامامت محمد بن علی باقر بعد وی و انص بعدی بعده بامامت جعفر

محمد بطور وصیت از برای او بعده اختلاف کردند که منجمله پنج اولاد محمد و اسمعیل و عبدالله و موسی و علی منصوص علیه
کیست بعضی گفتند محمد ست و ایشانرا عماریه خوانند و بعضی گفتند اسمعیل ست و انکار موت او در حیات پدرش کردند
و ایشانرا مبارکیه گویند و بعضی از ایشان متوقف شده قائل رجعت او گردیدند و بعضی سوق امامت در اولاد وی نصاً
بعد نص الی یومنا هذا کردند و ایشانرا اسمٰعیلیه نامند قوم بوهرهٔ گجرات و دکن از ایشان ست و بعضی گفتند عبدالله
افطح ست و قائل برجعت وی بعد از موت شدند زیرا که مرد و عقب نگذاشت و بعضی گفتند موسی ست بنص بر وی
زیرا که والدش فرموده سابعکم قائمکم الا و هو سمی صاحب التوراة سپس مختلف شدند پس بعضی اقتصار امامت بر وی
کردند و قائل برجعت گردیدند و بعضی توقف در موت او نمودند و ایشانرا ممطوره گویند و بعضی بیقین بموت او
نمودند و امامت را بسوی پسرش علی بن موسی رضا راندند و ایشانرا قطعیه نام ست باز اختلاف کردند در هر ولد بعد
از وی پس اثنا عشریه امامت را از علی رضا به پسرش محمد باز به پسرش علی باز به پسرش حسن باز به پسرش محمد قائم
منتظر ثانی عشر ائمه هدی سوق نمودند و گفتند وی زنده ست و نمرده و رجوع کند و زمین را بعدل و داد پر کند چنانکه
بجور و ستم پر شده ست و غیر ایشان امامت را به حسن عسکری راندند بعده قائل شدند بامامت برادرش جعفر و
بعضی توقف کردند و بعضی جاده شک پیمودند در حال محمد شهرستانی گفته و لهم خبط طویل فی سوق الامامة والتوقف
والقول بالرجعة بعد الموت والقول بالغیبة ثم بالرجعة بعد الغیبة انتهی این ست جمله اختلافات در امامت و اما
اختلافات در اصول پس حادث شد در آخر ایام صحابه بدعت معبد جهنی و غیلان دمشقی و یونس اسواری و اینها قائل
شدند بقدر و انکار کردند اضافت خیر و شر را بسوی قدر و واصل بن عطاء غزال که شاگرد حسن بصری بود بر منوال
ایشان نسج کرد و شاگرد او عمرو بن عبید در مسائل قدر بران زیادت نمود و این عمرو از داعیان یزید ناقص بود
در ایام بنی امیه بعده موالات منصور کرد و قائل بامامت او گشت منصور روزی او را مدح کرد و گفت نثرت
الحب للناس فلقطوا غیر عمرو و عمرو و عیدیه از خوارج و مرجیه از جبریه و قدریه هستند و ابتداء بدعت ایشان در
زمان حسن بصری بود و واصل از ایشان معتزل گردید و کناره کش شد و از استاد خود حسن در قول بمنزلت
بین المنزلتین اعتزال نمود و نام وی و اصحاب وی از ان روز معتزله مقرر شد زید بن علی شاگرد واصل ست از وی
اخذ اصول کرده لهذا همه زیدیه در اصول معتزله هستند و هر که زید بن علی را گذاشته بنا بر انکه وی در اصول
خلاف مذهب آبا رست و در تبری و تولی خلاف دارد موسوم برافضه شدند و ایشان اهل کوفه بودند و جماعتی
با ایشان بود بعده شیوخ معتزله مطالعهٔ کتب فلاسفه کردند در ایام مامون زیرا که از یونانی مترجم بعربی شده
بود و درینوقت مناهج ایشان بمناهج کلام مختلط و مخلوط گردیده و معتزله آنرا فنی مفرد ساخته علم الکلام
نامیدند بجهت آنکه اظهر مسائل که دران کلام کردند و بر وی قتال نمودند همین مسئله کلام ست گویا تسمیهٔ
نوع باسم وی نمودند یا بجهت مقابله فلاسفه که ایشان فنی را از فنون علم خود منطق نامیده اند و منطق
و کلام مترادف اند و ابو الهذیل علاف شیخ اکبر ایشان موافق فلاسفه شد در آنکه باریتعالی عالم بعلم ست و علم

در امور چند او را الزام داد و جبائی از ان بجواب عاجز شد اشعری از وی اعراض نمود و بسوی طائفه سلف
برگشت و بنصرت مذهب ایشان بر قاعده کلامیه کرد پس ازینجا مذهبی مذهب منفرد گردید و طریقه او را
جماعتی از محققین مثل قاضی ابوبکر باقلانی و استاذ ابو اسحق اسفرائنی و استاذ ابوبکر بن فورک مقرر داشتند
و میان ایشان چندان اختلاف نیست و مردی متقشف بود از سجستان برآمد و او را ابو عبدالله بن الکرام میگفتند
قلیل العلم بود از هر مذهب قماشی گرفته در کتابی نوشت و آنرا در بلاد اغنام غرجه و غور و سواد بلاد خراسان رواج
داد و ناموس او انتظام گرفت و مذهبی گردید سلطان محمود بن سبکتگین نصرت وی کرد و از طرف اهل مذهب او حتی
بلاها بر سر اصحاب حدیث و شیعه ریخت و مذهب او اقرب مذاهب بسوی مذهب خروج ست و ایشان مجسمه اند شهرستانی
در ملل و نحل مقالات اهل عالم را از لدن آدم علیه السلام تا ایام خود ذکر کرده بر وجهی که از اقسامش هیچ مذهب
بیرون نمی رود و زیر هر فرقه آنچه شامل جمله اصناف اوست مذهبا و اعتقادا بیان نموده و زیر هر صنف
خصوصیات و منفردات اصحابش واضح ساخته و اقسام هفتاد و سه فرقه اسلامیه را سوق کرده و از اقسام
فرق خارجه از ملت حنیفیه اقتصار بر اشهر و اعرف از روی اصل و قاعده نموده و مقدم را مقدم و موخر را
موخر آورده چون ذکر آن همه علی التفصیل تالیفی مستقل میخواهد و از غرض این کتاب دور ست اکتفا باشارت و حوالت
بران کردیم و در ما نحن فیه اینقدر کافی ست که افتراق امت برین عدد منجمله فتن اسلام و آثار قیامت ست

فصل دوازدهم در بیان افتراق امت و شعبهٔ اهل سنت و جماعت

عن معاویة قال قام فینا رسول الله صلعم فقال الا ان من کان قبلکم من اهل الکتاب افترقوا علی ثنتین و سبعین ملة و ان هذه الامة ستفترق
علی ثلث و سبعین فرقة ثنتان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة وهی الجماعة اخرجه ابو داود وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلعم قال تفرقت الیهود علی احدی و سبعین فرقة او ثنتین و سبعین و النصاری مثل ذلک و ستفترق امتی
علی ثلث و سبعین فرقة اخرجه الترمذی و فی روایة لابی داود و تفرقت النصاری علی احدی و سبعین او ثنتین
و سبعین فرقة و ذکر الحدیث و قال حسن صحیح وعن ابن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلعم لیاتین علی امتی
ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی امه علانیة لیکون فی امتی من یصنع ذلک و ان بنی
اسرائیل تفرقت علی ثنتین و سبعین ملة و ستفترق امتی علی ثلث و سبعین ملة کلها فی النار الا واحدة قالوا من هی
یا رسول الله قال من کان علی ما انا علیه و اصحابی اخرجه الترمذی و قال غریب و اخرج ابن ماجة مثل ذلک عن عوف بن مالک
و انس انتهی ما ساقه ابن الاثیر فی الجزء الثالث فی حرف الفاء گوییم درین حدیث اشکال ست بدو وجه یکی آنکه
در وی حکم کرده بهلاک اکثر و ناری بودن شان و این منافی احادیثی ست که در مرحوم بودن این امت و
اکثر الامم بودن او و در جنت وارد شده از انجمله حدیث انس ست امتی امة مرحومة مغفور لها متاب علیها
و دیگر احادیث داله بر سعت رحمت که کتب سنت بدان مشحون اند و بعضی جواب این اشکال چنین گفته که مراد
بامت درین حدیث امت دعوت ست نه امت اجابت و همین امت دعوت که رسول خدا صلعم ایشان را بسوی

ایمان بخدا و اقرار بوحدانیت او نموده‌اند متفرق باین فرق است و امت اجابت عبارت از فرقه ناجیه است که ایمان
بما جاء به النبی صلی الله علیه وسلم دارد و اصلا هیچ اشکال نیست انتهی و این جواب خوب است اگرچه بچند وجه مستبعد می‌نماید اول
آنکه لفظ امت هر جا که در کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده مراد بآن امت اجابت است غالبا مثل حدیث امتی امة مرحومة
و حدیث امتی هذه امة مرحومة لیس علیها عذاب فی الآخرة و حدیث اذا وضع السیف فی امتی و حدیث لیکونن من امتی
من یستحلون الخز و غیر ذلک مما لا یخفی پس امت در کلام وی صلی الله علیه وسلم هرجا که مطلق آمده محمول نمیشود مگر بر متعارف
از آن و معهود بلفظها اگرچه خلاف آن هم نادرا آمده باشد تا بر وی محمول نمیشود دوم آنکه سبعین ستفترق دلالت میکند
بر امر مستقبل سوم آنکه لفظ لیاتین علی امتی اخبار است از ما سیکون و ما سیحدث و اگر آنرا اخبار بافتراق مشرکین در
مستقبل گوییم هیچ فائده نیست زیرا که آنها بر حالی که اند مجتمع شوند یا متفرق گردند چهارم آنکه ایشان را مقارن
طائفه یهود و نصاری کرده و متفرق از این هر دو فرقه همین طائفه اجابت است قال تعالی و ما تفرق الذین اوتوا
الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة و قال تعالی و ما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعد ما جاءتهم البینات و قال تعالی
و ما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم و قال تعالی و لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءهم العلم
پنجم آنکه ترمذی از ابی واقد لیثی آورده که چون بیرون آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم برای غزوه حنین گذشت بر درختی از آن
مشرکین که بران اسلحه خود را می‌آویختند و آنرا ذات انواط میگفتند گفتند ای رسول خدا بگردان و مقرر کن برای
ما ذات انواط چنانکه ایشان راست فرمود سبحان الله گفت الذی نفسی بیده لترکبن سنن من قبلکم و این خطاب قطعا
برای بعض امت اجابت است پس جواب این اشکال باین وجوه باشد اول آنکه جایز است که این فرق محکوم علیها
بالهلاک قلیل العدد باشند و مجموع او از فرقه ناجیه اکثر بود پس اکثریت هلاک تمام نیست و اشکال غیر وارد و نتوان
گفت که این خلاف ظاهر است چه ظاهر کثرت عدد فرق هلاک است زیرا که ذکر عدد در حدیث برای بیان کثرت هالکین
نیست بلکه بغرض بیان انشعاب طرق ضلال و وسعت او و وحدت طریق حق است و نظیر او است قوله و لا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله ائمه تفسیر گفته‌اند جمع کرده سبل را جایی که نهی عن الاتباع است برای بیان تشعب طرق ضلال و کثرت وسعت
او و سبیل حق و حق را مفرد آورده بنابر وحدت و عدم تعدد او دوم آنکه حکم هلاک برین فرق و بودن اینها در
نار باعتبار ظاهر اعمال و تفریط او است او یا فرمود همگنان هالک اند باعتبار ظاهر اعمال خود و محکوم علیه اند بهلاک
و بودن در نار و این منافی مرحوم بودن آنها باعتبار دیگر نیست چه جایز است که حق تعالی رحمی بحال ایشان
فرماید و طالحان را بشفاعت صالحان از نار برآرد و فرقه ناجیه هم اگرچه محتاج رحمت الهی است لیکن باعتبار ظاهر
اعمالش حکم بنجات نتوان کرد بنا بر اتیان بمامورات و اجتناب از منهیات سوم آنکه این حکم مشروط است بعدم عقاب
ایشان در دنیا چنانکه مدلول حدیث امتی هذه امة مرحومة لیس لها عذاب فی الآخرة انما عذابها فی الدنیا الفتن و
الزلازل و القتل و البلایا است اخرجه الطبرانی فی الکبیر و البیهقی فی شعب الایمان عن ابی موسی پس حدیث افتراق
مقید باشد باین حدیث فی قوله کلهم فی النار یعنی مادامیکه معاقب نشده است در دنیا لیکن هرچه در دنیا معاقب بشود مانکه

ایراد چهارم آنکه اشکال در حدیث افتراق از گردانیدن قضیه حاکم بهلاک دائم ناشی شده یعنی افتراق در امت
و هلاک هالکان از وی دائم مستمر ست از زمن تکلم وی صلعم باین جمله و کلام تا قیام ساعت و از ینجا اکثریت هالکین و اقلیت
ناجین متحقق شده و این اشکال تمام گردیده و تحقیق آنست که این قضیه حینیه ست یعنی ثبوت افتراق امت و هلاک هالکان از وی
ثابت ست در حینی از احیان و زمنی از ازمان و دلالت دارند بر آن چند وجوه یکی ستفترق که دال بر استقبال ست
چه مضارع ابحلی بسین آورده دیگر لیاتین علی امتی اخبار بامر مستقبل ست سوم قوله ما انا علیه و اصحابی زیرا که اصحاب
او از مسمای امت اند بلا خلاف و بر ایشان حکم کرده بآنکه امت واحده هستند و ناجی اند و هر که همراه ایشان ست
وی هم ناجی ست پس اگر قضیه مذکوره را دائمه از حین تکلم گوئیم لازم آید که این فرقه در اصحاب وی صلعم هم باشد
و هم چرا حالانکه حدیث تصریح بخلاف وی نموده و چون حکم بافتراق و هلاک در حینی از احیان و زمنی از ازمان مقرر شد
اکثریت هالکین و اقلیت ناجین لازم نیاید و هذا الجواب بحمد الله و الذی قبله لا غبار علیه اگر گویند جائز ست که زمن
افتراق اطول از زمن اتفاق باشد پس اهل وی اکثر خواهند شد گوئیم احادیث سعت رحمت و اکثریت داخلین از
امت در جنت دلالت میکنند بر آنکه هالکین اقل اند بنا بر قلت حین ایشان که متفرع ست بر آن قلت ایشان بنسبت
از منه متطاوله بخلاف او و کلام رسول خدا صلعم را تناقض از پیش و پس نمی آید پس لابد شد از جمع میان آنچه
موهم تناقض ست و جمع باین وجه ما قبل او تمام شده و مضمون بعض از آنچه گذشته و بعض آنست که این حین
زمان آخر دهر باشد که در احادیث بفساد و فشو باطل و خفاء حق دران زمان خبر داده اند و فرموده که قابض بر
دین دران هنگام مثل قابض بر اخگر باشد و صبح کند دران زمن مومن و شام کند کافر و آن زمانه غربت دین ست
پس این همه احادیث وارده دران که کتب سنت بدان مشحون ست و تفصیلش در ابواب آینده مرقوم قرائن
واله ست بر آنکه آخر دهر زمان کثرت هالکین و تفرق و تدابر باشد و محتمل که افتراق بعد از قرون مشهود لها بالخیر
شود و در هر قرن بعد این قرون فرق هالک باشند چنانکه از فصل گذشته ظاهر ست و اکثر ایشان در آخر
زمان باشند و هذا جواب مستقل عن الاشکال وجه دیگر اشکال درین حدیث در تعیین فرقه ناجیه ست و مردم
دران کلام کرده اند و هر فرقه زعم کرده که فرقه ناجیه اوست و بعضی بران اقامت برهان نموده که او هن از
بیت عنکبوت ست و بعضی اشتغال بتعداد فرق مخالفه فرقه خود نموده و اقوال فرق دیگر را که مخالفت ایشان
خود داشت نقل نموده حکم کرده اند که آنها هالک اند زیرا که برین اقوال اعتقاد داشته اند و فرقه ما ناجی ست
زیرا که از ان اقوال خالص ست و اگر تفتیش بکار آرند ظاهر شود که مقالات این فرقه اشنع از مقالات فرق
مخالفه اوست و لیکن چشم از دریافت عیب نفس خود کلیل می باشد کما قیل ؎ و کل یدعی وصلا للیلی
و لیلی لا تقر لهم بذا کا [illegible] و احسن برای ناظر در حدیث آنست که اکتفا بتفسیر نبوی برای این فرقه کند زیرا که معلم شرائع
و هادی الی کل خیر کفایت مؤنت او درین باب نموده و فرقه ناجیه را معین فرموده و گفته انها من کان علی ما انا علیه
و اصحابی و هر که او ناجی هست درین وارد وی بحمد الله طریقه را که بران رسول خدا صلعم و اصحاب وی بودند نیک

وہم فیما زادہ اوادرج فی الحدیث کلام بعض الرواۃ وحسبہ من کلام رسول اللہ صلعم فیجعلون الحدیث بہذا وان
لم یکن بمقدوحا فیہ علے ان اصل الحدیث الذی حکموا بصحتہ لیس مما اتفقوا علی صحتہ وقد تجنبہ البخاری ومسلم مع شہرتہ
لعدم اجتماع شرائطہما فیہ انتہی کلامہ گوئیم این تقریر اشکال وجواب از سید محمد بن اسمٰعیل امیر یمنی صاحب سبل السلام
ست کہ در سنہ ۲۳اا تحریر کردہ ولیکن مخفی نیست کہ دعوی ابن حزم آنست کہ زیادت مذکورہ موضوع ست ودلیلی کہ
بران ذکر کردہ دال بر مدعا نیست غایتش بر تقدیر تسلیم آنست کہ بوجہ مخالفت روایات ثقات شاذ باشد فمن این
ثبوت الوضع وشیخ رفیع الدین دہلوی رح در جواب سوال از حدیث افتراق تقریری کردہ اند کہ درینجا بالفظ سوا
نوشتہ میشود وآن اینست کہ آنحضرت صلعم فرمودہ کلہم فی النار الا واحدۃ مراد از بودن جمیع فرقہ ہا در نار اگر
خلود نار ست فہذا مخالف للنصوص الاحادیث الصحیحۃ القطعیۃ زیرا کہ ہیچ فرقہ از فرق اسلامیہ نیست کہ ہمیشہ در نار ماند
واگر مراد خلود نیست بلکہ چند مدت در نار بماند پس مسلم ست لیکن برین تقدیر لازم می آید کہ از فرقۂ ناجیہ کسی در نار
نباشد حالانکہ احادیث صحیحہ دلالت دارند بر آنکہ فساق مؤمنین را چند مدت دخول نار خواہد شد جواب این شبہہ
قدیمہ ست وعلما پنج شش جواب از ان نوشتہ اند کہ در شرح عقائد ملا جلال وحواشی آن مذکور اند ومنتخب جوابہا
مذکورہ سہ جواب ست اول کہ ارجح واقوی ست جواب محقق دوانی ست باختیار شق ثانی حاصلش آنکہ مراد دخو
ل دخول من حیث الاعتقاد و فرقۂ ناجیہ را اصلا دخول نار از جہت اعتقاد نخواہد شد اگرچہ از جہت تقصیرات
عمل در نار در آیند و برین جواب ایراد کردہ اند کہ اضمار من حیث الاعتقاد در لفظ حدیث کلہا یا کلہم فی النار بدون
قرینہ ست و این چنین اضمار جائز نیست و این ایراد مدفوع ست بآنکہ درینجا چہار قرینہ برین تخصیص موجود ست **اول**
آنکہ ستفترق امتی علے ثلث وسبعین ملۃ فرمودہ اند وافتراق در عمل درین عدد منحصر نیست خواہ تنہا گرفتہ شود خواہ
مع الاعتقاد واین بدیہی ست چہ ریش تراشان وحریر پوشان وتارکان نماز وتارکان روزہ وتارکان حج
ومرتکب کبیرہ مثل زنا ولواطت وشرب خمر وقمار وسارقان ورہزنان وغیرہم من اصناف العصاۃ فرق جداگانہ اند
پس نیست مراد مگر افتراق امت من حیث الاعتقاد پس موجب دخول نار ہمان اعتقاد فاسد خواہد بود **دوم** آنکہ
استثناء الا واحدۃ دلالت میکند بر آنکہ منشاء نجات این فرقہ امریست مشترک در سائر آحاد این فرقہ ومشترک در سائر
آحاد این فرقہ نمیتواند شد مگر اعتقاد لاختلاف احاد کل فرقۃ فی الاعمال **سوم** آنکہ تعریف فرقۂ ناجیہ باین عبارت
کہ الذین ہم علے ما انا علیہ واصحابی دلالت میکند بر آنکہ چیزی واحد بعینہ مشترک ست درمیان این فرقہ ورسول و
جمیع اصحابہ صلعم وہیچ مشترک غیر از عقائد نیست بالبداہتہ **چہارم** آنکہ در صدر این حدیث در روایات صحیحہ
این عبارت آمدہ کہ افترقت الیہود علی احدی وسبعین فرقۃ وافترقت النصاری علی اثنتین وسبعین فرقۃ وظاہر ست
کہ مراد درینجا افتراق بحسب عقائد ست پس دریں امت نیز مراد ہمان افتراق بود ومنشاء دخول نار افتراق مذکور
ست پس منشاء دخول نار درین امت نیز ہمان عقائد باشد کہ در آنہا افتراق واقع شدہ **جواب دوم** کہ مختار امام
حجۃ الاسلام غزالی ست ومحققین محدثین آنرا پسند نمودہ اند آنست کہ مراد از فرقۂ ناجیہ کسانی ہستند کہ آنہا را دخول

نار مطلق نیست لا من حیث الاعتقاد و اما من حیث العمل یعنی بی سبق عذاب در بهشت در آیند خواه از معصیت آنها
عفو الهی واقع شود یا بر اهوال قیامت و شدائد قبر در حق آنها اکتفا کرده آید یا شفاعت پیغمبر در محو آثار ذنوب ایشان
تاثیر قوی نماید و این فرقه نخواهد بود مگر خواص اهل سنت که در عقیده و عمل راه بدعت نه پیموده اند اگرچه مصدر بعضی
تقصیرات فرعیه گشته باشند و تفسیر این فرقه بالذین هم علی ما انا علیه و اصحابی برین تقدیر بسیار چسپان است زیرا که
در عهد رسول خدا صلعم و صحابه کرام هم در عقیده و هم در عمل بدعتی نبوده است اگرچه از بعضی افراد در طاعات قصور و
ارتکاب فجور بوجه وقوع آمده و غزالی رح درین جواب تقیید زائد کرده اند و گفته که مراد بفرقه ناجیه کسانی هستند که
بی حساب و بی شفاعت در بهشت خواهند رفت لیکن درینصورت دائره نجات بسیار تنگ میشود و الذین هم علی ما انا علیه
و اصحابی نیز ازین معنی تنافر می دارد زیرا که جمیع صحابه را بغیر حساب و شفاعت داخل بهشت فهمیدن خلاف دلائل
قطعیه است لهذا متاخرین محققین این جواب را که در اصل از غزالی است اصلاح نموده بتقریریکه سابق مذکور شد قرار داده اند
فلا غبار علیه انشاء الله تعالی **جواب سوم** آنکه کلها فی النار کل واحد من افراد کل فرقة فی النار است و مفهوم این
عبارت ایجاب کلی شد و استثنائیکه در الا واحدة واقع است مفید رفع این ایجاب کلی آمد و رفع ایجاب کلی بصدق
جزئی نیز صادق میتواند شد چنانچه ظاهر است پس معنی الا واحدة آنشد که هر فرد ازین فرقه داخل نار نخواهد شد
گو بعض بسبب تقصیر اعمال داخل در نار شوند درینصورت اشکال زائل شد و وجه امتیاز درمیان فرقه ناجیه و
فرق غیر ناجیه همین قدر باشد که فرق غیر ناجیه کلهم داخل نار اند و این فرقه ناجیه کلیة در دوزخ نخواهد رفت لیکن
امتیاز این فرقه از فرق دیگر اعمال نمیتواند شد لاشتراکها فی الجمیع پس نیست آن موجب مگر صحت عقائد پس
در انتهای این جواب رجوع بجواب اول ضرور خواهد افتاد و بهترین اجوبه جواب دیگر است که در کتب حواشی مسطور
نیست و موافق استعمال قدیم عرب است و در احادیث شاهد استعمالش نیز موجود خلاصه اش آنکه کلها فی النار عبارت از
بطلان است میگویند فلان چیز فی النار است یعنی باطل است چنانچه در حدیث صحیح وارد شده البذار فی النار یعنی
زبان درازی باطل است و قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا ای اکلا
باطلا حراما لظهور ان مال الیتیم لیس نارا حقیقة و لا یمکن حمله علی المجاز باعتبار الاول لان الاکل فی البطن ینادی علی
ان المجاز لیس بمراد پس معنی کلام چنین باشد که کل الفرق علی الباطل و لو بحسب عقیدة او عقیدتین او عمل و عملین
الفرقة الناجیة لا بطلان فی عقیدتها و لا فی عملها اما ان تخص الفرقة الناجیة بمن لا بدعة فی اعتقاده و عمله اصلا کما هو
تنقیح الجواب الثانی او تخص البطلان بالاعتقادیات فقط فیرجع الی الجواب الاول و لهذا در بعض کلام اشاره نموده
که جواب اول همان است ارجح و اقوی انتهی کلامه رح بلفظه **قف** چون مقرر شد که فرقه ناجیه عبارت از گروهی
است که مصداق ما انا علیه و اصحابی است و مصداقش کسی است که در عقیده و عمل او بدعتی نیست بلکه عمل و عقیده
او موافق سنت است پس فرقه ناجیه منحصر شد از روی استقرا در فرقه اهل سنت و جماعت و گروه اهل سنت عبارت اند
از محدثین و ظاهریه و مقلده مجتهدین اربعه زیرا که اصول عقائد و فروع مذاهب ایشان غالبا موافق سنت اقوالیه

صحابه ست و معرفت احکام الهی را در افعال مکلفین از وجوب و حظر و ندب و کراهت فقه نامیده اند و این فقه متلقی ست
از کتاب عزیز و سنت مطهره که شارع بر معرفت آن نص کرده و سلف احکام دین را ازین ادله استخراج میکردند و مختلف
بودند میان خود درین استخراج و این اختلاف ضروری الوقوع ست زیرا که غالب ادله نصوص اند و این نصوص بلغت
عرب ست و در اقتضاءات الفاظ آن برای معانی کثیره اختلاف معروف ست همچنین سنت نیز در ثبوت مختلفة الطرق
ست و احکام آن در اکثر احوال متعارض و ازینجا احتیاج شد بسوی ترجیح و آن نیز مختلف ست پس ادله از غیر نصوص
مختلف فیها ست و ازینجا خلاف واقع شد میان سلف و ائمه بعد ایشان و جمله صحابه کرام اهل فتیا نبودند بلکه
فتوی مختص بود بحاملین قرآن و عارفین ناسخ و منسوخ و متشابه و محکم و سائر دلالات او و تلقی آن از رسول خدا صلعم یا از
صحابهٔ عالی مقدار کرده بودند و ایشانرا قراء می نامیدند یعنی قاریان کتاب چه عرب امت امیه بود پس هر که از
ایشان قرآن را خوانده و بدان مخصوص گشته او را باین نام میخواندند بنا بر غرابت او دران روز و در صدر اول
کار و بار دین همبرین طریقه ماند سپس چون امصار اسلام بسیار شدند و امیت از عرب بسبب ممارست کتاب و سنت دور شد
و استنباط متمکن و فقه کامل گشت و این ممارست بجای خود صنعت و علم گردید بجای قراء نام ایشان فقهاء و علما شد
و فقه منقسم گردید بدو طریقه یکے طریقهٔ اهل رای و قیاس و هم اهل العراق و دیگر طریقهٔ اهل حدیث و هم اهل الحجاز
و علم حدیث در اهل عراق قلیل بود و ایشان مستکثر کردند از قیاس و ماهر شدند در آن لهذا ایشان را اهل رای خواندند
و مقدم جماعت ایشان که استقرار مذهب در وی و اصحابش شده ابو حنیفه رح ست و امام اهل حجاز مالک بن انس
ست و بعدش شافعی باز گروهی از علما انکار قیاس کرده عمل را بقیاس باطل نمودند و هم الظاهریة و جمله مدارک را منحصر
کردند در نصوص و اجماع و قیاس جلی و علت منصوصه را بسوی نص باز گردانیدند و گفتند که نص بر علت نص بر حکم ست
در جمیع محال وی و امام مذهب ایشان داؤد بن علی و پسرش و اصحاب این هر دو اند و این هر سه مذهب مذاهب جمهور ست
که در میان امت شهرت داشت و ارجح مذاهب میان اینها مذهب اهل حجاز ست پستر مذهب اهل ظواهر پستر مذهب
اهل رای و اختلاف ایشان در اصول اقل قلیل بلکه لا اختلاف ست و در فروع هم در مسائل متعدده بیش نیست
و محبان اهل بیت ابتداع مذاهب جدیده کرده و بفقه خاص منفرد شدند و بنا مذهب ایشان بر تناول بعضی صحابه بقدح
و عصمت ائمه و رفع خلاف از اقوال ایشان ست و این همه اصول واهیه ست و همچنین شاذ شدند خوارج بمثل این مذهب
و جمهور احتفال بمذاهب ایشان نکردند بل جانب انکار و قدح را وسعت دادند لهذا مذهب ایشان غیر معروف و کتب
ایشان غیر مروی ست و اثری ازان جز در مواطن ایشان نیست وقتی که دولت شیعه در مغرب و مشرق و یمن حکم
بود دران بلاد کتب ایشان وجود داشت و همچنین حال خوارج ست و هر یکی را ازین دو گروه کتب و تالیفات و
آثار غریبه در فقه ست بعده مذهب اهل ظاهر بدروس ائمه مندرس شد تا آنکه جز در کتب مجلده باقی نیست و محمد
بن حزم در اندلس با آن علو رتبه در علم و جلالت شان در معلوم و مزیت در حفظ حدیث در مذهب اهل ظاهر
در آمده ماهر باهر گردیده و در بعض مسایل خلاف امام خود داؤد کرد و بسیاری را از ائمه مسلمین متعرض شد تا آنکه

عامه بروی انکار کردند وکتب ورا باغفال وترک تلقی نمودند و باقی نماند مگر مذہب اہل حدیث از حجاز ومذہب اہل رای از
عراق وامام عراقیان ابوحنیفه نعمان بن ثابت ست ولادت او در سنه ۸۰ ہجری بوده ووفات در سنه ۱۵۰ اتفاق افتاده و
مقام او در فقه لایلحق ست اہل جلد او خصوصا مالک وشافعی بدان شہادت داده اند وامام حجازیان مالک بن انس
اصبحی ست امام دار الہجرة وولادت او در سنه ۹۵ بوده یا نود وسه ووفات در سنه ۱۷۹ ووی مختص ست بزیادت مدرک
آخر برای احکام سوای مدارک معتبره نزد غیر او وآن عمل اہل مدینه ست زیرا که وی دید که ایشان در ہر عہد راغب اند از
فعل وترک دران بتابع من قبلہم بوده اند بضرورت دینیه اقتدا را وشان وہکذا الی الجیل المباشرین لفعل النبی صلعم
الآخذین ذلک عنه واین معنی نزد او یکی از اصول ادله شرعیه گشته وبسیاری از اہل علم گمان کردند که این امر یکی از مسائل
اجماع ست پس انکار آن نمودند وگفتند که دلیل اجماع مخصص اہل مدینه از من سواہم نیست بلکه شامل جمله امت ست واجماع
که عبارت از اتفاق ست بر امر دینی از روی اجتہاد ومالک رح عمل اہل مدینه باین معنی معتبر نداشته ست بلکه اعتبار او بحیثیت
اتباع جیل بمشاہده جیل دیگر کرده تا آنکه منتہی شود بشارع صلعم وضرورت اقتدا سلف وہمین آن امر شامل ملت ست چنانکه
در ابواب اجماع ازان بحث کرده اند اینقدر ست که اتفاق اہل اجماع از نظر واجتہاد در ادله ست واتفاق ایشان در فعل
یا ترک مستند بسوی مشاہده من قبلہم ست وبعد مالک بن انس محمد بن ادریس مطلبی شافعی ست ووی رحلت کرد بسوی
عراق بعد مالک وبا اصحاب امام ابوحنیفه ملاقات نموده اخذ نموده وطریقه اہل حجاز را با طریقه اہل عراق بیامیخت ومختص شد
بمذہب وخلاف کرد مالک را در بسیاری از مذہب او وبعد این ہردو احمد بن حنبل آمد ووی از محدثین عالین بود واصحاب او
باوجود وفور بضاعت علم حدیث بر اصحاب ابوحنیفه قرائت کردند ومختص بمذہب دیگر شدند بعده در جمیع امصار تقلید
بایستاد وہمگنان مقلد این ہر چہار شدند وباب خلاف را مسدود ساختند وباظہار عجز واعواز خود از بلوغ رتبه اجتہاد
رد مردم بسوی تقلید کردند واز تقلید دیگران بسبب تشعب اصطلاحات وخوف اسناد بسوی غیر اہل وعدم وثوق
برای ودین او وبنا بر تلاعب منع کردند ولم یبق الا نقل مذاہبہم وعمل کل مقلد بمذہب من قلده منہم بعد تصحیح الاصول
واتصال سندہا بالروایة لا محصول الیوم للفقه غیر ہذا وشک نیست که درین تقلید غیر منصوص بضبط منقحت وجمع اشتات
ست ولہذا در غیر منصوص بسیاری از اہل علم آنرا جائز داشته اند وقول بوجوب آن البطل باطلانست وقول
بوجوب تقلید شخصی والتزام مذہبی معین بدتر از انست سمع ونقل مساعدت وی نمیکند وکیف که حدوث این تقلید
بعد قرون مشہود لہا بالخیر ست والحال که کتب سنت مدون ودواوین اسلام مدون گشته وصحیح از ضعیف جدا گردیده
وناسخ از منسوخ باز شناخته شده وخلاف اکثر آرا وتفریعات فقہیه بعرض بر سانید ومعاجم وجوامع وصحاح وسنن
حدیثیه ظاہر گشته جمود بر تقلید ہیچ معنی ندارد وتلاعب درین ہر جا محظور ست در فقه باشد یا در حدیث اما امروز
عامه ناس از اہل اسلام بر تقلید این ائمه اربعه کرام صابر اند ومقلدان احمد بن حنبل قلیل اند بنا بر بعد مذہب او
از اجتہاد واصالت او در معاضدت روایت واکثر ایشان در شام وعراق بغداد ونواحی وی بوده اند وہم اکثر
الناس حفظا للسنة ورواة الحدیث ومقلدان ابوحنیفه اہل عراق ومسلمه ہند وچین وماوراء النہر وجمله بلاد عجم

هستند زیراکه مذهب وی مختص بود بعراق و دار السلام و تلامذهٔ او اصحاب خلفای بنی العباس بودند و تالیفات و مناظرات
ایشان با شافعیه بسیار شده شامی در حاشیهٔ در مختار گفته اشتهار مذهب وی در عامهٔ بلاد اسلام ست بلکه در بسیاری
از اقالیم و بلاد جز مذهب وی شناخته نمیشود مثل بلاد روم و هند و سند و ما وراء النهر و سمرقند گویند چهار هزار نفر
مذهب وی را نقل کرده اند و لابد هریکی را اصحاب خواهند بود و هلم جرا و بعضی هشت صد نفر گفته اند و نام و نسب شان
ضبط نموده و اگرچه مذهب دولت عباسیه مذهب جد شان بود ولیکن اکثر قضات و مشایخ اسلام دولت مذکوره حنفیه
بودند چنانکه به متصفح کتب تاریخ ظاهر ست و مدت ملک ایشان تقریبا پانصد سال ست و همچنین ملوک سلجوقیه و بعد ایشان
خوارزمیه و قضات ممالک ایشان غالبا همه حنفیه بوده اند و اما ملوک زمانهٔ ما سلاطین آل عثمان پس از تاریخ نهصد تا
امروز قضا و سائر مناصب جز بحنفیه نمیدهند بعده گفته در کلام شارح ادعای تخصیص در جمیع اماکن نیست تا آنکه وارد شود
بران اختصاص قضاء مصر بمذهب شافعی تا زمن ظاهر بیبرس بند قداری انتهی ملخصا مذهب حنفی در مغرب قلیل ست قاضی
ابن العربی و ابو الولید باجی در رحلت خود تا آنرا بدیار مغرب آوردند و مقلدان شافعی در مصر بیشتر از بلاد دیگر اند
و مذهب وی در عراق و خراسان و ما وراء النهر هم منتشر گشته و حنفیه را در فتوی و تدریس مقاسمه کردند در جمیع امصار
و مجالس مناظرات میان ایشان عظیم گشت و کتب خلافیات بانواع استدلالات ایشان مشحون گردید بعده این همه
بدروس مشرق و اقطار وی مندرس شد و چون شافعی در مصر بر بنی عبد الحکم نزول فرمود جماعتی از وی اخذ کرد
و بزبان ظهور دولت رافضه فقهٔ اهل سنت از مصر منقرض شد و فقه شیعه متداول گردید تا آنکه دولت عبیدیین بر
صلاح الدین یوسف بن ایوب متلاشی شد و فقه شافعی و اصحاب وی از اهل عراق و شام باز آمد و بازارش گرم
گردید و منجمله ایشان نووی و عز الدین بن عبد السلام و ابن الرفعه بمصر و تقی الدین دقیق العید و تقی الدین سبکی و
سراج الدین بلقینی اکبر الشافعیه بمصر اکبر العلماء از اهل عصر معاصر ابن خلدون مشتهر شدند و مذهب مالک مختص ست
باهل مغرب و اندلس اگرچه در غیر ایشان نیز یافته میشود و اما اهل این بلاد تقلید غیر مالک کمتر میکنند زیراکه غالب رحلت
ایشان بسوی حجاز بود و منتهی سفر مدینهٔ منوره و این بلدهٔ طیبه دران ایام دار العلم بود و از انجا بعراق آمد و
عراق در راه ایشان نبود لهذا اقتصار بر اخذ از علماء مدینه نمودند و امام ایشان دران روز مالک و شیوخ
و تلامیذ او بودند پس اهل مغرب و اندلس رجوع بوی آورده تقلید او گزیدند و نیز بر ایشان بداوت غلبه داشت
و معانات حضارت که اهل عراق راست نمیکردند و از ینجا میل بودند بسوی اهل حجاز بمناسبت بداوت و لهذا
مذهب مالکی همیشه نزد ایشان غض طری بود و تنقیح و تهذیب حضارت آنرا فرو نگرفته چنانکه در مذاهب دیگر صورت
بسته ست بالجمله جمیع اهل مغرب مقلد مالک اند و تلامیذ او بمصر و عراق متفرق شدند چنانچه در عراق قاضی اسمعیل
و طبقهٔ او مثل ابن خویز منداد و ابن اللبان و قاضی ابو بکر الابهری و قاضی ابو الحسین بن القصار و قاضی عبد الوهاب
و غیرهم بودند و در مصر ابن قاسم و اشهب و ابن عبد الحکم و حرث بن مسکین و طبقهٔ ایشان بود و عبد الملک بن حبیب
از اندلس رحلت کرده از ابن القاسم این مذهب را فرا گرفت و باندلس رسانید و کتاب واضحه نگاشت و بعده

کتب بسیار مدون شد و بکار مذهب مالکی در افریقیه با خر گردید تا انقراض دولت قرطبه و قیروان و الحال اهم کتب این مذهب
کتاب تهذیب است و جمعی از شیوخ بشرح آن پرداخته و سابق ایشان درین جلبه ابن عبد السلام است

فصل سیزدهم

در بیان ملل و ملت اسلامیه و آنچه متصل است بدان - شیخ تقی الدین احمد بن علی معروف بمقریزی در کتاب المواعظ والاعتبار
فی بیان الخطط والآثار نوشته که چون او تعالی محمد صلعم را بسوی کافه ناس از عرب و عجم نبی کرده فرستاد همه اهل شرک
و عابد غیر الله بودند مگر بقایا از اهل کتاب آنچه با قریش رفت رفت تا آنکه از مکه بمدینه هجرت فرمود و صحابه با وجود ضنک
عیش و قلت قوت گرد او مجتمع می بودند و بعضی حرفه در اسواق میکردند و بعضی قیام بنخل مینمودند و ادنی فراغ که حاصل
میشد بخدمت آنحضرت صلعم حاضر می شدند و چون آنحضرت صلعم از کدام مسئله پرسیده میشد یا امر بچیزی میفرمود و
یا کاری میکرد هر که از صحابه حاضر وقت می بود آنرا یاد میگرفت و هر که غائب می بود از وی فوت میشد نمی بینی که عمر
عمر بن خطاب عمل حمل بن مالک که مردی از اعراب بود در دیت جنین مخفی مانده و فتوی میدادند در زمن نبی صلعم از
صحابه ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و ابن مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و عمار بن یاسر و حذیفة
بن الیمان و زید بن ثابت و ابو درداء و ابو موسی اشعری و سلمان فارسی و چون آنحضرت صلعم برحمت حق پیوست
و ابو بکر خلیفه شد و صحابه متفرق گردیدند بعضی برای قتال مسیلمه برآمدند و بعضی برای قتال اهل شام و بعضی
برای قتال اهل عراق و چند نفر همراه ابو بکر در مدینه ماندند چون کدام قضیه پیش می آمد ابو بکر دران حکم بکتاب خدا
و سنت رسول او میکرد و اگر درین هر دو نمی یافت از حاضرین صحابه می پرسید اگر نزد شان می یافت بدان رجوع میکرد
الا اجتهاد و حکم مینمود و چون ابو بکر آنجهانی شد و ولایت امارت بعمر بن خطاب رسید و مصرها فتح شد صحابه بیشتر
متفرق شدند و باقطار مفتوحه رفتند و خلافت در مدینه و هم در دیگر بلاد نزول میکرد و نزد رفع قضایا حکم میکردند
بآنچه نزد حاضرین صحابه از آثار رسول خدا صلعم می بود ورنه امیر آن بلد حکم باجتهاد خویش می نمود گاهی دران قضیه
حکمی از آنحضرت صلعم نزد صحابی دیگر موجود می بود و حاضر شد مدنی را آنچه حاضر نشد مصری را و حاضر شد مصری را آنچه
حاضر نشد شامی را و حاضر شد شامی را آنچه حاضر نشد بصری را و حاضر شد بصری را آنچه حاضر نشد کوفی را و حاضر شد کوفی
را آنچه حاضر نشد مدنی را و این همه موجود است در آثار و در آنچه معلوم است از مغیب بعض صحابه از مجلس نبوی صلعم در بعض
اوقات و حضور غیر او دران بزم و مغیب حاضر اس و حضور غائب پس هر یکی داری ما حضر و فات ما غاب بود غرضکه صحابه
همبرین نهج گذشتند و بعد ایشان تابعین آخذین از ایشان آمدند و هر طبقه از تابعین در بلاد بود و هر یکی تفقه کرد
به صحابی که در بلده او بود و تجاوز نمی کرد از فتاوی او مگر قلیل و یسیر و بسا آنچه او را از صحابی دیگر حاضر بلد دیگر رسید
مثل آنکه اتباع اهل مدینه در فتوی اکثر بابن عمر است و اتباع اهل کوفه بابن مسعود و اتباع اهل مکه بابن عباس و اتباع
اهل مصر بعمرو بن العاص و بعد تابعین فقهاء امصار آمدند مثل ابو حنیفه و سفیان و ابن ابی لیلی در کوفه و ابن جریج بمکه
و مالک و ابن ماجشون بمدینه و عثمان بتی و سوار در بصره و اوزاعی بشام و لیث بن سعد بمصر و ایشان برهمین طریق
رفتند و هر واحد از تابعین بلد خود اخذ کرد و بر روایت یا درایت اجتهاد به او منحصر منصوص رفت باآنکه دران باب

حکمی نزد غیر او موجود بود گویم در حدیث صحیحین وغیرہما آمده خیر الناس وفی روایة خیر امتی قرنی ای اہل عصری یعنی الصحابة
ومدتہم من البعثة مائة وعشرون سنة او دونہا او فوقہا بقلیل علی الخلاف فی وفاة آخر الصحابة موتا ابی الطفیل وان اعتبر
من وفاته صلعم کان مائة وتسعین او سبعا وتسعین ثم الذین یلونہم ای القرن الذین بعدہم وہم التابعون ومدتہم نحو سبعین او ثمانین
سنة ان اعتبر من سنة مائة ثم الذین یلونہم وہم اتباع التابعین نحوا من خمسین الی حدود عشرین ومائتین فمدة القرن
تختلف باختلاف اعمار کل زمان مع ہذا یدل علی ان اول ہذه الامة افضل ممن بعدہا والی ہذا ذہب معظم العلماء وان من
صحبه صلعم ورآه ولو مرة من عمره افضل من کل من یاتی بعده وان فضیلة الصحبة لا یعدلہا عمل ہذا مذہب الجمہور وذہب ابو عمر
بن عبد البر الی انه قد یکون فیمن یاتی بعد الصحابة افضل ممن کان فی جملة الصحابة لمن رآه مرة وان قوله علیه السلام خیر الناس
قرنی لیس علی عمومه بدلیل ما یجمع القرن من الفاضل والمفضول وقد جمع قرنه صلعم جماعة من المنافقین المظہرین للایمان
واہل الکبائر الذین اقام علیہم او علی بعضہم الحدود وقد روی ابو امامة الباہلی انه صلعم قال طوبی لمن رآنی وآمن بی و
طوبی سبع مرات لمن لم یرنی وآمن بی وفی مسند ابی داود الطیالسی عن عمر بن الخطاب قال صلعم افضل الخلق ایمانا قوم فی اصلاب
الرجال یومنون بی ولم یرونی فہم افضل الخلق ایمانا فہذه الاحادیث تقتضی مع تواتر طرقہا وحسنہا التسویة بین اول ہذه
الامة وآخرہا فی فضل العمل الا اہل بدر والحدیبیة ومن تدبر ہذا الباب بان له الصواب انتہی زرقانی گفته المتبادر انه قال
ہذا اللفظ لانه کرر طوبی واسناد حدیث الطیالسی عن عمر ضعیف لضعف محمد بن حمید فلا یحتج به وتحسین ابن عبد البر اما حکم
علی المجموع او باعتبار شاہده الذی رواه احمد والدارمی والطبرانی عن ابی عبیدة الجراح یا رسول الله احد خیر منا اسلمنا
معک وجاہدنا معک قال قوم یکونون من بعدکم یومنون بی ولم یرونی واسناده حسن وصححه الحاکم والحق ما علیه الجمہور ان
فضیلة الصحبة لا یعدلہا عمل لمشاہدة رسول الله صلعم ولو مرة وذلک لا یکون لمن بعد الصحابة ولو بلغوا ما بلغوا والدلائل
علی افضلیة الصحابة علی غیرہم کثیرة ظاہرة لا نطیل بذکرہا انتہی بعده مقریزی گفته وحال اہل اسلام از اہل مصر وغیره
در احکام شریعت بر وجه مذکور میگذشت تا آنکه ترحل بسوی آفاق وتداخل ناس وتلاقی بہمدیگر وانتداب اقوام برای جمع حدیث
نبوی وتقیید او بسیار شد واول کسی که تدوین علم کرد محمد بن شہاب زہری ست واول کسیکه تصنیف وتبویب نمود
سعید بن عروبه وربیع بن صبیح ست در بصره ومعمر بن راشد در یمن وابن جریج بمکه بعده سفیان ثوری بکوفه وحماد بن سلمه در
بصره وولید بن مسلم در شام وجریر بن عبد الحمید در بلده ری وعبد الله بن مبارک بمرو وخراسان وہشیم بن بشیر بواسط
ومنفرد شد ابو بکر بن ابی شیبه در کوفه بتکثیر ابواب وجودت تصنیف وحسن تالیف ودرین ہنگام احادیث رسول خدا صلعم
از بلاد بعیده برسید نزد کسیکه پیش او نبود وبر ہر که او را این احادیث رسید حجت قائم گردید واحادیث مبینه صحت
بسی از تاویلات متاوله از احادیث مجموع شد وصحیح از سقیم باز شناخته آمد واجتہاد مودی بسوی خلاف کلام رسول
خدا صلعم وترک عمل او مزیف گشت واز کسیکه خلاف سنن بالغه کرد عذر ساقط شد بنا بر رسیدن احادیث نبویه باو
وقیام حجت بر او وبرین طریق بودند صحابه وبسیاری از تابعین رحلت میکردند در طلب حدیث واحد ایام کثیره
چنانچه ناظر در کتب حدیث وعارف سیر صحابه وتابعین بدان شناساست ہرگاه ہارون رشید قائم بخلافت شد

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم را که یکی از اصحاب ابو حنیفه ست بعد سنه سبعین و مائه متولی قضا ساخت و مقلد نشد آنرا
در بلاد عراق و خراسان و شام و مصر مگر هر که قاضی ابو یوسف بوی اشارت و اعتنا نمود همچنین هر گاه در اندلس حکم
مرتضی بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم بعد پدر قائم شد و ملقب به منتصر گردید و در سنه
ثمانین و مائه مختص به یحیی بن یحیی بن کثیر اندلسی گشت و وی حج گذارده و موطا را از مالک شنیده الا چند باب و از
ابن وهب و ابن قاسم و غیره علم کثیر گرفته باندلس عود نموده بود و ریاست و حرمت یافت که مثل آن دیگری نیافته و عود
فتوی بسوی او شده و سلطان و عامه بر دروازه او منتهی میشدند و در سائر اعمال اندلس هیچکی قاضی نمیشد مگر
باشارت و اعتنا او پس همگنان برای مالک شدند بعد از انکه برای اوزاعی بودند و مذهب مالک را قبل یحیی در
اندلس زیاد بن عبد الرحمن که او را بسطور خوانند در آورده و بعد وی یحیی اول کسی ست که این مذهب آورده و در
افریقیه سنن و آثار غالب بود تا انکه ابو محمد عبد الله بن فروخ فارسی با مذهب ابو حنیفه قدوم آورد و اسد بن فرات حنفی
قاضی افریقیه شد و چون سحنون بن سعید تنوخی متولی قضا آنجا گردید مذهب مالک انتشار فرمود و قضا در اصحاب سحنون
متداول گردید تا انکه بنو هاشم که هم مالکیه بودند متوارث قضای آنجا شدند مثل توارث ضیاع و معز بن بادیس جمیع
اهل افریقیه را بر تمسک بمذهب مالک و ترک ما عدای آن از مذاهب بر داشت تا انکه جمیع اهل افریقیه و اهل اندلس رجوع بمذهب
مالک کردند تا امروز بنا بر رغبت و رسالاطین و حرص بر طلب نیاز برای که قضا و افتا در جمیع آن بلدان و سائر قری مقرر نمیشد
مگر برای هر که موسوم بفقه بر مذهب مالک باشد و عامه در احکام و فتاوی مضطر شدند و این مذهب آنجا فاشی شد بر
وجهیکه آن اقطار را فرا گرفت چنانکه مذهب ابو حنیفه در بلاد مشرق فاشی شده بود و چه ابو حامد اسفراینی در ایام خلیفه
قادر بالله احمد ابو العباس چون متمکن و دولت شد با خود استخلاف ابو العباس احمد بن محمد بارزی شافعی از ابو محمد اکفانی
حنفی قاضی بغداد مقرر کرد و این امر منظور شد بغیر رضای اکفانی و ابو حامد بسلطان محمود بن سبکتگین و اهل خراسان نوشت
که خلیفه قضا را از حنفیه بشافعیه منتقل فرموده ست و این خبر در خراسان منتشر شد و اهل بغداد دو گروه گردید
بعده ابو العلا صاعد بن محمد قاضی نیشابور رئیس حنفیه بخراسان قدوم آورد و حنفیه نزد او آمدند و میان ایشان
و اصحاب ابو حامد فتنه برخاست و تا سلطان مرتفع شد خلیفه قادر بالله اشراف و قضاة را فراهم نموده گفت که اسفراینی
ایهام نصح و شفقت و امانت بر امیر المومنین بر اصول دخل و خیانت نموده ست و چون حالش ظاهر شد و فساد حکم
بارزی واضح گردید او را معزول ساخته اعاده امر بر دستور قدیم کرده آمد و حنفیه را بعنایت و کرامت و
حرمت و اعزاز سابق بنواخت و فرمان داد که با ابو حامد ملاقات و سلام و کلام و قضا حق اسلام نکنند و ابو محمد
اکفانی را خلعت بخشید و ابو حامد از دار الخلافت منقطع شد و مسخوط علیه و منحرف عنه گشت و این خبر ببلاد شام
و مصر رسید و ذلک فی سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائة و اول کسی که علم مالک بمصر آورد عبد الرحیم بن خالد فقیه ست
در اسکندریه بسنه ثلاث و ستین و مائه وفات کرده بعده نشر وی از عبد الرحمن بن قاسم شده و اشتهار مذهب
مالکی اکثر از مذهب حنفی گردیده بسبب تفرد اصحاب مالک در مصر و مذهب ابو حنیفه را خود کسی بمصر نمیشناخت تا آنکه

شافعی در سنه ثمان وتسعین ومائة بمصر قدوم آورد و جماعه از اعیان آنجا در صحبت او اخذ علم کردند و مولفات او را
نوشتند و عمل بمذهب او نمودند و همیشه مذهب وی در مصر قوت میگرفت و ذکر او انتشار می پذیرفت و اهل بلد بمذهب
مالک مذهب او عمل میکردند و قاضی هم ایشان یا از حنفیه مقرر میشد تا آنکه در سنه سه صد و پنجاه و هشت قائد جوهر
از بلاد افریقیه آمد و مذهب شیعه فاشی گردید و قضا و فتیا بموجب آن معمول شد و هیچ مذهبی جز تشیع در آنجا باقی نماند
و ابتدا تشیع در اسلام از خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه از عبد الله بن سبا یهودی ست معروف با بن السوداء
و اول کسی که بارائی خوارج در مصر آمد حجر بن حارث مدحجی یا ابو الورد حجر بن عمرو ست تا آنکه ملک ناصر یوسف بن ایوب
در سنه اربع وستین وخمسمائة باصلاح دولت پرداخت و رسوم و مذاهب شیعه و فتن ایشان را از دیار مصر بیکسر
برانداخت و مدارس شافعیه و مالکیه بنا ساخت و مردم بمذهب مالک و شافعی تظاهر کردند و مذهب شیعه و اسمعیلیه
و امامیه از ارض مصر مختفی و مفقود گردید و لله الحمد و همچنین سلطان نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی که حنفی متعصب بود در بلاد
شام مذهب بوحنیفه را پراگنده کرد و بسبب آن در مصر هم حنفیه بسیار شدند و اما عقائد پس سلطان صلاح الدین بر
عقیده شیخ ابو الحسن علی بن اسمعیل اشعری بود و این را در اوقاف خود بدیار مصر شرط کرد تا آنکه مستمر شد حال برین
عقیده بدیار مصر و شام و ارض حجاز و یمن و بلاد مغرب نیز بوجهی که هرکه مخالفت او کرد گردن او زده شد و تا امروز
همین حال ست و در عهد دولت ایوبیه بمصر ذکری از مذهب بوحنیفه و احمد بن حنبل نـ و بعده در آخر دولت اشتهار
این هر دو مذهب شده و ملک ظاهر بیبرس بندقداری در عهد سلطنت خود بمصر و قاهره چهار قاضی هر چهار مذهب
مقرر کرد فاستمر ذلک من سنة خمس وستین وستمائة حتی لم یبق فی مجموع امصار الاسلام مذهب یعرف من مذاهب اهل
الاسلام سوی هذه المذاهب الاربعة وعقیدة الاشعری وعملت لاهلها المدارس والخوانک والزوایا والربط فی سائر
ممالک الاسلام وعودی من تمذهب بغیرها وانکر علیه ولم یول قاض ولا قبلت شهادة احد ولا قدم للخطابة
والامامة والتدریس احد مالم یکن مقلدا لاحد هذه المذاهب وافتی فقهاء هذه الامصار فی طول هذه المدة بوجوب اتباع هذه المذاهب
وتحریم ما عداها والعمل علی هذا الی الیوم وکان امر الله قدرا مقدورا انتهی **قف** متکلمین در اصول دیانات دو قسم اند
یکی آنکه مخالف ملت اسلام ست دیگر آنکه مقر باوست پس مخالفین ده طائفه اند اول دهریه دوم اصحاب عناصر سوم ثنویه یعنی مجوس
و ایشان اقرار دارند به نبوت ابراهیم علیه السلام و هشت گروه اند چهارم طبائعیه پنجم صابیه و ایشان مقرانند بنبوت ابراهیم
و چند گروه اند ششم یهود هفتم نصاری هشتم اهل هند و براهمه از ایشان انکار دارند از نبوت و چند گروه مختلف
العقائد والاعمال هستند نهم زنادقه دهم طوائف منهم القرامطه و ششم فلاسفه اصحاب فلسفت و علم ایشان منحصرست در چهار نوع طبیعی مدنی
ریاضی و الهی و مجموع آن منصرف ست بسوی علم ما و علم کیف و علم کم بعده ارسطو منطق وضع کرده و اطلاق اسم
فلاسفه بر جماعتی از هند مثل طبیعیین و براهمه هم می شود قسم دوم فرق اهل اسلام اند که رسول خدا صلعم بحدیث
ستفترق امتی ثلاثا وسبعین فرقة ثنتان وسبعون هالکة و واحدة ناجیة قصد ایشان کرده و هذا الحدیث اخرجه
ابو داؤد و الترمذی و ابن ماجة من حدیث ابی هریرة بلفظ قال قال رسول الله صلعم افترقت الیهود علی احدی

وسبعین و اثنتین و سبعین فرقة و تفرقت النصاری علی احدی و سبعین و اثنتین و سبعین فرقة و تفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة قال البیہقی حسن صحیح و اخرجه الحاکم و ابن حبان فی صحیحه بنحوه فاخرجه فی المستدرک من طریق الفضل بن موسی عن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی ہریرة و قال ہذا حدیث کبیر فی الاصول و قد روی عن سعد بن ابی وقاص و عبد اللہ بن عمرو و عوف بن مالک عن رسول اللہ صلعم بمثله و قد احتج مسلم بمحمد بن عمرو عن ابی سلمة و اتفقا جمیعا علی الاحتجاج بالفضل ابن موسی و ہو ثقة و بالجملہ فرق مسلمین پنج گروہ اند یکی اہل سنت و جماعت و اہل حدیث و حنفیہ و شافعیہ و مالکیہ و حنبلیہ و ظاہریہ منجملہ ایشان اند دوم مرجیہ سوم معتزلہ چہارم شیعہ پنجم خوارج و ہر فرقہ از ایشان مفترق ست بر فرق کثیرہ و اکثر اختلاف اہل سنت در فتیا و نبذ یسیر در اعتقادات ست و از بقیہ فرق اربع بعضے با اہل سنت خلاف بعید دارند و بعضی خلاف قریب چنانکہ از نظر در کتب ایشان ظاہر میشود و کتاب ملل و نحل شہرستانی کافل بیان عقائد جملہ فرق اسلامیہ و خبر آن از اہل علم ست و مقریزی در خطط ہم بیان فرق اسلامیہ کردہ و فروع و شعوب ایشان بر وجہ تفصیل و بسط آوردہ ایراد آن ہمہ خارج ازین محل ست

فصل چہاردہم

در بیان عقائد اہل اسلام از ابتداء ملت اسلامیہ تا انتشار مذہب اشعریہ۔ قال المقریزی فی الخطط اعلم ان اللہ تعالی لما بعث من العرب نبیہ محمدا صلعم رسولا الی الناس جمیعا" وصف لہم ربہم سبحانہ بما وصف بہ نفسہ الکریمة فی کتابہ العزیز الذی نزل بہ علی قلبہ صلعم الروح الامین و بما اوحی الیہ ربہ تعالی فلم یسالہ صلعم احد من العرب باسرہم قرویہم و بدویہم عن معنی شیء من ذلک کما کانوا یسالونہ صلعم عن امر الصلوة و الزکاة و الصیام و الحج و غیر ذلک مما للہ سبحانہ امر و نہی و کما سالوہ صلعم عن احوال القیامة و الجنة و النار اذ لو سالہ انسان منہم عن شیء من الصفات الالہیة لنقل کما نقلت الاحادیث الواردة عنہ صلعم فی احکام الحلال و الحرام و فی الترغیب و الترہیب و احوال القیامة و الملاحم و الفتن و نحو ذلک مما تضمنتہ کتب الحدیث معاجمہا و مسانیدہا و جوامعہا و من امعن النظر فی دواوین الحدیث النبوی و وقف علی الآثار السلفیة علم انہ لم یرد قط من طریق صحیح و لا سقیم عن احد من الصحابة رضی اللہ عنہم علی اختلاف طبقاتہم و کثرة عددہم انہ سال رسول اللہ صلعم عن معنی شیء مما وصف الرب سبحانہ بہ نفسہ الکریمة فی القرآن الکریم و علی لسان نبیہ محمد صلعم بل کلہم فہموا معنی ذلک سکتوا عن الکلام فی الصفات نعم و لا فرق احد منہم بین کونہا صفة ذات او صفة فعل و انما اثبتوا لہ تعالی صفات ازلیة من العلم و القدرة و الحیاة و الارادة و السمع و البصر و الکلام و الجلال و الاکرام و الجود و الانعام و العز و العظمة و ساقوا الکلام سوقا واحدا و ہکذا اثبتوا رضی اللہ عنہم ما اطلقہ اللہ سبحانہ علی نفسہ الکریمة من الوجہ و الید و نحو ذلک مع نفی مماثلة المخلوقین فاثبتوا رضی اللہ عنہم بلا تشبیہ و نزہوا من غیر تعطیل و لم یتعرض مع ذلک احد منہم الی تاویل شیء من ہذا و راوا باجمعہم اجراء الصفات کما وردت و لم یکن عند احد منہم ما یستدل بہ علی وحدانیة اللہ تعالی و علی اثبات نبوة محمد صلعم سوی کتاب اللہ و لا عرف احد منہم شیئا من الطرق الکلامیة و لا مسائل الفلسفة فمضی عصر الصحابة رضی اللہ عنہم علی ہذا الی ان حدث فی زمنہم القول بالقدر و ان الامر انف ای ان اللہ تعالی لم یقدر علی خلقہ شیئا مما ہم علیہ و کان اول من قال بالقدر فی الاسلام معبد بن خالد الجہنی و کان یجالس الحسن بن الحسین البصری فتکلم بالقدر بالبصرة و سلک اہل البصرة مسلکہ لما راوا عمرو بن عبید ینتحلہ و اخذ معبد ہذا الرای عن رجل

من الاساورة يقال له ابو يونس سنسويه ويعرف بالاسواري فلما عظمت الفتنة به عذبه الحجاج وصلبه بامر عبد الملك بن مروان
سنة ثمانين ولما بلغ عبد الله بن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما مقالة معبد في القدر تبرء من القدرية واقتدى بمعبد في بدعته
هذه جماعة واخذ السلف رحمهم الله في ذم القدرية وحذروا منهم كما هو معروف في كتب الحديث وكان عطاء بن يسار قاضيا
يرى القدر وكان يأتي هو ومعبد الجهني الى الحسن البصري فيقولان له ان هؤلا يسفكون الدماء ويقولون انما تجري اعمالنا
على قدر الله فقال كذب اعداء الله فطعن عليه بهذا ومثله وحدث ايضا في زمن الصحابة مذهب الخوارج وصرحوا بالتكفير
بالذنب والخروج على الامام وقتاله فناظرهم عبد الله بن عباس فلم يرجعوا الى الحق وقاتلهم علي بن ابي طالب وقتل منهم جماعة كما هو
معروف في كتب الاخبار ودخل في دعوة الخوارج خلق كثير ورمي جماعة من ائمة الاسلام بانهم يذهبون الى مذهبهم وعد منهم
غير واحد من رواة الحديث كما هو معروف عند اهله وحدث ايضا في زمن الصحابة مذهب التشيع لعلي بن ابي طالب والغلو فيه
فلما بلغه ذلك انكره وحرق بالنار جماعة ممن غلا فيه وانشد ؎ لما رايت الامر امرا منكرا ؛ اججت ناري ودعوت قنبرا
وقام في زمنه عبد الله بن وهب بن سبا المعروف بابن السوداء السبائي واحدث القول بوصية رسول الله صلعم لعلي
بالامامة من بعده فهو وصي رسول الله صلعم وخليفته على امته من بعده بالنص واحدث القول برجعة علي بعد موته
الى الدنيا وبرجعة رسول الله صلعم ايضا وزعم ان عليا لم يقتل وانه حي وان فيه الجزء الالهي وانه هو الذي يجيء في السحاب
وان الرعد صوته والبرق سوطه وانه لا بد ان ينزل الى الارض فيملاها عدلا كما ملئت جورا ومن ابن سبا هذا تشعبت
اصناف الغلاة من الرافضة وابن سبا هذا هو الذي اثار فتنة امير المومنين عثمان بن عفان رضي الله عنه حتى قتل وكان له
عدة اتباع في عامة الامصار واصحاب كثيرون في معظم الاقطار فكثرت لذلك الشيعة وصاروا ضدا للخوارج وما زال
امرهم يقوى وعددهم يكثر ثم حدث بعد عصر الصحابة مذهب جهم بن صفوان ببلاد المشرق فعظمت الفتنة به فانه نفى
ان يكون لله تعالى صفة واورد على اهل الاسلام شكوكا اثرت في الملة الاسلامية آثارا قبيحة تولد عنها بلاء كبير وكان
قبيل المائة من سني الهجرة فكثر اتباعه على اقواله التي تؤول الى التعطيل فاكبر اهل الاسلام بدعته وتمالؤوا على انكارها
وتضليل اهلها وحذروا من الجهمية وعادوهم في الله وذموا من جلس اليهم وكتبوا في الرد عليهم ما هو معروف عند اهله
وفي اثناء ذلك حدث مذهب الاعتزال منذ زمن الحسن بن الحسين البصري رحمه الله تعالى بعد المائتين من سني الهجرة وصنفوا
فيه مسائل في العدل والتوحيد واثبات افعال العباد وان الله تعالى لا يخلق الشر وجهروا بان الله لا يرى في
الآخرة وانكروا عذاب القبر على البدن واعلنوا بان القرآن مخلوق محدث الى غير ذلك من مسائلهم فتبعهم خلائق
في بدعهم واكثروا من التصنيف في نصرة مذهبهم بالطرق الجدلية فنهى ائمة الاسلام عن مذهبهم وذموا علم الكلام و
هجروا منتحله ولم يزل امر المعتزلة يقوى واتباعهم تكثر ومذهبهم ينتشر في الارض ثم حدث مذهب التجسيم المضاد لمذهب
الاعتزال فظهر محمد بن كرام بن عراق بن حزابه ابو عبد الله السجستاني زعيم الطائفة الكرامية بعد المائتين من سني الهجرة
واثبت الصفات حتى انتهى فيها الى التجسيم والتشبيه وحج وقدم الشام ومات بزغر في صفر سنة ست وخمسين
ومائتين فدفن بالمقدس وكان هناك من اصحابه زيادة على عشرين الفا على التعبد والتقشف سوى من كان منهم

ببلاد المشرق وهم لا يحصون لكثرتهم وكان ما بين الطائفتين الشافعية والحنفية وكانت بين الكرامية بالمشرق وبين المعتزلة
مناظرات ومناكرات وفتن كثيرة متعددة في ازمانها هذا وامر الشيعة يفشو في الناس حتى حدث مذهب القرامطة المنسوب
الى حمدان الاشعث المعروف بقرمط من اجل قصر قامته وقصر رجليه وتقارب خطوه وكان ابتداء امر قرمط هذا في سنة اربع
وستين ومائتين وكان ظهوره بسواد الكوفة فاشتهر مذهبه بالعراق وقام من القرامطة ببلاد الشام صاحب الخال والمدثر
والمطوق وقام بالبحرين منهم ابو سعيد الجنابي من اهل جنابة وعظمت دولته ودولة بنيه من بعده حتى اوقعوا بعساكر بغداد
واخافوا خلفاء بني العباس وفرضوا الاموال التي تحمل اليهم في كل سنة على اهل بغداد وخراسان والشام ومصر واليمن
وغزوا بغداد والشام ومصر والحجاز وانتشرت دعاتهم باقطار الارض فدخل جماعات من الناس في دعوتهم ومالوا الى
قولهم الذي سموه علم الباطن وهو تاويل شرائع الاسلام وصرفها عن ظواهرها الى امور زعموها من عند انفسهم وتاويل آيات
القرآن ودعواهم فيها تاويلا بعيدا انتحلوا القول به بدعا ابتدعوها باهوائهم فضلوا واضلوا عالما كثيرا هذا وقد كان المامون
عبد الله بن هارون الرشيد سابع خلفاء بني العباس ببغداد لما شغف بالعلوم القديمة بعث الى بلاد الروم من عرّب
له كتب الفلاسفة واتاه بها في اعوام بضع عشرة سنة ومائتين من سني الهجرة فانتشرت مذاهب الفلاسفة في الناس و
اشتهرت كتبهم بعامة الامصار واقبلت المعتزلة والقرامطة والجهمية وغيرهم عليها واكثروا من النظر فيها والتصفح لها فانجرّ
على الاسلام واهله من علوم الفلاسفة ما لا يوصف من البلاء والمحنة في الدين وعظم بالفلسفة ضلال اهل البدع وزادتهم
كفرا الى كفرهم فلما قامت دولة بني بويه ببغداد سنة اربع وثلاثين وثلثمائة واستمروا الى سنة سبع وثلاثين واربعمائة
واظهروا مذهب التشيع قويت بهم الشيعة وكتبوا على ابواب المساجد في سنة احدى وخمسين وثلثمائة لعن الله معاوية
ولعن من اغضب فاطمة ومن منع الحسن ان يدفن عند جده ومن نفى ابا ذر الغفاري ومن اخرج العباس من الشورى فلما
كان الليل حكه بعض الناس فاشار الوزير المهلبي ان يكتب باذن معز الدولة لعن الله الظالمين لآل البيت ولا يذكر
احد في اللعن غير معاوية ففعل ذلك وكثرت ببغداد الفتن بين الشيعة والسنية وجهر الشيعة في الاذان بحي على خير
العمل في الكرخ وفشا مذهب الاعتزال بالعراق وخراسان وما وراء النهر وذهب اليه جماعة من مشاهير الفقهاء و
قوي مع ذلك امر الخلفاء الفاطميين بافريقية وبلاد مغرب وجهروا بمذهب الاسمعيلية وبثوا دعاتهم بارض مصر فاستجاب
لهم خلق كثير من اهلها ثم ملكوها سنة ثمان وخمسين وثلثمائة وبعثوا العساكر الى الشام فانتشرت مذاهب الرافضة في عامة
بلاد المغرب ومصر والشام وديار بكر والكوفة والبصرة وبغداد وجميع العراق وبلاد خراسان وما وراء النهر مع
بلاد الحجاز واليمن والبحرين وكانت بينهم وبين اهل السنة من الفتن والحروب والمقاتل ما لا يمكن حصره لكثرته واشتهرت
مذاهب الفرق من القدرية والجهمية والمعتزلة والكرامية والخوارج والروافض والقرامطة والباطنية حتى ملأت الارض
وما منهم الا من نظر في الفلسفة وسلك من طرقها ما وقع عليه اختياره فلم يبق مصر من الامصار ولا قطر من الاقطار
الا وفيه طوائف كثيرة ممن ذكرنا وكان ابو الحسن علي بن اسمعيل الاشعري قد اخذ عن ابي علي محمد بن عبد الوهاب
الجبائي ولازمه عدة اعوام ثم بدا له فترك مذهب الاعتزال وسلك طريق ابي محمد عبد الله بن محمد بن سعيد بن

كلاب ونسج على قوانينه في الصفات والقدر وقال بالفاعل المختار وترك القول بالتحسين والتقبيح العقليين وما قيل في مسائل الصلاح
والاصلح واثبت ان العقل لا يوجب المعارف قبل الشرع وان العلوم وان حصلت بالعقل فلا تجب ولا يجب البحث عنها
الا بالسمع وان الله تعالى لا يجب عليه شيء وان النبوات من الجائزات العقلية والواجبات السمعية الى غير ذلك من مسائله
التي هي موضوع اصول الدين و**حقيقة مذهب الاشعري** رحمه الله انه سلك طريقا بين النفي الذي هو مذهب
الاعتزال وبين الاثبات الذي هو مذهب اهل التجسيم وناظر على قوله هذا واحتج لمذهبه فمال اليه جماعة وعولوا على رايه منهم القاضي
ابو بكر محمد بن الطيب الباقلاني المالكي وابو بكر محمد بن الحسن بن فورك والشيخ ابو اسحق ابراهيم بن محمد بن مهران الاسفرايني والشيخ
ابو اسحق ابراهيم بن علي بن يوسف الشيرازي والشيخ ابو حامد محمد بن احمد الغزالي وابو الفتح محمد بن عبد الكريم بن احمد الشهرستاني
والامام فخر الدين محمد بن عمر بن الحسين الرازي وغيرهم ممن يطول ذكرهم ونصروا مذهبه وناظروا عليه وجادلوا فيه واستدلوا له في
مصنفات لا تكاد تحصر فانتشر مذهب ابي الحسن الاشعري في العراق من نحو سنة ثمانين وثلثمائة وانتقل منه الى الشام فلما
ملك السلطان الملك الناصر صلاح الدين يوسف بن ايوب ديار مصر كان هو وقاضيه صدر الدين عبد الملك بن عيسى بن
درباس المارانی على هذا المذهب قد نشا عليه منذ كانا في خدمة السلطان الملك العادل نور الدين محمد بن زنگی بدمشق و
وحفظ صلاح الدين في صباه عقيدة الفها له قطب الدين ابو المعالي مسعود بن محمد بن مسعود النيسابوري وصار يحفظها
صغار اولاده فلذلك عقدوا الخناصر وشدوا البنان على مذهب الاشعري وحملوا في ايام دولتهم كافة الناس على
التزامه فتمادى الحال على ذلك جميع ايام الملوك من بني ايوب ثم في ايام مواليهم الملوك من الاتراك واتفق مع ذلك
توجه ابي عبد الله محمد بن تومرت احد رجالات المغرب الى العراق واخذ عن ابي حامد الغزالي مذهب الاشعري فلما
عاد الى بلاد المغرب قام في المصامدة يفقههم ويعلمهم ووضع لهم عقيدة تلقفها عنه عامتهم ثم مات فخلفه بعد موته عبد المؤمن
بن علي القيسي وتلقب بامير المؤمنين وغلب على ممالك المغرب هو واولاده من بعده مدة سنين وتسموا بالموحدين فلذلك
صارت دولة الموحدين ببلاد المغرب تستبيح دم من خالف عقيدة ابن تومرت اذ هو عندهم الامام المعلوم المهدي المعصوم
فكم اراقوا بسبب ذلك من دم خلائق لا يحصيها الا الله خالقها سبحانه وتعالى كما هو معروف في كتب التاريخ فكان هذا هو
السبب في اشتهار مذهب الاشعري وانتشاره في امصار الاسلام بحيث نسي غيره من المذاهب وجهل حتى لم يبق اليوم مذهب
يخالفه الا ان يكون مذهب الحنابلة اتباع الامام ابي عبد الله احمد بن محمد بن حنبل رضي الله عنه فانهم كانوا على ما كان عليه
السلف لا يرون تاويل ما ورد من الصفات الى ان كان بعد السبعمائة من سني الهجرة اشتهر بدمشق واعمالها تقي الدين
ابو العباس احمد بن عبد الحليم بن عبد السلام بن تيمية الحراني فتصدى للانتصار لمذهب السلف وبالغ في الرد على مذهب
الاشاعرة وصدع بالنكير عليهم وعلى الرافضة وعلى الصوفية فافترق الناس فيه فريقان فريق يقتدي به ويعول على
اقواله ويعمل برايه ويرى انه شيخ الاسلام واجل حفاظ الملة الاسلامية وفريق يبدعه ويضلله ويزري عليه باثباته الصفات
وينتقد عليه مسائل منها ما له فيه سلف ومنها ما زعموا انه خرق فيه الاجماع ولم يكن له فيه سلف وكانت له ولهم خطوب كثيرة
وحسابه وحسابهم على الله الذي لا يخفى عليه شيء في الارض ولا في السماء وله الى وقتنا هذا عدة اتباع بالشام وقليل بمصر

هذا وبين الاشاعرة والماتريدية اتباع ابي منصور محمد بن محمد الماتريدي وهم طائفة الفقهاء الحنفية مقلدو الامام ابي حنيفة النعمان بن ثابت وصاحبيه ابي يوسف يعقوب بن ابراهيم الحضرمي ومحمد بن الحسن الشيباني رضي الله عنهم من الخلاف في العقائد ما هو مشهور في موضعه وهو اذا تتبع يبلغ بضعة عشرة مسئلة كان بسببها في اول الامر تباين وتنافر وقدح كل منهم في عقيدة الآخر الى ان الامر آل آخراً الى الاغضاء ولله الحمد **فهذا** اعزك الله بيان ما كانت عليه عقائد الائمة من ابتداء الامر الى وقتنا هذا قد فصلت فيه ما اجمله اهل الاخبار واجملت ما فصلوا فدونك طالب العلم تناول ما قد بذلت فيه جهدي واطلت بسببه سهري وكدي في تصفح دواوين الاسلام وكتب الاخبار فقد وصل اليك صفوا ونلته عفوا بلا تكلف مشقة ولا بذل مجهود لكن الله يمن على من يشاء من عباده **قف** گويم چنانکه ميان اشاعره وماتريديه اختلاف در عقائد زياده بر ده دوازده مسائل نيست همچنان اختلاف ميان ايشان وحنابله زياده بر سه چهار مسئله نيست تاآنکه بعضي از اهل علم ميان هر سه اختلاف تطبيق داده اند وبر نزاع لفظي فرود آورده ولله الحمد وشک نيست که موافقت با سلف امت وائمهٔ ايشان اقوم طرق واسلم سبل واحسن مسالک واوفق وجوه ست خصوصا تقرير مسائل صفات بر وجهي که از تعطيل وتمثيل بري باشد واز اثبات جهميه ونفي معتزله وامثال ايشان دور بود چنانکه شيخ الاسلام ابن تيميه وحافظ متكلم محمد بن ابوبكر قيم واتباع ايشان کرده اند وآنرا از خس وخاشاک عقول کاسدهٔ کلاميان وآرا فاسدهٔ فلسفيان رفت وروب نموده اند در ملت اسلاميه ابقاها الله تعالى الى آخر الدهر وکثر سوادها ورفع عمادها از ديگري معلوم نيست وعقائد ماتريديه در بغية الرائد شرح عقائد نسفي نوشته شده وعقائد اهل حديث وحنابله در احتوا على مسئلة الاستواء وقطف الثمر في بيان عقائد اهل الاثر ومجموع هر دو عقائد در انتقاد رجيح بر وجه بسيط مرقوم گرديده وعقائد اشعريه درينجا سمت تحرير مي يابد از موازنهٔ هر سه عقائد اختلاف قوم نيکتر واضح خواهد شد ودريافت خواهد گرديد که ميان فرق اهلسنت وجماعت در اصول عقائد بحمده تعالى اتفاق ست واختلاف قليل در بعض مسائل راجع بتوفيق وتطبيق بوده نه بتبديع وتضليل وآن هم مبني بر تدقيق ست نه بر تفريق وشبيه باختلاف لفظي ونزاع قولي ست واتباع ظاهر کتاب وسنت رافع جملهٔ خلاف وشقاق وباعث بر اتحاد ووفاق ست تا کرا توفيق تمسک اصلين رفيق سازند وباين سعادت دائمه وحسن فهم برگزينند ابو الحسن اشعري بهشت واسطه از اولاد ابي موسى اشعري صحابي رضي الله عنه ست ولادتش در سنه ست وستين ومائتين وقيل سبعين بوده ودر بغداد سنه بضع وثلاثين وثلثمائة وقيل اربع وعشرين وثلثمائة وفات کرده رحمه الله تعالى سماعت دارد از زکريا ساجي وابو خليفه جمحي وسهل بن نوح ومحمد بن يعقوب مقري وعبد الرحمن بن خلف مصري ضبي واز اين جماعه در تفسير خود بسيار روايت ميکند شاگرد زوج مادر خود ابو علي محمد جبائي معتزلي بود وچند سال در اعتزال مقتدي راي او ماند تاآنکه از ائمهٔ معتزله گرديد بعد از قول بخلق قران وغيره آرا معتزله رجوع فرمود ودر روز جمعه بجامع بصره بر کرسي برآمد وباعلى صوت ندا کرد که هر که مرا شناخته وي شناخته وهر که نشناخته باشد پس او را مي شناسانم که من فلان ابن فلانم قائل بودم بخلق قرآن وبعدم رويت خدا بچشم وبآنکه فاعل فعال شر منم ومن از اين اقوال اکنون تائب مقلع معتقد رد بر معتزله ومبين فضائح

و معایب ایشان ہستیم و ازینوقت در ذکر این طائفه شروع میکنیم بعده سلوک طریقه ابو محمد عبد الله بن محمد بن سعید القطان
کرد و بنیاد بر قواعد او نهاد و پنجاه و پنج کتاب تصنیف کرد منها کتاب اللمع کتاب الموجز کتاب ایضاح البرهان کتاب
التبیین علی اصول الدین و کتاب الشرح والتفصیل فی الرد علی اهل الافک والتضلیل کتاب الابانة و کتاب تفسیر القرآن
گویند این تفسیر در هفتاد مجلد ست و نفقه وی از زمین وقف بود که بلال بن ابی برده آنرا بر عقب جد وی اشعری وقف نموده بود
تا آنکه در یکسال هفده درم او را حاصل شده و دو مزاج دعابه و مزاح بسیار داشت مسعود بن شیبه در کتاب التعلیم
گفته کان حنفی المذهب معتزلی الکلام لانه کان ربیب ابی علی الجبائی و هو الذی رباه و علمه الکلام و خطیب گفته در ایام
جمعات در حلقه ابو اسحق مروزی فقیه در جامع منصور می نشست و ابو بکر صیرفی گفته معتزله سرهای خود بر داشته بودند
تا آنکه حق تعالی اشعری را ظاهر گردانید فحجزهم فی اقماع السمسم و جمله عقیده او چنانکه مقریزی ذکر کرده این ست
ان الله تعالی عالم بعلم قادر بقدرة حی بحیاة مرید بارادة متکلم بکلام سمیع بسمع بصیر ببصر و ان صفاته ازلیة قائمة بذاته
تعالی لا یقال هی هو ولا هی غیره ولا لا هی هو ولا لا غیره و علمه واحد یتعلق بجمیع المعلومات و قدرته واحدة تتعلق
بجمیع ما یصح وجوده و ارادته واحدة تتعلق بجمیع ما یقبل الاختصاص و کلامه واحد هو امر و نهی و خبر و استخبار و
وعد و وعید و هذه الوجوه راجعة الی اعتبارات فی کلامه لا الی نفس الکلام و الالفاظ المنزلة علی لسان
الملائکة الی الانبیاء دلالات علی الکلام الازلی فالمدلول و هو القرآن المقروء قدیم ازلی و الدلالة و هی العبارات
و هی القراءة مخلوقة محدثة قال و فرق بین القراءة و المقروء و التلاوة و المتلو کالفرق بین الذکر و المذکور قال و
الکلام معنی قائم بالنفس و العبارة دالة علی ما فی النفس و انما تسمی العبارة کلاما مجازا قال و اراد الله تعالی جمیع
الکائنات خیرها و شرها و نفعها و ضرها و مال فی کلامه الی جواز تکلیف ما لا یطاق لقوله ان الاستطاعة مع الفعل و هو
مکلف بالفعل قبله و هو غیر مستطیع قبله علی مذهبه قال و جمیع افعال العباد مخلوقة مبدعة من الله تعالی مکتسبة
للعبد و الکسب عبارة عن الفعل القائم بمحل قدرة العبد قال و الخالق هو الله تعالی حقیقة لا یشارکه فی الخلق غیره
فاخص صفته هو القدرة و الاختراع و هذا تفسیر اسمه الباری قال و کل موجود یصح ان یری و الله تعالی موجود
فیصح ان یری و قد صح السمع بان المؤمنین یرونه فی الدار الآخرة فی الکتاب و السنة و لا یجوز ان یری فی مکان
و لا صورة مقابلة و اتصال شعاع فان ذلک کله محال و ماهیة الرؤیة له فیها رایان احدهما انه علم مخصوص یتعلق
بالوجود دون العدم و الثانی انه ادراک وراء العلم و اثبت السمع و البصر صفتین ازلیتین هما ادراکان وراء العلم
و اثبت الیدین و الوجه صفات خبریة ورد السمع بها فیجب الاعتراف به و خالف المعتزلة فی الوعد و الوعید و
السمع و العقل من کل وجه و قال الایمان هو التصدیق بالقلب و القول باللسان و العمل بالارکان فروع الایمان
فمن صدق بالقلب ای اقر بوحدانیة الله تعالی و اعترف بالرسل تصدیقا لهم فیما جاءوا به فهو مؤمن و صاحب
الکبیرة اذا خرج من الدنیا من غیر توبة حکمه الی الله اما ان یغفر له برحمته او یشفع له رسول الله صلعم و اما ان
یعذبه بعدله ثم یدخله الجنة برحمته و لا یخلد فی النار مؤمن قال و لا اقول انه یجب علی الله سبحانه قبول توبة بحکم

العقل لانه هو الموجب لا يجب عليه شئ اصلا بل قد ورد السمع بقبول توبة التائبين و اجابة دعوة المضطرين و هو
المالک لخلقه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید فلو ادخل الخلائق باجمعهم النار لم یکن جورا و لو ادخلهم الجنة لم یکن حیفا و لا
یتصور منه ظلم و لا ینسب الیه جور لانه المالک المطلق و الواجبات کلها سمعیة فلا یوجب العقل شیئا البتة و لا یقتضی
تحسینا و لا تقبیحا فمعرفة الله تعالی و شکر المنعم و اثابة الطائع و عقاب العاصی کل ذلک یجب بالسمع دون العقل و لا یجب
علی الله شئ لا الصلاح و لا الاصلح و لا اللطف بل الثواب و الصلاح و اللطف و النعم کلها تفضل من الله تعالی و لا یرجع الیه
تعالی نفع و لا ضر فلا ینتفع بشکر شاکر و لا یتضرر بکفر کافر بل یتعالی و یتقدس عن ذلک و بعث الرسل جائز لا واجب و لا
مستحیل فاذا بعث الله تعالی الرسول و ایده بالمعجزة الخارقة للعادة و تحدی و دعا الناس وجب الاصغاء الیه و
الاستماع منه و الامتثال لاوامره و الانتهاء عن نواهیه و کرامات الاولیاء حق و الایمان بما جاء فی القرآن و السنة
من الاخبار عن الامور الغائبة عنا مثل اللوح و القلم و العرش و الکرسی و الجنة و النار حق و صدق و کذلک الاخبار
عن الامور التی ستقع فی الآخرة مثل سؤال القبر و الثواب و العقاب فیه و الحشر و المعاد و المیزان و الصراط و انقسام
فریق فی الجنة و فریق فی السعیر کل ذلک حق و صدق یجب الایمان و الاعتراف به و الامامة تثبت بالاتفاق و الاختیار
دون النص و التعیین علی واحد معین و الائمة مترتبون فی الفضل ترتیبهم فی الامامة قال و لا اقول فی عائشة و طلحة و
الزبیر رضی الله عنهم الا انهم رجعوا عن الخطاء و اقول ان طلحة و الزبیر من العشرة المبشرین بالجنة و اقول فی معاویة
عمرو بن العاص انهما بغیا علی الامام الحق علی بن ابی طالب رضی الله عنهم فقاتلهم مقاتلة اهل البغی و اقول ان اهل النهروان
الشراة هم المارقون عن الدین و ان علیا رضی الله عنه کان علی الحق فی جمیع احواله و الحق معه حیث دار مقریزی گفته
این ست جمله اصول عقیدهٔ او که جماهیر اهل امصار اسلامیه الآن بر آن هستند و هر که جهر بخلاف این عقیده کرده
خونش ریخته شد و اشاعره را صفاتیه هم نامند زیرا که اثبات صفات قدیمه الهی میکنند بعده مفترق شدند در الفاظ
وارده در کتاب و سنت مثل استواء و نزول و اصبع و ید و قدم و صورت و جنب و مجیئ بر دو فرقه فرقه تاویل این همه بر
وجوه محتملة اللفظ میکنند و فرقه تعرض بتاویل نکرده و نه بسوی تشبیه رفته و ایشان را اشعریه اسریه خوانند و مسلمان
را درین امر پنج قول بهم رسیده یکی اعتقاد مفهوم مثل او از لغت دوم سکوت از آن مطلقا سوم سکوت از آن بعد
نفی ارادهٔ ظاهر چهارم حمل آن بر مجاز پنجم حمل آن بر اشتراک و هر فریق را ادله و حجاج ست که کتب اصول دین متضمن اوست
و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و لذلک خلقهم و الله یحکم بینهم یوم القیامة فیما کانوا فیه یختلفون **قف** اعلم ان الله
سبحانه طلب من الخلق معرفته بقوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون قال ابن عباس و غیره یعرفون فخلق
تعالی الخلق و تعرف الیهم بالسنة الشرائع المنزلة فعرفه من عرفه سبحانه منهم علی ما عرفهم فیما تعرف به الیهم و قد کان الناس
قبل نزال الشرائع ببعثة الرسل علیهم السلام علمهم بالله تعالی انما هو بطریق التنزیه له عن سمات الحدوث و عن الترکیب
و عن الافتقار و بصفونه بالاقتدار المطلق و هذا التنزیه هو المشهور عقلا و لا یتعداه عقل اصلا فلما انزل الله شریعته
علی رسوله محمد صلعم و اکمل دینه کان سبیل العارف بالله ان یجمع فی معرفته بالله بین معرفتین احدهما المعرفة التی تقتضیها

الادلة العقلية والاخرى المعرفة التي جاءت بها الاخبارات الالهية وان يرد علم ذلك الى الله تعالى ويؤمن به
وبكل ما جاءت به الشريعة على الوجه الذي اراده الله تعالى من غير تاويل بفكره ولا تحكم فيه برايه وذلك ان الشرائع
انما انزلها الله تعالى لعدم استقلال البشرية بادراك حقائق الاشياء على ما هي عليه في علم الله وانى لها ذلك
وقد تقيدت بما عندها من اطلاق ما هنالك فان حسبها علما بمراده من الاوضاع الشرعية وحسبها الاطلاع على حكمه في ذلك
كان من فضله تعالى فلا يضيف العارف هذه المنة الى فكره فان تنزيهه لربه تعالى بفكره يجب ان يكون مطابقا لما انزله
سبحانه على لسان رسوله صلعم من الكتاب والسنة والا فهو تعالى منزه عن تنزيه عقول البشر بافكارها فانها مقيدة باطوارها
فتنزيهها كذلك مقيد بحسبها وبموجب احكامها وآثارها الا اذا خلت عن الهوى فانها حينئذ يكشف الله لها الغطاء عن بصائرها
ويهديها الى الحق فتنزه الله تعالى عن التنزيهات العرفية بالافكار العادية وقد اجمع المسلمون قاطبة على جواز رواية
الاحاديث الواردة في الصفات ونقلها وتبليغها من غير خلاف بينهم في ذلك ثم اجمع اهل الحق منهم على ان هذه الاحاديث
مصروفة عن احتمال مشابهة الخلق لقول الله تعالى ليس كمثله شيء وهو السميع البصير ولقول الله تعالى قل هو الله احد
الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وهذه السورة يقال لها سورة الاخلاص وقد عظم رسول الله صلعم شانها ورغب
امته في تلاوتها حتى جعلها تعدل ثلث القرآن من اجل انها شاهدة بتنزيه الله تعالى وعدم الشبه والمثل له سبحانه وسميت
سورة الاخلاص لاشتمالها على اخلاص التوحيد لله عن ان يشوبه ميل الى تشبيهه بالخلق واما الكاف التي في قوله ليس كمثله
شيء فانها زائدة وقد تقرر ان الكاف والمثل في كلام العرب تاتيان للتشبيه فجمعهما الله تعالى ثم نفى بهما عنه ذلك فاذا ثبت
اجماع المسلمين على جواز رواية هذه الاحاديث ونقلها مع اجماعهم على انها مصروفة عن التشبيه لم يبق في تعظيم الله تعالى
بذكرها الا نفي التعطيل لكون اعداء المرسلين سموا ربهم سبحانه اسماء نفوا فيها صفاته العلا فقال قوم من الكفار هو طبيعة و
قال آخرون منهم هو علة الى غير ذلك من الحادهم في اسمائه سبحانه فقال رسول الله صلعم هذه الاحاديث المشتملة على
ذكر صفات الله العلى ونقلها عنه صحابته البررة ثم نقلها عنهم ائمة المسلمين حتى انتهت الينا وكل منهم يرويها بصفتها من غير
تاويل لشيء منها مع علمنا انهم كانوا يعتقدون ان الله سبحانه وتعالى ليس كمثله شيء وهو السميع البصير ففهمنا من ذلك ان
الله تعالى اراد بما نطق به رسوله صلعم من هذه الاحاديث وتناولها عنه الصحابة رضي الله عنهم وبلغوها الامة ان
يغص بها في حلوق الكافرين ان يكون ذكرها نكتا في قلب كل ضال معطل مبتدع يقفوا اثر المبتدعة من اهل الطبائع
عباد العلل فلذلك وصف الله تعالى نفسه الكريمة بها في كتابه ووصفه رسول الله صلعم ايضا بما صح عنه وثبت فدل على
ان المؤمن اذا اعتقد ان الله ليس كمثله شيء وهو السميع البصير وانه احد صمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد كان ذكره
لهذه الاحاديث تمكينا للاثبات وشجا في حلوق المعطلة وقد قال الشافعي رح الاثبات امكن نقله الخطابي ولم يبلغنا عن
احد من الصحابة والتابعين وتابعيهم انهم اولوا هذه الاحاديث والذي يمنع من تاويلها اجلال الله تعالى عن ان تضرب
له الامثال وانه اذا نزل القرآن بصفة من صفات الله تعالى كقوله سبحانه يد الله فوق ايديهم فان نفس تلاوة
هذا يفهم منها السامع المعنى المراد به وكذا قوله تعالى بل يداه مبسوطتان عند حكايته تعالى عن اليهود ونسبتهم اياه الى

البخل فقال تعالى بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء فان نفس تلاوة هذا بانية للمعنى المقصود وايضا فان تاويل هذه الاحاديث
يحتاج الى ان يضرب لله تعالى فيها المثل نحو قولهم في قوله تعالى الرحمن على العرش استوى الاستواء الاستيلاء كقولك
استوى الامير على البلد فلزمهم تشبيه الباري تعالى بالبشر واهل الاثبات نزهوا جلال الله عن ان يشبهوه بالاجسام حقيقة
ولا مجازا وعلموا مع ذلك ان النطق يشتمل على كلمات متداولة بين الخالق وخلقه وتحرجوا ان يقولوا مشتركة لان الله تعالى
لا شريك له ولذلك لم يتاول السلف شيئا من احاديث الصفات مع علمنا قطعا انها عندهم مصروفة عما يسبق اليه
ظنون الجهال من مشابهتها لصفات المخلوقين وتامل تجد الله تعالى لما ذكر المخلوقات المتولدة من الذكر والانثى
في قوله سبحانه خلق لكم من انفسكم ازواجا ومن الانعام ازواجا يذرؤكم فيه علم سبحانه ما يخطر بقلوب الخلق فقال عز
من قائل ليس كمثله شيء وهو السميع البصير انتهى كلام المقريزي في الخطط حاصل کلام آنکه طریق سلف امت و ائمه ایشان
از صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمه مجتهدین اجرای صفات باریتعالی بر ظواهر آن موافق ورود در کتاب عزیز و نصوص
حدیث شریف بلا تاویل و تعطیل و تکییف و تشبیه و تمثیل ست باعتقاد تنزیه او تعالی از صفات مخلوقین و منشاء بدعت
ایشان در نفی صفات الهیه غلو در آن مذهب معتزله ست و ایشان بیست فرقه هستند مقریزی گفته و قلما یوجد
معتزلی الا وهو رافضی الا القلیل منهم انفرد بطامة و معتزله را ثنویه و کیسانیه و ناکثیه و احمدیه و وهمیه و تبریه و واسطیه
و واردیه هم نامند و هر واحد را از فرق بیست گانه نسبت بمتبوع خود نامی علحده ست و تشبیه صفات باری بصفات
مخلوق مذهب مشبهه ست و ایشان غلو میکنند در اثبات صفات بر ضد معتزله و هفت فرقه هستند از انجمله اعتقاد مغیریه
اتباع مغیرة بن سعید عجلی آنست که انه بکل مکان لا یخلو عنه مکان و در بعض اقوال و عقائد همعنان روافض هستند
و همگنان مجسمه اند علی اختلاف الاقوال فی ما بینهم میگویند انه علی العرش و العرش مماس له و جهمیه نفی میکنند صفات
و رویت او سبحانه را در آخرت و قائل اند بخلق قرآن مقریزی گفته و هم فرقة عظیمة و عدادهم فی المعطلة المجبرة
گویم کتب شیخ الاسلام ابن تیمیه و حافظ ابن قیم رحمهما الله مشحون ست برد اعتقادات ایشان خصوصا قصیده نونیه
که حنبلی بغز و پر مغز واقع شده و تفاصیل عقائد این فرق بذیل احوال شان در خطط مرقوم ست و مذهب اهل سنت
و جماعت که فرقه ناجیه و مصداق حدیث لا یزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین الی ان یاتی امر الله ست اثبات
بلا تمثیل و احقاق بلا تعطیل و نفی تشبیه و تجسیم بلا تکییف و تاویل ست و هو الحق الذی یستحق ان یصار الیه و
لا یعول الا علیه و بالله التوفیق **فصل** شاه رفیع الدین دهلوی رح در جواب بعض اسئله نوشته اند که علمای
اهلسنت و جماعت رحمهم الله در اصول ثلثه دین اختلافی ندارند مگر در بعض متفرعات شبیه باختلاف لفظی که فیما بین
ایشان واقع ست و باین اختلاف سه فرقه شده اند اشعریه و ماتریدیه و حنابله و اصل این ست که علمای اهلسنت را
حق تعالی دو چیز عطا فرموده یکی ذهن رسا که بسبب آن بغور سخن می رسند و مقید بالفاظ نمی شوند دوم انصاف
و قلت حسد که بسبب آن کلام هر قائل را بر محل نیک حمل مینمایند و حتی المقدور تکفیر و تضلیل نمی کنند مثلا ماتریدیه
قائل شده اند بصفتی ثامنه که آنرا تکوین گویند و آن صفت را قدیم می انگارند و اشعریه صفت تکوین را اعتبار

رانند و حق فهمند که تعلقات قدرت و ارادهٔ این صفت حادث میشود و چنانچه تعلقات سائر صفات حادث اند این
هم حادث ست پس کلام ماتریدیه را که قائل بقدم آن صفت اند حمل میکنند بر قدم مبدء آن که قدرت و اراده اند
و تضلیل و تکفیر هم نمایند و همچنین ست حال خلاف دیگر که فیما بین این هر سه گروه واقع ست مثلا اشاعره و ماتریدیه
میگویند که کلام غیر مخلوق ست و مراد از آن کلام نفسی میدارند نه الفاظ زیرا که حدوث الفاظ که کیفیات اصوات
غیر قاره اند بدیهی ست و انکار بدیهی نتوان کرد و حنابله میگویند که الفاظ هرچند کیفیات اصوات غیر قاره اند اما عدم
القرار اینها در وجود تلفظی ست و اینجا الفاظ را وجودی دیگر ست بمتخیله سامعین و آن وجود بطریق تجدد و امثال قرار
دارد مثلا گلستان شیخ سعدی را همان وجود توان گفت که از مدت شش صد و سی سال موجود ست
یعنی همین الفاظ منت مر خدای را عزوجل تا آخر اولا در متخیله شیخ سعدی لباس وجود پوشیدند باز در متخیله سامعان
دیگر و هلم جرا الی یومنا هذا پس چون کلام لفظی الهی را در علم الهی باشد کلام نفسی قدیم گوییم هیچ انکار بدیهی لازم نمی آید
بلکه عموم نص کلام الله غیر مخلوق را از ظاهر صرف کردن و بر کلام نفسی محمول داشتن بعید از فهم ست اشعریه و ماتریدیه
دانستند که سخن حنابله راه بدیهی دارد ایشان را تکفیر و تضلیل نباید نمود و اشعریه میگویند که حسن و قبح در افعال بمعنی
ایجاب ثواب و عقاب ذاتی افعال نیست و الا نسخ در شرع جائز نمیشد لان ما بالذات لا یختلف و لا یتخلف و ماتریدیه میگویند که افعال
را قبل از وجود شرع حکمی نیست از وجوب و حرمت چنانچه معتزله میگویند اما در نفس فعل چیزی هست که مقتضی وجوب ست
مثل نماز که مشتمل بر مناجات معبود ست و چیزی نیست که مقتضی حرمت ست مثل زنا که موجب اختلاط انساب ست و از آنجا که
شارع حکیم ست حکم او جزافی نیست آنچه قابل وجوب ست آنرا واجب ساخته و آنچه قابل حرمت ست آنرا حرام ساخته اما
حسن و قبح بعضی افعال بعقول ناقصهٔ ما مدرک نمیشود باین جهت اشعریه انکار حسن و قبح ذاتی افعال نموده اند
تا عوام بعقول ناقصهٔ خود درین میدان پر خطر جولان نکنند و از جادهٔ ایمان بیرون نروند و الیه اشار سیدنا علی
بن ابیطالب کرم الله وجهه حیث قال لو کان الدین بالرای لکان باطن الخف اولی بالمسح من ظاهره پس اشعریه قائل
تکفیر و تضلیل نیستند و همچنین جمهور متکلمین صفات حق تعالی را زائد بر ذات می شمارند و میگویند که اثبات قدمای مستقله
یعنی ذوات متعدده کفر ست و اثبات قدم یک ذات و بتبعیت آن ذات قدم صفات اصلا کفر نیست و علمای ما وراء النهر
از اثبات قدمای متعدده ولو بصفات متعدده احتراز کرده صفات را لا عین و لا غیر دانسته اند زیرا که اگر عین گوییم
نفی آنها لازم می آید و مذهب معتزله و فلاسفه میشود و اگر زائد گوییم یعنی غیر پس طعن و تشنیع مخالفان باثبات قدمای
متعدده متوجه میشود باین جهت نفی عینیت و غیریت کردند و جمهور متکلمین فهمیدند که مراد ایشان نفی غیریت مستقله
ست چنانکه ما میگوییم نه انکار آن صفات و لهذا نفی غیریت حقیقیه چیزی از چیزی سفسطهٔ ظاهر ست و همچنین علمای ماتریدیه
میگویند که السعید قد یشقی و الشقی قد یسعد و اشعریه میگویند که السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی
بطن امه و هر دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده از تکفیر و تضلیل زبان را بند ساخته اند زیرا که یک فرقه انجام را
نظر کرده و فرقهٔ دیگر وسط را نیز اعتبار نموده بتبدیل شقاوت و سعادت قائل شده و همچنین ست حال اختلافیکه

در ایمان واقع ست کہ الایمان ہو التصدیق فقط والاقرار کاشف عن التصدیق او ہو التصدیق والاقرار والعمل بمعنے ان العمل من مکملاتہ جمہور محدثین از شافعیہ مالکیہ وحنابلہ قائل باخیر شدہ اند وحنفیہ قائل باول ولہذا این فریق جزم نمیکنند بایمان خود ومیگویند کہ انا مومن انشاء اللہ تعالی وحنفیہ میگویند انا مومن حقا زیرا کہ در کمال ایمان کہ عمل ست شبہہ ست کہ ہست یا نیست ودر نفس ایمان کہ تصدیق ست ہیچ شبہہ نیست وعلی ہذا القیاس وآنچہ اثنا عشریہ میگویند کہ در فرقۂ ما اختلافی نیست در اصول دین وحال ماتریدیہ وحال اشعریہ کہ فیما بین خود با اختلاف دارند ہمچنین نیست پس جای فخر نباشد ومعہذا فیما بین اثنا عشریہ نیز در بعض اصول اختلاف ست ومنہ القول بالبداء والرجعۃ حتی انکرہ بعضہم وقول بحذف بسیاری از کلام اللہ کہ جمہور اثنا عشریہ بدان قائل اند ودر کتاب اعتقادات ابن بابویہ را انکار ینیقو بسیار ست وبشدت نفی آن نمودہ ومثل قول بحجیت قیاس کہ ہبۃ اللہ را اثنا عشری بان قائل ست ودیگران انکار آن مینمایند وبہمین جہت او را ثلث عشری لقب دادہ اند وباہم بسبب این اختلافات تکفیر وتضلیل نمیکنند چہ ابن بابویہ را بکمال تعظیم پیش می آیند وملقب بصدوق نمودہ اند فما ہو جوابکم فہو جوابنا انتہی کلامہ گوییم مقریزی در خطط گفتہ اعلم ان السبب فی خروج اکثر الطوائف عن دیانۃ الاسلام ان الفرس کانت من سعۃ الملک وعلو الید علی جمیع الامم وجلالۃ الخطر فی انفسہا بحیث انہم کانوا یسمون انفسہم الاحرار والاسیاد وکانوا یعدون سایر الناس عبیدا لہم فلما امتحنوا بزوال الدولۃ عنہم علی ایدی العرب کانت العرب عند الفرس اقل الامم خطرا تعاظمہم الامر وتضاعف لدیہم المصیبۃ وراموا کید الاسلام بالمحاربۃ فی اوقات شتی وفی کل ذلک یظہر اللہ تعالی الحق وکان من قامہم سنفاد واشنیس والمقفع وبابک وغیرہم وقبل ہؤلاء رام ذلک عمار الملقب خداشا وابو مسلم السروج فراوان کیدہ علی الحیلۃ انجح فاظہر قوم منہم الاسلام واستمالوا اہل التشیع باظہار محبۃ اہل بیت رسول اللہ صلعم واستبشاع ظلم علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ ثم سلکوا بہم مسالک شتی حتی اخرجوہم عن طریق الہدی فقوم ادخلوہم الی القول بان رجلا ینتظر یدعی المہدی عندہ حقیقۃ الدین اذ لا یجوز ان یوخذ الدین عن کفار اذ نسبوا اصحاب رسول اللہ صلعم الی الکفر وقوم خرجوا الی القول بادعاء النبوۃ لقوم سموہم بہ وقوم سلکوا بہم الی القول بالحلول وسقوط الشرائع وآخرون تلاعبوا بہم فاوجبوا علیہم خمسین صلوۃ فی کل یوم ولیلۃ وآخرون قالوا بل ہی سبعۃ عشر صلوۃ فی کل صلوۃ خمس عشرۃ رکعۃ وہو قول عبد اللہ بن عمرو بن الحارث الکندی قبل ان یصیر خارجیا صفریا وقد اظہر عبد اللہ بن سبا الحمیری الیہودی الاسلام لیکید اہلہ وکان ہو اصل اثارۃ الناس علی عثمان بن عفان ثم احرق علی رضی اللہ عنہ منہم طوائف اعلنوا بالہیتہ ومن ہذہ الاصول حدثت الاسماعیلیۃ والقرامطۃ والحق الذی لا ریب فیہ ان دین اللہ تعالی ظاہر لا باطن فیہ جوہر لا سر تحتہ وہو کلہ لازم کل احد لا مسامحۃ فیہ ولم یکتم رسول اللہ صلعم شیئا من الشریعۃ ولا کلمۃ ولا اطلع اخص الناس بہ من زوجۃ او ولد عم علی شیء من الشریعۃ کتمہ عن الاحمر والاسود ورعاۃ الغنم والابل ولا کان عندہ صلعم سر ولا رمز ولا باطن غیر ما دعا الناس کلہم الیہ ولو کتم شیئا لما بلغ کما امر ومن قال ہذا فہو کافر باجماع الامۃ واصل کل بدعۃ فی الدین البعد عن کلام السلف والانحراف عن اعتقاد الصدر الاول حتی بالغ القدری فی القدر فجعل العبد خالقا لافعالہ وبالغ الجبری فی مقابلتہ فسلب عنہ الفعل

والاختیار وبالغ المعطل فی التنزیه فسلب عن الله تعالی صفات الجلال ونعوت الکمال وبالغ المشبهة فی مقابلته فجعله کواحد من البشر وبالغ المرجی فی سلب العقاب بالغ المعتزلی فی التخلید فی العذاب بالغ الناصبی فی دفع علی رضی الله عنه عن الامامة وبالغت الغلاة حتی جعلوه الها وبالغ السنی فی تقدیم ابی بکر رضی الله عنه وبالغ الرافضی فی تاخیره حتی کفره ومیدان الظن واسع وحکم الوهم غالب فتعارضت الظنون وکثرت الاوهام وبلغ کل فریق فی الشر والعناد والبغی والفساد الی اقصا غایة وابعد نهایة وتباغضوا وتلاعنوا واستحلوا الاموال واستباحوا الدماء وانتصروا بالدول واستعانوا بالملوک فلو کان احدهم اذا بالغ فی امر نازع الآخر فی القرب منه فان الظن لا یبعد عن الظن کثیرا ولا ینتهی فی المنازعة الی الطرف الآخر من طرفی التقابل لکنهم ابوا الا التدابر والتقاطع ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک

فصل پانزدهم

دربیان بعض خصایص امت مرحومه محمدیه صلعم و این خصایص اگرچه بسیار و بیشمار است لیکن انچه ازان مناسب این مقام باشد چند است یکی آنکه این امت را خیر امم و ورثهٔ انبیاء علیهم السلام گردانیده و در نصب احکام از کتاب و سنت در غیر منصوصات اجتهاد روزی او فرموده تا آنکه عیسی علیه السلام نزد نزول حکم بشریعت او فرماید و از انجمله آنکه قرن صحابه و تابعین و اتباع تابعین را خیر القرون گردانیده و از انجمله آنکه در زمان دنیا این امت آخر است و در حشر و حساب و قضا و دخول جنت قبل امم سابق در صحیحین از ابو هریره آمده که فرمود رسول خدا صلعم نحن الآخرون السابقون یوم القیامة بید انهم اوتوا الکتاب من قبلنا وفی روایة لمسلم نحن الآخرون من اهل الدنیا والسابقون یوم القیامة المقضی لهم قبل الخلائق و از انجمله آنکه ذکر این امت در کتب انبیای سابقین آمده موسی علیه السلام آرزو کرده که این امت ازان وی باشد و اوصاف او را یاد کرد جواب آمد که این امت احمد باشد و فی الباب حدیث طویل عن ابی هریرة عند ابی نعیم الاصفهانی و عن ابن عباس عند ابن طغربک و عن انس مرفوعا عند ابی نعیم فی الحلیة و دران آمده که اناجیل ایشان در صدور ایشان باشد و مال غنیمت بخورند و بر قصد حسنه بدون عمل یک حسنه و بر عمل ده حسنه یابند و سیئه بدون عمل نوشته نشود و بر عمل یک سیئه قرار داده آید و دجال را بکشند و ازار پوشند تا نیم ساق و طهارت اطراف کنند و در روز صائم و در لیل قائم باشند و آمرین بمعروف و ناهین از منکر اند رعایت میکنند شمس و قمر را برای اوقات نماز ذکر میکنند در مساجد و معابد و نماز میگذارند استاده و نشسته برکوع و سجود و صفوف کتاب ایشان خاتم کتب و نبی ایشان خاتم رسل و دین ایشان ناسخ جمله ادیان ست تهلیل میکنند نزد غضب تسبیح میکنند نزد تنازع و ذبح میکنند قربان را برای خدا راز ی گفته هر که معجزات او اظهر ست ثواب امت او اقل ست سبکی گفته مگر این امت که با وجود اظهریت معجزات رسول ما ثواب امت او اکثر از سائر امم ست و از انجمله آنکه غنائم حلال ست ایشان را و برای امم سابقه حلال نبود و تمام روی زمین مسجد ایشان ست و تیمم بخاک آن روا نزد عدم وجود ماء و صحیح آنست که اصل وضو مخصوص این امت نیست بلکه غره و تحجیل و همچنین مجموع صلوات خمس باین کیفیت مخصوص امت مرحومه ست و از انجمله بسمله ست باین لفظ عربی و ترتیب کذا ای شهاب الدین حلبی نحوی در تفسیر خود و گفته سی محا اختصت به هذه الامة انتهی و از انجمله تامین و سلام

ورکوع قبل سجده ست وازانجمله صفوف صلوة ست مثل صفوف ملائکه و امم سابقه نماز منفرد میگذاردند وازانجمله روز جمعه
ست که امم سابقه را بدان راه ندادند و برای این امت نگاه داشتند و دروی ساعت اجابت ست و در تعیین ان
زیاده بر سی قول در لوامع الانوار ذکر کرده و در فتح الباری چهل و دو قول آورده وازانجمله نظر کردن خدای تعالی
ست این امت را از اول لیل رمضان برحمت و غفران و ماه رمضان خصوصیات کثیره دارد که همه داخل خصائص این
امت ست اگرچه در تخصیص صیام رمضان باین امت اختلاف ست وازانجمله استرجاع ست نزد مصیبت باین عبارت
خاصه و رفع حرج و اغلال امم سابقه ازین امت و رفع مواخذه بر خطا و نسیان و استکراه و حدیث نفس وازانجمله آنکه
این شریعت اکمل جمیع شرائع متقدمه ست چنانکه بر ماهر تورات و انجیل و زبور و صحف مخفی نیست وازانجمله عدم اجتماع
ایشان ست بر ضلالت و درین باب احادیث ماست با الفاظ و طرق و اسانید کثیره و این علامت قوت ست پس نازل
نشود حدیث مروی درین باب از مرتبه حسن و بعضی گفته اند مراد بامت درین حدیث علماء امت اند وازانجمله آنکه اجماع
ایشان حجت ست نزد کسیکه قائل ست بآن و اختلاف ایشان رحمت ست و اختلاف من قبلهم عذاب بود و از کثرت
طرق معلوم میشود که حدیث اختلاف امتی رحمة فی الجمله اصلی دارد وازانجمله آنکه شهادت دو کس عدل از
ایشان برای تحفیف مخبر موجب جنت ست وازانجمله آنکه اقل امم اند در عمل و اکثر ایشان در اجر و اقصر در عمر و معهذا
علم اول و آخر امم دارند وازانجمله آنکه ایشانرا اسناد داده اند یعنی حکایت طریق متن و سند موصل بسوی متن قسطلانی
گفته و هو خصیصة فاضلة من خصائص هذه الامة وسنة بالغة من السنن المؤكدة انتهى زرقانی گفته لم یوتها احد
الامم قبلهم انتهى و ابن المبارک گفته الاسناد من الدين لولا الاسناد لقال من شاء ما شاء و قال الثوری الاسناد
سلاح المومن و عبد الله بن طاهر گفته رواية الحديث بلا اسناد من عمل الزمنى و قيل فی قوله تعالى او اثارة من علم اسناد
الحديث و بقيه گفته حماد بن زید را مذاکره احادیث کردم گفت ما اجودها لو کان لها اجنحة یعنی اسنادا در مواهب
گفته و هذه الامة الشریفة تنص الحدیث عن الثقة المعروف فی زمانه بالصدق والامانة حتى تتناهى اخبارهم ثم یبحثون
اشد البحث حتى يعرفوا الاحفظ فالاحفظ والاضبط فالاضبط والاطول مجالسة لمن فوقه ممن كان اقصر مجالسة ثم يكتبون
الحديث من عشرين وجها او اكثر حتى يهذبوه من الغلط والزلل و يضبطوا حروفه و يعدوه عدا فهذا من فضل الله على
هذه الامة انتهى ابو حاتم رازی گفته لم یکن فی امة من الامم منذ خلق الله آدم امناء یحفظون آثار الرسل الا فی هذه
الامة انتهى زرقانی گفته و فیه شرف اصحاب الحدیث و رد علی من کره کتابته من السلف انتهى گویم این منصب خاص
باهل حدیث ست و اهل فقه ازان بمراحل دور افتاده اند وازانجمله آنکه ایشانرا علم انساب و اعراب داده اند و در حدیث
ابو هریره آمده تعلموا من انسابکم ما تصلون به ارحامکم فان صلة الرحم محبة فی الاهل مثراة فی المال منسأة فی الاثر
اخرجه احمد والترمذی والحاکم و صححه زرقانی گفته و کل منهما مما یتنافس فیه المتنافسون و ابو بکر محمد بن احمد بن
منصور حافظ بغدادی گفته این امت مخصوص ست باینچیز که امم سابقه را نداده اند اسناد و انساب و اعراب
انتهى و هو مروی عن ابی علی الجیانی ایضا وازانجمله آنکه ایشانرا تصنیف کتب ارزانی داشته اند ابن العربی مالکی در

عارضة الاحوذی فی شرح جامع الترمذی گفته لم یکن قط فی امة من الامم من انتهی الی حد هذه الامة من التصرف فی التصنیف والتحقیق ولا جاراها فی مداها من التفریع والتدقیق وتصنیف الکتب وتدوین العلوم وحفظ سنة نبیهم صلعم انتهی و عراقی در شرح محصول گفته ومن خصائصه ان الواحد من امته یحصل له فی العمر القصیر من العلوم والفهوم ما لم یحصل لاحد من الامم السابقة فی العمر الطویل و لهذا تهیأ للمجتهدین من هذه الامة من العلوم والاستنباطات والمعارف ما تقصر عنه اعمارهم انتهی واقوال اهل علم درین باب بسیارست. از انجمله آنکه همیشه گروهی از ایشان غالب باشد بر حق تا آنکه امر خدا بیاید یعنی آیات عظام که متعاقب آن ساعت باشد واقع شود فی مسلم عن جابر بن سمرة رفعه لن یبرح هذا الدین قائما تقاتل علیه عصابة من المسلمین حتی تقوم الساعة و در حدیث شیخین ست مرفوعا لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک بخاری در صحیح گفته الطائفة اهل العلم و نووی در تهذیب گفته حملة العلم او جمهورهم علی اهل العلم و قد دعا لهم النبی صلعم بقوله نضر الله امرأ سمع مقالتی فوعاها فاداها کما سمعها و جعلهم عدولا فی حدیث یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین و هذا اخبار منه صلعم بصیانة العلم وحفظه و عدالة ناقلیه وانه تعالی یوفق له فی کل عصر عدولا یحملونه وینفون عنه وهو من اعلام نبوته ولا یضر معه کون بعض الفساق یعرفون شیئا من العلم لان الحدیث انما هو اخبار بان العدول یحملونه لا ان غیرهم لا یعرف منه شیئا و نیز نووی گفته و یجوز ان یکون الطائفة جماعة متعددة من انواع الامة ما بین شجاع و بصیر بالحرب فقیه و مفسر و محدث و قائم بالامر بالمعروف والنهی عن المنکر و زاهد و عابد ولا یلزم اجتماعهم ببلد واحد بل یجوز اجتماعهم فی قطر واحد وتفرقهم فی الاقطار وان یکونوا فی بعض دون بعض و یجوز اخلاء الارض کلها من بعضهم اولا فاولا الی ان لا یبقی الا فرقة واحدة ببلد واحد فاذا انقرضوا جاء امر الله تعالی بقیام الساعة انتهی گویم اگرچه حمل طائفه بر جمیع این طوائف که نووی ذکر کرده جائزست اما حمل آن مطابق ظاهر لفظ حدیث بر اهل حدیث وقائمین بالامر الزرق والصق واوفق واطبق ست و زرقانی درین مقام گفته وفیه معجزة بینة فان اهل السنة لم یزالوا ظاهرین فی کل عصر الی الآن فمن حین ظهرت البدع علی اختلاف صنوفها من خوارج و معتزلة و رافضة وغیرهم لم یقم لاحد منهم دولة ولم تستمر لهم شوکة بل کلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله بنور الکتاب والسنة و زعمت المتصوفة ان الاشارة الیهم لانهم لزموا الاتباع بالاحوال واغناهم الاتباع عن الابتداع انتهی گویم لفظ آن اباء دارد از حمل حدیث بر صوفیه کما لا یخفی فالاولی ما ذکرناه و از انجمله آنکه این امت در قبور با ذنوب در آید و بیرون آید از قبور بلا ذنوب این گناه باستغفار مومنین از ایشان دور شود و اگر استغفار کفایت نکند حساب قبر و عقاب و بسندگی کند و جمیع ذنوب زوال پذیرند حقیقة یا حکما زیرا که ادله قطعیه دلالت دارند بر دخول گروهی از عصاة این امت در نار اگرچه احساس الم آن کمتر باشد و از انجمله آنکه این امت بعد انبیا اول از زمین بر آید بعده امم دیگر برخیزند و ممتاز باشند از جمیع امم باثر سجود و غره و تحجیل و نامهای اعمال بدست راست باشند و نور ایشان پیش پیش ایشان دود و سعی ایشان برای خود و برای دیگر

بکار آید و پدر و پسر یکدیگر را شفاعت کنند و از عذاب برهانند و ده چیز ست که بعد مرگ در حشر بکار آید و سیوطی آنرا نظم
کرده سه اذا مات ابن آدم لیس یجری ، علیه من خصال غیر عشر ، علوم بثها و دعاء نجل ، و غرس النخل والصدقات تجری
وراثة مصحف و رباط ثغر ، و حفر البیر او اجراء نهر ، و بیت للغریب بناه یأوی ، الیه او بناء محل ذکر ، و تعلیم لقرآن کریم ،
فخذها من احادیث بحصر ، و آنرا جمله آنکه این امت پیش از همه امم در جنت در آید و هفتاد هزار کس از ایشان بی حساب داخل
جنت شوند طبرانی در اوسط از حدیث عمر بن خطاب مرفوعا آورده حرمت الجنة علی الانبیاء حتی ادخلها و حرمت علی
الامم حتی تدخلها امتی و از این حدیث اخذ کرده اند که عاصیان این امت را تخفیف کنند و پیش از عاصیان امم دیگر از
نار بیرون آرند حافظ ابن قیم گفته فهذه الامة اسبق الامم خروجا من الارض و اسبقهم الی اعلی مکان فی الموقف و الی ظل
العرش و الی فصل القضاء و الی الجواز علی الصراط و الی دخول الجنة انتهی و بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده اند که
فرمود رسول خدا صلعم یدخل الجنة من امتی زمرة هم سبعون الفا تضیئ وجوههم اضاءة القمر لیلة البدر الحدیث و درین باب
احادیث ست سبکی در شفاء الغرام گفته ظاهر قوله سبعون الفا انهم لا یزیدون علی ذلک انهم کلهم بالصفة المذکورة و
رجح غیره ان المراد الکثرة باختلاف الاخبار فی المقدار فروی مائة الف و مع کل الف سبعون الفا و مع کل واحد سبعون
الفا و لیس فی الحدیث نفی دخول احد علی الصفة المذکورة غیر هولاء کالانبیاء و الشهداء و الصدیقین و الصالحین انتهی
و ابن عبد السلام جزم کرده که این خصوصیت برای غیر نبی ما ثابت نشده و سبکی گفته لم یرد فیه شیئ بنفی و لا اثبات
فی الامم السالفة و استظهر ابو طالب عقیل بن عطیة ان فیهم من هو کذلک انتهی زرقانی گفته و فیه ان الاستظهار لا دخل
له هنا اذ هو من الاشیاء التی لا تکون الا بمحض النقل و روی الحاکم و البیهقی عن جابر مرفوعا من زادت حسناته علی سیئاته
فذاک الذی یدخل الجنة بغیر حساب و من استوت حسناته فذاک الذی یحاسب حسابا یسیرا و من اوبق نفسه فهو الذی
یشفع فیه بعد ان یعذب روی الترمذی مرفوعا ان الله یدخل الجنة من امتی یوم القیامة سبعین الفا و مع کل الف
سبعین الفا و عند الطبرانی و البیهقی فی البعث عن النبی صلعم ان ربی وعدنی ان یدخل من امتی الجنة سبعین الفا
لا حساب علیهم و انی سألت ربی المزید فاعطانی مع کل واحد من السبعین الفا سبعین الفا و زاد فی روایة البزار من
حدیث انس و هم الذین لا یکتوون و لا یسترقون و لا یتطیرون و علی ربهم یتوکلون و وصف السبعین الفا بذلک ایضا
فی الصحیح جعلنا الله سبحانه و تعالی منهم بمنه و کرمه و بالجملة فقد اختصت هذه الامة بما لم یعطه غیرها من الامم تکرمة لنبیها
علیه الصلوة و السلام و زیادة فی شرفه و بالله التوفیق

فصل شانزدهم

در بیان بعثت مجددین بر سر هر مائة

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها اخرجه ابو داود
و قد اتفق الحفاظ علی تصحیح هذا الحدیث منهم الحاکم فی المستدرک و البیهقی فی المدخل و ممن نص علی صحته من المتاخرین الحافظ
ابن حجر یعنی پیغمبر ستوده خدا تعالی برای این امت بر سر هر صد سال کسیکه تازه میکند برای امت دین او را در مجالس
الابرار گفته مراد بر سر هر صد سال اول صد سال ست از هجرت نبویه صلعم و مراد بتجدید دین احیاء عمل بکتاب و سنت
و امر بمقتضای این هر دو ست که مندرس شده و گفته اند که مجدد را لازم ست که مردی مشهور بعلم معروف بفضل

مشار الیه در دین باشد و یکصد سال بگذرد و وی زنده باشد و معلوم نمیشود این مجدد مگر بغلبهٔ ظن معاصرین وی
از اهل علم و بقرائن احوال و انتفاع بعلم او و لابدست که عالم باشد بعلوم دینیه ظاهره و باطنه و ناصر سنت و قامع بدعت
بود و علم او عام شود و اهل زمان او را و تجدید بر سر هر صد سال بنا بر انخرام علماست درین مدت غالبا و بنا بر اندراس
سنن و ظهور بدع پس احتیاج میشود بسوی تجدید دین پس میفرستد و برمی انگیزد خدای تعالی از خلف عوض سلف
واحد یا متعدد را انتهی گوییم کلام درین حدیث بسه وجه است یکی آنکه مراد براس مائة چیست دوم آنکه مراد بتجدید
دین چه باشد سوم آنکه از اول مائة تا این مائة سیزدهم کدام کدام مجدد بر سر کدام کدام مائة بوده پس مراد
براس صد نزد بعض اهل علم آنست که در شروع مائة در سالهای طاق مثل سال یکم و سوم و پنجم و هفتم و نهم یافته شود
چنانکه درباره دجال تعین آمده که خروج وی بر سر مائة خواهد بود و عیسی علیه السلام نازل شده او را خواهد کشت
و اولیت مائة تا بست و پنج سال از آغاز هر مائة محتمل است بلکه تا نصف مائة و بعضی گفته اند که مراد براس مائة بدایت
مائة نیست بلکه مقصود بعثت مجدد در هر مائة است خواه در اول مبعوث شود یا در اوسط یا در آخر مائة و قید راس اتفاقی
ست غرض آنست که هیچ مائة از وجود کدام مجدد دین خالی نمی باشد و وجود مجدد دین در هر مائة از اوائل و اواسط
و اواخر آن موید تصحیح این احتمال است و ازینجا معلوم میشود که واحد بودن این مجدد در هر مائة هم ضرور نیست بلکه
میتواند که جماعتی مجدد باشند در یک عصر چه لفظ تجدید مشعر است بآنکه هرچه از احکام دین و اتباع کتاب و سنت
درین عرض مدت صد سال کهنه و پوسیده شده و بجای آن احداث و ابتداع رواج گرفته این مجدد بیان صحیح
آن مستحدثات و حسن اتباع میکند و بابطال باطل و احقاق حق می پردازد و این بیان عام تر است از آنکه بزبان
باشد یا بتصنیف کتب یا بسنان و سیف پس هر عالم دیندار خداپرست و هر امیر عادل حق دوست که احیاء
سنن و اماتت بدع فرماید و مردم را بسوی عمل کتاب عزیز و سنت مطهره کشد و از تمسک محدثات و تعامل منکرات
و بدعات بازدارد و او تعالی بر دست او دلهای مرده را زنده کند و گوشهای کر را شنوا و چشمهای کور را بینا
سازد و طریقهٔ مرضیهٔ سلف صلحاء و ائمه هدی را رواج و رونق بخشد وی مجدد دین نبوی و محیی سنت مصطفوی
برابر است که شخصی واحد در مائة واحد باین اوصاف متصف باشد یا اشخاص چند باین وصف باشند و همین است معنی
تجدید که وجه دوم از وجوه معنی حدیث است و شک نیست که نزد گذشتن یک صد سال رنگ عالم و اهل عالم
دگرگون میشود و اختلاف عظیم در کارخانهٔ ملک و ملت رو میدهد و مردم از نهج شریعت و محجت سنت غافل و
بامور جدیده مائل میگردند و مراسم دین قویم نزد ایشان کان لم یکن شیئا مذکورا میشود پس ضرور افتاد که حق
تعالی کسی را فرستد که ایشان را یاد دهی طریقهٔ شریفهٔ نبویه و شیوهٔ مرضیهٔ سلفیه کند و به شرور و فتن و محدثات
زمن بیاگاهاند و این کس بر لسان شرع مجدد نام دارد و مرضی و محبوب خداست و لهذا جمعی از اهل علم این
حدیث را در کتاب اعتصام بسنت آورده اند و تجدید دین را یکی از فضائل نفس ناطقهٔ انسانی و حسن اعمال ایمانی
شمرده و جمعی که ملاحظهٔ تغیر زمان و زمانیان بعد مضی یک مائة و احتیاج وجود مصلح این تغیر کرده اند این حدیث را در

کتاب الفتن ایراد نموده اند مثل صاحب مشکوة که در کتاب الاعتصام بالسنة آورده و مثل ابو داؤد که در کتاب
الملاحم آنرا داخل نموده سیوطی در رساله تنبئه بمن یبعثه الله علی راس کل مائة نوشته نظیر این حدیث ست آنچه
وارد شده ان کل مائة سنة یکون عند ما امر ابن ابی حاتم در تفسیر خود گفته عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ما کانت
سنة کانت الدنیا راس مائة سنة الا کان عند راس المائة امر اخرجه ابن عساکر فی تاریخه مطولا و در وی ذکر خروج
دجال و نزول عیسی کرده و آنچه ازین اثر فهمیده ام آنست که لابدست نزد سر هر صد سال از محنت شدیده پس مقارن
میکند خدایتعالی آنرا بمنحه عظیمه و آن کسی ست که میفرستد خدایتعالی او را برای تجدید دین و احیاء شرع مبین براه
رحمت بر عباد و جبر و نهج حاصل ازین محنت و فساد و ادخال ابو داؤد این حدیث را در کتاب الملاحم مشیر باین معنی
ست که چون فتنه واقع میشود او تعالی جبر آن بمجدد دین میفرماید چنانکه در حدیث آمده ان الله عند کل بدعة کید بها
الاسلام ولیا من اولیائه یذب عن عباده و لهذا چون در آخر مئین محن و فتن عظیمه باشد که خروج دجال ست منحت
مقابل او نزول عیسی علیه السلام باشد که اعظم از هر آینده در مئین متقدمه ست چه منحه بر قدر محنه ست و ضرورست که
این منحت صالح مقابله آن محنت باشد و لابدست که این محنت عام باشد بعموم مطلق در ارض یا بنوعی از عموم و
همچنین لابدست در هر مبعوث بر سر مائة که نفع او عام باشد مطلقا در ارض یا در وی نوعی از عموم بود انتهی پس نزد
مائة اولی حجاج بن یوسف ثقفی بود و ظلم و فساد او خیلی عام و تام گردیده ناگزیر حق تعالی تجدید دین بعمر بن عبد العزیز
فرمود و لهذا میمون بن مهران گفته ان الله کان یتعهد الناس بنبی بعد نبی فان الله تعاهد الناس بعمر بن عبد العزیز
اخرجه ابو نعیم فی الحلیة و زهری گفته لما کان راس المائة منّ الله علی هذه الامة بعمر بن عبد العزیز اخرجه الحاکم فی
المستدرک عن وهب عن یونس عن الزهری قال الحافظ و هذا یشعر بان الحدیث کان مشهورا فی ذلک العصر ففیه
تقویة لسنده مع انه قوی لثقة رجاله انتهی و ابو بکر بزار بسند خود از احمد بن حنبل آورده که وی این حدیث روایت
کرد مرفوعا و گفت کان عمر بن عبد العزیز علی راس المائة و ارجو ان یکون الشافعی علی راس المائة الاخری و
اخرج البیهقی بسنده عنه نحوه و اخرج ابو اسمعیل الهروی بسنده عنه یقول یروی فی الحدیث عن النبی صلعم ان
الله یمن علی اهل دینه علی راس کل مائة سنة برجل من اهل بیتی یبین لهم امر دینهم انتهی و عمر بن عبد العزیز و شافعی
هر دو قرشی اند اول اموی و ثانی مطلبی و سفیان بن عیینه گفته بلغنی انه یخرج من العلماء من یقوی الله به الدین
و ان یحیی بن آدم عندی منهم و نزد مائة دوم فتنه مامون بود وی قول بخلق قرآن اظهار کرده و دیگر مبدع اعتقادها
را نمایان ساخته و علماء عصر خود را در اضطرار ارض امتحان عام نموده هر که اجابت این اعتقاد فاسد نکرده او را ضرب
و قید و حبس و قتل نموده و این یکی از اعظم فتن دین است بوده و هیچ خلیفه پیش از وی بسوی کدام بدعت
دعوت خلق نکرده حق تعالی برای کسر این فتنه و جبر این محنه شافعی رضی الله عنه را برگماشت و زمین را بالعلم او مطبق
ساخت و وی اول کسی ست که فتوی داد بقتل قائل بخلق قرآن و تکفیر او و نیز احمد بن حنبل ست و ثبات او درین
فتنه کاری کرد که مشهور و معروف ست تا آنکه اگر وی نمی بود مذهب اهل سنت مفقود میشد و اعتزال تمام عالم را فرو میگرفت

مناوی در تیسیر شرح جامع صغیر در حق وی گفته ناصر السنة الصابر علی المحنة الذی قال فیه امام الحرمین غسل وجه السنة
من غبار البدعة وکشف الغمة عن عقیدة الامة انتهی و نزد مائة ثالث فتنه قرامطه بود در بلاد کثیره تا آنکه بمکه
معظمه در آمده حاجیان را در مسجد حرام بقتل فریع کشته در چاه زمزم انداختند و حجر اسود را بد بوس زده کوب
کرده شکستند و برکنده ببلاد خود شش بردند و زیاده بر بیست سال نزد شان ماند بعد از ان ایشان بسی هزار
دینار خرید کرده بمکه باز آورده بجای او نهادند و مجدد این مائة ابن شریح و ابو الحسن اشعری و امثال ایشان
هستند و نزد مائة چهارم حاکم بامر الله بود و وی هرچه فساد و خرابی ها کرد ظاهر ست بلکه در شر بدتر و بیشتر از حجاج
بود مردم را حکم کرد که هرگاه نام او در خطبه ذکر کنند سجده نمایند و پیش از وی احدی امر بسجده نزد ذکر نام خود
نکرده و افاعیل و مفاعیل حاکم مذکور مشهور و معلوم ست و نیز نزد راس این مائة در سنه سبع و اربعمائة رکن
یمانی کعبه و جدار قبر مطهر و مرقد منور نبوی صلعم و قبه کبیر که بر صخرهٔ بیت المقدس بود دفعة ساقط شد و این را
از عجائب و غرائب اتفاقات شمردند و منجمله مجددین این مائة قاضی ابو بکر باقلانی مالکی و شیخ ابو احمد اسفراینی اند و
نزد مائة پنجم استیلاء فرنج بود بر بسیاری از بلاد شامیه تا آنکه در بیت المقدس در آمده زیاده بر هفتاد هزار
کس را قتل کردند و مردم آنجا از شام بسوی عراق گریختند و استغاثه فرنگیان کردند و بیت المقدس بدست
ایشان نود و یک برس ماند تا آنکه حق تعالی او را بدست سلطان صلاح الدین بن ایوب خلاص کرد و از مجددین
این مائة ابو حامد غزالی و امثال ایشان از اکابر اهل علم هستند و نزد مائة ششم خروج تتار و عموم فساد ایشان
بود تا آنکه اهل علم حکم بکفر ایشان کردند و اختلاف نمودند در آنکه بلاد معموله ایشان که بران استیلاء یافته اند
از بلاد اسلام ست یا نه بعضے گفتند این بلاد که امروز در دست ایشان ست بی شک بلاد اسلام ست
بنا بر عدم اتصال آنها بدار الحرب ایشان در آن بلاد احکام کفر را ظاهر نساخته اند بلکه هر بلده که بران والی
مسلمان از طرف ایشان ست در وی اقامت جمعه و اعیاد و اخذ خراج و تقلید قضاة و تزویج یتامی جائز
ست زیرا که مسلمانی بران مستولی ست و طاعت کفره یا بطور موادعه یا مخادعه ست و بلادی که ولات
آنها کفار اند در وی نیز اقامت جمعه و عیدین جائز اما قاضی بتراضی مسلمین باشد و مقرر ست که ببقاء علت حکم
باقی ست و این بلاد قبل از استیلاء تتار دیار اسلام بود و بعد استیلاء ایشان اعلان اذان و جمع و جماعات
و حکم بمقتضای شرع و فتوی بموجب آن شائع و ذائع ست بلا نکیر پس حکم بودن آن بلاد حرب بی وجه ست و
اعلان بیع خمر و اخذ ضرائب مکوس برسم تتار همچو اعلان بنی قریظه در مدینه به یهود و طلب حکم از طاغوت در مقابله
رسول خدا صلعم ست و معهذا مدینه دار الاسلام بود بلا ریب و هر که از ایشان گوید که من مسلم هستم و شهادت
بکلمهٔ توحید دهد حکم باسلام وی میتوان کرد و در مجددین این مائة و مئتین ما بعد اختلاف ست که کدام یک هستند
و نزد مائة هفتم غلاء و فناء عظیم در دیار مصر و شام بود تا آنکه خر و بغال و سگ را نا نخورش کردند و تتار بر بلاد
شامیه و افتحات نمودند و مجدد این مائة شیخ الاسلام احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام ابن تیمیه حرانی و حافظ

ابوبکر محمد بن القیم الجوزی ست و تجدید این هر دو بزرگوار کاری کرد که مثل آن از سلف و خلف معهود نیست کتب دفاتر
اسلام و تواریخ و سیر از احوال ایشان مشحون ست و تراجم ایشان در اتحاف النبلاء نوشته ایم فلیرجع الیه و در مائه هشتم فتنه
تمرلنگ بود و قصه فتنه او در کتاب عجائب المقدور فی احوال تیمور تالیف عربشاه مفصل مذکور ست و مجدد این مائه حافظ ابن حجر عسقلانی
ست و نظیر وی در زمانه ما قبل و ما بعد وی معلوم نیست ترجمه او در اتحاف النبلاء مذکور ست و کتاب بلوغ المرام آیتی از آیات
الهی ست سیوطی گفته و اما این مائه یعنی مائه نهم پس درین سه امر واقع شد و هر یکی ازان در خور شمار ست آخر آن استیلاء فرنج ست
بر چند بلاد از جزیره اندلس بغرناطه و غیرها دیگر خروج خارجی ببلاد تکرور ست و وی بر نمط تمرلنگ عباد و بلاد را برباد داد و بسالی
بر همین حال قامت کرد تا آنکه او را حق تعالی در سنه سبع و تسعین هلاک ساخت ع چه خواهد که ویران کند عالمی * نهد ملک در پنجه
ظالمی * سوم عموم جهل ست که تمام عالم را فرا گرفته و علما در جمیع اقطار را ز اهل هر فن منقرض گردیده و مثل آن در ما تقدم از اول
ملت الی الآن معهود نیست زیرا که در عصر واحد از علماء و ائمه در فنون بحدی مجتمع میشدند که احصار ایشان بوجه کثرت
نمیتواند شد تا آنکه در هر طبقه اقلال عدد و تناقص از طبقه اولی شد و اول طبقات طبقه صحابه بود و ایشان یک لک
چهارده هزار نفس بوده اند و همه مجتهدین و ائمه دین و علماء مسلمین و صلحاء مومنین بعده طبقه تابعین ست و ایشان هم مقارب
عدد صحابه بوده اند و هم مجتهدین بعده امر در وسط ملت بتناقص گرائید و معذلک در عصر واحد از علما و ائمه الوف رجال بعدند
منهم من هو بصفة الاجتهاد نحو مائة و اکثر بحیث ان المصنفین فی الاصول حکوا خلافا فی انه یجوز قلة المجتهدین فی عصر بحیث ینقصون
عن عدد التواتر فمنهم من منع ذلک و قال انه مستحیل الوقوع و منهم من جوزه الی ثلثة و قال لایجوز ان یکون فی العصر الواحد الا
مجتهد واحد و لایجوز خلو العصر من مجتهد فاستبعد هؤلاء ان یصیر ورزة الامر الی هذا الحد و لقد کان علی راس المائة السابعة
ائمة بهذا الوصف ثم ازداد التناقص الی راس المائة الثامنة فکان علیها فی اقطار الارض اکثر من مائة امام الا ان المجتهدین
منهم قلیل و ممن کان علی راس الثمانمائة البلقینی و ولده و العراقی و ولده و ابن الملقن و البرهان الابناسی و البرهان بن جماعة و
العز بن جماعة و الزرکشی و المراغی و ابن العماد و الکمال الدمیری و المجد الشیرازی و الجمال بن ظهیرة و الزیلعی و الحسبانی
و الزین الفارسکوری و المجد البرماوی و الهروی و ابن عرفة و ابن مرزوق و ابن خلدون و ابن الدمامینی و الغماری و
البرهان الشامی و الحافظ ابو الحسن الهیثمی و خلائق ثم جاء راس هذه المائة و فی قطر من اقطار الارض لیس به احد من
هو لا یقاربه و لا یدانیه و عم الجهل طبق الارض بحیث اذا سمع اهله من یذکر الاجتهاد الذی هو فرض من فروض الشریعة
استعظموه و عدوا ذلک من المنکرات الشنیعة و لا یفرقون بین المجتهد المطلق المستقل و بین المجتهد المطلق المنتسب
بل و لا یسمعوا ذلک باذنهم فضلا عن ان یفهموه بقلوبهم هذا شان من یدعی المشیخة منهم فضلا عمن دونه فیالیت اولئک
الذین لم یخبروا قلة المجتهدین فی عصره و نقصهم من عدد التواتر یقومون من قبورهم فینظرون الی هذا الزمان زمان ان
سمع فیه احد من اهله حدیثا صحیحا قالوا غریب و علما منقولا قالوا عجیب و العجب کل العجب ان رویت حدیث هذا التجدید الذی
الفت فیه هذا المولف باستنکره المنکر لکونه ما طرق قط سمعه و اخذ یشنع بکل شنیعة و لقد کان هذا الحدیث فیما تقدم من
الزمان یعرفه الخاص و العام و یتداول علی السنة السوقة و العام ثم ان هؤلاء المنکرین یروی لهم القصاص الاحادیث

المختلفة علی رسول اللہ صلعم و علی جبریل علیہ السلام فیتلقونہا بالقبول و یعتقدونہا صحیحۃ عن اللہ و عن الرسول فابطلوا الحق و احقوا الباطل و عطلوا السحال و حلوا العاطل الخ لکن لا مرای امروان ہذا الزمان ہو الذی ورد فیہ الحدیث یاتی علی الناس زمان القابض منہم علی دینہ کالقابض علی الجمر و لہذا یصلح ان یعد ہذا علی رأس ہذہ المائۃ انتہی المقصود منہ و سیوطی راوین باب در رجوزہ البیت دران گفتہ ؎ لقد اتی فی خبر مشتہر ٭ رواہ کل حافظ معتبر ٭ بانہ فی راس کل مائۃ

یبعث ربنا لہذہ الامۃ   منا علیہا عالما یجدد
دین الہدی لانہ مجتہد   فکان عند المائۃ الاولی عمر
خلیفۃ العالم باجماع و قر   والشافعی کان عند الثانیۃ
لما لہ من العلوم الساریۃ   وابن شریح ثالث الائمہ
والاشعری عدہ من امہ   والباقلانی رابع او سہل او
الاسفرائنی خلف قد حکوا   والخامس الفخر الامام الرازی
والرافعی مثلہ یوازی   والسابع الراقی الی المراقی
ابن دقیق العید باتفاق   والثامن الحبر ہو البلقینی
او حافظ الانام زین الدین   و عد سبط المبلق الصوفیۃ
لو وجدت مائۃ و فیہ   والشرط فی ذلک ان تمضی المائۃ
وہو علی حیاتہ بین الفئۃ   یشار بالعلم الی مقامہ ٭
و ینصر السنۃ فی کلامہ ٭   وان یکون فی حدیث قد روی
من اہل بیت المصطفی و قد قوی   وکونہ فردا ہو المشہور ٭
قد نطق الحدیث والجمہور   وہذہ تاسعۃ المئین قد
اتت و لا یخلف بالہادی وعد   و قد رجوت انی المجدد ٭
فیہا ففضل اللہ لیس یجحد   وآخر المئین فیہا یاتی
عیسی نبی اللہ ذو الآیات   یجدد الدین لہذی الامہ
وفی الصلوۃ بعضنا قد امہ   مقررا لشرعنا و یحکم ٭
بحکمنا اوفی السما یعلم   وبعدہ لم یبق من مجدد
و یرفع القرآن مثل ما بدی   و تکثر الاشرار والاضاعہ
من رفعہ الی قیام الساعہ

انتہی و این وجہ سوم ست از وجوہ حدیث باب یعقوب بن شیبان در تاریخ بسند خود از عبد اللہ بن شوذب آوردہ کہ گفت کان یقال یولد فی کل مائۃ سنۃ رجل تام العقل و کانوا یرون ان ایاس بن معاویۃ منہم و اخرجہ ابن عساکر فی تاریخہ ایضا و اخرج الحاکم و صححہ عن بریدۃ قال قال رسول اللہ صلعم ان للہ ریحا یبعثہا علی راس مائۃ سنۃ تقبض روح کل مومن ازینجا معلوم شدہ کہ بر سر ہر صد سال تغیر در ایمان اہل زمان واقع میشود و برای رفع این تغیر مجدد دین بر سر صد سال می آید و کار خود کردہ میرود و باز چون در صد سال دیگر تغیر دیگر رو میدہد مجدد دیگر میرسد و ہلم جرا الی آخر الدہر و موید اوست روایت ابن باکویہ شیرازی در کتاب اخبار العارفین بسند خود از ذو النون مصری کہ یکون فی ہذہ الامۃ فی کل مائۃ سنۃ فترۃ تموت الحکماء و العلماء ثم یبعث اللہ علی عدد الانبیاء حکماء فیردون الخلق الی اللہ و ہم بمثابۃ الانبیاء لاہل الزمان انتہی گویم طیبی در حاشیہ کشاف زیر قولہ تعالی و یلقی الروح من امرہ علی من یشاء من عبادہ گفتہ این آیہ افادہ استمرار وحی از لدن آدم علیہ السلام تا انتہاء زمن رسول خدا صلعم میکند و اتصالش تا قیام ساعت ست باقامت قائم بدعوت انتہی و حدیث باب وی از ابو ہریرۃ نزد ابو داؤد را بران حجت آوردہ و سیوطی گفتہ مراد براس ہر مائۃ ابتدا از تاریخ مدت این ملت ست و آنحضرت صلعم خطبہ خواند و ہر چہ تا قیام ساعۃ شدنی ست بدان اخبار کرد و مید انست کہ صحابہ بعد وی استخراج تاریخ کنند از ہجرت و لہذا اورا از ابتدا این مائۃ خبر رسید ند و وارد شدہ کہ چون عثمان مصحف نوشت ابو ہریرہ گفت آنحضرت را شنیدم

سیفرمود ان اشد امتی حبا لی قوم یاتون من بعدی یومنون بی ولم یرونی ویعملون بما فی الورق المعلق ابو ہریرہ گوید گفتم
این کدام ورق ست تا آنکہ مصاحف را دیدم عثمان باین روایت بسی مسرور شد وابو ہریرہ را بست ہزار درہم در جائزہ داد و
گفت واللہ انک تحفظ علینا حدیث نبینا صلعم وازاینجا معلوم شد کہ آنحضرت صلعم بوحی الٰہی دیدہ السنت کہ عثمان در خلافت خود بکتابت
مصاحف خواہد پرداخت وعمر بن خطاب در خلافت خود تاریخ ہجرت مقرر خواہد کرد وصحابہ احادیث منوطہ بمعلوم الوقوع روایت کردند
بآنکہ ذکر کردہ اند کہ اصل تاریخ در زمن نبوی بودہ ست وعمر بن خطاب صرف وضع آن استبداد نمودہ انتہی بجدہ مذکر مجدد وکثیر
التالیف بودن خود وشہرت آن تو الیف در بلاد عجم وعرب رسیدن خود بمرتبہ اجتہاد مطلق بر سہر صدہ نہم کردہ ودر مجالس
الابرار گفتہ علامہ ناصری فرمودہ شک نیست در آنکہ فتنہ مائۃ تاسع ہمین فتنہ سلیم خان وحروب او با برادران وکشتن ایشان
باولادست باز حرب او با صاحب شرف وکسر وقتل واخذ بلاد او باز اجتماع او بعسکر مصر وقتل سلطان واکابر امراء آنجا وکرد
با اہالی مصر آنچہ کرد ودر مائۃ عاشر فتن کثیرہ متوالیہ غیر منقطعہ الی الآن بود تا آنکہ اہل اسلام با یکدیگر در قتل بعض مر بعض را
معاملہ کفار کردند ودر حدیث حجۃ الوداع آمدہ لا ترجعن بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض انتہی ودر مائۃ حادی عشر در
اقلیم ہند فتنہ اکبر بادشاہ دہلی بود وذکرش خواہد آمد ودر شر وفتن وترویج رسوم کفر ونفاق وفسوق ورفض وفجور نظیر
فتنہ قرامطہ باطنیہ بود ومجدد این مائۃ شیخ احمد سرہندی فاروقی ست وحدت وجود را بوحدت شہود فرود آورد و
تصوف را از بدعات صوفیہ پاک کرد وجہانگیر بادشاہ را سجدہ تحیت نکرد ودر قلعہ گوالیار محبوس گردید ودر مائۃ ثانی عشر
فتنہ بقیۂ اولاد اکبر از سلاطین دہلی وطوائف الملوک ہند وزوال سلطنت بحصول ضعف اتفاق افتاد ومجددان این مائۃ و
مجتہدان این عصر در ہند شاہ ولی اللہ محدث دہلوی ودر یمن سید محمد بن اسمٰعیل بن صلاح الامیر الیمنی ومحمد بن عبد الوہاب بن
سلیمان بن علی النجدی وشیخ محمد حیات المدنی وامثال ایشان اند ودر اوائل مائۃ ثالث عشر غلبۂ فرنج بر اکثر مدن واطراف
مملکت ہندوستان وخانہ بربادی اسلام ومسلمانان شد وعلماء دین مقبوض شدند وجہل شیوع تام گرفت تا آنکہ در صد
کس بلکہ ہزار نفس یک عالم مجتہد ہم نتوان یافت یفعل اللہ ما یشاء ویحکم ما یرید ونوبت تا باینجا رسید کہ اگر امروز کسی دعوی
اجتہاد کند یا ادعاء تجدید دین نماید از ہر سو بحجر ومدر طعن وتشنیع مرمی شود ومدعیان مشیخت وفضیلت بتکفیر وتجہیل و
وتبدیع وی برخیزند واورا در حضر وبدو زندگی بسر بردن دشوار افتد ومقموت ہر یگانہ وبیگانہ شود ومطرود مردود
ہر دانشمند گردد ونعوذ باللہ من جمیع ما کرہ اللہ ومجدد این مائۃ محمد بن علی شوکانی در یمن وشاہ عبد العزیز دہلوی واخوان
ایشان در ہند اند وہم شیخ اسمٰعیل بن عبد الغنی بن ولی اللہ دہلوی کہ بہ تبعیت سید احمد بریلوی توحید را از شرک وسنت
را از بدعت ممتاز ساخت ہم بزبان وبیان وہم بسیف وسنان وبرکت تجدید وتالیف وی با وجود انحطاط الی الآن موجود ست
وبر سر مائۃ چہاردہم کہ دہ سال کامل آنرا باقی ست اگر ظہور مہدی علیہ السلام ونزول عیسی صورت گرفت پس ایشان
مجدد ومجتہد باشند ورنہ ہر کہ از زمرۂ علماء ہند وحجاز ندوین سنت ور اکثر ابواب شرع شریف کردہ وتالیفا ودر حیات
وی باقطار ارض رسیدہ واز رد وقبول معاصرین در ترویج سنن صحیحہ بتصنیف کتب ورسائل در تفسیر وحدیث باک
نداشتہ ست وی مجدد دین باشد فقط تتبع دواوین اسلام وکتب تواریخ واقوال علماء محققین مشعر ست بآنکہ ہر مجدد

مجتہد ہم می باشد وجمع قلیل را کہ از مجددین زیر مئین مذکورہ نام بردہ شد ہمہ ایشان برتبۂ اجتہاد رسیدہ بودند ہرچند
اظہار این دعوی از ایشان منقول شدہ باشد یا نہ وقول بختم اجتہاد اگرچہ در بعض مسائل باشد بعد ائمۂ اربعہ
انقراض عصر ایشان مخالف تحقیق علماء اصول وفضلاء فحول واز ابطل باطلات ست وکار و بار اجتہاد چندانکہ در زمان
پیشین بنا بر عدم جمع وتدوین تمام سنن واحکام دشواری داشت امروز ہمانقدر آسان ست زیرا کہ مولفات علوم دینیہ
از تفسیر وحدیث وفقہ جامع جمیع شعوب فروع آمدہ ودقیقۂ از دقائق فروگذاشت نشدہ ومواد اجتہاد بر وجہ اتم
واوفر فراہم گردیدہ لیکن انکار آن بی وجہ باشد خصوصا از اہل او آری ہم مردم این آخر زمان خیلی قاصر افتادہ واز خوض
وتعمق وتمسک بذیل کتاب وسنت بمراحل بعیدہ گریختہ ولہذا اگر یکی را از صد ہزار واندکی را از بسیاری می بینند کہ تمام ہمت خود در ادراک مقاصد
قرآن وحدیث ونظر در کتب دینیہ مصروف ساختہ ست وبتدوین سنن در ابواب شرعیہ پرداختہ او را بنظر تعجب می نگرند
انکار تجدید واجتہاد وتحقیقات او میکنند ولیس ہذا باول قارورۃ کسرت فی الاسلام ومجددان کہ نام شان بردہ ام
تجدید در ایشان منحصر نیست بلکہ اصحاب صحاح ستہ وعصابۂ محدثین کبار ہمہ در عصور خود تجدید دین باحیاء سنن واماتت
بدع فرمودہ اند وذکر خیر ایشان در کتب طبقات محفوظ ست وتراجم جمعی از ایشان در کتاب حطہ واتحاف النبلاء
مضبوط اگرچہ بعضی از اہل علم را در تعیین وتشخیص بعض ایشان اختلاف باشد شاہ ولی اللہ محدث در تفہیمات تنصیص فرمودہ
ست بر مجدد بودن بخاری ومسلم وترمذی ونسائی وابو داؤد وامثال ایشان شیخ عبد الرؤف مناوی در تیسیر شرح جامع صغیر
گفتہ ان اللہ تعالی یبعث لہذہ الامۃ ای یقیض لہا علی راس کل مائۃ سنۃ من الہجرۃ او غیرہا من ای رجلا او اکثر
یجدد لہا دینہا ای یبین السنۃ من البدعۃ ویذل اہلہا قال ابن کثیر وقد ادعی کل قوم فی امامہم انہ المراد والظاہر
حملہ علی العلماء من کل طائفۃ وک البیہقی فی المعرفۃ عن ابی ہریرۃ باسناد صحیح انتہی ونیز سیوطی کتاب خود جامع صغیر را بمضمون
ہمین حدیث مفتتح ساختہ وگفتہ الحمد للہ الذی بعث ای ارسل علی راس ای اول وعلی کل مائۃ سنۃ من المولد النبوی او
البعثۃ او الہجرۃ من ای مجتہدا واحدا او متعددا یجدد لہذہ الامۃ ای الجماعۃ المحمدیۃ والمراد امۃ الاجابۃ بقرینۃ اضافۃ
الدین الیہم فی قولہ امر دینہا ای ما اندرس من احکام شریعتہا واقام ای نصب وسخر فی کل عصر ای زمن من یحوط ہذہ الملۃ
ای یتعاہد ہذہ الطریقۃ الاسلامیۃ ویبالغ فی الاحتیاط لحفظہا بتشیید ارکانہا ای باعلاء اعلامہا واحکام احکامہا ورفع
منارہا وتائید سننہا ای تقویتہا وتبیینہا للناس ای توضیحہا لہم انتہی کلامہ مع کلام المناوی لشاگرد عزیزی در شرح جامع صغیر
زیر حدیث مذکور نیز مانند آن گفتہ وزیادہ کردہ قال العلقمی معنی التجدید احیاء ما اندرس من العمل بالکتاب والسنۃ والامر
بمقتضاہما واعلم ان المجدد انما ہو بغلبۃ الظن بقرائن احوالہ والانتفاع بعلمہ انتہی وابن اثیر جزری در شرح جامع الاصول
گفتہ اختلفوا فیہ وکل فرقۃ حملوہ علی امامہم والاولی الحمل علی العموم ولا یختص بالفقہاء فان انتفاعہم باولی الامر والمحدثین
والقراء والوعاظ والزہاد ایضا کثیر والمراد من انقضت المائۃ وہو حی عالم مشہور انتہی گویم ماخذ قید حیات معلوم نیست
کہ چیست وسباق وسیاق حدیث بران دلالت ندارد ودر زبدہ شرح شفا گفتہ الحدیث اشارۃ الی جماعۃ من الاکابر
علی راس کل مائۃ ففی راس الاول عمر بن عبد العزیز ومن الفقہاء والمحدثین وغیرہم ما لا یحصی وفی الثانیۃ المامون والشافعی

والحسن بن زیاد و اشهب المالکی و علی بن موسی و یحیی بن معین و معروف الکرخی و علی الثالثة المقتدر و ابو جعفر الطحاوی الحنفی
وابو جعفر الامامی و ابو الحسن الاشعری والنسائی و علی الرابعة القادر بالله و ابو حامد الاسفراینی و ابو بکر محمد الخوارزمی الحنفی
والمرتضی اخو الرضا الامامی و علی راس الخامسة المستظهر بالله والغزالی والقاضی فخر الدین الحنفی وغیرهم انتهی گویم شمردن ابو جعفر امامی
و مرتضی امامی که از مجتهدان شیعه اند در زمرهٔ مجددان دین خطاء فاحش ست زیرا که تجدید دین عبارت از احیاء سنت و اماتت
بدعت ست و علماء شیعه هرچند بمرتبهٔ اجتهاد و اقصی غایت فضیلت در علوم برسند مصداق مجددیت دین هرگز نمیتوانند شد بلکه
مخرب دین اند باتفاق اهل اسلام علی قاری در مرقاة زیر حدیث باب گفته ای یبین السنة عن البدعة و یکثر العلم و یعز اهله و
یقمع البدعة و یکسر اهلها انتهی و ظاهر ست که این وصف از زمرهٔ علماء شیعه مسلوب ست قطعا فاین هذا من ذاک و حمل حدیث بر
مطلق حصول علم و نشر آن در اهل زمان از هر که باشد هر کجا که باشد قریب تحریف ست با آنکه در حدیث ابراهیم بن عبد الرحمن عذری
آمده که گفت فرمود رسول خدا صلعم یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین
اخرجه البیهقی فی کتاب المدخل مرسلا و عجب ست از محمد طاهر در مجمع البحار که نقل عبارت زبده کرده و تعرض باین مسامحت نموده
و نزد اهل السنت که شیعه و جملهٔ فرق اهل بدعت جز اهل سنت و جماعت من جمله غالین و مبطلین و جاهلین اند و علوم ایشان تحریف و انتحال
و تاویل ست نه تجدید دین و احیاء مراسم مندرسهٔ شرع مبین و در ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء گفته و خبر داده اند از آنکه بر
راس هر مائة مجددی پیدا خواهد شد و همچنان واقع شد و بر سر هر مائة مجددی که از سر نو احیاء دین نمود پدید آمد بر مائهٔ اولی عمر
بن عبد العزیز جور ملوک را بر انداخت و رسوم صالحه بنیاد نهاد و بر مائهٔ ثانیه شافعی تاسیس اصول و تفریع فقه کرد و بر
مائة ثالثه ابو الحسن اشعری احکام قواعد اهل سنت نمود و با مبتدعان مناظره ها کرد و بر مائة رابعه حاکم و بیهقی و غیر ایشان احکام
علم حدیث نمودند و ابو حامد و غیر ایشان تفریعات فقهیه آوردند و در مائة خامسه غزالی راهی جدید پیدا کرد و فقه و
تصوف و کلام را بر هم آمیخت و از میان حقائق این فنون نزاع برخاست و در مائة سادسه امام رازی اشاعت علم کلام کرد و
و امام نووی احکام علم فقه و همچنان تا حال بر سر هر مائة مجددی پیدا شده ست انتهی و در موضع دیگر ازین کتاب گفته سنت الله
جاریست بر آنکه چون اکثر خلق بشدائد درمانند مدبر السموات والارض الهامی یا تقریبی میفرستند تا اصلاح عالم بآن تدبیر
و رفع شدت صورت گیرد و بعثت رسل و نصب مجددین دین بر سر هر مائة و چیزهای بسیار متفرع برهمین اصل ست حقیقت شناسان
تدبیر غیب ای اصلاح عالم و انجاز موعود می بینند و این استخلاف یکی از نعم عظیمه میشمارند ع حکمت محض ست اگر لطف
جهان آفرین ٭ خاص کند بنده مصلحت عام را ٭ انتهی ملخصا و در حاشیه مشکوة مسمی بنجوم المشکوة تالیف مولانا محمد
صدیق رحمه الله تعالی گفته ان الله یبعث لهذه الامة اذا ماتت السنن و حدثت البدع علی راس کل مائة سنة ای عند
انقضاء المائة من وقت بعثته علیه السلام او موته او نحوه من یجدد لها دینها باحیاء السنن و اماتة البدعة رحمة لهم و حجة علیهم
ای اذا قل العلم و غلب الفساد یقیم الله من قصده للمجاهدة فی احیاء الدین و یعطیه العلم بالکتاب والسنة و یوفقه الیها
والمجاهدة فیسعی فی اصلاح الخلق بقدر طاقته رحمة لمن تبعه و حجة علی من اعرض عنه انتهی گویم ملخص قول درین باب
انست که مراد براس مائة در حدیث مدت یک مائه ست و اول آن مشروط نیست و قید راس اتفاقی ست و مجدد عام

از واحد و متعدد و لفظ مجدد شامل علما و امرا ست اما در اول اکثر و در ثانی کمتر و معرفت تجدید بقرائن احوال اهل علم و
ارباب دولت و حکومت ست و عموم نفع خلق بعلم و حکم وی و تعدد اهل تجدید در قطر واحد و اقطار متعدد و هکذا هیچ جائز و
هرچند اوضاع تجدید مختلف ست باختلاف طبائع و ازمنه اما همه اجتمع باحیاء ملت اسلامیه و سنن و اماتت بدع و خلاف
اوست و قید حیات مجدد تا منصف مائة که نزد بعضی معتبر ست افادهٔ اتفاقی بودن قید راس مائة میکند زیرا که اگر راس
حقیقی مراد گیرند حیات او بعد مضی مائة مستبعد باشد چه اعمار این امت غالبا ما بین ستین و سبعین ست پس راجح همین ست
که مراد براس کل مائة طول زمان یک مائة ست که درین عرض مدت از وجود مجدد ناگزیر ست خواه در اول مائة باشد یا در وسط
یا در آخر و برین تقدیر درین زمان که سال نود و بعد دوازده صد هجری ست و مائة ثالث عشر در گذشتن ست اگر بعض
فقرای امت و غربای ملت را باین وجاهت بنوازند گنجایش دارد زیرا که تدوین سنت در ابواب این از عقائد و احکام و
اصول فقه و تفسیر جز آن چنانکه درین مولفات همه جهت تنقید و تنقیح صورت گرفته پیش ازین از احدی از علمای هند معلوم
نیست و الله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و لکن المعاصرة اصل المنافرة

فصل هفتدهم در بیان وجود فتن درین امت و حکم آن ابو موسی اشعری گفته فرمود رسول خدا صلعم این امت من امت مرحوم ست نیست
بروی عذابی در آخرت عذاب ایشان در دنیا فتن و زلازل و قتل ست اخرجه ابو داود یعنی حوادث روزگار و تقلب دوار
درین امت بجای عذاب امم سابقه باشد و وقوع آن موجب کفارهٔ ذنوب و رفع درجات گردد و جدال و قتال که
میان ایشان بوقوع می آید اگر از دست کفار ست کفارهٔ اصحاب وقائع ست خود موجب اجر جزیل و شهادت جمیل ست و اگر از
دست اهل اسلام ست پس اگر باشتباه و تاویل بوده ست هر دو جانب سلامت اند و اگر در یک جانب ظلم صریح و جور
بواح ست مظلوم ماجور و ظالم مازور ست و ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلعم نزدیک اند امم یعنی طوائف کفر و ضلالت
که جمع آیند و بخوانند بعض ایشان مر بعض را برای مقاتله و کسر شوکت چنانکه جمع میشوند جماعت طعام خورندگان و میخوانند
بعض مر بعض را بسوی کاسهٔ طعام که از آن میخورند و بی مانع و بی ملاحظه گرد می آیند پس گفت یکی ای رسول
خدا این تداعی ایشان بر ما بجهت کمی ما در آن روز باشد فرمود بلکه شما در آن روز بسیار هستید و لیکن مثل کف
بوده باید که بر روی سیل می آید یا مثل خس و خاشاک و برگ درختان باید که همراه کف بالای سیل می رود یعنی شما را
در آنوقت قوت و شجاعتی نباشد و البته میگیرد خدای تعالی از سینه های دشمنان شما هیبت و بزرگی و ترس شما
و می اندازد در دلهای شما ضعف و سستی گفت قائل سبب ضعف چیست فرمود دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ
اخرجه ابو داود و البیهقی فی دلائل النبوة یعنی چون دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود کاری از شما نتوانید کرد
و با دشمن جلادت نتوانید نمود پس درین حدیث هم اخبار از وقوع جدال و قتال درین امت ست و هم بیان
ضعف اسلام در آن هنگام و این حدیث با واقعهٔ بغداد مناسبتی دارد زیرا که در آن معرکه خلقی بسیار ترسیده و
لک بدست هلاکو هلاک شده غالب آنها مسلمانان بودند اما از جنگ تقاعد کرده بصلح گرائیدند آخر حب دنیا و ناخوش
داشتن مرگ ایشان را از آنقدر مرگ سرخ چشانید چه بسیار آدمی ایشان تلف شده و ویرانی اسلام شده و لله الامر من قبل و من بعد

حذیفه گفت فرمود آنحضرت صلعم عرض کرده میشود فتنها بر دلها مثل بوریا یکی پس هر دل که مخلوط شد بجهت فتنه یعنی راسخ شد فتنه در وی خلانیده میشود در آن دل نکته سیاه و هر دل که منکر شد فتنه را خلانیده میشود در آن دل نکته سفید تا آنکه میشود یا باعتبار آن نکته هر دو نوع یکی سفید مثل سنگ سفید که متاثر نمیگردد بچیزی یعنی درین دل فتنه تاثیر نمیکند فرمود زبان نمیکند این قسم دل را هیچ فتنه مادامیکه آسمان و زمین ست و دل دیگر سیاه ست که تاثیر کرد فتنه در وی خاکستر رنگ ست همچو کوزه واژگون که هر دو را افتاد هر چه در وست از آن همچنین این دل خالی گشته ست از نور ایمان و معرفت و سیاه شده نمیشناسد معروف را و انکار نمیکند منکر را مگر آنچه نوشانیده شده ست از هوای نفس اخرجه مسلم یعنی این دل ست که او را امتیاز در نیک و بد و مشروع و ممنوع نمانده و موت قلب عبارت از همین حالت ست حیوة القلب علم فاغتنمه و موت القلب جهل فاجتنبه و گفت ابو هریره فرمود آنحضرت صلعم بشتابید بعملهای نیک فتنها را که مانند پارهای شب تاریک اند صبح میکند مرد در آن مسلمان و شام میکند کافر و شام میکند مومن ست و صبح میکند و کافر میفروشد دین و ایمان خود را بمتاعی قلیل از دنیا اخرجه مسلم یعنی بجهت بلا و امتحان و افتتان اهل زمانه و ارباب دول که می درآید بر ایشان برای قضاء حوائج و مضطر میگردد بموافقت ایشان در اموریکه نه از دین اسلام ست تواند که معنی چنین باشد که صبح میکند با ایمان بجهت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام میکند با کفر بسبب تحلیل آن و برین تقدیر مراد بفتن کارزار و قتلهاست لیکن معنی اول مناسب تر ست بقول وی که بیع دین بعوض دنیاست و بهر حال در حدیث دلالت ست بر وجه فتنه و وقوع مردم در آن و گفت اسامه بن زید بر آمد آنحضرت صلعم بر حصنی از حصون مدینه و فرمود آیا می بینید شما آنچه من می بینم گفتند نه فرمود من می بینم فتنها را که می افتد در شگافهای خانهای شما مانند افتادن باران اخرجه البخاری و مسلم و گفت ابو هریره که فرمود آنحضرت صلعم نزدیک بیکدیگر میشود اجزای زمان و گرفته میشود علم و پیدا میگردد فتنها و انداخته میشود بخل و بسیار میشود هرج گفتند هرج چیست فرمود قتل متفق علیه و تفسیر هرج بقتل بجهت آنست که هرج سبب قتل و مفضی بقتل ست ورنه هرج بمعنی فتنه و افتادن مردم در یکدیگر ست و مراد بتقارب زمان قرب زمان ساعت ست یا تقارب اهل زمان بعضی با بعضی در شر و فتنه یا خود تقارب ازمنه در شر و فتن به اول بآخر یا کوتاهی عمرها در آخر زمان یا قصر مدت ایام و لیالی یا سرعت انقضاء ملک و دولت که سبب تفرقه و پریشانی خلق ست و مسلم از ابی هریره از آنحضرت صلعم روایت کرده که سوگند بخدا که نمی رود دنیا تا آنکه میگذرد مرد بر گور و می غلطد بر آن و میگوید کاش من می بودم بجای صاحب این گور و نیست بوی دین مگر بلا و در حدیث متفق علیه بروایت حذیفه آمده که مردم می پرسیدند آنحضرت را از نیکی و من می پرسیدم از بدی بترس که دریابد مرا و برسد بمن آفت آن پس گفتم ای رسول خدا صلعم بودیم ما در جاهلیت و بدی پس آورد ما را خدا تعالی این نیکی یعنی اسلام آیا هست بعد این خیر شر فرمود آری گفتم هست بعد این شر خیر فرمود آری و لیکن درین خیر کدورتی باشد از شر گفتم چیست دخن فرمود مردمی که راه میبرند بغیر روش من و سیرت گیرند بغیر سیرت من میشناسی از ایشان کار و بار دین را و می نشناسی یعنی منکر و معروف هر دو دارند گفتم هست بعد این خیر شر فرمود آری خوانندگان

وقت که برگور می غلطد یعنی موت میطلبد نه از دین بلکه از بوی بلا که دین نمانده است و ابتلا از دست داده و نمانده با وی مگر همین بلا ۱۲ منه مظاهر الحق

باشند مردم را بر ابواب دوزخ استاده هر که جواب بدهد ایشانرا می اندازند او را بسوی دوزخ گفتم وصف کن اینها را برای ما فرمود از پوست ما هستند سخن میکنند بزبان ما ونیست در دل ایشان خیر گفتم چه فرمائی مرا اگر دریابد آنوقت مرا فرمود لازم گیر جماعهٔ مسلمانان و امام ایشان را گفتم اگر نه باشد جماعه و امام فرمود یکسو شو از همه فرق اگرچه این یکسوئی بلازم گرفتن بیخ درختی باشد تا آنکه دریابد ترا موت و تو برین حال باشی انتهی درین روایت هم خبر از فتنه داده‌اند و هم حکم فتنه بیان کرده‌اند که وقت فتنه کناره باید گرفت و شریک فتنه نباید شد و مراد بخواننده گان ائمهٔ سوء‌اند که ظاهر ایشان آراسته است بحلیهٔ علم و تقوی و باطن ایشان خراب است از ایمان و هدی چنانچه در روایت مسلم آمده که خواهند بود و بعد از من ائمه که راه نمی روند براه من و روش نمیگیرند بروش من و باشند دران وقت مردمانیکه دلهای ایشان دلهای دیوان است در تن آدمی یعنی در صورت انسان و در سیرت شیطان ــ ۱ انیکه بینی خلاف آدم اند نیستند آدم غلاف آدم اند و گفت حذیفه پس چه کار کنم ای رسول خدا اگر دریابم آنوقت را فرمود بشنوی و طاعت کنی امیر را اگرچه زده شود پشت تو و گرفته شود مال تو و گفت ابوهریره فرمود آنحضرت صلعم نزدیک است که پیدا گردد فتنه که قاعد دران بهتر است از قائم و قائم بهتر است از ماشی و ماشی بهتر است از ساعی کسیکه بیند آن فتن را و خواهش کند آنرا و نزدیک شود بدان می نگرد آنرا و میچیده آنرا پس هر که بیابد جای پناه باید که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیه و در روایتی از مسلم باین لفظ است که پیدا میشود فتنه که نائم دران بهتر از بیدار است و بیدار بهتر از قائم و قائم بهتر از ساعی هر که یابد ملجای پناه گیرد بدان و در روایتی دیگر نزد وی از ابی بکره زیاده کرده که چون واقع شود فتنه ها پس هر کرا شتران باشند که می چرانند آنها را در رود و بها لاحق شود بدان و هر کرا گوسفند باشد لاحق گردد بدان و هر کرا زمین باشد وی ملحق شود بزمین خود مردی گفت ای رسول خدا صلعم اگر یکی را ازین چیزها هیچیکی نباشد وی چه کار کند فرمود بگیرد شمشیر خود بکوبد بر تیزی او بسنگی باز شتابی کند و بدر رود اگر بتواند شتابی کردن مردی گفت چه میفرمائی اگر اکراه و جبر کرده شوم تا آنکه برده شود مرا بسوی یکی ازین دو صف قتال و بزند مرا مردی بشمشیر خود یا بیاید تیری و بکشد مرا فرمود بر میگردد و آنمرد که کشت ترا بگناه خود و گناه تو با این حدیث و نحو آن احتجاج کرده است کسیکه قائل است بآنکه قتال جائز نیست در فتنه بهیچ حال بلکه واجب است یکسو شدن و بجانب هیچیکی ازین دو فریق نیفتادن و این است مذهب ابوبکره صحابی راوی این حدیث و غیر او از صحابه و ابن عمر گفته که ابتدا در قتال نکند اما اگر کسے باوی بجنگد دفع آن لازم است و جمهور صحابه و تابعین بر آنند که نصرت و اعانت محق و قتال با باغی واجب است تا رجوع کند بحق و گفت ابوهریره فرمود رسول خدا صلعم بخدا سوگند نمی رود دنیا تا آنکه می برآید بر مردم روزی که در نمی یابد قاتل که در چه چیز کشت و نه مقتول که چرا کشته شد گفته شد چگونه باشد این حال فرمود بسبب فتنه و اختلاط بدون تمییز قاتل و مقتول هر دو در دوزخ اند قاتل از آنکه خون ناحق ریخت و مقتول از آنکه وی میخواست که قاتل را بکشد و عازم بود و بر آن آدمی بعزم معصیت ماخوذ است و این حکم بر تقدیر جهل و عدم امتیاز است اگر بجهت اشتباه خطا و اجتهاد و تحری صواب است گو در واقع صواب نبود این حکم نیست

۱ یعنی ظلم کرده شود در نفس و مال تو حاصل آنکه خروج نکنی و فتنه نه انگیزی بلکه برین خود صبر کنی و اگر اکراه کنند آن امر دیگر است اما بحکم اطاعت باقی است ۱۲ منه مد ظله

۲ یعنی منتظر باشد و تطلع در سیر آن موجب وقوع در آن و رسیدن بآن است ۱۲ منه مد ظله العالی

۳ یعنی قریه دور از مکان فتنه ۱۲ منه مد ظله العالی

و روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که فرمود آنحضرت صلعم مرا چه حال باشد ترا وقتیکه باقی داشته شوی در
مردم بی خیر که باشند سبوس چه باشند مختلط شده و فاسد گشته ست عهود و امانات ایشان و مختلف شده اند میان خود تا و
درافتاده اند دریکدیگر و گشتند این چنین و درآورد آنحضرت نزدیک این حرف انگشتان خود را دریکدیگر برای تمثیل درافتادن
بنزاع و خلاف باهم گفت ابن عمرو چه میفرمائی مرا فرمود لازم گیر عمل بچیزیکه میشناسی که دین ست و بگذر از انچه نمیشناسی
و لازم گیر خاصه نفس خود را و دوردار خود را از عوام مردم اخرجه الترمذی و صححه دریجا رخصتی ست در ترک امر معروف و
نهی منکر و این نزد غلبه اشرار و اثارت فتنه و فساد و عدم معاونت اخیار روا ست و لهذا ابن عمرو که راوی این حدیث ست
در وقت فتنه با پدر که وزیر معاویه بن ابی سفیان بود بانتهائی ببساحت بالانکه با اهل بیت نبوی رابطه مودت محکم داشت
روزی امام حسین علیه السلام را دیده بگذشت و بصحبت شریف وی مبادرت نکرد کسی گفتش چرا نزد حسین نرفتی
گفت شرمنده ایشانم که از ایشانم و با ایشان نمیتوانم بود مقداد بن اسود از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود سعید
کسی ست که یکسو کرده شد از فتنه ها و کسی ست که مبتلا شد و صبر کرد و پرهیز نمود اخرجه ابو داود و هم ابو داود از ابن عباس
رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم ویل ست عرب را از شری که نزدیک رسیده ست رستگار شد کسیکه
باز داشت دست خود را و گفت ابو سعید فرمود رسول خدا صلعم نزدیک ست که باشد بهترین مال مسلمان گوسفندان
که پیروی میکند بانها دره های کوه و جای افتادن باران را میگریزد بدین خود از فتنه ها اخرجه البخاری و مالک و
ابو داود و النسائی و گفت ابو امیه شعبانی که گفتم ای ابا ثعلبه چه میگوئی تو درین آیت یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم
گفت سوگند بخدا پرسیدم ازین آیت خبیری را سوال کردم ازین آیت رسول خدا را صلعم پس گفت ائتمار کنید بمعروف
و باز مانید از منکر تا آنکه چون ببینید شما بخل را اطاعت کرده شده و هوی را پیروی نموده شده و دنیا را که اختیار
کرده شده ست و اعجاب هر صاحب رائی برای خود پس بر تست لازم گرفتن نفس خود و بگذار و دوردار از خود کار
عوام را پس هر آینه ورای شما ایامیهاست که صبر دران همچو قبض بر اخگر ست عامل را دران زمانه مثل اجر پنجاه مرد
ست که عمل میکنند مانند عمل های شما اخرجه ابو داود و الترمذی و گفت ثوبان فرمود آنحضرت صلعم جز این نیست
که می ترسم بر امت خود ائمه مضلین را و چون نهاده شود سیف در امت من بر داشته نشود تا روز قیامت رواه
ابو داود و ابن ماجه و گفت عتبه بن غزوان که فرمود آنحضرت صلعم هر آینه ورای شما ایام صبر ست متمسک دران
روز بمثل انچه شما بران اید مراورا ست اجر پنجاه کس از شما رواه الطبرانی و روایت کرد ابو موسی که گفت رسول خدا
صلعم هر آینه روبروی قیامت فتنه هاست همچو پاره های شب تاریک صبح میکند مرد دران مومن و شام میکند
کافر و شام میکند کافر و صبح میکند مومن نشیننده دران بهتر ست از استاده و رونده دران بهتر ست از دونده
بشکنید کمانهای خود را و پاره کنید اوتار خود را و بزنید تیغهای خود را بسنگ پس اگر درآید بر یکی از شما پس باید
که باشد همچو بهتر دو پسر آدم اخرجه ابو داود و الترمذی مراد بخیر ابنی آدم هابیل ست که کشته او را برادر او قابیل و
از انچه گفت حق تعالی درباره ایشان این آیه ست لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی لاقتلک انی اخاف

الله رب العالمین انی ارید ان تبوء باثمی واثمک فتکون من اصحاب النار وذلک جزاء الظالمین گفت عمیر رضی الله عنه فرمود آنحضرت صلعم نزدیکست که برسد امت
مرا در آخر زمان بلای شدید نجات نمی یابد ازان مگر مردیکه شناخت دین خدا را پس جهاد کرد بران بزبان و دل خود پس این کسیست آنکه سبقت کرد برای او سابقه ها
و مردیکه شناخت دین خدا را پس تصدیق کرد آنرا رواه ابو نصر السجزی و ابو نعیم و گفت ابو ذر رضی الله عنه فرمود آنحضرت صلعم
یا ابا ذر چه حال باشند ترا چون باشی در حثاله یعنی مردم بی خیر که مانند سبوسه جو بوند و در آورد آنحضرت انگشتان
خود را در یکدیگر یعنی برای تصویر امر گفت ابو ذر پس چه میفرمائی مرا ای رسول خدا فرمود صبر کن ۳ بار گفت این کلمه
را و فرمود تخلق کنید مردم را باخلاق ایشان و خلاف کنید ایشانرا در اعمال های ایشان رواه الحاکم و البیهقی فی الزهد
و گفت ابو الدردا که فرمود آنحضرت صلعم نزدیک میشود فتنه را چون گرم شود و تعرض نکنید او را چون عارض
شود و بر نیاید اهل فتنه را چون پیش آیند و روایت ست از خالد بن عرفطه که فرمود او را آنحضرت صلعم ای خالد قریب
ست که باشد بعد من احداث و فتنه و فرقت و اختلاف پس چون باشد اینها پس اگر توانی که باشی بنده خدا کشته شده
نه کشنده پس بکن رواه احمد و ابن ابی شیبه و نعیم بن حماد و الطبرانی و البغوی و الباوردی و ابن قانع و ابو نعیم
الحاکم و روایت ست از ابی امامه که گفت آنحضرت صلعم نزدیک ست که باشند در آخر زمان شرطه بامداد کنند در غضب
خدا و شام کنند در سخط خدا پس حذر دار خود را ازینکه باشی از بطائن ایشان گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا
صلعم بدرستیکه شما در زمانه هستید که هر که ترک کند از شما عشر چیزیکه امر کرده شده ست بدان هلاک شود و پیشتر
بیاید زمانه که هر که عمل کند از آنها بعشر آنچه مامور ست بدان نجات یابد رواه الترمذی و مرویست از عبد الله
بن مسعود که میگفت وی رضی الله عنه در هر عشیه روز پنجشنبه مر اصحاب خود را که قریب ست که بیاید بر مردم زمانه
که میرانیده شود در وی نماز و بلند کرده شود بنیادها و بسیار شود دران سوگند و لعنت کردن و فاش شود
رشوت و زنا و فروخته شود آخرت بدنیا پس چون بینی این را پس نجات طلب کن نجات گفتند و چگونه نجات
شود گفت باش فرشی از فرش های خانه خود و باز دار زبان و دست خود را رواه ابن ابی الدنیا یعنی در همچو حال
بخانه خود همچو بوریائی خانه افتاده باید ماند و از زبان هیچ نباید گفت و بدست با ایشان شریک نباید شد
این ست طریق نجات و شک نیست که این زمانه ما مصداق اتم این روایت ست و الله الموفق و گفت زبیر بن
عدی شکایت کردیم نزد انس حجاج را گفت صبر کنید بدرستی که نمی آید بر شما هیچ زمانی مگر زمانیکه بعد او ست بدتر
ست ازان تا آنکه ملاقات کنید رب خود را شنیده ام این را از نبی شما صلعم رواه البخاری و الترمذی
این ست بعض روایات که دلالت میکند بر وجود فتنه های هر قسم درین امت و ظاهر میشود ازان حکم فتنه هم
که در فتنه یکسوئی بهتر ست از ابتلا و لهذا در حدیث معقل بن یسار رضی الله عنه از آنحضرت صلعم آمده
که عبادت در زمان هرج همچو هجرت ست بسوی من رواه مسلم و الترمذی و ابن ماجه مراد به هرج درینجا اختلاف
و فتن ست کذا فی تیسیر الوصول یعنی ثواب تعبد و یکسوئی از فتنه درینوقت برابر ثواب هجرت ست از دار
کفر بدار اسلام گویا منکس از ظلمت فتنه و اختلاف که حکم دار کفر داشت بر آمده مشتغل بعبادت که حکم دار

اسلام دارد در آمده در دائرهٔ نورانیت داخل شد و حکم مهاجر پیدا کرد مجدد الف ثانی رح زیر این حدیث
افاده کرده اند معلوم شماست که سپاهیان در وقت استیلاء و فساد اگر اندک جرئت می نمایند اعتبار بسیار پیدا
میکنند و در وقت تسکین فتنه اگر هزار ترددی نمایند بی اعتبار ند پس وقت کار کردن و قبول افتادن همین
وقت فتنه هاست اصحاب کهف بیک هجرت که در وقت استیلاء فتنه از ایشان بوجود آمده بود بدرجهٔ علیا رسیدند
شما خود محمدیانید و داخل خیر الامم وقت خود را بلهو و لعب از دست ندهید و بجوز و مویز در رنگ طفلان گول نگردید
انتهی و مویّد این ست حدیث ابن عباس رضی الله عنه که فرمود رسول خدا صلعم هر که تمسک کند بسنت من نزد
فساد امت من پس او راست اجر صد شهید اخرجه البیهقی و حدیث ابوهریره رضی الله عنه متمسک بسنت من نزد
فساد امت من مراو راست اجر شهید رواه الطبرانی فی الاوسط و ترمذی از ابوهریره روایت کرده که گفت فرمود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم وقتیکه باشند امیر شما بدان شما و توانگران شما بخیلان و باشد کار های شما مفوض
برائی زنان شما پس شکم زمین بهترست برای شما از پشت وی یعنی در آنوقت مردن بهتر از زیستن ست و در حدیث
ضعیف بروایت سهل بن ابی حثمه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده که فرمود چون بمیرم من و ابوبکر و عمر و عثمان پس اگر
توانی که بمیری پس بمیر رواه ابونعیم فی الحلیة یعنی موت در آنوقت بهتر از حیات ست و لهذا چون از بزرگی پرسیدند
که مومن را موت بهترست یا حیات گفت در زمان پیغمبر صلعم حیات بهتر بود و در وقت ما ممات که در وی از فتنه
نجات ست ؎ دل برین منزل فانی چه نهی ٭ رخت بربند که انا لله ٭ **فصل سیزدهم** در انواع فتن و آن
چند قسم ست یکی فتنه مرد در نفس اوست که دل سخت گردد پس حلاوت طاعت و لذت مناجات نیابد چه انسان
سه شعبه ست یکی دل که مبدء جملهٔ احوال ست همچو غضب و جرئت و حیاء و محبت و خوف و قبض و بسط دوم عقل که مبدء
علوم ست که منتهی میشود بسوی آن حواس همچو احکام بدیهیه از تجربه و حدس و نحوها و احکام نظریه از برهان و خطابیات
و نحوها سوم طبع که مبدء اقتضاء نفس ست هر چیز را که چاره نیست از ان یا از جنس آن در بقاء بنیه همچو داعیهٔ طبیعیه
در شهوت طعام و شراب و نوم و جماع و نحوها پس چون بر دل خصال بهیمیه غلبه کند قبض و بسط او همچو قبض و بسط
بهائم باشد که حاصل میشود از طبیعت و وهم و این دل بهیمی باشد و چون وسوسه های شیاطین را در نوم و یقظه
قبول کند مسمی شود بشیطان الانس و هرگاه که غالب شود بر وی خصال ملکیه آنرا قلب انسانی نامند پس خوف
و محبت وی و آنچه مانا ست بدان مائل باشد بسوی اعتقاد حقه که حاصل کرده ست آنها را و چون این صفات وی
قوت گیرد و نور وی عظیم گردد روحی باشد که بسطی بلا قبض و الفتی بلا قلق بود و احوال او انفاس باشد و خواص
ملکیه همچو شیمه وی بود نه همچو امور مکتسبه بسعی همچنین هرگاه که خصال بهیمیه بر عقل غالب شود کثرت و احادیث
نفس بود و میل کند بسوی بعض دواعی طبیعیه پس نفس او حدیث جماع کند اگر در وی شبقی هست و اندیشه
انواع طعام نماید اگر در وی جوعی هست و نحو ذلک و چون وحی شیطان پذیرد میل کند بسوی فک نظامات
فاضله و شک در معتقدات حقه و هیئات سعده که نفوس سلیمه از ان نفرت کنند و هرگاه که خصال ملکیه بر وی

غلبه نماید عقل باشد که از فعل اوست تصدیق چیزیکه واجب ست تصدیق آن از علوم ارتفاقیه یا احسانیه بدیهیه
باشند یا نظریه و چون نور و صفای او قوی گردد و سری باشد که از فعل اوست قبول علوم فائضه از غیب
از روی رویا و فراست و کشف و هتف و نحو ذلک هرگاه که این سر میل کند بسوی مجردات بریه از زمان
و مکان سر خفی باشد و چون منحدر شود طبع بسوی خصال بهیمیه نفس اماره باسوء بود و اگر متردد ست میان
بهیمیه و ملکیه امر بطوع سجال نوبت نفس لوامه بود و چون منقید شد بشرع و باغی نشد بر وی و منبجس نگشت مگر در چیزیکه موافق شرع ست این نفس
مطمئنه باشد این ست آنچه نزد من ست از معرفت لطائف انسان والله اعلم دوم فتنه مرد در اهل وست و ان فساد تدبیر منزل ست او ست بسوی
اشاره در قول آنحضرت صلعم که ابلیس می نهد تخت خود را الی قوله پس نزدیک می آید یکی از انها و میگوید نگذاشتم او را تا آنکه جدائی کنانیدم میان او و زن
او پس نزدیک میکند او را شیطان بخود و میگوید بسیار خوب هستی تو سوم فتنه ست که موج میزند همچو دریا و آن فساد
تدبیر مدینه ست و طمع مردم در خلافت بدون حق و آن قول وی ست صلعم که بدرستیکه شیطان نا امید شد از ینکه پرستند
او را نماز گذارندگان در جزیرهٔ عرب لکن در تحریش میان ایشان چهارم فتنه ملیه ست و آن مردن حواریان ست از
اصحاب نبی صلعم و استناد امر بسوی غیر اهل وی پس تعمق کنند رهبان و احبار ایشان نهادن نمایند ملوک جهال
ایشان و امر نکنند بمعروف و نهی نکنند از منکر پس گردد زمان زمان جاهلیت و ان قول وی ست صلعم که نیست هیچ نبی که برانگیخت
او را خدا تعالی در امت وی پیش از من مگر آنکه بودند او را از امت وی حواریان و اصحاب که میگرفتند سنت او را و اقتدا
میکردند امر او پستر خلیفه میشوند بعد ایشان خلوفی که میگویند آنچه نمیکنند و می کنند آنچه امر کرده نمیشوند بدان پس هر که
جهاد کند با او شان بدست خود وی مومن ست و هر که جهاد کند بدل خود وی مومن ست و هر که جهاد کند بزبان خود وی
مومن ست و نیست ورای این از ایمان برابر دانهٔ خردل رواه مسلم پنجم فتنه مستطیره ست که آن تغیر مردم باشد از نسمهٔ انسانیت
و مقتضای آن پس تغیر از کی و از بد ایشان بسوی انسلاخ از مقتضیات طبع باشد نه بسوی اصلاح و تشبه بمجردات و
تحلی بسوی او بوجهی از وجوه و نحو ذلک و تغیر عامه ایشان بسوی بهیمیت خالص بود و باشند مردم میان فریقین نه
بسوی ایشان و نه بسوی او شان ششم فتنه وقائع جویه ست که منجر سازند به هلاک عام همچو طوفانات عظیمه از وبای
و خسف و آتش منتشره در اقطار و نحو ذلک و آنحضرت صلعم اکثر فتن را بیان کرده چنانکه آینده معلوم شود و فرمود
پیروی کنید شما سنت ناهی کسانی که پیش از شما بودند شبر بشبر و ذراع بذراع تا آنکه اگر در آمده اند آنها بسوراخ سوسمار
پیروی کنید شما آنها را و فرمود میروند نیکان اول پس اول و باقی ماند سبوس همچو سبوس گندم پروا نکند بایشان خدای
تعالی پروا کردنی و در حجة الله البالغه بعد این بیان گفته گوییم آنحضرت صلعم را معلوم شده که چون دور گردد عهد
از پیغمبر و منقرض شوند حواریان از صحابه وی و متوسد شود کار بسوی غیر اهل وی لابد ست که جاری شوند رسوم
حسب دواعی نفسانیه و شیطانیه و عام شوند همگنان را الا من شاء الله تعالی و فرمود آنحضرت که این امر شروع شد
از روی نبوت و رحمت پستر می باشد خلافت و رحمت پستر ملک عضوض پستر شود جبریت و عتو و فساد
در زمین حلال گیرند حریر و فروج و خمور را و رزق داده شوند بران و مدد کرده شوند تا آنکه ملاقی شوند بخدا

گویم منقضی شد نبوت بوفات آنحضرت صلعم و منقضی شد خلافتی که نیست سیف دران بقتل عثمان رضی الله عنه و مطلق
خلافت بشهادت علی علیه السلام و خلع امام حسن رضی الله عنه و ملک عضوض مشاجرات صحابه ست بعد قتل صحابه
از دست بنی امیه و مظالم ایشان تا آنکه مستقر شد امر معاویه و جبریت و عتو خلافت بنی عباس ست زیرا که ایشان خلافت
را برسوم کسری و قیصر ممهد کردند و گذشت حدیث حذیفه در فصل سابق در بیان عرض فتن بر دلها و بودن نکته
سفید و سیاه الخ گویم منبعث میشوند هواجس نفسانیه و شیطانیه در دلها و اعمال فاسده اکتناف آن میکنند و نمی باشد
در بیوقت دعوة خشیة بسوی حق پس انکار نمی کنند این هواجس و اعمال را مگر کسی که مجبول کرده شده ست در دل
وی هیئت مضاده مر فتن را و ناسوارا عام میشود و شامل میگردد و میگیرد گریبان او را و فرمود آنحضرت صلعم ان الامانة
نزلت فی جذر قلوب الناس ثم علموا من القرآن ثم علموا من السنة و حدث صلعم عن رفعها فقال ینام الرجل النومة فیقبض
الامانة من قلبه فیظل اثرها مثل المجل کجمر دحرجته فنفط فتراه منتبرا گویم چون حق تعالی ظهور ملت اسلام خواست اختیار
کرد قومی را و تمرین کرد ایشانرا برای انقیاد و اذعان و جمع همت بر موافقت حکم خدا و این احکام مفصله در کتاب و
سنت تفصیل آن اذعان اجمالی ست پستر بیرون میرود امانت از سینه های مردم بر غفلت و ذهول اندک اندک پس دیده
میشود آدمی که عقل و اظرف ست و حالانکه نیست در دل وی بقدر دانه خردل چیزی از امانت نه بنسبت دین خدا و نه
بنسبت معاملات مردم و گفت حذیفه رضی الله عنه گفتم ای رسول خدا آیا باشد بعد این خیر شر چنانکه بود پیش ازان
فرمود آری گفتم پس چیست عصمت فرمود سیف گفتم آیا هست بعد سیف فتنه فرمود آری باشد امارت بر اقذار و باشد
هدنه بر دخن گفتم باز چه باشد فرمود پیدا شوند دعاة ضلال پس اگر باشد خدا را در زمین خلیفه که بزند پشت تو و بگیرد مال
تو پس اطاعت کن او را و ورنه بمیر و حالانکه تو گیرنده بیخ درختی گویم آن فتنه که ردهٔ سیف عصمت باشد ارتداد
عرب ست در ایام ابو بکر صدیق رضی الله عنه و امارة بر اقذار مشاجراتی ست که واقع شد در ایام عثمان رضی الله عنه
و هدنه بر دخن صلحی ست که واقع شد میان امام حسن علیه السلام و معاویة بن ابی سفیان رضی الله عنه و دعاة ضلال
یزید ست در شام و مختار در عراق و نحو ذلک تا آنکه مستقر شد امر بر عبد الملک گفتم فتنهٔ احلاس و چون ذکر کرد آنرا
رسول خدا صلعم گفته شد و چیست فتنهٔ احلاس فرمود آن هرب ست و حرب گویم اشبه والله اعلم آنست که
این فتنه قتال اهل شام باشد با عبد الله بن زبیر بعد حرب و گریختن او از مدینه هشتم فتنهٔ سراء فرمود دخن این فتنه از
زیر هر دو پای مردی باشد از اهل بیت من زعم میکند که وی از من ست و نیست از من جز این نیست که اولیای
من متقیان اند پستر صلح کنند مردم بر مردی که همچو ورک ست بر ضلع گویم اشبه آنست والله اعلم که این فتنه غلبه
مختار و افراط او باشد در قتل و نهب و وی ادعا میکرد ثار اهل بیت را پس قول آنحضرت صلعم زعم میکند که وی
از من ست معنی او این ست که از حزب اهل بیت و ناصرین ایشان ست پستر صلح کردند بر مروان و اولاد او و خروج
ابو مسلم خراسانی ست بر بنی عباس زعم میکرد که وی ساعی ست در خلافت اهل بیت پستر صلح کردند بر سفاح نهم فتنهٔ دهماء
ست که نگذارد هیچکس را ازین امت مگر آنکه لطمه زند او را لطمه زدنی پس چون بگویند که منقضی شد متمادی گردد گویم

اشبه آنست والله اعلم که این فتنهٔ تغلب چنگیزیه باشد بر مسلمانان و غارت نمودن ایشان بلاد اسلام را و بیان
کرده ست آنحضرت صلعم اشراط ساعت را و آن راجع ست بسوی انواع این فتن مذکوره و شیوع کثرت آن
زیرا که تلف از قرف ست و نمی آید نقصان مگر از جائی که می آید هلاک و شرح آن دراز ست در رسالهٔ حشریه گفته که
از آنجناب علامات قیامت بسیار مروی هستند و آن دو قسم اند علامات صغری و علامات کبری علامات صغری
از زمان آنجناب تا ظهور حضرت مهدی علیه السلام و علامات کبری از ظهور ایشان تا نفخ صور و ابتدائی قیامت از
نفخ صور ست انتهی گوئیم بیان این هردو علامت خواهد آمد و حشر در لسان شریعت مقول بر دو معنی ست حشر مردم
بسوی شام و این قبل از قیامت واقع شدنی ست و تحقیکه کمتر گردند مردم بر روی زمین و محشور شوند بعض ایشان
بتقریبات و بعض ایشان بآتشی که ایشانرا براند دوم حشر که آن بعث بعد موت ست والله اعلم در حجة الله البالغه
گفته فتن عظیمه که خبر داده ست بآن نبی صلعم چهار ست اول فتنهٔ ملک عضوض که مشاجرات صحابه ست بعد قتل عثمان
رضی الله عنه تا آنکه مستقر شد خلافت معاویه و این هدنه ست بر دخن که شناخته میشود امر او و انکار کرده میشود
یعنی معروف و منکر هر دو دارد زیرا که معاویه رضی الله عنه بر سیرت ملوک بود نه بر سیرت خلفا که پیش از وی بودند
دوم فتنهٔ احلاس و فتنهٔ دعاة بسوی ابواب جهنم و این صادق ست باختلاف مردم و خروج ایشان بطلب خلافت
بعد موت معاویه تا آنکه مستقر شد خلافت بر عبد الملک سوم فتنهٔ سراء و حربت و عتو و این صادق ست بخروج بنی
العباس بر بنی امیه تا آنکه مستقر شد خلافت عباسیه ایشان تمهید کردند آنرا بر بوم اکاسره و اخذ کردند بحربت و عتو
چهارم فتنهٔ تلطم همه مردم که چون گویند بگذشت دراز گردد تا آنکه برگردند مردم بسوی خرگاه و این صادق ست
بخروج اتراک چنگیزیه و ابطال ایشان خلافت بنی عباس را و فرمود آنحضرت صلعم می گردد آسیای اسلام سی و پنج
یا سی و شش سال پس اگر هلاک شوند پس راه ایشان راه کسانی ست که هلاک شدند و اگر قائم ماند برای ایشان
دین ایشان پس هفتاد سال ست پس معنی گردیدن آسیای اسلام قیام امر اسلام ست با قیامت حدود و جهاد در
امت و آن صادق ست از ابتدای وقت جهاد و اوائل هجرت تا مقتل سیدنا عثمان رضی الله عنه و نیست شک
در سی و پنج سال و اخوات وی زیرا که حق تعالی بآنحضرت مجملاً وحی کرده و قول وی صلعم پس اگر هلاک شوند الخ بیان
صعوبت امر و صیرورت اوست بر حالتی که اگر ناظرے در آن نظر کند شک کند در هلاک امت و بطلان امور
ایشان و قول آنحضرت هفتاد سال یعنی آن تهویل امر ست و آنکه باشد آن زیر بطن باطن و آنکه بنا شد بعد
از این استقامت امر والله اعلم و فرمود آنحضرت صلعم مقاتله کنند با شما قومی کوچک چشم یعنی ترک برانید شما ایشانرا
سه بار الحدیث معنی وی آنست که عرب با ایشان مجاهده کنند و غالب آیند و این سبب حقد و ضغائن گردد
تا آنکه انجام کار عرب ببلاد ایشان نزدیک شوند و باز برین هم اقتصار نمایند تا آنکه در آیند بلاد عرب او همین ست
مراد بقول آنحضرت صلعم حتی تلحقوهم بجزیرة العرب لیکن در سیاحت اول پس نجات یابند عرب بگریختن از قتال
ایشان باین طریق که بگریزند از روبروی ایشان و این صادق ست بقتال چنگیزیه چه هلاک شدند آن عباسیه که در

بغداد بودند و نجات یافتند آن عباسیه که بگریختند بسوی مصر و آثار در سیاحت دوم پس نجات یابند بعض و هلاک
شوند بعض و این صادق ست بوطی تیمور دیار شام را و هلاک ساختن او امر عباسیه را و آثار در سیاحت سوم پس مسلط شوند
و این صادق ست بغلبهٔ عثمانیه بر جمیع عمل و الله اعلم **قف** اول کسی که غالب شد از عثمانیه عثمان خان نام پادشاه
بود که در سنهٔ هفت صد و بست و شش هجری فوت کرد بعد از انکه بست و هفت سال حکمرانی کرده بود عمرش شصت و نه سال
شد و بعد از وی بجای وی پسرش ارخان نام بر مسند حکومت نشست و سی و پنج سال سلطنت کرده بعمر هفتاد و پنج
سال در سنهٔ هفت صد و شصت و یک در گذشت بعد وفات او پسرش سلطان مراد بر تخت حکومت نشست و چهل و
پنج سال بادشاهی کرده بعمر شصت و سه سال در معرکهٔ قتال با قرال نصرانی در سنهٔ هفتصد و نود و یک کشته شد و
بجای وی پسرش سلطان بایزید بر تخت سلطنت جلوه کرد جنگ او با امیر تیمور گورکان مشهور ست درین معرکه اسیر
لشکر تیمور شد و بمرض خناق و ضیق النفس در سنهٔ هشت صد و پنج هجری در گذشت امیر تیمور میخواست که ملک روم را مسخر
کرده بوی باز سپرد ولیکن او بمرد و بعد وفات وی پسرانش تا یازده سال خانه جنگی ها کردند آخر پسرش محمد نام بحکومت
رسید جهازات جنگی و توپخانه و سپاه بحری در آل عثمان ایجاد کرده همین محمد خان ست در سنهٔ هشت صد و بست
و چهار بمرض اسهال در گذشت و اول کسیکه از آل عثمان برای شریف مکه و دیگر فقرا آنجا سالانه مقرر کرد این پادشاه
بود بعده پسرش سلطان مراد ثانی بجای پدر مسند سلطنت آراست ولادت او در سنهٔ هشت صد و شش هجری است
و وفات در سنهٔ هشتصد و پنجاه و پنج بعد انتقال وی پسرش ابو المعالی سلطان محمد خان ثانی پادشاه شد ولادتش
در سنهٔ چهار صد و بست و نه عیسوی ست مدت سلطنت او سی و یک سال ست در سنهٔ هشتصد و هشتاد و شش هجری
انتقال نمود بعد وفاتش پسرش سلطان بایزید ثانی با برادر کوچک خود جمشید نام جنگها کرده فتحیاب شد و بسلطنت
رسید و بعمر شصت و هفت سال بعد سلطنت سی و دو سال در سنهٔ نهصد و هیجده هجری بمرض نقرس فوت شد پس
پسر وی سلطان سلیم خان بر تخت شاهی جلوس کرد ولادت وی در سنهٔ هشتصد و هفتاد و دو بود و تعصب مذهب
اهلسنت داشت شاه اسمعیل صفوی بر وی خروج کرده بود و جنگها کرده شکست خورد و ایران بقبضهٔ اقتدار سلیم خان
آمد و وی نه سال و هشت ماه سلطنت کرده بعمر پنجاه و چهار سال باجل طبیعی خود در سنهٔ نهصد و بست و شش هجری
در گذشت و پسرش سلطان سلیمان خان بجای وی پادشاه شد در وقت وی دولت عثمانیه ترقیها گرفت سیزده
محاربه بذات خود کرد مدت حکومت وی چهل و هشت یا نه سال ست در سنهٔ نهصد و هفتاد و چهار یا پنج هجری بمرض
وجع مفاصل در گذشت شعرا وی گفته کان سلطانا سعیدا الملک منصوراً من بنی عثمان شلّه وصلت سرایاه الی اقصی المشرق
والمغرب و کانت ایامه غرر الزمان و مازال قائما بنصر الدین و تائید الشریعة و بجایش پسر وی سلطان سلیم خان ثانی
مسند آرا گشت ولادت وی در سنهٔ نهصد و بست و نه هجری ست سال جلوس او بر اورنگ شاهی نهصد و هفتاد
و چهار یا پنج ست و سال وفات سنهٔ نهصد و هشتاد و دو یا سه هجری بمرض حمی بعمر پنجاه سال بعد حکومت هشت سال
و یکماه و چهارده روز بماه رمضان در گذشت و کان احیی سنة الجهاد و جدّ فی فتح البلاد منها جزیرة قبرس و کان

اول من افتتحها امیر المومنین معاویة ثم بعده الملک الاشرف برسبای ثم صاروا یکرون ویقطعون الطریق فی البحر
علی المسلمین فاستفتی السلطان شیخهم المفتی ابا السعود فافتاه بانهم ناقضون للعهد فجهز الیهم وظفره الله بهم قاله الشرقاوی فی
تحفة الناظرین بعده پسرش سلطان[12] مراد خان ثالث سلطنت پدر گرفت و بست و دو سال حکمرانی نمود انتقال
او در سنه یکهزار و سه یا چهار پسر بیست بالصد سراری در حرم سرای او بود بعد وفات او پسرش[13] محمد خان ثالث
حاکم شد سی و هفت سال زندگانی کرده نه سال و دو ماه حکمرانی نموده جان بجان آفرین سپرد وفاتش ششم رجب سنه
یکهزار و دوازده هجری است جامع ازهر را عمارت جدید کرد و مشهد حسینی آباد ساخت بعد از وی سلطان[14] احمد
اول در عمر سیزده سالگی بجای وی نشست و دوازده یا چهارده سال و چهار ماه سلطنت کرده بعمر بست و پنج سالگی در سنه
یکهزار و بست و شش هجری درگذشت وی لهخیرات و عمارات بالحرمین الشریفین وغیرهما جامع احمدی واقع استنبول بنا کرد
او دست مال بسیار بر وی صرف کرده و شیوع تماکوی قلیان در وقت او شده بعد از وی حسب وصیت او برادرش[15]
مصطفی خان بر تخت نشست زیرا که پسرش عثمان سیزده ساله بود ولیکن چون وی را حوصله سلطنت نبود لهذا امرا اتفاق
کرده مصطفی را قید نمودند و لم یخلع قبله احد من سلاطین آل عثمان و بجای وی عثمان[16] خان برادر زاده او را تخت نشین
کردند وی مراهق بود امر باکرام عم خود مصطفی مخلوع فرمود و خود برای جهاد کفار برآمد و تا هفت ماه غائب ماند بعده
منصور برگشت و عزم حج نمود سپس چون دیدند که وی فوج جدید نگاه داشتن و استیصال ما کردن میخواهد او را کشته
باز مصطفی را بر تخت نشانیدند این بار هم از وی هیچ نیامد ناچار باز او را از تخت برداشته مقید کردند و این ماجرا در سنه
یکهزار و سی و دو هجری شد مدت سلطنت او چهار سال و چهار ماه و ده روز است و بجای او سلطان[17] مراد خان چهارم بن
سلطان احمد اول را پادشاه کردند وی با پادشاه ایران عباس نام جنگها کرده بغداد را از دست وی انتزاع نمود درین معرکه
پنجاه هزار ایرانی بکار آمد و یکهزار کس زنده مقید شدند وی حکم قتل برادر خود ابراهیم داده بود مادرش او را پنهان
ساخته گفت که وی بمرد بعده خود هم در سنه یکهزار و چهل و نه هجری شانزدهم شوال درگذشت عمرش بست و پنج
سال بود و ایام حکومتش هفده سال و یازده ماه و پنج روز بعد از وی اعیان سلطنت برادر مختفی او را که سلطان[18]
ابراهیم باشد از محبس بر آورده بر تخت جلوه دادند تاریخ جلوسش و استعنت بالله است وی بست ساله بود و از امور
ریاست بیخبر با هر در زنان و کنیزکان بسر می برد کار سلطنت بپامردی ارکان دولت منتشی بود آخر او را در عمر
بست و نه سال بعد سلطنت نه سال بست هشتم رجب سنه یکهزار و پنجاه و هشت خلع کردند و روز سوم بکشتند و
بجای او پسرش سلطان[19] محمد خان رابع را که کودک نه ساله بود پادشاه خود خواندند کار سلطنت مفوض بر رای
مادر او بود اما ارکان سلطنت حکومت زن ناپسندیده او را خلع کردند وی چهل و یکسال حکمرانی کرد و این ماجرا
در سنه یکهزار و نود و نه روداده بعده سلیمان[20] خان ثانی متولی سلطنت گردید ولادتش در سنه یکهزار و پنجاه و شش
دو هجری است وی سه سال و نه ماه سلطنت کرده بمرض استسقا در سنه یکهزار و یکصد و دو هجری درگذشت
بعد انتقال وی برادرش سلطان[21] احمد خان ثانی مسند حکومت آراست وی نیز مستسقی شده بعد حکومت

سه سال وهشت ماه در سنه یکهزار و یکصد وشش هجری بمرد شرقاوی گفته فی هذه السنة لم یطلع النیل بمصر ولم یجر
کعادته فارتفعت الاسعار واشتد الکرب علی الناس من الغلاء وخصوصًا الفقراء حتی اکلوا المیتة ثم کثر الموت من الطاعون
حتی صار الناس المشیعون للجنائز یسقط منهم الکثیر فیموتون وهم سائرون فکانت لا تخلو طریق من طرق مصر من اموات
مطروحین فیها لا یعرف لهم اهل لا مسکن ووفق الله بعض الاغنیاء لحمل الاموات الذین فی الطرقات والحارات و
یرسلونها مع خدمهم الی المغسل السلطانی فیجمعونهم حتی یصیروا مائتین فی آخر النهار فیغسلونهم ویکفنونهم ویضعون کل
ثلاثة او اربعة فی نعش واحد ویرسلونهم الی المقبرة انتهی بعده بجای وی [22] سلطان مصطفی خان ثانی پسر سلطان محمد خان
رابع بر تخت حکومت نشست وهشت سال و یکماه حکمرانی کرده در سنه یکهزار و یکصد پانزده هجری با نصاری صلح نمود
وازلشکریان خود که برین صلح ناراض بودند تنرسیده کار سلطنت به برادر خود [23] احمد خان ثالث بن سلطان محمد رابع
واگذاشت وخود گوشه گرفت وی با نصاری جنگیده غالب آمد او را در استنبول مسجدی عظیم ست در وقت وی طهماسپ
ثانی بر تخت ایران نشست نادرشاه سپه سالار وی بود و بر تبریز آمده سپاه روم را شکست داد و در سنه ثلاث وعشرین
ومائة والف بمصر فتنه عظیمه در زمن او واقع شد وامرا بیشمار بقتل رسیدند واموال بغارت رفت وذراری اسیر
شدند احمد خان بست وهشت سال حکمرانی کرده بود که در سنه یکهزار و یکصد وسی وسه هجری سپاه او را معزول
کرده سلطان [24] محمود را بجای وی نشانیدند او بعد محاربات بسیار چاره جز صلح نمودن با نادرشاه و دادن ملک ایران
آنچه در زمان سلطان محمد خان چهارم بود ندید ولادت او در سنه یکهزار و یکصد وهشت هجری بود او را مسجدیست مشهور
بمحمودیه و وفاتش در سنه یکهزار و یکصد وشصت وهفت هجری اتفاق افتاد هنگامه محمد بن عبد الوهاب نجدی وامیر
سعود در عرب و حرمین شریفین در سنه هفده صد و چهار وشش عیسوی در وقت وی بوده متبعان اتباع او را وهابیه
گویند نسبت بعبد الوهاب با آنکه صحیح در نسبت وی محمدیه ست منسوب بمحمد نه وهابیه و خاندان ایشان بیت علم حنابله ست
مذهب ایشان اتباع کتاب و سنت صحیحه بود لا غیر جهله هندوستان و جز آن افتراآت بسیار بر مذهب ایشان بسته اند
وهی معروفة لا اصل لها واحوال ایشان در کتاب اتحاف النبلاء و در رساله حطه جداگانه نوشته ایم آنجا باید جست بعد
وفات سلطان محمود بجای وی [25] سلطان عثمان خان ثالث پسر مصطفی خان ثانی برادر محمود اول بر اورنگ سلطنت
متمکن شد واین واقعه در سنه یازده صد وشصت وهفت اتفاق افتاد و ولادت وی در سنه یازده صد و دوازده
هجری بوده بعد سلطنت سه سال واتمام بنای جامع عثمانی که محمود اول نهاده بود در سنه یازده صد وهفتاد هجری
بجوار رحمت الهی پیوست او را عمارات عظیمه دیگر نیز هست وسلطنت بسلطان [26] مصطفی خان ثالث رسید له محل عظیم
فی الاسلام تولی سنة الف ومائة واحدی وسبعین و بر با روس جنگها روداده تا آنکه پنجم ذیقعده سنه یکهزار و
یکصد وهشتاد وهفت هجری باجل طبیعی بمرد و بجایش برادر وی [27] سلطان عبد الحمید خان پسر سلطان احمد ثالث
سریرآرای سلطنت گشت ولادت وی در سنه یازده صد وسه وهفت هجری بوده بعد حکومت شانزده
سال بعمر شصت و چهار سال در سنه دوازده صد وسه هجری آنجهانی شد او را در استنبول مدرسه ومسجدیست

بعده [28] سلیم خان ثالث پسر مصطفی خان ثالث در سال مذکور بجای وی نشست ولادت او در سنه یازده صد و هفتاد
و پنج هجری بیست در زمن او فتنه فرانس بمصر شد و تا هفت ماه نهب و قتل با نداهیر جیش بونا پارت بهم نام بود و شرح این فساد در
تحفة الناظرین تالیف شرقاوی بر وجه تفصیل مذکور است گفته کان مدة تصرفهم فی مصر ثلاث سنین و شهرا و کان خروجهم بهمة
السلطان السلیم خان انتهی لیکن آخر او را معزول کرده [29] مصطفی خان رابع پسر سلطان عبد الحمید خان را تخت نشین گردانیدند
وی سلطان سلیم خان را بکشت و میخواست که سلطان محمود را هم بکشد لیکن بمشوره لشکریان خود وی مقید شد و بجای
وی سلطان [30] محمود خان ثانی مقید پسر سلطان عبد الحمید مذکور پادشاه گردانیده شد ولادت محمود مذکور در سنه
یازده صد و نود و نه هجری است و جلوس در سنه دوازده صد و بیست و ۳ هجری و وفات ۱۵ ذیحجه در سنه یکهزار و
دو صد و پنجاه و پنج هجری وی سی و دو سال حکمرانی کرد بعد وفات وی پسرش سلطان [31] عبد المجید خان بجای پدر حاکم
شد ولادت وی ۲۳ اپریل سنه ۱۸۲۲ع است و جلوس او دوم جولائی سنه ۱۸۳۹ع این مرد در اجرای احکام شرع فی الجمله
مداهنی روا داشته و بمصالحت نصاری بیع جواری و سراری و عبید منع کرده بود اما در تعمیر مسجد نبوی صلعم زر خطیر
صرف کرده پانزدهم ذیحجه سنه دوازده صد هفتاد و هفت هجری باجل طبیعی درگذشت بعد فوت شدن وی برادرش
سلطان [32] عبد العزیز خان بمشوره اعیان دولت بسال مذکور بر تخت سلطنت جلوس کرد ولادتش نهم جولائی سنه ۱۸۳۰ع
است و وی هنوز حکمران مرز بوم سلطنت روم است اصلح الله باله و احسن حاله و مآله این است ترجمه سلاطین عثمانیه که
حکام حرمین شریفین و دیگر بلاد عرب و روم و شام و عراق بوده اند بقدر مناسبت مقام و تفاصیل محاربات و واقعات زمانه
ایشان در تواریخ مبسوطه باید جست و درین نزدیکی کتابی در تاریخ احوال ایشان موسوم بمصباح الساری و نزهة
القاری تالیف ابراهیم افندی طبیب عسکر رومی نصرانی مذهب متعین بلده بیروت مطبوع مصر سنه دوازده صد و
هفتاد و دو هجری بنظر گذشت بعض باجریات مرقومه اینجا از انجاست بالجمله ابتدای سلطنت آل عثمان از سنه ششصد
و نود و نه هجری است و تا امروز باقی است گویند نسب ایشان بعیص بن اسحق پیغمبر علیه السلام میرسد اول سلیمان نام
مردی که جد عثمان خان بود در سنه ششصد و یازده هجری در صحرای ارمینیه اقتداری بهم رسانید و چون چنگیز خان
بمرد در سنه ششصد و بیست و یک هجری با علاء الدین سلجوقی شاه قونیه موافق شده بسپه سالاری رسید بعده
عثمان خان پسر ارطغل خان پسر سلیمان خان کارهای نمایان کرد و بعد فوت سلجوقی بمشوره اهل بلد و اهل عسکر
مملکت او بستاند و دختر او را بعقد خود آورد والله اعلم - **باب دوم** در بیان قرب زمان قیامت بوجود اشراط
صغری در زمانه گذشته و زمانه حال باید دانست مدتی که برای قیام ساعت نهاده اند اکثری از آن گذشته
و آنچه مانده است کمتر و سال هجرت درین عصر بالف و دو صد و نود سال رسیده و تغیری عظیم در کارخانه اسلام و
اطوار عالم و اوضاع بنی آدم شرقا و غربا و یمینا و شمالا راه یافته چنانکه پاره از آن از باب اول این کتاب دریافت شده
و باقی از ابواب آینده معلوم گردد و شک نیست که شوکت اسلام و صولت مسلمین تا آخر الف هجرت نسبت باین حال
در بلاد عرب هم در مدن عجم بیشتر بود و اما درین تاریخ پس دیر است که سلطنت مسلمانان از اقطار هند بر افتاده حصول

برفتن ومفاسد عظیمه در جمعیت بلاد اسلامیه رو داده وهمچنین بدیگر اقطار ارض از غرب بشرق ضعف تام در اجزاء قوت
اسلام خزیده واگرچه در پارهٔ از زمین استنبول حکومت اسلام نشان میدهند لیکن این فرمان روائی نه بر ضوابط اسلام
باجرای حدود وشرائع ایمان ست بلکه بر طریقهٔ قوانین ملوک اکاسره وجبابره وبهمین وجه اوضاع صورت وسیرت مردم
آنجا باآنکه برای نام مسلمان اند مخالف شعائر ملت ومقتضا وآداب سنت ست پس در حقیقت آخریت این امت از بدایت
الف ثانی از هجرت شروع گردیده وبیدار دلان را سبب عبرت وانابت الی الله گردیده چشم در راه وگوش برآواز
آمد آمد قیامت کبری وساعت عظمی بوده اند ودل ماتم زدهٔ اسلام را بهزاران حسرت وافسوس فرسوده وکیف که حق
تعالی پیش ازین یکهزار ودوصد ونود سال بزبان رسول خود حکایت فرموده که اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة
معرضون وقال تعالی اقتربت الساعة وانشق القمر وفرموده وما یدریک لعل الساعة تکون قریبا وفرموده فهل ینظرون الا
الساعة ان تأتیهم بغتة فقد جاء اشراطها واحادیث نبویه درین باب خود بیش از حصرست ابوسعید خدری گفته استاد
میان ما آنحضرت صلعم روزی بعد عصر پس نگذاشت هیچ چیز که بودنی ست تا روز قیامت مگر ذکر کرد آنرا در آنمقام خود
تا آنکه چون آفتاب بر رؤس نخل و اطراف حیطان افتاد فرمود آگاه باشید که باقی نمانده ست از دنیا بنسبت بآنچه
گذشته ست از عمر وی مگر آنقدر که باقی ازین روز شماست آگاه باشید که این امت آخرین هفتاد امم ست و
اکرم آنها بر خدا عزوجل اخرجه البغوی وروی نحوه الترمذی وابن ماجة والدارمی من حدیث بهز بن حکیم شیخ احمد
سهرندی به شکیبی صفهانی در مکتوب وبیست ودوم از مجلد ثانی نوشته اند که مدت بقاء دنیا بسیار قلیل ست وان
قلیل هم اکثر تلف شده واقل مانده انتهی وهمچنین جمعی از اهل معرفت باخبار وتواریخ قدیما وحدیثا گفته اند وکلام
خدا ورسول از نقل اقوال شان مغنی ست واگر فرض کنند که اندک از بسیار گذشته ست تاهم حکم بقرب قیامت
راست ودرست ست زیرا که مسافت ازین نقطه تا منتهی کمترست از مسافت از مبدء تا منتها وعرب گوید ما ابعد مافات
وما اقرب ماهو آت وحق تعالی فرماید انهم یرونه بعیدا ونراه قریبا ودر واقع آنچه مانده ست اقل قلیل ست وآنچه گذشته
بسیار وکثیر ست ومعلوم هر فرد بشر ست که خلق دنیا برای بقا نیست ودار اقامت نبوده بلکه منزلی از منازل آخرت ست
تا ازینجا زادی برای آنجا بردارند وبرای عرض بر خدای عزوجل ولقای او تهیه کنند باین معنی اشارت ست در قوله
سبحانه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله بزرگی گفته است دنیا را بازی دادیم نان اینجا خوردیم وکار آنجا کردیم
دست بکار ودل بیار این معنی دارد ازینجا گفته اند الدنیا مزرعة الآخرة واین اقل قلیل نیز اکنون بذان بانصرام کرده
وآفتاب بر لب بام گردیده پس بر هر مسلمان فرض ست که قرب اختتام واتصال ساعت قیام را نصب العین خود گردانیده
باشاعت اشراط ساعت واذاعت آثار قیامت وروایت احادیث واخبار وارده درین باب کوشد وپنبه
غفلت از گوش خفتگان برآرد وبخاص وعام مرة بعد اخری تبلیغ این پیغام کند باشد که اندکی از بسیار ویکی
از هزار هوشیار گردد وبعض قلوب بلینت گرایند واز بعض ذنوب منتهی شوند وبخوف وخشیت در آیند واز خواب
تغافل بیدار شده مهلت را قبل مهلت غنیمت شمارند وحسابی از ماکان ومایکون بردارند چه امر ساعت اشد

وامر هول و جیلی مزید و امتداد آن بنهایت بعید و زاد قلیل و سفر طویل ست و حق تعالی دران روز میان اولین و آخرین حکم کند
و جدا سازد مومنین را از کافرین فاصل شود و میان مخلصین و منافقین تمیز فرماید و صالحین را از فاسقین جدا گرداند کما قال تعالی
ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود و قال تعالی وامتازوا الیوم ایها المجرمون و قال سنفرغ لکم ایها الثقلان و قال الساعة ادهی
وامر و در فزع غیر مسمی خوف از مسمی بیشتر باشد و لهذا آمدن قیامت را بکسے تخصیص وقت و زمان نشان نداده اند و مخفی او را
ناگهان نهاده و علم آن مستاثر شده چنانکه کتاب عزیز و سنت مطهره باصرح وجوه بران دال اند و آنکه در اشاعه گفته مگر
آنکه حضرت را صلعم بدان علم بخشیده باشند و از اخبار از ان نهی فرموده برای تهویل شان و تعظیم امر وی تا اهتمام بشان وے
اکثر باشد از غیر وے و خوف وے اکبر باشد از ماسوای او انتهی پس آیات و احادیث نافی این احتمال ست زیرا که قرآن
کریم ناطق ست که جز خدا هیچکے علم بوقت آن ندارد و قال تعالی انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو و قال ان الله عنده
علم الساعة و قال ان الساعة آتیة اکاد اخفیها و جابر گفته فرمود رسول خدا صلعم پیش از رحلت خود بیکماهی می پرسید مرا
از وقت قیام قیامت و نیست علم بیقین وقت آن مگر نزد خدا عز و جل اخرجه مسلم و صحیحین در جواب جبریل علیه السلام در حدیث
طویل فرموده ما المسئول عنها باعلم من السائل و بیش ازین چه صراحت خواهد بود و مجرد احتمال در مقام استدلال بسنده نیست
و ازینجا معلوم شد که قول سیوطی و هر که موافق اوست بعدم مجاوزت این امت بعد الف از پانصد سال مجرد ظن و تخمین ست
نه تشخیص و تعیین بملاحظه وجود اشراط صغری کلا و جملة و نمایش آثار عظمی از کثرت وقوع شرور و فتن و مطابقت آن با علامات
وارده در احادیث یقینا و الا علم قیامت علی التعیین خارج از حوصله دریافت خلق ست و حق تعالی بعلم قیامت منفرد و خبر وی
نسبت به بندگان پوشیده داشته و نمیدانند و نخواهند دانست انبیا و اولیا و ملائکه و اصفیا و تمامی علما در نزد اهل السنة این علم را بر اندازی علامات
قیامت را اهل علم میدانند زیرا که آنحضرت صلعم در بیان اشراط چه صغری و چه کبری اکثار فرموده و بوقوع شرور و فتن
و هرج و مرج خبر داده تا اهل هر عصر تطبیق آن بحوادث قرن خود کرده تصدیق قیامت نمایند و اهل دانش آن بلیات را
موافق بیان شارع دریافته از وقوع دران پر حذر باشند و بر انتهاء از منهیات و ائتمار بمامورات آماده گردند و ازینجا
این امارات منقسم شده اند بسه قسم قسمے آنست که آمد و گذشت و ظاهر شد و رفت و آن امارات بعیده است که درین باب
بذیل فصول چند بیانش بیاید و در وی مواعظ آخرین بقصص اولین ست دوم آنست که نمایان گشته و منقضی نگردیده
بلکه همواره روز افزونست و در ازدیاد و تکامل گوناگون تا آنکه چون بغایت خود برسد کما حقه رنگ عالم دگرگون
شود سوم آنکه امارات قریبه کبیره اند و ساعت متعاقب وست و قیامت در پی او و دیده می آید چنانکه سلک جواهر
بگسلد و دانه ها پی یکدیگر بریزند در اشاعه این سه اقسام را در ابواب مستقله ذکر کرده و این ترتیب غیر مسبوق
و اقرب بضبط و انفع برای عوام ست و وارد ست که قیامت سه گونه ست یکے موت بنسبت میت قیامت صغری
ست چنانکه در حدیث آمده من مات فقد قامت قیامته دوم گذشتن یک طبقه مردم که در اعمار متقارب یکدیگر باشند
قیامت وسطی ست عائشه گفت مردی چند از اعراب پیش آنحضرت صلعم آمدند و او را از قیامت پرسیدند
آنحضرت صلعم بسوی خورد ترین ایشان دید و فرمود اگر این زنده ماند درنیابد او را پیری تا آنکه قائم شود قیامت

[illegible] بخاری [illegible] سوم ہلاک شدن مجموع عالم بما فیہا قیامت کبری ست و مقصود درینجا بیان اقتراب ساعت
کبری ست بظہور اشراط صغری زیراکہ قیامت صغری و وسطی را ہرکی می شناسد قال تعالی یا ایہا الناس اتقوا
ربکم ان زلزلۃ الساعۃ شیء عظیم یوم ترونہا تذہل کل مرضعۃ عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملہا و تری الناس سکاری
وما ہم بسکاری و لکن عذاب اللہ شدید آمدیم برآنکہ درین باب چند فصل ست **فصل اول** اشراط جمع شرط ست بفتح
شین معجمہ و شرط علامت و نشان چیزی را می گویند و اشراط ساعت عبارت ازان امورست کہ پیش از ظہور مہدی
علیہ السلام واقع شوند و قیامت و وقت قیامت را ساعت ازان گویند کہ آمدن وی مبہم ست و ہمہ وقت ساعت کہ
ہست وجود او منتظر و محتمل ست **اول و اقدم** اشراط ساعت وجود باجود آنحضرت ست صلعم چنانکہ در حدیث
انس رضی اللہ عنہ آمدہ کہ فرمود آنحضرت صلعم برانگیختہ شدہ ام من با قیامت ہمچو این دو انگشت کہ سبابہ و وسطی باشند
اخرجہ البخاری و مسلم قتادہ رضی اللہ عنہ کہ یکے از راویان این حدیث ست گفتہ مراد حضرت آنست کہ ہمان مقدار کہ وسطی بیشتر
از سبابہ ست بعثت من پیش از قیامت نیز ہمان مقدارست کہ من اندکی پیشتر آمدہ ام و قیامت از پس سیدہ می آید گویم مؤید
این ست حدیث مستورد بن شداد نزد ترمذی کہ فرمود آنحضرت صلعم مبعوث شدہ ام من در نفس ساعت یعنی در ابتدای
کار قیامت و اوائل علامات آن چہ نفس بحرکت یک ابتدای چیزی را گویند چنانکہ طلوع و ظہور فجر را تنفس صبح گویند فسبقتہا
پیش کردم من ساعت را چنانکہ پیشی کرد وسطی سبابہ را و اشارت کرد بدو انگشت مذکور و ازینجا مستفاد میشود
کہ این بیان آنحضرت ست نہ بیان قتادہ پس در حکم مرفوع باشد و بعضی گویند مراد اتصال دعوت آنحضرت ست بقیامت
کہ دینی و ملتی دیگر درمیان آن متخلل نیست چنانکہ درمیان این دو انگشت اصبعی دیگر نیست و درین ناظرست انچہ کرمانی
شارح بخاری گفتہ کہ چون آنحضرت این حرف گفت ہر دو انگشت برابر شد باز بحالت اصلی طبیعی کہ تقدم و تاخر است
عود کرد و انس رضی اللہ عنہ گفت فرمود آنحضرت صلعم کہ حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفنا و ہلاک و قرب با آن
قیامت ہمچو جامہ ایست کہ پارہ کردہ شد از اول تا آخر آن و باقی ماندہ معلق بیک رشتہ کہ در آخر اوست نزدیک ست
کہ گسستہ شود این رشتہ رواہ البیہقی فی شعب الایمان یعنی دنیا بتمامی فانی گردد و این نیز ناظرست در آخریت این الف از
الوف عمر دنیا قال علی علیہ السلام ؎ انما الدنیا فناء ٭ لیس للدنیا ثبوت ٭ انما الدنیا کبیت ٭ نسجتہ العنکبوت ٭ مولوی
رفیع الدین دہلوی در رسالہ حشریہ نوشتہ اند کہ اول علامت قیامت وجود برکت آمود حضرت خاتم النبیین و وفات
آنجناب ست صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم زیراکہ بوجود آنجناب یک نوع کمال کہ اشرف کمالات ست یعنی نبوت و رسالت
از عالم منقطع شدہ و بوفات ایشان علم وحی و خبر آسمانی موقوف گشت و برای ایشان حکم جہاد کہ خالی کردن روی
زمین از مفسدان ست نازل گشت و این ہمہ شعبہ ہای قیامت کبری ست لسنیہ در اشاعہ در ذکر امارات بعیدہ
گفتہ کہ از انجملہ ست موت نبی صلعم و آن از بزرگترین مصیبت ہاست در دین و ازینجاست کہ آنحضرت صلعم فرمود
چون مصاب شود یکے از شما بمصیبتی پس باید کہ یاد کند مصیبت خود را بمن کہ آن اعظم مصائب ست رواہ ابو سعید
عن عطا بن ابی رباح و گفت عائشہ رضی اللہ عنہا کہ فرمود آنحضرت صلعم ہرکہ مصاب شود از شما بمصیبتی پس باید کہ عزا

کند مصیبت خود را بمن از مصیبت خودش که رسیده ست او را پس بدرستیکه مصاب نشود هیچیکی از امت من بعد از
من بمانند مصیبت من رواه الطبرانی فی الاوسط و در روایت ست از ام سلمه رضی الله عنها که وی ذکر کرد وفات آنحضرت
را و گفت چه مصیبت ست آن که نرسید ما را بعد از ان هیچ مصیبتی مگر آنکه سبک شد چون ذکر کردیم مصیبت خود را بمردن
آنحضرت صلعم رواه البیهقی و گفت عوف بن مالک رفع کرد آنرا که فرمود آنحضرت صلعم شمار کن شش چیز را پیش از ساعت
موت من و فتح بیت المقدس الحدیث و روایت کرد طبرانی از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که گفت فرمود رسول خدا صلعم ای ابن عمر
شش خصلت ست که شونده ست در میان شما قبض نبی شما الحدیث و نعیم از حذیفه رضی الله عنه در حدیث طویل آورده
که فرمود آنحضرت هیهات هیهات سوگند بکسی که برانگیخت مرا بحق هر آینه خواهید دید آنرا ای حذیفه شش خصلت اول آن
موت من ست گفتم انا لله و انا الیه راجعون الحدیث و این اول فتح باب اختلاف ست چنانکه گفتند از ما امیری باشد و از شما
امیری و در صحیح ست که نیفشاندیم دست های خود را از خاک قبر رسول خدا صلعم تا آنکه انکار کردیم دلهای خود را انتهی
ابن الجوزی را گفته بود مردی از اهل مدینه چون می رسید او را مصیبت می آمد او را برادرش و مصافحه میکرد و میگفت ای
بندهٔ خدا بترس خدا را زیرا که در رسول خدا ست پیروی نیک قال قائلهم ع اصبر لکل مصیبة و تجلد * واعلم بان المرء
غیر مخلد * واصبر کما صبر الکرام فانها * نوب تنوب الیوم تکشف فی غد * واذا اصبت مصیبة تشجی بها * فاجبر مصابک بالنبی محمد
و قال آخر ع تذکرت لما فرق الدهر بیننا * فعزیت نفسی بالنبی محمد * وقلت لها ان المنایا سبیلنا * فمن لم یمت فی یومه مات
فی غد * بخاری روایت کرده که چون مدفون شد آنحضرت صلعم آمد فاطمه علیها السلام و گفت چگونه خوش شد نفسهای شما
که خاک انداختید بر رسول خدا صلعم و در روایتی دیگر آمده که چون فارغ شدند از دفن آنحضرت صلعم بیرون آمد فاطمه علیها السلام
و گفت ای ابا الحسن دفن کردید رسول خدا را گفت آری فرمود چگونه خوش گشت دلهای شما که خاک انداختید بر آنحضرت
آیا نبود نبی رحمة گفت آری و لیکن نیست رد برای امر خدا این ست فاطمه رضی الله عنها ندبه کرد بر آنحضرت و گفت یا ابتاه
و ا رسول الله و ا نبی الرحمة اکنون وحی نیاید و آمدن جبرئیل منقطع شود بار خدایا ملحق کن جان مرا بجان او و سیر گردان مرا
بنظر بسوی روی او و محروم مگردان مرا از اجر وی و شفاعت وی روز قیامت و در روایتی ست که خاک قبر مبارک را
بگرفت و بو کرد و این ابیات بخواند ع ماذا علی من شم تربة احمد * ان لا یشم مدی الزمان غوالیا * صبت علی مصائب
لو انها * صبت علی الایام صرن لیالیا * و ذکر کرده ست ابو العباس قصار در شرح قصیدهٔ برده که چون محقق شد نزدیک
عمر رضی الله عنه موت آنحضرت صلعم بقول ابی بکر صدیق رضی الله عنه گریست و گفت پدر و مادرم فدائی تو باد ای
رسول خدا البتة ناله کرد جذع در فراق تو که بران خطبه می خواندی تا آنکه نهادی دست خود بران پس ساکن شد
پس امت تو سزاوار ترست بناله کردن بر تو چون مفارقت کردی ایشانرا پدر و مادر من فدای تو باد ای رسول خدا
هر آینه رسید فضیلت تو نزد خدا بحدی که گردانید طاعت ترا طاعت خود پس گفت من یطع الرسول فقد اطاع الله
پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا هر آینه بزرگی تو نزد خدا تا آنجاست که برانگیخت ترا آخرین انبیا و ذکر کرد ترا
در اول ایشان و گفت لقد اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح بابی انت و امی یا رسول الله رسید فضیلت تو

سر و حدها ما انجاله و وزیر جیان دوست دارند که اطاعت تو میکردند و حال آنکه آنها در طبقه های دوزخ معذب اند میگویند
یالیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا و باجمله انتقال آنحضرت ازین دار فنا بدار بقا اول علامت قیامت و اعظم مصائب است
و رحق امت و تحقیق مرثیه کردند آنحضرت را ابوبکر صدیق و عایشه صدیقه و عمه آنحضرت صفیه و ابوسفیان بن الحارث
بن عبد المطلب و حسان بن ثابت رضی الله عنهم و غیر ایشان ابوسفیان گفته ــه ارقت فبات لیلی لایزول * و لیل اخی
المصیبة فیه طول * و اسعدنی البکاء و ذاک فیما * اصیب المسلمون به قلیل * لقد عظمت مصیبتنا و جلت * عشیة قیل قد
قبض الرسول * و اضحت ارضنا مما عراها * تکاد بنا جوانبها تمیل * فقدنا الوحی و التنزیل فینا * یروح به و یغدو جبرئیل
و ذاک احق ما سالت علیه * نفوس الناس او کادت تسیل * نبی کان یجلو الشک عنا * بما یوحی الیه و ما یقول * و یهدینا
فلا نخشی ضلالا * علینا و الرسول لنا دلیل * افاطم ان جزعت فذاک عذر * و ان لم تجزعی ذاک السبیل * فقبر ابیک
سید کل قبر * و فیه سید الناس الرسول * و گفت حسان ــه کنت السواد لناظری * فعمی علیک الناظر * من شاء
بعدک فلیمت * فعلیک کنت احاذر * و تفصیل مراثی و دیگر وقائع ولادت و وفات و مرض و غسل و تکفین و نماز و
غیره بر آنحضرت صلعم را محل دیگر است و در مبسوطات مذکور و قدری صالح ازان در رساله ما ثبت بالسنة فی ایام السنة
مسطور این ابیات هم از انجاست و الله الموفق **فصل دوم** و از جمله امارات بعیده است قتل امیر المومنین عثمان
بن عفان رضی الله عنه و آنحضرت صلعم در چند حدیث ازان خبر داده ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلعم نمی ترسم بر امت خود
مگر امراء ملوک گمراه کننده را و چون نهاده شود شمشیر در امت من بر داشته نشود تا روز قیامت اخرجه الترمذی و
ابوداود و این اشارت است بفتنه قتل عثمان که اول فتنه اسلام است و همیشه ماند در ملوک اسلام و هنوز باقی است
و بماند تا قیامت و عوف بن مالک اشجعی گفته فرمود رسول خدا صلعم شمار کن شش چیز را پیش از قیامت یکی موت من
دیگر فتح بیت المقدس سوم کثرت موت و وبا چهارم کثرت مال تا آنکه بگیرد راصد اشرفی دهند و وی ناخوش باشد
پنجم فتنه که باقی نماند هیچ خانه از عرب مگر که درآید دران ششم صلح میان شما و بنی اصفر و ایشان غدر کنند و بیایند
نشان برای جنگ شما بیایند زیر هر نشان دوازده هزار کس باشند اخرجه البخاری گویم وفات آنحضرت صلعم معلوم است
و فتح بیت المقدس بعهد عمر بن خطاب شده و وبا در ملک شام افتاده تا آنکه در سه روز هفتاد هزار کس لقمه دیان
اجل شدند و کثرت مال بزمانه عثمان و عمر بن عبد العزیز بوده و هم در عهد مهدی منتظر شود و مراد بفتنه عرب فتنه قتل
عثمان رضی الله عنه است صلح و حرب با روم قریب قیامت شود عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه گفته که گفت آنحضرت صلعم روز فتح مکه هرگاه
قریش بطریق صبر باز فرمود که کشته نشود هیچ قریشی بعد ازین روز بطور صبر مگر مردیکه کشت عثمان بن عفان را پس بکشید او را پس اگر نکنید
کشته شوید بچو کشته شدن زنان رواه البزار و الطبرانی و مرویست از ابوهریره رضی الله عنه که وی گفت در حالیکه عثمان محصور بود شنیدم
رسول خدا را میگفت قریب است که باشد فتنه اختلاف گفتیم پس چه میفرمائی ما را ای رسول خدا فرمود بر شماست لزوم امیر و اصحاب او و اشارت کرد
بسوی عثمان رواه الحاکم و صححه و البیهقی و گفت عایشه که بخواند آنحضرت عثمان را و سرگوشی کردن گرفت با وی و گونه عثمان متغیر میگردید
پس روزیکه شد یوم الدار گفتیم آیا قتال کنیم گفت عثمان نه بدرستیکه آنحضرت صلعم عهد کرده است بسوی من بامری

پس بجهد ایشان رواه ابن ماجه والحاکم وصححه والبیهقی و ابونعیم و روایت ست از عبدالله بن حواله که فرمود آنحضرت صلعم رفت
هجوم میکنند بر مردی مصطبر بحق و بیعت میگیرند مردم از اهل جنت پس هجوم آورند و وی مصطبر بود بر در حجره بیعت حق گر
رواه الحاکم وصححه و گفت کعب بن مرة رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را صلعم ذکر کرد فتنه را و نزدیک گردانید آنرا
پس گذشت مردی مقنع در جامه فرمود اینکس آنروز بر هدایت باشد پس برخاستم بسوی وی پس ناگاه وی عثمان ست
رضی الله عنه و مروی ست از عایشه که گفت فرمود رسول خدا صلعم مر عثمان را که بدرستی که خدا پوشاننده است
قمیصی را یعنی ترا خلافت دهنده ست پس اگر اراده کنند ترا منافقان بر خلع آن پس خلع مکن آنرا و گفت انس رضی الله عنه
فرمود رسول خدا صلعم ای عثمان بدرستی که نزدیک ست که والی شوی تو خلافت را بعد از من و قریب ست که اراده کنند
ترا منافقان بر خلع وی پس مگذار و خلع مکن خلافت را و روزه دار آنروز و افطار کن نزد من رواه ابن عدی و ابن عساکر
و مرویست از حذیفه رضی الله عنه که گفت اول فتن قتل عثمان ست و آخر فتن خروج دابه و زیاده کرد ابن عساکر در
روایت خود سوگند بکسی که جان من بدست اوست نیست هیچ مردی که در دل او مثقال ذره از قتل عثمان ست
مگر پیرو شود دجال را اگر دریابد او را و اگر ندریابد ایمان آرد بوی در قبر خود نعوذ بالله منه ابن مسیب که از کبار تابعین
ست گفته چون واقع شد فتنه نخستین که پیش از آن فتنه در اسلام نبود یعنی قتل عثمان باقی نماند دران احدی از اصحاب بدر
باز واقع شد فتنه دوم یعنی واقعه حره و باقی نماند دران هیچیکی از اصحاب حدیبیه باز واقع شد فتنه سوم و مرتفع نشد و در مردم
خیری و قوت باشد اخرجه البخاری و در مجمع البحار گفته این فتنه حجاج بن یوسف ست در حرب عبدالله بن الزبیر در سنه
هفتاد و چهار و بعضی گفته اند خروج ابن حمزه خارجی ست بزمانه مروان بن الحکم و قیل فتنه ازارقه ست و راجح آنست که
اول فتنه قتل عثمان و دوم فتنه واقعه حره ست و ابن عمر گفته فرمود رسول خدا صلعم چون راه روند امت من خرامان
به تکبر و خدمت کنند ایشانرا ملوک فارس و روم مسلط گرداند خدا بدان امت را بر خیار ایشان اخرجه الترمذی و استغربه
و این خبر بعد فتح روم و فارس واقع شد و مراد تسلط شرار بر خیار تسلط قتله عثمان ست بر وی رضی الله عنه و غلبه
بنی امیه بر بنی هاشم **سبب قتل وی رضی الله عنه** باختصار این ست که بعض امور را بر وی انتقاد کردند
از آنجمله این ست که وی محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنهما را والی مصر ساخت و چون محمد روانه شد در بعض طریق غلام
عثمان را بر ناقه دید که متوجه مصر ست پس او را گرفتار کرده آوردند و خبر پرسیدند وی هیچ خبر نداد ناچار تفتیش وی
نمودند با وی کتابی دیدند که بسوی عامل مصر نوشته شده بود و دران او را امر کرده بود بقتل محمد مذکور پس محمد بمدینه
برگشت و چهار هزار اوباش مصر و تمیم و غیر با تزو وی فراهم شدند ابن عدی رئیس ایشان بود و چون از عثمان رضی الله
عنه پرسیدند لاعلمی خود از حال کتاب و غلام مذکور ظاهر کرد گفتند این کار مروان ست و خط او را نیز شناختند و
عثمان را گفتند که مروان را بما حواله کن وی نداد گفتند پس خود را معزول کن اینهم نکرد و بسبب حدیثی که سابق مذکور شد و
در هنگامه هجوم ایشان بر مدینه عثمان رضی الله عنه برای نماز بیرون می آمد و ایشان تا یکماه در پس وی نماز میکردند
چون در جمعه آخر بیرون آمد آنقدر سنگریزه ها بر وی زدند که از منبر بیفتاد و با ایشان نماز کردن نتوانست پس آنروز

ابوامامه سهل بن حنیف امامت نماز کرد و پس وی را نیز منع کردند و گاهی ابن عدی و گاهی کنانه بن بشر با مردم نماز میگزارد
و این حال تا ده روز ماند و ابو طلحه که نماز میکرد با ایشان و اکثر امامت نماز علی علیه السلام می نمود و نماز عید هم وی رضی الله
عنه با ایشان بگذارد بعده محاصره کردند عثمان را رضی الله عنه ده روز یا چهل روز و جمع میان این هردو قول باین طریق
ست که تا سه روز برای نماز بیرون می آمد و ده روز بر وی در حصار تشدید کردند و از بیرون آمدن برای نماز مانع
گشتند پس انصاریان بر دروازهٔ او آمده گفتند ای امیر المومنین اگر خواهی انصار خدا باشیم دو بار عثمان فرمود مرا
هیچ حاجت نیست بدرستیکه آنحضرت صلعم با من عهدی کرده ست و من بران صابرام پیشتر علی علیه السلام با جماعتی از بنی
هاشم بارادهٔ نصرت در رسید عثمان گفت هرکه مرا عهدی بذمهٔ او باشد از قتال باز ماند پس علی مرتضی دستار خود در صحن
خانه بینداخت و گفت ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب و ان الله لا یهدی کید الخائنین و هم چنین چون عبد الله بن سلام نزد وی آمد
پرسید چرا آمدی گفت برای نصرت تو فرمود بیرون رو و مردم را از من دور کن بیرون خانه بودن تو بهتر ست مرا
از درون بودن عبد الله بن سلام از نزد وی بیرون آمد و گفت ایها الناس نام من در جاهلیت فلان بود رسول الله
صلعم نامم عبد الله نهاد و در من چند آیت کتاب الله نازل شده شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله فآمن و استکبرتم و قل کفی
بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب بدرستی که خدایتعالی را تیغی ست در میان کرده شده از شما و فرشتگان همسایه
شما بوده اند درین شهر شما که در وی نبی شما فرود آمده پس بترسید از خدا در حق این مرد که بکشید او را پس سوگند بخدا
که اگر بکشید شما او را برانید همسایه های خود را که فرشتگان اند و هر آینه بیرون آید تیغ خدا که در نیام ست از شما پس مغمد
نشود تا روز قیامت گفتند این یهودی را بکشید و عثمان را نیز بکشید اخرجه الترمذی و بالجمله نوبت بآن رسید که
آب شیرین از وی رضی الله عنه منع کردند علی علیه السلام او را دید اینحال حسن و حسین و عبد الله بن جعفر علیهم السلام را
باجوانان بنی هاشم باسه مشک آب فرستادند بلوائیان حائل شدند ایشان بر آنها حمله آوردند تا آنکه امام حسن یا حسین علیهما
السلام زخمی شدند و خون بر روی مبارک ایشان روان شد اما آب را تا عثمان رسانیدند بعده چون اینحال
دیدند دروازه را گذاشته از پس پشت خانه نقب زدند درون خانه غلامان بسیار از آن عثمان بودند خواستند
که بلوائیان را منع کنند عثمان فرمود هرکه سیف خود بمیان کند آزاد ست و ایشان را از مدافعه منع کرد و منجمله کسانیکه
در خانه در آمدند یکی محمد بن ابی بکر بود پس عثمان رضی الله عنه او را بعض مناقب اسلام خود بیاد داد و گفت سوگند
میدهم ترا بخدا که آیا نمیدانی چنان و چنین از حال من و محمد بجواب سخنی همی میگفت آری میدانم پس گفت اگر پدر تو
ابو بکر این جای ترا از من هر آینه بد می نمود او را پس بیرون رفت محمد و در آمد جماعتی دیگر و شهید کردند او را رضی
الله عنه و این واقعه در اوسط ایام تشریق رو داد در حالیکه مصحف پیش وی نهاده بود در سنه سی و پنج از هجرت
در عمر هشتاد و هشت و کم و زیاده ازین نیز گفته اند و در شب روز قتل خود آنحضرت صلعم را بخواب دید که میفرماید ای عثمان
افطار کن نزد ما پس صبح روزه دار برخاست و کشته شد و وی صائم بود ابن منیع در مسند خود از طریق نعمان
بن بشیر از نائله بنت الفرافصه زن عثمان رضی الله عنه روایت کرده که گفت چون محصور شد عثمان روزه دار شد

وقت افطار آب شیرین طلب کرد منع کردند پس بخواب رفت چون وقت سحر شد گفت آنحضرت صلعم نظر کرد برین
ازین سقف بادی دلوی از آب بود و گفت بنوش ای عثمان پس نوشیدم تا آنکه سیراب شدم پیشتر گفت زیاده کن باز
نوشیدم تا آنکه پر شدم و مرویست از مهاجر بن حبیب که فرستاد عثمان رضی الله عنه کسی را نزد عبدالله بن سلام و وی محصور
بود و گفت بردار سر خود را و ببین این کوه را بدرستی که آنحضرت صلعم اشراف کرد ازین سوراخ امشب و گفت ای عثمان محاصره
کردند ترا گفتم آری پس فرو آویخت دلوی از آب نوشیدم ازان و می یابم برد آن بر جگر خود و پیشتر فرمود اگر خواهی دعا کنم خدا را پس
نصرت دهد ترا برایشان و اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم افطار را نزد آنحضرت صلعم پس کشته شد همان روز
اخرجه الحارث بن ابی اسامة فی مسنده جلال الدین سیوطی در تنویر و ابن باطاس در مزیل الشبهات از عبدالله بن سلام
آورده که گفت آمدم عثمان را و وی محصور بود پس گفت مرحبا ای برادر دیدم رسول خدا صلعم درین خوخه که میفرماید آیا محصور
کردند ترا گفتم آری فرمود تشنه کردند ترا گفتم آری پس آویخت دلوی که در وی آب بود و نوشیدم ازان چندان
سیراب شدم تا آنکه می یابم سردی آن در میان هر دو پستان و میان هر دو دوش خود و فرمود و اگر خواهی
منصور شوی برایشان و اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم اینکه افطار کنم نزد وی پس کشته شد عثمان
رضی الله عنه همان روز و گفت عدی بن حاتم رضی الله عنه شنیدم آوازی روزیکه کشته شد عثمان مژده باد ای ابن
عفان بروح و ریحان بشارت باد ای ابن عفان برب غیر غضبان شاد شو ای ابن عفان بغفران و رضوان پس التفات
کردم و هیچ یکی را ندیدم رواه ابونعیم و گفت زر بن حبیش دفن کردیم عثمان را هنگام شب پس فرو گرفت ما را سوادی
از پس پشت ما پس ترسیدیم تا آنکه نزدیک بود که برگردیم پس ندا کرد منادی نیست ترس بر شما ثابت باشید ما آمده
ایم تا حاضر شویم او را با شما پس بود زر که میگفت والله که این ملائکه بودند اخرجه الطبرانی و ابونعیم و هم ابونعیم از عروه
روایت کرده که مکث کرد عثمان در حش کوکب که نام موضعی ست بمدینه ۳ روز دفن نمیکردند او را تا آنکه
آواز داد هاتف دفن کنید و نماز مگزارید بروی که خدا تعالی نماز کرد بروی و آنانکه خروج کردند بروی عبدالرحمن
بن عدیس بلوی و کنانه بن بشر رئیس خوارج بودند و غیر ایشان که باهل مصر آمده بودند و خلقی از اوباش مردم بروی هجوم فراهم
گردیدند و عبدالرحمن مذکور و اصحاب و بعد یکسال ازین واقعه بجبل لبنان کشته شدند و در حدیث آمده که آنحضرت
فرمود صلعم بیرون آیند مردم که بیرون روند از دین چنانکه بیرون میرود تیر از رمیه کشته شوند در جبل لبنان
رواه البیهقی و ابونعیم و اورده السیوطی فی الخصائص الکبری و هم ابونعیم از عثمان بن مره عن امه روایت کرده
که گفت مادر وی شنیدم جن را که نوحه میکردند بر عثمان بالای مسجد رسول خدا صلعم تا ۳ شب پس از انچه گفتند
شب سنگریزه زدن وی این ست ۵ اذیرسون بالصخنة الصلاب * ثم جاؤا ابکرة ینعون صقرا کالشهاب بینهم
فی الضحی فی المجلس فکاک الرقاب * و بود علی علیه السلام هنگام قتل وی در زمینی که مر او را بود و چون خبر قتل وی انجا
شنید از شدت سماع آن دهشت کرد و از انجا آمده امام حسن علیه السلام را طمانچه زد و در سینه حسین علیه السلام هم مشتی
زد ... عبدالله بن جعفر و ابن الزبیر را سخت گفت و فرمود آیا کشته شود عثمان و شما زنده باشید پس اعتذار کردند

اینها بعدم علم خود و بصحت رسیده که عثمان رضی الله عنه از سوراخ نظر کرده علی علیه السلام را گفت ای ابوالحسن آیست
اینکه می بینم که بر پشت سواری کرده گفت بلی ای ابا عبد الله پس سوگند بخدا غائب نشده ام از رسول خدا صلعم و میکه
بودیم با او بر کوه احد پس بجنبش آمد کوه و ما بر وی بودیم پس گفت آنحضرت ثابت باش ای احد بدرستی که نیست بر تو
مگر نبی یا صدیق یا شهید سوگند بخدا که تو کشته شوی و من هم کشته شوم با تو یعنی بعد تو و کشته شود طلحه و زبیر
صحیح شده که وی طلب شهادت کرد جماعتی را از صحابه که از ایشان اند علی و طلحه و زبیر بر اینکه وی خرید جنت را
از آنحضرت صلعم چند بار پس گواهی دادند ایشان را خروج کنندگان بر وی و گفتند که اینها راست گفته اند ولیکن تو
تغییر کردی عثمان گفت وای بر شما چگونه تغییر کند کسی که حال وی این باشد پس ذکر کرد اینها در حق غیر وی نیز چنین
خواهند گفت و همچنان شد که وی گفته بود زیرا که گفتند اینها در حق علی علیه السلام وقتیکه خارج شدند بر وی خوارج
استشهاد کرد وی علیه السلام صحابه را در خصوصیات خود و گواهی دادند از برای وی پس گفتند آری اینها است میگویند
ولیکن تو تغییر کردی در اصابه گفته حصروه فی داره واجتمع جماعة یحمونه منهم فکان ینهاهم عن القتال الی ان تسوروا علیه
من دار الی دار فدخلوا علیه فقتلوه فعظم ذلک علی اهل الخیر من الصحابة وغیرهم وانفتح باب الفتنة فکان ما کان و بالله المستعان
انتهی و در جذب القلوب الی دیار المحبوب در ذکر قبر وی رضی الله عنه نوشته که ابن شیبه نقل میکند که چون خواستند
که عثمان بن عفان را در حجره آنحضرت صلی الله علیه وسلم دفن کنند و او از عائشه نیز در زمان حیات خود در بعضی رخصت
گرفته بود مصریان از این سخن ابا ورزیدند و نگذاشتند که او را در آنجا دفن کنند بلکه از نماز گزاردن بر وی و دفن
کردن نیز مانع آمدند ام حبیبه بنت ابی سفیان که از امهات المومنین بود بر در مسجد آمده ایستاد و گفت والله بگذارید مرا
که این مرد را دفن کنم والا بیرون آیم و کشف ستر رسول الله صلعم کنم بعد از آن از منع دفن او باز آمدند در شبانگاه
آن روز که او را قتل کرده بودند جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام و عبد الله بن الزبیر و بعضی دیگر از اصحاب آمدند و او را از
آنجا که افتاده بود برداشته به بقیع بردند و اراده دفن وی کردند در آنجا نیز جماعه از ایشان مانع آمدند تا در حش کوکب که بستانی
بود در شرقی بقیع و تعلق بابان بن عثمان داشت بردند و جبیر بن مطعم و جماعه دیگر بر وی نماز گزاردند و در این موضع
قبری حفر کردند و او را در وی نهادند و دیوار را بر بالای آن افگندند و مدفن او را بآن پوشیدند و برگشتند
این حش کوکب موضعی بود خارج بقیع که مردم از دفن موتی در وی کراهت میداشتند آورده اند که روزی عثمان
رضی الله عنه در آنجا استاده بود و میگفت باشد که مردی صالح هلاک گردد و در اینجا مدفون شود بدان جهت مانوس
مردم شود و اول کسی که در آن زمین مدفون گشت عثمان بود رضی الله عنه بعد از وی مروان در وقتیکه از جانب معاویه
عامل مدینه شد آن موضع را داخل بقیع گردانید و سنگی را که رسول الله صلعم بر سر قبر عثمان بن مظعون علامت گذاشته بود
تا مردم مرحوم الی آن مقبره سازند و فرموده بود لاجعلنک للمتقین اماما بر داشت و بر قبر عثمان بن عفان نهاد و امر کرد
تا مردم را گرد مقبره وی دفن کنند انتهی درینوقت این قبر در بقیع واقع ست و بالای آن گنبدی ساخته اند اما در
وقعه محمد بن عبد الوهاب چون جنابذ بقیع را با خاک برابر کردند صحت تعیین موضع قبر هیچیکی از اهل بقیع باقی نماند

وتخمین ست اگرچه احساد موتی خارج از ارض بقیع نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید **فصل سوم** و ازانجمله ست وقعهٔ
جمل علی وطلحه رضی الله عنهما گفته اند فرمود آنحضرت صلعم زبیر را آیا دوست میداری علی را آگاه باش سرانجام ست که خروج کنی
بروی و مقاتله کنی باوی و تو او را ظالمی اخرجه الحاکم و روایت ست از عایشه که گفت ورا رسول خدا صلعم چگونه باشد یکی
از شما ای زنان و قتیکه آواز کنند او را سگان حوأب رواه احمد والحاکم و فرمود آنحضرت صلعم زنان خود را کدام یک از شما ست
صاحب شتر بسیار موی برود یا خروج کند تا آنکه آواز کنند او را سگان حوأب (اسم موضع ۱۲) کشته شوند از جانب راست و چپ او کشتگان بسیار
و نجات یابد بعد از آنکه نزدیک بود بهلاک اخرجه ابن ابی شیبه والبزار بسند رجاله ثقات عن ابن عباس و الحاکم من حدیث
قیس بن ابی حازم کمال الدین دمیری در حیوة الحیوان گفته که گفت ابن دحیه عجب ست از ابن العربی که چگونه انکار کرد این
حدیث را در کتاب العواصم من القواصم و ذکر کرد که یافته نمیشود آنرا اصلی حالانکه این حدیث اشهر از فلق صبح ست و گفت
ابی رافع که فرمود آنحضرت صلعم علی را قریب ست که باشد میان تو و عایشه امری گفت علی پس من باین کار باشم او را ای
رسول خدا صلعم فرمود نه ولکن اگر چنین باشد باز گردان او را بسوی مامن او رواه احمد والطبرانی و روایت کرد نعیم بن حماد
در فتن بسند صحیح از طاوس که فرمود رسول خدا صلعم زنان خود را کدام یک از شما آواز کنند چنان و چنین پس خندید عایشه بطور
تعجب فرمود ببین نباشی تو ای حمیرا و روایت ست از ام سلمه رضی الله عنها که ذکر کرد آنحضرت صلعم خروج بعض امهات المومنین
را پس خندید عایشه پس فرمود آنحضرت ببین ای حمیرا نباشی تو پس التفات کرد بسوی علی و گفت اگر والی شوی
چیزی را از امر وی پس نرمی کن با وی رواه الحاکم و صححه والبیهقی و گفت حذیفه رضی الله عنه اگر حدیث کنم شما را که بعض
امهات المومنین غزا کنند شما را در لشکری و بزنند شما را بسیف راست گو نگوئید مرا گفتند سبحان الله کدام کس تصدیق
کند این را گفت حذیفه آمد شما را حمیرا در لشکری میراند در آن گور خران را رواه الحاکم و صححه والبیهقی و گفت خبر داد او با بن حذیفه
و مرد پیش از مسیر عایشه رضی الله عنها **اما سبب قصهٔ جمل** پس حافظ ابن حجر رح در فتح الباری شرح صحیح بخاری
گفته که جمع کرده ست عمر بن شبه در کتاب اخبار البصره قصهٔ جمل را مطول و مفصل و ما اینجا تلخیص وی میکنیم و آنچه
بسند صحیح یا حسن آورده بران اقتصار مینمائیم انتهی و حاصل این مقدمه بر وجه اختصار درینجا این ست که چون قتل عثمان
رضی الله عنه را روز فرو داشت علی بن ابی طالب علیه السلام با سفیان ثقفی درون مسجد آمد دید که جماعتی بر طلحه فراهم
آمده ست ابوجهم بن حذیفه بیرون آمد گفت ای علی آیا نمی بینی علی هیچ نگفت و بخانهٔ خود درآمد ثرید پیش وی آوردند
بخورد و پستر گفت کشته شود پسر عم من و غلبه کرده شود بر ملک وی این گفته بیرون آمد مردم او را در بازار مدینه پیش
آمدند و گفتند که بگشا دست خود بیعت کنیم ترا فرمود تا آنکه مشوره کنند مردم بعضی از ایشان گفتند که اگر مردمان
بعد قتل عثمان با مصار خود برگردند و بعد کسی قائم نشود از اختلاف و فساد امت امن نگردد پس افشردند دست وی را
بگرفت و بیعت کردند و رفت وی کرم الله وجهه بسوی بیت المال و کشاد آنرا مردمان چون این خبر شنیدند طلحه
را بگذاشتند و او را و غیر او را با وی برابر نگرفتند بعده کسی را بسوی طلحه و زبیر فرستاد آن هر دو نیز بیعت
کردند و باز از بیعت و خذلان عثمان نادم شده طالب قتل قتلهٔ عثمان شدند حضرت امیر هیچ جواب نداد زیرا که قاتل

معلوم نبود و انتظار محاکمهٔ اولیاء عثمان بسوی خود میفرمود طلحه و زبیر اذن عمره خواستند از ایشان عهد گرفته مستور
براد این هردو با عایشه رضی الله عنها متفق بوده طالب خون عثمان شدند یعلی بن امیه که عامل عثمان بود بر صنعاء و مردی
منهول عظیم الشان بود نزد عثمان برای حج قدوم آورده و این هردو را اعانت کرد چهار صد هزار و هفتاد مرد را از قریش
سواری داد و برای عایشه شتری خرید کرد به هشتاد دینار که آنرا عسکر میگفتند و بود علی علیه السلام که میگفت
هیچ میدانید که بکدام کس مبتلا شدم باطوع مردم در مردم عایشه و باعقل و ادهی مردم طلحه و باشد مردم زبیر و باشر ناکر
یعلی بن امیه پس متوجه شدند بسوی بصره و فرود آمدند بر بعض آبهای بنی عامر و آواز کردند انجا سگان پس گفت
عایشه کدام آبست این گفتند حواب بفتح مهمله و سکون واو و بعد واو همزه پس شر موحده بروزن کوکب در قاموس گفته
موضعی ست در بصره و در آمیری گفته نهریست نزدیک بصره گفت عایشه گمان نمیکنم خود را مگر رجوع کننده زبیر گفت پیش
برو تا مسلمانان ترا ببینند و حق تعالی اصلاح ذات البین کند گفت گمان نمیکنم خود را مگر برگردنده شنیدم رسول خدا صلعم
میگفت بکیف باحداکن اذا نبحتها کلاب حواب رواه احمد وابو یعلی والبزار والحاکم والبیهقی وابو نعیم عن قیس پس قدوم آوردند در
بصره و تعجب کردند مردم و پرسیدند ایشانرا از سبب مسیر ایشان گفتند که ما بیرون آمدیم خشمناک برای عثمان و
توبه کنان از آنچه کرده اند از خذلان وی و ابن الاحنف را که عامل علی علیه السلام بود بر بصره گرفتار کردند و ازین
جانب حضرت امیر علیه السلام باستماع این خبر از مدینه منوره با نه صد سوار متحرکا آمده بذیقار منزل کرد و شنید که
اهل بصره با طلحه و زبیر فراهم شده اند این معنی بر اصحاب وی کرم الله وجهه گران آمد فرمود سوگند بکسی که نیست خدا
جز او هر آینه ما غالب شویم بر اهل بصره و بکشیم طلحه و زبیر را و فرستاد پسر خود امام حسن و عمار را بسوی اهل کوفه بطلب مدد پس
این هردو در مسجد آمده بر منبر برآمدند امام حسن بالای منبر رفت و عمار در اسفل وی بایستاد و سخن کرد و گفت که
امیر المومنین مارا نزد شما فرستاده است بطلب مدد زیرا که مادر ما یعنی عایشه بسوی بصره رفته و ما میگوئیم که وی زوجه پیغمبر
شماست در دنیا و اخرت ولیکن خدایتعالی مارا مبتلا کرده تا بداند که اطاعت او میکنیم یا اطاعت عایشه و گفت حسین
که امیر المومنین میگوید که من یاد میدهم شما را خدا را بمردی که خدا را حق دانسته که برآید و مدد کند پس اگر مظلوم باشم اعانت
من کند و اگر ظالم باشم از من عوض گیرد والله که طلحه و زبیر اول کسانی اند که با من بیعت کردند پستر بشکستند من
نگزیدم مال را و نه تبدیل کردم حکم را پس بیرون آمدند بسوی وی کرم الله وجهه دوازده هزار مرد و چون رسیدند
برخاست قیس بن سعد بن عباده و ابن الکوی و گفتند خبر ده مارا امیر خود که آیا این وصیت است که کرده نزد رسول خدا
صلعم یا رایی ست که تو خود دیده گفت اما والله چون من اول کسی ام که تصدیق کرد رسول خدا را صلعم نباشم اول
کسی که دروغ بست بر وی علیه الصلوة والسلام والله که نیست عهدی از آنحضرت بسوی من ولکن بمرد آنحضرت
ناگاه و نه کشته شد بلکه مکث کرد در مرض خود چندروز و شب موذن می آمد و او را خبر نماز میکرد پس میفرمود
امر کنید ابابکر را که نماز بگذارد با مردم و گذاشت مرا آنحضرت وی میدید مرتبهٔ مرا و نبودم غائب اگر عهد میکرد
چیزی بمن قائم میشدم بدان تا آنکه زنی از زنان وی صلعم معارضه کرد باوی درین باب گفت که ابابکر مردی نرم

داد عمر بن جرموز در پی او رفت و بکشت و آورد سیف زبیر را نزد علی پس گرفت آنرا و دید و گفت سوگند بخدا که بسیار
کربت هاست که بکشاده آنرا صاحب این سیف از وجه رسول الله صلعم و اذن خواست از وی ابن جرموز پس وی بر کرد در
اذن دادن او پس گفت وی که من قاتل زبیرم فرمود بکشی تو ابن صفیه را و فخر کنی بگیر جای خود را از آتش دوزخ وحواری
رسول خداست علیه الصلوة والسلام شنیدم آنحضرت را میفرمود قاتل ابن صفیه در دوزخ است آمد عمر بن طلحه نزد علی پس
گفت علی مرحبا با ابن اخی من نگرفته ام مال شما را و لکن ترسیدم بر وی سفها را برو و مال خود بگیر من امید وارم که من و
طلحه و زبیر از ان کسان باشیم که حق تعالی در حق ایشان فرموده و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین
بعده ابن عباس را امیر مدینه کرده خود وش بکوفه برگشت عروه گفته عایشه را گفتم کدام کس دوست تر بود نزد رسول خدا
صلعم گفت علی بن ابی طالب گفتم چیست سبب خروج تو بروی گفت چرا بر نمی گرفت پدر تو مادر ترا گفتم این خود تقدیر خداست
گفت اینهم تقدیر خداست و ذکر کرده شد عایشه را یکبار روز جمل گفت مردم روز جمل میگویند گفتند آری گفت من دوست
داشتم که می نشستم چنانکه بنشست غیر من که این حب است بسوی من از آنکه می زائیدم از رسول خدا صلعم ده کس همه
ایشان مانند عبد الرحمن بن الحارث بن هشام می بودند و گفت ابو بکره شنیدم آنحضرت را میفرمود خروج کند قومی هلاک
شونده که رستگار نشود قائد ایشان زنی باشد قائد در جنت است رواه البزار والبیهقی و مروی است از ابو البختری
که پرسیده شد علی کرم الله وجهه از اهل جمل که آیا مشرک اند اینها گفت ایشان خود از شرک گریخته اند گفته شد منافقان
اند گفت ذکر نمی کنند منافقان خدا را مگر اندکی گفته شد پس کیانند اینها فرمود اخواننا بغوا علینا برادران ما اند
که بغی کردند بر ما و چه خوش است آنچه مسیب بن رافع گفته که خلف بن حوشب میگفت بودند که مستحب می داشتند تمثل
باین ابیات نزدیک فتن شعر الحرب اول ما تكون فتية * تسعى بزينتها لكل جهول * حتى اذا اشتعلت وشب ضرامها
ولت عجوزا غير ذات حليل * شمطاء ينكر لونها وتغيرت * مكروهة للشم والتقبيل * **فصل چهارم** واز انجمله است وقعه
صفین ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم قائم نمیشود قیامت تا آنکه جنگ کنند دو گروه عظیم که دعوی آن هر دو یکی
است اخرجه الشیخان گفته اند مراد باین دو گروه اتباع علی مرتضی و معاویه امیر شام اند و گفت عطا بن سائب حدیث
کرد مرا غیر واحد که قاضی از قاضیان شام نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت ای امیر المومنین دیدم که گویا آفتاب و ماهتاب
باهم جنگ میکنند و ستارگان باهردو و نصف نصف بوده اند فرمود پس تو با کدام یکی از این دو بودی گفت با ماه بر مهر
پس گفت عمر وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة برو که گاهی برای ما کاری نکنی گفت عطا
رسید مرا که وی کشته شد همراه معاویه روز صفین **سبب وی بالاختصار این است** که چون عثمان کشته شد
وبیعت با حضرت امیر کردند کسی را نزد معاویه فرستاد تا در آید در آنچه دیگر مسلمانان در آمدند یعنی بیعت کند و از عمل خود
معزول گردد و بود معاویه عامل عمر و عثمان بر شام و امید میداشت که علی علیه السلام او را بر عمل وی بحال دارد و اما
حسن و ابن عباس و غیر ایشان هم اشارت با بقاء او بر شام کرده بودند تا آنکه از وی بیعت گرفته آید بعده هر چه خواهد در وی
حکم فرماید لیکن حضرت امیر فرمود هیهات اگر میدانستم که مداهنت در دین خدا مرا گنجایش دارد میکردم اما خدای تعالی

راضی نیست بمذهب اهل قرآن پس سید این خبر معاویه پس سوگند خورد که والی نشود وی برای علی هیچ عمل را گاهی و بود
عمرو بن العاص بر مصر وی را نیز عزل کرد پس عمرو و معاویه هر دو اتفاق بر خروج کردند طبرانی از شداد بن اوس روایت کرده
که فرمود رسول خدا صلعم چون ببینید معاویه و عمرو بن عاص را فراهم پس تفریق کنید میان این هر دو بود شداد چون دید نشسته
این هر دو را بر فراش حی نشست میان هر دو بالجمله چون علی مرتضی از وقعهٔ جمل فارغ گشت بکوفه مراجعت فرمود جریر بن
عبد الله بجلی را نزد معاویه فرستاد و او را بسوی بیعت خود بخواند وی امتناع آورد و ابو مسلم خولانی او را گفت تو با
علی در خلافت تنازع میکنی مگر تو برابر وی هستی گفت نه من میدانم که او افضل است ولیکن شما میدانید که عثمان مظلوم کشته شد
و من پسر عم او و ولی او هستم خون او را طالبم پس نزد علی رفته بگوئید که قاتلان عثمان را بما بدهد اهل شام قبول کردند و معاویه
ابو مسلم را بطلب خون عثمان بفرستاد حضرت امیر گفت اول بیعت کند چنانکه مردم کردند باز محاکمه کند نزد ما درین باب
معاویه از شام و حضرت امیر علیه السلام از کوفه لشکر آراستند و در صفین مقاتلهٔ شدید رو داد تا آنکه شمار کشتگان بسی و
هزار رسید چون اصحاب معاویه مشاهدهٔ عجز کردند عمرو معاویه را گفت نزد علی مصحف بفرست و او را بسوی کتاب الله
بخوان که وی این قبول خواهد کرد همچنان کردند علی علیه السلام فرمود آری ما احق ایم باجابت کتاب خدا قاریان که بعد
ازین خوارج شدند گفتند ای امیر المومنین چه انتظار میدهی ایشان را آیا نزنیم ما بر ایشان بسیوف خود تا آنکه حکم کند
خدای تعالی میان ما پس گفت سهل بن حنیف ای مردمان متهم دارید رای خود را که کار بر تحکیم است پس علی مرتضی
ابوموسی را حکم کرد بعد از آن که ابن عباس را حکم کردن خواسته بود و اهل کوفه از آن منع کرده بودند و معاویه عمرو بن
العاص را حکم کرد هر دو حکم بر خلع هر دو صاحب خود اتفاق کردند عمرو مردی هوشیار و دانا بود ابوموسی را مقدم کرد
و خلع علی کرد عمرو برخاست و گفت ابوموسی علی را خلع کرد و من معاویه را نصب میکنم مردم مختلف شدند و ابوموسی
عمرو را دشنام دادن گرفت و گفت بد عهدی کردی علی علیه السلام بکوفه و معاویه بسوی شام برگشت باز
علی علیه السلام بار دیگر برای قتال اهل شام ساختگی کرد اما امر خوارج او را شاغل شد بعده در سنه سی و نه باز
ساختگی جنگ کرد اما این مرتبه هم بسبب افتراق آرای اهل عراق نوبت به تهیا نرسید باز در سنه چهل درین امر کوشید
و بر مقدمهٔ لشکر قیس بن سعد بن عباده را برگماشت این مرتبه چهل هزار کس با وی بر موت بیعت کردند پس حضرت
امیر علیه السلام کشته شد و آنچه تقدیر الهی بود بر روی کار آمد عروه بن رویم گفته اعرابی نزد رسول صلعم آمد و گفت
کشتی کن با من معاویه برخاست و گفت من با تو کشتی گیرم آنحضرت فرمود مغلوب نشوی گاهی پس بیفتاد اعرابی و چون
روز صفین شد علی کرم الله وجهه فرمود اگر این حدیث یاد میکردم با معاویه قتال نمیکردم رواه ابن عساکر و مروی است
از یزید بن ارقم که پرسیده شد علی علیه السلام از کشتگان صفین فرمود کشتگان من و کشتگان آنها در بهشت اند
و برگردد امر بسوی معاویه و روایت است از سبیب بن نجیه که گرفت علی دست مرا روز صفین و استاد بر کشتگان
اصحاب معاویه و گفت رحمت کند شما را خدای تعالی باز مائل شد بسوی کشتگان اصحاب خود و ترحم کرد بر ایشان
مانند ترحم بر اصحاب معاویه گفتم ای امیر المومنین خون های ایشان را حلال کردی پس بر ایشان ترحم میکنی

گفت حق تعالی کشتن ما ایشان را کفارهٔ ذنوب ایشان کرد و مرویست از علی علیه السلام که فرمود هر که اراده وجه الله
کرد از ما و از اوشان نجات یافت و چه خوب ست آنچه ابن عساکر روایت کرده که مردی نزد ابو زرعه رازی آمد و گفت
من دشمن میدارم معاویه را گفت چرا گفت زیرا که وی با علی مقاتله کرد بغیر حق ابو زرعه گفت رب معاویه رب رحیم ست و خصم او
خصم کریم پس دخول تو میان هر دو چیست **فصل پنجم** از انجمله ست وقعهٔ نهروان مخنف بن سلیم گفته آمدیم نزد ابو ایوب
گفتیم ای ابا ایوب قتال کردی بسیف خود با رسول خدا صلعم مشرکان را پس تر آمدی قتال میکنی مسلمانان را گفت آنحضرت صلعم
حکم کرده ست ما را بقتال سه فرقه ناکثین و قاسطین و مارقین و تحقیق مقاتله کردم ناکثین و قاسطین را و اکنون انشاء الله تعالی
با مارقین بجنگم رواه ابن جریر و در روایت ابی صادق ست از وی رضی الله عنه که عهد کرده ست بسوی ما رسول خدا صلعم که
قتال کنیم با علی علیه السلام ناکثین را پس مقاتله کردیم یعنی اهل جمل را و عهد کرد ما را که قتال کنیم با وی قاسطین را پس این ست
روی ما بسوی ایشان یعنی معاویه و اصحاب و عهد کرد بما که بجنگیم با وی مارقین را پس ندیدم اوشان را هنوز و مرویست از
علی رضی الله عنه که وی وصیت کرد وقتی که زد او را ابن ملجم که بدرستیکه آنحضرت صلعم خبر داد مرا بآنچه شدنیست از اختلاف بعد
وی و امر کرد مرا بقتال ناکثین و مارقین و قاسطین خبر داد مرا بآنچه رسید مرا و خبر داد مرا بآنکه مالک گردد معاویه و پسرش یزید
پس بر گردد ملک بسوی بنی مروان و وارث شوند آنرا و این امر گردنده ست بسوی بنی امیه باز بسوی بنی عباس و نمود مرا تربتی
که کشته شود آنجا امام حسین علیه السلام و مرویست از ابی سعید مرفوعاً که بیرون آید از نسل این مرد قومی که تلاوت کنند
کتاب را تجاوز نکند از گلوی شان بیرون روند از دین چنانکه بیرون میرود تیر از رمیه بکشند اهل اسلام را و بگذارند
اهل اوثان را اگر دریابم آنها را البته کشتن عاد و ثمود و مرویست از ابی ذر رضی الله عنه مانند آن و زیاده کرد که آنها
بدترین خلق و خلیقه اند و مرویست از علی مانند آن و زیاده کرد پس بکشید آنها را که در کشتن شان اجر ست مر کسی را
که بکشد نزدیک خدا روز قیامت و از انس مرویست نحو آن و زیاده کرد خوشحالی باد کسی را که بکشد آنها را و بکشند
آنها او را میخوانند بسوی کتاب خدا و نیستند از آن در چیزی هر که مقاتله کند با ایشان اولی باشد بخدا از اوشان سیمای
شان تراشیدن موی سر باشد و از علی نیز نحو آن مرویست و زیاده کرد اگر بدانند لشکری که میرسد آنها را چه حکم شده ست
برای آنها بر زبان پیغمبر شان هر آئینه توکل کنند از عمل و نشان وی اینست که در آنها مردی ست مر او را عضد ست که نیست
در وی ذراع بر سر عضد وی چیزی مثل سر پستان ست و بر وی چند موی سفید و در روایت ست از ابی سعید رضی الله
عنه بیرون رود فرقهٔ مارقه نزدیک فرقت از مسلمانان پس بکشند آنها را اولی تر بحق و طائفه بحق و این دلیل ست
رانکه اصحاب معاویه از اسلام خارج نشدند بلکه فاسق هم نشدند زیرا که آنها مجتهد بودند و در اجتهاد خود خطا کردند
و امیر المومنین علی و اصحاب وی اولی بودند بحق زیرا که وی رضی الله عنه ایشان را کشت و در روایت ابن عمر تصریح است
نده که بکشند آنها را علی بن ابی طالب گفت کاتب حروف عفا الله عنه این چنین گفته اند اکثر فقهاء و اهل علم لیکن
ل تحقیق از محدثین و غیرهم گفته اند که جنگ معاویه با حضرت امیر علیه السلام خالی از حمیت و عصبیت نبود و وی
ضی الله عنه باغی خاطی ست بلا شبه اگر چه خارج از اسلام نباشد والله اعلم و حق همراه علی بود کرم الله وجهه.

و بالجمله احادیث در بارهٔ خارجیان بسیار آمده لا تکاد تنحصر **سبب وقعهٔ ایشان** باختصار اینست که
چون آنها حکم مقرر کردند قرار گفتند که علی و معاویه هر دو کافر شدند نعوذ بالله منه پس امیر المؤمنین علی را گذاشته بحرورا (نام موضع)
فرود آمدند و اینها ده هزار و چند کس بودند ابن عباس رضی الله عنه نزد ایشان کسی را فرستاد و گفت بگردید بسوی خلیفهٔ
خود چرا نقض میکنید بروی در قسمت یا در قضا گفتند می ترسیم که در فتنه افتیم گفت مگر دانید ضلالت عام مخالفت فتنهٔ قائل پس
بعضی رجوع بطاعت کردند و بعضی دیگر گفتند که ما بر ناحیهٔ خود هستیم اگر قضیهٔ تحکیم را آنها قبول خواهند کرد قتال خواهیم کرد
بر آنچه قتال کردیم با اهل شام در صفین و اگر نقض خواهند کرد آنرا قتال خواهیم کرد او را با وی پس روانه شدند تا آنکه فرقهٔ از او شان
مردمان را کشت اصحاب وی گفتند که ما از علی رضی الله عنه برین امر جدا شده ایم چون این خبر بعلی رسید وی ساختگی
بسوی شام میکرد فرمود آیا بسوی دشمنان خود میروید یا بسوی کسانی که خلیفهٔ شما در دیار شما بوده اند بر میگردید گفتند
بلکه رجوع میکنیم بسوی آنها فرمود کشایش کنید بر آنها پس سوگند بخدا که کشته نشوند از شما ده کس نجات نیابند از آنها ده کس
و همچنین شد فرمود بجوئید مردی را که صفت وی چنین و چنان است دو بار جستند و نیافتند نوبت سوم بر صفتی که رسول خدا
صلعم فرموده بود یافتند مردی گفت حمد خدا را که او شان را هلاک ساخت و ما را راحت داد حضرت امیر فرمود
این چنین نیست سوگند بکسی که جان من در دست اوست بدرستیکه از ایشان کسانی هستند که در اصلاب رجال اند حامل نشده
اند آنها را زنان هنوز و هر آئنه آخرین آنها از دان خرار باشند و روایت کرد عبد الله بن عمر از آن حضرت صلعم که بیرون
آیند مردم از مشرق میخوانند قرآن را تجاوز نمیکند تراقی ایشان را هر گاه که منقطع شود قرنی پیدا شود قرنی دیگر تا آنکه
آخرین آنها بر آیند با مسیح دجال و مروی ست از ابن عمر که کسیکه کشت او را حروریه پس وی شهید ست و مرویست
از حسن که هر گاه قتل کرد علی علیه السلام حروریه را گفتند کیستند اینها ای امیر المؤمنین آیا کفار اند ایشان فرمود
از کفر گریختند گفته شد منافقین اند فرمود منافقان ذکر نمیکنند خدا را مگر قلیل و اینها خدا را بسیار ذکر میکنند
گفته شد پس اینها کیستند فرمود قومی اند که رسید بایشان فتنه پس کور و کر گشتند در اشاعه گفته و از بقایای
ایشان اند قرامطه و از ایشان اند باطنیه و اسمعیلیه و فتنهٔ ایشان مشهور ست هلاک کردند عباد را و تباه کردند بلاد را و
اشارت بفتنهٔ ایشان بیاید انتهی در اصابه گفته و فی مسند احمد بسند جید عن علی قیل یا رسول الله من نؤمر بعدک
قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله
لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الطریق المستقیم وکان قتل علی فی لیلة السابع
عشر من شهر رمضان سنة اربعین من الهجرة ومدة خلافته خمس سنین الا ثلثة اشهر لانه بویع بعد قتل عثمان فی ذی الحجة
سنة خمس وثلاثین وکانت وقعة الجمل فی سنة ست وثلاثین ووقعة صفین فی سنة سبع وثلاثین ووقعة النهروان
مع الخوارج فی سنة ثمان وثلاثین ثم اقام سنتین یحرض علی قتال البغاة فلم یتهیأ ذلک الی ان مات انتهی و تتمه در اصابه
در مجلد دوم در ذکر معاویه گفته ولد قبل البعثة بخمس سنین وقیل بسبع وقیل بثلاث عشرة والاول اشهر وحکی الواقدی انه
اسلم بعد الحدیبیة وکتم اسلامه حتی اظهره عام الفتح وکان طویلا ابیض صحب النبی صلعم وکتب له وولاه عمر الشام بعد اخیه یزید بن

ابی سفیان واقره عثمان ثم استمر فلم یبایع علیا ثم حاربه واستقل بالشام ثم اضاف الیها مصر ثم تسمی بالخلافة بعد التحکیم
ثم استقل لما صالح الحسن واجتمع علیه الناس فسمی ذلک العام عام الجماعة وکان عمر اذا نظر الی معاویة قال ہذا کسری العرب
مات معاویة فی رجب سنة ستین علی الصحیح انتہی ملخصاً بعده در اشاعه گفته که حق در جمیع فتن و وقائع میان صحابه با علی کرم اللہ
وجہہ بود و وی ہمیشہ مصیب بود و غیر وی مخطی لقوله صلعم علی مع القرآن و القرآن معه و قول وی صلعم علی با حق ست ہر جا
که باشد و قول وی ای علی مقاتله کنی بر تاویل قرآن چنانکه مقاتله کردم من بر تنزیل وی و فرمود زبیر را قتال کنی تو با علی و تو
ظالم باشی او را و فرمود تحیر نشد عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد راشدتر را از ان ہر دو و فرمود بکشند او را فئة باغیه
و عمار ہمراه علی بود در صفین و کشته شد از دست اصحاب معاویه و گفت حذیفه قریب ست که باشد کشتن و خون میان مسلمانان
بر سیده شد پس ہمراه کدام یک باشیم گفت ببینید آن گروه را که دعوت میکنند بسوی امر علی و باشید با وی زیرا که
آن گروه بر حق ست و غیر ذلک من الاحادیث و در ینصورت میگوئیم که طلحه و زبیر و عایشه رضی اللہ عنہم مجتہد بودند قطعاً
و یقیناً زیرا که ایشان طمع نکردند در خلافت و نه جاہل بودند از فضل علی علیہ السلام و علم و قرابت و سابقیت وی بلکه
حامل ایشان برین حرب طلب خون عثمان بود و اجتہاد ایشان مودی بآن شده که قتل قتلهٔ وی بر امام واجب ست
و آن طرف امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ انتظاری برد که ورثهٔ عثمان بسوی وی محاکمه کنند و بر قاتلان اقامت بینه نمایند
تا انتقام از انها گرفته آید و طلحه و زبیر از اہل بدر اند و آنحضرت صلعم مر عمر بن خطاب را در قصهٔ حاطب بن ابی بلتعه گفته که چه
میدانی تو شاید اللہ تعالی مطلع شد بر اہل بدر و گفت بکنید ہرچه خواہید که بتحقیق بخشیدم شما را و گفت غلام حاطب
را چون شکوه برا زوی نزد آنحضرت و گفت که ای رسول خدا در آید حاطب در آتش دوزخ فرمود دروغ گفتی داخل
نشود در نار چه وی حاضر شده ست بدر و حدیبیه را و نیز طلحه و زبیر از عشرهٔ مبشره بالجنة اند و بشارت آن حضرت صلعم
حق ست با آنکه ایشان رجوع کردند از خروج و توبه نمودند زیرا که زبیر وقت ذکر کردن حضرت امیر حدیث را بوی ترک
قتال کرده از ہر دو لشکر بیرون رفت و طلحه وقتیکه گذشت بر وی مردی از اصحاب علی و پرسید از وی که کیستی و
او گفت از اصحاب علی ام گفت دراز کن دست خود را که بیعت کنم ترا از طرف علی علیہ السلام و چون علی این حرف
بشنید گفت راست گفت رسول خدا که ابا میکند خدا مگر آنکه داخل شود طلحه جنت را آگاه باشید که بیعت من در گردن
اوست کما تقدم و گفت امیدوارم که من و طلحه و زبیر از انہا باشیم که در حق ایشان گفته اند و نزعنا ما فی صدورہم
من غل اخوانا علی سرر متقابلین و اکرام کرد پسر طلحه را و جمله مال طلحه بوی باز داد و اما عایشه صدیقه رضی اللہ عنہا۔
پس وی بانوی آنحضرت ست صلعم در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده و وی نیز از میان راه رجوع کردن
میخواست وقتیکه او از سگان موضع حواب شنیده بود و حدیث آنحضرت را یاد آورده مگر ہمراہیانش نگذاشتند
و گفتند شاید بسبب تو حق تعالی در دو گروه مسلمانان صلح بخشند پس آمدن وی بقصد صلح بود نه فساد و جزین نیست
که کشندگان عثمان آتش حرب بیفروختند و نجات خود درہمین دیدند حالانکه عایشه ام المومنین و حبیبهٔ رسول امین
صلعم ست پس این ہمه ہا ماجور اند اما علی علیہ السلام را دو اجر ست یکی اجر اجتہاد دوم اجر اصابت و غیر او را فقط

بیک اجراجتهاد ست پس اتبع آما معاویه رضی الله عنه پس وی اگرچه باغی غیر داخل در بیعت ست بلکه طالب ملک بود و طلب دم عثمان را وسیله بلکه حیله اطاعت اهل شام ساخته بود و بغی وی بقتل عمار بن یاسر از دست لشکریانش ظاهر شده و او را خبر کرده بودند که آنحضرت صلعم عمار را گفته بود که ترا گروه باغی خواهد کشت و چون بعد نزول امام حسن علیه السلام از خلافت متولی حکومت شد بیچکسی را عوض خون عثمان نکشت و نه طلب دم کرد و نه او را سابقه و هجرت بود علی الاصح زیرا که از مسلمة الفتح ست و عمر رضی الله عنه فرموده که این امر در اهل بدر و مهاجرین اولین ست مادامیکه باقی ست از ایشان یکی هم و نیست برای طلیق و نه برای مسلمة الفتح نصیبه در وی لیکن معهذا معاویه صهر رسول خدا و کاتب وحی ست و او را صحبت ست و آنحضرت صلعم فرموده چون ذکر کرده شوند اصحاب من پس باز مانید و فرموده بترسید خدا را در حق اصحاب من مگیرید ایشان را نشانه بعد از من الحدیث پس لائق امساک ست از ذکر وی مگر بخیر با آنکه آنحضرت هم خبر داده که وی متولی شود و فرموده ای معاویه چون والی شوی پس نکوئی کن و دعا داد او را و گفت بار خدایا بگردان او را هادی مهدی و هدایت کن به وی مردمان را بسبب وی اخرجه الترمذی من حدیث عبد الرحمن بن عمیرة و کان من الصحابة و گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مکروه ندارید امارت معاویه را والله اگر گم کنید شما او را ببینید سرها را که فرو می آیند از دوشها مانند حنظله ابن سعد و ابن عساکر از سلمه بن مخلد آورده که گفت سمعت النبی صلعم یقول لمعاویة اللهم علمه الکتاب و مکن له فی البلاد و قه العذاب اخرج الترمذی من حدیث عمیر بن سعید قال سمعت النبی صلعم یقول اللهم اجعله هادیا مهدیا اهد به و اخرج الدیلمی عن الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلعم یقول لا تذهب الایام واللیالی حتی یملک معاویه و اخرج الآجری فی کتاب الشریعة عن عبد الملک بن عمیر قال قال معاویة ما زلت فی طمع من الخلافة منذ سمعت رسول الله صلعم یقول یا معاویة ان ملکت فاحسن و قد صح من حدیث ام حرام ان رسول الله صلعم قال اول جیش من امتی یغزون البحر قد اوجبوا و کان اول من غزا فی البحر معاویة فی زمن عثمان بن عفان و کانت ام حرام فی جیشه و ماتت بعد ما خرجت من البحر و قد استفاض ان النبی صلعم استکتبه و هو لا یستکتب الا عدلا امینا و قد روی الآجری من طرق متعددة ان ذلک کان باشارة من جبرئیل و قال معاویة لست بخلیفة ولکنی اول ملوک الاسلام و ستجربون الملوک بعدی و کانت عنده شعرات رسول الله صلعم فاوصی عنده فانه ان تجعل فی مناخره والله اعلم و آما حروریه پس نسبت حاجت بسوی اعتذار از ایشان بعد از آنکه فرموده باشد آنحضرت صلعم که بیرون روند از دین همچو بیرون رفتن تیر از رمیه و نحوه من الاحادیث و آما یزید و پسران حکم آنها پس ملعون اند بر زبان نبی صلعم و لهذا گفت احمد بن حنبل چون سوال کرد او را پسرش عبد الله از لعن یزید چگونه لعنت نکنم من کسی را که لعنت کرده او را خدای تعالی در کتاب خود عبد الله گفت من کتاب خدا خوانده‌ام در وی لعن یزید نیافتم فرمود حق تعالی میفرماید فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم و اعمی ابصارهم و کدام فساد و قطعیت سخت تر ست از انچه یزید کرد ای پسرک من آری عمر بن عبد العزیز را از ائمهٔ راشدین و خلفاء مهدیین ست و واجب ست استثناء وی از بنی امیه چنانکه استثناء کرد او را نبی صلعم و فرمود دیگر صالحین اند ایشان و کمتر اند آنها بخلاف لقیه بنی امیه کما مر

وہمچنین کسانیکه بعد از ایشان بودند از بنی عباس و غیرهم چه اکثر و عامهٔ شان ظلمه فسقه بودند و بهترین ایشان متوکل بود مگر ناصبی بود تا آنکه قبر امام حسن علیه السلام را هدم کرد و موضع آنرا مزرعه گردانید و جز آن از امور نصب آری هستند از ایشان مرد زاهد بود و اقتدا میکرد بعمر بن عبد العزیز در سیرت وی ولیکن مدت وی دراز نشد بعد یکسال او را کشتند و اما آنچه دران رافضیان توسع کرده اند از سب و شتم سلف صالح تا آنکه صحابهٔ کرام حتی شیخین را هم نگذاشتند پس آن خروج ست از طریق عقل و نقل و ضلال مبین ست و الحاد در دین و تجهیل جمیع مسلمین حتی علی امیر المومنین زن ای ایشان خیر امة اخرجت للناس اند بگواهی قرآن و شهداء الله علی الامم اند روز حشر و میزان و اهل بدر اند و اهل احد و بیعة الرضوان اختیار کرد ایشانرا خدا تعالی برای صحبت پیغمبر خود از میان جمله اکوان و نبود در او شان شائبه نفسانیت و نه میل بسوی باطل و عدوان و صحیح شده ست از علی کرم الله وجهه و رضی عنه و علیه السلام که گفت ابو بکر بهتر ست از مومن آل فرعون که وی ایمان خود را پنهان میداشت و ابو بکر اظهار دین خود مینمود و مدافعت میکرد از آنحضرت و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و پرسید محمد بن حنفیه از حضرت وی علیه السلام که کیست بهترین مردم فرمود ابو بکر گفت پستر کدام گفت عمر گفت پستر تو ای ای پدر گفت جز این نیست که پدر تو مردی از مسلمانان است و احادیث وارده از علی کرم الله وجهه و دیگر ابرار اهل بیت در فضائل شیخین و عثمان رضی الله عنهم زیاده بر دو صد حدیث خواهد بود خدا رحم کند مردی را که قدر خود و حق ایشان بشناخت و اصحاب رسول خدا را بدو رسول دوست گرفت و همراه هالکان هلاک نگردید و العیاذ بالله **قف** از آیاتی که در سورهٔ شوری ست اشارتی بمدح خلفاء راشدین و اهل شوری و ذم من بعدهم و اهل بغی مفهوم میشود و آن آیات بعد قوله تعالی ست و ما عند الله خیر و ابقی پس کریمه للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون اشارت بحضرت ابو بکر صدیق عتیق ست زیرا که ثبوت ایمان او بشهادت نبویست در حدیث آمده اگر وزن کرده شود ایمان ابو بکر با ایمان اهل ارض هر آئینه غالب آید ایمان ابو بکر و اما توکل او پس شاهد او ست قوله صلعم در آیند بهشت را از امت من هفتاد هزار بغیر حساب و ابو بکر از ایشان ست گفته شد کیستند اینها ای رسول خدا فرمود آنانکه رقیه نمی کنند دیگری را و نه رقیه میکنانند برای خود و نه داغ میدهند و نه داغ میکنانند و توکل میکنند بر ربهم و کریمه والذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللمم و اذا ما غضبوا هم یغفرون اشارت بعمر بن خطاب ست رضی الله عنه و اجتناب و از کبائر بشهادت قوله صلعم ست نرفتی هیچ راهی مگر آنکه رفت شیطان راهی غیر راه تو و مغفرت وی حین غضب بحدیث عیینه بن حصن ست که چون وی بر عمر در آمد گفت ای ابن خطاب نمیدهی ما را جزل و نمیکنی در ما عدل عمر بغضب آمده خواست که در وی بیفتد حر بن قیس گفت ای امیر المومنین خدا تعالی پیغمبر را باید خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و این کس جاهل ست پس تجاوز نکرد عمر ازین آیه نزد شنیدن این آیه و بود بسیار استاده نزد کتاب خدا و کریمه والذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون اشارت باصحاب شوری ست و عثمان و علی از ایشان اند و کریمه والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون اشارت بعلی ست تا الی سبیل و بانتصار او برای

وجزاء سیئة سیئة مثلها اشارت بعفو وکرم اوست وازینجاست که روز جمل منادی او ندا کرد تعاقب فیهم
وضرب وجیح واخذ اموال ایشان بکنند وکریمه فمن عفی واصلح فاجره علی الله اشارت بنزول حسن بن علی از تعهد خلافت
وعفو او برای امارت معاویه واهل شام واصلاح نمودن او میان اهل اسلام ونگاه داشتن دماء ایشان ست وکریمه
انه لا یحب الظالمین اشارت بکسی ست که ظلم نمود برایشان وقتل نمود وبغی کرد همچو قاتل عمر وقتله عثمان وقاتل علی
وخارج بر وی مثل حروریه وغیره وقوله تعالی ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل اشارت بحسین بن علی ست
وقیام وی بر یزید وقتال وی بر حق تا آنکه باهمگی اهل بیت خود شربت شهادت چشید وقوله تعالی انما السبیل علی الذین
یظلمون الناس ویبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم اشارت بیزید وبنی امیه ست که بعد از وی بودند
والله اعلم وهمچنین در کریمه محمد رسول الله الخ گفته اند والذین معه ابو بکر صدیق ست واشداء علی الکفار عمر بن خطاب
ورحماء بینهم عثمان بن عفان وتراهم رکعا سجدا علی بن ابی طالب یبتغون فضلا من الله ورضوانا عشره مبشره بجنت
وسیماهم فی وجوههم من اثر السجود بقیه اصحاب از مهاجرین وانصار قال الحسن وعکرمه گفته کمثل زرع محمد اخرج شطأه ابو بکر
فآزره عمر فاستغلظ عثمان فاستوی علی سوقه علی بن ابی طالب یعجب الزراع المومنون لیغیظ بهم الکفار قول عمر لاهل مکة
بعد ما اسلم لا یعبد الله سرا بعد الیوم واین اشارات از لطائف تنزیل ست نه از ابواب تفسیر واهل علم اتفاق کرده اند برانکه
جمیع صحابه عدول اند بتعدیل خدا ورسول حافظ ابن حجر در کتاب الاصابه آورده اتفق اهل السنة علی ان الجمیع
عدول ولم یخالف فی ذلک الا شذ وذ من المبتدعة وقد ذکر الخطیب فی الکفایة فصلا نفیسا فی ذلک فقال عدالة الصحابة
ثابتة معلومة بتعدیل الله لهم واخباره عن طهارتهم واختیاره لهم فمن ذلک قوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس وقوله
وکذلک جعلناکم امة وسطا وقوله لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم وقوله والسابقون
الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه وقوله تعالی یا ایها النبی حسبک الله
ومن اتبعک من المومنین وقوله للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا و
ینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون الی قوله انک رؤف رحیم فی آیات کثیرة یطول ذکرها واحادیث شهیرة
یکثر تعدادها وجمیع ذلک یقتضی القطع بتعدیلهم ولا یحتاج احد منهم مع تعدیل الله لهم الی تعدیل احد من الخلق علی انه
لو لم یرد من الله ورسوله فیهم شیء مما ذکرنا لاوجبت الحال التی کانوا علیها من الهجرة والجهاد ونصرة الاسلام و
بذل المهج والاموال وقتل الآباء والاولاد والمناصحة فی الدین وقوة الایمان والیقین القطع علی تعدیلهم والاعتقاد
لنزاهتهم وانهم افضل من جمیع الخالفین بعدهم والمعدلین الذین یجیئون من بعدهم هذا مذهب کافة العلماء ومن
یعتمد قوله ثم روی بسنده الی ابی زرعة الرازی قال اذا رأیت الرجل ینتقص احدا من اصحاب رسول الله صلعم فاعلم
انه زندیق وذلک ان الرسول حق وما جاء به حق وانما ادی الینا ذلک کله الصحابة وهم لا یریدون ان یجرحوا شهودنا
لیبطلوا الکتاب والسنة والجرح بهم اولی وهم زنادقة انتهی والاحادیث الواردة فی تفضیل الصحابة کثیرة من ادلها
علی المقصود ما رواه الترمذی وابن حبان فی صحیحه من حدیث عبد الله بن مغفل قال قال رسول الله صلعم الله

الله في اصحابي لاتتخذوهم غرضا من بعدي فمن احبهم فبحبي احبهم ومن ابغضهم فببغضي ابغضهم ومن اذاهم فقد اذاني ومن اذاني
فقد اذى الله ومن اذى الله فيوشك ان ياخذه وقال ابو محمد بن حزم الصحابة كلهم من اهل الجنة قطعا قال الله تعالى
لا يستوي منكم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد وقاتلوا وكلا وعد الله الحسنى وقال ان الذين سبقت
لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون فثبت ان الجميع من اهل الجنة وانه لا يدخل احد منهم النار لانهم المخاطبون بالاية السابقة فان
قيل التقييد بالانفاق والقتال يخرج من لم يتصف بذلك كذلك التقييد بالاحسان في الآية السابقة وهي قوله والسابقون
الاولون يخرج من لم يتصف بذلك وهي من اصح ما ورد في المقصود ولهذا قال المازري في شرح البرهان لسنا نعني بقولنا
الصحابة عدول كل من راه صلعم يوما او زاره لماما او اجتمع به لغرض وانصرف عن كثب انما نعني به الذين لازموه وعزروه ونصروه
واتبعوا النور الذي انزل معه اولئك هم المفلحون والجواب عن ذلك ان التقييدات المذكورة خرجت مخرج الغالب والا فالمراد
من اتصف بالانفاق والقتال بالفعل والقوة واما كلام المازري فلم يوافق عليه بل اعترضه جماعة من الفضلاء وقال
العلائي هو قول غريب يخرج كثيرا من المشهورين بالصحبة والرواية عن الحكم بالعدالة والقول بالتعميم هو الذي صرح به
الجمهور وهو المعتبر والله اعلم وقد كان تعظيم الصحابة ولو كان اجتماعهم به صلعم قليلا مقررا عند الخلفاء الراشدين وغيرهم
وفي ذلك ابين شاهد على انهم كانوا يعتقدون ان شان الصحبة لا يعدله شيء كما ثبت في الصحيحين من قوله صلعم والذي نفسي بيده
لو انفق احدكم مثل احد ذهبا ما ادرك مد احدهم ولا نصيفه وتواتر عنه صلعم خير الناس قرني ثم الذين يلونهم وعنه انتم خيرها واكرمها
على الله عز وجل وعن جابر قال قال رسول الله صلعم ان الله اختار اصحابي على الثقلين سوى النبيين والمرسلين رواه البزار بسند
رجاله موثقون وقال سفيان في قوله تعالى وسلام على عباده الذين اصطفى هم اصحاب محمد صلعم والاخبار فيها كثيرة جدا
فلنقتصر على هذا القدر ففيه مقنع انتهى ملخصا **فصل ششم** و ازانجمله است نزول امیر المومنین حسن بن علی برای
معاویه نعیم از سفیان روایت کرده که آمدم نزد حسن بن علی بعد رجوع او بمدینه و گفتم ای هلاک مومنان پس اجتناب کرد و من
بانکه گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود نمی رود ایام و لیالی تا آنکه مجتمع شود کار این است بر مردی واسع السرم
ضخیم البلعوم که بخورد و سیر نشود و آن معاویه است پس دانستم که امر الهی واقع شدنی است و در نهایه گفته سرم بمعنی
دبر است و ضخم بمعنی عظیم مراد مرد شدیدیست که مالک تمام ارض گردد انتهی و روایت کرده دیلمی از حسن بن علی که
گفت شنیدم علی را میفرمود شنیدم آنحضرت را میگفت نمی رود ایام و لیالی تا آنکه مالک شود معاویه و در اشاعه گفته و
این بر حقیقت است زیرا که آنحضرت معاویه را دعا کرده که سیر نکند خدا شکم او را و روایت کرده اند مسلم و بیهقی واللفظ له
از ابن عباس که فرمود آنحضرت صلعم که بخوان معاویه را گفتم وی میخورد پس گفت در کرت سوم سیر نگرداند خدا
شکم او را پس سیر نشد شکم او گاهی اورده السیوطی فی الخصائص و بود سلیمان بن عبد الملک زبنی امیه که میخورد و
سیر نمیشد و محتمل که مراد ازین حدیث وی باشد والله اعلم و مروی است از عمار بن یاسر که گفت چون ببینید
شما شام را که فراهم شد کار و بار او و بر ابن ابی سفیان پس لاحق شوید بمکه و گفت عایشه فرمود آنحضرت صلعم یا معاویه
که خدا تعالی والی کند ترا بر امر این امت پس ببین چه میکنی تو ام حبیبه گفت آیا دهنده است خدا برادر مرا فرمود

ازمی ودروی هنات ست سه بار گفت این کلمه را اخرجه ابن عساکر والطبرانی و از ابی هریره روایت ست که
آنحضرت فرمود ای معاویه اگر والی شوی امیر را پس بترس از خدا و عدل کن معاویه گفت پس همیشه گمان میکردم
که من مبتلا شونده ام بعمل بجهت قول آنحضرت تا آنکه مبتلا شدم و سبب وی اینست که چون حضرت امیر
علیه السلام از قتل خوارج برگشت تجهیز شام کرد درین اثنا هفتدهم شهر رمضان درحالیکه برای نماز صبح برآمده بود
از دست اشقی آخرین عبدالرحمن بن ملجم لعین بضربه سیف مسموم که بر جبهه مبارک زده تا دماغ شریف مرتضوی رسانید
شب جمعه سنه چهل از هجرت شهید شد و بیعت خلافت با امام حسن کردند ایشان با لشکر همچو کوه با اراده شام
جانب معاویه روان شدند و ازان طرف معاویه بقصد کوفه برآمد و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن سمره را
نزد حسن علیه السلام بطلب صلح فرستاد حسن علیه السلام گفت من خون مسلمانان را نگاه دارم و از خلافت درگذرم
ولیکن ما بنو المطلبیم مجبول شده ایم برکرم و توسع بر اتباع خود تا آنکه عادت ما شده و هستیم قادر بر قلت و این امت
یعنی لشکر شامی و عراقی بعض ایشان بعض را کشته پس کفایت نکند مگر بصلح و عدم انتقام ابن عامر و ابن سمره
گفتند که معاویه شما را چنان و چنین بدهد و از شما طلب و سوال کند حسن فرمود کدام یک این کار را از طرف
من سرانجام دهد ایشان گفتند که ما بکنیم پس معاویه بسوی حسن علیه السلام نوشت که بخواه آنچه خواهی و شرط
کن که من وفا کنم با تو و کاغذی سفید مهر کرده بفرستاد و نوشت که آنچه خواهی در وی بنویس امام حسن علیه السلام
چیزها شرط کرد از انجمله اینست که بیت المال کوفه و داراب جرد و خلافت بعد معاویه برای او و برادرش حسین باشد
و در روایتی این ست که خلافت باختیار مسلمانان باشد هر که را خواهند والی گردانند و هو الصحیح و از انجمله اینست
که متعرض نشود بحال اهل عراق و انتقام نگیرد از ایشان امام حسن این شرط کرده از خلافت فرود آمد و با معاویه بیعت کرد
معاویه گفت چیزی بگو حسن برخاست و بعد حمد و ثنای الهی گفت ای مردمان خدا تعالی هدایت کرد شما را با اول
ما و نگهداشت خونهای شما با آخر ما و معاویه نزاع کرد با من در امری که من سزاوار ترم بدان امر از وی و من گذاشتم
آن امر را برای نگاه داشت خون مسلمانان و طلب چیزیکه نزد خدا تعالی ست پس گواهی داد جماعتی از صحابه
که انها شنیدند رسول خدا را صلعم میفرمود امام حسن را که این پسر من سید ست و سرانجام ست که صلح دهد خدا
بسبب وی درمیان دو گروه بزرگ از مسلمانان که باشد میان آن هردو مقتله عظیمه و فی البخاری عن ابی بکرة
رایت النبی صلعم علی المنبر والحسن بن علی معه یقول ان ابنی هذا سید لعل الله یصلح به بین فئتین من المسلمین و روی
احمد نحوه و قال فلما ولی لم یهرق فی خلافته محجمة من دم و موسوم شد این سال بسال جماعت بسبب اجتماع مردم
و رفع قتال از میان آنها حارث گفته چون علی علیه السلام از صفین برگشت دانست که وی هرگز مالک ملک
شدنی نیست پس گفت چیزها که نمیگفت آنرا و حدیث کرد باحادیثی که حدیث نمیکرد بآن و گفت در آنچه گفت که
ای مردم مکروه ندانید امارت معاویه را والله اگر گم کنید شما او را ببینید سرها را که گذاشته شود از کواهل ما شد
همچو حنظل و فصل ... و از انجمله ست ملک بنی امیه یزید بن معاویه و من بعده مشتمل بر فتنه های عظیمه همچو پاره

شنب مظلم عمران بن حصین گفته که دشمن ترین مردم بسوی رسول خدا صلعم بنو امیه و ثقیف و بنو حنیفه اند و مروی ست
از ابی ذر رضی الله عنه مرفوعاً که چون برسند بنو امیه چهل کس را بگیرند ای عباد خدا [illegible] را و در روایتی چون برسند
پسران ابی العاص سی کس را بگیرند دین خدا دغل الخ و در روایتست از موهب که وی بود نزد معاویه پس پیش آمد
بروی مروان و گفت روا کن حاجت مرا ای امیر المؤمنین بخدا سوگند که مؤنت من بزرگست من پدر ده کس ام
و عم ده کس و برادر ده کس چون مروان برفت معاویه با ابن عباس رضی الله عنه که با وی بر سریر نشسته بود گفت
ای ابن عباس نمیدانی تو که آنحضرت فرموده ست که چون برسند پسران حکم سی مرد بگیرند مال خدا را در میان
خود دولت و بندگان خدا را خول و کتاب خدا را دغل و چون برسند چهار صد و نود و نه مرد را باشد هلاک اینها
شتابتر از خستین تمر ابن عباس گفت اللهم نعم و یاد کرد مروان حاجت خود را و فرستاد عبد الملک را بسوے
معاویه پس گفتگو کرد دران باب چون برگشت عبد الملک گفت معاویه ای ابن عباس نمیدانی که آنحضرت ذکر
کرد اینکس را و فرمود که پدر چهار جبابره ست گفت اللهم نعم رواه البیهقی و مرویست از علی مرتضی کرم الله وجهه که گفت
هر امت را آفتی هست و آفت این امت بنو امیه اند ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم هلاک امت من بر دست کودکان
قریش ست اخرجه البخاری مراد بنی امیه اند در مجمع البحار گفته ابو هریره ایشانرا بنام و نشان ایشان می شناخت لیکن
بخوف مفسده ظاهر نمیکرد و مراد یزید بن معاویه و دیگر نوسالان بنی امیه و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبد الملک
و امثال ایشان اند و گفته عمران بن جابر حنفی و بود یکی از وفد شنیدم رسول خدا صلعم میگفت ویل ست مر بنی امیه
را سه بار فرمود این کلمه را و گفت محمد بن کعب قرظی لعنت کرد رسول خدا صلعم حکم را و کسی را که زائید و بیرون از او را
مگر صالحان را از ایشان و آنها قلیل اند و مرویست از عمرو بن مرة الجهنی که اذن خواست حکم بن العاص بر
آنحضرت پس شناخت آواز او را فرمود اذن دهید او را مار ست یا پسر مار لعنت خدا بر وی و بر آنکه بر آید
از صلب وی مگر مؤمن از آنها و آنها کم اند و راشاعم گفته این استثنا اشاره ست بسوی عمر بن عبد العزیز و امثال
وی از آنها که بزرگ باشند در دنیا و وضیع در آخرة صاحب مکر و خدیعت اند معظم شوند در دنیا و نیست برای
آنها حصه در آخرت و در روایتست از زهیر بن ارقم که بود حکم بن العاص می نشست نزد آنحضرت و نقل میکرد
کلام او را بسوی قریش پس لعنت کرد او را و کسی که بیرون آید از پشت وی تا روز قیامت و گفت عبد الله
بن الزبیر بر منبر سوگند برب این بیت الحرام و بلد حرام که حکم بن ابی العاص و ولد وی ملعون اند بزبان محمد صلعم
و هم از وی مرویست [illegible] گفت سوگند برب این بنا که لعنت کرد رسول خدا صلعم حکم و ولد او را
و گفت [illegible] مروان دشنام میکرد [illegible] حسن را [illegible] حسین را
پس گفت [illegible] سوگند بخدا که لعنت کرده است
ترا [illegible] لعنت کرد [illegible] ترا بر زبان نبی خود و تو در صلب وی
[illegible]

گفت پس دیده نشد آنحضرت صلعم ضاحک مستجمع تا آنکه وفات کرد رواه ابو یعلی والحاکم والبیهقی واخرج ابن جریر فی تفسیره عن سهل مثله وزاد فانزل الله فی ذلک وما جعلنا الرؤیة التی اریناک الا فتنة للناس سیوطی در تاریخ الخلفا گفته اسناده ضعیف لکن له شواهد من حدیث عبد الله بن عمر و یعلی بن مرة والحسین بن علی وغیرهم وقد اوردتها بطرقها فی کتاب التفسیر المسند واشرت الیها فی کتاب اسباب النزول انتهی وگفت ابن المسیب دید آنحضرت صلعم بنی امیه را بر منبر خود پس بد نمود او را این امر پس وحی کرد بسوی وی خدای تعالی که این دنیاست که داده شدند آنها او را پس خنک شد چشم وی رواه البیهقی ومروی ست از حسن بن علی رضی الله عنهما که دید رسول خدا صلعم که بنی امیه خطبه میخوانند بر منبر وی یک یک پس بد نمود آنحضرت را این امر پس فرود آمد انا اعطیناک الکوثر و نازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی لیلة القدر بهتر ست از آن هزار ماه که مالک شوند آنرا بنو امیه۔ قاسم بن الفضل گفته شمار کردیم مدت ملک بنی امیه را پس هزار ماه برآمد نه زیاده نه کم رواه الترمذی والحاکم والبیهقی و لیکن سیوطی در تاریخ الخلفا گفته قال الترمذی هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث القاسم وهو ثقة ولکن شیخه مجهول واخرجه ابن جریر فی تفسیره قال الحافظ ابو الحجاج وهو حدیث منکر وکذا قال ابن کثیر انتهی و شیخ رفیع الدین دهلوی نوشته اند که در حدیث ترمذی وابن جریر و حاکم از امام حسن آمده الف شهر یملکونها بنو امیة و قاسم بن فضل حدانی گفته فاذا هی الف شهر لا تزید و لا تنقص پس سلطنت بنو امیه از ابتدای خلافت معاویه بن ابی سفیان باید گرفت اما مدت خلافت عبد الله بن الزبیر را که بعد از یزید تا تسلط عبد الملک امتداد یافت از میان اسقاط باید نمود تا حساب درست خواهد شد در جامع الاصول درین حدیث میگوید قد جاء فی متن الحدیث ان عدة ولایة بنی امیة کانت علی راس ثلثین سنة من وفات النبی صلعم وهو فی آخر سنة اربعین من الهجرة وکان انقضاء دولتهم علی ید ابی مسلم الخراسانی فی سنة اثنتین وثلثین ومایة فیکون ذلک اثنتین وتسعین سنة یسقط منها مدة خلافة عبد الله بن الزبیر وهی ثمان سنین وثمانیة اشهر یبقی ثلث وثمانون سنة واربعة اشهر وهی الف شهر انتهی بلفظه انتهی و روایت ست از زهری و عطاء خراسانی که گفت آنحضرت صلعم حکم را گویا می بینم بسوی پسران او که بالا می روند بر منبر من و فرود می آیند رواه الفاکهانی و گفت جبیر بن مطعم بودیم ما با نبی صلعم پس گذشت حکم بن ابی العاص آنحضرت فرمود ویل ست امت مرا از آنچه در صلب اینکس ست و گفت ابو هریره رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلعم روان شود خون از بینی مردی جبار از جبابره بنی امیه بر منبر من پس روان شد خون از بینی عمرو بن سعید بن العاص بر منبر نبی صلعم تا آنکه گذشت از درج منبر و مروی ست از ابن عمر رضی الله عنهما که رفتم نزد رسول خدا صلعم و آمد حسن علیه السلام آنحضرت خشنود و نزدیک شد پس نزدیک کرد آنرا تا آنجا که هر دو گوش وی را لقمه کرد پس درین اثنا که آنحضرت با وی سرگوشی میکرد برداشت سر خود را همچو فزع ناگهان کوفت حکم دروازه را بالسیف خود علی را فرمود برو و بیار او را چنانکه آورده میشود گوسفند بسوی حالب وی علی گوش وی گرفته بیاورد رو بروی آنحضرت صلعم استاده کرد آنحضرت سه بار او را لعنت کرد و گفت در گوشه بنشان تا آنکه رفت بسوی او قومی از مهاجرین

والضار باز بخواند او را و لعنت کرد باز فرمود نزدیک است که اینکس خلاف کند کتاب خدا و سنت نبی او را و بیرون آید
از صلب او فتن که برسد دود آن بآسمان مروی چند از قوم گفتند که این قول اول است از آنکه از وی چنین آید فرمود
آری و بعضی از شما آنروز شیعه وی باشند بعده آنحضرت صلعم او را بسوی طائف براندند تا حیات آنحضرت همانجا
بماند و ابوبکر و عمر هم او را رد نکردند اما عثمان در خلافت خود او را در کرد و این نیز یکی از آن امور است که بر عثمان انتقاد
کردند و باعث قتل عثمان شدند غرضکه دولت ایشان مقتضی مفاسد کثیره و مظالم لاتعد و لاتحصی شد و از آنچه واقع
شد در زمن یزید **قتل حسن بن علی است علیهما السلام** و سبب وی آنست که یزید بن معاویه صد هزار درهم
بجعده کندیه زوجه حسن علیه السلام فرستاد و گفت که وی را زهر بده من ترا بزنی خود بگیرم وی زهر داد حسن تا چهل
روز بیمار ماند و حسین علیه السلام برادر وی هرچند جهد کرد که وی از حال زهر دهنده بیاگاهاند لیکن حسن ابا کرد و
گفت خدا تعالی اشد است از روی نقمت وی یا هم جگر خود را که پاره پاره شد و من می شناسم که از کجا باین بلا مبتلا
شدم یعنی اشاره فرمود که این از طرف یزید است پس بحق من که بر تست تکلم نکنی درین باب بحرفی بازگشت سوگند
میدهم ترا که نریزی در امر من خونی قال الواقدی مات الحسین سنة تسع و اربعین ه و قال المدینی مات سنة خمسین ه و قیل احدی
و خمسین ه قال الهیثم سنة اربع و اربعین و قال ابن منده سنة تسع و اربعین و قیل خمسین ه و قیل ثمان و خمسین ه و دفن
بالبقیع و یقال انه مات مسموما کذا فی الاصابة و از کلام اوست علیه السلام مر حسین را دور دار خود را از سفهاء کوفه که
بیرون آرند ترا و الله نمی بینم که جمع کند خدا تعالی در میان ما نبوت و خلافت را و طلب کرده بودم از عایشه رضی الله
عنها که مدفون شوم با رسول خدا صلعم و وی قبول کرده است پس چون بمیرم بخواه از وی و گمان نمیکنم قوم را
یعنی بنی امیه را مگر آنکه منع کنند ترا پس اگر منع کنند پس مراجعت مکن بایشان و دفن کن مرا نزد مادر من فاطمه در
بقیع و مرد رحمه الله تعالی بعد چهل روز و اکثر برانند که وفات وی در سنه خمسین است بعد وفاتش حسین علیه السلام
از عایشه پرسید گفت آری مروان و دیگر بنی امیه مانع آمدند وی در آن وقت امیر مدینه بود از طرف معاویه
حسین علیه السلام با همراهیان خود سلاح پوشید و گفتند مقاتله کنیم ابو هریره گفت منع نمیکنند او را اگر ظالم و الله
که وی ابن رسول الله است صلعم بعده ابوهریره بحسین علیه السلام گفت مباش اول کسیکه ترک کرد وصیت برادر خود
را و وی وصیت کرده است ترا بعدم قتال پس تا آنجا گفت او را که بازگردانید از قتال و دفن کردند او را
علیه السلام در بقیع نزد مادر وی و فرستاد جعده کسی را نزد یزید بطلب وعده که با وی کرده بود و یزید انکار کرد
و بزنی خود نگرفت **فصل هشتم** و از انجمله قتل حسین بن علی علیهما السلام حافظ ابن حجر در اصابه گفته و قد صنف
جماعة من القدماء فی مقتل الحسین تصانیف فیها الغث و السمین و الصحیح و السقیم فی هذه القصة التی سقتها غنی و قد صح
عن ابراهیم النخعی انه کان یقول لو کنت فیمن قاتل الحسین ثم ادخلت الجنة لاستحییت ان انظر الی وجه رسول الله
صلعم انتهی گویم اصح تالیف درین باب رساله سر الشهادتین تالیف شاه عبد العزیز محدث دهلوی است معاذ
رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود صلعم یکبار ای معاذ و شمار کن پس هرگاه رسیدم پنج را یعنی از خلفا گفت یزید

برکت ندهد خدا در یزید یعنی کرده شد بسوی من حسین بن علی در آن عالم تربت او را و خبر داده شدم از قاتل او سوگند
بکسی که جان من در دست اوست کشته نشود در میان قومی که منع نکنند او را مگر آنکه مخالفت افگند خدا تعالی در میان سینه‌ها
شان و دلهای شان و مسلط کند بر آنها شرار آنها را و بگرداند آنها را فرقه‌ها در اشاعه گفته این فحوم کسا نیست که بیعت
کردند او را و برآوردند ش باز سپردند او را بدشمن و منع نکردند او را دریغ ست برای افراخ آل محمد از خلیفه مستخلف که
بکشد خلف مرا و خلف خلف را بگیرای معاذ گفت پس چون رسیدم ده را فرمود ولید نام فرعون ست یادم شرائع اسلام
برگردد بخون وی مردی از اهل بیت من الحدیث در اشاعه گفته قول وی چون رسیدم ده را محتمل ست ده کس را مع خلفا
راشدین و در ینوقت مراد بولید ابن عبد الملک باشد زیرا که چهار خلیفه اند و پنجم معاویه و ششم یزید و هفتم پسرش معاویه
و هشتم ابن الزبیر یا مروان و نهم عبد الملک و دهم ولید پسر وی و اگر مراد ده کس بعد یزید باشند پس ولید بن یزید
بن عبد الملک باشد زیرا که وی بعد ولید متولی شده و سلیمان برادر اوست و عمر بن عبد العزیز و یزید و هشام هر دو
پسر عبد الملک و چون این هر دو را با آن پنج دیگر ضم کنند نه میشوند و دهم ولید بن یزید است و مؤید اینست قول ثانی وی
که برگردد بخون وی مردی از اهل بیت من زیرا که وی را ابن عم وی یزید بن الولید قتل کرده و همچنین قول وی بر کشید
خدا سیف را پس نیست اغماد برای او زیرا که او و شان اختلاف کردند و بعض ایشان مر بعض را کشتند تا آنکه
بنی العباس هم ایشان غالب آمدند و از ینجاست که زهری گفته که اگر والی شد ولید بن یزید پس مراد بولید همانست
والا پس مراد بولید ولید بن عبد الملک ست و از چند طریق که بعض آنرا حاکم تصحیح کرده آمده ست که جبرئیل علیه السلام
و در روایتی ملک القطر نزد آنحضرت صلعم آمد و خبر کرد که حسین مقتول ست و خاک آن زمین که آنجا کشته شود نمود
پس داد آنحضرت آن خاک را بام سلمه و فرمود که این خاک روز قتل وی خون گردد و همچنین شد و بو کرد آنحضرت آنرا
و گفت بوی کرب و بلاست و سبب وی اینست که چون امام حسن انتقال کرد معاویه از اهل شام بیعت برای یزید
گرفت و بحج رفت و خواست که از اهل حجاز هم برای وی بیعت ستاند مهاجرین و انصار امتناع کردند و گفتند که اگر ترا
در وی رغبتی هست پس آن تو راست ورنه آنرا بر مسلمانان بازگردانی و چون معاویه رضی الله عنه بمرد و در شام بیعت
یزید کردند یزید بعامل خود که در مدینه بود نوشت که از حسین بیعت بگیر حسین علیه السلام از مدینه بمکه گریخت بنا بر خوف
بر جان خود پس کوفیان بوی نامه نوشتند که نزد ما بیا با تو بیعت کنیم ابن عباس منع کرد و گفت غدر ایشان و
قتل ایشان با پدر و خذلان ایشان با برادر خود دانی و امر کرد که با اهل خود نرود حسین علیه السلام نشنید ابن عباس گریه
کرد و گفت واحسیناه و ابن عمر نیز او را همچنین گفت حسین ابا کرد ابن عمر میان هر دو چشم او بوسه داد و گفت
استودعک الله من قتیل و همچنین ابن الزبیر نیز منع کرد بلکه باقی نماند در مکه هیچکس مگر آنکه غمگین شد از رفتن وی و چون
این خبر به برادر وی محمد بن حنفیه رسید القدر بگریست که طشتی از آب دیده پر کرد غرض که حسین علیه السلام
مسلم بن عقیل را پیش از خود بکوفه فرستاد دوازده هزار یا زیاده از اهل کوفه با وی بیعت کردند یزید بن زیاد مسلم
را تعهد بعد بر قتل کرد و آخر گرفتارش کرده بکشتند بیعت کنندگان متفرق شدند و از ینجا حسین علیه السلام روانه شده

و از حال مسلم خبر نداشت در راه فرزدق شاعر ملاقی شد از وی حال آنجا پرسید گفت دلهای مردم با شماست و
و تیغهای شان با بنی امیه است و قضا نازل میشود از آسمان و چون نزدیک بقادسیه رسید مردم از حقیقت حال آگاه
کردند و امر برجوع نمودند برادران مسلم بن عقیل گفتند و الله که مارجوع نکنیم تا آنکه عوض برادر خود گیریم یا کشته شویم حسین
علیه السلام فرمود نیست خیر در حیات بعد شما و روانه پیشتر شد در اثنا آن سواران ابن زیاد پیش آمدند امام میل بکربلا
کرد و ابن زیاد بست هزار مقاتل اطیار کرد و چون انجا رسید از حسین علیه السلام طلب نزول بر حکم ابن زیاد و متابعت
یزید کرد فرمود بگذارید مرا بروم نزد یزید ابن زیاد جز نزول بر حکم خود هیچ نپذیرفت حسین گفت و الله هرگز
بر حکم وی نزول نکنم پس نوبت بمقاتله رسید اکثر مقاتلان وی علیه السلام کسانی بودند که بوی خطوط نوشته بودند
و بیعت نموده صاحب اشاعه گفته لعنت خدا بر قاتلین وی یکبار و بر خاذلین وی صد بار که اهل بیت رسول خدا صلعم
را فدای جانهای خود کردند قاتلهم الله تعالی ما اغدرهم و اخذلهم و از ینجاست که امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
با یشان گفته اگر میتوانستم میفروختم شما را ای اهل شام همچو فروختن درهم بدینار ده را از شما یکی از او شان با جمله حسین
علیه السلام با این جسم غفیر و جمع کثیر محاربه کرد و با وی از اهل بیت او جمله هشتاد و چند تن بودند و در میدان جنگ خیلی
ثابت قدمی نمودند و اگر مخالفان میان او و آب حائل نمیشدند هرگز بروی قدرت نمی یافتند تا آنکه پنجاه کس از کسان
وی علیه السلام شربت شهادت خوردند آوازی شنیده شد که کسی میگوید آیا نیست کسی دافع از حریم رسول الله صلعم
یزید بن الحارث بشنیدن این آواز بامید شفاعت جد وی علیه السلام از لشکر مخالف بیرون آمد در رو بروی وی
چندان کارزار کرد که شهید شد بعده چون جمله اصحاب وی علیه السلام فنا شدند و تنها بذات خود بماند حمله مردانه
همچو حمله عم خود حمزه و حمله پدر خود علی سلام الله علیهم اجمعین کرد و بسیاری را از شجاعان آنها بر زمین انداخت
آنها نیز بروی هجوم آوردند و میان او و حریم وی حائل شدند آنوقت امام علیه السلام آواز داد که باز دارید سفهای
خود را از زنان و اطفال چنانچه باز ماندند بیشتر مقاتله کرده ماند بایشان تا آنکه بزخمها لیش غربال کردند چه سی و یک
طعنه برداشت و سی و چهار زخم بخورد و معذلک تشنگی بروی غلبه کرد از پشت زین بر زمین افتاد شعر

ززین بورطه خون فتاده می بینم * سوار دوش رسول خدا سلام علیک * ز تشنگی بدهانت زبان نمی گردید زبان
قدرت کلک خدا سلام علیک * برای ناوک شمشیر کرد سینه سپر * توان بازوی شیر خدا سلام علیک * مقیم جنت ماوی شهید
راه خدا * غریب کوفه و کربت بلا سلام علیک * سر مبارکش را روز جمعه دهم محرم سال شصت و یک از هجرت از تن پاکش جدا ساختند

قاتل لعین وی علیه السلام چون سر شریف را پیش ابن زیاد نهاد این ابیات برخواند شعر اوقر رکابی فضة و ذهبا *
انی قتلت ملکا محجبا * قتلت خیر الناس اما و ابا * و خیرهم اذ ینسبون نسبا * وی حکم بقتل وی کرد و گفت اگر او را این
چنین میدانستی چرا کشتی صاحب اشاعه گفته ظاهر این است که او را بجهت مدح بکشت نه بجهت آنکه چرا او را بکشت و
دلالت میکند برین نهادن او سر شریف را در طست و زدن دندان های مبارک را بشاخی و در آوردن او در
بینی و تعجب نمودن از حسن ثغر او انس رضی الله عنه چون این حرکت دید بگریست و گفت اشبه بود برسول خدا صلعم

وگفت زید بن ارقم بردار شاخ خود را والله دیر ست که دیدم رسول خدا را صلعم بوسه میداد میان هر دو لب او
وگریه کرد ابن زیاد لعین بیاشفت و بقتل ترسانید. زید گفت آیا حدیث نکنم ترا بانچه در غیظ آرنده تر باشد ترا ازین
هم دیدم رسول خدا را صلعم نشانید حسن را بر زانوی راست خود و حسین را بر زانوی چپ خود و نهاد دست مبارک خود را
بر سر هر دو و گفت بارخدایا من سپردم بتو این هر دو را و بصالح مومنین پس چگونه ست ودیعت آنحضرت نزد تو ای
ابن زیاد انتهی و تحقیق انتقام گرفت حق تعالی از ان لعین ترمذی بسند صحیح روایت کرده که چون ابن زیاد کشته شد
سر او بموضع سر حسین علیه السلام نهاده شد و ماری بزرگ آمد و مردم متفرق شدند آن مار میان همه سرها گردید
نزد سر ابن زیاد آمد و از دهن وی اندرون رفته از بینی وی برآمد و از بینی خزیده از دهنش بیرون آمد و سه بار
همچنین کرد و بالجمله ابن زیاد مردود بعد قتل سید الشهداء داخل دار الاماره کوفه گردید و سر مبارک را بر سپری نهاد
و ساختگی کرده سرهای اصحاب را با بندیان آل حسین بر پالانهای شتر در رسن ها بسته و زنان را برهنه روی و سر
کرده نزد یزید لعنه الله تعالی لعنا وبیلا فرستاد همراهیان سر مبارک چون در منزل اول فرود آمدند شراب از کاسه
سر مبارک نوشیدن گرفتند دستی از دیواری برآمد و سطری از خون بنوشت ع اترجو امة قتلت حسینا *
شفاعة جده یوم الحساب * همکنان سر را گذاشته بگریختند بعده عود نموده بگرفتند و چون نزد یزید رسید
حریم را بر درج جامع مقیم کنانید آنجا که بندیان و قیدیان میماندند و منجمله آنچه روز قتل وی علیه السلام ظاهر شد
اینست که آسمان خون گریست و آوندها پر از خون گردید و آفتاب خسوف آمد و ستاره ها بشکستند و تاریکی چندان شد
که مردم گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و کواکب بعض مر بعض را زدند و هیچ سنگی برداشته نشد مگر در زیر آن
خون سرخ دیده آمد و گیاه ورس خون گردید و دنیا تا سه روز تیره و تاریک ماند و کشته شدند از برادران
و پسران برادرش حسن بن علی و از اولاد جعفر و عقیل سلام الله علیهم اجمعین نوزده مرد حسن بصری گفته نبود بر روی
زمین مر ایشان را در ان روز شبیهی و این ابیات بر خواندند ع واعین ابکی بعبرة و عویل واندبی ان ندبت آل
الرسول * تسعة منهم لصلب علی * قد ابیدوا و تسعة لعقیل * ولنعم ما قیل ع شد صبح بدان شور که آفاق بهم زد *
ماناکه ز خون ریز بنی فاطمه دم زد * تا تلخ شود خواب سحر ریزش شبنم * شور را به اشکی بر رخ اهل حرم زد * چون لست که
دستش نزند آبله کز قهر * گل ز آتش سوزان بسر طرف خیم زد * حاشا که چنین خیمه توان سوخت مگر دهر * بر کندن
ازین وادی و در دشت عدم زد * گویی پی این خنجر بیداد فسان بود * آن سنگ که کافر بشکه جمله احم زد * زین چون
که دود برخ شبیر توان یافت * کاندر ره دین شاه چه مردانه قدم زد * هی کاتب تقدیر که در زمرهٔ احیا *
چون نام حسین بن علی رفت قلم زد * زین حیف که بر آل رسول عربی رفت * آمد اجل و دست بدامان ستم زد *
این روز جهان سوز کدام ست که غالب * شد صبح بدان شور که آفاق بهم زد

فصل نهم

وازانجمله ست وقعهٔ حره و آنرا واقعهٔ حرهٔ زهره هم گویند موضعی ست در سواد مدینهٔ مطهره بر مسافت یک میل و این وقعه از اشنع
شنایع و اقبح قبایح ست که در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل حسین بن علی علیهما السلام وقوع یافته هرچه از جلس

قتل و سفاک و فساد و هتک حرمت این خیر البلاد باشد درین قضیه بوجود آمده روایت است از ابو هریره رضی الله عنه
که گفت آنحضرت صلعم سوگند بکسی که جان من در دست اوست هر آئینه باشد در مدینه ملحمه که گفته میشود او را حالقه نمی گویم حالقهٔ شعر
ست یعنی تراشندهٔ موی و لکن حالقهٔ دین ست پس بیرون روید از مدینه اگرچه بقدر یک برید باشد اخرجه عمر بن شبه
و نیز وی روایت کرده که ویل ست عرب را از شری که نزدیک شده بر سر شصت سال گردد امانت غنیمت و صدقه تاوان
و شهادت بمعرفت و حکم بهوا رواه الحاکم و بود ابو هریره که میگفت بار خدایا ندریابد مرا سال شصتم و نه امارهٔ
صبیان اشاره میکرد بسوی قول وی صلعم هلاک امت من بر دستهای غلامان ست یعنی کودکان از قریش زیرا
در همین سال یزید متولی شده و واقدی در کتاب حره از ایوب بن بشیر آورده که حضرت در سفری از اسفار بیرون
آمده بود چون بحرهٔ زهره رسید بایستاد و انا لله و انا الیه راجعون خواند صحابه دانستند که مگر در عواقب امور
این سفر امری که نه موافق مدعا بود معلوم آنحضرت گردید عمر بن الخطاب پرسید یا رسول الله چه دیدی که استرجاع
نمودی فرمود اینجا امریکه تعلق باین سفر شما داشته باشد خود نیست گفتند چیست فرمود کشته شوند درین سنگستان
آنها که خیار امت من باشند بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هرگاه بدین موضع میرسید بدست مبارک خود اشارت
میکرد و میفرمود کشته شوند درین حره خیار امت من و از ابن عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب احبار روایت
کرده اند که در توراة آمده ست که در سنگستان شرقی مدینه مقتولان باشند که رویهای ایشان روز قیامت در روشنی
مثل ماه شب چهاردهم باشد و در حدیث متفق علیه آمده که هلاک امت من بر دست قبیلهٔ از قریش بود گفتند پس چه
فرمائی یا رسول الله ما را دران زمان فرمود عزلت و گوشه گرفتن از خلق و مروی ست از ابو عبیده که همواره امر
دین قائم ست بقسط تا آنکه باشد اول کسیکه رخنه کند آنرا مردی از بنی امیه و از ابی العالیه آمده که بودیم با بشام همراه
ابی ذر رضی الله عنه پس گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میگفت اول مردیکه مغیر کند سنت مرا مردی از بنی امیه
باشد یزید بن ابی سفیان برادر معاویه گفت آنکس منم گفت نه ابو ذر غفاری گفته ردیف بودم رسول خدا را صلعم بر
حمار و گذشتم از خانهای مدینه فرمود چه حال باشد ترا ای ابو ذر وقتیکه باشد در مدینه گرسنگی سخت برخیزی از
جامهٔ خواب نتوانی رسید تا مسجد خود و مشقت اندازد ترا گرسنگی گفتم خدا و رسول دانا تراند فرمود پارسا باش ای ابو ذر
چه حال باشد ترا وقتیکه واقع شود مرگ در مدینه تا آنکه بهای گور رسد بیک بنده گفتم الله و رسول دانا تراند فرمود
صبر کن و بتکلف خود را بران دار باز فرمود چه حال باشد ترا وقتیکه باشد در مدینه قتل و در گیرد خونها احجار الزیت
را گفتم خدا و رسول دانا تراند فرمود می آئی تو نزد کسیکه از ان او هستی گفتم سلاح گیرم و محاربه کنم فرمود شریک
القوم شوی گفتم پس چکار کنم فرمود اگر بینی که کسی ترا میکشد جامه بر روی خود بیفگن و تسلیم شوی تا
بگناه خود و گناه تو برگردد اخرجه ابو داؤد گفته اند این اشارت ست بوقعهٔ حره که در زمان یزید پلید
واقع شده و گوش و زبان تحمل گفت و شنید آن ندارد و ابو ذر رضی الله عنه این واقعه را نه دریافته زیرا
که وفاتش در سنهٔ سی و دو از هجرت شده و وقوع این حادثه در سنهٔ شصت و سه بوده و بروی صلعم وقوع

این ماجرا گویا بی تعیین وقت کشف کردند و مراد بمرگ مدینه عام الرماده است کما قیل و درین حدیث حکم فتنه هم بیان
فرمود که مقتول بودن دران بهتر از آنست که قاتل کسی باشی **و سبب این وقعه آنست** که هرگاه معاویه
خواست که از اکابر اهل حجاز همچو ابن عمر و ابن عباس و عبد الرحمن بن ابی بکر بیعت برای یزید بگیرد و ایشان قبول نکردند
معاویه صد هزار درهم نزد ابن عمر رسانید و مردی را پوشیده بفرستاد آنمرد با ابن عمر گفت که کدام چیز ترا از بیعت
وی مانع ست ابن عمر گفت مگر این مال از برای همین امر رسانیده است اکنون دین من نزد من ارزان باشد بیعت نکنم امیر را
هرگز و همچنین عبد الرحمن بن ابی بکر هم جواب سخت داد و نحو آن عبد الله بن الزبیر هم گفت معاویه گمان کرد که اینها بخلاف
یزید راضی نیستند و بیعت او نخواهند کرد چون وقت احتضار رسید یزید را گفت که من بلاد را برای تو پامال
کردم و مردم را به بیعت تو آوردم و نمی ترسم بر تو هیچکس را مگر اهل حجاز پس اگر امری از ایشان ببینی مسلم بن عقبه را بر
اینها برگماری که من بارها او را آزموده ام و خیرخواهی وی دیده ام چون معاویه درگذشت و امام حسین شهادت یافت
ابن الزبیر اظهار خلافت کرد و دیگران هم خلع بیعت کردند ابن الجوزی از ابو الحسن مدائنی که یکی از ثقات روات ست
نقل میکند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل فسق و فساد یزید بر منبر برآمده خلع بیعتش نمودند عبد الله بن عمرو بن حفص
مخزومی عمامهٔ خود را از سر برآورده گفت اگرچه یزید مرا صله و انعام فرمود و در جائزهٔ من بیفزود لیکن وی دشمن خدا
دائم السکر ست من او را از بیعت خود برآوردم همچنانکه دستار خود را از سر خود برآوردم دیگری برخاست و نعلین
خود را از پای خود برآورده و برهمین نهج خلع بیعت یزید نمودند تا آنکه مجلس از عمائم و نعال پر شد بعد ازان عبد الله
بن مطیع را بر قریش و عبد الله بن حنظله را بر انصار والی ساختند هر که از بنی امیه بود همه را در دار مروان محاصره نمودند
و مروان و جماعه که با وی بودند روی استعانت و استغاثت بیزید آورده از وی طلب لشکری نمودند وی مسلم بن
عقبه را بر قتال اهل مدینه برانگیخت وی پیر معمر بود با وصف ضعف حال در مقام جرأت و تجلد آمده همت بر قتال اهل
این بلدهٔ شریفه برگماشت منادی بحکم یزید ندا در داد هر که قدم در سیر حجاز نهد اسباب سفر و اسلحهٔ جنگ از سرکار
خاصه دیوان برگیرد و بالائی آن صد دینار بطریق انعام درحال هم در ساعت بدست وی دهند دوازده هزار
کس را باین طریق براه قتل و فساد روانه ساخت و مسلم بن عقبه را وصیت کرد که اگر وی را حادثه بوقوع آید حصین
بن نمیر سکونی را خلیفه خود گیرد و گفت اینها را که من ترا بر سر ایشان میفرستم ۳ بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت
و قبول درآمدند بگذار و الا با ایشان مقاتله کن و بعد از آنکه بر ایشان غالب آئی تا ۳ روز حرم مدینه را اباحت
کن و هرچه درانجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان ساز و بعد از ۳ روز دست تطاول از ایشان
برگیر و با علی بن حسین رضی الله عنهما تعرض مکن وی باتفاق داخل این جماعه نیست بعد از وصول خبر این لشکر باهل
مدینه ایشان نیز بتهیه و استعداد مدافعهٔ اهل فساد برخاستند و با جماعه بنی امیه که محصور بودند گفتند که با ما
عهد کنید که بمکر و فساد برنخیزید و جاسوسی و کشف اسرار ما نکنید و مظاهرت اعداء ما و امداد ایشان ننمائید و
گرنه فی الحال تمامهٔ شما را تحت تیغ سیاست و هلاک میکشیم آنها برای دفع وقت و اضطرار عهد با ایشان بستند

نفاق همراه ایشان بدفع مسلم بن عقبه برآمدند مروان بن الحکم پسر خود عبد الملک را خفیه نزد مسلم بن عقبه فرستاد و
تا از ناحیهٔ حرم درآمده سه روز مهم کارزار را موقوف دارد بعد از سه روز روی مشاوره با اهل مدینه آورد و
گفت تدبیر چیست و چه میکنید گفتند غیر از محاربه و مقاتله تدبیری نیست تا دفع این فتنه و فساد کرده شود مروان گفت
اثارت فتنه خوب نیست اطاعت کنید و با یزید بیعت نمائید مصلحت اینست اهل مدینه را این سخن پسند نیفتاد و قرار بر محاربه
دادند عبد الله بن غسیل سوار شد و در صف قتال درآمده داد شجاعت و مردانگی داد و مسلم بن عقبه را بعلت ضعف
و مرض بر سریری نشانده در میان و صف داشته بودند وی تحریض و ترغیب لشکریان مینمود و عبد الله بن مطیع
نیز با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجهٔ شهادت رسید مسلم بن عقبه سر او را نزد یزید فرستاد و قهر و غلبه نافرد لشکر
یزیدیان گشته وی بموجب حکمی که یزید کرده بود تا سه روز اباحت حرم مدینه و نهب اموال و قتل نفوس و فسق بنسا
کرد قرطبی گفته وقوع این واقعه در حرهٔ واقم بود که بمسافت یکمیل از مسجد سرور انبیا است و یکهزار و هفتصد تن
از بقایای مهاجرین و انصار و علما و تابعین اخیار را بقتل رسانیدند و از عوام ناس ده هزار سوای نسا و اطفال و هزار
کس را کشتند و هفتصد تن از حاملان قرآن مجید بود و هفت از اقوام قریش را در زیر تیغ ستم درآوردند و
زنان را مباح ساختند تا آنکه آورده اند که هزار زن بعد از این واقعه اولاد زنا زائیدند و اسپان را در مسجد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
جولان دادند و در روضه که جائیست میان قبر و منبر منیف و در حدیث شریف آمده روضه از ریاض جنت گفته اند
اسپان بول و روث کردند و مردم را به بیعت یزید جبر و اکراه نمودند بر عهد بیعت که خواه بندهٔ یزید شد یا آزاد کنند
یا اطاعت خواهد یا معصیت و چون یزید بن عبد الله بن زمعه رضی الله عنه گفت بیعت بر حکم قرآن میدهم بر زبان آورد
در حال گردنش زدند عبد الله بن حنظله میگفت والله از بیعت یزید بیرون نیامدیم و بروی خروج نکردیم تا
ترسیدیم که سنگ از آسمان ببارد و در اشاعه گفته محاربهٔ مسلم بن عقبه در سنهٔ شصت و سه بود انتهی و این مسلم بن
عقبه را مسرف گویند از جهت اسراف و افراطی که در قتل و فساد داشت بالجمله وی در قتل اهل این بلدهٔ شریفه
داد اسراف و فساد داده بجانب مکهٔ معظمه رو نهاد زیرا که یزید او را وصیت کرده بود که بعد فراغ از امر اهل مدینه بمکه
روی و با ابن زبیر در آویزی لیکن بسبب مرضی که داشت در اثنای راه بر بستر هلاک افتاد و بعد حصین بن نمیر کندی را
خلیفهٔ خود گرفت و بمحاصرهٔ ابن الزبیر و رمی منجنیق و احتراق وی وصیت نموده رخت اقامت بدار البوار کشید حصین بن
نمیر را چون خبر موت یزید رسید بگریخت و از وی وقوع این مهام صورت انصرام نیافت کذا قال الطبرانی ابن جوزی
بسند متصل خود تا سعید بن المسیب آورده که وی گفت در لیالی حره هیچکس در مسجد پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر من نبود اهل شام
که در مسجد آمدند میگفتند که این پیرک دیوانه در اینجا چه میکند هیچ وقت نمازی در آمد که من آواز اذان و اقامت از حجرهٔ شریفه
نمی شنیدم و هم بدان اذان و اقامت نماز میکردم و هیچکس در مسجد با من نبود و ابو سعید خدری را دیدند که موی
ریشش او همه بریده است پرسیدند که این چه صورت است گفت از آثار ظلم اهل شام است که در واقعهٔ حره بمن رسیده طائفه
در خانهٔ من درآمدند و هرچه از متاع بیت باشد همه را پاک بردند جماعهٔ دیگر رسیدند چون هیچ در خانه نیافتند آتش قهر

در نهاد ایشان افتاد گفتند شیخ را بجنبانید هر یکی از ایشان موی از ریش من بر کنند و باین حال که می بینید مرا
رسانیدند و بر همین قیاس شنائع و قبائح این قضیه نامرضیه خارج از حد تعقل و امکان تصور ست و آنچه عاقبت
کار این ظالمان نا عاقبت اندیش شد دلالتی واضح دارد بر خذلان و خسران دنیا و آخرت ایشان در آشاعه گفته
که حصین بن نمیر بعد فوت مسلم بن عقبه بمکه رفت و شصت و چهار روز محاصره کرد و قتال شدید ورمی بیت الله بمجانیق نمود
و مردی پارهٔ آتشی در سر نیزه کرده بهوا پرانید از ان بیت الله سوخته شد درین اثنا نعی یزید پلید رسید میان وقعهٔ
حره و موت وی فاصله سه ماه یا کمتر باشد اهل مکه و مدینه بر شامیان جرأت کردند تا آنکه آنها ذلیل شدند و هیچیکی
از آنها تنها نمی شد مگر آنکه لگام اسپ او گرفته سرنگونش میکردند آخر بنو امیه بشامیان گفتند که مارا هم همراه خود بشام
برید آنها همچنین کردند و لشکر یزید داخل شام شد و در حجاز بیعت با بن الزبیر کردند و آنجا جملهٔ اهل آفاق بیعت نمودند تا
آن یزید بن معاویه نمودند آن ابن معاویه مردی صالح بود بایستاد و گفت یا ایها الناس جد من معاویه نزاع کرد درین امر
با اهل آن امر و خوض کرد در خون مسلمانان تا آنکه غالب شد بران باز بر و خدا داند که انجام وی چه شد و پدرم نیز
هم درین امر با اهل آن نزاع کرد و اولاد رسول خدا صلعم و اهل حرمین شریفین را بکشت و بر بیت مجانیق نصب نمود و
بر و خدا داند که انجام وی چه شود و اکنون شما مرا متقلد این امر کردید هرگز نروم من بگناه این امر و بر ذمه شما
بنهیم وی و ندرآیم در چیزی از خونهای مسلمانان و اموال ایشان این بگفت و لازم خانهٔ خود گشت تا آنکه بعد از چهل روز
بمرد و گفته اند بعد شش ماه و وی آخر کسی ست که متولی شد از پسران ابی سفیان در آشاعه گفته قتل حسین علیه السلام
و وقعهٔ حره و رمی کعبه بمنجنیق از ان شنائع ست که در زمن یزید واقع شده ابن حجر در شرح همزیه گفته و نیست عجب برای
یزید از قبائح فسق و اخلال تقوی بجائی رسیده بود که صدور این قبائح از وی بسیار نیست بلکه امام احمد بن
حنبل رحمه الله تعالی قائل بکفر وی شده و ناهیک به ورعا و زهدا و علما و وی نگفت بکفر وی مگر بجهت قضایای صریحه
در کفر که واقع شد از وی و ثابت شد نزد امام و اگرچه ثابت نشد نزد غیر وی همچو غزالی رح و مبالغه کرد ابن العربی
المالکی و گفت نخست یزید حسین را مگر بسیف جد وی یعنی بیعت برای یزید گردیده بود پس حسین بر وی باغی باشد
زیرا که کسان بسیار اقدام بر بیعت وی کردند و استخلاف پدر او را برای وی اختیار کردند و با وجود استخلاف این
بغی شرط نباشد و شک نیست که پدرش معاویه خلیفهٔ حق بود بنزول امام حسن از برای وی و اجتماع مردم بر وی
و این قول ابن عربی مردود ست زیرا که بغی بعد استقرار احکام و انعقاد اجماع بر تحریم خروج بر امام جائر نباشد
نه پیش از ان پس ام سقوط با جتهاد بود و اجتهاد حسین علیه السلام مقتضی جواز یا وجوب خروج شد بر یزید بنا بر جور و قبائح وی که گوش
از شنیدن آن کر میشود و بیعت یزید نزدیک حسین و غیر وی علیه السلام از کسانیکه بیعت با وی نکردند منعقد نشده
بود و آنانکه بیعت کردند باکراه کردند و غایت امر یزید این ست که اگر کافر نباشد جائر فاسق متغلب ست و محل
حرمت خروج بر جائر بعد استقرار امور و انقضاء آن عصار ست انتهی کلام ابن حجر رح صاحب اشاعه گفته و نیز یزید
جاهل فاسق بود و شرط استخلاف ابتدا علم باحکام و عدالت ست و قول اهل علم که منعزل نمیشود امام اعظم بفسق

آن بطریق دوام ست نه ابتدا که ابتداءً مانع بیعت ست و حاصل نشد یزید را تغلب مگر بعد از آنکه کشت امام حسین را
و بعد از وقعهٔ حره و قتل اکثر مستحقین خلافت با آنکه اهل مکه بیعت وی نکردند و با ابن الزبیر بر قتال وی اصرار کردند
هم در زمان وی و در زمانهٔ پسر وی معاویه انتهی کاتب حروف گوید عفا الله تعالی عنه که نسبت نمودن ابن عربی
مالکی سامحه الله و عفا عنه و عنا بغی را بجناب امام حسین بن علی علیهما السلام حرفیست که دلهای اهل ایمان کامل از آن
چون بید بر خود میلرزد و گوش مسلمانان از استماع صدایش بمراحل می گریزد و آنچه شیخ ابن حجر هیتمی مکی و سید محمد بن
عبد الرسول شهرزوری مدنی یعنی صاحب اشاعه در ردّ و جوابش می گفته و نوشته اند درست ست اما اینجا خود
هیچ بغی نیست چه سابق گذشته که جناب امام علیه السلام بعد دریافت حال قتل عقیل در کوفه قصد مراجعت
کردند اما برادرانش مانع آمدند و وقت مقابلهٔ ابن زیاد هم فرمود که بگذارید مرا تا پیش یزید بروم او خود نگذاشت تا آنکه
مظلومانه شهید شد و خبر شهادت وی پیش از آن بچند سال آنحضرت صلعم داده بود و بر بنی امیه قاتلان وی
نفرین و لعنت کرده و آنچه روز قتل وی از تغیر اسمان و زمین واقع شده بر هیچکس پوشیده نیست پس با وجود این همه
چیزها که امارت حقیت اوست علیه السلام باصرح وجوه و ابلغ نصوص می او بغی یعنی چه سبحان الله قاتلان او که بر لسان
محمد صلعم ملعون باشند بر حق بوند و مقتولان مظلوم که بر لسان محمد صلعم شهدا باشند باغی باشند این چه مسامحت
ست هیچ مسلمان این حرف باور ندارد **قف** چون معاویه بن یزید بمرد جملهٔ اهل آفاق بیعت با ابن زبیر کردند
و ملک حجاز و یمن و مصر و عراق و مشرق و جمیع بلاد شام تا آنکه دمشق هم بروی مسلم شد و هیچکس جز بنوامیه و هر که هواخواه
ایشان بود از بیعت وی متخلف نشد تا آنکه مروان هم قصد رحلت بسوی مکه معظمه برای بیعت وی نمود بنوامیه مانع
آمده با وی عقد بیعت بستند و او را بر خود خلیفه گرفتند مروان با مطیعان خود بسوی دمشق بر آمد و با ضحاک بن قیس
که مبایع ابن زبیر بود مقاتله کرد ضحاک کشته شد و مروان بر شام غلبه کرد و از آنجا متوجه مصر شد و عامل ابن زبیر را
که آنجا بود محاصره کرد و در سنهٔ شصت و پنج هجری در ماه ربیع الآخر بر مصر غالب گردید و همدرین سال بمرد مدت
حکومت وی شش ماه ست اما پسر خود عبد الملک را بجای خود قائم نمود پس ملک شام و مصر و مغرب نزد وی آمد
و ملک یمن و حجاز و عراق و مشرق در قبضهٔ ابن الزبیر باقی ماند مگر آنکه در کوفه مختار بن ابی عبید غالب شد و مردم را بسوی
محمد بن الحنفیه بخواند و گفت که وی مهدی موعود ست دو سال برین دعوی قائم ماند بعده از طرف امیر بصره
مصعب بن الزبیر برادر عبد الله بن الزبیر بروی لشکر کشید و بعد محاصره در شهر رمضان سنهٔ شصت و هفت
وی را بقتل رسانید و تمام ملک عراق در قبضهٔ تصرف ابن الزبیر آمد و وی رضی الله عنه تا سال هفتاد و یک
بخلافت پرداخت بعده عبد الملک بسوی مصعب آمد و مقاتله کرده در ماه جمادی الاولی از سال مذکور او را
بکشت و مالک تمام عراق گردید و درینوقت در تصرف ابن الزبیر جز حجاز و یمن هیچ نماند عبد الملک حجاج بن یوسف
ثقفی را بر ابن زبیر فرستاد وی در سنهٔ هفتاد و دو هجری رسیده محاصرهٔ او کرد تا آنکه ابن الزبیر در ماه جمادی الاولی
سنهٔ هفتاد و سه هجری کشته شد مجموع مدت خلافت ابن زبیر نه سال و چیزی ست بعد از آن جملهٔ مردم بر

عبدالملک بن مروان اتفاق اجتماع کردند و بعد از وی بر پسرش ولید و بعدش بر پسر دیگر وی سلیمان بعده
بر عمر بن عبدالعزیز رح بعده بر پسر دیگر وی یزید بعده بر پسر دیگر وی هشام و این همه اولاد عبدالملک بن مروان ست
مگر عمر که وی پسر برادرش عبدالعزیز بود و بعده چون هشام درگذشت برادرزاده اش ولید بن یزید بجای وی
نشست و ابن عمش یزید بن ولید او را کشته خود حاکم شد و بعد وی مروان حمار بن محمد بن مروان و چون وی
هم بمرد برادرش ابراهیم والی گشت و مروان بروی غلبه کرد و امر ایشان مختل شد تا آنکه ملک بسوی بنو العباس
آمد و ایشان چنانکه باید آنها را کشتند فلله الامر من قبل و من بعد و تفصیل احوال ایشان بقدر مناسبت مقام
در باب اول گذشته ست فلیرجع الیه **فصل دهم** و از انجمله ست ویران شدن مدینه بعد حره از ابو هریره آمده
که گفت روزی پیش آید که اهل مدینه را از مدینه بیرون کنند پرسیدند کیست که بیرون آرد ایشانرا گفت امراء السوء
اخرجه ابن ابی شیبه و در روایت کرده احمد برجال صحیح که بر آمد آنحضرت صلعم بر احد و روی کرد طرف مدینه و فرمود وای
او را از قریه که بگذارند او را اهل او و هیچ پخته تر آنچه باشد یعنی در عین نضارت و آبادی و مرویست از شریح بن عبید که
وی خواند کتاب کعب را که بپوشد مدینه را امر یکه بترسانند آنها را تا آنکه بگذارند آنرا و حالانکه وی خوارست و شاشه کنند
گربه ها بر قطایف خز نترسانند آن گربه ها را هیچ چیز تا آنکه بدرند روباه ها در بازارها نترسانند آنها را هیچ چیز اخرجه ابن ابی
شیبه و در موطاست هر آئینه ترک کنید شما مدینه را با بر احسن آنچه باشد تا آنکه در آید سگ یا گرگ و بول کند بر بعض
ستونهای مسجد و رواه ابن ابی شیبه و زیاده کرد لفظ منبر قاضی عیاض گفته این در زمانه اول شد که وی ترک
کرده شد بر بهترین آنچه بود از دین و دنیا اما دین پس کثرت علماست دران و اما دنیا پس عمارت و اتساع حال اهل است و
و اهل اخبار ذکر کرده اند که اکثر کسان مدینه برفتند و میوه های او برای حیوانات بماند و مدتی خالی افتاده ماند باز
مردمان آمدند و فتنه های بسیار ذکر کرده اند که آنچه آنحضرت صلعم از شاشیدن سگان بر سواری مسجد شریف
فرموده بود آنها بچشم خود دیدند و نووی گفته ظاهر مختار آنست که این ترک مدینه متعدد باشد زیرا که در روایت
ابن ابی شیبه آمده که بیرون روند اهل مدینه از مدینه پس تر عود کنند بسوی وی باز بیرون روند از وی پس تر
عود نمایند بسوی وی و نیز مرویست از عمر مرفوعا که بیرون بر آیند اهل مدینه از مدینه باز عود کنند بسوی
وی و آباد سازند او را تا آنکه پر شود و از بنا تا آباد گردد باز بیرون روند از وی و عود نکنند بسوی آن هرگز گفت
و ظاهر اینست که آنچه قاضی عیاض ذکر کرده آن ترک اول ست و سببش وقعه حره بود چنانکه در حدیث ابو هریره
ست که بیرون آرند آنها را امراء سوء و ترکی که در آخر زمان باشد باقی ست انتهی ملخصا صاحب اشاعه گفته و مؤید
اینست روایت شریح که گذشت زیرا که آن ترک در آخر زمان باشد برای هجرت بسوی بیت المقدس نه برای
فزع و ترس از چیزی آری ممکن ست که گویند این در زمن سفیانی نیز واقع شود و وی از امراء سوء ست و در آخر
زمان خواهد بود ولیکن چون تعدد ثابت شد کار آسان گشت که میتوان گفت این خروج سه بار شدنی ست و در حدیث
ذکرش دو بار آمده بطریق ایجاز و اختصار و بالجمله این ترک در زمانه یزید واقع شده و آن منجمله قبایح شنیعه او ست

و لابدست از وقوع آن بار دیگر در آخر زمان چنانکه از احادیث بدان مصرح ست و بیاید ذکر ترک ثانی در باب سوم ان شاء الله تعالی
و شیخ حنفیه هند عبد الحق دهلوی رح در جذب القلوب گفته بعضی علما برانند که آنچه در بعضی اخبار معجزات آثار ورود یافته
که زمانه بیاید که مدینه بعد از بلوغ وی به نهایت مرتبه رونق و جمال و نضارت و عمارت روی بخرابی نهد و مردم ترک
آن کنند و مسکن و ماوای وحوش و دواب گردد و مصداق آن همین واقعه نائله ست لیکن تحقیق و مختار چنانکه امام نووی
اشارتی بدان کرده آنست که این حال در آخر زمان نزد قیام ساعت باشد زیرا که بعضی علامات و امارات که درین اخبار
ورود یافته درین قصه بظهور نیامده چنانچه در روایت ابن ابی شیبه آمده که چهل سال این بلده عظیمه ویران ماند و منزل
وحوش گردد و بعد ازان دو شبان از قبیله مزینه بیایند و چون مدینه را باین حالت ببینند بیکدیگر بطریق تعجب
بگویند که مردم کجا شدند پس نبینند مگر ثعالب و عوافی را و وقوع این حالت در آخر زمان ست و در خصوص این واقعه
نیز اخبار و آثار باشارت و صریح آمده ست انتهی چنانچه از روایت ابو هریره که گذشت معلوم میشود و قرطبی گفته
سبب خروج اهل مدینه از مدینه که در بعضی احادیث واقع شده همین واقعه حره ست که در زمانی که این بلده مطهره
در رونق و عمارت بمرتبه حسن و کمال رسیده و بوجود بقایای اصحاب مهاجرین و انصار و علمای عالیمقدار از تابعین
اخیار مملو و مشحون بود حوادث و فتن بر سبیل تواتر و توالی روی بدان آورد و اهل مدینه از مخافت این آفت اختیار
رحلت ازین موضع که محل رحمت و مهبط برکات ست نموده بیرون آمدند و یزید بن معاویه مسلم بن عقبه را با لشکر
عظیم از اهل شام بقتل اهل مدینه فرستاد تا ایشانرا بحره مدینه در غایت شناعت و قباحت بقتل رسانیدند و
سه روز هتک حرمت حرم نبوی صلعم نموده اباحت و الحاد دادند ازین جهت این را وقعه حره نام آمد انتهی
و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه دران زمان از مردم مطلقا خالی ماند و فواکه و ثمرات او نصیب وحوش
و بهائم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرامگاه ساختند و مصداق آنچه مخبر صادق خبر داده بود بظهور
آمد انتهی **قف** و منجمله فتن که در زمانه بنی مروان واقع شد قتل ابن الزبیر رضی الله عنه و هدم کعبه و تولیت حجاج
بن یوسف ثقفی ست طبرانی در خبری طویل از عروة بن الزبیر روایت کرده که چون معاویه رخت اقامت بدار آخرت
کشید عبد الله بن الزبیر از اطاعت و انقیاد یزید گرانی نمود و از عقد بیعت او ابا ورد و بسب و شتم وی
زبان برکشاد چون صورت این حال به یزید رسید سوگند یاد کرد که او را جز غل در گردن نیارد شخصی را بطلب
وی بفرستاد یاران عبد الله بن الزبیر با وی گفتند که اگر از نقره غل سازی و از برای برائت سوگند یزید
در گردنت بیندازی و بالای آن جامها بپوشی هر آئینه صلح تو با وی بطریقه احسن و سلامت اقرب باشد عبد الله
بن زبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند راستگو نگرداند و من هرگز برای غیر حق نرم نشوم
تا سنگ سخت در زیر دندان نرم نگردد و بعد ازان عبد الله بن زبیر بنیاد دعوت کرد و مردم را باطاعت خود
خواند یزید مسلم بن عقبه را با لشکری از اهل شام بقتال اهل مدینه برانگیخت و حکم کرد که بعد از فراغ از مهم مدینه
متوجه مکه شود و کار ابن زبیر باخر رساند اما مسلم در راه مکه بمرد چنانکه گذشت و یزید حکم با بن نمیر کرده بود تا لشکر را

ابن الزبیر برو واما ابن مرجانه در امتثال امر وی توقف نموده گفت لا والله هرگز جمع نکنم برای این فاسق
قتل فرزند پیغمبر را با غزای بیت الله زاد الله تشریفا وتعظیما بران مسلم بن عقبه را فرستاد در جذب القلوب گفته
وقوع حره روز چهارشنبه بست هفتم یا بست هشتم شهر ذیحجه بود سنه ثلث وستین وموت مسلم بن عقبه غره محرم
سنه اربع وستین وقتال مکه وقذف بیت الله بمنجنیق روز شنبه ثالث ربیع الاول ومردن یزید اول ربیع الآخر
بعد از حره بسه ماه انتهی در اشاعه آورده که حجاج بن یوسف یکصد وبست وچهار هزار کس را در الطریق صبر
بکشت واین سوای آن کشتگانند که در محاربات از دست وی بقتل رسیدند وجماعتی را از صحابه اهانت کرد وبر
گردن های ایشان مهر زد از انجمله انس خادم نبی صلعم وبر ابن عمر خفیه کسی را برگماشت که وی بحربه مسموم کار
تمام ساخت وجز آن از قبائح وشک نیست که حجاج سیئه از سیئات عبد الملک بود زیرا که از طرف وی امارت
عراق وحجاز داشت حبیب بن ابی ثابت روایت میکند که علی مرتضی علیه السلام مردی را گفت نمیری تا آنکه دریابی جوان
ثقیف را گفت چیست جوان ثقیف فرمود گفته شود او را روز قیامت کفایت کن برای ما زاویه را از زاویهای جهنم
مردی ست که مالک شود بست سال یا بست وچند سال نگذارد برای خدا هیچ معصیت مگر ارتکاب کند آنرا تا آنکه
اگر باقی نماند مگر معصیتی واحده باشد میان او ومیان معصیت دروازه مغلق بشکند آنرا ومرتکب شود آن معصیت
را بکشد هر که مطیع اوست کسی را که عاصی اوست رواه البیهقی فی الدلائل شهادت ابن الزبیر از دست حجاج بن یوسف
بوده ووفات حجاج در سنه نود وچهار بوده قصه موت وی محمد بن عبد الله الخطیب صاحب المشکوة در اسماء الرجال
مشکوة چنین آورده که حجاج سعید بن جبیر اسدی کوفی را که یکی از اعلام تابعین ست گفت برای جان خود طریقه
قتل را که میخواهی بختم اختیار کن سعید گفت تو ای حجاج برای نفس خود بگزین چه سوگند بخدا که نکشی مرا هیچ نهج لیکن
بکشم من ترا همان نهج در آخرت گفت میخواهی که ترا عفو کنم سعید گفت اگر عفو کنی این عفو از جانب خدا باشد واما
تو پس ترا نه برات ست ونه عذر حجاج گفت ببرید او را وبکشید سعید چون بیرون دروازه شد بخندید حجاج را
از خنده وی خبر کردند باز گردانید وسبب ضحک پرسید سعید گفت شگفت کردم از جرأت تو بر خدا وحلم خدا از تو پس امر
کرد نطع وگسترده شد گفت بکشید او را سعید گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من
المشرکین حجاج گفت این را بسوی غیر قبله بسته بکشید سعید گفت اینما تولوا فثم وجه الله گفت او را بر روی وی افگنده
قتل کنید سعید فرمود منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری گفت ذبح کنید وی را سعید گفت آگاه باش
که من گواهی میدهم وحجت می آرم که لا اله الا الله وحده لاشریک له وان محمدا عبده ورسوله بگیر این را از من تا آنکه
ملاقی شوی با من روز قیامت بعده سعید دعا کرد وگفت بارخدایا مسلط مگردان او را بر هیچ کسی که بکشد وی آنرا
بعد از من این بگفت وبر نطع ذبح کرده شد وحجاج بعد از وی پانزده شب بزیست وآکله در شکم او افتاد طبیب را بگفت
بنمود وی دران نظر کرده گوشت بدبو کرده طلبید ودر رشته آویخته در گلوی او فرو داورد وساعتی بگذاشت
چون رشته از حلق بیرون آورد با خون چسپیده بود دانست که وی ناجی نیست غرضکه تا زنده بود فریاد

میگردی بیعت سعید بن جبیر را با من که چون خواب کردن میخواهم پای مرا میگیرد فاعتبروا یا اولی الابصار انتهی

فصل یازدهم

و از انجمله است قتل زید بن علی بن حسین علیهم السلام و صلب و حرق او بنار و قتل ولد وی یحیی بن زید رضی الله عنه و زید مذکور مکنی است بابی الحسین و مذهب زیدیه منسوب باوست و لادتش از بطن جاریه سندیه در سنه اربع و سبعین یا سنه ثمانین بوده و متصف بود بعلم و فضل و شجاعت و عفت حافظ ابوحاتم بن حبان بستی صاحب صحیح گفته وی جماعه از صحابه رسول خدا صلعم دیده بود و علم از پدر خود امام زین العابدین و برادر اکبر امام محمد باقر علیهما السلام آموخت و جم غفیر از فقها و محدثین از وی روایت علم کرده اند و در سبب خروج وی بر هشام بن عبدالملک روایات مختلفه آمده که در مروج الذهب مسعودی و عمدة الطالب و دیگر کتب اخبار بتفصیل مذکور است و بالجمله چون وی خروج کرد رافضیان کوفه چهل هزار با او بیعت کردند قرار میعاد خروج شب دینه بود بیست و یکم صفر سنه احدی و عشرین و مائة چون روز شد چهارصد مردم ماندند بهتر شان نصر بن خزیمه بود زید از نصر پرسید که ای سبحان الله این قوم کجا شدند او گفت از تو پرسیدند که چگوئی در حق ابوبکر و عمر تو گفتی که گواهی میدهم که پدرم زین العابدین تولا کردی بدیشان و گفتی یرحمهما الله کانا امامین عادلین بدین سبب ترا رها کردند زید گفت صدق رسول الله صلعم هم الروافض لهم خزی فی الدنیا و الآخرة هکذا فی فضائح الروافض و چون زید علیه التحیة و الثنا بر بیعت کوفیان عزم خروج مصمم کرده بود عبدالله محض از مدینه بوی نوشت که زنهار بقول اهل عراق فریفته نشوی که عاقبت با تو همان کنند که با اسلاف تو کردند و همچنین امام محمد باقر علیه السلام بجواب زید فرموده که رکون بکلام اهل کوفه نتوان نمود زیرا که اهل غدر و مکر اند و ثبات و وفا در جبلت آنها نیست علی بن ابی طالب علیه السلام در انمقام بشهادت رسید و حسن بن علی در انجا مجروح گردید و پدرت حسین بن علی در همان سرزمین از دست همان مردم شربت اجل چشید و در همان بلده و اعمال آن ما را و اهل بیت ما را بر منابر شتم و لعن کردند و میکنند اما چون زید را پیمانه عمر پر شده بود نصایح اقربا و احبا در وی اثر نکرد و عزم خروج را با خود جزم ساخت و کوفیان در باب خروج استعجال داشتند یوسف بن عمر این خبر دریافته بزید علیه السلام پیغام داد که ترا ازین شهر بدر باید رفت زید در توقف خود به بهانه چند متمسک شد اما یوسف نگذاشت تا زید از کوفه برآمد محمد بن عمر بن علی زید را از کوفیان تحذیر نمود و بعنف و ابرام گفت اینها همان مردم اند که پدرت علی بن ابی طالب و فرزندانش حسن و حسین را فرو گذاشتند تا کشته شدند و با تو نیز همین معامله خواهند کرد و ترا بکشتن خواهند داد زید بجوابش این ابیات بخواند ❍ بکرت تخوفنی الحتوف کانّنی اصبحت عن عرض الحتوف بمعزل ❊ فاجبتها ان المنیة منهل ❊ لابد ان اسقی بذاک المنهل ❊ ان المنیة لو تمثل مثلت ❊ مثلی اذا نزلوا بضیق المنزل ❊ مالی حیال لا ابالک اعلی ❊ الی امر سا موت ان لم اقتل ❊ بالآخر بعد اللتیا و التی زید در ماه صفر باجمعی از موالیان و شیعیان از شهر بیرون رفت و یوسف بن عمر حاکم کوفه اهل بیعت زید را در مسجد جامع اعظم بند کرد و معدودی چند با زید پیش نماندند زید گفت سبحان الله پس ازین چندین هزار کس که دعوی فدویت داشتند اکنون مردم کجا رفتند کسی گفت در مسجد در آورده طریق آمد و شد بر ایشان مسدود کرده اند فرمود لا حول و لا قوة الا بالله پیداست که ازان جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد گنجیده باشند یوسف بن عمر جمعی کثیر را بمحافظت طرق و مسالک شهر

برگماشته علی التوالی افواج را بمقابله زید گسیل کرد زید با همان قدر مردم که داشت روی بمحاربه آورد و شجاعتی
که از آبای بزرگوار بمیراث داشت فتحی بظهور رسانید که ملک بر فلک آفرین کرد و در عین شدت قتال که قلوب فحول
ابطال از رعب نالان بود این ابیات تمثل می نمود ؎ ذل الحیاة و عز الوفات ؛ وکلا اراه طعاما وبیلا ؛ فان کان لا بد
من احد فسیری الی الموت سیرا جمیلا ؛ القصه هر دو لشکر باهم درآویختند و زمانی ممتد کارزار گردید و در اثنای گیر
و دار صاحب رایت یوسف خود را بزید رسانیده بر آنجناب حمله کرد و خواست که شمشیری بزند نصر بن خزیمه پیش دستی نموده
بیک ضربت او را از پای درآورد و زید از آن مکان میل بطرف دشت صیادان کرد چون آنجا رسید لشکری آراسته
تمام از مردم یوسف در آنجا دید حمله بر ایشان کرده گروهی را مقتول و باقی را منهزم ساخت و از آنجا عنان بجانب کناسه
تافت آنجا نیز گروه انبوه را مسلح یافت سر مبارک خود را برهنه کرده بر آنها حمله برد و جمعیت آنها را پراکنده ساخت
یوسف همچنان در ظاهر شهر بالای تلی استاده بود و علی التوالی مردم را بر زید میفرستاد و زید آنها را از جا بر داشته
نعره میزد که ای اهل کوفه بوعدهٔ خود وفا نمائید که وقت اعانت ست و اکثر آن بی وفایان آواز او را می شنیدند
و از جا نمی جنبیدند درین اثنا یوسف گفت تا منادی کردند که هر که سر زید بیارد ده و دوازده هزار دینار بگیرد و
هر که سر یکی از مردم زید بیارد او را نیز چیزی تعیین نمود مردم بنوید زر بر قتال حریص تر گردیدند و اصحاب زید را
کشته و اسیر کرده نزد یوسف می بردند آنجناب با نصر بن خزیمه گفت مردم کوفه با من همان معامله کردند که با جدم
علی بن ابی طالب علیه السلام کرده بودند نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله من باری تا جان دارم شمشیر
می زنم اکنون جهد باید کرد تا بدر مسجد جامع رسیم و یاران خود را که در مسجد بند شده اند بنصرت خواهیم شاید که بمعاونت
برآیند تا آنکه بصد جهد رسیدند و آنها را خواندند طائفه از آنها خواست که برآید مردم یوسف بر بام مسجد دویده
بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند و باز از هر طرف هجوم کرده بر در مسجد محاربه بشدت و صعوبت انجامید و از رؤسای
اصحاب زید نصر بن خزیمه و معاویه بن اسحق بن یزید بن حارثه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت و هفت نفر دیگر و بروایتی
با یکصد و شصت نفر کشته شدند و سرهای ایشان از تن جدا ساخته پیش یوسف بردند و سائر اصحاب زید
نیز خسته و مجروح گردیدند اما آنجناب همچنان پای ثبات افشرده جنگ میکرد آخر الامر مخالفان تیرباران کردند تیری
در جبههٔ مبارکش رسید رامی آن راشد نام مملوک یوسف بن عمر بود تیر از قفا در گذشت و شهید شد اما روایت
مشهور همانست که چون تیر به پیشانی رسید از اسپ افتاد و او را همان حال زنده از معرکه برداشته بخانه یکی
از شیعه رسانیدند پسرش یحیی نزد پدر آمد و گفت ای پدر بشارت باد که وارد میشوی بر رسول خدا صلعم و
علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام زید گفت بلی ای پسر کسی بعده حجام آوردند تیر از جبین مبینش برکشید
کشیدن همان بود و رسیدن جان به بهشت برین همان جنازه محفوف برحمت بی اندازه اش را مخفی در بستانی
دفن کردند یوسف بن عمر سراغ برده جسد شریفش را برآورده سر مبارک بریده بدمشق نزد هشام فرستاد
و جسدش را عریان در کناسه بردار کردند در تاریخ ابن عساکر ست که همان روز عنکبوتی بر عورت زید بتنید

تا کسی عورت او را اندید حافظ ابو الحجاج مزی در تهذیب الکمال از عبد الله بن ابی بکر العتکی روایت کند که او از جریر بن حازم که از کبار علمای حدیث است حکایت کرده که گفت پیغمبر را صلعم در خواب دیدم تکیه بچوبی که زید را بران مصلوب ساخته بودند کرده و میگوید این چنین بفعل می آرند با فرزند من و حافظ ابو القاسم بن عساکر در تاریخ خود از حذیفه بن الیمان رضی الله عنه روایت میکند که روزی رسول خدا صلعم بزید بن حارثه نگاه کرد و بگریست و گفت مظلوم از اهل بیت من و مقتول در راه خدا او است من همنام این خواهد بود و اشاره بزید بن حارثه کرد پس گفت نزدیک شو ای زید بن حارثه زیاده کند خدا دوستی ترا نزد من بدرستیکه تو همنام حبیب منی از اولاد من القصه چون سر زید را بهشام رسانیدند گفت بر دروازهٔ دمشق بیاویزند و پس از چندی بمدینه فرستادند و یکشب یکروز نزد قبر شریف نبوی منصوب بود و از تاریخ ابن خلکان معلوم میشود که سرش را بمصر فرستادند و آنجا مدفون شد برین تقدیر احتمال دارد که اول بمدینه آوردند بعد ازان بمصر بردند و صاحب طبقات محمود شاهی گفته که سرش با هواز و پای در دریم و دست در اصفهان و بدنش بدار آویختند و نیست اختلاف درآنکه شهادت وی علیه السلام در ماه صفر روز دوشنبه واقع شد لیکن در تعیین آن که چند روز از ماه منقضی شده و سال چندم از هجرت بود اختلاف کرده اند بعضی سوم ماه سنه عشرین و مائة گفته اند و بعضی دوم ماه و واقدی و سعید بن غفیر و ابو بکر بن ابی شیبه و جمعی کثیر سنهٔ احدی و عشرین و مائة گفته اند و در تعیین تاریخ ماه و مدت عمر آنجناب بقول زبیر بن بکار و اکثر اهل اخبار چهل و دو سال بود و ابن خرداذبه چهل و هشت سال گفته پسرش یحیی بن زید در مرثیهٔ پدر چند بیت گفته از انجمله یک بیت اینست ؎ لکل قتیل معشر یطلبونه و لیس لزید بالعراقین طالب و جسد شریف مدت چهار سال همچنان بر دار بود تا هشام به بئس المقام شتافت و ولید بن یزید بن عبد الملک اسم خلافت یافت و در زمان او یحیی بن زید در خراسان خروج کرد چون این خبر بولید رسید بیوسف بن عمر نوشت که گوساله اهل عراق را از دار فرود آرد و بآن چوب باتش بسوزد و خاکسترش را بدریا اندازد یوسف جسد را سوخته خاکسترش را بر ساحل فرات بباد بر باد داد و کان ذلک فی سنه ست و عشرین و مائة و درین مقام مسعودی در مروج الذهب از هیثم بن عدی روایت میکند که میگفت برآمدیم همراه عبد الله بن علی عباسی جهت نبش قبور بنی امیه در ایام خلافت ابو العباس سفاح پس رسیدیم بقبر هشام و برآوردیم جسد او را درست که چیزی از و ساقط نشده بود مگر طرف بینی او پس فرمود عبد الله بن علی تا او را هشتاد تازیانه زدند بعد ازان بسوختند و برآوردیم سلیمان بن عبد الملک را از زمین و نیافتیم از و غیر از صلب و اضلاع و سرش و آنرا هم سوختیم و همچنین کردیم با غیر این هر از بنی امیه و قبور آنها در قنسرین بود و آنگاه بدمشق رفتیم و ولید بن عبد الملک را برآوردیم و نیافتیم از وی چیزی متصل قطعه های سرش پس حفر کردیم قبر یزید بن معاویه را و نیافتیم از وی مگر یک استخوان و یافتیم در لحد او خطی سیاه که گویا بخاکستر کشیده اند در طول ازان پس تتبع کردیم قبور بنی امیه در جمیع بلدان و سوختیم آنچه یافتیم مسعودی بعد از ایراد این حکایت میگوید که این خبر را درین مقام از برای آن ذکر کردیم که این امور مکافات فعل هشام بود که با جسد شریف زید علیه التحیة و الثنا بجای آورد

وقف زید علیه التحیة و الثنا وقت انتقال بفرزند خود یحیی گفته اند چنین ایراد و داری که بعد از من بعمل آر

یحیی گفت بخدا اگر با این ظالمان قتال کنم و اگر چه بغیر از نفس خود یاری دیگر نیابم زید فرمود آنچه اندیشیدهٔ بجای آر ای پسرک من بتحقیق که تو بر حقی و ایشان بر باطلند و مقتولان جانب تو در بهشت خواهند رفت و مقتولان جانب ایشان در سقر مقر خواهند گرفت القصه شهادت یحیی بن زید علیه التحیة والثنا بعد از شهادت پدر بزرگوارش بچهار سال یا کسری کم یا زیاده بوقوع آمد مادر یحیی ریطه بنت ابی هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفیه بود و یحیی بعد شهادت پدر بمدائن نزول نمود چون دانست که مردم یوسف بن عمر در پی او یند بری آمد و از ری بنیشاپور و از انجا بسرخس و شش ماه اینجا نزد یزید تمیمی اقامت کرد آنگاه ببلخ رفت مردی حریش نام بخانهٔ خود آورده مدتی پنهان داشت تا آنکه هشام بئس المقام شتافت و مسند خلافت بوجود پلید ولید بن یزید بن عبد الملک ملوث گردید درینوقت یوسف بن عمر ثقفی که والی عراق بود بنصر بن سیار لیثی حاکم خراسان نوشت که یحیی بن زید در بلخ نزد حریش ست او را گرفته بعراق فرست او از حریش یحیی را طلبید حریش گفت بالله العظیم اگر تیغ بر سر من زنند و یحیی در زیر پای من باشد قدم از وی بر ندارم و او را بتو تسلیم نکنم نصر فرمان بقتل حریش داد پسر حریش چون دید که پدرش کشته میشود گفت دست از وی بدار من یحیی را نزد تو می آرم نصر یحیی را محبوس ساخت و زنجیر در پایش انداخت عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب درین باب گوید ع الیس بعین الله ما یفعلونه ❊ عشیة یحیی موثق فی السلاسل ❊ کلاب عوت لا قدس الله سرها ❊ فجئن بصید لا یحل لآکل ❊ نصر حال گرفتاری یحیی بیوسف بن عمر نوشت و وی بولید نگاشت ولید بنصر فرمان فرستاد که یحیی را از اثارت فتنه تحذیر کن و از قید اطلاق نمائی یحیی بعد از رهائی بسرخس رفت نصر او را آنجا ماندن نداد ناچار متوجه نیشاپور شد حاکم آنجا بنصر اطلاع کرد نصر بعمر بن زراره حاکم نیشاپور نوشت که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد باید که او را در باب برآمدن تاکید نمائی و الا حرب کن عمر و یحیی پیغام داد که ازین ناحیه بیرون رو یحیی گفت ما را آنقدر مهلت ده که از کوفت راه بیاسائیم و ستوران ما تازه شوند عمر و ازین سخن برآشفت و با پنجهزار کس سوار شده بر سر یحیی رفت یحیی با مردم خود که مجموع هفتاد کس و بروایتی یکصد و بست کس بودند در مقابل آمد و همگنان دست به تیر کشادند تیری بعمر بن زراره رسید و از اسپ حیات پیاده گردانید مردمش روی از معرکه تافتند و اصحاب یحیی بتعاقب هزیمتیان شتافتند و جمعی کثیر را کشتند و مال و منال و چهارپایان نصیب مردم یحیی شد یحیی بعد ازین فتح بصلاح همراهیان بهرات آمد و عدد ملازمان او درینوقت به پانصد یا هفتصد کس رسید نصر بن سیار این خبر یافته با لشکر بسیار بتدارک برآمد و صاحب شرط خود سلم بن احوز مازنی را با دو هزار کس در مقدمه روانه گردانید یحیی آگاهی یافته ببادغیس رفت و از انجا بمرو و طالقان و فاریاب بجوزجان شد و جماعتی از اهالی آنجا نیز باو پیوستند سلم بن احوز سر در دنبال او داشت تا در حوالی جوزجان باو رسید و از طرفین تسویهٔ صفوف نموده دست باسنه و سیوف بردند و از چاشت تا پیشین جنگهای مردانه کردند چون وقت نماز ظهر شد یحیی و یارانش از سلم رخصت گرفته نماز ظهر ادا ساختند و بعد آن باز صف کشیده بجنگ پرداختند و از صبح تا وقت عصر از طرفین جمعی کثیر

بقتل رسیدند آنگاه سلم مردم خود را گفت تا بیکبارگی تیرباران کردند و بقیه مردم یحیی نیز کشته گشتند تیری بصدغ
آنجناب نیز رسید و از اسب بر غلطید و صاحب عمدة الطالب گوید سه روز جنگ بود و از اصحاب یحیی کسی زنده نماند
و مسعودی گوید چندی باقی مانده بودند که بعد افتادن او فرار نمودند و هم مسعودی گفته که یحیی روزیکه شهادت یافت
این بیت بسیار میخواند ؎ تهین النفوس و هون النفوس یوم الکریهة اوفی لنا ٭ و این واقعه وقت عصر روز جمعه
بود اوائل سنه ست و عشرین و مائة من الهجرة و قیل اواخر سنه خمس و عشرین و مایة و عمر یحیی علیه التحیة و الثنا در آنوقت
هیژده سال بود و بالجمله سورة بن محمد بامر سلم بن احوز سر یحیی را برید و بدبختی دیگر مالک سلب او گردید آنگاه جسد
مبارکش را در جوزجان بردار کردند و تن دو کس دیگر را از اعیان متابعانش که یکی ابراهیم و دیگر ابو الفضل بود مصلوب
نمودند سلم سر یحیی را بر چوبی کرده بمرو نزد نصر بن سیار فرستاد و نصر بکوفه نزد یوسف بن عمر و یوسف پیش ولید و ولید
گفت این سر را بمدینه بجده و در کنار مادرش ریطه بنت ابی هاشم انداختند مادرش نگاهی بآن سر کرده گفت شردتموه عنی طویلا و اهدیتموه الی قتیلا صاحب
عمدة الطالب گوید چون عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس مروان حمار را کشت سر او را بمدینه فرستاد و در کنار مادر
یحیی گذاشتند و گفت این در عوض آنست القصه جسد یحیی با هر دو رفیقش تا خروج ابو مسلم همچنان بردار بود چون ابو مسلم
بر خراسان غالب شد آنها را فرود آورده و بر آنها نماز گذارده دفن کرد و چون دست یافت سلم بن احوز را بقتل رسانید
و سورة بن محمد را و آن شقی را که سلب یحیی گرفته بود هر دو را بدست آورده دست و پاهای آنها را برید و هر دو را بردار
کشید و امر کرد تا هفت روز در تمام خراسان برای یحیی ماتم داشتند و در آن سال هر پسری که در خراسان متولد شد
نام او یحیی گذاشتند این بود شرح آنچه در زمان تسلط بنی امیه بر عترت مصطفویه واقع شد باختصار و ایجاز و ازین
قبیل فتنه ها و بدعتها در زمان تسلط از آن جماعه بسیار بوقوع آمده سر همه بدعتها لعن کبرای دین و ملت است که تا شصت
و چند سال در جمعات و اعیاد بعمل می آمد و عمر بن عبد العزیز برفع این بدعت موفق گردید و یزید بن عبد الملک که
بعد از عمر بن عبد العزیز مالک ممالک شد این اندیشه را بخاطر راه نداد و هشام بن عبد الملک که بعد از یزید مذکور اراده
اعاده آن داشت پیش نرفت اما بدعتهائی که از حکام بنی امیه حکایت میکنند استیعاب آن بتطویل می انجامد بعضی از آنها است
که در نماز عیدین اذان و اقامت میگفتند و بادی این امر معاویه بود دیگر آنکه نماز عیدین را بعد از خطبه میخواندند و سبب
آن این بود که چون خطبه مشتمل بر لعن اخیار و اطهار بود و مردم بعد از نماز متفرق میشدند و انتظار استماع خطبه نمیکشیدند
لهذا تقدیم خطبه و تاخیر نماز قرار دادند دیگر آنکه معاویه و مروان خطبه را نشسته میخواندند دیگر آنکه در خطبه جمعات آنقدر تطویل
میکردند که بعضی اوقات وقت ظهر منقضی میشد و نماز در وقت عصر خوانده میشد و در روایتی آنکه احد الخطبتین نشسته و احدها
را ایستاده میخواندند و بعضی در ایام ولید و یزید پسران عبد الملک بوقوع آمده و در روایتی است که گاهی در خطبه آنقدر
تطویل واقع میشد که خواننده خطبه در اثنای خطبه بالای منبر و مستمعان در پای منبر باکل و شرب می پرداختند دیگر آنکه اگر ذمی مسلمان
میشد وضع جزیه از او نمیکردند و میگفتند که فراراً عن الجزیة مسلمان شده است و بدستور سابق از او جزیه میگرفتند دیگر
آنکه ولید بن یزید هر گاه از مستی بهوش می آمد نماز میخواند وقت نماز مانده باشد یا نه و تقیید بجهت قبله هم نداشت و اگر

او را آگاه میکردند که قبلهٔ این سو نیست در جواب میگفت اینما تولوا فثم وجه الله دیگر آنکه سبایای خوارج را که از فرق اسلامی
ست برقیت می گرفتند و باعتقاد ملک الیمین وطی و استیلا میکردند و آنرا حلال میدانستند چنانچه ام سلمه دختر قطری
بن الفجاءة مازنی که از رؤسای خوارج و علمای آنها بود در سهم عباس بن ولید بن عبد الملک افتاد و بملک یمین تصرف نمود و
پنج پسر از وی بهم رسید و مادر یزید بن عمر بن هبیره نیز از سبایای خوارج بود که عمر بن هبیره بملک الیمین در وی تصرف نموده بود
این و سبایا رست دیگر آنکه ذوالیمین را در عوض قرض خود میفروختند و آنکه بیخرید او را برقیت نگاه میداشت و عبد خود میدانست
دیگر آنکه مومنی را که برقیت نگاه میداشتند در گلوی او مهر میکردند چنانچه در گلوی اسپان مهر میکنند یعنی بطور ... و
این سلوک را حجاج در هنگام فتح مکه با بعضی از کبار صحابه چون جابر بن عبد الله و سهل بن سعد و انس بن مالک نیز کرده بود
دیگر آنکه اعتقاد داشتند که هر که متقلد خلافت گشت از حساب و عقاب و ثواب و عذاب رست هشام بن عبد الملک روزی در
خطبه خواند الحمد لله الذی انقذنا من النار بهذا المقام عطاء بن یسار که از علمای تابعین ست گوید روزی بولید بن عبد الملک
گفتم روایت ست از عمر بن الخطاب که گفت وددت انی سلمت من الخلافة کفافا لا علیّ و لا لی ولید گفت دروغ گفتی خلیفه
چنین نگوید گفتم شاید راوی که من از و نقل میکنم گفته باشد و باین حیلت خود را از غضب او رهانیدم و یزید بن عبد الملک
که بعد از عمر بن عبد العزیز خلیفه شد میخواست که بسیرت عمر مذکور زندگانی کند چهل کس از پیران آن روزگار که از انصار آن
ظالمان فجار بودند آمده ادای شهادت نمودند که بر خلفا حساب و عذاب نیست لهذا باز بتعبیت اسلاف خود درفت
و از همه عجیب تر و غریب تر آنست که حجاج در کوفه روزی در اثنای خطبه زائران روضهٔ منورهٔ حضرت رسالت پناه صلعم را ذکر
کرد و گفت تبا لهم جز این نیست که طواف میکنند رمم بالیه را چرا طواف نمیکنند قصر امیر المومنین عبد الملک را آیا نمیدانند
که خلیفه مرد بهتر می باشد از فرستاده او لعنة الله علی قائل هذا القول و علی آمره لعنة دائمة دیگر وقعهٔ کربلا و وقعهٔ
حره که راس این همه مصائب ست و سابق باختصار ذکر یافته در زمانهٔ همین ناپاکان واقع شده و از غایت اشتهار احتیاج
بتذکار ندارد و ولید بن یزید بن عبد الملک اراده کرده بود که بمکهٔ معظمه رفته بر بام کعبه بشرب خمر پردازد و شقاوت خود را
از آنچه بود روشن تر سازد اما پیش از وقوع آن عزرائیل علیه السلام بحکم جبار شدید الانتقام بقبض روحش پرداخت
و بدرک الاسفل روانه ساخت در مسند امام احمد حدیثی آمده لیکونن فی هذه الامة رجل یقال له الولید لهو اشد علی هذه الامة
من فرعون لقومه انتهی سید حسن بن علی شدقم المدنی در تاریخ خود مسمی بزهر الریاض بعد ذکر ولید ایراد این حدیث
مع الزیادة بروایت سعید بن المسیب گفته که مردم گمان میکردند که آن ولید بن عبد الملک ست پس معلوم شد که مراد
ولید بن یزید ست و حسین بن محمد الدیار بکری در کتاب الخمیس فی احوال انفس نفیس این حدیث را باین سیاق آورده
ذکر الذهبی باسناده عن عمر رضی الله عنه قال ولد لاخی ام سلمة ولد فسموه الولید فقال رسول الله صلعم سمیتموه باسم فراعنتکم
لیکونن فی هذه الامة رجل یقال له الولید لهو اشد لهذه الامة من فرعون لقومه انتهی و مصطفی افندی رومی در تاریخ
خود گوید منقول ست از ولید بن یزید فسق و کفریات بسیار از انجمله اینست که روزی در مجلس او درآمد دختر خود را دید که
نزد داهٔ خود نشسته است برجست و بکارت او را زائل کرد داه گفت این دین مجوس ست این بیت برخواند ؎

من اقتبل الناس بات عماة وفاز باللذة الجسوة * وروزی مصحف را کشود این آیت برآمد وخاب کل جبار عنید گفت مرا
می ترسانی مصحف را بند کرده تیری که در دست داشت بدان قرآن را زدن وپاره کردن گرفت تا آنکه دریده شد بعده
این ابیات بخواند؎ اتوعد کل جبار عنید * فها انا ذاک جبار عنید * اذا لاقیت ربک یوم حشر * فقل یا رب مزقنی الولید
روزی اذان شد نزدش جاریه بود که باوی شراب میخورد برآواز اذان برخاست واو را وطی کرد وسوگند خورد که جز
آن جاریه دیگری اینوقت با مردم نماز نگذارد پس آن جاریه همچنان بدمست برخاست ولباس آن ناپاک برخود پوشیده
وتبدیل صورت نموده با مردم نماز کرد وهمچنین با امهات اولاد پدر خود وطی میکرد انتهی واکثر این شنائع مع شیء زائد
در طبقات محمود شاهی مذکورست از انجمله در ان نقل کرده که میگفت من بنیابت خالق ارض وسما عرصه جهان را
نظم ونسق میدهم ومحمد رسول خداست ونائب از رسول علی ست در روضة الصفا گفته این دو بیت بنسبت با آنحضرت صلعم
گفته بود؎ تلعب بالخلافة هاشمی * بلا حق اتاه ولا کتاب * فقل لله یمنعنی طعامی * وقل لله یمنعنی شرابی * ودر همان
چند روز که این ابیات گفت کشته شد انتهی القصه افسانه های این ناپاکان بسیار ودراز است اینقدر که مذکور شد
برای اعتبار وتنبه اهل دل کافی ست وسبیل اهل اسلام همان ست که در اشاعه گفته که طریق سلامت وورع سکوت ست
از ایشان وترک اشتغال بعیوب نفس خویش وذکر خدا زیرا که اشتغال با ایشان باب عظیم ست از ابواب شیطان ولقد
احسن من قال؎ لعمرک ان فی ذنبی لشغلا * لنفسی عن ذنوب بنی امیه * علی ربی حسابهم تناهی * الیه علم ذلک لا الیه *
ولیس بضائری ما قدموه * اذا ما الله یغفر ما لدیه * از مسور بن مخرمه مروی ست که گفت شنیده عمر بن الخطاب رضی
الله عنه بعبد الرحمن بن عوف آیا نبود در انچه خوانده میشود قاتلوا فی الله آخر مرة کما قاتلتم اول مرة گفت این قتال کی
باشد فرمود چون بنو امیه امرا باشند وبنو مخزوم وزرا رواه الخطیب گذشت ذکر لعن ایشان بر لسان نبی
صلعم **فصل دوازدهم** واز انجمله است دولت بنی العباس سیوطی در تاریخ الخلفا فصلی منعقد کرده در احادیث مبشره بخلافت
بنی عباس گفته عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم للعباس فیکم النبوة والمملکة اخرجه البزار ودر سندش محمد عامری ضعیف
ست وقد اخرجه ابو نعیم فی دلائل النبوة وابن عدی فی الکامل وابن عساکر من طرق عن ابی فدیک ترمذی از ابن عباس
آورده که فرمود آنحضرت صلعم اللهم احفظه فی ولده وزاد رزین العبدری فی آخره واجعل الخلافة باقیة فی عقبه سیوطی
گفته هذا الحدیث والذی قبله اصلح ما ورد فی هذا الباب عن ثوبان قال قال رسول الله صلعم رایت بنی مروان یتعاورون علی
منبری فساءنی ذلک ورایت بنی العباس یتعاورون علی منبری فسرنی ذلک اخرجه الطبرانی وعن ابی هریرة قال خرج
رسول الله صلعم فتلقاه العباس فقال الا ابشرک یا ابا الفضل قال بلی یا رسول الله قال ان الله افتتح بی هذا الامر و
بذریتک یختمه اخرجه ابو نعیم فی الحلیة واسناده ضعیف وقد ورد من حدیث علی باسناد اضعف من هذا اخرجه ابن
عساکر ان رسول الله صلعم قال للعباس ان الله فتح هذا الامر بی ویختمه بولدک وورد ایضا من حدیث ابن عباس
اخرجه الخطیب فی التاریخ ولفظه بکم یفتح هذا الامر وبکم یختم وورد ایضا من حدیث عمار بن یاسر اخرجه الخطیب وعن جابر
بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم یکون من ولد العباس ملوک تکون امرا امتی یعز الله بهم الدین اخرجه ابو نعیم

في الحلية وفيه عمر بن راشد ضعيف وعن عائشة مرفوعاً ستكون لبني العباس راية ولن تخرج من أيديهم ما أقاموا الحق أخرجه
الديلمي في مسند الفردوس وعن ابن عباس قال الرايات السود لنا أهل البيت قال لا يجيء بها إلا من قبل المغرب أخرجه الزبير
بن بكار في الموفقيات انتهى گوییم احادیث در انذار از خلافت ایشان نیز آمده منجمله آنست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه
گفته شنیدم رسول خدا صلعم میگفت چون روی آرد رایات ولد عباس از عقبات خراسان آیند به نعی اسلام پس هر که
رود زیر لوای ایشان نرسد او را شفاعت من روز قیامت رواه ابونعیم فی الحلیة و مرویست از ابی امامه که نزدیکست
که بیرون آیند نشانها از طرف مشرق برای بنی عباس اول آنها ثبور است و آخر آنها ثبور مدد نکنید شما ایشان را و مدد
نکند ایشان را خدا تعالی هر که رود زیر رایتی از رایات ایشان در آرد او را خدا تعالی در آتش دوزخ روز قیامت آگاه
باشید که آنها بدترین خلق خدا اند و اتباع ایشان شرار خلق خدا اند گمان میکنند که آنها از من اند و نیستند ایشان از من
رواه الطبرانی عن ثوبان و مرویست از مکحول مرسلا و از علی موصولا چیست مرا و بنی عباس را که شیعه مرا کشتند و امت مرا و ریختند
خونهای آنها را و پوشانیدند لباس سیاه بپوشاند ایشان را خدا تعالی جامهای آتش دوزخ رواه الطبرانی لکن سهروردی
و غیره بسند جید آورده اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام جامه سیاه پوشیده و گفت ای محمد صلعم اینست جامهای فرزندان
عم تو عباس پس دعا کرد آنحضرت برای ایشان و گفت اللهم اغفر للعباس و ولده صاحب شاهد گفته پس حمل کرده شود احادیث
اول اگر صحیح شود بر شرار ایشان و این و امثال آن بر خیار ایشان با آنکه این اصح است و این اشبه است انتهی و از فتنه های که
در زمن ایشان واقع شد قتال اهل مدینه و قتل نفس زکیه محمد بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن حسن سبط و قتل برادرش ابراهیم بن عبدالله
و قتل جماعتی کثیر از علویان و حبس کردن امام بحق ناطق جعفر صادق بزمانه منصور و حبس کردن امام کاظم در حبس بزمانه رشید و
ادخال فلسفه در اسلام و نصرت اعتزال در زمن مامون و قتل بسیاری از علما و تکلیف ایشان بقائل شدن بخلق قرآن و زدن
امام احمد بن حنبل در زمن وی و زمن معتصم و واثق و غیرهم و متفق نشد کلمه در زمانه ایشان و صاف نشد خلافت مر ایشان را اهل
اخبار نوشته اند که مامون عم متوکل و معتصم پدرش و واثق برادرش در ایام خلافت خود خلق را بمذهب اعتزال دعوت
میکردند و علماء اهلسنت را که از قبول آن ابا مینمودند انواع ایذا و اهانت میرسانیدند چنانچه احمد بن نصر خزاعی را کشته بردار
کردند و احمد بن حنبل و بعضی دیگر را بضرب سیاط و دیگر انواع ایلام تعذیب نموده حبس کردند چنانچه بعضی از آنها در حبس وفات
یافتند و این هنگامه از اواخر ایام مامون تا سال هجری که واثق در گذشت قائم بود و بعد ارتحال واثق که خلافت بمتوکل
رسید باطلاق علماء اهل سنت امر نمود و علمای حدیث که از روایت ممنوع بودند اجازت نشر روایت داد و علمای معتزله را
از نظر انداخته در حط درجات آنها کوشید ازینجهت در میان خلق نیکنام شد لیکن اگر قبائح دیگر از و بظهور نمی آمد این
فعل برای نیکنامی او کافی بود و شیخ محیی الدین بن عربی بمجرد همین عمل او را از نیکان می شمارد ما نا از فضائح خبر ندارد و نصب
هم یکطرف صلاح ظاهری که موجب حسن ظن تواند شد نیز نداشت و همیشه در لذات خالی از فسق و فجور و لهو و لعب و
هزل و مجون و خلاعت منهمک بود تا آنکه هم در مجلس لهو بقتل رسید و از شنیع شنائع که از دست وی ظاهر شد هدم قبر امام
حسین علیه السلام است زیرا که باتفاق اهل اخبار بنصب عداوت اهل بیت اطهار اشتهار داشت سیوطی در تاریخ الخلفا

در وقائع سنه ست وثلاثین ومائتین نوشته که امر کرد متوکل بهدم قبر حسین ع وهدم ما حول او از دور — وامر کرد بعمل مزارع
در انجا ومنع کرد مردم را از زیارتش وکشتکاری کنانید آنجا و باقی ماند آنجا بی برکت اثمای صحرا وبود متوکل معروف بنصب پس
متالم شدند مردم ازین حرکت وی ونوشتند اهل بغداد شتم ودشنام وی بر دیوارها ومسجدها وهجو کردند ورا شعراء وانچه
گفته شد درین باب این ابیات ست ع تالله ان کانت امیة قد اتت * قتل ابن بنت نبیها مظلوما * فلقد اتته بنو ابیه
بمثله * هذا لعمری قبره مهدوما * اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا * فی قتله فتتبعوه رمیما * واین حکایت در اکثر کتب تاریخ مذکور
ست وسید حسن بن شدقم صاحب زهر الریاض اگرچه این حکایت را ذکر نکرده اما اشاره بانحراف متوکل از اهل بیت نموده
وبعد ازان این هر سه بیت را آورده وبه علی البسامی که از مشاهیر شعراست نسبت کرده واز کتب فارسی فن تاریخ در طبقات
محمود شاهی وروضة الصفا وحبیب السیر وتاریخ الفی وتاریخ صبح صادق نیز این حکایت مذکورست وازین قبیل حکایات
بسیار ازان شقاوت شعار که مشعر بشدت بغض اوست با اهل بیت اطهار در کتب اخبار منقول ست از انجمله قتل ابن
السکیت نحوی ست در تاریخ الخلفاء گفته در سنه اربع واربعین ومائتین متوکل یعقوب بن السکیت را که امام عربیت بود قتل
کرد وسببش آنکه وی را بر تعلیم اولاد خود گماشته بود روزی بسوی پسران خود معتز ومؤید نظر کرد وابن السکیت را
گفت این هر دو تراد وستر اند یا حسن وحسین وی گفت قنبر مولای علی رضی الله عنه بهترست ازین هر دو برین حرف اتراک را امر
کرد تا شکم او را مالیدند وگفته اند که زبانش بر کشیدند پس بعده بیت وی نزد پسرش بفرستاد و بود متوکل ناصبی
انتهی واین حکایت باندک اختلافی در الفاظ در تاریخ ابن خلکان وتاریخ یافعی وتاریخ مصطفی رومی افندی مسطورست
ودر اشاعه بعد ایراد این حکایت گفته اگر این حکایت صحیح شود پس این غایت نصب باشد وشاید که صحیح نیست انتهی گوییم از
انچه گذشت از حواله تواریخ کثیره دریافت شد که این حکایت صحیح ست والله اعلم ونیز در اشاعه گفته که اول کسیکه رجوع کرد
از اعتزال از عباسیه ونصرت کرد سنت را متوکل ست ووی دید آنحضرت صلعم را در خواب بالائی توده وحول آنحضرت
خلق کثیرست وآنحضرت ندا میکند با علی صوت که آگاه باشید که محمد بن ادریس شافعی در شما علمی نفیس گذاشته پیروی آن
بکنید وهدایت یابید پس متوکل انتقال بمذهب شافعی کرد ودوازده هزار از بیت المال برای نشر حدیث متعین نمود بعده
عباسیه همیشه در تناقص ماندند تا آنکه مجرد اسم خلافت در ایشان باقی ماند وغالب شد آل سلجوق بر معظم بلاد ایشان
وآخر ایشان در عراق مستعصم بود که تتار او را قتل کردند بعده بقیه ایشان بمصر رسیدند امان ایشان مشحون بود
بعلمای هر فن وعلم از تفسیر وحدیث ونحو ولغت وقراءة وفقه وکلام وتاریخ وغیر ذلک تا آنکه زمان رشید موسوم بود
بجر وسع هر انتهی سیوطی در حسن المحاضره گفته کان لانقراض الخلافة ببغداد وما جری علی المسلمین بتلک البلاد مقدمات
نبه علیها العلماء منها انه فی یوم الثلثا من عشر ربیع الآخر سنة اربع واربعین وستمائة هبت ریح عاصفة شدیدة بمکة
فالقت ستارة الکعبة المشرفة فما سکنت الریح الا والکعبة عریانة قد زال عنها شعار السواد وکانت احدی وعشرین
یوما لیس علیها کسوة قال الحافظ عماد الدین بن کثیر وکان هذا فالا علی زوال دولة بنی العباس ومنذرا بما سیقع بعد
ذلک من کائنة التتار لعنهم الله تعالی ومنها قال ابن کثیر فی سنة سبع واربعین طغی الماء ببغداد حتی اتلف شیئا کثیرا

من المحال والدور المشهورة وتعذرت اقامة الجمعة بسبب ذلك في هذه السنة هجمت الفرنج على دمياط فاستحوذوا
عليها وقتلوا خلقا من المسلمين في سنة خمسين وقع حريق بحلب احترق بسببه ستمائة دار فيقال ان الفرنج لعنهم الله القوه فيها قصدا
وفي سنة اثنتين وخمسين قال ابن الجوزي في مرآة الزمان وردت الاخبار من مكة شرفها الله بان نارا ظهرت في ارض عدن في بعض
جبالها بحيث انه يطير شررها الى البحر في الليل ويصعد منها دخان عظيم في اثناء النهار فتاب الناس واقلعوا عما كانوا عليه من المظالم
والفساد وشرعوا في افعال الخير والصدقات في سنة اربع وخمسين زادت دجلة زيادة مهولة فغرق خلق كثير من اهل بغداد ومات
خلق تحت الهدم وركب الناس في المراكب استغاثوا بالله وعاينوا التلف ودخل الماء من اسوار البلد وانهدمت دار الوزير
وثلاثمائة وثلاثون دارا وانهدم مخزن الخليفة وهلك شيء كثير من خزانة السلاح قال ابن السبكي في الطبقات الكبرى وكانت
ذلك من جملة الاسباب التي هي مقدمة لوقعة التتار وفي هذه السنة في يوم الاثنين مستهل جمادى الآخرة وقع بالمدينة الشريفة صوت
يشبه صوت الرعد البعيد تارة فتارة واقام على هذه الحالة يومين فلما كان ليلة الاربعاء تعقب الصوت زلزلة عظيمة رجفت منها الارض
والحيطان واضطرب المنبر الشريف واستمرت تزلزل ساعة بعد ساعة الى يوم الجمعة خامس الشهر ثم ظهر من الحرة نار عظيمة
وسالت اودية منها مسيل الماء وسالت الجبال نارا وسارت نحو طريق الحاج العراقي فوقفت واخذت تاكل الارض اكلا
ولها كل يوم صوت عظيم من آخر الليل الى ضحوة واستغاث الناس بنبيهم صلعم واقلعوا عن المعاصي واستمرت النار فوق الشهر
وخسف القمر ليلة الاثنين منتصف الشهر وكسفت الشمس في غدوه وبقيت اياما متغيرة اللون ضعيفة النور واشتد فزع
الناس وصعد علماء البلد الى الامير يعظونه فطرح المكس ورد على الناس ما كان تحت يده من اموالهم ولسيف الدين علي بن عمر قصيدة
في هذه النار اولها ـه الاسلام عني على خير مرسل * ومن فضله كالسيل ينحط من علي الخ قال ابو شامة وفي ليلة الجمعة مستهل
رمضان من هذه السنة احترق المسجد الشريف النبوي ابتدا حريقه من زاوية الغربية من الشمال وكان دخل احد القومة
الى الخزانة ثم ومعه نار فعلقت في الآلات واتصلت بالسقف بسرعة ثم دبت في السقوف فاعجلت الناس عن قطعها فما كانت
الا ساعة حتى احترقت سقوف المسجد اجمع ووقعت بعض اساطينه وذاب رصاصها واحترق سقف الحجرة النبوية الشريفة و
احترق المنبر الذي كان النبي صلعم يخطب عليه قال ابو شامة وعد ما وقع من تلك النار الخارجة وحريق المسجد من الآيات وكانها كانت
منذرة بما يعقبها في السنة الآتية من الكائنات انتهى قلت وله في ذلك شعر وقاضي قطب الدين المكي الحنفي در كتاب الاعلام
باعلام البيت الحرام معروف بتاريخ قطبي در ترجمه خلفاء عباسيه نوشته كه چون عادت الله جاريست بانقراض دول
واختصاص عزت وبقا بخداي لايزال ولم يزل دولت آل عباس بزوال گرائيد وحولان احوال ونوائب حال ايشان
را متغير گردانيد ودوحه آمال ديگران نشو ونما گرفت وهر زمانه را دولت ورجال اند ــه ما بين غمضة عين وانتباهها
تغير الدهر من حال الى حال * وهر شي را سببي از اسباب ست وعلتيكه بران مدار انقلاب ست پس سبب ضعف خلفاي بني
عباس استيلاء مماليك وامراء ايشان برايشان ست وتفويض نمودن ايشان جميع امور مملكت خود را بايشان و
تلقيب ايشان آنها را بالقاب سلاطين تا آنكه خود ايشان اسماء بلا مسميات وصور هيولانيه كه دران محو واثبات متصور
باشند گرديدند واعظم سبب زوال دولت مستعصم اينست كه مويد الدين محمد بن محمد بن عبد الملك العلقمي وزير وي شيعه بود

و بر مستعصم استیلا تمام داشت پس وی با هلاکو کتابت کرد و در ملک بغداد اطماع وی نمود و او را بر صدور اخذ بغداد و
ضعف خلیفه آگاهانید هلاکو از طرف بلاد اسلام خاطر جمع داشت با لشکری جرار که جز خدا هیچکس شمار آن نتواند دانست بیامد و
خونهای قتل انام بقتل عام مباح گردانید و در بلاد اسلام بامشاة و رکبان جولان میکرد و اهل آنجا را مستاصل بقتل و اسر مینمود و
مستعصم هنوز در غفلت بود زیرا که ابن علقمی از وی سایر اخبار پنهان میداشت تا آنکه هلاکو به بغداد خاص توجه نمود و فرمان بطلب
خلیفه کرد آنوقت خلیفه از خواب خرگوش بهوش آمد و نادم شد حیث لم ینفعه الندم و چندانکه توانست مردم جمع کرده بقتال
برآمد و از اهل بغداد و عبید و خدام خاص جمله چهل هزار مقاتل فراهم گردید ولیکن همه ایشان ناز پرورده و نعمت خورده بودند
و سرد و گرم کارزار نیازموده آسوده در لین مهاد و ساکن بر شط بغداد در ظل نخلین و ما معین و فواکه و شراب و اجتماع احباب و اصحاب
غافل از مکابدت حرب عاطل از مدافعت طعن و ضرب عساکر مغل بیشتر از دو کرور مقاتل بودند همچنان قرده و متشکل میشدند
باشکال مردم قطع میکردند مسافات طویله در ساعات قلیله خون میکردند در او حال متخلق میشدند بجبال و صبر میکردند بر عطش
و جوع و میگذاشتند غمض و هجوع و متالم نمیشدند بالم حر و برد و سهل و عر و بر و بحر طعام ایشان کف شعیر بود و شرب ایشان آب
ظرف بیر تا آنکه نزدیک بود که یکی از ایشان گوشت اسپ خود ببرد و همچنان خام وقت گرسنگی بخورد و بر همین قوت صبر میکردند تا ایام
عدیده و اکتفا میکردند ایشان و فرس ایشان بحشیش ارض مدت مدیده تا آنکه روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ٦٥٦ هجری مصاف
واقع شد و قتال از اقبال فجر تا ادبار نهار اشتداد یافت اهل بغداد بگریختند اما این گریختن سود بایشان نکرد و مسلمانان
را در ٣ روز زیاده بر سه صد هزار و هفتاد هزار کس کشتند و زنان و اطفال را اسیر کردند و خزائن و اموال را غارت نمودند جمیع
نقود بدست هلاکو آمد و امر باحراق باقی کرد و کتب مدارس بغداد را در بحر فرات انداختند تا آنکه پلی از آن بهم رسید که
مردم سوار و پیاده بران میگذشتند و رنگ آب بسبب سیاهی و خون مردم متغیر گردید و مستعصم با اولاد و جماعت
خود نزد هلاکو اسیر آمد هلاکو اینهارا تا استصفای جمله اموال و خزائن و ذخائر و دفائن زنده داشت بعده حکم بگردن زنی جمله
اقارب و اتباع و متعلق خلیفه کرد و خلیفه را در جوالی کرده بمالش استخوانها بپای مردم فنا ساخت و این واقعه روز
چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ٦٥٦ واقع شد و خلافت بنی عباس که جمله سی و هفت تن بودند منقطع گردید سیوطی در حسن
المحاضره گفته و لما اخذت التتار بغداد و قتل الخلیفة و جری ما جری اقامت الدنیا بلا خلیفة ثلاث سنین و نصف سنة
و ذلک من یوم الاربعاء رابع عشر صفر سنة ست و خمسین و هو یوم قتل الخلیفة المستعصم الی اثناء سنة تسع و خمسین انتهی و
منجمله کسانیکه از سیوف هلاکو خان نجات یافت احمد ملقب بمستنصر بن ظاهر بن مستضیء بن مقتفی است که در مصر بر ملک ظاهر سیف الدین
بیبرس فرود آمد و سلطان بیبرس برای ملاقات وی با قاضی تاج الدین و وزیر و علما و اعیان و شهود و موذنین برآمد
و اکرام وی کرد و نسب او را در موکب عظیم ثابت گردانیده اعانت بجیش نمود و کان اول من بایعه شیخ الاسلام
عز الدین بن سلام ثم السلطان الملک الظاهر ثم القاضی تاج الدین ثم الامراء و الدولة و رکب فی دست الخلافة بمصر و الامراء
بین یدیه و الناس حوله و شق القاهرة و کان یوما مشهودا و خطب له علی المنابر و ضرب اسمه علی السکة و کتبت بیعته الی الآفاق
بعده مستنصر متوجه بغداد گشت و بر فرات رسیده سوم ذیقعده مقاتله نمود و نائب هلاکو او را برگردانید و لم یدر اقتل ام هرب

واز دست وی جز قلیلی نجات نیافتند مجموع مدت خلافتش شش ماه بود و بعده از ایشان ابو العباس احمد ملقب بحاکم بامر الله
بن الراشد بن المسترشد بن المستظهر بن المقتدر بمصر آمد بملک ظاهر باوی نیز باکرام پیش آمده و اثبات نسب وی از قاضیان شرع
نموده بیعت خلافت کرده بروی نفقه جاری نمود وی در مصر سکونت گزید اما هیچ حکم و امر نداشت همین نام خلافت بروی
اطلاق می یافت و همین حال اولاد وی بعد از وی بود که هر کرا والی ساختن میخواستند نزد سلطان می آمدند و سلطان با او
میگفت که من ترا والی گردانیدم پس با وی بیعت میکردند همچنین یکی بالقاب خلفاء واحداً بعد واحد موسوم بودند و
سلاطین اقالیم با ایشان تبرک میجستند و گاهی از ایشان تفویض سلطنت بر بلاد میخواستند اینها بتقلید آبا خود عهد
سلطنت ایشان می کردند حالانکه هیچ از خلافت نداشتند نه معنی نه صورت بلکه خلفاء بغداد که از امراء خود مغلوب بودند
صورت خلفاء داشتند و اینها را اسم خلیفه مجرد از معنی از هر وجه بود ولیکن سیوطی در تاریخ الخلفاء ایشان را هم در خلفاء
عباسیین شمرده و احوال ایشان بالاجمال نگاشته و در حسن المحاضره بتفصیل حالات ایشان و وقایع بیعت
خبر آن پرداخته و آخر ایشان المتوکل علی الله ابو العز عبد العزیز بن یعقوب بود که در سنه هشتصد هشتاد و چهار هجری
روز دوشنبه بست و ششم محرم با وی بحضرت سلطان اشرف قائتبای و دیگر قضاة و اعیان در قلعه مصر بیعت
کردند و وی از قلعه سوار شده بمنزل خود آمد و خلافت او تا وفاتش مستمر ماند و چون در سنه نهصد و پنج هجری دوازدهم
شعبان هم در مصر بگذشت خلافت صوری عباسیه در مصر نیز منقطع گردید و این متوکل مردی فاضل ادیب شاعر
بود از کلام وست ؎ لم یبق لی محسن یرجی ولا حسن ۞ ولا کریم الیه یشتکی الحزن ۞ وانما صار قوم غیر ذی حسب ۞
ما کنت اوثر ان یمتد بی زمنی ۞ و درین ابیات قول طغرائی را از لامیة العجم تضمین کرده ؎ ما کنت اوثر ان
یمتد بی زمنی ۞ حتی اری دولة الاوغاد والسفل ۞ سیوطی در حسن المحاضره گفته وهو الآن عین بنی العباس و شابهم
لم یزل مشاراً الیه محبوباً فی صدور الناس وله اشتغال علی والدی وغیره من المشایخ واجاز له باستدعاء جماعة من
المسندین انتهی قال ابن فضل الله فی المسالک ان قاعدة الخلافة اول ما کانت المدینة شرفها الله مدة ابی بکر و
عمر و عثمان فلما انتهت الخلافة الی علی انتقل من المدینة الی الکوفة واتخذها قاعدة خلافته وربما استوطن البصرة وجاء ابنه
الحسن فی الکوفة قاعدة خلافته علی ما کان علیه ابوه فلما ولی معاویة انتقلت قاعدة الخلافة الی دمشق واستقرت قاعدتها
الی بنی امیة وان کان هشام قد سکن الرصافة وعمر بن عبد العزیز خناصرة فانهما لم یکونا قاعدتی خلافة لانهما سکناهما غیر مفارقین
لدمشق بل هی القاعدة والمعتمدة بانها مستقر الخلافة ولم تزل کذلک الی آخر الدولة الامویة فلما ملک السفاح سکن الانبار
فلما ولی المنصور بنی الهاشمیة وسکنها ثم بغداد فصارت قاعدة الخلافة له ولبنیه الی المعتصم فبنی سر من رای فانتقلت قاعدة
الخلافة الیها ثم بنی ابنه الواثق الی جانبها الهارونیة فانتقلت قاعدة الخلافة الیها ثم عادت قاعدة الخلافة الی بغداد
فی زمن المعتمد الی المستعصم الذی قتله التتار فانتقلت قاعدة الخلافة الی مصر قال فانظر کیف تنقلت قواعد الخلافة
من بلد الی بلد بتنقل الزمان وقد کانت بخارا قاعدة السلطنة زمن بنی سامان ثم صارت غزنة مکان محمود بن سبکتگین
وبنیه ثم همدان زمان الدولة السلجوقیة ثم خوارزم مکان الملوک الخوارزمیة ثم دمشق زمان الملک العادل نور الدین

محمود بن زنگی ثم منذ من السلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب الی الیوم و اذا اعتبرت احوال البلاد وتجدد السعادة فقد نظرت هذه مرة ثم تلک اخری کما قال
الشاعر ؎ واذا نظرت الی البقاع رأیتها ۔ تشقی کما تشقی الرجال وتسعد انتهی ولنعم ما قیل ؎ نازدی بصیت سایه بال هما افتد ۔ بیست دولت تا کجا
خیزد و کجا افتد ۔ گویم همچنین حال ملک هندست که قاعدهٔ سلطنت وی اینجا منتقل ماندگاه در آگره مستقر شد وگاه در دهلی و همچنین حال طوائف ملوک
هندست که در هر قطری از اقطار هند ریاست کردند شرقا و غربا و یمینا و شمالا مثل بنگاله و مرشد آباد و جونپور و اوده و بیجاپور
و احمد آباد و خاندیس و مالوه و دکن و بهوپال و جز آن از بلدان کثیره و امروز اقطار بلاد هندیه در تحت تصرف اهل اسلام قلیل ست
و در ایدی کفار هنود بیشتر و سلطنت این اقلیم بتقدیر قدیر علیم بدست نصاری ست سیوطی گفته اجری الله تعالی عادته ان
العامة اذا ازداد فسادها و انتهکو حرمات الله ولم تقم علیهم الحدود ارسل الله علیهم آیة فی اثر آیة فان لم ینجع ذلک فیهم اتاهم بعدو
من عنده و سلط علیهم من لا یستطیعون له دفاعا انتهی **فصل سیزدهم** و از انجمله ست فتنهٔ فاطمیهٔ اسمعیلیه استیلای ایشان بر مغرب
و مصر تا قریب سه صد سال و اظهار رفض و نصرت نمودن ایشان مذهب باطنیه را و الحاد کردن و ردین و بود استیلای ایشان
بر جزیره و فسطاط در سنه سه صد و هشت و انتزاع مصر از ایشان بر دست ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه اربع و ستین
و اربعمائة بوده در تاریخ قطبی گفته فاطمیه را عبیدیون میگویند چهارده خلیفه در ایشان شدند اول ایشان عبید الله مهدی
بود و اختلاف کرده اند مورخین در نسب ایشان و ایشان خود را بفاطمه زهرا رضی الله عنها منسوب میکنند لیکن بسیاری از مورخان
انکار نسب ایشان کرده اند و دران طعن نموده و گفته که اینها از اولاد حسین بن محمد بن احمد بن القداح اند و قداح مجوسی بود
خلیفهٔ دوم از ایشان منصور بود و سوم قائم چهارم معز و وی از ملک مغرب بمصر آمده مصر را از دست اخشیدیین بستاند قاهره
غریبه بنا کرده او دست وی و اولاد وی از عبیدیین در مصر مستمر ماند تا آنکه آخر ایشان که خلیفه چهاردهم بود عاضد ست وفات
کرد روز عاشورا سنه ۵۶۷ هجری و این بعد استیلاء ملک صلاح الدین بن ایوب بود بر مملکت ایشان و خوانده شدن خطبه
منابر مصر برای ناصر لدین الله و منقرض شد درین وقت دولت عبیدیین و دراز شد مدت خلافت ناصر تا آنکه زنده کرد
رسوم خلافت را و پر شد دلها از هیبت او و بود وی صاحب فکر صائب بود ایام او عز زمان و بود کثیر الاحسان
باهل حرمین شریفین و کعبه شریفه را پیش از وی دیباج سفید از زمن مامون تا آخر ایام ناصر می پوشانیدند وی کعبه را دیباج تنها
سیاه پوشانید که تا این زمانه مستمر باقی ست و وفاتش در سلخ رمضان سنه ۶۲۲ هجری شد انتهی در اشاعه گفته از فتنهٔ ایام
فاطمیه یکی این ست که حاکم بامر الله که یکی از ایشان بود خانه بنا کرده و دران فرش گسترانید و فقها و محدثین را در آن
نشانید بعده پس از سه سال آن خانه را بر ایشان هدم کرده جمله فقها و محدثین را بکشت و همچنین ظاهر بن حاکم دو هزار
و شش صد و شصت جاریه را که در بند بوده بودند در قصری فراهم کرده دروازهای آن مکان را تخته زده مسدود
ساخت لیکن بعده پس از شش ماه بر ایشان آتش افروخته همگنان را بازیور و جامها پاک بسوخت سیوطی
گفته فکان شرا خلیفة ولی مصر بعد فرعون شرهم و این جمله در شکر دان گفته که حاکم علمای بیشمار کشته و سب و شتم
صحابه حکم داده و امر کرده که سب در دروازه های مساجد و شوارع بنویسند و بعد مدتی آنرا محو کرده و قتاله را هدم نموده
مسجد ساخت و بعد چندی آنرا شکسته باز تمامه کرده و مدرسه نا بنیاد نهاد و در وی علما و مشایخ را جمع نموده بکشت

و مکان را بر ایشان انداخت و از اکل ملوخیه و جرجیر نهی فرمود و علت نهی چنان گفت که معاویه میل بملوخیه و عایشه
میل بجرجیر داشت و همچنین از بیع رطب نهی کرد و بعده مقداری کثیر از ان جمع نموده همه را آتش زد چنانچه مقدار خرچ برین احراق
بپانصد دینار رسید و همچنین نهی کرد از فروختن انگور و پنجهزار سبوی شهد در دریا بریخت و یهود و نصاری را بر دخول
در اسلام اکراه کرد و نزد مسلمان ساخت بعده ایشانرا حکم کرد که بدین های خود برگردند پس در یکهفته شش هزار
کس مرتد شدند و کنیسه های ایشان را ویران ساخت باز آنرا بنا نمود و دعوی ربوبیت کرد و بجای بسمله چنین
نوشت بسم الحاکم الرحمن الرحیم و بسیاری از جهال نزد وی فراهم شدند ایشانرا بمال استمال کرد و ایشان او را بنام
خدا میخواندند و یا واحد و یا احد یا محیی یا ممیت میگفتند و بعضی از باطنیه برای وی کتابی تصنیف نمودند و در ان
نوشتند که روح آدم ابو البشر اول انتقال بجسد علی علیه السلام کرد پس در وی و این کتاب بجامع قاهره خوانده شد
و در جبال شام منتشر گردید بعده الخبیث در وادی تیم و ناحیه بانیاس ظهور آمد و مردم آنجا را ابداء و بخشش اموال
استمال نموده برای ایشان خمر و زنا حلال گردانید و بسبب اعتقاد رجوع خود دعوت کرد خلقی کثیر گمراه شد در وادی
تیم تا امروز هم و بنات بسیار اعتقاد رجوع حاکم دارند و دانند که وی عود کرده زمین را بعدل و قسط کند انتهی ملخصا
در حسن المحاضره گفته رام ان یدعی الالهیة کما ادعاها فرعون فامر الرعیة اذا ذکره الخطیب علی المنبر ان یقوموا علی اقدامهم
صفوفا اعظاما لذکره واحتراما لاسمه فکان یفعل ذلک فی سائر ممالکه حتی فی الحرمین الشریفین وکان اهل مصر علی الخصوص
اذا قاموا خروا سجدا حتی انه لیسجد بسجودهم من فی الاسواق من الرعاع وغیرهم وکان جبارا عنیدا وشیطانا مریدا کثیر
التلون فی اقواله وافعاله هدم کنائس مصر ثم اعادها وخرب قمامة ثم اعادها ولم یعهد فی ملة الاسلام بناء کنیسة فی بلد
الاسلام قبله ولا بعده وقد نقل السبکی الاجماع علی ان الکنیسة اذا هدمت ولو بغیر وجه لا یجوز اعادتها وکان یعمل الحسبة
بنفسه ویدور فی الاسواق علی حمار له وکان لا یرکب الا حمارا ومن وجده قد غش فی معیشته امر عبدا اسود معه یقال له مسعود
ان یفعل به الفاحشة العظمی وله رعونات کثیرة لا تنضبط قلت کان فی عصرنا امیر یقال له ازدمر الطویل اعتقاده قریب
من اعتقاد الحاکم هذا وکان یروم ان یتولی المملکة فلو قدر الله له بذلک لفعل نحو ما فعله الحاکم وقد اطلعنی علی ما فی ضمیره
وطلب منی ان اکون معه علی هذا الاعتقاد فی الباطن الی ان یؤول الی السلطنة فیقوم فی الخلق بالسیف حتی یوافقوه
علی اعتقاده فضقت بذلک ذرعا ومازلت اتضرع الی الله تعالی فی هلاکه وان لا یولیه علی المسلمین واستغثت بالنبی
صلعم واسأل فیه ارباب الاحوال حتی قتله الله فلله الحمد علی ذلک ثم کان من امر الحاکم ان تعدی شره الی اخته یتهمها
بالفاحشة ویسمعها اغلظ الکلام فصممت علی قتله فرکب لیلة الی جبل المقطم ینظر فی النجوم فاتاه عبدان فقتلاه وحملاه الی
اخته لیلا فدفنته فی دارها وذلک سنة احدی عشرة واربعمائة انتهی ملخصا در اشاعه گفته بالجمله این ظالمان مدتی در
مصر حکمرانی کردند تا انکه حق تعالی ایشان را از دست سلاطین اکراد ایوبیه هلاک ساخت و بدار البوار فرستاد ولایت
ایشان نزدیک دو صد سال ماند از سنه اربع وستین واربعمائة تا سنه ثمان واربعین وخمسمائة آخر ایشان ملک
مستظهر نورشاه بود اتباع او از اتراک وی را از جان کشتند و خود متولی گردیدند ولایت ایشان نیز ازین سال تا

سنه ثمان وسبعین وسبعمائه کشید بعده چراکسه برایشان غالب آمدند تا سنه اثنین وعشرین وتسعمائه انتهی وفی حسن المحاضره وولی بعده العاضد وهو آخر العبیدیین ومات فی یوم عاشورا سنه سبع وستین وزالت دولتهم علی یدی السلطان صلاح الدین قال ابن کثیر ومن الغریب ان العاضد فی اللغة القاطع ومنه الحدیث لا یعضد شجرها فبالعاضد قطعت دولة بنی عبید گوییم در ایام ملک ناصر فرج بن ظاهر برقوق چرکسی که بادشاه دوم بود از چراکسه در مصر سلطان بنگاله که اقصای ممالک هندوستان است غیاث الدین اعظم شاه بن اسکندر شاه صدقه کثیر و زر خطیر بدست خادم خود یاقوت غنائی بحرمین شریفین بفرستاد و اورا امر کرد که از طرف وی مدرسه و رباطی در مکه تعمیر سازد و برای مصارف وی اوقاف مقرر نمود واین باشاره وزیر وی خان جهان بود یاقوت مذکور در مکه نزد مولانا سید حسن بن عجلان شریف مکه با هدایای مذکوره رسید شریف ثلث صدقه موافق معمول خود گرفت و باقی را بر فقها و فقراء حرمین شریفین قسمت نمود وجائزات داد که انچه سلطان از بنای مدرسه و رباط فرموده است یکی یاقوت آنرا تعمیر ساخت و از طرف سلطان دوازده هزار مثقال زر خالص برای صرف ان مقرر شد و در عهد ملک ظاهر سیف الدین ابو سعید جقمق علائی ظاهری که وهم است از ملوک چراکسه در موسم حج ۸۴۸ هجری قاصد سلطان عجم شاهرخ مرزا با کسوت کعبه شریفه و صدقه اهل مکه در مکه رسید اندرون کعبه را این کسوت پوشانیدند و روز عید قربان صدقه را بر اهل حرم تفریق نمودند و در ۸۵۰ هجری کعبه را از کسوت مرسله شاهرخ مرزا مجرد کرده کسوتی دیگر پوشانیدند والله اعلم بالجمله چون حکومت چراکسه مقتضی انقضا شد چنانکه عادة الله بران جاری است سلاطین عثمانیه برایشان غالب شدند که تا امروز سلطنت ایشان در مصر و روم و حرمین شریفین جاری است مستمر و باقی است اصلح الله بالهم واحسن حالهم سیوطی در حسن المحاضره در ذکر حوادث گفته وفی سنه اثنتین واربعمائه کتب محضر ببغداد فی نسب خلفاء مصر الذین یزعمون انهم فاطمیون ولیسوا کذلک کتب فیه جماعة من العلماء والقضاة والفقهاء والاشراف والاماثل والمعدلین والصالحین شهد وا جمیعا ان الناجم بمصر وهو منصور بن نزار المتلقب بالحاکم حکم الله علیه بالبوار والدمار والخزی والنکال والاستیصال بن معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید لا اسعده الله فانه لما صار الی المغرب تسمی بعبید الله وتلقب بالمهدی ومن تقدم من سلفه من الارجاس الانجاس علیه وعلیهم لعنة الله ولعنة اللاعنین ادعیاء خوارج لا نسب لهم فی ولد علی بن ابی طالب لا یتعلقون منه بسبب وانه منزه عن باطلهم وان الذی ادعوه من الانتساب الیه باطل وزور وانهم لا یعلمون ان احدا من اهل بیوتات الطالبیین توقف عن اطلاق القول فی هؤلاء الخوارج انهم ادعیاء وقد کان هذا الانکار لباطلهم شایعا فی الحرمین وفی اول امرهم بالمغرب منتشرا انتشارا یمنع من ان یدلس علی احد کذبهم او یذهب وهم الی تصدیقهم وان هذا الناجم بمصر هو وسلفه کفار فساق فجار ملحدون زنادقة معطلون وللاسلام جاحدون ولمذهب الثنویة والمجوسیة معتقدون وقد عطلوا الحدود واباحوا الفروج واحلوا الخمر وسفکوا الدماء وسبوا الانبیاء ولعنوا السلف وادعوا الربوبیة انتهی —

فصل چهاردهم

واز انجمله است فتنه قرامطه و اباحت نمودن بدین و استحلال محارم و استیلاء ایشان در ایام مقتدر بالله عباسی بوده صاحب تاریخ قطبی گوید اینها طایفه اند فاسد الاعتقاد که مودی است اعتقاد ایشان بکفر مباح دارند محرمها اهل اسلام و منتسب اند بسوی الات محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق و بعضی میگفتند که امام برحق بعد نبی صلعم محمد بن حنفیه است و انها ذلک باطله ...

اصل و اکاذیب عاطله بی وصل را بسوی وی نسبت مینمایند و تعبیر خود را کافر میدانند حالانکه خود کفرهٔ فجره بوده اند پس
اول خبیث که از ایشان ظاهر شد ابوطاهر قرمطی ست در هجر خانه بنا کرد و نامش دار الهجرة نهاد و خواست که نقل حج
بسوی این خانه کند و خون بسیار مسلمانان بریخت تا آنکه کار بسیار دشوار آمد و حج در ایام وی منقطع شد و شوکت ایشان
اشتداد گرفت تا آنکه در آخر سال سه صد و هفده هجری چون حجاج روز ترویه بمکه آمدند ابوطاهر مذکور برایشان برآمد
بالشکری جرار و با خیل و سلاح خود درون مسجد حرام درآمده طائفین و مصلین و محرمین را که غیر از جامهٔ احرام هیچ بر تن
نداشتند به تیغ بی دریغ گرفت و هم در مسجد الحرام بکشت و هم در مکه و شعاب وی تا آنکه سی هزار انسان درین فتنه هلاک شد
در دست ابوطاهر تیغی برهنه بود در حالت نشه اسپ خود را باشاره وی مهمیز کرده بسیل و روش انداخت و حاجیان گرد
بیت الله در طواف بودند و تیغ بر سر آنها جاری بود تا آنکه درین مکان شریف یکهزار و هفتصد تن از طائف و محرم شهید گشت
علی بن بابویه هم درین معرکه موجود بود طواف خود را قطع نکرد و این شعر خواند ؎ تری المحبین صرعی فی دیارهم * کفتیة
الکهف لا یدرون کم لبثوا * و تیغها بروی روان بود تا آنکه شهید شد * بیفتاد در چاه زمزم و دیگر آبار و حفره های مکه از جثه های
مقتولین پر شد ابوطاهر بر دروازهٔ کعبه رسیده باب وی را برکند و گفت ؎ انا بالله و بالله انا * یخلق الخلق و یفنیهم انا
و حاجیان را آواز داد ای خران میگوئید که و من دخله کان آمنا اکنون امان کجاست و کردیم آنچه کردیم مردی لگام اسپ
او گرفت و گفت معنی آیهٔ شریفه نه این ست که تو فهمیدهٔ بلکه معنی وی آنست که من دخله فآمنوه یعنی هر که درون وی درآید
او را امان دهید ابوطاهر گردن خود از طرف وی پیچید و التفات نکرد و عجیب از شر وی محفوظ ماند و خواست که میزاب را
برکند و میزاب از ذهب بود یک قرمطی بالا برآمده قلع آن میکرد که سهمی از طرف جبل ابوقبیس بر گردن وی بخورد
فی الحال مرده بیفتاد ابوطاهر بجای وی دیگری فرستاد و هم از اعلی باسفل سرنگون افتاد پس سوم بر رسید و بالای
وی نیز آمد ابوطاهر برغم الفت خود آن طرف گذاشته بطرفی دیگر رفت و گفت بگذارید او را تا آنکه بیاید صاحب وی
یعنی مهدی چه گمان داشت که خروج مهدی در میان اوست و منجمله آنانکه مقتول شدند امیر مکه ابن محارب و جماعتی کثیر از
علما و صلحا و صوفیه و حجاج از اهل خراسان و مغاربه بودند و زنان و ذراری ایشان اسیر و اموال ایشان غارت گردید
و ابوطاهر خزانهٔ کعبه و زیور آنرا همه بگرفت و درین سال هیچکس حج نکرد و در عرفه نایستاد مگر قدری یسیر که بالنفس و
ارواح خود سماحت کردند و بدون امام وقوف آنجا کرده حج خود تمام نمودند و خود را بموت سپردند و وی خواسته بود
که حجری را که در آن نقش قدم ابراهیم علیه السلام ست بگیرد اما سدنهٔ کعبه آنرا در بعض شعاب مکه معظمه پنهان ساخته بودند لهذا
بدست وی نیامد اما حجر اسود را از جای وی برکنده برد و این واقعه بعد عصر روز دوشنبه چهاردهم ذیحجه ازین سال
واقع شد و بزندقت خود میگفت ؎ فلو کان هذا البیت لله ربنا * لصب علینا النار من فوقنا صبا * لانا حججنا حجة
جاهلیة * محللة لم تبق شرقا و لا غربا * و انا ترکنا بین زمزم و الصفا * جنائز لا تبغی سوی ربها ربا * و همچنین قبهٔ زمزم و باب کعبه
را برکند و یازده روز یا شش روز در مکه اقامت کرده بسوی هجر برفت و حجر اسود را با خود برد و خواست که
تحویل حج بمسجد ضرار که نامش دار الهجرة گذاشته بود بکند حجر اسود را در اسطوانهٔ سابعه متصل صحن جامع از جانب غربی

مسجد بیاویخت و در مکه جای حجر اسود خالی ماند مردم آنجا دست نهاده تبرکاً لثم میکردند و این فاجر حکم کرد تا خطبه بنام
عبید الله المهدی اول خلفاء عبیدیین فاطمیین بخوانند چون این خبر بعبید الله رسید بوی نوشت اعجب العجب سال سنت
خط خود را تردماد در تهنیت انچه از نکالبش در بلد الله الامین کرده و انتهاک حرمت بیت الله الحرام که از ازل در جاهلیت و اسلام
محترم بوده نموده و دران خونهای مسلمانان ریخته و حجاج و معتمرین را کشته و بر خانهٔ خدا جارت کرده و حجر اسود را از جای
وی برکنده و حال آنکه وی یمین خداست در ارض که مصافحه میکنند بدان با بندگان خود و آنرا بخانهٔ خود برده و امید
داری که ما برین حرکت شکر تو بگذاریم فلعنک الله ثم لعنک الله والسلام علی من سلم المسلمون من لسانه و یده و قدم
فی یومه ما یجری فی غده چون این مکتوب بابی طاهر قرمطی رسید آنرا خوانده از اطاعت وی منحرف گردید حجر مدتی نزد قرامطه ماند
مردم را بسوی وی بطمع تحویل حج میکشیدند و میخواندند و ابا میکرد خدا یتعالی از ان که حج آنجا کنند و چون از تحویل حج مایوس
شدند اموال کثیر عوض وی میگرفته حجر اسود باز گردانیدند و گفته اند که هیچ نگرفتند بلکه گفتند که ما آنرا بامر خدا گرفته ایم و رد نکنیم مگر
بامر خدا بعده شبیر بن حسین قرمطی روز نحر روز سه شنبه دهم محرم سنه ۳۳۹ هجری مع حجر اسود وارد مکه گردید مدت استقرار حجر اسود نزد
قرامطه بست و دو سال بست چهار روز کم انتهی کلام القطبی ایست مجملی از حال قرامطه و تفاصیل احوال ایشان در تواریخ مصر مثل خطط
و تاریخ عبد الرحمن بن خلدون و غیرهما مذکور ست **فصل پانزدهم** و از انجمله ست قتال ترک و فتنهٔ ایشان و درینها تاتار اند
در صحاح ستة جز نسائی مرویست که قائم نشود قیامت تا آنکه قتال کنید شما قومی را گویا که رویهای ایشان سپرهای
مطرقه ست یعنی وجوه عریضه و وجنات ناتیه همچو ترس مطرقه دارند قاله النووی و در روایتی مر بخاری راست قائم
نشود قیامت تا آنکه پیکار کنید شما خوز و کرمان را که قومی از اعاجم ست سرخ روی و در لفظی پهنا روی کوچک چشم خورد چشم
گویا که وجوه ایشان سپرهای مطرقه ست بر پا نشود قیامت تا آنکه مقاتله کنید قومی را که نعال ایشان مو نهاست و این
بر ظاهر خود ست بیهقی گفته قومی از خوارج از ناحیهٔ ری بر آمدند پاپوشهای ایشان از موی بود و مقاتله کرده شدند
ذکره السیوطی فی الخصائص الکبری در اشاعه گفته احتمال دارد که مراد آن باشد که نعال ایشان از جلود موئی دار غیر
مدبوغ باشد و احتمال دارد که مراد وفور شعر ایشان باشد تا آنکه پامال اقدام ایشان میگردد انتهی این احتمال اخیر
از ظاهر لفظ حدیث بغایت بعیدی نماید و چون این خبر پا واقع واشد و بر طائفهٔ از خوارج حمل کنند آوردنش در ذکر تتار
چرا مگر آنکه درینها هم این صورت یافته شده باشد و مصداق تام همین کسان باشند والله اعلم و خوز بجا و زای معجمه
جبلی معروف ست از بلاد اهواز از عراق عجم تا آنکه گفته اند که صنفی از ایشان ست و کرمان موضعی معروف ست در عجم
سخاوی گفته بلدی معروف ست از بلاد عجم میان خراسان و بحر هند انتهی در نهایه گفته و مرویست خوز براء مهمله و هو من
ارض فارس و صوبه الدارقطنی و قال و روی خوز و کرمان و گفته در اضافت برای مهمله آید و در عطف بزای معجمه
و وارد شده که ترک کنید ترک را مادامیکه ترک کنند شما را زیرا که اول کسیکه سلب کند از امت من ملک آنها را بنو
قنطورا اند الحدیث و در روایتی آمده که آنها اصحاب باس شدید و غنائم قلیله اند نووی گفته این همه احادیث
معجزهٔ رسول خداست صلعم که حال ترک بجمیع صفات آنها که آنحضرت ذکر کرده بود شناخته شد و مسلمانان

چند مرتبه با اینها مقاتله کردند اینها سخاوی در قناعه گفته و بجمله از آن مرات که مسلمانان در آن با ترک جنگیدند یکی دولت بنی امیه است و بود مقاتله میان ایشان و مسلمانان مسدود تا آنکه مفتوح شد این باب شیئا بعد شئی و بسیار شد شر و فساد از اینها بنا بر آنچه در اینهاست از شدت و باس تا آنکه اکثر لشکریان مستعصم همین ترک بودند بعده غالب شدند اتراک بر ملک و کشتند پسرش متوکل و دیگر اولاد او را یکی بعد دیگری تا آنکه مخلوط شد مملکت دیلم و ظاهر شدند ملوک سامانیه از اتراک و مالک شدند بلاد عجم را بعده غالب شدند برین ممالک آل سبکتگین بعده آل سلجوق و دراز شد مملکت ایشان تا عراق و شام و روم و بود بقایای ایشان در شام که آن آل زنگی است و اتباع ایشان و آن خاندان ایوب است و ایشان هم اتراک بسیار فراهم کردند تا آنکه اتراک در دیار مصریه و شامیه و حجازیه غالب بودند و خروج کرد بر آل سلجوق در صد پنجم از هجرت غزو ویران ساخت بلاد را و کشت و خون کرد عباد را بعده طامه کبری آمد یعنی تتار در سنه ششصد خروج کردند و چنگیز خان برآمد و دنیا از آتش فتنه برافروخت خصوصا مشرق بتمامه تا آنکه هیچ شهری نماند مگر آنکه شر ایشان در آنجا درآمد بعده ویرانی بغداد روی داد و کشته شد خلیفه مستعصم بر دست ایشان و وی آخر خلفاء عباسیه است در بغداد شیخ سعدی شیرازی مرثیه او گفته در فارسی و بیتی چند از آن گذشت و در عربی هم بروی رثا نموده این ابیات از آنجاست

حبست بجفني المدامع لا تجري — فلما طغى الماء استطال على السكر
نسيم صبا بغداد بعد خرابها — تمنيت لو كانت تمر على قبري

لأن هلاك النفس عند أولي النهى — أحب لهم من عيش منقبض الصدر
زجرت طبيبا جس نبضي مداويا — إليك فما شكواي من مرض يبري

لزمت اصطبارا حيث كنت مفارقا — ودار فراق لا يعالج بالصبر
تسائلني عما جرى يوم حصرهم — وذلك مما ليس يدخل في الحصر

أديرت كؤوس الموت حتى كأنه — رؤوس الأسارى ترجحن من السكر
فقد ثكلت أم القرى ولكعبة — مدامع في الميزاب تسكب في الحجر

على جدر المستنصرية ندبة — على العلماء الراسخين ذوي الحجر
نوائب دهر ليتني مت قبلها — ولم أر عدوان السفيه على الحبر

وقفت بعبادان أرقب دجلة — كمثل دم قان يسيل إلى البحر
ولا تسألني كيف قلبك والنوى — جراحة صدر لا تبين بالسبر

أتذكر في أعلى المنابر خطبة — ومستعصم بالله لم يك في ذكر
ضفادع حول الماء تلعب فرحة — أصبر على هذا ويونس في القعر

تزاحمت الغربان حول رسومها — فأصبحت العقبان لازمة الوكر
هنيئا لهم كأس المنية مترعا — وما فيه عند الله من أعظم الأجر

فلا تحسبن الله مخلف وعده — بأن لهم دار الكرامة والبشر
ألا بلغ من راح نحو رتبة — ألم تنظروا ما كان عاقبة الأمر

لعمرك لو عاينت ليلة نفرهم — كأن العذارى في الدجى شهب تسري
كأن صباح الأسر يوم قيامة — على الأمم شعث تساق إلى الحشر

ومستصرخ يا للمروة فانصروا — ومن يصرخ العصفور بين يدي صقر
يسوقون سوق المعز في كبد الفلا — عرائر قوم لم يعودن للزجر

حلبن سبايا سافرات وجوهها — كما عهدت لهم يبرزن من حلك الخدر
وعترة قتلوا في كل منزل — تصيح بأولاد البرامك من أسر

تقوم وتجثو في المحاجر والكوى — وهل تختفي مشي النواعم في الوعر
وقفت بعبادان بعد مرورها — كأن حصيها في سنى يوم النحر

محاجر تبكي بالدموع كربة — وإن بخلت عين الغمام من القطر
كأن شياطين القبور تفلتت — فسال على بغداد عين من القطر

نعوذ بعفو الله من نار فتنة — تؤجج من قطر البلاد إلى القطر
الا ان تصاريف الزمان جورة — تكلفنا ما لا نطيق من الأمر

رعى الله نسوانا تساقط بعدهم — فقال لمن يزيد لقد جار من نهر
إذا كان للإنسان عند حظوظه — بزول الغنى عادلى الملاكة الفقر

الا انما الایام ترجح فی العطا
وسائر ملک لیقتضیه زواله
عفی الله عنا ما مضی من جریمة

ولم تخش الا بعد کسو نها التعری
سوی ملکوت القائم الصمد الوتر
ومن علینا بالجمیل من الستر

وراءک یا مغرور خنجر فاتک
رجعت الهدی ان کنت عاقل محتک

وانت مطاع ... لا التفیق لا تدر
وان لم تحس و العصر انک فی خسر

الی غیر ذلک وهی طویلة تاج الدین سبکی در طبقات گفته بنوده ست از

روزیکه پیدا کرد خدا تعالی دنیا را هیچ فتنه بزرگتر از فتنهٔ تتار نه زیراکه ایشان ویران کردند مساجد را و سوختند مصاحف و کتب را وکشتند مردم را و اسیر کردند زنان را و دریدند شکمهای مستورات را و برآوردند اولاد را از بطون آنها و کشتند — انتهی گویم قوم چین یعنی چنگیز خان از کفار تتار بود در سنه پانصد و چهل و نه متولد شده و در سنه ششصد و دو سر بغاوت برآورده و در سنه ششصد و پانزده بر ملک چین و تتار استیلا گرفته سلپس بر ایران آمده محمد خوارزم شاه را در سنه ششصد و هیجده مستاصل نموده تمامی ملک غزنه و خوارزم و بخارا و سمرقند و جز آن را بدست آورده در ایران با ظهار مذهب جنی پرداخته بست و دو سال سلطنت کرده بعمر هفتاد و پنج سال روز یکشنبه پانزدهم رمضان سنه ششصد و بست و چهار در گذشت گویند اینقوم مقید بهیچ دین و ملت نبوده در حلال و حرام فرق نمیکرد و گوشت جمیع وحوش از سباع و طیور میخورد هلاکو خان از اولاد وست زیراکه پسر تولی خان بن چنگیز خان ست وی در سنه ششصد و پنجاه هجری بیامر شاه ایران رسیده و در سنه ۶۵۶ هجری بغداد را آتش زده و مستعصم را بایمای نصیرالدین طوسی در جوال کرده بمالش استخوانها درهم شکسته بعده گردن کشان آفاق مثل سلطان روم و اتابک فارس و حاکم کرمان و بدرالدین والی موصل و دیگر ملوک آمده و بخدمت او شتافتند وی سیزده سال حکمرانی کرده در سنه ششصد و شصت و سه هجری در مراغه که مقر سلطنت او بود نوزدهم ربیع الآخر در گذشت

ستم در عهد او زانگونه خونین شد که هر ساعت
اجل نزد شفاعت آید و دست ستم گیرد

گویند از انروز که چنگیز خان بر صحرا نشینان مستولی گشته و لوای سفاکی بر اهل خطا برافراشت تا محلی که بحجم نهضت نمود از سرحد دشت قبچاق تا دربند شیروان و مساکن مردم قبچاق و اهالی آن لکدکوب عساکر طوفان آثار شد و در هر ناحیه ایران و توران قطع نظر از ولایات بی نهایات خطا و ترکستان طوفان او بهم رسید در طوفان نوح آب از سر میگذشت در طوفان چنگیز خان طلاطم جیحون خون بگردون میرسید

چگونه شرح توان داد آن قیامت را
کزان فزع ملک الموت خواستی زنهار

مگویم تا لشکر چنگیزی در پارس رسید و اکتائی خان در سنه ۶۲۶ بر سریر مغولستان جلوس نموده و در سنه ۶۵۰ منکو قاآن هلاکو خان برادر خود را بپارس فرستاد و در سنه ۶۵۴ خوارزم شاه بخدمت هلاکو خان رسید و در سنه ۶۵۶ نصیرالدین طوسی و مؤیدالدین ریاضی و فخرالدین مراغی و فخرالدین اخلاطی و نجم الدین قزوینی کاتبی در مراغه رصد کواکب آغاز کردند و بغداد فتح شد و در سنه ۶۵۸ عزیمت شام پیش آمد و در سنه ۶۶۳ هلاکو خان ممالک ایران وغیره را بر هر پنج پسر خود تقسیم نموده وفات یافت و درین سال کوکب ذنبی بشکل اسطوانه ظاهر شده بود و بعد وفات او اباقان بجایش نشست و بعد از او در سنه ۶۸۱ محمد خان و در سنه ۶۸۷ ارغون خان و در سنه ۶۹۰ کیخاتو خان و در سنه ۶۹۱ بایدو خان و در سنه ۶۹۴ غازان خان مسلمان شده بر تخت نشست مجلس او با شیخ الاسلام احمد بن تیمیه معروف ست و در انتهای مدت مذکور و در سنه ۶۹۸ قران نحسین و قحط و وبا افتاد و در سنه ۶۹۹ مصر فتح شد و در سنه ۷۰۱ رصد مراغه انجام یافت و

دو تسع تاریخ غازانی و وضع قانون جمیع ممالک از سنه احد خانی مطابق سنه ۶۹۳ خراجی و سنه ۷۰۱ هجری بعمل آمد هرگاه سلطان
غازان خان بن ارغون ملقب بسلطان محمود از اولاد چنگیز خان پادشاه ایران دین اسلام اختیار نمود هزاران هزار از اهل اتباع جنود
او نیز مسلمانان شدند وی هشت سال و نه ماه حکومت کرده روز یکشنبه یازدهم شوال سنه هفتصد و سه در گذشت و
بجای وی برادرش الجایتو ملقب بمحمد خدابنده در سنه ۷۰۳ هجری پادشاه ایران گشت و بعد حکومت سیزده سال در سنه ۷۱۶ هم
انجهانی شد و ابوسعید خان بهادر در سنه ۷۳۶ سریر آرا گردید غرضکه چهارده نفر از ایشان در ایران فرمانروائی کردند اول
ایشان چنگیز خان ست و در سنه هفتصد و سی و شش دولت ایشان منقرض گردید و زمین ایران طوائف الملوک شد
و بر بابل جلا بریان و بر عراق طغا تیموریان و بر خراسان سربداران و بر شیراز انجویان و بر کرمان مظفریان و بر فارس انجویان
مستقل شدند و در سنه ۷۸۲ امیر تیمور بر ایران چیره دست شد تا آنکه در سنه ۷۳۶ سلطان ابوسعید آخرین ایشان پادشاه شد
لله الامر من قبل و من بعد کمال اسمعیل در قصیده خود ایمای بدان کرده گفته ع کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات *
بقیه که ز انسان بماند و از حیوان * برای بندگی حضرتش دگر باره * ز سر گرفت طبیعت توالد انسان * پدید میشود آثار حشر
و نسل و جود * از آن سبب که بروز صواعق بطلان * از بزرگی کیفیت آن واقعه دریافتند گفته اند و کشتند و بردند
و دیگری گفته تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد تلافی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نمیشود از انجمله در
نیشاپور دوازده شبانه روز شمار کشتگان کردند سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد
کشته بودند ع گمان مبر که ز تاثیر ابر و باران ست * که چرخ روی زمین را همیکند تزئین * ز بسکه ریخت فلک خون
شاهدان بر خاک * همی دمد ز زمین سوسن و گل و نسرین * و در شهر خوارزم هر قاتلی بیست و چهار سر بعرصه گاه آورد
و قاتلان از صد هزار نفر افزون بودند ع عقل درین دائره سرمست ماند * عافیت از صبر تهی دست ماند * و بعد
انقراض دولت چنگیزی در زمین ایران باز طوائف الملوک گردید و از سنه نهصد و هشتم آغاز دولت صفویه شد
و در سنه یکهزار و یکصد و سی و هفت محمود غلجه غالب آمد و در سنه یکهزار و یکصد و شصت نادرشاه بر تخت نشست سجاد
گفته بقایای ایشان همیشه خروج میکردند تا آنکه آخر ایشان تیمور اعرج ست که دیار شامیه را گرفته و ستمها کرده و دمشق
را آتش زده چنان سوخته که خاویة علی عروشها گردید و در روم و هند در آمد و مدت وی دراز گشته تا آنکه بمرد و پسرانش
در بلاد متفرق گشتند انتهی و ظهر بجمیع ذلک مصداق قوله صلعم ان اول من یسلب امتی ملکها بنو قنطورا گویم نسب امیر
تیمور گورکان ملقب بصاحب قران بالنسب چنگیز خان در تومنا خان که جد چهارم چنگیز و نهم تیمور ست متفق میشود و
تومنا خان پادشاه ترکستان بود ولادت تیمور شب سه شنبه بیست و هفتم شعبان سنه هفتصد و سی و شش هجری
موافق نهم اپریل سنه یکهزار و سه صد و سی و شش عیسوی در بلده کش از بلاد ایران بوده لفظ مولد تیمور تاریخ او ست
و ترکستان و گرجستان مسخر کرده با صفهان و بغداد قتل عام کرده و فارس را در تصرف آورده بر روم شتافت تاریخ
فتح روم ازین کریمه برآورده اند غلبت الروم فی ادنی الارض باین طریق که ادنی ارض حرف ضاد ست چون اعداد ملفوظی
آن بگیرند سنه هشتصد و پنج هجری میشود درهمین سال روم را از دست پادشاه وی انتزاع کرد و تمامی بلاد شمال

را چون ارکس و چرکس و قمق و قبیاق تاخت و در سنهٔ هشتصد عزیمت هندوستان نموده بود تا آنکه در سنهٔ [illegible] بگرفته
محمود شاه لودی را که بادشاه دهلی بود شکست داد و در دهلی خطبه بنام خود خواند و قتل و غارت بسیار کرد و پانزده روز
مانده بایران برگشت و در سمرقند رسیده در سنهٔ ۸۰۳ هجری بر سیواس و ملاطیه و البستان تاخت و لشکر بشام کشید و تمامی آن ولایت
را مسخر کرده حاکم آنجا را قتل نمود و در همین سال دمشق را گرفته آتش زد و تاراج کرد تاریخ این واقعه بلفظ خراب یافته اند و در سنهٔ ۸۰۷
بتسخیر ممالک خطا و ختن پرداخت مدت سلطنت او سی و پنج سال و یازده ماه ست و درین مدت قلیل اکثر ربع مسکون را از
عرب و عجم بگرفت و خطبه بنام او خوانده شد هفتاد سال و یازده ماه و بیست روز زندگانی کرده در سنهٔ یکهزار و چهار
صد و پنج عیسوی هجدهم فروری مطابق روز چهارشنبه هفدهم شعبان سنهٔ هشتصد و هفت هجری درگذشت وقت
غلبهٔ وی بر دمشق شیخ امام محمد بن محمد بن محمد جزری شافعی صاحب کتاب حصن حصین که در کتب دعوات بمزید وثوق و صحت
و اعتبار و قبول اشتهار دارد از خوف دار و گیر و طلب وی بکنج خمول خزید و بتالیف این نسخهٔ متبرکه توسل بجناب کبریا
جلت عظمته جست و ازین فتنه نجات خواست حق تعالی ببرکت خلوص وی او را از شر تیمور نگهداشت در دیباچهٔ حصن حصین
میفرماید که هرگاه کامل کردم ترتیب و تهذیب او را طلبید مرا دشمنی که ممکن نبود دفع وی مگر از خدا پس گریختم از وی مختفی
شده و متحصن شدم باین حصن حصین پس دیدم آنحضرت صلعم را و من نشسته ام بر یسار وی و گویا آنحضرت میفرماید چه میخواهی
گفتم ای رسول خدا دعا کن از خدا برای من و برای مسلمانان پس برداشت آنحضرت دست مبارک خود را و من نگاه میکنم
بسوی آن هر دو دست و دعا کرد آنحضرت و مسح کرد با آن روی مبارک خود را و بود این خواب شب پنجشنبه پس بگریخت
دشمن شب یکشنبه و کشاد حق تعالی آن فتنه را از من و از مسلمانان بسبب برکت آنچه درین کتاب ست پس این حصن حصین ست
از کلام سید المرسلین و سلاح مومنین ست از خزانهٔ نبی امین بیرون آوردم آنرا از احادیث و ظاهر کردم آنرا عدهٔ نزد یک هر شدت
و جدا کردم آنرا در حالیکه جنه است از شر ناس و جنه متحصن شدم بدان در آنچه پیش آمد از مصیبت و اعتصام نمودم از هر ظالم
با آنچه در وی ست از تیرهای رسنده ؎ الا قولوا لشخص قد تقوی ٭ علی ضعفی ولا یخشی رقیبه ٭ خبأت له سهاما فی اللیالی
و ارجو ان تکون له مصیبه انتهی بالجمله واقعهٔ بغداد و خراب او بر دست ترکان تتار چیزیست که رسول خدا صلعم بدان اخبار
فرموده و امت خود را بدان اعلام نموده و تعبیر از تتاریان در حدیث بلفظ بنی قنطورا آمده ست در نهایه گفته قنطورا بمد
قصر جاریه بود مر ابراهیم علیه السلام را که از وی اولاد شده ترکان از نسل او یند حکاه ابن الاثیر و استبعده و جزم به
المجد فی القاموس انتهی و در تیسیر الوصول نیز ترک را از اولاد جاریهٔ خلیل الله قنطورا نام گفته ابو داود از ابی بکره از
آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود می آیند مردمان از امت من در زمین پست و مغاک فراخ نام مینهند او را البصره نزد
جوئی که گفته میشود او را دجله بر وی پلی ست و بسیار اند اهل این بصره و هست آن شهر از امصار مسلمین چون باشد
آخر زمان آیند بنو قنطورا یعنی ترکان برای قتال در آنجا پهن رویها و کوچک چشمها تا آنکه فرود آیند بر کنارهٔ این
جوی و متفرق شوند اهل بصره بر سه گروه گروهی پناه میگیرد در دمهای گاوان و بیابان و هلاک میشود و گروهی
دیگر پناه میگیرد و نفسهای خود را و کافر میشود و گروهی دیگر می اندازد فرزندان خود را پس پشت های خود و قتال

میکنند باترکان و ایشانند شهدا شیخ عبدالحق در اشعة اللمعات گفته این قصه اشارت ست بر آمدن تتار و
آتش فتنه و قتال در دادن ایشان در بلاد اسلام و اشتعال این آتش و استعلا شعل وی در اندک مدت و سوختن
وی عالم را و این قصه ایست که زبان تقریر و تحریر از کشف آن کوتاه ست گفته اند که از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل
این واقعه باین کیفیت بوقوع نیامده چه اگر واقع می بود منقول میشد و در حدیث نام بصره مذکور ست و علما گفته اند مراد
بغداد ست باین دلیل که دجله و پل در بغداد ست نه در بصره و ترکان در بغداد آمدند نه در بصره و لیکن ذکر بصره برای آنست
که بصره نسبت بغداد که در زمان آنحضرت صلعم باین هیئت نبود شهری قدیم ست و قری و مواضع که بغداد دران معمور ست
منسوب ببصره بود و هم نزد بغداد قریه ایست که نام قدیمش بصره ست و الحال نسبت بوی باب البصره گویند انتهی و مراد
بگروه اول کسانی هستند که اعراض کردند از قتال و بزراعت ساختند یا اهل و عیال بار کرده در بیابان و بلاد غریبه رفتند
تا ازین شر نجات یابند و با این همه مخلصی نیافتند و هلاک شدند و گروه دوم مستعصم و اعیان و اکابر و علمای بغداد اند که
بطلب امن و امان بیرون آمدند و کشته شدند و گروه سوم کسانی هستند که با ترکان مقابل آمدند و جان خود را حفظ
دین و آبروی خود در باختند بکذا قالوا و لیکن در حق گروه دوم لفظ کافر شدند وارد ست درینصورت در مصداق نظر ست
و جامی در شواهد النبوة در ذکر کرامات علی بن ابیطالب آورده که در یکی از خطبه های خود اشارت بواقعهٔ بغداد کرده
و گفته گویا می بینم یکی از بنی العباس را که وی را میکشند همچنانکه شتر قربانی را بقربان گاه میکشند استطاعت آن ندارد
که آنرا از خود دفع کند وای بر وی وای بر وی چه خوار شده ست درمیان آن بسبب آنکه امر پروردگار خود را گذاشته
ست و رو بدنیا کرده بعده همدران خطبه گفته اگر خواهم شما را خبر دهم بنامها و کنیتها و حلیها و مواضع قتل ایشان انتهی
در اشاعه گفته خطیب از علی رضی الله عنه آورده که باشد شهری درمیان فرات و دجله و باشد دران ملک بنی عباس و
آن زوراست در وی جنگی ترسانند و شود و اسیر شوند دران زنان و ذبح کرده شوند مردان چنانکه ذبح کرده میشود
گوسفند و اسنادش شدید الضعف ست سیوطی در جامع کبیر گفته این حرب بعد موت خطیب با ده بر دو صد سال
واقع شده و این مقوی حدیث ست و ابن مسعود گفته گویا من با ترکانم و حالانکه آمدند شما را بر اسپهای گوش بریده
بستند آنها را بشط فرات و در حدیثی دیگر آمده لاحق شوند اهل شام بمنابت شیح گویا که من نظر میکنم بسوی آنها
و حالانکه بسته اند اسپهای خود را بسوار بی مسجد بخاوی در اشاعه آورده که حاکم صاحب مستدرک از محمد بن یحیی
از ابوبکر صولی روایت نموده که اول کسیکه از شعرای عرب مدح ترک نموده علی بن عباس رومی ست میگوید ؎
اذا لبثوا فاشد من حدید * تخال عیونها فیه تحار * وان برزوا ضیراً ان تلظی * علی الاعداء یطرمها استعار * انتهی کلام
الاشاعه گویم درین وقعه هشت لک کس لقمهٔ تیغ بیدریغ ستم تتار شدند و مدعای وزیر خلیفهٔ مستعصم که حصول
سلطنت بشیعهٔ علویه بود حاصل نشد و حسرتش در دل همراه او همچنان ماند سلاطین اسلامیه ملک هند نیز از نسل
همین تاتاریان ظلمه کفره فجره بوده اند فقط اول کسیکه از اولاد تیمور بپادشاهی ایران و قدری هندوستان رسید
مرزا شاهرخ بن امیر تیمور ست و لادت وی در سمرقند ۱۴ ربیع الآخر سنه ۷۷۹ هجری بوده هفتاد و یکسال عمر یافت

ازانجمله هفت سال رو بروی پدر پادشاهی خراسان کرد و چهل و سه سال بعد از پدر بالاستقلال در ممالک توران و
ایران و دیار هند و ترک حکمرانی نموده در سنه ۸۵۰ بست پنجم ذی حجه درگذشت بعد از وی ظهیرالدین محمد بابرشاه ولد سلطان عمر
شیخ مرزا بن سلطان بوسعید مرزا بن سلطان محمد مرزا بن میرزا امیران شاه بن امیر تیمور اول بعمر دوازده سالگی در اندجان
بلدهٔ فرغانه پادشاه شد و یازده سال با سلاطین چغتای و اوزبک در ماوراءالنهر جنگها کرده آخر راه فرار برقرار سپرده به
بدخشان و کابل افتاد و هر دو را متصرف شد ولادت وی ششم محرم سنه ۸۸۸ هجری از بطن قتلق نگارخانم دختر یونس خان پادشاه
مغلستان ست تا این زمان اولاد صاحبقران را مرزا میگفتند بابرشاه در سنه ۹۱۰ هجری حکم کرد که مارا بعد ازین پادشاه گویند
و با سلطان ابراهیم لودهی پادشاه دهلی جنگیده در سنه ۹۳۲ هجری غالب آمد و وی را بکشت سلطنت هندوستان بعهد
از یکصد و سی سال قمری از فتح جد اعلای او امیر تیمور باز نصیب شد درین مدت نه پادشاه افاغنه در هند سلطنت کردند
القصه بابرشاه بعد این فتح داخل دهلی شده بر تخت سلطنت جلوس کرد و فرمان روای ممالک هندوستان گردید چندان
خزائن و دفائن وی را میسر شد که عقل از شمارش عاجز ست وفات وی ششم جمادی الثانی سنه ۹۳۷ هجری ست
بعد از وی نصیرالدین محمد همایون پادشاه بن بابرشاه مذکور بعمر بست و چهار سالگی بجای پدر نشست ولادتش در سنه ۹۱۳
ست شیرشاه افغان در بلدهٔ قنوج که وطن کاتب حروف ست عفا الله عنه با وی محاربه کرده شکستش داد و اقلیم هند را
متصرف شد همایون بعراق عجم بگریخت و بعد چند سال پیش طهماسپ شاه صفوی پادشاه ایران شتافت وی باکرام
انعام تمام پیش آمده شاه مراد پسر خود را با دوازده هزار سوار همراه ایشان برای کمک کرد پس باین جمعیت متوجه قندهار
و کابل شده در سنه ۹۵۲ هجری آنرا انتزاع نمود و از انجا توجه بهندوستان فرمود درین مدت پانزده سال پنج پادشاه
افغانان یعنی فریدخان عرف شیرشاه و پسرش جلال خان عرف سلیم شاه و سلطان محمد برادرزادهٔ شیرشاه و سلطان
ابراهیم و سکندرشاه بر تخت دهلی جلوه کردند همایون این مرتبه بلی منازعت هندوستان را بقبضهٔ خود آورده در دهلی
نزول کرد و سکه و خطبه بنام وی شد تا آنکه در سنه ۹۶۳ هجری وفات فرمود بعد از وی پسرش ابوالفتح جلال الدین محمد اکبرشاه
بن همایون پادشاه بعمر سیزده سال و هشت ماه و بست و هشت روز بر تخت سلطنت جلوس کرد ولادت وی در سنه ۹۴۹
هجری ست و در سنه یکهزار و چهارده بعد حکومت پنجاه و دو سال درگذشت این پادشاه مردی ملحد مزاج بددین بود
فتنه های غریب از دست وی در دین رو داده شیخ عبدالقادر بدایونی رحمه الله تعالی که پیش امام و خطیب وی بود در تاریخ
خود نوشته اند اکبرشاه بن همایون در ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و تسعمائة بر سریر سلطنت نشست نقش سلطنت
تیموریه را او در هند نشاند و مملکت بنگاله و سند و اکثر ممالک دکن بضرب شمشیر در حیطهٔ تصرف آورد ولکن بتلبیس بعضی
اخوان الشیاطین از دین محمدی برگشت و آئینی تازه اختراع نمود و دین الهی نام گذاشت تا آنکه مقرر شد که عقلا در همه
ادیان موجود و ارباب ریاضت و کشف و کرامات در جمیع طوائف انام پیدا و حق همه جا دائر پس انحصار آن در یک
دین و ملت که نو پیدا شده و هزار سال بر وی نگذشته باشد چه لازم و اثبات یکی و نفی دیگری ترجیح بلا مرجح از کجا با آنکه
آزار خلائق نزد جمیع اهل عقل مذموم و سفینه و براهمه که بخلوت و جلوت بصحبت وی رسیدند دلائل عقلیه و شواهد نقلیه

بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیده بمثابه رسوخ در اعتقاد بخشیدند که نظریات را حکم بدیهیات میدادند که بتشکیک مشککان اهل نشو و حشر و نشر و دیگر شرعیات و نقلیات که ماخذ آن مشکوة نبوت ست همه را اگوشه نهادند
گاهی پرکهوتم نام برهمن را در خلوت برده اسامی هندی از برای موجودات اشیا بزبانی خاص اختراع میخواستند و
گاهی دیوی برهمن را نزدیک بخوابگاه برده از وی طریق عبادت اصنام و آتش و آفتاب و تعظیم کواکب و احترام اساطین کفره
از برهما و مهادیو و بشن و کشن و رام و مهامائی که بودن ایشان از بنی نوع انسان موهوم ست و بنودن متیقن و اعتبار رسوم
و عادات آنها شنیده بآنجانب گرائیدند و در مذهب تناسخیه رسوخ قدم حاصل شد دخول کفار را در نار محقق اما دوام عذاب
راست نه و نامستحق گردانیده تاویلات بعیده در نصوص و اخبار نبوی آوردند و انسان کامل را عبارت از خلیفة الزمان
داشته تعبیر ازان بذات اقدس فرموده اکثر عین و اجب و بعضی عکس و ظل آن فهمانیدند و سجده برای وی تجویز نموده آنرا زمین بوس
نامیدند و انایان ملک فرنگ که ایشانرا پادری گویند انجیل آورده و دلائل بر ثالث ثلاثه گذرانیده حقیقت نصرانیت
اثبات کرده ملت عیسوی را ترجیح دادند شاهزاده مراد را فرمودند تا سبقی چند تیمناً ازان بخواند ابوالفضل و فیضی تعریف
دجال ملعون را و اوصاف آنرا در باب حضرت خیر الانبیا صلعم علی رغم الکذابین الدجالین فرود آوردند و بیربر ملعون
خاطرنشان ساخت که چون آفتاب مظهر تام ست و بخشش غله و زراعت و میوه و سبزه از تاثیر اوست و روشنی عالم و
حیات عالمیان وابسته باوست الیق برای عبادت و تعظیم او باشد حکما و فضلا بتقویت مقهور دلائل آوردند چنانچه
دعا تسخیر آفتاب که هندوان تعلیم داده بودند بطریق ورد همیشه وقت طلوع آفتاب خواندن گرفتند و کشتن گاو
و خوردن گوشت آن حرام ساختند آتش پرستی از گجرات آمده دین زردشت را حق نموده فرمودند آتش را باهتمام شیخ
ابوالفضل بگذارید و موهوم که عبارت از آتش پرستی ست بموافقت دختران راجه هند خود از همیشه درون حرم معمول بود
و در ایام نوروز سال بست و پنجم از جلوس سجدهٔ آتش علانیه کردند مقربان نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام لازم
ساختند و روز عید قشقه کشیده از دست برا همه تبرکا بر دست بستند غرضکه برغم اسلام هر حکمیکه ارباب ادیان دیگر بیان
کردند آنرا نص قاطع شمردند بخلاف این ملت که همه احکام آن نامعقول و حادث و واضع آن فقرا عربان جمله مفسد و قطاع
الطریق و اهل اسلام مطعون قرار یافتند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره و لو کره الکافرون و بتدریج
کار و بار بجائی کشید که هیچ احتیاج بدلیل ابطال آن هم نماند از ابوالفضل پرسیدم که میل شما از ین مذاهب مشهوره
بکدام بیشتر باشد گفت میخواهم روزی چند در وادی الحاد سیری کنم گفتم اگر قید نکاح از میان می بردارند بد نیست خنده
کرد و گذشت در اندک فرصت یکان یکان را الفوت مصارعت خود و معاونت پدر و مظاهرت پادشاه بر زمین ذل و
هوان انداخت چون مقاصد و مطالب یکی پیش آمد فقیر خود را بگوشه عزلت کشیده اذا عظم المطلوب قل المساعد آیه فرار
خواندم تا از نظر افتادم و آن همه آشنائی به بیگانگی کشید و الحمد لله که بدین خوشحالم ـــــه دل درنگ پو نشد نکو شد که نشد +
جز در تو فرو نشد نکو شد که نشد + گفتم که نرنجم از نکو شد کارت + دیدی که نکو نشد نکو شد که نشد + و از دور گاه گاهی در
صف نعال کورنش میکردم و نظارگی بودم ع صحبت گذاشتم ز تماشائیان شدم + و بعد از روان شدن مخدوم

الملک و شیخ عبد النبی بمکه خلق برالخلق قرآن و توغل در استحاله وحی و تشکیک در نبوات و امامات امتحان کردند و قرار دادند
که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفة الله علانیه بگویند فتنه نامی است تاریخ این ماجرا یافته شد در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه بست
طفل رضیع را از والدین جدا کرده و بزرگسلی داده در محلی خالی داشته از گنگ محل نامیدند تا ببینند که بمقتضای این
حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین ملحق میشوند و اهتمام رفت که اینها هیچ آواز نشنوند بعد از سه
چهار سال چون ازان محل برآوردند همه گنگ برآمدند و وجه تسمیه راست آمد دیگر فواحش ملک محروسه که در پای تخت
جمع شده از حد حصر و عد افزون بودند از شهر بیرون آبادان ساختند و تراشیدن ریش و نواختن ناقوس نصاری
و تماشای صورت ثالث ثلاثه و سائر لهو و لعب وظیفه شد و کفر شایع شد تاریخ یافتند تا کار بعد از دوازده سال بجائے
رسید که اکثر مخاذیل چون مرزا جانی حاکم ته و دیگر اهل ارتداد خط خود نوشته دادند باین مضمون منکه فلان ابن فلان باشم
بطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی تقلیدی که از پدران دیده و شنیده بودم ابرا و تبرا نمودم و در دین
الهی اکبرشاهی درآمدم و مراتب چهارگانه اخلاص که ترک جان و مال و ناموس و دین باشد قبول کردم این خطوط که لعنت
نامه بیش نیست بمجتهد شرع جدید سپردند و باعث اعتماد و تربیت ایشان شد تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض
و تخر الجبال هدا و برغم اسلام خنزیر و کلب انجس بودن باز مانده درون محل و زیر قصر نگاه داشته هر صباح نظر بران عبادت
میشمردند و هندوان که حلولی اند خاطرنشان ساختند که خوک یکی از ده مظهر ست که حق سبحانه عز شانه دران حلول کرده
تعالی شانه عما یقولون علوا کبیرا دیگر فرضیت غسل جنابت مطلق ساقط شد و همچنین دختر عم و خال و قرابت قریبه را نکاح
نکنند که میل کم میشود و طلا و ابریشم پوشی خود عین فریضه گشت نماز روزه و حج خود بیش ازان ساقط شده بود و عربی
خواندن و دانستن عیب و فقه و تفسیر و حدیث و خواننده آن مطعون و مردود و نجوم و حکمت و طب و حساب و شعر و تاریخ
و افسانه رایج و مفروض و حروف خاصه زبان عرب مثل ثا و حا و عین و صاد و طا و غیران را از تلفظ ساقط ساختند و
عبد الله را ابد الله و احدی را اهدی و امثال آن اگر میگفتند خوش میداشتند برین قیاس در هر رکنی از ارکان
دین و در هر عقیده از عقاید اسلامیه چه اصول چه فروع نبوة و کلام و رویت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر شبهات
گوناگون بتمسخر و استهزا آورده اگر کسی معارض جواب میشد جواب همه منع بود و معلوم ست که مستدل با مانع چه گونه
بس میتواند آمد خصوصا وقتیکه توجه نافذ الامری قاهری بجانب مقابل باشد و در مباحثه مساوات شرط ست مصرع
آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی * اینست جوابش که جوابش ندهی * خاتمه ناهار سر این مباحثه بر باد رفت و حاشا که این مباحثه
باشد بلکه مکابره دین و دشمنان برای خوشامد شکوک متروک را از هر جا پیدا کرده بتحفه می آوردند تفاصیل امثال این
امور را روزگار درازی باید مصرع غم زلف و رخت را شرح دادن * شبی باید دراز و ماهتابی * الغرض شیعیان
غالب و سنیان مغلوب اخیار همه جا خائف و اشرار امین بودند هر روز حکمی تازه و قدحی جدید و شبهه نو بر روی کار
می آمد و اثبات خود در نفی دیگران دیده اند و ازین نکته که هر نافی منفی میباشد و اهل نیابران مقبولان مردود و مردودان
مقبول نزدیکان دور و دوران نزدیک سبحان من یتصرف فی ملکه کیف یشاء و بزبان عوام کالانعام جبر و رد الله اکبر

چیزی نبود غوغای عظیم برخاست ملا شیری درآن وقت قطعه گفته مشتمل بر ده بیت این از انجمله ست ~ یا بزاید
هر زمان کشور برانداز آفتی ٭ فتنه در کوی حوادث کتخدا خواهد شدن ٭ یا برآید قرض خواهی تیغ در ارباب شرک ٭ بار سر
از ذمهٔ گردن ادا خواهد شدن ٭ فیلسوف کذب را خواهد گریبان پاره شد ٭ خرقه پوشش نهد را تقوی رد خواهد شدن ٭
شورشش بغزنست گر در خاطر آرد جاهلی ٭ کز خلائق مهر پیغمبر جدا خواهد شدن ٭ خنده می آید مرا زین بیت خوش کز ظریفی
نقل بزم منعم و هر زد گدا خواهد شدن ٭ شاه امسال دعوی نبوت میکند ٭ سال دیگر گر خدا خواهد خدا خواهد شدن ٭
در مجالس نوروزی اکثر از علما و صلحا بلکه قاضی و مفتی را نیز در وادی قدح نوشی آوردند ~ عشقت خبر ز عالم بیهوشی
آورد ٭ اهل صلاح را بقدح نوشی آورد ٭ یاد تو ای نگار چه معجون حکمت است ٭ کز هرچه خوانده ایم فراموشی آورد ٭
و مجتهدان خصوصا فیضی میگفتند که این پیاله را بکوری فقها میخوریم و دیگر چون مریدان باهم ملاقات نمایند یکی الله اکبر و
دیگری جل جلاله گوید و این بمنزلهٔ سلام و جواب سلام باشد و دیگر سر مرده را بجانب مشرق و پای آن بجانب مغرب
دفن کنند و خواب رفتن خود را نیز بهمین هیئت قرار دادند چون تفصیل آن جزئیات و خصوصیات و انتظام آن وقایع
بترتیب سنوات در سلک تحریر کشیدن از قبیل محالات بود باینقدر اکتفا نموده شد و پناه بلطف ایزد تعالی که در همه حال
حافظ و معین بنده است نموده دلیری بر نوشتن این قضایا که از وادی حزم و احتیاط بغایت دور است کردم خدای عز و جل
گواه است و کفی بالله شهیدا که مقصود از این نوشتن غیر از درد دین و دلسوزی بر ملت مرحومهٔ اسلام که عنقا وار
روی بقاف غربت نهاده و سایهٔ بال خود از خاک نشینان حضیض گیتی باز گرفته چیزی دیگر نبود و نیست و از تعنت
و حقد و حسد و تعصب بخدا پناه میجوییم انتهی اینست اندکی از بسیار که شیخ عبدالقادر بدایونی رحمه الله تعالی رحمة واسعة
در وقایع سنوات این پادشاه خلیفت در تاریخ خود که موسوم بمنتخب التواریخ ست ایراد کرده بنده از جا بجا التقاط نموده
اینجا آوردم تا بدانند که درین چنین فتنه های عظیم از دست بد دینان جلوهٔ ظهور گرفته و اخبار مخبر صادق که بظهور
دجالین کذابین درین ملت خبر داده بپایهٔ صدق رسیده و بالله التوفیق **قف** بعد وفات اکبر اکفر ابو المظفر نورالدین محمد
جهانگیر پادشاه که ولادتش در ۹۷۷ هجری بعمر سی و هفت سالگی بوده بجای پدر بر تخت سلطنت نشست و به نیروی طالع
چهار دانگ هندوستان را در حیطهٔ تصرف آورد از قندهار و اقصای سند تا دریای عمان و از کابل تا سر بنگاله و
گجرات و دکن همه زیر نگین وی بود در وقت وی نیز سجده برای وی میکردند مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرهندی
قدس سره او را سجده نکرد سه سال در ارده و قلعه گوالیار مقید ماند وفات وی بعرض [illegible] در سنهٔ یکهزار و چهل
و هفت هجریست عمرش پنجاه و نه سال و یازده روز بود در لاهور در باغ نور جهان بیگم لب دریای راوی مدفون
شده بهدایت آنجا علم فرنگ موسوم بازبل الیسبت انڈیا کمپنی بصورت تجارت در هندوستان از عهد اوست در سنه ۱۶۱۲ع
اساس کار تجارت را مستحکم تر نمودند بعد از وی ابو المظفر شهاب الدین محمد شاهجهان صاحبقران ثانی پادشاه
غازی خلف سوم جهانگیر مذکور بعمر سی و هفت سال و دو ماه و هشت روز روز دوشنبه هشتم جمادی الثانی مسند
حکومت آراست ولادتش در سنهٔ یکهزار هجریست عالمگیر در سنهٔ یکهزار و شصت و هشت هجری او را محبوس ساخت

خود کشش سلطان گردید و وفات شاهجهان در سنه ۱۰۷۶ هجری بود بسن سی و یکسال بر تخت نشست و در احکام دین نسبت بپدر بسیار
بهتر بود رسم سجده در بار برانداخت و مسجد جامع دهلی که در حسن تعمیر ضرب المثل است بنا کرد و در همین وقت در سنه ۱۶۳۴ع جماعتی دیگر
از تجار فرنگ به بندر پیپلی که قریب بالیسر واقع است رسیدند و در انگلستان چارلس پادشاه بود و در سنه ۱۶۴۲ع عهد حکومت شاه محمد
شجاع خلف دوم شاهجهان در مقامات هوگلی و بالیسر طرح تجارت انداختند و چون بعد از وی پسرش ابو المظفر محی الدین
محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بن شاهجهان بعمر چهل یکسال و ده ماه و ده روز بر سریر سلطنت نشست و نواب میر جمله
صوبه دار شد در سنه ۱۶۶۳ع بعهد چارلس ثانی کارخانه تجارت بنگاله را نسبت بمدراس زیاده کردند تا آنکه در سنه ۱۶۸۱ع بحکم کورٹ
آف ڈیرکٹرس هر دو تجارت بنگاله و مدراس جدا جدا گردید بالجمله ولادت عالمگیر از بطن بانو بیگم ملقب بممتاز محل بنت
نواب آصف جاه برادر نور جهان بیگم بوده چون وی در گذشت مسند سلطنت بوجود قطب الدین شاه عالم بهادر شاه خلف
دوم عالمگیر موسوم بمحمد معظم در سنه یازده صد و نوزده هجری زیب گرفت ولادت وی از بطن نواب بائی در برهانپور بوده
پنج سال و نوزده روز سلطنت کرده در لاهور در سنه ۱۱۲۴ بعمر هفتاد سال و پنجاه و نوزده یوم در گذشت بعده معز الدین جهاندار
شاه بن شاه عالم بهادر شاه در سنه ۱۱۲۴ هجری در لاهور بر تخت سلطنت جلوه کرد و بدهلی آمد ولادت وی از بطن نظام بائی
ست ده ماه سیزده روز سلطنت کرد عمرش پنجاه و سه سال و کسری بود و چون وی بمرد معین الدین محمد فرخ سیر ولد
عظیم الشان بن شاه عالم بهادر شاه در اکبرآباد جلوس نمود ولادتش در سنه ۱۰۹۸ هجری بوده طوی او با دختر راجه جیت سنگه
راٹھوری بطمطراق تمام بوقوع آمده در زمان او حکم جیمس ثانی شاه انگلستان بنام فرنگیان تجار برای حرب نواب شایسته خان
صوبه دار شاه دهلی در رسید و فوج نصاری با دو صد ضرب توپ از انگلستان به هند آمد و والی ارخنگ را که دشمن مغول
بود با خود متفق کردند بعد التیا و التی در سنه ۱۶۸۹ع ۱۶ اگست امر حرب بمصالحت گرائید و در سنه ۱۶۹۹ حکام کورٹ بنگاله را ریاست
جداگانه قرار دادند و در همان نزدیکی در کلکته طرح بنا قلعه بنام فورٹ ولیم افگندند و در سنه ۱۷۱۳ احکام نواب مرشد قلی خان
را منافی مصالح تجارت دیده مستر سرمن و خواجه سرهند ارمنی را برسم سفارت بحضور فرخ سیر پادشاه دهلی فرستادند
استدعای چهار امر کردند یکی ساخته شدن روپیه و اشرفی کمپنی بدار الضرب مرشدآباد دوم عدم تلاشی مال و متاع
دارنده پروانه راهداری دستخطی افسر انگریزان کلکته سوم تابع بودن مدیونان و نوکران بحکم ایشان چهارم عدم مزاحمت از
خریدن سی و هشت قریه بحوالی کلکته فرخ سیر این همه استدعا قبول کرد و سفیران بانیل مرام برگردیدند بعده اعیان
دولت در سنه ۱۱۳۱ هجری فرخ سیر را معدوم البصر کرده اول محبس فرستادند سپس بکشتند شش سال و چهار ماه و کسری
سلطنت کرده بعمر سی و پنج سال و چند ماه بگذشت و رفیع الشان ولد شاه عالم بهادر شاه را بجای وی نشانیدند
بعد از وی پسرش شمس الدین محمد ابو البرکات رفیع الدرجات را در سنه ۱۱۳۱ هجری بر تخت شاهی جلوه دادند بعده برادر
کلانش رفیع الدوله محمد شاهجهان ثانی را در سال مذکور بجای وی نشانیدند وی سه ماه و چند روز حکمرانی کرده
بمرض اسهال در گذشت الغرض در مدت هفت ماه از سال مذکور سه کس پادشاه شدند فرخ سیر و رفیع الدرجات
و رفیع الدوله بعده ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه پادشاه ولد خجسته اختر جهان شاه بن شاه عالم بهادر را بعد وفات

رفیع الدوله و اکبرآباد سلطان گرفتند نادرشاه بادشاه ایران در وقت وی آمده هندوستان را تسخیر کرده و شد انجهند
و احمد شاه ابدالی هفت بار در هند آمد از انجمله یکبار آمدن او با نادرشاه بود و بار دیگر هم در زمانهٔ محمد شاه آمد و شکست خورده
برگشت بعده محمد شاه بعد حکومت سی سال بعمر چهل و هشت سال در سنه ۱۱۶۱ هجری درگذشت و بجای وی پسرش مجاهد الدین
محمد ابو نصر احمد شاه بهادر که از بطن نواب ادهم بائی بود در سنه ۱۱۶۱ هجری بعمر پنجاه سال و شش ماه پادشاه شد و در سنه ۱۱۶۷
هجری او را امیل در چشم کشیده بمجبس فرستادند سلطنت وی هفت سال و چند ماه بود و وی بیست سال در مجبس زندگانی
کرده در سنه ۱۱۸۸ هجری آنجهانی شد احمد شاه ابدالی بار سوم و چهارم در هندوستان بزمانه او آمده عزالدین محمد عالمگیر ثانی بن معز الدین
جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر را از مجبس برآورده بعمر شصت و هفت سالگی بر تخت نشانیدند آمدن احمد شاه ابدالی بار پنجم
در زمانه او بوده و مادرش انوپ بائی بود درین ازمنه میان نصاری و نواب سراج الدوله صوبه دار بنگاله و بهار و اوڈیسه در
سنه ۱۷۵۶ ع جنگی عظیم شده آخر کار منهزم گردیده رهگرای عظیم آباد شد و گرفتار آمده بقتل رسید و میر محمد جعفر خان بحکم کرنیل کلیو
رئیس شدآباد شد و در سنه ۱۷۶۳ ع بعد محاربه عظیم آباد بدخل نصاری آمد و عالمگیر ثانی پنج سال و هفت ماه و بیست و هشت روز
سلطنت کرده بعمر هفتاد و چهار سال درگذشت بعده ابوالمظفر جلال الدین محمد علی گوهر شاه عالم پادشاه ولد عزالدین عالمگیر
ثانی که از بطن زینت محل عرف لال کنور بائی در سنه ۱۱۴۰ متولد شده بود در سنه ۱۱۷۳ هجری در حوالی عظیم آباد مشهور به پٹنه بر تخت
شاهی جلوس نموده خود را بشاه عالم ملقب کرد و شجاع الدوله صوبه دار اوده را خلعت وزارت بخشید و بخوف جاٹ و مرهته
ده سال در الٰه آباد بسر برده در سنه ۱۱۷۴ هجری بدهلی آمده الغا احمد شاه ابدالی بار هفتم در هندوستان بوقت وی بوده در سنه
انگریزان با شجاع الدوله در بکسر معرکه قتال آراستند و فتح یافتند پادشاه و نواب هر دو شکست خوردند و سند دیوانی
صوبه بنگاله بنام کمپنی نوشته شد و آن وقت دولت نصاری درین ولایت ترقی روز افزون گرفت و این معرکه در سنه ۱۱۷۸
هجری واقع شد صوبه الٰه آباد که مداخل بست و چهار لکه روپیه داشت و صوبه کوڑه جهان آباد نیز همینقدر جمله ملک چهل و
هشت لک روپیه جهت خرج پادشاه حواله ملازمان شان گردید باقی صوبه او دو یک کروڑ و پنجاه لک روپیه و بنارس
و غازی پور پانزده لک روپیه بصرف نواب کورماند سپس در سنه ۱۷۶۵ ملک پنجاه لک روپیه بابت خرچ کمپنی از نواب گرفته
صلحنامه بدستخط و مهر بمیان آمد و شجاع الدوله خلعت پادشاهی پوشیده برگشت و در سنه ۱۷۶۵ ع صوبه جات بنگاله و بهار
و اوڈیسه از طرف شاه عالم پادشاه تفویض انگریزان گردید و برای مصارف پادشاه بست و چهار لک روپیه سالانه مقرر
شد و در سنه ۱۷۷۲ ع کوڑه و الٰه آباد نیز از طرف پادشاه بدخل فرنج آمد و علاقه پاندیچری هم ضمیمه آن گشت و همدران
زمان برای حکومت هندوستان ضوابط قوانین مقرر گردید و عدالت ها مقرر شد درین اثنا غلام قادر خان پسر ضابطه خان
افغان چشم پادشاه از نوک خنجر برآورده دست ستم بر اولاد تیموریه دراز کرد و آنچه مال و زر بدست توانست آورد بگرفت
و بخوف مرهته طرف غوث گڈه شتافت بعد روانگی او مرهته آمده پادشاه را بدستور قدیم بر تخت دهلی نشانیدند و
از سر نو سکه و خطبه بنام وی خواندند این سکه تا سنه ۱۲۰۵ هجری در تمام ملک هندوستان با وجود عمل انگریزی جاری بود
و مرهته بعد تخت نشین کردن پادشاه تعاقب غلام قادر خان نمودند و در سنه ۱۲۰۳ هجری او را بدست آورده بسزای الٰهی

رسانیدند اول هر دو چشم او برآوردند و بعده گوش و بینی بریدند بعده دست و پایش از هم جدا ساخته بدهلی فرستادند
اما در اثنا راه درگذشت شاه عالم بعمر هشتاد و نه سال و نه ماه و بجده روز در سنه ۱۲۲۱ هجری بعد سلطنت چهل و نه سال انتین عالم
بآن عالم شتافت و ملقب بفردوس منزل شد و بجای وی پسرش ابو النصر معین الدین محمد اکبر پادشاه ملقب باکبر ثانی بر تخت
دهلی جلوه گر گردید ولادت وی در سنه ۱۱۷۳ هجری از بطن مبارک محل بوده وقت جلوس چهل و هشت سال عمر داشت و
در سنه ۱۷۸۱ انگلیسیان بنارس را از نواب وزیر و در سنه ۱۷۹۲ ع جنور را از نظام الملک گرفتند و با ٹیپو سلطان والی میسور محاربات نمودند
تا آنکه وی صلح کرد و آخر کار در جنگ ثانی کشته شد و ممالک آرکاٹ و سورت وغیره بقبضه ایشان در آمد و در سنه ۱۸۰۱ بوندیل کهند و
اعظم گڈه و گورکهپور را از والی ملک اوده وستانیدند و درهمین سال فرخ آباد را داخل ملک معموله خود ساختند و چند علاقه
سیندهیه و هولکر بتصرف در آمد و بماه دسمبر سنه ۱۸۰۳ بر آگره و دهلی تسلط حاصل شد و اوڑیسه و بهار هم گرفتند و از سنه ۱۸۳۵ روپیه
کمپنی درین ممالک جاری گردید بالجمله چون اکبرشاه درگذشت پسرش ابو المظفر سراج الدین محمد بهادر شاه پادشاه در
دهلی بجای پدر نشست ولادتش از بطن لال بائی در سنه ۱۱۸۹ هجری بوده جلوس وی بجای پدر در سنه ۱۲۵۲ هجری ست یک لک
روپیه ماهواری برای مصارف او از سرکار کمپنی مقرر بود لفظ چراغ دهلی تاریخ جلوس اوست کاتب حروف او را
در دهلی بکر دیده در سنه ۱۲۷۳ هجری بجرم بغاوت دستگیر کمپنی بوده بجزیره رنگون فرستاده شد و بعد چند سال همانجا
درگذشت از بدر گشتن او سلطنت تیموریه که از وقت محمد شاه پادشاه برای نام بود منقرض گردید اکنون هیچ نام و نشان
هم نماند ان الارض لله یورثها من یشاء مجموع مدت حکمرانی آل تیمور در هندوستان از عهد بابرشاه سه صد و چهل و یک
سال قمری بیست و شانزده ۱۶ نفر از ایشان بر تخت سلطنت جلوس کردند و در سنه ۱۸۱۴ ع میان نصاری و دولت نیپال محاربه شد و
انجام کار مصالحه گردید و بسیاری از ملک بفرنج سپردند بعده قوم پنڈاره باتفاق پیشوا و راجه ناگپور و هولکر سر فساد
بر داشتند و شکست خورده ملک شان معموله فرنگ گردید و در سنه ۱۸۱۸ ع با نظر محمد خان والی بهوپال و امیر خان والی ٹونک
وغیره مصالحه شد و عهد نامها تحریر یافت و در سنه ۱۸۲۴ محاربه بر ملک آوا واقع شد و رنگون بدخل انگریزی آمد و ایشان مجبور
شده ملک آشام سپردند و در سنه ۱۸۲۶ ع بعد جدال و قتال قلعه بهرت پور بدست نصاری آمد و در سنه ۱۸۲۹ ع کار دولت فرنگ رونق گرفت
و آمد و شد جهازات دخانی درین ملک جاری گردید و روپیه کمپنی درین ملک بسنه ۱۸۳۵ ع رواج گرفت و در سنه ۱۸۴۴ ع محاربه بملک
پنجاب پیش آمد و این ملک از قوم سکهه منتزع شده شامل معموله ایشان گشت و در سنه ۱۸۴۹ ع قلعه لاهور و شهر ملتان
بدخل انگریزی آمد و در سنه ۱۸۵۶ ع ملک اوده بدخل گورنمنٹ در آمد و در ماه می سنه ۱۸۵۷ ع سانحه غدر فوج انگلشیه فتنه برپا داد و بعد فرو نشستن آتش این فتنه در
سنه ۱۸۵۸ ع باسباب چند مملکت هند از اجاره آنربل ایسٹ انڈیا کمپنی بعلاقه خاص ملکه انگلستان منتقل شد و در سنه ۱۸۶۹ ع لارڈ میو بعهده ویسرائی کشور هند مامور شد
اکنون این مملکت هند بقبضه تصرف نصاری ست و از ما جریات ایشان درین ملک چند چیز ست یکی انتظام ڈاک دوم درستی
طرق و شوارع بعبور طویله بر وجه کمال سوم صفائی کوی و برزن و بندر و بامی بلاد چهارم انتظام محکمه پولیس یعنی فوجداری پنجم اجرای کاغذ
که آنرا نوٹ خوانند ششم اجرای کارخانهای دار الضرب آرد و ریسمان و پنبه و جامه بافی وغیره او زار بسیار و بیشمار هر کار و بار
هفتم ایجاد مراکب دخانی که مسافت بعیده در از منه قلیله طی میکنند هشتم اجرای تار برقی در بر و بحر بصنعت سقا نالیسیے نهم روشنی

گیاس و سهم ایجاد انواع اقمشه و امتعه برای آرایش مکان و مکین و تمام همت ایشان مصروف بایجاد و اصلاح امور معاشیه
و بهم رسانیدن دولت و حکومت تمام عالم ست پس نسبت تا امروز از ابتدای آمدن ایشان بسرمایه تجارت بملک هند دو صد
و هفتاد و سه سال شمسی میشود و وقت حکمرانی را پنجاه و دو سال هجری والله اعلم **قف** اما فرق میان خلافت و سلطنت
من حیث الشرع پس سیوطی در حسن المحاضره آورده عن سلمان ان عمر بن الخطاب قال له املک انا ام خلیفة
فقال له سلمان ان انت جبیت من ارض المسلمین درهما او اقل او اکثر ثم وضعته فی غیر حقه فانت
ملک غیر خلیفة فاستعبر عمر وعن سفیان بن ابی العوجاء قال قال عمر بن الخطاب والله ما ادری اخلیفة انا ام ملک فان کنت ملکا
فهذا امر عظیم قال قائل یا امیر المومنین ان بینهما فرقا قال ما هو قال الخلیفة لا یاخذ الا حقا ولا یضعه الا فی حق وانت بحمد الله
کذلک والملک یعسف الناس فیاخذ من هذا ویعطی هذا فسکت عمر اخرجهما ابن سعد فی الطبقات قال ابن فضل الله فی
المسالک ذکر علی بن سعید ان الاصطلاح ان لا تطلق هذه التسمیة الا علی من تکون فی ولایته ملوک فیکون ملک الملوک
فیملک مثل مصر او مثل الشام او مثل افریقیة او مثل الاندلس و یکون عسکره عشرة الاف فارس و نحوها فان زاد بلادا او عدة
فی الجیش کان اعظم فی السلطنة و جاز ان یطلق علیه السلطان الاعظم فان خطب له فی مثل مصر والشام والجزیرة و مثل خراسان
و عراق العجم و فارس و مثل افریقیة والمغرب الاوسط والاندلس کان هذه سلطان السلاطین کالسلجوقیة انتهی **فصل شانزدهم** و از الجمله ست
حریق مسجد شریف نبوی که در ایام سلطنت سلطان قایتبای واقع شده و از امور هائله بوده و اشارت بدان در ما سبق رفته
و تفصیلش این ست که در ثلث شب اخیر از شب دوشنبه سیزدهم شهر رمضان ۸۸۶ هجری رئیس المؤذنین شیخ شمس الدین محمد
بن خطیب بماذنه شریفه بهانیه برآمد و تذکیر کردن گرفت آسمان ابر داشت و ستاره ها متواری بودند ناگاه آوازی مایل
از رعد مسموع شد و صاعقه افتاد که چون آتش زبانه میزد بعضی از هلال ماذنه از صدمه وی شگافته شد و موذن بمرد و باقی
ماذنه بر سقف مسجد شریف افتاد و در وی آتش فرو گرفت و درهای آسمان کشاده شد و مسجد شریف سوختن گرفت امیر مدینه
سید قسطل بن زبیر حجالی و شیخ حرم و قضاة و سائر مردم حاضر شدند و اهل نجدت و قوت بالای سطح حرم رسیده با آبها اطفای
نار خواستند آتش بیشتر و پیشتر میگردید و طرف شمال و مغرب را فرو گرفت و مردم از اطفای آن عاجز آمدند و بگریختند و
آتش چندان مستولی گشت که زیاده از ده تن دران خاکستر شدند و سائر سقف مسجد شریف را احاطه کرد و هر چه در
مسجد بود از مصاحف و خزائن کتب و ربعات و غیره همه را پاک بسوخت این کتاب را خیلی نفیس این مصحف ها بس عظیم بوده مسجد
ازین حریق چون هجری بزرگ از نار شد که شرارها بیش چون قصر بهر طرف می افتاد تا آنکه آتش بکور مستوعب جمیع مسجد و قبه
علیا که فوق قبه نبی صلعم بود گردید و رصاص وی گداخته روان شد اما اثر شش بحجرهٔ شریفه نبویه علی ساکنها افضل
الصلوة والسلام نرسید زیرا که قبه پایین ازین حریق سلامت ماند و باوجود آنکه پاره های قبه بالا تر قبیده بروی می افتاد
و هر پاره گویا کوهی بود از آتش تا آنکه چهار اساطین هم سوخته بزمین افتاد اما اثرش درون حجره نرسید یکصد
و بست اسطوانه و منبر شریف و صندوقی که در مصلی شریف بود و مقصوره که گرد حجره شریفه ست همه بسوخت اما
اساطین ملاصقه حجره شریفه و خانهائی که گرد مسجد شریف بود و مدرسه سالم ماندند درین حریق اشکال طبوع عجیب دیده شد

گرد آتش می گردند گویا که آتش را از خانهای حیران نبی صلعم با وجود وقوع بعض شرار وی در انها دور میکشند و نگاه میدارند بعد اتمام این نائره مسجد را از خاکستر سوخته پاک کردند و از مقدم مسجد تا موخرش برای نماز جدا کردند و امیر مدینه با قضاة و عامه مسلمانان مدینه تا آنکه با زنان و کودکان نیز آنجا نماز کردند و تقرب بخدا نمودند و در ارسال قاصد بمصر مبادرت و تبه و بر سلطان عرض فرمودند قاتیبائی از شنیدن این واقعه هائله مهول کرد و توجه بر عمارت مسجد شریف گماشت و دانست که این هم یکی از نعمت های خدمت که او را اهل این شرف عظیم که تعمیر مسجد نبوی علیه افضل الصلوة والتسلیم باشد گردانید پس سلطان مذکور سه صد کس را از ارباب صنائع با بسیاری از حمیر و جمال و بغال و سائر منونت آنها و یک لک دینار بفرستاد تا آنکه قبه شریفه و مواذن وغیرها را از سر نو بنیاد نهادند و بطرحی نفیس بتعمیرش پرداختند بروجهی که تا امروز همان صورت عمارت موجود ست نیز حکم کرد که رباطی و مدرسه و ماذنه حول مسجد شریف احداث نمایند چنانچه مدرسه عظیم و رباطی مشرف بر مسجد شریف از طرف باب السلام و باب الرحمة بنیاد کردند سید سمهودی مدنی گفته وقت ملاقات قاتیبائی سلطان این دو بیت تلخیص فرو خواندم ع کانت مسائلة الرکبان تخبرنی، عن احمد بن سعید الطیب الخبر و حتی التقینا فلا والله ما سمعت، اذنی باطیب مما قد رأی بصری **فصل سیزدهم** و از آنجمله ست قضیه نقب حجره شریفه که فی الحقیقة داخل معجزات بینات سید کائنات علیه افضل الصلوات والتحیات ست و از جمله عجائب حادثات و غرائب امور و آفات ست و در سنه سبع و خمسین و خمسمائة واقع شده در جذب القلوب گفته سلطان نور الدین شهید محمد بن زنگی که جمال الدین وزیر او بود سرور انبیا را یکشب سه بار در خواب دید که اشارت بدو شخص که آنجا استاده اند میکند و میفرماید زود دریاب مرا از شر این دو شخص و از آن لفراست دریافت که امری غریب فظیع در مدینه مطهره حدوث یافته ست که بدان باید رسید سلطان مذکور بعد از آن ساعت در آخر شب بر رواحل خفیفه با بیست نفر از خواص مجلس سوار شده مصحوب اموال کثیره متوجه مدینه با سکینه شد و در شانزده روز از شام بمدینه قدوم آورده در مقام استحضار آن دو ملعون آمد و مقدمه تصدق و انعام و اکرام را حیله و وسیله حضور خواص و عوام ساخت تا هرکه از اهل بلد حاضر آمد مالی عظیم حاصل او شد و درین میان هیچکی را ندید که بهیئت نا مطبوع آن دو نفر که در خواب و شانزاده دیده بود باشد فرمود بعد از ایشان کسی دیگر باشد از اهل شهر که حاضر نیامده باشند گفتند هیچکس نباشد که نیامده الا دو شخص مغربی که بصفت عفت و صلاح آراسته و بنعت صله و انعام پیراسته اند و بجهت مشغولی اوقات هرگز در مردم نمی آیند حکم کرد تا ایشانرا حاضر آوردند بهمان هیئتی که سرور انبیا صلعم نموده بود دیافت پرسید منزل شما کجاست گفتند در رباطی که قریب حجره شریفه ست و آن مکان الآن در قبل غربی حجره ست خراب افتاده و شباکی از وی در دیوار مسجد گذاشته اند سلطان مذکور ایشانرا همین جا گذاشته روی بمنزلی که نشان داده بودند آورد و قرآن دید در طاق نهاده و کتب دیگر در مواعظ و رقائق و مالی در ناحیه بیت نهاده که صرف فقرای مدینه میکردند و حصیری در محل خوابگاه ایشان افتاده سلطان شهید حصیر را بر داشت سردابه دید که بصوب حجره نبوی صلعم حفر نموده اند و چاهی دیگر در یک ناحیه آن کنده تا خاکها را در وی بیندازند و بروایتی دیگر در انبان پوست داشته اند که بجای

پرسیکردند و درمیان شب به نواحی بقیع برده حی انداختند بعد از تهدیدات بلیغه و تعذیبات شدیده کشف حال نمودند خلق
که ایشان فرنگی و نصرانی اند که نصاری فرستاده اند در لباس حجاج مغاربه با اموال جزیله بمدینه فرستادند تا حیله در وصول بدان
حجرهٔ شریفه نموده با جسد مبارک حضرت سید کائنات گستاخی نمایند در شبیکه این نقب با قرب قبر شریف میرسانند
ابر و باران بسیار و رعد و برق و زلزلهٔ عظیم پیدا میشود و در صباح آن سلطان شهید میرسد باستماع این کلام
سلطان را حالتی عظیم دست داد و گریه بسیار کرد و هم در تحت شباک حجرهٔ شریفه هر دو آن بی سعادت را گردن زد
و در آخر روز بسوختند و در حریم حرم حجره خندقی حفر کرد که تا آب رسانیده بر رصاص مذاب کرد تا مجال وصول بموضع
قبر شریف متعذر باشد **قصه دیگر** ابن النجار در تاریخ بغداد آورده که بعضی از زنادقه بعضی از امرای عبیدیه که حکام مصر
بودند و ولایت حرمین شریفین نیز در تحت تصرف ایشان بود و احوال این اشقیا بر واقفان تاریخ روشن است اشارت
کردند که اگر جسد مبارک پیغمبر صلعم و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بمصر نقل کرده شود موجب منقبتی عظیم مر سکنهٔ این دیار را حاصل
گردد و کافهٔ خلق از سائر آفاق و اقطار بقصد زیارت قاصد این دیار شوند حاکم مصر بنا بر این خیال محال عمارتی عظیم و
حظیرهٔ عالی بنا کرده یکی از معتمدان را که او را ابو الفتوح میگفتند به نباشی قبور شریفه بمدینهٔ مطهره فرستاد اهالی آن
این بلدهٔ مبارک چون پیشتر از آمدن وی کیفیت حال معلوم کرده بودند هم در اول مجلس که او را دیدند یکی از قراء ایشان آیت
کریمه و ان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون الا تقاتلون قوما نکثوا
ایمانهم و هموا باخراج الرسول تا ان کنتم مومنین بعظمتی هرچه تمامتر بر خواند هیجانی و حرکتی در مردم پیدا آمد خواستند که ابو الفتوح
را همدران مجلس بکشند و لیکن چون زمام مهام این بلاد در دست تصرف و اختیار این اشرار بود در سرعت و تعجیل آن
تانی و تامل مصلحت وقت افتاد ابو الفتوح را نیز خوفی و ضیق صدری پیدا شد و گفت والله اگر سر من برین هم رود روا
ندارم از آنکه دست تعرض بموضع قبر شریف دراز کنم و همدرین شب بادی عظیم فرستادند که کرهٔ ارض از صدمهٔ آن حالی
بحالی میرفت و شتر با پالان و اسپ با زین مثل گوی میگردید ابو الفتوح مذکور را نیز از مشاهدهٔ این حال عبرتی و خوفی
دست داد که ملاحظهٔ حاکم که در دل داشت قدم از ساحت سینهٔ او بیرون نهاد آخر کار او نیز بصدق همت خود
بسلامت بگذشت و از اغرب غرائب قصهٔ خسف بعضی ملاحده است که محب طبری در ریاض نضره آورده که قومی از
رفضه جانب پیش امیر مدینه آمدند و اموال جزیله و هدایای عزیزه آوردند تا دری در حجرهٔ شریفه بگشایند و ابو بکر صدیق
و عمر فاروق را رضی الله عنهما بیرون برند امیر مدینه بعلت سوء مذهب و محبت دنیا اجابت نمود ایشان را بدان اذن
داد و به بواب حرم شریف گفت که چون این جماعه بیایند در حرم بر آنها گشاده دهی و هر عملیکه در آنجا کنند مانع نیایی
بواب مذکور میگوید که چون نماز عشا گذاردند و در بار الستند چهل کس با مساحی و مکاتل و شموع و آلات هدم
حفر آمده بر در باب السلام بایستادند و در بزدند من بحکم امیر در را برای ایشان گشاده دادم و بگوشه رفته نشستم
و گریه میکردم که تا چه قیامتی قائم خواهد شد سبحان الله هنوز محاذی منبر شریف نرسیده بودند که تمامهٔ ایشان را
با هر چه از اسباب و آلات همراه داشتند زمین فرو برد امیر چشم در راه انتظار

دانست که موجب این اهمال و تاخیر چه باشد مرا طلبید و گفت حال قوم چیست من آنچه مشاهده کرده بودم همه با امیر بگفتم
که چنین و چنان واقع شد امیر گفت دیوانه شده آخر ببین که چه میگوئی گفتم امیر خود بیاید و به بیند که هنوز اثر خسف و بعضی
ملابس که برایشان بود باقی ست و طبری نسبت این حکایت به ثقات میکند که بصدق و دیانت مشهور اند و بعضی
مورخان مدینه نیز ذکر کرده اند چنانچه در تاریخ سمهودی مذکور است والله اعلم **فصل هیجدهم** از جمله غرائب امور
که درین دیار عظمت شعار وقوع پذیرفته و حضرت سید ابرار صلعم بدان اخبار نموده ظهور نار حجاز بود که دلالت او بر عظمت
شان این بقعه کرامت نشان اظهر من الشمس ست و مانا که حکمت در وجود آن نار تخویف و انذار اشرار روزگار بود
بوقوع حوادث و وجود وقائع که دران ایام بظهور آمد و حکمت در تخصیص این بلده شریفه آنکه چون این بقعه محل رحمت و
مقام شفاعت ست ظهور او درینجا در باب تخویف و انذار و عبرت و اعتبار ادخل باشد و بعد از ظهور این حکمت و حصول
این مقصود زلال رحمت خاصه این حضرت عالی مرتبت کار خود کرده و آتش غضب الهی را فرونشاند قرطبی گوید که از
ابتدا سلخ جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و ستمائة در مدینه تا غایت ثالث جمادی الآخره زلازل عظیمه بوجود آمد که تا شش
رعد آواز ناکرده و جمیع بیوت و جدار آن متزلزل و متحرک در آمد در یک شب چهارده بار یا هیژده بار عود نمود و در ثالث
شهر مذکور بعد از نماز عشا آتشی از جانب حجاز نمایان شد مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با بروج و ترازیف و گویا
جماعة از آدمیان هستند که او را میکشند بهر کوهی که میرسد چون خاکستر سیاه و فنا میدید و چون از زمین بگداز میبرد و چون
رعد فریاد میکند و چون دریا جوشش میزند گویا که از میان او جویهائی سرخ و کبود می برآید و بقریب مدینه منوره میرسید
و با وجود آن نسیمی بارد از ان سو بمدینه می آمد قسطلانی که از اهل آن عصر ست میگوید که ضوء آن نار اکناف و اطراف آن بوادی
و براری را گرفته بود و حرم نبوی و جمله بیوت مدینه را مثل نور آفتاب در گرفته و مردم شبها در روشنائی آن کار
میکردند و نور آفتاب و ماه دران ایام از کار افتاده بود و انخساف پذیرفته و بعضی در مکه معظمه نور این نار دیده و
در تیماء و بصری مشاهده نموده و مصداق آنکه مخبر صادق خبر داده بود که آتشی از جانب حجاز برآید که منور روی گردنها
شتران در بصری نماید مشهود گشته گویم بخاری و حاکم در مستدرک از ابو هریره آورده که لا تقوم الساعة حتی تخرج
نار من ارض الحجاز تضیئ اعناق الابل ببصری و ابن ابی شیبه و احمد و حاکم و صححه از ابو ذر روایت کرده قال قال رسول
الله صلعم لیت شعری متی تخرج نار من جبل وراق تضیئ لها اعناق الابل السخت ببصری کضوء النهار و طبرانی بسند خود
از عاصم بن عدی انصاری روایت کرده که گفت سالنا رسول الله صلعم حدثان ما قدم ای اول ما قدم المدینة قال این حبس
سیل قلنا لا ندری فمر بی رجل من بنی سلیم فقلت من این جئت قال من حبس سیل فدعوت بنعلی فانحدرت الی رسول الله صلعم
فقلت یا رسول الله سالتنا عن حبس سیل فقلنا لا علم لنا به و انه مر بی هذا الرجل فزعم انه من اهله فسأله رسول الله صلعم فقال
این اهلک فقال بحبس سیل فقال اخرج اهلک فانه یوشک ان تخرج منها نار تضیئ اعناق الابل ببصری و روی هو و ابو یعلی
و احمد من روایة رافع بن بشر السلمی عن ابیه قال الحافظ الهیثمی و رجال احمد رجال الصحیح غیر رافع و هو ثقة یوشک تخرج
نار من حبس سیل تسیر بطیئة الابل تسیر النهار و تقیم اللیل الحدیث و در مسند فردوس ست از عمر لا تقوم الساعة حتی

تسیل واد من اودیة الحجاز بالنار تضیئ اعناق الابل ببصری نورالدین سید علی سمهودی در تاریخ مدینه گفته این نار در مدینه
ظاهر شد و شهرت او بحد تواتر رسیده پیش از وی زلازل هولناک واقع شد و اهل مدینه ازان سخت ترسیدند و التجا بسوی رسول
خدا صلعم بردند و ابتدا زلزله در مدینه غرهٔ جمادی الاخری و آخر جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و ستمائة بود پیش دو سال قبل
قتل مستعصم و خراب بغداد باشد لیکن سبک بود روز سه شنبه اشتداد گرفت و سخت نمایان گردید چون شب چهارشنبه سوم
ماه یا چهارم او در ثلث اخیر از وی شد زلزلهٔ عظیم آمد و تا بقیهٔ شب الی یوم الجمعه مستمر ماند و دوی اعظم همچو رعد داشت زمین
موجزن گردید و دیوارها حرکت کرد تا آنکه در یک روز بدون شب هیجده حرکت نمود و چاشت روز جمعه ساکن گردید هنگام
نیم روز این نار ظاهر شد و از محل ظهور او دخانی متراکم برخاست که سواد او افق را بپوشید و چون ظلمات متراکم گشت
و شب آمد شعاع نهار ساطع شد و در قریظه طرف حره نمودار گردید و بر صفت بلد عظیم که سور محیط داشته باشد و بران شرفها
و بروج و منابر بود دیده شد و مردمان دیده شدند که او را میکشند بر هیچ کوه نمیگذشت مگر که آنرا پاره پاره میکرد و میگداخت
و از مجموع او مثل نهر احمر و ازرق بیرون می آمد سنگها از پیش خود بر میداشت و تا محط رکب عراق منتهی میگشت و از وی
یک ردم فراهم گردید که همچو جبل عظیم شد و انتهای این نار تا قریب مدینه منوره گردید انتهی مورخان آورده اند که طول وی مقدار
چهار فرسنگ بود و عرض بقدر چهار میل و عمق یک و نیم قامت آدمی و جریان او مثل سیول و تموج او مانند دریا و آنچه از
احجار در تاب گداخته بود سد عظیم در وادی بوجود آمده تا مدتها مدید مانع سلوک اعراب و مشی مواشی و دواب شده
بود این پیشین حکمتی با اهم شده که در اکثر احوال از انجانب بعضی مفسدان اعراب آمده تشویش گونه باهل مدینه می رسانیدند
حد و شد این سد مانع در آمد ایشان شد بالجمله عجائب و غرائب این آتش و عظمت شان او از حیطهٔ بیان اقلام و مرتبهٔ بسط
کلام خارج ست جمال مطری که از مورخان مدینه ست می آرد که این آتش احجار را میخورد و در اشجار از وی اثری نبود
و میگوید شنیدم از بعضی عتقای امیر عزالدین منیف که صاحب مدینه بود و میگفت امیر مذکور مرا با شخصی دیگر باستخبار
احوال این نار امر فرمود و ما هر دو سوار قریب آن رفتیم هیچ حرارتی ازان محسوس نشد با آنکه جبال و قلاع فرو می برد من تیری
از ترکش گرفتم و دست بجانب آتش دراز کردم پر های تیر همه بسوخت و چوب و بسلامت ماند آنجا مطری میگوید
در خاطر من از استماع این حالت معنی دیگر میرسد که گویا ناخوردن او اشجار را از آثار تحریم نبوی ست که درشان حرم مدینه
و وجوب طاعت او بر جمیع مخلوقات و رعایت ادب وی بر کافهٔ کائنات فرموده ست صلعم و لیکن قسطلانی میگوید که
از بس شدت حرارت آن نار هیچکس را مجال قرب و نبود و تا دو تیر انداز امواج حرارت و افواج هیبت او میرسید و نیز
میگوید که از شخصی که در نقل اخبار وثوق و اعتماد را شاید شنیدم که در وادی سنگی عظیم بود که نصف آن داخل حرم
بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو برده بود و چون بنصف داخل رسید منطفی گشت و درین روایتی که جمال
مطری آورده ست و کلام قسطلانی بظاهر منافاتی نیست سید سمهودی علیه الرحمة میگوید که کلام قسطلانی اقرب ست
بقبول زیرا که وی از اهل آن عصر ست و احوال آنرا بمشاهده معلوم کرده و اعتنا بجمیع اخبار او نموده و کتابی علیحده
در اخبار این نار تصنیف کرده و صدور این حالت که درین سنگ معاینه نمود از ابلغ معجزات حضرت سید کائنات ست

که بعد از زمان حضور آنحضرت صلعم بظهور رسیده شیخ در جذب القلوب بعد این عبارت گفته محرر سطور گوید عفا الله عنه
که چون در حقیقت وجود این آتش از آیات کامله الهی و معجزات حضرت رسالت پناهی ست اگر در اوقات مختلفه نسبت
باشخاص متعدده آثار و احوال آن مختلف آمد چندان غریب نباشد زیرا که این اختلاف احوال نیز اثریست از کمال قدرت
خداوندی و اجلال اعجاز محمدی بعضی را این چنین گرم نموده باشد و دیگری را چنان سرد والله علی کل شیء قدیر بالاتفاق
هر دو کلام در عدم تاثیر در آنچه متعلق ست بحرمت حرم بشیر نذیر علیه صلوات الله العلیم الخبیر سمهودی گفته بعض یاران
ما گفتند که من این نار را صاعد در هوی از ینبع روز دیدم و شنیدم که از مکه و جبال بصری هم دیده شد و قاضی سنان
گفته طلعت الی الامیر ای امیر المدینة وکان عز الدین بن منیف وقلت له قد احاط بنا العذاب فارجع الی الله فاعتق کل
ممالیکه ورد علی الناس مظالمهم و ابطل المکس ثم هبط الامیر الی النبی صلعم و بات فی المسجد لیلة السبت و معه جمیع اهل المدینة
حتی النساء والصغار حتی اهل النخیل و باتوا یتضرعون و یبکون و احاطوا بالحجرة الشریفة کاشفین روسهم مقرین بذنوبهم
مستجیرین بنبیهم فصرف الله عنهم تلک النار العظیمة ذات الشمال فسارت من مخرجها و سارت ببحر عظیم من نار و اخذت فی
وادی حبلین و اهل المدینة یشاهدونها من دورهم کانها عندهم و استمرت مدة ثلثة اشهر قال المطری وکانت تذیب الحجر و
لا تحرق الشجر انتهی و عبارت شیخ عبدالحق درین مقام این ست که آورده اند که قاضی و امیر مدینه با جمیع اهالی و سکان
او جمع شده روی بتضرع و ابتهال نهادند و از برای تاسیس اساس استغفار در رد مظالم و اقرار حقوق کوشیده و
اعتاق ممالیک نموده داد تصدق و احسان دادند و در شب جمعه و شنبه جمیع اهل مدینه حتی النساء والصغار در حرم
شریف بیتوتت کردند و گرد حجره شریف سر و پای برهنه حق تضرع و ابتهال بجا آوردند حق سبحانه و تعالی ببرکت
حبیب خود صلعم روی آتش بجانب شمال گردانید و اهل این بلده عظیمه را امیدوار کرم خود ساخت و سیول امواج
آتش که اکناف و اطراف اودیه را بسبب اشتمال و استیعاب گرفته بود و هم بدان جانب روی آورد و مدت بقای این
آتش بقول مورخان سه ماه بود و قسطلانی در کتاب خود می آرد که ابتدای او از روز جمعه سادس شهر جمادی الآخره
تا غایت روز یکشنبه بست و هفتم رجب که مجموع آن مدت پنجاه و دو روز باشد بود و درین هم سخن نیز مخالفتی ست
و لیکن آورده اند که تا چند گاه چنان بود که گاهی این آتش بلند میشد و گاهی فرو می نشست پس تواند که قسطلانی
زمانه غلبه و استیلای او را تعیین نموده باشد و مورخان انطفا و انقطاع کلی او را بیان کرده تحقیق که اصلا اثری از وی
بر روی زمین باقی نبود و بالکلیه زائل شده و نیز قسطلانی گفته ان هذه النار لم تزل مارة علی سبیلها حتی اتصلت بالحرة
و وادی الشظاة و هی تسحق ما والاها و تذیب ما لاقاها من الشجر الاخضر والحصی من قوة السحر و ان طرفها الشرقی آخذ
بین الجبال فحالت دونها فوقفت و ان طرفها الغربی و هو الذی یلی الحرم اتصل بجبل یقال له وعیرة علی قرب
من شرقی جبل احد و مضت فی الشظاة التی فی طرفه وادی حمزه ثم استمرت حتی استقرت تجاه حرم النبی صلعم فطفئت
قال و اخبرنی من اعتمد انه عاین حجرا ضخما من احجار الحرة کان بعضه خارجا عن حد الحرم فعلقت بما خرج منه فلما وصلت
الی ما دخل منه فی الحرم طفئت و خمدت قال و هذا اولی بالاعتماد من کلام المطری انها کانت تحرق الحجر دون الشجر و ان جبلا

مد الیها نبلا فاحترقت النصل و لم تحرق الخشب قال المطری لم یدرک هذه النار قال المؤرخون و استمرت هذه النار مدة ظهورها
تأکل الاحجار و الجبال و تسیر سیرا ذریعا فی واد یکون مقداره فی اربعة فراسخ و عرضه اربعة امیال و عمقه قامتان و نصف
و هی تجری علی وجه الارض و الصخر یذوب حتی یبقی مثل الانک فاذا خمد اسود بعد ان کان احمر و لم تزل تجتمع من هذه النار الحجارة
المذابة فی آخر الوادی عند منتهی الحرم حتی قطعت فی وسط الوادی الشطارة الی جهة جبل و عیره فسدت الوادی
المذکور بسد عظیم من الحجر المسبوک لا کسد ذی القرنین یعجز عن وصفه و لا مسلک لانسان فیه و لا دابة قال عماد بن کثیر
اخبرنی القاضی صدر الدین الحنفی قال اخبرنی والدی صفی الدین مدرس مدرسة بصری انه اخبره غیر واحد من الاعراب
ممن کان بحاضر بلدة بصری انهم رأوا صفحات اعناق ابلهم فی ضوء تلک النار مصداق قوله صلعم و قد کان اقبال هذه النار
من جهة مشرق المدینة فی جهة طریق السوارقیة و هناک جبس و سیل فانه بین حرة بنی سلیم و السوارقیة و بعد انطفاء النار
فی هذه السنة احترق مسجد النبی صلعم و زادت دجلة زیادة عظیمة فغرق اکثر بغداد و تهدمت دار الوزیر و کان ذلک
انذارا لهم انتهی اینست بیان این نار قیامت آثار و هم درین سال وقائع غریبه در اکناف عالم بحدوث آمده چنانکه دجله
بغداد طغیان عظیم آورد و اکثر ابنیهٔ بغداد را غرق کرد و خانهٔ وزیر و عمارات اعلی را منهدم ساخت و در اول سال
دیگر که بعد از سنهٔ ظهور این نار آمد قیامت کبری که عبارت از خروج لشکر تاتارست بمدینة السلام بغداد و قتل خلیفهٔ
عباسی المستعصم بالله با مسلمانان دیگر قیام پذیرفت آورده اند که سی و چند روز تیغ قهر و سیاست این کفار
در قتل اهل اسلام آهیخته بود و کتابهای علوم دینی را برآورده زیر پایهای دواب انداخته و در مدرسهٔ مستنصریه علف
خانهای چارپایان بجای خشت بکتابها برآورده بودند و بغداد از اهالی و موالی خالی افتاده بود و آتشی که در
استیلا یافته دار الخلافة و اکثر اماکن مقامات و مقبرهٔ رصافه که مدفن خلفا بود و قصور برامکه پاک بسوخته و موت
و فنا بطریق وبا در بغداد افتاده و هم ازان زمان بساط خلافت خلفاء عباسیه پیچیده شد لله الخلق و الامر و له
الحکم و الیه ترجعون در اشاعه گفته بر بعض دیوارهای بغداد این شعر نوشته یافتند ؎ ان ترد عبرة فهذا بنوا
العباس دارت علیهم الدائرات ٭ استبیح الحریم اذ قتل الاحیاء منهم و احرق الاموات ٭ و قال بعضهم ؎ سبحان من
اضحت مشیته ٭ جاریة فی الوری بمقدار ٭ فی سنة اغرق العراق و قد ٭ احرق ارض الحجاز بالنار ٭ و از عجائب قدرت خدا
آنکه در همین سال بعد از فرو نشستن این آتش بمسجد شریف نبوی صلعم ببعضی اسباب عادی آتش درگرفت تا بدانند که
افعال حضرت رب العزت جل جلاله و ادراک حکمت آن مقدور بشر نیست و بندگان را دران جز تسلیم و تفویض
چاره نی لا یسأل عما یفعل و هم یسألون و این آتش که بمسجد شریف فرو گرفته بظاهر غیر آن آتش ست که در سنهٔ در عهد
سلطان قایتبای افتاده یا همان باشد و نیز این آتش غیر آن آتش ست که در آخر زمان ظاهر گردد و مردم را بسوی
محشر شان براند و همراه شان بیتوتت و قیلوله بکند و ذکرش بیاید **فصل نوزدهم** از انجمله ست ظهور رافضه و استیلاء
ایشان بممالک و اظهار طعن و لعن بر جناب صحابهٔ کرام و این اعظم فتن و اشد محن و موت سنن ست دارقطنی از فضیل
بن مرزوق از ابی الجحاف داود بن ابی عوف از محمد بن عمرو بن الحسین از زینب یعنی بنت علی بن ابی طالب از فاطمه بنت

رسول الله صلعم روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم علی علیه السلام را ای اباالحسن تو و شیعهٔ تو در جنت اند و بدرستیکه قومی
گمان میکنند که آنها دوست میدارند ترا خوار میدارند اسلام را پس تر رفض و لفظ میکنند آنرا بیرون می روند از اسلام
چنانکه بیرون می رود تیر از رمیه مر ایشانراست القاب گفته میشود اینهارا رافضه پس اگر دریابی اینهارا کارزار کن با
که ایشان مشرک اند و اخرجه من طریق ابی الجحاف عن ابی جعفر الباقر عن فاطمة الصغری عن فاطمة الکبری عن النبی صلعم
بعده دارقطنی گفته این حدیث را نزد ما طرق بسیار ست نوشته ایم آنرا در مسند فاطمه رضی الله عنها باستقصاء تمام
از ام سلمه رضی الله عنها نحو آن اخراج کرده و در آخر وی اینقدر زیاده نموده گفتند ای رسول خدا صلعم چیست علامت
فرمود حاضر نمیشوند جمعه را و نه جماعت را و طعن میکنند در سلف اول و روایت کرد آنرا طبرانی و ابونعیم در حلیه و
خطیب بغدادی و ابن جوزی و در سندش محمد بن جحاده ست و وی ثقه غالی در تشیع ست و شیخین از وی روایت کرده اند
و روایت کرد آنرا ابن ابی عاصم در سنه و ابن شاهین و ابن بشران و حاکم در کنی و خیثمه بن سلیمان الطرابلسی در فضائل صحابه
و لالکائی در سنه از علی کرم الله وجهه کرده که فرمود آنحضرت صلعم تو و شیعهٔ تو در جنت اند و نزدیک ست که بیاید قومی که
مر ایشانراست لقب گفته میشود ایشانرا رافضه پس چون ببینند ایشانرا بکشید که آنها مشرک اند و زیاده کردند ابن عاصم
و ابن شاهین در روایت خود که گفت علی گفتم ای رسول خدا چیست علامت ایشان فرمود مدح کنند ترا بانچه نیست در تو
و طعن کنند بر اصحاب من و دشنام دهند اوشانرا و در روایت ابن بشران و حاکم اینست که انتحال کنند حب ترا
میخوانند قرآن را تجاوز نمیکند از گلوی آنها و در روایت خیثمه و لالکائی چنین ست گفت علی نزدیک ست که باشند
بعد از ما قومی که انتحال کنند مودت مارا باشند بر ما خروج کننده و نشان این امر آنست که دشنام دهند ابوبکر و
عمر را و در لفظی از لالکائی اینست که آنهارا لقب ست نام نهاده میشوند رافضه شناخته میشوند باین نام انتحال کنند
شیعه را و نیستند از شیعهٔ ما و نشان این آنست که دشنام دهند ابوبکر و عمر را و روایت کرد احمد و ابویعلی و طبرانی از ابن
عباس رضی الله عنهما مرفوعا که باشد در آخر زمان قومی که نام نهاده شوند رافضه رفض کنند اسلام را پس چون ببینید
شما آنهارا بکشید که آنها مشرک اند و لفظ طبرانی باسناد حسن از ابن عباس رضی الله عنه اینست که بودم نزد آنحضرت صلعم
و نزد آنحضرت علی بود پس گفت آنحضرت صلعم نزدیک ست که باشد در امت من قومی که انتحال کنند حب اهل بیت را
آنهارا لقب باشد نامیده شوند رافضه بکشید آنهارا که آنها مشرک اند و نیز از طریق اهل بیت از علی رضی الله عنه مرفوعا
بچند طریق اخراج کرده که ظاهر شود در امت من در آخر زمان قومی که نامیده شود رافضه رفض کنند اسلام را و روایت
کرد حبیش و ابن ابی عاصم و اصبهانی از وی کرم الله وجهه که فرمود هلاک شود در ما اهل بیت دو فریق یکی محب مطری
دوم باهت مفتری و در لفظی دو مرد محب مفرط که مدح کند مرا بانچه نیست در من دوم مبغض مفرط که حامل شود او را
کینه من بر اینکه بهتان کند بر من و رواه احمد فی مسنده بهذا اللفظ و در روایتی چنین ست دوست دارد مرا قومی
تا آنکه در آرد آنهارا حب من در آتش دوزخ و دشمن دارد مرا قومی تا آنکه در آرد آنهارا دشمنی من در آتش دوزخ و در
روایتی اینست که بار خدایا لعنت کن هر مبغض هر محب غالی مرا و در لفظی کشته شود در آخر زمان هر آنکه باشد

برای علی چو حب ابی حسن این حق باشند که افراط کنند چنانچه افراط کردند نصاری در عیسی بن مریم پس پیشی کنند برایشان
واطاعت نمایند او را برای طلب دنیا و فرمود کرم الله وجهه مفترق شود این امت بر هفتاد و سه فرقه بدترین اینها کسی
ست که انتحال کند حب او و جدا شود از کارها اخرجه محمد بن سوقه و صحیح شده که از اشراط ساعت ست آنکه لعنت کنند آخر این
امت اول این امت را در اشاعه بعد ایراد این روایات گفته و از فتنه های این گروه آنست که ایشان کشتند علما را و اکثر
بلاد و نبش کردند گورهای ایشان و اهانت نمودند بالبسیاری از مشاهد ائمه تا آنکه مستولی شدند بر بغداد و شیراز و غیره
و سبب آن تا اینکه بود شیراز دار العلم والسنة و اکنون معدن رفض گردیده و ایشان حصر کرده اند عبادت و دین را در
سب و شتم و بغض کردند با صحابه سلف صالح و ائمه مذهب اپس نگفته اند شفقت هیچکی را از اهل سنت و جماعت چه زنده و چه مرده مگر آنکه دشنام دادند ودادند اینها
ه دشنام مذهبی که طاعت باشد مذهب معلوم و اهل مذهب معلوم و دعوی ایشان آنست که ما شیعه علی کرم الله
وجهه ایم و انتحال میکنند حب اهل بیت را حالانکه نیستند ازین حب در چیزی چه علامت محب اقتدا به محبوب است و ادنی صفات
وی کرم الله وجهه زهد ست در دنیا و عدم شوق عصای اسلام از موسی بن علی بن حسین بن علی علیهم السلام که فاضل صالح
بود عن ابیه عن جده مرویست که گفت جز این نیست که شیعه ما کسانی اند که اطاعت کردند خدا را و عمل نمودند مثل عمل ما و وارد
شده است بسیار احادیث در مدح شیعه و دخول آنها در جنت همراه وی علیه السلام چنانچه بعضی از ان گذشته و بعضی
از ان اینست که روایت کرد امام علی بن موسی الرضا عن آبائه عن علی علیه السلام که فرمود او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم تو و شیعه تو
وارد شوند بر من بر حوض سیراب شاداب سفید روی و دشمنان شما بیایند بر من بر حوض تشنه و سیاه رو اخرجه الطبرانی
فی الکبیر بسند ضعیف و روایت کرد حافظ جمال الدین زرندی از ابن عباس رضی الله عنه که چون فرود آمد قوله تعالی ان الذین
آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را علیه السلام تو و شیعه تو بیایند روز قیامت در حالیکه راضی مرضی اند
و بیایند دشمنان تو خشمناک سیاه رو علی گفت دشمنان من کدام اند فرمود کسیکه تبرا کنند از تو و لعنت کنند ترا پس
آن حضرت صلعم حال دشمنان وی رضی الله عنه بیان کرده و ازینجا معلوم شده که هر که بر وی لاعن و متبری نیست
وی از شیعه اوست نه از عدو او و همچنین جی کرم الله وجهه نیز صفات و علامات شیعه خود را بر وجهی بیان کرده که بر هیچ
مدعی ملتبس نمی ماند چنانچه دینوری و ابن عساکر روایت کرده اند که نظر کرد علی بسوی قومی که بر دروازه وی بودند
پس گفت ای قنبر اینها چه کس اند گفت شیعه تو اند فرمود چیست مرا که نمی بینم در ایشان سیمای شیعه گفت سیمای شیعه چیست
فرمود خالی شکم از گرسنگی خشک لب از تشنگی ناتوان چشم از گریه و بصحت سپید ست از وی کرم الله وجهه اینقول او که
جمع نمیشود حب من و بغض ابی بکر و عمر در دل مومن و روایت کرد صاحب مطالب عالیه از نوف بکالی که بیرون آمد امیر
المومنین علی روزی بسوی مسجد و رو برو آمدند او را جندب بن زهیر و ربیع بن خثیم و برادر زاده او همام بن عباده
بن خثیم و بودند اینها از اصحاب البرانس متعبد پس رسید علی با ایشان بسوی نفری و شتابی کردند آنها در استادن
و سلام کردند بروی جواب سلام داد و فرمود کیست این قوم گفتند مردمان اند از شیعه تو ای امیر المومنین پس گفت
در حق ایشان خیر و فرمود ای کسان چیست مرا که نمی بینم در شما سیمای شیعه خود و حلیه احبای خود و خودم از حیا خاموش ماند

چند قوم ربیع که همراه بودند گفتند علیست بسیار شیعه شما ای امیر المؤمنین حضرت امیر سکوت کرد همام که مردی عابد مجتهد بود
گفت می پرسم ترا بسوگند بکسیکه اکرام کرد شما اهل بیت را و خاص کرد که خبر دهید مرا بصفت شیعه خود فرمود شما همه را خبر
خواهم داد و نهاد دست خود بر دوش همام و فرمود شیعه ما عارفان خدا و عاملان بامر خدا اند اهل فضائل ناطق بصواب
اند ماکول ایشان قوت ست و ملبوس ایشان اقتصاد و مشی ایشان تواضع خاشع اند برای خدا بطاعت خود و خاشع
اند او را بعبادت و می گذشتند پست کرده ابصار خود را از آنچه حرام گردانید خدا تعالی بر ایشان نگاه دارنده اند
گوشهای خود را بر علم برای دین خود فرود آمد جانهای ایشان در بلا همچو کسیکه فرود آمد از ایشان در رفاه همی
اند از خدا بقضا اگر نمی بود آن مدت تا که نوشته ست خدا تعالی قرار نمیگرد ارواح ایشان در اجساد ایشان برابر یک
چشم زدن در شوق لقاء خدا و ثواب خوف از الیم عقاب عظیم گشتند خالق در نفوس ایشان و صغیر گشت آنچه جز خالق
ست در چشمهای ایشان ایشان و جنت چنان اند که گویا دیده اند او را پس برابر ایک وی تکیه زده اند و با آتش دوزخ
چنان اند که گویا دیده اند او را و در وی بعذاب اند صبر کردند روزی چند پس عاقب شد ایشان را راحت دراز خواست
ایشان را دنیا و نخواستند ایشان او را و طلب کرد ایشان را دنیا پس عاجز و زبون کردند ایشان او را اما شب پس
برابر دارنده اند قدمهای خود را تلاوت کننده اند اجزاء قرآن را بترتیل و عظ میکنند نفوس خود را بامثال قرآن و
شفا میجویند برای درد خود بدواء فرقان گاهی روان میشود اشکهای شان بر رخهای شان تمجید میکنند جبار عظیم را
و پناه میجویند بوی در فکاک گردنهای خود اینست شبهای شان و آما روز شان پس حکما علماء برره اتقیا اند تراشیده ایشان
را خوف و بیم باری ایشان پس گمان میکنی ایشان را بیمار و نیستند این چنین بلکه در آمیخت با ایشان عظمت رب و شدت سلطان
رب ایشان تا آنکه پرید دلهای شان و مدهوش گشت عقلهای ایشان و چون بهوش می آیند از ین حالت مبادرت
میکنند بسوی خدا باعمال زکیه راضی نمیشوند برای وی قلیل را و بسیار نمیخواهند برای وی جزیل را پس ایشان اند
که متهم میکنند نفوس خود را و می ترسند از عملهای خود می بینی یکی را از ایشان قوت در دین و حزم در لین و ایمان در یقین و
حرص بر علم و فهم در فقه و علم در حلم و کیس در قصد و قصد در غنا و تجمل در فاقه و صبر در شدت و خشوع در عبادت و رحمت بمجهود
و اعطاء در حق و رفق در کسب و طلب حلال و نشاط در هدی و اعتصام در شهوت نمی فریبد او را آنچه نداند ستایش کند از او و نمی گذارد
شمار آنچه کرده ست از الطی میکند نفس خود را در عمل و حالانکه آن از صالح عمل او ست بر و جل با مداد میکند و شغل او
ذکر ست و شام میکند و همّ او شکر ست شب بسر میکند در حذر از خواب غفلت و صبح میکند در فرحت از آنچه رسید بوی
از فضل و رحمت برای رغبت در باقی و زهادت در فانی نزدیک کرده ست علم را بعمل و حلم را بعلم دائم است نشاط او و دور
ست کسل و کاهلی او نزدیک ست امل او قلیل ست زلل او متوقع ست اجل خود را خاشع ست دل وی رب خود را قانع
ست نفس وی محرز ست دین خود را فرو خورنده ست غیظ و خشم خویش را در امن ست از وی همسایه او آسان ست
کار او معدوم ست کبر او روشن ست صبر او بسیار ست ذکر او نمیکند هیچ نیکی بریا و ترک نمیکند هیچ نیکی را بحیا ایشان اند شیعه ما و دوستداران ما
دارنده مااند و با مااند پس فریاد کرد همام و بیهوش افتاد و چون او را جنبانیدند یافتند که دنیا را گذاشته و بآخرت شتافته

پسیم نداده اند و نماز گذارد بروی امیر المؤمنین و کسانیکه با وی بود ندرح صاحب شاعه بعد ایراد این روایت گفته شیعه
وی این کسان اند نه آنانکه دانسته نمیشود از دین شان مگر تراشیدن یا کم کردن ریش و تعمیر قدره به تنباک و
مکیدن وی و سب کردن شیخین و بغض آنها و طعن نمودن بر صحابه و بر صدر اول و تمسک کردن با کاذیب غیر معقول
و دشنام دادن بام المؤمنین عایشه صدیقه که برارت وی از فاحشه در ده وچند آیت از قرآن پاک فرود آمده
وچه خوش گفته ست امام زین العابدین علی بن حسین سجاد رضی الله عنه بجماعتی که بد گفتند صحابه را نزد وی آیا هستید
شما از مهاجرین اولین آنانکه بیرون کرده شدند از دیار و اموال خود در حالیکه میخواهند فضل و رضوان خدا را
گفتند نه فرمود پس آیا هستید شما از ان کسان که جا دادند دار و ایمان را پیش از خود و دوست میدارند کسانی
را که هجرت کردند بسوی شان گفتند نه فرمود اکنون گواهی دهم من پیش خدا روز قیامت که بدرستیکه نیستید شما
از کسانی که آمدند بعد از ایشان میگویند ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان الآیه پس چه کسانید شما
نسال الله العفو والعافیة فی الدارین ونعوذ به من الخذلان والمکر والاستدراج ومن یضلل الله فما له من نصیب
انتهی کلام الاشاعه گویم لفظ شیعه در روایات مذکوره بمقابله لفظ رافضه واقع شده و ازینجا معلوم میگردد که شیعه دیگر
اند و رافضه دیگر و همین ست صحیح زیرا که شیعه در صدر اول لقب زمرهٔ اهلسنت و جماعت بود چون طائفه رفضه
این لفظ را برای رفع طعن از خود انتحال کردند و رفض را تشیع نامیدند اهل سنت لفظ شیعه را ترک کرده خود را اهل
سنت و جماعت خواندند از تحفهٔ اثنا عشریه استیناس ابهمین معنی میتوان کرد و شیعیان این زمانه همان رفضه اند که مخبر صادق
علیه الصلوة والسلام از نام شان آنها اخبار فرموده واین یکی از معجزات نبوت ست چه حدوث لفظ رفضه در زمانه
زید بن علی بوده و سالها سال پیش از ان خبر فرموده کما سیاتی ققف در وجه تلقیب برافضه بر افضه و روافض گفته اند
که طائفه پیش از خروج زید بن علی بن حسین علیهم السلام پیش امام جعفر صادق رفته از بیعت زید اظهار نمودند آنجناب
فرمود زید از بهترین قوم ماست با او بیعت کنید چون در ۱۲۲ سنه هجری اصحاب خود را در باب خروج تاکید فرمود یوسف
بن عمر حاکم کوفه این خبر دریافته بجستجوی زید مشغول شد در خلال این احوال جمعی از معارف و اعیان کوفه که با زید
بیعت نموده بودند نزد آنجناب رفته در باب تبرا از ابو بکر و عمر رضی الله عنهما سخن گفتند زید ازین معنی ابا نموده بر آن
هر دو بزرگ ثنا گفت و آن جماعه رفض زید کردند یعنی ترک او گرفتند و جمعی قلیل بر بیعت او ثابت ماندند از ان روز
لفظ زیدی برین مردم و رافضی بران جماعه اطلاق یافت و این حکایت که مشتمل ست بر سبب تلقیب شیعه غیر زیدیه
برافضی در مؤلفات جمهور محدثین و مورخین از اهل سنت و زیدیه و معتزله وغیرهم باجمال و تفصیل مسطور ست
و قدر مشترک از ان بسر حد تواتر رسیده احمد بن یحیی بن مرتضی الحسینی العلوی ملقب بمهدی لدین الله که امام
زیدیه بود و بولایت یمن و بفضائل وافره و کمالات متکاثره اتصاف داشت کتابی تالیف کرده ضخیم الحجم کثیر الفوائد
مشتمل بر بیان مذاهب اسلام اصولا و فروعا و آنرا البحر الزخار الجامع لمذاهب علماء الامصار نام کرده و باز شرح
نموده ان کتاب را در چند جلد کبیر شرحی و اسمی و آنرا موسوم ساخته بغایات الافکار و نهایات الانظار و ران شرح ذکر

انشعاب شیعه میگویند زیدیه منسوب اند بزید بن علی علیهما السلام جهت آنکه قائل اند با مامت او و متفق اند بر تفضیل علی بر سائر
صحابه رضی الله عنهم و اولویت او بامر امامت و مقصود میدانند امامت را بعد از حسن و حسین علیهما السلام در ذریت هر دو
و میگویند استحقاق امامت بفضل و طلب است نه بوراثت و اعتقاد دارند بوجوب خروج بر امراء جائر الی قوله اما امامیه نیز نامیده
میشوند برافضه از جهت آنکه رفض کردند زید بن علی را و این حکایت را بنهج دیگر مفصل تر آورده در آخر وی میگوید
پس آن طائفه گفتند که اگر از ابو بکر و عمر تبرّا کنی ما رفیق تو ایم و الا رفض تو کردیم زید در جواب گفت الله اکبر حدیث کرد
مرا پدر من از رسول خدا صلعم که هر آئینه خواهند بود قومی که دعوی محبت ما خواهند کرد و مر انها را لقبی خواهد بود که بآن
شناخته شوند پس اگر بملاقات نمایند شما با آنها بکشید ایشانرا که بتحقیق آنها مشرک اند بروید از من که شما رافضه اید پس
از انروز این اسم بر آنجماعه جریان یافت و نیز وی بعد از ایراد این حکایت گفته روایت کرده است سید یحیی بن حسین بن
بن هارون حسینی در کتاب عامه که چون علم و فضل و کمال زید شهرت یافت و شناختند او را بتقدیم بر اهل عصر اجتماع
نمودند طوائف ناس با اختلاف آرا بر متابعت و مبایعت او پس نبود زیدی بران حریص تر از معتزلی و نبود معتزلی
بسوی آن سریع تر از مرجی و نه مرجی از خارجی و بود بیعت او مشتمل بر فرق امت با اختلاف آرا و عقائد آنها و تخلف
نمودند از بیعت او مگر این طائفه قلیل التوفیق انتهی و صاحب کتاب عمدة الطالب فی نسب آل طالب که او نیز از علمای زیدیه
ست گوید چون زید خروج کرد اصحاب او از وی پرسیدند که چه میگوئی در حق ابو بکر و عمر گفت چیزی نمی گویم در حق آنها
بجز خیر گفتند نیستی تو صاحب ما رفت امام یعنی محمد باقر و از وی متفرق شدند زید بعد مشاهدهٔ این حال گفت رفض کردند
ما را امروز پس آن طائفه نامیده شدند برافضه انتهی کلامه و حافظ ابو سعد سمعانی که از جمله حفاظ حدیث اهلسنت ست در
کتاب الانساب شرح نسبت زیدی گوید این نسبت بسوی زید بن علی بن حسین ست علیهم السلام و جماعهٔ زیدیه باو منسوب
اند اما نسبا و مذهبا و نامیده شدند روافض باین اسم در زمان او زیرا که او رضی الله عنه اعتقاد داشت با مامت ابی بکر
و عمر رضی الله عنهما و چون غلات شیعه این سخن از وی شنیدند رفض کردند قول او و ترک او گرفتند و نامیده شدند
رافضه انتهی کلامه و حافظ ابو الحجاج مزی که او نیز از کبار علماء حدیث ست در تهذیب الکمال در ترجمهٔ زید بن علی از احمد
بن داود حرانی روایت میکند که گفت شنیدم عیسی بن یونس را که گفت در جواب جماعتی که او را از رافضه و زیدیه
سوال کردند اما رافضه پس اول ترفض ایشان آن بود که آمدند نزد زید بن علی در هنگامیکه خروج کرد و گفتند بود
تبرّا کن از ابو بکر و عمر تا ما با تو باشیم زید گفت بلکه با هر دو دوست میداریم آن هر دو را و تبرا میکنیم از کسیکه تبرا کند از آن هر دو
پس گفتند ما رفض تو میکنیم پس نامیده شدند رافضه و اما زیدیه پس گفتند دوست میداریم ما ابو بکر و عمر را و نیز آنکه
از کسیکه تبرا کند از انها پس خروج کردند با زید و نامیده شدند بزیدیه و نیز صاحب تهذیب الکمال از سدی آورده
که از زید بن علی روایت کرده که گفت الرافضة حربی و حرب ابی فی الدنیا و الآخرة مرقت الرافضة کما مرقت الخوارج
عن علی و امام یافعی در تاریخ خود در حوادث سنهٔ احدی و عشرین و مائة گوید چون خروج کرد زید طوائف بسیاری
نزد او آمدند و گفتند تبرّا کن از ابو بکر و عمر تا ما با تو بیعت کنیم زید گفت بلکه تبرا میکنم از کسیکه تبرا کند از انها آن طائفه گفتند

در ینصورت ما رفض تو میکنیم پس ازان وقت نامیده شدند برافضه انتهی کلامه و شیخ مجد الدین فیروزآبادی در کتاب
قاموس اللغة گوید رافضه فرقه ایست از شیعه که بیعت کردند با زید بن علی پس ازان گفتند تبرا کن از شیخین زید ابا کرد و گفت
آن هر دو وزیر جد من بودند پس آن طائفه ترک او گرفتند و رفض او کردند و نسبت بدیشان رافضی ست انتهی کلامه
و همچنین شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه در وجه تلقیب ایشان ذکر کرده و صاحب کتاب فضائح الروافض که از علمای
اوائل مائة سادسه ست این حکایت را آورده در آخر آن گفته از تو پرسیدند چه گوئی در حق ابوبکر و عمر تو گفتی گواهی
میدهم که پدرم زین العابدین تولا کردی بدیشان و گفتی رحمهما الله کانا امامین عادلین بدین سبب ترا ترک کردند زید
گفت صدق رسول الله صلعم هم الروافض و لهم خزی فی الدنیا والآخرة انتهی کلامه و همچنین حکیم محمد خوند بلخی در کتاب
روضة الصفا که اشهر کتب تواریخ درین دیار است این حکایت را بتفصیل آورده در آخر وی میگوید زید با ایشان
خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی و بنا برین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت انتهی کلامه و همچنین ست این حکایت
در تاریخ حافظ ابرو و طبقات محمود شاهی و تاریخ صبح صادق و دیگر تواریخ مشهوره الا آنکه صاحب طبقات با شیخین عثمان رضی الله عنه را نیز
نام برده و لیکن وی منفرد ست باین غلط و کسی عثمان را درین حکایت ذکر نکرده اینست ملخص روایات جمهور در وجه تلقیب
شیعه غیر زیدیه برافضی اما امامیه این روایات را با وجود شهرت و استفاضه قبول ندارند و میگویند این لقب را بنی مروان
بر شیعه گذاشته اند و باعتقاد خود مذمت پنداشته با دیگر هذیانات و دراز کاری خود که درین باب چاپیده اند و این را
بر مدح فرود آورده و اهل سنت و جماعت که شیعه خاص زید بن علی و دیگر اهل بیت کرام علیهم السلام بوده اند ازان
جوابها داده که در محل خود مذکور ست و کذا در زمان خروج وی علیه السلام اکثر علمای تابعین میل بانجناب داشتند و انتظار
غلبه او کشیده علم حقیتش می افراختند از انجمله بود امام اعظم ابوحنیفه کوفی که بوجوب نصرت او فتوی میداد و بمال اعانت
او و اصحاب وی کرد و جرابی پر از نقره غیر مضروب بجهت وی فرستاد و پیغام داد که این زر را در تجهیز لشکر صرف نمائی و
یکی از بزرگان اهل بیت در حق وی فرموده یرحم الله ابا حنیفة فانه کان یعین اصحاب زید بن علی على الخروج و یقوی قلوبهم
و زمخشری در کشاف در تفسیر آیه لا ینال عهدی الظالمین میگوید و کان ابوحنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید بن علی
و حمل المال الیه و الخروج معه على اللص المتغلب المتسمی بالامام و الخلیفة انتهی کلامه و ازین جهت ست که صاحب ملل و نحل
و بعضی دیگر از علما ابوحنیفه را از زیدیه شمرده اند و بالجمله وجود روافض درین امت مطابق خبر مخبر صادق واقع شده و یکی
از فتن عظیم دین اسلام ست چنانکه بر واقفان اخبار غیر مختفی ست و صفات شیعه علی علیه السلام و بشارت دخول آنها
در جنت که در احادیث آمده و بعضی ازان گذشته امروز بلکه از قدیم زمان مصداق آن غیر از اهل سنت و جماعت دیگری
نیست و این روافض که امروز خود را شیعه می نامند مذهب ایشان خلاف مذهب اهل سنت و اهل بیت علیهم السلام ست
در ملل و نحل گفته الشیعة هم الذین شایعوا علیا علیه السلام على الخصوص و قالوا بامامته و خلافته نصا و وصیة اما جلیا
او خفیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج من اولاده و ان خرجت فبظلم یکون من غیره او بتقیة من عنده و یجمعهم القول
بوجوب التعیین و التنصیص و ثبوت عصمة الائمة وجوبا عن الکبائر و الصغائر و القول بالتولی و التبری قولا و فعلا و عقدا

الا فی حال التقیة و یخالفهم بعض الزیدیة فی ذلک و لهم فی تعدیة الامامة کلام و خلاف کثیر و عند کل تعدیة و توقف مقالة و تعصب و خبط انتهی ملخصا و الله اعلم و بالله التوفیق

فصل بستم

و از انجمله ست خروج دجالین کذابین که هر یکی از انها دعوی کند که وی رسول خداست ثوبان گفته فرمود آنحضرت صلعم جز این نیست که میترسم بر امت خود امامان گمراه کنندگان را و چون نهاده شود تیغ در امت من مرفوع نشود از انها تا روز قیامت و قائم نمیشود قیامت تاآنکه ملحق شوند قبائل از امت من بمشرکان و تاآنکه بپرستند قبائل از امت من بتان را و بدرستیکه باشند در امت من سی نفر کذاب یکی از انها دعوی کند که وی نبی ست و حالانکه من خاتم پیغمبرانم نیست نبی بعد از من و همیشه طائفهٔ از امت من برحق باشند ضرر نکنند ایشانرا کسیکه مخالفت کند با ایشان تاآنکه بیاید امر خدا و آنها بر همین حال باشند اخرجه مسلم و ابو داود و الترمذی و صححه ابن حبان مطولا و اخرجه رزین بهذا اللفظ گویم مصداق وضع سیف در امت مقتل خلیفه سوم عثمان بن عفان ست رضی الله عنه و لحوق قبائل بمشرکان در طائفهٔ رافضه ظاهر ست اعتقادا و عملا و بت پرستی در گور پرستان موجود ست و بودن طائفهٔ از امت برحق تا قیامت در اهل حدیث یافته میشود و لهذا علی بن المدینی گفته هم اهل الحدیث و در روایتی از بخاری ست برپا نمیشود ساعت تاآنکه مقاتله کنند دو گروه عظیم که دعوی آن هر دو یکی باشد و تاآنکه برانگیخته شوند دجالان قریب بسی کس همه ایشان زعم میکنند که آنها رسول خدا اند و مر احمد و ابو یعلی راست از حدیث عبد الله بن عمر که پیش از قیامت سی دجال کذاب اند و فی حدیث علی عند احمد نحوه و فی حدیث ابن مسعود عند الطبرانی نحوه و در حدیث سمره ست برپا نمیشود قیامت تاآنکه برآیند سه کذاب آخر ایشان دجال اعور باشد اخرجه احمد و الطبرانی و اصله عند الترمذی و صححه و در حدیث ابن الزبیر ست پیش قیامت سی کذاب اند از ایشان ست اسود عنسی صاحب صنعا و صاحب یمامه یعنی مسیلمه و در حدیث ابن عمر ست سی کذاب یا زیاده گفتم چیست نشان ایشان گفت بیارند شما را سنتی که نبستید شما بر آن و متغیر گردانند سنت شما را پس چون ببینید شما ایشانرا پرهیز کنید از آنها و در روایتی از عبد الله بن عمر نزد طبرانی ست برپا نمیشود ساعت تاآنکه بیرون آیند هفتاد کذاب نحوه عند ابی یعلی من حدیث انس حافظ ابن حجر گفته سند این هر دو حدیث ضعیف ست و اگر ثابت شود محمول باشد بر مبالغه نه بر تحدید و اما تحدید پس اخراج کرد احمد از حذیفه بسند جید که باشند در امت من کذابان و دجالان بست و هفت نفر از انها چار زن باشند و من خاتم النبیین ام نیست نبی بعد از من گفت و این دلالت دارد بر آنکه روایت ثلاثین بجزم بر طریق جبر کسر ست و موید او ست روایت بخاری که عنقریب گذشته بلفظ قریب بثلاثین و محتمل که مراد بروایت ثلاثین و نحوها مدعیان نبوت باشند و آنانکه زیاده برین عدد بودند چنانکه در روایتی آنچه اکثر آمده و در روایة سبعین مراد بآن کذابان باشند فقط لکن دعوت کنند بسوی ضلال مانند غلاة رافضه و باطنیه و حلولیه و سائر فرق دعاة و غیره که بالضرورة معلوم ست که دعوت ایشان بخلاف ما جاء به النبی صلعم ست گفت حافظ و موید اوست حدیث علی نزد احمد که فرمود علی عبد الله بن الکوا را که تو از ایشانی حالانکه ابن الکوی ادعا نبوت نکرده بلکه غالی بود در رفض گویم و موید اوست نیز آنچه در حدیث ابن عمر ست و گذشت که چیست نشان ایشان فرمود بیارند شما را سنتی که نبستید شما بران الحدیث و بالجمله از ایشان ست اسود عنسی بصنعا و مسیلمه کذاب صاحب یمامه چنانکه خبر داد بدان آنحضرت صلعم و گذشت در حدیث ابن الزبیر و قصهٔ ایشان

چنانکه بقاعی در لامعه منیره ذکر کرده اینست که چون آنحضرت صلعم از حجة الوداع برگشت مریض شد و عافیت یافت
باز مریض شد عنقریب بمرض موت پس در مرض اول اخبار بجاری آنحضرت جابجا پدید این هر دو کذاب که کردند از دعوے
کردند و بعمل آوردند از شر آنچه آوردند و این خبر با آنحضرت هم در حالت مرض رسید بعد از آنکه لشکر اسامه را بعث کرده بود
پس بیرون آمد آنحضرت سر مبارک خود را بجامه بسته و فرمود من دیدم در هر دو دست خود دو دست برنجن از طلا و مکروه
دانستم آنرا و دمیدم بر آن ها پس پریدند و تاویل کردم آن هر دو را بدو کذاب که من میان آن هر دو هستم صاحب یمن و
صاحب یمامه اسود عنسی در مدحج مرتد گردید و شعبده با میداشت و بان عجائب نامینمود و او را دو شیطان بود که بعضا
اسرار مردم خبرش میکردند یکی را از انها سحیق و دیگری را شقیق گفته میشد و وی زبانی شیرین داشت در یمن بر ناحیه صنعا
غالب آمد امراء آنحضرت از آنجا بگریختند و او را ذو الحمار میگفتند زیرا که همیشه برقع پوشش و دستار بجز حمی ماند و گفته اند
ذو الحمار بجای مهمله است زیرا که خری معلّم داشت چون او را گفته میشد که ربّت را سجده کن سجده میکرد و چون او را میگفتند
که بنشین می نشست اهل نجران چون خبر وی شنیدند کسی را فرستاده او را به بلاد خود طلبیدند وی نزد شان آمد
و آنها پیروی او اختیار کردند و از اسلام برگردیدند و مرتد شدند بعده وی از آنها ششصد کس را همراه خود گرفته
بسوی صنعا راهی شد و غالب آمد و در آبادی با لشکر فرود آمد کذا فی الاشاعه در جذب القلوب الی دیار المحبوب وقایع
سنه حادی عشر ذکر کرده که درین سال روز دوشنبه بست وششم صفر اسامه بن زید را با جیش عظیم با هل ابنی که پدر
وی زید بن حارثه در آنجا کشته شده بود بعث فرمود در روز چهارشنبه درد سر و تپ مر آنحضرت را گرفت روز پنجشنبه لوا
بدست مبارک خود عقد کرد روز شنبه دهم ربیع الاول درون خانه در آمد روز یکشنبه مرض اشتداد گرفت و خبر ظهور
و خروج مسیلمه کذاب و اسود عنسی لعنة الله علیهما آوردند آنحضرت از وقت کشته شدن اسود بوحی الهی خبر داد و آنچنان
بود که در صنعای یمن خروج کرد و شهر بن باذام را کشته و زن او را که بنت عم فیروز ابن اخت نجاشی بود در عقد خود در آورده
بود و این فیروز حیله کرد و قصر او را نقب کرده درون در آمد و او را بکشت و در وقت جان دادن آوازی بلند از وی
بر آمد مثل آواز گاو پاسبانان که گرد سرای وی بودند گفتند که این چه آواز است زن وی که در قتل وی ساعی بود با ایشان
گفت که بحال خود باشید که این آواز وحی ست که بر پیغمبر شما نازل شده ست و این اسود ملعون نام او عیهله بن کعب بود
و یا ذو الخمار نیز گویند و وی کاهن بود و بمردم عجائب غرائب مینمود و اول خروج وی بعد از حجة الوداع بود و اما
مسیلمه کذاب قاتل وی وحشی بود که حمزه بن عبد المطلب را کشته بود و وی میگفت منم کشنده بهترین مردم و
بدترین مردم و این مسیلمه ملعون کبیر السن بود در وفد بنی حنیفه در حضرت رسالت پناه صلعم قدوم آورده در ربقه
اسلام در آمده و چون بیمامه رجوع نموده مرتد گشته و ادعای تشریک آنحضرت صلعم در نبوة کرده و تحلیل خمر
و زنا و اسقاط فریضه نماز نموده جماعه از اهل فسق و فساد متابع او گشتند و وی سجعهای نامطبوع در معارضه قرآن
مجید اختراع نموده که مضحکه عقلای عالم باشد چنانچه در معارضه والعادیات گفته ست والزارعات زرعا والحاصدات
حصدا والطاحنات طحنا والخابزات خبزا والثاردات ثردا دیگر یا ضفدع بنت ضفدعین الی کم تنقین لا الماء

تکدرین ولا الشاربین تمنعین براسک فی الماء وذنبک فی الطین وگفته الفیل ما الفیل له خرطوم طویل ان ذلک من خلق ربنا
الجلیل وگویند از ان ملعون بعضی خوارق عادات نیز بظهور می آمد ولیکن همه برخلاف مدعای او اگر یکی را بدرازی عمر
دعا میکرد فی الحال می مرد و اگر بروشنائی چشم دعا میکرد در حال کور میگشت یکباری مکتوبی بحضرت سید المرسلین صلعم
نوشت باین عبارت من مسیلمة رسول الله الی محمد اما بعد فان الارض لنا نصف و لقریش نصف و لکن قریش یعتدون
آنحضرت صلعم در جواب می نوشت من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
والعاقبة للمتقین انتهی کلامه در اشاعه گفته آنحضرت صلعم بسوی ابنا درباره اسود کتابت فرمود و ایشان ثابت بودند
بر اسلام پس فیروز دیلمی او را بطور غیله بمواطاة مرزبانه زوجه او بکشت و او را بنکاح قسر کرده بود و وی از عظمای فارس
بود و صباح آن شب که اسود کشته شد اذان گفتند و ندا کردند نشهد ان الاسود کذاب و اصحاب آنحضرت مراجعت فرمودند
و اصحاب وی متفرق گردیدند و بسیار از ایشان کشته شدند و آنحضرت صلعم خبر مرگ وی یکروز و شب یا پنج روز پیشتر داده
بعد ده روز از انتقال آنحضرت صلعم کتابت آمد مدت فساد وی چهار ماه بود و اما مسیلمه پس خالد بامر ابوبکر صدیق
رضی الله عنه با وی غزا کرد و خلقی کثیر از اصحاب وی بقتل رسانید و بقیة السیف را بربع خیل و سلاح مصالحه کرده اند
صحابه هم بسیار قرار قرآن شهید شدند و باین جهت حضرت ابوبکر بجمع قرآن در مصحف پرداخت و همچنین منجمله
اینهاست ابن صیاد اگر گوئیم که وی دجال کبیر نیست چنانکه ظاهر حدیث جساسه است که آنرا تمیم داری دیده و همین را حافظ
ابن حجر رحمه الله تعالی در فتح الباری ترجیح داده و تحقیق آن خواهد آمد و تیره دل آمد در زمن ابوبکر طلیحه بن خویلد
اسدی و بنی اسد که ناحیه ایست از خیبر و غطفان مدد وی کردند دعوی کرد نبوت را پس تر توبه نمود و برگردید بسوی
اسلام کذا قال فی فتح الباری لکن نزد ابن عساکر از چند طریق چنین هست که بیرون آمد وی در عهد نبی صلعم و آنحضرت
ضرار بن ازور را بر وی فرستاد و ایشان طلیحه را ترسانیدند بعده خبر موت آنحضرت صلعم رسید مردم بسوی طلیحه رفتند
و خبرش بپرید برین تقدیر خروج وی در زمان ابوبکر باشد بنا بر استطارت امر وی و نیز دعوی کرد نبوت را سجاح بنت
سوید بن یربوع در فرسان تغلب تمام قبیله تمیم بنصرت وی مجتمع شدند و در انهار و سایر مردم نیز بودند همچو احنف
بن قیس و حارثه بن بدر و نظرای ایشان و درین باب عطارد بن حاجب گفته ع اضحت نبیتنا انثی نطیف بها و اصبحت
انبیاء الناس ذکرانا الغرض وی در ایشان قتل بسیار کرده قصد یمامه نمود چون مسیلمه این خبر دریافت تنگ دل
شده متحصن گشت لشکرهای سجاح محاصره وی نمود مسیلمه از وجوه قوم خود درین باب استشاره کرد رای همگنان
در تسلیم امر وی شد گفت در کار خود نظری میکنم بعده کسی را نزد سجاح فرستاد و گفت اما بعد پس فرود آمده نصف
وحی دیگر آن را که بر ما نازل شده و هر که غالب آید صاحب خود را پیروی دیگری بکند وی قبول کرد
پس قبه از چرم زدند و عود مندلی سوختند و گفت مسیلمه بسیار کنید از برای وی خوشبو را زیرا که زن
چون بو میکند خوشبو را یاد می آرد جماع را چون سجاح بقبه آمد داد او را از آنچه بر وی فرود آمده بود و پرسید
گفت الم تر الی ربک کیف فعل بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق و حشی و امات و احیی و الی الله المنتهی

ابن صیاد

طلیحه

گفت دیگر چه گفت الم تر ان الله خلقنا افواجا وجعل النساء لنا ازواجا فنولج فیهن ایلاجا ونخرج منهن اذا شئنا اخراجا
سجاح بخندید بمسیلمه این ابیات انشاد کرد ؎ الا قومی الی المخدع ؛ فقد هیئ لک المضجع ؛ فان شئت فرشناک ؛
وان شئت علی اربع ؛ وان شئت بثلثیه ؛ وان شئت به اجمع ؛ گفت بل به اجمع گفت کذلک امرت و جماع کرد او را چون
برخاست گفت مثل من این چنین جماع کرده نشود که دران عیب است بر قوم من لیکن من نبوت را بتو می سپارم تو
خواستگاری من بسوی اولیای من بکنی بعده همچنین کرد و مسیلمه او را بزنی گرفت چون از مهرش سوال کردند گفت
نهادم از شما نماز عصر را رشاطی گفته بنو تمیم تا الآن در رمل نماز عصر نمیخوانند و میگویند مهر کریمه از ماست آنرا رد نمیکنیم
و درین باب شعری گفته اند ؎ ان سجاحا لاقت کذابا ؛ بنیه فخلت الکتابا ؛ وجعلت کعبتها قرانا ؛ او خب فیها القابا ؛
بعده سجاح در زمن معاویه بسوی اسلام برگشت اسلامش نیکو شد ؛ و بیرون آمد مختار ثقفی در زمن ابن زبیر و عبد الملک
بن مروان و دعوی وی آن بود که بوی وحی می آید و در مکاتبت خود مینوشت من مختار رسول الله و حکایات و وقایع و
فتن او بسیار است و در تواریخ مبسوطه مذکور و مشهور عدی بن خالد گفته فرمود رسول خدا صلعم تحذیر میکنم من شمارا
از سی دجال گفته شد ای رسول خدا خبر دادی مارا از دجال عور و از اکذب کذابین پس کیست آن سوم فرمود مرد
از قومی که اول ایشان جثور است و آخر ایشان ثبور بر ایشان است لعنت دائمه در فتنه که گفته میشود او را حارفه
و وی دجال الکلس است میخورد بندگان خدا را با آل محمد و حال آنکه وی دورترین مردم است از سنت وی رواه ابن خزیمه و
الحاکم والطبرانی و مروی است از اسماء که بیرون آید از ثقیف سه کس کذاب زیال و مبیر رواه ابو نعیم بن حماد و در روایتی
ست بیرون آید از ثقیف کذاب و مبیر گفته اند مراد بکذاب مختار بن عبید ثقفی است و مراد بمبیر حجاج بن یوسف و بیرون آمد
متنبی شاعر مشهور پیشتر توبه کرد و بیرون آمد جماعتی در زمن بنی العباس از ایشان است بهبود که در ایام معتمد بالله
خروج کرده و وی قائد فتنه زنج بود لعنت الله علیه عراق را تباه نموده و آل رسول را خوار گردانیده و اشاره
باحوال وی در آخر این باب خواهد آمد دعوی وی آن بود که وی را بسوی خلق فرستادند لیکن رسالت را رد کرد
و وی مطلع است بر مغیبات و بیرون آمد در خلافت مکتفی بالله یحیی زکرویه قرمطی و بعد از وی برادرش حسین در
روی خود خالی ظاهر کرد و گمان نمود که این آیه است پیشتر ابن عم وی عیسی بن مهرویه گمان کرد که مراد در سوره قران
از مدثر وی است و غلام مطوق خود را ملقب بنور کرده بر ملک شام غالب آمد و بسیار تباهی و خرابی کرد و مردم
در حق وی بر منابر بد دعا کردند تا آنکه کشته شد لعنه الله تعالی و بیرون آمد در زمانه مقتدر ابو طاهر قرمطی که حجر اسود را
از کعبه برکنده برد و بعدی از حال وی بگذشت و بیرون آمد در خلافت راضی بالله محمد بن علی الشلمغانی معروف
بابن ابی العراق و از وی چنان شیوع یافته که مدعی الوهیت است و زنده میکند مرده را پس با جماعتی از اصحاب
خود مقتول و مصلوب گردید و ظاهر شد در خلافت مطیع بالله قومی از تناسخیه در ایشان جوانی بود که گمان میکرد
که روح علی علیه السلام در وی انتقال کرده و زن وی انتقال روح فاطمه زهرا علیها السلام در خود گمان مینمود
و دیگری دعوی کرده که وی جبرئیل است چون او را زد و کوب کردند پناه بانتما بسوی اهل بیت برد معزالدوله

حکم کرد که ریاضت کنند و ظاهر شده در خلافت مستظهر در سنه تسع و تسعین و اربعمائة مردی بنواحی نهاوند و دعوی کرد
نبوت را و خلقی تابع او شده پس او را گرفتار کرده بکشتند و جماعتی دیگر در مغرب و غیره خروج کرد از مردان و زنان
و در ایشان مردی بود که نامیده میشد بحرف لا و میگفت آنکه در حدیث آمده لا نبی بعدی اعتبار است از وی یعنی
لا در حدیث بمعنی نفی نیست بلکه مراد صاحب این اسم است پس لا مبتدا است و نبی خبر او است یعنی مسمی باین اسم نبی است
بعد از من و آن نبی وی بوده است و از ایشان است غازاری ساحر که در مالقه ظاهر شده و بسبب وی ابو جعفر
بن زبیر بسوی غرناطه رفته بعده رسول غازاری از طرف امیر آنجا در غرناطه رسید ابو جعفر مذکور در قتل وی سعی
کرده او را بقتل رسانید و از ایشان است زنی مدعیه نبوت و چون او را گفتند که در حدیث آمده نیست نبی بعد از من
گفت در حدیث نبی گفته اند نه نبیه و در بیت المقدس یهودی دعوی کرد که وی مسیح بن مریم علیهما السلام است
مردی فصیح زبان خوش بیان بود یهود و نصاری بر وی جمع شدند و وی شعبده ها نمود و چون این ماجرا بگوش حاکم
آنجا خورد خواست که گرفتارش کند وی راه گریز گرفت و باسلامبول آمد احمد پاشا وزیر سلطان محمد خان رابع او را
گرفتار کرد چون نجات ندید مسلمان شد و مردی دیگر دعوی مهدی بودن کرد و بقتل رسید و در هندوستان در سنه
الف هجری اکبر پادشاه ظاهر شد و دعوی نبوت بلکه خدائی کرد و علما و مشایخ دیندار خوار و زبون شدند و دینی احداث
کرده نامش دین الهی گذاشت و فتنه عظیم و غوغای فخیم برخاست و مصیبتی بزرگ و رخنه سترگ از دست وی در
دین محمدی و امت مرحومه روداد شمه از حال وی در ذکر سلاطین تیموریه گذشت ابو الفضل و فیضی شیاطین وی بودند
که دنیا را بسوی مذهب وی دعوت میکردند و علم الحاد و زندقه می افراشتند خدا پناه دهد از جلیس بد مذهب
خراب کرد ابو الفضل شاه اکبر را و در آشاعه گفته و از ایشان کسی است که دعوی صحابیت کرده و گفته که آنحضرت صلعم را
دیده ام مانند معمر مشهور و رتن هندی و شک نیست که هرچه بدان حضرت صلعم نسبت داده صادق و دین واقعی است انتهی
گویم حافظ ابن حجر در اصابه ذکر رتن هندی کرده و گفته که ظهور او بر سر قرن سادس بوده و دعوی صحبت کرد و جمعی
از وی روایت نمودند لیکن ذکر او در متقدمین در کتب صحابه و غیر ایشان یافته نشد اما ذهبی در تجرید ذکر وی کرده و گفته
رتن الهندی شیخ ظهر بعد الستمائة بالمشرق و ادعی الصحبة فسمع منه الجهال ولا وجود له بل اختلق اسمه بعض الکذابین انما ذکر
تعجبا کما ذکر ابو موسی سرباتک الهندی بل هذا الیلیس اللعین قد رأی النبی صلعم [illegible] در میزان ذکرش نموده
و گفته رتن الهندی و ما ادراک ما رتن شیخ دجال بلا ریب ظهر بعد الستمائة فادعی الصحبة والصحابة لا یکذبون و هذا جری علی الله
و رسوله و قد الفت فی امره جزء و قد قیل انه مات سنة اثنتین و ثلاثین و ستمائة و مع کونه کذابا فقد کذبوا علیه جملة کبیرة
من اسمج الکذب المحال قلت و زعم الاربلی انه سمع منه بعد ذلک فی سنة [illegible] ثم قال الذهبی و اظن ان هذه الخرافات من صنع
هذا الجاهل موسی بن علی او صنعها له من اختلق ذکر رتن و هو شیء لم یخلق و لئن صححنا وجوده و ظهوره بعد سنة ستمائة
فهو اما شیطان تبدی فی صورة البشر فادعی الصحبة و طول العمر المفرط و افتری هذه الطامات و اما شیخ ضال اسس لنفسه
بیتا فی جهنم بکذبه علی رسول الله صلعم [illegible] الا خبار [illegible] ینبغی لنا ان ننزه عنها فضلا

عن سید البشر لکن مازال عوام الصوفیة یروون الواهیات والاسناد فیه هذا الکاشغری والطیبی وموسی بن مجلی فرتن سلسلة
لا سلسلة الذهب ثم قال الذهبی ولعمری ما یصدق لصحبة رتن الا من یؤمن بوجود محمد بن الحسن فی السرداب ثم بخروجه
الی الدنیا او یؤمن برجعة علی وهؤلاء لا یؤثر فیهم علاج وقد اتفق اهل الحدیث علی ان آخر من رأی النبی صلعم موتا ابو الطفیل
عامر بن واثلة وثبت فی الصحیح ان النبی صلعم قال قبل موته بشهر او نحوه ارایتکم لیلتکم هذه فان علی راس مائة سنة منها
لا یبقی علی وجه الارض ممن هو الیوم علیها احد فانقطع المقال وماذا بعد الحق الا الضلال انتهی ما ذکره الذهبی ملخصا قال
الحافظ ابن حجر وقد تکلم الصلاح الصفدی فی تذکرته فی تقویة وجود رتن وانکر علی من ینکر وجوده وعول فی ذلک علی مجرد
التجویز العقلی ولیس النزاع فیه وانما النزاع فی تجویز ذلک من قبل الشرع بعد حدیث المائة فی الصحیحین تعقب القاضی
برهان الدین بن جماعة فی حاشیة کتبها علی تذکرة الصفدی فقال قول شیخنا الذهبی هو الحق وتجویز الصفدی الوقوع
لا یستلزم الوقوع اذ لیس کل جائز بواقع انتهی ولما اجتمعت بشیخنا مجد الدین الشیرازی شیخ اللغة بزبید من الیمن وهو
اذ ذاک قاضی القضاة ببلاد الیمن رایته ینکر علی الذهبی انکاره وجود رتن وذکر لی انه رحل ضیعته لما دخل بلاد الهند
ووجد فیها من لا یحصی کثرة ینقلون عن آبائهم واسلافهم عن آبائهم واسلافهم قصة رتن یثبتون وجوده فقلت هو لم یجزم
بوجوده بل تردد وهو معذور والذی یظهر انه کان طال عمره فادعی ما ادعی وتمادی علی ذلک حتی اشتهر ولو کان
صادقا لاشتهر فی المائة الثانیة او الثالثة او الرابعة او الخامسة لکنه لم ینقل عنه شیء الا فی اواخر السادسة ثم فی
اوائل السابعة قبیل وفاته واختلف فی سنة وفاته کما تقدم والله اعلم انتهی کلام الحافظ ملخصا گویم ثبوت وجود او
موجب ثبوت دعوی او نیست ومخالفت روایات خرافات او بروایات صحابه برهان ساطع کذب وست ظاهر آنست
که مردی معمر کافر هندی بود طول عمر خود را وجه اسباب رزق خود ساخته باین دعوی دروغ پرداخته ولیس ذلک من الممتنع
فی وروده لا صحة والله اعلم در سیر المتاخرین گفته بابا رتن پور نصیر تبرندی کنیت ابو الرضا در زمان جاهلیت در تبرنده
بزاد وبحجاز شد وپیغمبر را دریافت وجهان نوردید به هند باز گردید بسیاری گذارده پذیرفته وبرخی از دراز عمری گفتهای
او را باور نکردند در سال ششصد هجری در تبرنده فرو شد وهمانجا بیاسود وشیخ ابن حجر عسقلانی ومجد الدین فیروزآبادی و
شیخ علاء الدوله سمنانی وخواجه محمد پارسا وبسیاری نیکوان پذیرنده وستایش گرا ویند انتهی گویم نسبت قبول وجود
رتن بحافظ ابن حجر غلط محض ست کما یلوح مما سبق ومجد الدین قائل وجود اوست نه صحابیت او وسخن صوفیه در هیچ مقام
درخور پذیرائی نیست شیخ علامه عبد الرحیم بن ابو بکر دمشقی معروف بجوبری رح را کتابیست مسمی به کتاب المختار فی کشف
الاسرار مشتمل بر سی فصل وهر فصل محتوی بر چند باب ودر وی بکشف اسرار مدعیان نبوت کاذبه ومشیخت و واعظین ورهبان
ویهود وبنی ساسان واصحاب کیمیاگران وعطارین واصحاب مطالبیه ومنجمین واطباء وقالعین واضراس وصباغین
خیل وبنی آدم ولاعبین بنار ممنوع از حرق وارباب شعبده واعمال جوهریه وصیارف واهل صنائع ولصوص ونسوان
ومردان وجز آن پرداخته ومکر وحیل ایشان را مبین ساخته ومنجمله مدعیان نبوت اسحق اخرس را ذکر کرده وگفته که وی در
اصفهان در آخر خلافت سفاح ظاهر شده دعوی نبوت کرده خلقی کثیر تابع او شده بر بصره وعمان وغیره بلاد متغلب

گردید و امر او مستحل شد تا آنکه کشته شد هنوز در عمان بقیهٔ اتباع او موجود اند و فارس بن یحیی ساباطی در خلافت معتز
در بلدهٔ تفلیس مدعی نبوت شد و سلوک مسلک عیسی بن مریم علیهما السلام کرد و احیاء اموات و ابراء ابرص و اجذم و اعمی
بشعبدهٔ معجزهٔ خود گردانید از اولیا بعضے مشی بر آب نمودند و بعضی طیران در هوا کردند و بنا همه بر نیرنجات بود و در شام
مردی راعی ادعاء نبوت کرد و مسلک موسوی اختیار کرده عصای ظاهر ساخت که در نظر مردم اژدها میشد و نظارگیان
مسحور میشدند و در عهد مامون عبد الله بن میمون بن مسلم بن عقیل دعوی نبوت کرد مامون او را حبس نمود تا آنکه بمرد و او اصلاً
از سواد کوفه بود و بعضی بطریق نیرنجات علم غیبیات بیان میکردند و در بغداد در سنه ۳۰۹ حسین بن منصور حلاج ظاهر شد در
علم سیمیا دستگاه داشت و عجائب مینمود تا آنکه سلے بن عیسے وزیر او را هزار تازیانه زد و آه نکرد و عضو عضو او را جدا کردند
و می اشعار محبت میخواند و میگفت ؎ وحرمة الود الذی لم یکن یطمع فی افساده الدهر ٭ ما نالنی عند نزول البلاء
جهد و لا مسنی الضر ٭ و لا قدلی عضو و لا مفصل ٭ الا و فیه لکم ذکر ٭ بعض صوفیه گفته اند حسین مذکور را دیدم که قرات
قاری شنید و برقص در آمد تا آنکه پاهای او از زمین مرتفع شد و همچنان معلق هوی قصید و میگفت ؎ من اطلعوه علی
سر فباح به ٭ لا تأمنوه علی الاسرار ما عاشا ٭ و عاقبوه علی ما کان من زلل ٭ الزموه مکان الامن ایحاشا ٭ قال فی
المختار و کان هذا من اصحاب علم السیمیاء الذین یحتالون باسماء الخیر و یدفعون بها المضار فهم یعدون من الصالحین لانهم
یحضرون الاشیاء فی غیر اوانها و فی اوقات لم یمکن ان توجد فیها و لهم عمل الاختفاء عن اعین الناس انتهی ابو الفدا در
مختصر گفته کان الحسین بن منصور الحلاج الصوفی یظهر الزهد و التصوف و الکرامات و یمد یده الی الهوا و یعیدها مملوة
دراهم علیها مکتوب قل هو الله احد و یسمیها دراهم القدرة و یخبر الناس بما اکلوه و صنعوه فی بیوتهم و یتکلم بما فی ضمائرهم فافتتن
به خلق کثیر و اعتقدوا فیه الحلول و اختلف الناس فیه کاختلافهم فی المسیح فمن قائل انه دخل فیه جزء الهی و من قائل انه ولی
و یظهر منه کراماته و من قائل انه مشعبذ و ممخرق ساحر و کذاب الی ان اذن المقتدر فی قتله فضرب الف سوط ثم قتل و احرق
بالنار و نصب راسه ببغداد انتهی بخیال میگذرد که شیخ الاسلام ابن تیمیه رح نیز او را از اصحاب سحر و شعبده شمرده و گروهے
نادان از مشایخ او را در اولیاء داشته اند و به بث مناقبش در کتب خود پرداخته و الله اعلم بحاله و ماله بالجمله آنچه آنحضرت
صلعم اخبار بوجود دجالین کذابین درین امت فرموده بود واقع شد و عدد بست و هفت تمام شده یا تمام شود
درین زمانه بعهد برطانیه بعد از سنه ۱۲۸۰ هجری سید احمد خان نام مردی کشمیری الاصل دهلی الموطن که پیشتر صدر امین
بعده صدر الصدور بود و الحال بخطاب اسیر آی شهرت دارد موجد ملت نیچریه گردیده از وجود ملائکه و شیاطین و
جنات انکار دارد و استرقاق را در اسلام منکر است و بجلت ذبائح نصاری و اختیار شعائر و شعار و دثار ایشان
در اکل و مشارب و مطاعم و مناکح و جز آن قائل و بحث او درین باب با علماء اسلام و پیش مولوی امداد العلی کانپوری
درین معامله باد طرف شده داد تحقیق مسائل اسلامیه میدهند و ابراد اقوال او را بادله ساطعه از هم می پاشند آری
لکل فرعون موسی **فصل بست و یکم** دراز انجمله است فتح بیت المقدس از عوف بن مالک مرفوعاً آمده که
بشمار پیش از ساعت شش چیز را موت من و فتح بیت المقدس الخ در اشاعه گفته فتح دی در بار بوده یکی

در زمن اکراد ایوبیه بر دست سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب ملک ناصر و این از اعظم فتوح اسلام بود و چون
وی بمرد بعضی از اولاد وی بیت المقدس را باز بنصاری سپردند پس تر حفید وی ملک ناصر باز آنرا از نصرانیان مسترد
گرفت بعضی از شعرا درین باب گفته اند ؎ المسجد الاقصی له عادة ٭ سارت فصارت مثلا سائرا ٭ اذا غدا بالکفر
مستوطنا ٭ ان یبعث الله له ناصرا ٭ فناصر طهره اولا ٭ وناصر طهره آخرا ٭ و از انجمله ست فتح مداین عدی بن حاتم
گفته فرمود آنحضرت صلعم برپا نمیشود ساعت تا آنکه مفتوح شود قصر ابیض که در مداین ست و قائم نمیشود قیامت تا
آنکه برود ظعینه از حجاز بسوی عراق درحالیکه مامون ست نمیترسد هیچ شی را عدی گفت این همه را دیدم و وقوع این
هر دو خبر در زمانه عمر شد و آنرا انجمله ست هلاک عرب یعنی زوال ملک ایشان طلحه بن مالک گفته از اقتراب ساعت ست
هلاک عرب رواه الترمذی و بتحقیق زائل شد ملک عرب و زوال ملک از بنی عباس و گذشت و از انجمله ست کثرت مال و فیض او
شیخین از ابی هریره روایت کرده اند که برپا نمیشود ساعت تا آنکه بسیار شود مال در میان شما و روان گردد تا آنکه فکر
کند صاحب مال کسی را که قبول کند صدقه او و تا آنکه عرض کند مال را بر یکی و بگوید آنکس که بروی عرض کرده نیست مرا حاجت
دران صاحب اشاعه گوید و این در زمانه عثمان بن عفان رضی الله عنه واقع شده و بسیار شد فتوح تا آنکه قسمت کردند اموال
فرس و روم را و واقع شد در زمان عمر بن عبد العزیز که مرد عرض میکرد مال خود را برای صدقه و نمی یافت کسی را که قبول کند
آنرا و واقع شود در آخر زمان بعهد عیسی علیه السلام و ذکر آن خواهد آمد و آنرا انجمله ست زوال جبال از اماکن خود طبرانی از
سمره رضی الله عنه روایت کرده که برپا نمیشود ساعت تا آنکه زائل شوند کوه ها از جاهای خویش سیوطی در تاریخ الخلفا
در سنه دو صد و چهل و دو هجری در خلافت متوکل نقل کرده که روان شد کوهی که بروی کشتکاری نابود تا آنکه آمد در
زراعت دیگران و در سنه سه صد در خلافت مقتدر کوهی در دینور در زمین فرو رفت و از زیر وی آبی بسیار برآمد که
دیهات را غرق کرد و آنرا انجمله وقوع خسف ست سه بار از ام سلمه آمده که باشد بعد از من خسف بمشرق و خسف بمغرب
خسف در جزیره عرب گفته شد خسف شود زمین و در وی نیکوکاران باشند فرمود آری وقتیکه بسیار کنند اهل آن
خبث را رواه الطبرانی و از حذیفه بن اسید رضی الله عنه آمده که برآمد بر ما رسول خدا صلعم و ما ذکر میکردیم ساعت را
پس گفت برپا نمیشود قیامت تا آنکه ببینید پیش از وی ده نشان و ذکر فرمود منجمله آن سه خسف یکی در مشرق و دیگر
در مغرب و دیگر در جزیره عرب رواه الستة الا البخاری در اشاعه گفته این هر سه خسوف واقع شده چه در خلافت سلیمان
بن عبد الملک ابن هبیره بوی نوشت که در بخارا وقت صبح آوازی عظیم از آسمان صوتی همچو رعد قاصف شنیده شد که
از ان حامله ها اسقاط حمل کردند چون نظر کردند در آسمان شگافی عظیم بود و از ان فرجه اشخاص بزرگ جسم فرود آمدند
که سرهای شان در آسمان بود و پاها بر زمین و گوینده میگفت ای اهل ارض عبرت گیرید و ای اهل آسمان این عزوائیل
فرشته ست که نافرمانی کرد خدا را پس معذب شد چون روز روشن شد مردم دران موضع آمدند و دیدند که خسفی
عظیم بوده ست که آنرا قرار نیست از وی دخان سیاه می برآید قاضی بخارا این واقعه را از چهل کس بپایه ثبوت
رسانیده کذا فی السکردان صاحب اشاعه گوید درین قصه نظر ست لقوله تعالی لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون

یا موردن لکن تجویز میکند آنرا قصهٔ هاروت و ماروت والله تعالی قادرست بر هر چیز انتهی گویم قوله تعالی باعتبار غالب و اکثرست نه باعتبار هر هر فرد از ملائکه والله اعلم و در سنهٔ دو صد و هشت ۲۰۸ سیزده دیه خسف شدند در مغرب و در سنهٔ ۳ سه صد و سی و چهار در شعبان در غرناطه زلزله واقع شد که از ان اماکن جا ها خسف پذیرفت و بعض قلاع منهدم گردید ذکره اکلهٔ فی انباء الغمر و در خلافت مطیع بالله در سنهٔ ۳ سه صد و چهل و شش هجری در بلدهٔ ری و نواحی وی زلزلهٔ عظیم واقع شده و یکصد و پنجاه قریه خسف گردیده و تا حلوان رسیده اکثر اهل وی نیز خسف شدند و زمین استخوانها مردم بیرون انداخت و از جای مخسوف چشمه های آب روان گردیده و بلدهٔ طالقان تمام خسف شده و قریب سی کس از ان نجات یافته و پاره شده در ری کوهی و معلق گردید قریه میان آسمان و زمین مع اهل قریه و قت نیم روز پس تر خسف شد آن قریه و دریده شد زمین بشگافهای عظیم و برآمد از وی آب بد بو و دخان بسیار کذا نقله السیوطی عن ابن الجوزی و در سنهٔ پانصد و نود و هفت هجری قریه از اعمال بصری خسف گردیده و در سنهٔ پانصد و سی و سه در بلدهٔ بحیره خسف واقع شده و بجای وی آب سیاه گردید صاحب اشاعه بعد این بیان گفته که بعد از ان در زمانهٔ ما دیهات از ناحیهٔ آذربیجان و غیرها از دیار عجم خسف شدند و نزدیک نیست که منحصر شود خسوفها انتهی و از انجمله ست کثرت زلازل و کثرت قتل در حدیث از ابو هریره آمده که بر پا نمیشود قیامت تا آنکه قبض کرده شود علم و بسیار شود زلزله ها و متقارب گردد زمان و ظاهر شود فتنه ها و بسیار گردد هرج یعنی قتل رواه البخاری و ابن ماجه و نزد ابن عساکرست از عروه بن رویم از انصاری از آنحضرت صلعم باشد در امت من رجفه هلاک شوند در وی ده هزار بیست هزار سی هزار گردانند آن رجفه را خدای تعالی موعظت برای متقیان و رحمت برای مؤمنان و عذاب برای کافران و تحقیق واقع شد در خلافت متوکل در سنهٔ دو صد و سی و دو هجری زلزلهٔ هولناک در دمشق که بیفتاد از صدمهٔ وی خانها و هلاک شد زیر آن خلق بسیار و دراز شد این زلزله تا انطاکیه و منهدم گردانید آنرا و تا جزیره و پاک بسوخت آنرا و تا موصل و گویند پنجاه هزار از اهل موصل هلاک شدند و واقع شد زلزلهٔ عظیمه در تونس و اعمال آن و در ری و خراسان و نیشاپور و طبرستان و اصفهان و پاره پاره شد کوه ها و بشگافت زمین بقدر آنکه مردی دران میتواند درآمد و میان این هر دو زلزله فاصلهٔ ده سال شد زیرا که در سنهٔ دو صد و چهل و دو واقع شده و همچنین در سنهٔ چهل و پنج زلزله ها عام شد و شهرها و قلعه ها و پلها از صدمهٔ وی ویران گردیده و در انطاکیه کوهی در دریا بیفتاد و در خلافت معتضد در سنهٔ دو صد و هشتاد هجری در دبیل چنان زلزلهٔ عظیم پیدا شد که عامهٔ بلد منهدم گردیده و شمار کسانیکه آنها را از زیر هدم برآوردند یکصد هزار و پنجاه هزار کس رسید و در سنهٔ چهار صد و شصت در رمله زلزلهٔ هائله آمد و شهر را تباه گردانید تا آنکه آب از سر چاه ها روان گشت و بیست و پنج هزار کس از صدمهٔ آن جان دادند و دریا ساحل خود را گذاشته دور تر رفت بقدر مسیرت یک یوم مردم بر زمین دریا فرود آمده التقاط میکردند ناگهان آب دریا بر ایشان برگردید و هلاک ساخت و در سنهٔ پانصد و چهل و چهار زلزلهٔ عظیمه آمد و بغداد قریب ده بار موج زد و از صدمهٔ آن کوهی در حلوان پاره گشت و در سنهٔ پانصد و نود و هفت زلزلهٔ بزرگ بمصر و جزیره و شام افتاد و اماکن کثیره را ویران ساخت و قلاع متعدد از جا ها و آنها را انداخت و در سنهٔ پانصد و پنجاه و دو زلازل عظیمه در شام و جزیره و انطاکیه و طرابلس ظاهر

گشت و خلقی کثیر را هلاک گردانید تا آنکه معلمی در بلدهٔ حماة از مکتب برخاست چون عود کرد دید که مکتب بر کودکان افتاده
و همه هامردند و هیچیکی نیافد که از وی حال پسر خود می پرسید زیرا که پدران آنها نیز دران هلاک شدند و ورشیراز همکنان
هلاک شدند و جز زنی و خادمی هیچکس باقی نماند و منشق شد قلعهٔ در حران و ظاهر شد در وی بیوت و عمائر و نواویس
در خانهٔ ازان بیوت بتی نمایان شد که در آب ستاده بود و ویران شد و هلاک گردید صیدا و بیروت و طرابلس و عکا و
صور و جمیع قلاع فرنج و شگافته شد دریا تا قبرص و بینداخت مرکبها را بر ساحل و متعدی شد تا ناحیهٔ شرق و مرد بسبب
آن خلقی کثیر صاحب مرآة الزمان گفته درین سال هزار هزار و صد هزار انسان هلاک شدند و هکذا فی السکردان و در سنهٔ
شش صد و شصت و دو زلزله کرد مصر زلزلهٔ عظیم و واقع شد در سنهٔ چهار صد و سی و سه در بحیره زلزلهٔ عظیم تا ده
فرسنج و هلاک کرد خلائق بسیار را و در سنهٔ نهصد و بست و دو در آذربایجان چنان زلزلهٔ بزرگ شد که عالمی از صدمهٔ
آن برباد فنا رفت و در سنهٔ یکهزار و پانصد و نه عیسوی چهاردهم ماه اپریل و قسطنطنیه چنان زلزله روی نمود که یکهزار
و هفتاد خانه و یکصد و نه مسجد و یک پارهٔ از قصر سلطان بیفتاد و مدت وی تا چهل و پنج روز کشید و همچنین در سنهٔ
یکهزار و شصت و سه هجری در استنبول زلزلهٔ عظیم آمد و تا چهل روز راستاد و از جان و مال نقصان بسیار کرد و در سنهٔ
یکهزار و هفتاد و هفت در روم و نواحی آن زلازل متواتر واقع شد که از صدمهٔ آن چند شهر ویران گشت و چند کوه
منشق گردید بعده طاعون واقع شد و برف افتاد که دواب و طیور ازان هلاک شدند یفعل الله ما یشاء این ست بعض
زلازل عظام و رجفات که در کتب تواریخ ذکرش کرده اند و اما زلازل صغار پس بیرون از شمار اند و همیشه در اقطار ارض
واقع درین نزدیکی هم بنواح مصر و سند در اخبارات مطبوعه خبر زلازل مسموع شد ضبط آن همه بقید تواریخ و سنوات
درازی میخواهد و فیما ذکرنا کفایة لمن اعتبر و از آنجمله مسخ و قذف از ابن عمر رضی الله عنهما مرفوعا مرویست که باشد در امت
من خسف و مسخ و قذف رواه احمد و مسلم و الحاکم و از ابن مسعود رضی الله عنه آمده که پیش از قیامت مسخ و خسف و قذف
ست رواه ابن ماجه و از ابی امامه آمده شب کنند اقوام از امت من بر اکل و لهو و لعب باز صبح کنند در حالیکه بوزنه و خوک اند
رواه الطبرانی و از عائشه ست رضی الله عنها که باشد در آخر این امت خسف و مسخ و قذف گفته شد ای رسول خدا صلعم
آیا هلاک شویم و در ما صالحان اند فرمود آری چون بسیار شود خبث رواه الترمذی و مروی ست از عبد الرحمن بن صحار
عن ابیه که برپا نمیشود ساعت تا آنکه خسف کرده شوند قبائل و گفته شود کدام باقی ماند از بنی فلان رواه احمد و البغوی
و ابن قانع و الطبرانی و الحاکم و غیرهم و از ابن عمر ست که باشد درین امت خسف و مسخ و قذف رواه الطبرانی و ابن ماجه
اما خسف پس گذشت و اما مسخ پس واقع شد در اشخاص چند چه بصحت رسیده از غیر واحد که در زمن فاطمیه مصر کسانی چند
جمع میشدند در مدینه روز عاشورا در قبهٔ عباس و سب میکردند شیخین و صحابه را پس آمد مردی و گفت کیست که بخورا ند
مرا در محبت ابو بکر شیخی از انجماعه بیرون آمد و گفت بیا همراه من و برد او را بخانه و برید زبان او را و نهاد بر دست وی
و گفت این در محبت ابی بکر ست آمد مسجد آنحضرت صلعم آمد و بر آنحضرت و شیخین سلام کرد و برگشت و زبان وی در دست
وی ست پس نشست غمگین نزدیک دروازهٔ مسجد و غلبه کرد بر وی خواب و دید آنحضرت را در منام و همراه وی ست

ابو بکر آنحضرت با ابو بکر گفت زبان اینکس در محبت تو بریده اند زبانش را بگیر دان ابو بکر رضی الله عنه زبان او را از دست
وی گرفته بمحلش نهاد چون از خواب بیدار شد زبان را چنانکه بود بلکه احسن از ان در دهان یافت پس ببلاد خود برگشت و
هیچکس را ازین ماجرا خبر نکرد و چون سال آینده آمد باز بمدینه آمد و روز عاشورا بقبه رفت و چیزی بمحبت ابو بکر صدیق بخواست
جوانی از قبه برآمد و گفت با من بیا پس او را بران خانه برد که آنجا زبان او بریده بودند و با وی باکرام پیش آمد آنمرد گفت
مرا ازین خانه بسیار تعجب می آید که در سال گذشته درو وی مصیبتی و خواری دیدم و امسال چنین اکرام دیدم جوان پرسید
قصه چیست و وی بماجرا خبر کرد جوان بر دست و پای وی بیفتاد و گفت آن پدر من بود و حق تعالی او را مسخ کرده بوزنه
ساخته است و پرده را از وی برداشته مرا نمود دیدم که بوزنه در رسنی بسته است بعده آن جوان با این مرد احسان کرد
و از مذهب خبیث توبه نمود و گفت حال پدر مرا پوشیده دار صاحب شاعه گوید این قصه را سید سمهودی و ابن حجر در زواجر
و صواعق و قسطلانی در مواهب لدنیه و غیرهم ذکر کرده اند و نیز در زواجر گفته که در حلب مردی بود که شیخین را سب میکرد
چون بمرد و بضرورتی قبر او را نبش کردند دیدند که بصورت خنزیری شده است از قبر برآورده بسوختند و سیوطی در تاریخ
الخلفاء ذکر کرده که در سنه هفت صد و هشتاد و دو هجری در خلافت متوکل که خلیفه ششم عباسیه است کتابی از حلب آمد
باین مضمون که امامی نماز میگذارد شخصی در نماز با وی عبث میکرد امام نماز خود قطع نکرد و تمام بگذارد و لیکن چون سلام
داد روی عابث روی خوک گشت و بسوی غابه بگریخت و برین ماجرا محضری نوشته شد و آمانذف پس سیوطی در تاریخ
الخلفاء در سنه دو صد و هشتاد و پنج هجری ذکر کرده که در بصره بر قریه سنگهای سیاه و سفید بارید و بر دیوزن یکصد و
پنجاه درهم افتاد و در سنه دو صد و چهل و نه هجری قریه سویدا سنگ که وزن آن ده رطل باشد سنگسار کرده شده و
در سنه چهار صد و هفتاد و هشت هجری در خلافت مقتدی بادی سیاه در بغداد وزید و رعد و برق اشتداد گرفت
و ریگ و خاک چون باران بارید و صاحب شاعه گفته خبر داد مرا ثقتی که در سنه یکهزار و شصت و چند در موسم تابستان
که آسمان صاف بود در بلاد اکراد میان هزار حکاری سنگها بارید برابر تخم مرغ و آواز و حس آن به مسافت یک روزه مسموع
میشد و در وسط ربیع الاول سنه هفت صد و چهل و یک هجری خطی از حماة بمصر آمد در ان نوشته بود که درین ایام در
بارین از عمل حماة تگرگ ها بارید بر صورت حیوانات مختلفه و در آن درندگان و مارها و کژدم ها و پرندگان و گوسفند و
زنان و مردان بودند و در اوساط آنها مواقص بود و آنرا بمحضر شرعی نزد یک قاضی ناحیه باثبات رسانیدند و از اینجا
نزد قاضی حماة ثابت کردند کذا فی السکردان و آنرا نجلهاست باد سرخ و دیگر امور عظیمه و شدیده مرویست از علی بن ابی
طالب و ابو هریره رضی الله عنهما که فرمود آنحضرت صلعم چون گرفته شود فئی دولتها و امانت غنیمت و زکاة تاوان و
آموخته شود علم برای غیر دین خدا و اطاعت کند مرد زن خود را و نافرمانی کند مادر خود را و نزدیک کند یار را و دور
سازد پدر را و ظاهر شود آوازها در مسجدها و سردار شود قبیله را فاسق ایشان و باشد زعیم قوم ارذل ایشان و اکرام
کرده شود مرد از ترس شر وی و گرفته شوند زنان سرایینده و سازها و نوشیده شود شرابها و لعنت کند آخر این امت
اول امت را پس منتظر باشید نزدیک این حال باد سرخ و زلزله و خسف و مسخ و قذف را رواه الترمذی و گفت

عبدالله بن حواله فرمود آنحضرت صلعم چون ببینی خلافت را که فرود آمد بارض مقدسه پس تحقیق نزدیک شد زلازل
و بلابل و امور عظام و ساعت آنروز نزدیک ترست از دست من بسر تو رواه ابوداود و الحاکم در اشاعه گفته اگر مراد
باین خلافت ملک بنی امیه ست پس واقع شد از امور عظام انچه بعض آن عنقریب ذکر خواهیم کرد و اگر مراد خلافت مهدی
آخرالزمان ست پس مراد آیات قریبه بساعت اند چو دابه و طلوع شمس از مغرب و غیر ذلک و اما باد پس در سنه دوصد و سی و
دو در خلافت متوکل در عراق بادی سخت گرم که مثلش معهود نیست وزید و زرع کوفه و بصره و بغداد را بسوخت و
مسافران را بکشت و تا پنجاه روز باقی ماند و بهمدان متصل شد و زرع و مواشی آنجا بسوخت بعده بموصل و سنجار رسید و
مردم را از معاش شان در بازارها و از مشی در راه ها مانع گردید و خلقی عظیم را هلاک ساخت و در سنه دوصد و هشتاد و دو
ماه شوال در خلافت معتضد تمام روی زمین سیاه و تاریک گشت از صبح تا وقت عصر و بادی سیاه وزید و تا ثلث شب
بایستاد و عقب وی زلزله عظیم پیدا آمد که عامه بلده دبیل را ببرد و در سنه دوصد و هشتاد و پنج هجری بادی زرد در بصره وزید
بعده سبز گردید پس سیاه شد و شهرها را فرو گرفت و در خلافت مقتدی بادی در بغداد آمد و رعد و برق اشتداد
گرفت تا آنکه گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و در خلافت مستظهر بادی سیاه در مصر وزید و عالم بحدی تاریکی گرفت که
آدمی را دست خود بنظر نمی آمد و ریگ بر مردم افتاد و همگنان یقین بمرگ کردند بعده اندکی اندکی منجلی شدن گرفت و
عود بزردی نمود و در سنه پانصد و بیست و چهار ابری بر بلده موصل نمایان گشت و از وی آتش بارید و بهر جا افتاد
آنرا پاک بسوخت و در عراق کژدمهای پردار ظاهر شدند و خلقی کثیر را بکشتند ذکره ابن ابی حجله و در سنه پانصد و نود و
شش بادی سیاه تاریک بمکه معظمه آمد و شامل تمام دنیا گردید و از ان ریگ سرخ بر مردم بارید و پاره از رکن یمانی
از تندی آن باد بیفتاد و در سنه هشتصد و بیست و شش در ولایت اشرف برسبای نام در مصر بادی درخشان بوزید
و از ان خاکی زرد مائل بسرخی بارید و این قبل عروب آفتاب بود پس افق خیلی سرخی پیدا کرد تا آنکه ناواقفان گمان میکردند
که مگر آتشی در ان افق فرو گرفته ست و خانه ها از ان خاک پر شد و در امتعه و بینی ها خزید و چون شفق غائب گشت افق
سیاه شد و باد تندی گرفت اما معلق بود اگر بزمین میرسید امری هولناک میشد و مردم تندرست در اسواق و بیوت
بذکر و دعا و استغفار مشغول شدند تا آنکه حق تعالی باد را بمطر و ارسال باران لطف فرمود و این باد سه ساعت بیشتر
از زمین نوزیده بود و بحدی منتشر گشت که اهرام و جیره و بحر همه را فرو گرفت و گمان شد که مگر هر چیز را فرو خواهد افگند
و یکشب یکروز تا عصر مستدام ماند و سبب ضعیف زرع و گرانی نرخ شد ذکره الحافظ ابن حجر رح فی انباء الغمر وصل بیست و دوم
و اما امور عظام پس از انجمله ست آنکه در سنه تسع و ثلثین و الف نوزدهم شعبان شب چهارشنبه باران شدید بر زمین مکه
معظمه بارید و سیلی عظیم درون مسجد در آمده تا طراز جامه کعبه بلند گردید مقام زیر آب ماند و تا و ان فرو افتاد و درون
خانه بقدر یکقد آدم آب بیستاد و مقدار قد آدمی مسجد از خاکها و خاشاک پر شد و [illegible] تغییر یافت بحد یکه از گلو فرو
نمیرفت و بستم شعبان روز پنجشنبه بعد عصر خانه کعبه فرو نشست و بنائی که [illegible] بود و افتاد از جهت [illegible]
و از جهت شرقی یعنی الباب و از جهت غربی [illegible] میرزاده بلگرامی رح [illegible] تاریخ [illegible] گفته [illegible]

صلعم سقوط کعبہ شریفہ گاہی واقع نشد درین حادثہ چہار ہزار خانہ عباد موافقت خانہ خدا کرد و قریب پانصد کس بطوفان فنا
رفت سلطان مراد رابع بن سلطان احمد والی روم انار اللہ برہانہ بتعمیر خانہ مبارک امر فرمود و درسنہ اربعین و الف عمارت ہمایون
باتمام رسید و بعد ابن زبیر رضی اللہ عنہ سلطان مع ابا حراز این سعادت عظمی فائز گردید و عمارت مسجد الحرام کہ الآن موجود
ست پیش ازین سلطان سلیم ثانی رفع اللہ قدرہ درسنہ ثمانین و تسعمائۃ بنا نہاد و جانب شرقی و شمالی مرتب ساختہ بجوار
اخروی شتافت فرزند ارجمندش سلطان مراد ثالث اکرم اللہ مثواہ بتعمیر ثانی پرداخت و درسنہ اربع و ثمانین و تسعمائۃ
بانجام رسانید حسن این عمارت عالیشان تعلق بمشاہدہ دارد انتہی و در تسلیۃ الفواد گفتہ و فی سنۃ ستۃ و ثلثین و الف لیلۃ
الاربعاء لاحدی عشرۃ بقیت من شعبان حصل بمکۃ المعظمۃ مطر شدید کانہ افواہ القرب نزل فی خلال المطر برد مالح شدید
الملوحۃ حتی کساہا بیاضہ وملاء جمیعہا فی الطول والعرض وسالت الاودیۃ واخربت دوراً کثیرۃ ودخل المسجد الحرام وعلا
المقام ووصل الی طراز البیت ومات فیہ خلق کثیر وضبط الموتی فکانوا نحو خمسمائۃ وامتلاء المسجد من التراب الزبل فکان قدر
القامۃ وتغیر طعم ماء زمزم حتی کاد لا ینساغ مملوحتہ وعقب عصر یوم الخمیس کان الامر الذی کاد یہد الاکتاد ویحرق الاکباد وہو
سقوط البیت العتیق فان سقوطہ لم یبد فی الوجود بعد ظہور المصطفی صلعم فسقط جمیع ما بناہ الحجاج وہی الجہۃ الشامیۃ جمیعاً
من الجہۃ الشرقیۃ الی الباب ثلاثۃ ارباع من الغربیۃ قال الامام ابو عبد اللہ الطبری فی تاریخہ ؎ سئلت عن سیل اتی * والبیت منہ
قد سقط * متی اتی قلت لہم مجیئہ کان غلط قال و لعل السر فی ہذہ الواقعۃ الہائلۃ ان الناس اعتمدوا علی اعمدۃ الحدید وعزوا
بما احدثوا من قواعد التشیید زاعمین ان ہذہ تصون الکعبۃ عن نوازل الزمان وتحفظہا عن طوارق الحدثان فلم تقبلہا الغیرۃ
الاحدیۃ وانقلعت الاعمدۃ بقاہریۃ السرمدیۃ والیہ اشار الشریف الشلی و قال قد وصل حسن المعمار الی مکۃ فی سنۃ عشرین
والف باعمدۃ من الحدید مصفحۃ بفضۃ مطلیۃ بالذہب فادیرت علی الکعبۃ المشرفۃ تقویۃ لہا علی زعمہم ان ذلک یحفظہا واللہ
ولی حفظہا لا ہذہ الاعمدۃ واہل اللہ سبحانہ السلطان مراد لبناء البیت الحرام وخصہ بہذہ المجد الاسنی بعد ابن الزبیر رضی اللہ
عنہ وانفرد عن جمیع الخلق ببناء الکعبۃ الشریفۃ علی صورتہا التی الآن فی الطول والعرض والسمک ووضع الباب بموضعہ لم یشارکہ
احد من بناتہا السابقین وتمت عمارتہا سنۃ اربعین و الف قلت و السلطان مراد الذی بنی الکعبۃ الشریفۃ ہو السلطان
مراد الرابع بن السلطان احمد من الملوک العثمانیۃ وقد املی المورخون لبناء الکعبۃ تواریخ و بعد ہذہ البناء جارت سیول عدیدۃ
ونزلت امطار شدید فوقی اللہ سبحانہ بیتہ العتیق واخذ فی کنف حمایتہ ربہ الغریق منہا سیل فی لیلۃ الاربعاء السابع عشر
من شوال سنۃ خمسۃ و خمسین و الف وعلی عتبۃ الکعبۃ الشریفۃ ذراعا ومنہا سیل کان مجیئہ یوم السبت بعد الظہر السابع من
شعبان سنۃ اربع وسبعین و الف بلغ قفل الکعبۃ المعظمۃ وفیہ یقول السید احمد بن شیخان الباعلوی ؎ وطاف حجیج السیل بالبیت
لائذاً وقبل رکنیہ ومد الی الصفا۔ انتہی المقصود منہ ملخصاً۔ و از انجملہ ست وقوع قحط ہرات پس واقع شد قحط در زمن ظاہر
عبیدی در مصر و آنقدر گرانی شد کہ مثل آن از زمن یوسف علیہ السلام واقع نشدہ بود تا آنکہ بعضی مردم بعض را خوردند
وقیمت یک نان درانوقت بپنجاہ دینار رسید و نیز واقع شد قحط در زمن مستنصر عبیدی در مصر تا چند سال پیاپی تا آنکہ
بخوردند بعض آدمہا مر بعض را و رسید یک اردب از حنطہ بصد دینار و اردب پیمانہ ایست کہ چہل صاع دران گنجد یعنی صاع

آنحضرت صلعم و فروخته شد سگ پنج دنانیر و گربه ۳ دینار و در سنه خمس و اربعین در خلافت مقتفی عباسی بارانی در
یمن بارید که همه خون لحم و زمین بخون مذکور تر شد و اثر سرخش در جامهای مردم بماند و در سنه چهار صد و پنجاه و هشت کوکبی
ظاهر شد گویا دائره قمر است شب تمام بشعاع عظیم و مردم در هول شدند و تا ده شب می برآمد بعده کم شدن گرفت تا
آنکه غائب گردید و در سنه چهار صد و شصت هجری در خلافت قائم در رمله خلقی کثیر غرق شد و در سنه چهار صد و شصت
و شش در خلافت قائم غرقی عظیم در بغداد رو داد و دجله سی گز زیاده شد و اموال و انفس بسیار و دواب بیشمار
هلاک گردید گویند این چنین غرق گاهی واقع نشده بود و مردم در سفینه ها نشستند و دو جمعه بر پشت آب قامت کردند و
تمام بغداد زمین هموار گردید و صد هزار خانه منهدم شد و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائة در خلافت مقتدی افرنج جزیره
جزیره سقلیه غالب شدند و ذریت مسلمانان را قید کردند و در سنه ششصد و پنجاه و دو در خلافت مستعصم در زمین
عدن آتشی ظاهر شد که شرش در شب تا بحر می رسید و از وی دخانی عظیم در روز می برآمد و در ایام معتمد در سنه دو صد و
شصت و شش زنگیان در بصره و اعمال وی در آمدند و سیوف و اسنه استعمال کرده ملک را ویران ساختند و ذراری
آنجا را اسیر کردند و اینها ازان خوارج بودند که اوشان را امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قتل فرموده بود و عقب
ایشان وبائی عظیم آمد و خلقی بیحساب ازان بمرد و عقب آن زلازل و هدات رو نمود و هزارها کس زیر ردم بمردند و قتال
با زنگیان تا سنه سبعین ممتد شد صولی گفته درین قتال هزار هزار و پانصد آدمی کشته شد و در بصره در یک روز سیصد
صد هزار کس بقتل رسید و او را منبری بود در بلده وی که بر وی بالای برآمد و عثمان و علی و معاویه و طلحه و زبیر و
عائشه را سب میکرد و نزدیکی ازانها ده زن سیده علویه می بود که ازانها خدمت خود میگرفت لیس الناس زنج در سنه
سبعین کشته شد نامش بهبود بود و دعوی میکرد که من بسوی کافه خلق مرسل شده بودم لیکن رسالت را رد کردم و
بر مغیبات مطلع ام و واقع شد در زمن وی گرانی مفرط در حجاز و عراق و رسید یک کر از گندم در بغداد بیکصد و
پنجاه دینار و کر پیمانه ایست حمل شصت حمیر و بغال یا دوازده وسق و در ایام وی در نهر ثبق شگافی پیدا شد و آب وی تا
کرخ رسید و هفت هزار خانه را هدم گردانید و در زمانه وی ظهور قرامطه در کوفه شد در اشاعه گفته ایشان نوعی از ملاحده
اند و هم الباطنیه دعوی میکنند که نیست غسل از جنابت و خمر حلال است و صوم در یکسال دو روز است و در اذان
این جملها افزایند محمد بن الحنفیة رسول الله و حج و قبله بسوی بیت المقدس است و دیگر چیزها ازین قبیل و در سنه پانصد
و نود و شش هجری در مصر قحط بسیار افتاد چنانکه مردارها خوردند و آدمیان را غذا کردند و خوردن آدمی اشتهار و
انتشار گرفت و نوبت بکندن گورها و خوردن مردها رسید و بسیار شد موت از گرسنگی تا آنکه پای رونده در نظرا چه
بر بیست یا قریب بموت نمی افتاد و همچنین حال اهل قری شد تا آنکه مسافر بر ده ها میگذشتند و هیچکس را نمی یافت که آتش نوازند
افروختند و خانها را کشاده و خانه داران را مرده می دیدند و راه ها مزرعه سوق و لحم ها سفره طیبه و سباع گشته و
اولاد و احرار بدراهم یسیره فروخته میشدند و این حال تا دو سال کامل بماند ابو شامه در ذیل گفته هاء ل کبیر درین
سال از نال خود در مدت یسیره قریب دو لک و بست هزار مرده را کفن و دفن نموده و گفته اند که از غربا و سگ و

مرده‌ها در مصر خورده شدند و از صغار و اطفال خلقی بسیار غذای شکم شدند تا آنکه پدر پسر را بریان کرده بخوردند و در مردم
رواج گرفت تا آنکه برین کار انکاری بر آنها کرده نمیشد بعده نوبت تا آنجا رسید که در اکل بکلی حیله‌ها می انگیختند و هر که
و هر که بر دیگری قادر و مسلط میشد او را میخورد و پس اقویا ضعفا را ذبح کرده غذا مینمودند و طبیبان مفقود شدند زیرا که
آنها را بحیله بدیدن بیماران می طلبیدند و ذبح کرده نانخورش می نمودند انتهی و در سنه هفت صد و سیزده در دیار بکر و
موصل و اربل و ماردین و جزیره و میافارقین و غیرها غلاء عظیم پیدا شد و بلاد بسیار ویران گردید و اولاد را بفروختند
و موت در مردم افتاد و بسیار شد تا آنکه در جزیرهٔ ابن عمر پانزده هزار کس از گرسنگی جان دادند و از اولاد سه هزار کودک
فروخته شدند یک صبی بده درهم یا زیاده می ارزید و تتار آنها را خرید میکردند و اکثر اهل میافارقین هلاک شدند تا آنکه
در اسواق آنجا جز شش دکان هیچ نماند و قحط در موصل بیشتر از ماردین بود و آنقدر اولاد در بیع رفت که خانها از اهل
خانها خالی ماند و جیف و میتات غذا شد و پدر پسر را بدوازده درهم بفروخت و گفت که در ختان وی پنجاه دینار صرف
کرده بودم و مشتریان اولاد مسلمانان را تنگ می گرفتند تا آنکه زن و دختر خود را نصرانیه میساخت و قرارت بنصرانیه میکرد
تا در وی رغبت کنند و اهل اربل تمام نبات و خشید گیهها بخوردند بعده پوست درختان را و جیف را غذا کردند بعده موت
آمد و باقی را فرو گرفت و خلقی کثیر از تلیج جان دادند ذکر ذلک البرزالی فی ذیل الروضتین و ذکرت هنا ملخصه و در سنه ۹۴۳ هجری
قریب شهر پزولی زلزله شد و کنارهٔ بحر اوقیانوس از ساحل قدیم دور تر رفت و از میان شق کوه جدید که ارتفاع آن چهار
صد ذراع بود و محیطش سه میل پدید آمد و در سنه ۱۵۳۱ع بلده سینط از ملک کالبریه زلزله حادث شد و زمین شق شده
آب برآمد و آن شهر غرق آب گردید و در سنه ۹۹۳ در حوالی شهر نیاکیو آتشی از کوهی پدید آمد و کوه را پاره پاره کرد و
از صدمهٔ آن قریب ۳ هزار کس زیر خاک پنهان شدند و در سنه ۱۰۹۰ هجری در شهر ارقیبه از بلاد پیرو زلزله آمد و زمین
بشگافت و سنگریزهای سوخته از آن جسته تا مسافت نود میل موجب ابی تخلق گردید و آوازهای هولناک مسموع
شد و نیمروز آنقدر تاریکی در گرفت که مردم محتاج چراغ شدند و در سنه ۱۱۳۳ در جزیرهٔ میخائیل سه بار زلزلهٔ عظیم پدید آمد
و آن جزیره‌ها در بحر اوقیانوس ته آب کرد و در سنه ۱۱۴۲ از کوه ویسوویوس آنقدر آب گرم روان شد که قریه‌ها را غرق کرد و
هزارها کس جان دادند و در سنه ۱۱۴۳ شهر قشلاق از صدمه زلزله غرق آب شد و در سنه ۱۱۴۴ در جزیرهٔ صقلیه قریب قاطینه زلزله روداد
که پنجاه و نه هزار و شصت کس در آن هلاک شدند و انهار عمیق پدید آمد و در سنه ۱۱۰۰ بوقوع زلزله در جزیرهٔ جاوا شانزده جبال
غرق شدند و در سنه ۱۱۴۳ بکنارهٔ بحر اوقیانوس آتشی از زمین پدید آمد و بعض بلاد و جبال را پاک بسوخت و در سنه ۱۱۵۹ در بندر
کالو که از بنادر ملک پیرو زلزله حادث شد که موجهای عظیم از بحر برخاسته شهر را از زیر خود گرفت و در سنه ۱۱۶۹ شهر
لزبون بزلزله ویران گردید و هم در سنه ۱۲۰۹ زلزله در شهر ویسوویوس حادث شد و خرابیها کرد و در سنه ۱۲۳۸ در ضلع سما خدا انگ
از اضلاع جاوه زلزله افتاد و از زمین شق شده آتش بیرون آمد و در سنه ۱۱۶۳ شهاب ثاقب در شهر منطاغیو افتاد و
و از آن آوازی مثل رعد برآمد و در سنه ۱۱۷۳ع شهاب ثاقب تا یک دقیقه نمودار شد و در سنه ۱۲۰۴ در بدخشان تا سه شب
وقت شام سرخی از جانب مشرق نمودار میشد و قریب صبح از نظر غائب میگشت و در سنه ۱۲۰۹ در مقام بهوپال گلوله آتشین

از جانب مغرب پرواز کرده بمشرق رفت و از وی آوازی بر آمد و تا هفت کرده بر یک حالت رفته غائب شد و درین مرد بیکی
در سنه ۱۲۸۹ هجری قحطی در ایران بار افتاد و بهندوستان خبر رسید و امراء اینجا امداد گرسنگان آنجا کردند و درین سنه ۱۲۹۰ هجری در
ممالک شرقیه هند یعنی بنگاله قحط واقع ست و حکام بتدبیر رفع وی مشغول اند و هنوز که ماه محرم سنه ۱۲۹۱ آغاز شده موجود ست
و به دو هزار روپیه کلدار از ریاست بهوپال هم اعانت رفت حق تعالی بر بندگان خود رحم فرماید و دیگر اقطار را از ان محفوظ
دارد اللهم انا نعوذ بک من الجوع فانه بئس الضجیع و از انجمله ست انقطاع طریق حج و رفع حجر اسود از کعبه مروی ست از ابی
سعید رضی الله عنه که بر پا نمیشود قیامت تا آنکه حج کرده نشود بیت الله رواه الحاکم وصححه والبزار وابو یعلی وابن حبان
و از ابن عمر ست که بر پا نمیشود قیامت تا آنکه برداشته شود رکن رواه السجزی در اشاعه گفته این هر دو خبر واقع شد
زیرا که در سنه سه صد و بست منقطع شد حج از بغداد تا بست و هفت سال بسبب فتنه قرامطه و در سنه سه صد و
چهل و نه حاجیان مصر از مکه رجوع کرده در وادی فرود آمدند سیلی آمد و همه ایشان را با خود برده در بحر افگند و در سنه پنجاه
و پنج بنو سلیم بر حاجیان مصر قطع طریق کردند و بست هزار شتر آن را با احمال و اثقال و امتعه که بران بود و بیش از
مصر بود و همه بردند و حجاج در بوادی فرو مانده اکثر شان هلاک گردیدند و در سنه شصت و سه بنو هلال و طائفه از
عرب بر حجاج خروج کرده خلق کثیر را از انها کشتند و بقیه آنها از حج محروم ماندند و درین سال هیچیکی را حج بیت الله میسر
نیامد سوای اهل درب عراق و در سنه هشتاد و چهار و سه صد حجاج عراقی را اصیفر اعرابی در راه پیش آمد و منع کرد از
رفتن تکسیس عود کردند بی حج و نیز دران سال اهل شام و اهل یمن حج نکردند صرف اهل مصر در ان سال حج نصیب شد و در سنه
سه صد و نود و دو منفرد شدند مصریان بحج و حج نکرد احدی از اهل بغداد و بلاد مشرق بجهت فساد عرب و همچنین در سنه
سه صد و نود و سه و سنه نود و هفت تنها اهل مصر حج کردند و اهل عراق را میسر نیامد بسبب فساد طریق از دست
اعراب و در سنه چهار صد و هفت نیز اهل مصر منفرد شدند بحج و هیچکی جز ایشان حج نکرد و همچنین در سنه چهار صد و هشت
و سنه چهار صد و هفده هیچکی توفیق حج نیافت نه اهل مشرق و عراق و نه اهل مصر و نه غیر آن مگر گروهی از خراسان که براه
دیار رسیده حج گذاردند و فی سنه ۴۲۰ حج اهل مصر دون غیرهم و فی سنة احدی و عشرین تعطل الحج من العراق ایضا و قطع
على حجاج مصر الطریق و اخذت الروم الکثره و فی سنة ثلاث و عشرین تعطل الحج من العراق ایضا و فی سنة خمس و عشرین
لم یحج احد سوی اهل مصر و کذا فی سنة ست و عشرین و سنة ثمان و عشرین و فی سنة ثلاثین و اربعمائة تعطل الحج من الاقالیم
باسرها فلم یحج احد لا من مصر و لا من الشام و لا من العراق و لا من خراسان و فی سنة احدی و ثلاثین و التی تلیها تفرد
بالحج اهل مصر و کذا فی سنة ست و ثلاثین و سبع و ثلاثین و تسع و ثلاثین و ثلاث سنین بعدها و فی سنة خمس و اربعین و
ثلاث تلیها انفرد اهل مصر بالحج و فی سنة احدی و خمسین و سنتین بعدها انفرد اهل مصر بالحج و فی سنة ثمانین و اربعمائة و
سنتین بعدها انفرد المصریون بالحج ذکره السیوطی فی حسن المحاضره و حافظ ابن حجر در انباء الغمر در سنه ثالثه و رابعه و خامسه بعد
ثمانمائة ذکر کرده که درین سالها احدی از طریق شام حج نکرده و این بعد از ان بود که تیمور لنگ ملک شام را تباه و بالا کرده
برباد داده و اما رفع حجر اسود پس در خلافت مقتدر اتفاق افتاد زیرا که وی حاجیان را همراه منصور دیلمی بسوی مکه معظمه

روانہ ساخت پس روز ترویہ ابوطاہر قرمطی دشمن خدا بر سر ایشان ریخت و حجاج را در عین مسجد حرام بقتل رسانید و کشتگان را
در چاہ زمزم انداخت و سنگ سیاہ را بدبوس بزد تا پارہ ۱ ازان بشکست پس تمام را برکندہ با خود برد و یازدہ روز در مکہ ماند
و حجر نزد شان زیادہ از بست سال ماند مردم پنجاہ ہزار دینار در عوض وی میدادند انکار کردند تا آنکہ در خلافت مطیع در ۳۳۹
مستقر گردید و گویند چون او را بر شتر بار کردہ بردند چہل شتر در زیر سنگ کور از مکہ معظمہ تا مقام ہجر ہلاک گردید و چون آن را
باز گردانیدند شتری لاغر ناتوان او را برداشتہ آورد و فربہ گردید محمد بن ربیع بن سلیمان گوید من در مکہ بودم دران سال کہ
قرامطہ آمدند مردی بالا رفت تا میزاب را برکند و من میدیدم پس صبر از دل من رفت و گفتم یا رب ما احلمک ای رب بسیار
بردبار بودہ تو پس بیفتاد آنمرد بر دماغ خود و بمرد قرمطی بالائی منبر برآمد و گفت ؎ انا باللہ و باللہ انا یخلق الخلق و افنیہم انا
و بعد ازان ابوطاہر قرمطی ہیچ رستگاری نیافت تا آنکہ تن او از جیچک پارہ پارہ شد محمد بن نافع خزاعی گوید تامل کردم حجر اسود
را در حالیکہ مقلوع شدہ بود کہ سیاہی صرف در سر اوست و باقی ہمہ سفید ست و طول وی بقدر عظم یک ذراع باشد و آمدہ
بیت بتمامہ و انقطاع حاج بالکلیہ پس در آخر زمان باشد والعیاذ باللہ و ذکر آن در ابواب آیندہ خواہد آمد و ازانجملہ استباحت
مکہ معظمہ ست مروی ست کہ ہرگاہ حسین بن علی از مکہ بسوی کوفہ بیرون آمد مردم او را نصیحت کردند و از بیرون آمدن منع نمودند
وی گفت پدر من مرا حدیث کردہ ست کہ روزی حرمت مکہ حلال گردانیدہ شود پس اگر کشتہ شوم من بیرون مکہ دوست تر ست
مرا ازانکہ کشتہ شوم اندرون وی الحدیث گویم این استباحت چند نوبت اتفاق افتاد یکی در زمانہ یزید پلید کما سبق فی ذکرہ
دوم در زمن عبد الملک کہ حجاج را بر سر ابن الزبیر فرستاد و وی بقتل ابن الزبیر و ہدم بیت پرداخت سوم در زمن ابوطاہر
قرمطی کما سبق فی ذکرہ چہارم چند مرتبہ دیگر واقع شد و جمعی از اشراف ابنا حسن کشتہ شدند و نزدیک ست کہ باز در زمان مہدی
قبل خروج وی واقع شود و آخر کسیکہ مکہ را مباح گرداند ذوالسویقتین ست از حبشہ و وی کعبہ را ہدم کند و سنگ سنگ او را
برکند و تفصیل این حادثہ خواہد آمد و ازانجملہ ست کوفتہ شدن سرہای قوم بستارہ و غیرہ از آسمان آثار ابن عباس رضی اللہ عنہ
آمدہ بر پا نمیشود ساعت تا آنکہ کوفتہ شوند سرہای اقوام بکواکب از آسمان بسبب استحلال شان عمل قوم لوط را رواہ الدیلمی
و در سنہ پانصد و نود و سہ کوکبی عظیم بر آسمان بشکست و آوازہای ہائل از شکستن وی مسموع شد کہ خانہا و جاہا در جنبش آمد
مردم استغاثہ کردند و بدعا و استغفار با علان پرداختند و گمان کردند کہ این از علامات قیامت ست و در سنہ دو صد و چہل
و یک ستارہا در آسمان موج زدند و نجوم پراگندہ گردیدند چنانکہ ملخ منتشر میشود و این حال تمام شب ماند و اینہم امری فزع
بود کہ مثل آن معہود نبودہ و در سنہ سہ صد و بست و سہ در خلافت راضی باللہ در ذیقعدہ نجم ہا بشکست تمام شب و جمعی
کہ مثل آن دیدہ نشدہ و بعد ازان بسیار شد کہ ستارہ بشکست و مرو بر انگشت و در سنہ ۹۹۵ سنگ در از بوزن شصت رطل در بلک
زین علیا بارید و در سنہ ۹۱۶ بمقام اتالی پارہ ہای سنگ بطور ژالہ بارید کلان تران بمقدار یکصد و بست رطل بود و در سنہ ۱۰۳۶
بارش سنگ بمقدار ۵۹ رطل شدہ این واقعہ در کوہ وزیہا اتفاق افتاد و در کوپن ہگن در سنہ ۱۰۱۶ باران سرخ مثل خون بارید
و ہمچنین باران در بلاد ... در سنہ ۱۰۱۹ اتفاق افتاد و در مقام ایرلنڈ در سنہ ۱۱۲۷ باران سرخ لعاب دار بارید و در سنہ ۱۱۱۹ در مقام مقدونیہ
سنگ بوزن ۷۲ رطل افتاد و در سنہ ۱۲۰۹ در قیس نوعی پارہ ہای آتش یعنی اخگر بارید و تا چہار روز کشید و در سنہ ۱۱۳۱ تا پانزدہ

ساعت در اوقیانوس مغربی ریگ بارید و در ملک فرانس سنه ۱۲۰۳ سنگهای کلان تا بست رطل افتاد و در بسبوناس و لپولدن هم
بارش سنگ در سنه ۱۱۹۶ اتفاق افتاد و در سنه ۱۱۹۷ بمقام در ونا و در سنه ۱۲۰۴ بمقام لی بین و در سنه ۱۲۰۳ بقلعه راق قواج در سنه ۱۲۰۴ در مقام
عجیین و در سنه ۱۲۰۹ بمقام سینا و در سنه ۱۲۰۸ بمقام سراندیپ و در سنه ۱۲۱۰ در پرتکال و در سنه ۱۲۱۲ در زیتون و در سنه ۱۲۱۲ بمقام دبلن ملک
فرنج و در سنه ۱۲۱۳ در بلده بنارس و در سنه ۱۲۱۸ در ملک فرانس و در سنه ۱۲۲۰ در شاه آباد هند و در سنه ۱۲۲۵ میان دوآبه هند و در سنه ۱۲۳۱ در
انگلستان و در سنه ۱۲۳۹ در مقام اله آباد سنگباران شد و این حوادث همیشه روز افزون ست تا آنکه قیامت بیاید و همه چیز با خاک برابر
شود **فصل بست و سوم** واز انجمله ست ظهور ستاره دنباله دار از ابن عباس رضی الله عنه آمده که فرمود رسول خدا صلعم
ای مسلمانان چون باشد حج پادشاهان بطور تنزه و حج توانگران بطور تجارت و حج مساکین برای مسالت و حج قاریان از روی ریا
و سمعه پس در یک این حال ظاهر شود ستاره که او را دنباله باشد رواه ابن مردویه صاحب اشاعه گفته این ستاره چند بار
ظاهر شده و آخر ظهورش در سنه یکهزار و هفتاد و پنج در ماه جمادی الاولی بود و تا یکماه یا زیاده استاد و سیرش سریع تر از سیر
قمر بود انتهی گویم سیوطی در حسن المحاضره آورده که قال صاحب المرآة ان اهل النجوم یذکرون ان کوکب الذنب طلع فی وقت قتل
قابیل هابیل و فی وقت الطوفان و فی وقت نار ابراهیم الخلیل و عند هلاک قوم عاد و ثمود و قوم صالح و عند ظهور موسی و هلاک
فرعون و فی غزوة بدر و عند قتل عثمان و عند قتل جماعة من الخلفاء منهم الرضی و المعتز و المهتدی و المقتدر قال و ادعی الاحداث
عند ظهور هذا الکوکب الزلازل و الاهوال قلت یدل لذلک ما اخرجه الحاکم فی المستدرک و صححه من طریق ابن ابی ملیکه قال
غدوت علی ابن عباس فقال ما نمت البارحة قلت لم قال قالوا طلع الکوکب ذو الذنب فخشیت ان یکون الدجال قد طرق
انتهی در نگارستان آورده که در زمان متقی در سنه ۳۳۰ کوکبی ظاهر شد که ذنب وار از مشرق تا مغرب گرفت و سیزده روز بماند و
از آثارش روی یک جریب گندم بصد و بست مثقال طلا رسید انتهی همچنین در وقائع سنه یکهزار و بست و هشت هجری سال سیزدهم از جلوس
جهانگیر پادشاه مینویسد که نوزدهم ماه محرم پیش از طلوع صبح به ۳ گهری در کره هوا بخاری بشکل عمودی نمودار شد و هر شب
بلندتر از شب دیگر مرئی میگشت چون تمام نمود صورت حربه پیدا کرد که دو سر باریک و میان گنده خمدار مانند و بهره پشت
بجانب جنوب و روی بسوی شمال منجمان و اخترشناسان قدر قامت او را با صطرلاب معلوم نمودند که بست و چهار درجه
فلکی را باختلاف منظر معائر ست و بحرکت فلک اعظم متحرک و حرکت خاصه نیز با حرکت فلک اعظم در رو ظاهر میشود چنانچه اول
در برج عقرب مرئی گشت در اندک مدت برج عقرب را گذاشته بمیزان رسید و حرکت عرضی در جهت جنوب نیز دارد و آگاهان
فن نجوم این قسم را حربه نوشته اند بعد از شانزده شب این علامت ظاهر شده بود در همان سمت ستاره مرئی گشت که سر
روشنی داشت و تا دو سه گز دمش درازی نمود و لیکن در طرف دم اصلا روشنی و درخشیدگی نبود از آثار این آنچه در
وسعت آباد مملکت هند پرتو ظهور افگنده وبا و طاعون ست که هرگز در هیچ زمانی از ازمنه ماضی نبوده و نشان نمیداده و در
کتب معتبره اهل هند ثبت نگشته پیش از ظهور این ستاره بیکسال اثر وبا ظاهر شده و تا هشت سال کشید و نیز در میان
پادشاه و شاهزاده جوان بخت شاهجهان ابواب رنش و فساد مفتوح گشت و هفت سال روزگار به ترتیب سواد و فتنه و
آشوب اشتغال داشت چه خونها که ریخته نشد و چه جاها که خراب نگشت نور جهان بیگم زوجه جهانگیر پادشاه در ایام ظهور این

ستاره این بیت گفته ع ستاره نیست بدین طول سر برآورده * فلک بشاطری شه کمر برآورده * و در نصف آخر محرم
سنه ۱۱۳۶ بزمان محمد شاه پادشاه دهلی ستاره ذو ذنب در کواکب برج دلو نمودار شده قریب ده روز ظاهر ماند و بعد از آن
مخفی گشت همدرین سال پسر کلان پادشاه انتقال نمود و این ستاره در اکتوبر سنه ۱۷۲۳ ع هم نمودار گشته بود و در سنه ۱۱۵۴ باز بزمان
محمد شاه بعد عید الاضحی ستاره ذو ذنب بمقدار یک گز از سمت الراس مائل بجنوب در برج جدی نمودار گشته هر روز مرئی میشد که
بطرف شمال میرود و قریب یکماه ماند و بعد ایام عاشورا معدوم شد و در شب جمعه بست و چهارم ذیقعده سنه ۱۱۵۶ هجری ستاره ذو ذنبی اول
بقدر نیم گز در میان آخر برج حوت و اول حمل مابین کوکب قطعة الفرس و جناح الفرس اول شب ظاهر شده تا ثلث شب می ماند و قریب بست
روز بهمین قسم یکجا ماند و از میان هر دو کوکب ظاهر بطرف مغرب اندک مائل بجنوب میرفت و از شب جمعه پانزدهم ذیحجه ذنبش بقدر
یک نیزه مرئی میشد عین ستاره بسوی مغرب و ذنبا بطرف مشرق بود و روشنی همیشه زیاده میشد و در آخر ذیحجه معدوم شد و در سال
یکهزار و دو صد و هفتاد و پنج هجری این کوکب میان شمال و مغرب تا نیمه ماه یا زیاده مرئی شد و طلوع وی متصل غروب آفتاب می بود
و دم او درازی یک نیزه داشت و لمعانش جسته جسته نزدیک هم بود گویا خطی از چند کواکب کشیده اند کاتب حروف نیز
آنرا در موضع کلیا کهیری از عمل بهوپال دیده و در زمان سلطان طغرل سلجوقی در ماه رجب سنه ۵۸۱ کواکب سبعه سیاره در درجه
سوم میزان که برج هوائی ست بریک دقیقه قران کردند و این اول قرانیست که در مثلثه هوائی شده و صاحب جمیه یمینی که
دران وقت بوده میگوید که این قران در سنه اثنین شده و لفظ القیامه القیامه تاریخ آن یافتند اهل فرنگ گفته اند که این
قران شانزدهم ستمبر سنه ۱۱۸۶ عیسوی بود حینی که شمس در سی ام درجه سنبله آمد و دیگر سیاره ها در برج میزان و این مطابق ست با تاریخ
بست و نهم جمادی الثانی یا غره رجب سنه ۵۸۲ هجری منجمان ایران گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عمارات را از بیخ برکند
و نیست و نابود سازد بقیاس آنکه در ایام حضرت نوح علیه السلام این سبع سیاره در سرطان که برج آبی ست جمع شده بودند
طوفان آمد اکنون که اجتماع در برج هوائی ست باد تند وزد و جهان را با خاک برابر کند لیکن باد چندان هم نوزید که دانه از
برگ کاهی جدا شود و نور چراغی را فرو نشاند انوری شاعر درین باب بیشتر مبالغه داشت فرید کاتب در حق وی گفته ع
گفت انوری که از وزش بادهای سخت * ویران شود عمارت و کهسار نیز سر * در روز حکم او نوزیدست هیچ باد * یا مرسل
الریاح تو دانی و انوری * لیکن محققان گفته اند که اگرچه باد نوزید لیکن همدران سال چنگیز خان متوجه ملک توران و
ایران شده عالمی را بباد فنا داد و چندین هزار مومن و مشرک را بکشت اما بحساب تاریخ استیلا روی بعد از سی سال ازین
قران ست نه دران سال والله اعلم گویم صور مرئیه کواکب ذوات الاذناب بوجوه مختلف بوده بعض دنباله دراز و بعض ذو
ذوائب گویا گیسوی روشن فرو هشته ست و ذنب بعض مثل خطوط شعاعی شمس و ذنب بعض مدور کروی الشکل و بعض را
دنباله کوچک بعض ذو الریح و بعض ذو اللحیه و بعض ذو القرنین و بعض باشکال دیگر و این اختلافات بنا بر اختلاف منظر ست و الا راس هر دو
ذنب فی نفسه مستدیره کروی الشکل بوده و در تواریخ مختلفه از سنوات ماضیه بکثرت تمام ظاهر گشته تا آنکه سور خان گیتی
و زیچ شناسان عالم رویت او را بقید سال عیسوی و سال هجری و تعداد دوره و کیفیت حرکت شرقیه و غربیه و طول
و قصر زمانه طلوع و تعداد قطع بروج و مدارج او را از دو سه بار از ابتدای سنه ۱۳۷ عیسوی لغایت سنه ۱۸۳۵ ع شمار کرده اند

وہمچنین معاینہ او از ابتداء سنہ ۱۲۲۲ ہجری لغایت سنہ ۱۲۴۳ ہجری نود و یک بار بقید شہور عربی و انگریزی نشانداده و اختر شناسان
ظہور او قبل از سنین عیسویہ بست و دو بار بازمنہ مختلفہ از گاه آدم علیہ السلام تا زمانہ مسیح علیہ السلام بیان کرده اند و تاثیرات
ظہور او برنگ مختلف ہمہ ہر قرن ہر زمانہ نوشتہ و چون مقارن حدوث بعض حوادث عالم این ستاره را دیده اند نسبت
وی بستاره مذکور کرده اند و آن حوادث را از تاثیر وی فہمیده چنانکہ مذہب اہل تنجیم ست ورنہ در شرع شریف ہیچ حادثہ
را بدامن کوکبی از کواکب نبستہ اند و اعتقاد اہل اسلام آنست کہ ہرچہ شده و میشود و گذشتہ و میگذرد بتقدیر عزیز علیم
ست نہ بتاثیر کدام ستاره عظیم کما سیاتی و باللہ التوفیق **فف** در روایت نعیم بن کعب آمده کہ طلوع میکند ستاره از مشرق
قبل خروج مہدی و وی باشد او را دنبالہ روشن انتہی بناءً علی ہذا این طلوعات غالباً ورای آن طلوع باشد کہ متصل بخروج
مہدی علیہ السلام اتفاق افتد مجدد الف ثانی رح در مکتوب شصت ہفتم از مجلد ثانی بخواجہ شرف الدین حسین نوشتہ اند
کہ در خبر آمده ست در علامات حضرت مہدی کہ در جانب مشرق ستاره طلوع کند کہ آنرا ذنب باشد این ستاره نیز اوست
یا مثل آن ع این ستاره ذنبدار تواند بود کہ برای آن گویند کہ گفتہ اند سیر کواکب ثوابت از مغرب بمشرق ست پس روی آن
ستاره بسیر خود بجانب مشرق ست و پشت آن بجانب مشرق پس این درازی بیاض در پس پشت اوست کہ مناسب ذنب ست
و از مشرق کہ بجانب مغرب ہر روز بلندی برآید سیر قسری اوست کہ مربوط فلک اعظم ست و عمود نورانی کہ پیش از ظہور این کوکب
ذنبدار طالع شده بود ظلمتی و کدورتی دران مفہوم نمیشد و غیر از خیر و برکت در نظر نمی درآمد اما ستاره ذنبدار شائبہ کدورتی
داشت لا بل النافع والضار ہو اللہ سبحانہ و تعالی و از ستون نورانی کہ بجانب مشرق حادث شده مکرر استفسار نموده بود
بدانید کہ در خبر آمده ست کہ چون پادشاه عباسی کہ از مقدمات ظہور حضرت مہدی موعود ست بخراسان برسد طلوع کند
در جانب مشرق قرن ذو السنین در حاشیہ می نویسد یعنی عمود منور کہ دو سر داشتہ باشد و اول طلوع آن در وقت ہلاک
قوم نوح بوده الحدیث این بیاض در جانب مشرق حادث شده بود اول بصورت عمود منور بود بعد از ان کجی پیدا کرد
شباہت بصورت قرن کہ شاخ ست حاصل نموده بود و نیز باین اعتبار فرموده باشند کہ ہر دو طرف آن شاخ باریک
گشتہ بود کہ شباہت بدندان داشتہ پس ہر دو طرف را دو سر اعتبار نموده آید چنانچہ نیزه کہ ہر دو طرف آن باریک باشد
آنرا دو سر اعتبار کنند اخوی شیخ محمد طاہر بدخشی از جونپور آمده ست میگوید کہ این ستون نیز بجانب فوق دو سر داشتہ شبیہ
بدو دندان کہ در میان آنہا اندک فاصل بوده در صحرا تشخیص این معنی نموده باشد و جمعی دیگر نیز باین طور خبر داده اند این طلوع
ورای آن طلوع ست کہ در وقت قدوم حضرت مہدی حادث خواہد شد زیرا کہ قدوم او علیہ الرضوان بر سر مائہ خواہد بود
و درین وقت از مائہ بیست و ہشت سال گذشتہ ست و در ہیچ ستاره موت شخصی و حیات احدی ودیعت نفرموده
اند آنچہ از کلام مجید مفہوم میشود اغراضی کہ بستاره تعلق دارد سہ چیز ست فرموده وبالنجم ہم یہتدون بستاره راه
می یابند در سفرہای بحر و بر و فرموده ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح یعنی آسمان دنیا را بستاره ہا مزین ساختہ ایم و فرموده
وجعلناہا رجوما للشیاطین غرض سوم رجم شیاطین ست کہ مربوط باینہاست تا استراق سمع نتوانند تا اینجا این ہر سہ
غرض ہرچہ گویند بہ ثبوت نپیوستہ و داخل اوہام و خیالات ست ان الظن لا یغنی من الحق شیئا اہل القول ان بعض

اللفظ انتهى گويم اينكه مجدد درباره ستاره فرموده مطابق قول قتاده و ديگر سلف صالح است في تيسير الوصول الى جامع
الاصول عن قتادة قال خلقت هذه النجوم لثلث جعلها الله زينة للسماء ورجوما للشياطين وعلامات يهتدى بها فمن تاول فيها غير
ذلك فقد اخطأ حظه واضاع نصيبه وتكلف ما لا يعنيه ما لا علم له به وما عجز عن علمه الانبياء والملائكة والله ما جعل الله في نجم حياة
احد ولا رزقه ولا موته انما يفترون على الله الكذب ويتعللون بالنجوم اخرجه البخارى استشهادا الى قوله ما لا علم به واخرج باقيه
رزين انتهى بعده مجدد درج در همان مكتوب نوشته فرزند عزيز مكرمى نويسم كه وقت توبه و انابت است و هنگام تقلل و انقطاع
كه زمان ورود فتنه ها سخت نزديك است كه در رنگ باران نيسان فتنه ها برخيزند و عالم را در گيرند معلوم شما شده باشد كه در
روزها كفار دار الحرب يعنى اهل نگركوث بر مسلمانان چه بر بلا و اسلام چه ستمها نمودند و چه اهانت ها رسانيدند خذلهم الله سبحانه
اين قسم گلهائى بد بو بمقتضاى آخر زمان بسيار خواهد شگفت انتهى گويم مثل قصه كفار نگركوث واقعه غدر هندوستان است
كه در سنه يكهزار و دو صد و هفتاد و سه هجرى افواج نصارا از اطاعت حكام برگشت بوقوع آمده و از دست حكام بسبب
اين ها كامل بد انجام آنچه بمسلمانان رسيده خاطر ان اين جا و شه تفصيل آن بچشم خود ديده و بگوش خود شنيده اند و غائبانرا
مطالعه تواريخ اين فتنه كه يكى از امور عظام است و كتب مستقله در ان تاليف يافته كافى است آنچه درين فتنه از تحريق و تغريق
و تقتيل و تصليب اهل اوطان و غارتگرى و تاوان ستانى و ضرب و ديگر آزارها و ستمها بظهور آمده مثل آن معهود نيست
جمعى مظلومانه و جمعى محاربانه شربت شهادت چشيدند و جمعى جان در كار حب وطن و جاه در باختند و جمعى با نصارى داد
موافقت و نصيحت دادند و شد آنچه شد ع هند اين چنين مصيبت عظمى نديده است ، ديديم داستان شهود و شنيديم هند
نيلى است زمين معامله پيراهن عرب ، وز خون گريه سرخ شده است آستين هند ، وقد صدق الله تعالى فيما قال في كتابه لتبلون
في اموالكم وانفسكم ولتسمعن من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم ومن الذين اشركوا اذى كثيرا وان تصبروا وتتقوا فان ذلك من عزم
الامور و خدا را شكر است كه ما هم درين ابتلا آمديم و جمله رخت و متاع خانه از ان مردودان بغارت رفت ايشان برادم ما موفق
شديم بصبر و ترسيديم بر جان و ايمان خود تا آنكه حق تعالى نجات داد از ان ورطه هلاك آن نقمت را محض بفضل خويش بنعمت
مبدل گردانيد و بدست رحمت خود بعد آن زحمت و نقمت از حضيض ذلت باوج عزت و از مضيق فقر و فاقه بوسعت غنا
و دولت رسانيد و زمام مصالح عباد و ممالك بدست اقتدار آورد و لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك ع اى خدا قربان
احسانت شوم ، اين چه احسانست قربانت شوم ، ختم الله لى بالحسنى و اوقفني حلا و قرره مواه الاسنى

فصل بيست و چهارم

و از انجمله است كثرت موت از عوف بن مالك آمده كه فرمود رسول خدا صلعم بشمار شش چيز پيش از ساعت موت من پس
فتح بيت المقدس پس كثرت موت چنانكه در گله گوسفندان مى باشد الحديث رواه البخارى و ابن ماجه والحاكم في المستدرك
و اين در زمانه عمر رضى الله در طاعون عمواس و بعد زمانه شان در طاعون جارف واقع شده و هم در طواعين ديگر آمده كه در
اقطار ارض رو داده سيوطى در كتاب ما رواه الواعون في اخبار الطاعون ذكر كرده كه طواعين واقعه در اسلام اينست آنكه
جمله در تاليف خود در بيان طاعون گفته اول طاعون كه در اسلام واقع شده و شده بود آنحضرت عليه و صلعم در سنه ششم از
هجرت در مداين معروف بطاعون شيرويه است حكايت كرد اين را مدائنى و مجمله انم كه چند كس مرده اند و آن ها حكايت

کنم گویم هیچکس از مسلمانان دران نمرده ابن عساکر در تاریخ دمشق از طریق حماد بن زید از ایوب روایت کرده که گفت محمد بن سیرین طاعون سخت تر از سه طاعون طاعون ارجرد و طاعون عمواس و طاعون جارف و گفت مدایتی طواعین عظام که مشهور اند در اسلام پنج هستند طاعون شیرویه در مداین در عهد آنحضرت صلعم پستر طاعون عمواس پستر طاعون جارف پستر طاعون فتیات پستر طاعون اشراف انتهی دوم طاعون عمواس نام موضعی ست در شام و بود در خلافت عمر بن خطاب سنه سیزده یا هیجده و مرد دران از لشکر مسلمانان بست پنج هزار کس و گفته اند سی هزار و وقوع وی دو بار شده زیرا که اول در ملک شام بماه محرم و صفر واقع شده بعده مرفوع گشته باز عود کرد و خلقی کثیر فنا گشت و مکث وی دراز شد تا آنکه دلهای مسلمانان ازان بتر سید و درین سال اهل بصره را هم طاعون فرو گرفت دران هم بشر کثیر و جم غفیر بمردند و در مراة الزمان گفته چون سنه هیجده شد جماعتی از مسلمانان در شام شراب نوشیدند ابو عبیده بحکم عمر ایشان را تازیانه زد و عمر فرمود که درین سال حادثی حادث گردد پس این طاعون واقع شد هشام گفته این طاعون در شام بشامت همین شراب نوشی بوده و منجمله مشاهیر صحابه که درین طاعون انتقال کردند ابو عبیده بن الجراح و معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و فضل بن عباس بن عم رسول خدا صلعم و ابو مالک اشعری و یزید بن ابی سفیان برادر معاویه و حارث بن هشام برادر ابو جهل و ابو جندل و سهیل بن عمرو الدوسی ست و شعرا در باب این طاعون شعرها گفته اند از انجمله ست قول امرء القیس جنبش کندی ے رب حرف مثل الهلال و بیضاء حصاة بالجرع من عمواس * لقد لقوا الله غیر باغ علیهم * ثم اضحوا فی غیر دار الناس * فصبروا فیما لهم کما علم الله * وکنا فی الموت اهل تاس * اورده ابو حذیفة البخاری فی کتاب المبتدا و ابن عساکر فی تاریخه و روایت کرد سیف بن عمر از شیوخ خود که بیرون آمد حارث بن هشام در هفتاد کس از اهل خود بسوی مرتفع شام پس باز نگردیدند از انها مگر چهار کس خالد بن مهاجر درین باب گفته ے من سکن الشام لعمد سربه * والشام ان لم یبنا کارب * افنی بنی ریطة فرسانهم * عشرون لم یقصص لهم شارب * من بنی اعماهم مثلهم * لمثل هذا العجب العاجب * طعنا و طاعونا منایاهم * ذلک خط لنا الکاتب * حافظ عماد الدین بن کثیر گفته عمواس بلدة صغیرة ست درمیان قدس و رمله اول طلوع طاعون انجا بوده بعده در شام منتشر گردیده لهذا منسوب بوی شده و بیهقی در دلائل النبوة در باب ما جاء فی اخبار النبی صلعم بالطاعون الذی وقع بالشام فی اصحابه فی عهد عمر رضی الله عنه از عوف بن مالک اشجعی روایت کرده که گفت آمدم نزد رسول خدا صلعم در غزوه تبوک وی در خیمه از چرم بود پس فرمود ای عوف یاد گیر شش خصلت را پیش از ساعت یکی موت من پستر فتح بیت المقدس پستر کثرت موت که ظاهر شود و شهید کند خدایتعالی بدان ذریت شما را و پاک سازد دران عمل های شما پستر استفاضه مال درمیان شما الحدیث و اخراج کرد حاکم از عوف بن مالک که وی گفت در حق طاعون عمواس که فرمود آنحضرت صلعم بشمر شش چیز را و بروی ساعت گفت واقع شد ازان شش چیز سه چیز یعنی موت وی صلعم و فتح بیت المقدس و طاعون و باقی ماند سه چیز گفت معاذ برای آن مدتی هست باز واقع شد طاعون در کوفه سنه چهل و نه و گریخت ازانجا مغیره بن شعبه چون طاعون مرتفع گردید رجوع کرد بکوفه و رسید او را طاعون و مرد در سنه پنجاه ذکره ابن کثیر فی تاریخه بعده واقع شد در سنه پنجاه و سه و مرد دران زیاد ذکره فی مراة الزمان و گفت ابن کثیر در سنه پنجاه و سه در رمضان و تا... کرد زیاد بن

ابی سفیان در طاعون ثم گفته میشود او را زیاد بن ابیه و زیاد بن سمیه و سمیه مادر او است و سبب آن آنست که زیاد بمعاویه نوشت که من
عراق را بدست شمال خود ضبط کردم و دست یمین من هنوز فارغ است و درینجا تعریض کرد بحصول نیابت بر بلاد حجاز و چون
اهل حجاز اطلاع یافتند نزد عبد الله بن عمر آمده شکایتش کردند ابن عمر برخاسته رو بقبله شد دست بدعا برداشت بر زیاد بدعا
کرد و مردم آمین میگفتند پس در عراق زخمی بدست زیاد رسید و خیلی تنگدل شد پیش قاضی شریح در بریدن دست مجروح مشوره کرد
شریح گفت نزد من نباید برید زیرا که اگر در اجل فسحت نیست ملاقات کنی با خدا و اجذم باشی که دست تو مقطوع است از خوف لقای حق
واگر زندگی هست در مردم بریده دست مانی و بر آن اولاد تو عار کنند پس ازین اندیشه باز ماند و گویند زیاد میگفت که طاعون
در یکطرفست اش خواب میکنم ابن ابی الدنیا از عبد الرحمن بن السائب انصاری روایت کرده که زیاد اهل کوفه را جمع کرد تا آنکه مسجد و رحبه
قصر از ایشان پر شد و غرض ازین جمع عرض برائت بود بر ایشان از علی بن ابی طالب عبد الرحمن گوید من هم دران مجمع بودم با
نفری چند از اصحاب خود که از انصار بودند و مردم در امری عظیم بودند پس چشم هم چیزی دراز گردن مانند شتر اهدب مدل که رو
آورد گفتم تو کیستی گفت منم نقاد ذو الرقبه مبعوث شده ام بسوی این قصر پس بیدار شدم و یاران خود را گفتم شما هم دیدید آنچه من دیدم
گفتند ما ندیدیم قصه را بایشان باز گفتم و برآمد بر ما خارجی از قصر و گفت امیر شما را میگوید که برگردید زیرا که من از شما مشغول ام
که طاعون او را در گرفته است بعد ازین در بصره طاعون جارف واقع شده و مسمی شد بجارف زیرا که مردم را بیکاره و هدم میکند از
زمین چنانکه سیل زمین را می کاود و هدم میکند و معظم آن را می گیرد و در سال وقوع آن اختلاف کرده اند بعضی سن اربع و ستین گفته
و به جزم ابن الجوزی فی المنتظم و بعضی سنه تسع و ستین در شوال گفته ابن کثیر گوید مشهور همین است ذکره الذهبی و غیره و گفته اند
سنه سبعین و قیل سنه ست و سبعین و قیل سنه ثمانین ابن کثیر گوید حکایه بن جبیر عن الواقدی در این طاعون از اولاد انس
بن مالک هشتاد و سه نفر وفات یافته و از اولاد ابو بکره چهل کس ابن کثیر گفته مدت بقای وی سه روز بود و در روز اول
از اهل بصره هفتاد هزار کس مردند و در روز دوم هفتاد و یکهزار و در روز سوم هفتاد و سه هزار و روز چهارم مردم صبح کردند در حالیکه
مرده بودند مگر اقل قلیل از احاد ناس تا آنکه میگویند که مادر امیر بصره هم دران بگذشت و کسی میسر نیامد که جنازه او را برداشته برد
صاحب مرآة الزمان گوید مردند درین طاعون اهل شام بگرانی و حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته حدیث کرد ما را عبد الله و گفته
حدیث کرد ما را احمد بن عصام و گفت حدیث کرد مرا معدی از مردی مکنی با بی النفیدی که دریافته بود زمانه طاعون را گفت
میگشتیم در قبیلها و دفن میکردیم موتی را و چون بسیار شدند مردگان نتوانستیم دفن کردن پس نوبت بآن رسید که در خانه
می در آمدیم و میدیدیم که همه اهل خانه مرده اند ناچار در دروازه را بند کرده میگذاشتیم گفت پس در آمدیم در خانه و جستجو کردیم در ان
دنیافتیم هیچکس را که زنده باشد در را تخته زدیم هرگاه دیدیم چون طاعون در گذشت در خانهای مسدود گردش کردیم و ابواب
مسدوده را بکشادیم در یکی ازانها که بعد تفتیش هم کسی نیافته بودیم غلامی در میان خانه تر و تازه یافتیم گویا همین دم
از کنار مادرش جدا ساخته اند برآن غلام استاده تعجب میکردم که ناگاه از شگاف دیواری ماده سگی در آمد و بآن کودک
نزدیک شد و کودک هم بسوی وی میل کرد و شیر وی مکیدن گرفت معدی گوید من آن کودک را در مسجد بصره دیدم که مقبوض
بر لحیه خود است ابن ابی الدنیا در کتاب الاعتبار گفته حدیث کرد ما را یحیی بن عبد الله خثعمی از محمد بن سلام جمحی گفت تا عم کرد

یحیی کرد واقع شد طاعون جارف در بصره و رفتند مردمان دران و عاجز گشتند از مردگان خود که تا کجا دفن کنند تا آنکه درندگان
در خانها می درآمدند و آنها را میخوردند و این در سن هفتاد و در ایام مصعب واقع شده و در یک یک روز هفتاد هفتاد هزار کس
می مردند دختری از بنی عجل باقی ماند و دیگر همه اهل او بمردند و می آواز گرگ شنیده این ابیات بخواند ~ الا ایها الذئب
المنادی بسحرة * هلم ابینک الذی قد بدا لیا * بدا لی انی قد نعیت و انی * بقیة قوم اورثونی المباکیا * و لا ضیر انی سوف اتبع
من مضی * ویتبعنی من بعد من کان تالیا * و گفت ابن ابی الدنیا حدیث کرد مرا فضیل بن جعفر و گفت حدیث کرد مرا ابن عجلی و
گفت حدیث کرد مرا محمد بن ابراهیم تیمی که فرود آمد قبیله از عرب رسید بایشان طاعون پس همه بمردند و دختری بیمار از ایشان
باقی ماند چون از مرض با فاقه آمد از پدر و مادر و خواهر خود پرسیدن گرفت بجوابش میگفتند که مردند پس دست های خود
برداشت و گفت ~ و لولا الاسی ما عشت فی الناس ساعة * و لکن متی نادیت جاوبنی مثلی حافظ ابن حجر گفته که در سنه شصت
و شش در مصر طاعون افتاد و قیل سنه تسع و سبعین ذکره ابن جریر غیره بعده در بصره طاعون واقع شد و این را طاعون فتیات
گویند در سنه سبع و ثمانین و وجه تسمیه اینست که درین طاعون زنان و مردان و دوشیزه های جوان بمردند ابن ابی الدنیا
در اعتبار گفته حدیث کرد مرا محمد بن علی بن غنام کلابی و گفت شنیدم حامد بن عمر بن جعفر تکراوی که گفت حدیث کرد مرا
پدر تکراوی از مادر خود که گفت بیرون آمدیم گریزنده از طاعون فتیات و فرود آمدیم نزدیک سنام پس آمد مردی از
عرب که بادیه ده کس از پسران وی بودند و هم قریب با فرود آمد چند روز نگذشته بود که همه پسرانش بمردند و تنها
بماند میان گورهای ایشان آمده می نشست و این ابیات میخواند و هر که آنرا می شنید بی اختیار میگریست ~ اقول
اذا ذکرت العهد منهم * برابیة تجاوزه سنام * فلم ار مثلهم هلکوا جمیعا * و لم ار مثل هذا العام عاما * بعده طاعون اشراف در
واسط واقع شد و حجاج هم در انجا بود مردم گفتند در بلدی که حجاج باشد ضرورت طاعون چیست در یک شهر طاعون
و حجاج نخواهد بود و آنرا طاعون اشراف از ان نامیدند که دران اشراف مردم انتقال کردند بعده در شام طاعون افتاد
و دران ایوب بن الخلیفه ولیعهد سلیمن بن عبد الملک بمرد ابن ابی الدنیا در اعتبار از طریق عبد الله بن مبارک از
ابی کنانه آورده که گفت خبر داد مرا یزید بن المهلب که بار کردم دو مشک مشک از خراسان بسوی سلیمان بن عبد الملک
و رسیدم بر دروازه ایوب وی ولیعهد بود پس در آمدم بروی دیدم که دیوارها و سقف های خانه وی کچ کرده و سبز
رنگ بوده اند و غلامان و کنیزکان وی بزیور جواهر و زمرد و جامه سبز آراسته بودند و مشک را پیش وی نهادم و وی
بر سریر نشسته بود و مردم آنرا بغارت بردند چون بعد از یازده روز عود کردم ایوب جمیع مردم را که با وی دران خانه
بودند از طاعون مرده یافتم و نیز ابن ابی الدنیا از حاتم بن عطارد آورده که گفت حدیث کرد مرا ابو الابطال که فرستاده
شدم بسوی سلیمن بن عبد الملک با من شش انبان مشک بود و پس رسیدم بقصر ایوب بن سلیمان و در آمدم در خانه
که همه آنچه درو بود از جامها و اسباب ها همه سفید بود بعده بخانه دیگر آمدم و آنرا با همه آنچه درو بود زرد یافتم
بخانه دیگر رفتم و تمام آنخانه را سرخ دیدم همچنین خانه دیگر را سبز یافتم و همه آنچه درین خانها بود هر کدام آن نیز بود و
ایوب را دیدم که بر تختی جلوه گر است کسانی که درین خانه بودند همه آن مشک که با من بود بغارت بردند بعده چون

پس از هفده روز بر خانهٔ ایوب گذر کردم خانه‌ها را ویران یافتم پرسیدم این چیست گفتند طاعون بایشان رسیده
ست ابن ابی الدنیا گوید ایوب ولیعهد پدر خود بوده او را تربیت لائق خلافت کرده بود تا بعد از وی خلیفه باشد که ناگهان
طاعون در رسیده در حیات پدرش بمیرانید وفات وی در سنهٔ نود و هشت بوده حافظ ابن حجر گفته واقع شد طاعون عدی
بن ارطاة سنهٔ یکصد در شام گویم و این در خلافت عمر بن عبد العزیز بوده ابن سعد از ابن ارطاة بن منذر روایت کرده
که نفری چند نزد عمر بن عبد العزیز بودند او را میگفتند که در طعام حفاظت کند و نگاهبانان برگمارد تا کسی در شبی سومی
حمله آورده نکشد و میگفتند که از طاعون کناره گیرد زیرا که خلفای پیشین همچنین میکردند عمر گفت آخر او شان کجا رفتند مردم
چون درین امر بروی انکار کردند گفت بار خدایا اگر میدانی که من روزی جز از قیامت میترسم پس خوف مرا امن مده ابن
در وقتی گفت که در سنهٔ یکصد در شام طاعون واقع شده و محمد بن خلف معروف بوکیع در کتاب الغرر من الاخبار از ابی الزناد
آورده که گفت عبد الله بن حسن بوده ام من نزد یکی عمر بن عبد العزیز و واقع شد طاعون در شام گفت کوچ کن و برو که غنیمت
نگیرند اهل تو مثل جان تو و قضا کرد حوائج مرا و بازگردانید حافظ ابن حجر گفته و نیز واقع شد طاعون در شام در سنهٔ یکصد
و هفت باز در سنهٔ پانزده و کذا فی تاریخ ابن کثیر و در مرآة الزمان است واقع شد در سنهٔ شانزده طاعون شدیدی در
شام و عراق و عظیم‌تر در واسط بود ذکره ابن کثیر ایضاً بعده در بصره طاعون غراب واقع شده و این نام مردیست که
دران طاعون در سنهٔ یکصد و بیست و هفت وفات کرده بعد ازان هم در بصره طاعون مسلم بن قتیبه در ماه رجب و شعبان
و رمضان سنهٔ احدی و ثلثین و مائة واقع شده و در شوال خفتی پیدا کرده و در یک روز نوبت بهزار جنازه رسیده ابن
سعد گفته و درین طاعون بمرد اسحق بن سوید عدوی و فرقد بن یعقوب سبخی و ایوب سختیانی ابن سعید میگوید خبر داد مرا
علی بن عبد الله که حدیث کرد مرا سفیان و گفت شنیدم داود بن ابی هند را که میگفت رسید مرا طاعون و بیهوش
افتادم پس آمدند دو کس و من غور کردم یکی زبان مرا و دیگری پای مرا و گفت چه می یابی دیگری گفت تسبیح و تکبیر و چیزی
از خطوط بسوی مسجد و چیزی از قرآن گفت و من دران روز قرآن یاد نگرفته بودم پس چون میرفتم بسوی حاجت میگفتم
ذکر کنم خدا را تا آنکه بیایم حاجت خود را پس تندرست شدم و توجه بقرآن کردم و آنرا بیاموختم در اشاعه گفته این همه طواعین
در دولت امویه بود بلکه بعضی از مورخان گفته‌اند که در زمانه بنو امیه گاهی طاعون از ملک شام منقطع نمیشد تا آنکه خلفا
انها وقت کثرت از آبادی بصحراها رفتند و ازینجاست که هشام بن عبد الملک رصافه منزل خود گرفت بعده طاعون در
دولت عباسیه خفتی پیدا کرد تا آنکه بعضی از امرای عباسیه در شام در خطبه بطریق مفاخرت گفتند حمد میکنیم خدا را که
برداشت طاعون را از شما از روزیکه والی گردید ما را بعضی از مردم که جرأت داشتند بجوابش گفتند که الله تعالی عادل
تر است از آنکه جمع کند شما را و طاعون را بر ما پس کشته شد او را ابن عساکر در تاریخ خود این حکایت کرده و نام امیر جعونه بن
حارث برده و نیز اصمعی آورده که منصور اعرابی را در شام دید و گفت حمد کن ای اعرابی خدا را که برداشت از تو
طاعون بسبب ولایت ما اهل بیت اعرابی گفت حق تعالی حشف و سوء کیل و ولایت شما و طاعون را بر ما جمع نکند بعده
در سنهٔ سی و چهار در ری و در سنهٔ چهل و شش در بغداد و در سنهٔ دو صد و بیست و یک در بصره طاعون افتاد

کذا ذکره الحافظ ابن حجر والمورخون قبله و فاصله میان این هر دو طاعون هفتاد و پنج سال بود و درین مدت ولادت و
وفات امام شافعی بوده پس وی رضی الله عنه طاعون ندیده و در حیات وی طاعون واقع نشده و ازینجا معلوم شد که
قول وی ندیدم برای وبا نافع تر از بنفشه مراد بدان طاعون نیست زیرا که وبا غیر طاعون ست پستر واقع شد طاعون
در سنه دو صد و چهل و نه هجری در عراق و در سنه دو صد و هشت در آذربیجان و برذعه و در آن هشتاد پسر محمد بن
ابی السلاج انتقال کردند ذکره صاحب مرآة الزمان و در سنه دو صد و نود و نه در زمین فارس و در سنه سی و یک
بغداد و در سنه سه صد و بست و چهار در اصبهان و در سنه چهل و شش در عراق و مرگ مفاجات دران بسیار بود
تا آنکه قاضی برای حکم از خانه بیرون آمدن خواست و جامه پوشیدن گرفت که ناگهان بمرد و یک موزه در پا بود و دیگر
در دست صاحب اشاعه گوید در کتاب نشوان المحاضره دیدم که تنوخی گفته موت مفاجات مر مردم را در هر حال واقع شده
بعضی از ایشان در نماز مردند و بعضی در اکل و بعضی در مشی و بعضی در جامع مسجد و بعضی در حمام همچنین در جمیع احوال مرگ
ناگهان بمردم رسیده است مگر در یک حالت که خطبه باشد زیرا که منقول نشده که خطیبی در حالت خطبه بمرگ ناگهان مرده
باشد بر منبر در ترجمه عینی گفته در سنه احدی و اربعمائة در نیساپور چنان قحط شد که قریب صد هزار پیر و جوان از حسرت نان جان دادند انتهی بعده
واقع شد طاعون در سنه چهار صد و شش در بصره و در سنه چهار صد و بست و سه در بلاد هندوستان و عجم و بلاد جبل تا بغداد ممتد شد و مردم
بسیار ازان بلاد فنا رفتند و ماننده آن دیده نشده و درهمین سال در بلده موصل چهار هزار طفل بمرض چیچک در گذشت و بعده واقع شد در شیراز در سنه
بست و پنج و رسید تا بصره و بغداد و در سنه چهار صد و سی و نه در موصل و جزیره و بغداد تا آنکه جمعه را چهار صد کس گذاردند بعد از آنکه چهار صد
کس میگذاردند پستر واقع شد در سنه چهل و هشت بمصر و شام و بغداد بعده در عجم در سنه چهل و نه بعده بمصر در سنه
چهار صد و پنجاه و پنج و تا ده ماه قیام کرد بعده بدمشق در سنه شصت و نه و از پنج لک مردم سه هزار و پانصد کس باقی
ماندند بعده در عراق واقع شد در سنه چهار صد و هفتاد و هشت و در حجاز و یمن در سنه پانصد و دو و در سنه تسع
و ستین و خمسمائة در اوان جلوس تابک در ملک فارس قحط و غلا بمرتبه رسید که جنس غذا هیچ و عنقا نایاب شد و گوشت بغیر از بدن
آدمی جائی دیگر نبود و در سنه هفت صد و چهل و نه چنان طاعون افتاد که نظیر آن در دنیا معهود نیست تمام روی
زمین را شرقا و غربا فرو گرفت تا آنکه در مکه معظمه هم داخل شد و در حیوانات هم افتاد و مقامه ابن الوردی درین باب
مشهور ست ابن ابی حجله گفته درین طاعون تقریبا نصف عالم یا اکثر بمرد و در قاهره هر روز زیاده بر بست هزار کس
می مردند بعده در دمشق و قاهره در سنه هفتصد و شصت و چهار واقع شد باز در سنه احدی و سبعین در دمشق پستر
در سنه هشتاد و یک در قاهره پستر در سنه نود و یک پستر در سنه هشت صد و سیزده پستر در سنه نوزده بعده
در سنه بست و یک بعده در سال آینده بعده در سنه هشتصد و سی و سه و آن واسع تر این همه طاعون ها بعده
واقع نشد در مصر بعد طاعون سنه هفت صد و چهل و نه طاعونی نظیر آن بعده در سنه چهل و یک در مصر طاعون خفیف
واقع شده که در یکروز زیاده از هزار کس می مردند بعده در سنه چهل و نه در ذیحجه واقع شد و تا ربیع الاول سنه
پنجاه باستاد بعده در سنه پنجاه و سه چنان افتاد که هر روز پنج هزار کس می مردند پستر در سنه شصت و چهار در مصر

وشام وبا افتاد و سنین در سنه هفتاد و سه مکرر در مصر و شام آمد و هم در سنه هشت صد و هشتاد و یک تجدد در روم وبا افتاد
در سنه هشت صد و نود و سه و داخل شد در حلب در شروع سال نود و هفت و رسید بمصر در ماه ربیع الآخر از سال مذکور
و تا در سند و هندوستان عمل نصاری شده طاعونهای بسیار واقع شده و میشود تا آنکه چند سال نمیگذرد الا در ناحیه از نواحی
و قطری از اقطار بلاد شرقیه و جنوبیه و غیرها طاعون موجود است قلیل یا کثیر و در جواب استفتائی که از طاعون و وبا بوده
تحقیق این هر دو لفظ لغتا و شرعا کرده ایم و حکم فرار و عدم فرار از آن بیان نموده ایم این فتوی در آخر رساله افادة الشیوخ
طبع شده آنجا باید دید **خاتمة الباب** در بیان بعض حوادث ملت اسلامیه از اول هجرت تا زمانه حال - سیوطی در حسن المحاضره
گفته و فی سنة اربع وثلاثین من الهجرة ظهر رجل یقال له عبد الله بن سبا کان یهودیا فاظهر الاسلام و صار الی مصر فاوحی الی
طائفة من الناس کلاما اخترعه من عند نفسه مضمونه انه یقول للرجل الیس قد ثبت ان عیسی بن مریم سیعود الی هذه الدنیا فیقول
الرجل بلی فیقول له رسول الله صلعم افضل منه فما تنکر ان یعود الی هذه الدنیا وهو اشرف من عیسی ثم یقول و قد کان اوصی الی
علی بن ابی طالب فمحمد خاتم الانبیاء و علی خاتم الاوصیاء ثم یقول فهو احق بالامر من عثمان و عثمان معتد فی ولایته ما لیس له فانکروا
علیه فافتتن به بشر کثیر من اهل مصر و کان ذلک مبدء تالبهم علی عثمان و فی سنة ۶۶ وقع الطاعون بمصر و فی سنة کان الوباء بها قاله
الذهبی و فی سنة کان الطاعون بالفسطاط و مات فیه عبد العزیز بن مروان امیر مصر و فی سنة انتثرت الکواکب من اول
اللیل الی الصباح فخاف الناس ذکره صاحب المرآة و فی سنة ۱۹۰ کان بمصر زلزلة شدیدة سقطت منها راس منارة الاسکندریة
و فی سنة ۲۳۳ ظهر فی السماء شیء مستطیل دقیق الطرفین عریض الوسط من ناحیة المغرب الی عشاء الآخرة ثم ظهر خمس لیال و لیس بضوء
کوکب لا کوکب له ذنب ثم نقص قاله فی المرآة و فی سنة ۲۴۲ زلزلت الارض و رجمت السویدا قریة بناحیة مصر من السماء و وزن
حجر من الحجارة فکان عشرة ارطال و فی سنة ۲۴۴ اتفق عید الاضحی و عید الفطر للیهود و شعانین للنصاری فی یوم واحد قال ابن کثیر
و هذا عجیب غریب قال فی المرآة لم یتفق فی الاسلام مثل ذلک و فی سنة ۲۴۵ زلزلت مصر و سمع بتنیس ضجة دائمة طویلة مات
منها خلق کثیر و فی سنة ۲۶۸ قال ابن جریر اتفق ان رمضان کان یوم الاحد و کان الاحد الثانی الشعانین و الاحد الثالث الفصح
و الاحد الرابع السرور و الاحد الخامس انسلاخ الشهر و فی سنة ۲۶۹ فی المحرم کسفت الشمس و خسف القمر و اجتماعهما فی شهر نادر قاله
فی المرآة و فی سنة ۲۷۹ قال ابن الجوزی طلع نجم ذو جمة ثم صارت الجمة ذوابة و فیها غار نیل مصر فلم یبق منه شیء و لم یعهد مثله
فغلت الاسعار بسبب ذلک و فی ایام احمد بن طولون تساقطت النجوم فراعه ذلک و فی سنة ۲۸۴ ظهر بمصر ظلمة شدیدة و حمرة
فی الافق حتی جعل الرجل ینظر الی وجه صاحبه فیراه احمر اللون جدا و کذلک الجدران فمکثوا کذلک من العصر الی اللیل فخرجوا
الی الصحراء یدعون الله و یتضرعون الیه حتی کشف عنهم حکاه ابن کثیر و فی سنة ۲۹۹ ظهر ثلاث کواکب مذنبة احدها فی رمضان
و اثنان فی ذی القعدة تبقی ایاما ثم تضمحل حکاه ابن الجوزی و فیها استخرج من کنز بمصر خمسمایة الف دینار من غیر موانع و وجد
فی هذا الکنز ضلع انسان طوله اربعة عشر شبرا و عرضه شبر فبعث به الی الخلیفة المقتدر و اهدی معه من مصر تیس له ضرع
یحلب لبنا حکاه الصولی و ابن کثیر و صاحب المرآة و فی سنة ۳۰۰ انقض کوکب عظیم و تقطع ثلاث قطع و سمع بعد انقضاضه
صوت رعد شدید هائل من غیر غیم و فی سنة ۳۰۱ ظهر کوکب له ذنب طوله ذراعان و ذلک فی برج السنبلة و فیها اهدی نائب

مصر الی الخلیفۃ المقتدر غلاما یصل لسانہ الی طرف انفہ حکاہ فی المرآۃ و ابن کثیر و فی سنۃ ٣١٢ فی آخر المحرم انقض کوکب من ناحیۃ
الجنوب الی الشمال قبل مغیب الشمس فاضاءت الدنیا منہ و سمع لہ صوت کصوت الرعد الشدید و فی سنۃ ٣٣٠ طلع کوکب ذنب
راسہ الی المغرب و ذنبہ الی المشرق و کان عظیما جدا و ذنبہ منتشر و بقی ثلاثۃ عشر یوما الی ان اضمحل و فی سنۃ ٣٤٤ زلزلت مصر
زلزلۃ صعبۃ ہدمت البیوت و دامت ثلاث ساعات و فزع الناس الی اللہ بالدعاء و فی سنۃ ٣٤٩ رجع حجیج مصر من مکۃ فنزلوا
وادیا فجاءہم سیل فاخذہم کلہم فالقاہم فی البحر عن آخرہم و فی ایام کافور الاخشیدی کثرت الزلازل بمصر فاقامت ستۃ اشہر
فانشد محمد بن القاسم قصیدۃ منہا ما زلزلت مصر من سوء یراد بہا لکنہا رقصت من عدلہ فرحا و فی سنۃ ٣٥٩ انقض کوکب
فی ذی الحجۃ فاضاءت الدنیا حتی بقی لہ شعاع کالشمس ثم سمع لہ صوت کالرعد و فی سنۃ ٣٦٠ سار رجل من مصر الی بغداد و لہ
قرنان فقطعہما و کواہما و کانا یضربان علیہ حکاہ صاحب المرآۃ و فی سنۃ ٣٩٢ انقض کوکب ضاء کضوء القمر لیلۃ البدر و مضی الضیاء
و بقی جرمہ یتموج نحو ذراعین فی ذراع برای العین و تشقق بعد ساعۃ و فی سنۃ ٤٠٣ قال ابن الجوزی انقض کوکب من المشرق
الی المغرب علا ضوءہ علی ضوء القمر و تقطع قطعا و بقی ساعۃ طویلۃ و فی سنۃ ٤١٤ ورد الخبر بتشعیث الرکن الیمانی من المسجد الحرام
و بسقوط جدار بین قبر النبی صلعم و بسقوط القبۃ الکبیرۃ علی صخرۃ بیت المقدس قال ابن کثیر فکان ذلک من اغرب الاتفاقات
و اعجبہا و فی سنۃ ٤٢٥ کثرت الزلازل بمصر و فیہا انقض کوکب عظیم و سمع لہ صوت مثل الرعد و ضوء مثل المشاعل یقال ان
السماء انفرجت عند انقضاضہ حکاہ فی المرآۃ و فی سنۃ احدی و اربعین و اربعمائۃ فی ذی الحجۃ ارتفعت سحابۃ سوداء
لیلا فزادت علی ظلمۃ اللیل و ظہر فی جوانب السماء کالنار المضیئۃ فانزعج الناس لذلک و اخذوا فی الدعاء و التضرع فانکشفت
بعد ساعۃ و فی سنۃ ٤٤٤ قال فی المرآۃ عم الوباء و القحط مصر و الشام و بغداد و الدنیا و انقطع ماء النیل و اتفقت غریبۃ و فیہا
ظہرت وقت السحر نجم لہ ذوابۃ بیضاء طولہا فی رای العین نحو عشرۃ اذرع فی نحو ذراع و لبث علی ہذہ الحال الی شہر ثم اضمحل و فیہا لاح فی
السماء فی اللیل ضوء عظیم کالبرق یلمع فی موضعین احدہما ابیض و الآخر احمر الی ثلث اللیل و کبر الناس و ہللوا حکاہ فی المرآۃ و فی سنۃ ٤٥٣
کسفت الشمس کسوفا عظیما جمیع القرص فمکثت اربع ساعات حتی بدت النجوم و اوت الطیور الی اوکارہا لشدۃ الظلمۃ و فی سنۃ ٤٥٥
وقع بمصر وباء شدید کان یخرج منہا فی کل یوم الف جنازۃ و فی سنۃ ٤٥٥ ظہر کوکب کبیر لہ ذوابۃ عرضہا نحو ثلاثۃ اذرع و طولہا اذرع
کثیرۃ و بقی الی اواخر الشہر ثم ظہر کوکب آخر عند غروب الشمس قد استدار نورہ علیہ کالقمر فارتاع الناس و انزعجوا فلما اعتم اللیل رمی ذوائب
نحو الجنوب اقام الی ایام و ذہب و فی سنۃ ٤٥٧ کان ابتداء الغلاء العظیم بمصر الذی لم یسمع بمثلہ فی الدہور من عہد یوسف الصدیق
و اشتد القحط و الوباء سبع سنین متوالیۃ بحیث اکلوا الجیف و المیتات و افنیت الدواب و بیع الکلب بخمسۃ دنانیر و الہرۃ بثلاثۃ
دنانیر و لم یبق لخلیفۃ مصر سوی ثلاثۃ افراس بعد العدد الکثیر و نزل الوزیر یوما عن بغلتہ فغفل الغلام عنہا لضعفہ من الجوع
فاخذہا ثلاثۃ نفر فذبحوہا و اکلوہا فاخذوا فصلبوا فاصبحوا و قد اکلہم الناس لم یبق الا عظامہم و ظہر علی رجل یقتل الصبیان و النساء
و یبیع لحومہم و یدفن رؤسہم و اطرافہم فقتل و بیعت البیضۃ بدینار و بلغ الاردب القمح مائۃ دینار ثم عدم اصلا حتی حکی فی المرآۃ
ان امرأۃ خرجت من القاہرۃ و معہا مد جوہر فقالت من یاخذہ بمد قمح فلم یلتفت الیہا احد و فی سنۃ ٤٦٣ زلزلت مصر حتی نفرت
احدی زوایا جامع عمرو و فی سنۃ ٤٦٥ اشتد الغلاء و الوباء بمصر حتی ان اہل البیت کانوا یموتون فی لیلۃ و حتی ان امرأۃ اکلت

رغيفا بالف دينار باعت عروضا لها قيمتها الف دينار واشترت بها حملة قمح وحملها الحمال على ظهره فنهبها الناس فنهبت المرأة مع الناس فصح لها رغيف واحد وكان السودان يقفون في الازقة يصطادون النساء بالكلاليب فيا كلون لحومهن واجتازت امرأة بزقاق القناديل فعلقها السودان بالكلاليب وقطعوا من عجزها قطعة وقعدوا يا كلونها وغفلوا عنها فخرجت من الدار واستغاثت فجاء الوالي وكبس الدار فاخرج منها الوفا من القتلى وفي سنة ٣٩١ حدثت بمصر ظلمة عظيمة غشيت ابصار الناس حتى لم يبق احد يعرف اين يتوجه وفي سنة ٥١٥ هبت ريح سوداء بمصر فاستمرت ثلثة ايام فاهلكت خلقا كثيرا من الناس والدواب والانعام قال ابن كثير وفي سنة ٥٨٣ قال ابن الاثير في الكامل كان اول يوم منها يوم السبت وكان يوم النيروز وذلك اول سنة الفرس واتفق انه اول سنة الروم ايضا وفيه نزلت الشمس برج الحمل وكذلك كان القمر في برج الحمل ايضا قال وهذا شئ يبعد وقوع مثله وفي سنة ٥٩٣ اتى عارض فيه ظلمات متكاثفة وبروق خاطفة ورياح عاصفة فقوي اهويتها واشتد هبوبها فتدافعت لها اعنة مطلقات وارتفعت لها صواعق مصعقات فرجفت لها الجدران واصطفقت وتلاقت على بعدها واعتنقت وثار بين السماء والارض عجاج فقيل لعل هذه على هذه انطبقت ولا تحسب الا ان جهنم قد سال منها واد وعدا منها عاد وزاد عصف الرياح الى ان انطفأت سرج النجوم ومزقت اديم السماء ومحت ما فوقه من الرقوم فكنا كما قال الله تعالى يجعلون اصابعهم في آذانهم من الصواعق وكما قلنا ويردون ايديهم على اعينهم من البوارق لا عاصم من الخطف للابصار ولا ملجأ من الخطب الا معاقل الاستغفار وفر الناس نساء ورجالا واطفالا ونفروا من دورهم خفافا وثقالا لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا فاعتصموا بالمساجد الجامعة واذعنوا للنازلة باعناق خاضعة ووجوه عانية ونفوس عن الاهل والمال سالية ينظرون من طرف خفي ويتوقعون اي خطب جلي قد انقطعت من الحياة علقهم وعميت عن النجاة طرقهم ووقعت الفكرة فيما هم عليه قادمون وقاموا الى صلاتهم ووددوا ان لو كانوا من الذين هم عليها دائمون الى ان اذن الله في الركود واسعف الهاجدين بالهجود واصبح كل يسلم على رفيقه ويهنيه بسلامة طريقه ويرى انه قد بعث بعد النفخة وافاق بعد الصيحة والصرخة وان الله قد رد له الكرة وادبه بعد ان كان ياخذه على الغرة ووردت الاخبار بانها كسرت المراكب في البحار والاشجار في القفار واتلفت خلقا كثيرا من السفار ومنهم من فر فلم ينفعه فرار وفي سنة ٥٩٦ قال الذهبي اشتد الغلاء وعدمت الاقوات ووقع البلاء وعظم الخطب الى ان آل بهم الامر الى اكل الآدميين الموتى وفي سنة ٥٩٧ كان الجوع والموت المفرط بالديار المصرية وجرت امور تتجاوز الوصف ودام ذلك الى نصف العام الآتي فلو قال القائل مات ثلاثة ارباع اهل الاقليم لما ابعد والذي دخل تحت قلم الحصرية في مدة اثنين وعشرين شهرا مائة الف واحد وعشرون الفا بالقاهرة وهذا نزر في جنب ما هلك بمصر والحواضر في البيوت والطرقات ولم يدفن وكله نزر في جنب ما هلك بالاقليم قال صاحب المرآة وفيها كان هبوط النيل ولم يعهد ذلك في الاسلام الا مرة واحدة في دولة الفاطميين ولم يبق منه الا شئ يسير واشتد الغلاء والوباء بمصر وكان فيها زلزلة هائلة من الصعيد هدمت بنيان مصر فمات تحت الهدم خلق كثير وفي سنة ٥٩٩ ماجت النجوم في السماء شرقا وغربا وتطايرت كالجراد المنتشر يمينا وشمالا ودام ذلك الى الفجر وانزعج الخلق وضجوا بالدعاء ولم يعهد مثل ذلك الا في عام البعث وفي سنة ٦٠٠ كانت زلزلة عظيمة بديار مصر قاله ابن الاثير وصاحب المرآة ثم كانت في سنة ٧٠٢ وهدمت دورا كثيرة ومات خلق تحت الهدم وفي سنة ٧٣٦ كان غلاء شديد بمصر قاله

ابن كثير وفي سنة ٦٣٢ كان الوباء العظيم بمصر وفي سنة ٦٤٣ كان الغلاء بها وقاسى اهلها شدة وفي سنة ٦٥٧ صليت صلوة العيد يوم الفطر
بعد العصر قال ابن كثير وهذا اتفاق غريب وفي سنة ٦٥٧ حصلت بمصر زلزلة عظيمة جدا وفي سنة ٦٦١ جهز الملك الظاهر بيبرس اخشابا و
آلات كثيرة لعمارة المسجد النبوي بعد حريقه فطيف بها بالديار المصرية فرحا بها وتعظيما لشأنها ثم ساروا بها الى المدينة وفي سنة ٦٦٢
كان بها غلاء عظيم وفيها ولدت ميتة لها رأسان واربعة اعين واربعة ايدي واربعة ارجل وفي سنة ٦٦٣ وقع بها حريق عظيم وفي
سنة ٦٦٧ حج السلطان فاحسن الى اهل الحرمين وغسل الكعبة بماء الورد بيده وفيها هبت ريح شديدة بديار مصر غرقت مائتي
مركب في النيل وهلك فيها خلق كثير ووقع مطر شديد جدا واصابت الثمار صعقة اهلكتها حكاه ابن كثير وفي سنة ٦٧٦ قال قطب الدين
ولدت زرافة بقلعة الجبل وارضعت من بقرة قال وهذا شيء لم يعهد مثله وفي سادس عشر شوال سنة ٦٧٥ قال ابن كثير طيف
بالمحمل وبكسوة الكعبة المشرفة بالقاهرة وكان يوما مشهودا قلت كان هذا مبدأ ذلك واستمر ذلك كل عام الى الآن وفي سنة ٦٧٩
يوم عرفة وقع برد كبار بمصر اتلف كثيرا من الغلال ووقعت صاعقة بالاسكندرية واخرى تحت الجبل الاحمر على حجر فاحرقته
فاخذ ذلك الحجر وسبك فخرج منه من الحديد اواقي بالرطل المصري وفي سنة ٦٨٠ تربت جزيرة كبيرة ببحر النيل تجاه قرية بولاق
وفي سنة ٦٩١ وقع حريق عظيم بقلعة الجبل اتلف شيئا كثيرا من الذخائر والنفائس والكتب وفي سنة ٦٩٣ قال ابن المتوج كانت زلزلة
بديار مصر وفي سنة ٦٩٥ وقع بها قحط شديد ووباء مفرط حتى اكلوا الجيف وفي سنة ٦٩٨ ظهر كوكب له ذؤابة وفي سنة ٧٠٢ كانت الزلزلة العظمى
بمصر وكان تأثيرها بالاسكندرية اعظم من غيرها وطلع البحر الى نصف البلد واخذ الجمال والرجال وغرقت المراكب وسقطت دور لا تحصى
وهلك تحت الردم خلق كثير قال البرزالي في تاريخه وفيها ظهرت دابة عجيبة الخلقة من بحر النيل الى ارض المنوفية وصفتها
لونها لون الجاموس بلا شعر واذناها كآذان الجمل وعيناها وفرجها مثل الناقة يغطي فرجها ذنبها طوله شبر ونصف طرفه
كذنب السمك ورقبتها مثل غلظ المسند المحشو تبنا وفمها وشفتاها مثل الكربال ولها اربعة انياب اثنان من فوق واثنان
من اسفل طولها دون الشبر وعرض اصبعين وفي فمها ثمانية واربعون ضرسا وسنا مثل بيادق الشطرنج وطول يديها
من باطنها الى الارض شبران ونصف ومن ركبتها الى حافرها مثل بطن الثعبان اصفر مجعد ودور حافرها مثل السكرجة باربعة
اظافير مثل اظافير الجمل وعرض ظهرها مقدار ذراعين ونصف وطولها من فمها الى ذنبها خمسة عشر قدما وفي بطنها ثلاثة كروش
ولحمها احمر وزفره مثل السمك وطعمه كلحم الجمل وغلظ جلدها اربع اصابع ما تعمل فيه السيوف وحمل جلدها على خمسة اجمال في
مقدار ساعة من ثقله على جمل بعد جمل واحضروه الى القلعة بين يدي السلطان وحشوه تبنا واقاموه بين يديه وفي سنة ٧٠٤
ظهر في معدن الزمرد قطعة زنتها مائة وخمسة وسبعون مثقالا فاخفاها الضامن ثم حملها الى بعض الملوك فدفع له فيها
الفا وعشرين الف درهم فابى ان يبيعها بذلك فاخذها الملك منه غصبا وبعث بها الى السلطان فمات الضامن غما وفي سنة ٧٢١
كان بالقاهرة حريق كبير متتابع خارج عن الوصف ودام اياما في اماكن وفي سنة ٧٤٩ كان الطاعون العام بمصر وغيرها وفي سنة ٧٥٥
هبت ريح من جهة المغرب امتدت من مصر الى الشام في يوم وليلة فغرقت ببولاق نحو ثلثمائة مركب واقتلعت اشجارا كثيرة
وفي سنة ٧٦١ وقع الوباء بمصر وفي سنة ٧٦٤ كان الطاعون بها وفي سنة ٧٦٦ وقع الفار في الدقهلية فهلك منها شيء كثير وفي سنة ٧٦٩
وقع الوباء بالديار المصرية وفي سنة ٧٧٤ وقعت صاعقة على القلعة فاحرقت منها شيئا كثيرا واستمر الحريق اياما وفي سنة ٧٧٥ حصلت

زلزلة لطيفة فيها ابتدئت قرأة البخاري في رمضان بالقلعة في سنه ۷۷۶ احضر والى الاشمونين الى الامير منجك بنتا عمرها خمس عشر سنة تذكر انها لم تزل بنتا الى هذه الغاية فاستد الفرج وظهر لها ذكر وانثيان واختلفت فشاهدنا وسموها محمدا ولهذه القضية نظير ذكرها ابن كثير في تاريخه قال الحافظ ابن حجر ووقع في عصرنا نظير ذلك في سنه ۸۴۲ وفي سنه ۷۸۸ خسف الشمس والقمر جميعا في شعبان وفي سنه ۷۸۰ ظهر كوكب ذو ذوابة وبقي مدة يرى في اول النهار من ناحية الشمال وفي سنه ۷۹۳ كان ابتداء الطاعون بالقاهرة وفيها امطرت السماء مطرا عظيما وفيها ظهر نجم له ذوابة قدر رمحين من جهة القبلة وفي سنه ۷۹۴ وقع الغلاء بمصر وفي سنه ۷۸۷ زلزلت المصر القاهرة زلزلة لطيفة وفيها وقع الغلاء بمصر وفي سنه ۷۸۸ زلزلت الارض زلزلة لطيفة وفي سنه ۷۹۰ اصاب الحاج في رجوعهم سيل عظيم اهلك خلقا كثيرا وفيها وقع الطاعون بالقاهرة وفي سنه ۷۹۲ ظهر كوكب كبير بذوابة طول رمحين في سنه ۷۹۴ وقع الوباء في البقر حتى كاد اقليم مصران يفنى منها وفي سنه ۷۹۸ هبت ريح شديدة بالقاهرة حتى اتفق الشيوخ على انهم لم يسمعوا بمثلها وفي سنه ۸۰۰ ذكر اهل الهيئة انه يقع في اول يوم منها زلزلة وشاع ذلك في الناس فلم يقع شيء من ذلك في رجب سنه ۸۰۰ ظهر كوكب قدر الثريا له ذوابة ظاهرة النور جدا فاستمر يطلع ويغيب ونوره قوي يرى مع ضوء القمر حتى يرى بالنهار فاوله بعضهم بظهور ملك شيخ المحمودي وفي سنه ۸۱۰ وقع طاعون بالديار المصرية وكذا في سنه ۸۱۶ وفي سنه ۸۱۸ كان الطاعون بالقاهرة وكذا في سنه ۸۱۹ وكثر الوباء بالصعيد والوجه البحري وفيها امر الملك المؤيد الخطباء اذا وصلوا الى الدعاء اليه في الخطبة ان يهبطوا من المنبر درجة ليكون اسم الله ورسوله في مكان اعلى من المكان الذي يذكر فيه السلطان فصنع ذلك الحافظ ابن حجر بالجامع الازهر وابن النقاش بجامع ابن طولون قال ابن حجر وكان مقصد السلطان في ذلك جميلا وفي سنه ۸۲۰ امسك نصراني زنا بامرأة مسلمة فاعترفا فحكم برجمهما فرجما خارج باب الشعرية واحرق النصراني ودفنت المرأة وفي سنه ۸۲۲ فشا الطاعون بالديار المصرية وفي سنه ۸۲۵ زلزلت القاهرة زلزلة لطيفة وفي سنه ۸۳۱ وقع بدمياط حريق عظيم حتى احترق قدر ثلثها وهلك من الناس والدواب شيء كثير وفي سنه ۸۳۳ كان الطاعون العظيم بالديار المصرية وكذا في سنه ۸۴۱ الهجرية انتهى ملخصا

فقير مؤلف اين بيان حوادث زمانه اسلام ست تا سنه هشتصد و چند سال هجرى و بعد اين سنه ازين قسم حوادث ديگر از زلازل و رواجف و صواعق و امطار شديده و رياح عاصفه و كواكب و نجوم ساطعه ذوات اذناب و ذوائب و توالد حيوانات عجيب الخلقة تا اين تاريخ كه سنه ۱۲۹۰ هجرى باشد بسيار بوده ست در هر سرزمين از هفت اقليم و كائنات ارض و سماء همه شان در وقوع ست و كثرت وى از امارات قرب ساعت كبرى ست و بعض اهل تواريخ براى ازمنه حوادث عظيمه و وقائع هائله قرانات كواكب را ميزان تصحيح قرار داده اند لهذا وقائع عظيمه هر قرن را درينجا بسبيل اجمال تا قرن حال بيان كرده ميشود اگرچه بعضے ازان پيشتر مذكور شده باشد خصوصا حوادث اقليم هند كه مولد محرر سطور ست لاسيما حال قرن حاضر پس ميگويم ——

قران اعظم اوّل در هند جنگ مهابهارت وغدر دوار كا و قتل قوم سرى كشن و غرق چين از شدت باران دوازده سال و خرابى سلطنت جمشيد بدست ضحاك و بناء دمشق در سنه دو صد و ضرب سكه در شام در چهار صد و چهل و جلوس الجه خان در تاتار در سنه ۵۴۴ **قران اعظم دوم و اوسط اوّل** در سنه ۹۶۱ طوفان نوح واقع شد و ازين سنه تا هفت سال در حبشا امساك مطر شده و در هند بقصبه گيا بوده نام شخصے پيدا شد و مذهبى جديد بنياد نهاد و در شام ابراهيم عليه السلام مبعوث شد و در سنه ۱۰۹۰ تعمير خانه خدا و خرابى سندوم و در سنه ۱۱۹۱ ذبح اسمعيل عليه السلام و جلوس فريدون در ايران سنه ۱۱۹۸ و رود ...

قران اوسط دوم در سنه ۱۱۱ واقع شد و درہمین سال در مغوستان اغور خان پادشاه شد و بنای اورسلم یعنی بیت
المقدس بفرمان سلم در سنه ۱۱۱ و خرابی انوقیا و بیوطیا از طوفان در سنه ۱۴۰ و قتل تاریان و مغول و ایغوریان بردست نوذر
درسی و هفت و قتل ایرج در قرآن و ولادت هارون و موسی علیهما السلام در نود و دو و پنج قران اوسط سوم
خروج بنی اسرائیل از مصر در سنه ۷۵ و خلافت یوشع در سنه ۱۵ و بعثت یونس در سی و نه غرق ولایت سسلی و مدینة الحکماء با بعض
بلاد دیگر در هفتاد و یک قران اوسط چهارم غرق سموترک با بعض بنادر از طوفان بحر اسود در سنه ۱۶۹۳ و اتمام دولت
اولاد جد بشتر هندی در سنه ۳۶ و تسلط افراسیاب بر ایران در سنه ۸۱۷ و بنای بلده لولو در کشمیر بامر راجه دیوکشن در سنه ۹۰۰
و بعثت داود علیه السلام در سنه ۹۱۱ قران اعظم سوم و اوسط اول در سنه ۱۹۲۱ بعثت سلیمان علیه السلام در پنجاه
و یک و بعثت شمعیا پیغمبر و تفریق سلطنت بنی اسرائیل در سنه ۲۲۴ و ظهور شاکمونی در ختا در سنه ۲۶۷ و مسخ راجه دلنواز کشمیری
بصورت مار در هشتاد و هفت و جلوس ایلخان در تاتار در صد و شصت اوسط دوم انجام مغول بردست افراسیاب
در سنه ۲۳ ظهور لکرس واضع شریعت یونان در بیست و هشت بعثت اشعیا بعهد حزقیا در شصت و چهار اتمام دولت اولاد
بشتر داد در هند در نود و سه ظهور کیخسرو و همایون در نود و سه اتمام دولت [illegible] از ختا و چین در سنه ۲۲۳ جلوس [illegible] و بین سلاطین مقدونیا
در سنه ۳۵ جلوس اناس قیصر در اطالی در سنه [illegible] بنای رومیه کبری در چهل و هشت جلوس بخت نصر در پنجاه و هفت خرابی بیت المقدس هفتاد و پنج اوسط سوم ظهور
و یحیی نام مردی با یراق از آتش قربان مهاباره و اتمام دولت اجگان ملتب ده و چین در چهار صد و نه ولادت تالی
شانک لاوکون در ختا در سنه ۱۴ بنای هیکل بامر کیکورس والی بابل در سنه ۳۰ و سنه ۳ ظهور لنگ و انگ خطا در هفتاد و نه
جلوس گشتاسپ پادشاه ایران در نود و یک ظهور زردشت در پانصد و سی آغاز دولت کطیطران روم در نود و
یک و ولادت اوکون فوزی دراز قد در ختا در سنه ۵ ظهور ثولون در یونان در سنه ۶ اوسط چهارم اتمام دولت
راجه هرباه والی دهلی در سنه ۱۶ مصالحهٔ یونانیان در سی و هفت تصرف فیلقس پدر اسکندر بر یونان در سی و هشت ظهور
شنکر اچارج حامی مذهب قدیم هنود و غلبه براهمه بر بوده ملتان در چهل اتمام دولت قبطیان مصر در پنجاه جلوس اسکندر
در هفتاد و هفت فتح بابل بردست اسکندر در نود و دو و قتل دارا در نود و سه فتح سند و اتمام دولت قوم
جاده در نود و شش وفات اسکندر و آغاز طوائف الملوک در پارس و روم و تسلط بطالسه در مصر در سنه ۹ اتمام کطیطران
روم و آغاز سنه اسکندری از سنه ۲۳۵ قران اعظم چهارم و اوسط اول در سنه ۲۰۸۱ واقع شد آغاز دولت اشکانیان
در ایران در سنه ۱۴۵ تسلط راجه بکرماجیت الی جین در هند و بنای سد در چین نهان سال جدید در سنه ۳۴۲ و تسلط جولیوس قیصر بر ملک فرانس در
سنه ۱۵۲ و تسلط اغسطوس بر شام در سنه ۵۶ و مسخ بنی اسرائیل بصورت بوزنه در سنه ۶ و ولادت یحیی و عیسی علیهما السلام در سنه ۱۱۳
اوسط دوم اتمام بطالسه مصر بر ملکه قلوبطرا در سنه ۱۱ خروج راجه شالباهن و وضع شاکه در سنه ۱۴۹ خسف بر [illegible]
و پنبیا در سنه ۹۹ آغاز دولت ساسانیان یعنی جلوس اردشیر بابکان در سنه ۱۳۲۹ اوسط سوم ادعای مانی مصور
نبوت در سنه ۶۲ اتمام دولت راجه اوشور از بنگاله در سنه ۷۶ بنای استنبول در سنه ۲۳۳ جلوس راجه بهوج در سنه ۲۹ جلوس
بهرام گور در سنه ۹۵ جلوس قباد در سنه ۵۵ ظهور مزدک و ایجاد مذهب بد در سنه ۶۵ اوسط چهارم اتمام قیاصرهٔ روم

و آغاز قیاصرهٔ یونان در سنہ ۶۱۰ جلوس نوشیروان در سنہ ۵۳۱ جلوس یلدوزخان و آغاز دولت مغول در سنہ ۲۱ ولادت
رسول خدا صلعم در سنہ ۵۶۹ جلوس خسرو پرویز در ایران در سنہ ۵۸۳ اتمام دولت جوگیان و جلوس اجہ تلوک چند بر تخت دہلی
در سنہ ۵۵ تسلط قوم کاتہ بر ملک اسپین در سنہ ۶۳۳ جلوس یزدگرد وفات رسول خدا صلعم در عرب در سنہ ۱۹ وفات ابوبکر صدیق
رضی اللہ عنہ و خلافت عمر در سنہ ۲۲ آغاز تسلط اسلام در ایران در سنہ ۲۳ بنای کوفہ در سنہ ۲۴ آغاز اسلام در مصر در سنہ ۲۷
و در اندلس در سنہ ۳۵ وفات عمر و خلافت عثمان رضی اللہ عنہما در سنہ ۳۱ وفات یزدگرد در سنہ ۳۶ وفات عثمان و خلافت علی
کرم اللہ وجہہ در سنہ ۴۳ خلافت امام حسن در سنہ ۴۷ و از ہمین سال دولت بنو امیہ آغاز شد رفتن معاویہ بحج و زلزلہ مدینہ و قبر
شریف در سنہ ۵۵ واقعہ کربلا در سنہ ۶۱ رفتن حجاج بن یوسف و رمی احجار منجنیق بر کعبہ و غارت مدینہ مبارکہ و ظہور طاعون در بصرہ
در سنہ انقطاع حکومت اولا و راجہ تلوک چند و آغاز دولت ہر پریم عابد در سنہ ۸۵ **قران اعظم پنجم و اوسط اول** در سنہ
سہ ہزار و ہشتصد و چہل از طوفان و ہزار و چہارصد و ہشتاد و شش بخت نصر و ہزار و پنجاہ و یک اسکندریہ و ہفتصد و نود و
ہفت بکرماجیت و ہفتصد و چہل و یک مسیحی و شش صد و شصت و دو شاکہ و یکصد و بست ہجری و یکصد و نہ یزدگردی اتفاق افتاد
و از ینجا وقائع ہند را بقید سمت و وقائع عرب و پارس را بقید سنہ ہجری و حوادث فرنگستان را بقید سنہ عیسوی نوشتہ میشود
انجام دولت ہر پریم در دہلی در سمت ۸۰۱ جلوس لور بحر خان در سنہ ہفتم قران عطا عمر بن عبد العزیز فدک بنی فاطمہ در سنہ یکصد و
یک تمام بنی امیہ و آغاز دولت عباسیہ و واقعہ ماہ نخشب بعمل عطا ابن مقنع در سنہ ۱۲۹ آغاز تسلط طولونیہ بر مصر در سنہ ۱۴۰ جلوس ہا
رون در سنہ ۱۹۹ جلوس مامون در سنہ ۱۹۷ جلوس اگر لیمان بر تخت جرمن در سنہ ۸۰۰ و فتح فرنس در روم آن و در سنہ ۲۱۲ طایران بر مثل جہاز
در جو آسمان بر بغداد پدید آمدہ روی فلک را پوشیدند و تسلط طولونیہ بر شام در سنہ ۲۵۴ بارش احجار دہ دہ رطل بر سیوستان
مصر و زلزلہ ری و جرجان و طبرستان و قم و قاشان در سنہ ۲۴۳ قتل منصور در سنہ ۳۰۹ و بردن قرامطہ حجر اسود را در سنہ ۳۱۰
و بارش احجار یک یک رطل در بغداد در سنہ ۳۴۵ زلزلہ عظیم ری و خسف طالقان در سنہ ۳۴۱ **اوسط دوم** اتمام دولت پٹھان
بنگالہ از دہلی در سمت یک ہزار و چہل طوائف الملوک فرنس در سنہ ۹۸۷ انجام دولت اسلام و جلوس ہنری بر کسندی سلطنت
اسپین در سنہ ۱۰۵۰ اتمام اخشیدیان شام در سنہ ۳۹۹ وفات حکیم فارابی در سنہ ۹۴ فتح تہانیسر بدست محمود غزنوی و تخریب مندر
سومنات در سنہ ۴۲۰ بارش سنگ در افریقیہ در سنہ ۴۱۱ بارش ژالہ بقدر بیضہ در عراق و فتح کرات و ہدم معبد چہل ہزار سالہ بدست
محمود در سنہ ۴۱۱ سقوط شہاب ثاقب عظیم تا سحر یک شب در بغداد در سنہ ۴۶۷ زلزلہ بلاد افریقیہ و تبریز و خسف قیروان و نزول صاعقہ
و یافتن آہن از مصب آن و آغاز تاریخ جلالی در سنہ ۴۷۱ ہجری و سنہ ۴۴۷ یزدجردی اتمام سلطنت راجگان کوہستان سوالک از
دہلی در سمت یکہزار و یکصد و ہشتاد و پنج مسند نشینی راجہ پرتہی راج و قران شش ستارہ سوای زحل و غرق حجاج در سنہ ۴۸۹
ظہور قبور مطہرہ حضرت ابراہیم و یعقوب و اسحق در سنہ ظہور عقارب طایرہ در بغداد در سنہ ۵۲۴ بارش ماراحمر در یمن و شہادت
سالار مسعود و املا رخندق حول قبر نبوی صلعم در سنہ ۵۵۵ قران سبعہ سیارہ در برج میزان و ولادت چنگیز خان در سنہ ۵۶۹ آغاز
و انشمندیہ در شام در سنہ ۵ بارش تگرگ ہفت رطل در عراق سنہ ۵۹۴ آغاز اسلام در بنگالہ در سمت ہزار و دویست و ہنر
اوسط سوم جلوس بکن در سنہ و بعد آن سنہ ۶۱۲ غلبہ ہلاکو خان بر ایران در سنہ ۶۲۶ ہجری ظہور آتش در خارج مدینہ منورہ

در سنه بنای رصد مراغه در سنه ۵۶ ظهور ذو ذنب در سنه ۶۳ حادثه ریح و بارش ژاله یکصد و پنجاه درم در بصره و بارش احجار سفید
در احمد آباد ایران در سنه ۸۵ آغاز دولت عثمانیه در مقدونیا در سنه ۹۶ قحط و وبای ایران در سنه ۹۸ بارش تگرگ در بغداد بصورت
حیات و عقارب طیور و سباع و رجال و حرق مسجد نبوی صلعم در سنه آغاز خراج نصفی و مصادره با مر خلجیان در هند در سنه
آغاز دولت بهمنیه در دکن در سنه بنای دولت آباد در سنه ۳۱ یافتن استخوان آدمی بسیار طویل و حجری از زیر زمین در سنه ۶۳
آغاز قرامانیه در شام در سنه ۲۶ انجام دولت چنگیزیه و آغاز طوائف الملوک در ایران در سنه ۳۶ آغاز اقبال امیر تیمور در سنه ۸۳
جلوس مرغرات پادشاه سویدن در سنه ۱۳۸۹ء آغاز ذو القدریه در شام در سنه ۸۷ تسلط سومر بر ملک ڈنمرک و ناروی سویدن در سنه ۱۳۹۷ء
وصول تیمور در شام در سنه ۸۰۵ اتمام دولت چنگیزیه از ختا در سنه ۳۱ **اوسط چهارم** آغاز دولت سلاطین روس و جلوس
یوان سوم در سنه ۱۴۶۲ء اتمام تیموریه و آغاز صفویه در ایران در سنه ۹۰۶ وصول بابر پادشاه در هند در سنه ده زلزله یکا یک هند در سنه ۱۱
جلوس کرسٹین بر تخت سلطنت ڈنمرک در سنه ۱۵۱۳ء قتل یوسف پادشاه شکری بر دست سلطان محمد عثمانی و داخل شدن آن ملک
در استنبول در سنه ۱۶ جلوس همایون در هند در سنه ۹۳۷ اتمام سلطنت بهمنیه در دکن و تقسیم آن به پنج سلطان در سنه ۹۴۰ عزیمت همایون
با ایران در سنه ۵ جلوس اکبر اکفر در سنه ۶۲ آغاز سنه فصلی از سنه ۹۱ هجری مطابق سمت یکهزار و ششصد و سی و نه تسلط سلاطین
عثمانیه روم بر مصر و انجام عباسیه در سنه ۹۹ جلوس جهانگیر پادشاه در سنه ۱۴ وبای عام در سنه ۲۵ ظهور عمود هوائی و ذو ذنب و طاعون
در سنه ۲۷ نزول صاعقه و یافتن آهن قابل سلاح از مصب آن در سنه ۳۰ جلوس شاهجهان در سنه ۴۰ قحط دکن و وفات ممتاز محل
اسیری فرنگیان هوگلی در سنه ۴۲ واقعه امر سنگه در سنه ۵۶ اتمام عمارت شاهجهان آباد در سنه ۵۶ مسجد جامع در سنه ۶۰ جلوس عالمگیر در سنه ۱۰۶۹
آغاز خروج پیشوایان دکن و قحط در سنه ۸۰ تسلط منخائل پادشاه روس بر ملک پولند در سنه ۱۶۶۹ء آغاز وبای هفت ساله در سنه ۹۹
مسند نشینی فرانسس ثانی در جرمن در سنه ۱۷ **قران اعظم ششم و اوسط و اصغر اول** در سنه چهار هزار و هشتصد
و دو طوفان و سنه دو هزار و چهار صد و چهل و هفت بخت نصر و دو هزار و دوازده اسکندری و هزار و هفتصد و پنجاه و هشت سمت
هزار و هفتصد و چهار عیسوی و هزار و شش صد و بست و سه شاکه و هزار و صد و سیزده هجری و هزار و شصت نه یزدگردی و ششصد و بست و سه جلالی
و هزار و صد و سه فصلی واقع شد جلوس بهادر شاه در هند در سنه ۱۱۱۸ قتل اعظم شاه و تیغ بهادر و آغاز دولت سکهان در سنه ۱۹ جلوس عظیم الشان
جهاندار شاه در سنه ۲۴ جلوس فرخ سیر در سنه ۲۵ عروج مرهبه در سنه ۲۹ جلوس محمد شاه و آغاز رصد دهلی و جینگر و بنارس و انجام سادات بارهه زلزله عظیم
در سنه ۳۱ **قران اصغر دوم** ظهور ذو ذنب آغاز فساد پیشوایان در سنه ۳۶ اتمام دولت صفویه از ایران و تسلط پیشوایان
بر سه صوبه دکن در سنه ۴۸ وصول نادر شاه در سنه ۵۰ خسف هرقلانیوم و پمپیا بار دیگر در سنه ۳۶ جلوس الادس بر تخت سویدن
در سنه ۵۷ **قران اصغر سوم** تسلط کهوسله بر بنگاله و تقرر چهارم در سنه ۵۸ اسیری علی محمد خان رئیس کهیره و ولادت شاه
عبد العزیز دهلوی در سنه ۵۹ وفات محمد شاه و قمر الدین خان و راجه جی سنگه و جلوس احمد شاه و وزارت منصور علیخان و
جانشینی ایشری سنگه و قتل نادر شاه و طوائف الملوک در ایران و آمدن احمد شاه و مراجعت از لاهور در سنه ۶۱ جلوس
کریم خان زند بر سریر شیراز در سنه ۶۶ جلوس عالمگیر ثانی در سنه ۶۸ قتل متهرا و دهلی و بدر رفتن کشمیر و لاهور از هند در سنه ۶۹
آغاز دولت انگریزیه و تسلط بر مرشد آباد و قتل سراج الدوله در سنه و قتل عالمگیر ثانی و آمدن احمد شاه نوبت چهارم و هزیمت

جهنکو و عماد الملک و جلوس شاه عالم و هزیمت انگریزان و رام نراین و تسلط مهاجی سیندیه بر دهلی درسنه ۱۱۷۳ قران اصغر چهارم
افتادن بمرق بر بیرن و مصالحهٔ انگریزان با شاه و مصالحه میان پیشوا و نظام الملک درسنه ۱۱۷۴ آمدن احمد شاه مرتبهٔ پنجم و هزیمت
عالیجاه از انگریزان و تسلط ایشان بر عظیم آباد درسنه ... وفات شاه ولی الله محدث دهلوی درسنه ۱۱۷۶ و مصالحهٔ انگریزان با شجاع
الدوله و حیدر نائک درسنه ... و قحط و وبا درسنه ۱۱۸۳ و قتل چارلس پادشاه اسپین بر دست بونا پارطی درسنه ... وفات شجاع الدوله
و نول سنگه و ... بهرت پور و جلوس آصف الدوله و رنجیت سنگه و قتل مختار الدوله و تسلط نصاری تا بنارس
درسنه ۱۱۸۹ وفات کریم خان والی ایران و معاهدهٔ نصاری با سیندیه درسنه ۱۱۹۳ واقعهٔ چیت سنگه راجهٔ بنارس درسنه ۱۱۹۴
قران اصغر پنجم زلزلهٔ عظیم و بارش سنگ در هند درسنه ۱۱۹۸ واقعهٔ غلام قادر درسنه ۱۲۰۳ جلوس محمد خان قجر در ایران درسنه ۱۲۰۶ جلوس
دولت رام سیندیه درسنه ... قحط مشهور هند درسنه ... ظهور ذو ذنب وفات آصف الدوله و جلوس یمین الدوله درسنه ۱۲۱۲ سلطنت
بونا پارطی در فرانس درسنه ۱۲۱۵ مرگ پادشاه پلند درسنه ... ظهور ذو ذنب درسنه ۱۲ هجری جلوس دکاهنگ در چنتا درسنه ۱۲۱۵
قران اصغر ششم تقسیم ملک میان یمین الدوله و انگریزان و ظهور ذو ذنب درسنه ... هجری تفویض ناصر جنگ ملک فرخ آباد
بنصاری و زلزلهٔ عظیم و فتح اکبر آباد بر دست انگریزان و وقوع زلزله درسنه ۱۲۱۹ ظهور ذو ذنب بصورت مکناس کلان قریب بنات
النعش درسنه ۱۲۲۶ جلوس غازی الدین حیدر درسنه ۱۲۲۹ استیصال بونا پارت درسنه ۱۲۱۵ فتح پونه و کهوسله درسنه ۱۲۳۳ قران اصغر هفتم
جلوس زوجهٔ دولت رام سیندیه بجای شوهر درسنه ۱۲۴۴ جلوس نصیر الدین حیدر درسنه ... ولادت محرر سطور درسنه ۱۲۴۸ جلوس جهنکوجی
پسر دولت رام درسنه ... جلوس محمد علی شاه در اوده درسنه ۱۲۵۳ و همدرین سال والد ماجد محرر سطور بجوار رحمت الهی انتقال فرمود
مات بخیر تاریخ وفات ایشان است وفات اکبر پادشاه قلعه نشین دهلی و ولیم چهارم پادشاه لندن و سلطان محمود پادشاه روم
و جلوس بهادر شاه و ملکه وکتوریا و سلطان عبد المجید خان درسنه ۱۲۵۵ مرگ رنجیت سنگه و جلوس کهرک سنگه و فتح کابل
و قندهار بر دست انگریزان درسنه ۱۲۵۵ مرگ کهرک سنگه و نونهال سنگه و جلوس شیر سنگه درسنه ۱۲۵۶ قران اصغر هشتم درسنه
یکهزار و دو صد و پنجاه و شش هجری و یکهزار و هشت صد ... و هفت سمت آغاز شد نکاح اول محرر سطور درسنه ۱۲۶۰ و ولادت
ولد اول نور الحسن طال عمره و زاد علمه درسنه ۱۲۶۸ و ولادت ولد ثانی علی حسن زاد عمره و علمه درسنه ۱۲۸۳ و نکاح ثانی کاتب حروف با رئیسهٔ
بهوپال درسنه ۱۲۸۸ اتفاق افتاد و خطاب نوابی براقم سطور بغرهٔ صفر درسنه ۱۲۸۹ هجری حاصل شد و منظوری آن از گورنمنت انگریزی
بذریعهٔ خریطهٔ خاص موسومهٔ رئیسهٔ عالیه آمد و تسوید تفسیر فتح البیان فی مقاصد القرآن در چهار مجلد درسنه ۱۲۸۹ ... با آغاز طبع در
مطبع ریاست بهوپال از سنه ۱۲۹۰ هجری گردید و همدرین سال انگریزان ریاست کوته بوندی را بر استغاثهٔ رعایا از دست راجهٔ
آنجا انتزاع نموده بتصرف خود آوردند قفش انگریزان که امروز حاکم اقالیم هند اند ولایت قدیم ایشان انگلند است جزو دوم
از برطانیه شرقی آن بحر جرمن غربی چارلس کیل جنوبی انگلس کیل شمالی اسکاتلند سکنهٔ قدیم آن دیار قوم کال بر دین بت
پرستی بودند و هفت صنم معبود باسمای مختلفه داشتند تا آنکه قبل مسیح علیه السلام به پنجاه و دو سال جولیوس بر آن ملک مستولی
شد و درسنه ۴۳ع کلادیوس بر آن ولایت لشکر کشید و کراکطاکوس را اسیر کرد و اکری کولا سپه سالار بر ریاست آن ملک
مأمور شد و تا آن زمان مردمانش بر سیرت حیوانات بوده اند و تا سنه ۸۴ع بر ریاست ور او لا داگری کولا بود و درین مدت ...

رسوم النسانیه اموختند و از سنه صد و هفتم مسیح علیه السلام دین عیسوی در آن ملک آغاز شد که هنوز باقی ست و در سنه
هشتصد و البرت تمام ولایات منبسطهٔ خود در انگلند نام نهاد و صنعت طبع در عهد هنری دوم در سنه ۸۵۴ء شایع شد جرمن و سپین و ایرلند
و فرانس و دنمرک و سویدن و پولند و روس و اسکاتلند اسماء ولایات و اقوام نصاری ست و ماجریات حکومت و سلطنت
ایشان در تواریخ مبسوطه مذکور ست فکرش درینجا از غرض ما نیست از تحقیقات این قوم آنست که زمین دو پاره کلان ست
یکی امریکا که آنرا گیتی جدید و بر اعظم جدید خوانند این زمین خارج از ارض ربع مسکون ست و قطر آن دوازده هزار و چهار صد
و بست کروه در سنه نهصد و چهل و هفت کلمبس نام فرنگی در انجا رسیده مقدار طول و عرض اندازه کرد گویند در حجم و قدر
و معادن بحر و بر برابر این دنیاست که آنرا بر اعظم قدیم خوانند و منقسم ست بر جهت جنوبی و شمالی و هر جانب مشتمل ست
بر بلاد و مدن بسیار ساکنان قدیم آنجا آفتاب پرست هستند در سنه ۱۷۸۳ء بعد جدال و قتال بسیار امریکای شمالی بقبضهٔ
فرنچ و فرنسیس در آمده و ایشان بران متصرف شدند بقیه ممالک که انهم بسیارست هنوز بدست سکنهٔ قدیم آنجاست و
امروز که سنه ۱۲۹۰ هجری و ۱۸۷۴ء ست از چند سال اخبار متواتره بابت شورش فرقهٔ روس و توجه ایشان بسوی ممالک هند
بگوش میخورد و تا یارقند و بخارا و غیره از مقر خود حرکت کرده رسیده اند تا منظور حق سبحانه و تعالی درین میان چیست
باقی ماند ربع مسکون آنرا سه حصه کرده اند یکی حصهٔ شرقی مسمی بایشیا دوم حصهٔ غربی موسوم به یورپ و فرنگستان
سوم حصهٔ جنوبی نامزد با فریقیه و مجموع سکنهٔ این هر سه حصص بحسب تخمین نود کرور نفر اند و السنهٔ مختلفهٔ ایشان قریب
بده هزار نوع و منجملهٔ ایشان نزدیک بیست و پنج کرور عیسوی المذهب اند و سی و پنج کرور اهل مذهب بت و ده کرور اهل اسلام
و قریب همین مقدار هنود و در بقیه ده کرور مجموع اهل عالم باختلاف مذاهب ازینجا مستفاد میشود که بموجب خبر مخبر صادق
علیه الصلوة والسلام که نصاری در آخر زمان اکثر اهل عالم باشند و اکثر ممالک متصرف ایشان باشد این زمان آخر الزمان
واقرب من قیامت ست زیرا که کثرت اینقوم و طول و عرض ممالک معمولهٔ ایشان بالفعل بیش از همه اقالیم و اقوام ست
و ترقی دولت و نوع ایشان روز افزون و بالجمله این امارات بعیدهٔ قیامت از آن جنس ست که در عالم بوقوع آمده و گذشت
و ذکر وی برای تنبیه بر وقوع ست نه برای تحذیر از آن زیرا که آن فوت شده و حذر از چیزی باشد که آینده و شونده ست
آری در ضبط این قسم حوادث عبرت ست برای معتبران و ایقاظ ست برای نائمان و آگاهی ست برای غافلان و تدارک
ست برای عاقلان و تصدیق ست برای خبر مخبر صادق که از اشراط صغری و کبری قیامت ترسانیده و بران اطلاع بخشیده
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم **باب سوم** در ذکر امارات متوسطه و اشراط صغری که در عالم ظاهر شده و منقضی نگردیده
بلکه باقی ست و روز افزون ست تا آنکه متصل شود باشراط کبری که مقدمهٔ آن ظهور مهدی ست و آن باستقرار اخبار
و آثار قریب بصد علامت ست و شیخ معین الدین محمود واعظ در رساله [illegible] نام آنرا [illegible] واضح کرده [illegible]
و ساعت قیام لیس آنرا [illegible] و یک علامت گفته اند و تا آن [illegible]
در بحر المجالس ذکر کرده و از ان معلوم میشود که جمله اشراط صغری در عالم واقع شده و میان [illegible]
بلا انگیز تا میروند شیوع و کثرتی دران هم میرسد تا آنکه مهدی بر آید و سلسلهٔ امارات کبری بجنبد و بنیاد [illegible]

نهد چه بقای عالم بعد از مهدی نسبت بزمانه سابق بر مهدی بسیار کمترست و درین باب نیز فصلها ست

فصل اول

از امارات متوسطه یکی غربت اسلام و تغیر احوال بنی آدم ست از انچه در زمان نبوت نشان بود و از استقامت بر دین و
التزام احکام شرع مبین و تمسک بکتاب و اتباع سنت و زهد در دنیا و عدم اعتنا بزخارف و حطام این سپنجی سرا و انابت
بسوی خدا و دار اخرت و ایثار باقی بر فانی و تعظیم علم و اهل علم و تحقیر جهل و ضلال و عروض اضداد این اوصاف و
منافیات این احوال در آخر زمان فرمود رسول خدا صلعم بدء الاسلام غریبا وسیعود کما بدء فطوبی للغرباء اخرجه الترمذی
و مثله عند مسلم ایضا و درینجا بشارت ست غربا امت را که در غربت با اسلام شریک اند و تسلی ست برای ایشان تا در وقت
غربت دین قدم استقامت محکم تر نهند و از مشاهده ضعف اسلام دل تنگ نگردیده حبل المتین ایمان را مضبوط تر بگیرند
ع دلا خوش باش کان محبوب جانرا * بمسکینان و درویشان سری هست * اللهم اجعلنا منهم مجدد الف ثانی در مکتوب بیست و
سوم از مجلد ثانی نوشته اند که اسلام درین اوان غربت پیدا کرده ست و مسلمانان غریب گشته اند و تا میروند غریب تر می گردند
بحدیکه الله گوئی بر زمین نخواهد ماند و تقوم الساعة علی شرار الناس این آنوقت ست که هزار سال از بعثت خیر البشر علیه و
علی آله الصلوة والسلام گذشته و علامات قیامت پرتو انداخته و سنت بواسطه بعد عهد نبوت مستور شده و بدعت
بعلت افشای کذب جلوه گر گشته شاهبازی باید که نصرت سنت فرماید و هزیمت بدعت نماید انتهی گویم زمانه حضرت مجدد
زمان اکبر و جهانگیر بود و زمانه این هر دو پادشاه بدترین ازمنه عالم بود در نفی سنت و استخفاف بدعت بلکه الحاد و زندقت
چنانکه بدایونی از آن در ذکر اکبر پادشاه بر زبان قلم رفته فلیرجع الیه و بعد از ایشان در زمانه شاهجهان پادشاه و عالمگیر فی الجمله
پاس اسلام داشتند اگر چه حق اسلام چنانکه باید ادا نمیشد و لهذا مکاتیب حضرت ایشان مملوست از ذم بدعت و انتصار سنت
و تحذیر از قرب قیامت و حق اینست که در حدیث آمده نمی آید بر امت من هیچ زمانه مگر انچه بعد اوست بدترست ازو اخرجه
البخاری و روایت کرد طبرانی در معجم کبیر از ابو الدرداء رضی الله عنه مرفوعا که نیست هیچ سال مگر کم میشود در وی خیر و زیاده
میشود شر و هم در طبرانی ست از ابن عباس که نیست هیچ سال مگر پیدا میکنند مردم در وی بدعتی و می میرانند سنتی را تا آنکه
بمیرد سنت ها و زنده شود بدعتها و ترمذی از انس روایت کرده که نیست هیچ سال مگر سالیکه بعد اوست بدترست ازو
تا آنکه ملاقات کنید شما با رب خود و هم از انس آمده که نمی آید بر شما هیچ سالی و روزی مگر انچه بعد از وی ست بدترست ازوی
تا آنکه ملاقی شوید با پروردگار خود اخرجه البخاری و احمد والنسائی ع رب یوم بکیت منه فلما صرت فی غیره بکیت علیه *
کاتب حروف گوید مفهوم این روایات چیزیست که هر ذی بصیرت آنرا بچشم خود دیده و بعقل خود آزموده ست و هیچکی
نتوان یافت که او را شکی در صدق این تجربه باشد روایت ست از علی علیه السلام که فرمود آنحضرت صلعم نزدیک ست
بیاید بر مردم زمانه که باقی نماند از دین اسلام مگر نام و از قرآن مگر نقش مسجد های ایشان آباد باشند و لیکن ویران
از هدایت فقیهان ایشان بدترین کسے باشند که زیر ادیم آسمان ست از نزد ایشان فتنه برآید و در ایشان
بازگردد اخرجه البیهقی و ابن عدی گویم مصداق تام این حدیث زمانه ماست که درانیم چه درینوقت در بعض بلاد
آبادی مساجد از نمازیان و مدارس از طلبه علم و مطابع از طبع کتب دین و تذکره مسائل و رسائل شرع مبین و کثرت

وعلم سیاست اما ہر کہ ابتغای از مقصود شرع و مطلوب شارع بعمل و افتاء یابی زیرا کہ غرض ایشان ازین سیرت و اظہار این سریرت نفع نفس خود و پیدا
ست بلکہ جلب منافع و تحصیل معاش و اکتساب قوت و پیدا کردن رزق بہر وجہ کہ باشد و بہر نہج کہ حاصل گردد لہذا محروم بودہ اند از برکات و آثار آن و در افتاء
از خلاص اطوار آن نسبان ایشان با آن بہ بستہ اما و لبہای ایشان لبہای عجم و ہر کہ الا ماشاء اللہ تعالی از ایشان بر راہ رست و بر دین ایمان خود
لرزان و از اوضاع اینہا بر کران و وی نہ در شمار علما رست و نہ در قطار فضلا بلکہ سفیہی از سفہا رست یا ناقص الایمانی ست از
نقصان اعاذنا اللہ تعالی عنہم و عن شاکلتہم انس گفتہ کہ آنحضرت صلعم فرمودہ کہ می آید بر مردم روزگاری کہ صابر و ساتو وقت
بر دین خود مانند قابض بر جمر ست اخرجہ الترمذی یعنی در آخر زمان صیانت دین و ایمان بجہت ظہور فسق و عصیان و غلبہ فساق
و قلت معاونان چنان دشوار افتد کہ نگاہداشتن اخگر سوزان بر دست دشوار ست و حال ما مردم ضعفاء درین وقت ہمین
کیفیت دارد رزقنا اللہ الاستقامۃ ع چو بید بر سر ایمان خویش می لرزیم و لنعم ما قال الشاطبی رح ع فہذا زمان
الصبر من لک بالذی کقبض علی جمر فتنجو امن الردی و در ہدایۃ السالکین تالیف خواجہ محمد بن عبد الرحمن قنوجی رحمہ اللہ تعالی
از ابن مسعود مرفوعا آوردہ کہ می آید بر مردم زمانہ کہ سلامت نمی ماند برای صاحب دین دین وی مگر کسیکہ میگریزد
بدین خود از قریہ بقریہ و از شاہق بشاہق و از سوراخ بسوراخ مانند روباہ کہ میگریزد بکنج انتہی سفیان ثوری را کہ
از کبار محدثین اولین ست و از عمدہ تبع تابعین بود کہ میگریست پرسیدند چہ می نالی گفت زمانی بر گناہان خود گریستم
گناہان پیشہ ما شد اکنون بر غربت اسلام میگرییم و ہم سفیان رح گفتہ سوگند بکسی کہ جز وی خدای نیست البتہ حلال شد
عزلت درین زمان غزالی گفتہ اگر عزلت در زمانہ سفیان حلال ست پس در زمانہ ما واجب باشد فقیر گفتم اگر در زمانہ غزالی
واجب ست درین زمانہ خود فرض عین گشت و الحمد للہ کہ ما را خود سری باین بی سر و پایان و در رنگ دیگر ابناء جنس و اہل
زمان نیست حق تعالی توفیق زیادت بخشد ع مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کردہ ست و بطبع من بکس کم ساختن بسیار
میسازد ابن عمر رضی اللہ عنہ از آنحضرت روایت کردہ کہ محبوب ترین اشیاء نزد خدا غربا اند گفتہ شد کدام اند غرباء فرمود
گریزندگان بدین خود برانگیزد ایشان را حق تعالی با عیسی بن مریم روز قیامت و گفت ابو سعید خدری رضی اللہ عنہ کہ گفت
مردی ای رسول خدا بہترین مردم کدام اند فرمود کنارہ گیرندہ در شعبی از شعاب کہ می پرستد خدا را ع غالب بدم از ہمہ
خواہم کہ زین سپس بکنجی کز نیم و بپرستم خدای را و در حدیث متفق علیہ ست از ابن عمر کہ فرمود آنحضرت صلعم مردم مانند صد شتر اند
کہ یافتہ نمیشود در انہا یک راحلہ انتہی و راحلہ شتری را گویند کہ توانا باشد بر سفر کردن و بار برداشتن یعنی آدمیان بسیار اند
و صالح نیکو کار کہ شایستہ صحبت باشد و مودی حقوق صحبت و متبع شریعت و مقتدی سنت کمتر ع آنچہ پرسیدیم و جستیم
کم دیدیم و بسیار ست و نیست ہ نیست جز انسان درین عالم کہ بسیار ست و نیست ہ بعضی از شراح حدیث گفتہ اند کہ مراد
باین حدیث مردم آخر زمان اند و قیل غیر ذلک حق اینست کہ مردم خیر و صالح در ہر زمانہ کم بودہ اند چنانچہ و قلیل من عبادی
الشکور و جز آن از آن خبر میدہد و در آخر زمان کہ محل شر و فتن ست بسیار کم گردند تا آنکہ در ہزار ہم یکی بہم نرسد چنانکہ
و بنوبت و باللہ التوفیق بخاری در صحیح خود از مرداس اسلمی کہ او را ہمین یک حدیث ست از آنحضرت صلعم روایت کردہ
کہ فرمود میروند مردم نیکو کار و باقی می مانند بدان و تبہ کاران مانند سبوس جو یا خرما باک ندارد خدای تعالی بایشان

پاک داشتنی انتهی یعنی از صلحا هر یکی بعد دیگری میرود و مردم اخیر تخمین ست نسبت بباقی و آنانکه می مانند بدان اند که ایشان
را هیچ قدر و اعتبار نزد حق تعالی نیست **فصل دوم** و منجمله تغییر مردم ست از آنچه از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرفوعا
آمده که فرمود آنحضرت صلعم البته پیروی کنید شما عادات کسانی را که پیش از شما بودند شبر بشبر و ذراع بذراع تا آنکه
اگر در آمدند آنها در سوراخ سوسمار در آئید شما آن سوراخ را گفته شد مگر اینها یهود و نصاری اند فرمود اگر ایشان نباشند
پس کیست اخرجه البخاری و مسلم و شبر بشبر و ذراع بذراع عبارت است از متابعت کامل در همه چیز و ترمذی از عبدالله
بن عمرو بن العاص روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم لیاتین علی امتی ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی
ان کان منهم من اتی امه علانیة لیکونن فی امتی من یصنع ذلک امروز مصداق اتم این خبر در اسلامیان موجود و مشهود ست چه
هر کرا بینی بحکم الناس علی دین ملوکهم در تتبع لباس و ماکل و مشارب و ضوابط و قوانین و اوضاع ملاقات و گفتگو و جمله احوال
بالنصاری همدوش و همعنان هایی و همچنین اتیان مدخولات پدر در بعض ریاسات مسموع شده با آنکه خود را مسلمان مینخوانند
این مسلمانی نیست قیامت را نشانی ست ترمذی از علی مرتضی آورده که فرمود آنحضرت چه حال باشد شما را وقتی که بامداد
کنید در جفت جامه و شبانگاه کنید در جفت جامه دیگر و نهاده شود کاسه کلانی از طعام و برداشته شود کاسه دیگر و
بپوشید خانهای خود را بلباس چنانکه می پوشید کعبه را گفتند ای رسول خدا ما بهتر باشیم دران روز از امروز زیرا که
فارغ باشیم از کسب معیشت برای عبادت و کفایت کرده شویم مؤنت اهل و عیال را فرمود نه بلکه شما امروز بهتر اید انتهی آنکار
کنایه است از نعمت و رفاهیت و اسراف در لباس و طعام و مسکن و امروز بهتر ازان جهت شدند که مشغول اند بخدا و دران روز مشغول بمادون
حق باشند و درینجا اشارت ست بتفضیلت فقر و حاجت بر غنا و نعمت و تغییر ست از افضل بسوی ادنی و مصداق
این حدیث نیز از خلافت معاویه رضی الله عنه تا امروز موجود ست و روز افزون و این نیز در حقیقت از علامات قیامت
ست و گفت حذیفه رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلعم گفته میشود مرد را چه عاقل و داناست یعنی در کار و بار معیشت
و چه عجب زیرک ست و خوش رو و خوش زبان و فصیح و چه عجب چیست و چالاک ست و نیست در دل وی مقدار دانه
خردل از ایمان یعنی این صفات در عرف مردم مداخل کمال اند و در حقیقت با انعدام ایمان هیچ محض اند چه معتبر ستایش
بتقوی و ایمان ست نه باین و آن و این مضمون هم در دربار اهل دولت بر وجه کمال مشاهده میشود و جمعی از علماء سوء دنیا
طلب هم درین غفلت گرفتار اند و از حقیقت علم خود و مقصود از وی برکنار دنیا را وجه همت خود ساخته اند و عقبی را پس پشت
انداخته باریا و سمعه چنانکه باید و شاید ساخته اند و آبروی خویش و اهل ایمان در باخته حفظنا الله تعالی عن صنیعهم عائشه
رضی الله عنها از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود اول چیزیکه نگونسار کرده میشود و یعنی متغیر میگردد در اسلام خمر ست گفتند چگونه
آنکه خدا حرمت وی بیان کرده فرمود نام وی نهند آنرا بنام دیگر جز خمر و حلال میکنند آنرا رواه الدارمی یعنی به تبدیل نام
میخورند چنانکه نبیذ و مثلث یا ماء اللحم و ماء العسل یا شراب الصالحین که آنرا از عسل و برنج وغیره سازند و گویند خمر نام آب
انگور خام ست که بستی آرد و این نه آب انگور ست که خمر باشد و نمی دانند که هر چه مسکر ست حرام ست انگور باشد یا چیزی دیگر
و این اقبح و افحش تغییر ست و حیله ست برای وقوع در حرام و چه حیله ست بر نقض حکم ملک علام و ازین قبیل ست آنچه کاتب

محرر وف عفا الله عنه در بعض بلاد اسلامیه راجپوتانه بچشم خود دیده و بگوش خود شنیده که نام ربوا را مبدل کرده و کسر آ
و منافع نامیده‌اند و در بعض بلاد شرقیه هند شفقه اش خوانند و درین پرده داد ربوا خواری که محاربه است با خدا چنانکه بایدش
داده‌اند و ندانستند که هر قرض که بکشد نفعی را سود است بدهند یا بستانند و بخورند یا بخورانند نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله این
حدیث را اگرچه سوره خاص است اما عبرت مر عموم لفظ راست نه خصوص سبب را پس شامل باشد جمیع اشیاء مبدلة الاسماء را
و قد قال تعالى ان الله لا یغیر ما بقوم حتى یغیروا ما بانفسهم از شامت همین تبدیل و تغییر است که اسلام و مسلمانان روز بروز
زبون اند و غلبه کفار و تسلط اشرار و فقر اهل اسلام روز افزون معهذا کسی پنبه غفلت از گوش نمی برآرد و قدمی خاطر را
بدریافت این مطالب نمی گمارد و حسابی از اخبار مخبر صادق که تازیانه تنبیه است نمی بر دارد هر که هست در او ناموخود مست است
وانا انجام خود بیخبر سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه از آنحضرت صلعم روایت کرده که بر پا نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آیند گروهی
که میخورند بوسیله زبانهای خود مدح میگویند مردم را و ذم میکنند ایشانرا بباطل و دروغ و ظاهر میکنند فصاحت و بلاغت را
تا مردم را در دام خود گیرند و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفس خود چنانکه میخورند گاو با زبانهای خود
تمیز نمیکنند در چریدن میان خشک و تر و تلخ و شیرین اخرجه احمد یعنی چنانکه بقر را در خوردن رطب و یابس تفاوتی نیست همچنین
این گروه نیز زبان را وسیله اکل و شرب خود میسازند و حق را از باطل و حلال را از حرام باز نمیدانند این خبر مصداق حال شعراء
است که کار ایشان مدح و ذم نمودن و عوض آن چیزی از دنیا از مردم دولتمند ربودن است و نیز علماء سوء دنیا طلب که
مصاحبت توانگران را وسیله رزق و تائید کلام ایشانرا واسطه حصول جاه و خوشامدگوئی ایشانرا باقسام تقریر پیشه
خود ساخته‌اند درین حکم داخل اند و این قسم مردم در هر زمان موجود بوده‌اند و درین زمان بسیار و بیشمار اند و فساد یکه
درین واقع شده و فتنه‌های ریا و سمعه که تمام عالم را فرو گرفته از شامت اقوال و افعال همین گروه دنیا پژوه است عصمنا الله
تعالى عن اعمالهم و اقوالهم ابو هریره گوید آنحضرت صلعم فرمود می آید بر مردم زمانه که پروا نمیکند مرد که از کجا گرفت مال را از
حلال یا حرام اخرجه البخاری و بیهقی در شعب الایمان از حسن مرسلا آورده که فرمود آنحضرت می آید بر مردم زمانه که باشد سخن
ایشان در مسجد در امر دنیا پس منشینید شما با ایشان که نیست خدای تعالی را حاجتی درین قوم و واقع شد این هر دو خبر
در اهل دیار چنانکه نتوان پوشید **فصل سوم** و از انجمله است آنکه فضائل انسانی و کمالات نفوس ناطقه که در کتابها نوشته اند
دنیا باضداد آن مالامال شده و فا اسمی است بی مسمی مروت نامی است مثل کیمیا و انسانیت لفظی است مانند عنقا نه از خیر
خبری و نه از محبت اثری و نه از راحت روئی و نه از صدق بوئی محمد صادق اختر در صبح صادق این باب را بروجه خوب طرز مرغوب
تفصیل داده درین مقام بمناسبت کلام حرفی چند از آن انتخاب میرود میگوید کارهای زمانه همه بر عکس و خلاف مقصود افتاده
است قابلان را میکشند و جاهلان را می نوازند لئیمانرا سرفراز میکنند و کریمان را میگدازند و سینه صافیها گران و گرانبها
از آن لفظ دوستی بتکلف بر زبانها و دشمنی بی تکلف در دلها آن از راه رسم عادت در سالها صورت پذیرد و این
در لحظه صورت گیرد آنرا هیچکس خریدار نیست و این را هزار مشتری پیداست آن بفردی از افراد انسان یافته نمیشود و ازین
شخصی از اشخاص آدمی زاد خالی نیست و در حقیقت آن نیست و این هست و آنها همه پر غبار و این همه صاف و این

دشمنان دوست‌نما را طرفه رسمی ست که بدون مطلب ملاقات یکدیگر نکنند و بی مقصد قصد دیدن باهم ننمایند و با وجود
سردی دل و خشکی سخن سخن‌های گرم و چرب بتصنع بر زبان آرند یکی گوید بغایت مشتاق بودم دیگری گوید مشرف شدم
در حقیقت نه آنرا شوق و نه این را اشرف هرگاه مطلبی در دل صورت بندد و غرضی منصور گردد برای دیدن یکدیگر قدم رنجه
نمایند و یکدیگر را آشنای بی ریا و دوست درست خوانند و تا حصول غرض در محاورات و مراسلات خود را فدوی و
عقیدتمند و بنده صمیمی و ارادت کیش قدیمی و نیازمند باوفا و مخلص بی ریا و نحو ذلک بالقاب گوناگون نگارند و در اظهار
خلوص و اتحاد مبالغه بحدی رسانند که فعل ایشان موافق قول ایشان مظنون گردد و خدع و مکر عادت ایشان ست و
عداوت عبادت این بدکیشان اگر از راه تغافل شری از ایشان در حق کسی واقع نشود بر وی حق احسان ثابت کنند و
بار منت عظیم بر وی گذارند سبحان الله سگان گزنده آشنا را گزند نمی‌رسانند و شیر و پلنگ با این همه درندگی ذاتی با طعمه
رسان خود لابه‌گریها میکنند لیکن این مار صفتان کژدم سیرت عجب مایه شور و شر اند که سگ و سباع هزار درجه بر ایشان شرف
دارند حکما گفته اند که بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی ست و بهترین جمیع آنها باتفاق سگ حق شناس از آدم ناسپاس
لیکن دریافت کیفیت آدمی بنظر تبعات اعمال و اقوال گاهی مجدا ارای پرچانه احسن تقویم ست گاهی مورد ثم رددناه اسفل
سافلین مشکلترین امور و دشوارترین کارها ست غرض چشم توقع از مردم این زمانه داشتن خاک در دیده تحقیق انباشتن ست
اگر هزار احسان در حق این ناسپاسان بکار رود هرگز بر زبان نیارند و اگر گاهی نسبت با ایشان در سلوک و مراعات تقصیری
راه یابد کینه آن تمام عمر چون آرزوی خود بخاطر دارند و پیش مردم شکایت برند و کمر بکین بندند و آنچه لوازم عداوت ست
بتقدیم رسانند دیگر این عزیزان را عادتی ست که آنچه از نیکی بر زبان آرند در دل ندارند و از بدی هرچه در دل دارند
بر زبان نیارند و در روی احباب و دوستان که بچشم شفقت باید بنظر شهوت بنگرند و پرده اهل عیوب بقصد آرزو بدرند
یاران و رفیقان این زمانه همه شان دو رنگ بی توفیق و غدار و دروغگو و بهانه جو و دشمن جان و بهم زن مقدمات اگر
بدون التجای اینها کاری سرانجام گیرد و مطلبی صورت پذیرد مانند مگسان دکان فنا و فراهم آیند و در اظهار سود و
اغراق بکار برند و یگانگیها ظاهر کنند و گله‌های دوستانه در میان آرند و بیهوده گفتن احسان ثابت گردانند که کاش ما
ازین مقدمه خبر داشتمی تا مال و جان نثار کردمی حیف که با آگاهی نشد اما الحمدلله که این هم بر طبق آرزو و این کام بر وفق
مرام صورت بست با این گفتگوها اگرچه در ظاهر تکلف خود در اشادوا نمایند و نه تضیع کنند لیکن در باطن از حسد و غم چون
جراحت خون بگریند و اگر کسی را بمقتضای بشریت در امری از امور ترددی پیش آید مراسم یگانگی بخاطر راه یابد و از فرط حیله
طریق چاره کار گم کنند و سبب شادی و درهم قیاس امر ازین عمل دوستان شادی و رنج کار خود چه بهای این هر دو صورت ظلمات
نهاد و ظلمت سرشتان بر اعتقاد چنان احسان بر ذمه او ثابت کنند که گویا مراعات هزاران درهم و دینار کرده اند
و تمام حقوق دوستی و محبت بجا آورده اند یا کسی که از ایشان یاری جوید نیاید چون اسباب که از ایشان امیدی دارند
یاری ایشان ... [illegible]

پیش ازین همت دانا دل و دست بود حالا زبان ست پیش ازین صحبت جانبین برای نفع همدیگر بود حالا هر یک را قصد اخذ و جر ست پیش ازین دوستان در حق
یکدیگر دعا میکردند حالا دغا میکنند پیش ازین اصحاب علم سیئه کم واقع میشدند حالا حسنه کم اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علوم برای حصول دین و قوت یقین
بعضا برای منصب و جاه پیش ازین جان و مال نثار آبرو میکردند حالا آبرو برای مال میریزند پیش ازین احسان میکردند و منت
نمیگذاشتند حالا اگر ابتدا میرسانند منت میگذارند پیش ازین عذر اصحاب جرائم می پذیرفتند حالا پیش از گناه مواخذه می نمایند
پیش ازین اهل دول محتاج خردمندان بودند حالا خردمندان محتاج نان پیش ازین ملوک و امرا جویای صحبت دانشمندان بودند
حالا میل خاطر بصحبت مقلدان و مسخرگان دارند پیش ازین اقارب و عشائر ممد و معاون یکدیگر بودند حالا جویای عیوب اند
پیش ازین بر توانائی برادران ناز میکردند حالا از شر آنها احتراز میکنند پیش ازین در استتار افعال قبیحه اصرار داشتند
حالا در اشتهار آن افتخار مینمایند پیش ازین عفو با تنبیه گناهگاران لازم بود درین زمان نصیب بیگناهان ست پیش ازین
همت و سر کار بود حالا زر در کار ست خلاصه آنکه پیش ازین هرچه عیب بود حالا هنر ست نیکوئی از عالم بار بسته و از افعال ستوده
و اخلاق پسندیده نشانی نمانده صراط مستقیم مسدود و طریق ضلالت مفتوح دانش بی قدر و مقدار دانشمند محتاج
و خوار ابلهان عزیز جهان هنرمندان دربدر بی هنران پست همتی غالب و علو حوصله مغلوب بیوفائی زبردست و مروت
زیردست یکی از بزرگان چنین فرموده اگر شعر میدانستم هر آینه مرثیه محبت و مروت میگفتم سخن سنیر لاهوری ست هم صحبتان
باوجود پیوستگی مانند ابروان کج نشین و برنگ چشمها با این همه قرابت در حق یکدیگر ناتوان بین آشنا چون معنی آشنا در
مذاقها ناگوارست و بیگانه مانند خیال بیگانه با طبعها ساز کار خیر ایشان محض شر و همه از اهلیت بیخبر خردان گستاخ نیکان
رنجور بدان محظوظ صدق و وفا در خواب مکر و فریب بیدار دروغ مؤثر راستی بی اثر حق منهزم باطل مظفر ظالم عزیز
مظلوم ذلیل حرص با فراط قناعت بتفریط نتیجهٔ الفت کلفت حقوق مبدل بعقوق علمای بی عمل زنادیار یا از صلاح نامی
هیچ نیست و از فساد انبارها ست مسلمانی در کتاب و مسلمانان در گور دلها مائل ممنوعات قدمها در طریق نامشروعات
زبانها گویای غیبت گوشها شنوای مذمت چشمها بینائی عیوب دستها در آزار قلوب حظی که از شنیدن هزلیات برند
باستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت بتکلف همه لقمان دوران و در زشتی کردار همه شیطان زمان
خردان با بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خروش وضیع و شریف همه حق پوش و باظهار کلمهٔ حق خاموش همه را
گلیم شقاوت بر دوش و حلقهٔ بندگی شیطان در گوش و همه روز جزا فراموش و همه از بادهٔ مکر و تزویر بیهوش
سخن مختصر همه گندم نما جو فروش هر کرا بینی شهوت پرست ست و زیان کار و با هر که آمیزش کنی غدارست و مردم آزار چراغ
ایمان اینقوم بی نور ست و خانهٔ اعتقاد خانهٔ زنبور عوام کالانعام جز این سه کار ندانند چون گرسنه شوند طعام سیر
خورند چون شهوت غالب گردد وقاع کنند چون در خشم شوند ضعیفی را برنجانند و اشتهار ازدیاد شهوت را اهم مطالب
پندارند و ندانند که خر و گنجشک در شهوت از ایشان زیاده تر و این بدسیرتان را عادتی ست که میان دو کس
اگر دوستی بینند اول بتفحص و تجسس بر عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از خود تراشیده در لباس دوستی از زبان
هر یکی بیکدیگر ظاهر کنند و میان آنها بغض و عداوت را بدرجهٔ کمال رسانند و باه بازیهای این سگان تا کجا شرح دهم

فضیل عیاض میفرماید که آرزومندم که بیمار شوم تا مرا بنماز جماعت این ظاهر پرستان همچنین رفتن نشود و احسان بزرگ
و منت سترگ بر خود پذیرم از آن کس که بر من گذر نکند و سلام نگوید الحق هر بی خردی که از تنهائی متنفر بوده بصحبت
این دورنگان نکوهیده خو ولابه گران پرخاش جو مانوس بود دلش بدام رنجور باشد و جانش از عیش و عافیت دور
محبت این قوم بی طمع نباشد و اخلاق این جماعه بغرض نبود و سلاطین همه از طریق عدل و انصاف دور و از راه جهله سرمست
بادهٔ نخوت و غرور و عمارات و قصور این گروه قیصریست و کاخ و ایوان این قوم کسرائی و مرکب خنگ اینها قارونی و
قاب قاچاق اینها فرعونی و اخلاق و طبائع این جماعه نمرودی و سفره و خوان این مردم خاقانی و مذهب این فرقه شیطانی
نه اخلاق اینها محمدیست و نه اوضاع مصطفوی و امرا و حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته در تکاپوی آن باشند
که تمرد و سرکشی بهیچ صورت بند و تا دست ظلم و جور بمال و ناموس خراج گذاران دراز کرده شود و تصرف در اموال
معصومان و آزردن دل مظلومان کار ایشان ست و اسیری گرفتن غربا و سیاستهای بیجا شعار ایشان عمال همه زبون
سیرت و بد سریرت که حصول مطالب خود در مطالب آقا مرجح و مقدم دانسته در خرابی ملک و پامالی رعایا کوشند و کار بجائی
رسانند که خونها ریخته شود و خانها خراب گردد و در فکر تهی کردن خزانهٔ سرکار و پر کردن خانهٔ خود کمر بچستی بندند و اگر
آتش فتنه ارتفاع یابد با تدبیر در اطفای آن نکوشند و نیاز ابر دین ترجیح دهند و حکم شیطان را بر حکم سلطان مقدم دارند و دیوانیان
دفتر و متصدیان سراپا شرارت روز و شب بگرفتن رشوت مصروف و بدروغگوئی و حق پوشی مشغوف سعادت را
هزار منزل از پیش خود برانند و شقاوت را بهزار کمند بسوی خود کشند ارباب مناصب بی توفیق و بی انصاف
ستم شعار و چاکران شان همه کافر نعمت و در ارتکاب ناملائم ناهنجار نمک آقا خورند و کاسهٔ سر آقا شکنند و واقعه نویسان
سراپا تلبیس که از حضور پادشاهان و وزیران جواسیس اند ادراک حقائق و کیفیات اند حق را لباس باطل می پوشانند
و کذب را در صورت صدق جلوه میدهند از راه شوم طبعی بهمواران عمال در ساخته و حقوق آقا را بر طاق نسیان
گذاشته باظهار نفس الامر و بیان واقع اغماض کنند و از عیوب مفسد و شر و فساد هرگز بحضور ننویسند و این حرکت
ناشایان باعث برهمی معاملات و ویرانی ملک و اشتعال نائرهٔ فساد و انسداد طرق و شوارع و موجب غارتگری نجا
و قتل مسافران و مترددین و بربادی نوامیس خاص و عام میگردد و کار بجای میرسد که از ارباب تمرد و طغیان هر
سری سرداری و هر دری درباری میشود و روندگان را در عبور مراحل و قطع منازل کام اولین بر زمین گذاشتن
مایهٔ هزاران فتنه و آشوب باعث صد هزار خوف و خطر می باشد و این انصاف دشمنان که بطمع بیدانه برق خرمن اند
و چون باد مهرگان بهوای برگی آفت چمن مردم اگر کسی بحصول خرسندی و استرضای این جماعهٔ ضاله نکوشد
و وسیله از رشوت بقدر حوصلهٔ فراخ این اشعب طینتان نگذارند از خبث باطن و شرارت جبلی بجرم ناکرده اش متهم
ساخته امری را که اصلا بامکان آشنائی نداشته باشد نسبت بآن بیچاره در نظر حکام جلوه داده از منصب و خدمت
معزول نمایند و ببلاهای صعب ورا مبتلا گردانند و در محفل خود مثل زنند که تازیانه بیا لو عبرت تبانی ست قصه مختصر
موالی همه ناقدردان و اهالی همه بداندیش مطلبها فوت و نامرادیها در پیش صحبتها بتکلف و نفاق در معرض فراموشی

همه عهد و میثاق سینه‌ها مالامال کینه‌ها دلها از متاع کدورت گنجینه‌ها همه از سرد مهری در کمینه جوئی یکدیگر گرم نه از خدا
ترس و نه از رسول شرم محبت دلی نا پدید آشنائیها دید بدید چراغ اتحاد و یگانگی بی نور از دیده دور از دل دور
حکیمی گفته بهترین مردم کسی ست که او را نیازموده اند در داد و ستد اگر تامل بکار رود از جانبین بجز بدمعاملگی
مشاهده نمیشود تاجر را قصد آنکه همه اندوخته مدیون را در حساب بیع و بگیرد و مدیون را چنین خیال در سر که اصلش را
باز نه دهد چه جای سود تاجر همواره در افزایش قیمت متاع خود بانواع مکائد و حیل ساعی و مشتری در کساد
بازار و هزار مکر و فریب قاصد و داعی هر یک از جانبین در زبان دیگری فکر سود خود دست و جذب حق دیگری مقصود
خود اگر عارضه جسمانی راه یابد وقتی رنجور گردد و آن مریض جویای تندرستی شود هر فرقه و هر گروه حاضر آمده بطریق مراد خود
سخنی گوید و گرمی دکان خود جوید طبیب بقانون مکائد پیش آمده منضج و مسهل تجویز کند و برای منفعت خود اجزای نسخه را
از عطار خود گرفتن گوید و معجونات در خانه خود طیار کند و رگزن گوید این مرض از احتراق خون عارض گشته اگر فلان رگ
کشاده نشود احتمال انواع رنج و بیماریهاست و عزیمت گر آسیب جن و پری ظاهر کند و تعویذ بدهد و بقول افسون گریها ناید
سحر و جادو کرده ست و اظهار منجم اینکه کوکب نحس بطالع او ناظر ست المختصر هر یک را بغرض و انتفاع خود کار ست و
فکر کلو خوردن بیمار همت ها قاصر و حوصله ها تنگ دوستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد و ثمر نیکی نسیه
مفقود ست انچه باید و موجود ست انچه نشاید زمانه باین کار ها شادان و روزگار باین طرز تازه رو و خندان الحق
فلک نا توان بین اگر غریبی را روزی بعیش آشنا میسازد ماهی مبتلای اندوه میدارد و اگر ماهی تهمت آلود شادی نماید
سالی در زاویه حزن و ملال می نشاند و زمانه غدار و روزگار ناساز کار که شادی او غم اند و دست و شربت او زهر آلود
اگر خاطر کسی منتهم باسودگی نماید نگذارد که بمراد دل از ان برخورد بلکه پیش از انکه بآرزوی خود فائز شود و نفسی راست کند
او را از تخت حلاوت حیات بر تخته تلخی ممات جا دهد دیده ها از گریستن و سینه ها از بریان جگرها از دست او کباب ست
و خانه ها از سیل طغیان او خراب همدم را اگر باهم نشسته بیند در ساعت سنگ تفرقه در میان اندازد و ملول طبعی را اگر
نفسی از تبسم نصیبه بخشد عمری خون بگریاند؎ عمر دنیا را بقای نیست دیدی غنچه را / یک تبسم کرد و عمرش در پریشانی
گذشت هر وضیع و شریف از جور این گردون جویای داد و هر شیخ و شاب از بیدادش همدم ناله و فریاد زبان
بعضی مثل من درد مند بمقتضای کم ظرفی طومار شکوه را ترجمان و دل برخی از وسعت حوصله با وصف خاطر ناشاد مهر سکوت
بر زبان از دون نوازی چرخ سفله پرور کار بجائی رسیده که اگر یک ابلهی خواهد در روزی هزار کس را رنجور سازد
و اگر هزار عاقل برای راحت یکتن سعی بکار برند احتمال ضعیف ست که میسر شود و در ساعتی هزار صحیح را سقیم توان کرد و
در مدتی اگر علیلی تندرست شود از مغتنمات باید شمرد اسباب جمعیت که بسالها اندوخته گردد در یک لمحه برباد رود و عمارتی
که بصد سال تعمیر کنند در روزی خراب کردن توانند بوستانی که باقسام فواکه و انواع گلها ترتیب دهند در یک ساعت
میتوان از بیخ بر کند همچنین هر چه در ان انتفاع متصور باشد [illegible] دست [illegible] انچه [illegible]
مراد [illegible] شود [illegible] سمیات [illegible] در زبان [illegible]

پاره ای در نجوم آنچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف است و در خواب آنچه بد دیده شود اثر آن زود مترتب گردد
جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از یکی تا هزار واصل پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را منتشر کردن آسان
زنده را میتوان کشت و کشته را زنده نتوان کرد غرض در هر حال امید کمتر است و بیم بیشتر و پای رجا پستر است و قدم خوف
پیشتر سیرها در شهر آباد تمنا کردیم و منزل یاس زهر را گذر نزدیک ست و قوت عاقل همه خون جگر و غذای احمق شیر
و شکر دیانت از نایابی حکم راستی دارد و خیانت از افراط بدروغ میماند و در حقیقت قدر دان دیانت از دیانت دار هم نایاب
ست و خریدار خیانت از خائن افزون تر هیهات سرتاسر عالم که نگاه کنی نه کارفرمای دیده میشود و نه کارگذار می بشنیدن
می آید و اگر به سهم شاذ و نادر در جهان بوده اند از گردش فلکی نه کارفرما را کارگذار بدست می آید و نه کارگذار را کارفرما
میسر میشود سبب از بیجوهری نایب همیشه در پیچ و تاب و نایب از بدگوهری منیب خسته جگر کباب سوء ظن در خاطرها بحدی
جا گرفته که اگر کسی مینای سرکه در بغل داشته باشد کیست که بر وی گمان شراب نکند و اگر مرد و زن یکجا معاینه شوند ظن هر کسی
غالب بفساد شود پسر صاحب جمال را اگر پهلوی پدر هم بینند از خبث باطنی این را فاعل و آن را مفعول قیاس کنند و اگر
مرد پرهیزکاری بکسوت اهل شرع بنظر در آید او را ریاکار و مزور دانند راستی پیشه را ساده لوح و نادان خوانند و فریب
کردار و شیطان سیرت را پاک طینت و عاقل گویند و اگر در شخصی هزار هنر بینند و یک عیب آن هنر را چون عیب خود پوشیده
دارند و عیب او را بمثابه هنر خود چون بلبل هزار داستان بهزار زبان ظاهر کنند هنر بینی را عیب جویی دانند و عیب بینی را هنر دانند
غافل از آنکه هنر دیدن هنر است و عیب دیدن عیب محققان گفته اند عیب دم نمودن عیب و هنر دم نمودن هنرست همیشه مکنون
خاطر این تیره درونان آنست که فتنه کسی یافته شود یا همان کسی بدست افتد ابلیس در دلهای مردم بحدی راه یافته که در معاملات
دنیا و لهو و لعب این هرزه سرا بحضور دل متوجه شوند و اگر از راه رسم عادت گاهی بنماز قیام نمایند دل را بمنصوبهای دیگر
مشغول سازند و صد هزار منت بر خدای عز و جل گذارند حق اینست که سینه برهنه خورده میگیرد و حرام بر حلال خنده
می زند زمانه ایست که حمق بر عقل برتری جوید و جهل بر علم فوقیت خواهد فضلا با خضوع همدوش علما با بیدانشی هم
آغوش آخر کار بی غم چون سایه بدنبال دوست و شادی مانند جمعیت و راز خیال اعادی آزرده عالم گیر ست و عیش پای
در زنجیر بلا تا خوانده می آید وطن بیاد رانده میرود درین هنگام مرگ محبت و برگ بیمهری ... سالی الضاف و قحط وفا
ست شورش حسد و طغیان نفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره رائی طبایع که بچشک بزرگ ... رسانیده که تمیز
ایشان در مقاله و تحقیق و ناقص و کامل و عامی و عارف هرگز تفاوتی و امتیازی باقی نمانده خرد پژوهان به تیره روزی
ناکامی نشسته اند در حقیقت ناشناسان ماتم آرای مردم شناسی گشته اند لفظ فرخندگی از دفتر روزگار سترده شد و حرف
خوشدلی از لوح زمانه محو گردیده شنیده ام و لی بخود رسم و لی نرسیده ام که این غریب لغت فارسی ست یا عربی گو اینست
اندکی از بسیار و مشتی از خروار که با دنی مناسبت مقام در اینجا ثبت افتاد و اگر توجه باستیعاب تغیرات عالم و اهل عالم
و تلونات بنی آدم رود خود کتابی مستقل درین باب ترتیب باید هر که عارف حال زمانه و زمانیان ست و صحبت ایشان سنجیده
نیک میشناسد که پیش ازین رنگ عالم و عالمیان چه بود و درین وقت طرز جهان و جهانیان چیست و آینده چه

شده است ـه من ز وضع زمانه در تکرمم که مبادا ازین بهره گردد فصل پنجم هم در انکه مجملست تبدیل مفاهیم
الفاظ علوم در احیاء علوم الدین گفته که منشاء التباس علوم مذمومه بعلوم شرعیه تحریف اسامی و تبدیل و نقل وی باغراض
فاسده بسوی معانی غیر مراد سلف صالح و قرن اول است و آن پنج لفظ است فقه و علم و توحید و تذکیر و حکمت این اسامی
محموده است و متصف بدان ارباب مناصب دین بودند لیکن الآن منقول شده اند بسوی معانی مذمومه و لهذا نفرت میکنند
از مذمت کسیکه متصف بمعانی این الفاظ است بنا بر شیوع اطلاق این اسامی برایشان پس لفظ اول که فقه است در روی تصرف
کرده اند بتخصیص نه بنقل و تحویل چه این لفظ الآن مخصوص است بمعرفت فروع غریبه در فتاوی و وقوف بر دقائق علل آن
و استکثار کلام در ان و حفظ مقالات متعلقه بدان و هرکه تعمق او دران شدید و اشتغال او بدان اکثر است او را افقه خوانند
و افقه دانند حالانکه اطلاق اسم فقه در عصر اول بر علم طریق آخرت و معرفت دقائق آفات نفوس و مفسدات اعمال و قوت
احاطه بحقارت دنیا و شدت تطلع بسوی نعیم آخرت و استیلاء خوف بر قلب بود و بدلالت علیه قوله عز و جل لیتفقهوا فی الدین و لینذروا
قومهم اذا رجعوا الیهم و هرچه بدان انذار و تخویف حاصل شود فقه همانست نه این تفریعات طلاق و عتاق و لعان و سلم و اجاره
زیراکه باینها انذار و تخویف حاصل نمیشود بلکه تجرد و دوام برای او مقسی قلب و نازع خشیت از دل است چنانکه از متجردین
للفقه الآن مشاهده میشود قال تعالی لهم قلوب لا یفقهون بها مراد درینجا معانی ایمان است نه فتاوی و احادیث صحیحه
که در مدح فقه و فقیه آمده مراد بدان معنی اول است نه این معنی مصطلح و لهذا در حدیث ابن عباس آمده که فرمود رسول خدا صلعم
ان ناسا من امتی سیتفقهون فی الدین و یقرؤن القرآن یقولون نأتی الامراء فنصیب من دنیاهم و نعتزلهم بدیننا و لا یکون
ذلک کما لا یجتنی من القتاد الا الشوک کذلک لا یجتنی من قربهم الا محمد بن الصباح گفته کانه یعنی الخطایا اخرجه ابن ماجه و فی الباب
احادیث و فقه و فهم دو اسم اند در لغت بیک معنی لیکن در استعمال عادت تکلم همین فقه بوده است قدیما و حدیثا و ازینجا
معلوم شد که هرکه فهم کتاب و سنت دارد فقیه همان است نه آنکه صرف فروع غریبه میداند و فتوی نویسی از آرای رجال
میکند زهری را پرسیدند که افقه اهل مدینه کیست گفت اتقاهم لله و فرقد از حسن البصری چیزی پرسید و وی جوابش داد
فرقد گفت فقها مخالف تو هستند حسن فرمود بگر بدترا مادر تو ای فرقد گاهی فقیهی را بچشم خود دیده فقیه کسی است که زاهد
در دنیا راغب در آخرت بصیر بدین خود مداوم بر عبادت رب پارسا باز دارنده نفس خود از آبروهای مسلمانان عفیف از
اموال ایشان ناصح جماعت مومنان باشد و درین جواب این نگفت که حافظ فروع فتاوی بود و نمیگوییم که اسم فقه متناول
فتوی نیست و لیکن این تناول بطریق عموم و استتباع بود نه بالاصالة و ازین تخصیص تلبیس بعض ناس بر مجرد تجرد برای او
و توصل بدان بسوی طلب ولایت و قضا و جاه و مال گردید و لفظ دوم که علم است اطلاقش در صدر اول بر علم بالله
تعالی و بآیاته و افعاله در مخلوقاته بود تا آنکه چون عمر رضی الله عنه فوت شد ابن مسعود گفت نه عشر علم بمرد و درین لفظ نیز
تصرف کرده اند بتخصیص تا آنکه شهرت وی در کسیکه مشتغل بمناظره با خصوم در مسائل فقهیه و کلامیه و غیره باشد بیشتر
از کسی است که اشتغال بفهم کتاب و سنت و دراست وی دارد حتی که عالم علی الحقیقة و محل در علم همانست [illegible]
در شمار آن نیست و بدان اشتغال ندارد [illegible] جمله صغار است [illegible] اهل علم هم نیست [illegible] فقها

علم و علما وارد شده و اکثر آن در بارهٔ علما بالله تعالی و احکام و افعاله فی عباده و صفاته ست و الآن اطلاق وی بر کسی ست
که از علوم شرعیه جز بر سوم جدلیه در مسائل خلافیه احاطه بچیزی ندارد و باین جهه معدود در فحول علماست با آنکه جاهل ست بعلم
تفسیر و احادیث و علم مذهب سلف از صحابه و تابعین و آثار ایشان و همین سبب هلاک جمعی کثیر از طلبهٔ علم و طالبان آخرت گردیده
و لفظ سوم که توحید ست الآن عبارت از صناعت کلام و معرفت طریق مجادله و احاطه بمناقضات خصوم و قدرت تشدق
دران بتکثیر اسئله و اثارت شبهات و تالیف الزامات گردیده تا آنکه گروهی از ایشان خود را اهل العدل و التوحید نام کرده
و متکلمان را موسوم بعلمای توحید نموده با آنکه همه انچه خاصهٔ این صناعت ست در عصر اول چیزی ازان معروف نبود بلکه هر
باب جدل و مماراة را مفتوح میکرد ایشان بروی سخت انکار میکردند و انچه قرآن کریم بران مشتمل ست از ادلهٔ ظاهره که اذهان
خاصه و عامه بسوی قبول آن یکسان سبقت میکند در اول سماع آنرا هر یکی از ایشان معلوم میداشت و تمام علم دران
زمان همین علم بقرآن و حدیث بود و توحید نزد ایشان عبارت بود از دریافت امر آخرت و اعتقاد آن بصدق نیت از
قعر قلب که اکثر متکلمین آنرا نمی فهمند و نمیدانند و اگر می فهمند بدان متصف نیستند و آن اینست که جمله امور را از طرف خدا بینند
بر وجهی که التفات او از اسباب و سایط منقطع شود و بر خیر و نه بیند خیر و شر را مگر از وی تعالی و تفرید عبادت و تجرید
استعانت کند برای او سبحانه و غیر او را نپرستد و نپرسد و ازین توحید اتباع هوا بیرون ست و هر که متبع هوای خود ست
وی در حقیقت هوای خود را معبود گرفته ست غرضکه توحید عبارتست ازین مقام بود و الآن نظر کن که آنرا بچه چیز تحویل و تبدیل
کرده اند و بکدام قشر از لب قناعت نموده اند و موحد همان ست که نمی بیند مگر واحد احد را و متوجه نمیکند روی خود را
مگر بسوی او و چهارم لفظ ذکر و تذکیر ست قال تعالی فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و در ثنا بر مجالس ذکر احادیث بسیار آمده پس
این را نقل کرده اند بانچه اکثر وعاظ بران مواظبت دارند از قصص و اشعار و شطح و طامات با آنکه قصص بدعت ست در
زمان آنحضرت صلعم و ابو بکر و عمر نبوده تا آنکه فتنه برخاست و قصاص ظاهر شدند و سلف نهی کردند از نشستن نزد ایشان
و تکثیر اشعار در وعظ مذموم ست حق تعالی فرموده و الشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و شطح با عتبار بعض
متصوفه ست و ضرر او در عوام عظیم بوده تا آنکه جماعتی از اهل فلاحت ترک فلاحت خود کرده اظهار همچو دعاوی کردند و طامات که
صرف الفاظ شرع از ظواهر مفهومه او بسوی امور باطنیه ست نیز حرام و ضررش عظیم ست لفظ پنجم حکمت ست و الآن
حکیم کسی را گویند که طبیب و شاعر و منجم باشد و قرعه بر دست بگرداند با آنکه حکمت همان ست که او تعالی بران ثنا نموده
و فرموده یوتی الحکمة من یشاء و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا پس نظر کن که الآن آنرا بکدام معنی برده اند و بقیهٔ الفاظ را
بران قیاس نما و از اغترار بتلبیسات علمای سوء محترز شو که شر ایشان بر دین اعظم از شر شیطان لعین ست و نیز احتیاط
ست درانکه نظر بنفس خود کنی و اقتدا بسلف فرمائی یا تدلی بحبل غرور و تشبه بخلف نمائی چه علوم که مرتضای سلف
بود مندرس گشت و هرچه بران اکثر مردم مکب شده اند اکثرش مبتدع و محدث ست و قول رسول خدا صلعم را
آمده که بدء الاسلام غریبا و سیعود کما بدء فطوبی للغرباء الحدیث و این علوم بجدی غریب گشتند که ذاکر او را ممقوت دارند
و لهذا ثوری گفته عالم را چون کثیر الاحباب بینی بدانکه وی مخلط ست زیرا که اگر وی ناطق بحق شود او را دشمن دارند انتهی ملخصا

مع الی الادلة العقلية [illegible] علیهم [illegible] بقصد السبیل الی ذم الکلام و التاویل [illegible]
علما رسوم و امارات علما ربانیین و ذم علم کلام نوشته ایم ان شئت فارجع الیه و از انجمله ست ظهور کذب حفظه ساد
حدیث آنحضرت صلعم و آثار سلف صالح عمر رضی الله عنه در جابیه خطبه خواند و گفت آنحضرت فرموده وصیت میکنم شمارا
باصحاب خود و پستر بکسانی که نزدیک باشند پستر کسانیکه نزدیک اند بایشان پستر فاش شود کذب تا آنکه سوگند خورد
مردی آنکه از وی سوگند خواهند و گواهی دهد مردی آنکه از وی گواهی طلبند مسلم از ابوهریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم نزدیک
ست که باشند در امت من مردمانیکه حدیث کنند شمارا بچیزیکه نشنیده اید شما و نه پدران شما پس دور دارید خود را
از انها و مسلم از مجاهد آورده که بشیر بن کعب عدوی نزد ابن عباس رفت و حدیث کردن گرفت که قال رسول الله صلعم ابن عباس
گوش به حدیث وی نهاد و نه بسوی وی نظر کرد وی گفت ای ابن عباس چیست مرا که نمی بینم ترا که بشنوی حدیث مرا
که بیان کنم از آنحضرت صلعم ابن عباس فرمود بودیم ما چون می شنیدیم یکبار مردی را که میگوید قال رسول الله صلعم مبادرت میکرد
بسوی وی نظرهای ما و مائل میکردیم بسوی آن گوشهای خود را چون مردم صعب و ذلول را سوار شدند نمی گیریم از
مردم مگر آنچه میشناسیم در ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء گفته شک نیست که اول عصر ابن عباس که بامانت و صدق وصف نموده
ست پیش ازین فتنه بوده ست و آخر آن که بوصف رکبوا الصعب والذلول بیان کرده ست بعد وقوع این فتنه ست و اکثر
این کذب در عراق شیوع یافت لهذا ابو اسحق سبیعی و امثال و از علمای کوفه که در حفظ احادیث حضرت مصطفی جد بلیغ داشتند
اخذ حدیث نمیکردند از لشکریان حضرت مرتضی بلکه از اصحاب عبد الله بن مسعود و لهذا السبب بعینه اهل مدینه اخذ نمی نمودند از اهل
عراق قال مالک لم یاخذ عنهم اولنا فلا یاخذ عنهم آخرنا و این همه بجهت آنست که قبل جمع احادیث بلاد میسر نشد تمییز رجال
و ضبط احوال رواة علی ماینبغی پس راه احتیاط گرفتند و ترک آن احادیث نمودند بالمره و بحدیث اهل مدینه و فتواهای
ایشان اکتفا کردند چون امام شافعی و امام احمد پیدا شدند احادیث بلاد مجموع گشت و در بحث احوال رواة متمکن شدند
پس حدیث ثقاة ضابطین اخذ نمودند بشرط اتصال و تسمیه رواة و احادیث مرسله و اخبار منهمین و مبهمین ترک کردند و جمیع
اهل حدیث همان راه اختیار نمودند و همین سبب اهل حدیث و اهل رای از هم ممتاز شدند انتهی ملخصًا و از انجمله است تعمق مردم
در تجوید قرآن زیاده بر آنچه بر زبان عرب جاری بود و اکتفا بر قرات و عدم تفقه دران بغوی از عبد الله بن مسعود آورده
که مردی را گفت بدرستی که تو در زمانی هستی که قلیل اند قراء آن و کثیر اند فقهاء آن حفظ کرده میشود دروی حدود قرآن
و ضائع کرده میشود دران حروف وی کمتر اند سائلان بسیار اند معطیان دراز میکنند دران نماز را و کوتاه میخوانند خطبه
را ظاهر میکنند دران اعمال را قبل اهوا و نزدیک ست که بیاید زمانه بر مردم که بسیار باشند قاریان وی و کمتر باشند
فقهای وی نگاه دارند دران حروف قرآن و ضائع نمایند حدود آن بسیار اند سائلانش کمتر اند دهندگانش دراز
کنند دران خطبه را و کوتاه نمایند نماز را ظاهر سازند اهوا را قبل اعمال گویم تجوید مسنون در قرات و تلاوت کتاب عزیز
همین قدر ست که الفاظ را مفصل بخوانند و حرفی بحرفی مبدل و ملتبس نسازد و آنچه قاریان زمانه تشدیدات بسیار درمخارج
حروف بر آورده اند و در تادیه آن دهن و رخ را کج میسازند و آواز را بلند و پست می نمایند تا آنکه اهل مصر [illegible] را

در رنگ تغنی ادا میکنند این همه منکرات مستحدثه ست در عهد سلف نشانی ازان پیدا نبود و هر یکی قرآن را واضح بحسب
صوت و حرف خود میخواندند در حدیث آمده کانت قراءة رسول الله صلعم مفسرة حرفا حرفا و همین ست معنی ترتیل پس این همه
تکلفات تجوید و مولفات قراءة که بر روی کار ست از آثار قیامت ست و آز انجمله ست تعمق مردم در تاویلات متشابه قرآن
دارمی از عایشه آورده که آنحضرت فرمود چون ببینید شما کسانی را که پیروی میکنند متشابه قرآن را پس حذر کنید از ایشان
و هم دارمی از سلیمان بن یسار آورده مردیکه او را صبیغ میگفتند در مدینه آمد و از متشابه قرآن پرسیدن گرفت عمر او را
بخواند و عراجین نخل برای وی مهیا کرده نهاد چون آمد پرسید کیستی گفت منم عبدالله صبیغ پس زد او را بآن شاخها تا آنکه
خون آلود شد سر وی و گفت ای امیر المومنین بس کن که رفت آنچه می یافتم در سر خود و آخراج کرد دارمی از عمرو بن الاشج
که گفت عمر بن الخطاب دیک ست که بیایند مردم که مجادله کنند شما را بشبهات قرآن پس بگیرید ایشان را بسنن زیرا که اصحاب
سنن اعلم اند بکتاب خدا گوییم معنی متشابه و محکم آن در کتاب حصول المامول من علم الاصول و انتقاد بیان کرده ایم تفصیل
مقام از انجا باید جست و بعض متکلمین که آیات صفات را داخل متشابه کرده بتاویل آن پرداخته اند این ادخال مسامحتی
بیش نیست زیرا که حق درین مسئله مطابق نصوص کتاب و سنت و اعتقاد سلف امت و ائمه ایشان از صحابه و تابعین و
مجتهدین و محدثین و فقهای معتبرین اجرای صفات بر ظواهر اوست بدون تاویل و تکییف و تعطیل با اعتقاد تنزیه وی
سبحانه از تشبیه فلیعلم و اوقع امت درین ابتلا گروه اهل کلام ست هداهم الله سبحانه و تعالی و آز انجمله ست تعمق مردم
در مسائل فقهیه و تکلم بر صور مفروضه که هنوز واقع نشده ست و سابق این معنی را جائز نمیداشتند و اسراع فقها در فتوی
بغیر سوالات خوب نمیدانستند و از فتوی بسیار هیبت میخوردند و اخبار و آثار درین باب بسیار ست در اعلام الموقعین
لابن القیم رح و در ازالة الخفا وغیره باید دید این همه کتب فقه و فتاوای کلان که توده توده می بینی جمله ازین قبیل ست
و همه نتیجه آرا رجال که خالی از خطا و غلط نیست بخلاف نصوص کتاب عزیز و سنت مطهره که نور بر نور ست و برای جمله حوادث
کفیل بیان احکام والله یختص برحمته من یشاء و آز انجمله ست فاش شدن سوالات مردم در الهیات تا آنکه گویند من خلق الله
و این معنی در زمان ابو هریره متحقق شد چنانکه مسلم در حدیث ابی سلمه از ابو هریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم همیشه پرسند
ترا ای ابو هریره تا آنکه گویند این خدا ست پس که آفرید خدا را ابو هریره گوید درین حال که من در مسجد بودم مردی چند از
اعراب آمدند و گفتند ای ابو هریره اینست خدا پس که آفرید او را پس گرفت سنگریزه با کف و انداخت بر ایشان و گفت
دور شوید راست گفت خلیل من گوییم درین زمانه هم بعض جهال متکلم بامثال این اقوال میشوند نعوذ بالله منه و آز انجمله ست
فاش شدن اخبار بنی اسرائیل و عرجت آن از اهل کتاب در ازالة الخفا گفته و آن اول علم بیگانه ست که با علوم دینیه مختلط
شده انتهی گوییم خلط این اخبار در کتب تفاسیر و قصص بسیار ست و جمعی از اهل علم بران انتقاد نموده چنانکه در رساله
اکسیر فی اصول التفسیر بیان کرده ایم و آز انجمله ست اختراع اوراد و احزاب بقصد تقرب الی الله عز و جل زیاده بر سنت
ماثوره و التزام مستحبات مانند التزام واجبات و ظهور دواعی نفس در دعوت مردمان بآن و آز انجمله آنست که در زمان
سابق وعظ و فتوی موقوف بود بر رای خلیفه بدون امر خلیفه وعظ نمیگفتند و فتوی نمیدادند در آخر بغیر توقف

خلیفه وعظ گفتند و فتوی دادند و درینوقت مشاورت جماعهٔ صالحین در فتوی موقوف ماند ابوداؤد از عوف بن مالک
اشجعی آورده که فرمود رسول خدا صلعم لا یقص الا امیر او مامور او مختال و دارمی از عمر بن خطاب روایت کرده که گفت بعض ابن
مسعود را آیا خبر داده نشدم که تو فتوی میدهی و امیر نیستی والی کن حارّ آنرا کسی که والی شد قارّ آنرا در ازالة الخفا فرموده
تحقیق آنست که تا زمان حضرت عثمان اختلاف مسائل فقهیه واقع نمیشد و در محل اختلاف بخلیفه رجوع میکردند و خلیفه
بعد مشاوره امری اختیار میکرد و همان امر مجمع علیه میشد و بعد وجود فتنه هر عالمی براس خود فتوی میداد و درین
زمانه اختلاف واقع شد و آنچه شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که بمجرد وفات حضرت صلعم اختلاف پدید آمد خطاست
اختلاف آن نیست که در اثنای مشاوره اقوال متغایره گویند و باخر امری منقح شود و بر همان امر اجماع کنند اختلاف
آنست که دو قول مستقل پیدا شود و هر یکی از آن هر دو بسوی خود کشد و هدم وضع مخالف خواهد انتهی و آنرا انجمله شیوع
سب سلف صالح ست در ترمذی در تعداد علامات قیامت آورده و سب کنند آخر این امت اول آنرا و ظاهر ست که بعد
مقتل حضرت عثمان رضی الله عنه اهل شام مبتلا شدند بسب حضرت مرتضی و در مستدرک مذکور ست که در لشکر حضرت مرتضی
سب شیخین ظاهر شد و حضرت مرتضی چندین کس را بهمین گناه از لشکر اخراج کرد و همچنین سب حضرت عثمان شیوع تمام پیدا
کرد ابن ماجه از حدیث جابر آورده که فرمود آنحضرت صلعم چون لعنت کند آخر این امت اول امت را پس هر که پنهان
کند حدیثی را پس گویا که پنهان کرد چیزی را که فرود آورد خدا تعالی و لهذا علمای اهل سنت و جماعت کثرهم الله تعالی در
اظهار حق صریح و طریقه سلف صالح در برابر روافض که در سب صحابه و تابعین مستقدم جمیع طوائف انام اند دقیقه فرو گذا
نکرده اند و نمیکنند و آنچه حق امر بمعروف و نهی عن المنکر ست تحریرا و تقریرا بجا آورده اند و می آرند و هیچ حدیثی در هیچ باب
خصوصا فضائل صحابه عموما و فضائل خلفای اربعه خصوصا کتمان نکرده اند و نمیکنند و آنرا انجمله ست افتراق مسلمین بفرق
کثیره و تحزب شان براحزاب بسیار چنانکه در حدیث ابوهریره ست نزد ابن ماجه که فرمود آنحضرت صلعم متفرق شدند یهود
بر هفتاد و یک فرقه و متفرق شود امت من بر هفتاد و سه فرقه و در روایتی همه در دوزخ باشند مگر یکی در جنت گفته شد
آن کدام ست فرمود جماعت یعنی اهل سنت و جماعت و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلعم ان بنی
اسرائیل تفرقت علی ثنتین وسبعین ملة وستفترق امتی علی ثلث وسبعین ملة کلها فی النار الا ملة واحدة قالوا من هی قال من کان علی
ما انا علیه واصحابی اخرجه الترمذی مطولا پس حقیت درینوقت منحصر در ایشان ست و مقلدین ائمه اربعه و ظاهریه و اهل حدیث
همه از ایشان اند و آنکه جمعی را اهل بدعت و هابیه میخوانند و جمعی را اهل سنت بدعیه می نامند در حقیقت چیزی نیست بلکه
منشای آن نافهمی قومی و تعصب جمعی ست از فریقین ورنه حق یکی ست که در همه دائر ست و آن اتباع سنت صحیحه صریحه
مستفیضه ست حتی الامکان و در هر فرقه از فرق حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه جمعی گذشته که فقه را بدون عرض بر کتاب
و سنت نگرفته و همچنین در هر یکی ازینها گروهی گذشته که در تقلید کذائی کورانه و گردن سپرده و تعصب مذهبی [illegible] ایشان
کسانی اند که جامع اند میان حدیث و فقه و عمل میکنند باحتیاط و جمع مینمایند در میان مذاهب تا عمل بر وجهی واقع شود
که نزد هیچ یکی از مجتهدین و محدثین باطل نباشد و این طریقه اگر دست بهم دهد اکسیر اعظم ست و از ایشان اند علمای یمن

مثل محمد بن اسمعیل الامیر و محمد بن علی شوکانی و حفاظ قرن سابع مثل حافظ ابن تیمیه حرانی و حافظ ابن القیم جوزیه حنبلی و علماء
دهلی مثل شاه ولی الله محدث دهلوی و اولاد ایشان و مرزا مظهر جانجانان و قاضی ثناء الله پانی پتی و بعض علماء بلاد متوسطه
میان دوآب مثل والدی و سیدی حسن بن علی و اخی من ابی و امی احمد بن حسن بن علی غفر الله لهما و کاتب حروف عفا الله عنه و بعض
اصحاب احباب وی و بالله التوفیق و تفصیل این مقام را جای دیگر ست و تعصبات عوام بلکه خواص کالانعام را مفاسد بسیار تا آنکه
از فرط جهل در فریقین نوبت بتکفیر یکدیگر رسیده و در رنگ روافض جز سب و شتم سلف خصوصا مجتهدین و اتباع شان
باحسان و تضلیل متبعین و اتباع شان بالیقین هیچ عملی و عبادتی باقی نمانده شیاطین الانس بر شیاطین الجن چیره آمدند و اهل
علم از عمل افتادند و دینداری را در مجادله و مکابره و مناظره و جق جق و بق بق بی سود منحصر انگاشتند این نیست مگر از
امارات قرب کامل قیامت کبری که همدوش قیامت صغری است و بالجمله آنچه مخبر صادق از تفرق امت بر هفتاد و سه ملت
خبر داده بود ظاهر شد این فرقه مستحدثه را همه از انجمله باید پنداشت چنانکه بقرب زمانه آنحضرت فرق خوارج و قدریه و جهمیه و مرجئه
در روافض پیدا شده بودند که اصل جمله فرق باطله اند و در ازالة الخفا گفته این چهار مذهب باطل منشاء تولد سائر مذاهب باطله
شدند بمنزله چهار خلط نسبت تولد امراض شتی آری ع جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه * چون ندیدند حقیقت
ره افسانه زدند و کتاب ملل و نحل شهرستانی کفیل بیان احوال و عقائد جمله ارباب ادیان و ملل و اهل اهواء و نحل و مصادر
و موارد و اوائل و شوارد ایشان ست بر وجه استقراء و استقصاء خصوصا فرق حادثه در ملت اسلام و مذاهب مختلفه
شان و حدوث این همه فرق و مذاهب داخل فتن و امارات قیامت ست **فصل پنجم** و از انجمله ست ریاست جمعی که استحقاق
ریاست ندارند یا مفضول اند بنسبت مستحقین خلافت در حدیث حذیفه رضی الله عنه آمده یرث دنیاکم شرارکم و اخرج احمد و
الترمذی والضیاء عن حذیفة و ابن مردویه عن علی مرفوعا قال لا تقوم الساعة حتی یکون اسعد الناس بالدنیا لکع بن لکع و در
اشاعه گفته لکع بمعنی عبد و احمق و لئیم ست یعنی رؤسای ناس لئام و حمقاء و عبید باشند و درین وقت مصداق این خبر
در اهل ریاست و دولت و حکومت ظاهر ست خصوصا در طائفه روسای هند و بخاری وغیره از حدیث ابی هریره آورده اند
که درینحال که آنحضرت صلعم حدیث میکرد قوم را در مجلس که آمد اعرابی و پرسید که قیامت کی باشد فرمود چون ضایع
کرده شود امانت پس انتظار کن قیامت را گفت اضاعت وی چگونه باشد فرمود چون سپرده شود کار بنا اهل منتظر
شو ساعت را و اخراج کرد بغوی از حدیث عبد الله بن دینار از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلعم وقتی که روند امت من خیلا
و خدمت کنند او را ابنا ملوک فارس و روم مسلط سازد خدای تعالی شرار ایشان را بر خیار ایشان و این معنی از
زمانه حضرت عثمان متحقق شده و تا قیامت باقیست زیرا که شروط خلافت که در شرع معتبر ست اکثر آن در حکام وقت موجود
نیست پس خلافت ایشان بر منهاج شریعت نباشد بلکه داخل ملک عضوض بود **فف** در ازالة الخفا در شروط خلافت
گفته اصل درین مسئله آنست که بمعنی خلافت منعقد ست احیاء علوم دین و اقامت ارکان اسلام را و امر بمعروف و نهی منکر
و قیام بامر جهاد و قضاء و اقامت حدود و در اینصورت هر چه شرط هر یکی ازین امور باشد شرط خلافت ست پس از جمله شروط
خلافت آنست که مسلمان باشد زیرا که ریاست مسلمین بر اجنبی سفر و نگیرد مسلمان کما قال تعالی ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا

سبیلا و چه ظاهرست که این معنی از غیر مسلمان سرانجام نشود و اگر خلیفه کافر گردد و العیاذ بالله واجب شود خروج
بروی پس نصب کافر او لا اولی ست بانکه درست نباشد و از انجمله آنست که عاقل و بالغ باشد زیراکه مجنون و سفیه و صبی
محجور اند از تصرفات جزئیه قال الله تعالی و لا تؤتوا السفهاء اموالکم چون بر مال خود ها قادر نباشند بر اموال و رقاب
مسلمین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارهای مطلوب از استخلاف این جماعه سرانجام نمیشود و از انجمله ست که ذکر باشد
نه امراة زیراکه در حدیث بخاری آمده ما افلح قوم ولوا امرهم امرأة چون بسمع مبارک آنحضرت صلعم رسید که اهل فارس دختر
کسری را بپادشاهی بر داشته اند فرمود رستگار نشوند قومیکه والی امر پادشاهی خود ساختند زنی را زیراکه امرأة ناقص
العقل و الدین ست و در جنگ بیکار و قابل حضور محافل و مجالس نیست پس ازوی کارهای مطلوب بر نیاید و از انجمله ست که
حر باشد زیراکه عبد قابل شهادت در خصومات نیست و بنظر مردم حقیر و مهان ست و واجب ست بروی مشغول بودن
بخدمت مولای خود و از انجمله ست که متکلم و سمیع و بصیر باشد زیراکه لازم ست بر خلیفه حکم کردن بر وجهی که در مقصد اشتباه
واقع نشود و معرفت مدعی و مدعا علیه و مقر و مقرله و شاهد و مشهود علیه و استماع کلام این جماعه حاصل شود و واجب
بروی تولیت قضاة امصار و نصب عمال و امر کردن مر جیوش را بانچه در جهاد پیش آید و انهمه بدون سلامت اعضا
متحقق نشود و مقدمه واجب واجب ست و از انجمله آنست که شجاع باشد و صاحب رای در حرب و سلم و عقد و فسخ و فرض مقاتله
و تعیین امرا و عمال و صاحب کفایه و از انجمله آنست که عدل باشد یعنی مجتنب از کبائر غیر مصر بر صغائر و صاحب مروت باشد
نه هرزه گرد و خلیع العذار زیراکه در شاهد و قاضی و راوی حدیث هرگاه اینمعانی شرط ست پس در ریاست عامه که زمام
خلق بدست او افتد اولی ست بانکه شرط باشد قال تعالی ممن ترضون من الشهداء و مرضی بودن مفسرست بعدالت و
مروت و از انجمله ست که مجتهد باشد زیراکه خلافت متضمن ست قضا و احیاء علوم دین و امر معروف و نهی منکر را و این همه بدون
مجتهد صورت نگیرد و از انجمله آنست که قریشی باشد باعتبار نسب آباء خود زیراکه حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه صرف
کرد انصار را از خلافت باین حدیث که الائمة من قریش و ابو هریره و جابر روایت میکنند الناس تبع لقریش فی
هذا الشان و ابن عمر روایت میکند لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم اثنان و معاویه بن ابی سفیان روایت میکند
ان هذا الامر فی قریش لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه ما اقاموا الدین و اختلاف کرده اند در اشتراط کتابت بالجمله چون
این شروط در شخصی موجود باشد مستحق خلافت شود و اگر او را خلیفه سازند و غیر مستجمع این شروط را اگر خلیفه سازند عاقدان
خلافت او عاصی گردند لیکن اگر تسلط یابد حکم او فیما یوافق الشرع نافذ باشد برای ضرورت که بر داشتن او از مسند خلافت
اختلاف امت پیدا کند و هرج و مرج پدید آرد انتهی ملخصا و ازینجا معلوم شد که خلافت امروز در عالم خلاف خلافت شرعی
ست چه هیچیکی ازین شروط را در عقد آن رعایت نمیکنند بلکه بجای هر شرط ضد آن یافته میشود زیراکه حکام اکثر اقالیم که
دران طوائف اهل اسلام موجود اند کفار اند از اهل کتاب و جز ایشان و جای اطفال اند بحکم وراثت نه استحقاق و جای
زنان اند چنانکه درین بلده که ما درانیم در حال کتابت این رساله و جای سفها اند و جای نامردان و جای غیر قریش
و آن اکثرست بلکه از روزیکه خلافت عباسیه منقرض شد خلافت از قریش برفت بر قطری آل عثمان والی شدند و

و برقطعه‌ای ال تیمور و این بهره و ترک و افغان و غیره اند بعده سلطنت آل تیمور به هم برفت و در نصاری آمد آری در ممالک روم و هنوز
عثمانیه حکمران اند و سلطنت ایشان هم بطریق جبر و قهر و تسلط ست نه بر منهاج شریعت اما اطاعت ایشان فیما یوافق الشرع
لازم ست و خروج ممنوع تا کفر بواح نکنند در ازالة الخفاء در بیان طرق انعقاد خلافت گفته که بچهار طریق ست اول بیعت اهل
حل و عقد از علماء و قضاة و امراء و وجوه ناس که حضور ایشان متیسر شود و اتفاق اهل حل و عقد جمیع بلاد شرط نیست زیرا که آن
ممتنع ست و بیعت یک دو کس فائده ندارد و خلافت صدیق بطریق بیعت بود دوم استخلاف خلیفه مستجمع شروط را و خود هم
لازم ست که همان شخص را خلیفه سازند انعقاد خلافت حضرت فاروق بهمین طریق بود سوم شوری ست در میان جمعی از
مستجمعین شروط و انعقاد خلافت ذی النورین بهمین طریق بود چهارم استیلا ست چون خلیفه بمیرد شخصی متصدی خلافت گردد
بغیر بیعت و استخلاف و همه را بر خود جمع سازد و باستلاف قلوب یا بقهر و نصب قتال خلیفه شود لازم گردد بر مردمان اتباع فرمان
او در آنچه موافق شرع باشد و این دو نوع ست یکی آنکه مستولی مستجمع شروط باشد و صرف منازعین کند بصلح و تدبیر از غیر ارتکاب
محرمی و این قسم جائز ست و رخصت و انعقاد خلافت معاویه بعد حضرت مرتضی و بعد صلح امام حسن بهمین نوع بود دیگر آنکه
مستجمع شروط نباشد و صرف منازعین کند بقتال و آن جائز نیست و فاعل آن عاصی ست لیکن واجب ست قبول احکام او چون
موافق شرع باشد و اگر عمال او اخذ زکوة کنند از ارباب اموال ساقط شود و چون قاضی او حکم نماید نافذ گردد و همراه او جهاد
میتوان کرد و این انعقاد بنا بر ضرورت ست زیرا که در عزل او افنای نفوس مسلمین و ظهور هرج و مرج شدید لازم آید و بیقین معلوم
نیست که این شدائد مفضی شود بصلاح یا نه یحتمل که دیگری بدتر از اول غالب شود پس ارتکاب فتن که قبح او متیقن ست چرا
باید کرد برای مصلحتی که موهوم ست و محتمل و انعقاد خلافت عبد الملک بن مروان و اول خلفای بنی عباس بهمین نوع بود انتهی
ملخصاً گویم خلافت اکثر ملوک اسلام از اول زمان تا زمان حال از همین قسم بود و خروج بر ایشان از همین مصلحت نبود و در ازالة
الخفا گفته خروج بر خلیفه بسه نوع تواند بود یکی آنکه خلیفه کافر شود یا بانکار ضروریات دین و العیاذ بالله درین صورت واجب ست
خروج بر وی و قتال با وی و این قتال اعظم انواع جهاد ست تا اسلام متلاشی نگردد و کفر غالب نشود دیگر آنکه خروج کنند برای
نهب اموال و قتل نفوس و تحلیل فروج بغیر تاویل شرعی سیف را حکم سازند نه قانون شرع را و حکم این جماعه حکم قطاع الطریق ست
دفع کردن ایشان و از هم متفرق ساختن جماعه ایشان را واجب ست سوم آنکه خروج کنند به نیت اقامت دین و تقریر کنند
خلیفه و احکام او شبهه را پس آن تاویل اگر باطل باشد قطعاً هیچ اعتبار ندارد مانند تاویل اهل ردت و مانعین زکوة در
زمان ابو بکر صدیق رضی الله عنه و معنی قطعیت بطلان تاویل آنست که مخالف نص کتاب یا سنت مشهوره یا اجماع یا قیاس جلی
واقع شود و اگر آن تاویل مجتهد فیه ست نه قطعی آن قوم بغاة باشند و حکم بعصیان باغی کنیم اگر از خلیفه جور صریح صادر شود
یا حکم برخلاف شرع نماید و در آن مسئله برهانی از جانب شرع پیش یا موجود ست جائز ست قیام به دفع ظلم از خود و ترک
فرمان برداری او و جمعی که رفیق سلطان شوند برای ایذای او عصاة باشند و اگر در آن مسئله برهانی از جانب شرع نیست
صبر نماید آفاتی را که بر سر وی میگذرد و از آفات سماویه شمرد و دست از قتال باز دارد و تتمه در ازالة الخفاء که سپردن
کارهای مسلمین بکفار اصلا درست نیست حضرت عمر ازین امر نهی شدید فرموده اند اخرج السهروردی فی العوارف

عن وثیق الرومی قال کنت مملوکا لعمر فکان یقول لی اسلم فانک ان اسلمت استعنت بک علی امانة المسلمین فانه لا ینبغی ان استعین
علی امانتهم بمن لیس منهم قال فابیت فقال عمر لا اکراه فی الدین فلما حضرته الوفاة اعتقنی فقال اذهب حیث شئت ——

فصل ششم واز انجمله ست افتادن فتور عظیم در ارکان اسلام مثل تاخیر صلوات از مواقیت آن و نرفتن خلفا برای حج
بذات خود در ازالة الخفا گفته معلوم ست از تاریخ که اقامت حج بعد حضرت عثمان هیچ خلیفه بذات خود نکرده ست بلکه نائبی را
مقرر میکردند و حضرت مرتضی هم بذات خود اقامت حج ننمود بلکه در بعض سنین نائب هم نتوانست فرستاد کما هو مذکور فی
المستدرک و معاویه بن ابی سفیان ابان بن عثمان را امیر الحج ساخته بود در ایام خلافت خود حالانکه خلفاء سابق اقامت حج
بنفس خود میکردند الا بعذر و اقامت حج ضمیمه خلافت بود بلکه از خواص خلیفه چنانکه بر تخت نشستن و تاج بر سر نهادن یا در
کوشک پادشاهان پیشین اقامت نمودن در اکاسره و قیاصره علامت پادشاهی بود انتهی و امروز هیچ پادشاه موفق
باقامت آن بذات خود نمیشود آری بعضی سلاطین تیموریه و عثمانیه از هندوستان و روم از طرف خود امراء الحج فرستادند
اکنون دران هم فتور راه یافته و از انجمله ست اختیار تشدد در عبادات و راضی برخص شرعی نشدن ذکر البغوی عن عمیر
قال ادرکت من اصحاب النبی صلعم اکثر من سبعین فما رایت قوما اهون سیرة ولا اقل تشدیدا منهم قال ابراهیم اذا بلغک فی
الاسلام امران فخذ ایسرهما و قال الشعبی اذا اختلفت علیک فی امرین فخذ ایسرهما فان ایسرهما اقربهما من الحق لان الله سبحانه یقول
یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر در ازالة الخفا گفته ازین آثار مفهوم میشود که تلفظ رخص از مذاهب اربعه بعد ازانکه
نص قرآن و حدیث صحیح مشهور و اجماع سلف و قیاس جلی ازان باز نداشته باشد حسن ست خلافا للفقهاء المتاخرین بل
نسبه بعضهم الی الفسق انتهی و نیز در ازالة الخفا گفته که تغییر اوضاع با وضاع دیگر چند قسم ست و هر قسمی را حکمی علیحده
بعضی ازان قبیل ست که اختیار بشر را دران راه نیست مثل قحط و زلازل و کثرت نسا و قلت رجال و کثرت اشرار
خبیث النفس و قلت اخیار معتمد الاخلاق ذوی الحلم و حکم این قسم آنست که تکلیف بر طاقت دائر ست و مواخذه
منوط باختیار و درین تغیرات ماخوذ نیستند لیکن قصور اشخاص بنی آدم از وصول بکمال مطلوب متحقق ست اگرچه باختیار ایشان
نباشد و بعضی ازان قبیل ست که باختیار آدمی واقع میشود و این قسم باقسام چند منقسم ست یکی آنکه ارتکاب کنند منهی عنه را
مثل شرب خمور و کثرت زنا یا ترک نمایند مفروضات را مثل صلوة و شک نیست که این محل مواخذه ست دیگر آنکه التزام کنند مستحبی
را مانند التزام سنن موکده یا صورتی و هیئتی خاص از امور لازم گیرند و آن را منوا چند عرض نمایند و این قسم را بدعت حسنه گویند
مثل اختراع احزاب و اوراد درین قسم ترتب ثواب متحقق میشود و اعتقاد تاکد آن باطل و مدار ثواب همانقدر ست که معروف
از شرع شده و آن هیئت و صورت مباح ست متعلق مدح و ذم نمیتواند شد و محتمل که بعض مفاسد بران التزام مترتب شود
و در قرن ثانی آن همه را سنت انگارند و تحریف شریعت حقه لازم آید اما این شخص شعور بآن مفاسد ندارد و خطا گویند
هست سوم آنکه لازم گیرد هر فریق مباحی را که شعار خویش ساخته ست و هم چنین در هر زمانی رسمی فاش شود
و وضعی رائج گردد و آنهمه باقی بر اباحت خود ست لوم و مدح بران عائد نیست الا بالعرض که تعصب میان آن پدید
و نیز جمیع وضعی بر وضعی دیگر متحقق گردد یا قرن ثانی آنرا سنت دانند و در ورطه تحریف افتند باز قسم استیفا تشبیه کفار

گاهی بنص کتاب الله یا احادیث مشهوره یا قیاس جلی یا اجماع امت مرحومه ثابت در این صورت شخص بجهل آن اصول معذور نیست
و استدلال بشبهه واهیه یا تقلید عالمی در خلاف آن غیر مسموع و عند الله آن مخالف را مفازنه و گاهی قباحت این اشیا
بخبر واحد صحیح بغیر معارض ثابت شود در بنصورت تا وقتیکه آنحدیث نرسیده و پرده از روی کار مرتفع نگشته بسبب
جهل خود معذورست چون پرده برخاست و بزرگی متجلی شد جای گفت و شنود نماند و گاهی قبح آن با دله ظنیه متنازعه
متعارضه ثابت گردد درانجا اختلاف سلف که المجتهدون مصیبون او المصیب واحد و الآخر مخطی معذور جاریست چون
این مقدمات معلوم شد باید که در مبحث تغیر اوضاع رسوم و در اختلاف امت که درین ایام پیدا شده بیک عصا همه را سوق
نکنی و در یک مرتبه نازل نگردانی انتهی و هم در ازالة الخفا ست که در ایام دولت بنی عباس مذاهب اصول و فروع محکم الاساس
گشت حنفی و شافعی و مالکی بتصانیف پرداختند و در اصول معتزله و شیعه و جهمیه از هم ممتاز گشتند و در همین عصر علوم
یونانیان بلغت عرب نقل کرده شد و تاریخ فارسیان معرب ساختند و هر یکی بمذهب خود خرسند گردید تا انقراض
دولت شام هیچکس خود را حنفی و شافعی نمیگفت بلکه ادله را بر وفق مذاهب اصحاب خود تاویل میکردند و در دولت عراق
هر کسی برای خود نامی معین نمود و تا نص اصحاب خود نیابد بر ادله کتاب و سنت حکم نکند اختلافی که از مقتضای تاویل کتاب
و سنت لازم می آید استحال محکم الاساس گشت هرچند دولت بنی عباس اول و اوسط و آخر مختلف بود اما همه بر تاسیس
مذاهب و تفریع آن و تخریج بران گذشت و این حالت بنسبت حالتین اولیین مانند جنس تحت جنس عالی تصور باید کرد
و آنحضرت صلعم باعتبار همان امر مشترک فرموده کما اخرج ابو داؤد من حدیث سعد بن ابی وقاص عن النبی صلعم انی لارجو ان لا تعجز
امتی عند ربها ان یوخرهم نصف یوم قیل لسعد کم نصف یوم قال خمسمائة سنة تفصیل این معنی آنکه خلافت در دولت مدینه و شام و
عراق همه در قریش بود و از ملک عرب باطراف و نواحی احکام جاری میشدند و لهذا بحسب الصورة امت درین حدیث بمعنی
قوم و قبیله است ازین تاریخ باز دولت قریش منقرض شد بلکه دولت عرب برهم خورد و رؤسا محافل و ملوک عالم عجمیان شدند
چون دولت عرب منقضی شد و مردم در بلاد مختلفه افتادند هر یکی آنچه از مذاهب یاد گرفته بود همان را اصل ساخت آنچه مذهب
مستنبط سابقا بود استحال سنت مستقره شد علم ایشان تخریج بر تخریج و تفریع بر تفریع و دولت ایشان مانند دولت مجوس
الا آنکه نماز میگذارند و متکلم بکلمه شهادت میشوند ما مردم در دامان همین تغیر پیدا شدیم نمیدانیم خدای تعالی بعد ازین چه
خواسته است انتهی **قف** در ازالة الخفا عن خلافة الخلفاء گفته کان مهره زبان شهر جمله کس شریر بوده اند و عنایت نامیه
الهی در تهذیب نفوس بیکار افتاد بلکه اینجا اسرار عجیبه است در هر زمانه طائفه را مهبط انوار و برکات ساخته اند اخرج مسلم مرفوعا
جماعة لا تزال طائفة من امتی قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم او خالفهم حتی یاتی امر الله و هم ظاهرون علی الناس و اخرج
ابن ماجة عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم ان الاسلام بدء غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء و اخرج ابن ماجة عن انس
بن مالک ان رسول الله صلعم قال ان الاسلام بدء غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء و اخرج ابن ماجة عن عبد الله قال
قال رسول الله صلعم ان الاسلام بدء غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء قال قیل و من الغرباء قال النزاع من القبائل و اخرج
ابن ماجة عن عمر بن الخطاب انه خرج یوما الی مسجد رسول الله صلعم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبی صلعم یبکی فقال

مایلیک قال یبکینی شیئ سمعته من رسول الله صلعم یقول ان یسیر الریا شرک وان من عادی لله ولیا فقد بارز الله بالمحاربة
ان الله یحب الابرار الاتقیاء الاخفیاء الذین اذا غابوا لم یفتقدوا وان حضروا لم یدعوا ولم یعرفوا قلوبهم مصابیح الهدی یخرجون
من کل غبراء مظلمة هرچند درین زمانه این مردم کم یاب اند اما بوجهی از وجوه بهتر اند از اشخاص بسیاری از زمان سابق اخرج الترمذی
وابن ماجة وغیرهما عن ابی ثعلبة الخشنی فی حدیث طویل آخره فان ورائکم ایام الصبر فمن صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمر للعامل
فیهن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عمله قالوا یارسول الله اجر خمسین منهم قال اجر خمسین منکم باز آنحضرت صلعم این غریبانرا که در هر طبقه
اقل قلیل میباشند تقسیم فرمودند به پنج طبقه و در هر طبقه خاصیتے نهاد معنی این کلام بغایت دقیق ست اخرج ابن ماجة عن
انس بن مالک عن رسول الله صلعم قال امتی علے خمس طبقات فاربعون سنة اهل بر وتقوی ثم الذین یلونهم الی عشرین
ومائة سنة اهل تراحم وتواصل ثم الذین یلونهم الی ستین ومائة اهل تدابر وتقاطع ثم الهرج الهرج النجا النجا وفی روایة عنه قال
رسول الله صلعم امتی علے خمس طبقات کل طبقة اربعون عاما فاما طبقتی وطبقة اصحابی فاهل علم وایمان واما الطبقة الثانیة
مابین الاربعین الی الثمانین فاهل بر وتقوی ثم ذکر نحوه تفصیل این اجمال آنکه در هر زمان جمعی بر سنت سنیه قائم خواهند بود
وان قلوا اما این قائمین علے الحق بر یک صفت نیستند در هر طبقه وجه قرب دیگر خواهد بود و صورت قیام بر سنت سنیه
دیگر طبقه اولی چهل سال ست از هجرت خیر البشر صلعم تا وفات مرتضی علیه السلام و وجه قرب درین طبقه ایمان و علم ست یعنی
قوت تصدیق شرائع و اعتنا تمام بحفظ مسموعات از جناب آنحضرت صلعم و آنرا غنیمت کبری دانستن و از همه گسستن و بجانب
او متوجه شدن و در طبقه ثانیه وجه قرب عمل بشرائع اسلامیه بود فرائض آن و نوافل آن و اجتناب از محرمات و مکروهات و دل
ایشان از همه گسسته باین اعمال متوجه شد از این اعمال نوری برخاست و بر دل ایشان مستولی گشت بران نور بودند و همراه
آن نور گذشتند وهم اهل البر والتقوی و در طبقه ثالثه اعمال خیر بسبیل عادت و ریا فاش شد و هر کس و ناکس بصور
اعمال متلبس گشت و فرق درمیان محق و مبطل باعتبار صورت اعمال نماند هرکه بر حسن اخلاق و لین و صفائی دل مفطور بود
نور این اعمال تنویر و تهذیب و نمود و هرکه چنین نبود صرف اعمال او را باین قرب نسایند زیراکه اعمال ایشان از نیت قویه
بر نخاست و نور آن اعمال بقالب آن جماعه عائد نشد و هرکه باین صفت بود هم قبول اعمال او نتوانست از خود دور کردن بخلاف
طبقه پیشین که مساهلت در نیت عادت آن قوم نبود و ریا در اعمال رسم ایشان نه وهم اهل التواصل والتراحم و در طبقه
رابعه اوضاع فاسده و نیات کاسده ظاهر تر شد نور اعمال بدون گوشه گیری و خلوت نشینی و انقطاع از قبائل و عشائر
و از صحبت خلق دور شدن میسر نگشت هرکه درین طبقه نوری حاصل کرد بغیر اعتزال و ترک صحبت با نام دستش نداد وهم
اهل التدابر والتقاطع و در طبقه خامسه دوره برگشت و نظر الهی بر ملکات نفس افتاد که با اعمال و اذکار یکسو میگردد
و در جذر لطیفه عقل و نفس و قلب بادی محکم میکند وهم اهل المقامات والاحوال و همچنین در هر طبقه وصفی که مدار نظر الهی بهمان
می باشد علحده ست والکلام فی هذا یطول انتهی ملخصا گویم از حدیث ابن ماجه که در بیان این طبقات گذشت معلوم میشود
که غایت این طبقات تا یکصد و شصت سال از هجرت آنحضرت ست صلعم برین تقدیر ما مردم که بعد قرون متطاوله ازین
طبقات پیدا شده ایم خارج باشیم از حکم آن طبقات و داخل باشیم در حکم جمله اخیره حدیث مذکور که ثم الهرج الهرج

خلاصہ ما ازین ہمہ بحکم خاتمہ حدیث النجا النجا در تشبیح اعمال طبقات مذکورہ باشد خصوصاً طبقۂ اولی و ثانیہ و برین تقدیر حکم
طبقات مردم متاخرہ حکم طبقات خمسہ مذکورہ باشد بعد وجود اتحاد اعمال ہر طبقۂ متاخر با ہر طبقۂ متقدم ان کان خیراً فخیر
و ان کان شراً فشر والله اعلم و بالجملہ طبقۂ ما شر جملہ طبقات ست کہ با قیامت ہمدوش ست و با فتن و شرور و حوادث
و آفات دینیہ و دنیاویہ روز افزون ہم آغوش زہی سعادت آن بندہ کہ درین وقت جادۂ صراط مستقیم بپیماید و خود را از
ورطۂ ہلاک بساحل نجات برد و ما توفیقی الا بالله علیہ توکلت و الیہ انیب و کیف کہ آنحضرت صلعم برای زمان شرور احکام و مصالح
علیحدہ تشریع فرمودہ اند و در احادیث بسیار آمدہ کہ چون زمان کذا و کذا باشد باید کہ شما چنین و چنان بکنید از آنجملہ اینست
کہ چون غیر مستحق خلافت مسلط شود اطاعت او کنید در آنچہ موافق شرع باشد و بروی خروج نکنید مگر کفر صریح از وی ظاہر
شود چنانکہ در زمان اکبر بادشاہ در ہندوستان اتفاق افتادہ بود و این معنی متواتر بالمعنی ست و از آنجملہ اینست کہ اگر بیعت
برای شخصی منعقد شد و تسلط او مستقر گشت اگر دیگری بروی خروج نماید و قتال کنند او را میباید کشت اگر افضل باشد از وی
یا مساوی یا مفضول و از آنجملہ این ست کہ چون امرا از زمان فتن تعدی در اخذ زکوٰۃ واقع شود چنانکہ فی الحال موجود و مشہود
ست تدبیر در آن وقت ارضاء ایشان و صبر بر جور ایشان ست و از آنجملہ آنست کہ تخلی برای عبادت در زمان اول ممنوع بود در زمان فتنہ
محبوب و مطلوب ست و از آنجملہ آنکہ ہر کہ بیعت بر ہجرت کردہ ست او را تعرب و بداوت درین زمان جائز ست چنانچہ نسائی
از سلمہ بن الاکوع آوردہ کہ چون وی بر حجاز درآمد گفتند ای ابن الاکوع مرتد شدی و بدو گشتی یعنی بعد از ہجرت بادیہ
رفتی گفت نہ و لکن آنحضرت اذن داد مرا در بدو و از آنجملہ اینست کہ امر معروف و نہی منکر از واجبات اسلام ست و در زمان
فتنہ ساقط شدہ و ہمچنین ارضای قول خلیفہ در زمان سابق حجتی بود و در ایام فتنہ آن معنی منقطع شد و از آنجملہ ست تضاعف
اجور آنانکہ درین زمان متمسک باشند بسنت و از آنجملہ ست اینکہ مرگ دران ایام بہتر باشد از حیات و اظہار کلمۂ حق نزدیک
سلطان جابر افضل باشد از جہاد و غیر ذلک برای ہر یک ازین معانی نصوص صحیحہ مستفیضہ ست کہ در ازالۃ الخفاء ذکر
کردہ فلیرجع الیہ **فصل ہفتم** و منجملہ امارات متوسطہ ست آنکہ باشند در آخر زمان عباد جہال و قاریان فاسق رواہ ابو
نعیم و الحاکم عن انس و فرمود برپا نشود ساعت تا آنکہ مباہات کنند مردم در مساجد رواہ احمد و ابو داؤد و ابن ماجہ و ابن
حبان عن انس و از اشراط ساعت ست فحش و تفحش و قطیعت رحم و خیانت کردن امین و امانت کردن خائن رواہ الطبرانی
عن انس و از آنجملہ ست انتفاخ اہلہ و اینکہ دیدہ شود ہلال قبل بقبتین یعنی وقت طلوع چنان نماید کہ گویا ماہ دو شبہ ست
رواہ الطبرانی عن ابن مسعود و انس و از آنجملہ ست کثرت باران و قلت نبات و کثرت قراء یعنی عباد و قلت فقہاء و کثرت
امرا و قلت امنا رواہ الطبرانی عن عبد الرحمن بن عمرو الانصاری و از آنجملہ آنست کہ بروند صالحان اول فاول و باقی مانند سبوس
ہمچو سبوس جو یا تمر اخرجہ احمد و البخاری عن مرداس الاسلمی و از آنجملہ ست کہ برپا نشود قیامت تا آنکہ باشد زہد روایت و
ورع تصنع اخرجہ ابو نعیم فی الحلیۃ عن ابی ہریرۃ و از آنجملہ ست کہ باشد فرزند غیظ و باران قیض و بسیار شوند بدان رواہ
الطبرانی عن ابن مسعود یعنی پسر سبب خشم پدر و مادر باشد و کاری بکند کہ ایشان ازان بغیظ آیند از نافرمانی او و نباشد مطیع
مر والدین را و باران در تابستان بارد و ہیچ شی نروید و این قریب ست با آنچہ گذشت از کثرت باران و قلت نبات و از

کہ دروغگو راستگو باشد و راستگو دروغگو رواہ الطبرانی عن ابن مسعودؓ و آنرا انجملہ ست کہ امین گرفتہ شود خائن و خائن گرفتہ
شود امین و پیوند کسستند باطباق یعنی با اعدا و اجانب و قطع کنند ارحام را رواہ الطبرانی عن ابن مسعودؓ و آنرا انجملہ ست کہ سردار
شوند ہر قبیلہ را منافقان آنہا و ہر بازار را فجار آنہا رواہ الطبرانی عن ابن مسعودؓ و آنرا انجملہ کہ باشد مومن در قبیلہ خوارتر
از نقد رواہ الطبرانی عن ابن مسعودؓ و نقد گوسفندان کوچک را گویند و آنرا انجملہ ست کہ آراستہ شود محرابہا و ویران
گردد دلہا رواہ الطبرانی عنہ و آنرا انجملہ ست کہ اکتفا کنند مردان بمردان و زنان بزنان رواہ الطبرانی عنہ و این
کنایت ست از کثرت لواطت در رجال و کثرت سحاق در زنان و آن فی الحال بوجہ کمال موجود ست و آنرا انجملہ ست
الکتفا[ء] مساجد و تعلیق منابر یا منارہ رواہ الطبرانی و آنرا انجملہ ست کہ آباد شود ویرانہہای دنیا و ویران گردد
آبادیہای دنیا رواہ الطبرانی عنہ و ابن عساکر عن محمد و عطیۃ السعدی یعنی شہر آبادان خراب گردد و بجای دیگر
آبادان شود چنانکہ نقل کردہ شد مصر بسوی قاہرہ و کوفہ بسوی نجف و آنرا انجملہ ست کہ ظاہر شود سازہا و نوشیدہ
شود بادہ ہا رواہ الطبرانی عنہ و آنرا انجملہ ست کثرت شُرَط و ہمازان و غمازان و لمازان و کثرت اولاد زنا رواہ الطبرانی
عن ابن مسعودؓ و شرط بضم معجمہ و فتح مہملہ بمعنے اعوان سلطان ست سخاوی گفتہ حالا شرطا اعوان ظلمہ اند و اطلاقش
غالبا بر افصح جماعت والی و نحو آن می آید و گاہی وسعت دہند و بر ظلمہ حکام اطلاق کنند و ہمز بمعنے غیبت ست
و افتادن در مردمان و ذکر نمودن عیوب ایشان و لمز مرادف اوست و گفتہ اند لمز عیب کردن ست در روی و ہمز در پشت
و آنرا انجملہ ست تسلیم خاصہ و فشو تجارت تا آنکہ برگار[؟] زن شوہر خود را بر تجارت و قطع ارحام و فشو قلم و ظہور شہادت
زور و کتمان شہادت حق رواہ احمد و البخاری و الحاکم و صححہ عن ابن مسعودؓ و فشو قلم کنایہ از کثرت کتبہ و قلت علما ست
یعنی اکتفا کنند بآموختن خط یا بیامیزند بحکام کذا فی الاشاعہ و آنرا انجملہ آنست کہ حلال گردانند این امت شراب را بہ نبیذ
یعنی بادہ نوشند و نبیذ نامند و نبیذ در معنے ہمان خمرست زیرا کہ ہر مسکر مائع ست و حلال گردانند ربا را ببیع یعنی
تحیّل کنند در ربا در صورت بیع ظاہر نمایند و سحت را بہدیہ یعنی رشوت خورند و حرام صرف بگیرند و آنرا ہدیہ نامند و
تجارت کنند بزکوٰۃ یعنی مال بمزدوران خود در مزد بدہند و آنرا در زکوٰۃ مجرا گیرند یا بالعکس و آنرا انجملہ ست کہ چون بی نیاز
شوند زنان بزنان و مردان بمردان پس بشارت دہ ایشانرا بباد سرخ کہ بیرون آید از طرف مشرق و مسخ شوند
بعض و خسف شوند بعض ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون رواہ الدیلمی عن انسؓ و آنرا انجملہ ست کہ گرفتہ شود مال غنیمت را دولت
رواہ الترمذی عن ابی ہریرۃ یعنی توانگران و صاحبان مناصب مخصوص باموال فیء شوند و کسانیکہ مستحق وی اند ممنوع باشند
در نہایہ گفتہ الدولۃ بالضم ہو ما یتداول من المال فیکون لقوم دون قوم و قال فی الفائق الدولۃ بضم الدال و فتحہا ما یدال
الانسان ای یدول من الحظ و آنرا انجملہ ست کہ گرفتہ شود امانت را غنیمت و زکوٰۃ را تاوان و علم آموختہ شود برای غیر دین
خدا رواہ الترمذی عنہ یعنی سوختن امانات و ودائع مردم را ہضم کنند و آنرا مغتنم انگارند گویا مال غنیمت ست کہ در دست
وی افتادہ و مردم زکوٰۃ را تاوان شمارند یعنی برایشان شاق گردد ادا کردن وی چنانکہ تاوان گران باشد و علم را
برای مقاصد دنیہ ردیہ دنیاویہ و حصول مطالب وی بیاموزند نہ برای دین خدا و دریافت احکام و قصد عمل بران

ملاہی لفظ قدریشہ معازف سرود آن ... [illegible] ۱۲ منہ

از آنجمله ست که اطاعت کند مرد زن خود را و نافرمانی کند مادر خود را و نزدیک سازد یار خود را و دور افگند پدر خود را و بلند
شود آوازها در مسجدها رواه الترمذی عنه یعنی یاران خود را اکرام کند و مادر و پدر را ایذا رساند و در مسجد گفتگوهای دنیا کنند
گویا مسجد بیت خانه و انجمن ایشان ست که در آن از هر واهی سخن میرود و از آنجمله ست که سردار شود قبیله را فاسق و باشد
زعیم قوم ارذل شان و اکرام کرده شود مرد بخوف شر وی رواه الترمذی عنه و زعیم کسی را گویند که متکفل کاروبار قوم باشد
و بدان قیام کند و رذل یعنی ردی ست مدعا آنکه فاسق قوم کبیر و سردار ایشان باشد و از آنجمله ست که ظاهر شوند زنان سرایندہ
و سازها و نوشیده شود خمر و لعنت کند آخر این امت اول امت را اخرجه الترمذی عنه در اشاعه گفته ظاهر شد لعن کردن آخر
این امت اول امت را در رافضه قبحهم الله تعالی انتهی گویم و ظاهر شد این بلیه در بعض فرق اهلسنت نیز مثل اهل تقلید و اهل
اتباع که بد میگوید هر یکی از این فریق فریق دیگر را و اکابر و سلف او را که تقلید و اتباع وی میکنند و نیست این اول آبگینه
که شکست در اسلام حفظنا الله سبحانه و تعالی عن سوء القول و العمل و از آنجمله آنست که چون نزدیک شود زمان بسیار شود
پوشیدن طیلسان و بسیار شود تجارت و بسیار شود مال و تعظیم کرده شود صاحب مال بسبب مال خود و بسیار شوند اعوان
سلطان یعنی شرط و باشد امارت کودکان و کثرت زنان و جور پادشاه و کمی مکیال و میزان رواه الطبرانی و الحاکم عن ابی ذر
در اشاعه گفته کمی کردن در کیل و وزن و ذراع از کبائر ست قال تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس الآیه یعنی در خریدن
زیاده ستانند و در فروختن کم دهند و از آنجمله آنست که متمثل شود شیطان بصورت مرد و بیاید نزد قوم و بگوید با ایشان سخن
دروغ پس متفرق شود قوم و مردی گوید شنیدم مردی را که میشناسم روی او و نمیدانم نام او که چنین میگفت رواه مسلم فی
مقدمة صحیحه عن ابن مسعود و از آنجمله آنست که در دریا شیاطین اند در زندان کرده شده بسته ست آنها را سلیمان علیه السلام
نزدیک ست که بیرون آیند و بخوانند بر مردم قرآن را رواه مسلم عن ابن عمرو و از آنجمله ست که چون نزدیک شود زمان بپرورد
مرد بچه سگ را بهتر باشد او را از اینکه بپرورد پسر خود را و توقیر کرده نشود کبیر ایشان و رحم کرده نشود صغیر ایشان و
بسیار شود اولاد زنا تا آنکه زنا کند مرد با زن بر شاهراه بپوشند چرم گوسفند بر دلهای گرگان افضل ایشان در آن زمان
مداهن باشد اخرجه الطبرانی و الحاکم عن ابی ذر در اشاعه گفته مراد بپوشیدن پوست گوسفندان آنست که نرم کنند
گفتگو و خوب نمایند کار را بطور ریا و نمایش و دلهای ایشان مانند گرگان باشد در درندگی ه در برابر چو گوسفند سلیم
و در قفا همچو گرگ مردم درند و از آنجمله ست که باشد فاحشه در کبار شما و ملک در صغار شما و علم در رذال شما و مداهنت در خیار
شما رواه احمد و ابن ماجه عن انس و از آنجمله آنست که چون متقارب شود زمان تنقیه کند موت خیار امت مرا چنانکه می چیند
یکی از شما رطب را از طبق یعنی بچیند موت نیکان را از عالم برد اخرجه المراهجری عن ابی هریرة و از آنجمله ست که تطاول کنند
مردم در بنیان و در روایتی چون ببینی پیاده پایان برهنگان چرانندگان گوسفندان را که درازی میکنند در بنیاد در حالی که
نگران باشید ساعت را رواه الشیخان عن عمر در اشاعه گفته و این وقتی شود که بسیار گردد مالهای ایشان و
گردد وجاهت ایشان و نباشد ایشان را داعیه و نه همت جز بنا زیرا که در آن وقت مشتغل نباشند بعبادت و نه بتعلیم و نه
بجهاد انتهی گویم این است آنوقت که غالب اهل عالم مشتغل اند در بنیان و ... مال و تجرد اند از تعلیم و جهاد

رہنما بدایت بعد ببرین خدا در ندپہ خواہد شد و آز انجملہ آنست کہ چون سپردہ شود کار بنا اہل پس منتظر باشید ساعت را
رواہ البخاری عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ و للہ در القائل ؎ ایا دہر اہملت فینا اذاکا ٭ و ولیتنا بعد وجہ قفاکا ٭
قلبت الشرار علینا رؤساء ٭ و اجلست سفلتنا مستواکا ٭ فیا دہر ان کنت عادیتنا ٭ فہا قد صنعت بنا ما کفانا ٭ و از انجملہ بست
نداشتن اہل مساجد کہ بیابند امام را کہ نماز بگذارد با ایشان رواہ احمد و ابو داؤد عن سلامۃ بنت الحران و از انجملہ ست
اینکہ نرود دنیا تا آنکہ بگذرد مرد بر قبر و بغلطد بران و بگوید کاش من بودم بجای صاحب این قبر و نیست بوی دین
مگر بلا رواہ مسلم و ابن ماجہ عن ابی ہریرۃ ؎ الا موت یباع فاشتریہ ٭ فہذا العیش ما لا خیر فیہ ٭ و از انجملہ آنکہ برپا نشود
قیامت تا آنکہ قتال کنید شما امام خود را و مجادلہ کشید با سیاف خود و وارث شوند دنیا شما را بدان شما در اشاعہ
گفتہ بسیار واقع شد این و واقع شود لا یزال از طرف ملوک و اوشان اگرچہ امام نیستند لیکن نایب اند از طرف شان پس
کشتن آنہا بمنزلہ ائمہ ست انتہی و آز انجملہ ست کہ جستہ شود علم نزدیک صاغر رواہ الطبرانی عن ابی امیۃ الجمحی در اشاعہ گفتہ
یعنی وی اینست کہ اکابر از اولاد مہاجرین و انصار بلکہ از قریش مشتغل شوند بطلب دنیا و جاہ و باقی مانند اصاغر از موالی
و اخلاط مردم و بیاموزند اینہا علم پس بجویند از ایشان فتاوی در واقعات انتہی گویم و مشاہدہ میشود این معنی در روات
اخبار و آثار کتب حدیث بر وجہی کہ ہیچ شک و شبہ باقی نمیماند و ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و ان اکرمکم عند اللہ اتقاکم
بزرگی را شنیدم میگفت کبرنی موت الکبراء یعنی بزرگ گردانید مرا مردن بزرگان کہ چون آنہا نماندند مردم مرا کہ ہیچ نہ ام
بزرگ گرفتند ؎ مجلس چو بر شکست تماشا بمار سید ٭ در بزم چون نماند کسی جا بمارسید ٭ و آز انجملہ آنست کہ برپا نشود
قیامت تا آنکہ بکشد مرد برادر خود را اخرجہ الحاکم فی تاریخہ عن ابی موسی و از انجملہ آنست کہ مالک شود کسی کہ نیست لائق مالک
شدن و بلند شود و پست گردد بلند رواہ نعیم بن حماد عن کثیر بن مرۃ مرسلا و آز انجملہ ست آنکہ بسیار شوند خطیبان منبر شما
و مائل شوند علما شما بسوی والیان شما و حلال کنند برای شان حرام را و حرام کنند حلال را و فتوی دہند او شان را موافق
خواہش شان رواہ الدیلمی عن علی کرم اللہ وجہہ و آز انجملہ ست اینکہ علم آموزند علمای شما تا جلب کنند بدان دنانیر و دراہم شما را
و بگیرند قرآن را تجارت رواہ الدیلمی عن علی کرم اللہ وجہہ در اشاعہ گفتہ یعنی بخوانانند قرآن را با جرت و نخوانند برای خدا
گویم حفاظ رمضان کہ قرآن در تراویح با جرت میخوانند مصداق این خبراند و آز انجملہ آنکہ ہمیشہ باشد امت بر شریعت نیک
مادامیکہ ظاہر نشود در ایشان سہ خصلت یکی آنکہ قبض کردہ نشود از ایشان علم دیگر آنکہ بسیار نشود در ایشان ولد زنا
سوم آنکہ ظاہر نشود در ایشان سقارون گفتند کدام اند سقارون فرمود نشو و نمای ست کہ باشد در آخر زمان باشد
تحیت ایشان میان خود ہا وقتیکہ ملاقی شوند بایکدیگر تلاعن اخرجہ احمد و الطبرانی و الحاکم عن معاذ بن انس در اشاعہ
گفتہ و این بسیارست در فلاحین و بغالین و سفلہ کہ ابتدا میکنند یکی بشتم صاحب خود نزدیک تلاقی قبل سلام بلکہ میگوید
ہر یکی از این ہر دو و نمی شناسند سلام را فانا للہ و انا الیہ راجعون انتہی گویم این در وقت صاحب اشاعہ بود و در وقت
ما شائعہ میکنند اہل دربار کہ از اولاد شرفا اند وقت ملاقات بکدیگر و میشناسند سلام را رسم سفلہ و عار میکنند از آن
و ایجاد کردہ اند بجای آن لفظ کورنش و آداب مجرا و دست نہادن بر سر و خم کردن گردن ...

هر دیار معروف و مشهور ست فانا لله ثم انا لله و آن از انجمله ست آنکه بر پا نمیشود ساعت تا آنکه قصد کند مرد بسوی خطبه
و بزنی گیرد آنرا بر معیشت و ترک کند دختر عم خود را و نظر نکند بسوی وی رواه الطبرانی عن ابی امامة در اشاعه
گفته یعنی تزوج کنند زن کم اصل کمینه را بنا بر توانگری او و بگذارد دختر عم را که اصیل ست بسبب فقر او انتهی گویم و واقع
شد این خبر از مدت بسیار و واقع شود لایزال تا آنکه بر پا شود قیامت و این یکی از اعاظم فتن ست در دین و در انتظام منزل
و سیاست خانه و بر هم زدن قبائل و عشائر کما لا یخفی علی الخبیر و از انجمله ست که قطع کرده شود ارحام و گرفته شود مال بغیر
حق و ریخته شود خونها و شکایت کند قریب از قریب عود نکند بروی بچیزی و طواف کند سائل و نهاده نشود چیزی
در دست وی رواه ابن ابی شیبة عن عبد الله **فصل هشتم** در امارات ساعت ست که بر پا نشود قیامت تا آنکه
گردانیده شود کتاب خدا عار و باشد اسلام غریب و تا آنکه ظاهر شود عداوت در میان مردم و تا آنکه قبض کرده شود علم
و پیر گردد زمانه و کم شود عمر و کم شوند پسران یعنی اولاد و ثمرات و امین شوند اهل تهمت و متهم شوند امین و تصدیق
کرده شود کاذب و تکذیب کرده شود صادق و بسیار شود هرج یعنی قتل و تا آنکه ساخته شوند غرف یعنی کوشکها
و محل ها و دراز کرده شوند و تا آنکه غمگین شوند زنان صاحب ولاد یعنی بسبب عقوق آنها و شاد شوند زنان عقیمه
نازاینده و بسیار شود بغی و حسد و بخل و هلاک شوند مردم بسیار شود دروغ و کم شود راست و تا آنکه مختلف شوند
کارها در میان مردم و پیروی کرده شود هوی و حکم کرده شود بگمان و بسیار شود باران و کمتر شود بار و کم شود
علم کم شدنی و زیاده شود جهل زیاده شدنی و باشد پسر سبب خشم و بسیار شوند زنان بسیار شدنی و تا آنکه جهر
کنند بفحش و بایستند خطبا بکذب پس گردانند حق مرا برای شرار امت من پس هر که تصدیق کند ایشان را
و راضی گردد بدان نشنود بوی بهشت رواه ابن ابی الدنیا و الطبرانی و ابو نصر السجزی و ابن عساکر عن ابی موسی و سنده جید
و از انجمله آنکه بر پا نشود ساعت تا آنکه بیرون آید قومی که بخورند بزبانهای خود چنانکه میخورد گاو بزبان خود رواه احمد و
الخرائطی و غیرهما عن سعد بن ابی وقاص در اشاعه گفته یعنی مدح میکنند مردم را و ظاهر میکنند محبت ایشان را از روی
نفاق و مبالغه میکنند در مدح ایشان و میستایند جاهای خود را و این را وسیله اخذ مال از ایشان میکنند و از انجمله
آنکه بر پا نمیشود ساعت تا آنکه تسافد کنند مردم همچو بهائم در راه رواه الطبرانی عن ابن عمر و از انجمله آنکه بر پا نمیشود ساعت
تا آنکه یافته شود زن روزانه که جماع کرده میشود در میانه راه انکار نکند آنرا هیچکس پس باشد افضل ایشان در آن روز
کسیکه بگوید که کاش وی اندکی از راه بکناره می برد او را پس این کس در ایشان همچو ابو بکر و عمر ست در میان شما
رواه الحاکم عن ابی هریرة و از انجمله آنکه بر پا نشود ساعت تا آنکه منکر شوند دلها و مختلف شود اقاویل و خلاف شوند
ان از پدر و مادر در دین رواه الدیلمی عن حذیفه و از انجمله آنکه بر پا نشود ساعت تا آنکه غیرت برند بر غلام چنانکه
غیرت میبرند بر زن رواه الدیلمی عن ابی هریرة و از انجمله آنست که بر پا نشود قیامت تا آنکه عزیز گردد در ان سه چیز
درهم از حلال و علم مستفاد و برادری در راه خدا عزوجل رواه الدیلمی عن حذیفة یعنی کمیاب شود و یافته نشود در آن
وقت این چیزها و از انجمله آنست که فرموده چون ببینی صدقه را که پوشیده شده و گران گشت و مرده را گرفته شده

برجهاد و ویران شد آباد و آباد گشت خراب یعنی مرد را که بازی میکنند با مانت خود و در روایتی بدین نحو چنانکه بازی
میکنند شتر بشتر پس بدرستیکه تو و ساعت مانند این هر دو هستی و آزانجمله ستاییدن ائمه و تصدیق نجوم و تکذیب قدر
رواه البزار عن علی کرم الله وجهه مرفوعا و سنده حسن و آزانجمله آنکه برونند مردم تا آنکه بگویند که قران مخلوق است و حالانکه
نه خالق است و نه مخلوق ولکن کلام خداست از وی ظاهر شده و بسوی وی عود کند رواه اللالکائی و الاصبهانی عن علی
کرم الله وجهه و این خبر در زمانهٔ امام احمد بن حنبل واقع شده و فتنهٔ عظیم برپا شد و جمعی از اهل سنت مقتول و بعضی
محبوس و مسجون گردیدند و آزانجمله آنست که چون فراهم آیند بیست کس یا زیاده یا کم و نباشد در ایشان کسیکه ترسیده
شود او را در راه خدا پس بتحقیق که حاضر شد امر یعنی قیامت رواه البیهقی و ابن عساکر عن عبدالله بن بشر الصحابی و
ازانجمله است که بگذرد مرد در مسجد و نگذارد دو رکعت رواه ابن ابی داود عن ابن مسعود و آزانجمله آنکه باشد درین انست
نزدیک اقتراب ساعت چیزها آزانجمله است جماع کردن مرد زن یا کنیز خود را در دبر وی و این را خدا و رسول وی حرام
گردانیده و بران خدا و رسول وی دشمن میدارد و تصدیق این خبر بوجود فرقهٔ رافضه یافته شد و ازانجمله است نکاح
مرد مرد را و این را نیز خدا و رسول وی حرام کرده اند و بران دشمن میگیرند و آزانجمله است نکاح زن بزن و این از ان
چیزهاست که حرام کرد آنرا خدا و رسول و دشمن میدارد او را بروی خدا و رسول وی نیست ایشان را نماز یعنی مقبول مادامیکه برین
حال اند تا آنکه توبه کنند بسوی خدا توبهٔ نصوح رواه الدارقطنی و البیهقی و ابن النجار عن ابیّ الصحابی و صدق این خبر
بعمل ایرانیان و ترکان بظهور آمده و آزانجمله است که بیاید بر مردم زمانه که باشد در وی مشوره گرفتن از کنیزکان و
سلطان و حکومت زنان و امارت نادانان رواه ابن المنادی عن علی علیه السلام و آزانجمله آنکه قائم نشود ساعت
تا آنکه باشد سلام بر معرفت و تا آنکه گرفته شود مساجد را طرق پس سجده کرده نشود دران برای خدا و تا آنکه برانگیزد
کودک پیر را بطور برید در میان دو افق و تا آنکه برسد سوداگر مابین افقین و نیابد سود رواه الطبرانی عن ابن مسعود
در اشاعه گفته این کنایت است از عدم رغبت در نماز و عدم توقیر صغیر مر کبیر را و عدم برکت در تجارت بنابر غلبهٔ کذب
و غش در تجار و ازانجمله است که قائم نشود ساعت تا آنکه برگردند شرار شام بسوی عراق و خیار عراق بسوی شام
رواه ابن ابی شیبه عن امامه و آزانجمله است آنکه بیاید بر مردم زمانه که سالم نماند برای صاحب دین دین وی مگر کسیکه بگریزد
از شاهق بشاهق یا از سوراخ بسوراخ همچو روباه که میگریزد با بچه های خود و این در آخر زمان باشد وقتیکه حاصل
نشود معیشت مگر بمعصیت خدا و چون باشد حال این چنین حلال شود عزلت و باشد در آخر زمان هلاک مرد بر دست
مادر و پدر خود اگر باشند او را مادر و پدر ورنه بر دست زن خود و پسر خود ورنه بر دست اقارب و همسایگان خود
عار دهند او را بضیق معیشت و تکلیف دهند او را بچیزیکه طاقت آن ندارد تا آنکه میبرد از جان خود را در جاهائیکه
هلاک شود در انجا رواه ابونعیم و البیهقی و الخلیل و الرافعی عن ابن مسعود رضی الله عنه گویم هلاک آدمی از دست زن
و اقارب و جیران خود از مدتی واقع است و تا میرود زیاده تر میگردد و هلاک مرد بدست پسر هم بچشم خود دیده ام
تا آینده چه شود و آزانجمله است آنکه بیاید بر مردم زمانه که بنشیند آدمی نزد قوم خود پس منع نکنند او را از دشنام مگر خوف

آنکه گمکنندهٔ راه و هادی بهدی رواه الدیلمی عن ابی هریرة و از انجمله آنکه فرمود و نزدیک ست که برسد امت مرا در آخر زمان بلاء
شدید نجات نیابد از ان مگر مردیکه شناخت دین خدا را و جهاد کرد بران بزبان و دل خود پس این ست آنکه سابق
شده برای وی سوابق و مردیکه شناخت دین خدا را و تصدیق کرد آنرا رواه ابو نصر السجزی و ابو نعیم عن عمر رضی الله
عنه و از انجمله است که بیاید بر مردم زمانه که باشد حدیث ایشان در مساجد ایشان در امر دنیای ایشان پس منشینید با
ایشان که نیست خدا را حاجت در ایشان رواه البیهقی عن الحسن مرسلا و از انجمله است که بیاید بر مردم زمانیکه پنهان شود
مومن چنانکه پنهان می شود منافق در ایشان رواه ابن السنی عن جابر رضی الله عنه و از انجمله آنکه آید بر مردم زمانی
که باشد همت ایشان شکم های ایشان و شرف ایشان متاع ایشان و قبلهٔ ایشان زنان ایشان و دین ایشان درم
و دینار ایشان اند بدترین خلق نیست بهرهٔ ایشان نزد خدا رواه السلمی عن علی و از انجمله آنکه بیاید بر مردم زمانی که گداخته
شوند دران علما چنانکه گداخته میشوند سگان پس کاشکی علما دران زمان تحامق کنند رواه الدیلمی و ابن عساکر عن علی
کرم الله وجهه و از انجمله آنکه می آید بر علما زمانیکه موت دوست تر باشد بسوی یکی از ایشان از زر سرخ رواه ابو نعیم عن
ابی هریرة و از انجمله آنکه نمیروند ایام و لیالی تا آنکه کهنه شود قرآن در سینه های اقوام ازین است چنانکه کهنه میشوند
جامه ها و باشند با سوای قرآن اعجب ای ایشان و باشد امر ایشان تمام طمع نیامیزد پس خوف و اگرچه کوتاهی کند
در حق خدا و منتهی نفس می آرزوها باشد و اگرچه متجاوز گردد با آنچه نهی کرده ست از ان خدا و گوید امید وارم که تجاوز کند
خدا از من بپوشند پوست گوسفندان بر دلهای گرگان افضل ایشان در نفس خود مداهن باشد که نام میکند و نهی روا
ابو نعیم عن معقل بن یسار و از انجمله آنکه بیاید بر مردم زمانیکه پیروی کرده نشود در وی علیم و شرم کرده نشود در وی از حلیم
و توقیر کرده نشود کبیر و نه رحم کرده شود صغیر بکشند بعض ایشان مر بعض را بر دنیا دلهای ایشان دلهای اعاجم باشند
و زبانهای شان زبان عرب نمیشناسند معروف را و انکار نمیکنند منکر را مشی میکنند صالح در میان ایشان پنهان
ایشانند بدترین خلق خدا نظر نکند خدا بسوی ایشان روز قیامت رواه الدیلمی عن علی علیه السلام و از انجمله آنکه
بیاید روز قیامت مصحف و مسجد و عترت پس گوید مصحف ای رب سوختند و پاره کردند مرا و گوید مسجد ای رب ویران
ساختند و معطل کردند و ضائع نمودند مرا و گوید عترت ای رب طرد کردند و کشتند و رد نمودند مرا و بایستند بزانو
برای خصومت پس فرماید الله تبارک و تعالی این بسوی من ست من اولی ام بآن رواه الدیلمی عن جابر و احمد و الطبرانی
عن ابی امامة و تاشاعر گوید گویا این اشاره ست بسوی آنچه واقع شد در زمن بنی امیه و بعد ایشان از قتل اهل بیت
و تعطیل مسجد صلعم و بستن اسپان دران در زمن یزید و تحریق مصحف در زمن ولید یا مصحف کنایه باشد از عدم
عمل بدان گویم بلکه این همه سه قرنا و مجموعا در هر زمان واقع شده چنانچه کتب تاریخ بران دلالت دارد و بسیار مسجدها
ست که معطل افتاده ست و بسیار اهل بیت اند که از دست ناقدران خوار و زبون بوده اند و عمل به مصحف خود از
مدتی مرتفع شده والله اعلم و از انجمله آنکه نزدیک ست که نیاید بر شما خانها که پنهان کنید شما را هلاک کند شما آنها را و دوغیث
و نه چهار پایگان که برسید بر آنها و سفرهای خود هلاک کنند شما را حسد اعق رواه نعیم عن ابی هریرة و از انجمله آنکه بوقتیکه

مزخرف کنید شما مسجد ہائے خود را و محلی سازید مصحف ہائی خود را پس دمار ست بر شما رواہ الحکیم عن ابی الدرداء
و این ہر دو چیز از مدتی در عالم جاری ست و روز افزون ست و از انجملہ آنکہ نماز گذارند پنجاہ کس و قبول نشود از ہیچیکے
یک نماز ہم رواہ ابو الشیخ عن ابن مسعود در اشاعہ گفتہ یعنی نماز را بشروط و ارکان نگذارند پس نماز ہیچیکے صحیح
نشود و قبول نگردد انتہی گویم و این ہم بسیار ست در ہر مسجد نمازیان بسیار ند اما کسیکہ رکوع و سجدہ بروجہ اطمینان
کند و رکن و شرط را چنانکہ باید گذارد بسیار کمتر و از انجملہ آنکہ ساعت قائم نمیشود تا آنکہ تقسیم کردہ نشود میراث و
خوشی نشود بغنیمت رواہ مسلم عن عبد اللہ بن مسعود و از انجملہ آنکہ فرمود از اشراط ساعت ست تقارب اسواق گفتم
چیست تقارب اسواق فرمود شکایت کنند بعض از بعض قلت نفع را و بسیار شوند ولد زنا و فاش گردد
غیبت و تعظیم کردہ شود صاحب مال یعنی بسبب مال و بلند شود آوازہا در مسجد و ظاہر شوند اہل منکر و ظاہر شود
بنا رواہ ابن مردویہ عن ابی ہریرۃ و از انجملہ ست سوء جوار و قطع رحم و تعطیل سیف از جہاد و اختیار دنیا عوض
دین رواہ ابن مردویہ عن ابی ہریرۃ و از انجملہ ست ظہور فحش و تفحش و سوء خلق و سوء جوار رواہ ابن ابی شیبہ
عن جابر بن حیوۃ کنایت ست از قلت ثمار و برکات و از انجملہ ست موت بدار رواہ ابن ابی شیبہ عن مجاہد و در
روایت شعبی ست کہ از اقتراب ساعت ست موت فجارۃ گویم رئیسی را دیدم کہ بمرگ ناگہان در گذشت و دیگران را
ہم شنیدم حفظنا اللہ عنہ و از انجملہ آنکہ باشند در آخر امت مردم کہ سوار شوند بر زین پوشہا تا بیایند بر درہائے
مسجد زنان شان کاسیات عاریات اند بر سرہائی شان ہمچو کوہان ہای شتران بختی باشد لعنت کنید آنہا را
کہ آنہا ملعونات اند اگر باشد پس شما امتی از امم البتہ خدمت کنید شما او شما را چنانکہ خدمت کردند شما را زنان
امت ہای پیشین گفت ابن عمرو گفتم پدر را و چیست زین پوشہا گفت سروج عظام اخرجہ احمد و الحاکم عن ابن عمرو
و این حدیث را شواہد و طرق ست از انجملہ ست نزد مسلم از ابی ہریرۃ کہ دو صنف اند از امت من از اہل دوزخ
ندیدہ ام من آن ہر دو را قومی ست کہ با ایشان تازیانہ ہاست ہمچو دمہای گاوان میزنند بدان مردم را و زنان اند
جامہ پوشیدہ یعنی در ظاہر برہنہ یعنی در معنی مائل کنندہ اند مردم را بسوی خود و میل کنندہ اند بسوی مردم
سرہائی شان ہمچو کوہان ہای شتران بخت ست میل کنندہ ند در آیند بہشت را و نیابند بوی آنرا و بدرستیکہ بوئے
بہشت یافتہ میشود از مسیرت کذا و کذا النووی در ریاض الصالحین گفتہ یعنی بزرگ سازند سرہائی خود را
بہ پیچیدن عمامہ یا عصابہ یا مانند آن و تحقیق تفصیل کردہ ایم این مسئلہ را در رسالہ مستقلہ کہ نامش الاجوبۃ الخمس
عن الاسئلۃ الخمس ست انتہی گویم مراد بار باب تازیانہ چوبکیان اند کہ بر درہای امراء و حکام و ملوک و قضاۃ و نائبان و
اہلکاران ایشان می مانند و مردم را نزد شان رفتن نمیدہند و ہر کہ میخواہد کہ برسد و فریاد خود را بگوش شان
رساند آنرا میزنند و می رانند و مراد بلف عمامہ وغیرہ بستن موباف و رموی سر کلان ساختن آن بپارچہ رنگین
و مانند آن ست و مراد بزنان کاسیات عاریات زنانی اند کہ ثیاب رقیق و جامہ ہای بس باریک می پوشند کہ از آن
تمام بدن و ہمہ اعضای شان نمودار می باشد گویا در حقیقت برہنہ اند نزد فقہا در چنین جامہ نماز صحیح نیست و این

هر سه بلا از بدعتی و ظالم موجود است و زنان اهل علم هم زبان مبتلا و کسی مجال کسی نمی پروازند و حسابی از این آفات نمی پرواز
تا آنچه چه شود وقنا الله تعالی لما یحبه و یرضی و صاننا و جمیع المسلمین عما لا یلیق باهل الهدی و از انجمله آنکه بیرون آیند از بنی امیه
در آخر زمان مردمانیکه با ایشان تازیانها باشد گویا که دمهای گاوان است بامداد کنند در سخط خدا و شام کنند در غضب وی
اخرجه احمد و الحاکم و صححه عن ابی امامة گفت ابن عباس رضی الله عنه حج کرد آنحضرت حجة الوداع پس در گرفت حلقهٔ در کعبه را و گفت
ای مردم آیا خبر ندهم شما را باشراط ساعت پس بایستاد سلمان گفت خبر ده مرا فدا باد بر تو پدر و مادر من ای رسول خدا فرمود
از اشراط ساعت اضاعت نماز و میل همراه هوا و تعظیم صاحب مال سلمان گفت آیا باشد این ها فرمود آری سوگند بکسی
که جان محمد در دست اوست صلعم ای سلمان نزدیک این حال باشد زکوة تاوان و فیء غنیمت و صادق شود کاذب و
کاذب شود صادق و مؤتمن شود خائن و خائن شود امین و تکلم کند رویبضه گفتند رویبضه چه باشد فرمود تکلم کند در مردم
کسیکه تکلم نمیکرد و انکار کرده شود حق نه حصه و برود اسلام و باقی نماند مگر نام او و برود قرآن و باقی نماند مگر نقش او و
آراسته شود مصحف بزر و فربه شوند کورامت من و باشد مشوره با کنیزکان و خطبه خوانند بر منابر کودکان و باشد
مخاطب ایشان زنان پس نزدیک این حال آراسته شود مساجد باشند آراستگی بتخانه ها و دراز شوند منبرها و بسیار شوند
صفوف با دلهای متباغضه و زبانهای مختلفه و هواهای بسیار سلمان گفت آیا باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری
سوگند بکسی که جان محمد در دست اوست نزدیک اینحال ای سلمان باشد مومن در ایشان ذلیل تر از کنیز بگدازد دل وی در درون
جوف وی چنان که میگدازد نمک در آب بسبب آنچه بیند از منکر و نتواند آنرا متغیر کردن و اکتفا کنند مردان
بمردان و زنان بزنان و غیرت برند بر غلمان چنانکه غیرت برند بر دختر دوشیزه پس نزدیک اینحال ای سلمان باشند امیران
فاسق و وزیران فاجر و امینان خائن ضائع کنند نماز را و پیرو شوند شهوات را پس چون دریابید شما آنها را نماز بگذارید
بر وقت نماز و نزدیک اینحال ای سلمان بیایند بندیان از مشرق و اسیران از مغرب بدن شان بدن مردم باشد و دلهای
شان دلهای شیاطین باشد رحم نمیکنند بر خورد و توقیر نمیکنند بزرگ را و نزدیک اینحال حج کنند مردم بسوی این بیت
الحرام مانند حج پادشاهان خود برای لهو و نزهه و اغنیای ایشان برای تجارت و مساکین برای گدائی و مسئلت و
قاریان ایشان برای ریا و سمعه گفت باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری سوگند بکسی که جان من بدست وی است
نزدیک اینحال ای سلمان فاش شود کذب و ظاهر شود کوکبی او را ذنب است و شریک شود زن با شوهر خود در تجارت و
متقارب گردد بازارها گفت و چیست تقارب بازارها فرمود کساد اسواق و قلت ارباح و نزدیک این حال بفرستد ای
سلمان خدا تعالی باد زرد که مار آن زرد باشند بچینند سرهای علما را بسبب آنکه دیدند آنها منکر را و تغییر نکردند آنرا
گفت آیا باشد اینحال ای رسول خدا فرمود آری سوگند بکسی که برانگیخت محمد را بحق رواه ابن مردویه عنه و در اشاعه گفته
معنی کثرت صفوف آنست که صفوف را تمام نکنند بلکه در یک صف سه کس ایستند و در صفی دیگر چهار کس و هکذا
پس صفها بسیار شود و مؤید اینست قول وی که دلها متباغض باشند زیرا که این صورت تخالف قلوب و تباغض
او است چنانکه اشاره میکنند بسوی آن حدیث اقیموا صفوفکم یعنی تمام کنید صف ها را و مختلف نشوید پس مختلف شود

خدا در میان دلهای شما الفت نهد **فصل سیوم** و از آن اشراط ساعت است آنچه مروی است از علی کرم الله وجهه که پرسید عمر
از آنحضرت صلعم از ساعت فرمود ساعت نزدیک حیف ائمه و تکذیب بقدر و ایمان بنجوم است و بگیرد قومی امانت
را غنیمت و زکوة را تاوان و حج فاحشه را زیارت پس پرسیدم از فاحشه زیارت فرمود مرد از اهل فسق طعام و شراب سازند و زنی را بیارند
و بگوید یکی بدیگری بکن آنچه میکردی تو پس زنی یارت کنند برین امر فرمود پس نزدیک این حال هلاک شود امت من ای
ابن خطاب رواه ابن ابی الدنیا والبزار عنه گویم این صورت هم درین زمانه بسیار شیوع دارد بلکه دیدیم که بعضی یاران
بصرف زر خود روسپی ها را بطلبند و نزد یاری میگذارند تا با وی روی خود سیاه نماید و بعضی مجالس فسق و
فجور می آرایند و دیگران را تکلیف حضور و شرکت دران لهو و لعب میکنند ــ اسباب طرب جمله مهیا یکی روی
تو میباید و بس ؛ حذیفه بن الیمان گوید رضی الله عنه فرمود رسول خدا صلعم از اقتراب ساعت است هفتاد و دو خصلت
چون ببینید مردم را که میرانیدند نماز را و ضائع کردند امانت را و خوردند ربا را و روا داشتند دروغ را و سبک انگاشتند
خونها را و مشغول شدند به بناها و فروختند دین را بدنیا و قطع کردند رحم را و شد حکم ضعف و کذب صدق و حریر لباس و ظاهر
شد جور و بسیار شد طلاق و مرگ ناگهان و امین خائن و خائن امین و صادق شد کاذب و کاذب شد صادق و بسیار
شد قذف و گردید مطر قیظ و ولد غیظ و بسیار شدند لئام و رفتند کرام و گردیدند امیران فاجر و وزیران دروغگویان
و امینان خائنان و عریفان ظالم و قاریان فاسق و پوشیدند پوست گوسفندان باشد دلهای ایشان بدبوتر از مردار و تلختر از
صبر بپوشاند ایشانرا خدا تعالی فتنه را که بیفتند دران همچو افتادن یهود و ظاهر شود صفرا یعنی دینار و مطلوب شود
بیضا یعنی درهم و بسیار شوند خطیبان و کمتر شود امر بمعروف و محلی کرده شود مصاحف و نقش و نگار کرده شوند مسجدها
و دراز شوند منبرها و خراب شود دلها و نوشیده شود شرابها و معطل شود حدود و بزاید کنیز مالک خود را
و بینی پیاده پایان برهنگان را که گردیدند پادشاه و شریک شد زن شوهر خود را در تجارت و تشبه کردند مردان
بزنان و زنان بمردان و سوگند خورند بغیر خدا و گواهی دهد مرد بدون طلب گواهی و سلام کنند بمعرفت و تفقه
کنند برای غیر خدا و طلب کرده شود دنیا بعمل آخرت و گرفته شود غنیمت دولت و امانت غنیمت و زکوة تاوان باشد
زعیم قوم ارذل ایشان و نافرمانی کند مرد پدر خود را و احسان کند با یار خود و اطاعت کند زن خود را و بلند شود
آوازهای فسقه در مساجد و گرفته شوند زنان سراینده و سازها و نوشیده شود شرابها در راهها و گیرند ظلم را
فخر و فروخته شود حکم و بسیار شوند شرطه یعنی اعوان سلطان و گرفته شود قرآن مزامیر و پوستهای درندگان (زین پوشها)
صفها و لعنت کند آخر این امت اول امت را پس انتظار برید نزدیک این حال باد سرخ و خسف و مسخ و قذف و دیگر
آیات را اخرجه ابو نعیم فی الحلیة عنه و از آن جمله آنکه ظاهر شود قول و پنهان شود عمل و مؤتلف گردند زبانها و مختلف شوند
دلها و قطع کند هر ذی رحم رحم را پس نزد این حال لعنت کند خدا تعالی ایشانرا و کور و کر سازد ایشانرا رواه
احمد و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم عن سلمان موقوفا و الحسن بن سفیان و الطبرانی و ابن عساکر و الدیلمی عنه مرفوعا
و از آن جمله آنکه ظاهر کنند مردم علم را و ضائع نمایند عمل را و دوست دارا شوند بزبانها و دشمن باشند بدلها و قطع کنند ارحام لعنت کند

ایشان را خدای تعالی نزد اینجال کور و کر ساز و رواه ابن ابی الدنیا فی کتاب العلم عن الحسن رح و در حدیث طویل که از حضرت
امیر علیه السلام مروی ست آمده که از اقتراب ساعت ست اضاعت نماز و امانت و استحلال کبائر و اکل ربا و اکل رشا و تشیید
بنیان و اتباع هوی و بیع دین بدنیا و اتخاذ قرآن مزامیر و اتخاذ جلود سباع صفاف و مساجد طرق و حریر لباس و کثرت جور
و فشو زنا و تهاون بطلاق و ائتمان خائن و خیانت موتمن و گردیدن مطر قیظ و ولد غیظ و امرا فجار و وزرا کذاب و امنا
خائن و عرفا ظالم و قلت علما و کثرت قرا و قلت فقها و تحلیه مصاحف و زخرفت مساجد و اطالت منابر و فساد قلوب و اتخاذ
زنان سراینده و استحلال معازف و شرب خمور و تعطیل حدود و نقص شهور و نقض مواثیق و شرکت زنان با زوج در تجارت
و رکوب زنان بر اسپان و تشابه نسا با رجال و رجال بنسا و حلف بغیر خدا و شهادت مرد بغیر استشهاد و تاوان شدن
زکوة و غنیمت بودن امانت و اطاعت مرد برای زن و عقوق او و بر دوست و دور کردن پدر و گردیدن امارت میراث
و سب آخر امت با اول و اکرام مرد برای اتقا از شر او و صعود جهال بر منابر و پوشیدن مردان کلاه ها و تضییق طرقات و تشیید بنا
و استغنا رجال برجال و نسا بنسا و کثرت خطبا بر منابر و رکون علما بسوی ولاة و احلال حرام و تحریم حلال و افتا موافق خواهش
و تعلم علم برای جلب دنیا و دراهم و دنانیر و اتخاذ قرآن تجارت و تضییع حق خدا در اموال و بودن اموال نزد بدان و
و قطع ارحام و شرب خمور در مجالس و لعب کردن بمیسر و نواختن طبل و ساز و مزامیر و منع محتاجان از زکوة و کشتن بی جرم
برای اغاظه عامه و اختلاف اهوا و بودن عطا در عبید و سقاط و تولی سفها در امور اخرجه ابو الشیخ و عویس و الدیلمی
کلهم عن علی کرم الله وجهه در اشعة گفته مراد باضاعت صلوة ترک نماز و اخلال در ارکان و واجبات ست و این منافی
روایت اولیست رفع امانت از امت و آخر چیزی که رفع نماز نیست زیرا که مراد بقاء صورت نماز ست و اینجا مراد اضاعت او باخلال
در خشوع و شروط او ست و اما اضاعت امانت پس در نهایه گفته که واقع میشود لفظ امانت بر طاعت و عبادت و ودیعت
و ثقت انتهی و اکل جائز نیها و مراد و تشیید بنا طول و رفع و تجصیص او ست و مراد باتباع هوی عقائد فاسده و آرا باطله مخالف
احادیث صحیحه ست و مراد به بیع دین بدنیا رضا بنقص دین با وجود سلامت دنیاست و مراد بمزامیر گرفتن قرآن تغنی بقرآن
بغیر تدبر در معانی او ست و مراد باتخاذ سباع صفاف زین ساختن ست و منه الحدیث نهی عن صفف النمور و مراد بطرق
گرفتن مساجد مرور در آن برای غیر نماز ست و تهاون بطلاق کثرت حلف بطلاق بدون مبالات بوقوع او ست و معازف
آلات لهو را گویند مثل طنبور و بربط و رباب و غیرها و تعطیل حدود عدم رجم زانی و عدم قطع ید سارق و عدم جلد قاذف ست
و مراد بنقص شهور آنست که اکثر ماهها ناقص میشوند و میثاق بمعنی عهد ست و حلف بغیر خدا آنست که مثلا بگوید بسر شاه یا
بجان شما یا باین پسر من یا سوگند بامانت و جز آن از طلاق و عتاق و مانند آن بعده گفته و فدائی زمان لا یصدقون الا ان
حلف بغیر الله فانا لله و انا الیه راجعون و مراد بگردیدن امارت میراث آنست که رعایت نکنند در امارت دین و رشد
و تدبیر و علم و غیره که از صفات کمال باشد بلکه گویند این پسر امیر ست و آن پدر او امیر بود پس وی احق باشد بامارت و
اول کسیکه احداث کرد این را بنو امیه اند که ولی عهد کردند اولاد خود را بعد از خود و نکرده بود این را هیچیکی از خلفا
راشدین و والی ساختند اولاد و اقربا خود را و مراد بسب آخر امت اول امت را سب علما صحابه و تابعین و سلف

صالحین ست تا آنکه مرد پدر خود را که پرسنت گذشته بد گوید و این کار از رافضه سرانجام گرفت و مراد طلبس تیجان آنست
که رجوع بعادت فرس و مجوس کنند و کلاه پوشند و دستار ترک دهند و آنحضرت فرموده که کلاه عرب همین دستار ست
و مراد بضیق طرق آنست که در شارع عام دکه‌ها بنا کنند و در وی نشسته گفتگوهای باطل نمایند و راه را بر گذر کنندگان
تنگ سازند و مراد بکثرت خطبا آنست که خطبه برای خدا و باستحقاق نخوانند بلکه وظیفه خطابت لستانند و راغبان
وی بسیار شوند در اشاعه گفته و لقد رأینا للمسجد الواحد اکثر من عشرین خطیبا و مراد برکون علماء آنست که میل بسوی
ملوک کنند و فتوی بمقتضای هوای شان دهند اگرچه خلاف شرع باشد و باین افتا توسل بسوی دنیا کنند و برای ایشان
حرام را از معازف و اکل باطل و کبر و غرور و مکوس حلال سازند و تواضع و تقلل و اقامت حدود و غیره را از حلال
حرام کنند و قصد ایشان در تعلم علم تحصیل دنیا بسیمای علم و علامت علما باشد در اشاعه گفته ان اکبر رغبتهم فی الفلسفیات
والحکمیات فتراهم جاهلین بالسنة و شرائع الاحکام و یعدون انفسهم من علماء الاسلام فانا لله و انا الیه راجعون و تجارت
گرفتن قرآن آنست که بی مزد کسے را تعلیم نکنند و شرب خمور در مجلس آنست که بدون اختفا بجهر می‌نوشی کنند و مراد
بمیسر قمار ست بقدح و هر چیز که در وی قمار باشد در حکم میسر ست تا آنکه لعب اطفال بجوز نیز همین حکم دارد و در حدیث
شطرنج را میسر عجم گفته اند کذا فی النهایه و از میسر ست لعب اعیاد به بیضه‌ها و مانند آن و مراد بکشتن بی جرم آنست که
قاتل را نکشند و دیگری را که بری ست از قتل و از قوم و قبیله و قرابت قاتل هم نیست وی را بکشند تا کسان وی در خشم آیند و
این جمع ست میان دو گناه یکی ترک قود دوم قتل بری انتهی بعده در اشاعه گفته هذه جملة من الاشراط و هی کلها موجودة
و هی فی التزاید یوما فیوما و قد کادت ان تبلغ الغایة او بلغت نسأل الله تعالی ان یجنبنا الفتن و یعصمنا من المحن و یمیتنا
علی السنن و گفت ابو مالک یا ابو عامر اشعری که فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه باشد از امت من قومی که حلال سازد زنا
و دیبا و باده و سازها را و فرود آید قومها در پهلوی قومی و آیند ماشیه ایشان بر ایشان شام هنگام و بیاید مردے
و بخواهد حاجت خود را پس بگویند که برو و فردا بیا پس شبا شب مسخ گرداند ایشان را خدا تعالی بصورت بوزینه‌ها
و خوکها تا روز قیامت اخرجه البخاری در ارشاد الطالبین تالیف ملا برهان الدین رح آورده که از جمله اشراط ساعت
ست مداهنت قضاة و حکام در قضایا و احکام و انحراف از سنن و قتال با مسلمانان و حب دنیا و گرانی نرخ و عقار
بیوع در مساجد و قرارت قرآن بالحان با عدم رعایت اعراب و ترک عمل بر نصوص ظاهره و خوض در متشابهات
و دقائق معانی و بسیار خوردن سوگندها در محاوره و احتیال علما در فعل ممنوعات و حرص بر جمع مال و کثرت
اطباء و اهل کلام و تفحص رخص و ترک عزائم و کثرت مدارس و رباطات و مساجد و فقدان مروت و حیا و مشی زنان
در اسواق و کثرت لواطت و مساحقت و کوتاهی عمر و استیلاء کفار بر اخیار انتهی ملخصا معاذ بن جبل رضی الله عنه
گفته در آخر زمان علما باشند که مردم را بر زهد برانگیزند و خود زهد نکنند و بترسانند و خود نترسند و نهی کنند از
رفتن نزد ولاة و خود نزد شان بروند و اختیار کنند دنیا را بر آخرت و بخورند به وسیله زبانهای خویش نزدیک
شوند بتوانگران نه درویشان ایشان اند جبار و دشمن رحمن **فصل دهم** و منجمله امارات قیامت ست کثرت ابتلاء

مردم کبائر و صغائر را بیان در حدیث و قرآن و نسبتها آمده و تهدیدها فرموده اند و درینجا چندی ازان ثبت کنم
از انجمله ست شرک بخدا و آن اعظم کبائر و اکبر معاصی ست قال تعالی انه من یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة و ماواه النار
و از انجمله ست قتل نفس بغیر حق قال تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا
عظیما و در صحیح مسلم ست از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلعم البته زوال دنیا آسان تر ست بر خدا از کشتن مرد مسلمان و احادیث درین باب
بسیار ست شافعی در کتاب الشهادات از مختصر مزنی نص کرده بر آنکه اکبر کبائر بعد شرک قتل نفس ست و از انجمله ست
زنا قال تعالی و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا و در حدیث آمده بدرستیکه زانیان مشتعل شود روی های ایشان
باتش رواه الطبرانی عن عبد الله بن بسر و زنای پیر اقبح و افحش و اعظم ست نزد خدا از زنای جوان و در روایت
بیهقی از ابن عمر از آنحضرت صلعم آمده که زنا مورث فقر ست و همچنین زنا با زن همسایه افحش ست از غیر در صحیحین از حدیث ابن مسعود
آمده که پرسیدم آنحضرت را از گناهی بزرگ نزد خدا فرمود اینکه زنا کنی با زن همسایه حافظ ابن قیم گفته زنا بر مراتب ست
بعضی اشد از بعض زنا با اجنبیه که زوج ندارد عظیم ست و اعظم ازوی زنا با اجنبیه که زوج دارد و اعظم ازوی زنا بذوات
محارم و زنای ثیب از زنای بکر و زنای شیخ اقبح ست از زنای شاب و زنا با حر اقبح ست از زنای عبد و همچنین زنای عالم
بدتر ست از زنای عامی و از انجمله ست لواطت و در احادیث بر فاعل و مفعول آن لعنت آمده و انواع عقوبت که بر لوطیه در قرآن
جمع کرده اند بر هیچ امتی از امم نکرده چنانچه طمس ابصار و تسوید وجوه و امر جبرئیل علیه السلام برای بر کندن قریه های
شان از بیخ و قلب نمودن آن بر ایشان باز خسف کردن باز باریدن سنگ از آسمان و صحابه اجماع کرده اند بر قتل
فاعل وی اگرچه در کیفیت قتل مختلف اند از حرق و رجم و هدم و جز آن و از انجمله ست شرب خمر اگرچه یک قطره باشد و
از انجمله ست سرقه و کفی بها اثما و عارا در حدیث بر سارق لعنت آمده و از انجمله ست قذف قال تعالی الذین یرمون
المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخرة الخ و ازین قبیل ست قول مردان و زنان جاهل در حق غلام
و کنیز خود ای مخنث ای قحبه ای زانیه ای ابن القحبه ای ولد الزنا ای حرامزاده و مانند آن در تنبیه الغافلین لمحی الدین
النحاس گفته این از ذنوب عظام کبائر ست که موجب فساد در دنیا و مقت در آخرت ست و از انجمله ست شهادت زور
در حدیث آمده برابر شد شهادت زور با اشراک بخدا سه بار فرمود این را و خواند فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا
قول الزور رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و از انجمله ست غصب مال اگر زیاده از ربع دینار باشد ورنه صغیره ست
و غصب نفعی از ظلم ست و الله لا یحب الظالمین و از انجمله ست فرار از زحف قال تعالی و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال
او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماواه جهنم و بئس المصیر و از انجمله ست اکل ربا قال تعالی فاذنوا بحرب من الله و
رسوله و در احادیث بر آکل ربا و موکل و کاتب و شاهدوی لعنت کرده اند و همه را یکسان فرموده و از انجمله ست
اکل مال یتیم بغیر حق و از انجمله ست عقوق والدین و قطع رحم قال تعالی و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم
و اعمی ابصارهم و از انجمله ست کذب بر رسول خدا صلعم و بران وعده و وعید کرده اند و از انجمله ست کتم شهادت
بلا عذر قال تعالی و من یکتمها فانه آثم قلبه و از انجمله ست یمین غموس و در حدیث آنرا از اکبر کبائر شمرده اند و از انجمله ست

فطر در رمضان بلا عذر و آنرا انجمله ست خیانت در کیل و وزن و ذرع قال تعالی ویل للمطففین و از انجمله ست تقدیم نماز
بر وقت یا تاخیر آن از وقت بلا عذر قال تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا و قال فویل للمصلین الذین هم عن
صلاتهم ساهون و جمع بین الصلوتین بغیر عذر نیز همین حکم دارد ابن ابی حاتم از ابی قتادة عدوی آورده که خوانده شد بر ما کتاب
عمر که از کبائرست جمع بین الصلاتین یعنی بغیر عذر حافظ ابن کثیر گفته اسنادش صحیح ست محمد بن نصر مروزی گفته از اسحق
شنیدم میگفت صحیح شد از آنحضرت صلعم که تارک نماز کافرست و همچنین بود در رای اهل علم از زمانه آنحضرت تا اینجدم که تارک
نماز عمدا بغیر عذر تا آنکه وقت نماز برود کافرست و آنرا انجمله ست زدن مسلمان بلا حق در حدیث بر کسیکه وقت ضرب
مسلم حاضر باشد و از وی دفع نکند لعنت آمده و آنرا انجمله ست سب صحابه و نقل کرده اند غیر واحد از ائمه اجماع بر تکفیر
ساب عایشه و در تکفیر ساب دیگر صحابه از شیخین و غیرهما اختلاف کرده اند و اقوال درین باب بسیارست حاصل آنکه
ساب دائرست در میان کفر یا ارتکاب کبیره از کبائر و آنرا انجمله ست اخذ رشوت در حکم اگرچه بحق باشد آنحضرت راشی و
مرتشی را لعنت کرده رواه ابو داؤد و الترمذی و صححه ابن حبان و الحاکم عن ابن عمر و آنرا انجمله ست دیاثت و آن تقریر
اهل خود ست بر فساد و در حدیث جنت بر دیوث حرام گردانیده اند و آنرا انجمله ست قیادت و آن جمع ست میان مرد
و زن اجنبیه برابرست جامع مرد باشد یا زن و آنرا انجمله ست سعایت نزد سلطان بحضرت مسلمان و آنرا انجمله ست منع
زکوة و نسیان قرآن بعد تعلم وی و احراق حیوانات بنار اگرچه قمل و برغوث و غیرهما باشد و ترک امر بمعروف
و نهی عن المنکر با وجود قدرت و یاس از رحمت خدا قال تعالی لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون و امن از مکر خدا
قال تعالی فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و آفتادن در اهل علم و قرآن و ظهار با زن و خوردن لحم خنزیر و مردار
بلا عذر و امتناع زن از فراشش با زوج بلا عذر در حدیث بر چنین زن لعنت ملائکه آمده رواه البخاری و مسلم و جادو کردن
و در حدیث ساحر را مشرک گفته اند رافعی و نووی و غیرهما گفته اند تعلم سحر و تعلیم وی حرام ست علی الصحیح و در جات
وی متفاوت ست و وطی زن در حیض و در حدیث آمده هر که آمد زن حائض را یا در دبر زن یا کاهن را و تصدیق کرد او را
وی کافر شد بچیزیکه بر محمد صلعم نازل شده رواه ابو داؤد و آنرا انجمله ست نمیمه در صحیحین از حذیفه از آنحضرت صلعم آمده که در آخل
نشود جنت را نمام و حقیقت نمیمه افشار سر و هتک سترست برابرست که بقول باشد یا بکتابت یا برمز و منقول از اعمال
باشد یا اقوال و عیب باشد یا غیر آن و بالجمله این همه را رافعی و نووی و ابن الرفعه رحمهم الله تعالی از کبائر شمرده اند
و آنرا انجمله ست غیبت که داء عضال ست و سمی که در زبانها شیرین تر از زلال ست قرطبی گفته نیست خلاف در آنکه غیبت
از کبائرست انتهی و احادیث در وعید آن بیش از حصرست و حقیقت غیبت ذکر چیزیست که مکروه دارد آنرا مغتاب
برابرست که در بدن باشد چنانکه گوید اعمش ست یا احول یا اقرع یا اطلس یا اصلع یا طویل یا قصیر یا اعرج یا اسود یا اصفر
و نحو آن یا در نسب باشد چنانکه گوید پدرش فاسق بود یا مکاس یا زبال یا اسکاف یا حائک یا صعلوک و نحو آن یا در
خلق باشد چنانکه گوید بد خلق ست یا متکبر یا احمق یا نامرد یا عاجز یا ضعیف القلب یا عجول یا خلیع یا عبوس یا آب در چشم
ندارد یا در بده دهن یا از خائی ست و نحو ذلک یا در افعال باشد چنانکه گوید خائن ست یا سارق یا کاذب یا شارب

خمر یا کسلان یا غیر عارف بشرایط بیع یا متہاون در نماز یا غیر محسن رکوع یا سجود یا غیر محترز از نجاسات یا غیر بار بوالدین یا عیب
کنندهٔ مردم یا قلیل الادب یا کثیر الکلام یا کثیر الاکل یا نوشتن نمیداند یا فلان علم نمیشناسد یا نیست منصف در مناظره یا بحث
چنانکه باید نمیتواند کردن یا تسلیم نمیکند حق را وقت ظهور یا کثیر الدعوی ست و نحو ہذا یا در لباس وی باشد چنانکه طویل
الذیل ست یا کبیر العمامه یا چرکین جامه و نحو ہذا اسپ اینہمه و اشباه آن غیبت ست اگر اینکس درین اقوال خود صادق
باشد و مغتاب بصورت عاصی خدا و اکل لحم برادر بود و از آنجمله ست گوش نهادن بر غیبت بر سبیل تعجب تا نشاط مغتاب
بغیبت بیفزاید و از تعجب این کس مغتاب غیبت وی بیشتر کند و از آنجمله ست بهتان کردن و عدم استنزاه از بول
و تهاون قادر بر حج تا آنکه بمیرد عده بعضهم من الکبائر و تکذیب بقدر و هجران مسلمان زیاده بر سه روز مگر بنا بر عبث
در هجو یا تظاهر فسق و نحو ذلک و فروختن آزاد و خوردن ثمن آن و از آنجمله ست بغی کذا عده الحافظ الذهبی و استدل
علیه بقوله تعالی یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و غدر و نقض عهد و عدم وفا به بیعت بسبب فوت عرض
دنیوی و آمدن کاهنان و عرافان و منجمان و تصدیق قول ایشان قرطبی گفته این کبائر ست و کذا الذهبی و ابن القیم
بغوی گفته عراف آنکه دعوی معرفت امور کند بمقدمات اسباب استدلال کند بدان بر مواقع آن چنانکه مسروق از سارق
و شناخت مکان ضاله و نحو ذلک و از آنجمله ست اعتقاد نزول مطر بنوء کذا و کذا و کشیدن تصویر جاندار در جامه و دیوار
و ظرف و جز آن و این فی نفسه کبیره ست علی ظاهر الاحادیث و لعب بنات صغار نزد بعضی رخصت ست و نزد مالک خریدن
مرد آنرا برای لعب دختران خود مکروه و الله اعلم و از آنجمله ست نشانه ساختن جاندار و قتال با مسلمان بغیر سبب شرعی و همچنین
لعن مسلم و لعن غیر مستحق لعن کذا عده الشیخ ابن القیم و الذهبی و غیرهما لقوله صلعم لعن المومن کقتله رواه البخاری و مسلم و تسبب
لعن والدین و دشنام دادن عوض یک دشنام و مطلق سباب و تتبع عورات مسلمین عده ابن القیم من الکبائر و گفتن
در سوگند که کافر باشم یا یهودی یا نصرانی اگر چنین بکنم و نحو ذلک وقتی که در آن قول کاذب باشد عده ابن القیم فی الکبائر
و از آنجمله ست تنابز بالقاب مکروهه بغیر ضرورت قال تعالی و لا تنابزوا بالالقاب نووی در اذکار گفته علما اتفاق کرده اند بر تحریم
تلقیب انسان بچیزیکه مکروه میدارد آنرا هر چه باشد و از آنجمله ست سوگند بغیر خدا و در حدیث آنرا کفر و شرک شمرده اند و انتساب
بسوی غیر پدر یا تولی بسوی غیر موالی و در احادیث بر آن لعنت کرده اند و جنت را حرام گفته و طعن در انساب کذا عده الذهبی
و ابن القیم رحمه الله و نیاحت بر میت و لطم خد و شق جیب در مصائب و کندن موی و مسلمان را کافر گفتن و دشمن خدا خواندن و بد فال
گرفتن و دهر را سب کردن با اعتقاد آنکه وی را در نوازل تاثیری هست و فشردن انگور و حمل و بیع و شرای آن برای شراب
خوردن ثمن آن و ترویج سلعه بسوگند دروغ و مماطلت در زکوة بعد وجوب آن و باختن قمار کذا عده القرطبی و الذهبی و
غیرهما من الکبائر و استیلاء بر آب که مخصوص بکسی نیست و منع کردن مسافران از آن و منت نهادن در عطا و اسبال ازار
و قمیص و عمامه و طیلسان بطریق بطر و خیلاء و تعزیر کذا عده الذهبی و غیره و این بلا فی الحال در بلاد حرمین شریفین نزد
شرفها بسیار ست و از آنجمله ست جور کردن حکام و سلاطین و قضاة و عمال و غیرهم و حکم نمودن بغیر کتاب و سنت و غش
حکام با رعیت خود و احتجاب سلطان و قاضی و غیرهما از اهل حاجات و مسکنت و والی ساختن امام یا قاضی کسی را که صالح

ولایت نیست برعایت قرابت یا صحبت و ترک اولی اهل ولایت و رشوت گرفتن در حکم و کبر نمودن و در دین احداث نمودن
ابن القیم گفته این کبیره را مراتب مختلفه ست باختلاف مراتب حدث پس چندانکه حدث بزرگ باشد کبیره اعظم بود و در اهل
کبائر شمرده ذهبی کسی را که دعوت کند بسوی ضلالت یا جاری کند سنت سیئه را و این ست معنی احداث در دین و
از انجمله ست اذیت مسلمین و شتم ایشان کذا عده الحافظ الذهبی و اختیال در مشی براه اعجاب و تکبر و اعتقاد کذب بغیر ضرورت
و تحیل بر اسقاط واجب یا اباحت حرام کذا عده ابن القیم رح و گفت مسخ کرد خدای تعالی یهود را بصورت بوزنها و خنزیرها بر
تحیل ایشان بر استباحت حرام خدا که شکار ماهی بود در روز شنبه و عقاب کرد بر اصحاب جنت که حیله کردند در اسقاط
حصه مسکینان بگردانیدن آن باغ در یک شب همچو صریم و لعنت کرد آنحضرت بر یهود بر استباحت ایشان پیه را که حرام
بود بر ایشان و فروختن مستحل نگردانید محارم خدا را بادنی حیل و قال تعالی ان المنافقین یخادعون الله و هو خادعهم و مخادعت
همان احتیال ست باظهار چیزی که فعل آن جائز ست و بابطان چیزی که ناجائز ست پس مخادعت خدا حرام ست و حیله کردن
بر استباحت حرام و اسقاط فرض مخادعت ست انتهی و از انجمله ست بخل کردن بواجب شرع و کفران احسان محسن کذا عده
ابن القیم و الذهبی رح و از انجمله ست حسد و آن عبارتست از تمنی زوال نعمت محسود و آن اول عصیانی ست که ابلیس بدان
نافرمانی خدا کرده مستوجب لعنت جاوید گشته و در قرآن یهود را وصف کرده اند بحسد قال تعالی ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله
من فضله و عده ابن القیم و غیره من الکبائر و از انجمله ست سوء جوار و عده ابن القیم و غیره ایضا و شنیدن سخن قومی که مکروه
میدارند سماع وی را ابن القیم آنرا از کبائر شمرده و ذهبی گفته محتمل که کبیره نباشد محی الدین بن ابراهیم نحاس گفته گویم کبیره
بودنش اظهر ست و الله اعلم و از انجمله ست در آمدن بر ظالمان بغیر قصد صحیح بلکه برای اعانت و توقیر و محبت شان قال
تعالی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان و قال تعالی و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار الآیه در تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین
گفته بعضی مردم که عادت دخول بر ملوک ظلمه و قضاة خونه دارند میگویند قصد ما نصر مظلوم و مساعدت ضعیف یا دفع
ظلامت یا تسبب بر معروف و مانند آن ست پس اینکس از دو حال خالی نیست اگر متناول مآکل و مشارب ایشان ست و
شریک مقاصد و مآرب ایشان و قبول کننده اموال ایشان که از جهات محرمات و وجوه مظالم و مکوس و مصادرات
اکتساب کرده اند و مداهن ست در آنچه می بیند نزد ایشان از منکرات پس حاجت نظر در سوء حال وی بسوی دلیل
نیست زیرا که هر اهل بصیرت میداند که وی از سواء السبیل گمراه ست و منجمله کسانی ست که در حق وی گفته اند الذین
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و زعم ایشان آنست که مصلح اند حالانکه مفسد اند و نمیدانند و اگر این کس
از کسانی ست که پارسائی میکند از مآکل و مشارب قبول نمیکند از زاد و صله بلکه انکار میکند بر ایشان منکرات را
که مشهود ایشان می بیند پس وی در محل اشتباه ست و حال وی میزانی ست که بآن شناخته میشود صحت وی
از سقم وی و آن اینست که در دخول بر ایشان و کلام کردن با ایشان در رنگ مکره ست و میخواهد که دیگری از وی
این را کفایت کند پس اگر دیگری بانتصار مظلوم و انجاح مرام پرداخت میل بصحبت ایشان نکرد و اجتماع با ایشان
نخواست [illegible] و [illegible] او این ذکری آید که پادشاه را چنان گفتم و او بمن چنان گفت [illegible] و بسبب من کار

فلان بگیرد و از من بساعدت فلان بخواست و مانند آن و همچنین اگر سلطان یکی را بر وی مقدم کرد و مقرب ساخت و آنچه
از امور معروف از آنکس میگرفت از وی گرفتن آغاز کرد بدین کس شاق نشد بلکه نزدیک اینحال انشراحی در قلب و فرحی
در خاطر یافت و دانست که حق تعالی وی را از تعرض باین خطر عظیم کفایت کرد پس اینهمه احوال بر صحت قصد وی دال
ست و او را اجر نیت وی حاصل و اگر قضیه بالعکس ست پس نیت فاسد و نیست قصد وی مگر طلب منزلت نزد ایشان و قیام
جاه نزد عامه و حصول امتیاز بر اقران و مثل آن دیگر مقاصد فاسده که منحصر نمیتوانند شد و الله تعالی مقلب القلوب لا یعزب عنه
علمه مثقال ذرة فی السماء و الارض و هو السمیع العلیم و از آنجمله ست دو وجهه بودن که پیش هر یکی از متباغضین بوجهی دیگر
رود و حرفی دیگر گوید و این صفت منافقین ست دیگر ملازمت شر و فحش ست چندانکه مردم از اعتراض کردن وی
در گذرند بلکه از فحش و شر وی اتقا کرده بلینت کلام و خضوع زمام پیش آیند دیگر غلول است از مال غنیمت بسیار باشد
یا کم پیش از قسمت امام دیگر قتل نفس خود ست عمدا قال تعالی و لا تقتلوا انفسکم انه کان بکم رحیما و من یفعل ذلک عدوانا و ظلما
فسوف نصلیه نارا و کان ذلک علی الله یسیرا دیگر قتل وی ست و اکل حرام بغیر ضرورة و کسر دراهم و دنانیر و گفته اند
که این از صغائر ست و غصب کردن زمین خاصه و محاربه مردم در مصر یا منازل یا طرق برای اخذ اموال یا قتل نفس و سعی بفساد
بقوله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الآیة و ریا در عبادات و تخریبه و استهزا با مسلمان قال تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا یسخر قوم من قوم الآیة و امت اجماع کرده ست بر تحریم وی و معادات اولیاء الله بغیر حق و نشستن در وسط حلقه اگر برای
گفتگو نباشد و تعلم علم برای غیر وجه خدا و از آنجمله ست کتمان علم شرع وقت سوال با وجود تعین جواب آن عده الذهبی و ابن
القیم من الکبائر و تفسیر کردن قرآن برای و مراء در قرآن و تکلم بکلمه عظیم المفسده که ضررش منتشر گردد و قائل در گفتن
وی پروا نکند و تفویت نماز عصر بالخصوص و رفع ماموم سر خود را از رکوع و سجود قبل امام عده ابن القیم من الکبائر و نووی در
ریاض و غیره بتصریح بتحریم وی کرده و قمار و مرور بر روی مصلی عده ابن القیم من الکبائر و علی الصحیح حرام ست و گرفتن قرض به نیت
ادا نکردن آن از قبیل اکل اموال مردم بباطل ست و تزویج زن بانیت ندادن مهر و تحلیل زن برای خود و یا غیر و گریختن
غلام از مالک و تخطی رقاب مردم روز جمعه عده ابن القیم من الکبائر و نووی و غیره گویند حرام ست و ترک جمعه بغیر عذر تا نها
بگذارد و عده الذهبی و غیره من الکبائر و از آنجمله ست اخذ مکس و اعانت بر وی و قبول هدیه بعوض شفاعت و نزد جماعتی
دیگر حرام ست و منع فضل از غلام و ذوی رحم خود با وجود شدت احتیاج ایشان بسوی وی و ترسانیدن اهل مدینه و بدی
خواستن با ایشان و احداث حدثی بمدینه و جا دادن محدثی در آن و قطع درخت و گیاه وی و از آنجمله ست افشای یکی از دو
زوج راز دیگری را و داخل کردن زن بر قومی کسی را که نیست از ایشان بزنا یا وطی شبهه و مانند آن یا انتفاء مرد از پسر خود
عده ابن القیم من الکبائر و افساد زن بر زوج و عبد بر سید کذا عده ابن القیم من الکبائر و طلاق خواستن زن از شوهر بغیر
بأس و پوشیدن زن جامه باریک که از آن بدن وی نمودار باشد و نابینا را از راه گمراه کردن و در حدیث بر وی
لعنت آمده و تغییر دادن منارة ارض که علامات راه ست و مسافران بدان راه میروند کذا عده الذهبی و ابن القیم من الکبائر
و اتیان بهیمه و پوشیدن مردان حریر را کذا عده الذهبی و ابن القیم و غیرهما من الکبائر و منجمله کبائر و محرمات

که مردم بدان مبتلا بوده اند و درین زمان شیوع تمام یافته یکی تحلی مردان ست بزر دیگر استعمال ظروف سیم و زر در اکل
و شرب و ادهان و اکتحال دران عده ابن القیم رح من الکبائر و نیست فرق در خوردنی چو سرمه دان و میل و سوزن و بزرگ و هیچو
صحن و زبدیه مانند آن دیگر تشبه مردان بزنان و زنان بمردان در لباس و کلام و هیئت و در احادیث بران لعنت آمده
و درین زمان تهاونی عظیم درین باب راه یافته دیگر سوء ملکه عده ابن القیم من الکبائر دیگر خصی کردن غلام و بریدن بینی و گوش
وی و عذاب کردن وی بظلم دیگر کسر عظم میت و داغ دادن در روی کسی و حبس کردن گربه عمدا تا تشنه و گرسنه
بمیرد و اختفار مسلم و وصل شعر بشعر دیگر و وشم و نمص یعنی برکندن موی روی و تفلیج اسنان بمرد و مانند آن
برای تزیین و آنرا وشر هم گویند و دوست داشتن قیام مردم برای خود و خصومت کردن در باطل و اعانت نمودن
بران و سماع اوتار و معازف کذا عده العراقیون من الکبائر و لعب نرد و آن حرام ست علی الصحیح و امام الحرمین گفته
صحیح آنست که از کبائرست کذا عده ابن القیم و غیره و لعب بشطرنج مکروه ست علی الصحیح و حلیمی میل بتحریم وی دارد
و اختاره الرویانی شافعی گفته لعب بحزه و قرق مکروه ست و حزه پاره چوبی را گویند که در وی حفر کرده سنگریزه
بنهد و آنرا منقله هم گویند گویم اطلاق کراهت در عرف سلف بر حرمت بسیار آمده و از آنجمله ست مضارت در وصیت
بقصد حرمان وارث یا تنقیص وی و در احادیث بران وعده و جوب نار کرده اند و زیارات زنان قبور را و در تحریم و
کراهت و اباحت وی سه وجه ست در مذهب شافعی لکن ابن القیم در اغاثة اللهفان در کبائرش شمرده و همچنین تصریح کرده
بکبیره بودن اتخاذ مساجد و ایقاد سرج بران چه در احادیث بران لعنت آمده و گفته که از اعظم محرمات و اسباب شرک ست
نماز نزد قبور و مسجد گرفتن آن و بنا کردن مسجد بران و نصوص نهی ازان متواتر ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
عامه طوائف تصریح کرده اند بنهی از ساختن مساجد بران برای متابعت سنت صحیحه صریحه و اصحاب احمد و غیرهم و
اصحاب مالک و شافعی هم حرام گفته اند آنرا و گروهی مکروه گفته و لائق حمل کراهت ست بر تحریم برای حسن ظن بعلما تا گمان
نبرند در حق شان که آنها جائز داشته اند چیزیرا که متواتر ست لعن آنحضرت بر فاعل و نهی آنحضرت ازان انتهی کلامه
و نیز گفته حکم اسلام برای مساجد که بر قبور ست آنست که همه را هدم کرده با خاک برابر سازند زیرا که اینها اولی ترانند
از مسجد ضرار و همچنین قبه ها که بر قبر ست هدم آن واجب ست زیرا که اساس نهاده شده اند بر معصیت رسول خدا
صلعم زیرا که آنحضرت نهی کرده از بنا بر قبور پس بنا موسس بر معصیت و مخالفه وی محرم ست و اولی تر بهدم ست از بنا
غاصب قطعا و آنحضرت امر فرموده بهدم قبور مشرفه پس هدم قبابی که بنا و مساجد قبور اولی و احری ست و همچنین واجب
ست ازاله هر قندیل و چراغ که بر قبر باشد و اطفاء آن زیرا که فاعل وی ملعون ست و این وقف غیر صحیح و اثبات
و تنفیذ آن حلال نیست انتهی و از آنجمله ست بغض انصار ابن القیم گفته مراد بانصار ناصران خدا و رسول و کتاب
و دین وی اند و اینها تا قیامت باقی اند پس معادات و بغض ایشان از اکبر کبائر ست انتهی گویم این مراد در غایت
بعد ست از احادیث وارده درین باب زیرا که مورد اخبار انصار خاص اند مقابل مهاجرین اگرچه بطریق تبعیت دیگر
ناصران دین تا یوم القیامه هم دران داخل باشند فتدبر **فصل یازدهم** چنانکه اجتناب از کبائر موبقات واجب

ست هم چنان از صغائر و محقرات هم ضرور زیرا که صغیره با صرار مرتکب کبیره میشود و اجتماع صغائر مهلک ست بنا ر علیه
درین فصل بیان چندی از صغائر کنیم که خالی از مزید تنبیه نیست پس از انجمله ست نظر بسوی اجنبیه بشهوت و بغیر شهوت
خواه بسوی دست و روی باشد یا سائر بدن اگرچه از فتنه مامون بود قال تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا
فروجهم الآیه و مکروه ست دیدن مرد و زن فرج خود را بی حاجت و در نظر کردن احد الزوجین بسوی فرج دیگر دو وجه
ست حرمت و کراهت و اصح کراهت ست و از انجمله ست اشراف بر بیوت مردم بغیر اذن و استماع غیبت و سکوت از
انکار آن با وجود استطاعت و آن حرام ست بعضی در کبائر شمرده اند و از انجمله ست ترک سنن راتبه و دعاء استفتاح و تسبیحات
رکوع و سجود و کثرت خصومات اگرچه بحق باشد و جلوس با فساق از روی ایناس با ایشان و بیع و شرا در مسجد و نماز
منهی عنه در اوقات نهی و ادخال نجاسات در مسجد و همچنین ادخال مجانین و صغار وقتی که امن از تنجیس ایشان نباشد و کلام
وقت خطبه امام و آن حرام ست و بیع بعد اذان ثانی روز جمعه و عبث در نماز و نزد بعضی حرام و نزد بعضی مکروه ست
و ضحک در نماز و عدم اتمام رکوع و سجود و عدم اقامت صلب بیان آن چون وعید درین باب شدید ست راجح کبیره بودن
اوست و قرائت قرآن با لحان یا افراط مد و اشباع حرکات که از آن حروف متولد شود مثل الف از نصب یا از جر و واو از
ضمه و این حرام ست بر صحیح و بول و براز کردن رو بقبله و پشت بقبله در صحرا و این نزد شافعی حرام ست و در صحیحین از آن نهی
آمده و تخلی در طریق یا سایه یا موارد مسلمانان و تناجی دو کس در حالت غائط که هر یکی ستر دیگری می بیند و این حرام ست
و بوسه گرفتن روزه دار بر وجهی که محرک شهوت باشد و آن حرام ست علی الاصح قال النووی و از انجمله ست وصال در صوم
علی الاصح و استمنا بکف و غیره و مباشرت اجنبیه بغیر جماع و وطی زوجه مظاهر قبل تکفیر و رجعت و خلوت با اجنبیه و مسافرت
زن بغیر زوج یا محرم یا زنان ثقه معتمد و آن حرام ست و احتکار قوت و آن از کبائر ست عند البعض و نجش و بیع
تصریه ناقه و بقره و شاة و جاریه و فرس و بیع بر بیع برادر و سوم بر سوم برادر و خطبه بر خطبه وی و بیع حاضر برای بادی
و تلقی جلب و بیع شی عیب دار بغیر بیان عیب و بیع عنب و رطب بکسی که باده سازد و اضاعت مال و پروردن سگ نه برای
زرع و ماشیه و صید و فروختن غلام مسلمان بدست کافر و استعمال نجاست در بدن بغیر حاجت و بیع مصحف و سائر
کتب علم شرعی بدست کافر و کشف عورت در حمام و در خلوت بغیر حاجت و تاخیر غسل بغیر عذر و خروج از مسجد بعد اذان
بقصد تنها گذاردن نماز و آفگندن بصاق در مسجد خصوصا جانب قبله و آمدن در مسجد بعد اکل بصل یا ثوم و دیگر رائحه کریهه
که موجب ایذای مردم باشد و گدائی کردن بغیر حاجت و آن حرام ست و سوال کردن غیر جنت لوجه الله و در چند حدیث بران
وعید آمده و گرفتن چیزی بغیر طیب نفس دهنده که بجهت حیا حاضرین میدهد و فراموش ساختن فن تیراندازی بعد تعلیم
و عده بعضهم من الکبائر و نووی گفته سخت مکروه ست و در وعده نفرستادن درود بر آنحضرت بعد شنیدن اسم مبارک
وی صلعم و حرص کردن بر مال و جاه و تفریق نمودن درمیان جاریه و ولد صغیر وی به بیع و مانند آن و قطع درختان
حرم مکه معظمه نووی گفته علما اتفاق کرده اند بر تحریم آن و حمل شوک و قطع نبات غیر اذخر و تنفیر صید و از عاج وی مانند
بحاشیه شتر و تنحی وی از موضع وی و از انجمله ست و حمل سلاح بمکه بغیر حاجت و طلاق حائض حامل بغیر رضای وی و ا

کرده بر حرمت وی و تعطیل نخل و منع فضل آب تا منع کند بسبب وی فضل گیاه را و حلوان کاهن و بیع کلب معلم باشد یا غیر آن
و خضاب کردن مرد یا زن بسیاهی و رنگین ساختن مرد هر دو دست و پای خود را بحنا بغیر ضرورت و این حرام ست
صرح به النووی فی شرح المهذب و روزه گرفتن زن روزه نفل بی اجازت شوهر و تسمیه بملوک الاملاک و شاهنشاه و
مهاراج و آنچه در معنی وی باشد و برخیزانیدن آدمی از مجلس خود و نشستن آنجا مسجد باشد یا محفل یا مدرسه و سرگوشی
کردن دو کس بغیر ثالث و خواب دروغ بستن که چنین دیده ام و حالانکه هیچ ندیده و این شدید التحریم ست و محتمل که کبیره
باشد و خوض در باطل مثل گفتگو در معاصی همچو حکایت احوال زنان و مجالس خمر و مقامات فساق و تنعم اغنیا و تجبر
ملوک و مراسم مذمومه و احوال مکروهه ایشان زیرا که خوض دران حرام ست غزالی گفته و داخل ست دران خوض در
حکایات بدع و مذاهب فاسده و حکایات ماجریات صحابه بر وجهی که موهم طعن باشد در بعض ایشان قال تعالی و کنا نخوض
مع الخائضین و در حدیث آمده اکثر مردم از روی خطایا روز قیامت اکثر ایشان از روی خوض در باطل ست و ابتدا
سلام بکافر و نووی در ریاض بتحریم آن رفته و لعنت کردن بر دابه و غیره حیوانات و این حرام ست و اگر کبیره گویند
بنابر رجوع لعنت بر قائل وی هم دور نباشد و سب اموات بغیر مصلحت مثلا مبتدع باشد و سب وی بنابر بدعت و
تحذیر مردم از وی بکنند تا اقتدا باو نکنند و سب میت حرام ست و تعلیق جرس در گردن شتر و غیره دواب نووی
در ریاض تصریح بتحریم وی کرده و تکلف کردن در کلام باظهار فصاحت و بلاغت و استعمال غریب لغت و دقائق
اعراب و تشدق بغیر ضرورة و این اقرب ست بکبائر در حدیث آمده هلک المتنطعون رواه مسلم عن ابن مسعود و وطی قبر
و جلوس بر وی و این حرام ست و لبس مرد جامه مزعفر را و این نیز حرام ست و ضحک بخروج ریح و کثرت ضحک بلا سبب
و مالیدن زن عطر را نزدیک خروج از خانه و اخراج زکوة از شر مال خود و این حرام ست تصریح کرده بتحریم وی بیهقی
لقوله تعالی و لا تیمموا الخبیث منه تنفقون و صوم یوم الشک و ترجیح یکی از دو زن بر دیگری و این نیز حرام ست و
تخصیص بعض الاولاد بعطیه و آنحضرت آنرا جور نام کرده و خفتن بر سطح غیر محجور و محتمل که کبیره باشد زیرا که دران تعرض
نفس بهلاک ست و خفتن بر رهی بغیر ضرورت و سوار شدن در دریا وقت هیجان و محتمل که کبیره باشد بجهت تعرض
نفس بهلاک و رجوع در هبه جز هبه ولد در تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین گفته ممکن نیست حصر صغائر مگر باستیفاء چیز
که نص کرده اند علما بر تحریم وی و این امریست که نیست مطمع در حصر آن و آنچه ذکر کردیم جمله صالحه ست ازان و در
فصل آینده بعضی در ذکر منهی عنه هم بیاید و لیکن باید دانست که صغیره نظیر کبیره ست بچند امور از انجمله یکی اصرار ست بران
دیگر استصغار وی زیرا که گناه چندانکه عظیم میداند آنرا بنده صغیر میشناسد آنرا عفو خدا و چندانکه صغیر میداند آنرا بنده
بزرگ می شناسد آنرا اجلالا خدا چه استعظام معصیت مشعر شهود قلب ست چیزیرا از عظمت خدا و جلال و کبریائی
او و دال ست بر ندم و کراهت دل و استصغار معصیت دلالت میکند بر قلت مبالات و عدم اکتراث او بشهود مد بر
مخالفت خدا و آنرا انجمله ست سرور بصغیره و فرح بارتکاب آن و افتخار نمودن بدان چنانکه گوید دیدی که فلان زن را
یافتم بعد ازانکه بسیار امتناع و تعزز بکار برده بود دیشب بکنار کشیدم و بوسیدم و فلانی با من خصومت کرد عیوب او

بر ملا گفته رسوائیش نموده و فلانی در صدر حلقه نشسته بود او را برخیزانیدم و فلان زن مرا بخشم آورده طلاقش
دادم و پروا بحیض وی نکردم و در فلان سال چنین و چنان غله نگاه داشتم و مانند آن و از آنجمله آنست که گناهی را که
خدایتعالی بر وی پوشیده بر مردم ظاهر سازد و این گویا پرده دری خداست و تحریک غبت شرست مر سامع را
و شاهد ساختن اوست بر گناه خود و از آنجمله آنکه مذنب عالم مقتدی به باشد و مردم او را دیده همان کار اختیار کنند
درینصورت هر دو گناه بر گردن وی باشد **فصل دوازدهم** در منهیات بعضی چیزهاست که رسول خدا صلعم از ان
منع کرده اما نفس و شیطان راه بنی آدم زده اند و ایشانرا دران مبتلا ساخته و کثرت و شیوع آن گویا از امارت قیامت است
باین مناسبت جمله صالحه ازان ذکر کنیم تا شاید غافلی هشیار و نائمی بیدار گردد و بالله التوفیق از انجمله آنکه نهی کرد از ادخال
دست در آوند قبل غسل بعد بیداری از خواب و نهی کرد از دویدن برای نماز بلکه بسکینه و وقار بیاید و نهی کرد از
التفات در نماز و نهی کرد از نماز گذاردن در مزبله و مجزره و بشاه راه و حمام و مسلخ و نهی کرد از مسح سنگریزه در نماز
و از نهادن دست بر کمر در نماز و از رفع بصر در نماز بسوی آسمان و نهی کرد از اشتمال صماء و صلوة حاقن و فرقعه
اصابع و تشبیک آن در نماز و نهی کرد از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب و بعد عصر تا آنکه غروب شود و نزدیک استوا
و نهی کرد از اقدام در بلده که آنجا وبا باشد باختیار و گریختن از انجا و نهی کرد از سب تپ و از تجصیص قبر و از نوشتن
بران و از بنا ساختن گنبد و قبه بالای آن و از ذبح نزدیک قبر و از رکوب جلاله و اطالت وقوف بر دابه بغیر حاجت
و نهی کرد از سفر کردن تنها و از کثرت کلام بغیر ذکر خدا و نهی کرد از بیع غرر و دران مسائل بسیارست همچو بیع آبق
و مجهول و سمک در آب و لبن در ضرع و طیر در هوا و مانند آن و هو مبسوط فی الفقه و نهی کرد از بیع چیزیکه نزد بایع نباشد
و از بیع لحم بحیوان و از بیع طعام تا آنکه در وی صاعات جاری شود و از بیع توده که کیل آن معلوم نباشد و از بیع
کالی بکالی و نهی کرد از بیع ملامسه و منابذه و بیع حصاة و دو بیع در یک بیع و از بیع طعام مبیع قبل قبض و از بیع
صوف بر پشت یا سمن در لبن و از بیع کلب و هره و از بیع محاقلة و از بیع ولاء و هبه و بیع سنین و بیع عربان و نهی کردن
از لعب بحمام و تعلیق تمائم و جمع شدن نزد صاحب میت و رفتن زنان همراه میت و از طیره و نهی کرد از حضور
لعب و حضور باطل و امر ختن بغنا بصبیان و نهی کرد از بیع علم و شرب می و از لبس قسی و نهی کرد از تزئین زن برای غیر
زوج و نهی کرد از بیع بوزنه و از بیع شطرنج و لعب کردن بدان و نهی کرد از زدن بر رخسار و از استنجاء باستخوان
و از جماع کردن با زن رو بقبله و نهی کرد از تمنی موت بسبب مصیبتی که بوی رسیده است و نهی کرد از آنکه بگوید که
فلان آیه یا سوره را فراموش کردم بلکه چنین بگوید که فراموش کنانیده شدم و آمده است نهی از سیر کردن نظر بکوکب
شکننده و از اشاره کردن بدست بجانب برق رواه ابو موسی الاصفهانی فی الصحابه من حدیث ابی عمیر الاسلمی
و ابن السنی فی عمل الیوم و اللیلة عن ابن مسعود مرفوعا و نهی کرد از انحنا پشت وقت سلام و تقبیل ید و از نام نهادن
غلام را بیسار و رباح و نجاح و افلح و نهی کرد از مزاح کردن آدمی با برادر خود و از گفتن یا سید در حق منافق و
فاسق [illegible] و نهی کرد از سوال کردن از مرد که زن

خود را چراغ دهد و نهی کرد از بد دعا کردن بر جان خود و بر اولاد خود و بر اموال خود و نهی کرد از آنکه بگوید اگر چنین میکردم
چنین میشد و نهی کرد از قزع که بعض سر بتراشند و بعض و بگذارند و نهی کرد از اختصار و آن شدید التحریم ست و در معنی
او ست آنچه حیدریه مبتدعه میکنند از خرق ذکر و تعلیق حدید دران و این بدعت شنیعه محرمه ست واجب ست بر هر
قادر منع ازان و آمده ست نهی از تزوج با زن بجهت حسن و مال وی رواه ابن ماجه و از تزوج زن غیر زاینده و از نکاح
امة بر حرة و از اکل طعام متباریین یعنی متفاخرین رواه ابوداود و از خوردن از وسط قصعه بنابر نزول برکت در
وسط آن رواه الترمذی وصححه و نهی کرد از مسح دست بطعام تا آنکه بلیسد آن را رواه مسلم و نهی کرد از نوشیدن آب
از دهن مشک و از سوراخ قدح و از دمیدن در آب و در آوند در حالت شرب و از اکل و شرب بدست چپ و از شرب ایستاده
و از نتف شیب و از بردن قرآن بزمین دشمنان و از تمنی لقاء عدو و از تداوی بخمر و از داغ دادن و از تحریش بین
البهائم زیرا که امتی از امم دران هلاک شده در تنبیه الغافلین گفته و آن مناقرت دیک و مناطحت کباش و بقر و جز
آن ست و نهی کرد از سوال امارت و در معنی او ست قضاء و غیره مناصب و نهی کرد از قضا در حالت غضب و نهی کرد از مثله
ساختن و از کشتن زنان و بچه ها در جهاد و از تفرق جیش در نزول و از بیع مغانم قبل تقسیم و از اکل لحوم حمر اهلیه و از
مساکنت و مجامعت مشرکان و فرمود من ساکنهم و جامعهم فلیس منا رواه الحاکم وقال صحیح علی شرط البخاری و رواه الطبرانی
من حدیث سمرة و نهی کرد از تبتل یعنی ترک نکاح و نهی کرد از تاخیر نماز چون وقت بیاید و از جنازه چون حاضر شود
و از بیوه چون کفو وی یافته شود رواه الحاکم وصحح اسناده و نهی کرد از قبول هدیه مقترض و از اخذ ضاله ابل و نهی
کرد از خفتن قبل طلوع شمس و از ذبح شیر دار و از سب ارض و از سب ائمه و ملوک و از سب دنیا و از رد شربت عسل و از
سب ضفدع و از سب لیل و نهار و شمس و ریح و از طلاق زنان بجز از ریبت و فرمود خدا دوست نمیدارد ذواقین و ذواقات
رواه الطبرانی عن ابی موسی و از پوشیدن چشم در سجده زیرا که فعل یهود ست و از وضو کردن در کنیف و از
روشنی گرفتن از نار اهل شرک و از کردن نقش غریب بر خاتم رواه احمد والنسائی مراد نقش محمد رسول الله ست و از
نوشانیدن شیر زن حمقاء باولاد و نهی کرد از جلوس و رکوب بر پوست پلنگ رواه احمد وابوداود وابن ماجه
و از سوار شدن زیاده از دو کس بر دابه و نهی کرد از پرسیدن چیزی از اهل کتاب زیرا که آنها هدایت نکنند شما را چون خود
گمراه بوده اند و فرمود منشینید با هر عالم مگر عالمی که بخواند شما را از پنج چیز بسوی پنج چیز از شک بیقین و از عداوت
بنصیحت و از کبر بتواضع و از ریا باخلاص و از رغبت بزهد اخرجه ابونعیم فی الحلیه من حدیث جابر و نهی کرد از تمارض
و فرمود بیمار نه نمائید خود را پس بیمار شوید و گور نکنید برای خود پس بمیرید اخرجه ابومنصور الدیلمی و نهی کرد از
تشدید بر نفس و بالجمله منهیات نیز بسیارست و حصر آن دشوار و فیما ذکرناه مقنع و بلاغ

فصل سیزدهم [13]

و منجمله منکرات که شیوع آن درین زمان از حد تجاوز کرده بدع و محدثات ست باآنکه در صحیحین آمده که فرمود رسول خدا صلعم
من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد و در روایت مسلم ست من عمل عملا لیس علیه امرنا فهو رد و فرمود ایاکم و محدثات
فان کل بدعة ضلالة رواه الترمذی وصححه وابن ماجه وابن حبان فی صحیحه عن عرباض بن ساریه رضی الله عنه و احمد

وبزار از غضیف رضی روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم ما احدث قوم بدعة الا رفع مثلها من السنة رواه الطبرانی
ولفظ وی اینست ما من امة ابتدعت بعد نبیها فی دینها بدعة الا اضاعت مثلها من السنة و روایت کرد ابن ماجه و ابن
ابی عاصم از انس بن مالک که فرمود آنحضرت صلعم ابی الله ان یقبل عمل صاحب بدعة حتی یدع بدعته و رواه الطبرانی
الا انه قال ان الله حجب التوبة عن کل صاحب بدعة حتی یدع بدعته و روایت کرد ابن ماجه از حذیفه که فرمود آنحضرت
لا یقبل الله لصاحب بدعة صوما ولا حجا ولا عمرة ولا جهادا ولا صرفا ولا عدلا و یخرج من الدین کما یخرج الشعر من العجین
احادیث درین باب بسیار ست و قومی بتقسیم وی بجانب مباح و حسن و واجب و مستحب و مکروه و محرم رفته و قومی قائل
بعدم انقسام شده هر بدعت را ضلالت گفته و درینجا جمله صالحه از بدعات که محرم یا مکروه اند ذکر کرده می آید و از دیگر
محدثات عطف عنان نموده شد که برای ضبط جمله بدعات فرصت بسیار و کتابت بیشمار باید و نیز اهتمام بحظر اقدم
است از اهتمام بغیر آن بلکه ضبط وی نیز دشوار ست چنانکه شیخ محی الدین بن ابراهیم نحاس رح در تنبیه الغافلین گفته که نیست
مطمع در استیفاء بدع محظوره بسبب عدم امکان حصر وی بحسب اختلاف بلاد و القاء شیطان نزد اهل هر ناحیه و تزیین
آن برای اهل هر قطر و لکن آنچه اکثر الوقوع ست در بلاد ما آنرا بطور نمونه ذکر کنیم و هر که از خدا بترسد حق تعالی برای وی
فرقانی بخشد که بآن در شبهات فتن مستضیء شود و در وقت حدوث آن در هر زمن بدان استدلال بر صواب نماید و هر چه
مکروه ست انکار آن مستحب و واجب نیست و سکوت از ان مکروه ست و هر چه حرام ست انکارش واجب و سکوت از وی
حرام والله الهادی انتهی پس منجمله بدعات مساجد یکی خانهای محدثه است در سطحات جوامع همچو جامع عمرو بن عاص بمصر
و جامع از هر و جامع حاکم و غیرهما در قاهره و در مسجد بیت المقدس این همه بدعت ست و دران تحجیر ست بر مسلمانان و تخصیص
نفس خود ست در چیز مشترک المنفعة با آنکه اکثر سکان وی با وی معامله مسجد نمیکنند بلکه توقی از بصاق و اکل ثوم و
بصل و اخراج ریح نتمهد و کثرت لغط و در آمدن دران بحالت جنابت هم نمیکنند و بعضی عیال دارند مع اولاد صغار و دران ما
و زنان حائض دران آمده شده دارند بلکه نوبت بجماع هم میرسد و این منکر محرم ست واجب ست انکار آن بر قادر و هدم آن
و اخراج تراب آن از مسجد و منع مردم از احداث چیزی دران چنانچه ابن بنت الاعز هنگام تولی قضاء مصر با جماعتی در
سطح جامع در آمده همه را هدم کرد و نپرسید که این خانه از کیست و هر چه در آن یافت همه را در صحن مسجد انداخت و مدتی
برین حال گذشت باز آنرا احداث کردند امام مالک گفته منع ست در مسجد و ساده آورده بران نشستن یا پوستین گسترده
بران تکیه زدن زیرا که در وی تشبه مساجد ست به بیوت انتهی و از انجمله ست زخرفت مسجد و محراب در و دیوار و این
بدعت از اشراط ساعت ست ابن القاسم گفته مالک را شنیدم که ذکر تزویق قبله مسجد مدینه میکرد و میگفت مردم
این را مکروه داشتند وقتی که بعمل آمد و از انجمله ست انداختن نقل در مسجد و کشتن قمله و برغوث دران با آنکه پوست
این هر دو نجس ست و از انجمله ست بنا ساختن مسجد بخشت نجس و از قاضی ابو طیب تحریم وی نقل کرده اند و نزد شافعی
مکروه ست و از انجمله ست همیشه نهادن کرسیها یا چوب یعنی رحل در مسجد برای مصحف و وقاظ و این نیز جائز نیست
بنا بر تضییق بر نمازیان آری اگر در وقت نماز بردارند جائز باشد همچنین نشستن صندوق در مسجد برای نقال و دران

غصب و منع صلوة مسلمان ست و از انجملست جلوس بعض مردم در مسجد برای حفظ نعال مصلیان با جرت و این
مکروه ست اگر بر در مسجد بنشینند و بر آیندگان تنگی نکنند مکروه نباشد و از انجمله ست نوشتن قران بر دیوار مسجد و افتادن
غبار بران حلیمی در منهاج تصریح کرده که از تعظیم خدا و رسول وی افشاندن غبارست از مصحف و کتب سنن و نهادن
چیزی از متاع خانه بر وی و همچنین کتابت وی بر غیر دیوار مسجد نیز مکروه ست و اگر در دیواری باشد که بالای وی
در غرفه ها مانند آن می روند کراهت شدید تر باشد و بحرمت رسد و از انجمله ست اذان دادن جماعت موذنان بر نسق
واحد غزالی گفته منکر مکروه ست و ابن حاج گفته چه از سلف از هیچیکی معروف نشده و از انجمله ست تخصیص صف چنانکه
بعضی متکبران کنند که در صف نماز خود دیگری را نماز گذاردن نمیدهند این بدعت مخالف سنت ست که دران حکم تراص صف فرموده
اند و از انجمله ست گستردن جادهٔ وسیع برای خود و نگذاشتن دیگران که بر وی نماز کنند با انکه مصلی وسعت دارد
و دران غصب مکان مشترک ست میان مسلمانان و از انجمله آنکه چون در جای معتاد خود کسی نفس با ن میل دارد دیگری
را نشسته می بیند او را برخیزاند و خود انجا نماز میگذارد و از انجمله ست بیع آب در مسجد و از انجمله ست سوال در مسجد و آن
مکروه ست پس اگر بتخطی رقاب باشد حرام ست و از انجمله ست ذکر قصص و احادیث موضوعه و آثار منکره در مسجد و وجوب
انکارش متاکد ست بنابر عظم اثم در سکوت و همچنین ذکر بدع و محدثات در وعظ و دعوت بسوی آن و استحسان آن در
نظر مردم و چه احق ست این چنین واعظ باخراج از مسجد تبعا للسلف و از انجمله ست عاریت دادن حصیر و قنادیل و دیگر
اشیاء مسجد در ولایم و افراح و این غیر جائز ست اگر چه برای مسجد دیگری باشد و از انجمله ست جلوس مردم در مسجد برای
حدیث دنیا اگر چه بعربی باشد طرطوسی از امام مالک حکایت کرده که وی مکروه گرفت تکلم بزبان عجم و هر که عربی میداند
در حق وی اشد کراهت دارد و از انجمله ست آویختن قندیلهای زر و سیم در مسجد و این بدعت محرم ست و فضه
که بر در کعبه ست دران دو وجه ست اصح تحریم اوست و از انجمله ست نوشتن تعویذها در جمعهٔ اخیر رمضان در حال
خطبه و دران ترک سماع ولیست با آنکه سماع و انصات دران حال واجب ست و از انجمله ست وقوف دواب
بر در مسجد خصوصا در جمعات و اعیاد و این بدعت لائق انکار ست بنابر تضییق طریق بر مسلمانان و بول و روث
کردن آنها بر در مسجد و دیگر خرابی ها و از انجمله ست اشاره کردن خطیب ست و التفات نمودن در خطبهٔ ثانیه و مبالغه
در اسراع دران و کوفتن درجهٔ منبر وقت صعود و دعا در انتهاء خطبه و مجازفت در اوصاف سلاطین حالانکه وصف
شان بچیزیکه در آنها نیست حرام ست آری دعا بصلاح و رشد و فلاح لا باس ست و از انجمله ست قیام بتمام سجدات
قرآن در یک رکعت یا چند رکعت یا بآیات مشتمله بر تهلیل از اول قرآن تا آخر نزد ختم قرآن در رمضان و این همه محدث
و بدعت ست لائق ست تغییر و رد آن و همچنین تثلیث سورهٔ اخلاص در ختم قران از سنت ثابت نشده پس بدعت
باشد اگر چه بعضی باستحسانش رفته اند و از انجمله ست بوسیدن دستها و نهادن آن بر سر وقت گفتن خطیب
الحمد لله خصوصا در خطبهٔ ثانیه در تنبیه الغافلین گفته این سخافت عقل و بدعت شنیعه ست نیست اصل آن در
شرع و منکر و از هیچیکی از سلف صالح و از کسیکه بوی رجوع کرده میشود پس لائق ست انکار آن و تعریف

که این بدعت بی اصل ست انتهی گویم و ازهمین قبیل ست بوسیدن دست و انگشتان در اذان وقت سماع نام
مبارک آنحضرت صلعم و از انجمله غالب ساختن وعاظ ست جانب رجا را بر مردم بذکر وسعت رحمت وعفو وتجاوز خدا وبیان
ست که احادیث باطله وحکایات غیر صحیحه وخرافات بی اصل بمیان می آرند وآن سبب ضلال بسیاری از جهال وجرئت
ایشان بر معاصی واجترا ایشان بر ارتکاب محرمات وکبائر میشود وتصریح بذکر خوف نمیکنند واحوال خائفین را از انبیاء
واولیاء وعلماء وغیرهم وشدت عذاب خدا وعقاب وحساب وکتاب وعظمت وی بیان نمی نمایند و از انجمله ست نشستن خیاطان
وحائکان وناسخان ودیگر ارباب صنائع در مسجد بطور حرفه واکتساب معاش واین بدعت مکروه ست وانکارش
ضرور وگفته اند حرام ست و از انجمله قرارت بعض سورة الم السجده در رکعت اولی در نماز صبح روز جمعه وبعض
هل اتی علی الانسان در رکعت ثانیه یا قرارت بعض سجده در اول وتتمه آن در ثانیه یا قرارت سجده از سجدات قرآن
غیر آن این همه بدعت قبیحه شنیعه ست انکار آن واجب نبه علیه النووی فی الروضة وشرح المهذب و در اذکار
وتبیان گفته بعضی علما را یافتم که فتوی ببطلان نماز ایشان میدادند حالانکه سنت آنست که در اولی الم سجده
تمام بخوانند و در ثانیه هل اتی تمام وسجده ضمنا در ان آمده نه آنکه قرارت وی برای سجده باشد و از انجمله ست
قیام مسبوق بر اول سلام امام پس اگر عمدا برخیزد نمازش باطل شود چه قیام بعد هر دو تسلیم امام باید نه قبل از آن و
از انجمله ست که چون امام را در رکوع می یابند تکبیر در عجلت گفته شریک میشوند واین تکبیر اگر تکبیر احرام ست صحیح نیست اگر
تکبیر رکوع ست یا تکبیر هر دو ست یا هیچ نیت نکرده ست پس نمازش منعقد نشده حالانکه اول تکبیر تحریمه باید بعده
تکبیر رکوع تا نماز صحیح شود و از انجمله اکتفاست برفع یدین وقت تحریمه بستن بدون تکبیر احرام بگمان آنکه دخول در
نماز بهمین رفع یدین ست پس بس حالانکه این نماز صحیح نیست صاحب تنبیه الغافلین گفته وقد شاهدت هذا کثیرا
وهمچنین تحویل وجه ست وقت سلام جانب یمین وشمال بدون تلفظ بسلام و درین نیز ترک رکنی از ارکان نماز ست
عمدا پس نماز باطل باشد و از انجمله ست نماز گذاردن در جامه باریک که از ان رنگ بدن نماید واین نماز نیز
صحیح نیست مگر آنکه در زیر جامه ثوبی باشد ساتر ستر از سره تا رکبه و از انجمله ست گذشتن از پیش نمازگذار واین
حرام ست و از انجمله ست آنچه بعضی متقشفین ابتداع کرده اند که وقت در آمدن مسجد نعال را بر در دروازه میگذارند
ونعال دیگر که از پوست یا خوص یا علفها باشد پوشیده بر بوریا وبلاط مشی میکنند باین اعتقاد که این معنی
تدین وتورع ست حالانکه بدعت مکروه مخالف سنت وافعال سلف ست از هیچکی روایت فعل آن نیامده با آنکه آنها
اولی تر مردم بودند بورع واحتیاط در دین ومردم در عهد صحابه وتابعین در مساجد برهنه پا در خاک وتراب
وغیره میآمدند کمیل بن زیاد گفته علی علیه السلام را دیدم که در خلاب آب میرود و بمسجد آمده نماز میگذارد
وپا را نشسته وابن منذر در اشراف گفته که ابن عمر رضی الله عنه در منا برهنه پا در آب وتراب رفت پس نماز گذارد
ووضو نکرد واز کسانیکه از ایشان چنین دیده شد علقمه ست واسود وعبدالله بن معقل وسعید بن المسیب وشعبی واحمد
وابو حنیفه ومالک این یکی از دو وجه ست برای شافعیه وهو قول عامة اهل العلم انتهی

فصل چهارم

ومنجمله منکرات که در بازارها و طریقها دیده میشود یکی بیع بر بیع و سوم بر سوم برادر مسلمان و دیگر بیعهای فاسده
و ربا و غش و غیر آن ست و از آنجمله ست پختن گوسفند و بز بدین طور که چون آنرا ذبح میکنند بخون روان آلوده میشود
بعده همچنان او را در طشت آب می اندازند و آب از ان نجاست ناپاک میشود بعده همچنان متخلل بخون و نجاست در بازار
می پزند و بعضی گوشت را بی غسل پخته بکار می برند پس این گوشت بلکه دیگ و غیره همه ناپاک ست و خوردنش ناجائز
و از آنجمله ست بریان کردن در تنور و بند کردن سر تنور بخاک نجس مخلوط بفرث و دم بلکه خمیر آن نیز در آب
نجس میکنند و چون تنور گرم میشود عرق آن خاک درون آن رفته با نجیز می آمیزد و همه را نجس میگرداند حالانکه بیع
و شرا و خوردن آن هیچ جائز نیست و متعین ست بر قادر انکار آن و جهد در تغییر آن و از آنجمله ست پختن طعام و غیره
بسرگین پس اگر سرگین حیوان ماکول اللحم ست نجس ست نزد شافعی و نزد غیر وی طاهر ست و اگر سرگین غیر ماکول یا مخلوط است
کما هو الغالب پس نجس ست اجماعا لیکن دخان وی که بنان میرسد طاهر ست یا نجس در وی خلاف ست نزد شافعی
نجس ست و نزد غیر وی طاهر و همچنین خاکستر وی و از آنجمله ست که بعض نان پزان نان را وزن کرده میفروشند و خریدار
کمی در وزن یافته پاره از نان دیگر از دست وی ربوده بران نان مبیع می افزاید پس این پاره نان یا بتمام حق
اوست یا کم یا زیاده از حق اما چون همه بی وزن نزد مشتری میرود بیع آن حلال نمیشود زیرا که قدر کسره معلوم
نیست و نه وزن خبز مگر آنکه انعقاد بیع بعد از ان بر مجموع نان و کسره وی که در دست مشتری رسیده است
واقع شود و این خاص نیست بنان بلکه در جمیع موزونات و مکیلات میرود و آدمی را باید که بران متنبه باشد تا چنان نکه
نشود که حلال کسب کند و حرام بخورد و از آنجمله آنکه چیزی بثمن معلوم بخرد و وقت ادای قیمت در آن کمی نماید حالا
این بیع بر هیچ مذهبی از مذاهب صحیح نیست بنا بر جهالت قدر منقود من نزد بائع و مشتری اگرچه بائع بعد از ان به وی
راضی شود حسب عادت و از آنجمله ست بیع اشیاء با ظروف همچو زیت و عسل با آونه و فلفل و زنجبیل با خیش و غیر آن
در مرود و مانند آن که هر قنطار باین مقدار ست و اسقاط رطال بر ظرف زائد از وزن یا کم از ان و این بیع هم
جائز نیست و از آنجمله ست توقیعات بیع مجهتانگس و مانند آن مثلا کسیکه این توقیع بر نام وی آمد بسبب فلان و مانند آن
از سفر یا نماند پس آنرا بدست تاجری دیگر بفروخت و اخذ در محصول از وی مسامحت کرد و این فعل حرام ست و
انکار بر فاعل وی واجب و همچنین بیع وصول اسکندریه و مانند آن بدست کسیکه بنام زکوة و غیره میگیرد و از آنجمله
است دادن گندم بطحان بدون بیان سعر و تصرف کردن طحان دران بتعدی بدون عقد صحیح و همچنین دادن طحان
آرد سائیده را بخباز و تصرف کردن خباز دران بتعدی و این حرام ست و واجب ست اهتمام بلیغ در منع آن و انکار
آن بر قادر و همچنین گرفتن طباخ شیره و برنج را بدون بیان ثمن و عقد صحیح و بودن تنازع دران از عقب و همچنین گرفتن
بسیار مردم آرد و دیگر حوائج طعام از شیره و زیت و دهن و لحم و غیره بدون عقد صحیح جز معاطاة و بیان ثمن تا وقت
محاسبه بر اعتماد رضای هر دو و فروختن برنج بشیره و غیره در بلاد مصریه و استعمال شقاوف غالبا بدون غسل آن نجس
ست زیرا که در سرگین می پزند و از آنجمله ست فروختن سیم بالا هم مغشوش شده و بیع در دکانات بندوق نزد مختوم با عقباً

قیمت و بیع ذهب بمکسور بمختوم بتفاضل و بیع فضه معموله بنقصه و این همه رباست و نسبت اعتبار رضای بایع و مشتری
دران چنانکه نسبت اعتبار رضای آن هر دو در استدانت یکصد بیکصد و ده مثلا و از آنجمله است فروختن یکدینار به
بست درهم مثلا بدست صراف و دادن صراف بعض دراهم در همان وقت و وعده کردن برای بقیه دراهم در وقت دیگر
که مثلا بعد عصر یا مغرب بیا و بگیر و این نیز رباست زیراکه نسیه در نقدین حرام است و جائز بشرط تقابض در یک مجلس است
و عقود فاسده در ربویات و غیرها بیش از حصر است و محل بسط آن کتب فقه است و از آنجمله است ساختن آوند زر و سیم
و اتخاذ آن حرام است اگرچه استعمالش نکنند و همچنین طواقی حریر که مردان می پوشند و این همه منکر است واجب است
منع از بیع و عمل آن و از آنجمله است نشستن فروشندگان بضاعت در طرق و شوارع و در ابواب مساجد و جوامع و این
غیر جائز است بنا بر تضییق طریق مشترکه در میان مسلمانان و آنها غاصب اند مکان نشست خود را پس واجب است بر
هر قادر منع آنها از نشستن در آنجا و کسیکه میخرد اشیا را از آنها پس گویا که اعانت میکند بر ظلم و مشارک اوشان است
در اثم و از آنجمله است خلوت فروشندگان شیر و خمیر و زیت و کتان و جز آن که در کوچه ها گردش میکنند با زنان درون
خانها یا دهلیز مکانها و این نیز منکر است واجب است منع آن زیراکه خلوت با اجنبیه حرام است باجماع و همچنین داخل شدن سقا
و طحان و مزین و نجار و خاکروبه زنان و حالانکه وی در خانه تنهاست و همچنین جمع آمدن زنان هرین مردم در کوچه غیر
نافذه بدون حجاب برای خرید و فروخت و حالانکه بر بدن بعضے ازین زنان جامه باریک می باشد که از ان تمام جسم
نمایان است و این بدعت محرمه و منکر شنیع است و انکار آن واجب و بعضی گمان دارند که احتجاب زنان ازین سفله ها
بجهت کثرت مخالطت و شدت حاجت جائز است و بعضی گمان کنند که پرده از غریب چیزی نیست وی چه میتواند کرد
در تنبیه الغافلین گفته ما این را در مکه معظمه شرفها الله تعالی و بلاد مصر بسیار دیده ایم و این همه ابتداع است در دین و
افتراست بر خدا در تحلیل ما لم یحل و بسیار زنان پرده نمیکنند از غلامان و نوکران و خادمان شوهر خود و آمد و شد آنها
بر ایشان بی تکلف میباشد و شوهر هم می بیند و هیچ نمیگوید و گفتگوی زن با آنها بروی کشاده و بیحجاب میشود
و اگر یکے منع کند میگویند که وی از سالها آمد و شد دارد و گاهی از وی چیزی مکروه دیده نشد و ما از وی نمی ترسیم
و این کمینه ها چه میتوانند کرد و چه می خواهند گویا الله تعالی در زعم ایشان جز زنا هیچ حرام نساخته حالانکه خلوت با اجنبیه
اگرچه مامون از فتنه باشند نیز حرام است و مثل این شوهر شرعا ساقط المروة مردود الشهادة است و همچنین سقه در خانه
انگشت میکند و انجا جز [illegible] گری نمی باشد و گاهی مرد با سقه در راه ملاقی میشود و میگوید برو آب در خانه ام برسان و
حالانکه میداند که آنجا زن یا دختر یا خواهر اوست پس خلوت او با زنان اگرچه شکل و صورت آنها نه بیند و سخن با آنها
نکند حرام است و فروع این منکر بسیار است و از آنجمله است دخول سقایان با شتران آب و بول کردن آنها در حالت
انگشتے و آمیختن بول و بعر آنها در آب و باز گرفتن [illegible] همان آب را در آوندهای انجانه خود و حالانکه آن آب چیزیکه
با آن آب رسیده از آوند و لباس و جامه همه ناپاک شده و از آنجمله استعمال سقایان است مشکهای جدید را که آب
از ان متغیر میشود و مشتریان آب از ان غافل اند و این در حقیقت غش نیست چه احتیاط است منع سقایان از [illegible]

زیرا که این برآب برای ارتفاع حدث و تطهیر نجاست حاصل نمیشود و از آنجمله است بنا ساختن دکه های چوبین و غیره بر ابواب خانها
و در شوارع نافذه و این نیز حرام است برای آنکه ضرر بگذرکنندگان کند بالخبر علی الصحیح و واجب است بر قادر هدم آن
و منع مردم از بنای آن زیرا که مردم مشترک اند در راه و هیچیکی را نمی رسد که مختص شود بچیزی علیحده از انها از امام احمد آمده
که ایشان را دوستی بود که اعزاز وی میکردند روزی وی نزد ایشان آمد اعراض فرمودند چون پرسید فرمود شنیدم
که دیوار خانه خود را از خارج مطین کرده پس بقدر یک انگشت از راه مردم غصب نموده و از آنجمله است سوق دواب در
بازار که بالای آنها پشته خار بارست و از آن مردم رهگذر را جامه می درد و ایذا میرسد و همچنین بار کردن بر دواب
فوق طاقت آنها و همچنین ذبح کردن قصابان ذبایح را بر دروازه های خود و آلوده شدن راه از خونهای شان
و همچنین انداختن خس و خاشاک خانه بر راه و افگندن پوست خربوزه و دیگر اشیا و روان ساختن آب وی که از آن
پای کسی بلغزد و بیفتد و همچنین سیلان ناودانهای سقف خانها در راه های تنگ و نجس شدن جامهای مردم از آن
و همچنین بر در دون سگ گزنده بر در خانه که مردم از ان ایذا یابند و همچنین نشستن بر اثنای راه که سبب ضیق طریق شود و امثال
این همه ممنوع است و واجب انکار و منع از ان و از آنجمله است ساختن محل ها و پوشیدن دیوار ها و گستردن حریر از سقف
مکان و دوکانها و نیز آویختن شموع و قنادیل و اشجار و دیگر تکلفات و تزیینات برای قدوم سلطان و تفریح زنان و صبیان
حالانکه معائنه این همه اسراف و تبذیر و بدعت منکر است و ازاله آن واجب و سعی در تغییر و انکارش بقدر استطاعت
لازم و تنبیه القاضی ابن گفته واجب است عزلت در زمانه زینت بیوت تا آنکه دیده نشوند و فتوی داد ابن الرفعه بتحریم
تفرج و نظر کردن بسوی آن والله اعلم انتهى زیرا که در دیدن بیوت مزینه و مکانات آراسته و پیراسته و دیگر اسرافات
و تنعمات امرا و اهل دولت و حکام و اصحاب ثروت گویا تحقیق مقصود و تثبیت مطلوب و شان است پس ناظر هم
در وبال و اثم ان شریک باشد و از آنجمله طواف کنانیدن طفلان و نوعروسان است در هر کوی و برزن بر اسپ و چهره و
فیل و جز آن بتقریب ختم قرآن یا شادی عقد یا ختان و روشن ساختن شموع و مشاعل و قرائت حفاظ و بردن آنها
در راه و این همه بدعت شنیعه است معهود نشده از سلف پس اگر با این معنی اجتماع زنان و رفتن آنها همراه مردان
و مردان و اسراف در روشنی و ضرب طبول و دفوف وغیره هم منضم شود و با آن ضم مفاخرت و مباهات و ریا
و سمعه و اضاعت مال وغیره صورت گیرد حرام باشد و انکارش بر هر مستطیع واجب اگر انکار نکنند همگنان در اثم
شریک باشند و اگر این فعل از قضاة و فقها و علما صادر شود مصیبت عظمی و داهیه دهیی باشد و ابلغ بود در فتن و
و اضلال جاهلین و همچنین اگر احدی از انها حاضر شود در همچو محافل ابن رفعه گفته نظر کردن بسوی این بدعت و
مساعدت بران و تکثیر سواد اهل آن حرام است و بعضی منبر را که بران طفل نشسته میخواند بحریر و زر می پوشند
و این نیز بدعت محرم است و انکارش بر قادر بران واجب شاه عبد العزیز دهلوی در منع طواف عروس وغیره در شهر
و کوچه های وی چه خوب استدلال از قرآن فرموده لله دره قال تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم بطرا و رئاء
الناس الآیة و از آنجمله است بودن صور بر ابواب حمامات و در درون آنها و ازاله این بدعت منکر هم واجب است

بر ہر تقادر غزالی گفتہ اگر موضع تصد و بر بلند باشد کہ آنجا دست نرسد پس دخول دران حمام جائز نیست مگر بضرورت باید کہ
بسوی حمام دیگر برود زیرا کہ مشاہدۂ منکر جائز نیست و آز انجملہ ست کشف کردن حمامیان زانو و ما تحت سرہ را برای
دلاک دور کردن چرک غزالی گفتہ منجملۂ منکرات ست در آوردن دست زیر ازار چہ مس عورت غیر حرام ست ہمچو نظر کردن
بسوی آن و دراز شدن پیش حمامی برای غمز اعجاز و افخاذ اگرچہ مع حائل باشد نیز مکروہ ست و در صورت خوف حرکت
شہوت حرام و آز انجملہ ست ترک صابون وغیرہ بر زمین حمام کہ ازان پای غسل کنندہ یا دیگری بلغزد و نزد بعضے ضمان
می آید بر حمامی یا بر گذارندۂ آن درانجا در تنبیہ الغافلین گفتہ دخول حمام درین زمانہ جائز نیست مگر آنکہ بداند کہ دران
مستوی العورۃ و متحفظ بر ستر خود خواہد ماند یا صاحب قدرت بر انکار باشد و در چند حدیث دلالت بر تحریم حمام ست
قرطبی در تفسیر خود گفتہ دخول حمام درین زمان حرام ست بر اہل فضل و دین بنا بر غلبۂ جہل بر مردم و استسہال ایشان
در رمی میازر در میان حمام تا آنکہ مرد معقول پیر سال خوردہ را دیدہ میشود کہ در حمام برہنہ استادہ ست و عورت وی ظاہر
ست و ہیچکسے بر وی ملامت نمیکند اینست حال مردان تا بزنان چہ رسد خصوصاً در دیار مصریہ فلا حول و لا قوۃ الا
باللہ العلی العظیم انتہی گویم صاحب تنبیہ الغافلین این را در وقت خود گفتہ کہ سنہ ہشتصد و یازدہ ہجری بود و آنرا
قریب بپانصد سال میشود و اگر حال این زمانہ را باز گویم معلوم شود کہ در اہل اسلام این زمان خصوصاً در دیار ہند
ہیچکس نیست کہ ازار مسلمان بنسبت بمسلمانان آن زمان توان گفت الا ما شاء اللہ و قلیل ما ہم و کیف کہ انکار منکر و امر
بمعروف بیکسر از اہل اسلام رفتہ بلکہ از دل ہم کراہت این اعمال و احوال بدر رفتہ علماء و قضاۃ و مفتیان و فقہاء
و وعاظ ہم مباشر این افعال اند بدون نکیر و حجر تا آیندہ چہ خواہد شد نسأل اللہ العافیۃ و نعوذ بہ من الفتن ما ظہر منہا و ما
بطن **فصل پانزدہم** منجملۂ منکرات حجاج کہ اعظم ست در فتنہ و اجل ست از روی مصیبت و اکثر ست از روی
وجود و بلیت تضییع ایشان ست نماز را در راہ حج چہ رفتن و چہ برگشتن و اگر بعضے ترک نمیکنند اوقات نماز را ضایع
مینمایند و بر بغیر وجہ شرعی آنرا جمع میسازند و این بالاجماع حرام ست و ہر کہ نزد وی محقق شود کہ در حج او را چنین
نصیب خواہد بود و حج بر وی حرام ست مرد باشد یا زن ابن الحاج گفتہ علمای ما گفتہ اند مکلفے کہ فوت یک نماز خود در
سفر حج بداند حج از وی ساقط ست مالکیہ را از رکوب بحر برای حج کہ دران موضع برای نماز نیابد مگر بر پشت
برادر خود پرسیدند گفت سوار میشود جائیکہ نماز نمیتواند کرد ویل ست کسی را کہ ترک کرد نماز را دو بار گفت
این را و گفت ابن الحاج اختلاف کردہ اند علماء ما بر چہار قول کسیکہ بیاید شب نحر در حالیکہ مراہق ست و ادراک
وقوف بعرفہ قبل طلوع شمس میخواہد و او را یاد آید کہ نماز عشا نگذاردہ ست پس اگر نماز میگذارد وقت وقوف
از دست میرود و اگر وقوف میکند وقت عشا بیرون میرود پس قول مشہور آنست کہ نماز بکند و حج وی
فوت شدہ انتہی گویم در عوام ہند و امثال ایشان این بلا عام بودہ ست کم کسی باشد کہ حق تعالی او را ازین آفت
نجات بخشیدہ باشد و شاید کہ بعضے اہل علم ہم از تساہل درین امر خالی نبودہ اند و اللہ الموفق و آنانکہ برای گدائی
میروند یا از قرض وطن یا از درشتی خوی زن قصد حج میکنند خود بیمار اند و نصیب ایشان ہمین نیست ایشان

پس بی نصیب الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین ۵ ای آنکه بسوی کعبه روی داری ۰ دانم که گزیدۀ آرزوی داری ۰ زینگونه که تنها بیخرامی دانم ۰ در خانه زن ستیزه خوی داری ۰ و از انجمله آنکه در راه حج بر محمل سوار میروند حالانکه آن بدعت ست هیچکی از صحابه آنرا نکرده بلکه احداث حجاج بن یوسف ثقفی خارجی ست مردم آنرا سنت گرفتند و علماء در زمانه وقت انکارش کرده بودند در کوکب نیرا کرده پیدا ساختند مجاهد گفته ابن عمر رضی الله عنه چون این محامل نوی را که حجاج پیدا آورد ندمی دید میگفت یعنی بطریق تشنیع که حاجیان کم و سواران بسیار اند انتهی و از انجمله ست آراستن شتران بزیور سیم و زر و قلائد و اساور و حریر غیره وقت خروج از شهر خود برای حج و هنگام رجوع و نزد دخول مکه و مدینه شرفهما الله تعالی و این بدعات محرمه منکرات شنیعه ست و واجبست انکار بران و منع ازان بر هر قادر و حال اینان برین معنی بمفاخرت و مباهات و ریا و سمعه و طلب ثنا و رفعت بر اقران ست حالانکه همه ایشان آثم اند دران و همچنین ساکت بران و استحسان کننده و بیننده آن و از انجمله ست ناله کردن زنان و گریستن شان باواز بلند برای اقرباء و اصحاب خود وقت سفر حج و شنیدن مردان آنرا در راه و غیرها با عدم انکار بران حالانکه این بدعت و اجب الانکار ست و از انجمله آنکه بعضی جهال نزد حجر اسود آمده بوسه می دهند و استلامش کرده طواف شروع می نمایند یا این را در آخر طواف بعمل می آرند و بر میگردند حالانکه این طواف وی صحیح نشده زیراکه شرط طواف محاذاة حجر بجمیع بدن خود ست پیشتر طواف نمودن قاضی ابو طیب آنرا مشابه بتکبیر احرام گفته و هر که مواجه او شده طواف از وی صحیح نشده و شوط اول در حساب نیامده بلکه طواف او همین شش شوط بوده و این طواف اگر طواف قدوم ست دم بر وی واجبست و اگر طواف افاضه ست حجش باطل ست آدمی را باید که ازین معنی متنبه باشد و هر کرا چنین ببیند حکم کند که از حجر اسود بسوی رکن یمانی اندکی متاخر شود و بیت را بر یسار خود گذاشته طواف شروع نماید و در آخر اشواط بسوی باب اندکی تقدم کرده بیرون رود و از انجمله ست مس کردن بسیار مردم دیوار را بدست خود در طواف وقت موازات شاذروان و این طواف صحیح نیست و اگر در طواف افاضه ست حج فاسد شده و این فعل یسیرست اما خطر وی عظیم ست و تنبیه بران واجب و همین ست حکم کسی که مشی کرد بر شاذروان یا استاد بران یا نهاد بر وی پای خود در حال طواف و بسیار کسان بر شاذروان استاده روی خود بر دار بیت می نهند انسان را از مثل همچو امور غایت حذر می باید تا در محظوری واقع نشود و حجش فاسد نگردد و هر کرا ببیند که چنین میکند یا کسی پیش وی چنین بعمل آرد او را بگوید که یکدو قدم احتیاطا رجوع کرده طواف کند تا طوافش صحیح باشد و از انجمله ست تقبیل حجر و استلام وی بدست حالانکه در حجر طیب و مسک مالیده ست پس در استعمال طیب که حرام ست بر وی بدون شعور می افتد و دم [illegible]
میگردد و در تنبیه الغافلین گفته گمان نمیکنم درین خلائق و کثیر مردم ازین فعل سالم می باشند پس واجب ست بر عالم [illegible]
این فعل و تنبیه دیگر برادران مسلمان براه خیر خواهی و شفقت بر حال شان انتهی و از انجمله ست طواف [illegible]
حجر و این طواف نیز صحیح نیست بلکه حج وی باطل ست اگر در طواف افاضه [illegible]
اگر در طواف قدوم یا وداع ست [illegible] الصحیح و از انجمله ست ترک [illegible]

عرفه در شب با ایقاد شموع و قنادیل و تفاخر بدان و این همه از بدع محدثه در دین ست و متعین ست بر صاحب قدرت منع
آن و زجر آنها ازین فعل و از آنجمله ست طواف کردن بقبهٔ آدم علیه السلام و این نیز بدعت شنیعه ست و انکار بران و منع
ازان واجب و از آنجمله ست کوچ کردن بعد زوال روز عرفه و آمدن بسوی هر دو علم یا قریب بآنها و استادن در آنجا
و هنگام سقوط بعض قرص شمس شتابی کردن در خروج ازمیان هر دو علم حالانکه نزد شافعی بر فاعل وی اراقت دم ست
استحبابا یا وجوبا و نزد مالک وقوف در پاره از شب واجب لابد منه ست و بر تارکش خون ریختن لازم و این فعل بدعت منکره
ست و واجبست بر امیر منع ازان و از آنجمله ست عدم وقوف اکثر حجاج در مزدلفه و اگر وقوف هم کنند مبیت نمیکنند و انکار
این بدعت هم بر امیر واجب ست زیراکه در ترک مبیت بمزدلفه اراقت دم واجب میشود و ابن خزیمه و جماعتی از علما آنرا
رکن گفته اند برین تقدیر در ترک آن فساد حج ست و بدم جبران آن نشود و شرط مبیت آنست که در ساعتی از نصف ثانی
شب باشد پس اگر پیش ازان کوچ کرد دم ازوی ساقط نشده و اگر پیش از صبح بسوی وی عود کرد ساقط شد و از آنجمله
ترک سنت وقوف ست بمشعر حرام و این نیز بدعت ست و از آنجمله رجوع ست روز نحر بسوی مکه و کردن طواف افاضه
و اشتغال بدان تا شب و مبیت بمکه معظمه در لیالی منی و این نیز بدعت ست و بر فاعل وی اراقت دم لازم نزد مالک و اظهر
اقوال شافعی عدم اراقت دم ست و اظهر نزد نووی وجوب بترک مبیت ست و هو مذهب مالک و من تابعه و از آنجمله تاخیر رمی
یوم رابع از ایام رمی ست حالانکه رمی قبل زوال غیر معتبر ست زیراکه آن همچو نماز پیش از وقت خود ست پس وجود و عدم
وی برابر باشد پس اگر دانند که رحیل قبل از زوال ناگزیر ست روز سوم بعد زوال رمی کوچ کند تا دم از وی ساقط
شود و چندان بماند که آفتاب فرو رود زیراکه در غروب آفتاب در منی مبیت دران و اقامت تا زوال تا آنکه رمی کند
بعد ازان بر وی واجب میگردد و از آنجمله ست سبقت بعض از رکب و اصحاب جاه بسوی آب و منع مردم ازان بضرب
و غیره تا اکتفا خود و شتران خود ازان و این بدعت محرمه ست و تعدی غیر جائز منکریست که سکوت از انکارش حرام
و بر فاعل وی توبه واجب زیراکه آب حق همه مسلمانان ست و جمله مردم دران شریک هیچیکی را تخصیص خود بدان نمیرسد
و نه دفع اهل احتیاج ازان و بالجمله منکرات حج هم بسیارست بیش از حصر و اینکه مذکور شد نمونه ایست ازان طالب تفصیل
را باید که تفصیل آنرا از کتب فقه و کتب بدعات بجوید و الله الموفق محرر سطور را در باب مناسک حج کتابی ست
موسوم برحلة الصدیق الی البیت العتیق و در وی مناسک صحیحه ثابته از سنت را از رسوم و عادات حاجیان جدا کرده
و بدعت را از سنت ممتاز ساخته من شاء فلیرجع الیه **فصل شانزدهم** در منجمله منکراتست و منع نکاح استعمال ظروف
حریر ست برای مسح دست بگلاب و گلاب پاش ازین گلاب و قمقمه بسیم می باشد و تبخیر در مباخر فضه و فرش حریر و جز آن و
انکار این بدعت واجب ست به جا و پس اگر عاجز ست از تغییر حرام ست بر وی حضور و ساقط ست از وی وجوب اجابت
دعوت و از آنجمله اجتماع زنان بر سر سطح یا غرفه ها برای نظر کردن بسوی مردان پس اگر در آنها جوانان باشند
خوف فتنه ست غزالی گفته این منکریست تغییر آن واجب ست هرگاه ازان عاجز ست بر وی خروج ازان لازم و جلوس
نشاید [illegible] منکرات [illegible] و از آنجمله ست [illegible] سرود تنها [illegible]

نقش کرده اند و انکار این بدعت و مبادرت بسوی تغییر وی واجب ست و همچنین گاهی سر شیاد و سرپوش تماقم و مباخر
وغیره بر صور ذی روح مرسوم باشد و این نیز حرام ست و شکستن صورت از وی واجب آن اگر در بساط و وسائد باشد و ممتهن
بود منکر نیست و از آنجمله آنکه در ولیمه کسی باشد که مردم را بفحش و دروغ می خنداند غزالی گفته حضور این مجلس جائز نیست
و اگر حاضر شود انکار بران واجب اگر مزاح بی کذب و فحش ست مباح باشد اگر آنرا عادت و صنعت نگرفته ست و از آنجمله
ست اسراف در طعام و بنا و این نیز منکر ست قاله الغزالی و از آنجمله ست شوار در بلاد مصریه و آن بدعتی ست مشتمل بر
چند محرمات همچو فرش حریر و تظلیل بدان و ستر جدران بآن و استعمال اوانی ذهب و فضه و گلگشت زنان همراه مردان و حضور
مغانی بالات محرمه و انفاق سرف بریا و سمعه و مفاخرت و استعاره قماش مستحسن از مردم برای تکثر و این تشبع ست
بچیزیکه داده نشده اند و دیگر بدعات شنیعه و امور محرمه که بنابر شهرت مستغنی از ذکر ست پس منع ازان و تغییر وی بر هر
قادر واجب ست و حضور آنجا و سکوت ازان حرام و حاضر آنجا اگر عدل باشد باین حضور فاسق میگردد والله اعلم و از آنجمله
ست جلوه دادن زنان همراه مردان در احسن ثیاب و اکمل حالات در مجمع از زنان اجنبیات و بلوی باین بدعت محرمه عام ست
و سالم نیست ازان مگر کسی که خدایش نگاهدارد زیراکه نظر کردن بسوی آنها دلشهوت باشد یا غیر آن حرام ست علی الاصح
با آنکه درینوقت هیچ زن ازان مرد پرده نمیکند مگر نادر پس مرد بسوی زنان می نگرد و زنان بسوی وی نگاه میکنند بلکه
تحدیق نظر و امعان بصر میکنند برای تحقق محاسن آنها و بعده باین محرم محرمات دیگر هم منضم میسازند و آن جلوه بخشیدن
عروس ست در جامه ترکی از قبا و کلوته و گرفتن شمشیر در دست و این همه حرام ست و از کبائر و در حدیث بران لعنت آمده
و هیچ بهره مند آنرا نکرده و از آنجمله ست جلوه دادن زن بر شوهر رو بروی مردمان اجنبی و آن مردان گلگشت زینت
و زیور و آرایش و پیرایش این زنان میکنند و این بدعت در طائفه از اهل دمیاط و برلس و غیرها و بلاد مصریه دیده شد
کما قال صاحب التنبیه بلکه اگر آن زن را از مردان پنهان کنند و دیدن ندهند مردان که از قدیم خوگر آن بوده آمده اند
دروازه شکسته بقهر می درآیند و رسم خود بجای آرند و این محتاج بیان تحریم نیست زیراکه از اشنع بدعات و اقبح محرمات ست
و هر که از زوج یا متفرج آنرا حلال داند کافر باشد و گردن زدنی و تارک انکار برین کار از حکام و اقارب و جانبین و اجانب که قدرت
منع دارند آثم فاسق شریک ارتکاب غیر ناصح برای خدا و رسول و مومنین ست نعوذ بالله منه و از آنجمله ست نشستن قرابتیان
مرد با مرد وقت جلوه زن بر منصه همچو برادر و ابن عم و غیرها و این بدعت محرمه در بلاد مصر و شام بسیار ست و از بدعت
اول هیچ فرق ندارد زیراکه در رجال اقارب و اجانب هیچ تفاوت درین باب نیست زیراکه اینها نیز محارم آن زن نیستند
و شاید گاهی بعضی از ایشان بآن زن مفتون هم میشوند بدیدن وی در اکمل حالات زینت و اجمل اوقات فرحت و بران فساد
دنیا و دین مترتب میشود کما لا یخفی و از آنجمله اعتزال زن ست در حالت حیض و خفتن مرد جدا از وی و این بدعت مکروه ست
مخالف سنت صحیحه ست چه در حدیث عائشه اضطجاع آنحضرت با وی رضی الله عنها درین حالت ثابت ست و از آنجمله
کتابت کاتبین بر جامه حریر نووی بعدم جواز این بدعت در فتاوی خود تصریح کرده و از آنجمله لیسانیدن بعض
قابله ها ست بچه را از آنچه در انگشتان وی از نجاست متعلق گشته وقت انفصال ولد از شکم مادر باعتقاد آنکه نافع ست

از چنین و چنان حالانکه کذب صریح ست و غیر جائز چه سنت تحنیک طفل ست بتمر و نحو آن و از انجمله خورانیدن زن ابتدا
ست وقت عسر ولادت زبل موش در سپیده آرد بر وجهی که آن زن نداند باعتقاد آنکه موجب سهولت ولادت ست
و این بدعت محرمه واجب الانکار ست چه خوردن نجاست حرام ست در تنبیه الغافلین گفته زنان را ازین قسم بدعات و
ما شابهها بسیار بوده ست استیفا آن ممکن نیست و از انجمله نهادن لوح و دوات و قلم و نان و شکر و غیره ست در شب
هفتم از ولادت نزد سر طفل و پریشان کردن آن صبحدم بر زنان و غیر ایشان بزعم آنکه این عمل برکت دارد و کسیکه از ان
چیزی میگیرد وی را از صداع و غیره نفع می بخشد حالانکه این همه کذب و افترا و ابتداع در دین ست و از انجمله ست دوران
زن صاحب نفاس در تمام خانه باین طور که وی حامل بچه در کنار باشد و پیش پیش وی دایه و زنی دیگر با طبقی از نمک و
کمون برود و از ان نمک هر طرف یمین و شمال بپاشد و در طبق چیزی از بخور باشد که آنرا برای خود نگاه دارند بزعم
آنکه نافع ست از امراض و کسل و عین و جان و این همه بدعت مکروه ست و از شرع در چیزی نه و از انجمله ست رائج کردن
گوش صبی و انکار این بدعت و منع از ان واجب ست اما دختر پس امام احمد نص کرده بر جواز تثقیب وی بنا بر حاجت زیور
اما غزالی در احیاء العلوم از ان هم منع کرده و گفته که نمی بینم رخصت در تثقیب گوش دختر برای آویختن حلقه های زر زیرا که
این تثقیب جرح مولم ست و تزین بحلق عبرهم و در مخانق و اسوره کفایت ست از ان و این تثقیب اگرچه معتاد ست اما حرام
ست و منع از ان واجب و استیجار بران غیر صحیح و اجرت که بروی ستانند حرام ست مگر آنکه ثابت شود از روی نقل رخصت
دران و ما را تا آیندم رخصت دران نرسیده انتهی **فصل هفتدهم** و منجمله بدعات عیادت عدم عیادت مریض
ست روز شنبه و هرکه عیادت کند دران روز تطیر کنند بوی و شاق آید برایشان و این بدعت ست در دین و مخالف
سنت سید المرسلین و از انجمله ست ترک عیادت در شب و کراهت آن و تطیر بدان و حالانکه آنحضرت صلعم منع نکرده
از ان نه در شب و نه در روز و شاید که آن مریض تندرست نشود پس ثواب عیادت که بران در احادیث حث بلیغ فرموده
اند از ینکس فوت شود و از انجمله آنکه چون برای عیادت آید چیزی برای بیمار همراه خود بیارد خواه عائد غنی باشد یا فقیر ورنه مقدوح میشود بنجالت
و بذالت و قلت مروت حالانکه سنت بآن وارد نشده و از انجمله لطم و نوح و شق جیب و قطع شعر ست بر میت و از انجمله
قرات مقریان ست پیش پیش جنازه بتمطیط و تلحین و زیادت حروف و انکار این بدعت محرمه واجب ست بر هر قادر و چون
از نووی این مسئله پرسیدند بجواب آن گفت که این منکر ظاهر و مذموم فاحش ست و حرام ست باجماع علما و نقل
کرده ست بران اجماع ماوردی و غیره بلکه اگر قرات مذکور بر وجه جائز هم باشد بدعت مکروه خواهد بود زیرا که
از آنحضرت صلعم و دیگر سلف مقتدی بهم منقول نشده و همچنین بودن ذاکران همراه جنازه بدعت مکروه ست والله
اعلم و از انجمله ست پوشیدن مرده بلحاف حریر و فوطه حریر و مزرکش خواه از بالا باشد یا از زیر و این بدعت محرم
ست و انکارش بر فاعل آن واجب چه تقدیم مرده بسوی خدا تعالی در جامه ذل و افتقار باید نه بلباس تیه
و افتخار و از انجمله ست بنا ساختن مقبره و آن حرام ست و هدم آن واجب باتفاق علما ابن الحاج در مدخل گفته
که ملک ظاهر عزم کرده بود بر هدم مقابر که در قرافه مصر واقع ست لیکن وزیر او را بحیله ازین خاطر باز داشت و گفت

انجا قبور امرا رست مبادا در هدم آن فتنه برخیزد لهذا اول از فقها استفتا کنید اگر آنها فتوی دهند هدم باید ساخت
تا هیچکس را تشویشی نباشد راوی این حکایت که بروی وثوق دارم و بر سخنش اعتماد هست میگوید پادشاه این استفتا
بمن داد تا پیش علما وقت برم پس نزد ظهیر ترمنی و ابن الجمیری و امثال ایشان رفتم همگنان خطوط خود نوشتند و بیکزبان
گفتند که بر ولی امر هدم آن همه واجب ست و دور افگندن خاک آنجا لازم و هیچیکی از علما در ان اختلاف نکرده پس این
فتوی بوزیر سپردم نمیدانم که وی چه کرد و خاموش ماند و ملک ظاهر بسوی شام رفت و همانجا در گذشت انتهی در
تنبیه الغافلین گفته و اما بنا بر قبر در غیر مقبره مسبله پس آن نیز بدعت مکروه ست بشیر مالکی گفته قبور موضع زینت و مباهات نیست
و لهذا نهی کرده اند از بنا آن بر وجهی که مقتضی مباهات باشد و ظاهر آنست که باین قصد حرام ست و گفت محمد بن حکم در حق
کسیکه وصیت کرد به بنا بر قبر خود که وصیت او باطل ست انتهی و در حدیث مسلم ست که نهی کرد آنحضرت از گچ کردن قبر و از بنا
ساختن بر آن و در حدیث ابو داود و ترمذی و صححه از جابر آمده که نهی کرد رسول خدا از گچ کردن و نوشتن بران و پامال
نمودن و بنا ساختن بر وی و از انجمله ست کتابت بر قبر و این نیز بدعت مکروه ست نووی در شرح مهذب گفته نیست فرق
درانکه مکتوب بر لوح باشد نزد سر میت یا در غیر وی بنا بر اطلاق احادیث گویم این بدعت هم خیلی عام ست خصوصا در طائفه
امرا و حکام و مشائخ و از انجمله ست تاخیر در دفن میت از روز وفات برای اجتماع مردم یا گذاردن نماز جمعه بر وی یا حضور
فلان و فلان و مانند آن و اینچنین گاهی سبب انفجار وی میشود و از انجمله آنکه در قبر دیگری دفن کنند که مرده سابق آن قبر هنوز بوسیده
نشده و اثر وی نرفته بغیر ضرورت و این بدعت محرمه هم خیلی در مردم شائع ست بلا نکیر و نیست فرق درانکه مرده اول
پدر وی باشد یا مادر و پسر یا اجنبی تا آنکه بعضی وصیت میکنند بدفن خود در قبر پدر و پسر و قرابت خود و این جائز نیست زیرا که
نبش قبر و کشف میت حرام ست و موضع مختص ست بوی دفن دیگری در وی روا نباشد مگر آنکه اول فانی مطلق شده باشد
و بقایائی از وی باقی نمانده و واجب ست بر هر قادر انکار ان و اگر قادر نیست واجب ست که در چنین جنازه حاضر نشود زیرا که
حضور دفن سنت ست و انکار این واجب برای ارتکاب سنت تعرض ترک واجب نتوان کرد و از انجمله ست فرش کردن زیر
میت و تکیه نهادن زیر سر وی و این بدعت شنیعه ست و همچنین الباس فاخر ثیاب از حریر و ذهب میت همراه کفن و این حرام ست
بنا بر اضاعت مال من غیر ضرورة و ورثه را مطالبه ازش می رسد و از انجمله ست تجمیر نزدیک قبر و این بدعت مکروه ست
در حدیث از اتباع میت بنار نهی آمده و ابن منذر اجماع نقل کرده بر کراهت ان و از انجمله ست بند ساختن بینی و دهن
میت به پنبه و این نیز بدعت ست و همچنین ادخال قطن در دبر وی بعود و نحوه ابن الحاج گفته این فعل شنیع قبیح ست و
حرام ست در حیات وی تا بعد از ممات چه رسد و از انجمله ست قرارت و ذکر کردن غسال بر میت نزد هر عضو وی و این
بدعتی ست که از سلف وارد نشده و از انجمله حضور قرا ست پیش میت یا قریب جنازه او و گستردن بوریا یا فرش بر راه مشترک برای
نشستن آنها و این بدعت ست نهی کرد آنحضرت از نشستن بر راهها پس واجب ست انکار آن بر هر قادر و از انجمله برابر
ساختن بدن مرده است به پر کردن پنبه بر زیر فوق و گردن و بر هر دو زانو تا آنکه از پا تا سر هموار میشود و در ان چند حرام جمع
میشود اول اضاعت مال دوم اخذ مال ورثه سوم غصب حق شان و از انجمله ست تحسین کردن همراهیان جنازه در

امور دنیا و بلند ساختن آواز و ضحک و قهقهه و تشاجر و سباب و غیره و این همه بدعت شنیع ست زیراکه سنت در مشی [margin: ایشان]
با جنازه سکوت و اطراق و اعتبار و تفکر ست تا بایست چه گویند و بروی چه واجب شود و بعضی از سلف بنا بر ضرورتی با یاری
طاقی شدن میخواستند اما چون او را در جنازه میدیدند جز سلام حرفی دیگر از مرام نمی راندند و جماعتی از علما قول منادی
را که استغفار کنید برای میت مکروه داشته اند ابن سیرین گفته ما هم مکروه داریم آنچه او شان مکروه داشته اند و از انجمله
ست بخشیدن آنچه بر میت ست بغاسل پس بعضی اگر چیزی قیمت دار ست آنرا پنهان دارند تا بدست غاسل نیاید و بعضی
برای فخر و ریا چیزی می افزایند و بهر حال این اعطا و اخذ بدعت محرمه ست و دران اضاعت مال ورثه ست و انکار
بر قادر واجب و از انجمله ست آراستن زن صغیره یا نو عروس با حسن ثیاب و زیور و نشانیدن وی همچو عروس و بردن وی
باساز و نشاط برای دفن بتاخیر وقت تا آنکه بعض میکنند و این بدعات عظیمه و محرمات شدیده قبیحه ست حرام ست بر هر قادر سکوت از وی
و واجب ست بر هر واحد مساعدت در دفع ان و منع ازان بقدر طاقت و هر که با وجود قدرت منع نکند اگر عادل ست
فاسق شود و شهادت وی مردود باشد و از انجمله ست دفن کردن در تابوت بغیر ضرورت و این نیز بدعت مکروه ست
احدی از صحابه نکرده و اگر میت وصیت کند بآن نافذ نباشد مگر آنکه زمین نرم و نم باشد و از انجمله ست بردن نان و شیر
و بر پیش جنازه بر سر حمالان و چون بر قبر رسند گوسفند ذبح کنند و گوشت وی با نان تقسیم سازند و باین جهت از زحمت
و ضراب و لغط و نهب واقع میشود و اکثر بغیر مستحق میرسد و گاهی پیش از قسمت میربایند و ناتوان بسبب زحمت و ضراب
تا آنجا نمیرسد و این اگر از مال ترکه ست پس حرام ست و اگر میت بآن وصیت کرده یا ورثه رضا داده پس مفاخرت و ریا
و سمعه و مباهات ست چه اگر مقصود ازان روی خداست و ایصال اجر بمیت صرف ان در غیر وقت جنازه سرا و جهرا
باهل استحقاق چه بدست و ذبح بر قبر اگرچه سالم باشد از مقاصد فاسده بدعت مکروه ست از اعمال جاهلیت و در ابو داود
از انس آمده که آنحضرت فرمود عقر نیست در اسلام و مراد بعقر همان ذبح ست بر قبر که اهل جاهلیت میکردند و از انجمله ساختن
صندوق و درابزین بر قبر و اکثر این کار با قبور صلحا میکنند حالانکه آنها اقل تر اند باتباع سنت و از انجمله ست مبیت
نزدیک قبر در مقبره و این نیز بدعت مکروه ست و همچنین فرش نزدیک آن و پوشیدن وی بجامه یا خیمه و افروختن
چراغ و قندیل که این همه بدعت ست احدی از سلف مقتدی بهم آنرا نکرده و از انجمله ست نقل میت از بلد ببلد و این
بدعت محرمه ست و واجب ست انکار آن و نص کرده اند بر حرمتش قاضی حسین و ابو الفرج الدارمی و صاحب التتمه
و غیره و از انجمله ست بامدادان رفتن بر قبر و عتاب کردن بر کسیکه دران وقت حاضر نشود حالانکه زیارت قبور مستحب
ست برای مردان بدون تخصیص وقت و دون وقت و از انجمله ست طیار کردن اهل میت اطعمه و غیره و دعوت
مردم بسوی آن و خوراندن ختمات تا آنکه هر که آنرا ترک کند گویا امری واجب گذاشته و این اگر از مال ورثه ست [illegible]
[illegible] سنت صالح [illegible] و اگر از ترکه ست که دران صغیر یا غائب ست و میت بآن وصیت نکرده [illegible]
[illegible] آنجا حرام ست و انکار و منع آن واجب [illegible] بانجا [illegible] باشد [illegible] حرام
ست مگر [illegible] و از انجمله این بدعت [illegible] تا آنکه [illegible] گویند که فلانی چه قدر بخیل [illegible] ست

که برای بهشت خود یک ختم هم نکرده و هیچ صدقه از طرف وی نداده و از آنجمله ست زیارت کردن زنان قبور را
و گذشت دیگر کبائر و از آنجمله رش قبر نیست سنت وقت انضجاع وی در قبر گلاب این بدعت مکروه ست ابن ملقن در
شرح منهاج گفته که آن اضاعت مال ست و اگر حرام گویند هم بعید نیست آری قبر را بآب صرف برای حفظ خاک و نقل
بشیر پیش و صحیح پاشیدن روا است و از آنحضرت و صحابه منقول و از آنجمله ست نهادن آب و نان در شب بمکان غسل میت
یا افروختن چراغ در آنجا باعتقاد عود روح میت در آن مکان و خوردن و نوشیدن و روشنی گرفتن وی از آن
و این اعتقاد فاسد ست حس مکذب او ست و بدعت منکره ست از قلت عقول نسا و جهل آنها بشرع ناشی شده
برزوج و هرکه بجای او باشد واجب ست منع آنها از آن تا بدانند که بدعت ست هیچ یکی از صحابه و تابعین بلکه احدی از عقلا
آنرا نکرده چنین نیست که از خرافات نسا و جاهلات ست **فصل پنجم** و منجمله بدعات سوء اسم اعیاد ست ذبح جانور
در شب که صبح آن عید قربان ست چه اگر این ذبیحه قربانی ست لازم آمد ذبیحه دیگر کردن بعد نماز و اگر دیگر ست بدعت ست
و فاعل آن آثم و از آنجمله ست فروختن جلد ذبیحه قربانی و آن حرام ست و همچنین جائز نیست جزار را دادن جلد و چیزی از آن
و از آنجمله ست تقسیم کردن گوشت قربانی بعد پختن در دیگ و غیره حالانکه این جائز نیست چه حق فقرا در تملک جزو نی از آن
ست نه باین طور و از آنجمله ست تصدق همه گوشت وی و نخوردن خود از آن و این خلاف سنت ست و از آنجمله ست زیارت
اموات بعد عید و آنرا از قبیل بر و تفریح برا قارب شناسند حالانکه مخالف سنت ست چه تعجیل رجوع ست بسوی اهل و شهود
تضحیه و اکل از آن و از آنجمله ست استعمال زنان حنا را روز عاشورا و آن بدعت ست و همچنین غزل کتان و دوختن کفن از آن
باعتقاد نیامدن منکر و نکیر بسبب برکت آن خیط در آن روز در قبر و این افترا ست بر خدا و اجب ست توبه و رجوع از آن
و از آنجمله ست پختن و ساختن انواع حلاوات در اول پنجشنبه از ماه رجب برای ریا و سمعه و ساختن صور از آن بنام تعلیق
و این بدعت عظیم ست ابن الحاج گفته هرکه آنرا از ایشان بخرد وی نیز معین و شریک ایشان در این اثم باشد و کسیکه آنجا
حاضر شود و مشاهدت وی مرد و باشد و از آنجمله ست صلوة الرغائب در این شب آن بدعت ست و حدیثی که در آن
وارد ست موضوع ست باتفاق محدثین و امام ابو بکر طرطوسی آنرا در کتاب خود که مسمی ست بحوادث و بدع ذکر کرده
و اول کسیکه آنرا احداث کرده بیان او نموده فمن اراد ذلک فلینظر فی کتابه و از آنجمله ست ایقاد قنادیل زنگین درین
شب و شبهای که بعد اوست در خانها در دمشق و نواحی آن و آنرا عادت و سنت گرفتن برای امن خود و غالبا این
قندیلها را در طاقهای آویزند و زنان و طفلان تفرج وی میکنند و مردم راه از بیرون می بینند و بآن مفاخرت
میکنند حالانکه بدعت در دین و مخالف سنت سید المرسلین ست و آنچه در وی از مفاسد اسراف و غیره ست بر هیچ
ذی لب پوشیده نیست و از آنجمله ست آنچه احداث کرده اند در شب بست و هفتم رجب که شب معراج نبویست
و در شب نصف شعبان که شب مبارک ست از کثرت وقود قنادیل در مسجد اقصی و دیگر جوامع و مساجد و اجتماع زنان
با صبیان در آن که موجب فساد و تنجیس مساجد و کثرت لعب و لغط در آن و در آمدن زنان در جوامع بتزین و تعطر
و بیرون کردن شب و هلاکت جامع اولاد و بول و براز کردن زنان و طفلان وقت ضرورت در زاویه از آن یا در چاه

یا در نقل یا در آوردن یا بیرون مسجد در طریق مسلمانان بنا بجهت ازدحام مردم یا نیافتن جای دیگر و نجس شدن مسجد از تلوث آن و دیگر
مفاسد و این همه بدعات عظیمه در دین و محدثات اخوان الشیاطین ست و اسراف و تبذیر و اضاعت مال و در تنبیه الغافلین گفته
هر که عاجز باشد از تغییر این منکرات او را باید که آن شب نماز در خانه خود بگذارد و در جامع حاضر نشود اگر مسجدی دیگر سالم از آن
بدع نیابد و از انجمله ست آنچه احداث کرده اند از عمل مولد در شهر ربیع الاول ابن الحاج گفته و منجمله آنچه احداث کرده اند از بدع
باعتقاد شان که آن از اکبر عبادات ست چیزیست که میکنند آنرا از مولد و آن محتوی ست بر بدع و محرمات بعده ذکر کرده و منجمله
آن استعمال ایشان مغانی را با آلات طرب و حضور امردان و جوانان و رویت زنان ایشان را و آنچه دران از مفاسد ست
بعده گفت پس اگر خالی باشد مولد از سماع و بسازد طعامی و نیت کند بدان مولد را و بخواند بسوی آن برادران را و سالم باشد
از همه آنچه گذشت پس آن بدعت ست بنفس نیت وی زیرا که این زیادت ست در دین و نیست از عمل سلف ماضین و اتباع
سلف اولی بلکه واجب ست از انکه زیاده کرده شود در دین نیتی مخالف طریقه شان که بران بوده اند صاحب تنبیه الغافلین بعد ایراد
عبارات ابن الحاج بهمین الفاظ که مذکور شد میگوید گفتم کاش سالم می ماند مولد از مناظره و مفاخره و ریا و تکلف و هرگاه که
معلوم شود بقرائن احوال که باعث بران همانست که ما ذکر کردیم پس مکروه باشد خوردن این طعام زیرا که آنحضرت صلعم نهی
کرد از اکل طعام متباریین یعنی متفاخرین و گاهی باعث میشود بران تعرف ببزرگان تا ایشان می طلبند آنها را از قضاة و امرا
و مشائخ و مانند شان و گاهی باعث می باشد بران بعض مشائخ را طلب توسع بر نفس خود بچیز بلکه زیاده شود از حاجت
وی از آنچه آورده اند مردم بسوی وی بسبب این مولد بر طریق مساعدت یا هدیه یا حیا یا مناظره اقران از محبان شیخ
و اتباع او و نحو ذلک و گاهی می باشد از اهل شر و از کسانیکه پرهیز کرده میشود از زبان او و ترسیده میشود از غضب وی
پس آنکس مولد میکند تا بخشد بسوی خود ضعیف دلان را و کسانی را که از وی میترسند و قدرت وی بروی نمیرسد بنا بر
خوف خون و طول زبان وی در آبروی او و دشنام دهی وی در ایذائیکه بوی رسد و مانند آن و گاهی باعث بران خلاف آن
این میباشد از آنچه منحصر نمی تواند شد بنا بر تنوع مقاصد فاسده و اختلاف آن پس ظاهر میکند که قصد وی اکرام نبی صلعم و
اظهار فرح و سرور بمولد اوست و تصدق بر فقرا و قصد باطن وی خلاف چیزیست که ذکر کرده و این نوعی ست از نفاق
و اگر قربت بوده در نفس خود با این قصد باطل میگردد و آثم میشود فاعل وی و حاضر وی و ساکت از انکار چیزی که
متحقق شده ست از وی والله یقول الحق و هو یهدی السبیل انتهی کلام الشیخ محی الدین بن ابراهیم النحاس رح فی تنبیه الغافلین
مترجما من العربیة بالفارسیة و من عینه نقلت کاتبه وف گوید عفا الله عنه که تصنیف این کتاب در سنه هشتصد و یازده
بوده پس قریب به پانصد سال میشود که ازین بدعت منع کرده اند و حدوث آنرا هشتصد سال یا اندکی زیاده بوده باشد
و از وقتیکه حادث شده ست غالبا محتوی بر بدع و محرمات و منکرات آمده و لهذا علمای دیندار که اقتدای شان
در دین کرده میشود از زمانه حدوث وی از عمل وی تحذیر فرموده اند و لا ایجاد آن از شافعیه شده بعده رفته رفته
در تمام مذاهب رواج گرفته با آنکه در هر چهار مذهب رد آن کرده اند اما اهل بطالت موقوف بترک آن نمیشوند و
در جواز عمل آن گفتگوی بسیار دارند تا آنکه رسائل بیشمار از طرفین درین باب مطول و مختصر در فارسی و

عربی دارد و بهم رسید و تعجبی عجیب و تعسفی غریب روی کار آمده که خبر ظهور مهدی علیه السلام ارتفاع آن از عالم محال
می نماید والله اعلم و از آنجمله است موافقت مسلمانان با نصاری در اعیاد ایشان و تشبه ایشان در اکل و افعال و
فرستادن هدیه خود و پذیرفتن هدیه شان این از قبح بدع و اشنع اوست و اکثر مردم از روی وقوع در آن اهل بلاد مصر اند
و درین امر آنچه از وهن در دین و تکثیر سواد نصاری و تشبه با او شان است مخفی نیست و آنحضرت فرموده من کثر سواد قوم
فهو منهم و من تشبه بقوم فهو منهم و حق تعالی فرموده من یتولهم منکم فانه منهم و گاهی مهادات در اعیاد مطلب تالیف با هم و تربیت
مودت و محبت میباشد و حق تعالی گفته لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا
آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم الآیه با آنچه در موافقت ایشان است از ایهام شدید در تعظیم اعیاد ایشان و در شک
کردن انها بدین خود و با آنچه آنرا مشروع کرده اند و حالانکه شرع منع کرده است او شانرا از اظهار اعیاد شان و لازم
کرده است بر او شان اخفاء آن و علماء انکار را بر اظهار شان مستحب گفته اند لیکن مسلمانان بر سکوت از انکار و مداهنت
در آن اکتفا نکرده بقبول هدایا بلکه با هدا بسوی شان از آنچه معتاد اکل آن بوده اند در اعیاد خود و بر داختند بلکه
مبالغه کردند در مداهنت تا آنجا که تشبه نمودند با حال و افعال شان و متناهی نشدند از تشبه میان خود فانا لله و انا الیه راجعون
ابن الحاج گفته مکروه گفت ابن القاسم هدیه فرستادن مسلمان برای نصرانی در عید وی بطریق مکافات و دید آنرا
از تعظیم عید وی و عون وی بر مصلحت کفر وی نمی بینی که مسلمان را حلال نیست فروختن چیزی بدست نصاری برای
مصلحت عید شان نه لحم و نه ادام و نه ثوب نه عاریت دادن دابه و نه اعانت بر چیزی زیرا که این از باب تعظیم
شرک و عون او شان بر کفر است سلاطین را لائق است که مسلمانان را از ان نهی کنند و این قول مالک و غیره است
نمیدانم که در آن اختلاف باشد انتهی و افعال قبیحه شان درین باب معلوم است و مشهور و همچو اهتمام مسلمانان
[illegible] روز نوروز [illegible] و غیرها و ترک کردن بعضی مر بعضی دیگر را با آب اند اختن وی در آب و خروج بسوی
بساتین و زدن بعضی مر بعضی را در برکه و غیره و در دریا و غیره و جز آن از آنچه ضررش منتج میشود بغربا و مساکین
از رجال و نساء و ایذا و هتک شان با ایشان چنانکه معلوم کسی است که آنرا دیده و همچنین اهتمام زنان و آنانکه عقل شان
مشابه عقل زنان است در جنس عدس با ستعمال بخور و رفتن هفت قدم و تفل کردن بر وی بزعم آنکه این دافع چشم
زخم و کسل و علل از جسد است و همچنین رنگین کردن بیض برای صغار و کبار و مطاوعت کردن مردان و زنان در این کار
از روی استخفاف دین و استهوان بدعت و اعراض از آنچه بر او شان است از انکار تا آنکه کمتر بازار و مکان یابی
که آنجا بیض مصبوغ نفروشند یا قمار نبازند یا قمار نخرند بلا نکیر و همچنین جمع کردن برگهای درختان در شب شنبه و
داشتن آنها تمام شب در آب و غسل کردن بدان صباح شنبه باین زعم که آن موجب ذهاب امراض و اسقام و دفع سحر
و عین و جز آن است و همچنین گمان میکنند که اکتحال درین شب بشبت و کحل موجب زیادت نور در بصر است و اشتراء
[illegible] شبت [illegible] کت و شرب دوا درین شب تاثیری است که در غیر آن یافته نمیشود و زعم دارند که هر که اجرب یا حکه باشد
[illegible] کبریت در آن شب کرده [illegible] شفا یابد پس بسیاری از زنان [illegible] انار و [illegible]

در آفتاب می‌نشینند و مردم در حجره و بر در ایشان میگذرند و همچنین طعامی از شیرینی می‌پزند و روز شنبه در حمام میخورند
و جسم را بدان طلا میکنند و این همه بدعت مستهجنه و دعوی مستقبحه و حوادث غیر مرضی خدا و رسول است و از آنجمله تشبه است
بالنصاری در موسم عطاس و آن روزی است که در زعم آنها مریم علیها السلام دران روز غسل کرده پس همه نصاری
چه خورد و چه کلان دران شب غسل میکنند و آنرا سنت گرفته اند مردان و زنان مسلمانان هم با ایشان درین رسم
موافقت کردند و آنرا موسم گرفته در نفقه بر اهل و عیال توسع اختیار نمودند تا آنکه بعضی از ایشان با وجود قدرت
ترک اضحیه که سنت صحیحهٔ اهل اسلام و از شعائر شرع است میکنند اما انفاق آن شب یا زیاده بر مقدار ثمن اضحیه ترک نمی نمایند
حالانکه این همه نفقات در راه شیطان است و منفق آن آثم اگرچه بر اهل و اولاد وی باشد چه دران تشبه است باهل کتاب
و آنحضرت صلعم نهی فرموده است ازان و از آنجمله آنکه بعضی زنان در رمضان حائض میشوند و روزه افطار نمیکنند و این
بلا خلاف حرام است برابر است که قضا کنند یا نه و بعضی زنان سحر روزه افطار کرده باز روزه میگیرند و این نیز حرام است
و از آنجمله است تاخیر بسیاری از زنان در غسل از جماع و حیض و قتیکه پاک شوند در شب تا آنکه طلوع کند آفتاب پس غسل کنند
و نماز صبح قضا نمایند و این حرام است باجماع و واجب است بر وی تا در غسل و نماز گذاردن پیش از صبح زیرا که اخراج
نماز از وقت وی عمدًا بالاجماع جائز نیست و زوج اگر با وجود علم بران انکار نکند و سکوت نماید شریک ان باشند در اثم
اگر زن عالم بتحریم اوست و اگر جاهل است بر وی اثم جهل اوست و همچنین چون از حیض پاک میشوند و از وقت نماز آنقدر
باقی است که دران غسل کرده نماز بگذارند لیکن نمیگذارند تا آنکه وقت میرود و این نیز حرام است و مبادرت بادراک وقت
واجب بر زوج انکار آن و تعریف آن لازم و نیز اکثر زنان نماز این وقت قضا هم نمیکنند حالانکه قضاء آن واجب است
اگر بقدر گنجایش یک تکبیر هم در یابند علی الاظهر و اظهر وجوب ظهر است بادراک یک تکبیر در آخر وقت عصر و مغرب در آخر وقت عشا
و از آنجمله آنکه چون اکثر زنان بعد دخول وقت نماز حائض میشوند آن نماز را بعد پاک شدن قضا نمیکنند حالانکه اعتنا
به بیان این مسئله واجب است بلکه بسیاری از مردان هم آنرا نمیدانند تا بزنان چه رسد و از آنجمله ابتلاء بعض زنان است لیت
نان را با آب وقت خفتن بر سیری شکم برای فربه شدن و این بدعت شنیعه است و اکل بعد شبع حرام است نزد جماعتی از علما
و مکروه شدید است نزد بعض دیگر خواه برضای زوج باشد یا بغیر رضای وی و واجب است بر زوج انکار آن و زوج
شریک اثم وی است در سکوت بران در تنبیه الغافلین گفته که گاهی این فربهی تا دل میرسد آنرا می میراند یا دماغ او را
مشوش میگرداند و عقل وی میرود و بعضی زنان چندان فربه میشوند که از استاده نماز گذاردن باز می مانند و
دست شان از استنجا کوتاه میگردد و برای پاکی از ان محتاج بدیگری میشوند و از بسیاری از طاعات عاجز میگردند
و از آنجمله خوردن زنان گل ملتانی وغیره و این نیز حرام است بر مذهب مشهور از مالک بر اصح از مذهب شافعی و
در وی ضرر است نزد اطبا زیرا که وی روی منفتح نبلغ و جز آن پس بر زوج و ولی و هر که بران مطلع است واجب است
منع کردن از ان و جائز نیست بایع را که با وجود علم بدست وی بفروشد و از آنجمله است پیوند کردن موی و نمص
و تفلیج دندان و این همه از کبائر است و از آنجمله است نقش و خضاب بسواد و این حرام است باجماع و مستلزم

فوت نماز ست و آلودگی عضو بشاشه و آن نجس ست و در صحت نماز بجهت شستن وی خلاف ست پس بر زوج و ولی زن را
واجب ست منع زنان از ان و اگر سکوت کند مع القدرة شریک باشد در اثم آن و از آنجمله ست پوشیدن زنان قمیصهای
کشاده و کلان تا آنکه بعضی قمیص چهل گز یا زیاده می باشد و در عرض هفت گز و این حرام ست بنا بر اسراف و خیلاء و تکبر
بر ضعفا و گاهی زوج از سر انجامش عاجز میشود پس سبب فساد و فراق میگردد و اگر این قمیص با وجود این طول و عرض
رقیق و باریک هم باشد که از ان بشره نمودارست و همچو شاش همنی و بندقی و شعر و نحو ذلک پس اشد حراما و حرام ست چه لبس آن
اگر بمقدار مباح باشد هم حرام ست بنا بر اجلاء بشره اگر چه در خانه خود تنها باشد زیرا که کشف عورت در خلوت بغیر ضرورت
حرام ست و از آنجمله ست ترک کردن بعضی زنان رفت و روب خانه بعد رفتن کسی از خانه بسفری باعتقاد آنکه این
بدفالی ست و گویا محو اثر اوست و وی عود نکند حالانکه این اعتقاد فاسد ست و این فعل احداث ست در دین و
نوعی ست از تطیر منهی عنه و از آنجمله ست که بعضی زنان بعد از افروختن چراغ بر حاضرین سلام میکنند و این سلام
بی محل بدعت ست چه شرعیت آن وقت ملاقات یکدیگر ست پس بس و از آنجمله آنکه چون بعضی از زنان خانه را بعد مغرب
میروبند طرفی از جاروب میسوزند و گویند که رفتن در شب تفاول رفتن اهل خانه ست و سوختن سر جاروب دافع
این مصیبت ست و انکار این بدعت کاسد و اعتقاد فاسد لایق ست و از آنجمله آنکه بعضی از زنان بعد مغرب هیچ شی
از آتش و دیگ و منخل و غربال و خمیر و جز آن بیرون نمی برند و اعتقاد دارند که باین فعل شوهر وی از خانه بیرون میرود
و نمی آید و این بدعت شنیعه و اعتقاد فاسد ست و منع ست از ماعون که باستعاره آن حکم فرموده اند و استغنا
انسان را درین وقت جز بضرورت نخواهد بود و پس ندا الکمان باین زعم فاسد یعنی چه و از آنجمله نیاوردن صابون
و اشنان بخانه روز شنبه و آنرا موجب فرقت میان اهلخانه اعتقاد کردن حالانکه در شرع هیچ اصل آن نیست
و بالجمله زنان را ازین قسم خرافات و بدع مستقبحات بسیارست که ذکر کردن آن عاقل را مستقبح ست تا بفعل آن
چه رسد حالانکه حصر و استیفاء آن ممکن نیست و هم در تتبع آن اطالت این مختصر ست و الله ولی التوفیق **فصل نوزدهم**
در ذکر منکرات مختلفه و بعض انواع آن از آنجمله ست آنچه بدان بلوی عام شده و بر زبانها بسیاری از مسلمانان جاری
گردیده و آن کذب ست و ابتداع القاب مثل محی الدین و نور الدین و عضد الدین و غیاث الدین و معین الدین
و ناصر الدین و جمال الدین و کمال الدین و ابو البرکات و ابو المعالی و ابو المفاخر و رفیع الدرجات و رفیع الشان و
جز آن و این دروغی ست که وقت ندا کردن بر زبان میگذرد و همچنین هنگام حکایت و تعریف و غیر ذلک و این همه بدعت
ست در دین و منکر ست خلاف شرع مبین و غالبا مسمی باین اسم و ملقب باین القاب مردی فاسق یا ظالم یا جاهل
می باشد که دین را نمیشناسد بلکه اگر حقیقة نیز چنین باشد تا هم مکروه بود بنا بر آنچه درو ست از تزکیه نفس و کیف
که بعید باشد از مجاز هم فضلا عن الحقیقة ابو عبد الله قرطبی رح در کتاب شرح اسماء الحسنی گفته و دلالت کرد کتاب
و سنت بر منع از تزکیه انسان نفس خود را بعده گفته که علمای ما گفته اند که جاری میشود درین مجری آنچه در بلاد
مصر و غیره با از بلاد و عراق و عجم بسیار بوده ست از مدحت کردن ایشان نفوس خود را بنعوت که مقتضی

تزکیه و ثنا ست همچو زکی الدین و محی الدین و علم الدین و مشابه آن انتهی وحق تعالی فرموده ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس وقتیکه محی الدین
یا ناصر الدین و مانند آن گوید لابد ست که روز قیامت ازان بپرسند که آیا درین وصف صادق ست یا کاذب اگر این معنی
جائز می بود متقدمین سبقت میکردند بسوی آن چه بودند در صحابه کسانیکه نصرت کردند دین را بی شبه و عزیز گردانید بسبب شان
خدا تعالی دین را و تائید کرد بآنها اسلام را بشهادت خدا و رسول و لیکن ملقب باین القاب نشدند و هیچکس آنها را ناصر الدین و
معز الدین و موید الدین و امثال آن نخواندند نه از اشعار و کنی که آنها را بود عدول کرد پس کسیکه متصف باضداد این القاب ست
ملقب می باین القاب شود قسم جائز باشد ابن حاج رح از نووی حکایت کرده که وی تلقیب خود بمحی الدین سخت مکروه می پنداشت
و در بعضی از کتب که منسوب باوست واقع شده که وی میگفت نمیگردانم من هیچکی را در حل از کسانیکه مرا نامند محی الدین
گفت پدرم بعضی فضلا را از شافعیه از اهل خیر و صلاح چون حکایت میکرد چیزی از نووی میگفت قال محی النووی و
نمیگفت قال محی الدین النووی پس پرسیدم ازان گفت من مکروه دارم تسمیه او بچیزیکه آنرا مکروه داشته در حیات خود
انتهی صاحب تنبیه الغافلین بعد این بیان گفته و بجمله آنچه ابتداع کرده اند از تسمیه دختران بست الناس و ست العلماء و ست
النساء و ست القضاة و ست الفقهاء و ست الکل و آنچه مشابه اوست و این نیز بدعت قبیحه شنیعه ست و داخل ست تحت
عموم آن لفظ انبیاء و علماء و صلحاء اگرچه مسمی باین اسم معتقد دخول آنها درین اسم نباشد اما این کذب محض ست بغیر ضرورت
و کذب حرام ست باآنکه دران کبر و مفاخرت و تزکیه و غیره علاوه آنست در صحیحین آمده که نام زینب بره بود و آنحضرت صلعم
فرمود تزکیه نفس خود میکند و نامش زینب نهاد باآنکه این نام در حق وی رضی الله عنها صدق و حق بود اما آنحضرت صلعم
تزکیه را ناخوش داشت پس کسیکه در حق وی کذب صریح باشد چه توان گفت اللهم تب علینا من البدعة و عصمنا منها
یا ارحم الراحمین انتهی کاتب حروف گوید عفا الله عنه که این بلا در عجم بیشتر از عرب بوده و راه بسیاری از علماء و امراء
و سلاطین و فقهاء زده حالانکه در قرآن بصراحت فرموده اند و لا تزکوا انفسکم و ازین قبیل ست آنچه دیگران در مدح ایشان
ازین قسم الفاظ استعمال میکنند که در حقیقت کذب صریح ست و باعث بران جای واسطه ارادت و جای تلمذ میباشد
و جای حصول دولت و جای محبت و جای قرابت و جای اغراض فاسده دیگر از جر منفعت و دفع ضرر و جز آن که بر هیچکی
پوشیده نیست درین ادب سخت بی ادب شده اند خصوصا اهل مطابع که در فواتح و خواتیم کتب و رسائل مبالغه در مدح
در حق مولف از حد امکان هم بیرون میبرند و بالفاظی میستایند که سلف هم بآن ستوده نشدند حالانکه هیچکی از ایشان
بغبار آنحضرات هم نمی رسد نه در علم و نه در عمل و عجب تر ازان آنست که قطع نظر از ممدوحین مسلمین اهل اسلام در مدح کفار نافرجام
هم همین جاده می سپرند و از خدا و رسول خوف و شرم نمیدارند که چه میکنند در حدیث آمده که خاک اندازید در روی
مداحین و فرموده اند که چون مدح کرده میشود فاسق خشم میگیرد رب و می جنبد عرش و فرموده اند که مدح برادر گلو بریدن
اوست و غیر ذلک من الاحادیث و ازین قبیل ست رسم تحریر تقاریظ در اواخر کتب که یاران بر کتب یاران و تلامذه بر
کتب اساتذه محض بغرض دنیاوی و محبت یکدیگر مینویسند و بمدح کتاب و مولف کتاب می پردازند خواه آن کتاب
در رد مسائل حق باشد یا در اثبات بدع و خواه مولف وی طالب مبتدی باشد یا عالم منتهی یا جاهل غبی و این بدعت

شنیعه هم راه بسیاری از عوام مسلمانان که نظر بر ظاهر دارند و پی بحقیقت نمیبرند زده و از راه هدایت گمراه کرده
و ازین قبیل ست تکثیر سواد خواتم و مواهیر بر استفتاءات مسائل دین بدون امتیاز عالم از جاهل و درین امر هم اهل علم مسامحت
نمایند و هم جهلا جرئت کنند و موجب شهرت و مفاخرت دانند حالانکه فتوی در مسائل دین و احکام شرع امری بس
نازک ست و خطری بس عظیم سلف صلحا با وجود آن علم و صلاح بر یکدیگر حواله میکردند و تا ثلج صدر نمیشدند و مجبور در اظهار
حق نمیشدند جرئت بفتوی دهی نمیکردند امروز هر جاهلی سواد خوانی را همت فتوی نویسی بهم رسیده و جرئت بر اظهار
بدعت و جهل خود حاصل گردیده عصمنا الله منه و ازین قبیل ست آنچه بعضی از اهل علم برای اثبات مذهب خود اختراع
عبارت فقهی با نام و نشان مؤلف مشابه نام و نشان علمای سابق میکنند و در کتب خود می نویسند که فلانی در فلان کتاب
چنین نوشته و لفظ وی اینست حالانکه وجود آن فلان در خارج متحقق نیست و نه آن کتاب و لفظ بنظر دیگری رسیده
و این افترای عظیم ست و کذب فخیم و جرئت بسیار ست بر خدا و رسول کریم و ارتکاب حرام ست اگرچه برای اثبات مسئله حق
کنند و کیف که آنچه حق ست محتاج باین باطل نیست و هر که محق ست احتیاج باین مبطل ندارد و ما کنت متخذ المضلین عضدا
ازان خبیث تر آنکه گاهی چنان کنند که عبارتی را ساخته بنام یکی از علمای مشهورین می بندند تا هر که توجهی بتصحیح نقل نمیکند
آنرا واقعی دانسته فریب میخورد و این نیز حرام ست و انکار بران واجب و گاهی در نقل عبارت صحیح که فی الواقع دران کتاب
موجود ست خیانت کنند و سباق یا سیاق را ترک داده دلیل مدعای خود میسازند و این هم حرام باشد و گاهی کتابی
تالیف سازند و بنام دیگرے برای غرض و مصلحتی فاسد شهرت دهند و از انتساب آن بسوی خود انکار نمایند و این نیز
ارتکاب کذب ست بغیر ضرورت و بی وجه شرعی و گاهی دلائل دیگران را دزدیده ازان خود ظاهر سازند و بران
مفاخرت کنند و این نیز بدعتی شنیع و فعلی مستقبح ست که از اشراف مردم صورت نمی بندد و بالجمله ازین قسم منکرات بسیار
ست که بعلت افشای کذب و فقدان امانت و دیانت در قرنهای ما در عالم رواج گرفته و جهانی دران آلوده گشته
الا ما شاء الله تعالی و از انجمله ست احتیاط نکردن در طبع کلام مجید و گرفتن اجیران کفار بر طبع آن و مس کردن آنها اوراق
مصحف را بی طهارت و انداختن آن در گوشهای مطبع با دیگر کتب خواه بالای آن یا زیر آن و از انجمله ست طبع ساختن
مسلمانان کتب افسانه بی اصل و خرافات شعرا را که مملوست از مضامین فحش و جماع و شهوت و همچنین کتب مبنیه هنود
را برای گرفتن سود و گرم بازاری مطبع و رواج آن و از انجمله ست طبع کردن اخبار بلاد و فرستادن آن بهر ملک و دیار
و غالب می افواه و اکاذیبات صریحه میباشد و در حدیث آمده کفی بالمرء کذبا ان یحدث بکل ما سمع و این ارتکاب حرام ست
و در بعضی مذمت احبار و اعدا و دران بغرض نفسانی یا تحریک مشاجرات گناهی دیگر ست و فعل حرام چه در حدیث آمده
که هجو مومن و سوء ظن بمومن حرام ست چه مال او و خون او و آبروی او [illegible] المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده
و دشنام دهی مومن فسق ست و از انجمله ست رجسٹری کردن بر کتب دین و منع نمودن دیگران اهل اسلام از طبع آن
حالانکه در استفاده ازان حق تمام مسلمین ست بدون تخصیص شخصی دون شخص و درین منع خبیر بعضی از اهل علم هم
مبتلا شده اند تا آنکه بر مصاحف و کتب حدیث هم رجسٹری کنانیدند تا بکتب دیگر چه رسد انا لله و انا الیه راجعون

حالانکه این فعل خلاف مقصود شارع ست که ابلاغ احکام دین و اشاعت آن بر کافه مسلمین فرض ست و درین عمل تضییق و احتمال وست بغرض نفع دنیاوی خود تاب الله علیهم و از انجمله ست طبع نمودن کتب اهل بدعت در رد اهل سنت مثل کتب رفضه باوجود آنکه خود راسنی میگویند و همچنین طبع رسائل اهل بدعت صغری در رد اهل اتباع و این در حقیقت هدم بنیان اسلام ست حالانکه احادیث مستفیضه صحیحه و حسنه در رد بدعت و اهل بدعت و عدم توقیر شان بیش ازان ست که دینجا ذکر آن توان کرد و در توقیر اهل بدعت هدم اهل سنت و ابطال فرض و نفل ست بلکه هیچ عبادت مبتدع مقبول نیست و هر که اعانت آنها کند شریک اثم آنها باشد و از انجمله ست مبادله کتب دینیه با کتب غیر دینیه از تاجران کفار و غیره حالانکه اهل علم باتفاق از بیع آن منع کرده اند خصوصا مصحف که از ابسر زمین دشمن نبرد و بدست غیر مسلم نفرو شند و این مساهلت هم منجر بار تکاب حرام یا مکروه میگردد و زریکه باین تجارت حاصل میشود از حد حلت می براید و از انجمله ست فروختن کتب باجرای اشتهار و خریدن خریداران آنها را بغیر رویت حالانکه این بیع غیر صحیح ست و مشتری را بعد رویت وی اختیار فسخ آن باقی ست و بالجمله اگر کسی غور کند منکرات بسیار در تجارت کتب مراسم مطابع پیدا میشود که ازان مال حلال حرام میگردد و فاعل آن آثم بلکه فاسق مردود الشهادة میشود اما بیدار مغز کو و مرد دیندار کجا این قسم گلهای بدبو در آخر زمان بسیار خواهد شگفت و ادله و نصوص این منکرات در کتب حدیث موجود اند چون استقصای آن درین رساله خروج از وضع این رساله است مقصد ذکر آن نشدیم و از انجمله تشغف اهل علم بکثرت توالیف در علم فروع و مسائل مفروضه و ترک تدوین اصول و عدم درایت اوست و این عمل منجر برفض نصوص و تمسک بدان شد تا آنکه امروز وجود کتاب سنت محض برای تبرک و تلاوت مانده و از انجمله جرات طلبه علم و مترسمان زمانه منجر بر فتاوی ست حالانکه در حدیث آمده اجرءهم علی الفتوی اجرءهم علی النار و از شعب این عمل ست فتوی دادن بتخریج فقهاء و تفریع ایشان در هر باب باوجود نصوص صحیحه صریحه مستفیضه برخلاف آن در کتب تفسیریه و حدیثیه و از انجمله است ترجیح اقوال مجتهدین و اختلاف ایشان بر آثار صحابه و اقوال شان بلا موجب شرعی و ضرورت داعیه و از انجمله تعصب اهل زمان و تصلب ایشان ست در تقلید و اهانت اتباع و ترجیح فقهاء بر محدثین در تصحیح مسائل با آنکه غالب فقهای اصحاب آراء اند و عصابه اهل حدیث نوعی از صحابیت همراه دارند و عدول اند بتعدیل رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحکم حدیث یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله و شک نیست که ایشان حاملان علوم رسول و حارسان مردود و مقبول اند کذب کذابان را از رسول خدا صلعم دور کردند و اعمار طویله در جستجوی یک حدیث با ختیار اسفار شاقه و تصحیح روایت صرف نمودند و شریعت حقه را چنانکه باید و شاید از انتحال مبطلین و تاویل جاهلین و تحریف غالین صاف کردند و پاک و صاف نمودند و حق و واقع را از باطل زاهق جدا نمودند حقوق تقدیم و تعظیم و قبول روایات ایشان بر گردن اسلام قدیما و حدیثا بسیار ست لیکن و قلیل من عبادی الشکور امروز این حرف اگرچه بر کاسه لیسان احبار و رجال گران خواهد بود اما فردا که حدید البصر گردند و پرده خفا از روی حقائق اشیا بر خیزد پدا شند که محق کدام بوده ست و مبطل کدام و منصف کیست و متعسف کو
ستعلم لیلی ای دین تداینت ٭ و ای غریم فی التقاضی غریمها
ختم شد فصل هشتم و از انجمله ست اذان گفتن در دریا در حالت سفر و در غیر وقت اذان و این بدعت مسنته در دین صاحب تنبیه الغافلین از نفس خود

حکایت کرده که از بعض ایشان مشاهده اذان در سه روز از قبل غروب آفتاب ماه رمضان در مرکب دم وطن غالب ارم
که بسیاری از مردم که در خانهای خود بوده‌اند بگمان اذان مغرب روزه افطار کرده باشند و بسیار ست که این اذان در
اوقات مقاربهٔ اوقات نماز واقع میشود پس انکار و منع ازین بدعت لائق ست و اعتقاد آنکه این اذان موجب امان
از غرق ست اعتقاد فاسد ست هیچ اصل آن نیست و اصل در اذان گفتن آن در وقت نماز ست پس هیچ همین اذان موجب
امان از عذاب خدا است چنانکه در حدیث انس مرفوعاً آمده که در هر قریه که اذان گفته شود آن روز از عذاب خدا مامون باشد
رواه الطبرانی و اما آنکه اذان گویند و نماز نکنند آن احق ست بعذاب خدا انه باس بی وهمچنین اذان در غیر وقت بدعت
لا اصل له ست کذا فی تنبیه الغافلین و از انجمله ست آنچه بسیاری از شکاریان در بلدهٔ دمیاط و برلس و غیرها میکنند که
طائری را گرفته گوش وی بند میکنند و چشم وی میدوزند و تا روز دیگر بی آب و دانه میدارند اگر غیر وی در شکار ایشان
امد این را ذبح کرده میخورند و با دیگر همین معامله اول می کنند تا شکاری دیگر باین صید بگیرند و رنه این را همچنان افتاده
میدارند تا آنکه از گرسنگی می میرد و این منکر واجب الانکار ست و دران مثله کردن حیوان و عدم شفقت بروی و قتل
جاندار بغیر حق ست و در احادیث ازان منع کرده اند و باحسان ذبح فرموده اند و ازین قبیل ست آنچه غالب صیادان میکنند
که طائر را در شبکه و دام آورده اجنحه او را می پیچند و پای های او را در یکدیگر می درارند تا آنکه پا و بازوی وی میشکنند
و جنبیدن نمی تواند و آنرا شرطه نامند و تا از صید فارغ شوند و آنرا ذبح کنند همبرین حال افتاده می ماند طرفه آنکه بعضے
از جملهٔ فقهاء برای سیر این صید میروند و صیاد را می بینند که با طائران چنین کار میکنند اما بران انکار نمی نمایند حالانکه
واجب ست انکار کردن آن بر قادر و حکم کردن آن بحجر و اخذ بدون تعذیب و رنه وی نیز شریک ایشان باشد در گناه
و اگر داند که او شان نه پذیرند و از عادت خود برنگردند پس حضور آنجا بروی حرام ست و بعضے این شرطه را تا یک دو
روز همچنان میدارند بدون ذبح چه اگر ذبح کرده بگذارند بدبو شود پس باین حیله نظافت جوف وی از جوع فهمیده
تا چند روز افتاده میدارند و این در تحریم اشد از اول ست زیرا که دران زیادت تعذیب ست و لابد ست که حاکم
عادل و در قیامت ایشان را بجزای اعمال ایشان رساند و قصاص ازیشان بستاند فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره و امثال
این اعمال از صیادان این ملک نیز در صید طیور و غیره واقع میشود فما اشبه اللیلة بالبارحة و از انجمله ست در آمدن شکاریان
آب را برهنه و بدن یکی بسوی دیگر بی حجاب چنانکه نوابیه در بحر نیل میکنند حالانکه کشف عورت و نظر کردن بسوی
آن حرام ست و تجاهر باین معصیت و اصرار بران منکر محرم و بدعت شنیع ست پس فعل این صیادان و اشتباه ایشان
و تفرج و گلگشت نمودن بر ایشان جمله حرام باشد و هر که از اهل علم و صلاح برای سیر آن میرود و منع نمیکند
اثم در حق وی اکثر ست بلکه وی شریک ایشان ست درین معصیت و فاسق ست خارج از عدالت و از انجمله ست
بوسیدن نان و آن بدعت ست جائز نیست بوسیدن و بلکه جائز ست دوسرا و چنانکه بعضے از فقهاء بآن فتوی داده اند
از روی اکرام و بر داشتن آن از زیر اقدام مستحب ست و چون عمر رضی الله عنه در بوسیدن حجر اسود که یمین خداست درانجا
گفته باشد که اگر آنحضرت را بوسیدن ترا نه دیده بودم هرگز ترا نمی بوسیدم که سنگی هستی نافع و غیر ضار نیستی پس بوسیدن نان

نان چه رسد و آز آنجمله ست نهادن گیاه که کلیش نام نزد خود وقت تحویل مهر در برج حمل باعتقاد دفع فقر دران سال و این بدعت
واجب التوبه ست و در وی تشبه ست بنصاری و مشتمل ست بر دیگر محرمات که بذکر آن اطالت نمی کنیم پس علما را در راه ایشان تا
که انکار و منع کنند و اگر نتوانند در مجمع ایشان برای این بدعت حاضر نشوند و آز آنجمله وسواس ست در طهارت که بسیاری
از متعبدان و متفقهان دران گرفتار اند و آنحضرت صلعم آنرا اعتدا نام کرده و همچنین اسراف ست در کثرت آب غسل و
وضو اگرچه زیاده بر ۳ بار نباشد و آز آنجمله ست وسواس در نیت نماز و آن بدعت ست از هیچیکی از سلف وارد نشده
ابو الفتوح عجلی گفته که نماز موسوس مکروه ست چه وی شک ارد در افعال خود انتهی و بعضی علما گفته اند که عزل امام موسوس
واجب ست زیرا که وسواس بدعت محرمه ست حالانکه تلفظ به نیت نزد هیچیکی از ائمه اربعه و غیر ایشان نه واجب ست و نه سنت
بلکه بسیاری از علما بآن رفته اند که بدعت ست غیر مروی از آنحضرت صلعم و از صحابه و تابعین و پرسیده شدند علما ازین مسئله
در زمان حافظ شمس الدین ابن القیم رح پس جواب دادند بآنچه ذکر کردیم و رسید این سوال نزد وی رح پس اطالت کرد در
جواب تا آنکه تالیفی مجرد درین باب گشت و امام ابو العباس ابن تیمیه رحمه الله تعالی گفته که بعضی از ایشان درین یک بدعت
ده بدعت فراهم میکنند که نه آنرا رسول خدا کرده و نه احدی از اصحاب وی پس میگوید بلند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
نویت ان اصلی صلوة الظهر فریضة الوقت اداء لله تعالی اماما او ماموما اربع رکعات مستقبل القبلة پستر کج میکند اعضا را
و منحنی می نماید پیشانی را و استاده میشود رگهای چشم وی و فریاد میکند بتکبیر گویا بر دشمن تکبیر میگوید حالانکه اگر یکی عمر نوح
بحث کند و تفتیش نماید که آیا این را رسول خدا کرده صلعم یا یکی از صحابه هرگز فائز بمدعا نشود مگر آنکه تجاهر بکذب بحت
نماید پس اگر دران خیری می بود آنها بدان سبقت میکردند و ما را دلالت می نمودند و بعضی ازین وسواس چنان ست که ازان
نماز فاسد میشود مثل تکرار بعض کلمه کقوله فی التحیات ات ات التحی التحی و در السلام اس اس و نحو ذلک گاهی امام می باشد
چنین کس پس نماز ماموین هم فاسد میسازد انتهی ملخصاً و آز آنجمله ست شستن صوف و خوج و غیره از انچه آنرا کفار پیش از
لبس نجس میسازند باعتقاد آنکه ناپاک ست و غسل آن واجب حالانکه آنحضرت صلعم ثیاب منجسه مشرکین را می پوشید و در ان
نماز میکرد و مسموع نشد که آنرا شسته باشد پیش از لبس و بود ابن عمر که اهتمام و عزیمت میکرد بامری و چون او را گفته شد
که آنحضرت چنین نکرده باز می ایستاد ازان تا آنکه گفت قصد کردم که از لبس این ثیاب نهی کنم زیراکه چنان بمن رسیده ست
که بول عجائز میش رنگین میسازند لیکن ابو مالک ورا گفت اگر تو نهی کنی ازان پس رسول خدا آنرا پوشیده در زمانه وی پوشیده شد
و خدا تعالی اگر میدانست که لبس وی حرام ست پیغمبر خود را آگاه میکرد ابن عمر گفت راست گفتی ذکر ذلک ابن القیم رح
و گفت چون قدوم آورد عمر بن خطاب رض جابیه مستعار گرفت ثوبی از نصرانی و پوشید آنرا بلکه برای وی قمیصی ازان و خلقتند
و وضو کرد از سبوی نصرانیه و نماز کرد سلمان و ابو الدردا در خانه زن نصرانیه و چون ابو دردا او را گفت که در خانه
تو جائی پاک هست که آنجا نماز کنیم گفت شما هر دو دل خود را پاک کنید پستر نماز بگذارید هر جا که خواهید سلمان گفت بگیر
این مسئله را از غیر فقیه انتهی و آز آنجمله ست افروختن چراغان نزدیک احجار و اشجار و عیون و آثار بگمان آنکه این نذر مقبول
ست حالانکه بدعات شنیع و منکرات قبیح ست و ازاله و محو آثار آن واجب زیراکه اعتقاد بسیاری از جهال آنست که آن تا...

و ضار ست و جالب و دافع و شافی مریض و رادّ غائب ست و این اعتقاد شرک ست قال تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه حافظ ابو شامه در کتاب الحوادث و البدع گفته این قسم نیز از انجمله ست که ابتلا بدان عام
شده و شیطان برای عامه مردم تخلیق حیطان و عمد و سرج و مواضع مخصوصه را از هر بلد زینت داده حکایت میکنند که در اینجا فلان
صالح یا ولی را بخواب دیده اند پس محافظت میکنند بران با وجود تضییع فرائض خدا و سنن مصطفی بگمان آنکه باین عمل تقرب حاصل
میکنند با وشان این مواضع سجدی در دلهای ایشان عظمت پیدا می کنند که از انجا امید شفای مریض و قضاء حوائج با دای
این نذور میدارند و آن عام ست از چشمه و درخت و دیوار و سنگ در بلاد افریقیه در پهلوی یکی از اهل آنجا چشمه بود که آنرا
عین العافیه نام کرده بودند و عوام بان خیلی مفتون بودند و از آفاق دور دست آنجا میرسیدند و بر هرکه نکاح یا ولد متعذر میشد
میگفتند با ما بعین العافیه بیائید تا مراد خود بیابید چون این عالم از فتنه آن ترسید آنرا صبحدم هدم کرده آنجا اذان گفت و دعا
کرد که بار خدایا من اینرا هدم کردم باز این سر بلند نشود پس تا الآن سرش بلند نگردید انتهی یعنی هیچکس آنرا نپرستیدند و همچنین در
دمشق ازین قسم چیزها بود همچو عامود مخلق و حجر که در نهر قالوط نزدیک مقابر نصاری زیر طاحون بر صورت صنم بود و سنگی در
مسجد تاریخ و سنگی نزد رحبه و دیگر اشیا بود بعضی از علما با جماعتی توجه بآن کرده آنرا بشکستند و اثروی هم نگذاشتند و این
ماجرا در اوائل قرن ثامن بود داود خدا تعالی از هرکه میخواهد اقامت دین و نصرت سنت سول این میکنانند در تنبیه الغافلین
گفته بر علما واجب ست که چون ازین جنس چیزی شهرت گیرد مردم را از حکم آن بیاگاهانند و بقدر قدرت انکارش نمایند گویم
امروز بجای انکار بران از علما سوء اقرار مبالغت و انکار ایشان بر کسی ست که بران انکار کند تا آنکه نوبت بجائی رسیده
که هیچ مخلوق از حیوان و جمادات و نباتات باقی نمانده که عامه آنرا بتقلید هنود یا یهود نپرستیده باشند و بتعظیم و نذور و طلب
حوائج از وی نپرداخته و این داء عضال بت پرستان ست که در گور پرستان و مبتدعان و مشرکان مسلمان نام خزیده
و لقد صدق الله تعالی و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون عارفان الله هیچ دمی دانند که این گروه ضلالت پژوه هیچ
مخلوق را از مخلوقات هرچه باشد و هرجا که باشد بغیر عبادت نگذاشتند تا آنکه خالق را بهیچ حال نپرستیدند و درخت و
سنگ و آتش و باد و خاک و هرچه سوای او سبحانه ست همه را معبود گرفتند و بخیال آنکه مظهر اوست بلکه همه اوست عبادت
گوناگون در قوالب بوقلمون باوضاع کثیره و اشکال متنوعه بجا آوردند و جعلوا له من عباده جزءا ان الانسان لکفور

فصل بست و یکم

و از انجمله ست پوشیدن جامهای پهن و دراز و عمامه های کلان و طیلسانهای بزرگ بغیر حاجت
و این همه بدعت مکروه یا محرم ست بنابر اسراف و اضاعت مال پس اگر خیلاء و فخر و مباهات و تمیز از اقران هم بدان راه یابد
قطعا بدون تردد حرام باشد و اکثر مردم از روی استعمال این ثیاب متلبسین بعلم اند تا آنکه شعار ایشان شده و از
غیر خود ممتاز گشته اند و طوائف مردم که علم ندارند در ان مقتدی ایشان شده همچو غالب شهود و کتاب فقهاء مکاتب
پس یکی جاهل می آید و شاش کبیر و طیلسان و فرجیه و اکمام واسعه و عمامه بزرگ و جامه کلان ایشان دیده در واقعه
که او را پیش آمده از ایشان مسئله می پرسد و ایشان هم چون می بینند که وی ایشان را عالم کلان گمان کرده ست و از
اظهار جهل خود و گفتن این حرف که ما نمیدانیم عار کرده هرچه از القاء شیطان بخاطر میگذرد بر زبان می رانند و بسیارست

که این چنین اتفاق در مسائل نکاح و طلاق وغیره می افتد پس هم خود گمراه میشوند و هم راه دیگران میزنند و این بسبب مخالفت
در لباس روی می دهد فانا لله وانا الیه راجعون شیخ ابن القیم رح در کتاب هدی و جماعتی دیگر از علما ذکر کرده اند که طیلسان پوشیدن
سنت نیست و بعد کلام طویل گفته که در جواز طیلسان برای غیر بر و نظر است زیرا که از سیمای یهودیان است که از اصفهان با دجال
خروج کنند چنانکه در صحیح مسلم است که بیرون شوند دجال را از یهود اصفهان هفتاد هزار بر ایشان طیلسانها باشد و شرع ما را
از تشبه یهود و نصاری منع کرده هذا معنی کلامه در تنبیه الغافلین بعد این بیان گفته چون از حقیقت قصد درین لبس تفتیش کنی
غالب ایشانرا بیابی که برای خیلاء و عظمت و ریاست می پوشند تا آنکه بسیاری از ایشان از مشی در بلد بغیر طیلسان شرم میدارند
خواه تابستان باشد یا زمستان و آنرا نقص در ریاست و حط از منصب می انگارند که چون مردم ایشانرا بغیر طیلسان ببینند عظمت
ایشان از دلهای شان برود و از چشمهای شان بیفتند و این همه زلت است از قصد و فساد نیت است در لبس و اگر
فقیهی را از تطلیس برای فخر و مباهات و خیلاء بپرسی گوید حرام است و همچنین اگر از طول ثیاب از کعبین سوال کنی گوید حرام است
حالانکه خود با این همه متلبس است و شعور ندارد و اگر درمی یابد مکابره میکند و سنت در لبس لباس آنست که هرچه یابد بپوشد
که آنحضرت صلعم همچنین میکرد و کذلک سلف صالح از صحابه و تابعین و تبع تابعین و بذاذت در لباس و لبس دون و کم قیمت
سیمای زاهدین است در صحیحین آمده که مقبوض شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسای ملبد و ازار غلیظ و بود بر موسی علیه السلام
روزیکه همکلام شد با خدا گلیم صوف و جبه صوف و کم صوف و سراویل صوف و نعل وی از پوست حمار بود غیر مذکی
رواه الحاکم و صحح اسناده و بر آمد آنحضرت روزی و بر وی مرط مرحل بود از شعر اسود رواه مسلم و در روایت کرده بیهقی که نماز
میکرد آنحضرت در مرط زنان خود و بود کساهای صوف که خریده میشد بشش یا هفت درهم و در موطا است از انس
که دیدم عمر را روزیکه امیر المومنین بود که بر دوش وی سه پیوند یکی بالای دیگری دوخته اند و خطبه کرد عثمان بن عفان بر منبر
و بر وی ازاری بود گنده عدنی که قیمتش چهار یا پنج درهم باشد رواه الطبرانی و بود آنحضرت که میپوشید گاهی عالی و گاهی
دون و گاهی اسع و گاهی ضیق و گاهی صوف و گاهی شعر و بر هیچیکی نمی استاد بیهقی. ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آورده که حق تعالی دوست میدارد مبتذل را که پروا نمی کند که چه پوشید و حکایت کرده اند از شیخ الاسلام قاضی القضاة
عز الدین بن عبد السلام که وی می پوشید آنچه می یافت تا آنکه بارها بیرون می آمد و بر سر وی جز کلوته چیزی دیگر هیچ نمی بود
و حاضر میشد در درس همین کلوته و گاهی قبا و مانند آن می پوشید با آنکه هیبت او در دلهای امرا و سلاطین مشهور است
و سطوت او بر ایشان در امر حق معلوم و خضوع آنها برای کلمه وی و انقیاد امر وی امریست که انکار کرده نمیشود تا آنکه
روزی در راه بود سائلی سوال کرد نصف عمامه بوی داد و دیگری طلبید نصف دیگر بوی داد یکی از همراهیان گفت
عمامه دیگر بگیر نگرفت و می گفت مسجدی در میان مردم چنین سر برهنه میروی هیچ جواب نداد و همچنان میرفت تا آنکه از باب
زویله که میان هر دو قصر بود بگذشت و مردم بر وی ازدحام داشتند و بوی تبرک میکردند و فتوی ها می پرسیدند
و در فتاوی که منسوب با وست نوشته اند که وی پرسیده شد از لبس ثیاب اسعة الاردان و عمائم کلان که آیا
بدعت است مستوجب توبیخ در قیامت و مبالغه در تحسین ثیاب طاعت است در لبس با لقرب بحضرت یا اهل ورع باید بجواب آن

گفت اولی بانسان آنست که مقتدی می باشد برسول خدا صلعم در اقتصاد در لباس و افراط توسع در آستین ها و جامها بدعت
و سرف و تضییع مال ست و تجاوز نکند جامه ها از پاشنه تا چه هرچه بران افزون شد در آتش دوزخ ست و باک
نیست بپوشیدن شعار علمای اهل دین تا شناخته شود بدان و پرسیده شود ازوی و من محرم بودم و بر جماعتی از محرمین
کردار اضطباع او خلال کرده بودند انکار کردم چون مرا نمیشناختند قبول نکردند بعده چون در جامهٔ فقها برایشان ظاهر
شده انکار نمودم شنیدند و اطاعت کردند پس اگر لبس شعار فقها باین غرض باشد در وی اجر ست که سبب امتثال
امر الهی و انتها از مناهی ست انتهی صاحب تنبیه الغافلین بعد این بیان گفته ای برادر گمان نکنی که توسع اکمام و طول ثیاب
و کلاه شاشات و طیالسه بارفعت و نفاست و وسعت سراویل بندق وغیره از شعار علمای اهل دین ست بلکه شعار
اهل بدعت و سرف و تضییع مال ست و نیست موافق سنت و رنه هرکه خلاف این وضع باشد باید که از اهل دین نبود
پس مغرور بقول حضرت شیخ که باک نیست بلبس شعار علما نشوی و از تقلید آن با اهل این غافل نکردی چنانکه دیگران
مغرور شدند آنرا پوشیده اند و میگویند که این شعار علما ست و قصد ما ازان توقیر علم و اهل علم ست و ما مثاب ایم برین
قصد سوگند بخدا که ایشان غالط اند چه حقیقت قصد ایشان فخر و مباهات و تمیز بر اقران ست پس همه ایشان درین
کار بار ور اند نه ماجور و معاقب اند نه مثاب اگر قصد ایشان ازین هیئت همین تلبس بشعار علما می بود می باید که در
مظان سوال و افتا می پوشیدند نه هردم و هرجا چنانکه شیخ گفت بلکه اگر مقصود ایشان روی خدا عز و جل و تلبس بشعار
علما می بود هرگز قصد ثیاب نفیسه و صوف رفیع و جامهای عالی نمی کردند و از پوشیدن قماش متوسط عار نمی نمودند
اگرچه بر هیئت مطلوبه از سعت و طول باشد تا آنکه اگر یکی را از ایشان تکلیف دهی که کتان خالص بجای حریر و صوف
رفیع و شاشات ملدیه بجای شمسیه بپوشد نزد وی بجای فرجی باشد اگرچه در سعت و طول برابر بود بلکه اگر یکی را گوئی
که هر دو فرجه را از یک قسم بگیرد و از یک قماش بسازد هرگز قبول نکند مگر آنکه هر فرجه برنگ دیگر باشد تا بدانند که دو
فرجه دارد و در سعت سراویل و رفع و طول وی فائده چیست با آنکه عالم بآن ممتاز نمیشود و سائل نظر بران سراویل
کرده قاصد سوال هم نمی شود و نه آنکه از بی سروال سوال نمیکند و همچنین فائده طیلسان و رفع و جر او از پس پشت
چیست بلکه آن مقتضی عدم اقدام بسیاری از عوام بر صاحب این طیلسان ست برای سوال و الله این همه نیست
مگر برای انچه ذکر کردیم از مقاصد فاسده با آنکه متلبسان این لباس امروز جهال اند از ارباب صنائع پس تمیز باین
هیئت مفقود ست و مفسده ما تقدم در قصد صاحب این هیئت موجود بلکه امروز این لباس شعار بسیاری از شهود
و کتاب و سود دهنده و تجار و غیرهم شده که هرگز اهلیت سوال ندارند بلکه بسیاری از اهل ذمه از یهود و نصاری و سامره
لباس متفقه می پوشند و از انها جز در رنگ عمائم در چیزی دیگر ممتاز نمیشوند پس هرکه از اهل علم باشد او را باید که
اتباع علما و اقتدای سلف کند و عبادت خدا بحسب سنت نماید و رنه جمله عمل ایشان درین لبس معطل ست و همه
اوله ایشان درین باب مخول و المعصوم من عصمه الله تعالی و حکایت کرده اند از امام حافظ ابی عبدالله قرطبی
رح که وی بر طریقه سنت انچه می یافت می پوشید تا آنکه روزی در خانه خود پارچه خود را می شست و جز آن پارچه

جامه دیگر نداشت پس جامه زن خود بر خود درست کرده و با پسر خود در خود مشغول شد تا مادرش از غسل فارغ شود درین اثناء
آرد را خمیر کرده و محتاج بنان شد پس همچنان بر دستی طبق و بر دستی دیگر آن پسر را گرفته بسوی فرن بیرون آمد پیرزالی در
راه ملاقی شده و ادای شهادت نزد حاکم خواست امام بهمان وقت بهمان حالت همراه وی نزد حاکم رفت و روبروی قاضی و
جماعتی از شهود ادای شهادت کرد قاضی گفت ترا باین حالت آمدن چه است امام قصه باز گفت و فرمود این زن که ادای
شهادت خواست و ترسیدم که عمر بدراز نکشد پس مبادرت در خلاص ذمه خود کردم تا بعد ازان قضای حاجت
خود کنم قاضی روی خود بسوی عدول کرده گفت آیا هست درمیان شما کسیکه این چنین تواند کرد گفتند نه گفت عدالت
کو و مثل این حکایت از سلف صالح از صحابه و تابعین و تبع ایشان بسیار است بحصر نمی آید و غالب علمای شان تقشف بداوت
ولبس ثیاب دون بود چنانکه امام عارف ابوطالب مکی گفته که جامه یکی از انها از هفت تا ده درهم می بود و تجاوز نمیکردند از آن
درهم نگرنا در و گفت و از انچه احداث کرده اند از بدع لبس ثیاب کثیرة الاثمان ست این همه تکلف در لباس و طول و عرض آن
که می بینی خصوصاً در حرمین شریفین زادهما الله شرفهما از عجم بوده ست و علی قاری بران انکار کرده و فرموده عمائم کالابراج و
کمائم کالاخراج و وجه شیوع این همه منکرات در بلاد اسلام از عرب و عجم بر هم شدن سلطنت اسلام و ترک امر بمعروف و نهی
عن المنکر از علماء اسلام ست و داعی بسوی آن قرب زمانه قیامت و مثل تکلف در لباس تکلف ایشان در مطاعم و مراکب
و مساکن و مناکح ست و اهتمام بلیغ در تحصیل و تحسین و تطییب اینها و این همه از آثار اقتراب ساعت کبری ست والله
الموفق و این همه که گفته شد منتخب ست از کتاب تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین و تحذیر السالکین عن افعال الهالکین تالیف
امام عامل قدوه دین شیخ محی الدین بن ابراهیم نحاس تغمده الله برحمته و افاض برکته علینا بفضله از ابتدا فصل بیان کبائر
و صغائر تا اینجا بطریق اختصار مترجم از عربی بفارسی و انچه در ضمن آن از خود نوشته ایم بسیار قلیل ست و منکرات که درین
امت بعد قرون مشهود لها بالخیر بوجود آمده و سنت تمام عالم گردیده و حکم شریعت و دین گشته پیش از انست که حصر توان
کرد بلکه برای بیان مبتذلات آن دفترها باید این سخن را محمول بر مبالغه نباید کرد بلکه حقیقت باید شمرد چنانکه از ملاحظه کتب
سیر و احادیث و عرض رسوم مروجه و امور متداوله و احوال متناوله این ازمنه بران ظاهر میشود و اهل انصاف و
بصیرت میشناسند که در بسیاری ازین کبائر و منهیات و منکرات علماء اینوقت گرفتار اند تا بعوام چه رسد باآنکه بعضے
از ایشان متلبس بوعظ و نصائح دیگران نیز هستند اما هرگز ازان بذات خود اجتناب نمی فرمایند تا باهل سکوت از منکر
چه رسد که ایشان نیز شریک اهل ابتلاء اند اگرچه خود ازان مجتنب باشند و لهذا امام حجة الاسلام غزالی رح گفته که هر خانه
نشین هر جاکه باشد درین زمان خالی از منکر نیست چه از حیثیت تقاعد از ارشاد و تعلیم مردم و برانگیختن ایشان بر
معروف و اکثر مردم جاهل اند بشرع در شروط نماز در بلده ها بسیار تا بدیهات و بادیها چه رسد و از ایشان اند اعراب
و اکراد و ترکمان و سائر اصناف خلق و واجب انست که در هر مسجد و محله شهر فقیهی باشد که مردم دین ایشان بیاموزد
و همچنین در هر قریه و واجب هر فقیه که از فرض عین خود فارغ گشته برای فرض کفایه خالی شده ست آنست که در اهل
سواد خود و از اعراب و اکراد و غیرهم که همسایه وی اند برود و تعلیم دین و فرائض شرع مبین بکند و با خود توشه ببرد

و از آن بخورند و از اطعمهٔ آنها نخورند زیرا که اکثر اطعمهٔ آنها از مال شبهه می باشد پس اگر یکی هم باین امر قیام کند از دیگران خروج ساقط شود و ورنه وبال عدم خروج همگنان را فرو گیرد عالم را بسبب تقصیر در خروج و جاهل را بسبب تقصیر در طلب علم و هر عامی که شرط نماز را شناخته ست بروی لازم ست که دیگران را هم بشناساند و ورنه در اثم شریک آنها باشد و معلوم ست که آدمی از شکم مادر عالم بشرع پیدا نمی شود بلکه تبلیغ بر اهل علم واجب ست و هر که یک مسئله هم آموخته وی نیز از اهل علم آن مسئله ست و سوگند بجان من که اثم بر فقها سخت تر ست زیرا که قدرت ایشان درین امر اظهر ست و این کار بضاعت ایشان الیق ست چه اگر اهل حرفه ترک حرفه خود کرده بعلم مشغول شوند معایش ایشان باطل شود پس محترفان متقلد امری لابد منه شده اند در صلاح خلق و شان فقیه و حرفت وی تبلیغ چیزیست که آنحضرت صلعم آنرا بایشان رسانیده زیرا که علما ورثهٔ انبیا اند و هیچ انسان را از علما نمی رسد که خانه نشین شود و بمسجد نیاید باین خیال که ایشان نماز بجو نمیگذارند بلکه خروج وی برای تعلیم ایشان و نهی از آن واجب ست و همچنین هر که میداند که در بازار یا فلان جا منکریست که همیشه جاری می ماند و وی قادرست بر تغییر آن پس جائز نیست او را اسقاط آن تغییر از نفس خود به تنها نشستن در خانه بلکه لازم ست او را خروج بلکه اگر بر تغییر بعض قادرست نه کل تاهم خروج لازم ست و درینصورت مشاهدهٔ منکر که از آن احتراز کرده بخانه نشسته بود بوی مضرت نمیکند چه این خروج از برای تغییر اوست و منع آن مشاهده ست که بی غرض صحیح باشد پس بر هر مسلمان حق ست که اول اصلاح نفس خود کند بمواظبت بر فرائض و ترک محرمات بعده اهل و اقارب خود را تعلیم نماید و چون از ایشان فارغ شود همسایگان را بیاموزد بعده اهل محله را بعده اهل بلده را بعده اهل سواد را که مکتنف بلده او بوده اند بعده اهل بوادی را از اکراد و عرب و غیرهم همچنین تا اقصای عالم پس اگر قیام کند باین کار ادنی ساقط شود از ابعد و ورنه هر قادر در خروج کند قریب باشد یا بعید و ساقط نمیشود این خروج مادامیکه باقی ست بر روی زمین جاهلی بفرضی از فروض دین و وی قادرست بر رفتن نزد وی بذات خود یا بغیر خود تا او را آن فرض بیاموزد و این شغلی شاغلی ست که در مهم انداخته ست او را کار دین او از توجیه اوقات در تفریعات نادره و تعمق در دقائق علوم که از فروض کفایات ست و مقدم نمیکند برین مگر فرض عین و فرض کفایه را که اهم ست از آن والله اعلم و لیکن این امری ست که بسیاری از علما هم درباره اهل و خدم خود از آن پهلو تهی کرده اند تا بجهلا چه رسد علما را می بینی که غلامان و کنیزکان میدارند و هرگز ایشان را امر بواجبی و نهی از محظوری نمیکنند بلکه از وجه خود را اهم امر و نهی نمی شمارند و در ترک صلوة و زکوة و غسل تعرض نمیکنند و نه آنچه داشتن آن حق تعالی بر آن زن واجب کرده وی را می آموزند بلکه غلامان و کنیزکان تا سالهای دراز در ملک وی می مانند و نماز نمیگذارند و از جنابت غسل نمیکنند و نه از حیض بلکه مرتکب امور منکره میشوند و وی می بیند و بغفلت میگذارند و نهی نمی سازد و جاهل میداند که گناه آنها بر جان آنهاست نه بر وی حالانکه وی ماخوذست باعمالیکه صادر میشود از ایشان و مسئول و مطالب ست بآن روز قیامت و معاقب ست بر آن رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود مرد راعی ست در اهل خود و مسئول ست از رعیت خویش و زن راعی ست در خانهٔ خود و مسئول ست از رعیت خود و همه شما راعی اید و مسئول اید از رعیت خویش رواه البخاری و مسلم

ابن حبان فی صحیحه پس هرکه میداند که خدا از وی روز قیامت از رعیت و اهل وی پرسنده ست چشم وی چه قسم با اهمال و ترک اوشان همچو بهائم مرسله خشک شود که آنها را بزمام شرع نکشد و بقید سنت در نیارد و نه آنها را تعلیم کند و نه امر بتعلیم فرماید بلکه اگر یکی از آنها با وی در وقت صلوة مشغول شود و حاجت این کس را اندکی تاخیر دهد یا درهمی نقصان کند بر سرش قیامت برپا سازد و بهرچه تواند با وی پیش آید حالانکه این درچیزی از دین نیست پس لائق بهر آدمی آنست که زن و پسر و خادم و نوکر خود را امر کند باداء واجبات و ترک محرمات برفق و آنها اگر اباکنند بسخت کلامی پیش آید باز اگر ابا نمایند بضرب تادیب نماید پس اگر بدین هم باز نمانند از زوجه مفارقت کند و خادم را بفروشد و از اولاد مهاجرت گزیند چنانکه ابن عمر رضی الله عنه پسر را از ان خود از خود مهجور کرد تا آنکه بمرد و چون این کس چنین کند نفس خود را خلاص کرده باشد و با نچه بروی واجب بود از انکار و خروج از عهده و برائت از اثم قیام نموده باشد والله الموفق انتهی ولیکن این چنین کس درین زمان کمیاب عزیز الوجود ست بلکه ممتنع الوجود علماء در گفتگو اند و مشائخ در طامات و جستجو و عوام در غفلت کو بکو و اهل حق در عزلت هیچکس از هیچکس درامر دین حسابی بر نمیگیرد بلکه نجات خود در سکوت یا شرکت یا اعانت یا موافقت با ایشان در منکرات مروجه و مناهی معموله می بیند الا ماشاء الله تعالی و قلیل ما هم و این در حقیقت از آثار قیامت کبری و اشراط ساعت عظمی ست که چون همگنان همین راه سپرند و الله گوی بر زمین نماند و دنیا از جور و ظلم و زور و ستم پر شود قیامت بر سر ایشان قائم گردد و تقوم الساعة علی شرار الناس

فصل بست و دوم

و منجمله منکرات عظیمه ست نهادن اهل اسلام دردادیه فریضه زکوة اموال تا آنکه هزاران مردم را می بینی که نماز میگذارند و با وجود قدرت بمقدار نصاب زکوة نمیدهند و علماء و جهلاء و امراء همه درین امر برابر اند حالانکه در قرآن مجید زکوة را قرین صلوة فرموده اند و در مواضع بسیار آنرا با نماز ذکر کرده و حضرت ابوبکر صدیق خلیفه اول رسول خدا صلعم با مانعین زکوة قتال و جهاد کرده و فرموده هرکه نماز و زکوة فرق نماید مسلم نیست مرتد ست و هرکه یک پا بند شتر که در زمان آنحضرت صلعم میداد و انکند با وی بجنگم و وعیدها که درین باب آیات و احادیث وارد ست بر هیچیکی از ملا و مولوی بلکه جاهل و عجمی پوشیده نیست اما بنوعی از ان غافل شده اند که گویا جائز هم نیست تا بفرض چه رسد و هرکه درین باب با ایشان گفتگو کند دشمن وی میشوند یا میرنجند و بعضی اگر میدهند علی الحساب چیزی میدهند و انچه از حساب آید بنفس ایشان هرگز بآن جسارت نمیکنند و بعضی در اسقاط فرضیت وی از نفس خود حیله ها می انگیزند حالانکه این حیله در حقیقت برای وقوع در کبیره ست و حیله سلف صالح برای خلاص از کبائر بود ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * و نمیدانند که روز حصل ما فی الصدور هیچ حیله نزد علیم بذات الصدور پیش نرود بلکه مضمون ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره پیش آید و چنانکه این گروه در تادیه زکوة واجب تهاون میکنند همچنین گروه حکام و امراء و رؤساء و ولاة جور و ستم در اخذ زکوة تعدی میکنند و اضعاف اضعاف از واجب شرع از زمینداران و اهل حرف و غیرهم می ستانند و چیزها که در شرع بران محصول وارد نیست عمل سایر میگیرند و نمیدانند که زیاده گرفتن از مقدار فریضه ظلم ست و مال و آبروی و جان مسلمان مسلمان اگرچه حاکم باشد حرام و این منکر چیزی نیست که تمام عالم از ان مشحون ست و در هیچ اقلیمی نشان نمیدهند که فلان والی یا حاکم اخذ زکوة از ملک خود بر مقدار یکه

در کتب فقهیه و حدیث مذکور ست میکنند و عجب آنکه علما و وعاظ که خود را برای نصیحت منصوب ساخته اند درین باب قاطبة
زبان هدایت بسته اند و چرا نه شوند که بعض ایشان را بعض ریاسات ا در ارۂ معین ست و اگر از طرف رئیس نیست
از طرف نواب عمال اوست در منع ازان منع خود از وظیفه مقرره می بینند و بران صبر کجا و توکل بر خدا کرا و در حقیقت هر که
با وجود قدرت ازان منع نمیکنند و تهاون در تبلیغ امر خدا و رسول صلی الله علیه وسلم روا میدارد و یا در صورت عدم قدرت از صحبت ایشان
نمی پرهیزد شریک اثم ایشان ست و رفیق بزم ایشان در روز قیامت نیز با ایشان باشد قال تعالی احشروا الذین ظلموا
وازواجهم الآیه دیگر از منکرات علما تکفیر کردن بعضے از ایشان مر بعض دیگر راست برادنی اختلاف حالانکه سلف صالح
را درین باب بغایت احتیاط بود و در حدیث آمده که هر که دیگری را کافر گوید وی خود کافر میشود بلکه سباب مسلم را فسوق گفته اند
و این منکر هم عام البلوی ست کم کسی از ابتلا آن باقی ست بلکه بر بنقدر هم اکتفا نمی کنند و نوبت در مناظره تحریرا
باشد یا تقریرا تا آنجا میرسد که علما متقدمین را که صلاح و فضل و علم و عمل شان متواتر اللفظ والمعنی ست بد میگویند و مقصود
ازان زجر و تجهیل مخاطب میباشد بلکه اقوال آنها را مخالف آرا و اهوا خود یافته اعتقاد فاسد در حق شان هم میرسانند
بلکه از علما هم گذشته مجتهدین امت را که تبع تابعین اند سب و شتم میکنند و نمیدانند که این تکفیر و تضلیل تا کجا میرساند و
چون آنها که اصحاب خیر القرون اند و در اعلی مرتبه از علم و تقوی کافر و ضال باشند و نعوذ بالله منه ایشانرا ایمان بر
خلاف اوشان چه قسم حاصل میتواند شد این داء عضال پیش ازین مخصوص بطائفه رفضه بود و درین زمان اهلسنت
نیز بآن مبتلا شدند و هر واحد برای خود دینی و مذهبی تراشیده و کمر بر شکست دیگری اگرچه بر صواب باشد بربست و
تعصب عجیب روی کار آمد و تمام عرب و عجم را فرو گرفت تا آنکه در مکه معظمه حنفیه نشسته می مانند و نماز صبح نمیگذارند با آنکه
می بینند که امام مذهب شافعی فریضه صبح ادا میکند و کذا غیرهم فے غیرها و آنرا آنجمله ست تعصب اهل علم در وجوب
تقلید عمومیا و در تقلید شخصی خصوصا و در منع التقاط رخص و تقلید غیر ائمه اربعه از سلف اهل سنت و ائمه ایشان مثل صحابه
و تابعین و تبع تابعین و مجتهدین که اساطین روایت و سلاطین درایت اند منع از انتقال بمذهبے دیگر با وجود صحت رجحان و
از روی دلیل صحیح و نص صریح غیر معارض و غیر منسوخ و اعتقاد ختم اجتهاد بر مجتهدین ازمنه ماضیه خصوصا ائمه اربعه و انکار
وجود اجتهاد درین زمانه اگرچه در بعض مسائل باشد با آنکه دلائل شرعیه مساعدت این مذاهب نمیکنند بلکه دلالت آنها
بر جواز این اشیا ست چنانکه در محل خود مذکور شده و شک نیست که حدوث تقلید بعد زمانه تبع تابعین شده و بدعت
حرام یا مکروه ست و ائمه سلف و خلف ازان منع فرموده اند و انتساب بمذهبے از مذاهب منکر مستحدث ست احدے
از سلف آنرا نمیشناسد و حصر حق در مذهب اهلسنت و جماعت باشد بحکم ما انا علیه و اصحابی نه در مذاهب اربعه بلکه قول
بلکه قول مشهور آنست که حق میان این هر چهار مذهب دائر ست و این حرف از برای آن گفته اند که حق در همه مجتهدات
واحد ست نه متعدد پس حق واحد منجمله این مذاهب همانست که مطابق کتاب عزیز و سنت مطهره بود و پس بس و حصر
حق در تفقه ائمه اربعه و اتباع ایشان قول جاهلان ست زیرا که محدثین و ظاهریه و اهل ظواهر همه در اهل سنت معدود
اند بلکه ائمه ایشان هستند و مقلد هر امام در حق همان کس باشد که اتباع سنن شیوه مرضیه اوست و ترک تقلید پس برا

نصوص شمیه پسندیده او زیرا که از ائمه اربعه رحمهم الله تعالی باسانید صحیحه در کتب مقلدین ایشان مروی ست که از تقلید
خود خصوصاً وقت وجود نصوص و سنن منع کرده اند پس هر متبع سنن برین تقدیر مقلد امامی از ائمه ست و هر مقلد بحت
متبع نیست و تحقیق این مذهب را جای دیگر ست نه این رساله فلیعلم والله اعلم ابن الجوزی رحمه الله تعالی را کتابی ست در تحذیر مکر
از فتنه شیطان و تخویف از محنت او موسوم بتلبیس ابلیس که در وی بکشف مستور و ابراز خفی غرور آن ملعون پرداخته
و انواع تلبیسات او را با اصناف امت مرحومه در اقسام قوالب هر زمان و مکان واضح ساخته و این کتاب مجلدی لطیف
در بست که بر سیزده باب مشتمل است باب اول در امر بلزوم سنت و جماعت دوم در ذم بدع و انواع آن سوم در تحذیر از
مکائد و فتن شیطان چهارم در معنی تلبیس و غرور پنجم در ذکر تلبیس وی در عقائد و دیانات و درین باب تلبیس او را بر سوفسطائیه
و دهریه و طبائعیین و ثنویه و فلاسفه و اصحاب هیاکل و عباد اصنام و نیران و کواکب از شمس و قمر وغیره بیان نموده و من جمله
آن تقلید جاهلیت را آباء بغیر نظر در دلیل ذکر کرده و تلبیس جاحدین نبوت را بیان نموده و یهود و نصاری و صابئین و مجوس
و منجمین و اصحاب فلک و جاحدین بعث و قائلین بتناسخ که در دام تلبیس ابلیس گرفتار شده اند از ایشان سخن رانده و من جمله تلبیسات
او برین امت در عقائد و دیانات تقلید آباء و اسلاف را برشمرده و گفته قد ضل فی هذه الطریق خلق کثیر و به هلاک عامة
الناس و قد ذم الله سبحانه الواقفین مع التقلید و المقلد علی غیر ثقة فیما قلد و فی التقلید ابطال منفعة العقل لانه انما خلق
للتامل و التدبر و قبیح بمن اعطی شمعة یستضیء بها ان یطفئها و یمشی فی الظلمة انتهی ملخصاً بعده ذکر تلبیس ابلیس بر فرقه خوارج
و روافض و گروه باطنیه کرده و باب ششم در بیان تلبیس او بر علما در فنون علم منعقد ساخته مثل قراء قرآن و اصحاب حدیث
که لفظ و معنی آن نمی برند و سلسله روایت را محض بنا بر ریا و سمعه اقامت میکنند و فقها که اکتفا بر معرفت احکام من جمله تمام قرآن
می نمایند و جل اعتنا و بر تحصیل علم جدل میکنند و بر اوضاع فلاسفه معتمد بوده ادخال کلام شان در فقه نموده اند و وعاظ
و قصاص که با فسانهای سر و پا بموضع اخبار و آثار مشوش چشم و گوش سامعان میشوند و بجای هدایت مصدر ضلالت
میگردند ~ خون هزار وعظ بگردن گرفته ست ~ صد آفرین بجرأت گوش گران من ~ و اگر یکی از صد هزار وعظ ما
بر وجه تحقیق میگوید و جاده صواب می پوید غالباً گرفتار عجب و سرشار باده انانیت بوده ست ~ صدای شهره
واعظ که پس بلند شده ست ~ برین گوش گرانی که داشتم دارم ~ و دیگر تلبیس او بر اهل لغت و ادب که در فرو تن اشتغال
و مزه سخن سازی و بلند پروازی در نظم و نثر از مهمات لازمه عبادات و معاملات و آداب نفوس و صلاح قلوب باز مانده
همت را از افضل علوم مثل تفسیر و حدیث و فقه بر گردانیده و انچه همچنین شعراء و منشیان و مترسمان و علماء کاملین را
بکمند تلبیس حق و صید کرده الا من رحمه الله و عصمه بعونه و حسن توفیقه و باب هفتم این کتاب در ذکر تلبیس او بر ولاة و سلاطین
و باب هشتم در تلبیس او بر عباد در فنون عبادات از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و طهارت و غیر آن و نهم در تلبیس او بر
و در انواع زهد و دهم در تلبیس او بر صوفیه و یازدهم در تلبیس او بر متدینین بما یشبه الکرامات و دوازدهم در تلبیس او بر عوام
و سیزدهم در تلبیس او بر کل بتطویل امل منعقد نموده و در احوال تلبیسات ابلیس بر فرقه صوفیه اطالت ذیل کرده و حق [illegible]
و درین همه ابواب صاحب کتاب است تا که از تحقیق و بیان و تنبیه مقتصر [illegible] داده [illegible] اند

فتاوی و مطاوی بیش محروم سازند چون جمله مقاصد این کتاب هر باب مسئله لاجواب ست و مبنی ست از افات ...
ساعت لاجرم اشارت بدان رفت تا ناظران مقاله اگر در وقتی از اوقات فائز بآن کتاب شوند تلبیسات ابلیس که
با فرقه این امت مرحومه بعد مضی زمان نبوت بعمل آمده منجمله تغیر احوال بنی آدم و علامات قیامت انگاشته و بدان عبرت پذیرند
و از هیچ نا بایست که مخالف طریقه سنت نبویه اند حتی الامکن خود را دور دارند چون این مقاله تحمل تلخیص آن همه مطالب
عالیه که در سبت کراسه جلوه افروز اند نداشت ناچار بدین ایما اکتفا رفت و تا اینجا از اوائل کتاب بیان مبادی قیامت
و مقدمات ساعت و حوادث کونیه و اشراط صغری و آفات زمانه و مصائب دهر و وقائع روزگار بود که شده و نمانده یا موجود
ست و در ابواب آینده ذکر علامات قریبه ساعت بیاید و بالله التوفیق **باب چهارم** در بیان اشراط عظیمه و امارات
قریبه که متعاقب آن ساعت قیام و قیام ساعت ست و این اشراط دو گونه ست یکی فتن و واقعه قبل ظهور مهدی علیه السلام
دیگر امارات داله بر قرب ظهور وی و فتن متقدمه بر ظهورش همانست که در ابواب سابقه ازین کتاب بتقیید ضبط آمده مثل
وفات آنحضرت صلعم و قتل عثمان رضی الله عنه در سنه ۳۵ هجری و وقعه جمل در سنه ۳۶ و حرب صفین در سنه ۳۷ و وقعه نهروان و ملک بنی امیه
و قتل حسین بن علی و وقعه حره و خراب مدینه و قتل عبدالله بن الزبیر و قتل زید بن علی و دولت عباسیه و فتنه فاطمیه و فساد قرامطه و قتال
ترک و نار حجاز و ظهور رفضه و خروج کذابین و فتح بیت المقدس و فتح مدائن و هلاک عرب و کثرت مال و زوال جبال و وقوع
خسف و مسخ و قذف و زلازل و قتال و ریح حمرا و رفع حجر اسود و ظهور کوکب دنباله دار و کثرت موت و استباحت مکه و
جز آن از تغیرات و حوادث و فسادات که در ملک و ملت مسلمانان راه یافته و در اوائل کتاب وجه بسط مذکور شده و اما آیات
داله بر قرب زمانه وی و فتن متصله بدان پس بیانش اینست که ظاهر کند فرات کوهی از زر چنانکه ثوبان از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
آورده که فرمود جنگ کنند نزد خزانه شما سه گروه هر یکی از انها فرزند پادشاه ست و بدست نمی آید این خزانه احدی را
از انها و ظاهر شوند نشانهای سیاه از طرف مشرق و جنگ کنند با شما آنچنانکه هیچ قوم بمثل آن نجنگیده پس تر می آید
خلیفه خدا مهدی چون بشنوید بیائید او را و بیعت کنید اگر رفتن او فتد بدو دست و شکم بر برف اخرجه مسلم و در روایتی
باین لفظ ست که ظاهر کند فرات کوهی از زر و چون بشنوند مردم بیایند بسوی او و جمع شوند سه کس که هر یکی ابن
خلیفه ست قتال کنند نزد آن کوه و بدست نیاید هیچ یکی را ازان باز پس بگوید شخصی که نزد اوست والله اگر ترک میکنیم
مردم را میگیرند از وی و میبرند همه زر را پس قتال کنند بران تا آنکه کشته شود از هر صد نفر نود و نه نفر اخرجه احمد و در روایتی
آمده کشته شوند نه عشر ایشان و در روایتی از هر نه کس هفت کس پس گوید هر مردی شاید من نجات یابم ازان اخرجه مسلم گویم فرات
نام جوئی کوفه ست مراد آنکه آبش خشک شود و از زیر وی گنجی از طلا برآید گویا کوهی از زر ست و در صحیحین غیر همانست
از ابو هریره که فرمود آنحضرت صلعم من حضره فلا یاخذ منه شیئا و زیاده کرد نعیم بن حماد در روایت خود که اگر در زمانه
شما این کوه را نزدیک نشنوید باد و این تحذیر برای آنست که گرفتن وی سبب نزاع باهم و قتال یکدیگر و هلاک
مردم ست یا بخاصیت موجب نزول آفات و حصول بلیات باشد و چون این کوه زر مثل گنج قارون آیتی از آیات
الهی ست انتفاع از وی حرام باشد و از انجمله خلو بعضی بلاد ست از سلطان ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

روایت کرده که فرمود منع کند عراق درهم و قفیز خود را و منع کند شام مدی و دینار خود را و منع کند مصر اردب خود را و شوید
شما چنانکه بودید پیش از این اخرجه مسلم گویم ابو هریره گفته گواهی داد بر صدق این حدیث گوشت و خون ابو هریره مراد آنکه آخر
زمان که فتنه و فساد بسیار شود محاصل این ممالکت باما م وقت نرسد و رعایا بی راعی مانند چنانکه پیش از اسلام بود و قفیز پیمانه
ایست که بدان وزن غلات کنند و مدی پیمانه دیگرست که بیست و چهار صاع را گنجایش میکند و اردب شصت و چهار صاع
را میگنجد و از انجمله فتنه احلاس ست ابو سعید خدری گفته فرمود رسول خدا صلعم باشد بعد من فتنه ها منجمله آن یکی احلاس
ست و دران گریختن و جنگیدن و مال مردم غارت کردن باشد و بعد وی فتن دیگر سخت تر از ان پس تر فتنه شود که چون
بگویند منقطع شد عود کند تا آنکه باقی نماند هیچ خانه مگر درآید دران و نه هیچ مسلمان مگر ملول کند او را تا آنکه بیرون آید مردی
از عترت من اخرجه نعیم بن حماد فی الفتن گویم یحتمل که مراد باین فتنه معرکه قتال ابن زبیر باشد یا فتنه دیگر که بقرب عهد مهدی
علیه السلام واقع شود و حلس فرشی را گویند که زیر فرش دیگر افتاده ماند و برداشته نشود مراد طول مدت این فتنه
ست و از انجمله غزوه هندست ابو هریره گفته وعده کرد مرا رسول خدا صلعم غزوه هند را پس اگر دریابم آنرا صرف
کنم دران جان و مال خود پس اگر کشته شوم افضل شهدا باشم و اگر برگردم پس منم ابو هریره محرر اخرجه النسائی و لفظ
احمد آنست که فرمود مرا خلیل من صلعم که باشد درین امت بعث بسوی هند و سند پس اگر دریافتم آنرا و شهید شدم
پس این شهادت ست و اگر برگشتم پس منم ابو هریره محرر که آزاد کرده مرا خدا از آتش دوزخ و ثوبان از آنحضرت صلعم
روایت کرده که فرمود دو گروه ست از امت من که نگهداشته ست آن هر دو را خدا تعالی از آتش دوزخ گروهی که
غزا کند در هند و گروهی دیگر که باشد همراه عیسی بن مریم اخرجه النسائی فی کتاب الجهاد فی ذکر غزوة الهند و اخرج احمد
مثله فی المسند در بدایة النهایه گفته متفرد ست بحدیث ثانی احمد و غزا کردند مسلمانان در هند بایام معاویه بن ابی
سفیان در سنه چهل و چهار هجری و غزا کرد دران محمود بن سبکتگین در حدود سنه اربعمائة انتهی و بعضی علماء بلاد
مشرقیه حمل کرده اند این غزوه را بر جهاد سید احمد بریلوی رح و غزا در هند قدیما و حدیثا بسیار اتفاق افتاده پس
مصداق حدیث یا غزوه اولین هندست که در عهد معاویه رضی الله عنه بوده یا غزوه آخرین وی باشد که بعهد مهدی
صورت گیرد و جمله غزوات مصداق این خبر و بشارت نمی توانند شد والله اعلم و موید اوست حدیث ابو هریره بلفظ
سمعت رسول الله صلعم و ذکر الهند لکم جیش یفتح الله علیهم حتی یاتوا بملوکهم مغللین بالسلاسل یغفر الله ذنوبهم
فینصرفوا حین ینصرفوا فیجدون ابن مریم بالشام اخرجه نعیم بن حماد و این صریح ست در آنکه مراد غزوه هند در زمان
مهدی و عیسی علیهما السلام ست و لهذا در روایت دیگر آمده که ابو هریره نزد وفات خود وصیت کرد با بلاغ سلام
خود بحضرت عیسی علیه السلام گویا این غزوه و عیسی را در زمان واحد گمان کرده پس شبهه نیست که مراد بدان غزوه
آخرین هندست که دران ملوک او را گرفتار کرده بیارند و این چنین غزوه تا حال نشان نداده اند پس متعین شد
که وقوع آن در آخر زمان خواهد شد والله اعلم و از انجمله کثرت حکومت نصاری ست مسلم از مستورد روایت کرده که
فرمود رسول خدا صلعم بر پا شود قیامت و باشند روم بیشتر از همه کس مراد بروم درینجا نصرانیان اند که قوم

زمانهٔ قیامت بسیار شوند و حاکم اکثر بروی زمین گردند و مصداق این خبر از مدت یکصد سال بلکه زیاده در عالم موجود
و مشهود است در رسالهٔ حشریه نوشته چون جمله علامات حاصل شود قوم نصاری غلبه کنند و بر ملک‌های بسیار متصرف
شوند انتهی و ابوذر گفته شنیدم آنحضرت را میفرمود باشد در مصر مردی اخنس قریشی مالک شود سلطنت را و
مغلوب شود در آخر و منتزع گردد از وی ملک بگریزد بسوی روم و بیارد ایشان را بسوی اسکندریه و جنگ کنند
مسلمانان با وی و این اول قتال ایشان باشد اخرجه الرویانی فی مسنده و ابن عساکر فی تاریخه و حدیث معلول
است باختلاف طرق و عمرو بن العاص گفته هلاک شود مصر چون برکی شود بچهار قوس قوس ترک قوس روم و قوس
حبش و قوس اندلس و یافته شد قوس اول و اینک یافته شوند بقیهٔ اقواس اخرجه نعیم بن حماد و مراد جنگ نصاری
بر ملک مصر است و از آنجمله کسوف قمر در اول شب از رمضان و خسوف شمس در نیمهٔ رمضان است علی بن عبد الله بن عباس
گفته بیرون نیاید مهدی تا آنکه ظاهر شود از آفتاب علامتی اخرجه نعیم بن حماد و ابو الحسن الحربی فی الحربیات و اخرج مثله
الحافظ ابو بکر بن احمد بن الحسن و ابن حماد ایضاً عن کثیر بن مرة الحضرمی و البیهقی ایضاً و محمد بن علی گفته مهدی را دو آیت
است که نبوده از روزیکه خدا آسمانها و زمین آفرید کسوف گیرد ماهتاب در شب اول از ماه رمضان و آفتاب در نصف
رمضان و اجتماع این هر دو کسوف در ماهی گاهی نبوده و مجدد الف ثانی در مجلد ثانی گفته در زمان ظهور سلطنت مهدی
چهاردهم رمضان کسوف شمس خواهد شد و در اول آن ماه خسوف قمر خلاف عادت زمان و بر خلاف حساب منجمان
انتهی گوییم خسوف قمر نزد اهل نجوم بتقابل شمس بر هیئت مخصوص میشود و در غیر تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
اتفاق نمی افتد و همچنین کسوف شمس نزد اقتران قمر بشکل خاص در غیر تاریخ بست و هفت و بست و هشت و بست
و نهم نمیشود پس وقوع این هر دو در ماه واحد در غیر تواریخ مذکوره مخالف حساب نجوم است و غرابت دارد اما
از قدرت قادر قدیر هیچ مستغرب نیست در رسالهٔ حشریه نوشته علامت این قصه آنست که پیش از این که ماه رمضان
گذشته باشد در وی دو کسوف شمس و قمر شده باشد انتهی و در اشاعه گفته دو بار در رمضان خسوف قمر شود و هذا
لا ینافی الاول کما هو واضح و از آنجمله است طلوع قرن ذی السنین امام محمد باقر بن علی بن حسین گفته چون برسد عباسی
در خراسان طلوع کند قرن ذی السنین در مشرق و اول طلوع کرده بود برای هلاک قوم نوح کرده وقتی که غرق شدند
همگنان در طوفان و هم طالع شده بود در زمانهٔ ابراهیم چون او را در آتش انداختند و زمانی که کشته شد یحیی بن زکریا
علیه السلام و چون این آیت ببینید پناه جویید بخدا از شر و فتن و طلوع او بعد خسوف شمس و قمر شود و باز درنگ
نکنند مردم تا آنکه ظاهر شود ابقع نام مردی در مصر اخرجه نعیم بن حماد و کلام درین ستاره گذشته اما این طلوع در اینکه
آن طلوع مقارن زمان مهدی علیه السلام باشد هم وی از شذرات ثابت کرده که منکسف شود قمر در رمضان
دو بار پیش از خروج مهدی و حسین بن علی گفته چون ببینید علامتی از آسمان و آتشی از طرف مشرق سه روز
یا هفت روز پس متوقع شوید گشایش آل محمد را صلعم و ابو عمرو دانی گفته که حکم بن عتبه گفته محمد بن علی را شنیدم که
که بیرون آید از شما مردی که انصاف کند درین است گفت آرزو دارم من خیر را الا آرزو دارند آنرا مردم و اگر کما

از دنیا مگر یک روز البته دراز کند خدای تعالی آن روز تا آنکه پیدا شود کسی که آن روز پر کند او را امت و لیکن پیش از وی فتن است
بدترین فتن شام کند درآن مرد و مؤمن است و صبح کند و کافر است و بالعکس و هر که دریابد آن فتن را از شما باید که بترسد
از خدا و باشد از خانه نشینان و از ابن عباس مرویست که فرمود آنحضرت صلعم چون بمیرد پنجم از اهل بیت من پس هرج است
و هرج تا آنکه بمیرد هفتم گفتند هرج چیست فرمود قتل تا آنکه قائم شود مهدی و عوف بن مالک گفته فرمود آنحضرت صلعم
می آید فتنه غبار خیز و تیره و تاریک بعده پیاپی شود فتن بعض مر بعض را تا آنکه برآید مردی از اهل بیت من که او را مهدی گویند
اخرجه الطبرانی و از علی مرتضی آمده که بیرون آید پیش از مهدی مردی از اهل بیت وی بردارد تیغ را
بر دوش خود سیزده ماه و جنگ کند و کشتگان را مثله سازد و متوجه شود بسوی بیت المقدس و بمیرد یعنی در اثنا راه
و نرسد تا آنجا اخرجه نعیم بن حماد و این همه آثار دال اند بر وجود فتن و شرور و علامات ارضی و سماوی پیش از ظهور مهدی
متصل بزمانه او و حذیفه از آنحضرت صلعم آورده که بپا شود قحط در زوراء گفته شد چیست زوراء فرمود شهریست
در مشرق در میان انهار آب ساکن اند آنجا اشرار خلق خدا و جباران امت من عذاب کرده شوند بچهار چیز سیف و قحط
و خسف و مسخ اخرجه ابو عمرو الدانی گویم مراد بزوراء بغداد است و بعضی ازین چیزها گذشته و شاید متصل زمانه مهدی
باز چیزی ازین فتن در آنجا رو دهد و از انجمله طلوع ستاره دنباله دارست و بارها طلوع کرده و باز بقرب زمانه وی طالع
شود و از انجمله ظهور ظلمت است در آسمان و از انجمله انتشار حمرت در افق آسمان است سوای حمرت شفق و از انجمله نداست
که تمام اهل زمین آنرا بشنوند و اهل هر لغت آنرا بلغت خود بفهمند و از انجمله خسف قریه است در شام که آنرا حرستا نامند
و از انجمله آنکه ندا کند منادی از آسمان بنام مهدی و بشنود آنرا هر که در مشرق است و هر که در مغرب تا آنکه باقی نماند نائم
مگر آنکه بیدار شود و نه قائم مگر آنکه بنشیند و نه قاعد مگر آنکه قائم شود و بر هر دو پای خود و این آواز جبرئیل [illegible] آن آواز است که
بعد ظهور مهدی شود و از انجمله کثرت زلازل و اختلافات است در اقطار [illegible] و از انجمله است عصابه در شوال
و معمعه در ذی قعده و حرب در ذی الحجه و نهب حجاج و قتل ایشان تا آنکه روان شود خون [illegible] بر جمره عقبه و در اشاعه گفته
معمعه آواز حریق و آواز روز گرم را گویند و مراد بدان فتن است و از انجمله آنکه ندا کند منادی از بام آسمان آگاه باشید
که حق در آل محمد است صلعم و ندا کند منادی از زمین که حق در آل عیسی است یا در آل عباس و اول ندای فرشته
باشد و ثانی ندای شیطان اخرجه ابو نعیم عن ابی جعفر گویم این ندای اول است که ذکر شد یا ندائی دیگر باشد والله اعلم
و طلحه بن عبید الله از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورده که فرمود قریب است که پیدا شود فتنه که نیارامد ازان هیچ جائی
مگر که بجوشد در جانبی دیگر تا آنکه ندا کند منادی از آسمان که امیر شما فلان است اخرجه الطبرانی فی الاوسط و علی بن ابی
طالب گفته وقتیکه ندا کند منادی از آسمان که حق در آل محمد صلی الله علیه وسلم است ظاهر شود و نزد ایشان مهدی در افواه
مردم و نوشانیده شوند مردم محبت او را و نباشد ایشان را ذکری جز یاد او اخرجه ابو نعیم و سعید بن مسیب گفته پیدا شود
فتنه که گویا اول وی بازی کودکانست چون ساکن شود در طرفی بجوشد از طرف دیگر تا آنکه ندا کند منادی از
آسمان که امیر شما فلان است و این ست امیر حق و این ندا سه بار کند اخرجه نعیم بن حماد و [illegible] گفته چون پیدا شود

آواز در ماه رمضان شب جمعه بشنوید آنرا و اطاعت کنید که آن آواز جبرئیل ست ندا میکند بنام مهدی و نام پدر
وی و در آخر روز آواز کند ابلیس که فلانی مظلوم کشته شد و این ندا برای ایقاع مردم در شک باشد پس بسیار کس
دران روز بحیرت و شک افتند لیکن شما شک نکنید که صوت اول صوت جبرئیل ست و صوت ثانی صوت ابلیس سری
گفته چون سفیان و مهدی ملاقی شوند بقتال مسموع شود آوازی از فلک آگاه باشید که اولیای خدا اصحاب فلان اند
یعنی اصحاب مهدی ذکره السیوطی اسما بنت عمیس گوید علامت این روز آنست که ظاهر شود پنجه از آسمان آویخته شده
و نظر کنند مردم بسوی آن و حکم بن رافع گفته وقتی که باشند مردم در منی یا عرفات ندا کند منادی آگاه باشید
که امیر شما فلان ست و در پی این آواز آوازی دیگر پیدا آید که این منادی راست گفته ست پس جنگ باشد سلاح ایشان
سپر و به بینند نزد این حال پنجه منقش از آسمان و سخت شود کارزار تا آنکه باقی نمانند از انصار حق مگر بقدر اهل بدر و بیعت
کنند بمهدی و نحوه عن سعید بن المسیب این همه آثار علی ما هی دلالت دارند بر وجود آوازی از آسمان درباره
مهدی بهر وجه که باشد عموم این صوت اگرچه منشا آن محل خاص باشد و از انجمله بیدار شدن اصحاب کهف ست در
زمان او ابو اسحق ثعلبی در تفسیر خود آورده که اصحاب کهف بعد بیداری سابق بخواب دائمی رفته اند تا آخر زمان نزدیک
بخروج مهدی گویند مهدی برایشان سلام گوید و خدا تعالی برای جواب سلام او ایشانرا بیدار کرده باز بخواب برد
تا قیام ساعت ولیکن ثعلبی سند این قول ذکر نکرده والله اعلم بصحته و غالب این جمیع امارات را در اشاعه هم بدون تخریج
و اسناد ذکر کرده و ابن حجر در قول مختصر قریب صد امارت و کرامت برای مهدی ذکر نموده که از اخبار و آثار سلف
ثابت شده و غالب این علامات درین کتاب بتفریق مواضع مذکور شده و چون این امارات محل اجتهاد نیست و عقل هیچ
بشر را بدریافتش طریق نه گمان میرود که سلف در تلقی و اطلاع آنها سندی داشته باشند اما کاتب حروف را تفصیلا
بر اسانید این آثار و اخبار و جرح و تعدیل آن اطلاع حاصل نشده محمد بن صامت گفته حسین بن علی را گفتم آیا هست
علامتی پیش از ظهور مهدی گفت آری گفتم چه گفت هلاک بنی عباس و خروج سفیانی و خسف در بیدا گفتم قربانت شوم
می ترسم که این کار دراز کشند گفت این امارات همچو سلک گوهرست یکی پس دیگری اخرجه نعیم بن حماد گویم هلاک
بنی عباس را زیاده بر هفتصد سال گذشته و خروج سفیانی و خسف در بیدا منتظرست و وقوع یکی ناظر در صحت
وقوع هر دو اخت خود ست و بعد خروج سفیانی خروج ابقع و اصهب و اعرج کندی هم آمده کما سیاتی امیر المومنین علی
کرم الله وجهه گفته سفیانی از اولاد خالد بن یزید بن ابی سفیان باشد و این یزید برادر معاویه بن ابی سفیان ست
و ابو سفیان پدرش با هر دو پسر خود در روز فتح مکه مکرمه اسلام آورده در خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه درگذشت
و این سفیانی خارج از نسل او باشد و از بنی امیه بود و اول فتن بنی امیه معلوم و این آخر فتن ایشان ست و وی
مردی کلان کاسه سرست بر روی او آثار جدری باشد یعنی دانه های چیچک و در چشم وی نکته سفید کذا در وفی
حلیته عن علی و خروج وی از ناحیه شهر دمشق باشد در وادی که آنرا وادی یابس نامند او را در خواب گویند
که برخیز و خروج کن وی برخیزد و هیچکی را نبیند باز در کرت دوم و سوم اصدا همچنین بگویند که برخیز و خروج کن و بیرون شو

دروازه خانه خود پس در کرت سوم بر در خانه خود بیاید و هفت یا نه نفر را بیابد که با ایشان لوای هست میگویند که
ما اصحاب تو ایم و یکی از ایشان لوای معقود داشته باشد نمی شناسند در لوای او مگر نصر تا آنکه بگسترانند آنرا تا هستی
میل نه بینند آن علم را هیچکس مگر آنکه بگریزد و شکست خورد پس خروج کند سفیانی در میان ایشان و تابع شوند مردم وادی
و غیره بوی و در دست وی ست شاخ باشد نکوید بآن هیچکس را مگر آنکه بمیرد و چون این خبر بگوش مردمان رسد صاحب
دمشق برای مقاتله او برآید و رایت او را دیده منهزم گردد و وی با سه صد و شصت سوار داخل دمشق شود و یکماه
نگذرد که سی هزار کس از کلب که اخوال وی باشند بر وی گرد آیند و علامت خروج وی خسف قریه از قریات دمشق ست و شاید
که نام آن قریه حرستا است و هم جانب غربی مسجد این قریه بیفتد بعده خروج کند ابقع و اصهب در اشاعه گفته خروج سفیانی از شام خروج ابقع از
مصر خروج اصهب از جزیره عرب باشد نه از جزیره ابن عمر که آن داخل جزیره عرب ست و خروج اعرج کندی از مغرب
بود و تا یکسال میان ایشان هنگامه کارزار گرم ماند و سفیانی بر ابقع و اصهب غالب آید و صاحب مغرب مردان را
بکشد و زنان را اسیر سازد و در جزیره رسیده با قیس با سفیانی جنگ کند و سفیانی بر قیس غالب آید و جمیع اموال وی را
بستاند و هر سه را نشش بگیرد بعده با ترک و روم در قرقیسیا جنگیده بر آنها هم غالب شود و در زمین فساد کردن
گیرد تا آنکه شکم زنان را بدرد و کودکان را بکشد و مردم قریش از هیبت او بقسطنطنیه بگریزند و وی آنها را از عظیم
روم طلبیده و باز گرفته ... بر باب المدینه از شهر دمشق گردن زند باز مردم چند از پس ایشان بروی بیایند
سفیانی گروهی را از ایشان هم بکشد و بقیة السیف منهزم شده پناه بسر زمین خراسان گیرند و وی لشکری از سواران
در پی ایشان بچو لیل و سیل بدواند این سواران بر هر چه بگذرند آنرا هلاک ساخته حصون را بدم سازند و قلاع
ویران کنند تا آنکه در زوراء که عبارت از بغداد است رسیده یک لک کس از کسان آنجا بکشند و سفیانی با عساکر خود در
کوفه رسیده شصت هزار کس از کوفیان بکشد زنان و ذریات را اسیر کند و جستجو را در همه بلاد پریشان سازد تا آنکه
تمام مشرق را از زمین خراسان فرو گیرد و خراسانیان را از هر ناحیه جستجو کرده برآورد و لشکری بسوی مدینه گسیل کند
و چند آنکه از آل محمد صلعم و بنی هاشم بیابد مرد باشند یا زن همه را بقتل رساند و جماعتی را از ایشان اسیر کرده بکوفه
بفرستد و بقیه ایشان در صحرا و دشت پریشان شوند و نزد این حال مهدی و بعض بگریزد و در روایتی منصور با
هفت کس بسوی مکه بگریزد و در و پوشش شود حاکم مدینه بحاکم مکه بنویسد که چون فلان فلان نزد شما برسند آنها را
بکشید یعنی بر صاحب مکه دشوار آید بعده بنو مروان شب هنگام نزد وی رسیده استجازت کنند وی گوید برون
روید و مرا سپس اینها برآیند و دو کس را از ایشان بکشند باین طریق که یکی را بقتل رسانند و دیگر بسوی او
نظر میکند و هم نفس زکیه را میان رکن و مقام بکشند و نزد این حال خدا تعالی و اهل آسمان در غضب آیند و آن
دیگر نزد یاران خود رسیده از ین ماجرا خبر دهد آنها در جبلی از جبال طائف فرو کش شده از هر سو مردم
را فراهم آرند اهل مکه این خبر دریافته بجنگ برآیند و هزیمت خورند و ایشان غالب آمده بمکه شتابند و
امیر مکه را کشته تا خروج مهدی بهمان جا بمانند و در اشاعه گفته ابقع و اصهب و اعرج و منصور و حارث و مهدی

صفات و القاب مذکوره اسماء و اعلام انتهی گویم سفیانی هم ازین قبیل ست ابو بکر محمد بن حسین خربلی در تفسیر خود
زیر کریمه و لو تری اذ فزعوا فلا فوت و اخذوا من مکان قریب گفته نزول این آیه در حق سفیانی ست که خروج کند
از وادی یابس در احوال خود از کلب و خطبه خواند بر منابر دمشق چون گذر کند بر موضع عین التمر خدای تعالی
ایمان از دل وی و لشکریان وی محو سازد و روان شود و بر سد بر سر کوه طلاء و جنگ کند و هفتاد هزار مرد
که صاحب سیف محلات و مناطق مفضضه باشند از جان بکشد و بکوفه در آید و کوفیان دران وقت سه گروه شوند
یکی گروه با وی ملحق شود و ایشان شرار خلق باشند و گروهی بجنگ پیش آیند و ایشان شهداء باشند گروهی
باعراب پیوندند و ایشان عصاة اند و وی بر کوفه غالب آمده شصت هزار کس را بزیر تیغ بیدریغ کشد و در یک
شانزده شب که آنجا مکث کند لشکریانش سی هزار زن دوشیزه را ازاله بکارت کنند و صبح دم آنها را برهنه
سر در بازار فروشند و زنان مذکوره در انحال لاطمات خدود و کاشفات شعور باشند بر وجلها بر شاطی فرات
و چون اهل بصره این خبر بشنوند از هر بحر و بر دوید و این مظلومات را از ایدی آن ظلمه فجره برهانند بعده لشکر
سفیانی سه گروه شود یکی طرف ری رود و دیگر در کوفه بماند و یکی بر مدینه منوره آید و حاکم این گروه مردی از
بنی زهره باشد وی مدینه را محاصره کند و قتل عظیم در شهر واقع شود و غالب اهل مدینه دران مقتول و فانی شوند
تا آنکه مردی و زنی از اهل بیت هم کشته شود و نام آن مرد محمد یا علی باشد و نام زن فاطمه و این هر دو را برهنه
بر دار کشند و درین وقت خدای تعالی سخت بخشم در آید و ولی خدا این خبر دریافته از قریات حوش با جماعه سی مرد برآید
و مردم از هر سو و از هر زمین همچو ناقه بسوی بچه فراهم شوند و وی چون در مکه رسد آنوقت اقامت نماز گفته باشند
او را گویند که امام شو وی گوید من امام نمیشوم شما بجا نیید که عهد شکستید و غدر را اختیار نمودید پس مردی از ایشان بامر او
نماز گذارد اما بعد از ان مردم بر بیعت او تداعی کنند همچو تداعی شتران تشنه بر حیاض یوم الورود و بیعت کنند
با وی او بعد بیعت گروهی بسر کردگی مردی از اهل بیت بر سر اهل مدینه فرستد تا با زهری مقاتله کند درین معرکه
بعد محاربه عظیم فتح نصیب ولی خدا شود و زهری با یاران خود بقتل رسد انتهی گویم نزول کریمه موصوفه درباره خروج
سفیانی محتاج سند صحیح ست و ظاهر نص در بیان وقائع اهل حشر ست نه حوادث دنیا در تفسیر خازن اینقدر گفته و قیل
هو خسف بالبیدا انتهی و در مدارک گفته اذ فزعوا عند البعث او عند الموت او یوم بدر و در خازن گفته و آخذوا
قیل من تحت اقدامهم و قیل من بطن الارض الی ظهرها انتهی و شوکانی در فتح القدیر گفته قال ابن عباس هو جیش السفیانی
و قد ثبت فی الصحیح انه یخسف الجیش فی البیداء من حدیث حفصة و عائشة و خارج الصحیح من حدیث ام سلمة و صفیة
و ابی هریرة و ابن مسعود و لیس فی شئ منها ان ذلک سبب نزول هذه الآیة و لکنه اخرج ابن جریر عن حدیث حذیفة بن الیمان
قصة الخسف مرفوعة و فی آخرها فذلک قوله عز و جل فی سورة سبا و لو تری اذ فزعوا فلا فوت انتهی و هکذا فی تفسیرنا
فتح البیان فی مقاصد القرآن و الله اعلم زرای مجموع اخبار و آثار وارده درین باب مفید خروج شخصی یابن لقب یا نام
بوده اند و در رسائل احوال فتن و قیامت مقالات او در بلاد دمشق از ری و توس و فارس و خراسان و ماوراء النهر

و بغداد و سجستان و مدائن و عاقرقوفا و دمشق و کوفه و بصره و جز آن بیان کرده اند باختلاف روایات که توفیق
میان آنها خیلی صعوبت دارد اما قدر مشترک از آن که خروج و فتنه او باشد ثابت بهر وجه که باشد هر کجا که بود و این
اخبار و آثار در برهان وغیره بالفاظها مذکور ست و روایت آن از جمعی از صحابه مثل ام المؤمنین ام سلمه و حمزة بن حبیب یوسف
بن ذی قربات و ابو قبیل و ولید بن مسلم و علی بن ابی طالب زهری و ارطاة و حذیفه و خالد بن سعدان و ابن عباس
و عائشه و حفصه و ابو هریره و ابو جعفر وغیرهم کرده لیکن این اخبار از کتب صحاح احادیث نیست پس نظر در اسانید حق
ضرور و لابد ست و در اشاعه نیز قصه سفیانی را بر وجه اختصار بحذف تخریج و تمام رواة ذکر کرده و الله اعلم و
در رساله حشریه گفته بعد مدتی یعنی از غلبه نصاری بر ملکها بسیار در ملک شام شخصی از اولاد ابو سفیان پیدا شود که
سادات را بکشد و آئین او در نواحی شام و مصر منتشر شود و درین اثنا پادشاه روم را با یک فرقه از نصاری جنگ
پیش آید و با فرقه دیگر صلح مخالفان بر شهر قسطنطینیه متصرف شوند و آن پادشاه شهر خود را گذاشته بملک شام در آید و
برفاقت یک فرقه موافق با فرقه مخالف از نصاری جنگ عظیم واقع شود و فتح لشکر اسلام را دست دهد بعد شکست مخالفان
یکی از نصاری موافق بگوید که چلیپا غالب آمد و فتح داد و یکی از لشکر اسلام او را بزند و بگوید بلکه دین اسلام غالب
آمد آن نصرانی قوم خود را بخواند و مسلمان کسان قوم خود را پس میان آن دو لشکر خانه جنگی شود و پادشاه اسلام شهید شود
و جمعی نصاری در ملک شام عمل نمایند و با فرنگیان مخالف آشتی کنند و بقیه مسلمانان رو بمدینه آرند و عمل نصاری
تا قریب خیبر رسد در آن وقت مسلمانان در تجسس شوند که حضرت مهدی را تلاش باید کرد تا دفع این بلا از دست ایشان
میسر شود انتهی و ظاهر این روایت در آن ست که این فتح و شکست پیش از ظهور مهدی باشد و متصل بزمانه وی بود
و از روایات دیگر معلوم میشود که این ماجرا منجمله وقائع ملحمه کبری ست چنانکه بیاید و الله اعلم و این سفیانی در آخر کار
بر دست مهدی کشته شود و در کتاب انیال زیاده کرده که سفیانی و مهدی سه اند چون سفیانی اول بر آید و ذکر
او در بلاد عام شود مهدی اول بر آید و نزد خروج سفیانی ثانی مهدی دوم ظاهر شود و چون سفیانی ثالث خروج کند
مهدی سوم جلوه فرماید و این سوم مهدی موعود آخر الزمان باشد انتهی گویم ماخذ این روایت نظر کردنی ست
تا از کجا آورده آری اینجا جز سفیانی خوارج دیگر اند که متصل زمانه ظهور مهدی علیه السلام بر آیند و بعضی از آنها انصار
مهدی گردند و از امارات داله بر قرب زمانه ظهور مهدی علیه السلام ست خروج علج از طرف مشرق که زوال ملک دهند
بنی عباس را و بهر شهر که بگذرند فتح کنند بهر طرف که متوجه شوند منصرف گردند و بهر رایتی که بسوی ایشان مرتفع شود
بدرند و بهر قریه که غالب آیند آنرا بسوزند و ویران سازند و بهر نعمت که قادر شوند برباد دهند و کمتر باشد که
اراده چیزی کنند و بآن نرسند خدا تعالی رحمت را از دلهای ایشان کشیده رحم نمیکنند بر نالان و جواب
نمیدهند شاکی را و مسلط میشوند بر عاصیان شوند و میکشند پدران و مادران را با پسران و دختران و میجهند است
از دست ایشان فی القفه تلخ گویم ظاهر این خبر بر فتنه تاتاریان صادق می آید و زوال ملک بنی العباس هم بر دست
ایشان شده برین تقدیر این امارت بعیده باشد نه قریبه لیکن این فتنه را در امارات قریبه ذکر کرده اند و از اینجا

استیناس میتوان کرد که مراد فتنه دیگر ازین جنس است که متصل زمانه ظهور مهدی باشد و ملک بنی العباس باعتبار
ناکان گفته باشند ورنه درین حین ملک ایشان در قطری از اقطار زمین معلوم نیست و در صراح گفته علج بالکسر کبر
که هیچ دین ندارد علوج و اعلاج جمع انتهی و این نیز صادق است بر تاتاریان زیرا که ایشان کافر ستاره پرست بودند
و هیچ دین و مذهب نداشتند و هم صادق می آید بر دیگر اقوام بیدین و بعد قبول اسلام موسوم شدند بمغل والله
اعلم و منجمله امارات قرب ظهور مهدیست انهدام حایط مسجد کوفه از ان طرف که متصل خانه ابن مسعود رضی الله عنه
ست و بسته شدن پل مسجد کرخ در مدینة السلام و تو فرآب فرات تا آنکه کوفه را فرو گرفته ویران کند و مسخ شدن قومی
از اهل بدعت و برآمدن غلامان از طاعت مالکان خود و ارتکاب کبائر نزد خانه کعبه و آمدن کفره در جزیرهٔ عرب
این فی الحال مشاهد است زیرا که در مکه معظمه روسپیان و بیع و شراء مسکرات و استعمال غنا با مزامیر موجود است اگرچه
بروجه اعلان تام نباشد و هنود و کفار اهل حرفه از نصاری و غیرهم در جده که سرحد مکه معظمه از طرف دریای شور و جانب
اقلیم هند است و در حدیده یمن که داخل جزیرهٔ عرب است از مدتی سکونت دارند دیگر تجهیز جیوش و قتل خلیفه وقت
و شدت کرب بر رعایا و ندای منادی بر سور دمشق که ویل است عرب را از شری که نزدیک رسیده و وقوع ذبح عظیم در بابل
و قتل ذریع میان کوفه و حیره و ویران شدن معاظم بلاد از آفات و قتل نفس زکیه است مجاهد گفته بیرون نیاید مهدی
تا آنکه کشته شود نفس زکیه و چون کشته شود وی غضب کند بر ایشان آنکه در آسمان است و بیایند مردم پیش مهدی و
شتابند او را چنانکه عروس را شب عروس بسوی زوج میبرند اخرجه ابن ابی شیبة و اخرج نحوه نعیم بن حماد عن
عمار بن یاسر و لفظ وی اینست چون کشته شود نفس زکیه و برادر وی در مکه بطریق ضیعه ندا کند منادی از آسمان که امیر
شما فلان است و آن مهدی باشد و در اشاعه گفته این نفس زکیه غیر آن نفس زکیه است که در زمانه منصور عباسی از دست موسی
بن عیسی عم خلیفه منصور کشته شد و آن محمد نفس زکیه بن عبدالله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب است و اهل مدینه با وی
بیعت خلافت کرده بودند و میگفتند که وی مهدی است پس او را در مدینه کشته برادرش ابراهیم بن عبدالله را در عراق
بقتل رسانیدند و پدر ایشان در حبس انتقال فرمود و شیخ علی متقی رح در رساله خود نوشته که پیش از ظهور مهدی علامتی
چند باشد یکی آنکه سیدی بی گناه هاشمی میان حجر اسود و مقام ابراهیم کشته شود دیگر دهی بود که نام آن حرستا بود بجانب
شهر غوطه آن ده با اهلها در زمین فرو رود دیگر فتنه در مدینه واقع شود بمقام احجار الزیت و سنگهایش در خون غرق شوند
و خلق از مدینه بیرون رود مقدار دو فرسنگ بعد ازان مهدی بیرون آید دیگر آنکه پادشاه شام و پادشاه مصر باهم جنگ
کنند و اهل شام چند قبائل اهل مصر را اسیر کنند دیگر آنکه از جانب مشرق مردی پادشاه پیدا شود همراه او بیرقهای سیاه
باشد با لشکری بسیار برای اعانت مهدی دیگر آنکه اهل بربر طرف شام روند دیگر آنکه تاریکی در عالم پیدا شود مثل
دخان باز دور شود دیگر آنکه پیش از مهدی مردم بر فرزند امیرالمومنین علی علیه السلام جمع شوند و بیعت کنند و این
فرزند لائق بیعت نباشد پس کشته شود یا بمیرد بعد ازان مهدی ظهور کند انتهی — و از علی کرم الله وجهه مرویست
که بیرون نمی آید مهدی تا آنکه جنگ کنند سه گروه بمیرند سه و باقی مانند سه اخرجه نعیم بن حماد فی الفتن و گفته

شد نزد حذیفه که بیرون اید مهدی روزی گفت اگر وی بیرون آید رستگار شدید شما زیراکه اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم
درمیان شما موجود اند ولیکن وی بیرون نمی آید تا آنکه نباشد هیچ غایب دوست تر بسوی مردم از وی بسبب آنچه ببینند از شر و فساد
اخرجه ابو عمرو الدانی عن ام سلمة و حسین بن علی گفته خروج مهدی را پنج نشان ست خروج سفیانی و یمانی و صیحه از آسمان
و خسف در بیداء و قتل نفس زکیه و هم وی علیه السلام گفته چون دیوار مسجد کوفه که متصل بخانه عبدالله بن مسعود ست بدم
کرده شود ملک قوم زائل گردد و نزد زوال وی خروج مهدیست و عمار بن یاسر گفته علامت خروج وی آنست که بتازند [?] ترک
بر شما ترک و بمیرد خلیفه شما که جمع میکرد اموال را و خلیفه شود بعد از وی مردی ضعیف که ترک کند سلطنت را بعد دو سال و واقع
شود خسف در جانب غرب از مدینه دمشق و برآیند سه نفر از شام و خروج کنند اهل مغرب بمصر اخرجه نعیم بن حماد و کعب احبار
گفته وقتیکه برگردد آسیای بنی عباس و بربندند اصحاب رایات سیاه اسپان خود بزیتون شام هلاک کند خدا اصهب را
و کشته شود وی با اکثر کسان خود تا آنکه نماند مردی از خویشاوندان او مگر هر که بگریزد و روپوش شود و برافتند دو شعبه
که بنی عباس و بنی جعفر اند و بنشیند پسر آکلة الاکباد یعنی سفیانی بر منبر دمشق و برآیند بربر بسوی شام این علامت
خروج مهدی ست اخرجه نعیم بن حماد و از علی مرتضی مرویست که چون بیرون آید خیل سفیانی بسوی کوفه و بفرستند
لشکری بطلب اهل خراسان و برآیند خراسانیان در جستجوی مهدی ملاقی شوند خراسانیان و سفیانیان بر باب اصطخر و
واقع شود جنگ عظیم و غالب آیند رایات سود و بگریزد خیل سفیانی تمنا کنند مردم درینوقت مهدی را و هم نشان خروج
مهدی نشانهاست که از طرف مغرب بیاید و برین نشانها مردی اعرج از قبیله کنده حاکم باشد اخرجه نعیم بن حماد گویم
این نعیم بن حماد که روایات از وی درباره فتن و مهدی آخر زمن بسیار آمده شیخ محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح ست
لیکن معهذا تخریج او محتاج تصحیح و تجریح و تعدیل باشد زیراکه این روایات در کتب فتن کتب ستة صحیحه یافته نمیشود و
غالب آنست که ضعفی همراه داشته باشد فلینظر فیها من استطاع اینست آنچه در بیان امارات داله بر قرب زمانه مهدی
گفته و نوشته اند و بعد وقوع این امارات زمانه ظهور اوست و ظهورش اقدم و اول اشراط کبری قیامت ست و بعد
وی فتن دیگر باشد تا فنای عالم پس بیان احوال مهدی و فتن که در زمانه او واقع شود و بعد از وی بوقوع آید در فصلی
چند ذکر کرده میشود و احادیثی که درین ابواب وارد شده باختلافات روایات نزدیک نیست که منحصر شود و محمد بن حسن اسنوی [?]
در کتاب مناقب شافعی گفته متواتر شده ست از آنحضرت صلعم اخبار بذکر مهدی و بودن وی از اهل بیت نبوی انتهی
و ابوبکر بن ابی خیثمه اسکاف چنانکه سهیلی از وی نقل کرده درین باب توغل نموده و در فوائد الاخبار بسند خود از مالک
بن انس از محمد بن منکدر از جابر آورده که گفت رسول خدا صلعم من کذب بالمهدی فقد کفر و من کذب بالدجال فقد کذب
و در طلوع شمس از مغرب نیز مثل این گفته و حسبک هذا غلوا زیراکه صحت طریق وی تا مالک بن انس معلوم نیست با آنکه
ابوبکر اسکاف نزد اهل حدیث متهم بوضع ست والله اعلم

فصل

در ذکر نام و نسب و مولد و مبایعت و مهاجرت و حلیه و سیرت او و این فصل مشتمل ست بر چند وصل

وصل اول

در بیان اسم سامی و نام نامی او علیه التحیة والثناء
عبدالله بن مسعود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت کرده لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث

فيه رجلا مني او من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي و اسم ابيه اسم ابي اخرجه ابو داؤد و سکت عليه و در رساله خود گفته ان ما سکت
عليه في کتابه فهو صالح و اخرجه ابن ماجه من حديث ابي هريرة و زاد فيه يملک جبل الديلم و القسطنطينية و قال فيه سنده ضعيف
و لفظ ترمذي از ابن مسعود اينست لا تذهب الدنيا حتی يملک العرب رجل من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي و في لفظ آخر حتی يلي رجل
من اهل بيتي و هردو حديث حسن صحيح اند و نيز ترمذي آنرا موقوف بر ابو هريره روايت کرده و حاکم گفته رواه الثوري و شعبة
و زائدة و غيرهم من ائمة المسلمين طرق عاصم عن زر عن عبد الله کلها صحيحة علی ما اصلته من الاحتجاج باخبار عاصم اذ هو امام من
ائمة المسلمين انتهی گويم احمد بن حنبل در حق عاصم گفته کان رجلا صالحا قاريا للقران خيرا ثقة و الاعمش احفظ منه و شعبة اعمش
را بر وي در تثبيت حديث اختيار ميکرد و عجلي گفته کان يختلف عليه في زر و ابي وائل گويا اشارت بضعف روايت او
ازين هردو کس ميکند و محمد بن سعد گفته کان ثقة الا انه کثير الخطا في حديثه و يعقوب بن سفيان گفته في حديثه اضطراب و
عبد الرحمن بن ابي حاتم گفته قلت لابي ان ابا زرعة يقول عاصم ثقة فقال ليس محله هذا و قد تکلم فيه ابن علية فقال کل من اسمه
عاصم سيئ الحفظ و ابو حاتم گفته محله عندي محل الصدق صالح الحديث و لم يکن بذاک الحافظ و اختلف فيه قول النسائي
و ابن خراش گفته في حديثه نکرة و ابو جعفر عقيلي گفته لم يکن فيه الا سوء الحفظ و دارقطني گفته في حفظه شيء و يحيی قطان
گفته ما وجدت رجلا اسمه عاصم الا وجدته رديء الحفظ و قال ايضا سمعت شعبة يقول حدثنا عاصم بن ابي النجود و في
الناس ما فيها و ذهبي گفته ثبت في القراءة و هو في الحديث دون الثبت صدوق فهم و هو حسن الحديث و ان احتج
احد بان الشيخين اخرجا له فنقول اخرجا له مقرونا بغيره لا اصلا و الله اعلم گويم حديث مذکور نزد ترمذي و ابو داؤد
بروايت همين عاصم از ابن مسعود است اما درين باب روايات ديگر نيز بطرق آخر هست که مساعدت وي ميکند پس
حديثش صالح احتجاج باشد و در وي دلالتست بر آنکه نام مهدي محمد بن عبد الله باشد و نيز ابو داؤد بسند خود از علي
کرم الله وجهه آورده قال علي و نظر الی ابنه الحسن ان ابني هذا سيد کما سماه رسول الله صلعم و سيخرج من صلبه رجل يسمی
باسم نبيکم يشبهه في الخلق و لا يشبهه في الخلق يملا الارض عدلا و اين نيز افاده ميکند که نامش محمد باشد و در سندش عمر بن ابي قيس است
ابو داؤد گفته لا باس به في حديثه خطاء و ذهبي گفته صدوق له اوهام و هم در وي ابو اسحق سبيعي ست و وي شيعي
بود اما شيخين از وي تخريج کرده اند و در آخر عمر مختلط گشته بود و روايت وي از علي کرم الله وجهه منقطع ست و در بعض
روايات نام وي احمد و نام پدرش عبد الله آمده و کنيتش ابو القاسم و در روايت ابو نعيم از حذيفه ابو عبد الله آمده
و تخصيص غريب احاديث مذکوره بجهت اصالت و شرف اوست ورنه از احاديث ديگر معلوم ميشود که وي مالک تمام
دنيا گردد و چند حديث صحيح درين باب ست از حذيفه و ابو الطفيل و ابو سعيد خدري و علي کرم الله وجهه و ام سلمة مرفوعا
روايت کرده که فرموده آنحضرت نام مهدي محمد ست اخرجه نعيم بن حماد در اشاعه گفته بعضي شيعه تعسف کرده اند درينجا
و گفته اند که صواب در لفظ حديث اسم ابيه اسم ابني ست نه اسم ابي يعني بنون نه بموحده مراد آنکه نام پدرش حسن باشد
نه عبد الله يا مراد بابيه جد وي حسين باشد و مراد باسم کنيت وي زيرا که کنيت حسين ابو عبد الله بود پس مراد
آنست که کنيت جد وي حسين موافق نام والد آنحضرت صلعم باشد و اين تاويل از براي تصحيح مهدي بودن محمد بن حسن

عسکری نزد شیعه اند حالانکه بوجوه چند باطل ست اول آنکه خلاف لفظ روایت ست دوم آنکه محمد بن حسن مذکور متولد نشد
و انتقال کرد و عم وی جعفر میراث پدرش حسن بستاند سوم آنکه مهدی موعود وقت بیعت چهل ساله باشد یا کم و ابن محمد بن
حسن صغیر سن درگذشت پس اگر او مهدی منتظر باشد چنانکه شیعیان گمان کنند باید که عمر او وقت بیعت زیاده بر هفصد
سال بود چهارم آنکه مولد مهدی مدینه ست و مولد وی عجم پنجم آنکه روایت ابن المناوی از علی کرم الله وجهه چنین ست
که پس بیارد خدا مهدی محمد بن عبد الله را و همچنین احادیث بسیار مصرح اند برد قول ایشان و وجوه دیگر ست که
سخن بآن گرانی دراز نمیکنم انتهی و هم در اشاعه گفته که شیخ عبد الوهاب شعراوی در کتاب الیواقیت والجواهر بهمین قول
رفته و آنرا نسبت طرف فتوحات مکیه نموده حالانکه در وی اثری ازین قول نیست بلکه خلاف اوست یعنی مهدی از اولاد
حسن ست و شک نیست که محمد بن حسن عسکری از اولاد حسین بود و ظاهر آنست که این قول مدسوس ست بر شعراوی و مؤید
اوست عدم تحریر او این کتاب را بر حیات خود و شش در وی گفته لا احل لاحد ان یروی عنی هذا الکتاب حتی یعرضه علی علماء
المسلمین و یجیزوا ما فیه و آنچه از وی نرسیده بود همان واقع شد و مذهب شیعه را در وی مدسوس کردند و منجمله مدسوسات
بر وی آنست که در طبقات وی دس کرده اند در ترجمه حسین بن علی که عقب حضرت از وی باقی ست نه از برادرش
حسن بن علی و این نیز از دسائس رفضه است ورنه شعراوی انکار نسب حسن چه قسم خواهد کرد با آنکه اکابر اولاد حسن در مصر موجود
بودند مثل طباطبا و غیرهم فلیتنبه لذلک انتهی لقب حضرت جابر ست زیرا که جبر [illegible] الهادی است محمد [illegible] تا جبر کنند بر جبابره و ظلمه
و بشکنند صولت و شوکت ایشان و کنیت وی ابو عبد الله ست و قاضی عیاض در شفا گفته ابو القاسم ست و بهر حال
وی جامع باشد میان نام و کنیت وی صلعم اما قاضی سندش ذکر نکرده و در رساله حشریه گفته نام ایشان محمد و نام پدر
عبد الله و نام مادر آمنه باشد انتهی **فصل دوم** اما نسب مهدی منتظر پس ازان اهل بیت نبوی ست صلعم ابو داود
از علی کرم الله وجهه روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملأها
عدلا کما ملئت جورا قال محمد بن ابی بکر الاشخر اخرجه احمد ایضا بسند حسن و در سندش فطر بن خلیفه ست و او را احمد و
یحیی قطان و ابن معین و نسائی و غیرهم توثیق کرده اند لکن عجلی گفته حسن الحدیث و فیه تشیع قلیل و ابن معین یکبار چنین
گفته که ثقة شیعی و احمد بن عبد الله بن یونس گفته کنا نمر علی فطر و هو مطروح لا نکتب عنه و نیز گفته کنت امر به و
ادعه مثل الکلب و دارقطنی گفته لا یحتج به و ابو بکر بن عیاش گفته ما ترکت الروایة عنه الا لسوء مذهبه و جرجانی گفته زائغ غیر
ثقة و ام سلمه گفته شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمه اخرجه ابو داود و ابن ماجه
والحاکم فی المستدرک و لفظ حاکم اینست که گفت ام سلمه سمعت رسول الله صلعم یذکر المهدی فقال نعم هو حق و هو من
بنی فاطمه و تکلم نکرده بران بتصحیح و غیره و ابو جعفر عقیلی تضعیف وی کرده و در سندش علی بن نفیل ست عقیلی گفته
لا یتابع علیه و لا یعرف الا به و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی تملأ الارض جورا
و ظلما و عدوانا ثم یخرج من اهل بیتی رجل یملأها قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و عدوانا اخرجه الحاکم و قال هذا صحیح علی شرط
الشیخین و لم یخرجاه و اخرجه ابو نعیم و حارث بن اسامة ایضا و اخرج ابو یعلی من حدیث ابی سعید مرفوعا لیقومن علی

امتی رجل من اہل بیتی یوسع الارض عدلا کما وسعت ظلما یملک سبع سنین وفیہ عدی بن ابی عمارۃ قال العقیلی فی حدیثہ
اضطراب وبقیۃ رجالہ رجال الصحیح کذا فی التوضیح وعن ابراہیم بن محمد بن الحنفیۃ عن ابیہ عن جدہ قال قال رسول اللہ صلعم
المہدی منا اہل البیت یصلح اللہ بہ فی لیلۃ اخرجہ ابن ماجۃ ودر سندش یسین عجلی ست ابن معین گفتہ لیس بہ باس وبخاری
گفتہ فیہ نظر وہذہ اللفظۃ من اصطلاحہ فی التضعیف جدا واورد لہ ابن عدی فی الکامل والذہبی فی المیزان ہذا الحدیث
علی وجہ الاستنکار لہ وقال ہو معروف بہ ورواہ احمد وابن ابی شیبۃ ونعیم بن حماد وطبرانی در معجم اوسط از علی کرم اللہ
وجہہ آوردہ انہ قال للنبی صلعم امنا المہدی ام من غیرنا یا رسول اللہ فقال بل منا یختم اللہ بنا کما فتح وبنا یستنقذون
من الشرک وبنا یولف اللہ بین قلوبہم بعد عداوۃ بینۃ کما بنا الف بین قلوبہم بعد عداوۃ الشرک قال علی امومنون ام کافرون
قال مفتون وکافر انتہی ودر سندش عبد اللہ بن لہیعۃ ست وہو ضعیف معروف الحال ونیز دروی عمر بن جابر حضرمی
ست وہو اضعف منہ قال احمد بن حنبل روی عن جابر مناکیر وبلغنی انہ کان یکذب ونسائی گفتہ لیس بثقۃ ونیز گفتہ کان
ابن لہیعۃ شیخا احمق ضعیف العقل وکان یقول علی فی السحاب کان یجلس معنا فیبصر سحابۃ فیقول ہذا علی قد مر فی
السحاب طبرانی از ام سلمہ مرفوعا روایت کردہ کہ مہدی از عترت من ہست از اولاد فاطمہ اخرجہ ابو داود وابن ماجۃ
والحاکم ایضا وفرمود علی رضی اللہ عنہ کہ گفت رسول خدا صلعم مہدی مردی از عترت من ست مقاتلہ کند بر احیاء سنت
من چنانکہ قتال کردم بر اجرای وحی اخرجہ نعیم بن حماد وحدیث الحسین ان رسول اللہ صلعم قال لفاطمۃ البشری المہدی
منک ذکرہ فی کنز العمال ثم قال فیہ موسی بن محمد البلقاوی عن الولید بن محمد الموقری وہما کذابان کذا فی التوضیح و
حذیفہ گفت فرمود آنحضرت صلعم وای برین امت از ملوک جبابرہ کہ بکشند وبترسانند مطیعان را مگر کسیکہ ظاہر کند طاعت
ایشان را پس مومن متقی میسازد بایشان بزبان خود ومیگریزد بدل خویش وچون خواہد خدا کہ عزیز کند اسلام را
بشکند ہر جبار عنید را وخدا قادرست بر ہر چہ خواہد پس درست کند امت را بعد تباہ شدن وی ای حذیفہ اگر نماند
از دنیا مگر ہمین یک روز دراز کند آنرا خدا تعالی تا آنکہ برآید مردی از اہل بیت من کہ جاری شود جنگہا بر دست او وغالب
شود اسلام خلاف نمیکند خدا وعدۂ خود را اخرجہ ابو نعیم ودرین باب ست از انس وابن مسعود وابو سعید خدری و
ابو ہریرہ وابن عمر وابی امامہ باہلی وحسن وحسین ع سعید بن مسیب ابن عباس و عائشہ وزہری وغیر ایشان وعقبہ
بن عامر گفتہ میرفتم روزی با معاویہ در راہ پس گفت واللہ نیست بر روی زمین مردی کہ دوست تر باشد بسوی من
از علی بن ابی طالب پیش از آنچہ واقع شد میان من واو ومن میدانم کہ مالک میشود یعنی تمام دنیا را از اولاد او کسیکہ
بہترین اہل زمین باشد بزمانہ خود واورا نامی ست در آسمان میشناسند آنرا آسمانیان واورا علامتی ست کہ در
زمین باشد ارزان شود غلہ در وقت او وبمیرد باطل وزندہ شود حق وآن زمانہ صلح ست برداشتہ اند سرہای
خود را وچشم در راہ اند برای او در شرق وغرب بین اخرجہ المستغفری فی دلائل النبوۃ باسنادہ الی عقبۃ
علی ہلالی گفتہ فرمود آنحضرت صلعم فاطمہ را سوگند بکسیکہ برانگیخت مرا بحق ہر آئینہ ازین ہر دو یعنی حسن وحسین مہدی
این امت ست وقتی کہ گردد دنیا ہرج مرج وظاہر شود فتن ومنقطع شود سبل وغارت کنند بعض مر بعض را ورحم نکند

کبیر چه صغیر و نه توقیر کند صغیر کبیر را برانگیزد و خدای تعالی نزد این حال از این هر دو کسی را که فتح کند حصون ضلالت و قلوب غلف
را و قائم شود بوی دین یعنی اسلام در آخر زمان چنانکه قائم شده است در اول زمان و پر شود دنیا بعدل چنانکه پر شده
بجور اخرجه الطبرانی فی المعجم الکبیر الاوسط وفیه الهیثم بن حبیب قال ابو حاتم منکر الحدیث وهو متهم بهذا الحدیث کذا نقله الهیثمی
فی فضائل اہل البیت من کتابه مجمع الزوائد فلینظر ہہنا لکلام انتهی ما فی التوضیح و ابن عمرو گفته برآید مردی از اولاد حسن از طرف
مشرق که اگر پیش آید او را جبال بر اندازد آنها را و برآرد راه میان آنها اخرجه تمام فی فوائده و ابن عساکر فی تاریخه ابن
العربی گفته مهدی موعود شخصی باشد از اولاد فاطمه که در آخر زمان پیش از عیسی پیدا شود و ولایت محمدیه بروی ختم
گردد انتهی گوییم در روایات صحیحه همین است که مهدی از اہل بیت باشد از اولاد فاطمه حسن یا حسین علیهم السلام و در بعض روایات
آمده که از ولد عباس باشد کعب احبار گفته مهدی از اولاد عباس است اخرجه نعیم بن حماد و دارقطنی در افراد و ابن عساکر
در تاریخ خود از عثمان بن عفان آورده که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود مهدی از اولاد عم من عباس است دارقطنی گفته
این حدیث غریب است منفرد است به ان محمد بن ولید مولی بنی هاشم و فرمود آنحضرت صلعم عباس را ای عم ابتدا کرد خدا
دین اسلام را بمن و نزدیک است که ختم کند آنرا بغلامی از اولاد تو و آن غلامی است که تقدم کند عیسی بن مریم اخرجه ابو نعیم فی
الحلیة عن عمار بن یاسر و لفظ وی نزد خطیب این است ای عباس ابتدا کرد خدا این امر را که دین اسلام است بمن و نزدیک است
که تمام کند آنرا بغلامی از اولاد تو پر کند زمین را بعدل چنانکه پر شده باشد بجور و این است آنکه نماز گزارد با عیسی بن مریم
و گفت ابن عباس مهدی جوانی از ما اہل بیت است اخرجه ابن منده فی تاریخ اصفهان و نیز گفت که نمیگذرد روزها
و شبها تا آنکه مالک شود از ما اہل بیت جوانی اخرجه ابن ابی شیبه و روی مثله نعیم بن حماد و عن انس قال سمعت رسول الله صلعم
یقول نحن ولد عبد المطلب سادات اہل الجنة انا و حمزة و علی و جعفر والحسن والحسین والمهدی اخرجه ابن ماجه و در سندش عکرمه
بن عمار است مسلم از وی بطور متابعت اخراج کرده و جمعی او را تضعیف و گروهی توثیق نموده و ابو حاتم رازی گفته هو مدلس
فلا یقبل الا ان یصرح بالسماع و نیز در وی علی بن زیاد یمامی است ذهبی در میزان گفته لا ندری من هو بعد و گفته الصواب
فیه عبدالله بن زیاد و نیز در سندش سعد بن عبد الحمید است یعقوب ابن ابی شیبه توثیق وی کرده و یحیی بن معین گفته
لیس به باس و ثوری در وی تکلم کرده زیرا که وی فتوی میداد در مسائل و خطا میکرد و ابن حبان گفته کان ممن فحش غلطه فلا یحتج به و احمد
بن حنبل گفته یدعی انه سمع عرض کتب مالک و الناس ینکرون علیه ذلک وهو ههنا ببغداد لم یحج فکیف سمعها و ذهبی او را
در کسانی شمرده که کلام مردم درباره آنها قادح نیست و مجاهد از ابن عباس روایت کرده که گفت منا اہل البیت اربعة منا
السفاح و منا المنذر و منا المنصور و منا المهدی فقال مجاهد بین لی هؤلاء الاربعة فقال ابن عباس اما السفاح فربما
قتل انصاره و عفا عن عدوه و اما المنذر اراه قال فانه یعطی المال الکثیر و لا یتعاظم فی نفسه و یمسک القلیل من حقه
و اما المنصور فانه یعطی النصر علی عدوه الشطر مما کان یعطی رسول الله صلعم و یرهب منه عدوه علی مسیرة شهرین
و المنصور یرهب منه عدوه علی مسیرة شهر و اما المهدی الذی یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا و تامن البهائم السباع و
تلقی الارض افلاذ کبدها قال قلت و ما افلاذ کبدها قال امثال الاسطوانة من الذهب و الفضة اخرجه الحاکم و قال هذا حدیث

صحیح الاسناد ولم یخرجاه وهو من روایة اسمعیل بن ابراهیم بن مهاجر عن ابیه واسمعیل ضعیف وابراهیم ابوه وان
خرج له مسلم فالاکثرون علی تضعیفه ودر روایتی باین لفظ ست منا السفاح ومنا المنصور ومنا المهدی اخرجه البیهقی ونعیم
والخطیب ودر لفظی از حدیث ابو سعید آمده منا القائم ومنا المنصور ومنا المهدی فاما القائم فتاتیه الخلافة لم یهرق فیها
محجمة دم واما المنصور فلا ترد له رایة واما السفاح فهو یسفح المال والدم واما المهدی فیملأها عدلا کما ملئت جورا اخرجه الخطیب
گویم در خلفاء عباسیه قائم وسفاح ومنصور ومهدی نام همه گذشته اند لیکن مراد درینجا مهدی آخر زمان ست والله
اعلم وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له اللهم انصر العباس وولد العباس قالها ثلاثا ثم قال یا عم اما شعرت ان المهدی
من ولدک موفقا راضیا مرضیا اخرجه ابن عساکر فی تاریخ دمشق وفیه الکدیمی وضاع ودر اشاعه گفته روایات مختلف ست درانکه
مهدی در اولاد فاطمه از حسن باشد یا حسین و وجه جمع آنست که ولادت عظمی حسین را باشد یا حسن را و دیگری را نیز در وی ولادت
باشد از طرف بعض امهات وهمچنین عباس را نیز ولادت بود در وی باآنکه در اولاد عباس کسی گذشته که موسوم بود بمهدی
وآمده رایات سیاه از طرف خراسان چنانکه برای مهدی بیاید و بود پیش از وی منصور چنانکه باشد پیش از مهدی
منصور انتهی گویم عجب بود اول از همه سفاح بود حمل این روایات بر خلیفه عباسی مهدی نام انسب بمقام ست ومحتمل که وصف
او باوصاف مهدی موعود از قبیل ادراج باشد وآز ابن عمر آمده که گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی نفر من المهاجرین
والانصار وعلی بن ابی طالب عن یساره والعباس عن یمینه اذ تلاحی العباس ورجل من الانصار فاغلظ الانصاری للعباس
فاخذ النبی صلعم بید العباس وبید علی وقال سیخرج من صلب هذا حتی یملأ الارض جورا وظلما وسیخرج من صلب هذا حتی یملأ الارض
قسطا وعدلا فاذا رایتم ذلک فعلیکم بالفتی التمیمی فانه یقبل من قبل المشرق وهو صاحب رایة المهدی اخرجه الطبرانی فی
معجمه الاوسط وفیه عبد الله بن عمر العمری وعبد الله بن لهیعة وهما ضعیفان شوکانی در توضیح گفته قال الهیثمی لکن الحدیث منکر
فان النبی صلعم لم یکن یستقبل احدا فی وجهه بشی یکرهه خاصة عمه العباس الذی قال فیه انه صنو ابیه انتهی ودر حدیث عثمان ست
المهدی من ولد العباس عمی اخرجه الدارقطنی فی الافراد وفی حدیث ابی هریرة بلفظ یا عم النبی ان الله ابتدأ الاسلام وسیختمه
بغلام من ولدک وهو الذی یتقدم عیسی بن مریم اخرجه ابو نعیم فی الحلیة وفی حدیث عمار بن یاسر بلفظ یا عباس ان الله بدأ بی
هذا الامر وسیختمه بغلام من ولدک یملأها عدلا کما ملئت جورا وهو الذی یصلی بعیسی بن مریم اخرجه الدارقطنی فی الافراد والخطیب و
ابن عساکر قال الشوکانی ویمکن الجمع بین هذه الثلثة الاحادیث وبین سائر الاحادیث المتقدمة بانه من ولد العباس من جهة
امه فان امکن الجمع بهذا والا فاحادیث انه من ولد النبی صلعم ارجح انتهی غرضکه احادیث بودن مهدی از اهل بیت نبوی وذریت
فاطمی بحد شهرت واستفاضه رسیده ودر صحاح مروی گشته واهل سنن بتخریجش بپرداخته ودر بعض تخصیص باولاد حسن ودر
بعضی باولاد حسین ودر بعض بهردو وعلی اجمال التردید آمده بعضی مطلق وارد شده که از عترت باشد یا از اهل بیت یا از بنی فاطمه
واخبار وارده در بودن وی از آل عباس غریب یا ضعیف یا ماول اند وابن حجر مکی در تطبیق این روایات همان گفته که
صاحب اشاعه ذکر کرده یعنی نیست مانع از اجتماع ولادات متعدده در شخص واحد از جهات مختلفه پس تواند که امام حسین را در وی
ولادت باشد اما حسن بن علی را ولادت عظمی بود زیرا که اخبار در تخصیص بیشتر ست وممکن که یکی از امهاتش عباسیه بود

انتهى و اهل حدیث نیز همین رفته اند که وی از اولاد حسن بن علی باشد علی قاری در مشرب وروی گفته و اختلفوا فی انه من نسل ای الحسنین و یحتمل ان اباه حسنی و امه حسینی او بالعکس و الاول اولی کما لا یخفی بل قال بعضهم ان الحسن لما ترک الخلافة الصوریة عوضه الله المرتبة القطبیة و جعل من نسله المهدی الذی به ختم الخلافة النبویة و یؤیده ما اخرجه ابو داؤد و غیره عن علی انه نظر الی ابنه الحسن فقال ان ابنی هذا سید کما سماه النبی صلعم و سیخرج رجل من صلبه یسمی باسم نبیکم الحدیث انتهى گوییم حافظ ابن القیم رح گفته در بودن مهدی از اولاد حسن سری لطیف ست یعنی چون امام حسن ترک خلافت از خود کرد حق تعالی عوض آن در اولاد وی کسی پیدا کند که قائم شود بخلافت حقه و پر شود زمین بعدل او و این سنت خداست در عباد او که چون یکی ترک چیزی برای خدا کند خدا او را عوض آن انعم البدلی کرامت فرماید بخلاف حسین که چون وی حرص بر خلافت نمود و مقاتله کرد ظفر نیافت انتهى گوییم نسبت حرص خلافت بسوی حسین علیه السلام صحیح نیست زیرا که باتفاق اهل روایت و درایت معلوم ست که خروج وی بنا بر دعوی خلافت راشده که بمرور سی سال منقضی گشت نبود بلکه بنا بر تخلیص رعایا از دست ظالم بود و اعانت مظلوم بر ظالم منجمله واجبات ست و آنکه در حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بغی و خروج بر پادشاه وقت اگرچه ظالم باشد منع فرموده پس دران وقت ست که آن پادشاه ظالم بلا مانع و مزاحم تسلط تام پیدا کرده باشد و هنوز اهل مدینه و اهل مکه و اهل کوفه بتسلط یزید پلید راضی نشده بودند و مثل حضرت امام حسین و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر بیعت نکرده بالجمله خروج امام حسین برای دفع تسلط او بود نه برای رفع تسلط او و آنچه در حدیث ممنوع ست آن خروج ست که برای رفع تسلط سلطان جائر باشد و الفرق بین الدفع و الرفع ظاهر مشهور فی المسائل الفقهیة و این خروج برای دفع تسلط هم باستبداد و خیال و غاباز بود که بطلب آنها از مکه بکوفه رفته نه از خود و درین گسیل خاص حمایت دین اسلام فرموده خواست که جمعی را از دست یزیدیان ظلمه نجات دهد و ارتاند نه آنکه بطلب خلافت برخاسته باشد و ازینجاست که چون بسرزمین کربلا رسید و حقیقت ماجرا دریافت از انجا برگشتن خواست با حاکم کوفه مانع آمد و خواهی نخواهی مقاتله کرد و بناچار بمدافعه پرداخت و بحکم من قتل دون ماله و نفسه فهو شهید جان را در راه جان آفرین پروانه وار بباخت و خود را از شفقت آباد دنیای فانی براحتکدهٔ آخرت باقی رسانید و کان امر الله قدرا مقدورا

گر نثار قدم یار گرامی نکنم ❊ گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

ساحت عزت و جاه وی رضی الله عنه ازان پاکتر ست که غبار حرص خلافت و طمع سلطنت بر دامن جلالش نشیند حاشا و کلا وی چه حرص بر خلافت کند بعد ازانکه برادر کلانش حسن رضی الله عنه آنرا بعد نیل او گذاشته باشد و حدیث ابنی هذا سید یصلح الله بین الفئتین از والد ماجد خود صلعم شنیده این حرف از جناب ابن القیم قیم نیست و از قبیل مسامحت ابن العربی مالکی ست که گفته لم یقتل حسین الا بسیف جده آری حسن علیه السلام را اگر او تعالی بعوض ترک خلافت و حق وی سعادت داده بود که مهدی از اولاد وی کند گنجایش دارد اما در وی هیچ الزام بر حسین لازم نمی آید و کیف که از بعض اخبار و لادت حسین نیز در وی ثابت میشود بلکه ولادت عباس هم فلیعلم و درینجا بحکم الشیئ بالشیئ یذکر یاد آمد که والد کاتب حروف رحمه الله تعالی که از اولاد حسین بود و نامش از اولاد حسن در کتابت خود را حسن مینوشت پدر بزرگوارش که جد من باشد امارت الائقه و دولت فائقه در بعض حیدرآباد دکن داشت پدرم بعد وفات او بنا برآنکه متشرع بود همه متروکهٔ او ترک داد و منصب امارت و نوابیت او را بر خود ضائع

الله تعالی قبول نکرده و عمر در توکل و صبر و تسلیم و رضا و تقوی و طهارت بر وجه سنت مطهره و مذهب اهل سنت و جماعت کثرهم الله
تعالی بسر برده حق تعالی به صدقات او کسی پیدا کرد که به منصب امارت و ولایت و حکومت سیاسی یعنی من بعض چیز و حقیر را بدست مرحمت خود
از ذل فقر به عز غنا و از حضیض ضلالت باوج هدایت از زبونی فرمان پذیری بشرف فرمان روائی بر داشت و مصالح جم غفیر
جمیع کثیر را از عباد خود بدست او سپرده باولاد و اموال و علوم و امتاع و مساکن و مراکب و مطاعم و مناکح و ملابس فاخره امداد فرمود
لا احصی ثناء علیه هو کما اثنی علی نفسه امیدوارم که دنیای من مزرعه آخرت شود و این تو الیف نثر عربیه من سبب نجات اخروی گردد
و در باقیات صالحات معدود شود و زینت این صحیفه سر احباب نعیم باقی آخری نگردد و ما ذلک علی الله بعزیز **وصل سوم**
و اما مولد وی و مظهر و مهاجر و مبایع و عمر او و وقت ظهور پس از علی مرتضی آمده که وی در مدینه منوره پیدا شود از اهل بیت
رسول خدا صلعم و مهاجر او بیت المقدس باشد اخرجه نعیم بن حماد و شیخ علی متقی در رساله خود گفته که تولد او در مدینه مشرفه باشد و ظهور
او در مکه مکرمه و هجرت او بسوی بیت المقدس و همانجا مرگ خود بمیرد انتهی و قرطبی در تذکره خود گفته که مولدش ببلاد مغرب است و وی
از آنجا براه دریا بیاید و برآمدن وی از مسجد اقصی هم گفته اند لیکن درین قول نظر است و سندش صحیح نشده و در ارشاد المسلمین گفته مولد
وی در دهی باشد که آن را کرعه گویند امام مستغفری در دلائل النبوه باسناد خود مثل آن از ابن عمر آورده و ابوبکر مقری گفته که آن
از قریه ایست که آن را کرعه خوانند انتهی گویم برآمدن دیگر است و تولد دیگر و تورپشتی در عقاید گفته که دهی در یمن باین نام نشان نمیدهند مگر
آنکه در زمان قدیم بوده باشد و اکنون نامش متغیر شده و در آخر زمان باز بهمان نام مشهور گردد انتهی گویم ابو داود از ام سلمه
در حدیث طویل آورده که فرمود آنحضرت صلعم یکون اختلاف عند موت خلیفة فیخرج رجل من اهل المدینة هاربا الی مکة الحدیث
مراد باین رجل مهدی است و حدیث دال است بر آنکه برآمدن او هم از مدینه باشد چنانکه تولدش انجا بود و پس مصیر بسوی
مضمون این حدیث واجب است و باقی اقوال ساقط و ظهورش بالاتفاق در مکه مکرمه باشد و از انجا انوار معدلتش
تمام روی زمین را فرو گیرد و آنکه در حدیث ثوبان نزد احمد آمده اذا رأیتم الرایات السود قد جاءت من قبل خراسان
فأتوها فان فیها خلیفة الله المهدی پس علی قاری در شرح وی گفته مجیئها من قبل خراسان و کونه فیها لا ینافی ما تقدم
من ظهوره فیما بین الرکنین فانه اما محمول علی اتیانه الی الحرم ثانیا او بالنسبة الی غیرهم او یکون حینئذ استقبلهم و دخل عسکرهم
و یؤیده روایة احمد و الترمذی عن ابی هریرة تخرج من خراسان رایات سود فلا یردها شیء حتی تنصب بایلیا انتهی و بیعت او
میان رکن و مقام شریف شود بالاتفاق و در این بیعت باکراه او باشد چنانچه در حدیث ام سلمه آمده مرفوعا فیاتیه ناس من
اهل مکة فیخرجونه و هو کاره فیبایعونه بین الرکن و المقام الحدیث اخرجه ابو داود و مهاجر وی بیت المقدس است کما تقدم
و مدینه منوره بعد هجرت او بسوی بیت المقدس ویران گردد و جای ماند و بود و وحوش شود چنانکه در حدیث آمده عمران
بیت المقدس خراب یثرب است کذا فی الاشاعه و عمر او نزد ظهور چهل سال بود ذکره علی المتقی و غیره و ابو امامه گفته که
فرمود رسول خدا صلعم مهدی از اولاد من است چهل ساله اخرجه ابونعیم و عبدالله بن الحارث گفته بیرون آید مهدی و
او در عمر چهل سالگی باشد گویا مردی از بنی اسرائیل است اخرجه نعیم بن حماد و محمد بن جعفر فرموده برآید مهدی از حجاز و
بنشیند در مسجد دمشق و او هجده ساله باشد اخرجه ایضا نعیم بن حماد و علی کرم الله وجهه روایت کرده که مهدی ... شود

و باشد عمر او میان سی و چهل سال و بهر حال زیاده بر چهل سال در روایتی یافته نشد و این روایات حجت اند بر شیعه که
محمد بن حسن عسکری را مهدی گمان کرده با انتظار او در سرداب سرمن رای از صدها سال معتقد اند و علاء الدوله سمنانی در عروة
الوثقی گفته که وی چون از نظر مردم غایب شد در دائرهٔ ابدال در آمد و بتدریج ازین مرتبه ترقی نموده طبقه بعد طبقه بمرتبه
قطبیت کبری رسید تا نوزده سال درینحال متوقف ماند و همدرین مرتبه وفات یافت و در مدینه طیبه مدفون گشت انتهی
گویم مقصود از ایراد این نقل اثبات وفات مهدی مظنون شیعه است بقول اهل تصوف و اصحاب کشف نه اثبات مرتبه
ابدال و اقطاب که حدیثی صحیح بدان وارد نه گشته و لهذا ابن خلدون در کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر گفته ظهر منهم ایضا
القول بالقطب و الابدال و کانه یحاکی مذهب الرافضة فی الامام و النقباء و اشربوا اقوال الشیعة و توغلوا فی الدیانة بمذاهبهم انتهی
و نیز در وی گفته امتلأت کتب المتاخرین من المتصوفة بمثل ذلک فی الفاطمی المنتظر و کان بعضهم یملیه علی بعض و یلقنه بعضهم من
بعض و کانه مبنی علی اصول واهیة من الفریقین و ربما یستدل بعضهم بکلام المنجمین فی القرانات و هو من نوع الکلام فی الملاحم انتهی
گویم آنکه از متصوفه متاخرین در شان این فاطمی کلام کثیر کرده است ابن عربی حاتمی در کتاب عنقاء مغرب و ابن قسی در کتاب خلع
النعلین و عبد الحق بن سبعین و ابن ابی واطیل تلمیذ او در شرح کتاب خلع است و اکثر کلمات ایشان در شان وی الغاز و امثال است
و تصریح بدان از اقل قلیل و حاصل مذهب ایشان درباره وی که ابن خلدون از کلام ابن ابی واطیل در تاریخ خود ذکر کرده و ابن عربی
در کتاب عنقاء مغرب خاتم الاولیا نام کرده و بلبنه فضه از وی کنایت نموده یعنی تمثیل نبوت بلبنه ذهب و تمثیل ولایت بلبنه
فضه کرده بنابر تقارب بین الرتبتین و آنحضرت صلعم را خاتم الانبیا و این فاطمی منتظر را خاتم الاولیا قرار داده و گفته که این امام منتظر
از اهل بیت و اولاد فاطمه باشد و ظهور او بعد گذشتن خ ف ج از هجرت شود یعنی بعد ششصد و هشتاد و سه از سنین هجرت
و این در آخر قرن سابع بود چون این عصر بگذشت و وی ظاهر نشد بعض مقلدین ابن عربی این سنوات را حمل بر مدت مولد وی کردند
و گفتند که تعبیر بظهور وی از مولد وی کرده و خروج او بعد هفتصد و ده سال شود و از ناحیه مغرب آید و عمر او نزد خروج
چنانکه ابن عربی زعم کرده بست و شش سال باشد و خروج دجال در سنه هفتصد و چهل و سه صورت گیرد و ابتدای
یوم محمدی نزد ایشان از روز وفات رسول خدا است صلعم تا تمام سنه یکهزار و یعقوب بن اسحق کندی گفته الحروف
العربیة غیر المعجمة یعنی المفتتح بها سور القرآن جملة عددها سبعمائة و ثلاثة و اربعون و سبعة دجالیة ثم ینزل عیسی فی
وقت صلوة العصر انتهی ابن خلدون گفته الی کلام من امثال هذا یعینون فیه الوقت و الرجل و المکان بادلة واهیة
و تحکمات مختلفة فینقضی الزمان و لا اثر لشیء من ذلک فیرجعون الی تجدید رای آخر منتحل کما تراه من مفهومات لغویة و
اشیاء تخییلیة و احکام نجومیة فی هذا انقضت اعمار الاول منهم و الآخر بعده گفته و اما متصوفه معاصرین ما پس اکثر ایشان
اشارت میکنند بظهور رجلی مجدد احکام ملت و مراسم حق میکنند و تعیین ظهور او قریب بزمانه ما نشان میدهند و بعض
گویند که از اولاد فاطمه باشد و بعض اطلاق کنند و این قول از جماعتی مسموع شد و اکبر ایشان ابو یعقوب بادیسی کبیر الاولیا
بمغرب است انتهی **فصل چهارم** در احادیثی که ابو سعید خدری از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود المهدی
منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یملک سبع سنین اخرجه ابو داود و الحاکم فی المستدرک

وقالا حدیث حسن صحیح وخرجه ایضا عبدالرزاق والترمذی من حدیثه بسند صحیح واخرجه ابن ماجة من حدیث ابی هریرة
وثوبان و عبدالله بن الحارث باسانید صحیحة واخرجه الرویانی من حدیث حذیفة بلفظ المهدی رجل من ولدی وجهه
کالکوکب الدری قاله جمال الدین محمد بن ابی بکر الاشخر گویم ابوداود بر این حدیث سکوت کرده ست ولفظ حاکم اینست المهدی
من اهل البیت اشم الانف اقنی اجلی یملا الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما یعیش هکذا وبسط یساره واصبعین
من یمینه السبابة والابهام وعقد ثلاثة حاکم گفته هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم ولم یخرجاه گویم در سندش عمران قطان ست
در احتجاج بوی اختلاف کرده اند وبخاری از وی استشهاداً تخریج کرده اند نه اصلا ویحیی قطان از وی حدیث نمیکرد ویحیی
بن معین گفته لیس بالقوی ولیس بشی واحمد بن حنبل گفته ارجوا ان یکون صالح الحدیث ویزید بن زریع گفته کان حروریا وکان
یری السیف علی اهل القبلة ونسائی گفته ضعیف ست وابو عبید آجری گفته ابوداود را از حالش پرسیدم گفت هو من
اصحاب الحسن وما سمعت الا خیرا ویکبار دیگر ذکر وی کرد وگفت ضعیف افتی فی ایام ابراهیم بن عبدالله بن حسن بفتوی شدیدة
فیها سفک الدماء ومحمد بن جعفر گفته مهدی باریک حاجب دراز کمان ابروست ونیست میان ابروهای وی اقتران وکلان چشم ست
اخرجه الحاکم ونعیم بن حماد ودر روایت علی کرم الله وجهه ست که انبوه ریش وسرمگین چشم وسیاه مژگان درخشنده دندان ست
وبر رخ خالی داشته باشد وبر شانهاش علامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود وعبدالغافر فارسی در مجمع الغرائب وابن الجوزی در
غریب الحدیث وابن اثیر در نهایه آورده مرفوعا که میان هر دوران وی بعد باشد وعبدالرحمن بن عوف گفته کشاده دندان باشد رواه
ابونعیم عنه وابن عباس گفته میانه قد مشرب بالحمرة باشد وابو امامه از آن حضرت صلعم روایت کرده که باشد میان شما ومیان
روم چهار صلح چهارم بر دست مردی از آل هارون باشد بماند هفت سال گفته شد ای رسول خدا امام مردم در آن روز
کیست فرمود از اولاد من ابن اربعین سنة روی او گویا کوکبی ست درخشان در رخساره راست وی خالی سیاه زنگ باشد
وبروی دو عبای قطرانی بود گویا مردی از بنی اسرائیل ست مالک شود ده سال بر آرد کنوز را وفتح کند مداین شرک را رواه
ابونعیم واخرجه الطبرانی فی الکبیر ورویانی در مسند وابونعیم از حذیفه روایت کرده اند مرفوعا که مهدی مردی از اولاد من ست
رنگ وی رنگ عربی ست وجسم او جسم اسرائیلی ولفظ شیخ علی متقی در حلیه وی اینست که در کتف وی علامتی باشد چنانچه در کتف
حضرت صلعم بود وروی او همچو ستاره درخشنده باشد پیشانی کشاده بینی دراز وباریک میان بینی بلند بماید کمان ابرو باشد و
با درازی ابرو چشمهای او فراخ باشد در میان دندان او فرقی باشد یعنی سخت متصل نباشند ورنگ او رنگ عربیان باشد
یعنی گندم گون وجسم او جسم بنی اسرائیل یعنی در عرض وطول بر رخساره راست او خال سیاه باشد وهمچنین بر کف دست راست
نیز باشد ولکنت در زبان او باشد که در وقت بستگی سخن دست راست بر زانوی چپ زند آنگاه سخن تواند گفت ودر میان هر دو
زانوی وی کشادگی وبعد باشد وانبوه ریش بود وچشمهای او سرمه رنگ خلقی باشند انتهی ونحوه فی الاشاعة و
ابوالطفیل گفته که آنحضرت وصف کرد مهدی را وخبر داد که در زبان او گرانی ست بزند زانوی چپ را بدست راست
خود وقتی که درنگ کند بر وی سخن اخرجه نعیم بن حماد واین حرکتی ست که از مرد الکن ثقیل اللسان وقت تکلم بی اختیار
صادر میشود گویم ابوداود در سند خود از علی رضی الله عنه روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم یخرج من صلبه رجل یسمی

باسمہ نبیکم لیشبہ فی الخلق ولا یشبہ فی الخلق یملاء الارض عدلا خلق اول بضم خا ست بمعنی عادت و خلق ثانی بفتح خا است بمعنی
پیدایش یعنی در عادات و خصال مانا با آنحضرت صلعم باشد و در صورت و حلیہ مانا بوی صلعم نبود در رسالہ حشریہ گفتہ حضرت
امام سید انا از بنی فاطمہ فداہ ایشان مائل بدرازی باشد و سطبری و رنگ ایشان سرخ و سفید و چہرۂ ایشان بچہرۂ جناب نبوت
صلعم مشابہ نباشد اما اخلاق ایشان باخلاق آنحضرت صلعم مشابہت تمام دارد و در زبان شریف وی قدری لکنت باشد
کہ در وقت سخن گفتن تنگدل شدہ گاہی دست بران زنند و گاہ بر زمین انتہی وصل پنجم و اما سیرت وی پس ابو داؤد و از ام سلمہ
روایت کردہ ویقسم المال ویعمل فی الناس بسنۃ نبیہم صلعم ویلقی الاسلام بجرانہ علی الارض الحدیث و رجال این حدیث رجال
صحیح اند و ابو سعید خدری گفتہ کہ فرمود رسول خدا صلعم یجئی الیہ الرجل فیقول یا مہدی اعطنی قال فیحثی لہ فی ثوبہ ما استطاع
ان یحملہ اخرجہ ابن ماجۃ والحاکم واللفظ للترمذی وقال ہذا حدیث حسن قد روی من غیر وجہ عن ابی سعید عن النبی صلعم و
لفظ ابن ماجۃ و حاکم تتنعم امتی فیہ نعمۃ لم یسمعوا بمثلہا قط تؤتی الارض اکلہا ولا تدخر منہ شیئا والمال یومئذ کدوس فیقوم
الرجل فیقول یا مہدی اعطنی فیقول خذ و در اسانید این حدیث زید عمی ست دارقطنی و احمد بن حنبل و یحیی بن معین
گفتہ اند کہ انہ صالح و زیادہ کرد احمد انہ فوق یزید الرقاشی و فضل بن عیسی لیکن ابو حاتم گفتہ ضعیف یکتب حدیثہ ولا یحتج
بہ و در روایت دیگر یحیی بن معین گفتہ لاشئ وقال مرۃ یکتب حدیثہ وہو ضعیف و جرجانی گفتہ متماسک و ابو زرعہ گفتہ
لیس بقوی واہی الحدیث ضعیف و ابو حاتم گفتہ لیس بذاک وقد حدث عنہ شعبۃ و نسائی گفتہ ضعیف و ابن عدی گفتہ
عامۃ ما یرویہ ومن یروی عنہم ضعفاء علی ان شعبۃ قد روی عنہ ولعل شعبۃ لم یرو عن اضعف منہ و گفتہ اند کہ این حدیث
ترمذی تفسیر روایت مسلم ست کہ از جابر آوردہ کہ گفت قال رسول اللہ صلعم یکون فی آخر امتی خلیفۃ یحثی المال حثیا ولا یعدہ
عدا و اخرجہ الدارقطنی ایضا و رجالہ رجال الصحیح و نیز تفسیر حدیث ابی سعید ست قال من خلفائکم خلیفۃ یحثوا المال حثیا
ومن طریق اخری عنہما قال یکون فی آخر الزمان خلیفۃ یقسم المال ولا یعدہ انتہی رواہ احمد فی المسند ولیکن در این احادیث
مسلم ذکر مہدی نیست نہ دلیلی دلالت میکند بر آنکہ مراد باین خلیفہ مہدی ست و رواہ الحاکم ایضا من طریق عوف
الاعرابی عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلعم لا تقوم الساعۃ حتی تملاء الارض جورا و
ظلما و عدوانا ثم یخرج من اہل بیتی رجلا یملوہا قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و عدوانا و قال فیہ الحاکم ہذا صحیح علی شرط الشیخین
ولم یخرجاہ و رواہ الحاکم ایضا من طریق سلیمان بن عبید عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری عن رسول اللہ
صلعم قال یخرج فی آخر امتی المہدی یسقیہ اللہ الغیث و تخرج الارض نباتہا و یعطی المال صحاحا و تکثر الماشیۃ
و تعظم الامۃ یعیش سبعا او ثمانیا یعنی حججا حاکم گفتہ حدیث صحیح الاسناد ولم یخرجاہ باآنکہ از سلیمان بن عبید احدی از
اصحاب کتب ستہ تخریج نکردہ لیکن ابن حبان او را در ثقات ذکر کردہ ست و مروی نیست کہ کسی در وی تکلم کردہ باشد
رواہ الطبرانی فی معجمہ الاوسط من روایۃ ابی الواصل عبد الحمید بن واصل عن ابی الصدیق الناجی عن الحسن بن یزید
السعدی احد بنی بہدلۃ عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول اللہ صلعم یقول یخرج رجل من امتی یقول بسنتی
ینزل اللہ عز و جل لہ القطر من السماء و تخرج الارض برکتہا و تملا الارض منہ قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعمل علی

بعده الائمة بیت بنزول بیت المقدس طبرانی گفته ورواه جماعة عن ابی الصدیق ولم یدخل احد منهم بینه وبین ابی سعید الا
ابا الواصل فانه رواه عن الحسن بن یزید عن ابی سعید انتهی و این حسن بن یزید را ابو حاتم ذکر کرده ولیکن نشناخته مگر در سند این
حدیث و ذهبی در میزان گفته انه مجهول لکن ذکره ابن حبان فی الثقات واما ابو واصل که از ابی الصدیق راوی ست احدی
از اصحاب سته از وی اخراج نکرده مگر ابن حبان در طبقه ثانیه او را در ثقات ذکر نموده و گفته یروی عن انس و روی عنه
شعبة و عتاب بن بشر و در توضیح گفته اخرجه الطبرانی و فی سنده من لم یعرف لکنه اخرجه الترمذی و ابن ماجه باختصار
گوئیم درین حدیث هم ذکر مهدی نیست بلکه ذکر مردی از امت ست که سیرت وی چنین باشد لیکن ایراد وی در باب مهدی
استیناسی بمقصود دارد و در روایت علی ست در حدیث طویل بذکر مهدی و یرد الله الی المسلمین الفتهم ونعمتهم وقاصیهم
ودانیهم رواه الطبرانی و هم از وی کرم الله وجهه مرویست بطریق ابو الطفیل از محمد بن الحنفیة که گفت کنا عند علی
فسأله رجل عن المهدی فقال علی هیهات ثم عقد بیده سبعا فقال ذلک یخرج فی آخر الزمان اذا قال الرجل الله الله
قتل و یجمع الله له قوما قزع کقزع السحاب یؤلف الله بین قلوبهم فلا یستوحشون الی احد ولا یفرحون باحد دخل فیهم
عدتهم علی عدة اهل بدر لم یسبقهم الاولون ولا یدرکهم الآخرون و علی عدد اصحاب طالوت الذین جاوزوا معه النهر قال ابو الطفیل
قال ابن الحنفیة اتریده قلت نعم قال فانه یخرج من بین هذین الاخشبین قلت لا جرم والله لا ادعها حتی اموت مات
بها یعنی بمکة اخرجه الحاکم فی المستدرک و قال هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین گوئیم این حدیث فقط بر شرط مسلم ست
زیرا که در وی عمار ذهبی و یونس بن ابی اسحق اند و بخاری از این هردو تخریج نکرده و نیز در وی عمرو بن محمد عنقزی
ست و از وی هم بخاری احتجاجا اخراج ننموده بلکه استشهادا با آنکه عمار ذهبی متشیع بود اگرچه احمد و ابن معین و ابو حاتم
و نسائی و غیرهم توثیق وی کرده اند مگر علی بن مدینی از سفیان روایت کرده که بشر بن مروان هردو پای شنهای او
بریده بود گفتم در کدام چیز گفت در تشیع و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم یکون فی آخر الزمان عند
تظاهر من الفتن و انقطاع من الزمن امیر اول ما یکون عطاؤه للناس ان یاتیه الرجل فیحثی له فی حجره یهمه من یقبل منه
صدقة ذلک الیوم لما یصیب الناس من الفرج اخرجه العقیلی و ابن عساکر و عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
یکون فی امتی المهدی ان قصر فسبع والا فتسع تنعم فیها امتی نعمة لم ینعموا بمثلها ترسل السماء علیهم مدرارا ولا تدخر الارض
شیئا من النبات والمال کدوس یقوم الرجل یقول یا مهدی اعطنی فیقول خذ اخرجه البزار فی مسنده والطبرانی فی معجمه
الاوسط واللفظ له بعده طبرانی و بزار گفته اند که متفرد ست بدان محمد بن مروان عجلی و زیاده کرده بزار ولا نعلم انه تابعه
علیه احد و اگرچه ابو داؤد و ابن حبان نیز در ثقات او را ذکر کرده و یحیی بن معین گفته صالح ست و یکبار دیگر گفته لیس به
باس اما مختلف فیه ست ابو زرعه گفته لیس عندی بذلک و عبد الله بن احمد بن حنبل گفته رایت محمد بن مروان العجلی حدث
باحادیث و انا شاهد لم نکتبها ترکتها علی عمد و کتب بعض اصحابنا عنه گویا تضعیف وی کرده و از قرة بن ایاس آمده که
فرمود رسول خدا صلعم لتملأن الارض جورا وظلما فاذا ملئت جورا وظلما بعث الله رجلا من امتی اسمه اسمی واسم ابیه اسم
ابی یملؤها عدلا و قسطا کما ملئت جورا وظلما فلا تمنع السماء من قطرها شیئا ولا الارض شیئا من نباتها یلبث فیکم سبعا

او ثمانیا او تسعا یعنی سنین اخرجه ابو بکر البزاز فی مسنده والطبرانی فی معجمه الکبیر والاوسط و در سند ش داود بن المحبر بن قحذم
عن ابیه ست و این هر دو سخت ضعیف اند و از ابن عباس مرفوعا آمده که پادشاه تمام روی زمین چهار کس اند دو مومن ذوالقرنین
و سلیمان و دو کافر نمرود و بخت نصر و نزدیک ست که مالک شود تمام او را پنجمین از اهل بیت من اخرجه ابن الجوزی فی تاریخه گویند
بیدار نکند مهدی نائم را و نریزد خون را و مقاتله کند بر سنت و ترک ندهد هیچ سنت را مگر آنکه قائم سازد آنرا و نه هیچ بدعت را مگر
آنکه بردارد آنرا و قائم شود دین اسلام در آخر زمان بزمانهٔ او چنانکه بود در اول زمان بعهد سعادت مهد آنحضرت صلعم و مالک تمام دنیا
گردد و صلیب را بشکند و خوک را بکشد ابن حجر این علامات را در ذکر مهدی در قول مختصر آورده و این و وصف آخر در علامات عیسی
علیه السلام نیز وارد گشته و نیست منافات میان هر دو زیرا که محتمل که این کار از هر دو بزرگوار بوجود آید یا نسبت بهر دو باعتبار
وحدت زمان باشد چه مهدی و عیسی هر دو ناصر دین اسلام و تابع سنت خیر الانام و محیی سنن رسول کریم باشند پس فعل و عمل هر یکی
گویا صنع دیگری ست بلا تفاوت و چون مهدی علیه السلام مقاتله بر احیاء سنت و اماتت بدعت فرماید علماء وقت که خوگر تقلید
فقهاء و اقتداء مشائخ و آباء خود باشند گویند این مرد خانه برانداز دین و ملت ماست و بمخالفت برخیزند و بحسب عادت خود حکم بتکفیر
و تضلیل وی کنند اما از سطوت سیف و جلال شوکتش کار ایشان پیش نرود و دومان تقلید بی چراغ گردد و دولت کدهٔ سنت
بوجود باجود وی منور شود و سنیان متبع غالب و عقبیان مقلد مغلوب گردند و یوئده ما اخرج نعیم بن حماد عن ابی جعفر قال یظهر المهدی
بمکة عند العشاء معه رایة رسول الله صلعم و قمیصه و سیفه و علامات و نور و بیان فاذا صلی العشاء نادی باعلی صوته یقول اذکرکم
الله ایها الناس و مقامکم بین یدی ربکم فقد بعث الانبیاء و انزل الکتب و امرکم ان لا تشرکوا به شیئا و ان تحافظوا علی طاعته و
طاعة رسوله و ان تحیوا ما احیی القران و تمیتوا ما امات و تکونوا اعوانا علی الهدی و وزراء علی التقوی فان الدنیا قد دنا فناءها و
زوالها و اذنت بالانصرام عن ابنائها و انی ادعوکم الی الله و الی رسوله و العمل بکتابه و اماتة الباطل و احیاء السنة الخ و در این
روایت دلیل ست بر آنچه ذکر کردیم باوضح بیان و حسن سیرت و سریرت وی علیه السلام و اخرج ایضا عن علی عن النبی صلعم قال
المهدی رجل من عترتی یقاتل علی سنتی کما قاتلت انا علی الوحی و این مقاتله بر سنت همانوقت راست می نشیند که تفریعات فقهیه
علماء زمان را سنت شمرده نشود ورنه این مقاتله هیچ معنی ندارد و بالجمله زمان برکت نشان وی نظر بقوت اسلام و رفع ظلمت
کفر و آثام و عموم قسط و عدل و وضع جور و ستم عروس دهر باشد ؎ جهان چنان شود از عدل او که ناخن باز * علاج ناخنه دیدهٔ
حمام کند * در اشاعه گفته پر کند مهدی دلهای امت محمدیه را بتونگری و امر کند منادی را که ندا کند هر که او را حاجت باشد
در مال گو بیاید و بگیرد پس بیاید او را گر مردی و گوید منم سائل فرماید بیا خازن را و بگو او را که مهدی امر کرده ست ترا که مرا مالی
بدهی خازن گوید بگیر بهر دو دست خود تا آنکه چون مال را بکنار کشد نادم شود و گوید منم حریص ترین امت رسول خدا صلعم و عاجز
کرد مرا چیزیکه گنجایش کرد او شان را او خواهد که آنمال را واپس دهد اما ازوی استرداد نکنند و مهدی بفرماید که چیز بخشیده را ما
نمی گیریم انتهی گوئیم این حدیث را احمد در مسند و ابو یعلی از ابو سعید مرفوعا آورده اند و رجالهما ثقات و قد اخرجه الترمذی مختصرا
و اول حدیث این ست ابشرکم بالمهدی رجل من قریش من عترتی یبعث علی اختلاف من الناس و زلازل فیملا الارض قسطا
و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یرضی عنه ساکن السماء و ساکن الارض یقسم المال صحاحا فقال له رجل ما صحاحا قال بالسویة بین الناس

و در آخر حدیث گفته فیکون کذلک سبع سنین او تسع سنین ثم لا خیر فی العیش بعده و روی نحوه ابن ابی شیبة عن مطرف
ه گفت ما اهل بیت احسانیم * انچه داده ایم باز نستانیم * ابو سعید خدری گفته ذکر فرمود آنحضرت صلعم محنتی و شدتی
و آزمایشی که برسد امت را تا آنکه نیابد مرد جائی پناه که پناه برد آنجا از ظلم مردم پس برانگیزد و بفرستد خدا یتعالی مردی از فرزندان
و کسان من که پر کند زمین را بداد چنانکه پر کرده شده بود بجور و ستم راضی شوند از وی ساکن آسمان و ساکن زمین نمی گذارد آسمان
از قطرات باران خود چیزی مگر که می ریزد آنرا بریزش و نمی گذارد زمین از رستنی های خود چیزی را مگر که بیرون می آرد آنرا تا آنکه آرزو
کنند احیا را زندگی اموات را اخرجه الحاکم فی المستدرک و صححه ه ز عدل او شده باز سفید جفت پلنگ * نه راس او شده شیر
سیه رفیق شغال * نه این دراز کند در زمین بد و پنجه * نه آن فراز برد در هوا بد و چنگال * در اشاعه زیاده کرده که خوشنود
شود از وی طیر در جو و وحش در قفر و ماهی در بحر انتهی و گفت ابو هریره رضی الله عنه آنحضرت صلعم می باشد در امت من مهدی
متنعم شوند امت بعهد او تنعمی که تنعم نکرده است بمانند آن نه نیک ایشان نه بد ایشان فرستاده شود آسمان بر ایشان بباران
بسیار و ذخیره نکند از قطرات خود چیزی و آورده شود زمین تمام رستنی و ذخیره نکند از تخم خود هیچ شئ اخرجه الدارقطنی
فی الافراد و الطبرانی فی الاوسط و رجاله ثقات ه آسود جهان بدولت او * افروخت نظر بطلعت او * ابو سعید
خدری گفته پناه میگیرد امت بمهدی چنانکه پناه میگیرد مگس شهد بسوی یعسوب تا آنکه مردم بر مانند امر اول شوند
یعنی کار و بار دنیا بر روش زمانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردد و مدد کنند او را خدا یتعالی بسه هزار فرشته که روی
و پشت مخالفین او را بزنند اخرجه نعیم بن حماد عن علی و باشد جبرئیل بر مقدمه و میکائیل بر ساقه لشکر او و شاد شوند
بوجود او اهل ارض و سما و طیور و وحوش و حیتان در بحر اخرجه ابو عمرو عثمان بن سعد المقبری فی سننه عن حذیفه
بن الیمان مرفوعا و درین باب بسیار است از قتاده نزد حمید بن حماد و در اشاعه گفته جاری شود بر دست او ملاحم و برآرد
کنوز و فتح کند مدائن ما بین خافقین و آورده شوند روبروی او ملوک هند غل در گردن کرده و این خزائن حلی بیت المقدس
کرده شود و گرگ و گوسفند در زمانه او یکجا بچرند و کودکان بمار و کژدم بازی کنند و با ایشان هیچ گزند نرسد و در کشت
یک مد غله هفت صد مد پیدا شود و دور شود ربا و زنا و شرب خمر و دراز شود عمرو ادا کرده شود امانت و هلاک شوند
اشرار و مبغوض شوند اعدای آل رسول صلعم و فروشند بوی فتن عمیا و مامون گردد زمین تا آنکه حج کند زنی با پنجاه
زنان دیگر بی مرد و نترسد از هیچ چیز جز خدا یتعالی در آثار انبیا آمده که نیست ظلم در حکم او و نه عیب انتهی ما فی الاشاعه گویم
روایت حج زن را نعیم از کعب و حمید بن حماد از قتاده آورده و زیاده کرده که بیند هر زمین را بیوقت زکوة خود و
آسمان برکات خود و علی مرتضی گفته برآید مردی از اولاد من وقتی که بمیرد دلهای مومنان همچو مردن ابدان باثبات
ضرر و شدت جوع و قتل و تواتر فتن و ملاحم عظمی و اماتت سنن و احیاء بدع و ترک امر بمعروف و نهی عن المنکر پس زنده کند
خدای تعالی بمحمد بن عبد الله یعنی مهدی سنن مرده را و شاد شوند بعدل و برکت او دلهای مومنان و الفت گیرد بوی
جماعات عجم و قبائل عرب اخرجه ابن المنادی و نیز روی از کتاب دانیال نقل کرده که درست کند خدا بمهدی هر آنچه
تباه شده باشد پیش از وی و رها کند اهل ایمان را و زنده کند سنت را و فرو نشاند آتش بدعت را و باشند مردم

در زمانۂ او عزیز و غالب بر مخالفین ابو صباح گفته صغیر در زمانۂ وی گوید ای کاش پیر شوم یعنی این زمانه را بیشتر دریابم
و دیرتر دران بمانم کبیر گوید ای کاش درینوقت صغیر میبودم یعنی تا دیرتر می استادم و طول عمر در سایۂ وی بسر میکردم
قف طاوس که شاگرد ابن عباس ست گفته دوست دارم که نمیرم تا آنکه دریابم زمانه مهدی را که زیاده کرده میشود در
احسان در حق محسن پذیرفته میشود توبۂ عاصی و نعمت داده میشود بنا فرمان اخرجه نعیم بن حماد کاتب حروف گوید عفا الله عنه
که من اولی ترم باین تمنا از طاوس رحمه الله تعالی زیراکه زمان من از زمان ظهور فاطمی موعود بعد تمام داشت زمانۂ من ان شاء الله
تعالی همعنان زمانۂ اوست اگرچه بتعیین وقت صحیح نشده اما لابد اقرب ست از زمان من و کل ما هو آت قریب و نیز در حدیث
شریف آمده من ادرک منکم عیسی بن مریم علیه السلام فلیقره منی السلام رواه الحاکم این دور افتاده نزدیکی طلب را حرص
تمام ست که اگر عهد سعادت مهد حضرت روح الله سلام الله علیه و علی نبینا علیه التحیة و الصلوة دریابد اول کسیکه تحفۂ سلام
الاسلام را از جانب خیر الانام محمد صلعم رساند من باشم یا لیتنی اکون من کتائب محمدیه گردم و کلاه گوشۂ سعادت دارین باین خدمت
برکت و رحمت باسمان هفتم بشکنم ؎ حباب ار بیندازم از نشاط کلاه * اگر ز عکس تو روئی بجام ما افتد * و زنهار تعجب از این تمنا
نکنی که اکابر و مشائخ اسلام نیز پیش از من چنین آرزوها کرده اند و نفسهای سرد از دل پر درد بشوق لقای فرحت انتمای وی علیه
السلام بر آورده بلکه بعضی از ایشان این تمنا را بزبان خامه بطور وصیت سپرده اند و اول ایشان در علم من شیخ ابن عربی
حاتمی ست پستر شیخ محمد یحیی معروف بشاه خوب الله اله آبادی پستر شاه ولی الله محدث دهلوی آری استحصال مناسبت باین
بزرگواران اگرچه باشتراک در تمنائی واحد باشد نعمت بزرگ و سعادت سترگ و دولت شگرف ست ؎ و تشبهوا ان لم تکونوا
مثلهم * ان التشبه بالکرام فلاح * من نیز باولاد و سعیدۂ اخلاف حمید خود بارک الله تعالی فیهم و لهم و علیهم بما یحب و یرضاه وصیت
و نصیحت میکنم که اگر بتقدیر الهی از ادراک این سعادت عظمی و موهبت کبری محروم مانم و عمر مستعارم وفا نکند ایشان هرگز
از خود بتقصیری در ابلاغ این سلام برکت انجام میمنت التیام راضی نشوند و خویش را از دریافت این نعمت بی بدل و
نصرت مهدی و عیسی علیهما السلام بجان و مال معذور و مقصور و مجبور ندارند و تا توانند در رسانیدن سلام نبوی و التزام خدمت
جان نثاری جناب امام عالیمقام و حضرت روح الله علیه السلام دریغ ننمایند و بالله التوفیق و هرچند احادیث وارده در
وجود مهدی آخر زمان و ظهور وی دران آوان بنا بر کثرت طرق بحد شهرت و استفاضه رسیده و انکار حجی را از منکرین
وجود او از هم پاشیده لیکن شک نیست در ان که اسانید اکثر طرق وی معلول ست بغفلت رجال اسانید و سوء حفظ یا
ضعف یا سوء رای و غیر ذلک ما انچه از وی در سنن ترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه و بزار و حاکم و طبرانی و ابو یعلی موصلی
و دارقطنی و غیرهم مروی گشته اصح ست از غیران خصوصا اقل قلیلش که در صحیحین ست زیراکه اجماع بر تلقی وی بقبول
و عمل بر انچه در وست در امت متصل گشته و درین اجماع اعظم حمایت و احسن رفع ست غیر صحیحین بمثابۂ صحیحین نیند و مجموع
این روایات ضعیفه و مطعونه افادۂ صحت شهادت وجود وی در آخر زمان میکنند اگرچه خالص از انها از نقد اقل قلیل باشد
و الله اعلم **فصل ششم** و اما علاماتی که شناخته شود بانها مهدی موعود علیه السلام پس از انجمله آنست که
که با حدیثی قمیص و سیف و رایت رسول خدا صلعم باشد و منتشر نشده این رایت از روز وفات وی صلعم و نشود تا آنکه بیرون

آید مهدی و مکتوب باشد بر وی این لفظ البیعة لله در اشاعه گفته این رایت از گلیم سیاه خط باشد گویم این روایت
را نعیم بن حماد از جعفر اخراج کرده و از انجمله آنکه بر سرش ابر سایه کند و منادی از وی ندا دهد که این مهدی ست خلیفه
خدا اتباع او کنید و بیرون آید از وی دستی که اشاره کند بسوی مهدی به بیعت اخرجه ابو نعیم عن ابن عمر و در روایتی آمده
که فرشته باشد بر سر وی و ندا کند که هذا خلیفة الله المهدی فاسمعوا واطیعوه اخرجه ابو نعیم والخطیب فی تلخیص المتشابه
عن ابن عمر و علی مرتضی گفته اشاره کند مهدی طرف پرنده پس بیفتد بدست او و بنشاند شاخی از درخت در جای
از زمین پس سبز شود در دم و برگ آرد ذکره السیوطی و از انجمله آنکه لشکری از شام بر سر وقت وی رسد و در بیدا میان
مکه و مدینه بزمین فرو رود اخرجه ابو داؤد عن ام سلمة فی حدیث طویل و از انجمله آنکه ندا کند منادی از آسمان ایها الناس برید خدای
تعالی از شما جبارین و منافقین و اشیاع ایشان را و والی کرد بر شما بهترین امت محمد را صلعم پس لاحق شوید بوی در مکه
که وی مهدی ست و نامش محمد بن عبد الله و طلحه بن عبد الله از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود ستکون فتنة لا یسکن
منها جانب الا تشاجر جانب حتی ینادی مناد من السماء ان امیرکم فلان اخرجه الطبرانی فی معجمه الاوسط گویند مراد باین
درین حدیث مهدی ست که ندا کنند بنام وی لیکن در سندش مثنی بن صباح ست و هو ضعیف جدا و در توضیح گفته
هو متروک و وثقه ابن معین فی روایة وضعفه ایضا و در حدیث تصریح باسم مهدی نیست اما ذکر این حدیث در ابواب
و ترجمه مهدی کرده اند استیناسا والله اعلم و از انجمله بر آوردن زمین ست افلاذ کبد خود مثل اسطوانه طلا و از انجمله
بر آوردن اوست کنز کعبه مکرمه را از زیر وی و قسمت نمودن آن در راه خدا شیخ علی متقی گفته وی عالم را بعدل خود پر کند
و خزینهائی که در زیر کعبه ست در زمان او بیرون آید انتهی و در رساله حشریه گفته ایشان خزانه را که در پیش در کعبه
مدفون ست و آنرا تاج الکعبه گویند بر آورده در مسلمانان قسمت کنند انتهی گویم مرویست از علی که در آمد عمر بن خطاب
بکعبه و گفت والله نمیدانم که بگذارم خزائن بیت الله و ما فیها را از اسلحه و اموال یا قسمت کنم آنرا در راه خدا پس گفت
علی بروای امیر المؤمنین که تو صاحب این خزائن نیستی صاحب وی جوانی از قریش ست که در آخر زمان آنرا براه خدا قسمت
کند اخرجه نعیم بن حماد اگرچه درین اثر نام مهدی نیست لیکن گفته اند که مراد بجوان وی ست والله اعلم و از انجمله آنکه تابوت
سکینه را از غار انطاکیه یا از بحیرهٔ طبریه بر آورده در بیت المقدس نهد و یهود بدیدن وی مسلمان شوند الا القلیل منهم و
از انجمله انفلاق بحر ست برای او چنانکه برای بنی اسرائیل شده بود و از انجمله آمدن رایات سود ست بسوی وی
از طرف خراسان برای بیعت و درین باب حدیثهاست اما همه ضعیف و از انجمله آنکه فراهم شود وی با عیسی بن مریم و نماز
گذارد عیسی پس وی اعقب کند وی در احوال مهدی منتظر گفته ان هذا الولی هو الذی یصلی بالناس صلوة الظهر
و یجدد الاسلام و یظهر العدل و یفتح جزیرة الاندلس و یصل الی رومیة فیفتحها و یسیر الی المشرق فیفتحه و یفتح
القسطنطنیة و یصیر له ملک الارض فیتقوی المسلمون و یعلو الاسلام و یظهر دین الحنیفیة انتهی و از انجمله آنکه بر کتف وی
علامت نبی صلعم و در زبان او ثقل باشد کما تقدم هکذا قالوا والله اعلم بالصواب و در اشاعه گفته از حسین ابن علی آمده
که صاحب این امر یعنی مهدی را دو غیبت باشد یکی طویل تا آنکه بعضی گویند که وی بمرد و بعضی گویند که ... [illegible]

برجای غیبت او مطلع نشود سه ولی دیگر غیر او مگر یه لائی که متولی امر او شود و این هر دو غیبت هنوز واقع نشده و شاید
این غیبت اختفا او بجبال طائف باشد و مردم نزد او رسیده فراهم شوند و او با ایشان برآید و اهل مکه هزیمت خورند
بعده در جبال مکه غائب شود و هیچکس بروی آگاه نشود و مؤید اینست آنچه از ابو جعفر محمد بن علی باقر مروی شده که صاحب
این امر را غیبتی باشد در بعض این شعاب و بدست خود اشارت کرد بسوی ناحیه ذی طوی و ملائم اوست قول ابی عبدالله
حسین که غائب شود وی تا آنکه بعضی گویند که بمرد زیرا که گمان موت در همان اختفاست که بعد ظهور شود و آنکه امامیه گویند
محمد بن حسن عسکری مهدی مختفی غائب است و بر بعض شیعه خود ظاهر گشته باز غائب شد و خواص شیعه او را می بینند پس جمع اینست
که ظهور برای بعض خواص در حقیقت ظهور نیست و عدم اطلاع احدی برجای غیبت او و ولی باشد یا غیر او چنانکه در روایت حسین است
منافی معرفت خواص شیعه مراو را ست و همچنین بعد ولادت مختفی در ناحیه ذی طوی را غیبت او در سرداب سر من رای است الله اعلم
انتهی گوئیم چون این هر دو غیبت در حدیثی صحیح نیامده و مستندش خبر قول حسین بن علی که سندش معلوم نیست نبود حجت تام بر
شیعه نیست مانع را عدم وجود او وصاف مهدی منتظر در محمد بن حسن عسکری و استحاله طول عمر باین مقدار بدون ورود نص صریح
صحیح از شارع و ثبوت وفات وی در صغر سن باتفاق مورخین کافی است بعده در اشاعه گفته و درین سال خروج وی مردم حج کنند
بلا امیر و چون همگنان طواف کرده نزول بمنی کنند بعض قبائل بر بعض شورش نمایند و باهم اقتتال کنند و حجاج بغارت روند
و خونها بر جمره عقبه بریزد و روان شود و هفت کس اهل علم از آفاق شتی بر غیر میعاد برسند با هر یکی ازین هفت علما سیصد و
چند کس بیعت کرده باشند و همه ایشان در مکه معظمه مجتمع شوند و یکی دیگر را گوید سبب آمدن شما درینجا چیست وی گوید
در طلب این مرد که بر دستهای او فتن بنشیند و قسطنطنیه فتح شود آمده ایم و ما او را بنام او و نام پدر و مادرش میشناسیم پس
هر هفت کسان اتفاق کرده جستجوی او در مکه معظمه نمایند و او را بگویند که تو فلان بن فلان هستی وی گوید من مردی از
انصارم چون حال او را پیش اهل خبرت و معرفت باز گویند عارفان او بگویند که صاحب مطلوب شما همین است و وی بمدینه
رسیده باشد ناچار در طلب و بمدینه آیند وی از آنجا بمکه بگریزد تا آنکه سه مرتبه همچنین شود و صاحب مدینه طلب کردن مردم
مر مهدی را و دریافتنه تجهیز جیش کند در طلب تا شمین بمکه و این هر هفت بمکه رسیده در نوبت سوم او را دریابند نزد رکن
و گویند اثم ما بر تست و خونهای ما بر گردن تو اگر دست خود برای اخذ بیعت دراز نکنی و اینک لشکر سفیانی در طلب
ما متوجه شده و بران مردی از جرم ما موست او را تهدید بقتل کنند اگر این کار را سرانجام نکند پس ناچار مهدی میان
رکن و مقام نشسته مردم را بیعت گیرد و نزد نماز عشا با وی رایت رسول خدا صلعم ظاهر شود و هم قمیص و سیف او صلعم
پس نماز عشا گذارده در مقام ابراهیم آید و دو رکعت نماز بجا آورده بالای منبر رود و با علی صوت ندا کند و ذکرکم الله
ایها الناس و مقامکم بین یدی ربکم و خطبه دراز بخواند و دروی ترغیب احیاء سنن و اماتت بدعت فرماید و در سه صد
و سیزده کس بر عدد اصحاب بدر و عدد اصحاب طالوت وقت جهاد ذریت نهر از ابدال شام و عصائب اهل عراق و نجائب مصر
بر غیر میعاد بجو قزع خریف ظاهر شود و این رفقاء او رهبان لیل و شیران نهار باشند و جیش صاحب مدینه بر سر ایشان
رسیده مقاتله کنند وی ایشان را هزیمت داده تعاقب کنان تا مدینه رساند و مدینه را از دست ایشان بر آورد و هیبتها ...

ایشان بمدینه رو یا سه بار با وجود وقوع بیعت شب عاشورا و بودن مدت بعد قضاء مناسک تا شب عاشورا قریب بیست یوم
یا بست و پنج روز و بودن مسافت میان حرمین ده مرحله یا زیاده بسیر معتاد و تخلل طلب ایشان هر بار در هر دو حرم محترم
مشکل نیست زیرا که اتیان بمدینه بر رکاب پنج روز هم ممکن ست پس بسبب پنج روز تکرر اتیان ممکن باشد با آنکه ایشان همگنان
اولیاء بوده اند ممکن که طی ارض کرده برسند و از اصحاب خطوات باشند انتهی ما فی الاشاعه گویم این تاویل برفع اشکال تر و فقیر
مرضی نیست و قید تواریخ هم ضرورت ندارد و غرض اصلی طلب و تکرار طلب ست تا چه اتفاق افتد و تا این تواریخ مستند بدلیل
صحیح از سنت ثابته نداشته باشد بنا بر اشکال بر آن و توجه برفع اشکال مذکور عبث ست فلیعلم باب پنجم در بیان وقائع
و فتن که در زمان ظهور مهدی علیه السلام واقع خواهد شد و اول این فتن خروج سفیانی ست و داستان او از دجال او گذشته
و بقیه قصه وی این ست که چون سفیانی خبر ظهور مهدی علیه السلام بشنود لشکری از کوفه بمدینه فرستد این لشکر تا سه روز
مدینه را استباح گرداند و قتال کند و مهدی را جستجو نماید و از مدینه برآمده در طلبش قصد مکه کند چون به بیدا نام وادی
برسد اول و آخر و اوسط او همه بزمین فرو رود و واحدی نجات نیابد مگر مردی که نذیر سفیانی و بشیر مهدی باشد مهدی این
خبر شنیده ارشاد فرماید که آری این اوان خروج ست پس بیرون آید و بر مدینه بگذرد و اسیران بنی هاشم را رها فرماید و تمام
ارض حجاز بر دست او مفتوح شود و در رساله حشریه گفته همان سفیانی که عدو اهل بیت ست جد مادری او از قوم کلب خروج
مهدی بشنود بفرستد چون این فوج در صحرای ما بین مکه و مدینه رسد و در دامن کوه منزل کند اول و آخر همه خسف شوند و در
زمین فرو روند و در آخرت موافق اعمال و عقیده محشور شوند و هیچ بد و نیک نجات نیابند مگر دو کس یکی آنکه این خبر را بحضرت
امام رساند و دیگری بسفیانی انتهی و لفظ حدیث مرفوع بروایت ام سلمه این ست یکون اختلاف عند موت خلیفة فیخرج
رجل من اهل المدینة هاربا الی مکة فیاتیه ناس من اهل مکة فیخرجونه کارها فیبایعونه بین الرکن والمقام ویبعث الیه بعث من الشام
فیخسف بهم بالبیداء بین مکة والمدینة فاذا رای الناس ذلک اتاه ابدال الشام وعصائب اهل العراق فیبایعونه ثم ینشأ رجل
من قریش اخواله من کلب فیبعث الیهم بعثا فیظهرون علیهم وذلک بعث کلب والخیبة لمن لم یشهد غنیمة کلب فیقسم المال ویعمل
فیهم بسنة نبیهم ویلقی الاسلام بجرانه الی الارض فیلبث سبع سنین ثم قال بعض الرواة تسع سنین ثم یتوفی ویصلی علیه المسلمون
اخرجه ابو داود من روایة صالح ابی الخلیل عن صاحب له ثم رواه من روایة ابی الخلیل عن عبد الله بن الحارث عن ام سلمة فتبین بذلک
المبهم فی الاسناد الاول ورجاله رجال الصحیحین لا مطعن فیهم ولا مغمز وقد یقال انه من روایة قتادة عن ابی الخلیل وقتادة مدلس
وقد عنعنه والمدلس لا یقبل من حدیثه الا ما صرح فیه بالسماع مع ان الحدیث لیس فیه تصریح بذکر المهدی نعم ذکره ابو داود فی
ابوابه شوکانی در توضیح گفته اخرجه احمد و ابو داود والحاکم فی المستدرک و اخرجه ایضا الطبرانی فی الاوسط ورجاله رجال
الصحیح عن ام سلمة ایضا بلفظ قال رسول الله صلعم یسیر ملک المشرق الی المغرب فیقتله فیبعث جیشا الی المدینة فیخسف
بهم فیعوذ عائذ بالحرم فیجتمع الناس الیه کالطیر الواردة المتفرقة حتی یجتمع الیه ثلاث مائة واربع عشر رجلا فیهم نسوة فیظهر علی
کل جبار وابن جبار ویظهر من العدل ما یتمنی له الاحیاء امواتهم فیحیی سبع سنین ثم ما تحت الارض خیر مما فوقها اخرجه الطبرانی
فی الاوسط ورجاله رجال الصحیح وحدیثها ایضا بنحو الفاظ الحدیث الاول باختصار فی التوضیح [illegible] و رواه الطبرانی

فی الاوسط والکبیر و فی اسناده عمران القطان وثقه ابن حبان و ضعفه جماعة و بقیة رجاله رجال الصحیح انتهی و در حدیث ابو هریره
آمده مرفوعاً یخرج رجل یقول له السفیانی فی عمق دمشق و عامة من یتبعه من کلب فیقتل حتی یبقر بطون النساء و یقتل الصبیان
فیجمع لهم قیس فیقتلها حتی لا یمنع ذنب تلعة و یخرج رجل من اهل بیتی فی الحرة فیبلغ السفیانی فیبعث الیه جندا من جنده فیهزمهم
فیسیر الیه السفیانی بمن معه حتی اذا صار ببیداء من الارض خسف به فلا ینجو منهم الا المخبر اخرجه الحاکم فی المستدرک در اشاعه گفته
بعده مردی از ماوراء النهر بر آید او را حارث گویند وی حراث باشد بر مقدمه لشکر وی مردی بود که او را منصور گویند
وی تمکین آل محمد صلعم پردازد چنانکه قریش آنحضرت را جای داده اند بر هر مومن نصرت وی واجب ست و این مرد محتمل که سادات
هاشمی باشد که ذکرش بیاید و حارث لقب او بود چنانکه لقب مهدی جابر ست یا مردی دیگر غیر او باشد انتهی گویم این روایت
را ابوداود از هارون از عمرو بن قیس از مطرف بن طریف از ابی الحسن از هلال بن عمر باین لفظ آورده که سمعت علیا یقول
قال النبی صلعم یخرج رجل من وراء النهر یقال له الحارث علی مقدمته رجل یقال له منصور یوطی او یمکن لال محمد کما مکنت قریش
رسول الله صلعم وجب علی کل مومن نصره او قال اجابته و ابوداود بعد این روایت سکوت کرده و در جای دیگر گفته هارون هو
ولد الشیعة و سلیمانی گفته فیه نظر و هم ابوداود در باره عمرو بن قیس گفته لا باس به فی حدیثه خطاء و ذهبی گفته صدوق له اوهام و ابو الحسن
و هلال بن عمر که در سند این حدیث اند هر دو مجهول اند و معروف نیست ابو الحسن مگر از روایت مطرف بن طریف و در رساله حشر
گفته شخصی از اهل خراسان که مقدمه لشکر او مردی منصور نام باشد با فوج کثیر بقصد مدد حضرت ایشان بیاید و در راه جماعت
کثیر را از نصاری و بد دینان صاف سازد انتهی بعده در اشاعه گفته که اهل خراسان شورش کنند به سفیانی و دفعات
متعدد درمیان آنها واقع شود وقعه در تونس و وقعه در دولاب ری و وقعه در تخوم زرنج و چون این قتال بر ایشان بطول
انجامد مردی را از بنی هاشم بیعت کنند بکف راست او خالی باشد و حق تعالی کار او را سهل و طریقه او را آسان گردانده
وی برادر مهدی باشد از یک پدر یا ابن عم وی باشد و درین هنگام در آخر مشرق بود و همراه خراسانیان اهل طالقان
بیرون آید و با او رایات صغار سیاه رنگ باشد و این رایات غیر رایات بنی عباس ست که بر مقدمه وی مردی از موالی تمیم
میانه قد زرد رنگ قلیل اللحیه کوسج شعیب بن صالح نام خواهد بود و با پنجهزار کس بر آید و خروج مهدی دریافته متابعت
او کند و او را بر مقدمه خود بگمارد و اگر جبال رواسی پیش آیند هدم نماید و تمهید امر کند برای مهدی چنانکه قریش امر
آنحضرت صلعم کردند و در حدیث آمده چون بشنوید رایات سود را که آمد از خراسان پس بیایید او را اگرچه رفتن افتد بدست
و شکم بر برف و علی کرم الله وجهه گفته اگر در صندوقی مقفل باشم آن صندوق و قفل را شکسته با ایشان ملحق شوم و در
روایتی آمده که در وی خلیفه خدا مهدی ست یعنی در وی نصرت ست مهدی را درین وقت بلکه باشد انتهی گویم اصل
روایت از ثوبان اینست قال رسول الله صلعم یقتتل عند کنزکم ثلاثة کلهم ابن خلیفة ثم لا یصیر الی واحد منهم حتی تطلع الرایات
السود من قبل المشرق فیقتلونهم قتلا لم یقتله قوم ثم ذکر شیئا لا احفظ قال فاذا رأیتموه فبایعوه و لو حبوا علی الثلج
فانه خلیفة الله المهدی اخرجه ابن ماجه و الحاکم فی المستدرک و رجاله رجال الصحیحین مگر در سندش ابو قلابه جرمی ست
ذهبی و غیره گفته اند انه مدلس و نیز در وی سفیان ست و او مشهور ست بتدلیس و هر واحد از ایشان حدیث را معنعن گوید

و صراحت بسماع نموده پس مقبول نباشد و نیز در وی عبد الرزاق بن همام ست و وی شهرت دارد بتشیع در آخر عمر
نابینا و مختلط گشته ابن عدی گفته حدث باحادیث فی الفضائل لم یوافقه علیها احد نسبوه الی التشیع انتهی و در توضیح گفته
و فی لفظ من حدیثه اخرجه الدیلمی ستطلع علیکم رایات سود من قبل خراسان فأتوها و لو حبوا علی الثلج فان فیها خلیفة الله المهدی انتهی
و نیز ابن ماجه از عبد الله بن حارث بن جزء زبیدی از طریق ابن لهیعة از ابی زرعه از عمر بن جابر حضرمی از عبد الله بن حارث
بن جزء روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم یخرج ناس من المشرق فیوطئون للمهدی یعنی سلطانه و در توضیح
گفته فیه عمرو بن جابر و هو کذاب اخرجه الطبرانی فی الاوسط انتهی و فیه ما فیه گویم ابن لهیعة متفرد ست بدان و وی ضعیف
ست و شیخ او عمر بن جابر اضعف ست از وی و علی ای حال میان او و خیل سفیانی مقتله عظیمه رو دهد در اصطخر تا آنکه
خیل وی را مقتولین تا رسغ فرو روند بعده جنود از طرف سجستان بیاید و بر ایشان مردی از بنی عدی بود او تعالی انصار
و جنود او ظاهر سازد در اشاعه گفته روایت همچنین ست و محتمل که مدد یا هاشمی بود سپس در مدائن وقعه بعده وقعه ری شود و
وقعه عاقرقوفا وقعه سخت باشد که هر ناجی از وی خبر دهد رایات سود آید بر آب فرو کش گردد در حدیث همچنین مطلق آمده
و شاید که مراد باین آب دجله باشد و اصحاب سفیانی که در کوفه باشند خبر نزول ایشان بر لب آب شنیده بگریزند و لشکر
در کوفه آمده بنی هاشم اسیر را رها کنند بعده قومی از سواد کوفه بر خیزند عصب نام ایشان سلاح کمتر بود و بعض اهل بصره هم
در ایشان باشند که اصحاب سفیانی را گذاشته آمدند و سبی کوفه را از دست ایشان برهانند و این رایات سود بیعت
بسوی مهدی روانه شوند و مهدی از حجاز و سفیانی از کوفه بر آیند و این اقبال بعد بلوغ خبر خسف جیش او در بیدا
باشد و تا شام این خبر او را هولناک نکند گویا افراس شان اندرینوقت ضجری او را سبقت کنند و لشکری دیگر از شام
بسوی مهدی فرستد و آن لشکر مهدی را در زمین حجاز دریافته بیعت کنند و همراه وی تا شام مقاتله نماید در بعض
روایات آمده که این جیش مخسوف از طرف شام خواهد آمد و در بعض آمده که از طرف عراق خواهد بود و لا منافاة زیرا که
بعث از عراق باشد لیکن جز این کسانی از مردم شام خواهند بود و منسوب بشام شدند و در روایت دیگر کما قال
ابن حجر و در روایتی آمده که مهدی این جیش ثانی را در عدد اصحاب بدر مقاتله فرماید و اصحاب او دران روز زره پوش
باشند و آوازی از آسمان مسموع شود که آگاه باشید اولیاء خدا اصحاب فلان اند یعنی مهدی و دایره بر اصحاب
سفیانی باشد و درین مقاتله جز شرید کسی باقی نماند وی گریخته سفیانی را خبر کند و جمع میان روایات باین طریق
ست که بعضی از ایشان بیعت بمهدی کنند و بعضی مقاتله نمایند و بگریزند یا مقاتله کسانی باشند که امیر مدینه
از طرف سفیانی ایشان را برای جنگ بمکه فرستاده باشد چنانکه اشارت بدان رفته و موید اوست قتال مهدی
با آنها در عدد اهل بدر و اینکه سپر اصحاب و آن روز بر دوع بود چه این صفات مناسب حال ایشان ست در ابتدای
بیعت و بعد استیلاء بر ارض حجاز لشکر او خود بسیار باشد والله اعلم بعده سفیانی فساد در ارض کند و اظهار کفر
نماید تا آنکه در بیرون روز روشن در مسجد دمشق بازنان مجامعت کنند بر مجلس شرب خمر تا آنکه زنی آمده بزانوی سفیانی
در محراب مسجد بنشیند و مردی مسلم برخاسته بگوید وای بر شما کافر شدید بعد ایمان آوردن این حلال نیست

سفیانی از جا برخاسته گردن او هم در مسجد بزند و جمله متابعان او هم کشته شوند و منادی از آسمان ندا کند که ای مردمان
خدا تعالی قطع کرد از شما جباران و منافقین و اشیاع ایشان را و والی ساخت بر شما خیر امت محمد صلعم را پس لاحق شوید او را
بمکه مکرمه که او مهدی ست و نام او احمد بن عبد الله ست و مهدی با جیوش خود بوادی قری که از مدینه منوره بود و مرحله هست
بطرف شام برسد بعد و رفیق تمام و انجا ابن عم حسنی او با دوازده هزار کس بپیوندد و گوید من احق باین جیش از تو زیرا که ابن حسنم
و منم مهدی مهدی فرماید نی بلکه مهدی منم حسنی گوید ترا کدام آیت ست که با تو بیعت کنم مهدی علیه السلام اشارت بسوی طیر
فرماید آن طیر بر دست او بیفتد و شاخی خشک در بقعهٔ از ارض غرس نماید آن شاخ برگ آرد و سبز گردد فی الحال حسنی گوید ای ابن
عم این جیوش ترا ست و را شاعه گفته درین روایت یک فائده و یک اشکال ست فائده آنست که حدیث دلالت میکند بر آنکه
مهدی از اولاد حسین ست و ابن ابن عم او حسنی باشد و گمان کند که خلافت در بنی حسن ست چنانکه گوید انا ابن الحسن و مستحق و
درین دعوی دو امر ست یکی آنکه حسن خلیفه شد پس اولادش احق ست بخلافت دوم آنکه وی نزول کرد از خلافت برای حقن
دماء مسلمین پس حق تعالی عوض این نزول خلافت در اولاد او داد و این هر دو امر معارض اند اما اول پس بیعت حسن از بعض
مردم بود که اهل عراق و مشرق و یمن باشند نه اهل شام و مغرب و مصر و بعضی با حسین هم بیعت کردند و اما ثانی پس حسن
تقویت حق خود کرد بعد نیل آن و حسین بمراد خود نرسید و حق او باقی ماند پس خدا تعالی خلافت باولاد او بخشید اما اشکال
پس ابن حسنی اگر همان ست که با رایات سود قدوم آرد پس گذشت که وی از کوفه به بیعت برخاسته و وی در حجاز نیاید
بلکه در بیت المقدس با مهدی ملاقی شود و اگر غیر او ست پس چه قسم با وی منازعت کند درین امر بعد از آنکه اهل حجاز و مشرق
و عراق با وی بیعت کرده باشند و جواب این اشکال آنست که اگر قادم برایات برادر مهدی ست چنانکه در بعض روایات
آمده پس ابن حسنی غیر او ست و دعوی او آنست که بیعت مهدی را ست از اهل بیت هر که باشد گویا این بیعت برای
متصف باین اوصاف باشد نه برای شخصی بعینه و از ینجا دعوی کند که بیعت او را ست زیرا که او مهدی ست نه آنکه منازعت
کند مهدی را در خلافت و چون ظاهر شود که وی مهدی نیست بلکه مهدی احمد بن عبد الله ست با وی بیعت بکند و اگر
گوئیم که وی ابن عم او ست پس اگر غیر ابن حسنی باشد فالجواب ما مر و اگر همان حسنی ست پس معنی ملاقات او آنست که وی چون
دوازده هزار کس برای امداد مهدی فرستد بنابر احتیاط باین معنی که اگر او مهدی ست با وی بیعت کنید و اگر او مهدی
نیست از وی بیعت من ستانید گویا این بعث بر تردد باشد و چون ایشان با مهدی بیعت کنند گسیل لشکر برای مهدی
صحیح باشد و این ملاقات مجازی بود و هذا ما ظهر لی فی هذا المقام و الله اعلم انتهی و هرگاه مهدی میان شام و حجاز بر سرحد
شام رسد اقامت کند و او را بگویند که از ینجا روانه پیشتر شوی گوید ابن عم خود صخری را می نویسیم اگر وی خلع طاعت
من کرد پس من صاحب شما هستم و چون نامه مهدی بصخری رسد اصحاب وی بگویند که مهدی ظاهر شده با وی بیعت کن
ورنه ما ترا بکشیم و رضا به بیعت دهد و بسوی مهدی روانه شده به بیت المقدس فرود آید مهدی علیه السلام در دست
مردی از اهل شام پاره از زمین نگذارد مگر آنکه با اهل مدینه سپارد و نه مسلمانان را بر جهاد فرستد درین اثنا مردی
از قبیله کلب خروج کند که او را کنانه گویند در چشم او کوکب باشد و جمعی از قوم خود بیرون آید و نزد صخری رسید و گوید

ما با تو بیعت کردیم و ترا یاری دادیم تا آنکه چون مالک شدی باین مرد بیعت کردی همراهیان او و صخری را عار دهند و گویند
حق تعالی ترا قمیصی پوشانیده تو آنرا خلع کردی می گویند رای شما چیست آیا عهد بشکنم گویند آری بشکن با مقاتله کنیم تا آنکه
باقی نماند احدی از عامریه کلان تر از تو مگر لاحق شود بتو و تخلف نکند از تو هیچ یکی از ذوات خف و ظلف پس کوچ کنند با وی
تمام عامریه و در روایتی آمده که وی نقض عهد و استقاله بیعت کند بعد هفت سال از بیعت مهدی و مهدی علیه السلام
بروی رایت بفرستد و اعظم رایت در زمان او و صد مرد باشد نصف لشکر صخری کلبی در با خیل و رجل و ابل و غنم خود و چون
هر دو لشکر مقابل شوند کلب پشت دهند و بگریزند و لشکر مهدی جنگ کند تا آنکه فتح یابد و زنان ایشان را اسیر کنند و زن
دوشیزه را بهشت درم بفروشند و صخری را زنده اسیر کرده پیش مهدی آرند و بر سنگی که نزد کنیسه بطن وادی بر درج
طور زیتا معترض افتاده است در رنگ گوسفند ذبح نمایند در حدیث آمده الخائب من خاب یوم مسند غنیمة کلب لو بعقال
قیل یا رسول الله کیف یقسمون اموالهم ویسبون ذراریهم وهم مسلمون قال یکفرون باستحلالهم الخمر والزنا کذا فی الاشاعه
بعده هاشمی با رایات سود بیاید و هیجده ماه شمشیر او بر عاتق او باشد و در روایتی هشت ماه و قتال کند و مثله نماید تا آنکه مردم
بگویند معاذ الله از آنکه این کس از اولاد فاطمه باشد و اگر فاطمی می بود رحم میکرد با ما و میان او و بنی عباس و بنی امیه
وقعه باشد در ارض فلسطین و وقعه دیگر بارض حران و شعار ایشان امت امت باشد و در روایتی بکش بکش و معنی هر دو
یکی است تا آنکه او را بمهدی سپرد کنند و در بعض روایات آمده که هفتاد و دو ماه که مدت شش سال باشد شمشیر بر دوش
بردارد و در بعض آمده که رایات را در بیت المقدس بمهدی تسلیم کند و در بعض آمده که وی حتی الموت نرسد و در روایتی
آمده که رایات هاشمی با خیل سفیانی بیاویزد و میان ایشان مقتله عظیمه و دو بار لشکر سفیانی هزیمت خورد و باز غالب
گردد و هاشمی بگریزد و مخفی پوشیده در بیت المقدس رسیده تمهید مهدی بسوی شام کند و طریق جمع میان روایات
اینست که مدت شش سال باعتبار جمیع مدت اوست و در حدیث علی است مرفوعا ان رسول الله صلعم قال یکون فی
آخر الزمان فتنة یحصل الناس کما یحصل الذهب فی المعدن فلا تسبوا اهل الشام ولکن سبوا شرارهم فان فیهم الابدال
یوشک ان یرسل علی اهل الشام صیب من السماء فیفرق جماعتهم حتی لو قاتلتهم الثعالب غلبتهم فعند ذلک یخرج خارج من
اهل بیتی فی ثلث رایات المکثر یقول خمسة عشر الفا والمقلل یقول اثنا عشر الفا امارتهم امت امت یلقون سبع رایات
تحت کل رایة رجل یطلب الملک فیقتلهم الله جمیعا ویرد الله الی المسلمین الفتهم ونعمتهم وقاصیهم ودانیهم رواه الطبرانی فی
الاوسط و در توضیح گفته فیه ابن لهیعة وبقیة رجاله ثقات انتهی و دال است بران حدیث عبد الله بن مسعود مرفوعا قال
بینما نحن عند رسول الله صلعم اذ اقبل فتیة من بنی هاشم فلما راهم رسول الله صلعم ذرفت عیناه وتغیر لونه قال فقلت ما نزال
نری فی وجهک شیئا نکرهه فقال انا اهل البیت اختار الله لنا الاخرة علی الدنیا وان اهل بیتی سیلقون بعدی بلاء و
تشریدا وتطریدا حتی یاتی قوم من قبل المشرق معهم رایات سود فیسالون الخیر فلا یعطونه فیقاتلون فینصرون فیعطون
ما سالوا فلا یقبلونه حتی یدفعوها الی رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی فیملک الارض فیملؤها قسطا کما ملؤها
جورا فمن ادرک ذلک منکم او من اعقابکم فلیاتهم ولو حبوا علی الثلج فانها رایات هدی کذا فی الاشاعه و این حدیث را ابن ماجه

و حاکم در مستدرک اخراج کرده و نزد محدثین معروف بحدیث الرایات است اما در سندش یزید بن ابی زیاد است شیعه گفته اند
کان فانا یعنی برفع الاحادیث التی لا تعرف مرفوعة و محمد بن فضیل گفته کان من کبار ائمة الشیعة و احمد بن حنبل گفته لم یکن
بالحافظ و قال مرة حدیثه لیس بذاک و یحیی بن معین گفته ضعیف و عجلی گفته جایز الحدیث و کان باخره یلقن و ابو زرعه گفته
لین یکتب حدیثه و لا یحتج به و ابو حاتم گفته لیس بالقوی و جرجانی گفته سمعتهم یضعفون حدیثه و ابو داود گفته لا اعلم احدا ترک
حدیثه و غیره احب الی منه و ابن عدی گفته هو من شیعة اهل الکوفة و مع ضعفه یکتب حدیثه و روی له مسلم لکن مقرونا بغیره
و بالجمله اکثر اهل حدیث بر ضعف وی اند و ائمه تصریح کرده اند بضعف این حدیث و وکیع بن جراح گفته لیس بشیء و کذلک
قال احمد بن حنبل و ابو قدامه گفته سمعت ابا اسامة یقول فی حدیث یزید عن ابراهیم فی الرایات لو حلف عندی خمسین یمینا ما صدقته
اهذا مذهب ابراهیم اهذا مذهب علقمة اهذا مذهب عبد الله و عقیلی این حدیث را در ضعفا آورده و ذهبی گفته لیس بصحیح و بعد در اشاعه گفته
که هجده ماه باعتبار مدت قتال او با خیل سفیانی و اجتماع شعیب بن صالح با وست و هشت ماه باعتبار مدت ما بعد نزول او
بکوفه و فرستادن او لشکر را برای بیعت بسوی مهدی است و هذا جمع حسن لا باس به و طریق جمع میان روایات اخیره اینست که
که ملاقات هاشمی با مهدی نشود تا آنکه سفیانی بمیرد یا هاشمی رجوع کند بمهدی و قادم برایات تمیمی باشد و نسبت او بهاشمی مجاز
است یا رایات بفرستد و شام را فتح کند و بمیرد قبل اجتماع با وی یا آنکه روایات قدوم او برایات و وصول او بمهدی اکثر سند
و اشهر است پس این روایات نزد امکان جمع مقدم شود و نزد تعارض ساقط گردد و همچنین روایت نصر و غلبه لشکر او از رایات مهدیست پس مقدم
و اگر جمع کنند میان اینها پس چه جمع آنست که در بعض واقعات منهزم گردد و بیشتر غالب آید و الله اعلم و در رساله حشریه گفته
نصاری از هر طرف در جمع افواج کوشش نمایند و از ملک خود و از مردم روم بعزم جنگ ایشان بیایند و لشکر نصاری نه لک و شصت
هزار باشد و هشتاد نشان داشته باشند و زیر هر نشان دوازده هزار کس و حضرت امام نیز از مکه کوچ نموده بمدینه منوره برسند
و از آنجا زیارت جناب نبوت مآب کرده بسوی شام روانه شوند و از آنجا تا شهر دمشق برسند و از طرف ثانی فوج نصاری در مقابل
آید و فوج حضرت امام سه فرقه شود فرقه باشد که از خوف فرنگیان رو بفرار نهند و از لشکر آنجناب جدا شده متفرق گردد و حق سبحانه تعالی
توبه ایشان اصلا قبول نفرماید و جمعی که همراه ایشان باشند بعضی شهید شوند و بدرجه شهدای بدر و احد رسند و جمعی فتح
نمایند بتوفیق الهی و مشمول عافیت و مامون عاقبت گردند و هیچ گاه گرفتار فتنه و ضلال نگردند پس حضرت امام بقتال نصاری
لشکر را بیاراید و جمعی کثیر مسلمانان قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند پس همه جماعت شهید شوند و حضرت امام با جمعی قلیل بلشکر
باز آیند باز صبح ثانی جمعی کثیر قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند و همراه حضرت امام بیایند و داد جوانمردی دهند و بدرجه شهادت
رسند و حضرت امام وقت شام با جمعی قلیل باز بخیمه ها رجوع فرمایند روز سوم همچنان جمعی کثیر بهمین قسم و شرط در رکاب
آنجناب متوجه کارزار شوند و بدرجه عالیه شهادت کامیاب شوند حضرت امام با جمع قلیل باز بخیمه ها معاودت فرمایند
روز چهارم جمع قلیل که بمحافظت خیمه پاینگاه می مانند همراه آنجناب آمده جنگ نمایند این روز حق تعالی فتح
کامل عطا فرماید و جمع نصاری چندان مقتول شوند که بوی ریاست در دماغ باقی ماندگان نماند و بذلت و نکبت تمام
بگریزند و پریشان شوند و جمع کثیر از ایشان در تعاقب ایشان بوادی عدم و جهنم رسانند بعد ازین فتح حضرت امام انعام

بیشمار بر دلاوران این کارزار قسمت فرمایند اما مردم را بسبب کثرت مقتولین هیچ فرحت بآن مال و دولت نباشد چه بسا
خاندانها و قبیلها باشد که از صد کس جز یکی نماند بعد ازین حضرت امام مهدی و نسبت بلاد اسلام و سرانجام و انتظام و ادای
حقوق انام پردازند و بهر طرف عساکر و افواج ظفر امواج روانه سازند و تقسیم خزانه بیحساب بهر دو دست انعام فرمایند
و خود بعد فراغ ازین مهمات متوجه فتح قسطنطنیه شوند انتهی گوییم ظاهر اینقول در انست که این جنگ حضرت امام با جماعات
نصاری قبل جنگ قسطنطنیه است و لهذا این روایت را در رساله مذکور بعد خسف لشکر سفیانی در بیداء نوشته اما از
روایات دیگر معلوم میشود که این همان ملحمه کبری است که بعد صلح با روم بر قسطنطنیه اتفاق افتد چنانکه بیاید و الله اعلم و پس تمام
روی زمین بقبضه اقتدار مهدی علیه السلام آید و اسلام قرار گیرد و گردن انداز و جمیع ملوک ارض حلقه اطاعتش بگوش
کشند و لشکری بر هندوستان فرستد و فتح گردد و ملوک هند را غل کرده پیش او آرند و خزائن این کشور را زیور بیت المقدس
سازند و درینحال هفت سال مکث کند **فصل** در ذکر ملحمه کبری که بزمان مهدی علیه السلام باشد و این وقعه بعد هلاک سفیانی
واقع شود و ماجرای او اینست که مهدی با روم صلح امن کند و در بعض روایات آمده که مدت این صلح نه سال باشد و
مسلمانان بجهاد و غزو مشغول باشند و این اعداء ایشان در امن و حق تعالی اهل اسلام را نصرت و غنیمت و تصرف در ارض
ارزانی دارد تا آنکه نزول ایشان بمرج ذی تلول که نام موضعی است اتفاق افتد و قائلی از روم بگوید که صلیب غالب آمده
قائلی از مسلمانان بگوید بلکه الله غالب است و میان هر دو تداول شود و شورش گردد و مسلمانی که در انزد ایشان نباشد
بر صلیب رسیده آنرا بکوبد و رومیان بر کاسر صلیب حمله آور شوند و او را بکشند و مسلمانان بلاد درینحال سلاح گرفته بمقابله
پردازند و حق تعالی اکرام این عصابه مسلمین بشهادت فرماید و همه شهید گردند ابو داؤد از حسان بن عطیه از جبیر بن نفیر
مروی از اصحاب آنحضرت که او را ذو مخبر گویند روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم ستصالحون الروم صلحا امنا
فتغزون انتم وهم عدوا من ورائهم فتنصرون وتغنمون وتسلمون ثم ترجعون حتى تنزلوا بمرج ذي تلول فيرفع رجل من اهل النصرانية
فيقول غلب الصليب فيغضب رجل من المسلمين فيدقه فعند ذلك تغدر الروم وتجتمع للملحمة ويثور المسلمون الى اسلحتهم فيقتتلون
فيكرم الله تلك العصابة بالشهادة گوییم المرج الارض الواسعة ذات نبات تمرج فيها الدواب اى تسرح مختلطة كيف شاءت
والتلول الاماكن المرتفعة من الارض والملحمة معظم القتال و چون درین وقعه روم غالب آیند و مسلمانان مغلوب شوند رومیان
پادشاه خود را گویند که ما شما را از عرب کفایت کردیم و ابطال ایشان را بقتل رسانیدیم حالا انتظار چیست پس در مدت
نه ماه که مقدار حمل زن باشد مجتمع شوند و با هشتاد غایت بیایند و در لفظی آمده که با هشتاد بند سیر لشکر معنی هر دو واحد
است زیر هر غایه یعنی رایت دوازده هزار کس باشند و در اعماق یا وابق که نام موضعی است فرود آیند گوییم این هر دو
موضع قریب حلب و انطاکیه اند در قاموس گفته العمق ... کوره ... حلب الاعماق موضع بین حلب و انطاکیة
میاه کثیرة لا تجف الاصیاف و هو العمق جمع باجزائه انتهی و غایه بغین معجمه و یای تحتانیه بمعنی رایت یعنی نشان است و غابه
بموحده نیز گفته اند وهی الاجمة من القصب شبه کثرة رماحهم بها و اعماق بعین مهمله و ابق بر وزن طالع بکسر با و فتح
اوست و درینحال گروهی از خیار اهل مدینه بیرون آیند و از هر دو سوی صف قتال بندد و رومیان گویند ما را

وکسانی راکه دین ما را دشنام داده‌اند باز گذارید که با ایشان مقاتله کنیم مسلمانان جواب دهند که والله این هرگز نشدنیست
که شما و اخوان خود را تخلی کنیم لفظ روایت سبوا است مجهول و معلوم خوانده شده پس اگر مجهول خوانند معنیش آن باشد
که الذین سبیتموهم منا و خرجوا من دیننا و صاروا یقاتلوننا و اگر معلوم خوانند معنیش آن ست که الذین سبوا اولادنا و نسائنا
ذکره فی الاشاعه و معنی اول الصق بمقام ست و درین قتال ثلث جماعت از مسلمانان هزیمت خورد و بگریزد و حق تعالی توبهٔ او
قبول نکند و ثلث جماعت مقتول شود و ایشان افضل شهداء باشند نزد خدا و ثلث جماعت فتحیاب گردد و گاهی در فتنه
نیفتند و در روایت نعیم بن حماد از ابن مسعود مرفوعا آمده که باشد میان مسلمانان و روم هدنه و صلح مقاتله کنند اعدا خود را همراه
ایشان و غنایم را باهم قسمت کنند بیشتر روم غزا کنند همراه مسلمانان فارس را و مقاتلان آنها را بکشند و ذراری را اسیر
سازند و گویند قاسمونا بالغنایم کما قاسمناکم پس اموال و ذراری شرک را باهم تقسیم نمایند روم گویند و ذراری اسلام
را که در غنیمت بشما رسیده ست هم قسمت کنید مسلمانان گویند ذراری مسلمین را مقاسمه نمیکنیم روم گویند شما غدر کردید این
گفته بصاحب قسطنطینیه رجوع آرند و گویند که عرب غدر کرده و ما در عدد اکثر و در سامان اتم و در قوت اشد هستیم از ایشان
مدد ما فرمای که با ایشان مقاتله کنیم وی گوید با ایشان غدر نکنم طول دهر همین ایشان بر ما غلبه داشته اند ناچار پیش صاحب
رومیه آیند و ازین ماجرا او را خبر دهند وی هشتاد غایه بفرستد زیر هر غایه دوازده هزار نفر باشند در بحر و بگوید که
چون سواحل شام بدست آید مراکب را آتش زنید و بسوزید تا بجاهای خود بجنگند اینها همچنین کنند و تمام زمین شام
فراگیرند چه بر و چه بحر جز شهر دمشق و معتق و بیت المقدس را ویران سازند ابن مسعود گفته گفتم دمشق چقدر مسلمانان
را گنجایش کند فرمود والذی نفسی بیده وسیع شود بر کسی که بیاید او را از مسلمانان چنانکه وسعت میکند رحم بر ولد
گفتم معتق چیست فرمود کوهی ست بزمین شام از حمص بر نهری که او را اربط گویند و ذراری مسلمین در اعلای معتق باشند
و مسلمانان بر نهر اربط صبح و پگاه با ایشان مقاتله کنند و صاحب قسطنطینیه چون این حال بهبیند راه دریا بسوی
قنسرین سه صد هزار کس روانه سازد تا آنکه مادة الف کاو تعالی الفت داده ست میان دلهای ایشان بایمان
بیاید و با ایشان چهل هزار کس از حمیر باشند و در بیت المقدس رسیده روم را مقاتله کنند و هزیمت دهند و از
لشکری بلشکری برآیند تا آنکه بقنسرین رسند و مادة الموالی بیاید گفتم مادة الموالی چیست فرمود عتائق شما اند و
از شما قومی ست که از طرف فارس بیاید و عصبه خود را بگویید ای معشر عرب نباشد با شما یکی از دو گروه یا مجتمع شود
کلمهٔ شما پس قتال کنند نزار یکروز و موالی روز دیگر و برآیند بسوی معتق و مسلمانان بر نهری فرود آیند که او را کذا و
کذا گویند و مشرکان بر نهر دیگر که آنرا رقیه خوانند و آن نهر سیاه ست و مقاتله کنند با ایشان و حق تعالی نصر خود از
برده عسکر بردارد و نازل شود صبر بر ایشان تا آنکه یک ثلث از مسلمانان کشته شود و ثلثی بگریزد و ثلثی باقی ماند
پس آنانکه کشته شوند پس شهید ایشان مثل ده شهید از شهداء بدر باشد و هر واحد از شهداء بدر شفاعت هفتاد
شهید کند و هر سه ثلث متفرق گردند ثلثی بروم ملحق شود و گوید اگر خدا را حاجتی باین دین میبود مدد ایشان میکرد
و ثلث دیگر که مسلمة العرب باشد بگوید بگذرید هرگز روم بما نرسد بیایید با ما بسوی بدو یعنی اعراب بروید بیابانها

عراق و یمن و حجاز تا آنجا که روم معاش نشوند و اما ثلث سوم پس بعض بسوی بعض روند و گویند اینها عصبیت
را از خود دور کنید و باید که کلمهٔ شما مجتمع شود و با دشمن قتال نمائید و هرگز شما منصور نشوید مادامیکه تعصب نمائید پس
همگنان فراهم شده بیعت کنند بر آنکه مقاتله کنند تا آنجا که لاحق شوند باخوان مقتولین خود چون دیده شود
بسوی کسی که تحول کرد با ایشان و کشته شد و ببینند روم قلت مسلمانان برخیزد یکی رومی در میان هر دو صف
و با او رایتی باشد که در بالای وی صلیب بود و پس ندا کند که غلب الصلیب و مردی از مسلمانان میان صفین قائم شود و با او
بند یعنی نشان باشد و وی آواز دهد که بل غلب انصار الله و اولیاؤه و او تعالی بر کافران ازین قول که صلیب غالب
شد غضب فرماید و جبریل علیه السلام در دو لک فرشته فرود شود و بگوید ای میکائیل بفریاد بندگان من برس وی هم در
دو صد هزار از ملائکه نزول کند و حق تعالی نصر خود بر مومنان فرود آرد و باس خود بر کافران نازل سازد پس مقاتله
کنند و هزیمت خورند و مسلمانان در زمین روم درآیند تا آنکه بر عموریه رسند و بر سور او خلقی کثیر باشد گویند ما هیچ شی
اکثر از روم ندیدیم با آنکه بسیاری را کشتیم و منادی بگوید یا اکثرهم فی المدینة و اینها بگویند که ما را امان دهید تا جزیه
بسوی شما ادا کنیم پس برای خود امان گیرند و روم برا ادا جزیه فراهم شوند و مردم اطراف نزد ایشان مجتمع گردند و
گویند ای معشر عرب دجال در پس شما در ذراری شماست و این خبر باطل باشد پس که از شما در میان آنها باشد چیزی
که با اوست نه بیند چه ایشان قوت بازوی شما هستند چون برآیند خبر را باطل یابند و روم بر بقیه عرب که در بلاد
ایشان باشند بجهند و آنها را بکشند تا آنکه در ارض روم کدام عربیه و ولد عربی باقی نماند مگر آنکه کشته شود
و این خبر بمسلمانان رسد ایشان بغضب ای خدا رجوع کنند و مقاتلان روم القتل سازند و ذراری ایشان را اسیر نمایند و
اموال فراهم کرده بر هیچ مدینه و حصن زیاده بر سه روز فرود نیایند و بر خلیج فرو کش شوند تا آنکه مقبوض شود و اهل قسطنطینیه
فریاد برآرند و بگویند صلیب را که بحر با ممدود شد را ای ما مسیح ناصر ماست و خلیج خشک باشد و در وی خیمه ها زده شود و دریا
از قسطنطینیه محبوس گردد و گویند بصلیب آیا ممدود شد بحر برای ما یعنی نشد و مسلمانان احاطه مدینه کفر کنند شب جمعه بتحمید
و تکبیر و تهلیل تا صباح و نباشد در میان ایشان نائم و نه جالس هرگاه فجر طلوع کند مسلمانان تکبیر واحد بگویند پس هر دو برج
بیفتند و رومیان گویند که ما حرب اقتال میکردیم الآن رب مقاتله میکنیم حالانکه شهر ما از برای ایشان منهدم گردیده
خزینه او برای ایشان است پس بدستهای خود زر را بسپرها کیل کنند و پر کرده بدهند و ذراری را قسمت نمایند تا آنکه
در سهم یکی سه صد زن دوشیزه برسد و متمتع شوند با آنچه در دستهای ایشان است مادامیکه خدا خواسته باشد پس
بیرون آید دجال و این خبر درست باشد و فتح کند خدا تعالی قسطنطینیه را بر ایدی اقوام که آنها اولیاء الله اند و بردارد
خدا از آنها موت و مرض و سقم تا آنکه فرود آید عیسی بن مریم علیه السلام و مقاتله کنند با دجال را سیوطی این حدیث را
بطوله در جامع کبیر آورده و در اشاعه بعد ذکر این روایت گفته که میان مسلمانان و رومیان صلح شود و اهل اسلام مع
رومیان که با ایشان صلح بوده با روم که عدو ایشان اند جنگ کنند و لهذا روم مسلمین بگویند قاسمونا الغنائم کما
قاسمناکم در فارس دشمن مسلمانان باشند و مقاتله ایشان با مهدی اگر مسلمانان اند مثل مقاتله بعض اسلامیان با

بعض باشد بر ملک این ظاهر قول ایشان ست لا نقاسمکم ذراری المسلمین یا رجوع کنند فا بسوی کفر و این ظاهر قول
ایشان ست فیقاسمونهم الاموال و ذراری المشرکین و بعض معنی مناسب استعانت بروم ست یا ایشان زیرا که روم کفار
باشند و استعانت بکفار بر مسلمانان جایز نیست و برین تقدیر بعض ذراری را از اطراف بلاد مسلمین سبیر کرده باشند بعد
استیلا بر فارس آنها را مستتر و ساز ند و طلب روم مقاسمه را درین ذراری ازان جهت باشد که در دست کفار آمده بودند و از بعضی
روایت مستفاد شد که آمدن روم از طرف دریا باشد و از رسیدن ایشان بدابق و اعماق که متصل حلب ست استیلا
ایشان بر جمیع بلاد مسلمین لازم نمی آید تا گمان رود که قسطنطنیه که الآن دار الاسلام ست تا ساعت قیام ستوه باد دار
الکفر شود زیرا که مراد قسطنطنیه کبری ست چنانکه بیاید آری مشکل اینست که درینجا آمده که چون صاحب قسطنطنیه این حال
ببیند از راه بحر سه صد هزار کس و از قنسرین کنند پس میتوان گفت که این لشکر برای امداد مسلمانان بفرستند و روایة
قلت مسلمین منافی آن نیست زیرا که سه لک کس هم برابر هشتاد رایت که زیر هر یکی از انها دوازده هزار کس باشند قلیل اند
لاسیما بقول بعد قتل مقتولان و تحول متحولان بسوی روم گفته شود یا انکه چون اهل قسطنطنیه بمدد بپیوندند بعد ایشان
در انجا کفره باشند و بلاد ایشان را خلیفه شوند و چنانکه ارض شام را بگیرند همچنان این بلاد را هم بستانند و نهایة الامر
در قاموس گفته قسطنطینیه بزیادة یای مشدده و قد تضم الطاء الاولی منها دار ملک الروم و فتحها من اشراط الساعة وتسمی
بالرومیة بوزنطیا و ارتفاع سورها احد وعشرون ذراعا و کنیستها مستطیلة و بجانبها عمود عال فی دور اربعة ابواع
تقریبا و فی راسه فرس من نحاس و علیه فارس و فی احدی یدیه کرة من ذهب وقد فتح اصابع یده الاخری مشیرا بها و هو صورة
قسطنطین بانیها انتهی و موافق استثنا دمشق ست بهر روایت دیگر که فسطاط المسلمین در ملحمه کبری دمشق باشد و نزد
خروج دجال بیت المقدس و اما اریطلس در قاموس گفته که بیر موضع و قد ذکر فی احادیث انه عند حمص پس احتمال
دارد که نام نفس شهر باشد یا موضعی بود که شهر را باو اضافت کرده اند و معنی قول او که شهید ایشان بجهه ده شهید
باشد آنست که هر شهید ایشان روز قیامت شفاعت باشد برابر شفاعت ده کس از اهل بدر و اهل بدر شفاعت هفتاد کس کنیم
باین حساب هر یکی را از ایشان شفاعت هفت صد کس باشد و این از قبیل قول آنحضرت ست صلعم [illegible]
پس لازم نمی آید تفضیل ایشان بر اهل بدر مطلقا زیرا که فضیلت صحبت را هیچ شی معادله نمیکند و تحقیق آنست که چنانکه
تفضیل مختلف اند لیکن که فضیلت ایشان از جهتی باشد و تفضیل ایشان جهتی دیگر یا آنکه مثلا یکی از ایشان بجهه بلا رده
کس از اهل بدر ست بنا بر کثرت مقاتلان ایشان از روم و بودن ایشان بعد زمن نبوت و موید اوست کثرت مدد ملائکه
برای ایشان نسبت باهل بدر صد چندان زیرا که مقاتلین ملائکه در بدر سه هزار بوده اند و درین زمان سه لک باشند
و لفظ عمور در سه نسخه بدون یا نسبت و تا تانیث یافته شد اما در قاموس عموریه گفته شاید این هم لغت باشد یا آن
نسخ مذکوره بغلط و درین حدیث حبس شمس یعنی تاریخ مذکور ست و در روایات دیگر تعبیر بغلق بحر آمده و برین تقدیر
این معجزه آنحضرت صلعم باشد و تایید قول بعض علماست که گفته اند لم یکن لنبی من الانبیاء معجزة الا و للنبی صلعم معجزة مثلها
والله اعلم بمراد رسوله صلعم و معانی بقیة الفاظ حدیث واضح ست و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم [illegible]

الروم علی وال من عترتی یواطی اسمه اسمی فیقتتلون بمکان یقال له العماق فیقتتلون فیقتل من المسلمین الثلث او نحو ذلک
ثم یقتتلون الیوم الآخر فیقتل من المسلمین نحو ذلک ثم یقتتلون یوم الثالث فیکون علی اهل الروم فلا یزالون حتی یفتحون القسطنطینیه
فبینا هم یقتسمون فیها بالاتراس اذ اتاهم صارخ ان الدجال قد خلفکم فی ذراریکم اخرجه الخطیب فی المتفق والمفترق و در روایتی
آمده که مسلمانان شرطه کنند برای موت که برنگردد مگر غالب شده مقاتله کنند تا آنکه شب میان ایشان حاجز گردد و این باز آیند و ایشان
هر دو غیر غالب باشند باز مسلمانان همین شرطه برای موت کنند و تا سه روز غیر غالب گردند چون روز چهارم آید بقیه اهل اسلام
بر ایشان حمله آور شوند و او تعالی دائره بر کافران گرداند و مقتله عظیمه رود که مانند آن دیده نشده تا آنکه هر طائر که از
پهلوی ایشان بگذرد تجاوز نکند مرده بیفتد و پسران یک پدر را شمار کنند که صد کس بوده اند و باقی نماند مگر یک و پس چه غنیمت
میراث کنند و نه بغنیمت شادمان شوند و پنجاه زن را درین هنگام یک قیم باشد گویم شرطه بالضم بمعنی گروهی از جیش است
که تقدم کند برای قتال و حمله آرد بر اعداء و دائره بمعنی هزیمت است و مراد به پهلوی نواحی ایشان است و بعد این مقتله
مسلمانان تعاقب ایشان کنند بضرب و قتل تا آنکه بقسطنطنیه کبری رسانند در عقد الدرر گفته این بلده را هفت سور است
عرض سوری که محیط هر شهر است بیست و یک ذراع و در وی صد باب است و عرض سور دیگر که ملحق بدان است ده ذراع
و بر خلیج که در بحر روم میریزد بعد دست متصل ببلاد روم و اندلس انتهی گویم ظاهر آنست که الآن باین عمارت و هیئت نیست
و محتمل که در آن وقت عمارتش باین حد رسد و با جمله مهدی بنواحی خود نزد بحر مرکوز کنند تا وضو برای نماز بامداد نمایند علم
آب دریا از وی دور می جهد و وی در پس او رود تا آنکه ازین ناحیه تجاوز فرماید باز نشان را بنشاند و ندا کند
ای مردم عبور کنید که حق تعالی بحر را برای شما منفلق کرده و شگافته چنانکه برای بنی اسرائیل شگافته بود همگنان
عبور کنند و مهدی استقبال نماید و اینها تکبیر برآرند پس دیوار ناپیش بیفتد باز الله اکبر گویند و همین نوبت ثانوی
ما بین ده دوازده برج ساقط شوند و اینها آن بلده را مفتوح سازند و تا یکسال آنجا اقامت کنند و مسجد ها بنیاد نهند
بیشتر در بلده دیگر درآیند و درین میان که قسمت غنائم بسپرها میکرده باشند که ناگاه صارخی فریاد کند که دجال
پس شما در ذراری شماست در شام چون برگردند امر خبر باطل برآید و تارک و آخذ نادم شود بعده یکهزار سفینه
طیار کنند و در وی اهل مشرق و مغرب شام و حجاز سوار شوند بر قلب جبل واحد و بسوی رومیه روانه شوند از
عبد الله بن بشر المازنی مروی است که گفته یا ابن اخی لعلک تدرک فتح القسطنطینیه فایاک ان ادرکت فتحها ان تترک
غنیمتک منها فان بین فتحها و خروج الدجال سبع سنین اخرجه نعیم بن حماد فی الفتن گویم حدیث ابن مسعود در ذکر ملحمه کبری
بطوله از جامع کبیر سیوطی گذشته و از خطیب هم در مفترق و متفق از حدیث ابو هریره آورده و عبارت رساله حشریه
درین مقام آنست که چون آنجناب بر کنار دریای روم رسند جماعه بنو اسحق را که هفتاد هزار تن باشند بر کشتیها سوار
کرده برای استخلاص این شهر که اکنون استنبول نام دارد تعیین فرمایند چون این جمع مقابل فصیل آن شهر شوند
تکبیر آواز بر دارند و دیوار مقابل آن شهر بمجرد نام الهی منهدم گردد و مسلمانان حمله آورده در شهر درآیند و کفار را
بکشند و ملک را بقاعده عدل و احسان بندوبست نمایند از ابتدای بیعت حضرت امام تا این فتح هفت شش

سال گذشته باشد که خبری بشهر شود که چه نشسته اید دجال برآمده بر خانمان شما فتنه و آشوب برپا نموده حضرت امام کوچ
بطرف شام بقصد معاودت فرمایند در کوچ اول نه سوار برای تحقیقات این خبر پیش پیش لشکر بطریق طلایع برآیند پیغمبر
خدا فرموده اند که من نام ایشان و پدر ایشان و نام قبیله های ایشان و رنگ اسپان ایشان میدانم ایشان بهترین مردمان
روی زمین اند در آنوقت پس ایشان تحقیق نمایند که این خبر دروغ است هنوز دجال نبرآمده است پس حضرت امام
شتابی را گذاشته بآهستگی و خبرگیری ملک روانه شوند چندی نگذشته باشد که دجال برآید انتهی بعده کنز و حلیه بیت المقدس
که طاهر بن اسماء وقت غزا بنی اسرائیل گرفته و در آتش سوخته و منجمله آن یکهزار و هفت صد سفینه در رومیه آورده بیرون
آید حذیفه گفته آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود مهدی این را برآورده بسوی بیت المقدس برگرداند اورده فی
الاشاعة ولم یذکر تخریجه در عقد الدرر گفته رومیه ام بلاد روم است و پادشاه انجا را الباب لقب است هر که باشد حاکم انجا
نزد دین نصرانیت بمنزله خلیفه در مسلمانان باشد و مانند آن کدام بلده در بلاد اهل اسلام نیست و مورخین در صفت رومیه
از عجایب چیزی ذکر کرده اند که گوش من درباره بلده از بلاد عالم مانند آن نشنیده و قسطنطنیه قریب وست بروی چهار
تکبیر برآرند پس حایطا او ساقط شود و شش لک کس را بقتل رسانند و از وی استخراج حلی بیت المقدس و تابوت سکینه
و مایده بنی اسرائیل و پاره های الواح توراة و حله آدم و عصای موسی و منبر سلیمان و دو قفیز از من منزل بر بنی اسرائیل
که از شیر سفید تر باشد بکنند بعده بمدینه دیگر که آنرا قاطع گویند بیایند طولش یکهزار میل و عرضش پانصد میل است
و سه صد و شصت دروازه دارد از هر دروازه هزار مقاتل برآید و این مدینه بر ساحل بحر است در وی سفینه نیست از آنحضرت
صلعم پرسیدند که این بحر چرا سفینه بر نمیدارد فرمود او را قعر نیست و مرور از خلیجهای این بحر میکنند خدای تعالی
این خلیجان را برای بنی آدم منافع ساخته و قعر دارد که حامل سفن است پس بروی هم چهار تکبیر برآرند و وی ساقط
شود و هر آنچه در وی باشد آنرا غارت نمایند و هفت سال آنجا بمانند پستر بسوی بیت المقدس بیایند و خبر دجال
بایشان رسد که در یهودا اصفهان خروج کرده است اخرجه ابن عمرو الدانی فی سننه و در روایتی آمده پستر بیایند
مدینه را که آنرا قاطع گویند و این بر بحر اخضر محیط بدنیاست دنیست پس او مگر امر خدای عز و جل طول او هزار میل
و عرض پانصد میل سه تکبیر بگویند و دیوار آن بیفتد و هزار هزار مقاتل را بکشند بعده مهدی توجه بسوی
بیت المقدس فرماید با هزار کشتی و فرود آیند مسلمانان بشام فلسطین میان عکا و صور و عسقلان و غزه و اموالیکه
نزد مردم انجا باشد برآرند و مهدی در بیت المقدس فرود شود و تا خروج دجال همانجا بماند یعنی خرگاه مسلمانان
در ملحمه کبری دمشق باشد و نزد خروج دجال بیت المقدس بود و مهدی در همه آفاق درآید و هیچ شهر نباشد که
در وی ذو القرنین داخل شده مگر آنکه وی نیز آنجا درآید و اصلاحش کند و هیچ جبار نماند که او را هلاک نسازد و وارد
آنحضرت آمده که مالک شدند دنیا را دو مومن و دو کافر اما دو مومن پس ذو القرنین و سلیمان اند و اما دو کافر پس
نمرود و بخت نصراند و نزدیک است که مالک شود آنرا خامس از عترت من که مهدیست و ابن مردویه از ابن عباس
آورده مرفوعا که اصحاب کهف اعوان مهدی شوند اهل علم گفته اند که حکمت در تاخیر ایشان تا این مدت اکرام

شرف دخول در امت محمد ست صلعم اگر ایشان آمدند که اول لو اکه مهدی آنرا عقد کند بسوی ترک فرستد و ظاهر آنست
که این فتوح در مدت جهاد و مصالحه روم باشد زیراکه مهدی بعد اشتغال بروم برای فتح ایشان فارغ نگردد آری بعوث
و سرایا جا بجا بفرستد و باین جهت دخول آفاق بوی مجازا نسبت میکنند از آنحضرت صلعم آمده که ملحمه عظمی و فتح قسطنطنیه و
خروج دجال در هفت ماه و در روایتی در هفت سال باشد ابوداود در سنن خود گفته روایت سبع سنین اصح ست یعنی از روی
سبعة اشهر والله اعلم فصل و اما مدت ملک مهدی پس در حدیث ام سلمه که نزد ابوداود ست آمده فیلبث سبع سنین
و قال بعضهم تسع سنین الحدیث و کلام برینحدیث بطوله گذشته و در حدیث ابوسعید خدری آمده یملک سبع سنین اخرجه ابوداود
واللفظ له و سکت علیه والحاکم و لفظه یعیش هکذا و بسط یساره و اصبعین من یمینه السبابة والابهام و عقد ثلاثة و قد مر
الکلام علیه تفصیلا و هم در حدیث ابوسعید آمده یعیش خمسا او سبعا او تسعا اخرجه الترمذی و ابن ماجة والحاکم و شک و ی
از زید عمی راوی حدیث ست و کلام برینحدیث جرحا و تعدیلا گذشته و لفظ ابن ماجة والحاکم یکون فی امتی المهدی ان قصر
فسبع والا فتسع الحدیث و قد مر الکلام علیه فیما سبق و رواه البزار من حدیث ابی هریرة قال الشوکانی فی التوضیح و رجاله ثقات
انتهی و نیز در حدیث ابوسعید که نزد حاکم ست آمده یعیش سبعا او ثمانیا یعنی حججا و کلام برین حدیث گذشته و در لفظی ازین
حدیث ست بروایت ابوسعید خدری ان رسول الله صلعم قال تملأ الارض جورا و ظلما فیخرج رجل من عترتی فیملک سبعا او
تسعا فیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما حاکم گفته اینحدیث صحیح ست بر شرط مسلم زیراکه روایتش از حماد بن سلمه
عن شیخه مطر الوراق آمده و شیخ دیگر او که ابوهارون عبدی ست سخت ضعیف ست متهم بکذب و مسلم از وی اخراج نکرده لا حاجة
الی بسط اقوال الائمة فی تضعیفه و اما راوی از حماد بن سلمه که اسد بن موسی باشد و ملقب ست باسد السنة اگرچه بخاری گفته که
مشهور الحدیث ست و در صحیح خود بوی استشهاد کرده و ابوداود و نسائی باو احتجاج نموده مگر آنکه یکبار گفته ثقة لو لم
یصنف کان خیرا له و محمد بن حزم گفته منکر الحدیث و هم در حدیث ابوسعید ست نزد طبرانی در معجم اوسط
یعمل علی هذه الامة سبع سنین و کلام برینحدیث بیشتر گذشته و در حدیث ابوهریره ست نزد بزار در مسند و نزد طبرانی
در معجم اوسط مرفوعا یکون فی امتی المهدی ان قصر فسبع والا فثمان والا فتسع واللفظ للطبرانی و قد مر الکلام علی هذا الحدیث
فیما تقدم و نیز در حدیث او ست نزد ابویعلی موصلی قال حدثنی خلیلی ابوالقاسم صلعم قال لا تقوم الساعة حتی یخرج علیهم رجل
من اهل بیتی فیضربهم حتی یرجعوا الی الحق قال قلت و کم یملک قال خمسا و اثنین قال قلت و ما خمس و اثنین قال لا ادری و در
سند اگرچه بشیر بن نهیک ست و ابوحاتم در حق وی گفته لا یحتج به لیکن شیخین بوی احتجاج کرده اند و مردم توثیق وی نموده
و یقول ابوحاتم الثقات نموده اما در وی رجا بن ابی رجا الیشکری مختلف فیه ست ابوزرعه گفته ثقة و یحیی بن معین گفته
ضعیف و ابوداود و نیز تضعیف وی کرده و قال مرة صالح و علق له البخاری فی صحیحه حدیثا واحدا و بقیة رجاله ثقات و در حدیث
قرة بن ایاس آمده مرفوعا فیلبث فیکم سبعا او ثمانیا او تسعا یعنی سنین اخرجه البزار فی مسنده والطبرانی فی المعجم الکبیر والاوسط
و قد مر الکلام علیه فیما سلف و ما استاد گفته روایات در مدت ملک مهدی مختلف آمده در بعض پنج یا هفت یا نه بتردید آمده
و در بعض هفت و در بعض نه و در بعض اگر کم ماند پنج سال و اگر دیر ماند نه سال و در بعض نوزده سال و چند ماه و در بعض

بیست سال و در بعض بیست و چهار سال و در بعض سی سال و در بعض چهل سال وارد شده پس نه سال منجمله این چهل سال با روم مصالحه باشد
ابن حجر مکی در قول مختصر گفته و ممکن ست جمع بر تقدیر صحت کل باینطور که ملک او متفاوت الظهور و القوة باشد پس اکثر
باعتبار جمیع مدت ملک او ست و اقل محمول ست بر غایت ظهور و اوسط بر وسط انتهی گویم دلالت میکند برین قول
چند وجه اول آنکه آنحضرت صلعم امت خود را خصوصا اهل بیت را بظهور وی بشارتها داده و گفته که حق تعالی جور و ستم را بوی
معاوضه فرماید بقسط و عدل و لایق بکرم الهی آنست که مدت عدل چندان باشد که در وی ظلم و فتن فراموش سازند و
هفت یا نه سال بسیار قلیل ست دوم آنکه وی تمام دنیا را مفتوح سازد چنانکه ذو القرنین و سلیمان فتح کردند و در همه آفاق
درآید و در سائر بلدان مساجد بنا کند و بیت المقدس را زیور پوشاند و شک نیست که مدت نه سال و مادون او سیاحت
ربع یا خمس معموره ممکن نیست تا بسیاحت تمام ربع مسکون چه رسد و جهاد و تجهیز عساکر و ترتیب جیوش و بنا مساجد و غیره
چه قسم متصور گردد سوم آنکه وارد شده که اعمار در زمانه او طویل شود چنانکه در بیان سیرتش گذشته و طول عمر در زمانه او
مستلزم طول عمر او ست و تسع یا دونش خود هیچ طول نیست چهارم آنکه نه سال را صلح کند با روم و سالی کامل در قسطنطنیه
ماند و هفت سال در مدینه قاطع بگذراند و مسیر او بسوی قاطع دو بار شود و بار سوم رجوع کند و این خواهان سالها ست
هم چنین فتح هند و سائر بلدان سنین بسیار میخواهد چنانکه در روایات سابقة الذکر گذشته و این ازید از تسع ست
پس درینجا میتوان گفت که تحدید بسبع باعتبار مدت استیلا او بر جمیع معموره ست و معنی حدیث آنست که وی
درین مدت مالک جمیع اهل ارض شود بملک کامل و این بعد فتح مدینه قاطع شود و تحدید بتسع باعتبار مدت فتح او مر
قسطنطنیه راست و تحدید بثلثة عشر باعتبار مدت قتل او مر سفیانی را و دخول جمله اهل اسلام در اطاعت او ست زیرا
نه سال با روم مصالحه باشد باشتغال او بحرب ایشان و تملک و برای آنها قریب بده سال باشد و تحدید به بیست سال بنظر
جبر کسر ست و به بیست و چهار سال باعتبار مدت خروج او بسوی شام و دخول سفیانی در بیعت او و تحدید به سی
سال باعتبار خروج او در مکه و استیلا او بر ارض حجاز ست و تحدید باربعین باعتبار مدت ملک او ست فی الجمله مشتمل بر
خروج او و لا بطائف و قتل کردن او امیر مکه را و غیبت او و بعد ازان خروج هاشمی بخراسان و بر داشتن او بیعت را
بر عاتق خود و هفتاد و دو ماه چنانکه در بعض روایات ست و این جمع اولی ست از اسقاط بعض روایات چنانکه هیئت
کرا این جمع مقدم ست بر ترجیح مهما امکن و الله اعلم با آنکه نیست مانع از آنکه تسع و مادونش بعد نزول عیسی و قتل دجال
بر دست او باشد زیرا که عیسی از مهدی ملک او نستاند چه ائمه از قریش اند مادامیکه دو کس هم باشند و عیسی از خصوص
و وزرا او باشد و تابع او بود نه امیر بر وی و ازینجاست که نماز گذارد در پس او و اقتدا کند بوی کما یدل علیه حدیث
جابر عند مسلم ان عیسی یقول له حین یتأخر فی الصلوة ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة الله علی هذه الامة انکه و در بعض
روایات آمده که مهدی نماز گذارده باشد با ایشان این نماز بعده عیسی امام شود و پس منافی ان نیست زیرا که
چون امامت و امارت مهدی ثابت شد او را میرسد که عیسی را برای امامت نماز معین فرماید زیرا که وی افضل ست
و افضلیت او مستلزم خلافت نیست چه خلافت مفضول با وجود افضل جائز ست لا سیما چون فاضل از غیر

قریش باشد ابن حجر گفته یعنی سلب ملک قریش آنست که بعد نزول عیسی ایشان را اختصاص بچیزی با وجود او بدون مراجعت بوی باقی نماند و این معارض خبر لایزال هذا الامر فی قریش ما بقی فی الناس اثنان نیست انتهی شک نیست که این وجه دافع بسیاری از اشکالات ست مثل بودن زمان هر یکی ازین دو موصوف برکت و امن و پر کردن ایشان زمین را بعدل و قسط و شکستن صلیب و قتل خنزیر زیرا که زمان هر دو واحد ست پس نسبت این امور گاهی بطرف مهدی شده و گاهی بطرف عیسی و قد یستانس له بقوله صلعم کیف انتم اذا نزل فیکم ابن مریم حکما مقسطا و امامکم منکم و اتیکه از لفظ حکما مقسطا مفهوم میشد آنرا دفع فرمود بلفظ و امامکم منکم و ظاهر ست که مراد درینجا امامت نماز نیست بلکه مراد اتباع اتباع عیسی ست برای شریعت محمدیه بودن او رعیت خلیفه و مردی از احاد امت او صلعم محمد بن عربی طائی حاتمی اندلسی در باب سه صد و شصت و شش از فتوحات مکیه گفته که خدا تعالی را خلیفه ست از عترت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه که نامش نام رسول خدا باشد صلعم جد او حسین بن علی ست بیعت کرده شود او را میان رکن و مقام مانا باشد برسول خدا صلعم در سیرت نه در صورت اسعد مردم بوی اهل کوفه باشند پنج یا هفت سال زندگانی کند بیرون آید و دنیا پر شده باشد بجور و ظلم پس پر کند آنرا بقسط و عدل مقتفی بود آثار رسول خدا را صلعم خطا نکند او را فرشته باشد که نشد یده کند بحیثیتی که وی نمی بیند حمل کل کند و تقویت ضعیف و اقرار ضیف و اعانت بر نوائب حق فرماید بکند انچه بگوید و گوید انچه بداند و بداند انچه حاضر شود او را درست فرماید او را خدا تعالی در یک شب هلاک شوند ظلمه و اهل ظلم قائم گردد دین و میده شود روح در اسلام و معزز گردد بعد ذل و زنده شود بعد موت شام کند مرد در زمانه او جهل و بخل و جبن و صبح کند و وی اعلم ناس و اکرم و اشجع ایشان باشد بنهد جزیه را و بخواند مردم را بسوی خدا بشمشیر پس هر که ابا کند کشته شود و هر که نزاع کند مخذول گردد ظاهر کند از دین چیزی را که دین اوست فی نفسه که اگر آنحضرت صلعم زنده می بود هم بدان حکم میفرمود مرتفع کند مذاهب را از زمین و باقی نماند مگر دین خالص عدو او علما مقلدین اهل اجتهاد باشند زیرا که خواهند دید که وی حکم میکند بخلاف مذهب ائمه ایشان پس داخل شوند زیر حکم او باکراه بخوف سیف و سطوت او و بنا بر رغبت در انچه نزد اوست یعنی از اموال و نیست او را کدام عدو مبین مگر فقها خاصةً زیرا که ایشانرا در انوقت هیچ ریاست و تمیز از عامه باقی نماند بلکه نباشد ایشانرا علم بحکم مگر قلیل و مرتفع شود خلاف از عالم در احکام بوجود این امام و اگر نمی بود تیغ بدست او فتوی میدادند فقها بقتل وی لیکن حق تعالی ظاهر کند او را بسیف و کرم پس طمع کنند و ترسند و قبول کنند حکم او بغیر ایمان از دل و مضمر دارند خلاف او شادمان شوند بوی عامه مسلمانان بیشتر از خواص ایشان بیعت کنند او را عارفان خدا از اهل حقایق بشهود و کشف و تعریف الهی او را رجال الهیون باشند که اقامت کنند دعوت او را و نصرت دهند و ایشان وزرا او باشند که حمل اثقال مملکت نمایند و اعانت کنند بر چیزی که انداخته ست خدا در گلوی او و این نه نفر باشند بر اقدام رجال از صحابه صدقوا ما عاهدوا الله علیه و بهم اعاجم باشند نیست در ایشان عربی مگر کلام نکنند مگر در عربی ایشانرا حافظی ست که از جنس ایشان نیست گاهی عصیان خدا نکرده و آن اخص وزرای و افضل امنا او باشد مراد باین حافظ عیسی علیه السلام ست زیرا که جز پیغمبران کسی معصوم نیست

عصمت مہدی در حکم او باشد یا اشارت بفرشته است که تسدید او کند و موید او ست نه بعد دانی که از جنس ایشان
زیرا که عیسی علیه السلام از جنس ایشان ست چه اگر بشریت اطلاق جنس بر نوع هم آید پس صادق شود بر عیسی نیز که
از بنی اسرائیل ست اطلاق عجم اگرچه بر ماسوای عرب هم می آید لیکن اطلاقش بر فرس غالب ست و درینصورت عیسی از
جنس ایشان نباشد یعنی بزعم ایشان و الله اعلم و انشد رضی الله عنه ه الا ان ختم الاولیاء شهید * وعین امام
العالمین فقید * هو السید المهدی من آل احمد * هو الصارم الهندی حین تبید * هو الشمس تجلو کل غیم وظلمة * هو
الوابل الوسمی حین یجود * مراد بختم الاولیاء مهدی ست و بامام العالمین نبی صلعم بعده گفته و قد جاء زمانه و اظلکم
اوانه وظهر فی القرن الرابع اللاحق بالقرون الثلاثة قرن الصحابة ثم الذی یلیه ثم الذی یلیه ثم جاء بینهما ای القرن الثالث
والرابع فترات وحدثت فی الرابع امور وانتشرت اهواء وسفکت دماء وعاثت الذیاب فی البلاد وکثر الفساد الی ان
طم الجور وطمی سیله وادبر نهار العدل بالظلم حین اقبل لیله فشهداؤه خیر الشهداء وامناؤه خیر الامناء بعده گفته و جمیع
آنچه مهدی در قیام و زارت خود بسوی آن محتاج شود نه چیز ست اول نفوذ بصر که در دعوت الی الله بر بصیرت
باشد دوم معرفت خطاب الهی نزد القاء سوم علم ترجمه عن الله تعالی چهارم تعیین مراتب برای ولاة امر پنجم رحمت در
غضب ششم علم ارزاق مملکت هفتم تداخل بعض امور بر بعض هشتم استقصاء در قضاء جمیع حوائج مردم نهم وقوف
بر علم غیب در مدت خاصه کون که مطلع کند او را حق تعالی بر شیون نوازل قبل وقوع آن و وی معصوم باشد از
رای و قیاس مع رحمت الهی بود بر عباد چنانکه آنحضرت صلعم بود و این نه چیز بمجموعها جز مهدی برای امامی از ائمه دین صحیح
و ثابت نشده انتهی ملخصا و در فتوحات در بیان این نه امور بسط کرده و ذکر این عبارت محل بیان سیرت مهدی
علیه السلام بود نه این موضع لیکن صاحب اشاعه در ینجا آورده و عبد الرحمن بن خلدون در تاریخ خود گفته و للمتصوفة
المتاخرین فی امر هذا الفاطمی طریقة اخری و نوع من الاستدلال وربما یعتمدون فی ذلک علی الکشف الذی هو اصل طرائقهم
انتهی بعده گفته که متقدمین ایشان درین امر خوض نمیکردند بلکه کلام شان در مجاهده باعمال و نتائج مواجید و احوال
حاصله ازین اعمال بود بیشتر در متاخرین ایشان کلام در کشف و در ماوراء الحس حادث شده و قائل شدند بقطب و ابدال
و گویا حکایت مذهب رافضه میکنند در باره امام و نقباء و اقوال شیعه را نوشانیده شده اند و کتب ایشان مملو ست
بذکر فاطمی منتظر و اکثر الکلام از ایشان در شان فاطمی ابن عربی حاتمی ست در کتاب عنقاء مغرب و غیره فی غیره ابن
واطیل در شرح کتاب خلع النعلین گفته و لم تزل البشری تتابع به من اول الیوم المحمدی الی قبیل الخمسمائة نصف
الیوم وتاکدت وتضاعفت بتباشیر المشائخ بتقریب وقته وازدلاف زمانه منذ انقضت الی هلم جرا انتهی و قال
ایضا و مدة حکمه بضع والبضع من ثلاث الی تسع وقیل الی عشر و جاء ذکر اربعین و فی بعض الروایات سبعین و اما
الاربعون فانها مدته و مدة الخلفاء الاربعة الباقین من اهله القائمین بامره من بعده علی جمیعهم السلام قال و ذکر
اصحاب النجوم والقرانات ان مدة بقاء امره واهل بیته من بعده مائة وتسعة وخمسون فیکون الامر علی هذا جاریا
علی الخلافة والعدل اربعین او سبعین ثم تختلف الاحوال فتکون ملکا انتهی کلامه گویم اخبار صحیحه وارده در وجود

وظهور و خروج محمد مهدی سلام الله علیه و آثار مرویه دران مغنی ست از کشف کاشفان و عرفان عارفان و خبر
اهل معرفت بعلم سنت و ارباب راست احادیث سخن هیچیکی درین قسم اخبارات و مغیبات امور مقبول نیست مگر آنکه
کشفی مطابق خبری صحیح واقع شود که درخور استیناس ست نه لائق احتجاج و جمع میان روایات مدت ملک و بقای او که در
اشاعه ذکر کرده وقتی صحیح و لائق التفات ست که جمله مرویات درین باب بحد صحت و قبول رسد چه بیشتر اخبار وارده
دران ضعیف یا حسن ست و باقی اقوال اهل علم اند از تابعین صحابه و من بعدهم من ائمة اهل البیت و اسانید و سانید آنها
محتاج نظر و تصحیح با آنکه عبد الکریم خثعمی گفته ابو عبد الله جعفر صادق را گفتم مهدی چند سال ملک راند گفت هفت سال و لیکن
این روز و شب از گردد تا آنکه سالی از سنوات او برابر ده سال از سالهای شما باشد و این هفت سال برابر هفتاد سال
شما بود ذکره ابن حجر المکی فی الفصول المهمه فی معرفة الائمة اما شک نیست که مجموع اخبار و آثار که درباره وجود وی و وقایع
و حوادث و فتن و فتوح و غیره وارد شده افاده صحت ظهور وی میکند کیفما کان خواه صحیح باشد یا حسن یا ضعیف پس جمعی از
اهل علم که بملاحظه کلام در روات اسناد اخبار مذکوره و آثار مسطوره انکار مروشان این فاطمی کرده اند صحیح نیست چه بعض
احادیث این باب در صحاح سته آمده و این کتب محفوظ است از وضع و کذب روات و انتقادی که در ذیل آن اخبار ذکر کرده ایم
غایت تنقید و نهایت تصحیح ست و اصحاب کتب سته خصوصا شیخین مقدم اند بر همه ائمه حدیث در تحقیق جرح و تعدیل روات
و درایت ایشان مقدم ست بر دیگران و نزول عیسی علیه السلام در زمانه مهدی باشد بالاتفاق بر مناره بیضا شرقی
دمشق و مردم دران وقت مشغول باشند بنماز عصر و امام نماز او را دیده کناره کند و وی مقتدی شده نماز با مردم بگذارد
و بسنت رسول خدا صلعم امامت کند و این منافی احادیث صحیحه دیگر که دران اقتدا عیسی بمهدی در نماز صبح آمده نیست
زیرا که مهدی در حین نزول عیسی ببیت المقدس باشد و نزول او بدمشق بود و این امام نماز که او را دیده تنحی کند امیری
باشد از طرف مهدی بر دمشق و موید و موضح اوست بودن این امر در نماز عصر و تقدم مهدی و اقتدا عیسی باو در نماز
صبح باشد و اینجا یهود و نصاری و مسلمین همه باشند و آنجا خالص اهل اسلام خواهند بود و آنکه سابق اشارت کرده ایم
که هفت یا نه سال از خلافت مهدی در احادیث آمده محتمل که در زمن عیسی باشد پس نیست منافات میان آن و میان
قول وی صلعم کن تهلک امة انا فی اولها و المهدی فی اوسطها و عیسی فی آخرها زیرا که مهدی سابق باشد بر نزول عیسی زیاده
بر سی سال و عیسی متاخر شود از وی سی و چند سال چه درباره مهدی آمده که وی چهل سال مکث کند و در حق عیسی آمده
که وی چهل و پنج سال بماند پس مدت اجتماع هر دو هفت یا نه سال باشد و باقی مدت افتراق قف در اشاعه گفته چون
احادیث وجود مهدی و خروج او در آخر زمان و بودن آن از عترت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه معلوم شده و این
احادیث بحد تواتر معنوی رسیده پس انکار آن معنی ندارد و آنکه در بعض احادیث آمده که لا مهدی الا عیسی بن مریم پس
با وجود آنکه این حدیث ضعیف ست نزد حفاظ تاویلش واجب ست باین طریق که نیست قول مهدی را مگر بمشوره عیسی
اگر گوئیم که او وزیر وی باشد یا آنکه نیست مهدی معصوم مطلقا مگر عیسی زیرا که عصمت مهدی خاص در احکام باشد یا
معنی آنست که نیست مهدی بعد عیسی چه بعد وی علیه السلام امر الخلطین باشند و آنچه از کلام تفتازانی در شرح

معتقد مفهوم میشود از نفی او بنا بر حدیث مذکور بر ان قریب بنا ید خورد زیرا که حدیث مذکور ضعیف ست خلاف احادیث صحیحه
انتهی شوکانی در توضیح گفته و اما حدیث انس اخرجه ابن ماجه والحاکم فی المستدرک لا مهدی الا عیسی بن مریم فیمکن
ان یقال فی تاویله لا مهدی کامل لاشک ان عیسی اکمل من المهدی لانه نبی الله و هذا التاویل متحتم لمخالفته ظاهره للاحادیث
المتواترة حافظ ابن القیم رح در منار گفته حدیث لا مهدی الا عیسی را ابن ماجه از طریق محمد بن خالد جندی از ابان بن صالح
از حسن بصری از انس بن مالک از رسول خدا صلعم روایت کرده ست و وی متفرد ست بروایت آن از محمد بن خالد و محمد بن
حسن اسنوی در کتاب مناقب شافعی محمد بن خالد را غیر معروف نزد اهل این صناعت از اهل علم و نقل گفته و اخبار بذکر مهدی
و بودن او از اهل بیت از آنحضرت صلعم متواتر گشته بیهقی گفته تفرد به محمد بن خالد هذا و حاکم گفته هو مجهول و قد اختلف علیه فی
اسناده فروی عنه ابان بن ابی عیاش عن الحسن عن النبی صلعم فرجع الحدیث الی روایة محمد بن خالد و هو مجهول عن ابان و هو
متروک عن الحسن و هو منقطع و احادیث داله بر خروج مهدی اصح الاسناد اند مثل حدیث ابن مسعود و لو لم یبق من الدنیا
الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث رجل من امتی او من اهل بیتی الحدیث اخرجه ابو داود والترمذی و قال حسن صحیح و
فی الباب عن علی و ابی سعید و ام سلمة و ابی هریرة ثم روی حدیث ابی هریرة و قال صحیح و زاد ابن القیم و قال فی الباب عن
حذیفة بن الیمان و ابی امامة الباهلی و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو بن العاص و ثوبان و انس بن مالک و جابر و ابن
عباس و غیرهم انتهی کلام الاشاعه گویم یحیی بن معین گفته محمد بن خالد ثقه ست اما توثیق واحد در برابر تضعیف جمعی مقدم
نیست و حدیث مضطرب و ضعیف ست و تاویلی که صاحب اشاعه کرده چیزی نیست لفظ حدیث و ترکیب نحویه و ضابطه علم
معنی و بیان از ان ابای کلی دارد و بعضی گفته اند معنی وی اینست لا یتکلم فی المهد الا عیسی و مقصود باین معنی رد احتجاج
باوست یا جمع میان وی و دیگر احادیث و آن مدفوع ست بحدیث جریج و مثل او از خوارق و هم علم اعراب مساعدت
این معنی نمیکند و احسن اجوبه آنست که حدیث مذکور ضعیف و مضطرب ست پس معارض نشود با حدیث دیگر و مقاومت
نکند خبر واحد با خبار متعدده ثابته و ابن ابی واطیل گفته و ما ورد من قوله لا مهدی الا عیسی فمعناه لا مهدی تساوی
هدایته و قد جاء فی الصحیح انه قال لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة یعنی قرشیا و قد اعطی
الوجود ان منهم من کان فی اول الاسلام و منهم من سیکون فی اخره و قال الخلافة بعدی ثلاثون او احدی و ثلاثون
او ستة و ثلاثون و انقضاؤها فی خلافة الحسن و اول امر معاویة فیکون اول امر معاویة خلافة اخذا باوائل الاسماء
فهو سادس الخلفاء و اما سابع الخلفاء فعمر بن عبد العزیز والباقون خمسة من اهل البیت من ذریة علی یؤیده قوله انک
لذو قرنیها یرید الامة ای انک لخلیفة فی اولها و ذریتک فی آخرها و ربما استدل بهذا الحدیث القائلون بالرجعة
فالاول هو المشار الیه عندهم بطلوع الشمس من مغربها و قد قال صلعم اذا هلک کسری فلا کسری بعده و اذا هلک قیصر
فلا قیصر بعده والذی نفسی بیده لتنفقن کنوزهما فی سبیل الله و قد انفق عمر بن الخطاب کنوز کسری فی سبیل الله
والذی یهلک قیصر و ینفق کنوزه فی سبیل الله هو هذا المنتظر حین یفتح القسطنطینیه فنعم الامیر امیرها و نعم الجیش
ذلک الجیش کذا قال صلعم انتهی و درین تاویل نیز نظر ست و جمال الدین محمد بن ابی بکر الاشخر در رسالة الکلام المجدی

في اثبات خروج المهدي گفته حديث لا مهدي الا عيسى بن مريم اخرجه ابن ماجة وخرجه ابو الحسن الآجري وقد اجاب عنه
الحفاظ كابي بكر بن العربي وابن عبد البر والقرطبيين بانه حديث لا يصح لانه انفرد بروايته محمد بن خالد الجندي وهو مجهول
كما قاله البخاري واختلف عليه في اسناده فتارة يرويه عن ابان عن الحسن عن النبي صلعم مرسلا مع ضعف وتارة عن الحسن عن
انس عن النبي صلعم قال القرطبي والاحاديث عن النبي صلعم في خروج المهدي ثابتة اصح من هذا الحديث فالحكم لها دونه
انتهى قلت مع تقدير صحته فمدرج وتاويله اوضح بخلاف تاويل الاحاديث التي في خروج المهدي لا جرم ساقه السيوطي في الكشف
سياق المخبر عن طلوع الشمس فلم يذكر فيه خلافا قويا ولا واهيا ومثله العامري في الرياض المستطابة وشيخنا شهاب الدين في
الصواعق المحرقة في الرد على اهل البدع والزندقة وفي شرحه للهمزية محمد بن سعيد البوصيري وقال فيه ان عيسى عند نزوله
يدرك المهدي ويصلي خلفه وذكر فيه احاديث فمن قال ان خروج المهدي غير صحيح وهو قول المعتزلة وامثالهم مستانسا له بحديث
ابن ماجة الذي مر فلعدم احاطته بالاحاديث الصحيحة غالبا او حمله على ذلك التحامل على المعتزلة انتهى ودر مشرب وردي گفته
المراد بالمهدي معناه اللغوي والتقدير لا مهدي كاملا في ذلك الوقت الا عيسى بن مريم وقد اخرج نعيم بن حماد عن الوليد
بن مسلم قال سمعت رجلا يحدث قوما فقال المهديون ثلثة مهدي الخير عمر بن عبد العزيز ومهدي الدم وهو الذي يسكن عليه
الدماء ومهدي الدين وهو عيسى تسلم امته في زمانه انتهى قف نعيم بن حماد از طريق ضمره از محمد بن سيرين آورده كه ذكر كرد
فتنه را وگفت اذا كان ذلك فاجلسوا في بيوتكم حتى تسمعوا على الناس خيرا من ابي بكر وعمر قال ابن ابي شيبة في باب المهدي
عن محمد بن سيرين قال يكون في هذه الامة خليفة خير من ابي بكر وعمر قيل خير منهما قال قد كاد يفضل على بعض الانبياء وفي لفظ
لا يفضل عليه ابو بكر وعمر سيوطي گفته هذا اسناد صحيح وهذا اللفظ اخف من الاول والاوجه عندي تاويل اللفظين على ما اول
عليه حديث بل اجر خمسين منكم لشدة الفتن في زمان المهدي وتمالئ الروم باسرها عليه ومحاصرة الدجال له وليس المراد بهذا
التفضيل الراجع الى زيادة الثواب والرفعة عند الله تعالى فالاحاديث الصحاح والاجماع على ان ابا بكر وعمر افضل الخلق
بعد النبيين والمرسلين انتهى ما في عرف الوردي صاحب اشاعه گفته تحقيق آنست كه جهات تفضيل مختلف اند وجائز نيست
مدار التفضيل على الاطلاق در فردي از افراد مگر هر كه تفضيل داد او را رسول خدا صلعم زيرا كه گاهي يافته ميشود در
مفضول بجهات اخرى كه در فاضل نيست وگذشت كه وي معصوم الحكم مقتفي اثر رسول غير خاطي باشد ابدا وشك نيست
كه اين جهات در شيخين رضي الله عنهما نبود وهمچنين امور تسعه مذكورة الصدر در امامي از ائمه دين مجتمع نشده پس ازين جهات
تفضيل او بر شيخين نه است اگرچه او شان را افضل صحبت ومشاهده وحي وسابقه اسلام وجز آن از فضائل است والله اعلم
انتهى گويم قول ابن سيرين اگرچه سندش صحيح باشد در ما نحن فيه وقتي حجت است كه ماخذ آن مشكوة نبوت باشد والا فلا
آري از حديث امتي كالمطر لا يدرى اوله خير ام آخره استيناس افضليت بعض امت آخر بر بعض امت اول بعنوان كرد
ومحقق نزد اهل تحقيق نيز همين است كه افضليت اوائل امت كه اصحاب قرون مشهود لها بالخير بر ما بعد ايشان من كل الوجوه
ومن جميع الجهات نيست بلكه بالاجمال است وممكن كه در امت اخيره كسي پيدا شود كه از بعض اسباب ووجوه افضل باشد
از بعض من تقدم والله اعلم علي قاري در مشرب وردي گفته ودلالت ميكنند بر فضيلت او آنكه رسول خدا صلعم

اورا خلیفة الله نام کرده وابوبکر را خلیفهٔ رسول گویند پس بس انتهی **قف** دراشاعه گفته چون قصهٔ مهدی مشتمل ست
بر اشراط ساعت اشارت بعد بدان و ذکر بعض احادیث میکنیم بعده حسر فرات و قتل نفس زکیه و طلوع رایات سود از قبل
خراسان و قذف ارض مرو بسبب خصه را و خسف نزد معدن و خسف قریه در غوطه غربی دمشق و خسف در بیدار و انکساف
مهر و ماه در رمضان و طلوع قرن ذی السنین و طلوع نجم ذی الذنب و خسوف قمر دو بار در رمضان و ظهور نار از طرف
مشرق و وقعهٔ عظیمه در مدینهٔ کریمه و ندا از سماء و طلوع کف از آسمان و ملحمهٔ عظمی و بودن قیم واحد برای پنجاه زن و عدم
فرح بمیراث و غنیمت و فتح قسطنطنیه و رومیه ذکر کرده و اخبار و آثار وارده درین باب ایراد نموده چون این اشراط
در ابواب سابقه مفصل گذشته اند ضرورت اعادهٔ آن درینجا نیست بعده گفته که حافظ ابن القیم رح در منار فرموده که مرام
در مهدی بر چهار قول مختلف اند یکی آنکه مهدی مسیح بن مریم ست و در حقیقت مهدی اوست و حجت اصحاب این قول حدیث
محمد بن خالد جندی ست که گذشت و حالش بیان کردیم و انه لا یصح و اگر صحیح هم شود دروی حجت نبود زیرا که عیسی اعظم
مهدی ست پیش ساعت قیامت پس میتوان گفت که نیست مهدی در حقیقت سوای او یعنی مهدی کامل
معصوم اگرچه غیر وی نیز مهدی باشد دوم آنکه مراد بمهدی خلیفهٔ عباسیه ست که بود و گذشت و حجت اصحاب این قول
حدیث مرفوع ثوبان ست نزد احمد اذا رایتم الرایات السود اقبلت من خراسان فاتوها ولو حبوا علی الثلج فان فیها
خلیفة الله المهدی و در روی علی بن زید ضعیف ست و مناکیر دارد و بتفرد وی احتجاج نتوان کرد و روی ابن ماجه
من حدیث الثوری عن ثوبان نحوه و تابعه عبد العزیز بن المختار عن خالد و حدیث ابن مسعود نزد ابن ماجه مرفوعاً
ان اهل بیتی سیلقون بعدی بلاء و تشریدا الحدیث و در روی یزید بن زیاد سیء الحفظ ست در آخر عمر مختلط شده و کان
یقبل الفلوس پس اگر این هر دو حدیث صحیح هم شود دروی دلیل نیست بر آنکه مهدی موعود همان مهدی عباسیه ست
با آنکه رایات مهدی منتظر هم از طرف خراسان بیاید و سیاه باشد و این رایات غیر رایات بنی العباس ست سوم آنکه
مهدی مردی از اهل بیت نبوی از اولاد حسن یا اولاد حسین بن علی باشد و در آخر زمان بیرون آید و دنیا بجور و ستم پر
شده باشد وی آنرا بعدل و داد پر کند و اکثر احادیث برهمین دلالت دارند و قول چهارم رافضه راست که مهدی
مذکور محمد بن حسن عسکری ست از اولاد حسین نه از ولد حسن حاضر در امصار غائب از ابصار در سرداب سامره طفل صغیر در آمده
و برین ماجرا زیاده از پانصد سال گذشته و تا حال چشمی او را ندیده و گوشی خبر او نشنیده هر روز انتظار وی کشند و
با خیل و رکاب بر باب سرداب ستاده شده صیاح میکنند که اخرج یا مولانا اخرج یا مولانا و بخیبت و خسران بر میگردند فهذا
دابهم و لقد احسن من قال شعر ما آن للسرداب ان یلد الذی کلمتموه بجهلکم ما آنا * فعلی عقولکم العفاء فانکم ثلثتم العنقاء
والغیلانا * و اینها مضحکهٔ بنی آدم و سخریهٔ ایشان اند هر عاقل بدان استهزاء میکند **فصل** در بیان مدعیان مهدیت
قومی از سلف در محمد بن عبد الله محض ملقب بنفس زکیه دعوی مهدیت کرده بود و ابن قیم گفته و اما مهدی مغاربه محمد بن
تومرت پس مردی کذاب ظالم متغلب بالباطل بود و بظلم و ستم مالک گشته و جانها کشته و حریم مسلمانان را مباح ساخته و ذراری
ایشان را اسیر کرده و اموال آنها گرفته و بدتر بود در ملت از حجاج بن یوسف در ستم زیرا که صحابی را از اصحاب حیاء خود مدفون

میکرد و امر مینمود تا مردم را بگویند که وی مهدی مبشر به رسول خداست بعده بر ایشان و مدرسه بساخت تا تکذیب
نکنند و خود را مهدی معصوم نام کرده بود بعده عبید الله بن میمون قداح ملحد خروج کرد جد وی یهودی بود و از خاندان
مجوسی خود را بکذب و زور منسوب باهل بیت نمود و دعوی کرد که وی مهدی است که آنحضرت صلعم بوی بشارت داد
و ممالک متغلب شد و کارش پیش رفت تا آنکه ذریت او احده و منافقین که اعظم ناس بودند در عداوت خدا و رسول به بلاد
عرب و مصر و حجاز و شام مستولی گشتند و غربت و محنت و مصیبت اسلام شدید گردید و دعوی الوهیت میکردند و شریعت
را باطنی خلاف ظاهر ثابت مینمودند و هم ملوک القرامطة الباطنیة اعداء الله تستر برفض و انتساب باهل بیت نبوی میکردند
و این باب الحاد شدند و همیشه امر ایشان در ظهور بود تا آنکه تعالی امت را از دست ایشان رهائی بخشید و نصرت اسلام
بصلاح الدین یوسف بن ایوب فرمود وی ملت اسلامیه را استنقاذ کرد و ایشان را هلاک ساخت و مصر بعد از آنکه دار النفاق
و الالحاد شده بود دار الاسلام گردید انتهی شیخ علی متقی ذکر کرده که در زمانه او مردی در هند دعوی مهدویت کرد
و خلقی کثیر تابع او گشت و امرش ظهور گرفت و صیت او دراز گردید بعده وی بمرد اما اتباع او از این اعتقاد رجوع
نکردند گویم مراد باین مرد شاید سید محمد جونپوری مدعی مهدویت است شیخ ابو الفضل در آخر آئین اکبری در ترجمه احوال
خود نوشته گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران مبالغه نمایند با علم و عمل
تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غور نمایند انتهی یا کسی دیگر باشد در اشاعه گفته علما و صلحا
که از بلاد هند بحرمین شریفین قدوم می آرند از ایشان شنیدم که این قوم هنوز بر همین اعتقاد است و بمهدویه مشهور
و ایشان را اقالیه هم گویند زیرا که هر که ایشان را گوید که اعتقاد شما باطل است او را میکشند تا آنکه اگر مردی واحد از ایشان
میان جمع کثیر از مسلمانان باشد چون او را گفته شود که عقیدهٔ تو باطل است قائل را قتل کند و هیچ پروا ندارد که وی
نیز کشته شود یا باقی ماند و با این اعتقاد خبیث بدعات دیگر نیز ضم کرده اند و بسبب آن از صراط سوی خارج گشته
اخبرنی بهذا جمع من ثقات الهند و در جبال شهرزور بقریه که آنرا ازنک خوانند محمد نام شخصی ظاهر شد و دعوی کرد
که وی مهدی است و خلقی کثیر تابع او گردید و من دران زمانه طفل بودم امیر این بلاد احمد خان کردی بر وی اغارت
کرد وی بگریخت و برادرش اسیر شد امیر قریه او را ویران ساخت و جماعتی را از اتباع او بقتل رسانید و شوکتش زوال
پذیرفت و علما اکراد مجتمع شده فتوی بکفر او دادند و الزام او بتجدید توبه کردند و حکم بتجدید عقد نکاح از ازواج فرمودند
وی در ظاهر توبه و رجوع کرد لیکن بعض مخالطین او میگویند که وی در باطن رجوع نکرده و قبل سنه یکهزار و هفتاد
چون با وی مجتمع شدم او را عابد کثیر الاجتهاد متورع در مآکل و ملابس از حرام ملازم اوراد بر طریقه خلوتیه یافتم
و برادرش که از جهت وی ماخوذ و محبوس شده بود بر وی سخت انکار داشت و بسیار ملامت میکرد بر وی بعده
وی رح وفات یافت فهؤلاء الذین ادعوا المهدویة بالباطل و اتبعهم بعض السفهاء و حصلت منهم فتن و فساد کثیر فی الدین
و قبل تالیف این کتاب مردی بجبال عقرا و عمادیه از اکراد ظاهر شد نامش عبد الله بود دعوی کرد که وی شریف
حسینی است و او را ولدی صغیر دوازده ساله یا کم و بیش است نامش محمد نهاده و لقب او مهدی و ادعا کرد که وی

بہ دست جمعی کثیر از قبائل تبعیت او کردند بر بعض قلاع مستولی شد والی موصل بسروقت رسید و میان ایشان قتال و سفاکی بسیار واقع شد و مدعی منہزم شد بہزیمت خورد و با پسر خود اسیر گشتہ باستنبول آمد سلطان از ہر دو عفو کرده از رجوع بسوی بلاد شان منع فرمود انتہی گویم اوصاف مہدی موعود منتظر را نیک در نظر و در خاطر نگاہ باید داشت تا مغالطہ رو ندہد و اعتقاد کدام مدعی باطل بخاطر نہ نشیند ابن خلدون در تاریخ خود نوشتہ اما ما تدعیہ العامۃ والاغمار من الدہماء ممن لا یرجع فی ذلک الی عقل یہدیہ ولا علم یفیدہ فیجیبون ذلک علی غیر نسبۃ وفی غیر مکان تقلیدا لما اشتہر من ظہور فاطمی ولا یعلمون حقیقۃ الامر واکثر ما یجیبون فی ذلک القاصیۃ من الممالک واطراف العمران مثل الزاب بافریقیۃ والسوس من المغرب ونجد الکثیر من ضعفاء البصائر یقصدون رباطا بماسۃ لما کان ذلک الرباط من المغرب من الملثمین من کدالۃ واعتقادہم انہ منہم او قائمون بدعوتہ زعما لا مستند لہم الا غرابۃ تلک الامم وبعدہم عن یقین المعرفۃ باحوالہا من کثرۃ او قلۃ او ضعف او قوۃ ولبعد القاصیۃ عن منال الدولۃ وخروجہا عن نطاقہا فتقوی عندہم الاوہام فی ظہورہ ہناک بخروجہ عن ربقۃ الدولۃ ومنال الاحکام والقہر لا محصول لدیہم فی ذلک الا ہذا وقد یقصد ذلک الموضع کثیر من ضعفاء العقول للتلبیس بدعوۃ تمامہا وسواس وحمق وقتل کثیر منہم اخبرنی شیخنا محمد بن ابراہیم الابلی قال خرج برباط ماسۃ لاول المائۃ الثامنۃ وعصر السلطان یوسف بن یعقوب رجل من منتحلی التصوف یعرف بالتویزری نسبۃ الی توزر مصغرا وادعی انہ الفاطمی المنتظر واتبعہ الکثیر من اہل السوس من ضالۃ وکزولۃ وعظم امرہ وخافہ رؤساء المصامدۃ علی امرہم فدس علیہ السکسوی من قتلہ بیاتا وانحل امرہ وکذلک ظہر فی غمارۃ فی آخر المائۃ السابعۃ وعشر التسعین منہا رجل یعرف بالعباس وادعی انہ الفاطمی واتبعہ الدہماء من غمارۃ ودخل مدینۃ فاس عنوۃ وحرق اسواقہا وارتحل الی بلد المزمۃ فقتل بہا غیلۃ ولم یتم امرہ وکثیر من ہذا النمط واخبرنی الشیخ المذکور بغریبۃ فی مثل ہذا وہو انہ صحب فی حجہ فی رباط العباد وہو مدفن الشیخ ابی مدین فی جبل تلمسان المطل علیہا رجلا من اہل البیت من سکان کربلا کان متبوعا معظما کثیر التلمیذ والخادم قال وکان الرجال من موطنہ یتلقونہ بالنفقات فی اکثر البلدان قال وتاکدت الصحبۃ بیننا فی ذلک الطریق فانکشف لی امرہم وانہم انما جاؤا من موطنہم بکربلا لطلب ہذا الامر وانتحال دعوۃ الفاطمی بالمغرب فلما عاین دولۃ بنی مرین ویوسف بن یعقوب یومئذ منازل تلمسان قال لاصحابہ ارجعوا فقد ازری بنا الغلط ولیس ہذا الوقت وقتنا ویدل ہذا القول من ہذا الرجل علی انہ مستبصر فی ان ہذا الامر لا یتم الا بالعصبیۃ المکافئۃ لاہل الوقت فلما علم انہ غریب فی ذلک الوطن ولا شوکۃ لہ وان عصبیۃ بنی مرین لذلک العہد لا یقاومہا احد من اہل المغرب استکان ورجع الی الحق واقصر عن مطامعہ وبقی علیہ ان یستیقن ان عصبیۃ الفواطم وقریش اجمع قد ذہبت لا سیما فی المغرب الا ان التعصب لشانہ لم یترکہ لہذا القول واللہ یعلم وانتم لا تعلمون وقد کانت بالمغرب لہذہ العصور القریبۃ نزعۃ من الدعاۃ الی الحق والقیام بالسنۃ لا ینتحلون فیہا دعوۃ فاطمی ولا غیرہ وانما ینزع منہم فی بعض الاحیان الواحد فالواحد الی اقامۃ السنۃ وتغییر المنکر ویعتنی بذلک ویکثر تابعہ واکثر ما یعنون باصلاح السابلۃ لما ان اکثر فساد الاعراب فیہا لما ان طبیعۃ معاشہم فیاخذون فی تغییر المنکر بما استطاعوا الا ان الصبغۃ الدینیۃ فیہم لم تستحکم لما ان توبۃ العرب ورجوعہم الی الدین انما یقصدون

بہا الاقتصار عن الغارة والنہب لا یعقلون فی توبتہم واقبالہم الی مناحی الدیانة غیر ذلک لانہا المعصیة التی کانوا علیہا
قبل المقربة ومنہا توبتہم فتجد ذلک المتنحل للدعوة والقائم بزعمہ بالسنة غیر متعمقین فی فروع الاقتداء والاتباع انما دینہم
الاعراض عن النہب والبغی وافساد السابلة ثم الاقبال علی طلب الدنیا والمعاش باقصی جہدہم وشتان بین ہذا الامر
من اصلاح الخلق ومن طلب الدنیا فاتفاقہما ممتنع لا تستحکم لہ صبغة فی الدین ولا یکمل لہ نزوع عن الباطل علی الجملة
ولا یکثرون ویختلف حال صاحب الدعوة معہم فی استحکام دینہ وولایتہ فی نفسہ دون تابعہ فاذا ہلک انحل امرہم وتلاشت
عصبیتہم وقد وقع ذلک بافریقیة لرجل من کعب من سلیم یسمی قاسم بن مرة بن احمد فی المائة السابعة ثم من بعدہ لرجل آخر
من بادیة ریاح من بطن منہم یعرفون بمسلم وکان یسمی سعادة وکان اشد دینا من الاول واقوم طریقة فی نفسہ ومع ذلک
فلم یستتب امر تابعہ کما ذکرناہ وبعد ذلک ظہر ناس بہذہ الدعوة یتشبہون بمثل ذلک ویلبسون فیہا وینتحلون اسم السنة
ولیسوا علیہا الا الاقل فلا یتم لہم ولا لمن بعدہم شیء من امرہم انتہی کلام ابن خلدون وما اکثر فائدتہ واحسن عائدتہ گویم واز ہمین قبیل
ست خروج محمد بن عبد الوہاب نجدی در اضلاع یمن وظہور وی بر ملک حجاز از حرمین شریفین وغیرہما وظہور سید احمد
بریلوی در اوائل صد سیزدہم از ہجرت در ملک ہند میان وآنچہ دعوی ایشان احیاء سنن واماتت بدع وتغییر منکرات بود
لیکن امر این ہر دو بزرگوار سرانجام نیافت اینقدر ہست کہ احدی از ایشان ادعای مہدیت نکرد واگرچہ این دیگر فاطمی
النسب بود واول از قبائل عرب حنبلی المذہب آنچہ از احوال ایشان بر زبان ثقات از اہل عرب واہل ہند شنیدہ ودیدہ شدہ
محل جرح شرعی نیست طلب ایشان ملک ودولت ومعاش را ہم محقق نشدہ بلکہ ظاہر سیر ایشان دلالت دارد بر آنکہ
از علماء صلحاء وعباد دیندار خدا پرست انصاف دوست بودند ونیز در دعوت سید مرحوم مذکور کدام فتنہ درین بلاد بر نخاست
ومخالفت علماء سوء دنیا دار کہ خوگر بدعات ورسوم آباء بودند مضر مقصود نیست واللہ تعالی اعلم بسرائرہما ونسبت عقائد
نجدیہ بعضی شکایت ہا دارند تا حقیقت امر چہ باشد اما اعتقادیات شان کہ خود در رسائل خویش نوشتہ اند مطابق
ظاہر شریعت حقہ ہست در رد شرک وبدع واللہ اعلم بالصواب ونیز ابن خلدون گفتہ اعلم ان المشہور بین الکافة من اہل الاسلام
علی ممر الاعصار انہ لا بد فی آخر الزمان من ظہور رجل من اہل البیت یؤید الدین ویظہر العدل ویتبعہ المسلمون ویستولی
علی الممالک الاسلامیة ویسمی بالمہدی ویکون خروج الدجال وما بعدہ من اشراط الساعة الثابتة فی الصحیح علی اثرہ وان
عیسی ینزل من بعدہ فیقتل الدجال او ینزل معہ فیساعدہ علی قتلہ ویاتم بالمہدی فی صلوتہ ویحتجون فی الباب باحادیث
خرجہا الائمة وتکلم فیہا المنکرون لذلک وربما عارضوہا ببعض الاخبار وللمتصوفة المتاخرین فی امر ہذا الفاطمی طریقة
اخری ونوع من الاستدلال وربما یعتمدون فی ذلک علی الکشف الذی ہو اصل طرائقہم الی قولہ والحق الذی ینبغی
ان یتقرر لدیک انہ لا تتم دعوة من الدین والملک الا بوجود شوکة عصبیة تظہرہ وتدافع عنہ من یدفعہ حتی یتم امر اللہ فیہ
وقد قررنا ذلک من قبل بالبراہین القطعیة التی اریناک ہناک وعصبیة الفاطمیین بل وقریش اجمع قد تلاشت من جمیع
الآفاق ووجد امم آخرون قد استعلت عصبیتہم علی عصبیة قریش الا ما بقی بالحجاز فی مکة وینبع بالمدینة من الطالبیین من
بنی حسن وبنی حسین وبنی جعفر منتشرون فی تلک البلاد وغالبون علیہا وہم عصائب بدویة متفرقون فی مواطنہم وامارتہم

واراهم سیلقون الا فاسن للکثرة فان صح ظهور هذا المهدی فلا وجه لظهور دعوته الا بان یکون منهم و یولف الله بین قلوبهم
فی اتباعه حتی تتم له شوکة وعصبیة وافیة باظهار کلمته وحمل الناس علیها واما علی غیر هذا الوجه مثل ان یدعو فاطمی منهم الی مثل
هذا الامر فی افق من الافاق من غیر عصبیة ولا شوکة الا مجرد نسبة فی اهل البیت فلا یتم ذلک لا یمکن لما اسلفناه من البراهین
الصحیحة انتهی کلامه ملخصاً گویم جماعتی که درحق ایشان گمان مهدیت رفته دو گونه اند یکے اولیا و صلحاء است دیگر امراء و
اهل حکومت اول مثل سید محمد نوربخش و شیخ ادریس رومی معاصر سلطان بایزید و ایشانرا اعتقاد خلیفه بودند و بالآخر
ازین دعوی رجوع کردند و این خاطر از ایشان زائل شد و حال و قال نیک گردید و شاه نعمت الله ولی و معتقدین وی که
رافضه بودند و شاهباز قلندر و اتباع او قلندریه نام دارند این هم مردی صالح بود و شاه قاسم انوار و سید بدیع الدین
مدار و سالار مسعود غازی و سید محمد بن سید خان جونپوری وی در هند ببانگ بلند ادعاء مهدیت کرد و جماعتی
کثیر از افاغنه دکن و ملک راجپوتانه اتباع او شده خود را مهدویه لقب کردند و وی در عمر چهل سالگی درگذشت مجدد الف
ثانی در مجلد ثانی از مکتوبات خود نوشته اند جماعتی از نادانی گمان کنند شخصی که دعوی مهدیت کرده بود از اهل هند
که مهدی موعود بوده است پس بزعم ایشان مهدی گذشته و فوت شده و نشان میدهند که قبرش در فره است انتهی
و اشارت باین شخص از کلام اشاعه گذشته شیخ علی متقی در مقدمه رساله خود مسمی برهان گفته معلوم اهل حق است که
صادر شده است دعوی مهدیت از بسیار مشائخ و ایشان اصحاب مقامات سنیه و کرامات علیه بودند و خواص و عوام
متفق اند بر فضل و شرف و علو مرتبت و صحت طریقه ایشان با آنکه صفت ایشان مخالف است با حدیث نبویه و آثار صحابه
و تابعین که وارد است درین باب پس لابد است از سببی برای این امر که نشناسد این سبب را مگر کسیکه بشناسد حالات
متقدمین و مقامات و منازلات ایشانرا و معلوم شده است که این دعوی چیزیست لازم حالات و مقالات ایشان
که مقتضی میشد این امر بشود انتهی گویم این دعوی از شیخ علی متقی هم صادر شده و حکایات شیخ عبدالحق دهلوی در زاد المتقین
چنین نوشته اند که از عزیز حالات و عجائب واقعات ایشان مهدویت است که بجهت غلبه وقت و سکر حال بوجود آمده
و مدت بقاء آن پنج روز بود شیخ حمید محدث ذکر میفرمود که ایشانرا وقتی مرضی صعب عارض شده بحدیکه امید حیات نمانده
اول روز اثر سکری و حالتی پیدا شد خادم را گفتند تو گواهی میدهی که ما در آنچه بگوییم صادقیم گفت آری فرمود من مهدی
آخر زمانم تو تصدیق کن گفت کردم همچنین تصدیق این دعوی از شیخ عبدالقادر فاکهی و شیخ ابوالحسن بکری و شیخ محمد بن شیخ
ابوالحسن جستند همگنان تصدیق کردند و گفتند پیش پادشاه ما میرویم او را دعوت کنیم روی بجانب پادشاه آورده
و بمنزل خود افتادند و در خلوتی که داشتند آمده بر بستر افتادند و بخواب رفتند بعد از نیم شب خادم را خواندند و گفتند
هیچ میدانی که از ما چه چیزها واقع شد گفت آنچه بود بشما روشن است گفتند توبه کردم و باز آمدم از هرچه گفتم پس تجدید توبه
و استغفار نمودند این خبر بشیخ ابوالحسن بکری رسید پا برهنه بسرعت تمام بخانه شیخ آمد و شکرانه حق سبحانه که ایشان
ازین مزلقه برآورد بجا آورد انتهی ملخصاً و اما ثانی پس حکم بن سعد گفته چون سلطان قائم شد و ادعاء مهدویت کرد
و اظهار آن نمود پدر خود و یحیی را گفتم این همان مهدی است که ذکرش میکنند گفت نه آخرجه ابن ابی شیبة و نعیم

ودو از ابراهیم بن سعد اخراج کرده که گفت طاؤس را گفتم که عمر بن عبد العزیز مهدی ست گفت آری مهدیست
لیکن آن مهدی نیست اخرج نحوه ابو نعیم فی الحلیة مراد آنکه اطلاق مهدی بر مرد صالح هم می آید و نیز گمان کردند در حق
جعفر بن علی بن حسین که وی مهدی ست و او انکار میکرد ازین دعوی اخرجه الحافظ فی امالیه و چون موسی بن طلحه بن عبید الله
بن المختار بسوی بصره گریخت در حق وی گمان کردند که وی مهدیست اخرجه نعیم عن خالد بن سمیر و نیز گمان کردند در محمد بن عجلان
که وی مهدیست ذکره ابن سعد فی طبقاته و از ابن عمر آمده که وی محمد بن حنفیه را مهدی گفته اخرجه نعیم بن حماد و مهدی درینجا
بمعنی لغوی ست نه اصطلاحی و محمد بن تومرت مغربی که اصحاب و ملقب بجهمیه اند نیز این دعوی کرد و عبد الله بن میمون بن
قداح اسطفس قصر اسطلیه هم این ادعا کرده بود و اشارت جمال الدین هر دو فتنه همچنین شخصی در بلاد مغرب مدعی مهدویت شد و شوکت
عظیم بهم رسانید و بلاد غربیه را تا چهار ماه زیر تصرف نمود و این مرد اندکی قبل ازین زمانه موجود بود و جمعی از اهل عظیم آباد و بنگاله در
باره سید احمد بریلوی مرحوم نیز این گمان کرده اند تا آنکه بعضی از مریدان ایشان چهل حدیثی درین باب جمع نموده و ایشان
را مهدی موعود قرار داده قائل بغیبوبت ایشان در بعض جبال مغربیه شده منتظر عود بوده اند و این زلت عظیم ست کیف
که سید مرحوم این دعوی نکرده و ایجاب خود ننموده و اگر میکرد هیچیکی تصدیقش نمی نمود بالجمله درهیچیکی ازین جماعه صلحا و امرا علامات
مهدی موعود و امارات فاطمی منتظر که اخبار و آثار بدان وارد شده یافته نشده دعوی همگنان مبنی بر غلط در کشف یا بر هوای
نفس یعنی زمان و رأی و حصول ریاست علم یا ملک بوده و هر فرقه بحکم کل نفس و هواها بغرض برهم زدن قواعد ملت بیضا و ضوابط شرع
غرا و اتباع نفس و هوا بجای خود مهدی تراشیده و در حق هر ظلوم غشوم یا مستعجل معدوم یا صالح معلوم گمان کرده و
دعوی نموده که وی مهدی موعود امام منتظر ست این فهم ایشان مانا باعتقاد یهود و نصاری و هنود و رافضه ست که هر
واحد ازین جماعه انتظار خروج قائم مظنون خود در آخر زمان میکنند رفضه شیعه دست بدامن مهدویت محمد بن حسن عسکری
زده اند و ظهور او در آخر زمان بلکه در هر آن از اوان حاضر و آینده با سیف و سنان برای قهر اعداء و انتقام مخالفین
و ازالهٔ دولت ایشان نشان میدهند و اصل عدو او گروه اهلسنت و جماعت آمده اند و حاشاهم عن ذلک و هنود
بر نموده کلکی اوتار را در آخر کل جگ ماه ماگهه شکل بچه تنه و سمبت در شهر سنبل از خانه بشن جن همی از شکم زن او جنبوق نشان
میدهند و گویند روزگاری آید که فرمان روای داد گر نماند و بدکاری فزونی گیرد و غله گرانی پذیرد و عمرها کوتاه گردد و بیش
از سی سال نزیند مرگ فراوان شود ایزد بیهمال برای چاره گزینی بدان دم السنی پیکر برآید و جهان را ابداد آباد گرداند
و صد سال نزید و سنه او تا هشت صد و بست و یک سال آخر دوره کلجگ بماند و در بیان حال این اوتار اشلوک ساخته
اند و یهود نابهبود نیز چشم در راه خروج دجال اعور کذاب دوخته اند و برآمدن او در آخر زمان بامید اقامت دین خود
و حصول نصرت بر جمیع امم بیان میکنند در حدیث شریف آمده پیروی کنند دجال را هفتاد هزار کس از یهود اصفهان
اخرجه مسلم فی صحیحه عن انس رضی الله عنه و نصاری گوش بر آواز نزول عیسی بن مریم نشسته اند و میگویند که وی برای
آمدن در دنیا پیش از قیام قیامت مستعد نشسته ست و چون بیاید دین عیسوی را قائم و دائم کند کل حزب
بما لدیهم فرحون علی متقی سح در خاتمه رساله برهان اقتدار علما مذاهب اربعه بر بطلان عقائد این فرق نقل کرده گمان

مهدویت را و حق صالحی یا ظالمی باطل می‌نمود و نام مفتیان برده منهم الشیخ احمد بن حجر المکی الشافعی و ابو السرور احمد بن
ضیاء الحنفی و محمد بن خطاب المالکی و یحیی بن محمد الحنبلی رحمهم الله تعالی گویم اعتقاد خروج دجال و نزول عیسی علیه السلام
فی نفسه صحیح ست و احادیث صحیحه بدان وارد شده و در السنه که یهود و نصاری این هر دو را سعین دین منتقم از مخالفین خود دانسته
و اهل اسلام یکی را تحزب اسلام و دیگری را مؤید او برهم زننده شرع محمدی بیان میکنند و حق با ایشان ست و مهدویت محمد بن حسن
عسکری که مظنون شیعه ست ملعبه اطفال و مضحکه رجال بیش نیست در تحفه اثنا عشریه لطائف این مقام و محاسن این کلام
دیدنیست آری احسن اقوال درین باب قول جماعه اهلسنت ست که بمنطوق ادله نبویه صلعم اعتقاد وجود این امام در آخر زمان
با وصاف مذکوره در اخبار ثابته دارند و هیچ کاروبار ملک و ملت را بر ظهور وی موقوف ندارند و پیش از خروج وی حق را حق و
باطل را باطل شناخته اند اگرچه قلت عمل بالسنة والکتاب از اهل زمان و زوال ملک و دولت اسلامیان را شاکی هستند
و مصداق بدء الاسلام غریبا و سیعود کما بدء فطوبی للغرباء مشاهده مینمایند و دل را بدین بنا از این حدیث فطوبی للغرباء بسته تا
میتوانند در دریافت سنت صحیحه در هر باب بتقصیری از خود راضی نمیشوند و در آن زمان که وی بر آید جز خدا کسی وقت آن
نداند انشاء الله تعالی همرکاب وی علیه السلام شوند و انصار و اعوان او باشند و بالله التوفیق **فصل** در ذکر وقت تاریخ
خروج مهدی موعود - ابو جعفر گفته بر آمدن او در روز شنبه دهم محرم یوم عاشورا باشد میان رکن و مقام و جعفر صادق فرموده
قائم شود مهدی در سنه دو صد اخرجه نعیم بن حماد و محمد بن حنفیه گفته زوال پذیرد ملک بنی عباس در سنه نود و هفت یا نه و نود
و قائم شود مهدی در سنه دو صد و مسلم بن عبد السلام گفته زوال ملک بنی عباس قیام مهدیست گویم مراد باین دو صد سال اگر
از الف هجرت ست پس این سنین بگذشت و مهدی ظاهر نشد یا مراد باین مهدی خلیفه عباسی موسوم باین اسم ست یا در آخر
زمان در قطری از اقطار ملک عباسیه باشد و مراد باین دو صد بعد از الف هجرت بود چنانکه بعضی از اهل علم تاویل ظهور الآیات
بعد المائتین همچنین کرده اند در تحفه اثنا عشریه گفته مخالفین او یعنی اهل سنت هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه
زیاده قبول نخواهند داشت زیرا که نزد ایشان از مسلمات ست که ظهور الآیات بعد المائتین یکهزار و دو صد از هجرت می باید که
بگذرد و بعد از آن علامات قیامت شروع شود انتهی مراد علامات کبرای قیامت ست و مقدمه این علامات ظهور مهدی ست
علی متقی گفته مهدی خروج کند از مکه بماه محرم روز عاشورا بعد از دو بیست سال که این هزار تمام شود انتهی گویم در لفظ
ظهور الآیات بعد المائتین اگر سندش صحیح شود ذکر خروج مهدی نیست که محتاج این تاویل بعید باشد بلکه لفظ آیات شامل
آیات صغری و کبری هر دو ست پس تواند که معنی وی چنین باشد که تا دو صد سال از هجرت که زمانه مشهود لها بالخیر ست
بموجب حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم کدام علامت خورد و بزرگ نمایان نشود و چون زمانه صحابه
و تابعین بگذرد فتنه ها برخیزد و تا آخر زمان برخاسته باشد چنانکه همچنین شد که بعد زمانه تابعین فتنه ها سر بر داشت و
اختلاف در دین و حدوث مذاهب جز آن پیدا شد و هنوز روز افزون ست و این فتن صغری ست و اگر مراد باین دو صد بعد
از الف دارند مقصود آیات اشراط کبری خواهد بود و بعدیت شامل ازمنه کثیره ست ابن عربی حاتمی گفته ظهوره یکون
من بعد مضی خ ف ج من الهجرة و ابن خلدون گفته و رسم حروفا ثلاثة یرید عددها بحساب الجمل و هو الخاء المعجمة بواحدة

من فوق ستمائة و الفاء تحت القاف ثمانين والجیم المعجمة بواحدة من اسفل ثلاثة و ذلک ستمائة و ثلاث و ثمانون سنة و هی فی
اخر القرن السابع و لما انصرم هذا العصر لم یظهر حمل ذلک بعض المقلدین لهم علی ان المراد بتلک المدة مولده و عبر بظهوره عن مولده و ان
خروجه یکون بعد العشر و السبعمائة فانه الامام الناجم من ناحیة المغرب قال ابن ابی واصل اذا کان مولده کما زعم ابن العربی سنة
ثلاث و ثمانین و ستمائة فیکون عمره عند خروجه ستا و عشرین سنة انتهی و محمد بن حنفیه گفته بودیم تر د علی مردی سوال کرد از وی
که مهدی کی بیرون آید گفت هیهات و عقد کرد بدست خود هفت را یعنی از یک تا نه بشمرد و فرمود بیرون آید در آخر زمان اخرجه الحاکم
و صححه و قد سبق هذا الحدیث مع الکلام علیه فی موضعه گویم شاید این بشارت ست بآنکه ظهور وی بعد از هفتصد سال از هجرت شود یعنی
تا این وقت در بیرون نمی آید بعد از ان خروج او مرجوست تا کی بر آید چه بعدیت شامل ما بعد کثیر ست صفی الدین بن ابی المنصور در
عقیده خود گفته در حدیث آمده ان صلحت امتی فلها یوم و ان فسدت فلها نصف یوم مراد آنست که اگر میخواهد خدا قوت سلطان
شریعت تا انتهاء الف می ماند زیرا که یک یوم نزد پروردگار برابر هزار سال ست بعده امر شریعت مضمحل گردد و دین غریب شود
چنانکه در بدایت امر بود و ابتداء این اضمحلال بعد گذشتن سی سال از قرن یازدهم باشد و درینوقت انتظار کرده شود خروج
مهدی علیه السلام انتهی و ابو قبیل گفته اجتماع مردم بر مهدی در سنه دو صد و چهار باشد یعنی بعد هزار سال از هجرت
اخرجه نعیم بن حماد و باین حساب ظهور او بر سر صد سیزدهم از هجرت که ما درانیم لازم می آید و گویند شاه ولی الله محدث دهلوی
تاریخ ظهور او را بلفظ چراغ دین یافته و بحساب جمل عدد وی یکهزار و دو صد و شصت و هشت میشود و این مخالف ظهور
او بر سر مائه ست سیزدهم که باشد اللهم مگر این تاریخ ولادت او گفته است نه تاریخ خروج زیرا که باین حساب اگر بر سر صد سیزدهم
جلوه گر شود عمر او سی و دو سال باشد و اگر در عشره اولی از مائه خروج فرماید چهل و دو ساله باشد لیکن این سالها گذشت و از
مهدی نشانی در عالم یافته نشد و این کشف صحیح نیامد قاضی ثناء الله پانی پتی در سیف مسلول گفته ظهور او بظن و تخمین علماء
ظاهر و باطن در اوائل صد سیزدهم از هجرت گفته اند لیکن این معنی یعنی تاریخ ظهور او از پیغمبر خدا صلعم ثابت نشده انتهی و هذا
هو الحق الصریح و بعض از مشائخ و اهل علم گفته اند که خروج او بعد دوازده صد سال از هجرت شود و رنه از سیزده صد
تجاوز نکند زیرا که مدت عمر دنیا باسقاط کسرات همین هفت هزار و پانصد سال بظن و تخمین نشان داده اند و بعثت آنحضرت
صلعم در اول هزار هفتم اتفاق افتاده سیوطی گفته وارد است که دجال بر سر مائه خروج کند و عیسی از آسمان فرود آمده او را بقتل
رساند و چهل سال در زمین ماند و مردم بعد طلوع شمس از مغرب یکصد و بیست سال مکث کنند و میان نفختین فرق چهل سال
ست این دو صد سال شد و خروج دجال قبل طلوع شمس از مغرب ست مدت مابین خروج دجال و طلوع شمس معلوم نیست که چه قدر ست
انتهی و چون تا حال خروج دجال اتفاق نیفتاده و مدت دنیا قریب سه صد سال بر الف متزاید گشته لهذا گفته اند که بقاء این امت
از هزار تجاوز کند اما از پانصد سال بر الف متجاوز نشود و نیز وارد شده که ظهور مهدی هم بر سر مائه باشد مجدد الف ثانی در مجلد ثانی
بذکر قرن نجم السیفین گفته قدوم او علیه الرضوان بر سر مائه خواهد بود و درینوقت از مائه بست و هشت سال گذشته انتهی
و اخبار تجدید دین باین باره وارد ست و مؤید او ست بودن مهدی مجدد دین و سنت الله بران جاری شده که هر مجدد دین بر سر صد بیرون
آید پس ظهور مهدی هم بر سر مائه می باید نه در وسط مائه و پایان او و خروج او پیش از دجال هفت سال بود و دجال بر دست

عیسی بن مریم کشته شود پس بر قول سیوطی که دجال بر سر مائه خارج گردد معنی وی آنست که مائه ظهور مهدی و نزول عیسی و خروج
دجال و احادیث و سر مائه تا ده سال بلکه بیست سال بلکه زیاده از آن منقصود ست و فاصله قلیل میان ظهور و خروج ایشان لائق
التفات نیست و چون ازین قرن که در شمار حمل از سنین هجرت نبوی صلعم سیزدهم ست نود سال گذشته و مهدی در عالم ظاهر
نشده بخاطر میرسد که شاید بر سر صد چهاردهم ظهور وی اتفاق افتد و ابو نصر از ابو عبدالله جعفر صادق آورده که بیرون نیاید
مهدی مگر در سالهای طاق سال یکم یا سوم یا پنجم یا هفتم یا نهم گویا عشره اولی را اول مائه شمرده دلیل شبه تا نصف اول مائه
اول المائه ست نزد ظاهر عقل و در بعض روایات آمده که ظهور او هفت سال پیش از دجال بود و دجال بر سر مائه خروج کند و مهدی
مجدد دین ست و آنکه در باره مجددین آمده که ان الله یبعث علی راس کل مائة سنة من یجدد لها امر دینها پس بعضی از اهل علم
گفته اند که در مجدد شرط ست که مائه بگذرد و وی زنده باشد پس اگر ظهور او را پیش از دجال بهفت سال فرض کنند و بقاء او
تا خروج و قتل آن لعین گمان ضم نمایند منافاتی میان این هر دو روایت باقی نمی ماند والله اعلم و مؤید او ست وجود فتن صغری
بتمامها در عالم و تسلسل وی در رنگ پاره های شب تار و سلک گوهر که یکی بعد دیگری میفتد و بودن این صد سیزدهم موقع فتن و آفات
کثیره عظیمه چیزی ست که بر زبان که و مه شهرت دارد تا آنکه طفل بودیم پیرزنان را میشنیدیم که میگفتند حیوانات ازین مائه پناه
خواسته اند و هر چند این معنی بعینه از حدیثی صحیح ثابت نیست اما ملاحظه انقلاب عالم و تقلب احوال بنی آدم که درین زمان آخر ست
شاهد عدل ست بر آنکه پیش ازین تنگ گیتی باین عنوان نبود شرح این ماجرا طوامیر طویله و دفاتر تفصیله میخواهد مشتی نمونه از خروار
و اندکی از بسیار در ابواب سابقه جلوه گر شده ما بقی را بران قیاس باید کرد و آنچه باقی ست تعیین ظهور مهدی موعود ست
تا کی اتفاق افتد و کدام وقت از ازمنه آتیه مرضی او تعالی باشد و این همه تواریخ مستخرجه مکاشفان و عاملان حجت نمی شناسند
بلکه نوعی از ادعاء علم الغیب ست که حق تعالی بدان مستاثر بوده و احدی از خلق دران با وی شریک نیست و خطا در
کشف بسیار ست نعم بالاجمال اینقدر میتوان گفت که زمانه فاطمی منتظر قریب الحصول و مرجو القرب ست زیرا که هر آینده نزدیک
و هر فائت بعید میباشد و وقوع امارات صغری بجمیعها و تغییر عظیم عالم و اهل عالم و ضعف تام اسلام و رفع علم و شیوع جهل و
کثرت فسق و فجور و بغضا و حسد و حب شدید مال و قصر همت در تحصیل اسباب معاش و ذهول کلی از دار آخرت و ایثار کامل
دنیا بر اخری امارات جلیه و علامات بینه قرب زمان ظهور او ست والله اعلم بالصواب سیاق الکلام فی هذا ان شاء الله تعالی فی
موضع آخر ایضا **فصل** و اما اعوان و انصار و صاحب رایت مهدی پس ابن عباس گفته انصار او مردم شام باشند سه
صد و پانزده کس بعدد اصحاب بدر نعیم بن حماد از ابن مسعود آورده تخریج سبعة نفر علماء من افق شتی علی غیر میعاد یبایع لکل
رجل منهم ثلاثمائة و بضعة عشر رجلا حتی یجتمعوا بمکة الحدیث مراد باین هفت نفر مبایعان شان اعوان مهدی اند و نیز وی
از کعب آورده که گفت قادة المهدی خیر الناس اهل نصرته و بیعته من اهل الکوفة و الیمن و ابدال الشام مقدمته جبرئیل و ساقته
میکائیل الحدیث علی متقی در برهان گفته ناصران و یاران مهدی کوفیان و اهل یمن و ابدال شام باشند انتهی و علی مرتضی
گفته فراهم کند خدا تعالی برای او قوم بسیار مانند پاره های تو بر تو ابر و فرمود آنحضرت صلعم بیرون آید مردی از وراء النهر گفته
میشود او را حارث بن حراث ست یعنی کشتکار بر مقدمه لشکر او مردی باشد که او را منصور گویند این حدیث اخرجه ابو داود

عن علی و این حدیث بطوله پیشتر گذشته علی قاری در مشرب وردی گفته و فیه اشعار الی ان اهل ما وراء النهر محبون لاهل بیت
النبوة لا کما یزعم الرافضة انهم الخارجیة انتهی گویم ماوراء النهر ولایتی ست شرقی آن کاشغر و جنوبی طخارستان و غربی بلخ
و بخیره و شمالی مغولستان پیشتر از دولت اسلامیه درین ملک پادشاهی جداگانه نبوده ست نه در تاریخ ذکری ازان بنظر رسیده
مگر در عهد عباسیه سامان نام پادشاه انجا بوده و بجملها دست رایات سود که از طرف مشرق یا خراسان بیاید و این حدیث
نیز بطوله در ابواب سابقه مذکور شده ابن کثیر گفته مراد باین رایات نه آن رایات هاست که ابو مسلم خراسانی آورده بود و بدان
ملک و دولت بنی امیه را گرفته بلکه این رایات دیگرست که در زمان مهدی ازان طرف بیاید و این حدیث را طرق ست بالفاظ
متقاربه و ابو قبیل گفته پیدا شود در افریقیه امیری و حکمرانی کند دوازده سال و واقع شود فتنه و هالک گردد بعد او مردی
اسمر نام پر کند زمین را بعدل و روان شود بسوی مهدی و مطیع او گردد و فی الباب عن الحسن و از انجمله اهل طالقان اند علی
مرتضی گفته رحمت خدا باد بر بلده طالقان که آنجا خدا را خزائن ست اما نه از زر و سیم بلکه مردمان اند که خدا را شناخته اند حق
معرفت او و ایشان انصار مهدی باشند اخرجه ابو نعیم و ابن عباس گفته مرفوعا که اصحاب کهف اعوان مهدی اند ذکره
ابن مردویه فی تفسیره سیوطی گفته تاخیر اصحاب کهف تا این مدت من جمله اکرام ایشان ست تا شرف دخول درین امت
دریابند و از انجمله ملائکه آسمان اند که اعوان و انصار او باشند در وجوه و ظهور مخالفین او بزنند و از انجمله جوانی تمیمی ست
شعیب بن صالح نام که بر مقدمه عساکر خراسان باشد و امداد کند بسه صد نفر از اهل شام و صاحب رایات مهدی باشد اخرجه
نعیم بن حماد بالفاظ حسن گفته وی مردیست میانه قد گندم گون کوسج ریش بیرون آید در بلده ری در چهار هزار کس و بر مقدمه
لشکر مهدی باشد ملتقی نشود او را احدی مگر آنکه هزیمت خورد و فی الباب عن عمار و علی و ابی جعفر و کعب بن علقمه گفته وی
مردی حدیث السن خفیف اللحیه اصفر اللون باشد علی متقی گفته صاحب برق مهدی شخصی باشد که او را شعیب تمیمی گویند
انتهی گویم در حدیث ابن عمر آمده که آنحضرت فرموده علیکم بالفتی التمیمی فانه یقبل من قبل المشرق و هو صاحب رایة المهدی
اخرجه الطبرانی فی معجمه الاوسط و فیه عبد الله بن عمر العمری و ابن لهیعة و هما ضعیفان و این حدیث بطوله پیشتر گذشته و از انجمله
اصهب ابقع و اعرج کندی ست و روایات قصص ایشان مع جرح و تعدیل گذشته و از انجمله هاشمی ست برادر یا ابن عم
مهدی و حالش پیشتر مذکور شده گویم این همه اشخاص وقت ظهور او اعانت و نصرت نمایند و بعد فتح تمام ارض خود همگنان تابع
و معین او باشند و چون اول انصار او اهل شام و عصائب عراق خواهند بود لهذا در حدیث از سب ایشان نهی کرده اند طبرانی
از علی کرم الله وجهه روایت کرده ان رسول الله صلعم قال یکون فی آخر الزمان فتنة یحصل الناس فیها کما یحصل الذهب فی المعدن
فلا تسبوا اهل الشام و لکن سبوا اشرارهم فان فیهم الابدال یوشک ان یرسل علی اهل الشام صیب من السماء فیفرق جماعتهم حتی
لو قاتلتهم الثعالب غلبتهم فعند ذلک یخرج خارج من اهل بیتی فی ثلاث رایات المکثر یقول هم خمسة عشر الفا و المقل یقول هم اثنا
عشر الفا امارتهم امت امت یلقون سبع رایات تحت کل رایة منها رجل یطلب الملک فیقتلهم الله جمیعا و یرد الله الی المسلمین
الفتهم و نعمتهم و قاصیتهم و دانیهم گویم در سندش ابن لهیعه ست و هو ضعیف معروف الحال و رواه الحاکم فی المستدرک و قال
صحیح الاسناد و لم یخرجاه و فی روایته ثم یظهر الهاشمی فیرد الله الناس الی الفتهم الخ و لیس فی طریقه ابن لهیعة و هو اسناد صحیح

کما ذکر و از اینجا معلوم شد که مراد بخارج از اہل بیت درین حدیث سفیانی ہاشمی ست که ناصر مہدی باشند و اما خلفاء مہدی که بعد از وے
باشند و حکمرانی کنند پس ذکر آنہا بیاید انشاء اللہ تعالی **قف** در حدیث سفینہ آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود
الخلافة ثلثون عاما ثم یکون بعد ذلک الملک اخرجه احمد و اصحاب السنن وصححه ابن حبان و غیره اہل علم گفته اند که نبود درین سی سال
بعد آنحضرت صلعم مگر خلفاء اربعه و امام حسن و ابو عبیدة بن جراح گفته قال رسول اللہ صلعم ان اول دینکم بدا نبوة و رحمة ثم یکون ملکا
و جبریة اخرجه البزار سیوطی گفته ہذا حدیث حسن و عن جابر بن سمرة عن النبی صلعم لایزال ہذا الامر عزیزا ینصرون علی من ناواہم علیه
اثنا عشرة خلیفة کلہم من قریش اخرجه عبد اللہ بن احمد والشیخان و له طرق و الفاظ منها لایزال ہذا الامر صالحا و منها لایزال
ہذا الامر ماضیا رواہما احمد و منها عند مسلم لایزال امر الناس ماضیا ما ولیہم اثنا عشر رجلا و منها عنده ان ہذا الامر لا ینقضی حتی
یمضی له فیہم اثنا عشر خلیفة و منها عنده لایزال الاسلام عزیزا منیعا الی اثنی عشرة خلیفة و منها عند البزار لایزال امر امتی قائما
حتی یمضی اثنا عشر خلیفة کلہم من قریش و منها عند ابی داؤد فلما رجع الی منزله اتته قریش فقالوا ثم ماذا یکون قال ثم یکون
الہرج و منها عنده لایزال ہذا الدین قائما حتی یکون علیکم اثنا عشر خلیفة کلہم تجتمع الامة علیه و عند احمد والبزار بسند
حسن عن ابن مسعود انه سئل کم یملک ہذه الامة من خلیفة فقال سألنا عنها رسول اللہ صلعم فقال اثنا عشر کعدة نقباء بنی
اسرائیل و ابو داؤد از جابر بن سمرة روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم ہمیشه باشد این دین قائم تا آنکه باشند بریشما
دوازده خلیفه اتفاق کند امت بر جمیع ایشان گفته اند که مراد وجود این خلفاء بعد وفات مہدی ست اما حدیث سابق
ست از ان صحیح ظاہر آنست که مراد خلفاء راشدین و مابعد ایشان باشند مثل معاویه از بنی امیه و خلفاء عباسیه لہذا قاضی
عیاض گفته لعل المراد بالاثنی عشر فی ہذه الاحادیث و ما شابہہا انہم یکونون فی مدة عزة الخلافة و قوة الاسلام و استقامة
اموره والاجتماع علی من یقوم بالخلافة و قد وجد ہذا فیمن اجتمع علیه الناس الی ان اضطرب امر بنی امیة و وقعت بینہم الفتنة زمن
الولید بن یزید فاتصلت بینہم الی ان قامت الدولة العباسیة فاستاصلوا امرہم انتہی حافظ ابن حجر در فتح الباری گفته
کلام القاضی عیاض احسن ما قیل فی الحدیث و ارجحه لتاییده بقوله فی بعض طرق الحدیث کلہم تجتمع علیه الناس و ایضاح
ذلک ان المراد بالاجتماع انقیادہم لبیعته والذی وقع ان الناس اجتمعوا علی ابی بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی الی ان وقع امر التحکیم
فی صفین فتسمی معاویة یومئذ بالخلافة ثم اجتمع الناس علی معاویة عند صلح الحسن ثم اجتمعوا علی ولده یزید ولم ینتظم للحسین امر
بل قتل قبل ذلک ثم لما مات یزید وقع الاختلاف الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بن مروان بعد قتل ابن الزبیر ثم اجتمعوا علی
اولاده الاربعة الولید ثم سلیمان ثم یزید ثم ہشام و تخلل بین سلیمان و یزید عمر بن عبد العزیز فہؤلاء سبعة بعد الخلفاء الراشدین
والثانی عشر ہو الولید بن یزید بن عبد الملک اجتمع الناس علیه لما مات عمه ہشام فولی نحو اربع سنین ثم قاموا علیه فقتلوه
وانتشرت الفتن و تغیرت الاحوال من یومئذ ولم یتفق ان یجتمع الناس علی خلیفة بعد ذلک لان یزید بن الولید الذی
قام علی ابن عمه الولید بن یزید لم تطل مدته بل ثار علیه قبل ان یموت ابن عم ابیه مروان بن محمد بن مروان و لما مات
یزید ولی اخوه ابراہیم فقتله مروان ثم ثار علی مروان بنو العباس الی ان قتل ثم کان اول خلفاء بنی العباس السفاح ولم تطل
مدته مع کثرة من ثار علیه ثم ولی اخوه المنصور فطالت مدته لکن خرج عنہم المغرب الاقصی باستیلاء المروانیین علی الاندلس

واستمرت فی ایدیهم متغلبین علیها الی ان تسموا بالخلافة بعد ذلک انفرط الامر الی ان لم یبق من الخلافة الا الاسم فی البلاد
بعد ان کان فی ایام عبد الملک بن مروان یخطب للخلیفة فی جمیع الاقطار من الارض شرقا وغربا یمینا وشمالا مما غلب علیه
المسلمون ولا یتولی احد فی بلد من البلاد کلها الامارة علی شیء منها الا بامر الخلیفة ومن انفراط الامر انه کان فی المائة الخامسة
بالاندلس وحدها ستة انفس کلهم یتسمی بالخلافة ومعهم صاحب مصر العبیدی والعباسی ببغداد خارجا عمن کان یدعی الخلافة فی
اقطار الارض من العلویة والخوارج قال فعلی هذا التاویل یکون المراد بقوله ثم یکون الهرج یعنی القتل الفاشی عن الفتن وقوعا
فاشیا ویستمر ویزداد وکذا کان وقیل ان المراد وجود اثنی عشر خلیفة فی جمیع مدة الاسلام الی یوم القیامة یعملون بالحق
وان لم تتوال ایامهم ویؤید هذا ما اخرجه مسدد فی مسنده الکبیر عن ابی الخلد انه قال لا تهلک هذه الامة حتی یکون منها اثنا عشر
خلیفة کلهم یعمل بالهدی ودین الحق منهم رجلان من اهل بیت محمد صلعم فعلی هذا فالمراد بقوله ثم یکون الهرج ای الفتن المؤذنة
بقیام الساعة من خروج الدجال وما بعده انتهی سیوطی گفته قلت وعلی هذا فقد وجد من الاثنی عشر الخلفاء الاربعة والحسن ومعاویة
وابن الزبیر وعمر بن عبد العزیز هولاء ثمانیة ویحتمل ان یضم الیهم المهتدی من العباسیین لانه فیهم کعمر بن عبد العزیز فی بنی امیة
وکذلک الطاهر لما اوتیه من العدل وبقی الاثنان المنتظران احدهما المهدی لانه من آل بیت محمد صلعم انتهی گویم در روایتی
آمده که بعد مهدی مالک مرشوند پنج کس از اولاد حسن سبطین پنج کس از اولاد حسین بعده ولدوی وتمام گردد عدد دوازده
خلیفه وهر کدام از ایشان امام عادل هادی مهدی باشد وابن عباس زیاده کرده که مدت خلافت این دوازده خلیفه
یکصد وپنجاه سال باشد ودر معنی این حدیث اقوال دیگر نیز هست وترتیب خلفا ومهدی مفوض بعلم الهی ست تا کدام
اول وکدام آخر باشد وهمچنین مقدار مدد ایشان حواله علم او سبحانه ست قاضی محمد بن علی شوکانی یمانی رح در رساله توضیح
گفته ورد السوال من بعض الاعلام عن الاحادیث الواردة فی هولاء هل هی متواترة ام لا فاقول ما الاحادیث الواردة
فی المهدی فالذی امکن الوقوف علیه منها خمسون حدیثا انتهی ثم سردها بقوله الاول والثانی الی آخر الخمسین ثم قال فهذه
خمسون حدیثا فیها الصحیح والحسن والضعیف المنجبر وهی متواترة بلا شک ولا شبهة بل یصدق وصف التواتر علی ما
هو دونها علی جمیع الاصطلاحات المحررة فی الاصول والی هنا انتهی الکلام علی الاحادیث الواردة فی المهدی
واما الآثار عن الصحابة المصرحة بالمهدی فهی کثیرة منها عن ابی امامة عند ابن ابی شیبة ومنها عن ابن عباس ذکره فی کنز
العمال وعنه اثر آخر ذکره فی الکنز وعنه ایضا اثر ثالث ذکره فیه ومنها عن علی علیه السلام عند ابن ابی شیبة وعنه اثر آخر
عند الطبرانی فی الاوسط وعنه ایضا اثر ثالث عند نعیم بن حماد فی الفتن وعنه ایضا اثر رابع عنده ایضا وعنه ایضا اثر خامس
عند نعیم ایضا وعنه اثر سادس عند نعیم ایضا وعنه اثر ثامن عند نعیم ایضا وعنه اثر تاسع عند نعیم ایضا وعنه اثر عاشر عند نعیم
ایضا وعنه اثر حادی عشر عند نعیم ایضا وعنه اثر ثانی عشر عند نعیم ایضا وعنه اثر ثالث عشر عند نعیم ایضا وعنه اثر رابع عشر
عند نعیم ایضا وعنه اثر خامس عشر عند نعیم ایضا وعنه اثر سادس عشر عند نعیم ایضا وعنه اثر سابع عشر عند ابی عثم الکوفی
فی کتاب الفتن وعنه اثر ثامن عشر عند ابی المنادی فی الملاحم وعنه اثر تاسع عشر عنده ایضا وفی اسناده سعد الاسکاف
والاصبغ بن نباتة متروکان وعنه اثر یوفی عشرین عنده ایضا وعنه اثر هو الحادی والعشرون عند نعیم بن حماد والحاکم

وعنه اثر سهو الثانی والعشرون عند نعیم والطبرانی فی الاوسط وابی نعیم فی کتاب المهدی والخطیب فی التلخیص وعنه اثر سهو الثالث والعشرون عند ابی داود فهذه ثمانیة وعشرون اثراً الحاکم الرفیع اذ لا مجال للاجتهاد فی مثل ذلک انتهی کلامه

مخفی نیست احوال مهدی علیه السلام که در اخبار و آثار صحابه و تابعین اہل بیت و علمای دین آمده و اہل اسلام انتظار قدوم میمنت لزوم او در هر عصر او ان کرده اند و بملاحظهٔ وقوع آثار و اشراط صغرای قیامت بقرب زمانهٔ ظهور او اخبار و تبشیر فرموده و شک نیست که بر خاطر حق پرستان اتباع دوست ابتداع دشمن هیچ امری ثقیل تر از ضعف اسلام و برهمی احکام شریعت حقه نیست و ایشان انقدر قدرت ندارند که منکرات و محدثات از سنه را از جهان و جهانیان بر دارند پس لا محاله دل شکسته بوده چشم در راه و گوش بر آواز ظهور فاطمی منتظر بوده اند و بهزار زبان دعای بیرون آمدن مهدی هادی از حق تعالی میکنند تا جود دست این همه شرور و فتن بکنج عدم خزد و این همه مفاسد دین و دولت مبدل بصلاح ملک ملت گردد عبد الرحمن جامی رح در ابیات چند آرزوی ظهور او میکند و روی سخن بطور مناجات بحضرت ختمی پناه رسالت دستگاه صلعم میدارد و چون این ابیات بمناسبت مقام وقت مرا خوش کرد آویزهٔ گوش ختام این باب میکنم و سال وفات نبوی را مطابق سنهٔ حال بیان مینمایم و حال دل خود بزبان قال دیگری بر منصهٔ اظهار می نهم که گفته اند ؎ خوشتر آن باشد که سر دلبران ✽ گفته آید در حدیث دیگران ✽ ختم الله لی بالحسنی و اذاقنی حلاوة رضوانه الاسنی قال رح ؎

ای قمر طلعت مکی مطلع ✽ مدنی مهد یمانی برقع
شقهٔ برقع تو برق افروز ✽ لمعهٔ برق رخت برقع سوز
لیلة القدر ز مویت تاری ✽ وحی منزل ز لبت گفتاری
طره ات سوده همه سودا را ✽ انتخابی ز حجر و فش طه
قاب قوسین عیان ز ابرویت ✽ نقش حم خم گیسویت
تا بخواب اجل ای گوهر پاک ✽ خوابگه ساختی از بستر خاک
فلک از غیرت خاک آشفته ✽ لیتنی کنت ترابا گفته
چند در حجله به تنها خفتن ✽ حجله از گرد فنا نارفتن
چند در سر خفا بنشستن ✽ در برین خاک نشینان بستن
چند از سنبل تو بیگانه ✽ دل بصد شاخ نشیند شانه
چند بی نرگس پاک تو غبار ✽ خانه سرمه بود تیره و تار
چند نعلین تو پاپوش تو فرد ✽ جفت باشد بهزاران غم و درد
خوابت از دو صد و ده صد بگذشت ✽ قد برافراز که از حد بگذشت
دست از بردمین بیرون آر ✽ کف ز جلباب کفن بیرون آر
شانه زن سلسلهٔ مشکین را ✽ سرمه کش نرگس عالم بین را
جلوه ای خلعت نازاندر پوش ✽ حلهٔ لعل طراز اندر پوش
کرده نعلین جلادت در پای ✽ از در حجره خرامان بدر آی
طاق محراب تهی کن ز خسان ✽ سرش از فخر بکیوان برسان
منبر از بی قدمان خالی ساز ✽ قدرش از مقدم خود عالی ساز
خطبهٔ ملت دین از سر گیر ✽ کشف اسرار یقین از سر گیر
پرده بگشا ز رخ صدیقی ✽ بدران پردهٔ هر زندیقی
درّه عدل ز دست عمری ✽ زن بفرق سر هر خیره سری
خوی فشان کن ز حیا عثمانی ✽ ریز بر کشت وفا بارانی
پنجه در کن اسد اللهی را ✽ پوست بر کن دو سه روباهی را
ظالمانرا پی کار سر بنشان ✽ آب شان زیر غباری بنشان
تاج ملک از سر دونان بربای ✽ بخت و دولت ز بدونان بربای
ساعدی کج رقمان ساز قلم ✽ زن بدان قاعدهٔ راست رقم
پی رهان را حشر بیم فرست ✽ راه دانی بهر اقلیم فرست
در نخواهی که از اقلیم وفا ✽ آوری رو بدین شهر فنا
تازه کن عهد نکو عهدی را ✽ ده ولیعهد خود مهدی را

علمش بر عَلم بطلها زن	تیغ قهرش بسر اعدا زن	عهد عیسی ز سر چرخ برین	گستران در ستم آباد زمین
بار دجال و شان بر خر نه	به بیابان عدم شان سر ده	عاصیان بی سر و سامان تو اند	دست امید بدامان تو اند
خاصه آنکس که کمین بندهٔ تست	چشم گریان بشکر خندهٔ تست	سیما بندهٔ صدیق حسن	مبتلای الم شر و فتن
بهره نیست ز طاعت و ریش	لب بجنبان بشفاعت گرش	بو که نقد خود ازین ورطه بیم	برد از رهزنی دیو سلیم

باب ششم در بیان خروج دجال و خروج وی یکی از فتن واقعه در زمن مهدی علیه السلام و اشراط عظیمه است و اخبار وی احتمال مجلدات دارد و جمعی از ائمهٔ دین درین باب تالیف جداگانه ساخته اند ما نیز بنا بر عظم خطر و کبر فتنهٔ او درین برای ضبط حال وی این باب جداگانه منعقد کردیم معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته آنحضرت صلعم فرمود عمران بیت المقدس خراب یثرب و خراب یثرب حضور الملحمة و حضور الملحمة فتح القسطنطینیة و فتح القسطنطینیة خروج الدجال اخرجه ابن ابی شیبة و ابو داود و الحاکم و صححه و بیهقی از شیخ خود حاکم آورده که گفت اول آیات از روی ظهور یعنی بعد مهدی خروج دجال است بعده نزول عیسی بعده فتح یاجوج ماجوج بعده خروج دابه بعده طلوع شمس از مغرب و در لفظی از وی طلوع شمس از مغرب مقدم بر خروج دابة الارض آمده و همین اوجه است و صاحب اشاعه احوال این وقائع بر همین ترتیب ذکر کرده عمران بن حصین رضی الله عنه گفته شنیدم رسول خدا را میفرمود ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال اخرجه مسلم و در حدیث ابو هریره است سه چیز است هرگاه بیرون آیند نفع نکند هیچ نفس را ایمان او که ایمان نیاورده است قبل از آن دجال و دابه و طلوع شمس از مغرب رواه الترمذی و صححه و منجمله دعوات وی است صلعم اللهم انی اعوذ بک من فتنة المسیح الدجال بغوی در تفسیر خود گفته که ذکر دجال در قرآن هم آمده و آن قوله تعالی لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس مراد بناس درینجا دجال است از باب اطلاق کل بر بعض و در صحیح بخاریست نیست هیچ نبی مگر ترسانید قوم خود را یعنی از دجال و در روایت معمر آمده ترسانید نوح قوم خود را نزد ابو داود و ترمذی است از ابو عبیده لم یکن نبی بعد نوح الا و قد انذر ترمذی گفته این حدیث حسن است و لفظ احمد اینست لقد انذر نوح امته والنبیون من بعده و اخرجه من وجه آخر عن ابن عمر ایضا گویم درین احادیث دو فائده است یکی عظم خطر کذاب اعور دجال تا آنکه انبیای سابق هم از وی انذار کرده اند دوم نفی علم غیب از انبیا زیرا که خروج او در آخر زمان موعود است و زمانهٔ انبیای پیشین از فتنهٔ او مصون بود پس اگر بر وقت خروج وی مطلع میبودند اگرچه همین قدر باشد که در آخر زمان بیرون آید تحذیر از وی نمیکردند ازینجا دریافت شد که حق تعالی ایشان را اخبار بفتنهٔ او کرده علم بوقت خروج وی نه بخشیده نه آنها را با وجود نبوت اطلاع برینحال دست هم داد آری علم غیب خاصهٔ مختصه باریتعالی است احدی را از مخلوق بسوی آن راه نیست پیغمبر باشد یا فرشته یا ولی یا حکیم قرآن کریم مملو است با دلهٔ نفی علم غیب از مخلوقات پس اعتقاد جمعی از عوام بدریافت علم غیب و کشف مغیبات درباره مشایخ و اولیا عقیده باطل است که ایشان را از ایمان و حقایق دین اسلام دور و بکفر و الحاد نزدیک میکند عصمنا الله تعالی و ایاهم عما لا یحبه و یرضاه آنچه هم برآنکه کلام درباره دجال لعین این اعور کذاب سما و نسبا و مولدا و حلیة و سیرة و فتنة الی غیر ذلک فصول جداگانه میخواهد پس هر حالی از احوال شقاوت اشتمال او در فصلی مستقل ذکر میکنیم تا دخل باشد در معرفت او و این بود

در حصول غرض **فصل** در بیان نام و نسب و مولد او در اشاعه گفته وے صافی ابن الصیاد یا ابن الصائد ست و مولد او
مدینه و این مبنی بر آنست که ابن الصیاد دجال باشد اما اصح آنست که وی دجال نیست و این اعور کذاب غیر اوست و دجال
شیطانست که در بعض جزائر او را بسته داشته اند از اولاد کاهن مشهور شق نام یا وی خود شق کاهن ست و مادرش جنیه بود
بر پدرش شیفته شده و از وی شق متولد گردید و شیاطین برای وی عجائب میساختند سلیمان علیه السلام او را محبوس ساخته و لقب او
مسیح ست و صفت او لفظ دجال مشتق از جدل که بمعنی خلط و لبس و خدع ست پس معنی دجال که صیغه مبالغه ست بسیار فریب دهنده و تلبیس
کننده بهم حرم ست و درین معنی ست قول وی صلعم وقتیکه خطبه کرد ابو بکر فاطمه را علیها السلام انی وعدتها لعلی و لست بدجال یعنی
من خداع علی و ملبس بهم تو نیستم و او را مسیح از ان گویند که یک چشم او ممسوح باشد یقال رجل مسیح الوجه اذا لم یبق علی احد شقی وجهه
عین و لا حاجب الا استوی یا از آنجهت که وی مسیح ارض کند یعنی قطع زمین نماید و در روز و در رسد ابو الهیثم گفته وی مسیح بر وزن
سکین ست و هو الذی مسح خلقه و شوه و بعضی گفته اند وی مسیخ ست بخاء معجمه و عیسے علیه السلام مسیح ست بحاء مهمله حافظ در فتح
الباری گفته قاضی ابن العربی مبالغه کرده و گفته ضل قوم فرووه بالخاء المعجمة و شدد بعضهم السین لیفرقوا بینه و بین المسیح ابن
مریم و قد فرق النبی صلعم بینهما بقوله فی الدجال مسیح الضلالة فدل علی ان عیسی مسیح الهدی فاراد هولاء تعظیم عیسی فحرفوا
الحدیث انتهی در قاموس گفته اجتمع لنا فی سبب تسمیة المسیح خمسون قولا و اما وجه تسمیة عیسی مسیحا لانه لا یمسح ذا عاهة
الا برئ او لانه کان لا اخمص له و منه فے صفة النبی صلعم کان مسیح القدمین او لانه خرج من بطن امه ممسوحا بالدهن
او لانه یمسح الارض و یقطعها انتهی گویم در صراح گفته تمسح الارض مساحة بالکسر زمین پیمودن و نام عیسی علیه السلام و نام
دجال کذاب انتهی و الله اعلم **فصل** در حلیه و سیرت و فتنه دجال اما حلیه او پس وی مردی جوان باشد و در روایتی
آمده که پیر باشد در اشاعه گفته سند این هر دو قول صحیح ست جسیم سرخ رنگ باشد و در روایتی سفید رنگ آمده و در حدیث
عبد الله بن مغفل آمده که وی گندم گون ست اخرجه الطبرانی در فتح الباری گفته یمکن ان تکون ادمته صافیة و قد یوصف ذلک
بالحمرة لان کثیرا من الآدم قد تحمر وجنته انتهی و وی جعد الراس قطط اعور عین یمنی باشد گویا چشم او دانه انگور ست که بالا
بر آمده باشد در صراح گفته جعد موی مرغول و رجل جعد مرد گرد اندام و در روایتی آمده که چشم چپ او اعور باشد و در حدیث
سمره ممسوح العین الیسری واقع شده اخرجه الطبرانی و صححه و ابن حبان و الحاکم و در روایتی آمده انه اعور العین مطموس بها و
این معنی بلفظ طافئة مهموزه ست حافظ ابن حجر از قاضی عیاض نقل کرده که گفت انچه از اکثر روایت کرده شده ایم همو
تصحیح آن کرده اند و اخفش بهمان جزم نموده لفظ طافیه بغیر همزه ست و بعضی شیوخ آنرا بهمزه ضبط کرده اند و معنی او
آنست که وی برجسته آمده یا بالا شده ست همچو دانه انگور و بعضے انکارش کرده اند و نیست وجه برای انکار بعده قاضی
عیاض میان روایات جمع کرده و گفته که چشم راست او طافیه ست بغیر همزه و هم ممسوح ست نور او رفته و هو معنی
حدیث ابی داود مطموس العین لیست بناتئة و لا حجراء یعنی نه عالی ست و نه عمیق چنانکه در حدیث ابن عمر در صحیحین آمده
و الیسری طافئة بهمزه چنانکه در روایت دیگر از وی ست و هی الجاحظة التی کانها کوکب کانها نخاعة فی حائط و هی
الخضراء کما جاء کل ذلک فی الاحادیث و برین تقدیر وی اعور ست بهر دو چشم معا و هر واحد از ان هر دو عور است

و وجهش آنست که عور بمعنی عیبست و اعور از هر شی معیب باشد و دجال را هر دو چشم معیب باشد یکی بذهاب ضوء
و دیگر بسبب نابی بودن او و حضرت زنگ تختی گفته و وی در غایت حسن باشد انتهی و بر چشم او ظفره غلیظ بود و آن
جلدی ست که چشم را میپوشد و چون آنرا قطع کنند چشم کور شود گویم در فارسی آنرا ناخنه میگویند بیضاوی گفته
ظفره گوشت پاره ایست که در گوشه های چشم میروید و بعضی گفته اند لحمه ایست که در عین بیرون می آید در جانبی که
نزدیک بینی ست و این هر دو قول متقارب اند حافظ ابن حجر فرموده آمده ست که در هر دو چشم او ظفره باشد و در بعض
روایات از ابی سعید نزد احمد آمده عینه الیمنی جاحظة لاتخفی کانها نخاعة فی حائط مجصص و عینه الیسری کانه کوکب دری
و در حدیث ابی بکره ست نزد احمد و طبرانی احدی عینیه کانها زجاجة خضراء یعنی یک چشم او همچو آبگینه سبز باشد حافظ
گفته والذی یتحصل من مجموع الاخبار ان الصواب فی طافیة انه بغیر همز و در حدیث عبد الله بن مغفل و سمره و ابی بکره
تصریح آمده که چشم چپ او ممسوح باشد و طافیه همان بارزه غیر ممسوحه ست و اما ظفره پس جائز ست که در هر یکی از هر دو چشم
او باشد زیرا که مضاد طمس نیست و نیست چشمی که ضوء او رفته مطموسه باشد یعنی عین یسری و معیبه با وجود بقای اصل نیز
وهی البارزة انتهی وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم یوم حجة الوداع استنصت الناس فحمد الله واثنی علیه ثم ذکر
المسیح الدجال فاطنب فی ذکره فقال ما بعث الله من نبی الا انذر امته انذره نوح امته والنبیون من بعده وانه یخرج فیکم
فما خفی علیکم من شانه فلیس یخفی علیکم ان ربکم لیس باعور وانه اعور العین الیمنی کان عینه طافیة اخرجه البخاری و مسلم و منجمله
حلیه او ست اینکه قصیر افحج باشد یعنی کوتاه قد متباعد ما بین الساقین و بعضی گفته اند معنی افحج آنست که متدانی صدور
القدمین متباعد عقبین باشد و بعضی گفته افحج کسی ست که در هر دو پای او اعوجاج ست و بسیار موی باشد سخت سفید رنگ گنده
جسم اصل الفاظ اینست که جفال الشعر هجان ای ابیض اقمر ضخم فیلمانی ای عظیم الجثة کان راسه اغصان شجرة یعنی موی سرش
بسیار و متفرق و پراست باشد و در روایتی آمده ان فی راسه من ورائه حبک یعنی موی سرش از جعودت شکسته باشد
همچو آب و ریگ چون باد آنرا بزند در نهایه گفته ای معنی جعد قطط ست میان هر دو چشم او ك ف ر نوشته باشد یعنی
حروف مقطعه که هر مسلمان کاتب و غیر کاتب آنرا بخواند و کفار آنرا نتوانند خواند و او را اولاد پیدا نشود و در مکه مکرمه و مدینه
منوره داخل نگردد اتباع او قوم ها باشند که وجوه ایشان همچو سپرهای مطرقه ست و هفتاد هزار یهود اصفهان و بر ایشان
طیلسانها باشد و در لفظی آمده که سیجان بود و همگنان صاحب تیغهای محلی باشند در نهایه گفته سیجان جمع ساج ست یعنی
طیلسان سبز و بعضی گفته که طیلسان قوردار بافته شده انتهی و از صفات لعین مذکور ست که هر دو چشم او خواب کنند
و دل خواب نکند پدرش مردی دراز قد پر گوشت ست گویا بینی او منقار باشد و مادرش زنی کثیرة اللحم دراز پستانها
ست او را خری ست اهلب یعنی کثیر الهلب بمعنی غلیظ الشعر یعنی بسیار موی میان هر دو گوش او فاصله چهل
گز باشد قدم خود بر منتهای نظر نهد ابو الطفیل از مردی از اصحاب رسول خدا صلعم روایت کرده که گفت بیرون آید
دجال بر حمار رجس یعنی خر نجس اخرجه ابن ابی شیبة و علی کرم الله وجهه گفته بیرون آید دجال و همراه او هفتاد هزار باشند
از حاکه و این نام موضع ست بر مقدمه وی اشعر باشد یعنی مردی بسیار موی بگوید بدو بدو اخرجه الدیلمی بلفظه

بدو کلمہ فارسی ست بمعنی اسع اسع در روایت ہمین کلمہ بعینہ آمدہ اما حال سندش در اشاعہ ذکر نکردہ کہ چون ست چون دلیلی
مخرج اوست غالب آنکہ اگر موضوع نباشد ضعیف خود خواہد بود وہم از علی مرتضی مروی ست کہ طول و جال چہل ذراع ست
بذراع اول زیرا و حماری باشد اقمر یعنی شدید البیاض طول ہر گوش او سی ذراع بود و اذن او سی ذراع بود ما بین یک حافر
او تا حافر دیگر مسافت سیر یکروزہ شب باشد پیچیدہ شود برای او زمین منہل منہل بگیرد ابر را بدست خود و سبقت
کند آفتاب را بسوی مغیب یعنی پیش از انکہ آفتاب از مشرق بمغرب سد وی بمغرب رسیدہ باشد کنایہ از سرعت سیر اوست
در آید در بحر تا بزانو وکعب حفّ و الحدیث بطولہ در اشاعہ تخریج این حدیث ذکر نکردہ و گفتہ نیست منافات میان این روایت
و روایت قصیر القامہ بودن او زیرا کہ محتمل ست کہ این قصر نظر بضخامت او باشد چہ ضخامت مقتضی آنست کہ ازین ہم دراز تر
باشد یا آنکہ در ابتدا قصیر باشد کہ خلقتا و در نفس الامر ست بعدہ چون اظہار کفر کند و ادعاء الوہیت نماید طول وی افزون
شود چہ ضخامت و ابتلاء و فتنہ باشد از طرف خدا برای بندگان ہمچو سائر فتن انتہی گویم این جمع بین الروایات کہ صاحب اشاعہ ذکر
کردہ جبلی ضخیم ست چرا نتوان گفت کہ قصر او نسبت بعرض او باشد ورنہ فی نفسہ جسم او نسبت دیگر بنی آدم اطول باشد
پس اطول بودن او نسبت ماست و اقصر بودن او نسبت عرض خود یعنی طو لیکہ عرض او میخواہد نخواہد داشت نہ آنکہ
نسبت با قصیر باشد و اللہ اعلم و اما سیرت او پس در اول خروج دعوی ایمان و صلاح کند و مردم را بسوی دین بخواند
مردم اتباع او کنند و امرش ظاہر شود و روز افزون گردد تا آنکہ بکوفہ قدوم شقاوت لزوم آرد و باظہار دین پردازد
و بدان عمل کند و بران محاب گردد بعدہ دعوی کند کہ وی نبی خدا ست و ازین معنی ہر ذی عقل فزع کند و از وی جدا
گردد وی چندروز مکث کردہ دعوی خدائی و الوہیت نماید و گوید منم خدا پس یک چشم او کور و یک گوش او مقطوع
گردد و میان ہر دو چشم او ک ف ر مکتوب شود و این کتابت بر ہیچ مسلمان مخفی نماند و ہر یکے از خلق کہ در دل او برابر
ذرۂ از ایمان باشد از وی مفارقت جوید ہکذا اخرجہ الطبرانی عن عبد اللہ بن عمرو وی صحابی ست و کعب احبار گفتہ چہ فو
کند دجال یعنی بسوی بلاد و فرود آید نزد باب شرقے دمشق یعنی ابتدائے قبل خروج خود و چون جستجو کردہ شود بروی
قدرت نیابند بعدہ نزد آبہای نہر کسوہ دیدہ شود و چون او را طلب کنند معلوم نشود کہ کجا رفتہ پس تر ظاہر شود
بمشرق و خلافت دادہ شود یعنی خلیفہ گردد پس باظہار سحر پردازد و بعدہ دعوی نبوت نماید و مردم از وی متفرق
شوند یعنی مسلمانان وی بر نہر آید و او را امر کند کہ روان شود چون روان شود گوید رجوع کن وی رجوع کند باز گوید
کہ خشک شو وی خشک گردد و الحدیث بطولہ اخرجہ نعیم بن حماد و سبقت کنند او را ہفتاد ہزار از یہود اصفہان
و سیزدہ ہزار زنان و عامہ اتباع او ہمین یہود و ترک و نسوان باشند و برانگیزد برائی خدای تعالی شیاطین را و
آنہا گویند کہ استعانت کن بما بر ہرچہ میخواہی وی گوید آری بکنم بروید بسوی مردم و بگوئید او شما را کہ من رب شما
ہستم و این شیاطین را در آفاق منتشر گرداند الی غیر ذلک و اما فتن او پس بیشتر از حصر اند از انجملہ آنکہ ہمراہ او شوند ہمراہ
او دو کوہ در یکی از انہا اشجار و ثمار و آب باشد و در یکی دخان و نار این جنت باشد و آن دوزخ اخرجہ الحاکم و
ابن عساکر عن ابن عمرو از انجملہ آنکہ باوی جنت و نار باشد و مردمان باشند کہ آنہا را قتل کند باز زندہ سازد و باوی کوہی

از ثرید باشد و نهری از آب و در روایت نعیم عن حذیفة در اشاعه گفته این منافی آن نیست که وارد شده که وی مسلط
شود بر یک نفس باز قادر نشود بر وی بار دیگر و آن نفس بگوید که نخواهد کرد وی این کار بعد من با حدی زیرا که این
مردمان شیاطین باشند و قتل و احیا او ایشان را در رای العین باشد نه بر حقیقت در نفس الامر و بعض گفته اند که
بر حقیقت باشد و آن نفس خضر باشد انتهی گویم خضر بودن نفس مذکور مرجوح ست چنانکه بیاید و در روایتی آمده که با وی
کوه ها باشد از نان و مردم در جهد فاقه اند مگر هر که تابع او شده و با او دو نهر بود که من دانا ترم بآن از وی نهری
باشد که گوید جنت ست و نهری باشد که گوید دوزخ ست پس هر کرا در جنت داخل کند وی در نار افتد و هر کرا در نار خود
در آرد وی در جنت شود اخرجه احمد و ابن خزیمة و الحاکم و سعید بن منصور عن جابر رضی الله عنه و عن حذیفة قال
قال رسول الله صلعم ان مع الدجال اذا خرج ماء و نارا فاما الذی یری الناس انه نار فماء عذب اما الذی یری الناس
انه ماء فنار تحرق فمن ادرک ذلک منکم فلیقع فی الذی یری انه نار فانه ماء بارد و عذب اخرجه البخاری و مسلم و ابو داود
و در روایتی باین لفظ است من دانا ترم بآنچه با دجال ست از وی با او دو نهر ست که روان میشوند یکی در رای العین آب سفید ست
و دیگر در رای العین آتش افروخته پس اگر دریابد یکی از شما این را پس باید که بیاید نهری را که دیده میشود آتش و چشم بپوشد
و سرنگون کند و بنوشد که آن آب سرد ست و در روایت بخاری ست از مغیره بن شعبه که با وی جبل خبز باشد و زیاده کرد
مسلم که با وی جبال خبز و لحم و نهر ماء باشد و در روایت ابراهیم ست که با وی طعام و انهار ست و در روایت یزید بن هارون
آمده که با وی طعام و شراب ست و در روایتی معه مثل الجنة و النار و عن ابی سعید الخدری انه سال رسول الله صلعم عن الدجال
فقال یوم هذا قد اکل الطعام اعهد الیکم عهدا لم یعهده نبی الی امته ان عینه الیمنی ممسوحة جاحظة لا حدقة لها کانها نخاعة
فی حائط و عینه الیسری کانها کوکب دری و معه مثل الجنة و النار فناره جنة و ماءه نار الا و بین یدیه رجلان ینذران اهل
القری فاذا خرجا من القریة دخلها اول اصحاب الدجال اخرجه رزین و در روایت نعیم از ابن مسعود ست و معه جبل من مرق
و عراق اللحم حار لا یبرد و نهر جار و جبل من جنان و خضرة و جبل من نار و دخان یقول هذه جنتی و هذه ناری و هذا طعامی
و شرابی و علما را در این جنت و نار اختلاف ست که آیا در حقیقت ست یا تخییل ست ابن حبان را میل بآنست که تخییل ست
چنانکه در صحیح خود استدلال کرده ست بر آن بحدیث مغیره بن شعبه در صحیحین که وی گفته بودم من که بسیاری پرسیدم آنحضرت
را صلعم از دجال پس فرمود مرا و ما یضرک ترا چه ضرر ست گفتم میگویند که با وی کوه نان باشد فرمود هو اهون من ذلک
ابن حبان گفته معنی این لفظ نبوی آنست که وی خوار تر ست بر او تعالی از آنکه این چیزها او باشد حقیقة بلکه در دیدن
این چنین نماید و در حقیقت هیچ نباشد و مؤید اوست روایت سابقه که در وی لفظ رای العین آمده و جماعتی گفته و
منهم القاضی ابن العربی بلکه اینها بر ظاهر خود ست یعنی این چیزها بطور امتحان باشد از طرف خدا برای عباد و معنی
حدیث آنست که وی اهون تر ست از آنکه ترسیده شود از وی یا از آنکه گمراه کند خدا تعالی بوی کسی را که دوست
میدارد او را و در اشاعه گفته تحقیق اول ست کما یدل له قوله فلیغمض و لیطأطئ راسه لیشرب فانه ماء بارد و آنکه در روایت
دیگر آمده فمن ادرک ذلک منکم فلیقع فی الذی یراه انه نار فانه ماء عذب بارد و در روایت دیگر ست فالنار روضة خضراء

داجنه غیره ذات دخان پس فرق میان این هردو و غیر آن از خوارق آنست که آنرا حقیقت ست و این را حقیقت نیست
وظاهرست که جنت و نار دار جزا و ثواب و عقاب ندهی باید که حقیقةً جز خدای تعالی غیر را نباشد بخلاف غیر این هر دو از خوارق
انتهی گوییم و دلیلی که صاحب اشاعه برای اثبات تحقیق خود ذکر کرده مرجوح ست زیرا که روایت هو اهون من ذلک لفظ صحیحین ست
ودر روایت اغماض و غیره الفاظ حاکم و ابن خزیمه و غیرهماست و روایت بیهقی بر روایت بخاری و مسلم نمیرسد پس روایت صحیحین
مقدم باشد بر آن بلکه بر همه و معنی حدیث محتمل که آن باشد که بودن جبل خبز با او امری دشوار نیست که از اهل استدراج انقسم
کارها بسیار نمایان می شود و هیچ قدر و منزلت نمیدارد بلکه خوار و زبون می باشد حقیقةً باشد یا مجازاً بلکه امور استدراجیه گو حقائق
داشته اند تخییلی بیش نیست دنیا همه خواب و خیال ست و ملعبه اطفال و الله اعلم و از آنجمله آنست که زمین او را مطوی شود و منهل
منهل همچو طی پوستین گوسفند و وی سیاحت تمام روی زمین کند در چهل روز و هیچ بلده نیست مگر که آنرا پامال کند الا مکه و مدینه
کما سیاتی و سرعت او در سیر همچو باران باشد که در پس او باد افتاده و از آنجمله آنکه او را اسپ صیحه باشد که اهل مشرق و مغرب
آنرا بشنوند و پرنده را از هوا گرفته در آفتاب بریان کند اخرجه الحاکم و ابن عساکر عن ابن عمرو و از آنجمله آنکه خوص کند در بحر
در یک روز سه خوص و آبش تا کمر او نرسد و یک دست او درازتر باشد از دیگر آن دست دراز را بدریا کند و به قعر بحر
رسیده چندانکه خواهد ماهیان بیرون آرد اخرجه ابو نعیم عن حذیفه و از آنجمله آنکه در رساله حشریه گفته و پیش از بر آمدن او
دو سال قحط گذشته باشد و او در سال سوم خشک سالی باشد خزانه زیر زمین را بگوید بر آ پس
خود بخود دانز زیر زمین بر آمده همراه او روانه شود و بعض مردم را بگوید که من پدران شما را زنده کنم تا گواهی بر حقیت من
دهند پس شیاطین را گوید تا در زمین یا جسم دیگر بر آمده بصورت مردگان متشکل شده بر آیند و همچنان مسلمانان را انواع
ایذا برساند و بفضل الهی تسبیح و تهلیل در آنوقت مسلمانان را کار آب و نان کند و از ایذای گرسنگی و تشنگی تسکین بخشد و همین
نوع بر چندین ملک ها گذر نماید تا آنکه در سرحدین رسد و از هر جا مریدان بسیار را همراه گیرد انتهی و از آنجمله آنکه خروج او در
خفت دین و ادبار علم باشد و باقی نماند احدی که محبت کند او را و اکثر ارض و غافل شوند مردم از ذکر او و اکثر تابعان وی
بادیه نشینان و زنان باشند تا آنکه مردی مادر و دختر و خواهر و عمه خود را بربندد بخوف آنکه بسوی او بر آیند و وی بنا
و مردی اعرابی را بگوید اگر بر انگیزم برای تو پدر و مادر ترا گواهی میدهی که من رب توام وی گوید آری پس متمثل شود
شیطانی بر صورت پدر او و شیطانی دیگر بر صورت مادر او و بگویند ای پسر تابع او شو که وی پروردگار تست
انکس تابع او شود و از ینجاست که حذیفه گفته اگر بیرون آید دجال در زمانه شما در پی شوند او را کودکان بسنگ ریزه زدن
ولیکن می آید وی بحال نقصانی از علم و خفت از دین گوییم مقصود بدان قلت علم و ضعف اسلام ست نه نفی این هر دو علی الاطلاق و این نقصان و خفت
در دین مادر آخر بر وجه کمال موجود ست و جمعی کثیر از مسلمانان یکی را نیابی که فکر سلامت ایمان خود داشته باشد و حسابی از دریافت آثار قیامت
اشراط ساعت مثل ظهور مهدی و خروج دجال و نزول عیسی و امثال آن بر دارد همین ست معنی غفلت و ذهول از ذکر او رحمت خدا باد بر سلف این امت
ایشان که اطفال و صبیان و نسا خود را قبل از تعلیم احکام اسلام تعلیم این شراط و جواب سوال منکر و نکیر میکردند و پیش
از همه تصدیق یوم الآخرة القائمین دند بعده نماز و روزه و غیره می آموختند تا نشو و نمای شان بر اختیار اخری بر او

و ترجیح معاد بر معاش شود و اقبال زخارف دنیای فانی موجب زوال نعیم دار باقی نگردد ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین
سبقونا بالایمان در اشاعه گفته مراد باعراب درینجا هر شخص بعید از علماء ساکن در بادیه و جبال ست برابر ست که از عراب
باشند یا از اتراک یا اکراد و جز آن زیرا که نزد ایشان انچه بدان در حق و باطل امتیاز کنند موجود نیست و اکثر نفوس مائل اند بتصدیق
خوارق انتهی گویم اکثر خلق الله در تصدیق عجائب و شعبدات اقوام هنود ست که بادنی خدع از جا می روند و بپرستش خادع بر میخیزند
نعوذ بالله من سوء الفهم و ذهاب العقل و بی علمان جهل دوست را در دام تزویر آوردن کاری دشوار نیست برای ایشان احقر و
اهون تر از دجال کافی ست و دجال خود فتنه اکبر و اعظم ست از وی اگر اهل علم نجات یابند غنیمت باشد که رسول خدا صلعم از فتنه
او پناه خواسته و امت را تعلیم دعای استعاذه از ان فتان فرموده حافظ ابن حجر گفته ابو نعیم در ترجمه حسان بن عطیه که
یکی از ثقات تابعین ست در کتاب الحلیه بسند صحیح تا وی بر آورده که گفت لاینجو من فتنة الدجال الا اثنا عشر الف رجل وسبعة
آلاف امراة یعنی جز دوازده هزار مرد و هفت هزار زن هیچکس از فتنه دجال نجات نیابد گفته وهذا لایقال من قبل الرای
فیحتمل ان یکون مرفوعا ارسله او اخذه عن بعض اهل الکتاب انتهی صاحب اشاعه گوید لایق آنست که حمل کنند این را برانکه
نجات یابند از اعراب نساء اینقدر چه در قصه مهدی ست که با وی در غزو بیشتر ازین مقدار باشند و ممکن که چنین گویند
چون او را ببینند اتباع او کنند و لکن این تاویل بعید ست و در قصه قتل عثمان رضی الله عنه گذشته که هر که در دلش ذره ای
از قتل عثمان باشد وی پیروی دجال کند اگر دریابد او را و اگر ندریابد ایمان آرد بوی در گور خود پس برین تقدیر هر که
از رافضه تا امروز برین اعتقاد باقی باشد و معتقد بمهدی نشود وی پیروی دجال کند چه هر رافضی محب قتل عثمان و راضی
بدان ست نسأل الله تعالی ان یثبتنا علی محبة رسول الله صلعم و صحابته و اهل بیته آمین انتهی و از آنجمله آنکه همراه وی دو فرشته باشند
مشابه دو پیغمبر یکی بر یمین او باشد و دیگر بر یسار او و دجال بگوید الست بکم احیی و امیت یعنی من رب شمانیم زنده میکنم و
می میرانم یکی از ان هر دو فرشته بگوید دروغ گفتی لیکن این را کسی از مردم نشنود مگر صاحب او پس وی بگوید راست گفتی و
مردم این را بشنوند و گمان کنند که وی تصدیق دجال کرده و این فتنه باشد و در حدیث ابن مسعود آمده نزد نعیم و حاکم که چون
دجال بگوید انا رب العالمین یعنی من رب جهانیانم او را الیاس بگوید کذبت و الیسع بگوید که الیاس راست گفته پس دو نبی که
این فرشته با او ماننا باشند آن هر دو الیاس و الیسع اند کذا فی الاشاعه گویم معیت این هر دو فرشته با دجال اگر این روایات بصحت
رسند از قبیل ابتلاء الهی بحق عباد و استدراج او سبحانه بحق دجال باشد و اما حکمت ماننا بودن این هر دو فرشته با دو کس از انبیا
علیهم السلام سیما تخصیص مشابهت با الیاس و الیسع پس مفوض بعلم الهی ست عقل را راهی بسوی دریافت آن نیست و از انجمله آنکه حق تعالی ابرا
دهد شیاطین را از مشارق و مغارب ارض برانگیزد و آنها بگویند که بما استعانت کن بر هر که خواهی و بر هر چه خواهی دجال
گوید نعم بروید و بمردم خبر کنید که من رب و شمانم و آورده ام جنت و نار خود را ایشان بروند و بر یک مرد زیاده از صد
شیطان در آیند و بصورت پدر و پسر او و برادران و غلامان و رفیق او متمثل شوند و بگویند ای فلان ما را میشناسی
وی گوید آری میشناسم این پدر من ست و این مادر من و این خواهر من و این برادر من و بگویند آنچه در دیگر چه میبینی
خبر گویند تو خبر ده وی گوید ما را خبر رسیده که دجال دشمن خدا برآمده ست شیاطین او را گویند خاموش باش و این گوید

رب شماست میخواهد که حکم کند میان شما این بهشت اوست که آورده و دوزخ ست و با او انهار و طعام باشد و نیست
طعام مگر انچه پیش وی بود و مگر انچه خواهد آنمرد بگوید شما دروغ گفتید نیستید شما مگر شیاطین و وی کذاب ست و ما را رسیده
که رسول خدا صلعم حدیث وی کرده و تحذیر نموده ما را از وی فلا مرحبا بل انتم الشیاطین و هو عدو الله و بفرستد خدای تعالی
بسوی او عیسی بن مریم را و وی بکشد او را پس سوا شده خائب خاسر برگردند و آنحضرت صلعم فرموده انما احدثکم
هذه لتعقلوه و تفهموه و تفقهوه و تعوه فاعملوا علیه و حدثوا به من خلفکم و لیحدث الآخر الآخر فان فتنته اشد الفتن رواه نعیم و الحاکم فی
المستدرک عن ابن مسعود و لفظ حاکم اینست که بیاید دجال را زنی و بگوید ای رب زنده کن پسر و شوهر و برادر مرا تا آنکه
آن زن معانقه کند شیطانی را در خانه او پر شود از شیاطین و بیاید او را بادیه نشینی و گوید ای رب زنده کن برای ما شتران
و گوسفندان ما پس شیاطین او را امثال ابل و غنم بدهند برابر در سن و سمت آنها بگویند اگر رب ما نمی بود اموات ما را برای ما زنده
نمیکرد گویا حدیث اول و ارد ست در حق کسیکه کفر کند بدجال و این حدیث در حق کسی ست که ایمان آرد با و و تابع او شود و از انجمله
آنکه وی سحاب را بمین خود تناول کند و سبقت نماید شمس را بسوی مغیب وی خوض کند در بحر تا بحد و کعب و پیش او جبل دخان باشد
اخضر باشد و ندا کند بصوتی که او راست و شنیده شود این آواز میان خافقین الی و لیائی الی او لیائی الی احبائی الی احبائی یعنی
ای اولیا و احباب من نزد من و بسوی من بیائید منم آنکه پیدا کرد پس برابر ساخت و آنکه تقدیر و اندازه کرد پس راه نمود
منم رب اعلای شما و دروغ گفت دشمن خدا نیست وی رب شما آگاه باشید که دجال اکثر اتباع او یهود و اولاد زنا باشند اخرجه
ابن المبارک عن علی کرم الله وجهه و از انجمله آنکه بیاید بر قومی و بخواند ایشان را پس ایمان آرند بوی و حکم کند آسمان را و
باران دهد و زمین را و برویاند و بیایند شام هنگام بر ایشان چرندگان ایشان یعنی ماشیه درازتر چیزیکه بود ند در سنام یعنی
کوهان مواشی بلندتر و کشاده تر گردند و ضروع ایشان اطول و خواصر ایشان امد باشند و فربه گردند و برگردد دجال از
ایشان و صبح کنند ایشان و حالانکه قحط زده اند نیست در ایدی ایشان اموال اخرجه مسلم عن النواس بن سمعان و از انجمله آنکه
بگذرد دجال بر جائی ویران و بگوید آن خربه را بیرون آر کنوز خود پس همراه او شوند خزاین وی همچو یعاسیب نحل رواه مسلم
عن النواس و یعاسیب جمع یعسوب ست که مگس نر شهد را گویند مراد درینجا جماعت مگسان ست کنایه کرد از جماعت بیعسوب
و حالانکه یعسوب امیر نحل باشد زیرا که چون وی بپرد جماعه مگسان در پی او شود و از انجمله آنکه بنهری بیاید و حکم کند که روان شو
روان شود پس امر کند که رجوع کن وی رجوع کند باز حکم کند که خشک شو وی خشک گردد رواه نعیم بن حماد عن کعب الاحبار
و از انجمله آنکه حکم کند جبل طور و جبل زیتا را که گسترده شوند پس هر دو بگسترند یعنی با زمین برابر شوند و بلند نمانند و حکم کند
باد را که برانگیزد ابر را از دریا پس باران بارد زمین را رواه نعیم ایضا عنه و از انجمله آنکه بگوید من رب العالمین ام و این آفتاب
بحکم من جاری و ساریست میخواهید که او را حبس کنم گویند آری پس محبوس شود آفتاب تا آنکه روزی برابر یکماه و جمعه یعنی هفته
برابر یکسال شود باز گوید میخواهید که او را روان کنم گویند آری پس یکروز برابر یکساعت شود اخرجه نعیم بن حماد و الحاکم
عن ابن مسعود و از انجمله آنکه قبل خروج وی سه سال سخت بیاید مردم دران گرسنگی شدید یابند و خدای تعالی حکم کند
آسمان را که حبس کند ثلث مطر خود را و حکم کند زمین را که حبس کند ثلث نبات خود را باز حکم فرماید آسمان را در سال دوم

که حبس کند ثلث مطر را و زمین را که حبس کند دو ثلث نبات را باز امر فرماید در سال سوم آسمان را که یک قطره نبارد و
زمین را که یک سبزه نرویاند پس باقی نماند هیچ صاحب سم مگر که ہلاک شود الا ماشاء اللہ تعالی گفته شد ای رسول خدا صلعم
چون این حال شود مردم چگونه زندگی کنند فرمود تسبیح و تکبیر جاری مجری طعام باشد اخرجه ابن ماجه و ابن خزیمه
والحاکم عن ابی امامه و از انجمله آنکه وی مسلط شود بر یک نفس پراگنده کند و بدرد او را بمنشار تا آنکه بیفگند او را دو پاره و
بگذرد دجال میان ہر دو شق و بگوید ببینید این را که من زنده میکنم او را الآن باز زعم میکند که او را ربی ہست جز من بعده
برانگیزد او را خدا تعالی و بگوید خبیث کیست ربّ وی گوید اللہ ست و تو دشمن خدا دجال ہستی و اللہ نبودم گاہی سخت تر
از روی بصیرت درباره تو از ین دم و اراده کند دجال که بار دیگر او را بکشد و مسلط نشود بروی اخرجه ابن ماجه و ابن خزیمه
والحاکم والضیاء عن ابی امامه رضی اللہ عنه گویم منشار بنون یا بہر دو لغت فصیح ست از نشر و شر بیکمعنی و درین حدیث تصریح
بنام این شخص نیامده که کدام کس باشد و آنکه گویند خضر باشد صحیح نیست و عن ابی سعید الخدری قال حدثنا رسول اللہ صلعم
حدیثا طویلا عن الدجال فکان فیما حدثنا به انه قال یاتی الدجال و ہو محرم علیه ان یدخل نقاب المدینة فینتہی الی بعض السباخ فیخرج
الیه رجل ہو یومئذ خیر الناس فیقول اشہد انک الدجال الذی حدثنا عنک رسول اللہ صلعم حدیثه فیقول الدجال ارأیتم
ان قتلت ہذا ثم احییته ہل تشکون فی الامر فیقولون لا فیقتله ثم یحییه فیقول حین یحییه واللہ ما کنت قط اشد بصیرة منی الیوم فیقول
الدجال اقتله و لا یتسلط علیه اخرجه البخاری و مسلم و درین حدیث ہم نام رجل مذکور نشده **فصل** در بیان محل خروج وی
و وقت و مدت و کیفیت او و طریق نجات از وی و بیان کسیکه او را بقتل رساند اما محل خروجش پس مشرق ست جزما در حدیث
متفق علیه از ابو ہریرة مرفوعا آمده که فرمود آنحضرت صلعم سر کفر سوی مشرق ست یعنی ظہور دجال و یاجوج و ماجوج و ترکان
از تلقاء مشرق شود و سیوطی گفته مراد بمشرق فارس ست یا نجد و نجد ورای زمین حجاز را گویند و فرمود فتنه ہا ازین
جا ست و اشاره کرد بمشرق اخرجه الشیخان عن ابن مسعود و فرمود در نجد زلزله ہاست و طلوع کند آنجا قرن شیطان اخرجه
البخاری گویم لفظ مشرق درین احادیث مطلق آمده و آن شامل جمله بلاد مشرقیه ست و نجد و فارس منجمله اوست و مملکت ہند
نیز بر مشرقی واقع شده و در زمان نبوت درین مملکت ہمه کفار بودند یعنی ہنود و ایشان بت پرست عابد شمس اند پس بعدن
سر کفر سوی مشرق صادق ست و بعد زمان نبوت اکثر مدن شرقیه بر دست اہل اسلام مفتوح شد و فوج فوج مردم این
بلاد در دائره اسلام در آمدند و اہل فارس و نجد ہم مسلمانان گشتند و در آخر زمان شاید باز کفر و کافری در مشرق ظاہر
شود و اہل فتن از ان سوی خروج کنند و در روایتی آمده که خروج کند دجال از خراسان رواه احمد و الحاکم من حدیث
ابی بکر رضی اللہ عنه و در روایت دیگر ہست که خروج کند از اصفہان اخرجه مسلم و خراسان و اصفہان ہر دو در سمت مشرق
اند از مدینه منوره و سابق اتیان رایات سود که در ان مہدی باشد از طرف خراسان گذشته و ازینجا معلوم شد
که مشرق چنانکه محل فتن ست ہمچنان محل صلاح و ایمان نیز ہست پس ہر خارج و ظاہر از طرف مشرق علی الاطلاق صاحب
فتنه نمی تواند شد و در حدیث ابن عمر آمده که وی بیرون آید از یہودیه اصبہان یعنی محل او خارج اصفہان باشد اخرجه
الحاکم و ابن عساکر و مثله عند احمد عن عائشة و عند الطبرانی من حدیث فاطمة بنت قیس یخرج من بلدة یقال لہا اصبہان

من قریة من قرا یقال لها رشاق آباد گوییم موبدان هند میگویند که در آخر زمان از مراد آباد و سنبهل اوتاری بصورت خوک پیدا
شود و خیلی فتنه انگیز و برهم زن عالم باشد و وقت خروج او در قریب نشان سید هند غالب آنست که مراد دجال باشد اما در تعیین
محل خروج غلط راه یافته ورنه اخبار ایشان در خور سمع و قبول نیست یا کسی دیگر باشد که از نایبان دجال بود والله اعلم در رساله
حشریه گفته دجال مردیست از قوم یهود ملقب به در مردم مسیح بود چشم راست او کور مانند انگور بلند باشد و موهایش
پیچا پیچ و مرکب و خری باشد بسیار کلان اول ظهور او درمیان شام و عراق باشد و آنجا دعوی نبوت داشته باشد
و بعد ازان باصفهان آید هفتاد هزار یهود اصفهان رفیق او شوند و دعوی خدائی آغاز کند پس جانب دست راست و چپ فساد
برپا کند و براکثر روی زمین بگردد و مردم را باقرار الوهیت خود بخواند و خرق عادات عظیم بحکم خداتعالی برای امتحان
بندگان بر دست او ظاهر شوند انتهی و اما وقت وی پس نزد فتح قسطنطنیه ست یعنی بعد فتح نزد قحط شدید سه ساله کما مر و در
بعضی روایات آمده که بعد فتح قاطع برآید و وجه جمع آنست که ابتداء خروج او و ادعای وی برای خلافت و نبوت نزد فتح قسطنطنیه
باشد و خروج اعظم او و دعوی الوهیت نزد فتح قاطع بود و مقید باربعین یعنی بعین خروج ست و اما مدت او پس چهل روز ست
یکروز برابر یکسال و یکروز برابر یکماه و یکروز برابر جمعه یعنی هفته و باقی ایام همچو ایام شما باشد چنانکه در حدیث نواس بن سمعان
نزد احمد و مسلم و ترمذی و در حدیث ابو امامه ست نزد ابن ماجه و ابن خزیمه و حاکم و ضیا که ایام او چهل سال ست یکسال همچو
نصف سال و یکسال همچو یکماه و یکسال چون جمعه و آخر ایام او همچو شرر صبح کند یکی از شما بر باب مدینه پس نرسد تا باب دیگر
او تا آنکه شام کند در اشاعه گفته علما اختلاف کرده اند درین حدیث بعضی گفته اند این کنایه ست از اشتغال مردم بمهمهای
خود و از فتن تا آنکه ندریابند که روز چگونه میگذرد پس روز همچو یکساعت و ماه همچو یکروز و سال همچو یکماه بگذرد و بعضی گفته
اند که این حدیث بر ظاهر خود ست چه در حدیث انس نزد احمد و ترمذی در بیان اشراط ساعت وارد شده که لا تقوم
الساعة حتی یتقارب الزمان فتکون السنة کالشهر و یکون الشهر کالجمعة و تکون الجمعة کالیوم و یکون الیوم کالساعة و تکون
الساعة کالضرمة بالنار و جواب از اختلاف هر دو حدیث یا بترجیح ست یا بجمع پس اگر بترجیح رویم گوییم حدیث نواس که نزد مسلم
ست اقوی ست زیرا که اصح ست اگرچه آن حدیث دیگر نیز صحیح ست پس مقدم کرده شود بر وی و اگر جمع کنیم پس طریق جمع
بچند وجه ست اول آنکه ایامش چهل سال ست و تسمیه سنین ایام تا مسند مجازا باز اول ایام سال اول همچو یکسال باشد و دوم آن
همچو شهر و سوم همچو جمعه و باقی ایام همچو ایام ما بعده ایام سال دوم نقصان پذیرد تا آنکه سالی همچو نیم سال باشد و هکذا تا آنکه
سالی چون ماهی و ماه چون جمعه گردد تا آنکه آخر ایام او همچو شرر باشد و صبح کند یکی بر باب مدینه و نرسد تا باب دیگر تا آنکه شام شود
پس سنه اولی از سنین دجال مشتمل بود بر مقدار سنین از سنین ما و سنین اخیر که او که مقدار سالی از سنین ما باشد و قریب بدوست
روایت نعیم و حاکم از ابن مسعود که انه یقول انا رب العالمین و هذه الشمس تجری باذنی افتریدون ان احبسها فیحبس الشمس
حتی یجعل الیوم کالشهر و الجمعة کالسنة و یقول اتریدون ان اسیرها فیجعل الیوم کالساعة و این روایت سابق گذشته
قف از آنحضرت صلعم پرسیدند که چون یکروز برابر یکسال باشد نماز در وی چگونه بگذارند آیا نماز یکروز ما را کفایت
کند فرمودند ولیکن اندازه کنید او را یعنی تقدیر مقدار یکیوم کنید و دران نماز پنجگانه بگذارید و بقیه ایام را بران قیاس

باید کرد و پرسیده شد آنحضرت صلعم از ایام شمار او و گفتند چگونه نماز کنیم دران ایام ای رسول خدا فرمود اندازه کنید دران
نماز را چنانکه اندازه بکنید دران ایام طوال او و ظاهر آنست که تقدیر درینجا عکس اول باشد باینطور که نماز خمسه در مقدار
یومی ازین ایام بگذارد و اگرچه این یک یوم مشتمل باشد بر ایام کثیره ازان یوم والله اعلم بعده در اشاعه گفته که وجه ثانی محتاج
مقدمه ایست و آن اینست که عالم مثال موجودست و خیال محض نیست بلکه او را حقیقتست که در خارج محسوس ست سیوطی
در کتاب المنجلی فی تطور الولی نقلا عن العلاء القونوی شارح الحاوی گفته که ثابت کرده اند صوفیه عالم مثال متوسط درمیان
عالم اجساد و عالم ارواح و آنرا عالم مثال نامیده و گفته اند که این عالم الطف از عالم اجساد و اکثف از عالم ارواح ست و بران
تجسد ارواح و ظهور او را در صور مختلفه در عالم مثال بنا کرده اند و بقوله تعالی فتمثل لها بشرا سویا بدان استیناس توانکرد انتهی
الغرض منه بعده از باب شصت و سوم فتوحات مکیه تحقیق این عالم نقل کرده و گفته ازینجا معلوم شد که این عالم خیال محض نیست بلکه
مثال محسوس ست و بارها تصدیق وی در خارج اتفاق افتاده چون این مقدمه ممهد شد محتمل که این نیز ازان قبیل باشد
و این زمانه برای بعض مردم ایام و برای بعض سنین بود و همه موجود و محقق ست و لهذا بروی احکام مرتب شده و تمام نماز دران
واجب گردیده کما فی الحدیث المار و درینجا یک وجه دیگرست که ابعد ازین هر دو وجه ست آنرا ذکر نمیکنیم والله اعلم انتهی کلامه و در
رساله حشریه گفته شیخ محی الدین بن العربی که از محققان اهل کشف اند نوشته اند که تصویر این روز چنان دریافت می آید که در
آسمان ابر غلیظ از هر جانب محیط باشد و روشنی ضعیف که در چنین روزی باشد بتاریکی محض مبدل نشود و قرص آفتاب نمایان
نگردد پس مردم بحکم شرع قدیم به تخمین و اندازه وقت مکلف باشند والله اعلم انتهی گویم مراد صاحب اشاعه بیکوجه دیگر که آنرا
بعید تر گفته شاید همین وجه ست و اما کیفیت خروج دجال پس روایات دران مختلف آمده و ابسط احادیث درین باب حدیث
نواس نزد مسلم وغیره و حدیث ابو امامه نزد ابن ماجه و ابن خزیمه و حاکم و ضیاء مقدسی و حدیث ابن مسعود نزد نعیم بن حماد و
حاکم و حدیث ابو سعید نزد مسلم و نزد بخاری معنی او و حدیث ابو سعید نزد حاکم ست و ما این احادیث را بیک مساق سیاق
میکنیم و بحسب تیسیر و امکان میان اختلافاتش جمع مینمائیم و بعض روایات از غیر ایشان هم زیاده میسازیم و بالله التوفیق
گفت راوی خطبه کرد رسول خدا صلعم و فرمود بدرستیکه نبود در زمین از روزیکه پیدا کرد خدا ذریت آدم را بزرگ تر از فتنه دجال
و خدا تعالی نفرستاد هیچ پیغمبر را مگر آنکه تحذیر کرد امت خود را از دجال و من آخر پیغمبرانم و شما آخر امم هستید و وی بیرون
آینده ست در شما لا محاله پس بسیت کرد یعنی کلام را در روی و بلند ساخت تا آنکه گمان کردیم که وی در طائفه نخل ست چون
رفتیم بسوی او بشناخت این را از ما و فرمود غیر دجال اخوف ست نزد من بر شما اگر بیرون آید دجال و من در شما باشم پس منم
حجیج او بجای شما و من حجیج هر مسلمانم و اگر بیرون آید بعد من پس هر کس حجیج نفس خود ست و الله تعالی خلیفه من ست بر
هر مسلمان و وی بیرون آید از خله یعنی از طریقی که میان شام و عراق ست و برانگیزد سرایا و جنود بیمین و شمال یعنی فساد
کند در زمین و بر مقدمه او یعنی لشکر او هفتاد هزار کس باشند از یهود اصفهان و بر ایشان مردی باشد بسیار موی بگوید اسع
اسع یعنی بدو بدو و فرمود آنحضرت ای عباد الله ثابت مانید من صفت میکنم او را برای شما صفتی که نکرده ست آنرا کدام پیغمبر
پیش از من وی ظاهر شود و بگوید من پیغمبرم و نیست پیغمبر بعد از من باز دوباره گوید وی که من رب شما هستم و نبینید شما رب خود را

تا آنکه ببیند وی یک چشم ست و ربِ شما یک چشم نیست و مکتوب ست میان هر دو چشم او لفظ کافر بخواند آنرا هر مومن کاتب و
غیر کاتب یعنی حروف تهجی برین صورت ك ف ر چنانکه در بعض روایات تصریح وی آمده و از فتنهٔ اوست که با وی جنت و
نار باشد پس نار او جنت و جنت او نار ست هر که مبتلا شود بنار او باید که استغاثه کند بخدا و بخواند فواتح سورهٔ کهف پس شود
این نار بر وی برد و سلام چنانکه بر ابراهیم شده بود و از فتنهٔ اوست چنین و چنان و ذکرش بیشتر کرده ایم در رسالهٔ حشریه گفته
بر جبین او حروف ك ف ر آشکار بود که هر مسلمان خواننده و ناخواننده دریابد و غیر اهل ایمان آنرا نشناسد و همراه او
آتشی باشد کلان بنام دوزخ و باغچه باشد وسیع بنام بهشت مخالفان خود را در آتش اندازد و محبوبان خود را در بهشت
ولیکن آتش او در حقیقت صفت باغ خوش هوا دارد و بهشت او صفت آتش سوزان همراه او آب نان باشد هر کرا خواهد
بدهد و هر کرا خواهد ندهد چون بر فرقه بگذرد اقرار الوهیت او بکند ابر را گوید بباره پس بباره و زمین را گوید زراعت بیار
و درختان را گوید بار آرید و مواشی را گوید پر شیر و پر گوشت گردید و اگر مخالفت و کنند باران و زراعت بند کند و میوه و
شیر باز دارد و جانوران لاغر شوند انتهی و با او الیسع پیغمبر باشد و مردم را بترساند و بگوید که این مسیح کذاب ست حذر کنید
او را لعنت خدا باد بروی و بدهد او را خدا آن سرعت که لاحق نشوند او را رجال و در روایتی رو بروی او دو مرد باشند
که بترسانند اهل قریه را هر گاه داخل شوند آن هر دو در کدام قریه انذار کنند اهل او را و چون بیرون روند از آن قریه در آیند
در وی اول اصحاب دجال و داخل شود دجال در همه شهرها جز مکه و مدینه و بگذرد بمکه مکرمه و آنجا خلقی عظیم باشد پس بگوید تو
کیستی وی گوید من میکائیلم فرستاده است مرا خدا تعالی تا منع کنم ترا از حرم او و بگذرد بمدینهٔ منوره و آنجا هم خلقی عظیم باشد
گوید تو کیستی وی گوید من جبریلم فرستاده است مرا خدا تعالی تا منع تو از حرم رسول او کنم و در روایتی آمده باقی نماند هیچ شی از ارض
مگر آنکه پامالش کند دجال و غالب شود بر آن الا مکه و مدینه که آنجا نیاید بر نقبی از نقاب وی مگر آنکه ملاقات کنند او را ملائکه بسیوف بر
از میان کشیده پس بگذرد بمکه و چون میکائیل را ببیند بگریزد و پشت دهد و صیح کند و برآیند بسوی او منافقان مکه و بگذرد به
مدینه همچنان تا آنکه فرود آید نزد ضریب احمر متصل منقطع سبخه در رسالهٔ حشریه گفته وی نزدیک مکه مقام نزول نماید و در مکه بحفاظت
ملائکه در آمدن نتواند و از آنجا اراده مدینهٔ منوره نماید در آن ایام مدینهٔ منوره را هفت دروازه باشند و حق تعالی بر هر دروازه
دو فرشته بفرستد که شمشیر را علم کرده استاده باشند و فوج دجال را دبدبه و رعب نگه بندد و او را در شهر راه ندهند و در آن وقت
مدینه را سه زلزله آید هر کسی که در دل عقیدهٔ بد و نفاق داشته باشد بخوف آن زلزله از شهر بیرون آید و در سحر دجال
گرفتار شده با او ملحق گردد انتهی و متوجه شود بسوی او مردی از مومنین و بگوید یاران خود را والله که بروم بسوی این
مرد و می نگرم که این همان ست که رسول خدا صلعم از وی ما را ترسانیده یا نه اصحاب وی گویند نمیگذاریم ترا که نزد او
روی و اگر دانیم که وی ترا قتل خواهد کرد چون نزد او روی بگذاریم ترا و لکن میترسیم که در فتنه اندازد ترا پس این مرد مومن
ابا کند بر ایشان مگر آنکه بیاید او را و روانه شود و برود تا آنکه نزد مسالح دجال یعنی طلائع او بیاید آنها بگویند کجا میروی
وی گوید قصد این مرد دارم که بیرون آمده ست آنها گویند مگر ایمان برب ما نمیداری مومن گوید وی را نیست حق مانیست
آنها گویند او را بکشید و بعض مر بعض را گویند که آیا رب شما نهی نکرده ست از آنکه احدی را بکشید بدون حکم او پس

مومن را نزد دجال فرستند و گویند گرفتار کردیم کسی را که چنین و چنان میگوید آیا بکشیم او را یا بگذاریم وی گوید نزد خود بفرستید پس او را نزد دجال برند مومن چون دجال را ببیند بنعت رسول خدا صلعم که از وی خبر داده بشناسد و بگوید ای مردم این دجالی ست که رسول خدا صلعم ذکر وی فرموده دجال او را زد و کوب کناند باز بگوید که اطاعت من کن و چیزی بگو که ترا امر کنم ورنه دو پاره کنم ترا مومن ندا کند یا ایها الناس این ست مسیح کذاب دجال هر که عصیان او کند وی در جنت ست و هر که اطاعتش نماید وی در نار ست دجال حکم کند و پشت و شکم او را بضرب کشاده نمایند باز گوید والذی احلف به لتطیعنی او لاشقنک شقتین وی گوید تو مسیح کذابی بران حکم شق وی کند و بمنشار او را از سر تا پا دو پاره کنند و در روایتی ست که خدبر جله فوضع حدیدته علی عجب ذنبه فشقه شقتین و دو را افگنند این دو پاره را بقدر نشانه تیر و مشی کند دجال میان هر دو پاره و بگوید او لیای خود را خبر دهید مرا که اگر زنده کنم او را نخواهید دانست شما که من رب شما هستم گویند آری پس یک پاره را با صعید را که نزد او ست بزند و گوید برخیز وی برخاسته بایستد اولیاء او این را دیده تصدیق وی کنند و یقین آرند که وی رب ایشان ست و اجابت او کنند و اتباع او نمایند و مومن را گوید ایمان نمی آری بمن وی گوید زیاده نشدم در تو مگر در بصیرت یعنی خوب شناختم ترا و در روایتی این لفظ ست لانا الآن اشد فیک بصیرۃ منی بعده ندا کند و مردم آگاه باشید که این مسیح کذاب ست و وی بعد من این کار با حدی نتوانست کرد دجال گوید والذی احلف به لتطیعنی او لاذبحنک او لالقینک فی النار یعنی سوگند بکسیکه قسم او میخورم اطاعت من کنی ورنه ترا ذبح کنم و در آتش فرو خ اندازم این مرد مومن گوید هرگز اطاعت تو نکنم پس دجال و را بگیرد تا ذبح کند و از رقبه او تا استخوان سینه نحاس انداز د و راهی دیگر بسوی او نیابد و در روایتی آمده که بنهد بر جلد او صفایح نحاس و اثر نکند در وی سلاح ایشان پس هر دو دست و پای او گرفته بیندازد و مردم گمان کنند که او را در آتش افگنده حالانکه وی در جنت افتاده آنحضرت صلعم فرموده این مرد اقرب مردم ست در درجه از من و اعظم ناس ست در شهادت نزد رب العالمین بر اشاعه گفته این مرد مومن خضر علیه السلام ست علی الاصح چنانکه در بعض احادیث تصریح آمده و کشف صحیح بران دلالت نموده و بعضی گفته اند که یکی از اصحاب کهف باشد چه گذشت که آنها اصحاب مهدی می باشند و این قول ثانی ضعیف ست قاله فی الفتوحات انتهی گویم هر دو قول ضعیف ست زیرا که بقای خضر صاحب موسی علیهما السلام بحدیثی صحیح ثابت نیست و آنچه از احادیث مفهوم میشود عدم بقای او ست تا دهر طویل و کشف صوفیه در امثال این امور حجت نیست خدا میداند که در کشف چه می بینند و چه می فهمند چه میگویند و ائمه محدثین متفق اند بر نفی حیات وی و ادله ایشان قوی و صحیح و راجح ست و در بعض احادیث نام خضر و صاحب کهف نیامده ممکن که مردی صالح از مومنان مدینه منوره باشد و در وقوع این استقلال پیش دجال از بن مومن کدام استبعاد ست که برای آنحضرت و صاحب کهف در کار باشد صحابه رضی الله عنهم بیش ازین استقلال پیش اعداء خدا و رسول بروی کار آورده اند عارف سیر ایشان قوت ایمان ایشانرا نیک میشناسد و آنکه صاحب اشاعه گوید که در بعض احادیث تصریح نام خضر آمده اگر این روایت را بلفظ ایراد میکرد و نام مخرج و راوی حدیث بر زبان خامه می سپرد سخن دران بر وجه بسط ادا کرده میشد ظاهر آنست که این قسم روایات مصرحه باسم خضر صحیح نباشد حافظ ابن حجر

عسقلانی رح در کتاب الاصابه فی تمییز الصحابه روایات خضر را بر وجه استیعاب ذکر کرده و دران کلام نموده که فوق آن متصور نیست
وخلاصه اش در فتح الباری نوشته محصل آن همه عدم ثبوت حیات خضر تا این زمان ست کاتب حروف نیز این بحث را بر وجه ابلغ
تلخیص وتنقید در تفسیر خود فتح البیان فی مقاصد القرآن بذیل قصه موسی وخضر علیهما السلام نوشته هرکه خواهد بدان رجوع کند وعجب ست
صاحب اشاعه که باوجود کثرت نقل درین کتاب از حافظ ابن حجر درینجا اعتماد بر قول وی ننموده و دست بدامن فتوحات زده مدار صحت
بر کشف مشایخ نهاده با آنکه این قسم کشف کشف عورت بیش نیست کیف که هرچه سندش منتهی برسول معصوم صلعم نمیشود
هیچ و پا در هواست هرکه گوید هرکه کجا که پوید فتوحات مدینه که عبارت از احادیث نبویه باشد چه کم ست تا بفتوحات مکیه که عبارت
از اوهام بشریه باشد آویخته آید ه باغ مرا چه حاجت سرو وصنوبر ست ؛ شمشاد خانه پرور ما از که کمتر ست ؛ علاوه ازین الفاظ
حدیث مذکور صریح ست درآنکه این مرد مومن خضر نیست زیرا که قول وی لا انظر اهو الذی انذرنا رسول الله صلعم ام لا و
گفتگوی او باصحاب خود درباره رفتن نزد دجال دلالت میکند برانکه این مومن مردی از سکنه مدینه طیبه ست اگر خضر بودی
حواله انذار بر آنحضرت نمیکرد بلکه ذکر انبیای سابق هم می نمود وهکذا قوله یا ایها الناس هذا الدجال الذی ذکر رسول الله صلعم
وقوله هذا المسیح الکذاب الدجال الی غیر ذلک من سباق الحدیث وسیاقه ولهذا در رساله حشریه گفته که بزرگی باشد در کمال جوانی
که برای مناظره دجال بیرون آید الی آخر القصة بالجمله چون دجال در سواد مدینه مشرفه فرود آید مدینه منوره سه بار جنبش
کند و دروی زلزله آید و هرکه دران از منافقان و منافقات باشد بیرون رود و این بلده مطهره آنروز نفی خبث خود کند
چنانکه کوره آهنگر خبث آهن را می افگند و آنروز را یوم الخلاص خوانده شود و آخر کسی که بسوی دجال برآید زنان باشند
تا آنکه مردی بسوی مادر و دختر و خواهر و عمه خود رجوع کند و توثیق رباط نماید تا مبادا بسوی وی برآیند و در روایتی آمده
یوم الخلاص وما یوم الخلاص قاله ثلاث مرات یجیء الدجال فیصعد احدا فیطلع فینظر الی المدینة ویقول لاصحابه الا ترون الی هذا
القصر الابیض هذا مسجد احمد یعنی روز خلاص چه روزیست که دجال بر کوه احد رود و از انجا مدینه را ببیند و یاران خود را گوید
این قصر سفید را می بینید این مسجد احمد ست صلعم در اشاعه گفته این یکی از معجزات رسول خدا صلعم ست و اخبار ست
ازوی بانکه مسجد وی مرتفع و مبیض بجص گردد زیراکه در زمن وی مبنی بود بجرید یعنی شاخ خرما و واقع شد آنچه خبر داد آنحضرت
صلعم بدان چه مسجد شریفش از مسافت بعیده سفید مینماید و منابر او لامع اند ببیاض و شاید که خروج دجال قریب ست که
این بنا را ببیند والله اعلم گویم سفید بودن مسجد شریف در زمن صاحب اشاعه دلیل قرب خروج او نیست تواند
یمکن که در هنگام خروج او نیست و او از سر نو سفید کنند چه ترمیم عمارت دران همیشه جاری ست و اول
ظهور مهدی باید تا وی خروج کند والله اعلم بعده دجال بمدینه آید و بهر نقبی از انقاب فرشته را بیند که شمشیر از میان کشیده
با تیغ برهنه استاده ست ناچار بسبخة الجرف بیاید و در لفظی باین سبخه فرود آید و مدینه سه زلزله کند هر منافق و منافقه
و هر فاسق و فاسقه از وی بسوی دجال بیرون رود و مدینه از ایشان خالص گردد و این یوم خلاص ست اخرجه احمد
والحاکم عن محجن بن الادرع ام شریک بنت ابی العکر گفته ای رسول خدا صلعم عرب آن روز کجا باشند فرمود ایشان دران
روز کمتر بوند و بیت المقدس ایشان را بسوی خود کشیده باشد و پیش ایشان مهدی باشد مردی صالح پس توجه کنند

دجال بسوی شام و بگریزند مسلمانان بسوی جبل دخان که در شام ست وی آمده ایشانرا محاصره کند و حصار ایشان سخت گردد
و جهد شدید با یشان رسد و در رساله حشریه گفته دجال ازینجا قصد ملک شام کند چون نزدیک دمشق رسد حضرت مهدی در دمشق سپاه باشد
سامان جنگ طیار کرده لشکر تقسیم میمنه و میسره و اسباب حرب و ضرب مهیا داده باشند انتهی و در روایتی آمده که شک کنند مردم در دجال یعنی
و تحقیق که قادر نشود وی برین مرد مومن بار دیگر و شتابی کند بسوی بیت المقدس و برآید بالای عقبهٔ افیق و بیفتد سایهٔ او بر مسلمانان
پس مرتب کنند کمانهای خود را برای قتال او و قوی تر در ایشان کسی ست که بروک کند یا بنشیند از جوع و ضعف زیراکه
پیش از خروج دجال سه سال قحط شدید افتد و جوع شدید بمردم رسد چنانکه در ذکر فتن او گذشته و قوت مومن در آن زمان
تهلیل و تسبیح و تحمید باشد تا آنکه چون حصار دجال بر ایشان دراز گردد مردی بگوید این حصار و جهد تا کجاست بیرون آئید
بسوی این دشمن تا آنکه حکم کند او تعالی میان ما بشهادت یا بفتح نیستید شما اگر در میان دو حسنه یا شهید شوید یا غالب کند شما را
خدایتعالی بر ایشان پس بیعت کنند بر قتال بیعتی که میداند خدا صدق آن از جانهای ایشان پس تر بگیرد ایشان را تاریکی که نه بیند
یکی از ایشان دران ظلمت کف دست خود را و فرود آید عیسی بن مریم و دور گردد تاریکی از ابصار ایشان و در میان ایشان مردی بست
که بروی لامه ست گویند تو کیستی وی گوید منم بندهٔ خدا و کلمهٔ او عیسی اختیار کنید یکی را از سه چیز بفرستد خدایتعالی بر دجال و
جنود او عذاب جسیم یا خسف کند او را بزمین یا بگذارد بروی سلاح شما و باز دارد سلاح او را از شما گویند ای رسول خدا این شق اخیر
شافی تر ست برای صدور ما پس آن روز بینی یهودی عظیم طویل اکول شروب را که بر نمیخیزد دست او بسیف از رعب فرود آیند
مسلمانان بر ایشان و مسلط گردند بر آنها و در روایتی آمده که درین اثنا که امام ایشان مهدی نماز میگذارد با ایشان نماز صبح که فرود
آید بر ایشان نبی خدا عیسی بن مریم علیه السلام وقت صبح و برگردد مهدی برجعت قهقری تا تقدم کند عیسی و نماز گذارد با مردم
و گفته شود او را که ای روح الله مقدم شو و همین حرف کسی گوید که احرام نماز نبسته باشد عیسی فرماید امام شما متقدم شده نماز
با مردم بگذارد و بنهد عیسی دست خود میان کتف و کتف او و بگوید او را یعنی مهدی را که پیش رو زیراکه اقامت نماز برای تو
گفته اند پس نماز گذارد با ایشان امام ایشان و چون برگردد عیسی فرماید فتح کن پس فتح کنند و در پس او دجال باشد
با هفتاد هزار یهودی که هر یکی از ایشان صاحب سیف محلی و ساج ست دجال چون نظر بعیسی کند بگدازد چنانکه نمک در آب
میگدازد و بگریزد عیسی فرماید مرا در تو ضربه ایست که سبقت نکنی مرا آن ضربه پس دریابد او را نزدیک باب لد شرقی دمشق
و قتل کند او را و شکست دهد خدای تعالی یهود را گویم لد بضم لام و تشدید دال مهمله بروزن مد بلده ایست در ناحیه بیت المقدس
میان او و رمله مقدار یک فرسنگ ست بسوی دمشق و در روایت مسلم آمده پس درین اثنا که وی یعنی دجال برینحال باشد بفرستد
خدایتعالی مسیح بن مریم را و فرود آید نزد مناره بیضا شرقی دمشق میان دو مهروده بذال معجمه و مهمله بمعنی مصبوغ بهرد و آن چیزی
زرد رنگ ست یا رنگین باشد بزعفران یا ورس و اصابع کف او بر اجنحه دو فرشته بود و چون سر نگون کند بچکد آب از موی او
و چون سر بردارد منحدر شوند از وی مثل جمان یعنی دانه های سیم که بر صورت گوهر سازند پس حلال نیست کافری را که بیابد
بوی نفس شریف وی علیه السلام مگر آنکه بمیرد و نفس وی منتهی شود تا آنجا که نظر کار کند و بطلبد دجال را و بیابد او را بر باب لد
و بکشد او را و اخرج الترمذی من حدیث مجمع بن حارثه بلفظ یقتل ابن مریم الدجال بباب لد و من حدیثه ایضا عند احمد بلفظ

یقتله ابن مریم الدجال بباب لد وفی حدیث اوس بن اوس عند الطبرانی فی الکبیر ینزل عیسی بن مریم عند المنارة البیضاء شرقی
دمشق وفی حدیث عبد الرحمن بن العیب بن نافع بن کیسان عن ابیه عن جده عند ابن عساکر بلفظ ینزل عیسی بن مریم عند باب دمشق
عند المنارة البیضاء لست ساعات من النهار فی ثوبین ممشقین کانما یتحدر من راسه اللؤلؤ وفی حدیثه ایضا عند البخاری فی تاریخه
بلفظ ینزل عیسی انتهی و در روایتی آمده نازل شود عیسی بن مریم و ندا کند وقت سحر ای مردمان کدام مانع ست شما را از آنکه بیرون
آئید بسوی این کذاب خبیث و بشنوند همگنان این ندا را که آمد شما را فریادرس و مددگار گویند این کلام مردی سیر شکم ست و در
شود زمین بنور رب خود و فرود آید عیسی بن مریم و گوید ای معشر مسلمانان حمد کنید پروردگار خود را و تسبیح او گویند یعنی این حمد
و تسبیح قوت ایشان باشد کما مر پس همچنان کنند و اراده کنند یعنی اصحاب دجال گریختن را و تنگ کند خدا تعالی برایشان
زمین را چون در نصف ساعت بر باب لد برسند اتفاقا آنجا عیسی علیه السلام باشد دجال عیسی را دیده بعض یاران خود را
بگوید برپا کن نماز را این حرف از خوف عیسی علیه السلام گفته باشد بعده دجال عیسی را بگوید ای نبی خدا اقامت نماز گفته شده
ست می فرماید ای دشمن خدا گمان کردی که تو رب العالمین بوده پس نماز برای کدام یک میگذاری و برنداو را بمقرعه و بقتل
رساند در اشاعه گفته طریق جمع میان این روایات آنست که عیسی علیه السلام اول بدمشق نزول فرماید بر منارهٔ بیضاء و آن
مناره امروز موجود ست نزول او بر شش ساعت از روز اتفاق افتد و از فتوحات گذشته که وی با مردم نماز عصر بگذارد
و ازینجا احتمال میرود که نزول او بعد نماز ظهر باشد و در اشتغال او بیهود و نصاری وقت عصر در آید پس با ایشان نماز عصر
بگذارد چنانکه در روایتی هست بعده به بیت المقدس تشریف آرد و لشکریان مسلمانان رسد و در نماز صبح با ایشان ملحق گردد
و مهدی علیه السلام احرام نماز بسته باشد و همه مردم یا بعض ایشان تحریمه نماز بسته باشند منجمله ایشان یکی نزد وی بتابد
و برای تقدیم بگوید و مهدی در نماز باشد و رجعت قهقری فرماید و عیسی را بعض مردم بگویند که متقدم شو وی این قائل را
جواب دهد که تقدم امام شما را باید و مهدی علیه السلام اجابت این امر بفعل کند و قائل اجابت آن بقول تا که هر جواب بر طبق سوال
باشد و هرگاه صبح نمایان گردد اصحاب دجال بگریزند زمین برایشان تنگ گردد و عیسی علیه السلام ایشان را بر باب لد
دریابد و این مصادف صلوة ظهر افتد و دجال لعین حیله خلاص خود باین جو بجوید که نماز قائم شده ست بگذارید و چون ایشان
که خلاص از دست شریف او ممکن نیست از غایت خوف همچو نمک در آب بگدازد و عیسی علیه السلام او را دریافته بقتل رساند یا آنکه
لعین مذکور نماز در غیر وقت انتشار کند با آنکه وی تاویل کرد آن را امر ضلالت جهالت خود باد تعالی و قریب این تاویل ست
آنچه در روایت ابن المبارک از علی کرم الله وجهه آمده بکشد او را خدا تعالی در شام بر عقبهٔ افیق وقت ٣ ساعت از
روز بر دست عیسی بن مریم در قاموس گفته افیق کامیر و منه عقبة افیق انتهی و درینجا یک جهت دیگر ست که اقرب بسوی تحقیق ست
و آن آنست که پیشتر گذشته که نماز در ایام قصار که آخر ایام دجال ست براندازه بگذارند پس محتمل که اینوقت موافق این تقدیر
افتد و برین تقدیر هیچ اشکال نیست در نزول او بدمشق وقت شش ساعت روز و در گذاردن او نماز عصر را با مردم و هذا
جواب مبنی علی التحقیق والله یهدی الحق و یهدی السبیل و در حدیث انس مرفوعا آمده سیدرک رجلان من امتی عیسی بن
مریم و یشهدان قتال الدجال اخرجه الحاکم فی المستدرک و ابن خزیمه بعده حق تعالی یهود و اصحاب دجال را شکست فاش دهد

و باقی نماند هیچ چیز از مخلوق خدا که متواری کند یهودی را مگر آنکه گویا ساز د خدا تعالی آن شئ را شجر باشد یا حجر یا حائط یا دابه بانکه ای عبد الله مسلمان این ست یهودی در عقب من بیا و بکش او را مگر شجر غرقد که از اشجار یهود ست وی هیچ نگوید قال رسول الله صلعم فیکون عیسی بن مریم فی امتی حکما عدلا و اماما مقسطا یعنی باشد حضرت مسیح در امت من حاکم عادل و امام منصف و قصه عیسی ان شاء الله تعالی مفصل بیاید اکیفیت نجات از دجال پس نجات ازوی دو گونه ست بعلم و بعمل اما علم پس باینطور که بداند که وی میخورد و می نوشد و خدا تعالی منزه ست از اکل و شرب و وی اعور ست و خدای ما اعور نیست و هیچ یکی خدا را نه بیند مگر بعد از موت و این امر دم در زندگی خود می بینند قبل از مردن خود و مالی غیر ذلک مما مر و اما عمل پس باید که ملتجی شود بسوی یکی از دو حرم محترم زیرا که دجال در انها داخل نشود یا التجا کند بسوی بیت المقدس یعنی مسجد اقصا یا بسوی مسجد طور چه در بعض روایات آمده که آنجا هم ندر آید و بخواند آیات فواتح سوره کهف یا بگریزد از وی در جبال و براری یعنی کوه و دشت چه اکثر دخول او در قری باشد عبیده بن عمر گفته تو مها در صحبت دجال باشند و گویند ما در صحبت وی هستیم و میدانیم که او کافر ست لیکن صحبت برای خوردن طعام او و رعی از شجر ست چون خشم خدا نازل شود برایشان هم فرود آید اخرجه نعیم بن حماد یا تف زند در روی او چه از ابی امامه مرفوعا آمده که هر که ملاقات کند از شما او را پس باید که تف زند در روی او رواه الطبرانی و تسبیح و تکبیر و تهلیل که این قوت مومن ست دران قحط سال یا هر که مبتلا شود بوی ثابت ماند و صبر کند و اگر بیفگند او را در نار پس بهوش شد چشم خود و استعانت نماید بخدا او این نار برد و سلام گردد و اما قاتل دجال پس معلوم ست که عیسی علیه السلام او را قتل کند والحمد لله رب العالمین ابن ماجه گفته طنافسی را شنیدم میگفت که شنیدم محاربی را میگفت ینبغی ان یدفع هذا الحدیث یعنی حدیث الدجال الی المودب حتی یعلمه الصبیان فی الکتاب انتهی و از علامات خروج او ست نسیان ذکر او بر منابر **فصل** در بیان دجال بودن ابن صیاد اختلاف کرده اند صحابه من بعدهم اهل حدیث در آنکه دجال مذکور ابن الصیاد ست یا دیگر غیر او بر دو قول و هر قول را ادله ست در فتح الباری میان آنها جمع کرده ملخص وی اینست که در حدیث جابر نزد بخاری آمده که وی حلف میکرد که ابن صیاد دجال ست و میگفت شنیدم عمر را سوگند خورد نزد رسول خدا صلعم و انکار نکرد آنحضرت بروی و ابن عمر گفته ابن صیاد را دو بار دیدم یکبار اول و بار دیگر او را دیدم چشم او طافی شده بود و در لفظی نافر شده بود و این چشم بیرون برآمده مثل چشم شتر گفتم این چشم تو کی کور شد گفت نمیدانم گفتم نمیدانی و این چشم در سر تست گفت اگر خدا خواهد این را در عصای تو بگرداند و مسح کرد چشم خود را و آواز کرد سه بار آواز سخت مثل نخیر حمار یاران من گمان کردند که مگر من او را بعصای خود زدم تا آنکه بشکست و من و الله هرگز ندانستم که چه شد و در لفظی آمده که با او یهودی بود وی گمان کرد که من دست خود بر سینه اش زدم و گفتم رسوا شو هرگز تجاوز نکنی از قدر خود و این ماجرا بحفصه ذکر کردم گفت چه میخواهی از وی نشنیده که بیرون آید دجال نزد غصه که بکند آن را و در لفظی آمده برانگیزد او را بر مردم غضبی که وی کند اخرجه مسلم و عبد الرزاق بسند صحیح و ابن صیاد را با ابو سعید خدری قصه واقع شد که تعلق دارد بامر دجال مسلم از وی بطرق آورده گفت ابو سعید همراه شد مرا ابن صیاد و گفت نمی بینی چها دیدم از مردم و در لفظی ست قصد کردم که رسنی گرفته بدرختی آویزم و گلوی خود را بدان خنق کنم

از آنچه میگویند مرا مردم ای اباسعید گمان میکنند که من دجالم شنیده تو رسول خدا را صلعم میگفت که وی یهودی نیست و
من مسلمان شده ام و میفرمود که نه در آید مکه و مدینه را و من در مدینه پیدا شده ام تا الحال اراده مکه دارم و میفرمود که او را اولاد
نشود و مرا اولاد هست و در روایتی ست که گفت ابوسعید نزدیک شدم که او را معذور دارم گفت و لکن من میشناسم او را و مولد او را
و کجاست وی الآن و در روایتی ست که اگر عرض کنند وی بر من که من دجالم مکروه ندارم گفت ابوسعید پس گفتم او را تبا لک سائر الیوم
این احادیث دال بر دجال بودن ابن صیاد حافظ ابن حجر گفته و لیکن این همه احادیث نص صریح نیند در آنکه ابن صیاد همان دجال مذکور
ست زیرا که آنحضرت صلعم در وی قول مردد گفته و فرموده ان یکن هو و این تردد اوائل قدوم او بمدینه بود و چون تمیم داری او را
خبر کرد جزم فرمود بآنکه دجال همان محبوس ست که تمیم او را دیده و حدیث او بیاید حلف عمر نزد رسول خدا صلعم مبنی بر ظن او ست
و سکوت آنحضرت صلعم بجهت آن بود که وی در آن وقت متردد بود و حلف جابر مبنی بر حلف عمر ست نزد رسول خدا صلعم و غایت
حدیث ابوسعید آنست که ابن صیاد یکی از دجاجله باشد و از اتباع دجال کبیر بود گوییم یا ابوسعید حدیث آنحضرت صلعم را از تمیم دار[ی]
نشنیده باشد بنابرش چنین گفته حافظ ابن حجر فرموده و اما تخریج ابوداود از حدیث ابی بکره مرفوعا که مکث کنند پدر دجال سی
سال و او را اولاد نشود او را بعده پیدا شود غلامی اعور اخرس اقل النفع و بخوابد چشم او و نخوابد دل وی و وصف فرمود پدر و مادر
او را گفت پس شنیدیم خبر مولودی که پیدا شده در یهود و رفتم من و زبیر بن العوام در آمدیم بر والدین او ناگاه وصفی که آنحضرت صلعم
کرده بود بود هست گفتیم شما را اولاد هست گفتند سی سال ست که ما را اولاد نمیشود حالا این پسر یک چشم گنگ اقل النفع پیدا
شده الحدیث پس بیهقی در جواب این روایت گفته که منفرد ست بآن علی بن زید بن جدعان و نیست قوی حافظ گفته و سستی میکند
این حدیث را آنکه اسلام ابوبکره حین نزول از طائف بعده وقت حصار او در سنه هشت از هجرت ود در صحیحین ست که چون وی مجتمع
شد با رسول خدا صلعم در نخلستان بود همچو محتلم یعنی مراهق بود و در لفظی آمده و قد قارب الحلم پس ابوبکره زمان مولد او و در زندگی
از کجا دریافته حالانکه وی در مدینه ساکن نشده مگر قبل وفات رسول خدا صلعم بدو سال و چگونه در زمن آنحضرت همچو محتلم باشد
پس آنچه در صحیحین ست همان معتمد علیه ست بعده از بیهقی نقل کرده که نیست در حدیث جابر زیاده از سکوت آنحضرت صلعم بر حلف
عمر و محتمل که آنحضرت متوقف باشد در امر وی تا تبیین از طرف او تعالی آمده که دجال غیر اوست چنانکه مقتضای قصه
تمیم داری ست حافظ گفته بعضی توهم کرده اند که حدیث فاطمه بنت قیس در قصه تمیم منفرد ست حالانکه
این چنین نیست چه با فاطمه بنت قیس ابوهریره و عایشه و جابر هم آن را روایت کرده اند و
حدیث ابوهریره را احمد و ابوداود و ابن ماجه و ابویعلی روایت نموده و حدیث عایشه حدیث فاطمه مذکوره ست از شعبی
گفت ملاقات کردم قاسم بن محمد راوی گفت گواهی میدهم بر عایشه که حدیث کرد مرا چنانکه حدیث کرد فاطمه و حدیث جابر را
ابوداود بسند حسن آورده و حدیث فاطمه بنت قیس را مسلم و ابوداود بالمعنی اخراج نموده اند و ترمذی و ابن ماجه و ترمذی
گفته حسن صحیح و لفظ روایت مسلم اینست که گفت شنیدم منادی رسول خدا را صلعم ندا میکرد الصلوة جامعة پس آمدم
بسوی مسجد و نماز گذاردم با رسول خدا و چون نماز بگذارد نشست بر منبر و وی خنده میفرمود و گفت بگیرد هر انسان جای
نماز خود را یعنی بجای خود بنشیند باز فرمود میدانید که چرا فراهم کردم شما را گفتند خدا و رسول دانا تر اند فرمود الله جمع

نکردم شمارا برای رغبت یا رهبت لکن جمع نمودم برای آنکه تمیم داری مردی نصرانی بود آمد و اسلام آورد و حدیث کرد مرا حدیثی که
موافق افتاد چیزی را که حدیث میکردم شمارا بدان از مسیح دجال حدیث کرد مرا بانکه وی نشست در سفینه یعنی کشتی دریایی با
سی کس از قبیلهٔ لخم و جذام پس لعب کرد با ایشان موج دریا تا یکماه در بحر پس ملجی شدند بسوی جزیره وقت غروب شمس و نشستند
در اقرب یعنی سفینهٔ خورد که آنرا با سفینهٔ بزرگ می بندند در کار آب سفینه و در ان برای قضاء حوائج میباشند پس داخل شدند در
جزیره و ملاقات کرد ایشانرا دابهٔ اهلب یعنی حیوانی بسیار موی غلیظ و در روایت ابوداود ست که ناگاه زنی ست که می کشد
موی خود را گفتند وای ترا کیستی تو گفت جساسه ام موسوم شد بجساسه بفتح جیم و تشدید سین اولی بنابر تجسس کردن او
اخبار را عبدالله بن عمرو گفته دابة الارض که در آخر زمان بیرون آید و با مردم کلام کند همین ست پس گفت جساسه بروید بسوی
این مرد که در دیر ست که وی مشتاق خبر شماست گفت تمیم داری چون نام برد مردی را ترسیدیم از وی که مبادا شیطانه باشد و
رفتیم بشتاب تا آنکه در آمدیم بدیر ناگاه در وی انسانی ست اعظم آنچه گاهی دیده باشیم در خلقت و در وثاق شدید مجموع
اند هر دو دست او بسوی گردن او ما بین هر دو رکبهٔ او تا هر دو کعب یعنی دست و پا بسته مقید ست گفتیم وای ترا کیستی
تو گفت قدرت یافتید شما بر خبر من پس خبر دهید مرا که کیستید شما گفتند ما مردم عرب ایم سوار شدیم کشتی دریایی را و اخبار
خبر کردند گفت خبر دهید مرا از نخل بیسان بفتح موحده و بکسره نخوانند قریه ایست در شام ست آیا ثمره میدهد و بار می آرد گفتیم آری
گفت آگاه باشید نزدیک ست که ثمر ندهد گفت خبر دهید مرا از بحیرهٔ طبریه در وی آب ست گفتند بسیار آب دارد گفت نزدیک
ست که آبش برود گفت خبر دهید مرا از عین زغر بضم زای و فتح غین معجمتین بروزن صرد بلدهٔ معروف ست در جانب شرقی
دمشق و درین چشمه آب ست و اهل وی با آب این چشمه زراعت میکنند گفتیم آری این چشمه بسیار دارد و کسان او زراعت میکنند
از آب آن گفت خبر دهید مرا از نبی امیین که وی چه کار کرد گفتند بیرون آمد از مکه و نزول کرد بیثرب گفت مقاتله کردند او را عرب گفتیم
نعم گفت چه کرد با ایشان پس خبر کردیم او را بانکه وی غالب شد بر آنچه متصل اوست از عرب و اطاعت او نمودند گفت آگاه باشید
که این بهتر ست برای آنها که اطاعتش کنند و من مسیحم و نزدیک ست که اذن داده شود مرا در خروج پس بیرون آیم و سیر کنم
در ارض و نگذارم هیچ قریه مگر هبوط کنم در ان در چهل شب جز مکه و طیبه که این هر دو محرم اند بر من هرگاه خواهم که در آیم
در یکی ازین هر دو پیش آید مرا فرشته که در دست وی تیغ برهنه باز میدارد مرا ازان و بدرستیکه بر هر نقبی ازانها
ملائکه باشند که حراست وی کنند فرمود رسول خدا صلعم و طعن کرد بمخصرهٔ خود در منبر یعنی عصا یا شاخی که در دست ملک یا
خطیب باشد و اشاره میکنند بدان وقت خطاب بر منبر مراد چوبدستی خورد ست که در دست شریف بود اینست طیبه سه بار گفت
این را یعنی مدینه آگاه باشید که حدیث کردم شمارا پس گفتند مردم نعم آگاه باشید که وی در بحر شام یا بحر یمن ست نی بلکه
از قبل مشرق ست و اشارت کرد بدست مبارک خود بسوی مشرق و در بعض طرق که نزد بیهقی ست آمده که وی شیخ
ست یعنی کهنه سال و سندش صحیح ست بیهقی گفته در وی این ست که دجال اکبر که در آخر زمان بیرون آید غیر ابن صیاد
و ابن صیاد یکی از دجالین کذابین ست که آنحضرت صلعم اخبار بخروج شان فرموده و این ها که میگویند ابن صیاد
دجال ست گویا قصهٔ تمیم داری نشنیده اند ورنه جمع میان این هر دو سخت بعید ست زیرا که چه قسم التیام میگیرد تا آنکه

در اثنای حیاة نبویه شبهه محتمل باشد آنحضرت صلعم با وی مجتمع گشته اند و را پیر سید و وی در آخر حیات وی صلعم شیخی مسجون در جزیره
عرب از جزایر بحر موثوق بحدید باشد و ایشان از خبر نبی صلعم استفتا کنند که آیا بیرون آمده یا نه پس اولی آنست که حمل بر عدم
اطلاع کنند و اما اسلام ابن صیاد و حج و جهاد وی پس صریح نیست در آنکه وی غیر دجال است چه احتمال دارد که خاتمه او بشر شود
ابو نعیم در تاریخ اصفهان از حسان بن عبد الرحمن عن ابیه آورده که گفت هرگاه فتح کردیم اصفهان را بود در میان عسکر ما
و در میان یهود فاصله یک فرسخ و بودیم ما که می آمدیم اصفهان او غله می آوردیم از انجا پس آمدیم در اصفهان روزی و دیدیم که یهود
پاهای خود میکوبند و می زنند یعنی شادی میکنند و رقص می نمایند دوستی را که از ایشان بود پرسیدم این چیست گفت
پادشاه ما که بوی طلب فتح بر عرب میکنیم می آید پس شب نزد او بر سطح خوابیدم و صبح نماز گذاردم چون آفتاب بر آمد ناگاه افروختگی از
طرف عسکر معلوم شد چون نظر کردم مردی است بر روی قبه از ریحان ست و یهود پا میکوبند پس تا این دم عود نکرد حافظ گفته حسان
بن عبد الرحمن سوای شناسم باقی رواة ثقات اند و ابو داود بسند صحیح از جابر آورده که گفت گم کردیم ابن صیاد را یوم حره
رواه غیره بسند حسن و این خبر جابر بتضعیف خبر مرگ او بمدینه و آنکه بروی نماز گذاردند و روی او را کشاده دیدند میکنند و نیز
ملتئم نمیشود با خبر حسان بن عبد الرحمن زیرا که فتح اصفهان در خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوده چنانکه ابو نعیم در
تاریخ خود گفته و میان قتل عمر و وقعه حره چهل سال ست چه وقعه حره در زمن یزید پلید بوده و غایت معذرت از وی آنست
که قصه مذکوره را والد حسان بعد فتح اصفهان درین ملت مشاهده کرده باشد و جواب لما در قول وی لما افتتحنا اصبهان
محذوف باشد و تقدیر عبارت چنین بود و صرت اتعاهدها و اتردد الیها فجرت قصة ابن صیاد و زمان فتح اصبهان و زمان
دخول ابن صیاد در انجا متحد نباشد طبرانی در اوسط از حدیث فاطمه بنت قیس مرفوعا آورده که بیرون آید دجال از اصبهان
وکذا من حدیث عمران بن حصین رضی الله عنه و احمد بسند صحیح از انس آورده که بیرون آید دجال از یهودیه اصبهان ابو نعیم
گفته یهودیه قریه بجمله قری اصبهان ست و او را یهودیه از ان نامند که مختص بود بسکونت یهود و همیشه همچنین ماند تا آنکه مصر ساخت
او را ایوب بن زیاد امیر مصر در زمن مهدی بن منصور عباسی و ساکن شدند در انجا مسلمانان و باقی ماند برای یهود از وی قطعه
اینست ملخص کلام فتح الباری و حاصلش اصح بودن دجال غیر ابن صیاد ست بوجه آنکه اعور باشد و از یهود باشد
و در یهودیه ساکن بود الی غیر ذلک احادیث ابن صیاد همه محتمل ست و حدیث جساسه نص ست پس مقدم باشند در اثنا گفته
و مؤید و مرجح بودن او غیر ابن صیاد ست آنکه قصه تمیم داری متاخر ست از قصه ابن صیاد پس همچو ناسخ باشد برای او و نیز
وقت اخبار آنحضرت صلعم بانکه دجال در بحر شام یا بحر یمن ست لا بلکه از طرف مشرق بر آید ابن صیاد در مدینه بود پس اگر
وی دجال می بود میفرمود که وی در مدینه ست و نتوان گفت که این حرف بانجهت نفرموده که مبادا او را بکشند و خبر
داد بانجام کار او زیرا که قتل شخص قبل از اجل او نمی تواند شد و مقدر آنست که قاتل وی نبی خدا عیسی بن مریم علیه السلام
ست و اگر همچنین می بود بیان نمیکرد آنحضرت صلعم خوارج را که او را چنین و چنان اصحاب باشند و هم بیان نمیکرد قاتل
علی کرم الله وجهه را که رنگین کند ریش او را از یافوخ او و بیان نمیکرد حکم بن عاص را که از صلب وی مغیر سنت بیرون
آید الی غیر ذلک نیز مؤید او ست اخراج نعیم بن حماد از طریق جبیر بن نفیر و شریح بن عبید و عمرو بن الاسود و کثیر بن مره

کہ گفتند دجال انسان نیست بلکہ شیطان ست کہ بہفتاد حلقہ در بعض جزائر یمن او را بستہ نگاہ داشتہ اند و معلوم نیست
کہ سلیمن بن داؤد او را بستہ ست یا کسی دیگر سوای او و چون بیاید وقت ظہور او فک کند خدای تعالی از وی ہر سال
یک حلقہ و ہر گاہ نمایان شود بیاید او را مادہ خر کہ عرض ما بین ہر دو گوش او چہل فراع باشد و دجال بر پشت او منبری از
نحاس نہادہ بروی بنشیند و قبائل جن او را تابع شدہ برای وی خزاین ارض بیرون آرند حافظ ابن حجر فرمودہ و این ممکن
نیست با وجود بودن او ابن صیاد و ہو الدجال و شاید کہ ایشان وجود بودن رواۃ ثقات تلقی کردہ اند این را از بعض کتب
اہل کتاب انتہی و این منافی قول بعض جزائر یمن نیست زیرا کہ محتمل کہ قول آنحضرت صلعم در قصہ تمیم داری من قبل المشرق باعتبار
آخر وقت او باشد چنانکہ خروج کند و ابن وصیف مورخ ذکر کردہ کہ دجال از اولاد شق کاہن مشہور ست و یقال ہو
شق نفسہ انظرہ اللہ یعنی خود شق ست و او تعالی او را مہلت داد و مادرش جنیہ بود بر پدرش عاشق گردیدہ و برای
او دجال پیدا کردہ و شیاطین برای او عجائب میساختند سلیمان علیہ السلام او را گرفتہ در بعض جزائر محبوس فرمودہ لیکن
حافظ ابن حجر گفتہ این قول سخت واہی ست و غایت جمع میان مضمون حدیث تمیم داری و بودن او ابن
صیاد آنست کہ آنکہ تمیم او را موثق دیدہ دجال بعینہ ہمان ست و ابن صیاد شیطانی ست کہ در صورت دجال ظاہر گشتہ
در مدتی کہ او تعالی خروج او را دران مدت تقدیر کردہ ست و اللہ اعلم انتہی اگر گویند کہ بعد ثبوت اسلام و حج و جہاد ابن صیاد
حکم بکفر او چگونہ میتوان کرد تا بدجال بودن او چہ رسد و اصل بقاء او بر اسلام ست تا موت گوئیم قول ابو سعید در حدیث مذکور
اگر خود را دجال گوید مکروہ ندارم دلالت بر عدم اسلام او در باطن میکند چہ مسلم ہرگز بدعوی نبوت یا ربوبیت راضی نشود
فہذا الذی جوز الحکم بذلک واللہ اعلم **قف** قصہ دجال مشتمل ست بر چند اشراط از انجملہ قحط شدید ست تا سہ سال و
حدیث این مضمون سابق گذشتہ و باین اشارت ست در قول وی صلعم یکون بین یدی الساعۃ سنوات خداعات یصدق
فیہا الکذاب و یکذب الصادق الحدیث و از انجملہ ست تقارب زمان تا آنکہ سال ہمچو ماہ و ماہ چون جمعہ و جمعہ چون یکروز و روز
چون یکساعت و ساعت ہمچو ضرمۃ بالنار یعنی شعلہ آتش باشد و از انجملہ اخراج ارض ست کنوز خود را و این در زمان ہر یکی
از مہدی و عیسی و دجال واقع شود و لکل منہم شئ منہا لکن در زمن مہدی و عیسی رحمت باشد و در زمن دجال بلا و محنت و
از انجملہ خروج شیاطین ست و آوردن ایشان اخبار دروغ و خواندن ایشان قرآن را بر مردم و احادیث اینہمہ مقاصد
گذشت و از انجملہ کفر اقوام ست بعد ایمان و رجوع ایشان بسوی عبادت اوثان طیالسی از ابو ہریرہ آوردہ کہ گفت
قائم نشود قیامت تا آنکہ برگردند مردم از امت من بسوی عبادت اوثان و پرستش کنند او را و احادیث این مضمون بسیار
ست گوئیم این رجوع ہم درین زمانہ یافتہ میشود در بعض افراد و نعوذ باللہ من جمیع ما کرہہ اللہ و باللہ العصمۃ **قف** شوکانی
در توضیح گفتہ و اما الاحادیث الواردۃ فی الدجال فالذی اذکرہ ہنا مایۃ حدیث الحدیث الاول حدیث ابی سعید الخدری
عند البخاری و مسلم و الثانی حدیث حذیفۃ عند الشیخین و ابی داؤد و الثالث حدیث ابی سعید الخدری عند رزین و
الرابع حدیث ابن عمر عند البخاری و مسلم و الخامس حدیث فاطمۃ بنت قیس فی اخبارہ صلعم عن تمیم الداری انہ لقیہ
فی جزیرۃ و القصۃ طویلۃ قد استوفاہا مسلم فی صحیحہ و ابو داؤد و الترمذی و السادس حدیث عائشۃ عند احمد فی المسند

السابع حدیث ابن عمر ایضا عند البخاری ومسلم الثامن حدیث النواس بن سمعان عند احمد فی المسند ومسلم والترمذی
التاسع حدیث حذیفة عند احمد فی المسند وابی داؤد والحاکم فی المستدرک العاشر حدیث ابی سعید عند مسلم الحادی عشر حدیث
ابن عمر ایضاً عند احمد فی المسند ومسلم الثانی عشر حدیث ابی عند البخاری فی التاریخ الثالث عشر حدیث حذیفة ایضاً عند احمد
ومسلم وابی داؤد الرابع عشر حدیث ابی سعید ایضا عند احمد الخامس عشر حدیث ابی بکر عند الترمذی والحاکم السادس
عشر حدیث ابی ہریرة عند الطبرانی فی الاوسط السابع عشر حدیث حفصة عند احمد ومسلم الثامن عشر حدیث ابی ہریرة ایضاً
عند البخاری ومسلم التاسع عشر حدیث عبد اللہ بن بسر عند احمد وابی داؤد وابن ماجة الموفی عشرین حدیث ابن عمر ایضاً عند
الحاکم فی المستدرک الحادی والعشرون حدیث معاذ عند احمد وابی داؤد والثانی والعشرون حدیث ام شریک عند احمد
ومسلم والترمذی الثالث والعشرون حدیث ہشام بن عامر عند احمد ومسلم الرابع والعشرون حدیث عمران بن حصین عند
احمد الخامس والعشرون حدیث انس عند احمد السادس والعشرون حدیث ابی بکر عند احمد ومسلم السابع والعشرون حدیث
ابن عمر ایضاً الثامن والعشرون حدیث حذیفة ایضاً عند البخاری التاسع والعشرون حدیث ابی عبیدة بن الجراح عند
احمد وابی داؤد والترمذی وابن حبان والحاکم الحدیث الموفی ثلاثین حدیث عبادة بن الصامت عن احمد وابی داؤد
الحادی والثلثون حدیث ابن عمر ایضا عند البخاری ومسلم وابوداؤد والترمذی الثانی والثلثون حدیث نہیک بن
صریم عند الطبرانی فی الکبیر الثالث والثلثون حدیث انس ایضاً عند احمد والبخاری ومسلم والترمذی وابی داؤد الرابع والثلثون
حدیثہ ایضاً عند الحاکم الخامس والثلثون حدیث عمران بن حصین ایضا عند احمد وابی داؤد والحاکم السادس والثلثون حدیث
انس ایضا عند احمد ومسلم السابع والثلثون حدیث ابی بکرة عند احمد والترمذی الثامن والثلثون حدیث ابن عمر ایضا عند ابن
ماجة التاسع والثلثون حدیث ابی ہریرة ایضاً عند مسلم الموفی اربعین حدیث حذیفة ایضا عند احمد والبخاری ومسلم
وابی داؤد الحادی والاربعون حدیث ابن مسعود عند احمد والبخاری ومسلم الثانی والاربعون حدیثہ ایضاً عند احمد والشیخین
الثالث والاربعون حدیث ہشام بن عامر ایضاً عندہم وحدیثہ ایضاً عند احمد والطبرانی فی الکبیر الحاکم الرابع
والاربعون حدیث اسماء بنت یزید عند الطبرانی فی الکبیر الخامس والاربعون حدیث ابی ہریرة ایضاً عند مسلم السادس
والاربعون حدیث ابی ہریرة ایضاً عند مسلم وحدیث العداء بن خالد عند الطبرانی فی الاوسط السابع
والاربعون حدیث ابی بن کعب ایضاً عند احمد الثامن والاربعون حدیث رجل من الصحابة عند احمد والخطیب التاسع
والاربعون حدیث ابی سعید ایضا عند الحاکم الموفی خمسین حدیث داؤد بن عامر عند احمد وابن منیع وابی نعیم و
سعید بن منصور الحادی والخمسون حدیث ابن عمر ایضاً عند احمد الثانی والخمسون حدیث سفینة عند احمد و
الطبرانی فی الکبیر الثالث والخمسون حدیث ابی سعید ایضاً عند العقیلی الرابع والخمسون حدیث عبد الرحمن بن
جبیر بن نفیر عن ابیہ عن جدہ عند الطبرانی والحاکم وابن عساکر الخامس والخمسون عن حذیفة ذکرہ فی کنز العمال
السادس والخمسون حدیث ابن عمر عند الشیخین وابی داؤد والترمذی السابع والخمسون حدیث سلمة بن الاکوع
عند الطبرانی فی الکبیر الثامن والخمسون حدیث ابی امامة عند الطبرانی فی الکبیر التاسع والخمسون حدیث سمرة

عند احمد والطبرانی الموفی ستین حدیث انس عند نعیم فی الفتن الحادی والستون حدیث رجل من الصحابة عند نعیم ایضاً
الثانی والستون حدیث ابی بکرة عند الطبرانی الثالث والستون حدیث ابن عباس عند احمد والطبرانی الرابع
والستون حدیث حذیفة عند الطبرانی الخامس والستون حدیثه ایضاً عند احمد السادس والستون حدیث ابی بکرة
عند احمد السابع والستون حدیث نافع بن عتبة بن ابی وقاص عند ابن ابی شیبة والحاکم الثامن والستون عن مجمع
بن حارثة عند ابن ابی شیبة التاسع والستون حدیث اسماء بنت عمیس عند الطبرانی الموفی سبعین حدیث عبد الله بن بشیر
عند الطبرانی الحادی والسبعون حدیث عبید بن عمیر مرسلا عند نعیم بن حماد الثانی والسبعون حدیث عبد الله بن مغفل
عند الطبرانی الثالث والسبعون حدیث المغیرة عند الطبرانی الرابع والسبعون حدیث ابن عمرو عند الطبرانی الخامس
والسبعون حدیث جابر عند الحاکم السادس والسبعون حدیث معاذ عند الطبرانی الثامن والسبعون حدیث ام سلمة
عند الطبرانی الموفی ثمانین حدیث ابن مسعود عند ابی نعیم فی الحلیة الحادی والثمانون حدیث الصعب بن جثامة عند النسائی
وابی قانع الثانی والثمانون حدیث سمرة ایضاً عند احمد وابی یعلی وابن خزیمة والطحاوی وابن حبان وابن جریر والطبرانی
فی الکبیر والحاکم فی المستدرک وسعید بن منصور الثالث والثمانون حدیث ابن عباس عند الخطیب فی فضائل قزوین الخامس
والثمانون حدیث علی بن ابی طالب عند الدیلمی السادس والثمانون حدیث ابی بکر عند ابن جریر فی تهذیبه السابع والثمانون
حدیث عمران بن حصین عند الطبرانی فی الکبیر الثامن والثمانون حدیث ابن عمر ایضاً عند الحاکم وابن عساکر التاسع والثمانون
حدیث حذیفة ایضاً عند الحاکم الموفی تسعین حدیث نهیک بن صریم ایضاً عند ابی سعد الحادی والتسعون عن رافع بن خدیج
عند الطبرانی والبغوی الثانی والتسعون حدیث عثمان بن ابی العاص عند احمد وابی یعلی الثالث والتسعون حدیث اسماء بنت یزید عند احمد وابن
عساکر الرابع والتسعون حدیث ابن عمر ایضاً عند احمد والطبرانی الخامس والتسعون حدیث انس ایضاً عند احمد والبخاری ومسلم السادس والتسعون حدیث
محجن بن الادرع عند احمد والحاکم السابع والتسعون حدیث مجمع بن جاریة ایضاً عند ابن عساکر الثامن والتسعون حدیث
ابن عمر ایضاً عند احمد والترمذی التاسع والتسعون حدیث جابر عند احمد وسعید بن منصور الموفی المائة حدیث ابن مسعود
ایضاً عند مسلم ولنقتصر علی هذا المقدار فلیس المراد هنا الا بیان کون احادیث خروج الدجال متواترة والتواتر یحصل
بالبعض مما سقناه وقد بقیت احادیث وآثار عن جماعة من الصحابة ترکنا ذکرها ووقفنا علی هذه الغایة الاحادیث التی اشرنا
الیها والی من خرجها انتهی کلام الشوکانی و غالب این اخبار و آثار درین کتاب ذیل ابواب و فصول مذکور است کما لا یخفی

باب ہفتم دربیان نزول حضرت روح اللہ عیسیٰ بن مریم عبد اللہ و کلمتہ علیہ السلام و این یکی از اشراط قریبہ قیام ساعت
وساعت قیام ست قال تعالیٰ وان من اہل الکتاب الا لیؤمنن بہ قبل موتہ وقال تعالیٰ وانہ لعلم للساعة فلا تمترن بہا و در بعض
قرأت شاذہ علم بفتح عین و لام بمعنی علامت خواندہ اند ابو ہریرہ گفتہ فرمود رسول خدا صلعم والذی نفسی بیدہ لیوشکن ان
ینزل فیکم ابن مریم حکما عدلا یکسر الصلیب یقتل الخنزیر و یضع الجزیة ویفیض المال حتی لا یقبلہ احد حتی تکون السجدة الواحدة
خیرا من الدنیا وما فیہا رواہ الشیخان وابو داود والترمذی وفی روایة لمسلم عنہ واللہ لینزلن ابن مریم حکما عدلا فلیکسرن الصلیب
ولیضعن الجزیة ولیترکن القلاص فلا یسعی علیہا ولیذہبن الشحناء والتباغض والتحاسد ولیدعون الی المال فلا یقبلہ احد

انکه انحضرت صلعم بسوگند خدا از نزول عیسی بن مریم خبر داده و فرموده که وی صلیب را بشکند و خوک را بکشد و جزیه را بنهد و
حاکم سخی و دادگر باشد و از جابر مروی ست که گفت رسول خدا صلعم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی
یوم القیامة قال فینزل عیسی بن مریم فیقول امیرهم تعال صل لنا فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة الله هذه الامة اخرجه
مسلم گویم درین حدیث چنانکه بشارت ست بنزول ابن مریم همچنان اخبار ست بوجود یک گروه از امت بر حق و غلبه
ایشان بر مخالفین بمقاتله و مراد بایشان جماعت اهل حدیث ست چنانکه علی بن مدینی که از کبار ائمه سنت ست فرموده
و درین باب احادیث دیگر نیز آمده و در خارج مصداق آن جز اهل حدیث و مجاهدان دین بزبان و سنان کسی دیگر بتصفح
اوراق زمان معلوم نمیشود و حقیقت طریقه ایشان گویا بنص صحیح رسول خدا صلعم ثابت ست و این بشارتیست که اگر
وراست کنندگان احادیث نبویه و قاریان صحاح و سنن و مسانید و معاجم و غیر ذلک بهزار جان بنذرانگان بدست آید
و مفت می ارزد پس قدر این نعمت شناختنی و شکر خدا و رسول و بجا آوردنی ست و کیف که احکام اسلام بر وجه سنت
ثابته که در مذاهب اربعه مثلا متفرق ست و امتیاز آن از تفریعات فقهیه و مسائل اجتهادیه و آراء رجال بعرض آنها بر کتب
حدیثیه و دواوین سنن سنیه معلوم میشود در مذهب محدثین مجموع و یکجاست پس لفظ اهل سنت و جماعت در حقیقت برای
ایشان ست و مصداق اتم آن همین گروه باشکوه ایشان ست کثر الله تعالی سوادهم و رفع عمادهم پس پس و باقی طفیل
ایشانند و نیز این حدیث معجزه مستمره و دائمه باقیه رسول خدا صلعم ست زیرا که با وجود تغیر زمین و زمان و کثرت منکرات
زمانیان در هر عصر و قرن جمعی از متداولان علم شریف حدیث و متمسکان بذیل عمل بدان در قطری از اقطار ارض گذشته و
میشوند و درگذرست اگرچه این جماعه نسبت بدیگران از اصحاب آرای قلیل باشد و قلیل من عبادی الشکور و لیکن با این همه قلت
عدد و عدد غالب ست بر همه اصحاب دیانات و ملل و ارباب هوا و نحل در تصحیح روایت و تنقیح درایت و مناظره حق و مکابره
باطل چنانکه بر عارف کتب تواریخ بلاد عرب و عجم مخفی نیست اگرچه بعض قاصران غیر ماهر و متعصبان هوا پرور این حرف را پذیرا
نکنند و بانکار پیش آیند و بتاویلات بارده دور از کار آویزند و حمایت دین آبائی و تقلید آراء رجال کنند و گوش شنوا
و چشم بینا را معزول از کار و بار آنها سازند و بالله التوفیق و هو حسبی و نعم الرفیق و در حدیث ابو هریره ست مرفوعا بلفظ
کیف انتم اذا انزل ابن مریم فیکم فامکم اخرجه مسلم و فی روایة و امامکم منکم ذکره فی کنز العمال و فی حدیثه ایضا عند ابن سعد ینزل
عیسی بن مریم قبل یوم القیامة و فی حدیثه ایضا عند الدیلمی بلفظ ینزل عیسی بن مریم علی ثمانمائة رجل و اربعمائة امرأة اخیار
من علی الارض و اصلح من مضی و فی حدیث ابن عمر ذکره فی کنز العمال بلفظ کیف تهلک امة انا اولها و عیسی بن مریم آخرها و
فی حدیث نافع بن کیسان عند البخاری فی تاریخه بلفظ ینزل عیسی و فی حدیث ابن عباس ذکره صاحب کنز العمال بلفظ
سمعت رسول الله صلعم یقول ینزل اخی عیسی بن مریم من السماء علی جبل افیق اماما هادیا حکما عادلا علیه برنس له مربوع
الخلقة اصلت سبط الشعر بیده حربة یقتل الدجال و تضع الحرب اوزارها و فی حدیث جبیر بن نفیر بلفظ لیدرکن الدجال
قوم مثلکم او خیر منکم و لن یخزی الله امة انا اولها و عیسی بن مریم آخرها اخرجه الحاکم فی المستدرک و فی حدیث عروة بن رویم
عند ابی نعیم فی الحلیة خیر هذه الامة اولها و آخرها اولها فیهم رسول الله صلعم و آخرها فیهم عیسی بن مریم و بین ذلک ثبج

اعوج لیسوا منی ولست منهم گویم این حدیث تازیانه ایست برای اهل اعتبار زیرا که امت وسط را میان خود و عیسی لشکر کج فرموده
واین کجی دو معنی دارد یکی ترک اتباع سنت و اقتدار کتاب چه عمل در زمان نبوت وی صلعم بر قرآن و حدیث بود و در زمان
عیسی هم برین طریقه خواهد شد کنند و تقلید مذاهب و اختلاف ملل از میان برخیزد پس گویا عمل تقلید و اهل تقلید فیج اعوج
اند دیگر ترک غزو و جهاد و کثرت فسق و فجور و ایثار دنیا بر آخرت و نتیجه آن زوال دولت اسلامیه و ضعف و ذلت مسلمانا
ست و قد وقع بحیث لا یخفی علی ذی عینین و کان امر الله قدرا مقدورا آمدیم بر آنکه کلام درباره عیسی علیه السلام ببیان
حلیه و سیرت و وقت نزول و محل هبوط و ماجریات که بر دست ایشان رود از ملاحم و جز آن و مدت و موت ایشان لائق
آنست که در ذیل فصول کرده آید تا ناظر راغب را بصیرت مزید بلکه بصارت کامل حاصل شود و مدعی کاذب را بحصول این
معلوم ضروری از نبی صادق و امام بحق ناطق باز شناسد پس میگویم فصل اول در حلیه صورت و سیرت او
علیه السلام اما حلیه او پس نزد بخاری ست از حدیث عقیل بن خالد که انه احمر جعد عریض الصدر یعنی وی سرخ رنگ غول
موی پهنا سینه ست و در روایتی آدم کاحسن ما انت رائی من آدم الرجال سبط الشعر ینطف ای یقطر و در روایتی له لمة
کاحسن ما انت رائی من اللمم قد رجلها آمده یعنی خوبصورت ترین مردم که دیده باشی اوست موی سرش فرو هشته و شانه
کرده گویا آب از وی میچکد و در روایتی آمده که لمته بین منکبیه رجل الشعر یقطر راسه در حدیث ابن عباس ست مرفوعا
رایت عیسی بن مریم مربوع الخلق الی الحمرة والبیاض سبط الراس یعنی دیدم عیسی را میانه قد سرخ و سفید رنگ فرو هشته
سر دریاده کرده در حدیث ابو هریره کانما خرج من دیماس گویا بیرون آمده ست از حمام و نیست منافات میان حمرة و ادمة
زیرا که جائز ست که ادمه او صافی باشد چنانکه در ذکر دجال گذشته و مرد گندم گون که صاف رنگ باشد سفیدی او
بسرخی میزند هیچ کافر ریح نفس او بفتح فا نیابد مگر که بمیرد بر وی دو چادر مهروده باشند یعنی زرد رنگ کامره در حدیث
ابو هریره ست مرفوعا لیس بینی وبین عیسی نبی وانه نازل فاذا رأیتموه فاعرفوه فانه رجل مربوع الی الحمرة والبیاض ینزل بین
ممصرتین کان راسه یقطر وان لم یصبه بلل فیقاتل الناس علی الاسلام فیدق الصلیب ویقتل الخنزیر ویضع الجزیة ویهلک الله
فی زمنه الملل کلها الا الاسلام ویهلک المسیح الدجال فیمکث فی الارض اربعین سنة ثم یتوفی فیصلی علیه المسلمون اخرجه ابو داود
و درین حدیث بیان نزول و حلیه و سیرت اوست و اخرج الحاکم من حدیثه ایضا نحوه الی قوله ویضع الجزیة وزاد ویدعو الناس
الی الاسلام فیهلک الله فی زمنه المسیح الدجال وتقع الامنة علی اهل الارض حتی ترعی الاسود مع الابل والنمر مع البقر والذئاب
مع الغنم ویلعب الصبیان مع الحیات فیمکث اربعین سنة ثم یتوفی فیصلی علیه المسلمون اخرج احمد فی المسند من حدیثه بلفظ
الانبیاء اخوة لعلات امهاتهم شتی ودینهم واحد وانی اولی الناس بعیسی بن مریم لانه لم یکن نبی بینی وبینه وانه نازل فاذا
رأیتموه فاعرفوه ثم ذکر بلفظ الذی قبله و اما تفسیر وی پس بکوبد صلیب را و بکشد خوک را بوزنه را و بردارد جزیه را و قبول
نفرماید مگر اسلام را و یکسان گردد دین و پرستیده نشود مگر خدای عز و جل و ترک دهد صدقه را یعنی زکوة را بسبب عدم
قابض و گیرنده او و ظاهر شوند کنوز و خزائن در زمانه او و رغبت نکنند در چیدن اموال یعنی بسبب علم بقرب ساعت و برخیزد
بغض و کینه و عداوت بسبب فقدان این اسباب و غالبا و برود سمیت هر ذی سم تا آنکه اطفال بحیات و عقارب بازی کنند و گرگ

باکوشش یکبارگی ... هیچ کس نرساند و پرستش ... در این شیطان و منعدم گردد قتال و جدال و جزیه ماند زمین نبات خود مثل عهد
آدم علیه السلام تا آنکه جمیع شوند ... بسیار ... چیدن انگور ... کنند ایشان را ... آثار ... برکات شود ... بر عدم
قتال و گران شود گاو بنا بر کثرت حرث که همه زمین مزروع شود و در حدیث ابو هریره ست بلفظ طوبی لعیش بعد المسیح یوذن
للسماء فی القطر ویوذن للارض فی النبات حتی لو بذرت حبک فی الصفا لنبت وحتی یمر الرجل علی الاسد فلا یضره ویطاء علی
الحیة فلا تضره ولا تشاحن ولا تباغض اخرجه ابو سعید النقاش فی فوائد العراقیین و سلب شود در زمان او ملک از قریش ابن
حجر مکی فقیه شافعی در قول مختصر گفته وسبقه الی ذلک السخاوی فی القناعة یعنی سلب ملک از قریش آنست که باقی نماند
قریش را اختصاص بچیزی بدون مراجعت بسوی عیسی علیه السلام پس معارض حدیث لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی اثنان
من الناس نشود انتهی گویم و دال ست برای قول او حدیث جابر نزد مسلم فیقول امیرهم ای لعیسی تعال صل لنا فیقول لا ان بعضکم
علی بعض امراء تکرمة الله هذه الامة و برین تقدیر نیست منافات در آنکه مهدی امیر باشد در زمن عیسی و مراجعت کند بسوی
او در امور مملکت و این یکوجه دیگر ست در جمع میان اختلافات روایات در مدت ملک مهدی که نه سال و مانند آن محمول ست
بر ما بعد نزول عیسی علیه السلام و اربعین و نحو آن باعتبار جمیع مدت ست تا آنکه با زمان عیسی علیه السلام و اشارت باین جمع گذشته
در اشاعه بعد ازین گفته اگر گویند که معنی حدیث لا یزال هذا الامر فی قریش الخ چگونه صحیح میشود باآنکه می بینیم که قریش از قرنها
ملک ندارند گوییم معنی حدیث استحقاق خلافت ست برای قریش اگرچه ظالمی آنرا بگیرد و شک نیست که عیسی علیه السلام
کمال عدل فرماید پس جایز نیست که حق ایشان را بستاند والله اعلم انتهی و در حدیث ابن عباس ست بلفظ قال قال رسول الله
صلعم اذا سکن بنوک السواد ولبسوا السواد وکان شیعتهم اهل خراسان لم یزل هذا الامر فیهم حتی یدفعوه الی عیسی بن مریم اخرجه
الدارقطنی گوییم سکونت عباسیه در سواد و پوشیدن لباس سیاه و آمدن رایات سود همراه ابو مسلم خراسانی از طرف مشرق
واقع شده و شاید که اجمال نزد قرب زمانه نزول حضرت روح الله علیه السلام باز واقع شود یا بر بیان وقوع اول اکتفا رفته و ختم ولی
عیسی که باقی ست بوجود آید ولیکن در سند این حدیث احمد بن ابراهیم ست سیوطی گفته لیس بشیء وشیخه مجهول والحدیث ضعیف
حتی ان ابن الجوزی ذکره فی الموضوعات انتهی قف قسطلانی در مواهب لدنیه و زرقانی در شرح وی در بیان خصائص ست
رسول خدا صلعم نوشته اند که هر کسی که در آید در زمان این امت از انبیاء علیهم السلام بعد رسول خدا صلعم مثل عیسی پس وی
حکم نخواهد کرد در عالم مگر بانچه مشروع کرده ست آنرا محمد صلعم و دین امت زیرا که عیسی در وقت نزول خود بالاتفاق منجمله این امت
باشد باوجود بقای او بر نبوت خویش بلکه جمعی از علما بدان رفته که وی صحابی ست چه مجتمع شده ست برسول خدا صلعم
در شب اسراء و وی زنده ست و برسول خدا ایمان آورده و تصدیق کرده و وصول شرائع محمدیه بعیسی بطریق
الهام احکام یا باطلاع بر روح محمد ص یا بشاء الله تعالی باشد یعنی بطریق استنباط از کتاب و سنت و سیوطی را اندرین معنی رساله
بوده گفته انبیاء علیهم السلام در زمان خود عالم بجمیع شرائع من قبلهم ومن بعدهم می باشند بوحی الهی بر لسان جبرئیل
علیه السلام و بتنبیه بر بعض احکام در کتاب منزل بر او شان و عیسی علیه السلام نظر در قران کند و جمیع احکام این امت از آن
فهم نماید بدون احتیاج بسوی مراجعت احادیث چنانکه آنحضرت صلعم آنرا از قرآن فهمیده زیرا که قرآن منطوی ست بر جمیع

احکام شریعت وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص بخود آنرا دریافته شرح وی برای است در سنت کرده و ابهام است قاصر ست از ادراک
مدارک صاحب نبوت و عیسی نبی است پس دور نیست که ز قرآن فهم کند مثل فهم آنحضرت صلعم و نیز وی بعد وی ست و صحابی نیز زیرا که
بارها با وی مجتمع شده پس نیست مانع ازانکه تلقی کرده باشد از وی صلعم احکام شریعت مخالفه شریعت انجیل از زیرا که میداند که
وی عنقریب نزول کند در امت او و حکم کند در ایشان بشریعت وی صلعم و اخذ وی از آنحضرت بلا واسطه باشد و باین اشارت
کرده ست جماعتی از علما و سبکی گفته انما یحکم عیسی بشریعة نبینا بالقرآن والسنة پس خدا و سنت را بطریق مشافهه اخذ
ست و وی وقت نزول مجتمع شود برسول خدا صلعم در ارض کما صح به فی احادیث پس نیست مانع ازانکه اخذ کند عیسی از وی
صلعم هرانچه محتاج شود بسوی آن از احکام شریعت و سیوطی برای هر واحد ازین اربع استدلال ذکر کرده غرضکه عیسی اخذ شریعت
از وی صلعم کرده حکم کند بیان است تحریم و تحلیل مطابق حکم نبوی نه مطابق شریعت خود که در اوان دولت و رسالت وی نازل
شده و وی تابع نبی ماست صلعم و قد نبه علی ذلک الترمذی الحکیم فی کتاب ختم الاولیاء و اغرب عنه صاحب عنقاء مغرب کذا الشیخ سعد الدین
التفتازانی فی شرح عقائد النسفی صحیح انه یصلی بالناس و یؤمهم و یقتدی به المهدی محمد بن عبد الله الحسنی الحسینی الخلیفة الاتی
آخر الزمان لانه افضل منه فامامته اولی قال ابن الجوزی لو تقدم عیسی اماما لوقع فی النفس اشکال و یقیل اتراه تقدم نائبا او مبتدئا
شرعا فیصلی ماموما لئلا یتدنس بغبار الشبهة وجه قوله لا نبی بعدی و فی صلوة عیسی خلف رجل من هذه الامة مع کونه فی آخر الزمان
و قرب قیام الساعة دلالة للصحیح من الاقوال ان الارض لا تخلو عن قائم لله بحجة و قیل معنی و امامکم منکم انه یحکم بالقرآن لا بالانجیل کما فی
روایة لمسلم و امامکم منکم قال ابن ابی ذئب معناه امکم بکتاب ربکم و علیه لم یتبین ان عیسی اذا نزل یکون اماما او ماموما لکن یحکم علیه روایة
احمد و مسلم فانها صریحتان لا تقبلان هذا التاویل فهو علیه السلام وان کان خلیفة فی الامة المحمدیة فهو رسول و نبی کریم علی حاله لا کما یظن
بعض الناس انه یاتی واحدا من هذه الامة بدون نبوة و رسالة و جهل انهما لا یزولان بالموت فکیف بمن هو حی نعم هو واحد من هذه
الامة مع بقائه علی نبوته و رسالته لما ذکر من وجوب متابعته لنبینا صلعم و الحکم بشریعته لا بشرع الانجیل لنسخه فان قلت قد وقع فی
صحیح مسلم و البخاری لیوشکن ان ینزل فیکم ابن مریم حکما مقسطا فیکسر الصلیب و یقتل الخنزیر و یضع الجزیة فما معنی منع قبول
الجزیة اجاب ابن بطال بانا انما قبلناها نحن لاحتیاجنا الی المال و لیس یحتاج عیسی عند خروجه الی مال لانه یفیض فی ایامه المال
حتی لا یقبله احد کما فی الصحیحین فلا یقبل الا القتل و الایمان بالله وحده انتهی و اجاب الشیخ ولی الدین احمد بن العراقی بان
قبول الجزیة من الیهود و النصاری لشبهة ما بایدیهم من التوراة و الانجیل و تعلقهم بزعمهم بشرع قدیم فاذا نزل عیسی زالت تلک
الشبهة لحصول معاینته فصاروا کعبدة الاوثان فی انقطاع شبهتهم و انکشاف امرهم فعوملوا معاملتهم فی انه لا یقبل منهم
الا الاسلام و الحکم یدور مع علته و هذا معنی حسن لم ار من تعرض له و اولی مما ذکره ابن بطال انتهی و فی الاصابة عیسی
بن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم ذکره الذهبی فی التجرید مستدرکا علی من قبله فقال رای النبی صلعم لیلة الاسرا
و سلم علیه فهو نبی و صحابی و هو آخر من یموت من الصحابة و الغزه القاضی تاج الدین السبکی فی قصیدته التی فی آخر القواعد له
فقال من باتفاق جمیع الخلق افضل من خیر الصحاب ابی بکر و من عمر و من علی و من عثمان و هو فتی من امة المصطفی
المختار من مضر و کذلک من یقول و هم الجمهور کما قال ابن عطیة و الاخری و البغوی و القرطبی من العلماء بنبوة الخضر و انه

باق الی الیوم فانه تابع لاحکام هذه الملة وکذلک الیاس علی ما صححه القرطبی المفسر انه حی ایضا ولیس فی الرسل من نتبعه رسولنا
الانبیا صلعم وکفی بهذا شرفا لهذه الامة المحمدیة زادها الله شرفا انتهی المقصود منها ملخصا کاتب حروف گوید عفا الله عنه
که اتباع عیسی بشریعت محمدیه و حکم فرمودن بموجب آن صحیح ست احادیث صحیحه بران دلالت دارند و ظاهر آنست که وی علیه السلام
حکم مطابق کتاب و سنت که در زمان سعادت نشان او بر روی زمین در اقطار ارض موجود خواهد بود خواهد کرد و این احتمالات
که بالمشافهه اخذ شریعت از آنحضرت صلعم کند یا در ارض بعد ممات نبوی مجتمع شده بلا واسطه ادراک نماید حدیثی صحیح مساعدت
آن نمیکند و همچنین حیات خضر و الیاس مرجوح ست نص صحیح بران دلالت نکرده و قرائن و استنباطات بعیده و مشاهدات
صوفیه در ما نحن فیه لائق التفات نیست و بحث را درین مسائل محل دیگرست و همچنین افضلیت عیسی علیه السلام بر اکثر اصحاب بوجه نبوت
و روح الهی بودن کلمه ملقاة من الله تعالی ست نه تنها بصحبت ساعتی که در شب اسرا رو داده و اجتماع او بارسول خدا
صلعم بکرات و مرات در طواف و غیره چنانکه در مواهب جزان مذکورست مجروح ست بنابر عدم ورود دلیل نقلیه سمعیه صحیحه درین
باب و قبل نزول وی در حیات نبوی از سما بارض به پایه ثبوت نرسد اجتماع یعنی چه و اگر در عالم مثال فرض کنند پس خارج از ما نحن
فیه باشد در فتح الباری گفته حکمت در نزول او نه غیر او دیگر آنست که یهود زعم قتل او داردند پس او تعالی کذب ایشان ظاهر سازد و بر
دست او ایشان را بقتل رساند یا نزول او بنابر قرب اجل او باشد تا در زمین مدفون گردد زیرا که هیچ مخلوق من التراب را نمی رسد
که در غیر ارض بمیرد و بعضی گفته اند که چون وی علیه السلام صفت آنحضرت صلعم و امت او دید آرزو کرد که از امت او باشد پس
حق تعالی دعای او را مستجاب کرد تا آخر زمان باقی داشت و وی در وقت نزول مجدد امر اسلام باشد و نزول او موافق
خروج دجال اتفاق افتد و او را بکشد الاول اوجه انتهی **فصل دوم** در بیان وقت نزول عیسی و محل نزول و مدت
وفات او و آنچه جاری شود بر دست وی از ملاحم اختلاف روایات در محل نزول وی و جمع بین الروایات در وقت نزول وی علیه
السلام و حاصل جمع بالاجمال درین مقام آنست که نزول عیسی علیه السلام نزد مناره بیضا شرقی دمشق باشد و این مناره
موجود ست و هر دو کف خود بر اجنحه دو فرشته نهاده باشد و این نزول وقت شش ساعت روز اتفاق افتد و بمسجد دمشق
رونق بخش شده بر منبر نشیند و مسلمانان در مسجد در آیند و همچنین نصاری و یهود و همه امید وار او باشند تا آنکه اگر
چیزی بیفگنی جز بر سر انسانی نیفتد بسبب کثرت مردم و هجوم خلق و موذن مسلمانان و صاحب بوق یهود و صاحب ناقوس نصاری
بیایند و قرعه اندازند چون قرعه بر آید موذن اهل اسلام اذان گوید و یهود و نصاری از مسجد بیرون روند و عیسی علیه السلام با
مسلمانان نماز عصر بگذارد و جمع میان نزول او وقت شش ساعت از روز و میان گذاردن او نماز عصر پیشتر گذشته بعده
وی علیه السلام با اهل دمشق طلب دجال بر آید و مشی کند بر روی سکینه و وقار باشد و زمین برای وی مقبوض گردد و هر کافر را
که نفس مبارک او دریابد بکشد و نفس جای رسد که بصر او بدانجا افتد تا آنکه کفار را در حصون و قریات ایشان در گیرد تا آنکه بیت
المقدس رسد و از امتناع یابد و دجال حصار او کرده باشد و این رسیدن موافق نماز با مداد افتد کما مر و دجال لعین را بقتل
رساند و هلاک یاجوج و ماجوج هم بدعای او شود کما سیاتی ابن خلدون گفته متصوفه زعم کرده اند که خروج دجال در سنه
ثلاث و اربعین و سبعمائة از یوم محمدی اتفاق افتد و ابتدای یوم محمدی نزد ایشان از روز وفات رسول خدا صلعم ست

تا تمام الف انتهی عجب آمده او را کشته گویم این تاریخ هم از قبیل مکاشفه و این هیچ صحیح نیست چه مآل کار آن [illegible]
کندی گفته حروف عربیه غیر معجمه یعنی مفاتح سور قرآن جمله عدد شش هفتصد و چهل و سه سال میشود هفت سال از آن جمله
درست باشد وقت نماز عصر فرود آید و دنیا درست شود و گوسفند با گرگ تماشا کند بعده باقی ماند ملک عجم بعد سلام
ایشان با عیسی علیه السلام یکصد و شصت سال بر عدد حروف معجم که ق ی ن باشد و دولت عدل منجمله آن چهل
سال ست انتهی و ابن ابی واصل گفته نزول عیسی یکون فی وقت صلوة العصر من الیوم المحمدی حین تمضی ثلاثة ارباعه انتهی
و کندی در کتاب جفر که در آن ذکر قرانات کرده گفته که چون قران تا ثور بر راس خمس و سه مراد شش صد و نود و هشت سال
از هجرت ست چه صاد و ثور سیاره بود باشد و صاد شصت قال النصر عیسی علیه السلام نزول فرماید و حکم کند میان زمین ها دامیکه
خدا خواهد گویم این تاریخ با زیادت سنین کثیره از آن گذشته و عیسی نزول نموده پس این کشف صحیح نیفتاد و بعده گفته که در
حدیث آمده ینزل عند المنارة البیضاء شرقی دمشق بین مهرودتین یعنی حلتین مزعفرتین صفراوتین ممصرتین واضعا کفیه علی
اجنحة الملکین له لمة کانما خرج من دیماس اذا طأطأ راسه قطر واذا رفعه تحدر منه جمان کاللؤلؤ کثیر خیلان الوجه و در حدیث
دیگر ست مرفوع امر بوع الخلق الی البیاض والحمرة وفی آخره انه یتزوج فی الغرب الغرب لوالبادیة یرید انه یتزوج منها و تلد
زوجته انتهی گویم این احادیث در بیان حلیه حلیه وی علیه السلام گذشته لیکن در آن لفظ کثیر خیلان الوجه نیست یعنی بر روی
مبارک وی خالهای بسیار باشد و همچنین ذکر تزوج در غرب نیامده و اما مدت وی پس نزد طبرانی و ابن عساکر از ابو هریره مروی
ست که فرمود آنحضرت صلعم ینزل عیسی بن مریم فیمکث فی الارض اربعین سنة یعنی چهل سال در زمین بماند و نزد ابن ابی شیبه
و احمد و ابی داود و ابن جریر و ابن حبان از ابو هریره آمده که انه یمکث اربعین سنة ثم یتوفی و یصلی علیه المسلمون و یدفنونه
عند نبینا صلعم یعنی بعده وفات یابد و مسلمانان بر وی نماز گذارند و نزد رسول خدا صلعم دفن نمایند و عایشه گفته که گفت
رسول خدا صلعم ینزل عیسی بن مریم فیقتل الدجال ثم یمکث عیسی فی الارض اربعین سنة اماما عدلا و حکما مقسطا اخرجه
ابن ابی شیبة و احمد و ابو یعلی و ابن عساکر و هم احمد در زهد از ابو هریره روایت کرده که گفت یلبث عیسی بن مریم فی الارض
اربعین سنة لو یقول للبطحا سیلی عسلا لسالت و در روایتی چهل و پنج سال آمده و قلیل منافی کثیر نیست و شاید که روایت
اربعین بالغاء کسر وارد شده و در روایتی نزد مسلم از ابن عمرو هفت سال آمده و در روایت ابن عباس نزد نعیم بن حماد
نوزده سال آمده و بعضی جمع کرده اند باینطور که وی وقت رفع بر آسمان سی و سه ساله بود و نازل شود و در هفت سال
پس این چهل سال شد و چون قلیل منافات ندارد با کثیر حاجت این جمع نیست گویم رفع او بعمر سی و سه سال زعم
نصاری ست چنانکه وهب بن منبه گفته و ثابت در احادیث نبویه رفع او بعمر یکصد و بیست سال ست چنانکه طبرانی و حاکم
در مستدرک از عایشه آورده اند که قال فی مرضه الذی توفی فیه لفاطمة ان جبریل کان یعارضنی القرآن فی کل عام
مرة وانه عارضنی بالقرآن العام مرتین واخبرنی انه لم یکن نبی الا عاش نصف الذی قبله واخبرنی ان عیسی بن مریم عاش
عشرین ومائة سنة ولا ارانی الا ذاهبا علی راس الستین و رجاله ثقات و له طرق و تمام بحث در مدت لبث وی در عمو [illegible]
لاینه و شرح وی مذکور ست فلیراجعه و شک نیست که مکث اربعین عام ارجح ست والله اعلم و احمد و ابن جریر و ابن عساکر

از ابوہریرہ آوردہ کہ فرمود رسول خدا صلعم ینزل عیسی بن مریم فیقتل الخنزیر ویمحو الصلیب وتجمع له الصلوة ویعطی المال حتی لا یقبل
ویضع الخراج وینزل الروحاء فیحج منہا او یعتمر او یجمعہما یعنی جمع کردہ شود او را نماز و فرود آید بموضع روحاء و از انجا حج کند یا عمرہ
یا ہر دو کند و ترجمہ بقیہ الفاظ حدیث مکرر بگذشتہ و در روایتی نزد مسلم و ابن ابی شیبہ از وے آمدہ لیہلن عیسی بن مریم
بفج الروحاء بالحج او العمرۃ او لیثنیہما جمیعا یعنی اہلال کند عیسی از راہ روحاء برای حج یا عمرہ یا ہر دو کند فج بمعنی طریق ست
و روحاء مکانی ست مابین مدینہ طیبہ و وادی صفراء در راہ مکہ مکرمہ و ہم از وی حاکم و صححہ و ابن عساکر روایت کردہ انہ
لیہبطن ابن مریم حکما عدلا و اماما مقسطا ولیسلکن فجا حاجا او معتمرا او لیاتین قبری حتی یسلم علی ولاردن علیہ علی قاری گفتہ قولہ
لاردن ای ظاہرا والا فہو صلعم یرد علی من یسلم باطنا کما فی حدیث ما من احد یسلم علی الا رد اللہ علی روحی حتی ارد علیہ فیفید ایجاز
الشریف بتخصیص عیسی بہذا المنصب المنیف فمن ادعی ہذا المعنی المبنی علی کمال الغناء من غیرہ من العلماء او المشائخ الکبراء فعلیہ بالبیان
انتہی گویم لفظ حدیث ہرگز افادہ ظاہر نمیکند مجرد وہم ست و در سلام ظاہر و جواب باطن کدام منقصت نیست کہ ضرورت این
احتمال باشد واللہ اعلم ابوہریرہ گفتہ ای پسران برادر من اگر ببینید شما او را یعنی عیسی علیہ السلام را بگوئید کہ ابوہریرہ شما را
سلام میخواند و نیز حاکم از انس آوردہ کہ فرمود رسول خدا صلعم من ادرک منکم عیسی بن مریم فلیقرءہ منی السلام و ابوہریرہ گفتہ
فرمود رسول خدا صلعم انی لارجو ان طال بی عمر ان القی عیسی بن مریم فان عجل بی موت فمن لقیہ منکم فلیقرءہ منی السلام اخرجہ
مسلم و احمد باسناد رجالہ رجال الصحیح علی قاری در مشرب وردی گفتہ فیہ تنبیہ نبیہ علی ان الاجمال کاف فی العقائد وانہ
ینبغی للمرء ان یتمنی رؤیۃ الانبیاء والاصفیاء لما یترتب علیہما من الفوائد وانہ یتعین علی من ادرک عیسی علیہ السلام ان یبلغہ سلام
نبینا علیہ التحیۃ والاکرام انتہی گویم در حدیث دیگر از ابوہریرہ مرفوعا آمدہ یوشک المسیح بن مریم ان ینزل حکما مقسطا فیقتل
الخنزیر ویکسر الصلیب وتکون الدعوۃ واحدۃ فاقرءوہ من رسول اللہ صلعم فلما حضرتہ الوفاۃ قال اقرءوہ عنی السلام اخرجہ
احمد باسناد فیہ کثیر بن زید وثقہ احمد وجماعۃ وضعفہ النسائی وغیرہ وبقیۃ رجالہ رجال الصحیح وبعضہ فی الصحیح کذا فی التوضیح
للشوکانی رح گویم این بندہ حرص تمام دارد کہ اگر زمانہ حضرت روح اللہ سلام اللہ علیہ را دریابم اول کسیکہ ابلاغ سلام نبوی کند
من باشم و اگر من ندریابم ہر کہ از اولاد و اخلاف من دریابد حرص تمام کند بر خواندن این سلام و ہم سلام این دور افتادہ
بدل نزدیک آنجناب علیہ السلام برساند و بیشتر کلام در بیان سلام سنۃ الاسلام ہرچہ تمام گذشتہ انجا کہ ذیل طاوس
شاگرد ابن عباس رض تمنای او بادراک زمانہ مہدی علیہ السلام ذکر کردہ ایم و باللہ التوفیق آنجا ہم دیدن چار طاوس تابعی
شدیم اینجا ہم آغوش تمنای ابوہریرہ صحابی گردیدیم سے یا رب این آرزوی من چہ خوش ست تو بدین آرزو مرا برسان
و در اینجا مذکور شدہ کہ وی تزوج کند بعد نزول و او را اولاد شود باز بمیرد بمدینہ و شاید این موت او تزوج و زیارت
رسول خدا صلعم باشد و رشاد در بیت المقدس خواہد بود و عبداللہ بن سلام گفتہ مکتوب ست در تورات صفۃ محمد صلعم
و ابن کہ عیسی بن مریم مدفون شود با وی اخرجہ الترمذی وحسنہ ابن عساکر و بخاری در تاریخ خود و طبرانی و ابن عساکر
از ابن سلام آوردہ اند کہ یدفن عیسی بن مریم مع رسول اللہ صلعم وصاحبیہ فیکون قبرہ رابعا بقاعی در سر الروح ذکر کردہ
کہ ابن المراغی در تاریخ مدینہ و ابن جوزی در منتظم از عبداللہ بن عمر مرفوعا آوردہ اند کہ ینزل عیسی بن مریم الی الارض

فیتزوج ویولد له فیمکث خمسا واربعین ثم یموت ثم یدفن معی فی قبری فاقوم انا وعیسی بن مریم من قبر واحد بین ابی بکر وعمر
وعزاه القرطبی فی آخر تذکرته الی ابی حفص المیانسی انتهی وفی حدیث عائشه ذکره صاحب کنز العمال بلفظ قالت قلت
یا رسول الله انی اری انی اعیش بعدک فتاذن لی ان ادفن الی جنبک فقال وانی لی بذلک الموضع ما فیه الا موضع قبر
وقبر ابی بکر وعمر وعیسی بن مریم زرقانی در شرح مواهب لدنیه گفته ذکر ابن عساکر ان وفات عیسی تکون بالمدینه فیصلی علیه
هنالک ویدفن بالحجرة النبویة وروی الترمذی عن عبد الله بن سلام قال مکتوب فی التوراة صفة محمد وعیسی بن مریم یدفن
معه واختلف فی موته قبل رفعه لظاهر قوله تعالی انی متوفیک قال الحافظ وعلیه اذا انزل الی الارض ومضت المدة المقدرة
له یموت ثانیا وقیل معنی متوفیک اخذک من الارض فعلیه لا یموت الا فی آخر الزمان وقال فی موضع آخر رفع عیسی وهو
حی علی الصحیح ولم یثبت رفع ادریس وهو حی من طریق مرفوعة بسند صحیح ابن خلدون از کندی آورده که وی گفته وفات عیسی
بعد چهل سال شود وعیسی در مدینه وفات یابد وبجانب عمر بن الخطاب دفن شود وآمده که ابو بکر وعمر میان دو پیغمبر محشور
شوند انتهی وابن ابی واطیل گفته والشیعه تقول انه هو المسیح مسیح المسایح من آل محمد ابن خلدون گوید قلت وعلیه
حمل بعض المتصوفة حدیث لا مهدی الا عیسی ای لا یکون مهدی الا المهدی الذی نسبته الی الشریعة المحمدیة نسبة
عیسی الی الشریعة الموسویة فی الاتباع وعدم النسخ الی کلام من امثال هذا یعینون فیه الوقت والرجل والمکان بادلة
واهیه وتحکمات مختلفة فینقضی الزمان ولا اثر لشیء من ذلک فیرجعون الی تجدید رای منتحل کما تراه من مفهومات لغویة و
اشیاء تخییلیة واحکام نجومیة فی هذا انقضت اعمار الاول منهم والآخر انتهی گویم شک نیست که تعیین تاریخ ظهور مهدی یا
نزول عیسی یا خروج دجال یا جز آن از وقائع وفتن که اخبار وآثار بوقوع آن در زمان آخر بالاجمال دلالت دارند از تیسیر
نفس خود یا بکشف یا حساب نجوم یا تخیل موهوم یا مفهوم لغت یا انتحال نصوص یا تاویل ادله تحریف کلام نبوت نیست
این یا همه شود ولیکن وقت آن جز عالم الغیب والشهادة هیچکس را معلوم نیست ونه امید علم اوست در آینده ومدعی آن
کاذب ومقر بآن خاطی ست وتاویل شیعه برای حدیث لا مهدی الا عیسی کما مر تحریف بحت ست برای خبر نبوی وتبدیل
حکم شرعی ست بحکم عقل کاسد ورای فاسد خود عصمنا الله سبحانه وجمیع المسلمین عن امثال هذه الزلات واتباع خطوات
الشیاطین من الانس والجن اجمعین **قف** صاحب شاعه درین مقام تذنیبی نوشته ودران بر جهله حنفیه باب بود
مهدی وعیسی مقلد امام ابو حنیفه رضی الله عنه رد مشبع نموده خلاصه کلام او درینجا نوشته میشود که خالی از فائده نیست هر
شنید او این دنباله کلام را به تذنیب لطفی دارد که پوشیده نیست میگوید رح که بعض جهله حنفیه ادعا کرده اند که هر یکی
از عیسی ومهدی علیهما السلام تقلید مذهب امام ابی حنیفه خواهند کرد واین را بعض مشایخ طریقه ببلاد هند نیز در تالیف
فارسی خود که دران دیار شیوع دارد ذکر کرده اند وبعض متوسمین بعلم از حنفیه که متصدی تدریس اند نیز این قول را شهرت
میدهند وبدان فخر مینمایند ودر مجلس درس خود بروضه نبویه تقریر آن میکنند چون ذکر این پیش من آمد انکار کردم وقائل
وناقل ومقر او را منسوب بجهل نمودم چون او را انکار من رسید مرا نسبت بتنقیص در حق امام ابو حنیفه کرد وحاشاه
من ذلک اگر امام ابو حنیفه این را میشنید فتوی بتعزیر یا بتکفیر قائل میداد بعده بعد مدتی شیخ علی قاری هروی نزیل

که مشهور را بر تالیفی درین باب واقف شدم که نامش المشرب الوردی فی مذهب المهدی نهاده در وی این قول را نقل کرده
بران رد و تشنیع کرده و قائل را جاهل وانموده پس این کتاب را بمجلس درس می فرستادم و بجری خوانده شد و میان تلامذه منحو
رسوا گردید پس کلام علی قاری درینجا باختصار نقل میکنیم زیرا که بر قبول عوام حنفیه اعون ست چه آنها جمود دارند بر نقول
اهل مذهب خود اگرچه متعلق بفقه نباشد قال رحمه الله تعالی ولقد عارضنی فی هذه القضیة یعنی مسئلة التقلید المذکورة من
هو عار من الفضیلة بالکلیة ابرز نقلا مما کتب فی قفا الدفاتر مقطع ببطلانه حتی ذو العقل القاصر هو مع هذا منقول من کتاب
مجهول و قد صرح الامام ابن الهمام بعدم جواز النقل من غیر الکتب المتداولة سواء العلوم الاصلیة و الفرعیة ثم ان رکاکة الفاظه
و مبانیه تدل علی بطلان معانیه بعده ذکر تلمذ خضر با بی حنیفه تا پنجاه سال و بعد وفاتش تعلم شرع از قبر او تا پانزده سال و
آموختن خضر بقشیری علم ابوحنیفه بامر الهی تا سه سال و تعلیم نمودن حقائق و دقائق بوی تا آنکه قشیری هزار کتاب تصنیف
کرد و مریدان و تلامذه او بسیار شدند کرده و گفته که قشیری جمله کتب خود در صندوقی نهاده از دست مریدی در جیحون
بیفگند و از وی دستی برآمده صندوق را گرفت و گفت من بر حفظ امانت شیخ مسئول هم قشیری گفت سر دران آنست که قرب
قیامت چون دجال برآید و عیسی نزول کند و انجیل نزد او نباشد و وی تلاش کتب شرع محمدی کند و در تمام دنیا کتابی
یافته نشود و عیسی دعا کند جبرئیل آید و گوید که بر نهر جیحون برو و این صندوق ابوالقاسم قشیری را ندا کن وی از آنجا صندوق
گرفته کتب آرد و شرع را باین کتب زنده کند و جبرئیل گوید ابوالقاسم باین رتبه از رضای والدین رسیده کذا فی کتاب انیس
الجلساء ملخصا و علی قاری این حکایت را بطولها و الفاظها ازین کتاب نقل کرده و گفته لا یخفی ان هذا مع رکاکته و لحنه کلام لبعض
الملحدین الساعین فی فساد الدین بعده رد هر لفظ او بدلائل ساطعه نموده و گفته فبطل قول القائل و کفر فیما اظهر لا سیما فیما
ابرز بالنسبة الی نبی الله عیسی علیه السلام و من قال بسلب نبوته کفر حقا کما صرح به السیوطی فان النبی لا یذهب عنه وصف
النبوة فی حیاته و لا بعد موته و قد صرح السبکی ان عیسی یحکم بشریعة نبینا بالقران و السنة و عیسی را بعد نزول وحی الهی آید چنانکه
در حدیث النواس بن سمعان نزد مسلم و غیره آمده یقتل عیسی الدجال عند باب اللد الشرقی فبینما هم کذلک اذ اوحی الله تعالی الی
عیسی بن مریم انی قد اخرجت عبادا من عبادی لا یدان لک بقتالهم فحرز عبادی الی الطور الحدیث و ظاهر آنست که آرنده
وحی بسوی او جبرئیل علیه السلام باشد بلکه بهمین یقین داریم و دران تردد نمیکنیم چه جبرئیل سفیر خداست درمیان انبیا علیهم السلام
و فرشته دیگر برای این کار معروف نیست ابوحاتم در تفسیر خود آورده انه و کل جبرئیل بالکتب بالوحی الی انبیاء و آنکه بر السنه
عامه مشهور شده که نزول جبرئیل بسوی ارض بعد موت رسول خدا صلعم نشود بی اصل محض ست و در چند حدیث
نزول او بر زمین آمده چنانکه حضور او نزد میت بر طهارت و لیلة القدر و نزد منع دجال از دخول مکه و مدینه و جز آن
از مواقع و از حافظ ابن حجر پرسیده بودند که عیسی علیه السلام نزد نزول حافظ قرآن و سنت نبویه باشد یا تلقی آن
از علماء وقت خود کند گفت درین باب چیزی منقول نشده و لائق مقام عیسی علیه السلام آنست که تلقی آن از
رسول خدا صلعم کند و مطابق آن تلقی در امت حکم کند زیرا که وی در حقیقت خلیفه اوست انتهی علی قاری گفته راجح الاخذ
اوست سنت را از آنحضرت صلعم بطریق مشافهه بغیر واسطه یا بطریق وحی و الهام و از ابوهریره مروی ست که

چون وی اکثار روایت احادیث کرد و مردم بر وی انکار کردند گفت لئن نزل عیسی بن مریم قبل ان اموت لاحدثنه
عن رسول الله صلعم فیصدقنی پس قول وی فیصدقنی دلیل ست برآنکه عیسی عالم جمیع سنت نبی صلعم باشد بدون احتیاج
اخذ او از احدی از امت تا آنکه ابوہریرہ در تصدیق مسموع خود از آنحضرت صلعم محتاج تصدیق و تزکیۂ او شده انتہی
کلامه وهو فی غایة النفاسة هکذا فی الاشاعه و قد لخصنا ملخصه بعده علی قاری تقلید مهدی را با بوحنیفه نیز بادلۂ شافیه
رد کرده و مقرر نموده که وی مجتهد مطلق باشد صاحب اشاعه گفته و این مخالف چیزی ست که از فتوحات گذشته که
مهدی قیاس نمیداند و اگر میداند برای اجتناب از آن میداند پس وی حکم نکند مگر بالقاء ملک مسدد که او تعالی بسوی
او فرستاده باشد و ذلک هو الشرع المحمدی الذی لو کان محمد صلعم حیا و رفعت تلک النازلة لم یحکم فیها الا بحکم المهدی
فیعلم ان ذلک هو الشرع المحمدی فیحرم علیه القیاس مع وجود النصوص التی منحه الله ایاها و انه قال فی صفته یقفو اثری
لا یخطی فعرفنا انه متبع لا مشرع انتهی کلام الفتوحات و برین تقدیر مهدی مجتهد نباشد چه مجتهد حکم میکند بقیاس و
بر وی حکم بدان حرام بود و نیز مجتهد خطا میکند و وی خطا نکند چه معصوم ست در احکام بشهادت نبی صلعم و این مبنی ست
بر عدم جواز اجتهاد در حق انبیا علیهم السلام و هو التحقیق انتهی کلام الاشاعه گویم آنچه از احادیث صحیحه ثابت میشود همین قدر ست
که مهدی و عیسی علیهما السلام حکم بشرع محمدی کنند و این تفاصیل که تلقی آن از علماء وقت نمایند یا از آنحضرت صلعم یا از وحی
والهام هیچ وارد نشده پس تعمق در امثال این امور که ایشان مجتهد باشند یا نه از قبیل خوض لاطائل و فضول کلام ست
که اهل علم از طرف شارع بدان مامور نیند و ظاهر آنست که قرآن کریم که اعظم حجج رب العالمین و اکرم معجزات رحمة العالمین ست
و سنن نبوی که در کتب صحاح و سنن و معاجم و مسانید مدون ست و در حدیث در حق آن وارد شده اوتیت القرآن و مثله
معه تا قیام قیامت باقی ست و در اکثر بقاع ارض میسر موجود مهدی و عیسی علیهما السلام را در عمل بشرع خاتم الانبیاء
کافی و وافی شود نه حاجت تلقی از علما افتد و نه ضرورت اجتهاد زیرا که نصوص کتاب و سنت کفیل احکام جمله حوادث حال و
استقبال ست بمهارت و عبور می باید تا حکم هر حادثه ازین هر دو حجت نیره برآرد و آنکه گفته اند که تلقی سنت بالمشافهه از آنحضرت
کنند محتاج سند صحیح مرفوع ست چه آنحضرت صلعم بعالم آخرت رفته مشافهه یعنی چه آری تلقی بوحی یا الهام الهی جای دارد
که آنچه در دواوین سنت امروز مدون ست در آن روز عیسی و مهدی را بوحی و الهام بدان مطلع فرمایند و اگر مراد بمشافهه استفاده
از قبر نبویست پس این بجای تعلم خضر از قبر ابوحنیفه شد علاوه آن هیچ روایتی ضعیف هم نیامده که این بزرگواران التجا بروضه
مقدس یا قبر مطهر وی صلعم خواهند کرد و قطع نظر از آن سکونت ماندن و بود مهدی و عیسی علیهما السلام در بیت المقدس باشد
مدینه از آنجا مسافت بعیده دارد با این مسافت استفاده از قبر صورت نمی بندد پس آنچه زودتر بخاطر میرسد همون فهم
ظاهر نصوص ست حاشا که باحکام قرآن موجود بین الخلق و سنت موجوده میان اهل اسلام ست و الاعتبار علیه لا اشتباه
والله اعلم و بعده صاحب اشاعه سیزده چهارده وجه عقلیه و نقلیه فقهیه در رد حکایت خضر و تقلید ابوحنیفه بحق مهدی
و عیسی علیهما السلام ذکر کرده حاجت ایراد آن درین مقام نیست که از قبیل هذیان جهلۂ حنفیه و هفوات خسر تقلید
ست و این قسم مقلده استحقاق جواب این خرافات خطاب ندارند و کدام بلا و آفت ست که بدولت این تقلیدات و تاویلات

در اسلام واقع نشده این همه فتن و مفاسد که می بینی و این همه منکرات و شنائع که میشنوی همه بطفیل تقلید ار ار رجال و تاویل
نصوص و صرف آن از ظاهر وی ست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید حدوث تقلید مذاهب انتساب هر طائفه بسوی عظیمی از عظماء اسلام
بعد قرون مشهود لها بالخیر شده باقرار مقلده و از آثار قیامت ست و در وی هجران نصوص و اجتناب الاخذ و الاطاعه بر وجه استیفا
ست و در هر قرن جمعی از اهل علم و اهل حق بمدافعت آن تحریرا و تقریرا و مناظرة بلکه مباهلة پرداخته اند الی یومنا هذا و می پردازند
اما گوش شنوا و چشم بینا کجاست و کان امر الله قدرا مقدورا در اشاعه گفته ثم ان هولاء الجهلة لفرط تعصبهم و عنادهم لیس مطمح
نظرهم الا التفضیل ابی حنیفة ولو بما لا اصل له ولو بما یودی الی الکفر ولیس عندهم علم بفضائله الجمة التی الفت فیها الکتب فیرضون بالاکاذیب
والافتراءات التی لا یرضاها الله ورسوله ولا ابوحنیفة لنفسه ولو سمعها ابوحنیفة لافتی بکفر قائلها وفی فضائل ابی حنیفة المقررة
المحررة کفایة للمجیبه ولا یحتاج فی اثبات فضله الی الاقوال الکاذبة المفتراة المودیة الی تنقیص الانبیاء انتهی گویم غلو و مبالغه که
بالخصوص حنفیه را در باره اثبات فضل بلکه تفضیل ابوحنیفه رح بر ائمه دیگر ست مقلدان مذاهب شافعی و احمد و مالک را نیست
اگرچه کتب مولفه در مناقب چهار ائمه مجتهدین خالی از تکلفات و مبالغه بی اصل نیست و ابوحنیفه را فضل وجود در قرون مشهود
لها بالخیر و همچنین ائمه ثلثه را چه کم ست که احتیاج تفضیل فقها و بر سنت نبوی که موجب تنقیص شان رفیع نصوص شارع صلعم سنت
عارض حال گردد و همچنین که خلف امت را با سلف امت و ائمه شان باید و تذکر آنها برحمت و غفران شاید کفایت میکند این همه لاف
و قال قیل چرا و این همه جمود بر تفریع فقهاء و شور و شغب بیجا سو که مفضی بتوهین دلائل کتاب و براهین سنت میشود یعنی چه حق تعالی
مسلمانان را عقل سلیم بخشند و از رهزنی دیو سلیم دارد و بعد صاحب اشاعه گفته عجائب اینست که قهستانی را با وجود آن
فضل و جلالت چیزے ازین باب واقع شده و در شرح خطبه نقایه گفته ان عیسی اذا نزل عمل بمذهب ابی حنیفة کما ذکره فی الفصول
الستة ولیت شعری ما الفصول الستة و ما الدلیل علی هذا القول فانا لله و انا الیه راجعون و علیک باتباع السنة الغراء فانها حرز
وحصن من الاهواء و الآراء وجنة من سهام الشیطان المرید و ایاک و الاغترار بمثل هذه الترهات الباطلة ودع التعصب فانه باب
عظیم من ابواب الشیطان الرجیم اللهم انا نعوذ بک من شر الشیطان و فتنته و نفخه و نفثه و نسألک التوفیق لما تحب و ترضی انتهی
کلامه گویم قهستانی تنها درین ورطه گرفتار نیست بلکه دیگر مشائخ حنفیه هم با وی همدوش اند قیم حنفیه صاحب در مختار گفته
الی ان یحکم بمذهبه عیسی علیه السلام و هذا یدل علی امر عظیم اختص به من بین سائر العلماء العظام انتهی لیکن در رد مختار گفته تبع فیه
القهستانی و کانه اخذه مما ذکره اهل الکشف ان مذهبه آخر المذاهب انقطاعا لکن لا دلیل فی ذلک علی ان نبی الله عیسی یحکم
بمذهب ابی حنیفة وان کان العلماء موجودین فی زمنه فلا بد له من دلیل و لهذا قال السیوطی فی رسالته سماها الاعلام ما حاصله ان
ما یقال انه یحکم بمذهب من المذاهب الاربعة باطل لا اصل له وکیف یظن بنبی انه یقلد مجتهدا مع ان المجتهد من آحاد هذه
الامة لا یجوز له التقلید و انما یحکم بالاجتهاد او بما کان یعلمه قبل من شریعتنا بالوحی او بما تعلمه منها و هو فی السماء او انه
ینظر فی القرآن فیفهم منه کما کان یفهم نبینا صلعم و اقتصر السبکی علی الاخیر و ما یقال ان الامام المهدی یقلد ابا حنیفة
رده علی القاری فی رسالته المسماة بالمشرب الوردی فی مذهب المهدی و قرر فیها انه مجتهد مطلق و رد فیها ما وضعه
بعض الکذابین من قصة طویلة و هذا کلام باطل لا اصل له ولا یجوز حکایته الا لرده کما اوضحه الاصحاب بعد انتهی ملخصا

گویم دارین قبیل ست تحامل و تخریج این بیت منسوب بابن المبارک ؎ فلعنة ربنا اعداد رمل علی من رد قول ابی حنیفه ؒ اگرچه
صاحب حاشیه شامی یعنی ابن عابدین تاویل معنی این بیت نموده اما دل فقیر از مضمونش در قلق ست و در صحت انتساب و
بسوی ابن المبارک محدث نظر ست حق آنست که این قسم مبالغات و اغراقات از اتباع مذاهب بیجا در حق ائمه مذاهب متبوعه خود
واقع شده ست تنها مخصوص بحنفیه نیست **قف** در رساله حشریه گفته که بعد انفصال مقدمه دجال حضرت امام مهدی و حضرت عیسی
علیهما السلام دران بلاد سیر فرمایند و بلاکشیدگان دجال را به بیان درجات ایشان تسلی دهند و نقصانهای دینی و دنیوی
ایشانرا بعنایات و الطاف تدارک کنند و حضرت عیسی حکم بقتل خنزیر و شکستن چلیپا و قبول نکردن جزیه کفار و تکلیف بقبول
اسلام بیان فرمایند بعون عنایات الهی در جمیع بلاد اسلام هیچ کافر نماند و تمام زمین بنور عدالت حضرت مهدی منور گردد
بیخ و بنیاد ظلم و فساد برکنده شود و همه مردمان سرگرم طاعت و عبادت باشند و مدت خلافت ایشان هفت سال یا هشت
سال یا نه سال باشد و ظاهر اینست که هفت سال با فراغت ست و سال هشتم در تدبیر جنگ و جدال با دجال و سال نهم بمصاحبت حضرت
مسیح علیه السلام باین حساب عمر مبارک ایشان چهل و نه سال بشود و درین اثنا حضرت امام مهدی برحمت پیوسته شوند و حضرت
عیسی برایشان نماز گذارند و دفن کنند بعد ازین جمیع مهمات و رتق و فتق امور بدست عیسی علیه السلام مسلم شود و عالم در
حالت نیکتر باشد درین اثنا از جناب الهی بایشان وحی رسد که من بندگانی از پیدایش خود می آرم که هیچکس را با ایشان دست
مقاومت نیست و پس بندگان مخلص مرا بکوه طور پناه بده حضرت عیسی در قلعه که حالا بکوه طور قائم ست نزول فرمایند
بجمیع اسباب حسب الامر و قد پرداخت نمایند که درین اثنا قوم یاجوج و ماجوج سد اسکندری را شکسته بیرون آیند انتهی و احوال
خروج ایشان در باب آینده سمت تحریر می یابد **قف** شوکانی در توضیح بعد ذکر احادیث وارده در عیسی ابن مریم گفته فهذه
تسعة و عشرون حدیثا تنضم الیها احادیث اخر ذکر فیها نزول عیسی علیه السلام منها ما هو مذکور فی احادیث الدجال و
منها ما هو مذکور فی احادیث المنتظر وتنضم الی ذلک ایضا الآثار الواردة عن الصحابة فلها حکم الرفع اذ لا مجال للاجتهاد
فی ذلک فمنها عن ابی هریرة عند ابن ابی شیبة ومنها عنه ایضا ذکره فی کنز العمال ومنها عنه ایضا ذکره فیه ومنها عن ابن
عباس ذکره فی الکنز ومنها عنه ایضا ذکره فیه ومنها عن عبد الله بن عمر ذکره ابن ابی شیبة ومنها عن ابن مسعود ذکره
فی کنز العمال وجمیع ما سقناه بالغ حد التواتر کما لا یخفی علی من له فضل اطلاع فتقرر بجمیع ما سقناه فی هذا ان الاحادیث الواردة
فی المهدی المنتظر متواترة والاحادیث الواردة فی الدجال متواترة والاحادیث الواردة فی نزول عیسی متواترة وفی هذا القدر
کفایة لمن له هدایة انتهی کلامه گویم شوکانی این رساله در سنه ۱۲۱۸ نوشته و اخبار و آثاریکه بدان اشارت نموده غالبش درین کتاب
بتفریق ابواب و فصول مذکور ست و کاتب حروف نقل رساله مذکور از حدیده در سنه ۱۲۸۵ھ بقلم خود در سفر مبارک حج
گرفته و بالله التوفیق **باب هشتم** دربیان خروج یاجوج و ماجوج و این نیز یکی از اشراط عظیمه قریبه قیام ساعت ست و خروج
ایشان در عهد حضرت روح الله عیسی بن مریم علیهما السلام باتفاق امت ست قال الله تعالی یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون
فی الارض وقال تعالی فی سورة الانبیاء حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج وهم من کل حدب ینسلون و فرمود رسول خدا صلعم
لا تقوم الساعة حتی تکون عشر آیات طلوع الشمس من مغربها والدخان والدابة و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی بن مریم

و ظهور المهدی و ثلاث خسفات و نار تخرج من قعر عدن الحدیث اخرجه ابن ماجه عن حذیفة بن اسید و احادیث وارده
درباره ایشان بسیارست و درین حدیث ترتیب وقوع این ده آیه ذکر نکرده و — کلام در یاجوج و ماجوج بذیل چند فصل نوشته میشود

فصل اول در بیان نسب ایشان و دران اقوال ست یکی آنکه بنی آدم اند از اولاد یافث بن نوح و وهب وغیره بهمین جزم کرده
اند و بسیاری از متاخرین بر آن اعتماد نموده دیگر آنکه ترک هستند قاله الضحاک و بعضی گفته که یاجوج از ترک اند و ماجوج از دیلم و کعب گفته
اولاد آدم اند مگر نه از حوی بلکه آدم بخواب رفت و او را احتلام شد و نطفه او بخاک آمیخت ازان یاجوج و ماجوج متولد شدند و این
را رد کرده اند بانکه احتلام بر انبیاء جائز نیست و جواب داده اند که منفی رویت جماع در نوم ست نه احتلام صرف که برامدن منی
از اندام باشد پس محتمل ست که فقط دفق بار شده باشد و این جائز ست چنانکه بول کردن جائز ست حافظ ابن حجر در فتح الباری
گفته الاول هو المعتمد و الا فاین کانوا حین الطوفان و نووی در فتاوی خود گفته یاجوج و ماجوج از اولاد آدم اند بغیر حوی نزد جماهیر علما
پس برادران ما باشند از طرف پدر حافظ ابن حجر گفته این از احدی از سلف جز کعب احبار مروی نیست و حدیث مرفوع رد او میکند
انهم من ذریة نوح و نوح بی شبهه از ذریه حوی ست و ابو هریره مرفوعا آورده که ولد لنوح سام و حام و یافث فولد لسام العرب
و فارس و الروم و ولد لحام القبط و البربر و السودان و ولد لیافث یاجوج و ماجوج و الترک و الصقالبة حافظ گفته در سندش
ضعف ست و در رساله حشریه گفته اینها بنی آدم اند از اولاد یافث بن نوح ملک ایشان در اقصای بلاد شمالیه بیرون از هفت
اقلیم ست و جانب شمال ایشان دریای شور ست که آب وی بسبب شدت برد چندان غلظت دارد که گذاره کشتی دران ممکن
نیست و شرق و غرب ایشان دو کوه عظیم بسیار بلند باشند دیوار که راه برامدن و فرود آمدن ندارد از لب دریا رسته اند و بطرف جنوب
ایشان آهسته آهسته نزدیک میشوند چنانکه در میان ایشان فاصله قلیل مانده بود و اسکندر ذو القرنین آنرا بدیوار آهنی که بلند
با قله هر دو کوه و عرضش شصت ذراع باشد بند کرده این خبیثان همیشه بکافتن و شکافتن آن مشغول میشوند اما حق تعالی
بعدد و حفظ خود شبانه بدستور اول راست میگرداند و در وقت حیات جناب نبی صلی الله علیه و سلم بقدر میانه حلقه دو انگشت یعنی
نر انگشت و انگشت شهادت رخنه افتاده بود و لیکن هنوز باین قدر نرسیده که بنی آدم توانند برآمد آخر روز که این دیوار شکسته
شود بیرون آیند **فصل دوم** در ذکر حلیه و سیرت ایشان ابن ابی حاتم از طریق شریح بن عبید از کعب آورده که گفت
ایشان سه صنف اند صنفی ست که اجساد شان چون ارزست بفتح همزه و سکون را و زای معجمه و آن درختی بسیار بزرگ باشد
در نهایه گفته هو شجر الارزن هو خشب معروف و قیل شجر الصنوبر انتهی و در صراح گفته ارز درخت صنوبر و ارزه بفتحات درخت
ارزن و ارزه بالتسکین درخت صنوبر انتهی و صنفی ست که چهار ذراع در چهار ذراع ست و صنفی ست که گوشهای خود
میگسترانند و یکی را لحاف میسازند و در حدیث حذیفه هم مانند آن آمده و هم حاکم و ابن ابی حاتم بطریق ابن الجوزی از
ابن عباس آورده که یاجوج و ماجوج یک یک شبر و دو دو شبر اند و طول ایشان سه شبر باشد و چنین نظیر و از قتاده آمده که ایشان
بیست و دو قبیله اند و ذو القرنین بر بیست و یک قبیله بنای سد کرده و یک قبیله از ایشان غائب بود و بغزو رفته و هم
الا ترک پس باقی ماندند ترک از احاطه سد اخرجه ابن ابی حاتم و ابن مردویه از طریق سدی روایت کرده که گفت
ترک سریه از سرایای یاجوج و ماجوج اند غائب بودند که ذو القرنین آمده سد بست و ایشان خارج ماندند احمد و طبرانی

ازخالد بن عبد الله بن حرمله ازخاله وی مرفوعا اورده که انکم تقولون لا عدو وانکم لا تزالون تقاتلون عدوا حتی تقاتلوا
یاجوج وماجوج عراض الوجوه صغار العیون صهب الشعور من کل حدب ینسلون کان وجوههم المجان المطرقه یعنی پهنا روی
کوچک چشم سرخ موی باشند گویا روهای ایشان سپرها بر هم نشسته ست در صراح گفته ترس مطرق و مجان مطرقه التی یطرق
بعضها فوق بعض کالنعل المخصوفه یعنی تو بر تو انتهی در اشاعه گفته و این موید آنست که ترک قبیله از ایشان ست وصهوبت
میان حمرت وسواد باشد یقال رجل اصهب امراة صهباء انتهی واما سیرت ایشان پس ابن حبان در صحیح خود از ابن مسعود
مرفوعا آورده ان یاجوج وماجوج اقل ما یترک احدهم من صلبه الفاً من الذریه یعنی یکی از ایشان کمتر از هزار اولاد صلبی خود نمیگذرد
مراد کثرت نسل ایشان ست ونسائی از روایت عمرو بن اوس عن ابیه مرفوعا آورده که ان یاجوج وماجوج یجامعون ما یشاؤن
ولا یموت رجل منهم الا ترک من ذریته الفا فصاعدا یعنی کثیر الجماع اند با زنان ولهذا اولاد بسیار پیدا میشود وابن ابی حاتم وابن مردویه
روایت کرده که ان یاجوج وماجوج لهم نساء یجامعون ما شاؤا وشجر یلقحون ما شاؤا الحدیث یعنی گویا درخت اند بار می آرند چندانکه
میخواهند وحاکم وابن مردویه از طریق عبد الله بن عمرو آورده اند ان یاجوج وماجوج من ذریة آدم ووراءهم ثلاث امم ولن یموت
منهم رجل الا ترک من ذریته الفا فصاعدا وطبرانی وابن مردویه وبیهقی وعبد بن حمید از ابن عمر نحو آن روایت نموده وزیاده
کرده که آن سه را تاویل وتاریس ومنسک نام ست وهم عبد بن حمید بسند صحیح از عبد الله بن سلام مانند آن آورده وابن ابی
حاتم از عبد الله بن عمرو روایت کرده که گفت الجن والانس عشرة اجزاء فتسعة اجزاء یاجوج وماجوج وجزء سائر الناس
یعنی جن وانس ده جزو اند نه جزو از آنجمله یاجوج وماجوج اند ویک جزء باقی مردم ودر خبر مرفوع آمده ان یاجوج وماجوج یحفرون
السد کل یوم یعنی هر روز سد را میکنند تا بر آیند ابو هریره مرفوعا روایت کرده السد یحفرونه کل یوم حتی اذا کادوا یخرقونه
قال الذی علیهم ارجعوا فستخرقونه غدا فیعیده الله کاشد ما کان حتی اذا بلغ مدتهم واراد الله ان یبعثهم علی الناس قال الذی
علیهم ارجعوا فستخرقونه غدا ان شاء الله تعالی واستثنی قال فیرجعون فیجدونه کهیئته حین ترکوه فیخرقونه علی الناس الحدیث اخرجه
الترمذی وحسنه وابن حبان والحاکم وصححاه یعنی سد را هر روز می کنند تا آنکه چون نزدیک بخرق او میشوند کسیکه بر ایشان
حاکم ست میگوید بروید برگردید فردا خرق خواهید کرد واو تعالی آنرا سخت تر از آنچه بود میسازد تا آنکه چون بمدت
خروج خود برسند واراده الهی ببعث ایشان بر مردم شود حاکم ایشان بگوید برگردید فردا ان شاء الله تعالی او را پاره
خواهید کرد واستثنا کند پس برگردند وآنرا روز فردا بر شکلی که گذاشته رفته بودند بیابند پس سد را شکسته بیرون
آیند بر مردم حافظ ابن حجر گفته اخرجه الترمذی وابن ماجه والحاکم وعبد بن حمید وابن حبان کلهم عن قتاده ورجال بعضهم
رجال الصحیح ابن العربی گفته درین حدیث سه آیت ست یکی آنکه حق تعالی ایشان را از حفر سد در روز وشب منع کرده
وباز داشته دوم آنکه منع کرد ایشان را از بر آمدن بر سد بنردبان وآلات حفر وخرق واین الهام نکرد ونه این کار با ایشان
آموخت یعنی با آنکه در احوال ایشان آمده ست نزد هر کسی که اشجار وزروع وغیره آلات میدارند سوم آنکه باز داشته ست
ایشان را از گفتن استثنا یعنی ان شاء الله تعالی تا آنکه وقت محدود برسد حافظ ابن حجر فرموده در وی اشعار ست که
ایشان اهل صناعات واهل ولایت وسلطنت ورعیت که اطاعت من فوق خود میکنند بوده اند ودر ایشان کسی ست

که خدا را استثنا سعد و اقرار بقدرت و مشیت او میکنند و محتمل که این کلمه بر زبان حاکم ایشان بیساخته رود و معنی آن نشناخته
باشند و مقصود که برکت این کلمه است حاصل گردد بعده برای هر یکی ازین دو احتمال حدیثی آورده و گفته که نزد عبد بن حمید
از طریق کعب احبار بنحو حدیث ابو هریره آمده و دران گفته است فاذا جاء امر الله القی علی بعض السنتهم نأتی غدا ان
شاء الله تعالی فیفرغ منه و نزد ابن مردویه از حدیث حذیفه مانند حدیث ابو هریره آمده و فیه فیصبحون و هو اقوی منه
بالامس حتی یسلم رجل منهم حین یرید الله ان یبلغ امره فیقول المؤمن غدا نفتحه ان شاء الله تعالی فیصبحون ثم یغدون علیه فیفتح الحدیث
و سنده ضعیف انتهی کلام الحافظ و حاصل این احتمال لقاء استثنا بر زبان یکی از ایشان است و این اقوی است و احتمال اسلام
او در دین یکی از ایشان چنانکه روایت بران دلالت میکند نیز هست و روایت نعیم بن حماد از ابن عباس مرفوعا وارد میکنند و لفظه
انه بعث بعثنی الله حین اسری بی الی یاجوج و ماجوج فدعوتهم الی دین الاسلام و عبادته فابوا ان یجیبونی فهم فی النار مع من عصی
من ولد آدم و ولد ابلیس کما هو واضح هکذا فی الاشاعه **فصل سوم** در بیان خروج و افساد و هلاک یاجوج و ماجوج مسلم از حدیث نواس
بن سمعان در حال خروج ایشان بعد ذکر دجال و قتل او بر دست عیسی علیه السلام و غیره آورده که فرمود آنحضرت صلعم ثم یأتیه یعنی
عیسی قوم قد عصمهم الله من الدجال فیمسح وجوههم و یحدثهم بدرجاتهم فی الجنة فبینما هم کذلک اذ اوحی الله الی عیسی انی قد اخرجت
عبادا لی لا یدان لاحد بقتالهم فحرز عبادی الی الطور و یبعث الله یاجوج و ماجوج فیخرجون علی الناس فینشفون الماء و یتحصن الناس
منهم فی حصونهم و یضمون الیهم مواشیهم و یشربون میاه الارض حتی ان بعضهم لیمر بالنهر فیشربون ما فیه حتی یترکوه یبسا حتی
ان من یمر من بعدهم لیمر بذلک النهر فیقول قد کان ههنا ماء مرة حتی اذا لم یبق من الناس احد الا اخذ فی حصن او مدینة و یمرون
ببحیرة طبریة فیشربون ما فیها و یمر آخرهم فیقولون لقد کان بهذه مرة ماء و یحصر عیسی نبی الله و اصحابه حتی یکون راس الثور و راس
الحمار لاحدهم خیرا من مائة دینار حاصل معنی آنکه عیسی علیه السلام وقت خروج ایشان بوحی الهی مع مسلمانان بکوه طور متحصن شود و
ایشان برآمده آبهای دریا بنوشند و آنرا خشک سازند و مواشی را بخورند و از قلت رزق سر گاو و خر بهتر از صد دینار نزد مسلمانان
باشند در رساله حشریه گفته مثل مور و ملخ بیرون آیند و از هر طرف هجوم آرند بجز قلعه و حصن از دست ایشان نماند و در قتل و غارت
هیچ باک نکنند و نیز گفته کثرت ایشان بحدی است که جمع اولین ایشان بر بحیره طبریه چون برسند آبش را بنوشند و خشک سازند
و بحیره طبریه چشمه ایست در طبرستان که بیست هر طرف او بقدر هفت کروه یا ده کروه و آبش بسیار عمیق است و چون جمع آخرین
ایشان برسند گویند شاید وقتی اینجا آب بوده باشد و بهمین کثرت بانواع ظلم از قتل و نهب و اسر و بی ناموسی و عذابهای
شدید و آدم خوری و غیره مشغول باشند و بهمین صفت در ملک شام بیایند چون آنجا برسند بینند که در زمین کسی را از آدمیان
نگذاشتیم بیایید تا خلقت آسمان را نیز بکشیم باین اراده تیرها بجانب آسمان بپرانند حق تعالی آن تیرها را برنگ خون آلوده
واپس اندازد و چون این حال معاینه کنند خوشدل شوند که حالا غیر ما هیچکس نمانده انتهی گویم در روایتی آمده لمسلم و غیره فیقولون
قد قتلنا من فی الارض هلم فلنقتل من فی السماء فیرمون بنشابهم الی السماء فیرد الله علیهم نشابهم مخضوبة دما و فی روایة ثم یهز احدهم حربته
ثم یرمی بها الی السماء فترجع الیهم مخضبة دما للبلاء و الفتنة فیرغب نبی الله و اصحابه الی الله فیرسل علیهم النغف فی رقابهم و فی روایة
دودا کالنغف فی اعناقهم فیصبحون موتی کموت نفس واحدة لا یسمع لهم حس فیقول المسلمون الا رجل یشتری لنا نفسه فلینظر

باقول هذا العدد فيتجرد رجل منهم محتسبا نفسه قد وطنها على انه مقتول فينزل فيجدهم موتى بعضهم على بعض فينادي يا معشر
المسلمين الا ابشروا ان الله عز وجل قد كفاكم عدوكم فيخرجون من مدائنهم وحصونهم ويسرحون مواشيهم فما يكون لها مرعى الا لحومهم
فتشكر عنه احسن ما شكرت عن شيء حتى ان دواب الارض لتسمن وتشكر شكرا من لحومهم ودمائهم ويهبط نبي الله عيسى واصحابه الى الارض
فلا يجدون في الارض موضع شبر الا ملأه زهمهم ونتنهم فيؤذون الناس بنتنهم اشد من حياتهم فيستغيثون بالله فيبعث الله ريحا يمانية
غبراء فتصير على الناس غما ودخانا وتقع عليهم الزكمة ويكشف ما بهم بعد ثلاث وقد قذفت جيفهم في البحر وفي رواية فيرغب نبي الله
عيسى واصحابه الى الله فيرسل عليهم طيرا كاعناق البخت فتحملهم فتطرحهم حيث شاء الله تعالى وفي رواية فترميهم في البحر وفي رواية في
النار ثم يرسل الله عليهم مطرا لا يكن منه بيت مدر ولا وبر فيغسل الارض حتى يتركها كالزلفة ثم يقال للارض انبتي ثمرك وردي
بركتك فيومئذ تاكل العصابة من الرمانة ويستظلون بقحفها ويوقد المسلمون من قسي ياجوج وماجوج ونشابهم واترستهم سبع سنين
حاصل معنی این حدیث آنست که ایشان بگویند با اهل زمین را قتل کردیم اهل آسمان را هم بکشیم و تیر خود بر آسمان اندازند و از آنجا
رنگین بخون باز گردد برای آزمایش و فتنه و عیسی با اصحاب خود دعا کنند در گردن ایشان نغف یا دود برآید که از ان در یک شب
بمیرند و حسی از ایشان مسموع نشود و نغف دودی را گویند که در بینی شتر و بز میباشد در رسالهٔ حشریه گفته بیماری که در عرب
آنرا نغف گویند و آنچه ازنا ثابت است که دنبلی یا در گردن پیش می آید و در اندک مدت بدستور طاعون هلاک سازد انتهی و مردی از مسلمانان
جان خود بر قتل نهاده برای دریافت حال ایشان بر آید و مرده یافته ندا کند که خوشی باد ای مسلمانان شما را او تعالی کفایت کرد
از شما دشمن شما را پس از شهرها و قلعه‌ها بیرون آیند و مویشی خود را بچرا بدر بگذارند و جز گوشت اینها چراگاهی نباشد و جانوران
گوشت و خون ایشان خورده خیلی فربه اندام شوند و عیسی با اصحاب خود فرود آید و یک شبر زمین خالی از شحم و بدبوی ایشان
نیابد و مردم از ان گزند یابند و از او تعالی دعا کنند حق تعالی بر ایشان بادی فرستد که غمه و دخان آرد و توده خاک
را بر کنند و گزند ایشان را بعد سه روز دور کند و جیفه یاجوج و ماجوج را در بحر افگنید یا پرندگان را که همچو گردنهای شتر باشند
بفرستد و ایشان این جیفه را برداشته آنجا که خدا خواهد ببرند یا در بحر افگنند در رسالهٔ حشریه گفته حق تعالی جانوران
پرنده دراز گردن و دراز جثه بفرستد که آنرا در عرب عنقا گویند آن جانوران بعض ایشان را بخورند و بعض دیگران را
در جزایر و در آب شور دریا افگنند انتهی و درین روایت منافات نیست زیرا که بحر روز قیامت افروخته شده آتش گردد
و بعده برای دفع عفونت و زرد ابهشان باران آید تا چهل روز و هیچ خانهٔ صوف و خشت نماند که دران نخزد و زمین را شسته
همچو زلفه سازد و زلفه بمعنی آئینه است که آدمی دران روی و صفات خود را ببیند در رسالهٔ حشریه گفته هیچ مکان پخته و خام و هیچ
خرگاه خز و حشیش پوشش بی چکیدن نماند و این باران سبب فور برکات و کاملی رویندگی گردد انتهی و زمین را حکم شود که
ثمر و برکت خود بسیار و کثیر و بجماعتی از یک انار سیر شوند و زیر برگ او سایه گیرند مراد کلانی انار و تحقق اوست در رسالهٔ حشریه
گفته آسایشی روی دهد که مردگان آرزوی زندگان کنند و بر روی زمین غیر اهل ایمان نباشند و کینه و عداوت از دل همه ناپدید
و همه مصروف احسان و طاعت شوند و درندگان و ماران مردم را ایذا ندهند انتهی و مسلمانان تا هفت سال کمان و تیر
یاجوج و ماجوج را بجای هیمه بسوزند در رسالهٔ حشریه گفته و این حالت تا هفت سال بر وجه کمال ماند و بعد ازان با وجود

بلیه تجرات و طاعات لوازم بشریت و نفسانیت اندک ظهور کردن گیرد و این همه در عهد مبارک حضرت عیسی علیه السلام بوقوع
آید و مقام حضرت عیسی در دنیا چهل و پنج سال باشد و ایشان نکاح کنند و فرزندان برای ایشان متولد شوند بعد این مدت
حضرت عیسی سفر آخرت گزینند و در روضه مطهره منوره حضرت پیغمبر صلعم مدفون شوند انتهی **قف** اختلاف کرده اند در آنکه اشتقاق
یاجوج ماجوج از کدام ماده است بعضی گفته اند مشتق از اجیج النار است و اجیج نار التهاب و افروختگی اوست و بعضی گفته اند از اجه ست
بمعنی اختلاط یا شدت حر و قیل من الاج بمعنی تیز دویدن و قیل من الاجاجة بمعنی آب سخت نمکین و بر همه تقادیر وزن وی یفعول
مفعول ست و همین ست ظاهر قراءة عاصم چه وی تنها این لفظها را بهمزه خوانده و همچنین قراءة باقین اگر الف را مسهل از همزه
گویند و قیل وزنهما فاعول من یج و مج و قیل یاجوج من اج اذا اضطرب و وزنه ایضا مفعول قاله ابو حاتم و گفته اصل موجوج ست و
این همه اشتقاقات مناسب حال ایشان ست و مؤید اشتقاق اوست از ماج قوله تعالی و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض و این روز
خروج از سد باشد **فصل** قصه عیسی علیه السلام مشتمل ست بر چند اشراط از انجمله قتال یهود ست مسلم از ابو هریره روایت
کرده لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود فیقتلهم المسلمون حتی یختبی الیهودی من وراء الحجر والشجر فیقول الحجر او الشجر یا عبد الله
هذا یهودی خلفی فتعال فاقتله الا الغرقد فانه من شجر الیهود و از انجمله قتال یاجوج و ماجوج ست احمد و طبرانی از خالد بن عبد الله بن
حرمله آورده اند انکم لا تزالون تقاتلون عدو الله حتی تقاتلوا یاجوج و ماجوج عراض الوجوه صغار الاعین صهب الشعر من کل
حدب ینسلون در صراح گفته صهبة شقرة فی شعر الراس صهوبة کذلک اصهب لغت منه و یقال للابل الذی یخالط بیاضه حمرة
و هو ان یحمر اعلی الوبر و تبیض اجوافه انتهی و از انجمله مطر ست که پوشیده نماند از وی هیچ خانه مدر و نه وبر احمد از ابو هریره آورده
لا تقوم الساعة حتی یمطر الناس مطرا لا تکن منه بیوت المدر و لا بیوت الوبر در صراح گفته مدر کلوخ مدر جمع اهل المدر و الوبر اهل دیه و صحرا و خیمه
بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شدن انتهی و از انجمله انقطاع جهاد و کشتکار شدن مردم ست طبرانی از ابو امامه آورده لا تقوم الساعة
حتی ترجعوا حراثین در صراح گفته حرث کشت ورزی کردن حراث کشاورز حرث احترث مثل زرع و ازدرع انتهی و از انجمله
نزول خلافت ست در ارض مقدسه یعنی در آخر زمان بدوران مهدی و عیسی دار السلطنة اسلامیان بیت المقدس باشد
چنانکه در عهد خلافت خلفاء ثلثه مدینه منوره و در عهد علی کرم الله وجهه و امام حسن کوفه و بعهد بنی امیه دمشق و بزمانه خلفاء
عباسیه بغداد و بعهد تیموریه دهلی و آگره و درین زمان اسلامبول ست احمد و ابو داود و حاکم از ابن حواله مرفوعا آورده اند یا ابن
حوالة اذا رایت الخلافة نزلت الارض المقدسة فقد دنت الزلازل و البلابل و الامور العظام و الساعة یومئذ اقرب الی الناس
من یدی هذه من راسک کان وضع یده علی راسه و مراد باین حدیث اگر مطلق خلافت باشد پس در زمن بنی امیه هم واقع
شده پس از قسم اول باشد و ذکر بعضی از امور عظام دولت این گروه بی شکوه انجا ذکر کرده ایم و اگر مراد خلافت کامله ست
پس عنقریب در زمن مهدی و عیسی صورت گیرد و امور عظام این زمن دابه و شمس و نار و ریح و غیرها ست و یدل للثانی آخر
الحدیث و الساعة یومئذ اقرب الی آخره و از انجمله کثرت مال ست شیخین از ابو هریره روایت کرده اند لا تقوم الساعة حتی
یکثر المال و یفیض حتی یخرج الرجل بزکوة ماله فلا یجد احدا یقبلها منه و حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا و فی روایة حتی
یکثر المال فیکم و ذکر این علامت در قسم اول گذشته و نیست مانع از انکه این روایت ثانی اشارت باشد بانچه واقع شد

درزمن عثمان وعمر بن عبد العزیز اکثرت مال بتقریبہ قوله فیکم یعنی صحابه ودر روایت اولی اشارت باشد بانچه درزمن عیسی
مهدی علیهما السلام واقع شود ولهذا ذکرش درهر دو جا کردیم وآزانجمله آنکه سر گاو بیک وقیه ارزد ابن ابی شیبه از قیس
آورده لاتقوم الساعة حتی یقوم راس البقر بالاوقیة واین درحصار یاجوج ماجوج برای عیسی واصحاب وی علیه السلام شود کما مر
وآزانجمله خشک شدن بحیره طبریه ست که یاجوج وماجوج آنرا نوش کرده باشند وآزانجمله ارزانی اسپ وگرانی گاوست ابن
ماجه وابن خزیمه وغیرهما از ابی امامه روایت کرده اند که ان من اشراطها ان یکون الفرس بالدرهمات ویکون الثور بکذا
کذا مایة دینار قیل وما یرخص الخیل یارسول الله قال عدم الجهاد قیل وما یغلی الثور قال ان الارض تحرث کلها وآزانجمله نزول
برکات ونزع سم هر ذی سم ست الی غیر ذلک هکذا فی الاشاعه واین همه علامات بذیل قصه عیسوی وداستان یاجوج ماجوج
مذکور شده وتکرار برای تعداد وتذکر اشراط ساعت ست **باب نهم** دربیان ویران شدن مدینه منوره وخروج قحطانی
وجهجاه وهشیم ومقعد وغیرهم وهدم کعبه وسلب زیور او واخراج کنزوی ودرین باب فصلهاست **فصل اول** دربیان خرابی مدینه
منوره قبل قیامت بچهل سال وخروج اهل مدینه از مدینه شرفها الله تعالی ابوداود از معاذ مرفوعا روایت کرده که عمران بیت المقدس
خراب یثرب ست وخراب یثرب خروج ملحمه وخروج ملحمه فتح قسطنطینیه وفتح قسطنطینیه خروج دجال ست ودرین حدیث این چنین مرتب واقع شده و
یثرب نام جاهلیت ست برای مدینه وطبرانی روایت کرده سیبلغ البناء سلعا ثم یاتی علی المدینة زمان تمر السفر علی بعض اقطارها فیقول
کانت هذه مدینة عامرة من طول الزمان وعفو الاثر وروی احمد نحوه بسند حسن ونیز بروایت ثقات آورده المدینة یترکها اهلها وهی مرطبة
قالوا فمن یاکلها قال السباع والعافی ودر صحیحین ست لتترکن المدینة علی خیر ما کانت مذللة ثمارها لایغشاها الا العوافی وآخر من یحشر
منها راعیان من مزینة الحدیث ودر صراح گفته عافی خواهنده رزق از مردم وستور ومرغ وباقی طعام در دیگ انتهی مراد بعوافی
طیور وسباع اند وروی ابن زبالة وتبعه ابن النجار لاتقوم الساعة حتی یغلب علی مسجدی هذا الکلاب والذیاب والضباع فیمر الرجل
ببابه فیرید ان یصلی فیه فما یقدر علیه وابن ابی شیبه بسند صحیح آورده اما والله لتدعنها مذللة اربعین عاما للعوافی اتدرون ما العوافی
الطیر والسباع ودر روایة ابن زبالة نحوه ودیلمی در مسند الفردوس از عوف بن مالک روایت کرده که گفت تخرب المدینة قبل یوم
القیامة باربعین سنة وعن ابی هریرة لاتقوم الساعة حتی یجیء الثعلب فیربض علی منبر النبی صلعم فلا ینهضه احد وابن ابی شیبه
روایت کرده که لیخرجن اهل المدینة منها ثم لیعودن الیها ثم لیخرجن منها ثم لایعودون الیها ابدا ولیدعنها خیر ما تکون مونعة ودروی
ایضا عن عمر نحوه مرفوعا حاصل این احادیث آنست که مدینه منوره درآخر زمان ویران گردد واهل وی ازوی بیرون روند درحالیکه
ثمار واشجار وی بحد کمال وپختگی رسد وپرندگان ودرندگان درانجا مانده بود وخود کنند ومسجد شریف نبوی جای بود وباش سگان وگرگان گردد
وباش سگان وگرگان گردد اگر یکی بر در وی رسیده نماز گذاردن خواهد بسبب این حیوانات نتواند واین ویرانی چهل سال پیش
از قیامت شود وگویا مردم باره ثمر اورا برای عوافی گذاشته رفته اند ویکبار که از مدینه بروند بسوی وی عود کنند وبار دیگر
که ازانجا رخت اقامت بردارند باز عود نکنند وترک مدینه بر حال خیر که ثمرش بالغ باشد بکنند در اشاعه گفته ذکر ترک
اول گذشته واین ترک ثانی ست وسبب برای او والله اعلم آنست که اهل مدینه همراه حبشه بجهاد روند بعده مدینه رجفه
کند ومنافقان را بسوی دجال بیفگند ومومنان خالص که درانجا باقی مانند هجرت بسوی بیت المقدس کنند زیرا که آمده ست

کہ ستکون ہجرۃ بعد ہجرۃ فخیار الناس الی مہاجر ابراہیم الحدیث یعنی بعد این ہجرت یک ہجرت دیگر باشد و بہترین مردم
آنروز کسی ست کہ بسیار لازم گیرندہ ست مہاجر ابراہیم علیہ السلام را و ہر کہ از ایشان باقی ماندروح او را ریح طیبہ قبض کند کما
سیاتی پس لامحالہ خالی و ویران باقی ماند و این سر خراب دست قبل عصر کاتب حروف گویم از احادیث و کتب سیر معلوم میشود کہ
عمران مدینہ بعہد آنحضرت صلعم مثل دیگر بلاد بود لیکن در سنہ ۱۲۵۸ ہجری کہ اتفاق ورود این آوارہ دشت ایجاد نفاق افتاد مدینہ
مبارکہ را بر مثال قصبہ مختصری یافت اگرچہ حصار پختہ دارد و آثار کہنگی و ویرانی بروی ظہور داشت تا آنکہ اندرون فصیل شہر
ہم بیوت کثیرہ را خاویۃ علی عروشہا بچشم خود دیدہ و بیان او و مسجد قبا و قبلتین و برانی بحت ست حتی کہ اہل بادیہ جامہ و زر
زائرین و مجاور آنہا یافتہ نہب میکنند آری حوالی مسجد شریف عمران خوب ست و سوق متوسط دارد و آنچہ رونق
و برکت عمارت ست منحصر درین مسجد مبارک ست پس بس بخلاف مکہ مکرمہ کہ آبادی او برابر بلدہ کلان ست و روز افزون تا مراد
حق سبحانہ تعالی در بارہ این بلدہ طیبہ در زمان استقبال چیست و اہل مدینہ فی الحال جز توکل یا قدری تجارت ہیچ معاش
ندارند الا ماشاء اللہ تعالی و غالب سکان او مفالیس و متوسط الحال اند چنانکہ اہل مکہ مرفہ الحال و در احادیث صحیحہ فضائل
صابرین بر لاواء مدینہ وارد شدہ و آمدہ المدینۃ خیر لہم لو کانوا یعلمون و موت آنجا داخل فضیلت عظمی ست تا آنکہ عمر بن الخطاب
دعا کرد اللہم ارزقنی شہادۃ فی سبیلک واجعل موتی فی بلد رسولک خرجہ البخاری آمر جانی در اخبار مدینہ از جابر مرفوعا روایت
کردہ لیعوذن ہذا الامر ای الدین الی المدینۃ کما بدء منہا حتی لا یکون الایمان الا بہا الحدیث یعنی عود کند ایمان بمدینہ چنانکہ بدء اشتہار
از وی شد تا آنکہ جز بمدینہ جای دیگر وجود دین نباشد و نسائی از ابو ہریرہ مرفوعا آوردہ آخر قریۃ من قری الاسلام خرابا
المدینۃ و رواہ الترمذی بنحوہ و قال حسن غریب رواہ ابن حبان بلفظ آخر قریۃ فی الاسلام خرابا المدینۃ و در روایت صحیحہ
آمدہ ان الدین لیارز الی المدینۃ کما تارز الحیۃ الی جحرہا و این روایات بحسب ظاہر منافی روایات سابقہ اند و طریق جمع میان
اینہا آنست کہ فتن و شرور رحلہ دنیا را عام شود چنانکہ در ذکر خروج مہدی گذشتہ و مدینہ با مہدی بماند پس دین بمدینہ
بازگردد زیرا کہ مومنین کاملین تابعان خلیفہ برحق باشند و چون امام حق موجود باشد ہر کہ او را نشناسد و متابعت
وی نکند موت او موت جاہلیت شود گو یا محط حدیث ان الدین لیارز الی المدینۃ الخ این ست بعدہ مدینہ نفی خبث خود در زمن
دجال بکند و منافقان از وی بدر روند و ایمان خالص در وی باقی ماند بخلاف بیت المقدس و غیرہ بلاد کہ در آنجا اہل فسق و
منافقان ہم باشند زیرا کہ ایمان ایشان بعد نزول حضرت عیسی علیہ السلام خواہد بود و این محط حدیث جابر ست کہ حتی
لا یکون الایمان الا بہا مراد ایمان خالص ست کہ شائبہ نفاق ندارد و بعدہ بادی وزد و جان ہر مومن و مومنہ را بستانند
و آمدن این ریح باردہ از طرف شام یا یمن خواہد بود یا از ہر دو کما جمع بہ بین الروایتین و شک نیست کہ بادی از طرف شام
بیاید و ابتدا باہل شام کند و آنکہ از طرف یمن برسد بدایت باہل یمن نماید و منتہی نشوند این ہر دو باد تا مدینہ مگر بعد ہلاک شدن
اہل ہر دو اقلیم مذکور پس آخر کسانیکہ از مومنین مقبوض شوند اہل مدینہ باشند و این محط حدیث ابو ہریرہ ست نزد نسائی
و ترمذی و ابن حبان کما مر بعدہ درین حین بمدینہ جز مومنان نباشند زیرا کہ در زمن دجال متخلص گشتہ و بعد موت
ایشان مدینہ خراب و ویران گردد و بازنا بقای دنیا جمہور شرار مردم باشند و بر ایشان قیامت قائم گردد کما باقی در اشتغال

گفته و ہنا ما ظهر لی عند کتابتی لہذا المحل و لعله لیس بعیدا عن الصواب ثم لم اقف فی کلام احد علیه فان کان خطأ فهو منی لا
من احد و نسأل الله السداد و انما ذکرته ہنا و ان کان یصلح ان یذکر بعد طلوع الشمس و الدابة ایضا لان ابتداء خرابها
بالخروج عنها کما دلت علیه الاحادیث و الخروج یکون فی زمن عیسی فلہذا ذکرناه ہنا و الله اعلم انتہی کلامه گوییم شک نیست که
این جمع و عدم منافات میان روایات مذکوره که صاحب اشاعه ذکر کرده بسیار خوب ست جزاه الله عنا خیرا صرف انقدر است
که در وی ترتیب حوادث مذکوره لازم می آید و علم ترتیب تقدیم و تاخیر بعض بر بعض و از بعض حوادث تعالی شانه احدی را
معلوم نمی تواند شد **فصل دوم** در آنا خروج قحطانی و جہجاه و ہشیم و مقعد و غیرہم بعد عیسی و مہدی علیہما السلام پس
ابو الشیخ از ابو ہریره مرفوعا روایت کرده که ینزل عیسی بن مریم فیقتل الدجال و یمکث اربعین عاما یعمل فیہم بکتاب الله و
سنتی و یموت فیستخلفون بامر عیسی رجلا من بنی تمیم یقال له المقعد فاذا مات المقعد لم یات علی الناس ثلث سنین حتی یرفع
القرآن من صدور الرجال یعنی بعد موت عیسی مقعد خلیفه شود و سه سال بر موت او نگذرد که قرآن از سینه ہای مردم
برداشته آید در اشاعه گفته مراد صدور بعض رجال ست و بدو نقص در ایشان تا موافق بقای دین تا مدت مدیده بعد
عیسی باشد انتہی و طبرانی از علیاء سلمی آورده که گفت بر پا نمیشود قیامت تا آنکه مالک شود مردم را مردی از غلامان جہجاه نام
و مسلم از ابو ہریره روایت کرده که گفت لا تذہب الایام و اللیالی حتی یملک رجل یقال له الجہجاه و شیخین از وی آورده اند
که لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطان یسوق الناس بعصاه و طبرانی در کبیر و ابن منده و ابو نعیم و ابن عساکر از قیس
بن جابر عن ابیه عن جده روایت کرده اند که ان النبی صلعم قال ستکون من بعدی خلفاء و من بعد الخلفاء امراء و من بعد الامراء
ملوک جبابرة ثم یخرج رجل من اہل بیتی یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا ثم یومر القحطانی فو الذی بعثنی بالحق ما ہو دونه
یعنی بعد من خلیفه و بعد خلیفه امیر و بعد امیر ملک جبار باشند و بعد مہدی قحطانی امیر شود و الله که وی کمتر از مہدی
نیست یعنی در صلاح سیرت و سیرت و نعیم بن حماد از سلیمان بن عیسی آورده که گفت مرا رسیده است که مہدی چہار ده
سال مالک بیت المقدس باشد پستر بمیرد پستر بعد از وی مردی باشد از قوم تبع که او را منصور گویند و آن قحطانی است
بست و یکسال در بیت المقدس مکث کند پستر کشته شود و پستر غلامی مالک گردد و سه سال مکث کند بعده کشته شود
پستر بعد از وی مالک شود ہشیم سه سال و چہارده ماه و ده روز و از کعب روی ست که مہدی بمیرد و مردم بعد از
وی مردی را از اہل بیت او والی کنند در وی خیر و شر ہر دو باشد و شر او بیشتر از خیر او ست خشم گیرد بر مردم و
بخواند ایشان را بسوی فرقت بعد جماعت بقاء او قلیل ست بجوشند بر وی مردی از اہل بیت او و بکشند او را و نعیم
بن حماد و نیز وی از زہری روایت کرده که بمیرد مہدی بموت خود و مردم بعد از وی در فتنه افتند و بیاید بسوی ایشان
مردی از بنی مخزوم و بیعت کرده شود او را و مکث کند زمانی پستر ندا کند منادی از آسمان که نیست الس و جن بیعت
کنید فلان را و برنگردید بر پاشنه ہای خود بعد ہجرت پس نظر کنند و نشناسند آنمرد را باز ندا کند سه بار پستر بیعت
کرده شود منصور و برود بسوی مخزومی و نصرت دہد خدا او را بر وی و بکشد مخزومی را و کسی را که با او باشد و نیز از کعب
آورده که گفت والی شود مردی از بنی مخزوم باز مردی از موالی پست رو ان شود مردی از عرب جسیم طویل عریض

ما بین المنکبین می بکشد کسی را که بر خورد او را تا آنکه در آید بیت المقدس و بمیرد بموت خود و باشد دنیا بدتر از انچه بود بعده والی شود مردی از مضر بکشد اهل صلاح را ظلوم غشوم باز والی شود بعد مضری یمانی قحطانی و بر سیرت مهدی رود و بر دست او مدینهٔ روم فتح شود و نیز وی از ولید بن معمر آورده که قال قال رسول الله صلعم ما القحطانی بدون المهدی و نیز از عبد الله بن عمرو روایت کرده که بعد جبابره جابر ست پستر مهدی پستر منصور پستر سلام پستر امیر غضب و هم از وی آورده که سه امیر اند که والی شوند فتح کند خدا تمام زمین بر ایشان یکی صالح جابر سپس مفرج سپس ذو الغضب و مکث کنند در زمین چهل سال پستر نیست خیر در دنیا بعد ایشان و نیز از کعب روایت کرده که باشد بعد مهدی خلیفه از اهل یمن از قحطان برادر مهدی در دین عمل کند بعمل او و فتح کند مدینهٔ روم را و برسد بغنائم او و نیز از ارطاة آورده که گفت مرا رسیده است که مهدی چهل سال زندگی کند پستر بمیرد بر فراش خود و بیرون آید مردی از قحطان مثقوب الاذنین بر سیرت مهدی بقاء او بست سال باشد پستر بمیرد در حالیکه مقتول بسلاح است پستر بیرون آید از خاندان نبی صلعم مهدی حسن السیرة و غزا کند مدینهٔ قیصر را و وی آخر امیر است از امت محمد صلعم بعده بیرون آید در زمان وی دجال در اشاعه گفته اکثر این احادیث متعارض اند و فقیه ابن حجر در قول مختصر گفته الذی یتعین اعتقاده ما دلت علیه الاحادیث الصحیحة من وجود المهدی المنتظر الذی یخرج الدجال و عیسی فی زمانه و یصلی عیسی خلفه وانما المراد حیث اطلق المهدی و المذکورون قبله لم یصح فیهم شیٔ والذین بعده امراء صالحون ایضاً لکن لیسوا مثله فهو الاخیر فی الحقیقة انتهی گویم غایة امکان در جمع این روایات آنست که مهدی کبیر حال آنست که روم را فتح کند و دجال در زمانه او برآید و عیسی در پس او نماز گذارد و خلافت مراد او باشد و بعد از وی قریش را و عیسی از قریش ملک ایشان را سلب نکند بالکل بلکه مشورهٔ امور بسوی او باشد و وی حکم عدل باشد و امام مقسط در ایشان و تعلیم دین کند ایشان را و اشارت بایں معنی سابق گذشته و بعد مهدی مردی از دودمان او که بر سیرت وی باشد والی گردد و قحطانی با مهدی بود در زمان او و معنی فتح کردن قحطانی مدینهٔ روم را آنست که وی امیر باشد بر سریه که مهدی آنرا بسوی روم فرستد و قحطانی این بلده را در حال تبعیت مهدی مفتوح سازد نه در وقت خلافت خود و متبوعیت خویش بعده عیسی علیه السلام بمیرد و بعد او باستخلاف وی مقعد نشیند و او نیز از قریش باشد و چون وی در گذرد والی شود از قریش کسیکه سیرت او نیک نبود و بروی مخزومی خروج کند بسیرت قحطانی و لقب او منصور باشد و مراد بمردی از تبع نیز اوست و همچنین مراد بمردی از یمن نیز همین شخص ست و بست و یکسال مکث کند و هر که بست سال گفته وی کسر را انداخته بعده دنیا نقصان پذیرد و موالی متمکن شوند و شر غالب گردد تا آنکه آفتاب از مغرب برآید والله اعلم و در رساله حشریه گفته که بعد ازان خلیفه ایشان شود مردی از ملک یمن از قبیله قحطان که نام او جهجاه باشد بر طریقهٔ صالحهٔ عادله سلطنت نماید و بعد ازان چند پادشاه دیگر پیدا شوند و در مردم رسوم کفر و جهل شایع شود و علم کمتر شود و درین اثنا یک مکان در ملک مشرق و یک مکان در ملک مغرب خسف شود و مردم آنجا در زمین فرو روند و آن فرقه از منکران تقدیر باشند انتهی

فصل سوم

و از اشراط عظام ست هدم کعبه و سلب حلیه و اخراج کنز او شیخین و نسائی از ابو هریره روایت کرده اند که فرمود آنحضرت صلعم یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة یعنی ویران کند کعبه را حبشی که نام او ذو السویقتین باشد و اخرج احمد عن ابن عمر نحوه و زاد و یسلبها حلیها و یجردها عن کسوتها فکانی انظر الیه اصیلع فیدع یضرب علیها بمسحاته او معوله و اخرج الازرقی عنه یخبش البحر

بمن نبیه من السودان ثم لیسیلون سیل النخل حتی ینتهوا الی الکعبة فیخربونها والذی نفسی بیده انی لا انظر الی صفته فی کتاب الله تعالی
افیح اصیلع افیدع قائما یهدمها بمسحاته و حاکم از حارث بن سوید آورده که گفت شنیدم علی رضی الله عنه را میگفت حجوا قبل ان لا تحجوا
فکانی انظر الی حبشی اصلع افدع بیده معول یهدمها حجرا حجرا گفتم این چیز نیست که تو آنرا برای خود میگوئی یا از آنحضرت صلعم
شنیده گفت لا والذی فلق الحبة و برا النسمة ولکنی سمعته من نبیکم و در صحیحین هست کانی به اسود افحج یهدمها حجرا حجرا و در
حدیث علی کرم الله وجهه هست نزد ابی عبید در غریب الحدیث از طریق ابی العالیه که گفت استکثروا من الطواف بهذا البیت قبل
ان یحال بینکم و بینه فکانی برجل من الحبشة اصلع او قال اصمع احمش الساقین قاعدا علیها وهی تهدم رواه الفاکهی من هذا الوجه و
رواه یحیی الحمانی فی مسنده من وجه آخر عن علی مرفوعا و رواه الازرقی عنه بنحوه گویم سویقتان تصغیر ساقین ست یعنی هر دو ساق
پای او باریک باشد چنانکه غالب ساقهای حبشه این چنین باشند و اصلع کسی را گویند که موی مقدم سر او رفته باشد و صیلع تصغیر
اوست و افیدع تصغیر افدع ست یعنی کسی که در دست او اعوجاج و کجی باشد و معنی اصعل کوچک سر هست و اصمع کسیکه هر دو
گوش او کوچک بود و قیل بزرگ گوش را گویند و اسود بمعنی سیاه ست و افحج آنکه میان هر دو ران او تباعد باشد حاصل
معنی احادیث مذکوره آنست که این چنین حبشی بر کعبه استاده یا نشسته یک یک سنگ ورا که در دست او باشد بکند و
ویران گرداند پس پیش از آنکه وی این کار کند و میان مردم و کعبه حائل شود حج و طواف بیت الله بکنید حافظ در فتح الباری
گفته درین حدیث نزد احمد از طریق سعد بن سعید بن سمعان از ابو هریره تمام تر ازین سیاق باین لفظ واقع شده که یبایع لرجل
بین الرکن و المقام ولن یستحل هذا البیت الا اهله فاذا استحلوه فلا تسأل عن هلکة العرب ثم تجئ الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر
بعده ابدا وهم الذین یستخرجون کنزه و رواه بهذا اللفظ الازرقی فی تاریخ مکة والحاکم وصححه وفی روایة عنه مرفوعا لا یستخرج
کنز الکعبة الا ذو السویقتین من الحبشة یعنی بیرون نیارد خزانه کعبه را مگر صاحب دو ساق باریک از حبشه و سابق گذشته
که وی حلیه او را سلب کند و از کسوت تجرد سازد و آمدن این سودان از طرف بحر باشد مثل مگسان شهد بیایند و ویرا
سازند و در رساله حشریه گفته چو همه اهل ایمان از جهان بروند غلبه حبش شود و سلطنت ایشان در جمیع بلاد منتشر شود و آن
حبشیان کعبه معظمه را منهدم سازند و حج موقوف شود و قرآن شریف از دلها و زبانها و کاغذها برداشته شود و علامات خدا
پرستی و حق شناسی و خوف آخرت از مردم محو شود و حیا از میان برخیزد و مردم براه ها مانند خران و سگان جماع کنند رفته
رفته جهل و ظلم و تعدی رعایا با همدیگر از حد افزون شود پس دهات ویران شوند و قصبه های کلان همچو دهات شوند و شهرها
کلان چون قصبات باشند و آفت قحط و وبا و غارتگری پی در پی افتند و مردم جماع بسیار کنند و اولاد کم شود و رجوع
بحق تعالی از دلها گم شود و جهل بحدی رسد که هیچکس الله الله نگوید پس درین اثنا در ملک شام امن و ارزانی بیشتر شود
و مردم برای روزگار چه اهل حرفه و چه تجار و چه سپاه و صاحب مقدور سواریها کرده و اسبابها برداشته خانه کوچ
بملک شام روند و بعد چندی بسبب سختیها در ملکهای دیگر مردم فراری شده است کس بنوبت بر شتر و پنج کس بر یک شتر
همچنین بطرف شام بگریزند انتهی اجده ذکر حشر نا کرده و بعضی گفته اند که این روایات مخالف قوله تعالی ست اولم یروا
انا جعلنا حرما آمنا و نیز او تعالی مکه مکرمه را از اصحاب فیل ممنوع کرده و شان ابرهه را بر تخریب کعبه تمکین نداده با آنکه دران وقت قبله

قبله نبود پس بعد از انکه قبله مسلمانان شد چه قسم حبشه را بران مسلط فرماید وجواب آنست که این محمول ست بر وقوع خراب در
آخر زمان قریب قیام ساعت وقتی که احدی در زمین قائل الله الله نماند واین مخالف چیزیست که از کعب آمده که وقوع این خراب
در زمن عیسی علیه السلام باشد واولی آنست که در فتح الباری بدان اشارت فرموده وهو ان یقال قد اشار صلعم الی
الجواب فی الحدیث بقوله ولن یستحل هذا البیت الا اهله پس در زمن اصحاب فیل اهل او استحلال وی نکردند لهذا او تعالی اهل فیل را
ازان باز داشت وحبشه که آنرا هدم کنند بعد استحلال اهل او بمرات وکرات بکنند وهم اهل شام در زمن یزید بامروی وحجاج
در زمن عبد الملک بحسب حکم او استباحت او کردند بعده قرامطه بعد سه صد سال استحلالش کرده مسلمانان بیشمار را در عین
مطاف بقتل رسانیدند وحجر اسود را بر کنده ببلاد خودشان بردند واین همه ماجریات در ابواب سابقه گذشت وچون استحلاله
مکرر از اهل او مرارا واقع شده حق تعالی غیر اهل او را هم بران امکان وقدرت بخشد باانکه در آیه کریمه استمرار امن دران بیت
انتهی گوییم بعضی معنی امن چنین گفته اند که هرکه در وی درآید او را مامون کنید واگر کسی نکرد وبال او بروی ست ومراد باهل او
اهل اسلام اند نه خاص ساکنان این بلد حرام واختلاف کرده اند درانکه هدم کعبه در زمان عیسی علیه السلام اتفاق افتد
یا نزد قیام ساعت وقتیکه الله گوی بر زمین نماند پس کعب گفته که در زمن عیسی علیه السلام باشد وکذا قال الحلیمی عیسی را
آوازی رسد وبران گروهی را مابین هشت تا نه بسوی آن صریخ بفرستد وبعضی گفته اند که هدم کعبه در زمن وی شود وبعد
هلاک یاجوج ماجوج مردم حج گذارند وعمره برآرند چنانکه گذشته که عیسی حج یا عمره یا هردو کند ونیست منافی او روایت
لا تقوم الساعة حتی لا یحج البیت ودر لفظی استکثروا من الطواف بهذا البیت قبل ان یرفع وهدم وی دو بار شده ورفع در مرتبه
سوم شود وحافظ گفته در کتاب التیجان لابن هشام یافتم که عمر بن عامر پادشاهی تاجدار کاهن معمر بود برادر خود عمر بن عامر
معروف بمزیقیا را نزد حضور وفات خود گفته که بلاد شما نزدیک ست که ویران شود وخدا را در اهل یمن دو سخط ودو رحمت ست
پس سخط اول هدم سد مارب وخراب بلاد بسبب او ست وثانی غلبه حبشه بر یمن ورحمت اول بعثت نبی صلعم از تهامه ست ونام
وی محمد باشد ونصرت داده شود برحمت وغالب گردد بر اهل شرک ورحمت دوم آنست که هرگاه ویران شود خانه خدا بفرستد
خدا مردی را که او را شعیب بن صالح گویند ووی هلاک کند کسی را که ویران کرده ست او را وبیرون کند ایشان را تا آنکه نباشد
در دنیا ایمان مگر در زمین یمن حافظ گفته اگر این روایت ثابت شود ازوی نام قحطانی وسیرت وزمان او معلوم گردد انتهی
در اشاعه گفته درین روایت این ذکر نیست که این شعیب همان قحطانی ست چرا جائز نباشد که این شعیب بن صالح آن تمیمی
باشد که با رایات سود بسوی مهدی قدوم آرد وعیسی او را نزد واتیان صریخ بفرستد ومؤید اوست بودن لقب او منصور
وبر تقدیریکه قحطانی وی باشد میتواند بود که قبل خلافت وی باشد ومنجمله کسی باشد که عیسی او را امیر ساخته ست بر ایشان
ورحمت بودن او برای اهل یمن مستلزم آن نیست که از اهل یمن باشد ودفع او حبشه را از ایشان بر وجهی که جز در یمن
ایمان باقی نماند برای رحمت بودن کافی ست ونیز حجاز از یمن ست ولهذا کعبه را یمانیه گویند ونیز درینجا دلالت بر تاخر
ایمان اهل یمن از اهل مدینه نیست تا آنکه هردو در حدیث متعارض گردند ومؤید مراد بودن حجاز همین آنست که خلافت
دران وقت بارض مقدسه باشد نه بیمن وهرچه باشد این نیز دال ست بر تقدم هدم کعبه بر موت مؤمنین ولکن باقی میماند

احتمال آنکه این هدم بعد زمانه باشد زیرا که خروج او شب مزدلفه باشد و وی طواف کند بر مردم منی مگر آنکه بگویند که حج
جاری ماند بعد خراب هدم کعبه و مکه معمور ماند بعد از وی و بعضی گفته اند که هدم او بعد جمله آیات ست قریب قیام ساعت
تا آنکه حج منقطع شود و نماند در زمین کسیکه الله گوید و مؤید اوست آنکه زمن عیسی همه سلم و خیر و برکت و امن ست و کعبه قبله مسلمانان
ست و حج بسوی او یکی از ارکان دین ست پس میباید که باقی ماند کعبه ببقاء مسلمین و منهدم شود بارفع قرآن و اشارت بسوی
آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی فقهاء گفته اند چون هدم کرده شود کعبه والعیاذ بالله پس عرصه کعبه در منزلت کعبه ست و هرکه
خارج اوست او را استقبال این عرصه مطلقا جائزست اگرچه بالاتر از وی باشد مثل آنکه کسی نماز بر جبل ابو قبیس بگذارد و هرکه
نماز بگذارد در وی ضرورست که استقبالش کند و شاخص بود بر قدر دو ثلث ذراع از بنا او یا آنچه ملحق باوست مثل عصا مسمره
یا شجره نابته اگرچه خشک باشد یا تراب مجتمع یا حجر باشد یا سخاکی بود و در ان فرود آید بمقدار مذکور ورنه نمازش صحیح نیست
و همچنین طواف می باید که خارج از وی کند والله اعلم **فصل چهارم** در مسند رویانی از ابو ذر آورده که وی شنید
رسول خدا را صلعم میفرمود سیکون رجل من قریش اخنس یلی سلطانا ثم یغلب علیه او ینزع منه فیفر الی الروم فیاتی بهم الی
الاسکندریة فیقاتل اهل الاسلام بها فذلک اول الملاحم و در روایتی از وی ست سیکون بمصر رجل من بنی امیة اخنس بنحوه
و نعیم بن حماد از عبدالله بن عمرو آورده تقاتلکم الاندلس بوسیم فیاتیکم مدد کم من الشام فیهزمهم الله ثم یاتیکم الحبشة فی
ثلثمائة الف فتقاتلونهم انتم و اهل الشام فیهزمهم الله و از عمر رضی الله عنه مروی ست که مردی را از اهل مصر گفت لیاتینکم اهل
الاندلس فیقاتلونکم بوسیم حتی ترکض الخیل فی الدم فیهزمهم الله ثم یاتیکم الحبشة فی العام الثانی و نیز نعیم بن حماد از ابو قبیل
آورده که بیرون آمد و در ان روزی از نزد مسلمه بن مخلد و وی امیر بود بر مصر و گذشت بر عبدالله بن عمرو باستعجال عبدالله
او را اندکی دید کجا میروی گفت امیر مرا بسوی منق فرستاده ست تا کنز فرعون برای او حفر کنم عبدالله گفت برگرد بسوی
او و از من بر وی سلام بخوان و بگو که کنز فرعون ترا و یاران ترا نیست بلکه برای حبشه ست که در سفینه های خود بیایند بارادهٔ
فسطاط و سیر کنند تا آنکه در منق فرود شوند پس ظاهر کند خدا تعالی برای ایشان کنز فرعون را و بگیرند از وی چندانکه
خواهند و بگویند هیچ غنیمتی بهتر ازین نخواهیم و رجوع کنند در پی ایشان مسلمانان بر آیند و اینها را دریابند و حق تعالی
حبشه را شکست دهد و مسلمانان بقتل و اسر ایشان پردازند اخرجه السیوطی فی جزء له و در ازهار العروش فی اخبار
الحبوش گفته که حاکم در مستدرک از طریق عبدالله بن صالح آورده که گفت حدیث کرد مرا ابو قبیل از عبدالله بن عمرو
که مردی از اعداء مسلمین در اندلس ست او را ذو العرف گویند وی جمع سیکند از قبائل شرک جمع عظیم و هرکه در اندلس ست
می شناسد که او را طاقت مقابله او نیست اهل القوه از مسلمانان در سفن نشسته بسوی طنجه میگریزند و باقی مانند ضعفا
ناس و جماعت ایشان که سفن ندارند که بران عبور نمایند و برانگیزد خدای تعالی او عال را و پراگنده شود برای ایشان
بدریا پس عبور کنند و عل یعنی بز کوهی و نه پوشد آب پا سمهای او را و به بینند این را مردم گویند الوعل الوعل و بگذرند همه
مردم در پی او بعده دریا بر حال سابق خود گردد و بگذرد دشمن در مراکب چون اهل افریقیه ایشان را به بینند همه از انجا
بگریزند و مسلمانان اندلس همه ایشان راه فرار گیرند تا آنکه داخل فسطاط شوند و متوجه شود این عدو تا آنکه نزول کند

در میان نهر بوط تا اهرام که مسافت پنج برید ست و انجای را بجا نمی گذارند و بر آید بسوی ایشان راهبه مسلمانان بر پل و
نصرت دهد خدای تعالی ایشان را بر دشمنان و هزیمت خورند و کشته شوند تا موضعی که مسافت ده شب دارد و اهل قسطنطنیه
لعل چه اوانی ایشان تا هفت سال آتش افروزند و ذو العرف از قتل غفلت شود و باوی کتابی ست که نظر نمیکند دران
مگر که منهزم میشود پس باید دران ذکر اسلام و امر کرده شود بدخول در سلم پس امان طلبد بر جان خود و بر کسیکه اجابت اسلام
کند از قوم او و مسلمان گردد و باز آید در سال دوم مردی از حبشه که او را اسبیس گویند و می جمعی عظیم فراهم کند و مسلمانان
از وی بگریزند تا آنکه در انجا و مادون او احدی از مسلمانان باقی نماند مگر آنکه بفسطاط در آید و اسبیس با جیش خود در منف
فرود آید و در روایت مسلمانان بر جسر برای مقابلهٔ ایشان بیرون آید و نصرت دهد حق تعالی مسلمانان را بر ایشان پس مقاتله
کنند و اسیر نمایند ایشان را تا آنکه یک اسود یعنی حبشی بیک عبا یعنی جامه فروخته شود حاکم گفته موقوف صحیح الاسناد
انتهی در اشاعه گفته درین حدیث اشکال ست چه واقعهٔ ذو العرف تا حال واقع نشده ورنه ذکر وی در کتب تواریخ
نوشته میشد و اگر وقوع او در استقبال گوئیم نیز مشکل ست زیرا که در اندلس در ان وقت بلکه امروز مسلمانی نیست پس گر تحقر
ایشان سبقت و غیر تابعی چه و میتوان گفت که انجا مسلمانان باشند که آنهارا بر جزیه مقرر داشته اند و چون آن اوان برسد
بگریزند و ممکن که وقوع این قصه بعد موت مهدی و تناقص دین و رجوع مردم بسوی شرک باشد و مصر بسبب بعد ازین خلفا در
بیت المقدس آباد باشد با الاسلام و این وقت قبل هدم بیت یا بعد او شود علی ما سبق من الخلاف فی وقته لکن قرطبی در
تذکره گفته که ایشان جهدی و اتباع او باشند و جائیکه و تحل و دران مستی کنند خبری ست که ذو القرنین از برای حصین ام بنا
کرده ست چون وقت این واقعه در رسد بروی بگذرند و مرور نمایند و الله اعلم انتهی **باب دهم** در بیان طلوع شمس از مغرب
و خروج دابة الارض و این هر یکی از اشراط عظیمهٔ قرب ساعت ست و آخرین همه امارات هر چه سابق دیگر شود ان دیگر در پی او
باشد پس اگر آفتاب پیشتر طالع شود دابه وقت چاشت همان روز بیرون آید یا قریب باین وقت و اگر دابه پیشتر خارج شد شمس
فردای آن طلوع کند ابن ابی شیبه و احمد و عبد بن حمید و ابو داود و ابن ماجه و ابن منذر و ابن مردویه و بیهقی همگنان از
عبد الله بن عمرو روایت کرده اند که گفت حفظت من رسول الله صلعم اول الایات خروجا طلوع الشمس من مغربها و
خروج الدابة ضحی فایهما کانت قبل طلوع صاحبتها فالاخری علی اثرها و گفت عبد الله و بود که کتب میخواندگان میگمانم که
اول این هر دو در خروج طلوع شمس از مغرب ست و حاکم گفته و الذی یظهر ان طلوع الشمس من مغربها قبل خروج الدابة
و حافظ ابن حجر با عتماد قول حاکم فرموده و لعل الحکمة فی ذلک ان بطلوع الشمس من مغربها ینسد باب التوبة فتخرج الدابة
تمیز بین المومن و الکافر تکمیلا للمقصود من اغلاق باب التوبة انتهی و درین باب دو فصل ست **فصل اول** در طلوع
شمس از مغرب قال الله تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا جمهور
مفسرین بر انند که مراد باین بعض آیات طلوع شمس از مغرب ست و قال تعالی و جمع الشمس و القمر فریابی و عبد بن حمید
و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابو الشیخ از ابن مسعود در تفسیر بعض آیات روایت کرده اند که گفت طلوع الشمس و القمر من مغربهما
مقترنین کالبعیرین القرینین بعده این آیه خواند و جمع الشمس و القمر و ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم لا تقوم الساعة

حتی تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت ورآها الناس آمنوا جمیعا حین لا ینفع نفسا ایمانها ثم قرأ الآیة اخرجه عبد الرزاق
واحمد وعبد بن حمید و السنة غیر الترمذی وابن المنذر وابو الشیخ وابن مردویه والبیهقی و هم ابن مردویه از حذیفه روایت
کرده که پرسیدم رسول خدا را صلعم چیست آیت طلوع شمس از مغرب می فرمود دراز شود این شب تا آنکه باشد بقدر دو شب
و نیز روایت ابن ابی حاتم از ابن عباس آورده اند که فرمود آنحضرت صلعم آیة تلکم اللیلة ان تطول قدر لیلتین او ثلاث
فیستیقظ الذین یخشون ربهم فیصلون ویعملون کما کانوا ولا یرون الا قد قامت النجوم مکانها ثم یرقدون ثم یقومون ثم
یقضون صلاتهم واللیل کانه لم ینقص فیضطجعون حتی اذا استیقظوا واللیل مکانه حتی یتطاول علیهم اللیل فاذا راوا ذلک
خافوا ان یکون ذلک بین یدی امر عظیم ففزع الناس و هاج بعضهم فی بعض فقالوا ما هذا فیفزعون الی المساجد فاذا
اصبحوا طال علیهم طلوع الشمس فبینما هم ینتظرون طلوعها من المشرق اذ هی طلعت علیهم من مغربها فیضج الناس ضجة واحدة
حتی اذا صارت فی وسط السماء رجعت وطلعت من مطلعها در رساله حشریه گفته در ماه ذیحجه بعد یوم النحر شب از گرد و
بخار بکسیا فران تنگ دل شوند و بچگان از خواب بخیزند و مواشی برای چراگاه شور کنند و هرگز صبح نشود تا آنکه مردمان
از هیبت قلق بیقرار شوند و ناله و زاری آغاز کنند و توبه و استغفار نمایند چون درازی شب بقدر سه چهار شب
رسد مردم در اضطراب باشند که ناگاه قرص آفتاب با نور قلیل بشکل کسوف قمر از جانب مغرب طلوع کند آن وقت هیچکس
نباشد مگر بوحدانیت حق اقرار کند لیکن بوقت طلوع آفتاب از مغرب دروازه توبه که هفتاد سال راه عرض دارد و
همیشه کشاده می ماند و در طرف مغرب است بند شود نه توبه کسی پذیرا شود و نه ایمان کسی قبول چون آفتاب همان
طرف مغرب چندی مرتفع شود که بوقت چاشت می رسد باز بحکم الهی میل با فق کند و بدستور غروب شود و بعد ازان
روز از طرف مشرق با نور و رونق بمعتاد خود بر آمده باشد اخرج ابو الشیخ و ابن مردویه از انس آورده که گفت قال رسول
الله صلعم صبیحة تطلع الشمس من مغربها یصیر فی الامة قردة و خنازیر و تطوی الدواوین و تجف الاقلام لا یزاد فی حسنة و لا
ینقص من سیئة و لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل الآیة و بیهقی از عبد الله بن عمر آورده که صدقه دهند مردم
زر سرخ را و قبول کرده نشود از ایشان و گفته شود که کاش دیروز می بود و ابن مردویه از ابن عباس آورده که
همیشه جاری میشود آفتاب از مطلع خود بسوی مغرب خویش تا آنکه بیاید آن وقت که مقرر کرده ست او تعالی برای
توبه بندگان خود پس اذن خواهد آفتاب که از کجا طلوع کند و اذن طلبد قمر که از کجا طالع شود پس اذن نشود این هر دو را
و محبوس داشته شوند مقدار سه شب برای آفتاب و دو شب برای ماهتاب و نشناسند مقدار حبس این هر دو مگر
اندکی از مردم و ایشان بقیه اهل ارض و حاملان قرآن اند میخواند هر مرد از ایشان ورد خود درین شب
و چون فارغ شود ازان و نظر کند شب بحال خود است پس نشناسند طول این شب مگر حمله قرآن و ندا کند بعض
ایشان مر بعض را و فراهم شوند در مساجد خود بتضرع و بکا و صراخ بقیه این شب و مقدار این شب سه ساعت
بعده بفرستد خدا تعالی جبرئیل را بسوی شمس و قمر و بگوید که رب تعالی امر میفرماید شما را که برگردید بسوی مغارب
خویش و طالع شوید ازانجا چه نیست ضوء برای شما نزد ما و نه نور پس بگریند مهر و ماه از خوف روز قیامت و خوف موت

و رجوع کنند هر دو و طالع شوند از مغارب خود پس درین میان که مردم این چنین اند و تضرع مینکنند بسوی خدای عز و جل
و غافلان در غفلات خویش هستند که ندا کند منادی آگاه باشید که دروازهٔ توبه بند شد و مهر و ماه از مغرب ‌خود با طلوع
نمودند پس نظر کنند مردم و این هر دو سیاه شده اند همچو عکم نیست ضوء برای ایشان و نه نور فذلک قوله تعالی و جمع الشمس
القمر و در اشاعه گفته عکم غراره را گویند یعنی کالغرارتین العظیمتین و از ینجاست که هر که غرایر را بر شتر می بندد او را عکام خوانند گویا
در صراح گفته عکم بالکسر شنگ بار عکمان دو تنگ جامه و ان و عکمت المتاع شد و ته عکام بالکسر بار بند عکم تنگ بار بر ستور بستن
و برای کسی تنگ بار بستن انتهی و غراره بالکسر غرائر جمع در صراح گفته و اظنه معربا انتهی و غر شکن جامه و نور و پوست و در حدیث
ام زرع ست عکومها رداح پس مرتفع شوند این هر دو همچو دو شتر مقرون که نزاع میکنند هر یک از آنها صاحب خود را در استقبال
و فریاد برآرند اهل دنیا و غافل شوند مادران از اولاد خود و بنهد هر زن باردار بار خود را و اما صالحان و ابرار پس نفع دهد
ایشان را گریستن ایشان دران روز و نوشته شود ایشان را عبادت و اما فاسقان و فجار پس سود نبخشد ایشان را گریه
ایشان آن روز و نوشته شود برایشان حسرت و افسوس و چون برسند مهر و ماه بناف آسمان که نیمهٔ اوست بیاید این سرعت
را جبرئیل و بگیرد قرون ایشان را و رد کند هر دو را بسوی مغرب غائب نکند ایشان را در مغارب ایشان یعنی مغارب طلوع
آن روز که جهت مشرق ست ولکن غروب کند هر دو را در مغارب آنها که باب توبه ست عمر بن الخطاب آنحضرت را گفت باب توبه
چه باشد فرمود ای عمر آفریده ست خدا بابی برای توبه در پس مغرب آن از ابواب جنت ست او را دو مصراع ست از
ذهب هر دو مکلل بجواهر اند و در میان این مصراع تا آن مصراع مسافت چهل ساله راه ست برای سوار تیز رو و این باب
کشاده ست از روزیکه خدا خلق خود را آفریده تا بامداد این شب نزد طلوع شمس و قمر از مغارب خود و توبه نکرد بنده از بندگان
خدا توبه نصوح از زمان آدم تا امروز مگر آنکه درآمد توبه درین باب پس مرفوع میشود بسوی خدا پس گفت معاذ بن جبل
ای رسول خدا توبه نصوح چیست فرمود نادم میشود بنده بر گناهی که کرده ست و می گریزد ازان بسوی خدا پاز عود نمیکند
بسوی آن گناه تا آنکه برگردد شیر در پستان فرمود پس غروب میکنند آن هر دو را جبرئیل دران باب پس بند کرده میشود
هر دو مصراع و التیام میشود میان هر دو پیکر دند آنچنانکه گویا میان هر دو گاهی شگاف نبود و نه خلل و چون باب توبه
بند شود قبول کرده نشود برای هیچ بنده بعد ازان توبه و سود ندهد او را هیچ حسنه که بکند آنرا مگر آن حسنه که پیش ازان
کرده ست که آن جاری میشود برای ایشان و برایشان بعد از آن چنانکه جاری میشد قبل ازان فذلک قوله تعالی یوم
یاتی بعض آیات ربک لا ینفع الآیه پس گفت ابی بن کعب ای رسول خدا صلعم فدایت باد مادر و پدر من چه کرده شود با مهر و ماه بعد
ازان و چه شود حال مردم و دنیا فرمود ای ابی پوشانیده شود شمس و قمر را بعد ازان ضوء و نور پس طالع شوند بر مردم
و ظاهر شوند چنانکه قبل ازان بودند و اما مردم پس چون ببینند این آیت و عظمت او را الحاح کنند بر دنیا و آباد سازند
او را و جاری کنند دران نهرها و بنشانند در وی درختان و بنا کنند دران بنیان و اما دنیا پس اگر نزاید برای مردی
اسپ کره سوار نشود از آن تا آنکه برپا شود قیامت از وقت طلوع شمس از مغرب تا روز نفخ و صور فقها گفته اند این شب
دو شب یکروز باشد و در وی همین پنج نماز گذارده شود زیرا که در شب اول خود هیچ نماز نبود چه بعد نماز مغرب

وعشا بخواب فته باشند ودر شب دیگر بار وز صلوة خمسه بجا آرند واین صلوة بر قیاس ایام دجال بجامع طول باشد
چنانکه قیاس کرده ند وروز اخیر او را بر وز اول وبرین تقدیر هر که بخواب فته ست از نماز خود وآنرا نگذارده بروی
با قضای پنجگانه قضا نماز نیست که آنرا نگذارده بخفت واین واضح ست وداخل شود وقت نماز صبح روز طلوع مهر از مغرب
بطلوع فجر ونماز ظهر برجوع شمس بوسط سما که این بمنزله زوال ست وعصر ومغرب عشا مثل بقیهٔ ایام باشد والله اعلم ابن
ابی شیبه از ابن عمر آورده که گفت اشرار بعد اخیار بست ویکصد سال اند در اشاعه گفته کذا فی الاصل المنقول عنه یعنی
اینقدر باقی مانند وروی عن ابن عمر قال یمکث الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرین ومایة سنة وروی عبد بن حمید
عنه ایضاً قال یبقی شرار الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرین ومایة سنة ونعیم از وی روایت کرده که برپا نشود ساعت
تاآنکه پرستند عرب چیزی راکه می پرستند پدران ایشان بست ویکصد سال بعد نزول عیسی بن مریم وبعد دجال وعبد بن
حمید از ابو هریره روایت نموده که گفت فرمود رسول خدا صلعم لاتقوم الساعة حتی یلتقی الشیخان الکبیران فیقول
احدهما لصاحبه متی ولدت فیقول زمن طلعت الشمس من مغربها یعنی دو مرد پیر باهم برخورند ویکی از دیگری پرسد که
کی پیدا شده وی گوید بزمانهٔ طلوع آفتاب از مغرب نیز وی وابن ابی شیبه وابن منذر از وی آورده اند که همه آیات
در هشت ماه ست وغیر ابن ابی شیبه اخراج کرده اند از ابو العالیه که گفت الآیات کلها فی ستة اشهر یعنی همه در شش ماه
باشد وگذشت لو ان رجلا انتج له مهر لم یرکبه حتی ینفخ فی الصور در فتح الباری گفته وتبعه فی القناعه که طریق جمع
میان این روایات آنست که مدت همین بست ویکصد سال ست لکن این مدت بسیار تیز بگذرد وبسرعت هرچه تمام تر بمقدار بست
ویکصد ماه چنانکه در صحیح مسلم است از ابو هریره مرفوعاً لاتقوم الساعة حتی تکون السنة کالشهر الحدیث وفیه والیوم کالساعة
الساعة کاحتراق السعفة انتهی وبرین تقدیر تقارب زمان وتقاصر ایام دو بار شود یکبار در زمن دجال وبعده برکت ارض
وطول ایام بحالها گردد باز بعد موت عیسی نقصان پذیرد تاآنکه در آخر دنیا باین حال گردد در اشاعه گفته وبذا اتنبیه حسن
لم ار من نبه علیه وبالله التوفیق گویم انچه در فتح وقناعه گفته مقتضی آنست که این مدت بمقدار دوازده سال از سنین ما باشد
پس اشکال بحال خود ست زیراکه رکوب اسپ کره در دو سال هم میشود وبر تقدیر تسلیم وتحمل آنکه مراد بدان رکوب
برای کر وفر در حرب ست واین در خیل اصیل می باشد این رکوب بعد عشر وما بعد آن خواهد بود وجمع میان آن ومیان
روایت هشت یا شش ماه ممکن نیست ونیز منافی اوست حدیث سابق ابو هریره حتی یلتقی الشیخان الخ مگر آنکه گویند که
کبر وکلانی اهل آن زمان بر حسب سن شان باشد وبران انتاج مهر ورکوب ودر سنین معتاده تقدیر کنند واولی آنست که
جمع باین طور کنند که مدت قلیله نظر ببقا مومنین ست ویکصد وبست سال برای کفار واشرار چنانکه روایت سابق الاشرار
بعد الاخیار بدان تصریح میکند ومعهذا لابد ست از قول بتقارب زمان تا چهل سال که در حدیث سابق ابن مسعود در
بقا مومنین واقع شده بمقدار چهل ماه باشد وتقدیر انتاج مهر ورکوب او واضح گردد ومعنی قیام ساعت دران حین
بر بنجال آنست که قیام او بر مومنان باشد بموت ایشان ونظیره ما فی البخاری ان رجلا سأله صلعم عن الساعة فنظر
الی احدث القوم سنا فقال ان یستغفد هذا عمره لم یمت حتی تقوم الساعة علما گفته اند مراد ساعت حاضرین ست نه ساعت

عامه خلق ولکن تاویل روایت ثمانیه اشهر و سنة اشهر اگر بصحت رسد قطعًا واجب ست قف اختلاف کرده اند در آنکه آیات
این حال شود و دنیا بعد از وی ممتد گردد تا آنکه این امر منتشر شود و تواتر او منقطع شود و خبر از آن بدرجهٔ احاد رسد پس هرکه
دران حین اسلام آرد و توبه کند از وی این توبه مقبول شود یا نه ابو اللیث سمرقندی در تفسیر خود از عمران بن حصین آورده
که عدم قبول ایمان و توبه نزد طلوع ست و هرکه بعد از ان مسلمان شود و توبه کند توبهٔ او پذیرفته شود حافظ در فتح الباری گفته آنچه
احادیث ثابتهٔ صحاح و حسان بران دلالت میکنند آنست که قبول توبه را غایت طلوع شمس از مغرب ست مفهومش آنست
که بعد از ان قبول نیست بلکه در بعض روایات تصریح بعدم قبول آمده چنانکه احمد و طبرانی از مالک بن یخامر و معاویه و
عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو مرفوعًا آورده اند لا تزال التوبة مقبولة حتی تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت طبع علی
کل قلب بما فیه وکفی الناس العمل و در حدیث سابق ابن عباس ست نزد ابن مردویه فاذا اغلق ذلک الباب لم تقبل بعد ذلک
توبة ولا تنفع حسنة و نزد نعیم بن حماد ست از ابن عمرو فینادیهم مناد یا ایها الذین آمنوا قد قبل منکم یا ایها الذین کفروا
قد اغلق عنکم باب التوبة وجفت الاقلام وطویت الصحف و از طریق یزید بن شریح و کثیر بن مره آمده اذا طلعت الشمس
من المغرب یطبع علی القلوب بما فیها وترفع الحفظة وتؤمر الملائکة ان لا یکتبوا عملا و عبد بن حمید و طبرانی بسند صحیح از عایشة رضی الله
عنها آورده اند اذا خرجت اول الآیات یعنی طلوع الشمس من مغربها طرحت الاقلام وطویت الصحف وخلصت الحفظة
وشهدت الاجساد علی الاعمال و عن ابن مسعود قال الآیة التی تختم بها الاعمال طلوع الشمس من مغربها حافظ گفته این آثار
بعض موید بعض میکنند و همه متفق اند برآنکه چون جهار از مغرب آید باب توبه بند شود و بعد از ان مفتوح نگردد و این خاص بروز
طلوع او نیست بلکه تا یوم قیامت ممتد شود گویم و موید اوست افتادن ابلیس در سجده نزد طلوع او و دابه او را بکشد
چه وی بمیرد تا آنکه فارغ شود از عمل کما سیاتی **فصل دوم** در بیان اول آیات در بعض روایات آمده که اول آیات
طلوع شمس از مغرب ست و در بعض خروج دجال را و در بعض خروج دابه را و در بعض ظهور نار را که حاشر مردم بسوی محشر
شان باشد اول آیات نشان داده اند حافظ ابن حجر فرموده طریق جمع آنست که دجال اول آیات عظام موذن بتغیر
احوال عامه در ارض ست پس منافی تقدم مهدی بر دجال نباشد و این تغیر منتهی شود بموت عیسی بن مریم و بعد
از وی بقحطانی وغیره و طلوع شمس از مغرب اول آیات موذن بتغیر احوال عالم علوی ست و این منتهی شود بقیام
ساعت یعنی و دابه همراه اوست گویا هر دو یک چیز اند و خروج نار اول آیات موذن بقیام ساعت ست انتهی و هذا جمع
حسن رحمه الله تعالی و دلالت میکند بران آنچه در بعض روایات آمده و آخر ذلک یعنی الآیات نار تحشر الناس الی محشرهم
و نعیم از وهب بن منبه آورده که گفت اول آیات روم ست باز دجال سوم یاجوج و ماجوج چهارم عیسی یعنی چهارم بودن عیسی
باعتبار تاخر وی از یاجوج و ماجوج ست اگرچه باعتبار نزول او مقدم بر وی ست و باین اعتبار ثالث میشود نه رابع و
باعتبار آخر رابع ست پنجم دخان کما فی الحدیث و سیاتی بیانه ششم دابه و شمردن او باعتبار آیات ارضیه ست و هرکه طلوع
شمس را نشمرده پس این نیز موید جمع حافظ ست ولکن اگر میگفت که این منتهی شود بخروج دابه بدلیل قول وی که عیسی
بمیرد اولی و اصح می بود و بودن روم اول آیات حقیقی نیست و بودن دجال اول اضافی زیرا که وی اعظم ست از روم و

روم نظر باو چیزی نیست صاحب اشاعه درین مقام تبصره نوشته و دران قوله تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک الی اخر الآیه
ایراد کرده تقریر اشکالی نموده و اجوبه آن بتحقیق تمام از تفسیر بیضاوی و تفسیر کورانی در رد کشاف و مذهب اعتزال او
آورده و حواله ابو السعود نموده و اجوبه او را ما نا بنکات بیانیه خطابیه گفته و مدح اجوبه بیضاوی کرده و از صاحب انتصاف نقل
آورده و خود هم اشارت ببعض اجوبه جدیده نموده بعده نوشته که و لبعض متاخری محققی العجم علی هذه الآیه رسالة مبسوطة
بلسان المناطقة ای فیها بالعجب العجاب و کشف فیها عن وجه المقصود الحجاب گفته و لبعض المحشین علی البیضاوی هنا خبط و
اضطراب انتهی چون محل این اشکال و تقریر جواب و کتب تفسیر ست درین مقام ایرادش ضرور نیست و نعیم بن حماد در فتن و حاکم
در مستدرک از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت لبث نکنند یعنی مردم بعد یاجوج و ماجوج تا آنکه بر آید آفتاب از مغرب و
خشک شود قلمها و پیچیده شود نامها و قبول کرده نشود توبه از احدی و بیفتد ابلیس سجده کنان و ندا کند ای بار خدا امر کن بسجده
میکنم برای هر که خواهی تو و فراهم شوند بسوی او شیاطین و گویند ای سید ما بسوی کدام یک فزع میکنی وی گوید
سوال کرده بودم رب خود را که مهلت دهد مرا تا روز بعث پس مهلت داد مرا تا روز وقت معلوم و بر آمد آفتاب از مغرب پس
این روز وقت معلوم ست و ظاهر شوند شیاطین بر روی زمین تا آنکه بگوید مرد این قرین من ست که اغوا میکرد مرا پس حمد
خدا را که رسوا کرد او را و افتاده ماند ابلیس در سجده گریه کنان تا آنکه بیرون آید بسوی او دابه و بکشد او را و وی در سجده
باشد و این روایت دلالت دارد بر تاخر دابه از شمس و تمتع کنند مومنان بعد چهل سال تمنا نکنند چیزی را مگر آنکه داده شود
تا آنکه تمام شود چهل سال بعد دابه پس تر عود کند در ایشان مرگ و شتابی کند و هیچ مومن باقی نماند و همین کفار بمانند و زنها
کنند در طرق همچو بهائم تا آنکه جماع کند مرد مادر خود را در میان راه برخیزد یکی از وی و فرود آید یکی و افضل ایشان کسی باشد
که بگوید اگر کناره میکردید شما از راه بهتری بود پس این چنین می شده باشند و پیدا نشود احدی از نکاح بعده عقیم سازد خدا
زنان را تا سی سال و همه اولاد زنا شوند مردم باشند و بر ایشان بر پا شود قیامت طبرانی و ابن مردویه از عمرو بن
العاص آورده که گفت چون بر آید مهر از باختر بیفتد ابلیس سجده کنان ندا کند و جهر نماید الهی مرا امر کن بسجده لمن شئت و فراهم
آیند بسوی او زبانیه او و گویند ای سید من این چه تضرع ست وی گوید انما سالت ربی ان ینظرنی الی یوم الوقت
المعلوم و هذا الوقت المعلوم و بیرون آید دابة الارض از شگافی که در صفا ست و اول قدم که نهد در انطاکیه نهد و بیاید
ابلیس را و بشکند او را یعنی بکشد **تحقیق** در طلوع شمس از مغرب دست بر اهل هیئت و بر هر که موافق ایشان ست میگویند
که آفتاب جزان از فلکیات بسیط اند مقتضیات او مختلف نمیشود و تغیر عما هی علیه بدان راهی نیابد کرباتی گفته و قواعدهم
منقوضة و مقدماتهم ممنوعة و علی تقدیر تسلیمها فلا امتناع من انطباق منطقة البروج علی المعدل بحیث یصیر المشرق مغربا
و المغرب مشرقا انتهی گویم این جواب بمسلمات خصم ست ورنه نص کتاب و سنت در ما نحن فیه حجت نیره بس است گویم حافظ
عبد الرحمن بن عبد القادر بن مهدی الهاشمی العلوی را در حدود سنه یازده صد و چهل و چهار هجری از اول آیات
که قبل ساعت ظاهر شود مثل دخان و دابه و طلوع شمس از مغرب و نزول عیسی و یاجوج و ماجوج و خسوف ثلاثه که یکی در
مشرق و دوم در مغرب و سوم بجزیره عرب شود و نار خارج از یمن و مکث دجال و غیره پرسیده بودند ایشان

الجواب سوال مذکور فتوی نوشته اند چون از تحقیق و تطبیق بهره وافر دارد ایراد کش بعینها درین فصل مناسب افتاد
میگوید الآیات التی بین یدی الساعة آه کلها علی الحقیقة کما جاء فی حدیث الحاکم والبیهقی وافتی به الحافظ ابن حجر العسقلانی
وتبعه الحافظ السخاوی وغیره خروج الدجال من قبل المشرق جزما کما قاله الترمذی فی الدیباجة وابن حجر فی الفتح لکن جاء فی
روایة من خراسان فی اخری من اصبهان فیمکث فی الارض اربعین یوما منها یوم کسنة ویوم کجمعة وسائر ایامه کایامکم ویطوف
الارض کلها خلا مکة والمدینة ثم نزول عیسی بن مریم علیهما السلام فینزل کما فی الحدیث عند المنارة البیضاء شرقی دمشق فیقتل
الدجال بباب لد عند بیت المقدس ویمکث فی الارض اربعین عاما وفی حدیث ابن عمر انه یمکث خمسا واربعین سنة وفی خلال
هذه الاربعین یخرج یاجوج وماجوج وهم قیل من ولد آدم من غیر حوی وقیل من ذریة نوح وقیل غیر ذلک لم یات فی مدة مکثهم فی الارض
شیئ بل ظاهر الاحادیث انهم یجیئون بعد ان یتوسطوا الارض ویقربوا بیت المقدس یقتلهم الله بالنغف ای الدود والذی یدخل آذانهم
ثم بعد ذلک یموت عیسی ثم یطلع الشمس من مغربها ولا تزال طالعة ذلک الیوم الی ان تصل الی کبد السماء ثم تزول وتعود الی
المغرب ای من مطلعها ویطلع بعد ذلک الیوم من المشرق کعادتها فان قلت جاء فی روایة اول الآیات طلوع الشمس من مغربها
فکیف یکون اسناد ذلک قلت هو اول الآیات باعتبار وهو آیة الآیات العظام السماویة المؤذنة بتنزل العالم وخرابه ای هو
خارج علی مجاری العادات المالوفة واما خروج الدجال فهو اول حقیقة او هو اول الآیات الارضیة العظام المؤذنة بتغیر الاحوال
العامة فی معظم الارض ثم بعد طلوع الشمس من مغربها یخرج الدابة کما قال الحاکم خروجها ضحی کما فی صحیح مسلم قال الحافظ ابن حجر و
السخاوی والحکمة فی ذلک ان بطلوع الشمس من مغربها یغلق باب التوبة فتخرج الدابة تمیز المؤمن من الکافر تکمیلا للمقصود
من اغلاق باب التوبة وخروج الدابة قیل من مدینة لوط وقیل من بعض اودیة تهامة خارج مکة وقیل من مکة وهو المشهور ثم
اختلف فقیل من صدع بالصفا وقیل بالمروة وقیل من شعب اجیاد ویجمع بین هذه الاقوال بما جاء فی الاحادیث المرفوعة والموقوفة
کما قال الحافظ السخاوی وغیره من انها تخرج ثلاث خرجات الاولی من اقصی البادیة ولا یدخل ذکرها القریة یعنی مکة ثم تمکث زمانا
طویلا ثم یخرج مرة اخری دون تلک ای من بادیة قریبة من تلک البادیة فیعلو ذکرها القریة یعنی مکة الثالثة خروجها العام
لکل الخلق من مکة فتسم المؤمن فیبیض وجهه ویکتب بین عینیه مومن وتسم الکافر ویکتب بین عینیه کافر فیسود وجهه وتطوف
الارض کلها ثم الدخان ویمکث فی الارض اربعین یوما کما فی الحدیث من روایة حذیفة مرفوعا وتعم الارض فیاخذ بانفاس
الکفار ویاخذ المومن کهیئة الزکام وانما یکون قریبا من قیام الساعة واما الخسوفات الثلثة فالذی بالمشرق هو ما وقع
بعراق العجم کما قاله ابن الجوزی وغیره واقره علیه صاحب الدیباجة والسخاوی وغیره والذی بالمغرب فما وقع بقرب الاندلس
من بلدة تستر ونحوها کما قالوه ایضاً واما الذی بجزیرة العرب فالمراد بها هنا الخسف الذی یقع ببیداء من الارض وفی روایة
ببیداء من المدینة یقع بالجیش الذی یغزو الکعبة قاله الحافظ الدمیری فی شرح ابن ماجة قال العلماء والمراد بالبیداء من
المدینة هو الشرف ای المحل المرتفع الذی قدام ذی الحلیفة جهة مکة والله اعلم ویخرج اکثر هذه الآیات والناس بحالهم
او اکثرهم من قراءة القرآن وغیره لکن بعد طلوع الشمس من مغربها کما فی الحدیث یبعث الله ریحا لینة من الیمن فیقبض
ارواح المومنین ثم یبقی الناس کالحمر حتی قال صلعم کما فی الصحیحین یتهارجون تهارج الحمر ای یتسافدون او یتقاتلون ثم اخر

هذه الآیات کلها کما فی صحیح مسلم نار تخرج من قعر عدن تسوق الناس الی المحشر ای ارض محشرهم تبیت معهم اذا باتوا و
تقیل معهم اذا قالوا ثم ینفخ فی الصور النفخة الاولی فیموت کل الخلق و یمکثون اربعین عاماً کما فی الصحیحین ثم ینفخ فی الصور النفخة
الثانیة فیقوم الخلق للعرض و الحساب فان قلت قول مسلم آخر الآیات النار التی تخرج ینافیه روایة اول اشراط الساعة نار
تحشر الناس قلت لا منافاة بینهما لانه آخر حقیقة و اول بالنسبة لاحوال الساعة ای البعث اذ یقع بعدها النفخ فی الصور
و قیام الناس للموقف فهذا جواب ما تضمنه السؤال و الله اعلم بحقیقة الحال انتهی کلامه **فصل سوم** در بیان دابة الارض

قال الله تعالی و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض الآیة اهل تفسیر گفته اند این وقتی شود که امر بمعروف و نهی عن
المنکر نکنند بیضاوی گفته اذا دنی وقوع معناه و هو ما وعدوا من البعث و العقاب ابن مسعود گفته اذا مات العلماء و ذهب
العلم و رفع القرآن اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم من الکلام و مؤید اوست قرارت ابی کلمه را بلفظ تنبئهم و قرئ تحدثهم
و این تکلم ببطلان سائر ادیان باشد جز اسلام و بعضے گفته اند مشتق از کلم ست بمعنی جرح و زخم و تفعیل برای تکثیر باشد و مؤید
اوست قرارت وی تکلمهم بفتح و سکون و قرئ تجرحهم و ابو الحواری از ابن عباس پرسید که تکلمهم او تکلم فرمود هر دو کار میکند
با مومن سخن نماید و کافر را زخمی سازد و گذشت که این دابه همان جساسه ست و بیضاوی وغیره بدان جزم نموده و قرارت
کوفیان و یعقوب ان الناس بفتح همزه ست و باقیان بکسر همزه خوانده اند بر آنکه حکایت معنی قول دابه یا حکایت قول اوست و مع بدین هر دو
آنچه بیاید که وی ندا کند باعلی صوت خود ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون یا استیناف ست و علت برای خروج او
یا علت برای تکلم او بر قرارت کسر یا علت بحذف جار بر قرارت فتح ای انما اخرجناها لان الناس کانوا و انما تکلمهم لان الناس
کانوا و ابو العالیه گفته وقوع قول سد باب ایمان و توبه ست و برین تقدیر در کتاب کریم نیز اشارت باشد بسوی تاخر دابه
طلوع شمس من المغرب بر آنکه وقوع قول با وست و اما حلیه و سیرت و خروج دابه پس در حلیه او از ابن عباس آمده که او را گردن
دراز باشد و ببیند او را هر که در مشرق ست چنانکه ببیند او را هر که در مغرب ست و او را روی ست مثل روی انسان
و منقاری ست همچو منقار طیر و پشم دارد و زغب ست و ابو هریره گفته انها ذات عصب و ریش و در صراح گوید عصبه پی و عصب
جمع معصوب سخت گوشت و ابن عباس گفته انها ذات وبر و ریش یعنی پشم و پر دارد و فیها من کل لون لها اربع قوائم یعنی
رنگ دارد و چهار پایه ست و ابن عمر گفته انها زغباء ذات وبر و ریش یعنی صاحب موی زرد کوچک ست و حذیفه گفته
انها سلعة ذات وبر و ریش لن یدرکها طالب و لا یفوتها هارب یعنی تیز رو ست ندریابد او را طالب و فوت نشود او را هارب
یعنی گریزنده و علی کرم الله وجهه را گفتند که مردم گمان میکنند که تو دابة الارض هستی فرمود و الله دابه را پر و موی کوتاه
زرد باشد و مرا خود پر و زغب نیست و او را سم باشد و مرا سم نیست و وی بیرون آید دونده مثل اسپ تیز رو سه بار
و هنوز دو ثلث او هم بیرون نیامده و از عمرو بن عاص مرویست که سر او بآسمان ساید و بیرون نیاید پای او از زمین و ابن عمر
گفته انها تخرج کجری الفرس ثلاثة ایام لم یخرج ثلثها و این قریب بروایت سابق مروی از علی ست و ابو هریره گفته ان فیها
من کل لون ما بین قرنیها فرسخ للراکب المجد یعنی میان هر دو شاخ او مسافت یک گروه ست برای سوار تیز رو و ابن
عباس گفته انها مؤلفة ذات زغب و ریش فیها من الوان الدواب کلها و فیها من کل امة سیما و سیماها من هذه الامة انها

تکلم الناس بلسان عربی مبین تکلمهم بکلامهم یعنی در روی رنگ همه چهارپایها باشد و علامتی واشته باشد از سرامت و علامت او
ازین آمت آنست که سخن کند ایشانرا بکلام ایشان بزبان عربی واضح در اشاعه گفته زغب پرهای کوچک اگویند یا اول چیز که
بیرون آید از آن قاله فی النهایه گویم در صراح گفته زغب چوزهای زرد موی اند لغب الشعر اذا بنت بعد الحلق و از لغب الفرخ
طلع ریشه بزیادة اللام انتهی و اند ابن زبیر مرویست که وی وصف کرد دابه را و گفت سرش سر گاو است و چشم او چشم خوک
و گوش او گوش فیل و شاخ او شاخ ایل یعنی بزکوهی و گردن او گردن نعامه یعنی شترمرغ و سینه او سینه اسد یعنی شیر
و رنگ او رنگ پلنگ و خاصرا و یعنی میان تهی خاصر گربه و دم او دم بز و پاهای او قوائم شتر و گذشت از ابن عباس که روی او
روی انسان و منقار او منقار طیر باشد و در میان هر دو مفصل از وی دوازده ذراع باشد زهی نقش طرازی قدرت
که چندین صورت در یک پیکر جلوه گر گردانید و عاصم بن حبیب بن اصبهان گفته شنیدم علی کرم الله وجهه را بر منبر میفرمود
ان دابة الارض تاکل بفیها و تکلم من استها یعنی طعام از دهن خورد و گفتگو از جای بیخال کند و از حسن مرویست که موسی
سوال کرد او تعالی را که بنماید بوی دابه را پس بیرون آمد سه روز و شب میرفت در آسمان و دیده نمیشد یکی از طرفها و
پس دید موسی منظر فظیع و گفت ای رب دفع فرما این را و باز گردان پس رد کرد او را و آیا سیرت او پس با وی عصای
موسی و خاتم سلیمان بن داود باشد و باواز بلند ندا کند که ان الناس کانوا بآیاتنا غافلون و داغ دهد هر مردم مومن و کافر را
اما مومن پس دیده شود در روی او همچو ستاره درخشان و بنویسد در میان هر دو چشم او لفظ مومن و اما کافر پس بنگارد
میان هر دو چشم وی نکته سیاه کافر و در روایتی آمده فتلقی المومن فتسمه فی وجهه والکتة فتبیض بها وجهه وتسم الکافر والکتة
تسود لها وجهه در صراح گفته وکته نکتک کالنقطة یقال فی عینه وکتة انتهی و در روایتی آمده فارفض ای تفرق الناس عنها شتی و معا
و ثبت عصابة من المومنین و عرفوا انهم لن یعجزوا الله فبدأت بهم فجعلت وجوههم حتی جعلتها کانها الکوکب الدری و ولت
فی الارض لا یدرکها طالب و لا ینجو منها هارب حتی ان الرجل لیعوذ منها بالصلاة فتاتیه من خلفه فتقول یا فلان الآن
تصلی فیقبل علیها فتسمه فی وجهه ثم تنطلق و یشترک الناس فی الاموال و یصطحبون فی الامصار یعرف المومن الکافر و
بالعکس حتی ان المومن یقول یا کافر اقض حقی و حتی ان الکافر لیقول یا مومن اقض حقی یعنی مردم از وی جدا گردند و گروه
مسلمانان ثابت مانند و بشناسند که ایشان خدا را عاجز نتوانند کرد و شروع کند دابه بمسلمانان و روی های شان همچو
اختر درخشنده شود و در همه زمین گردش کند هیچ جوینده او را نیابد و هیچ گریزنده از وی نجات نیابد تا آنکه مردی
پناه بنماز برده باشد وی از پس او آمده بگوید الکنون نماز میگذاری چون نمازی متوجه وی شود در روی او داغ دهد و برود
و مردم در اموال و صحبت شریک یکدیگر شوند در امصار و بلاد و مومن کافر را و کافر مومن را بشناسد مومن گوید
ای کافر حق من ادا کنی و کافر گوید ای مومن حق من بدهی و در روایتی آمده که بیرون آمده سه آواز کند و بشنود آنرا
هر که میان خافقین ست در صراح گفته خافقان مشرق و مغرب و در لفظی آمده روکند بجانب و آواز کند آنچنانکه نافذ کند
آنرا پسته روکند بشام و صرخه نافذه بر آرد و بعده مستقبل مغرب شود و صرخه نافذه کند و رو کند بسوی یمن و آواز
آوازیکه برسد انجا را و در روایتی آمده که باقی نماند مومنی مگر آنکه نکته نهد در مسجد وی یعنی جای سجده که پیشانی ست

بعصای موسی نکته سفید و فاش شود این نکته تا آنکه درخشان شود بوی روی او و نماند هیچ کافر مگر آنکه نکته سیاه نهد
در روی او بخاتم سلیمان و نمایان شود این نکته تا آنکه سیاه شود بوی روی او تا آنکه خرید و فروخت کنند مردم در اسواق
با آنکه بگم ذا یا مومن و بکم ذا یا کافر یعنی این چیز بچه چی ارزد و قیمت او چیست و وی بگوید بگیر این را ای مومن و مومن گوید بگیر
این را ای کافر و در روایتی آمده که بیاید کافر را و وی نماز میگذارد در مسجد پس بگوید که این نماز از حاجت تو نیست این
نیست مگر عادت و بشکند او را و بنویسد میان هر دو چشم او لفظ کذاب گذشت که وی بکشد ابلیس را و بشکند او را
و اما خروج او پس وارد شده که او را سه خروج در دهر باشد یکبار از اقصای بادیه برآید و در روایتی از منتهای یمن
و داخل نشود ذکر او در قریه یعنی مکه باز پنهان ماند زمان دراز باز بیرون آید بار دیگر کمتر از اول و عالی شود ذکر او
در اهل بادیه و درآید ذکر او در قریه یعنی مکه آنحضرت فرمود صلعم باز درین اثنا که مردم در اعظم مساجد از روی حرمت
بر او تعالی و اکرم آن باشند یعنی مسجد حرام نترسانند ایشان را مگر آنکه وی میچرد میان رکن و مقام و می افشاند
بر سر خود خاک را پس متفرق شوند از وی مردم جدا جدا این چنین وارد شده ست از ابن عباس حذیفه و بعض طرق حدیث
حذیفه صحیح ست و نیز ابن عباس گفته که بیرون آید دابه از بعض او دیه تهامه یعنی در بعض خروج خود و اولی در خروج او آخر
ست و ابو هریره و ابن عمرو عایشه گفته اند که انها تخرج باجیاد و ابن عمر از آنحضرت صلعم آورده که فرمود می بینم جای
که بیرون آید از وی دابه و آن جای رو بروی شگافی ست که در صفاست و هم ابن عمر گفته که خروج او از صفا باشد شب
منی و بامداد کنند میان سر و دم او نلغزو نلغزنده و نه بیرون آید برآینده تا آنکه چون فارغ گردد وی از انچه امر کرده ست
خدا تعالی هلاک شود هالک و نجات یابد ناجی و اول قدم که نهد در انطاکیه باشد و در بعض روایات ست که از مروه
بیرون آید و در بعض از مدینه قوم لوط و در بعض از ورار مکه و جمع میان این روایات دو گونه ست یکی آنکه او را سه
خروج باشد پس در یک خروج از مدینه قوم لوط برآید و بروی صادق ست که از اقصای بادیه برآمده ست و در بعض
خروج از بعض او دیه تهامه برآید و صادق ست بران که از ورار مکه یا یمن برآمده چه حجاز یمانی ست و لهذا الکعبه را
یمانیه گویند و در نوبت اخیر از مکه برآید و بنابر عظم جثه و طول او میتواند که از میان مکه و صفا و اجیاد بیرون آید چه
بقدر سه روز یا زیاده مکث خواهد کرد و درین حین صادق ست که گویند که از مروه برآمد یا از صفا یا از اجیاد یا از مسجد
دوم آنکه از جمیع این اماکن بیرون آید در یک آن بطور خرق عادت در صور مثالیه و این مبنی ست بر ثبوت عالم مثال
محسوس و فتوی داد سیوطی در باره دو مرد که سوگند خوردند هر دو بطلاق مضمون هر سوگند آنکه شیخ عبدالقادر
طحطوحی نزد او در شب احد معین خفته بانکه این طلاق واقع نشده از هیچکی ازان دو مرد و گفته که این مسئله از قدیم
واقع شده و علمار دران بعدم حنث فتوی داده اند انتهی در اشاعه گفته بعده ابن علان را دیدم که در تفسیر خود مسمی
بضیاء السبیل گفته بالفظه و قد قیل تخرج فی کل بلد دابة مما هو مبثوث لتنوعها فی الارض و لیست واحدة فدابة علی هذا
القول اسم جنس انتهی و چون قائل شویم بتعدد صور مثالیه از قول بجسمیه اغنا میشود انتهی کلام الاشاعه گویم وجه سوم
آنست که وی با این همه جثه عظیمه که دارد سریع السیر ست بغایت درجه چنانکه گذشته که خروج او مثل دویدن اسپ تیز رو

تا سه روز باشد پس ممکن که این خروج واحد یا ثلثه او از جای خاص یا سه جای مثلا باشد و در اقصر مدت و اول
زمان در اکثر مواضع دیدن او اتفاق افتد و هر که او را در جای ببیند آن جا را محل خروج او بیان کند و در واقع خروج
او جز یکجای خاص نباشد و سوم داوست خروج او هنگام شام در شب منی در رساله حشریه گفته روز دوم آن یعنی از طلوع
شمس از مغرب که مردم دران میان باشند کوه صفا که بجانب راست شرقی کعبه است بزلزله شق شود از انجا جانور نادر شکل بیرون
آید و سابق یکبار در ملک یمن و یکبار در نجد چرچه ظهور او در افواه عوام افتاده باشد لیکن بزودی غایب شده باشد
و این مرتبه سوم تمامی صورت خود آشکارا شود و در شکل مشابهت بهفت جانور دارد رویش چون چهره آدمی
و پایش چون پای شتر و گردنش یا یال چون یال اسپ و دمش چون دم گاو و کفلش چون کفل آهو و شاخهایش چون
شاخهای گوزن و دستهایش چون دستهای بوزنه و بفصاحت گویا باشد در یک دست او عصای
حضرت موسی و در دست دوم خاتم حضرت سلیمان و در جمیع بلاد سیر کند بسرعت تمام هیچ جوینده نتواندش یافت
و هیچ گریزنده از دست او رهائی نیابد و هیچ خزنده از دست او پناه نبرد بر هر کسی نشانی زند اگر صاحب ایمان است بعصای
حضرت موسی علیه السلام بر پیشانی او خطی نورانی کشند که تمام چهره ازو منور و پر رونق گردد و اگر ایمان ندارد بخاتم
حضرت سلیمن بر بینی یا بر گردن او مهره سیاه زند که از تیرگی او تمام چهره مکدر و خجل و بی رونق شود تا آنکه بر یک دستر خوان
جمعی بنشینند ایمان و کفر هر یکی بر دیگری هویدا باشد این جانور را دابة الارض میگویند چون ازین کار فارغ شود
غائب گردد انتهی و الله اعلم و بالله التوفیق

باب یازدهم

در بیان دخان و ریح بارده و ناریکه از قعر عدن بر آید و این هر
یکی از اشراط ساعت کبری است و درین باب فصلهاست

فصل اول

در بیان دخان و ریح بارده حذیفه بن اسید گفته
طلع علینا رسول الله صلعم و نحن نتذاکر فقال ما تذکرون قالوا الساعة یا رسول الله قال انها لن تقوم حتی تروا قبلها عشر آیات
فذکر الدخان والدجال الحدیث اخرجه مسلم والترمذی و ابن ماجة و روایت کرد حذیفه از آنحضرت صلعم که این دخان که منجمله
ده علامت قیامت است چهل روز در زمین مکث کند و در روایتی آمده که انفاس کفار را بگیرد و مومنان را بر هیئت زکام
اخذ کند و گذشت که نزد هلاک یاجوج و ماجوج دخانی بیاید و سه روز بایستد پس محتمل که این همان دخان باشد یا غیر او
ولکن لابد است که پیش از ریح باشد چه بعد ریح خود مومنی باقی نماند و نزد دخان مومن یافته شود چنانکه صریح عبارت
است و منها ریح طیبة تقبض روح کل مومن و رجوع الناس الی عبادة الاوثان و دین ابائهم در رساله حشریه گفته دخانی
عظیم در آسمان نمودار شود و بر زمین فرود آید مردم را تنگ سازد و مومنان را زکام و تشنگی دماغ و آواز و کدورت
حواس لاحق شود و منافقین و کافرین را بیهوشی پدید آید و بعضی در یک روز و بعضی در دو روز و بعضی در سه روز
با فاقت آیند تا چهل روز دخان پایدار ماند بعد ازان آسمان صاف شود انتهی و مسلم و غیره از عایشه آورده اند که
گفت نمیرود روز و شب تا آنکه پرستیده شود لات و عزی جز خدا الحدیث و در وی است فیبعث الله ریحا طیبة فیتوفی
بها کل مومن فی قلبه مثقال حبة من ایمان فیبقی من لا خیر فیهم فیرجعون الی دین آبائهم و این را شاهدی است از حدیث حذیفه
بن اسید و احمد و مسلم از ابن عمر آورده که بیستر بفرستد خدا یعنی بعد موت عیسی بادی سرد از طرف شام پس نماند

بوزدی زمین هیچکی که در دل او برابر ذره از ایمان باشد مگر آنکه قبض کند او را تا آنکه اگر یکی از ایشان در جگر
کوه در آید این باد بروی داخل شده قبض روح او بکند و باقی مانند شرار مردم در خفت طیر و احلام سباع نه
معروف را شناسند و از منکر انکار کنند و متمثل شوند برای ایشان شیاطین و گویند شما قبول نمیکنید آنها بگویند
چه میفرمایید پس امر کنند ایشان را بعبادت بتان پس پرستند آنها را و ایشان را درین حال رزق بسیار و عیش خوب باشد که ناگاه در صور دمیده شود و در اشعة
گفته این منافی قول و امر ابلیس است بحسب ظاهر و ممکن که با وجود بعد چنین گویند که این شیطانها غیر ابلیس اند و احمد و مسلم و ترمذی از نواس بن سمعان روایت
کرده اند که فبینما هم کذلک اذ بعث الله ریحا طیبة فتاخذهم تحت آباطهم فتقبض روح کل مؤمن و مسلم و یبقی شرار الناس یتهارجون فیها کما
تهارج الحمر فعلیهم تقوم الساعة یعنی این باد زیر بغل ایشان را بگیرد و از آن بمیرند و مردم بد باقی مانند و چون خران بر
زنان بر جهند و ساعت بر ایشان قایم شود و از ابن مسعود گذشته که مومنان تتبع کنند بعد دابه چهل سال بعد
در ایشان مرگ آید و شتابی کند و مومن نماند و کفار تهارج در طرق مثل بهائم کنند و احدی مولود از نکاح نشود و
زنان تا سی سال عقیم شوند و همگنان ولد الزنا بدترین مردم باشند و علیهم تقوم الساعة و حاکم از ابو هریره آورده که
برانگیزد خدایتعالی بادی از طرف یمن نرم تر از ریشم نگذارد احدی را که در دلش برابر دانه از ایمان باشد مگر که
قبض کند آنرا مناوی در تخریج احادیث مصابیح گفته جواب از اختلاف این هر دو روایت یعنی وزیدن ریح از طرف شام
و از طرف یمن آنست که این هر دو ریح شامی و یمانی اند و ابن ماجه از حذیفه بن الیمان روایت کرده که کهنه شود اسلام
چنانکه کهنه میشود نشان جامه تا آنکه دانسته نشود که روزه چیست و نماز کدام و نسک و صدقه چه و باقی مانند طائفه از
مردم شیخ کبیر و زن پیر سال گویند آبا خود را برین کلمه یافته ایم پس ما هم میگوییم مردی حذیفه را گفت این کلمه چه اغنا
کند از ایشان حذیفه از وی اعراض کرد وی باز اعاده سوال نمود بار دوم و سوم پس حذیفه در بار سوم گفت
نجات دهد ایشان را از آتش دوزخ و احمد بسند قوی از انس رضی الله عنه آورده که لا تقوم الساعة حتی لا یقال
فی الارض لا اله الا الله و این حدیث نزد مسلم نیز هست لیکن بلفظ الله الله و درین احادیث دلالت ست بر آنکه مراد
بشرار در حدیث همان کسانند که لا اله الا الله یا الله الله نگویند و مادام که در نوع انسانی کسی هست که کلمه طیبه میگوید
ساعت قائم نمیشود و قیام او نخواهد بود مگر بر کفار که نکاح را نشناسند و نه از نکاح متولد شوند بلکه بهائم در صورت
انسان باشند و در حقیقت انسان نیستند اولئک کالانعام بل هم اضل ع اینکه می بینی خلاف آدم اند نه
نیستند آدم غلاف آدم اند و شیخ ابن عربی حاتمی در فصوص بذیل فص شیثی فائده ذکر کرده و در اشعة آنرا مع کلام
شارح او جامی رح آورده وهی قال رح و علی قدم شیث علیه السلام بل علی قلبه فی التهیؤ للتجلیات الذاتیة و العطایا
الوهبیة یکون آخر مولود یولد فی النوع الانسانی لان مراتب الوجود دوریة فلما ان شیث علیه السلام کان اول مولود
من سلسلة اولاد آدم المنتهیة الینا ینبغی ان یکون آخر مولود ایضا کذلک لتتم الدورة بانطباق آخرها علی اولها وهو
حامل اسراره من علومه و تجلیاته لما ذکرنا و لیس یولد بعده ولد فی هذا النوع الانسانی فهو خاتم الاولاد یولد معه
ببطن واحد اخت له کما ان شیث علیه السلام ایضا کان کذلک فان حوی کانت تلد لآدم فی کل بطن ذکرا و انثی فتخرج

اخته قبله ویخرج هو بعدها لانه لو لم یتأخر عنها فی الولادة لم یکن خاتم الاولاد ولیشبه ان یکون شیث علیه السلام فی الخلقة لعکس
ذلک فیکون اول مولود ویکون راسه عند رجلیها ویکون هو لسه بالصین اقصی البلاد ولغته لغة بلده ویسری بعده ولادته
العقم فی الرجال والنساء فیکثر النکاح من غیر ولادة ویدعوهم الی الله فلا یجاب فی هذه الدعوة فاذا قبضه الله وقبض مومنی
زمانه بقی من بقی مثل البهائم فهم حیوانات فی صور الانسان لاظهار کمال الحقائق الحیوانیة الطبیعیة البهیمیة السبعیة فی صور
الانسانیة تماما علی ما تقتضیه الطبیعة من حیث هی هی من غیر وازع عقلی او مانع شرعی لایحلون حلالا ولایحرمون حراما یتبعون
حکم الطبیعة بشهوة مجردة عن العقل والشرع فعلیهم تقوم الساعة وتخرب الدنیا وانتقل الامر الی الآخرة انتهی بعده صاحب
اشاعه گفته که مراد شیخ رضی الله عنه بقوله لیس یولد بعده ولد فی هذا النوع الانسانی فهو خاتم الاولاد انتهی نوع اخص
حقیقی ست پس خاتم اولاد مومنین یا خاتم اولاد نکاح باشد وعقم دو بار شود یکمرتبه در منکوحات و بار دیگر در مطلق زنان چنانکه قول
شارح من غیر ولادة اشارت میکند بدان چه اطلاق نکاح چنانکه بر عقد آید بر جماع هم می آید پس منافی آن نیست که بعد از آن
بهائم در صور انسان متولد شوند چنانکه کلام وی او من الزنا بدان مشیر ست چنانکه صراحت او در حدیث سابق ابن الله
مسعود آمده فیکونون علی مثل ذلک حتی لایولد احد من نکاح ثم یعقم الله النساء ثلثین سنة ویکونون کلهم اولاد زنا شرار
الناس علیهم تقوم الساعة پس منافات میان کلام شیخ و این حدیث نیست و حدیث را اگرچه حاکم تضعیف کرده اما کشف
صحیح دلالت بر صحت این مقدار ازوی میکند بلکه برای بقیه او بلکه مجموع او را شواهد ست انتهی کلامه گویم این کشف
ابن العربی چیزی نیست خواب پریشان ست بلکه بلا گران و هیچ نص صحیح مساعدت او نمیکند و ایراد صاحب اشاعه
آنرا بلفظ فائده بلائی دیگر ست و وی خواتم بسیار بسودای خام خود تراشیده پس چنانکه مهدی را خاتم الاولیا در برابر
خاتم الانبیا نام کرده این مرد موهوم را خاتم الاولاد لقب داده و امثال این سوز تا باد نه سنت مطهره و کتاب عزیز بپایه
ثبوت نرسد خوض دران و حکم بدان و تلقی آن همه بلیات و آفات در آفات ست و اگر جزوی ازین افسانه موافق اثر
ابن مسعود افتاده نفع وسود نمی بخشد و قول او که مراتب وجود دوری ست ما بقول براهمه هنود ست که عالم فانی برا
ادوار اربعه ثابت میکنند و هر دوره را به لکوک سال تقدیر مینمایند و هم چرا گویند این آمد و شد همیشه کذلک
جاری و ساری میماند ولا یعلم الغیب الا الله تعالی وحده بعده صاحب اشاعه گفته که حکمت عقم زنان تا سی سال و الله اعلم
آنست که اگر ایشان توالد کنند لازم آید تعذیب صبیان قبل بلوغ و آنحضرت صلعم فرموده رفع القلم عن ثلاث و منجمله
آنها هست یکی صبی ست تا آنکه بالغ شود و اگرچه بلوغ برسیدن پانزده سالگی حاصل میشود لیکن حق تعالی ایشان را
الهام کند که بجور رسند برای الزام حجت و نتوان گفت که ایشان اهل فترت اند پس تعذیب ایشان چه قسم متصور
شود زیرا که از شرح فصوص گذشته که مولود مذکور دعوت ایشان بسوی خدا کند و اجابت کرده نشود نیست
مانع ازانکه این مولود بعد هلاک جمیع مومنین باقی ماند برای الزام حجت و این موافق آن قول ست که شیطان را وا ابتلا
نرسانند و اعمال بعد طلوع شمس از مغرب نوشته نشود بعده در اشاعه گفته آنچه مذکور شد که سبب ظاهر منافی قول نبی صلعم
ست لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الحدیث چه ظاهر روایت سابقه آنست که احدی از مومنان باقی

نمانند تا بر قائم بحق و ظاهر هر چه رسد در فتح الباری گفته ممکن که مراد بقول او که او تعالی آن ریح را امر بوزیدن فرموده آن باشد که ظهور این طائفه قبل هبوب وی بود گفته که باین جمع اشکال زائل میشود بتوفیق الله تعالی انتهی و ابا ممکن از این نجم

در بعض روایات بجای امر خدا یوم القیامه وارد شده چه هر چه مقارب چیزی می باشد او را حکم آن چیز میدهند پس بر ین وقت بنابر قرب قیامت اطلاق قیامت کردند و این جمع او احسن از جمع غیر او ست با نکه بعض مردم کفر کنند و بعضی باقی مانند بنابر مبنا فاتش برای کلیات وارده کما لایخفی و موضح او ست روایت حاکم از عقبه بن عامر و آن را صحیح گفته که گفت عقبه شنیدم رسول خدا را میفرمود لاتزال عصابة من امتی علی امر الله قاهرین علی العدو و لا یضرهم من خالفهم حتی تاتیهم الساعة پس گفت عبد الله بن عمرو که آری برانگیزد خدا ریحی که بوی او مشک بود و سودن او سودن ابریشم باشد نگذارد هیچ نفس را که در دل وی برابر دانه از ایمان باشد مگر که قبض کند آنرا پس شرار باقی مانند شرار مردم و بر ایشان برپا شود قیامت چه اینقول ابن عمرو در برابر روایت عقبه همچو صریح قول ماست و الله اعلم در رساله حشریه گفته بعد غیبت دابة الارض باد خوش وزد از طرف جنوب که بسبب آن زیر بغل هر صاحب ایمان دردی پیدا شود که افضل پیش از فاضل و فاضل پیش از ناقص و ناقص پیش از فاسق مردن گیرند و در قرب قیامت نطق حیوانات و جمادات مانند چابک در ان و پاپوش بسیار شود و اینها با حوال خانه و دیگر امور خبر دهند انتهی **قف** این قصه مشتمل ست بر چند امارت عظمی و آثار قیامت کبری آنرا انجمله رفع قرآن کریم ست از مصاحف و از صدور دیلمی از حذیفه و ابو هریره مرفوعا روایت کرده که برده شود کتاب الله در یک شب و بامداد کنند مردم و نیست از وی آیتی و نه حرفی در جوف مگر آنکه منسوخ شده یعنی رفته و فراموش گردیده و از ابن عمر آورده که قائم نمیشود قیامت تا آنکه مرفوع شود قرآن از انجا که آمده و باشد او را دوی یعنی آوازی گرد عرش همچو آواز مگسان انگبین گوید رب عز و جل چیست ترا ای قرآن گوید یا رب خرجت و فیک عدت اتلی فلا یعمل بی پس نزد این حال برداشته شود قرآن و اخرج الخطیب فی تاریخه و ابن مردویه فی تفسیره و الضیاء المقدسی فی صفة الجنة عن ابن عباس مرفوعا انزل الله تعالی من الجنة الی الارض خمسة انهار سیحون و جیحون و دجله و الفرات و النیل انزلها الله من عین واحدة من عیون الجنة من اسفل درجة من درجاتها علی جناحی جبریل و استودعها الجبال و اجراها فی الارض و جعل فیها منافع للناس فذلک قوله تعالی و انزلنا من السماء ماء بقدر فاسکناه فی الارض فاذا کان عند خروج یاجوج و ماجوج ارسل الله جبریل فیرفع من الارض القرآن و العلم و الحجر من البیت و مقام ابراهیم و تابوت موسی بما فیه و هذه الانهار الخمسة فیرفع کل ذلک الی السماء فذلک قوله تعالی و انا علی ذهاب به لقادرون فاذا رفعت هذه الاشیاء من الارض عدم اهلها خیرها ذکره السیوطی فی حسن المحاضرة و سجزی از ابن عمر روایت کرده که برپا نمیشود ساعت تا آنکه برداشته شود رکن و قرآن و ازرقی در تاریخ مکه آورده اول ما یرفع الرکن و القرآن و رویا النبی صلعم فی المنام یعنی کسی آنحضرت صلعم را بخواب نبیند و ابن ماجه بسند قوی و حاکم و بیهقی و ضیاء از حذیفه رضی الله عنه روایت کرده اند که یدرس الاسلام کما یدرس وشی الثوب حتی لا یدری ما صیام و لا صلوة و لا نسک و لا صدقة و یسری علی کتاب الله بلیلة فلا تبقی فی الارض منه آیة و یبقی طوائف من الناس

الشیخ الکبیر والعجوز یقولون ادرکنا اباءنا علی هذه الکلمة لا اله الا الله فنقولها وازانجمله هدم کعبه ست واحادیث آن با توجیهها
گذشته و دراینجا ذکر وی بجهت آن کردیم که بعضی گفته اند که این هدم بعد موت مؤمنین قریب قیامت نزد انقطاع حج شود
وازانجمله برگشتن مردم بسوی پرستش بتان ست واحادیث آن نیز گذشته وبعضی از مردم ایمان آرند بدجال واین
محط حدیث تلحق قبائل من امتی بالمشرکین پس همه کافر شوند پیش از روز قیامت واین محط احادیث مصرحه بعموم ست
جهل وازاشراط اند وازانجمله بادی ست که مردم را بدریا اندازد وازینجا فگند اخرج الستة غیر البخاری عن حذیفة
بن اسید مرفوعا لن تقوم الساعة حتی تروا قبلها عشرة آیات وقال فی العاشرة وریح تلقی الناس فی البحر وفی
لفظ الترمذی والعاشرة اما ریح تطرحهم فی البحر واما نزول عیسی بن مریم بالشک من الراوی ومراد ببودن عیسی علامت
دهم در شمار ست نه در وقوع وظاهر وی آنست که این ریح غیر آن ریح ست که یاجوج ماجوج را در بحر فرو خواهد افگند و
این ریح نزد خروج نار باشد یا خود همان باد باشد وازانجمله تقارب زمان وقصر ایام ست بروجهی که سال همچو ماه باشد مسلم
از ابوهریره وترمذی از انس روایت کرده اند که لا تقوم الساعة حتی یتقارب الزمان فتکون السنة کالشهر ویکون
الشهر کالجمعة وتکون الجمعة کالیوم ویکون الیوم کالساعة وتکون الساعة کالضرمة بالنار واللفظ للترمذی ودر ذکر
دجال گذشته که این وقعه هم در زمان او باشد ومانع نیست از تکرر آن دوبار در زمن او ویکبار در آخر زمان فالقدرة
صالحة لکل شئ **فصل** در بیان خراب بلاد وامصار قبل از قیام قیامت قال الله تعالی وان من قریة الا نحن مهلکوها
قبل یوم القیامة او معذبوها عذابا شدیدا در تفسیر مدارک زیر این کریمه گفته قریه صالحه را هلاک ست وقریه طالحه را عذاب
مقاتل گفته یا فتم در کتب ضحاک در تفسیر این آیه که ویرانی مکه معظمه از دست حبشه شود وهلاک مدینه بجوع وهلاک بصره بغرق وهلاک
کوفه بترک وهلاک جبال بصواعق ورواجف وهلاک خراسان بانواع عذاب هلاک بلخ بهده یعنی بآواز هائل که از آسمان آید وبصدمه
اش اهل بلخ بمیرند وهلاک بدخشان بوطی اقوام وهلاک ترمذ بطاعون وهلاک صغانیان تا واشجر وبقتل کثیر وهلاک سمرقند بغلبه
بنی قنطورا یعنی ترک وهمچنین هلاک فرغانه وبلده شاش واسبیجاب وخوارزم واما بخارا پس سر زمین جبابره ست وبمیرند بقحط وجوع
وهلاک مرو بغلبه رمل ودرین واقعه اهل علم وعبادت بمیرند وهلاک هرات ببارش مارها یعنی مارها از ابر فرو ریزند وایشان را بگزند
ونیشاپور بمرق ورعد وظلمات پس اکثری از ایشان هلاک شوند ودری بغلبه اهل طبرستان ودیلم واما ارمینیه وآذربیجان بسمها
اسپان وبورش جیوش مخالفان وصواعق وزلازل وهلاک همدان بدر آمدن دیلم وهلاک حلوان بباد ساکن که ایشان خفته
باشند وریح بر ایشان بوزد وچون بامداد کنند بوزینه وخوک ها شده باشند بعده مردی از قبیله جهینه خروج کند وبمصر در آید
وویل ست از آن اهل دمشق وافریقیه ورمله ومصر را وداخل نشود وی در بیت المقدس وهلاک سجستان بریح عاصف باقی این
تند چند روز پیاپی بوزد بعد ازوی آوازی از آسمان بسیار هولناک مسموع شود واهل علم بشنیدن آن آواز بمیرند وهلاک
فارس وکرمان واصفهان بر دست دشمنان وصیحه ایشان که از آن دلها منخلع وابدان ها مت شوند انتهی ما فی المدارک وبغوی
در تفسیر خود زیر کریمه مذکوره نوشته خراب قریه واهل قریه وانواع عذاب وقتی شود که اکثر مردم کفر وعصیان ورزند مقاتل
وغیره گفته اند که هلاک در حق مؤمنین ست باماتت وعذاب در حق کفار ست بانواع عذاب ابن مسعود رضی الله عنه فرموده

چون ظاهر شود زنا و ربا در قریه اذن میدهد خدا تعالی در اهلاک آن قریه اینست در کتاب یعنی قرآن کریم و از عباده بن صامت
مرویست که گفت شنیدم رسول خدا صلعم را میفرمود اول چیزیکه آفرید خدا قلم ست گفت بنویس عرض کرد چه نویسم فرمود
بنویس قدر را آنچه بوده و آنچه کائن ست انتهی کلام البغوی و در سعد السعادة و ارشاد المسلمین از علی کرم الله وجهه روایت کرده
که هرگاه قریب شود قیامت ملک شام که ولایت فراغت و نعمت ست ویران شود و از دشت گروه از رسه و عراق را عقبه نام
مردی تباه کند و از ریحان بخشک سالی و گرانی برباد گردد و در فارس مرگ مفاجات در آید و در روایتی بمرگ سرخ بمیرند یعنی بتیغ
بی دریغ کشته شوند و ارمینیه برمی مجانیق صواعق هلاک شود و در روایتی بقحط و شدت جوع و کوفه از دست ترک و بصره بطوفان
آب و مصر بطغیان نیل و دیلم از گرسنگی و روم بصاعقه و خراسان بآفات مختلفه و بلده مرو بتعرض کفار و حجاز و کاشغر بغزو کفار سند
و سغد نیز آلودگی و طوس بر دست غوریان و نیشابور بکثرت باران و موصل بباد سموم و مدائن بنکبات دهر و کرمان بمرگ
مفاجات و طبرستان بوقوع قحط و سجستان بهبوب باد صعبه گویند بادی بوزد که از صلابت آن کوه ها پاره شود و چون
برگ کاه ... و مردم از هول و ترس آن بمیرند و اول از همه بلخ ویران شود و در روایتی بطوفان آب ویران گردد و هرات
بماربائی گزنده و بغداد بطغیان آب دجله و اصفهان بموت ناگهان و در روایتی بمحاربه و یمن بملخ و در روایتی بتعرض حبش و
سند بمرض ابله و در روایتی بقتل یکدیگر و حرق اوطان بدست خود و طغیان بحر و مکه از دست حبش و مدینه بقحط و بدخشان
بجنگ اعدا و سرخس ببانگ نائل و غزنین بسخت و خوارزم بآسیب لشکریان و بخارا بقحط و تاخت ترکان و سمرقند بلشکر چین
و فرغانه و جاج و اسپیجاب بدست کفار و در روایتی بدست ترک و همچنین خجند و طراز و طالقان و فاریاب بطغیان خلیج و غزنه
بظلم غوریان و ترمذ و چغانیان بوبای طاعون و قسطنطینیه بر دست مهدی آخر الزمان بطریق فتح ویران شود انتهی گویم
آنچه از کریمه قرآن کریم ثابت میشود همین قدر ست که پیش از قیامت هیچ قریه از قریات دنیا بی هلاک و بی عذاب شدید باقی
نماند و سیاق آیت دلالت میکند که این هلاک و عذاب دفعة واحدة نخواهد بود بلکه بحسب تقدیرات الهی و درین خصوصیات
اماکن بلاد که در روایات مرتضویه مذکور ست که احتیاج رفع بسوی آنحضرت صلعم ست چه این معنی بی ارشاد و اعلام شارع
دریافت نمیشود و اجتهاد را در امثال این امور مداخلت نیست پس اگر روایت آن حضرت امیر علیه السلام بصحت رسد
میتوان گفت که اصلی داشته باشد ورنه در خور التفات نیست اعتقاد اجمالی بمضمون آیه کافی ست و علم تفصیل آن
باوقات مقدره حواله او سبحانه تعالی ست و مقریزی در کتاب المواعظ و الاعتبار گفته روی قاسم بن اصبغ عن کعب الاحبار
قال الجزیرة آمنة من الخراب حتی تخرب ارمینیة و مصر آمنة من الخراب حتی تخرب الجزیرة و الکوفة آمنة من الخراب حتی تکون
الملحمة و لا یخرج الدجال حتی تفتح القسطنطینیة و عن وهب بن منبه انه قال الجزیرة آمنة من الخراب حتی تخرب ارمینیة
و ارمینیة آمنة من الخراب حتی تخرب مصر و مصر آمنة من الخراب حتی تخرب الکوفة و لا تکون الملحمة الکبری حتی تخرب الکوفة
فاذا کانت الملحمة الکبری فتحت القسطنطینیة علی یدی رجل من بنی هاشم و خراب الاندلس من قبل الزنج و خراب افریقیة
من قبل الاندلس و خراب مصر من انقطاع النیل و اختلاف الجیوش فیها و خراب العراق من قبل الجوع و السیف و خراب
الکوفة من قبل عدو من ورائهم یحفزهم حتی لا یستطیعوا ان یشربوا من الفرات قطرة و خراب البصرة من قبل العراق و خراب

الابلة من قبل عدو يحضرهم مرة برًا ومرة بحرًا وخراب الري من قبل الديلم وخراب خراسان من قبل التبت وخراب التبت من
قبل الصين وخراب الصين من قبل الهند وخراب اليمن من قبل الجراد والسلطان وخراب مكة من قبل الحبشة وخراب المدينة
من قبل الجوع وفي رواية خراب ارمينية من قبل الرجفة والصواعق وخراب الاندلس والجزيرة من سنابك الخيول واختلاف الجيوش
وعن عبد الله بن الصامت قال ان اسرع الارضين خرابا البصرة ومصر فقيل له وما يخربهما وفيهما عيون الرجال والاموال
فقال يخربها القتل الاحمر والجوع الاغبر كاني بالبصرة كانها نعامة جاثمة واما مصر فان نيلها ينضب وقال يبس فيكون
ذلك خرابها وعن الاوزاعي اذا دخل اصحاب الرايات الصفر مصر فليتحفر اهل الشام اسرابا تحت الارض وعن كعب علامة خروج
المهدي الوية تقبل وعليها رجل من كندة اعرج فاذا ظهر اهل المغرب على مصر فبطن الارض يومئذ خير لاهل الشام وعن سفيان
الثوري قال يخرج عنق من البربر فويل لاهل مصر وقال ابن لهيعة عن ابي الاسود عن مولى لشرحبيل بن حسنة ولعمرو
بن العاص قال سمعته يوما واستقبلنا فقال ايها الملك مصر اذا رميت بالقسي الاربع قوس الاندلس وقوس الحبشة وقوس الترك
وقوس الروم وعن الشيباني قال تهلك مصر غرقا وحرقا وعن عبد الله بن سعلا انه قال لابنه اذا بلغك ان الاسكندرية
قد فتحت فانكان خمارك بالمغرب فلا تاخذه حتى تلحق بالمشرق وعن ابن عباس يرفعه قال انزل الله تعالى من
الجنة الى الارض خمسة انهار سيحون وهو نهر الهند وجيحون وهو نهر بلخ ودجلة والفرات وهما نهرا العراق والنيل وهو نهر مصر انزلها الله
تعالى من عين واحدة من عيون الجنة من اسفل درجة من درجاتها على جناحي جبريل عليه السلام واستودعها الجبال واجراها في
الارض وجعل فيها منافع للناس في اصناف معايشهم وذلك قوله عز وجل وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكناه في الارض
فاذا كان عند خروج ياجوج وماجوج ارسل الله تعالى فرفع من الارض القرآن كله والعلم كله والحجر من ركن البيت ومقام ابراهيم
تابوت موسى بما فيه وهذه الانهار الخمسة فيرفع كل ذلك الى السماء فذلك انا على ذهاب به لقادرون فاذا رفعت هذه الاشياء
من الارض فقدت اهلها خير الدنيا والدين وعن عبد الله بن عمر قال ان اول مصر خرابا انطابلس وعنه قال في لاعلم السنة التي
تخرجون فيها من مصر قال سالم فقلت ما يخرجنا منها يا ابا محمد اعدو قال لا ولكن يخرجكم منها نيلكم هذا يغور فلا تبقى منه قطرة حتى تكون
فيه الكثبان من الرمل وتاكل سباع الارض حيتانه وكان بخرابها تين فسطاط مصر سببان احدهما الشدة العظمى التي كانت في خلافة
المستنصر بالله الفاطمي والثاني حريق مصر في وزارة شاور بن مجير السعدي وقال محمد بن العربي الطائي في الملحمة المنسوبة اليه
قاهرة تعمر في سنة ثمان وخمسين وثلثمائة وتخرب سنة ثمانين وسبعمائة وقال شارح هذه الملحمة كانت بداية عمارة القاهرة والنيرين
في شرفهما الشمس في برج الحمل والقمر في برج الثور وهو برج ثابت قال فعمر القاهرة ومدتها اربعمائة واحدى وستون سنة قال
في الاصل واذا نزل زحل برج الجوزاء عزت الاقوات بمصر وقل اغنياؤهم وكثر فقراؤهم ويكون الموت فيهم ويخرج اهل برقة
عن اوطانهم لاسيما اذا قارن زحل الجوزهر فان الحال يكون اشد واقوى قال الشارح كان ذلك في سنة اربع وستين وستمائة
في ايام الملك الظاهر ركن الدين بيبرس فانه نزل زحل برج الجوزاء فوقع الغلاء وفي آخر سنة اربع واول سنة خمس وتسعين
وستمائة في ايام الملك العادل كتبغا حل زحل في برج الجوزاء وكان معه الجوزهر فكانت اشد واقوى وكثر الغلاء والوباء
قال فسئل المغيرة عن الترك ماهم فقال قوم مسلمون يامرون بالمعروف وينهون عن المنكر ويقيمون الجمعة والواجبات

ویقاتلون فی سبیل الله اعداءه فقیل له اتطول مدتهم قال لا تطول مدتهم قیل فکیف یکون زوالهم قال یکون ہکذا و کان الی جانبه طبق کیزانها
فحرکه حرکة شدیدة فتکسرت الکیزان فقال ہکذا یکون زوالهم یقتل بعضهم بعضا قال ـه احذروہ من القران العاشر
وارحلوا ہلک قبل نقر الناقور قال الشارح اول القران العاشر فی سنة خمس و ثمانین و سبعمائة و فیه تکون حالات ردیة
بارض مصر و ہذا یوافق ما فی القول عن القاہرة و تخرب فی سنة خمس و ثمانین و سبعمائة یعنی بدء انحطاطها من سنة خمس و ثمانین
و سبعمائة التی فیها القران العاشر و تثبت فی عشرین سنة التی ہی ایام القران و قد ذکر فی الربع الآخر اربعمائة و احدی و ستین سنة
و قد تخیلت انها مدة عمر القاہرة فاذا زدتها علی تاریخ عمارتها بلغ ذلک ثمانمائة و تسع عشرة سنة و فی ذلک الوقت یکون زوالها
و ہو ما بین سنة ثمانین و سبعمائة الی سنة تسع عشرة و ثمانمائة و یکون ذلک بسببه قحط عظیم و قلة خیر و کثرة شر حتی تخرب
یضعف اہلها قال قران زحل و المریخ فی برج الجدی یکون فی سنة سبعین و سبع مائة فتعد لکل مائة سنة من سنی الہجرة ثلاث
سنین فیکون ثلاثا و عشرین سنة تزید ہا علی سبعمائة و سبعین سنة تبلغ سبعمائة و ثلاثا و تسعین سنة ففی مثلها من سنی الہجرة
یکون اول خراب القاہرة انتہی و تہذیب القول ان زحل کلما حل برج الجوزاء اتضعت احوال مصر و قلت اموالہم و کثر الغلاء
و الفناء عندہم بحسب الاوضاع الفلکیة و زحل یحل فی برج الجوزاء کل ثلثین سنة شمسیة فیقیم فیه نحوا من ثلاثین شہرا و انت اذا
اعتبرت امور العالم وجدت الحال کما ذکرنا فانه کلما حل زحل برج الجوزاء وقع الغلاء بمصر و ذکر ان القران العاشر تتضع فیه احوال
القاہرة و رأینا الامر کما ذکرنا فان القران العاشر کان فی سنة ست و ثمانین و سبعمائة و مدته عشرون سنة شمسیة
آخرہا سابع عشر رجب سنة سبع و ثمانمائة و فی ہذہ المدة اتضع حال القاہرة و اہلها اتضاعا قبیحا و من الاوقات المحذورة
لها ایضا اقتران زحل و المریخ فی برج السرطان و یکون ذلک فی کل ثلاثین سنة شمسیة و یقترنان فی سنة ثمان عشرة
و ثمانمائة و فی مدته تنقضی الاربعمائة و الاحدی و الستون سنة التی ذکر انها عمر القاہرة فی سنة تسع عشرة و ثمانمائة
و شواہد الحال الیوم تصدق ذلک لما علیه اہل القاہرة الآن من الفقر و الفاقة و قلة المال و خراب الضیاع و القری و تداعی
الدور للسقوط و شمول الخراب اکثر معمول القاہرة و اختلاف اہل الدولة و قرب انقضاء مدتهم و غلاء سائر الاسعار
و لقد سمعت عمن یرجع الیه فی مثل ذلک ان العمارة تنتقل من القاہرة الی برکة الحبش فیصیر ہناک مدینة و الله اعلم
گویم این حال قاہرہ در عصر مقریزی بود و درین تاریخ بلدہ مصر اعمر امصار است و اہل او بکثرت اموال و اولاد و جز آن
از اسباب فراغ بال اکثر اہالی بلاد ارض اند و بعد ازین باز خراب شود تا آنکہ بقرب ساعت خرابی او عود بعمران نکند
و این اقترانات کہ ذکر یافتہ اتفاقات است ورنہ حال عمران و خراب بلاد مصر باشد یا کدام بلدہ دیگر باوقات معینہ خبر حق
سبحانہ و تعالی کہ مدبر ارض و سماء و منزل امر از عرش علی است دیگری نمیداند و تا نصی از شارع در ما نحن فیہ موجود
نباشد جزم باخبار اہل تنجیم نتوان کرد اگرچہ بعض حوادث مطابق حسابات ایشان یا کشف مکاشفان واقع شود و روا مرویہ
کہ دوازدہ صد و نود سال از ہجرت ماضی شدہ انقلاب عمران و خراب بلاد نسبت بازمنہ سابقہ خیلی مختلف افتادہ
بسا مدن خراب کہ آباد گردیدہ و بسا بلاد معمورہ کہ ویران شدہ و لله الامر من قبل و من بعد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

فصل دوم در بیان نار کہ از قعر عدن برآمدہ مردم را بسوی محشر ایشان برد و این نیز یکے از اشراط عظمی است

واخر آیات ست از انس رضی اللہ عنہ مرفوعا مروی ست اما اول اشراط الساعۃ فنار تخرج من المشرق فتحشر الناس الی
المغرب الحدیث اخرجہ احمد والبخاری وہم بخاری از حذیفہ بن اسید مرفوعا آوردہ لن تقوم الساعۃ حتی تروا قبلہا
عشر آیات الحدیث وفیہ آخر ذلک نار تخرج من الیمن تطرد الناس الی محشرہم ودر روایتی نار تخرج من قعر عدن تسوق الناس
الی المحشر ودر لفظی من قعرۃ عدن ابین وابین بر وزن احمر نام پادشاہی ست کہ آنرا بنا کردہ قالہ فی النہایہ ووجہ جمع میان اولیت
وآخریت او گذشتہ ومراد بمغرب محشر درین احادیث شام ست و زمین شام را ارض مقدس نامند وآن عبارت ست از
زمین واقعہ میان فرات وبحر قلزم در طول واز ساحل بحر عمان تا بحر اسود در عرض واحمد وابوداؤد وحاکم وابونعیم از ابن عمر
رضی اللہ عنہ روایت کردہ اند کہ ستکون ہجرۃ بعد ہجرۃ فخیار اہل الارض الزمہم مہاجر ابراہیم ویبقی فی الارض شرارہا تلفظہم
ارضوہم وتقذرہم نفس اللہ وتحشرہم النار مع القردۃ والخنازیر تبیت معہم اذا باتوا وتقیل معہم اذا قالوا وتاکل من تخلف
یعنی باشد ہجرتی بعد این ہجرت پس بہترین مردم زمین کسی ست کہ لازم گیرندہ ست جای ہجرت ابراہیم را و باقی ماند
بدترین مردم بیفگند ایشان را زمین ایشان و گندہ داند ایشان را نفس خدا و حشر کند ایشان را آتشی با بوزنہ وخوکہا
شب بسر کند با ایشان جائیکہ شب کنند وقیلولہ کند با ایشان جائیکہ قیلولہ کنند وبخورد کسی را کہ در پس او ماند وہمی
سال قبل ولادت مسیح ہم بنی اسرائیل بصورت قردہ مسخ شدہ اند ودر آخر زمان ہم این چنین واقع شود ودر اشاعۃ گفتہ استقذار
نفس خدا از متشابہات ست ایمان بدان برحسب مراد خدا ورسول واجب نیست حاجت بسوی تاویل او زیرا کہ حدیث
مثل قرآن ست لا یعلم تاویلہ الا اللہ والراسخون فی العلم یقولون آمنا بہ کل من عند ربنا گویم ازینجا معلوم شد کہ مختار
ومذہب صاحب اشاعۃ نیز عدم تاویل صفات باری تعالی ست کہ در کتاب وسنت وارد شدہ وہمین ست مذہب صحابہ وتابعین
وائمہ مجتہدین وسلف صالحین وجماعۃ محدثین وجملۃ متبعین بخلاف اہل کلام از ارباب مذاہب اربعہ کہ خوض در تاویل آیات
وصفات واردہ در قرآن وحدیث میکنند وبی وجہ موجہ صرف نصوص از ظواہر آن جائز میدارند واز اطلاق آن صفات
بر او تعالی بگمان تنزیہ ذات مقدس وی ولزوم تشبیہ در اطلاق احتراز مینمایند ونمیدانند کہ درین اعراض تعطیل نصوص
ست وتشبیہ بکلمۂ اجمالیہ قرآنیہ لیس کمثلہ شیء منتفی وزائل وقلاقل این مباحثہ ومناظرہ قدیما وحدیثا سر بآسمان کشیدہ
ونوبت مقاتلہ ومباہلہ باہم اہل اسلام خصوصا در حنابلہ ودیگر طوائف جز ایشان رسیدہ وحق صرف وتحقیق حقیق با
درین مسئلہ مختار سلف امت وائمۂ ایشان ست پس بس کہ اجرا واطلاق صفات کما وردت ووجہ بیان بمقتضای
لغت واضحۂ عرب عدم تاویل وتعطیل وتشبیہ وتکییف وتمثیل باشد وباللہ التوفیق واحمد وترمذی از ابن عمر آوردہ اند
وترمذی آنرا حسن صحیح گفتہ کہ ستخرج نار من حضرموت او من بحر حضرموت قبل یوم القیامۃ تحشر الناس قالوا یا رسول
اللہ فما تامرنا قال علیکم بالشام یعنی خروج این نار از حضرموت نام بلدہ کہ در یمن ست یا از بحر این بلدہ باشد پیش از
قیامت وحشر مردم پس از آن درپرسیدند ای رسول خدا مارا چہ میفرمائی گفت بر شما ست رفتن بشام ومتعین ست
مراد بہاجر ابراہیم در روایت سابقہ وطبرانی وابن عساکر از حذیفہ بن الیمان آوردہ اند کہ گفت البتہ قصد کند شمارا
آتشی کہ امروز خاموش ست در وادی کہ آنرا برہوت گویند بپوشد مردم را دروی عذاب الیم ست بخورد جانہا و

ال را دیگر دو در تمام دنیا در هشت روز بپرد همچو پریدن باد و ابر گرمی او در شب بیشتر و سخت تر از گرمی او در روز
باشد و او را میان آسمان و زمین آوازی مثل آواز رعد قاصف ست این آتش از سرهای خلائق نزدیک تر
از عرش ست گفته شد ای رسول خدا صلعم آیا سلیم باشد دران روز بر مؤمن و مؤمنات فرمود آن روز مؤمنین و مؤمنات کجا
باشند بدتر از خران اند تسافد کنند همچو تسافد بهائم یعنی بر یکدیگر مثل چهارپایها بجهند نیست در ایشان مردی
که بگوید مه یعنی مکن مکن رواه احمد و بغوی و باوردی و ابن قانع و ابن حبان و طبرانی و حاکم و ابونعیم از رافع بن بشر
سلمی آورده اند که گفت نزدیک ست که بیرون آید آتشی از حبس سیل سیر کند مثل سیر شتر گرفتار روان شود و در روز
اقامت کند و در شب صبح کند و شام کند و گفته شود صبح کرد آتش ای مردمان صبح کنید و قیلوله کرد آتش ای مردمان نیمروز
بخوابید و شام کرد آتش ای مردمان شام کنید و هر کرا دریابد بخورد و در اشاعه گفته این نار مذکوره درین احادیث که از
قعر عدن برآید سوای نار مدینه ست که ذکرش گذشته و خروج این نار از حبس سیل نیز منافی نیست آنرا زیرا که اصل خروج
وی از برهوت باشد و آنرا وادی آتش گویند و آن در قعر عدن ست و عدن در ناحیه حضرموت ست بر ساحل بحر
پس تا ل عبارات واحد ست و گذر او بر حبس سیل شود و خطاب با اهل مدینه ست و حبس سیل شرقی مدینه ست و وصول
این نار بسوی او قبل وصولش بمدینه باشد پس صحیح ست که با ایشان گفته آید که این نار از حبس سیل برآید و در رساله حشر
بعد غلبه حبش گفته بعد ازان بچند مدت آتشی عظیم از طرف جنوب نمودار گردد و بر مردم حمله کند و مردم بی تحاشی
بگریزند و آتش در پی ایشان تعاقب کند چون مانده شده وقت نیمروز جا بجا افتند آتش نیز ساکن شود و چون آفتاب
گرمی کند آتش در پی دود و چون شام شود آتش بجای خود برقرار ماند و مردم منزل نمایند باز چون صبح شود آتش
در پی آید و مردم گریزان شوند بهمین طور تا ملک شام برساند و بعد ازان آتش باز گردد و غائب شود بعد ازان مردم
بیادگاری ملک خود خال خال متفرق شوند اما آبادی تمام در ملک شام باشد و این آخر علامت قرب قیامت ست
و اول علامات قیام قیامت بعد ازین سه چهار سال مردم بغفلت تمام مشغول باشند و نعمتهای دنیا از باران و رزق
و اموال و شهوات فراوان باشد انتهی قف حافظ ابن حجر از قرطبی نقل کرده که حشر چهار ست دو حشر در دنیا
و دو حشر در آخرت آنکه در دنیا ست در سوره حشر مذکور ست و آن حشر یهود بسوی شام بود و دیگر حشری ست که
در اشراط ساعت آمده و در حدیث انس در مسئله عبد الله بن سلام از نبی صلعم ست که چون وی اسلام آورد فرمود
اما اول اشراط الساعة فنار تحشر الناس من المشرق الى المغرب و در حدیث ابن عمر نزد حاکم ست مرفوعا تبعث على اهل
المشرق نار فتحشرهم الى المغرب تبيت معهم حيث باتوا وتقيل معهم حيث قالوا ويكون لها ما سقط وتخلف وتسوقهم سوق
الجمل الكبير حافظ ابن حجر گفته خروج او از قعر عدن منافی حشر او مردم را از مشرق بسوی مغرب نیست زیرا که
ابتدا خروج او از عدن باشد و چون بیرون آید در همه زمین منتشر شد یعنی چنانکه در روایت طبرانی و ابن عساکر
از حذیفه بن اسید ست انها تدور الدنيا كلها في ثمانية ايام یا مراد تعمیم حشر ست نه خصوص مشرق و مغرب معنی وی ایست
[illegible] مشرق و مغرب یا آنکه بعد انتشار اول اهل مشرق را حشر نماید والله اعلم و جمع میان روایات

تدور الدنيا كلها في ثمانية ايام در روايت آنها تسير سير البطيئة الابل والجمل الكبير وتبيت وتقيل آنست كه انتشار وى در شش
روز شود بعده به رفتار مردم سير كند وحشر سوم حشر اموات از قبور بعد بعث ست قال تعالى وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا
چهارم حشر ايشان بسوى جنت و نار ست انتهى حافظ گفته حشر اول حشر مستقل نبوده زيراكه مراد بدان حشر هر موجود
دران روز ست واين حشر براى گروهى مخصوص بوده واين قسم حشر بسيار واقع گرديده چنانكه بنى اميه را ابن زبير از مدينه
بيرون كرده بسوى شام فرستاده انتهى گويم مراد سمائى حشر ست بر زبان شارع واو تعالى حشر اول را حشر نام كرده
بخلاف غير او وازينجا فرق ظاهر گشته **فصل** اختلاف كرده اند مردم در آنكه اين حشر قبل روز قيامت ست يا خود در
قيامت و بر تقدير اول اين نار حقيقى ست يا مجازى كه مراد بدان فتنه است حليمى بسوى شق ثانى ميل كرده وغزالى بدان
جزم نموده وگفته كه دلالت ميكند براى آن حديث ابو هريره در صحيحين وغيرهما يحشر الناس على ثلث طرائق راغبين وراهبين
اثنان على بعير وعشرة على بعير وتحشر بقيتهم النار تقيل معهم حيث قالوا وتبيت معهم حيث باتوا وتصبح معهم حيث اصبحوا وتمسى
معهم حيث امسوا يعنى اين حديث گويا تفسير قوله تعالى ست وكنتم ازواجا ثلثة حافظ ابن حجر گفته ومويد اوست حديث ابوذر
نزد احمد ونسائى وبيهقى كه حدثنى الصادق المصدوق ان الناس يحشرون يوم القيامة على ثلاثة افواج فوج طاعمين كاسين
فوج يمشون وفوج تسحبهم الملائكة على وجوههم الحديث باز اختلاف كرده اند بر بيقول در جمع ميان حديث ابو هريره وحديث ابن
عباس در صحيحين وغيرهما مرفوعا انكم تحشرون حفاة عراة غرلا الحديث اسمعيلى گفته تعبير ميكنند بحشر از نشر بنابر اتصال او بعوى
آن اخراج خلق از قبور ست پس بيرون آيند از قبور پياده پا برهنه و رانده شوند و فراهم نموده آيند بسوى موقف براى
حساب بعده حشر اهل تقوى بر شتر وحشر مجرمان بر وجوه شان شود وغير او گفته بر آيند از قبور بر صفتى كه در حديث ابن عباس ست
باز محشور شوند بسوى موقف بر وجهى كه در حديث ابى هريره ست وبعض شراح مصابيح يعنى تورپشتى گفته كه حمل حشر بر نعمى
اقوى ست بچند وجه يكى آنكه مراد بحشر نزد اطلاق شرعا حشر از قبور ست ما دام كه دليلى تخصيص آن نكند ديگر آنكه تقسيم مذكور در
خبر مسطور در حشر بسوى شام مستقيم نميشود زيراكه مهاجر را لابد ست كه راغب يا راهب يا جامع ميان هر دو صفت باشد پس
هركه تنها راغب يا راهب باشد واين يك طريقه ست كه او را از جنس وى ثانى نيست فلا سوم حشر بقيه ست بر وجه مذكور والجاء
نار ايشان را بسوى آن جهت وملازم بودن نار با ايشان وجدا نشدن از ينها واين قولى ست كه توقيف او وارد نشده
ومارا نمى رسد كه حكم كنيم بتسليط نار در دنيا بر اهل شقوت بغير توقيف چهارم آنكه بعض حديث مفسر بعض ست ودر حديث ابو هريره
آمده باين لفظ كه ثلثا على الدواب وثلثا ينسلون على اقدامهم وثلثا على وجوههم واين تقسيم قوى ست نظير تقسيمى كه در سوره
واقعه ست وكنتم ازواجا ثلثة الآيات پس مراد بقول وى راغبين راهبين عموم مومنين مخلصين اند وهم اصحاب الميمنة ومراد
بقول وى واثنان على بعير الى آخره سابقين اند وهم افاضل المومنين ركبانا ومراد بحشر بقيه الى النار اصحاب مشأمه اند
محتمل كه بعير ده كس را يكبارگى بردارد واين معنى از بديع قدرت او تعالى ست كه يك بعير آنجا قوت چيزى داشته باشد
كه ده بعير دنيا بران قوى نباشند ومحتمل كه متعاقب سوار شوند انتهى ملخصا وخطابى وقرطبى گفته وقاضى عياض تصويب
وتقويت او فرموده بحديث حذيفه بن اسيد كه اين حشر قبل روز قيامت باشد وحشر احيا مردم بسوى شام

واما حشر از قبور پس بر وجهی باشد که در حدیث ابن عباس ست و مراد ببودن دو کس بر یک شتر آنست که بتعاقب
سوار شوند یکی رکوب و دیگری مشی نماید یعنی بنابر قلت ظهور چنانکه در بعض احادیث ست قاضی عیاض گفته و مقوی اوست
آخر حدیث ابو هریره تقیل معهم و تبیت و تصبح و تمسی و این اوصاف مختص بدنیاست نمند و رجحه الطیبی و تعقب علی الشارح
المذکور و جواب داده ست از اول بآنکه وجه ترجیح او ثبوت دلیل مخصص ست چه در چند احادیث وقوع حشر در دنیا بسوی
شام وارد شده و منجمله آن حدیث حذیفه ست که گذشته و حدیث معاویه بن حیده ست مرفوعا انکم تحشرون ونحی بیده
نحو الشام رجالا و رکبانا و تجرون علی وجوهکم اخرجه الترمذی والنسائی و سنده قوی و حدیث ستکون هجرة بعد هجرة و
تحاز الناس الی مهاجر ابراهیم ولا یبقی فی الارض الا شرارها تلفظهم ارضوهم تحشرهم مع القردة والخنازیر تبیت معهم اذا
باتوا و تقیل معهم اذا قالوا اخرجه احمد بسند لا باس به و حدیث ستخرج نار من حضرموت تحشر الناس قالوا فما ذا تامرنا یا رسول
الله قال علیکم بالشام پس مراد بنار درین احادیث نار آخرت نیست چنانکه معترض ذکر کرده ورنه چنین میگفت تحشر بقیتهم
الی النار حالانکه لفظ وی تحشر بقیتهم النار ست و حشر را اضافت بسوی نار کرده و گفته که جواب ثانی آنست که تقسیم مذکور
در سوره واقعه مستلزم آن نیست که این همان تقسیم مذکور در حدیث باشد زیرا که آنچه در حدیث ست ورود آن بر قصد
خلاص از فتنه ست تا هر که فرصت را غنیمت داند سیر کند بر فسحت ظهر و تفسیر او در زاد و راغب مستقبل راهب وی مستند
آمده واین صنف اول ست و هر که دیر کرد تا آنکه قلت ظهر شد و وقت از وسعت رکوب تنگی کرد ناچار شریک یکدیگر
شدند یا از عقب سواری کردند و ازینجا حاصل شد اشتراک دو کس بر یک شتر و همچنین شرکت سه کس که این هر دو از ممکن
ست و اما چهار کس پس ظاهر از حال ایشان تعاقب ست و نیز ممکن ست اشتراک اگر سبک تن یا اطفال باشند و اما ده
کس پس تعاقب سوار شوند لا غیر و سکوت کرد از ما فوق برای اشارت بآنکه منتهی درین امر اینست و مابین چهار و ده
را ایجاز و اختصار ذکر نمود و این صنف ثانی ست و از صنف ثالث تعبیر بقوله تحشر بقیتهم النار فرموده و دران اشارت
ست بسوی عجز ایشان از تحصیل مرکوب در حدیث حال ایشان واقع نشده بلکه محتمل ست که مشی کنند یا کشیده
شوند بنابر فرار از نار و مؤید اوست آنچه در آخر حدیث سابق ابو ذر آمده که ایشان بسبب مشی مذکور پرسیدند
و یلقی الله الآفة علی الظهر حتی لا یبقی ذات ظهر حتی ان الرجل لیعطی الحدیقة المعجبة بالشارف ای الناقة المسنة ذات
القتب یعنی پشت را آفت رسد تا آنکه مرکوبی باقی نماند و یک ناقه بیک بستان ارزد زیرا که بسبب جیل عزت ظهر که راکب
را بمقصود رساند زمین و باغ خوار و زبون گردد و قدر و قیمت نیارد و این لایق بحال آخرت و مؤکد مذهب خطابی و
غیره ست قوله فوج طاعمین کاسین هر این موافق قول اوست راغبین راهبین هر قول وی و فوج یمشون موافق صنف
متعاقب علی البعیر ست زیرا که صفت مشی لازم حال ایشان ست و اما صنفی که نار ایشان را حشر کند پس کسانی اند که ملائکه
ایشان را بر وجوه ایشان کشیده برند و جواب از ثالث آنکه بشواهد حدیث مبین گشته که مراد باین نار نار آخرت نیست
بلکه ناری ست که در دنیا بیرون آید و آنحضرت صلعم انذار بخروج وی فرموده و کیفیت او در احادیث مذکوره ذکر یافته
و جواب از رابع آنکه حدیث ابو هریره از روایت علی بن زید ست که معترض با وجود ضعف وی بدان استدلال کرده

معهذا مخالف حدیث باب بلکه موافق حدیث ابو ذر ست در لفظ، و حدیث ابو ذر دلالت میکند بر آنکه این نار دنیاست
نه ناری که بعد بعث در حشر بسوی موقف باشد چرا که آنجا نه حدیقه ست و نه آفتی بر پشت و در حدیث علی بن زید مذکور
نزد احمد آمده انهم یتقون بوجوههم کل حدب و شوک یعنی روی های خود را از هر پست و خار نگهداری کنند و زمین موقف
زمین هموار ست لا عوج فیها و لا امتا و نه حدب ست دران و نه خار بعده گفته هذا ما سنح لی علی سبیل الاجتهاد بعده در
صحیح بخاری در باب الحشر دیدم که یحشر الناس یوم القیامة علی ثلاث طرائق و دانستم که آنچه تورپشتی گفته همان
حق ست لا محید عنه انتهی کلام الطیبی ملخصا حافظ ابن حجر در فتح الباری بعد نقل این عبارت گفته قلت ولم اقف فی
من طرق الحدیث الذی اخرجه البخاری علی لفظ یوم القیامة لا فی صحیحه ولا فی غیره و کذا هو عند مسلم و الاسمعیلی و غیرهما
لیس فیه یوم القیامة نعم ثبت بلفظ یوم القیامة فی حدیث ابی ذر المنبه علیه قبل و هو دال بان المراد بذلک ان یوم القیامة
یعقب ذلک فیکون من مجاز المجاورة و یتعین ذلک لما وقع فیه ان الظهر یقل لما یلقی علیه من الآفة و ان الرجل یشتری
الشارف الواحد بالحدیقة المعجبة فان ذلک ظاهر جدا فی انه من احوال الدنیا لا بعد البعث انتهی کلام الحافظ بلفظه حاصل
آنکه حمل لفظی از حدیث بر مجاز اهون ست از الغاء جمله از الفاظ او و ابطال معنی الحدیث پس مجاز متعین ماند و برین تقدیر
اگر لفظ یوم القیامة در بخاری نیز ثابت شود در خور تاویل باشد کذلک لذلک گوییم در حدیث عمر نزد احمد و ترمذی
و صححه گذشته ستخرج نار من حضرموت او من بحر قبل یوم القیامة تحشر الناس الحدیث و در وی تصریح ست بآنکه
این نار قبل روز قیامت ظاهر شود و حدیث حذیفه بن اسید نزد بخاری ست لن تقوم الساعة حتی تروا قبلها
عشر آیات و منجمله آن یکی نار ست و بر تقدیر ثبوت لفظ یوم القیامة حدیث مذکور بخاری متعارض باشد و تاویلش بر خلاف
آن ممکن نیست پس مصیر بسوی آن واجب ست دفعا للتعارض و ثابت شد که این نار قبل یوم القیامة باشد و بالله التوفیق
اگر گویند که بودن نار آخر آیات مستلزم آنست که خیار در زمین نباشند و در حدیث سابق حذیفه نزد طبرانی و ابن عساکر
آمده قال یا رسول الله اهی سالمة علی المؤمنین و المؤمنات قال و این المؤمنون و المؤمنات یومئذ الحدیث
و در حدیث ابن عمر ست نزد احمد و ابی عبیده و ابو داود و حاکم و ابی نعیم فخیار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم و در بعض احادیث
راغبین راهبین طاعمین کاسین آمده پس لازم می آید که خیار دران روز یافته شوند و این تناقض ست یا کالتناقض گوییم در حدیث
همین قدر ست که خیار ناس مهاجرین الی الشام اند که باختیار خود هجرت کرده رفته اند بجال، نا هیبت در رغبا و از آن لازم
نمی آید که تا خروج نار باقی مانند بلکه ثابت آنست که ریح ارواح ایشان را قبض کند هیچ باقی نمانند مگر شرار مردم و مراد
خیار مردم اند در حالت حیات دنیا و هم الطاعمون الکاسون الواجدون للظهر و السعة و لازم نیست که اینها نزد خدا هم
خیار باشند و همچنین راغب بودن ایشان در وصول الی الشام و راهب بودن از نار کما فسره الطیبی مستلزم مومن
بودن ایشان نیست و هذا واضح و در صحیحین از ابو هریره آمده ان آخر من یحشر راعیان من مزینة ینعقان بغنمهما فیجدانها
وحوشا حتی اذا بلغا ثنیة الوداع خرا علی وجوههما گوییم ثنیة الوداع قریب مدینه ست بسوی شام علی الاصح و در روایت
ابن ابی شیبه از وی باین لفظ ست رجلان رجل من جهینة و رجل من مزینة فیقولان این الناس فیاتیان المدینة

فلا یجدان الا الثعلب فینزل الیهما ملکان فیسحبانهما علی وجوههما حتی یلحقانهما بالناس ... ابن ابی شیبه ایضا عن حذیفة بن اسید قال آخر الناس محشرا رجلان من مزینة یفقدان الناس فیقول احدهما لصاحبه قد فقدنا الناس منذ حین انطلق بنا الی شخص من بنی فلان فینطلقان فلا یجدان احدا ثم یقول انطلق بنا الی المدینة فینطلقان فلا یجدان بها احدا فیقول انطلق بنا الی منزل قریش ببقیع الغرقد فینطلقان فلا یریان الا السباع والثعالب فیتوجهان نحو البیت الحرام حاصل معنی آنکه آخر کسی که محشور شود در دنیا دو شبان باشند از قبیله مزینه یا یکی ازین قبیله و دیگر از قبیله جهینه و در تلاش مردم افتاده تا مدینه رسند و آنجا کسی را جز درندگان و روباه نیابند درین میان دو فرشته رسیده و ایشان را بر روی کشیده بمردم ملحق سازند و در روایتی متوجه بسوی کعبه شوند بمهودهی در جمع میان این روایات گفته که شاید این هر دو فرشته قبل توجه ایشان بسوی بیت الحرام رسیده ایشانرا بر روی کشند قبل از آنکه این هر دو بکعبه رسند پس مخالف ما تقدم نیست و بودن هر دو از مزینه بطریق تغلیب آمده ورنه یکی از جهینه و دیگر از مزینه خواهد بود و تا خیر این هر دو از نار حاشره باشد نه از نفخ صور چه بعد نار در صور دمند و ساعت قائم شود و عالم فنا گردد شیخین از ابو هریره مرفوعا روایت کرده اند لتقومن الساعة وقد نشر الرجلان ثوبهما بینهما فلا یتبایعانه ولا یطویانه ولتقومن الساعة وهو یلیط حوضه فلا یسقی فیه ابله و دوابه ولتقومن الساعة وقد رفع اکلته فلا یطعمها حاصل معنی آنکه دو مرد باهم جامه گسترده خرید و فروخت میکرده باشند و هر که آب را بخاک درست مینموده باشد و کسی لقمه بسوی دهن بر داشته باشد پس هنوز جامه نپیچیده و حوض درست نه کرده و لقمه را بدهن نبرده که قیامت بر پا گردد و در حدیث ابن عمرو ست نزد مسلم و نسائی یخرج الدجال فیمکث اربعین لا ادری اربعین یوما او شهرا او عاما الحدیث وفیه فیبقی شرار الناس فی خفة الطیر واحلام السباع الی ان قال ثم ینفخ فی الصور فلا یسمعه احد الا اصغی لیتا ورفع لیتا قال واول من یسمعه رجل یلوط حوض ابله فیصعق ویصعق الناس گویم معنی یلیط یلطخه بالطین ست یقال لاط حوضه یلیطه ویلوطه اذا لطخه بالطین و اصلحه و اکلته بضم همزه بمعنی لقمه ست و در نهایه گفته اللیت بکسر اللام صفحة العنق وهما لیتان و اصغی بمعنی مال انتهی حاصل معنی آنکه نزد قرب قیام ساعت مردم نادان سبک حرکت همچو پرندگان و درندگان باقی مانند و درینحال نفخ صور شود و هر که آنرا بشنود هر دو گوش خود بسوی آسمان بر دارد چنانکه کسی سماعت ندا از فوق میکند در رساله حشریه گفته روز جمعه که هم روز عاشورا باشد بعد از روشنی صبح مردم برخیزند و هر یک بکار خود مشغول شوند کسی بخرید و فروخت و کسی بجمع مواشی و کسی بصاف کردن آب و کسی بمهیا ساختن اسباب پخت و پز و همچنین هر کس بکاری مشغول باشد که ناگهان آوازی باریک دراز بگوش مردم افتد این نفخ صور باشد مردم از هر جا در شنیدن آن یکسان باشند و همه متحیر باشند که این چه آواز است و از کجاست پس آن آواز سخت شدن گیرد تا آنکه مثل آواز رعد و صاعقه شود پس در مردم هول عظیم و قلق جسیم پیدا شود چون شدت نماید مردم از هول و ترس مردن گیرند و در زمین زلزله گیرد و مردم از خانها بصحرا بر آیند و جانوران وحشی هیبت خورده بسوی مردم گرایند و زمین جا بجا شق شود و آب دریا ها در موج آید و بسبب شکستن کناره ها هر طرف متفرق شود و کوه ها واثق بسبب شدت جنبش متفتت شوند و بسبب شدت وزیدن بادها از جای خود مثل ریگ بپرند و آسمان ...

این بگیهاء غبارها و ابرها و بادها از هر طرف بدوند و جهان تیره گردد و آن آواز ساعت بساعت در شدت باشد تا آنکه
با واز سخت هولناک آسمانها بشگافند و ستارها فرو ریزند و پاره پاره شوند و بنابر این حال مردم در هول موت باشند
و یکی پی دیگر بمیرد آنزمان ملک الموت برای قبض روح ابلیس لعین متوجه شود و این ملعون از جائی بجائی گریزان شود و
ملائکه بگرزهای آتشین او را گرفته بغلطانند و نزع او نمایند و هر قدر الم و ایذا که بر مجموع افراد بنی آدم گذشته ست بر وی تنها
بگذرد بعد از انتهای نفخ صور که بقوت یکدم تا شش ماه باشد نه آسمان ماند نه زمین نه ستاره نه کوه نه دریا نه هیچ چیز
همه نیست و نابود شوند و ملائکه هم بمیرند میگویند که هشت چیز از فنای کل مستثنی هستند عرش و کرسی و لوح و قلم
و دوزخ و حور و جنت و صور و ارواح را نیز بیخودی و بیهوشی آید که از عذاب قبر هم وا رهند و بقول بعضی این هشت
چیز را نیز یک لحظه فنا و عدم ست انتهی بلفظه گویم در حدیث ابوهریره ست مرفوعا که فاصله میان هر دو نفخه چهل سال
و نحوه عند ابی داود و ابن مردویه عنه رضی الله و روی ابن المبارک عن حسن مثله و نزد مسلم و نسائی ست که پیغمبر
بفرستد خدا باران را گویا شبنم ست و بروینداز وی اجساد بنی آدم باز بدمند در صور بار دیگر پس ناگاه ایشان استاده اند
دمی نگرند سپس گفته شود ای مردم بیایید بسوی پروردگار خود و حکم شود ملائکه را که استاده کنید ایشان را ایشانند
سوال کرده شده الحدیث در رسالهٔ حشریه گفته باجمله بعد تمامی فنا که غیر ذات حق تعالی نماند رب العزت جل شانه فرماید
کجا اند پادشاهان و کجا اند دعوی کنندگان سلطنت و کرامت امروز بادشاهی باز خود جواب فرماید که خدای یکتای قهار
راست پس مدتی ظهور احدیت صرف باشد انتهی گویم این مدت همان مدت مابین النفختین ست که گذشت و این سوال و
جواب در قرآن کریم مذکور ست لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و آنچه از روز البعث تا دخول جنت و نار واقع خواهد شد
بیانش از رسالهٔ حشریه بلفظها در باب آینده نوشته میشود اتماما للفائدة و اکمالا للعائدة و بالله التوفیق

باب دوازدهم حق بنحوی که غیر او نمیداند باز از سر نو بنیاد آفرینش نهد و آسمان و زمین و ملائکه پیدا سازد و زمین
باشد که در آن آثار عمارت و حدود و امکان و نباتات و کوهها و دریاها هیچ نباشد و از جا که زنده کردن کسی منظور ست عجب ذنب
او را آنجا نهند و دیگر اجزا را که در ترکیب او داخل کردنیست متصل همان عجب ذنب نهند و عجب ذنب آخر استخوان ست که از طرف
پشت تا نشستن گاه میرسد و این استخوان تمام نیست بلکه جزئیست ازان که شروع پیدایش استخوانها ازوست و این جزو
را ملائکه بحکم الهی از تفرقه و جمیع آفات نگاه میدارند بوسیدگی و سوختگی بآن راه نمی یابد و بعد جمع و ترتیب اجزا حق تعالی
از زیر عرش بقدرت کامله خود باران بفرستد که در قوت منی مردان باشد پس اجزای هر یکی را آنچه مناسب ست از
صورت و گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان و مغز بخشد قف بعد تسویه قالبها مجموع ارواح را در صور
فرماید و بحضرت اسرافیل فرماید که بقوت تمام دمی بر آنها بزند و خود ندا دهد که قسم بعزت و جلال من که هیچ روح از قالب
خود خطا نکند و چون رفتن جانور بآشیانه خود در آیند و در صور بعدد همه ارواح سوراخها ست پس ارواح بسبب آن
سور ملخ از سوراخهای صور بر آیند و در ابدان خود در آیند بعد ازان بقوت نفخ صور اسرافیل برای بر آمدن متعلق
باجسام شوند و زنده گردند و باز بقوت آن نفخ صور زمین را بشگافند و مرده ها از گورها بر آیند و بسمت آواز افتان

وخیزان بدوند میگویند که این نفخ صور در جائی واقع شود که صخرهٔ معلقهٔ بیت المقدس آنجاست و درمیان نفخهٔ اول
ونفخهٔ ثانی چهل سال فاصله ست برخاستن مردم از قبور موافق شکل و لادت انسان از شکم مادر باشد برهنه تن
وبرهنه پا و بی ختنه و بی ریش و بی بروت و با موی سر مگر آنکه بی دندان نباشند و موافق بعضی روایات مردم مع کفنها
برخیزند اما در عرصهٔ قریب آن کفنها فرو ریزند اما روایات اولی قوی‌تر و مشهورتر ست و بچگان و جوانان و پیران بقامت
عمر خود برخیزند و کوران و کران و لنگان و جاماندگان و دست بریدگان سلیم الاعضا باشند اول کسی که زنده شود
خاتم النبیین محمد رسول الله صلعم باشند متصل ایشان حضرت مسیح علیه السلام بعد ازان انبیا رجابجا برخیزند و بعد ازان
صدیقان و شهیدان و صالحین و بعد ازان عوام مومنین و بعد ازان فساق و کفار در اندک مهلتی همه‌ها برخیزند
وحضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما درمیان خاتم النبیین و حضرت مسیح باشند پس است آنحضرت صلعم با آنجناب و امت
هر پیغمبر با پیغمبر خود فراهم آیند و از شدت هول بر دلها همه را نظر بر آسمان باشد و هیچ یکی التفات بشرمگاه دیگری نکند
واگر بکند ماند بچگان بعض که از داعیهٔ شهوت خالی باشند **قف** چون مردم همه جابجا قرار گیرند آفتاب نزدیک کرده شود
گوئی بریک میل ست و از طرف آسمان بروق خاطفه و اصوات هائله متواتر بشنوند و بسبب گرمی آفتاب عرق از بدن
هرکسی جاری شود انبیا و افاضل مومنین را الف پا تر شود و عامه را تا پاشنه و شتالنگ و نیم ساق و زانو و کمر و سینه
وگلو موافق اعمال هریکی باشد و کفار را مثل لگام تا دهن و گوش درگیرد و ایذا بسیار دهد و مردم از گرسنگی
وتشنگی عاجز شوند دفع گرسنگی بخوردن خاک بکنند که خاک آن زمان چون میدهٔ شیرین باشد و برای دفع تشنگی بر
حوض کوثر روند و انبیا دیگر را نیز حوض‌ها باشند لیکن بوسعت و لطافت حوض کوثر نرسند و سوای گرمی آفتاب
هولهای دیگر مثل آوازهای تند و صوتهای ترسناک نیز لاحق باشند قریب یکهزار سال مردم درین هول و رنج
گذارند و هفت گروه را که ذکر آنها در عقب خواهد آمد بسایه بخشیدن مکرم سازند و بجمع روایات این جماعه که در سایه باشند
قریب چهل فرقه میرسند **قف** بالجمله آخر ناچار شده بحضرت آدم علیه السلام وسیله جویند و پیش او روند و بگویند یا
ابا البشر شما نید که حق تعالی شما را بدست خود آفریده و از فرشتگان خود سجده کنانیده و در بهشت خود ساکن
گردانیده و اسمای همه اشیا بیاموخته امروز برای ما شفاعت کنید که تا ازین رنج و هول حق تعالی ما را نجات بخشند
ایشان فرمایند که حق تعالی امروز بر سر خشم ست که گاهی چنین نباشد و من تقصیری کرده ام که گندم بعد منع آنجناب
خورده ام از مواخذهٔ آن ترسانم روی شفاعت ندارم لیکن پیش حضرت نوح علیه السلام بروید که اول پیغمبر بود
که فرستاده شد مردم پیش حضرت نوح علیه السلام بیایند و بگویند که یا حضرت نوح شما اول پیغمبر اید که بسوی مردم
فرستاده شده اید و حق تعالی شما را بندهٔ شکرگذار خود خطاب داده بر ما رحم کنید و بسوی حق تعالی برای ما شفاعت
طلب کنید ایشان فرمایند که حق تعالی امروز نهایت بر سر غضب ست که گاهی چنین نبوده باشد و از من تقصیری صادر
شده که در غرق پسر خود ادب نداشته سوالی کردم و از مواخذهٔ آن ترسانم و روی شفاعت ندارم لیکن پیش
حضرت ابراهیم علیه السلام بروید که حق تعالی او را خلیل خود خوانده ست پس مردم پیش حضرت ابراهیم علیه السلام

ف
[نزدیک] بودن آفتاب [به] یک میل

بیایید و بگویید که یا حضرت ابراهیم شمائید که حق تعالی شما را خلیل خود خوانده است و نار را بر شما برد و سلام کرده و شما را
امام الانبیاء ساخته برای ما شفاعت کنید پیش رب العزت تا از این هول و بلا برهاند ایشان فرمایند که حق تعالی امروز
بر سر خشم است چنانکه گاهی نبوده و نخواهد بود و از من در سه کلام ایهام دروغ شده و از مواخذهٔ آن ترسانم با این هیبت یارای
شفاعت ندارم بروید بسوی موسی که او را حق تعالی کلیم خود ساخته و با او سرگوشی نموده باید دانست که سه دروغ ایشان
بسه قصه است اول آنکه یکبار قوم ایشان در روز عید اطعمهٔ گوناگون پخته رو بروی بتها گذاشته و درهای بتخانه را مقفل
کرده بزینت و تکلف تمام بصحرا بر آمدند و حضرت ابراهیم را گفتند که شما نیز همراه ما بر آئید حضرت ابراهیم بستاره ها نظر کرده
گفتند مرا بیماریست این یک ایهام کذب بود دوم این که حضرت ایشان بعد خالی شدن شهر درهای مقفل بتخانه را
کشاده و تبر بدست گرفته با بتها گفتند که این نعمتهای لذیذ چرا نمیخورید چون آنها جواب نداد نا گفتند چرا با من سخن نمیگوئید
چون هیچ جواب ندادند ایشان سایر بتها را شکسته مگر یک بت کلان را گوش و بینی بریده تبر را بر گردن او گذاشته در را
بند نموده مقفل ساخته بخانه خود آمده نشستند چون کافران باز آمدند در بتخانه را کشادند این حال را دیدند و لها سوخته
و جان بآتش غضب فروخته در تحقیق افتادند که این عمل کرده کیست بعضی مردم که مذمت بتان سابق ازین از زبان
حضرت ابراهیم شنیده بودند گفتند جوانی ابراهیم نامی را شنیده بودیم که ایشان را ببدی یاد میکرد این کار بجز وی
کسی نکرده و نتواند کرد و پس حضرت ابراهیم را حاضر کردند و پرسیدند که مگر این کار کرده شماست ایشان گفتند نه بلکه بینید
که این تبر بدست کلان است همون بنابر خشم و غضب این دیگران را شکسته است ازین مجروحان سوال کنید تا خود بیان نمایند
این ایهام کذب بار دیگر بود سوم آنکه چون ابراهیم علیه السلام شهر خود گذاشته پیش عم خود در حران رفتند در آنجا با دختر
عم خود مسماة حضرت ساره نکاح کردند و از آنجا نیز بسبب مخالفت دین از عم خود جدا شده هجرت نمودند در اثنا راه بمصر
رسیدند در شهر مصر پادشاهی بود جبار هر زن صاحب جمالی را که میدید بزور میگرفت اگر همراه شوهر میبود مدعی خود شناخته
میکشت و اگر وارث دیگری میبود او را چیزی داده راضی میکرد که بنکاح من بده چون حضرت در آنجا رسیدند و این خبر را
شنیدند متحیر شدند ناگهان مردم آن ظالم آمده پرسیدند که این زن با تو چه علاقه دارد ایشان فرمودند که این خواهر من است
زیرا که بنت العم بود و از روی دین بحکم انما المومنون اخوة با هم اخوت دینی داشتند و همین سخن حضرت ساره را تعلیم
فرمودند که اگر کسی از شما پرسد که این مرد کیست بگوئید برادر من است این ایهام کذب سوم بود مختصر آنکه مردم ظالم چون
حضرت ساره را بردند حضرت ابراهیم بدعا و التجا در نماز استادند حق تعالی همه در و دیوار و غیره حائل را از نظر حضرت
ابراهیم علیه السلام محو و زائل ساخت چنانچه حضرت ساره هیچ لحظه از نظر ایشان غائب نشدند پس مردم آن ظالم
حضرت ساره را در مکان او نشانیدند و آن ظالم آمده سه بار نیت فساد با ایشان نمود هر بار از بند شدن نفس
و دست و پا زدن قریب مرگ میرسید و از ایشان توبه میکرد و دعای رهائی خود میخواست و بدعای ایشان خلاص
میشد آخر کار مردم خود را طلبیده گفت که این زن ساحره است زود این را ببرید و حضرت هاجره را با ایشان بخشید
و بسلامت پیش حضرت ابراهیم رسانید ایشان از ملک ترک کرده بملک شام رفتند و سکونت کردند تمام شد قصه

کذب ققف آمدیم برا احوال شفاعت که چون مردم بحضرت موسی آیند و گویند که یا موسی شما مید که حق تعالی با شما بی واسطه
کلام کرده و بشما کتاب توریت خود نوشته داده برای ما ره و بروی حق عز و جل شفاعت کنید ایشان گویند که حق
تعالی امروز چندان خشمناک ست که گاهی چنان نبوده و گاهی نخواهد بود و از دست من قتل قبطی بی اذن بوقوع آمده
از مواخذه آن می ترسم که طاقت شفاعت ندارم پیش عیسی بن مریم بروید پس مردم پیش عیسی علیه السلام آیند و گویند که
یا حضرت عیسی حق تعالی شما را روح خاص و کلمه خود خوانده و روح الامین را رفیق شما ساخته و آیات بینات شما را عطا
نموده امروز برای ما شفاعت کنید که ازین هول و بلا ما را نجات دهد ایشان گویند که حق تعالی امروز چنان پرخشم ست
که گاهی نبوده و گاهی نخواهد بود و امت من گاهی عین خدا و گاهی پسر خدا مرا خوانده اند و این قول را بمن نسبت کرده اند
من از مواخذه تحقیقات آن می ترسم پیش حضرت محمد صلعم بروید پس مردم پیش حضرت محمد رسول الله صلعم بیایند و بگویند
که یا حضرت شما محبوب جناب ایزد و حق تعالی شما را در دنیا بمغفرت اول و آخر بشارت داده اگرچه حق تعالی بر خلائق دیگر
هزاران گونه پرخشم و عتاب باشد با شما هیچ مواخذه و پرسش نیست و شما خاتم النبیین هستید اگر شما جواب دهید پیش که برویم
البته برای ما در جناب الهی شفاعت کنید که ما را ازین هول و بلا نجات بخشد آنحضرت صلعم فرمایند آری منم امروز برای
این کار و حق من ست شفاعت گری پس بجناب الهی در آمدن خود متوجه شوند و حق تعالی دران روز آشکارا روبروی
مردم حضرت جبرئیل علیه السلام را با براق بفرستد و آنجناب بحضور همه سوار شده بطرف آسمان بروند و مردم را در
آسمان مکانی بغایت وسیع و نورانی معاینه شود و آنجناب دران مقام در آیند و نام آن مقام محمود ست پس چون همه
مردم در آمدن ایشان را ببینند زبان بتوصیف و ثنای آنجناب بکشایند و آنجناب دران مقام تجلی ذات بر عرش
مجید نمودار شود و بمجرد دیدنش در سجده افتند تا مدت هفت شبانه روز در سجده باشند پس حق تعالی بفرماید یا
محمد سر خود بردار هرچه بگوئی بشنوم و هرچه خواهی بدهم و اگر شفاعت کنی قبول نمایم پس آنحضرت صلعم سر مبارک
بردارند و جناب الهی را چندان صفت و ثنا نمایند که از اولین و آخرین کسی نگفته ست بلکه فرمودند که مرا همچنین وقت
حاضر میشود و درین مقام بعد صفت و ثنا بگویند الهی در دنیا جبرئیل مرا از جانب تو عهد رسانیده که امروز مرا بهر چه راضی
میشوم خرسند و شادمان نمائی من امروز وفای آن عهد می خواهم حق تعالی فرماید که راست گفته ست و او هرگز
دروغ نگوید و امروز البته شما را راضی کنیم و شفاعت شما را قبول می نمایم پس بروید من هم بر زمین تجلی میکنم و کار
و حساب بندگان گرفته هر یکی را بجزای عمل میرسانم پس آنحضرت صلعم بر زمین بیایند همگنان سوال کنند که پروردگار
ما در حق ما با شما چه گفت ایشان فرمایند که حق تعالی بر زمین تجلی میفرماید و حساب هر یکی گرفته بجزای اعمال او میرساند
درین اثنا نوری عظیم از جانب آسمان بر زمین با آواز هولناک فرود آید چون نزدیک رسد تسبیح فرشتگان شنیده فهمیده
پرسند آیا پروردگار ما درهمین نور ست ایشان گویند پاکی و تنزیه حق تعالی راست ما فرشتگان آسمان دنیا هستیم
ایشان فرود آمده بدورترین کناره های زمین استاده شوند و بعد ازان نوری بزرگتر از سابق فرود آید و ازین پرسیده
از آسمان نازل شود چون نزدیک برسد ازیشان مردم استفسار نمایند آیا تجلی پروردگار ما درهمین نور ست گویند

پاکی و تنزیه خدا تعالی راست با فرشتگان آسمان دوم هستیم پس نزدیک تر از فرشتگان سابق جای گیرند و همچنین فرشتگان
هر آسمان فرود آیند و هر یکی از دیگری بیشتر و با عظمت تر باشند و نزدیکتر از سابق جای گیرند بعد از آن ملائکه گرد عرش فرود
نزدیکتر از همه استاده شوند پس حضرت اسرافیل را حکم شود که نفخ صور کنند پس آواز صور جمله ایشان بیهوش شوند مگر
حضرت موسی علیه السلام که ایشان را بسبب بیهوشی از تجلی طور استعداد دیدن تجلی بهم رسیده است پس حق تعالی بر جزئی
از عرشهای خود تجلی فرماید و هر چهار کنج آن عرش را هشت فرشته برداشته بر زمین آرند و پایه‌های پیشین او را بجای صخره
بیت المقدس نهند و در زیر آن تخت هفت گروه را جای دهند چنانچه در حدیث شریف وارد شده است پادشاه عادل را
و آنکه در جوانی بعبادت بسیار برخاسته و آنکه همیشه دل بمسجد متعلق دارد محض برای ذکر و نماز و آنکه شبها بخوف و شوق خدا
گریه بکند و آن دو کس که برای خدا محبت میدارند و حاضر و غائب یکسان اند و آنکه صدقه میدهد با خفا که هیچکس غیر او تعالی
نداند و آنکه زنی صاحب جمال و مال او را بخود میخواند و از ترس حق تعالی باز ماند و در روایت دیگر بعضی مردم سوای
اینها نیز آمده اند و ظاهر است که سایه ایشان در تیزی آفتاب خواهد بود چنانکه گذشت و هر چهار پایه عرش الٰهی را دو دو
فرشته بردارند و کیفیت نزول هیچکس را معلوم نباشد چون اسباب سلطنت الٰهی جا بجا قرار گیرد و سراپرده‌های عزت گرد
عرش بکشند حضرت اسرافیل را حکم شود که بار دیگر در صور دم کنند تا مردم بافاقت آیند و درین افاقت بتاثیر آواز صور
پرده حائل در میان عالم غیب و عالم شهادت شق شود تا مردم را اشخاص ملائکه و جن و صور اعمال و احوال و اقوال و
بهشت و دوزخ و عرش و تجلی معائنه گردد و اول کسی که افاقت یابد جناب حضرت خاتم النبیین باشند و بعد از آن بترتیب
که خدا خواسته باشد و این زمان روشنی شمس و قمر بیکار گردد و زمین و آسمان و ظاهر و باطن بنور حق تعالی روشن شود و این هنگام
اول حرف که خدا تعالی با بندگان فرماید اینست که حکم شود ملائکه را تا بندگان را خاموش کنند چون همه خاموش شوند
ارشاد شود که ای بندگان از عهد آدم تا آخر دم در دنیا شما شب و روز حرفهای نیک و بد میگفتید و من می‌شنیدم
و ملائکه من مینوشتند اکنون شما همه یک حرف من بشنوید که امروز بر شما هیچ ظلم نیست اعمال شماست که شما را نموده میشود
و جزای آنها بشما میرسد لیکن کسی که خوبی بیابد باید که ستایش الٰهی بجا آرد و کسیکه چیزی دیگر بیند پس ملامت بکند مگر
خود را و درین حال حکم شود که بهشت و دوزخ را حاضر کنند تا بندگان حقیقت هر دو را معائنه نمایند و آشنا شوند
پس بهشت را با کمال آرایش و زینت و نعمت بر یمین تجلی الٰهی کشیده بیارند و دوزخ را حاضر سازند بهزار هول و هیبت
عیان ساخته و طعمه آتش نهاده تا شعله‌های دراز برخیزند و شرارهای پی در پی برابر محله‌های کلان مانند قطارهای
شتران پی در پی جستن گیرند و آوازه تند تسبیح حق جل و علی و خواستن غذای خود از جن و انس و بتان بنوعی از
هیبت و قهر ادا سازد که همه مردم بلرزه آمده بزانو بیفتند و اگر یکی عمل نیک برابر هفتاد پیغمبر داشته باشد بداند
که برای این روز هیچ نکرده ام و دوزخ را سری و گردنی باشد و دهان و چشمان که هر سو آتش میبارد که بمسافت
هفتاد سال و زیاده از آن گرمی و بوی بد او منتشر میشود درین حال حکم شود که یک کس را از دوزخیان که هیچ
در جهان آسایش و راحت زندگی برابر او نبوده باشد و هیچ غم ندیده باشد حاضر سازند و همچنین یکی را از بهشتیان

که شل او مبتلا می نقصان بدن و فقر و مرض و ذلت و غم کشتی دیگری نباشند حاضر سازند چون هر دو حاضر شوند ملائکه
را حکم شود که این بهشتی را بر لب حوض کوثر زانده بهشت ساعتی قائم کرده باز بیارید و این دوزخی را ساعتی برده در دوزخ در آورده
باز آرید چون هر دو در محشر باز آیند اول آن بهشتی را پرسند که در عمر خود گاهی سختی دیده گوید فی هر رگ و پی و هر بن موی
من چندان لبریز لذت و راحت است که هیچ سختی در خیال من نمانده و از آن دوزخی پرسند که گاهی در عمر خود آرامی
کرده بودی و لذتی دیده بودی گوید در هر جزو من هزاران گونه آلام و بی آرامی تا سر شاریده که تصور راحت و لذت
بتوهم من نمیگذرد و بخاطر من نمی آید آن زمان حقایق همه اعمال بصورتها حاضر شوند نماز گوید منم نماز یا الهی حاضرم روزه
گوید الهی منم روزه حاضرم زکوة گوید الهی منم زکوة حج گوید الهی منم حج حاضرم علی هذا القیاس جهاد و عتاق و تلاوت
و ذکر وغیره همه حاضر شوند هر یکی را حکم شود که شما همه نیکیها هستید بجای خود باشید که بکار خواهید آمد بعد از آن
اسلام بیاید و بگوید الهی تو سلام هستی و من اسلام هستم حکم شود که حاضر باش و نزدیک شو که از تو مواخذه دارم
و مراد از اسلام اقرار بمضمون کلمه خواهد بود والله اعلم بالصواب بعد از آن حکم شود ملائکه را که صحائف اعمال هر یکی
پرانند و حکم شود که صحیفهٔ اعمال هر یکی بدست او برسد و از او خطا نکنند پس اعمال نامهٔ هر یکی بدست او در آید
لیکن مؤمنین را از روبروی دست راست و کفار را از پس پشت در دست چپ چون هر یکی در و نظر بکند بتقاضای
آیهٔ کریمه ان الله سریع الحساب بیک نظر همه نیک و بد معاینه شود لیکن حکمت الهی برای اظهار مرتبه و حال هر یکی
اختیار او را باز گذارد پس اول از کافران سوال توحید و شرک باشد کافران انکار صرف نمایند که ما کاهی شرک
نکرده ایم برای الزام ایشان آن قطعه زمین را که بر وی کفر میکردند و آن قطعه آسمان را که زیر سایهٔ او میکردند و آن روز و شب
و ماه را که در او میکردند و حضرت آدم را که احوال اولاد ایشان هر روز بر ایشان اظهار میشود و ملائکه را که هر قول و فعل
ایشان مینوشتند شاهد آرند چون از کمال انکار شهادت هیچ یکی را قبول ندارند و بر زبان مهر کرده شود و هر عضو
ایشان را باعمال خود گویا سازند چون اعضا شهادت دهند اولا بر اعضای خود تف و لعن کنند که ما این همه برای
شما میکردیم اعضا گویند که ما بتسخیر الهی در اختیار شما بودیم اکنون بحکم او گویا شدیم شما ستمگار بودید که بمخالفت مالک حقیقی
ما را خود در بلا کردید و شکر تسخیر ما بجا نیاوردید غرض از داون ما نفهمیدید بآخر کلمه حق خواهیم گفت پس ملزم شوند و
بشرک و کفر و افعال بد خود اقرار نمایند لیکن ثانیا عذرهای گوناگون را در میان راه دهند اول آنکه ما بیخبر بودیم و احکام
شما را ندانستیم از جناب الهی حکم شود که من پیغمبران را با معجزه های ظاهر و باهر فرستادیم و اینها پیغام مرا بامانت تمام شما را
رسانیده اند از ما کی غافل بودید چرا اقرار نمودید گویند که پیش ما هیچ پیغمبری نیامده است و هیچ پیغام بما نرسانیده
پس اول حضرت نوح علیه السلام را در مقابلهٔ قوم ایشان حاضر سازند حضرت نوح بگویند که ای منکران وای دروغ گویان
باور ندارید که من شما را این قدر مدت دراز که نهصد و پنجاه سال باشد بطرق گوناگون ترسانیده‌ام و پیغامهای حق
سبحانه تعالی رسانیده‌ام و چه قدر زحمت کشیده‌ام و کوشش کرده‌ام در خلوت و جلوت چه قدر اشارت و صراحت حقیت
و رسالت خود نموده‌ام و بدلیلهای واضح و معجزهای لائح آنرا ثابت کرده‌ام نشنیده اید که فلان مجلس بشما چنین گفتم و

چنین جواب داده باشید و همچنین قصه‌های تبلیغ و انکار بیاد دهند این کافران انکار پاک بکنند و بگویند که ما شما را ندیده‌ایم و نمی
شناسیم و هیچگاه از شما پیغام نشنیده‌ایم پس حضرت حق جل و علا حضرت نوح را فرماید که یا نوح بر تبلیغ خود شاهدان
حاضر کنید ایشان عرض نمایند که یا رب العزة شاهدان من امت حضرت محمد مصطفی اند پس عالمان و صدیقان و شهیدان
این امت را حاضر کنند و گویند که شما خبر دارید که نوح بامت خود پیغام الهی درباب توحید و اثبات نبوت رسانیده است
ایشان گویند ما شاهدیم و گواهیم و حال چنین ست بدلیل این آیه و لقد ارسلنا نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا
خمسین عاما فاخذهم الطوفان وهم ظالمون کافران امت حضرت نوح گویند که شما در وقت ما نبوده‌اید و احوال ما ندیده‌اید
و گفتار ما نشنیده‌اید شهادت شما در حق ما چگونه مسموع شود حضرت صلعم فرمایند که امت من راست میگویند که ایشان
در دنیا این حقیقت بتحقیق از خبر الهی که قوی‌تر از معاینه ست بثبوت رسیده آنگاه این کافران ملزم شوند و همین طریق
است حضرت هود و حضرت صالح و حضرت ابراهیم و حضرت لوط و حضرت شعیب و حضرت موسی و دیگران هم درجه بدرجه
مقابل کنند و ملزم شوند و بعد از آن راه معذرت پویند و گویند که فی الواقع نفهمیدیم و خطا کردیم لیکن این موجب اغوای
دیگران بوده عذاب بر ذمه ایشان نهد و ما را بسوی دنیا بفرست تا عمل نیک بجا آریم و باحکام تو گرائیم از جناب الهی
جواب آید که عذر شما نامسموع ست آنچه حق تفهیم بود ادا کردیم و مدت دراز فرصت دادیم حالا بازگشتن محال ست
پس اعمال کفار را که نیک بودند در همانجا حبط کنند و سیئات را برقرار دارند چرا که هر عملی نیک که از برای اصنام کرده
بودند از جناب الهی مقبول نشد و هر عملی که برای حق تعالی کرده بودند بسبب جهل در معرفت او تعالی و مخالفت امر
او و ایفاء حق تعالی سبحانه جزائی او را در دنیا مستحق بدل نماند پس فرمان الهی بحضرت آدم علیه السلام رسد که لشکر
دوزخ از اولاد خود جدا کن ایشان عرض نمایند که الهی بچه حساب فرمان شود که از هزار تن یکی برای بهشت و نهصد و
نود و نه برای دوزخ این زمان در مردم هول افتد که بیش از بیان ست پس حکم شود که هر کسی که عملی کرده ست از معبود
خود جزای آن بخواهد پس هر گروه در پی معبود شوند صورت پرستان را ارواح خبیثه شیاطین که با آن صور متعلق
بوده‌اند و کرشمها اظهار میکردند و در خواب و بیداری راه اغوا می‌پیمودند روبرو حاضر شوند و بت پرستان بشهادت
قلب و مناسبت باطن در پی ایشان شوند و جمعیکه حضرت مسیح و ملایکه و دیگر انبیا و اولیا را پرستش میکردند چون این
جمیع صالحین از ایشان بیزار بودند و فی الحقیقت دلربای ایشان شیاطین بودند روبروی ایشان همان شیاطین
حاضر شوند و خادمان قضا بپرسند که آیا همین اند معبودان شما ایشان بشهادت
دل و مناسبت معنوی بگویند که فی الواقع همین اند معبودان ما ملائکه گویند پس بروید همراه ایشان تا برسانند شما را
بجزای کردارهای شما این کافران بسبب شدت تشنگی از ایشان آب خواهند و روبروی نظر ایشان سراب مانند آب
نمودار شود چون بآنجا رسند آن سراب محض آتش باشد که شعله‌های دراز ایشان را در خود کشند و برای جمعی از این
کافران گردنی از دوزخ برآید مانند جانور که دانه التقاط میکند بمنقار خود برداشته ایشان را فرو برد و بعضی کافران را
آن آتش رسیده و اویلا آغاز کنند و استادگی نمایند ملائکه قهر یکی را برده و دیگری را از موی سر او گرفته بدوزخ

بر تابند و همچنین تا آخر جماعه کفار چون همه ها درین آتش که سر وادی های دوزخ ست جمع شوند شیطان بر توده
آتش بر آمده همه ها را بخود بخواند همه ها بگمان آنکه سردار ماست بمکر و حیله نجات برای ما درست کرده باشد رو بدو آرند
او بگوید که بدانید پروردگار شما خدا بود و همه احکام او برحق بود و من دشمن شما و دشمن پدر شما بودم و هیچکس را بزور راه
بخود نکشیدم مگر شما را آوازی داده ام و ترغیب نموده ام و شما بکم عقلی و خام طبعی آن وسوسه را راست پنداشتید
و در پی آن افتادید پس اکنون ملامت بخود کنید نه بمن و هیچ توقع نجات و سعی در خلاص من چشم ندارید چون این حرف
ناامیدی و رسوائی از وی بشنوند بخصومت و لعن و طعن با هم در آویزند و هم هر یکی از تابعان و متبوعان خواهند که بار
خود بر دیگری بیندازند و خود تخفیف یابند لیکن این خیال محال را گاهی نرسند و روی آرزوی باطل نه بینند ملائکه
قهر هر یکی را کشان کشان بجائیکه مقتضای اعتقاد و دین و عمل او ست برسانند و گرمی آن آتش هفتاد درجه زیاده از
گرمی آتش این جهان ست و رنگش اول سفید بود و بعد هزار سال سرخ گشت و بعد هزار سال سیاه گشت اکنون سیاه
و دوزخ را هفت طبقه ست و هر طبقه را دروازه ایست کلان و عالیشان اول برای عصات مومنین یا کافرین تخلیه
که با یک نوع کفر نوعی از اعمال صالح جمع کرده اند مثلا با شرک یکی را از انبیا نصرت و حمایت نموده و طبقات دیگر فقط
برای کفار ست مثلا یکی برای مشرکان و یکی برای مجوسان و یکی برای دهریه و ملاحده و یکی برای کفار یهود و یکی برای
کفار نصاری و طبقه ایست زیر تر برای منافقان و نام طبقه اول جهنم ست و دوم جحیم و سوم سعیر و چهارم سقر و پنجم
لظی و ششم هاویه و هفتم حطمه و هر یکی ازین طبقات و سختی عظیم و عذابهای گوناگون و مکانهای نشان مند ست
مثلا مکانیست که نام او غی ست که از سختی و طغیان او دوزخ هر روز چهار صد مرتبه از حق تعالی پناه میخواهد و مکانیست
دیگر که نام آن زمهریر ست و آنجا سردی ست بحد و مکانیست که او را جب الحزن میگویند یعنی چاه اندوه و چاهیست
که او را طینة الخبال گویند و کوهی ست که او را صعود گویند و هفتاد سال بر دن و راندن کافری را بالای او رسانند
و باز از آنجا بطرف پائین بغلطانند تا در قعر دوزخ افتد و تالابی ست که او را حمیم خوانند پس آب آن تالاب چنان گرم ست
که چون بلب رسد لب بالا سوخته و رم کرده تا بینی و چشم بپوشد و لب زیرین ورم کرده تا سینه و ناف برسد و زبان
سوخته دهان را تنگ چون در حلق برد و معده و روده ها را چاک چاک سازد و دیگر تالابی ست که او را غساق گویند
چرکین و خون و ریم کفار گداخته در آنجا جمع میشود و چشمه ایست که او را غسلین گویند بعضی کثافتها و آلودگیهای کفار
در آنجا جمع میشود و مکانیست خاص برای متکبران که آنرا وادی هبهب گویند و همچنین مکانهای بسیار و بعضی اهل
دوزخ برای بسیار کردن عذاب تن های دراز و پهنا و بدبو دهند و هر جزو را و هر بن موی را ظاهر و باطن بچندین انواع
عذاب از سوختن و کوفتن و مار و کژدم و خلانیدن و چاک کردن چرمها و نشانیدن مگسها بر گوشت نو بر آمده و
مانند آن از انواع عذاب ظاهر و دردها و غمها و حسرتها و ناامیدیها و جدال میان خود ها و خوشوقتی اعدا گوناگون
تکلیفات احشاء و باطن بقدر آن بدنها بردارند چنانچه بعضی کافران را غلظت پوست چهل و دو درعه و دندانها
مثل کوه ها و جای نشستن میان سه منزل راه و دیگر اعضا نیز مناسب آن بدهند و ازین شدت و حرقت بجز

رسیدن آتش هرگاه بدن سوخته گردد فی الفور بدن تازه بروید تا هر آن عذاب بچشند و در ساعتی هفتصد بدن مبدل
شوند کر اجزای اصلی ایشان را فنا نیست و گوشت و پوست دم بدم خواهد رست و بعد مدت درازه تر بر کافران سوای
این همه عذابها عذاب گرسنگی شدید چندان مسلط کنند که برابر همه عذابها گردد و بقلق تمام طلب غذا نمایند و حکم شود که
از درخت زقوم که تیز و تلخ و خاردار و سمی سخت ست و در قعر جهنم میروید نه مثل این زقوم که از اسباب گل آرسته ست بخوردن
ایشان بدهند چون از ان درخت بخورند گلوگیر ده و آنگاه یاد کنند که چون در دنیا لقمه در حلق بند می شد بآب میگذرانیدیم
پس آب طلب نمایند حکم شود که از حمیم بخورانند بمجرد رسیدن او بلب لبها سوخته ورم نموده تا ناصیه و سینه برسد و
زبان منقبض شود و حلق چاک چاک گردد و امعا ریزه ریزه گشته از دبر برآیند چون ازین حالت بیقرار شوند بسوی
مالک که از جمله نوزده ملک موکل بدوزخ رئیس مطلق ست عاجزی نمایند که ما را مرده سازد تا ازین ایذا برهیم بعد از
هزار سال و ناله و زاری های بسیار جواب گوید که شما برای همیشگی پیدا شده اید از موت چه حرف بعد از ان هزار
سال را دعا کنند و فریاد نمایند خداوندا جان ما را بستان و ما را برحمت خود ازین عذاب برهان بعد هزار سال حق تعالی
فرماید که خاموش شوید با من سخن مگوئید که شما را بر آمدن نیست آنگاه بگویند بیائید تا صبر کنیم که انجام صبر آرام و کشایش
ست پس حق تعالی را بزاری و عجز هزار سال یاد کنند بعد هزار سال ناامید محض شوند و بگویند که برابر ست ما را
بیقراری و صبوری هیچگونه امید خلاص نیست اینست حال کفار و آمد و رفت ایشان در دوزخ از جای بجای و از
محشر بجهنم و از گون بروی باشند پایها طرف بالا شوند و سرها طرف پایین ایستاده باشند و بهمین حال از
موقف بات راه بر پیمیر کنند و رویها جمیع از ایشان مسخ شوند بصورت سگها بعضی بصورت گرگها و بعضی موشها و
بعضی بصورت بوزینه و بعضی بصورت خرها و بعضی بصورت مارها و بعضی بصورت دیگرها و بعضی را که کمال گردن کشی
و تکبر باشد در محشر بقامت مورچها آرند تا در کمال ذلت پامال باشند این ست حال کفار اما مسلمانان که در محشر
باشند بر مراتب گوناگون باشند جمعیکه محض نظر بر جلال خدا با یکدیگر محبت و ملاقاتها و جدائیها داشتند بر
منبرهای نور طرف یمین تجلی حق باشند و جمعیکه بجمال توکل آراسته نظر در سائر مهمات دین و دنیا بغیر از حق نداشتند
روی های ایشان را مانند شب چهارده ساخته برای جنت از سائر مجمع بی حساب کتاب جدا سازند
و جمعی را که با ترک دنیا و فقر کشی بحقوق جهاد قیام داشتند نیز بی حساب کتاب برای جنت جدا سازند و جمعی دیگر را
که قیام لیل بکمال خضوع و ادب نموده ند باسم سادات الناس مخاطب و مفتخر ساخته نیز بی حساب کتاب برای جنت
جدا سازند و بعد ازان جمعی را که در هیچ لحظه خلا و ملا از شغل طاعت و عبادت عاطل و غافل نبوده ند در مسرت و عسرت
حمد و شکر الهی میگزاشتند صباحی و مساء باسم اشرف الناس نموده امتیاز بخشند و سائر مومنین را از صالحین
و دیگر منافقان را که بدعوی ایمان شریک ایشان بوده ند فرقه های مختلف سازند اهل نماز یکجا و اهل صیام یکجا و اهل
صدقات و اهل حج و عمره یکجا و اهل جهاد یکجا و اهل خدمت و تواضع یکجا و اهل احسان و حسن خلق یکجا و اهل ذکر و
اهل اوراد یکجا و اهل خوف و اهل ترحم یکجا و اهل عدالت و انصاف یکجا و شهیدان یکجا و اهل صدق و وفا یکجا و

اہل علم و علما را ہمچنین یکجا و زہاد و خاکساران یکجا باشند و عوام کالانعام یکجا و حاکمان ظالم یکجا و خونیان یکجا و زانیان
و دروغگویان یکجا و دزدان یکجا و غارتگران یکجا و رنجانندگان مادر و پدر یکجا و تلف حقوق کنندگان یکجا و شراب
خوران یکجا و سود خوران یکجا و رشوت خواران و مال خواران یتیمان یکجا و مانعان زکوة یکجا و تارکان صلوة یکجا و خائنان
امانت یکجا و شکنندگان عہد و پیمان یکجا باشند و ہمچنین ہزار ہا گروه باشند و ہر امت ہمراه پیغمبر خود باشند و ازین
گروه ہا کہ جامع دو صفت و سه صفت و چہار صفت باشند و ہمچنین جامعان اوصاف نیک و بد باشند جدا جدا شوند و
مانعان زکوة جانوران را در صحرا بر پشت بخوابانند و آن جانوران را حلقه کرده بروی بگذرانند تا بپایہا پامال کنند و
بدندانہا بگزند و بشاخہا بزنند چون یکدوره بانجام رسانند دوره دیگر شروع نمایند و ہمچنین ربا خواران را بشکل
آسیب زده برخیزانند و شکمہای ایشان مانند حجره ہا پر از مار و کژدم سازند و مصوران را تکلیف دہند که در آن صورتہا
روح اندازند و خواب دروغ گویان را تکلیف دہند که در دو جو گره زنند و ناحق خاموشی گیرندگان را آتش گداخته
در گوش اندازند و ہمچنین بعضی فاسقان را در مؤاخذه و معاتبه دارند تا آنکه زمین محشر بالکل از کفار خالی شود و
درین ہنگام حق تعالی بجمیع مسلمانان که از ہر فرق و ملت بوده اند و در محشر یکجا جمع شوند عیان کرده بگوید مردم
ہمه اہل دین و مذہب بجاہای خود رفتند شما چرا ہمین جا ماندید ایشان بگویند ہر اہل دین ہمراه معبود خود رفتند
چون معبود ما را ہمراه خود خواہد برد خواہیم رفت آنجناب فرماید که منم معبود شما ہمراه ما بیایید لیکن مردم آن صورت را
نشناسند که تجلی حق ست بگویند پناه میگیریم بخدا از تو ہرگز معبود ما نیستی از آنجناب خطاب شود که شما معبود خود را
دیده اید گویند ما را چه مقدور بود که معبود خود را توانستیم دید پس از آنجناب خطاب شود که شما را از معبود خود
نشانی ہست که بآن میتوانید شناخت گویند آری پس آن تجلی مستور شود و تجلی دیگر نمایان گردد و از میان
آن پرده را بر داشته آید پس ہمه اقرار نمایند که توئی پروردگار ما و ہمه بسجده افتند مگر منافقان که مہره پشت ایشان
کرخت شود و بجای سجده بپشتہا بیفتند بایذای تمام از آن حالت برخیزند و آن تجلی معظم در ہوا پیش پیش روان
گردد و حکم شود که بہشت را روبرو آرند و دوزخ را در میان زمین محشر و بہشت بگذارند و در ظلمت شدید روان
شوند و ہر امت ہمراه پیغمبر خود روان شود و اہل ایمان را دو مشعل عنایت شود یکی پیش رو و دوم بطرف
دست راست باشد و آنان را که کمتر اند یک مشعل و کمتر از آن را مشعل در دست باشد و ناقصان را نوری افتد بر
ناخن انگشت و ناقص از آن را نیز اندک نوری باشد بر سر انگشت مانند کرمک شب چراغ که گاہی بدرخشد و
گاہی تاریک شود و منافقان را مطلق نور نباشد بعد و نور دیگران بروند تا آنکه بکناره دوزخ برسند آنجا پل بر پشت دوزخ
قائم کرده باشند که باریکتر ست از موی و تیزتر ست از شمشیر پس حکم شود که ازین پل بطرف جنت بگذرند
گویند که راه آن پل پانزده ہزار ساله راه ست پنج ہزار سال برای بالا رفتن و پنجہزار برای ہموار رفتن و پنجہزار سال
برای فرود آمدن و در بعضی روایات حساب اعمال در زمین محشر نشود و موافق آن بر پل بگذرند و در بعضی روایات
بالای آن پل ہفت جا صحرای ست پہناور و بغایت وسیع که ہمه مردم در آنجا پس و پیش جمع شوند و قرار گیرند

در ان صحرا ترازو نامه برای وزن اعمال استاده ست و در هر جا حساب یکنوع اعمال در پیش در جای اول حساب نماز ست
و دیگر عبادت بدنی مثل روزه و اذکار و دعوات که در عمر خود چند نماز بر ذمه خود میداشت و چند نماز ادا کرده ست
و بچه نوع ادب ظاهر و باطن بجا آورده ست و نوافل چه قدر گزارده و اگر فرض تلف کرده باشد به نوافل همسنگ یکفرض
گردانند و نماز صورت انسان شده حاضر شود آنکه تام ست تندرست باشد و آنکه با ورا د و اذکار ست مزین بلباس و
زیور باشد و آنکه ناقص ست نقصان در صورتش هویدا بود و بهمین دستور حساب روزه باشد در صحرای دیگر و علی هذا القیاس
حساب زکوة و سائر عبادات مالی بهمین وضع باشد زیرا که همین رابطه در جمله اعمال جاری ست و در صحرای دیگر عبادات
مرکبه چون حج و جهاد با کافران و در صحرای دیگر از اخلاق و احوال قلب از زهد و حرص و علوم و ثبات و در صحرای
دیگر از جنایات قتل و جراحات و در صحرای دیگر از جنایات اموال و اکل و شرب و عقود فاسده و در صحرای دیگر از
جنایات حقوق خلق از ینها بعد پخته شدن حساب از تضعیفات اعمال و هر تقصیرات آنها و از کفارات اعمال بد و
حبط کردن آنها و از اعمالیکه از طرف دیگران بدعاها و احسانها و مکافات از ظالمان که بر ذمه او ثابت شده ست
کاغذش را درست نموده بر پل صراط روانه سازند موافق حساب خود در راه پیش آید و حقوق مظلومان را اندازه
فرمایند و برابر آن حسنات ظالمان بمظلومان دهند و اگر در پیش ظالمان حسنات نماند گناهان مظلومان بهمان اندازه
گرفته بر سر ظالمان نهند و مسلمانان را سبکبار سازند و درین مکافات ایمان را و اعمال قلب را دخل نمیسازند اعمال
بدنی را تبدیل و نقل میکنند و این تبدیل و نقل اول در نوافل شود و چون کفایت نکند در فرائض نیز جاری
سازند و بعضی مردم صاحب همت باشند که نظر بر اعمال نداشته همت بر فضل خدا گماشته بعضی حسنات بمحتاجان
بی مکافات بخشند و چندین برابر آن از فضل خدا بیابند چنانچه در روایت ست که دو کس برابر در مقام وزن
حاضر شوند یکی باشد که میزان حسنات و سیآت او برابر باشد که اگر یک حسنه بیفزاید آن پله گران تر شود و
مستحق بهشت گردد و دیگری باشد که در مقابله سیآت همگی یک حسنه دارد اول را حکم شود که از دوستداران
و حق داران خود یک نیکی بیار تا مستحق بهشت گردی از هر کسیکه توقع میداشت التجا نماید کسی با و مواسات نکند
چون شخص دوم این حالت دریافت نماید بگوید چون در مقابله سیآت من یک حسنه ست و ترا با این همه خوبیها
کسی یک حسنه نداد مرا که خواهد داد ازین یک نیکی بمن چه خواهد کشود این نیکی را بتو بخشیدم برو به بهشت من
دائم و خدای من بس او سبحانه عم نواله فرماید که هر دو را در بهشت ببرند و در درجه برابر سازند و وزن اعمال
در ترازو بطومارها نوشته باشند و آن چیزها که بآن تقرب در جناب الهی جسته اند مثل آب وضو و خون و گوشت قربانی و بول
و سرگین اسپهای جهاد و بچه های خود که بر موت ایشان صبر کرده باشند در میزان داخل سازند و کلمات ثنا
و تعظیم حق تعالی بقدر وسعت معرفت گوینده پهنا و کشاده سازند و گرانی اعمال بقدر قوت یقین و کمال
اخلاص و جای گرفتن در ته دل باشد چنانچه روایت ست که یکی باشد که اورا نود و نه طومار بدی باشد و هر طومار
بمد نظر از مشرق تا مغرب پیدا چون ببیند امید از نجات قطع نماید گویند ترا نیکی هست فرشتگان نیکی او را حاضر سازند همه

یک برات یعنی چٹھی خرد حاضر سازند چون بہبیند بگوید کہ ای خداوند این برات در برابر این طومارچہ قدر دارد
چرا بوزن این مار سواعی سازی چو لا تق دوزخم مالک تو لی ہر جا کہ خواہی بفرست رب العزۃ فرماید کہ پیش یا ظلمت
آن را وزن بکنید آن برات سنگین شدہ بر زمین نشیند وآن طومار بر ہوا روند و ہمین آن سزاوار بہشت گردد و در
گمان کاتب الحروف آنست کہ آن یک براۃ شہادت خاتمہ بالخیر ست کہ گناہان تمام عمر را محو می سازد واللہ اعلم
اما اختلاف ست علما را کہ میزان و صراط یکیک اند کہ تمام خلق کار خود از ان بیگیرند یا یک نوع میزان ست کہ جزئیات
بسیار دارد و ہمچنین یکنوع صراط ست کہ افراد بسیار دارد بمقتضای آیۂ کریمہ ونضع الموازین القسط لیوم القیٰمۃ ولا
کند کہ ترازوہا بسیار ست و باین قیاس دریافت می شود کہ صراطہا ہم بسیار باشند خواہ برای ہر شخص خواہ برای ہر
امتی خواہ برای ہر فرقہ واللہ اعلم بالجملہ چون از زمین محشر بر سر پل رسند ندا شود کہ ای اہل محشر چشمہا بپوشید کہ فاطمہ
بنت محمد رسول اللہ صلعم بر پل میگذرد و یک جمعی مانند برق درخشان بگذرند و بعضے مانند باد تند و بعضی مانند اسپ
و شتران دوان بعد از ان بطور خویش روان بعد از ان بمحنت کشان کشان و از میان آتش شررہای در آن
سر کشند کسی نجات یابد از ایشان و کسی را باجزای بدن برسد و بعضے سلامت مانند و بعضی را کشیدہ در آتش
اندازند ہمچنین از ہر دو جانب این پل قرابت و امانت ہمراہ شوند و آنان را کہ حق تلفی ایشان کردہ بودند در آتش
افگنند و مردم را درود و اعمال صالح نماز و روزہ دستگیر شوند و خیرات از آتش حائل گردد و قربانی سواری شوند
و از کمال ہول بمقام از کسی صدا بر نخیزد و دیگر پیغمبران در حق امتان گویند رب سلم سلم چون مؤمنان بر صراط سوار
منافقان در ظلمت گرفتار مانند فریاد کنند یاران اندک انتظار ما ہم کشید تا در نور شما ما ہم روان شویم ایشان بگویند
قدری پس پشت خود بگردید و از جائیکہ ما نور آوردہ ایم شما ہم بیارید چون پس پشت خود بگردند در انجا ظلمت
بیکران بہبینند در ان ہول عظیم دریابند و با ضطراب تمام برگردند و بہبینند کہ بر کنارۂ پل دیوار یست و دروازہ ایست
فراز کردہ بجزع و فزع فریاد نمایند کہ آیا ما ہمراہ شما نبودیم کہ ما را ہمراہ نمیگیرید مسلمانان گویند کہ آری بودید بظاہر یا در
باطن شک و شبہ داشتید و در حق ما بدیہا اندیشہ میکردید و عزت کفار انتظار می نمودید پس امروز با ہمان یاران
ملحق شوید کہ ناگاہ در ہمین اثنا شعلہ ہای آتش ایشانرا در گیرد و بجہنم کشد و در طبقۂ پائین سر فرو اندازند و مسلمانان
ہمان کشاکش ودہ گذشتن باشند و جمعیکہ مانند برق و باد تند و تیز و قوی گذشتہ باشند گویند شنیدہ بودیم کہ
در راہ دوزخ می آید ما ہیچ ندیدیم و دیگران کہ بسلامت باینہا ملحق شدہ در صحرای آن طرف پل صراط توقف کنند
و از شکایتہا کہ در دنیا باہم داشتند سوای معاصی بحلی شوند و تراضی نمایند پس جناب نبوت صلعم بدست خود
قفل جنت کشادہ مردم را در بہشت رسانیدہ خود متوجہ اہل دوزخ شوند و تفقدی از امت خود فرمایند درین حالت
امت آنحضرت صلعم چہارم حصہ مجموعہ بہشتیان باشد پس چون خبر دادہ شود ایشانرا کہ چندین ہزاران ہزار در
دوزخ افتادہ اند آنجناب بمقتضای آنکہ رحمۃ للعالمین اند محزون شوند و در جناب الٰہی التجا نمایند کہ الٰہی امت مرا از
دوزخ خلاص فرما این شفاعت ہم بدستور شفاعت سابق کبری بعد سجدہ ہفت روز و ثنا رعجیب و غریب بجا آورند

پس از جناب الهی حکم شود که هر که در دل او برابر یک جو ایمان باشد او را برآرید و بمتابعت آنجناب انبیای دیگر هم شفاعت انتهائی
شود و بکنند پس آنجناب بحکم الهی فرشتگان را همراه گرفته در امت خود بر کنارهٔ دوزخ تشریف آورده فرمایند که ای
یاران و دوستان و عزیزان خود را یاد کنید و از حال آنها نشان دهید تا آنها را ملائکه از آتش برآرند شهیدان را شفاعت
هفتاد کس حافظ را شفاعت ده کس و علماء و اولیا را موافق مراتب خودشان صدها و هزارها را شفاعت دهند و بقول
اظهار ایشان ملائکه در آتش غواصی نموده برآرند و درین شفاعت پیش از همه نجات عاصیان اهل بیت باشد و همچنین
در شفاعتهای دیگر چون این شفاعت بانجام رسد مردمانیکه اینقدر ایمان دارند برآیند امت آنجناب صلعم در مجموع
انتها که نیز نجات یافته اند ثلث گردند پیش ازین شفاعت ربع بودند بعد ازین پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز تفقد امت
خود نمایند که حالا چه قدر در دوزخ مانده اند مردم عرض کنند که هنوز هزارها در آتش هستند پس بار دیگر بدستور سابق
در جناب الهی شفاعت فرمایند حکم شود که هر کرا همسنگ دانهٔ خردل ایمان در دل باشد او را نیز از دوزخ برآرید آنجناب
بدستور سابق اصحاب علماء و اولیا را فرمایند که هر یکی از شناختگان و متوسلان خود یاد آرید و از آتش برون
کنانید موافق فرموده بعمل آرند و هزاران هزار کس را از آتش برآرند و این زمان امت آنجناب نصف اهل بهشت
باشند بعد ازین شفاعت باز تفقدی بحال امت نمایند و بعد از دریافتن احوال عاصیان در جناب الهی بار دیگر
بدستور سابق شفاعت کنند و اذن یابند تا هر کرا بقدر ادنای ذرهٔ ایمان باشد برآرند پس همان دستور سابق متوسلان
آنجناب بحکم ایشان خلق عظیم را از دوزخ برآرند و در شفاعت سوم است آنحضرت صلعم برابر همه انتهائی دیگر گردد
و بعد ازین باقی نمانند از اهل توحید مگر جمعی قلیل که توسل بانبیا نداشتند بنابر آنکه از احوال ایشان خبر نیافتند نه آنکه
بانکار شتافتند پس پیغمبر صلعم در حق ایشان نیز شفاعت فرمایند حق تعالی فرماید که این مفوض بشما نیست بلکه اینها را
من نجات بدهم درین اثنا در دوزخ چنان واقع شود که مشرکین اهل توحید را که باقی مانده اند در طعن و ملامت کشند
و گویند که شما با ما در دنیا بر توحید بحث و جدال می نمودید و حقیت خود ثابت میکردید رایگان محض شد توحید شما هیچ کار
نیامد ما و شما یکسان شدیم و یکجا مانده ایم پس غیرت الهی بجوش آید که آیا توحید ما را برابر شرک خود کردند قسم بعزت من
موحد را برابر مشرک نکنم پس بدست قدرت جمله موحدانرا در آخر آن روز که پنجاه هزار ساله است از نار خلاص دهند و
این جمع را که از نار برآمده اند بدنهای ایشان مانند انگشت سیاه شده باشد در نهر آب حیات که روبروی دروازهٔ
بهشت ست اندازند ایشان بسرعت تمام بر رویند قالبهای ایشان درست و تر و تازه شوند پس در بهشت در آرند
و بر گردنهای ایشان داغ سیاه بماند و مدتی دراز لقب ایشان در جنت جهنمی باشد بعد مدت دراز عرض کنند که
خداوندا چون ما را از دوزخ خلاص فرمودی آن اثر و لقب نیز از ما زائل گردان بقبول و رحمت الهی آن نشان و آن
لقب نیز زائل شود و آخر کسی را که از دوزخ برآرند و در بهشت در آرند مردی باشد که او را برآورده بر کنارهٔ دوزخ
نشانند چون ساعتی بخود باز آید و راحتی از آن رنج بیحساب یابد ناله و فغان آغاز کند که روی من ازینجا بگردانید
پس حق تعالی از و عهد و پیمان گیرد که سوای این چیز دیگر طلب نکنی چون مواثیق محکم بدهد روی او بگردانند بعضی

اشجار خوش سایه و خوش هوا در قرب جنت او را نمودار شوند پس باز ناله و فریاد آغاز کند بعد عهود بسیار بزرگ زیادہ
طلبی بآن درختها برسد و همین ترتیب چندین اشجار و مکانات دیده مشتاق شود و باز نقض عهود نماید و بتجدید عهود بآنجا رسد تا آنکه محاذی
در بهشت آید و رونق بهشت دیده بیقرار شود و نقض جمیع عهود سابقه بالحاح تمام خواستگار دخول بهشت گردد پس اذن
دخول جنت دهند اما بخیال او واند که جنت معمور ست گنجایش او ندارد پس عذر تنگی مکان آرد حق تعالی فرماید که
برو آنجا جای بسیار ست عرض کند که الهی خداوندگارا من استهزا میکنی و تو رب العالمینی حق تعالی در مقابل او صورت
ضحک ظاهر سازد و بفرماید که آرزو بکن چون همه آرزوهای او ختم شوند بقیه آرزوهای دنیا او را خبر داده باشند چون همه آرزوها
او منقطع گردند بفرماید که ترا این آرزوها و ده چندان از نعمتهای بی شبهه و مثال عطا فرمودیم و این حال ادنای
اهل جنت ست در منزلت بالجمله چون اهل بهشت بجای خود قرار گیرند در اوقات ملاقاتها و صحبتها یاد کنند که فلان
دوزخی با ما چنین و چنان خصومت میکرد اکنون حال او چه باشد پس حق تعالی در بائین طرف دوزخ کشاده سازد
و در بینائی قوت دهد که ببینند و از و پرسند آن دوزخی بصد زاری طلب آب و طعام جنت نماید ایشان جواب دهند که این
نعمتها بر شما حرام ست گویند بیان کنید که وعدهای حق تعالی را چگونه صادق و واقع یافتید گویند ما خود همه وعدها را
صادق و واقع یافتیم ایشان چون پشیمانی و عاجزی ظاهر سازند بهشتیان دریچه بند نمایند بهشتیان چون در منازل قرار گیرند از اهل و عیال خود
نیز نجات یافتگان اند تفحص نمایند ملائکه گویند که در منازل خود بحسب اعمال خودها هستند بهشتیان گویند که ما را بدون
ایشان هیچ لذت و راحت نیست ایشان را بما رسانید گویند که اینجا هر نفس گرفتار عمل ست بی عمل چیزی نیابد بهشتیان
گویند برو بید و در جناب الهی عرض دارید که خداوندا بر تو روشن ست که ما تا در دنیا بودیم یکی کسب معاش و خدمت بزرگان
میکردیم و همه عیال او پرورش می یافتند و پرورش شان موجب خنکی چشم ما بشد اکنون ما خدمت و بندگی مثل شما
اکرم الاکرمین بجا آوردیم چگونه اهل و عیال و احباب خود را از نعمت شما محروم داریم امیدواریم که ایشان را بما رسانید
حق تعالی حکم فرماید که بلی ایشان را با ایشان رسانید و اسباب نعمت آنها آنچه مناسب این درجه عالیست از سرکار ما
مهیا سازید که قسمت نعمت ایشان باعث نقصان نشود پس عیال هر یکی با وجمع شوند بطفیل ایشان بنعم عالیه سوای
جزای اعمال خود متنعم گردند و جناب نبوت را در جنت نیز برای رفع درجات شفاعات باشند که موافق محبت و تقرب
آنجناب درجات فوق الاستحقاق یابند و بعد درآمدن همه بهشتیان منادی در میان بهشت و دوزخ ایستاده
ندا کند که ای اهل بهشت بکناره دیوار بهشت بیائید و ای اهل دوزخ بکناره دیوار دوزخ برائید اهل بهشت ترسند
که ما را بوعده خلود درآورده بودند حالا چرا میطلبند و اهل دوزخ بفرحت تمام برآیند که شاید ما را حکم مغفرت شده
باشد و ما را از نار جهنم برآرند پس چون همه حاضر شوند موت را بشکل گوسفند ابلق حاضر سازند و بگویند که این را
میشناسید هر یکی گوید که خوب می شناسیم چرا که کسی نیست که موت را نچشیده باشد پس او را ذبح کنند میگویند
که ذبح کننده او حضرت یحیی پیغمبر اند پس منادی آواز دهد که ای اهل جنت همیشه باشید که موت نیست و ای
اهل دوزخ همیشه باشید که موت نیست اهل جنت را چندان خوشی افزاید که اگر موت فنا نمیشد شادی مرگ

پیشند و اهل نار چندان اندوه افزاید که اگر موت فنا ممکن شدی از شدت غم بمردند پس حکم شود که دروازه‌های دوزخ
را ببندید و بر پشت آن شمشیرهای گران آتشین بخشید تا اهل دوزخ هیچ خطره بر آمدن از آتش بخاطر نیارند و اهل جنت
بفراغ خاطر بعیش و عشرت مشغول باشند بنای دیوار جنت النعیم و نه زیست که خشتی ست از زر و خشتی ست از سیم و بجای گل
مشک و زعفران ست و صفه‌های او و دریچه‌های او از زمرد و یاقوت و بلور و جهت‌های او مصفا و منزه و بجای سنگریزه‌ها
دران جمیعا جواهر افتاده باشند و از مروارید و زمرد و لعل و غیره نیز و درختانش را پوست نقره و طلا و شاخهایش
بی خار و بی خزان و در میوه‌اش اصناف لذتهای طعام دنیا و در زیر آن نهرها که هر دو کناره‌اش مصفا و موزون و
مرصع باشند و نهرهای آنجا بر چهار گونه ست یکی از آب شیرین سبک و خنک و یکی از شیر که ذائقه‌اش از دیر ماندگی تغیر
نه پذیرد و یکی از شرابهای شیرین خوشرنگ خوشبو و فرحت انگیز و یکی از شهد مصفی کف گرفته و سوای این نهرها
چهار قسم نهرهای سر چشمه دیگر اند که یکی کافور نام دارد و خاصیت او خنک ست و دیگری زنجبیل نام دارد و سلسبیل
و خاصیت او گرم مانند قهوه و چای سوم تسنیم ست که از کمال لطافت معلق در هوا جاریست این هفت آب
بهشت ست و این چشمهاکه هستند از این هر یکی در خانه مقربان حوضی بپرسد و خالص میخورند و اما اصحاب الیمین که درجه
کمتر اند از این چشمه‌ها شیشه‌ها سر بمهر با ایشان مرحمت می‌شوند و ایشان بر آشامیدنیهای خود مانند گلاب و بیدمشک
اندک اندک آمیخته میخورند و در وقت دیدار حق سبحانه تعالی چیزهای دیگر عنایات خواهد شد نام او شراب طهور
ست که از همه افضل و اشرف ست ع ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی و درختهای آنجا با وجود بسیار بلندی و
سایه گستری چنان باشعور باشند که هرگاه بهشتی میوه یکی بچشم رغبت نگرد خود بخود آن شاخ چندان مائل شود که
بلا حرج بدست خود تناول نماید و فرشهای جنت و لباسهای اهل جنت همه از شگفتن گلها بیرون می‌آیند بر قد
قامت آنها تقطیع نموده برنگ خوب نازک کرده و منقش دلخواه منقش شده آنکه بسیار باریک ست بطور پارچه لاهی
و قشر باریک پارچه سندس نامیده میشود و آنکه دبیز ست بدستور اطلس و محمودی استبرق نامیده میشود و لطافت
لباس جنت بحدیست که از زیر هفتاد و نه جامه جسم بنظر می‌آید و در جنت نه گرمی ست و نه سردی است نه شعاع آفتاب
و نه تاریکی بلکه حالتی ست مانند حالت صبح روشن پیشتر از طلوع آفتاب لیکن نه آن در جنت بهزاران چند مراتب زیاده
و این روشنی مستفاد ست از نور عرش نه از شمس نه از قمر چنانچه وارد شده است که اگر یک نازنین پرتو انداز در دنیا
شود روی تابان او همه جهان را روشن کند که شعاع آفتاب بی رونق بنظر آید و در جنت از کثافتهای ظاهری بول و براز
و حدث و لعاب دهان و آب بینی و چرک بدن و گوش هیچ نیست موها بر سر باشند و ریش و بروت و موی دیگر تا که در
جوانی پیدا میشوند هیچ نباشد و بیماری نیست و کثافت باطنی از کینه و بغض و حسد و تکبر و عیب‌جویی هیچ نباشد و خواب
نباشد برای خلوت و استراحت رغبت بسایه‌ها و مکانهای مسقف کنند و برای ملاقاتها و نوبت بصحن‌ها و میدانها
میل کنند و فضل غذا العرق معطر و آروغ معنبر دفع میشود و هر قدر که بخورند غذای الطف هضم میشود و تخمه و گرانی کاهی
نشود و صحبت با زنان بنهایت لذت باشد و انزال بجز هیچ فرحت بخشیدن باشد و زنان را بعد فراغ باز حالت بکارت

و حرکت مردم در بهشت بر مرکبها و تختها بنوعی
عود کنند نه آنچنانکه موجب پیدا الم و ملوث شدن بدن باشد و سیر
از سرعت ست که در ساعتی راه ماه قطع توانکرد و در بهشت قبه ها و برجها و بنگله ها باشند از یک مروارید و یاقوت و
زمرد و بلور و دیگر جواهر رنگارنگ که بلندی آنها شصت میل باشد و عرض او نیز موافق این قدر باشد زیراکه ضابطه
ست که اگر عرض و ارتفاع مکان برابر نباشد ناموزون شود و در هر گوشه از آن خانهای مردم باشند که یکی دیگر را
نمی بینند و همه خدام و احشام و ازواج و خواص یک شخص اند مالک آنها هر وقت که میخواهد بر ایشان گذر میکند و ملاقات
میکند و آسایش می نماید و بهشت ها هشت ست هفت برای سکونت مردم و هشتم برای حصول دیدار باجتماع
گویا بارگاه الهی ست و نامهای بهشت این اند جنت المأوی و دار المقام و دار السلام و جنت الخلد و جنت النعیم و جنت
الفردوس و جنت العدن و جنت الفردوس اعلای جنتهاست و اعلی ترین طبقها جنت العدن ست که هر شب حق
تعالی جل شانه و عم نواله دران تجلی میفرماید و گوناگون نعمتهای تازه و عنایت های بی اندازه می آفرینند و ذخیره
میگزارند و جنت هشتم در نام او اختلاف ست ابن عباس گفته که نام او علیین ست و بمنصوص قرآن مجید اینست
که علیین دفتر اهل جنت و جای حضور مقربان ملائکه و بنی آدم ست نه طبقهٔ جنت و بعضی علما جنت الکثیب گفته اند و این
ماخوذ از آن حدیث ست که مسلمانان جمع میشوند بر کثیبه های مشک پس هوای خواهد وزید که آن مشک را بر جامها و رویهای
ایشان خواهد ریخت و معطری ایشان مضاعف خواهد شد در همین حال حق تبارک و تعالی تجلی خواهد فرمود و با هر کسی که بقدر استعداد
او از انوار و برکات و رحمت خواهد شد مخاطبه میشود و در اعتقاد فقیر نام آن مقعد الصدق ست و آن مقتبس ست از آیه کریمه
ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و مروی ست که عدد درجات جنت بعدد آیات قرآن مجید ست و
اعلی درجات جنت علی الاطلاق درجه ایست که نام آن وسیله ست و آن مخصوص ست بحضرت خاتم النبیین صلعم و فائدهٔ او
اینست که صاحب او حکم وزیر دارد که هیچ فیضی و نعمتی باهل جنت نرسد مگر بطفیل دوست او و کیفیت این طبقات اینست
که یکی دیگری را حائل نیست بدستور سقف خانه بلکه سقف همه عرش الهی ست و این همه بدستور پائین باغ و بلند باغ اند و یکی
در وسط دیگری ست گرد اگرد دیگر هیچکسی احاطه بوسعت او نتواند کرد مگر خالق او و رب العزت جل شانه و عم نواله و مردم پائین را
مردم طبقهٔ اعلی چنان می نمایند که گویا ستاره ایست بالای کنارهٔ شرقی یا غربی آسمان این قدر معلوم ست که جنت المأوی زیر همه
ست و جنت العدن در وسط و جنت الفردوس میانه همه و بالای همه ست و ادنای اهل بهشت را ده چند مجموعه آرزوهای
دنیوی او بدهند و موافق بعضی روایات مملکت او گنجایش املاک و باغات و خوبیها و حشم و خدم و مراکب و اسباب
لذت و عزت او کند مسافت هشتاد ساله راه خواهد بود و دیگر از تحائف بهشت اینست که بعضی میوه های کلان خوشبو
بشمند چون او را بشگافند زنی بغایت خوش رو خوش بو با لباس فاخره و زیور بیش قیمت نوجوان از آن بر آید مالک خود را
همنشین و خدمت گزار باشد قامت اهل بهشت همه بر قامت حضرت آدم شصت ذراع بذراع مردم دنیا و اعضای دیگر
مناسب این قدر قامت باشد و در حسن و صورت بسیار خوش آیند و خوش تقطیع و صورت هر یکی باشند کسی که در عمر
عین شباب سی ساله باشد و ذکر الهی بر دل و زبان ایشان چنان جاری باشد که در دنیا بی تکلف نفس جاریست و نعمتها

جنت همچنان که لذتهای بدنی بخشد همچنان لذت باطنی بدریافت انوار و تجلیات الهی بخشد مثلا سبحان الله و رحمن ست
و جنت همچنان که لذت ذائقه می بخشد جان را لذت باطنی بدریافت انوار و تجلی باری تعالی آشنا و محظوظ ساز د و اهل جنت
را انواع نعمت و لذت باشد و افضل نعم دیدار رب العزة جلشانه ست و دوم در دیدار الهی بر چهار مرتبه باشند جمعی
باشند که در سالی یکبار باین نعمت عظمی مشرف شوند و جمعی در هر جمعه و جمعی خاص باشند که در هر روزی دو بار بهره مند
شوند چنانچه وارد شده ست که اداکردن نماز صبح و عصر بخشوع و آداب و عظیم در تحصیل دیدار در مثل این دو وقت
می نماید و جمعی دیگر اخص الخاص اند که بمنزله غلامان و کنیزان حضور پادشاهی باشند که هیچ لحظه از ایشان پرده نیست
و طریق دیدار آنست که بالای هفت طبقه بهشت طبقه هشتم ست که میدانی ست بس فراخ که در آنجا نه حور ست نه قصور
زیر عرش و در آنجا کرسیهای نور و زمرد و یاقوت و مروارید و سیم و زر و غیره بحسب اتبها نهاده میشوند و جمعی
را که کرسی نیست بر تلهای مشک عنبر نشانند و دران انبساط و سرور هیچکس را اندوه که کدام مرتبه نیست هر یکی
بجای خود خوش وقت باشد و درین حال بادی خنک خوش آینده با انواع طیب بر ایشان وزد بوجهی که گاهی مثل
آن ندیده بودند نه در دنیا و نه در بهشت درین حال حق تعالی تجلی فرماید بر آنها که جمع شده اند بوضعی که هیچکس حائل
دیگر نباشد و هر یکی چندان قریب بیند که رازهای دل خود بنوعی که دیگری نداند عرض تواند کرد و خطاب بجناب
سرّا و جهرا میتواند شنید درین حال بملائکه حکم شود که شراب طهور بهر یکی برسانند و بنعمتهای دیگر محظوظ
سازند و بینندگان را چندان استغراق در لذت دیدار باشد که همه چیز را سوای او فراموش میکنند و تمام نعیم جنت
در برابر آن بجوی نمی خرند چون از دیدار رخصت شوند در راه بازاری ببینند که تحائف روزگار که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش
نشنیده باشد مهیا باشد هرچه بخواهند ملائکه از ان حواله نمایند و از آنجمله صورتهای بسیار خوب ست که هر کسی
بهر صورتی ترغیب کند دران صورت درآید و برآید چون از آنجا بخانه خود رسند حوران بهشت در تحیر افتند
و بر رسیدن ایشان حسن ایشان هم افزودن بتضاعف شود باهم تهنیت کنند و بگویند که شما را چه شد که جمال شما
و کمال بر کمال مضاعف گشت جواب گویند که همین ست سزاوار کسیکه بدیدار رب العزة فائز شود و حضرت عز
گاه گاه بر اهل جنت در خانهای ایشان نیز تجلی فرماید بمشاهده جمال بیمثال و مخاطبات پر عنایات مبتهج و مشرف
گرداند و در جنت سماع و نغمه های لطیف سه نوع باشد یکی آنکه از بدر آمدن هوا در شاخها و برگهای درخت
طوبی الحان خوش نواطرب افزا بر می آید و شنوندگان را هوش میربایند و در جنت هیچ خانه نیست که در وی شاخی از
درخت طوبی نباشد و از میوهای او گوناگون اطعمه و اقسام لباس و ریاح معطره و لخواه و الحان بدیع و جواری
پر حسن پیدا میشوند دوم آنکه حوران بهشت در بعضی مکانات نزهت اجتماع میکنند و نغمهای خوش آینده در
بیان حسن شمائل و خوبی ادا ها و اوصاف مالکان خود چنانچه در دنیا مردم برای عروس مرتب می سازند
می سرایند سوم آنکه در مجامع دیدار رب العزة حکم شود بعضی بندگان خوش آواز مقرب را چون حضرت اسرافیل از ملائکه
و حضرت داؤد از پیغمبران که رب العزة را تسبیح کنند و صفات کمال او بر حاضران عرض سازند طرفه حالتی از وجد

ذوق وشوق هم میرسد و در جنت هیچکس بی زن نباشد میگویند که هر بهشتی را دو زن صالح از زنان دنیا باشند از
آن زنان که بی شوهر رفته اند یا شوهر سال مرده اند و هر زنی که چند شوهر متعاقب در دنیا کرده باشد با هر کسی که موافقت و محبت
و صحبت بیشتر داشته و شرف منقبت دینی و علو درجه دارد در نکاح او خواهد آمد و بعد گذشتن هشتاد هزار سال تبدل
نعمتها و لذتها یکبارگی به لحظه در روز تجلی ارشاد فرماید که ای بندگان من هیچ طلب و آرزو شما را باقی مانده است
گویند الهی هیچ مقصودی در خاطر ما نبود که میسر نشده و هزاران درجه افزون از آرزوهای ما عنایت شده اکنون هیچ
مقصود بخاطر ما نمیرسد که زیاده از آن طلب کنیم حکم شود که آری شما را نعمتی میدهم بس بزرگ و آن آنست که برشما
رضامندی خود فرود می آرم بعد از آن ناخوش نشوم از برکت این رضا استواری و قوی و لذت در ارواح
و اجسام پیدا شود که تمام نعیم بهشت در مقابل آن چون غبار یا کوه باشد و خدام اهل بهشت سه نوع باشند یکی ملائکه
که رسل در میان ایشان و حضرت حق تعالی باشند هرچه از آن جناب عنایت شود با ایشان رسانند و هرچه ایشان
عرض نمایند با آنجناب رسانند و هم چنین برای رسانیدن تحفها و هدایا مقربان که با آنها محبت و رابطه میداشتند
دوم غلمان که خلقی است علیحده در بهشت بدستور حوران ایشان همیشه بر یک عمر باشند مانند دانهای مروارید
از سلک فرو ریخته هر طرف میگردند سوم اولاد صغار مشرکین باشند که پیغمبر صلعم برای امت خود بجهت خدمت
درخواست فرموده اند و دعای مبارک باجابت رسیده و عرض نمودند که الهی این بیچارگان در روز الست اقرار
بوحدانیت تو کرده اند بعد از آن تا حدیکه قلم تکلیف برایشان جاری شود نرسیده اند پس کفر از ایشان مطلقا
واقع نیست چنانچه در اطفال بی تمیز واقع نیست و در جناب حضرت کبریا مؤاخذه و اعتبار از آن نیست امید که آنها
همچنانکه اولاد مشرکین از ابتلای درد دنیا به است من عطا فرمودی و سبب ایشان رو داشتی در جنت نیز اینها را اتباع
من بخشی و این همه بیان اهل نار و اهل جنت شد اما جماعه که بر پل صراط روان شدند و از آن عبور کردند و از آن
قبیل اند که حسنات و سیآت ایشان برابر است نه استحقاق ثواب غالب گشته و نه استحقاق عذاب غلبه نموده ایشان را
بعد گذشتن از پل صراط بر مکانها که بر کناره جهنم اند محبوس دارند و بنشانند و همچنین جماعه که دعوت پیغمبران بانها
نرسیده و افعال بد هم نکرده اند و شکر هم نکرده اند و نه اعمال نیک نموده اند بلکه بدستور بهائم در اکل و شرب و
جماع و طلب معاش عمر گذرانیده اند و همچنین کسانیکه بعمر بلوغ رسیده اند اما بسبب فساد عقل از جنون و سفاهت
مفرط التفات دل و صرف همت بشرایع و سعیت حق و باطل نکرده اند این همه جماعه اصحاب اعراف که اعراف نام
آنهاست جای و مسکن تا انتهای روز حشر که پنجاه هزار سال است پس ایشان را دیدن مشقت حال کفار و شدت عذاب
آنها موجب الم و ملال و استیلای خوف و اضطراب میشود و نظر کردن به بهشت و اجازت دخول نیافتن نیز باعث
قلق باشد اما التفات [illegible] آمدن [illegible] موجب تسکین و تسلی خاطر میگردد و در همین کشمکش مانده و با اهل جنت و با اهل نار
کلامی که لائق هر یکی است مانند تهنیت و تسلیت باهل جنت و اهانت کردن و ندامت دادن باهل نار پیش گیرند
بعد از آن کشش [illegible] بفضل الهی و عنایات او در بهشت در آمده داخل بهشت شوند و در بعضی روایات

اند و نیست که جمعی از مردم که بسن تکلیف نرسیده اند یا رسیده اند و فهمی و شعوری که بآن حق و باطل را تفریق نمایند نیافته اند
و یا یافته اند لیکن بایشان خبر پیغمبران و معجزات شان نرسیده است خواه بسبب بعد زمانی که دران وقت پیغمبران مبعوث
نبودند یا بسبب بعد مکانی که اتباع داستان پیغمبران بایشان نرسیده اند و اظهار احوال دعوت نموده اند و محاسن شریعت
و حجت های آن و معجزات پیغامبران بیان نکرده اند این جماعت را همه یکجا کنند برگرد مکان پر از آتش و حضرت حق جل و علا تجلی فرماید
و بگوید که ای بندگان من کیستم همه بالهام گواهی دهند که توئی پروردگار ما و خالق و مالک ما موافق آنکه بروز الست گواهی داده
بودند پس حکم شود که چون من پروردگار شمایم آنچه بگویم بجا آرید همه تیار شوند پس حکم شود که شما همه خود را درین آتش بیندازید
جماعه بی تحاشا خود را دران شعله های تیز و تند در افگنند و جمعی دیگر عذر در پیش آرند و گویند کجا طاقت این کار داریم که شعله
ست از ما سوختن چه نفع شود ما را معذور دار حق تعالی این آتش را برآن گروه که داخل شده اند گل و گلزار گرداند و آرام و راحت
بخشد و برد و سلام گرداند و بگوید اگر شما را احکام من اطلاع می یافت البته بجا می آوردند که سهل تر از ان در دنیا طلب کرده بود
که اقرار بتوحید من نمایند و آن جماعه دیگر را فرماید که اگر شما در دنیا می بودید البته گرفتار حاجات و شهوات و رسوم و محبت
اقارب می بودید که حالا از ان چیزها هیچ نیست و یقین کم از رسیدن فرمان من بالمواجهه اینوقت انکار دارید در دنیا غایبانه
بواسطه پیغام و رسانیدن پیغمبران که مثل شما آدم و بسته خواب و خور بودند کجا ممکن بود و چون اینوقت حکم مرا قبول نکردید در دنیا
کی قبول میکردید شما کافر اید بتحقیق همراه گروه خود باشید پس آنها را در آتش داخل کنند باید دانست که چنانکه بنی آدم
مکلف بشرائع اند جنیان نیز مکلف اند و در سوره الرحمن در ذکر ثواب و عقاب هر جا جن را نیز شریک آدمیان فرموده اند
علما را اختلاف است درانکه بعد حساب کتاب حال جنات چه خواهد بود جمعی برانند که کفار جن را خلود در نار است و صلحای
ایشان را اصلا دخول جنت نیست بلکه مثل بهائم خاک خواهند شد و مذهب جمعی دیگر آنست که صلحای جن را نیز ثواب
مخلد است اما مالکیت جنت که جنت را حق تعالی بوالد ما آدم علیه السلام بخشیده بود بلکه گرد اگرد دیوار جنت مشهور
رعایا باشند و برای گرفتن منافع و نعیم آمد و رفت در جنت میکنند و نعیم جنت و ربان آنجا نیز بهره مند می شوند
و باقین چه از زوال و بقول اینها را هم مستور بنی آدم استحقاق دخول هست و مالک منازل خود میشوند و قول ثانی بقیاس
نزدیک تر است والله اعلم و هم چنین در حدیث شریف وارد است و آیه کریمه و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه
الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شئ ثم الی ربهم یحشرون نیز هم دلالت میکند که جانوران را نیز حشر است و قصاص ظالم از
مظلوم میشود اما انکه یک نوع مثلا بزگاو شاخ دار دیگری را که بی شاخ یا ضعیف بود ایذا رسانیده است آن بی شاخ را
شاخ و بی قوت را قوت دهند که انتقام خود بگیرد بعد ازان ایشانرا بهشت و دوزخ نیست بلکه خاک جنت میشوند
آنانکه برای خدا تعالی مذبوح شده اند در مراتب عالیه و آنانکه برای حاجات بنی آدم بنام حق تعالی مذبوح شده اند
در مراتب کمتر ازان در خاک جنت آمیخته میشوند و چون خاک درختان جنت نیز خالی از شعور نیست یکنوع لذت فرا میگیرند
و باقی در خاک زمین داخل گشته جائیکه خاک دنیا محو میشود محو میشوند و صورت محو شدن خاک دنیا و آسمان آنست که
آسمان ها را برهم زده بهشت را بجای ایشان نصب میکنند و زمین را مثل میده شیرین نموده در غذای اهل جنت

صرف نیسازند و این وقتی باشد که مردم بر صراط بروند و زمین خالی گردد و در صحاح آمده که چون مردم از پل صراط عبور کنند در میدانی محبوس شوند تا هر یکی از شکایت دیگری و حقوق ضعیفه نیز مصفا و پاک گشته در بهشت بروند در این اثنا روبروی اهل جنت یک گاو و یک ماهی حاضر سازند که باهم جنگ نمایند و یکی دیگری را مجروح سازد و به هلاک رسانند اول از جگر گوشت ماهی کباب شده در اهل جنت تقسیم نمایند بعد از آن هر دو را کباب نموده همراه میده زمین بخوردن ایشان دهند بدین نحو خاک محو گردد دیگر چند چیز از اشیاء دنیا فنا نمی سازند مثلا از جانوران کبش حضرت اسمعیل و ناقه حضرت صالح و سگ اصحاب کهف و از نباتات استوانه حنانه و از مکانات کعبه معظمه و کوه طور و صخره بیت المقدس و پائین منبر روضه مسجد نبوی و میزان حساب انبیها و مانند اینها را صورت پسندیده بخشیده و صفا و رونق اجسام بهشت داده بعینه بهشت در آرند و همیشه نگاه دارند و بالجمله بعد از فراغ روز محشر و حساب که پنجاه هزار سال مدت دارد و بعد از کشیدن ستونها بر دوزخ روز خلود شروع میشود منصوص کلام مجید و احادیث شریف ست که اهل جنت را همیشه نعمت و ترقیات قربت و اهل نار را عذاب بی تخفیف شدت و سیاست تا ابد الآباد ست هیچ فنا نپذیرد حق تعالی ما را و دوستان ما را و جمیع مسلمانان خاتمه بایمان گردانده و از اهوال باقی نجات بخشیده و از عذاب عتاب محشر محفوظ داشته بجنت رساند و رضامندی و دیدار خود روزی کند بحق حبیبه خاتم النبیین و آله الطاهرین و اصحابه المهتدین برحمته و کرمه و هو ارحم الراحمین فقط ۵

خاتمة الکتاب

در بیان آنکه اهل اعمال صالحه مقصود اند بر دخول جنت و دخول جنت مقصود نیست بر ایشان بدانکه او تعالی داخل نار نمیکند کسی را که هیچ گناه کاری بد نکرده و نه عذاب میکند بآتش مگر نافرمان را و اما جنت پس می در آرد دران هر کرا میخواهد بمحض فضل و امتنان و جود و احسان خود و بعض را داخل میکند با سبابی که توفیقش بوی داده و اعمال صالحه را برای وی مقدر فرموده و او را برای آن اعمال آفریده پس دخول وی در جنت بسبب آن اعمال حسنه و افعال صالحه میشود چنانکه بقول صدق و وعده حق که باجماع مسلمین تخلف نمیگردد ثابت شده ست قال تعالی والذین آمنوا وعملوا الصالحات سندخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا وعد الله حقا یعنی این وعده ست از خدا و معلوم ست که وعده او حق باشد و تخلف نپذیرد و لهذا موکد فرموده آنرا بمصدر که دلالت بر تحقیق و وقوع خبر دارد و فرمود و من اصدق من الله قیلا یعنی هیچکی در قول و خبر راستگو تر از وی نیست لا اله الا هو و لا رب سواه و فرمود و من یعمل من الصالحات من ذکر او انثی و هو مومن فاولئک یدخلون الجنة و لا یظلمون نقیرا یعنی برابر چاک مغاک هسته خرما هم ظلم کرده نشوند و این بر سبیل مبالغه در نفی ظلم ست و وعده ست بتوفیه اعمال بغیر نقصان و در آیه بیان احسان و کرم الهی ست در قبول اعمال صالحه از عباد مومنین مردان باشند یا زنان و نوید ست بدر آوردن شان در جنت و کم نکردن از حسنات شان اگرچه بمقدار نقیر باشد و فرمود ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون و فرمود تلکم الجنة التی اورثتموها بما کنتم تعملون یعنی بسبب اعمال صالحه زیرا که بای موحده برای سببیت ست و وجود سبب او وجود مسبب لازم و عدم او را عدمش مستلزم چنانکه در مظان آن معلوم ست و وارث نمیشود انسان مگر با حقاق او تعالی مراد را الفضل و احسان

خود بر وی چه معنی اورثتموها آنست که جنت ارث شما گردیده و اطلاق ارث از اعطاء مجازی ست بنا بر تحقق استحقاق
ایشان و ما موصوله در بما مصدریه ست ای بعملکم یا موصوله ست بمعنی الذی کنتم تعملون و در باره جنت ارشاد کرد
اعدت للمتقین الذین امنوا بالله و رسوله و فرمود تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیا و فرمود ان الذین آمنوا و
عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و فرمود قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون والذین هم عن اللغو
معرضون والذین هم للزکوة فاعلون والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء
ذلک فاولئک هم العادون والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون والذین هم علی صلوتهم یحافظون اولئک هم الوارثون الذین
یرثون الفردوس هم فیها خالدون و در مسند احمد وغیره آمده که فرمود آنحضرت صلعم فرود آمد بر من ده آیه هر که اقامت
کند آنها را در آید بهشت بعده این آیات تا تمام ده آیه فرو خواند و فرمود سارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات
والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و فرمود
والذین اذا فعلوا فاحشة ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون اولئک
جزاءهم مغفرة من ربهم وجنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ونعم اجر العاملین و فرمود ولمن خاف مقام ربه جنتان و
فرمود واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی پس ایشان اهل بشری هستند در حیات دنیا
و در آخرت و عقبی و همین اند مراد بقوله سبحانه تعالی و بشر الذین امنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار و قوله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین امنوا وکانوا
یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم و قوله تعالی ان الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و قوله تعالی الذین امنوا
وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئک هم الفائزون یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان
وجنات لهم فیها نعیم مقیم و قوله تعالی والذین امنوا وعملوا الصالحات فی روضات الجنات لهم ما یشاءون عند ربهم ذلک هو
الفضل الکبیر ذلک الذی یبشر الله عباده الذین آمنوا وعملوا الصالحات و قوله تعالی من اتبع الذکر وخشی الرحمن بالغیب فبشره
بمغفرة واجر کریم و قوله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا وبشر
المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و قوله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما آتاهم الله من فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون یستبشرون بنعمة من الله وفضل وان الله لا یضیع اجر المومنین و قوله تعالی نصر من الله وفتح قریب
وبشر المومنین و قوله تعالی ان المسلمین والمسلمات والمومنین والمومنات والقانتین والقانتات والصادقین والصادقات والصابرین
والصابرات والخاشعین والخاشعات والمتصدقین والمتصدقات والصائمین والصائمات والحافظین فروجهم والحافظات
والذاکرین الله کثیرا والذاکرات اعد الله لهم مغفرة واجرا عظیما و قوله تعالی التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون
الساجدون الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون لحدود الله وبشر المومنین و قوله تعالی ان الله
اشتری من المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوراة
والانجیل والقرآن ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم پس سبحانه وتعالی در این

کریمه بر نفس مقدس خود وجنت برای اهل طاعت بقول صدق و وعده حق خود واجب کرده وایمان بوفا این وعده وعدم
تخلف آن بر هر که ایمان بخدا و یوم آخرت دارد واجب ست بوجوب شرعی و در حق او تعالی این وجوب لغوی ست
بمعنے ثبوت چه او جب در لغت بمعنی اثبت ست و واجب بمعنی ثابت کما قال صلی الله علیه وسلم للجنازة وجبت وجبت ای ثبتت نه
وجوب شرعی که فاعلش مثاب و تارکش معاقب گردد که این معنی در حق وی سبحانه مستحیل ست تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا حافظ ابن القیم رح درین کریمه گفته قد جعل الله ثمن الجنة نفوس المؤمنین واموالهم وعقد هذا العقد واکده بانواع
من التاکید احدها انه سبحانه اخبر بصیغة الخبر بان الثانی الاخبار بذلک بصیغة الفعل الماضی الذی وقع وثبت واستقر
الثالث اضافة هذا العقد الی نفسه سبحانه وتعالی وانه هو الذی اشتری هذا المبیع الرابع انه اخبر بانه وعد بتسلیم هذا الثمن وعدا
لا یخلفه ولا یترکه الخامس انه اتی بصیغة علی التی للوجوب اعلاما لعباده بان ذلک حق علیه احقه هو علی نفسه السادس انه اکد
ذلک بکونه حقا علیه السابع انه اخبر عن محل هذا الوعد وانه فی افضل کتبه المنزلة من السماء وهی التوراة والانجیل والقرآن
الثامن اعلامه لعباده بصیغة استفهام الانکار وانه لا احد اوفی بعهده منه سبحانه التاسع انه امرهم سبحانه ان یستبشروا ببیعهم هذا
العقد ویبشر به بعضهم بعضا بشارة من قد تم له العقد ولزم بحیث لا یثبت فیه خیار ولا یعرض له ما یفسخه العاشر انه اخبرهم
اخبارا موکدا بان ذلک البیع الذی بایعوا به هو الفوز العظیم والبیع هاهنا بمعنی المبیع الذی اخذوه بهذا الثمن وهو الجنة
ومعنی قوله بایعتم به ای عاوضتم وثامنتم به وافهمت الآیة شرف النفس الانسانیة وعظم مقدارها فان السلعة اذا خفی علیک
قدرها فانظر الی المشتری لها من هو وانظر الی الثمن المبذول فیها ما هو وانظر الی من جری علی یده عقد التبایع فالسلعة
النفس والله سبحانه المشتری لها والثمن جنة النعیم والسفیر فی هذا العقد خیر خلقه من الملائکة واکرمهم علیه وخیرهم من
البشر وافضلهم لدیه ع قد هیؤک لامر لو فطنت له فاربأ بنفسک ان ترعی مع الهمل انتهی این آیه بشارات قرآن
بسیار ست ومدار آن بر سه قاعده باشد ایمان وتقوی وعمل خالص برای خدا موافق کتاب وسنت واین بشارات
برای اهل همین اصل سه گانه ست نه برای کسی که مخالف ایشان ست از سائر خلق ومدار این بشارات قرآن وسنت
برهمین کسان ست پس این سه ورد واصل تجتمع میگردد یکی اخلاص در طاعت خدا دوم احسان بسوی
خلق او تعالی وضد این هر دو اصل مجتمع ست در مرائیان ومانعین ماعون باز این هر دو اصل راجع بیک خصلت ست
که آن موافقت رب العالمین در محاب او ست ونیست راه بسوی این موافقت مگر تحقیق اقتدا ظاهرا وباطنا برسول خدا
صلعم واما اعمال که تفاصیل این اصل هستند پس هفتاد وچند شعبه اند وماخذش ازدو آیه کریمه ست یکی لیس البر ان تولوا
وجوهکم قبل المشرق والمغرب لکن البر من آمن بالله الی آخرها دیگر قد افلح المومنون الخ واعلای آن قول لا اله الا الله
وادنای آن اماطت اذی از طریق ومیان این هر دو شعب بسیار شعب ست که مرجع آن تصدیق رسول خدا صلعم ست
در هرچه بدان خبر داده وطاعت وی در جمیع اوامر ایجابا واستحبابا مثل ایمان باسماء وصفات وافعال وآیات الٰهی
بغیر تحریف وتعطیل وتکییف وتمثیل شافعی گفته الحمد لله الذی هو کما وصف به نفسه وفوق ما یصفه به خلقه گویا این
مضمون از قول آنحضرت صلعم اخذ کرده اللهم لک الحمد کما تقول وخیرا مما نقول وایمان عبارت ست از قول وعمل ونیت

و ایمان زائد و ناقص میگردد چنانکه خدا و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدان خبر داده اند و استثنا در ایمان از باب استثنا شک نیست چنانکه بعض
مردم گمان میکنند بلکه سنت ماضیه نزد اهل تحقیق ست و ان شاء الله تعالی گفتن برای تبرک ست نه برای ارتیاب کما قال صلعم
وانا ان شاء الله بکم لاحقون با آنکه لحوق با اهل قبور قطعی ست همچنین آدمی مومن حق نمی باشد مگر دمیکه خاتمه او با ایمان شود و با
ایمان بمیرد و این جز نزد موت صورت نه بندد و لهذا گفتن انا مومن ان شاء الله تعالی مستحسن شد و مراد باین استثنا خاتمه ست
همچنین ایمان عبارت ست از اعتقاد و اقرار و عمل و بودن انسان آتی باعمال صالحه مقبوله امری مشکوک فیه ست و شک در بعضی
از اجزاء ماهیت موجب شک در ماهیت باشد پس واجب شد که انا مومن ان شاء الله تعالی بگوید اگرچه اقرارش با ایمان صحیح
ست و نیز در گفتن انا مومن حقا مدح نفس قائل ست باعظم مدائح و بسیار ست که باین قول عجبی بحال وی لاحق شود چون ان شاء الله
تعالی گفت این عجب از وی زائل گردید و انکسار تام حاصل شد واما قوله تعالی اولئک هم المومنون حقا پس جوابش آنست
که انما مفید حصر ست یعنی مومن حق کسی ست که این پنج وصف دارد یکی خوف خدا دوم اخلاص سوم توکل چهارم اتیان نماز
پنجم ایتاء زکوة و ممکن نیست که احدی بحصول این صفات برای خود قطع کند بلکه در وی دلیل ست بر آنکه وصف نفس خود به بودن
مومن حق جائز نیست زیراکه او تعالی اقوام مخصوصین را بدان وصف فرموده و در هر واحد این اوصاف متحقق نیست و اگر متحقق هم
بقای آن تا موت هم نامعلوم می تواند شد بقوله صلعم ان احدکم لیعمل بعمل اهل الجنة حتی ما یبقی بینه و بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار فیدخلها
ابن ابی نجیح گفته مردی حسن بصری را گفت امومن انت حسن گفت اگر از ایمان بخدا و ملائکه و کتب و رسل خدا و روز آخرت و جنت و نار و بعث و حساب پرسی
پس من بدان مومنم و اگر از قوله تعالی انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم می پرسی پس نمیدانم که من از ایشانم یا نیم
وعلقمه گفت در سفر بودیم با قومی ملاقات دست بهم داد گفتیم کیستید شما گفتند نحن المومنون حقا پس هیچ جواب ندادیم و عبد الله
بن مسعود را خبر کردیم گفت شما هیچ جواب او نداید گفتیم نه فرمود چرا نگفتید که آیا شما از اهل جنت هستید زیراکه مومنین اهل جنت اند
و سفیان ثوری گفته هر که زعم کرده که وی مومن حق ست و گواهی نداد که وی در جنت ست پس آنکس بایمان او ور به نیمه
نیم دیگر و نیز هر که متصف ست باوصاف خمسه مذکوره در کریمه و موت او بران شده نزد ما نیز مومن ست حقا و خیر و شر قدر
از طرف خدای عز و جل ست و احدی را بر و تعالی حجت نیست بلکه خدا راست حجت بالغه بر خلق لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون
و علم خدا ماضی ست در خلق او بمشیت وی و معصیت را از ابلیس و دیگر عاصیان از زمانیکه عصیان او کردند تا قیام ساعت
معلوم دارد و ایشان را هم برای معصیت آفریده و همچنین طاعت را از اهل طاعت دانسته ست و ایشان را برای طاعت
آفریده فکل میسر لما خلق له و صائر الی ما قضی علیه والله الفعال لما یرید و هر که زعم کرده که او تعالی از عاصیان و منکران
طاعت خواسته و عباد برای نفس خود شر و معصیت خواستند و عمل بر مشیت خود نمودند آنکس زعم کرده که مشیت
عباد غالب ست بر مشیت خدا و زیاده ازین کدام افترا بر خدا تعالی خواهد بود بلکه این قضا و مشیت و تدبیر اوست در
ایشان و عدل حق ست در خلق و هر که مقر علم ست او را اقرار بقدرت و مشیت او لازم ست کما هو معلوم اگر گوئی که
جمع میان آیات داله بر دخول جنت باعمال صالحه و میان قول آنحضرت صلعم لن یدخل احد عمله الجنة قالوا ولا انت
یا رسول الله قال ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته چیست گوئیم منفی در حدیث دخول جنت بعمل مجرد از قبول ست و مثبت

در آیات دخول او بعمل متقبل است و حصول قبول برحمت رحمن است کما قاله الحافظ ابن حجر العسقلانی فی [illegible] النووی بعد کلام
طویل گفته میان آیات و حدیث هیچ تعارض نیست زیرا که معنی آیات دخول جنت بسبب اعمال است و توفیق اعمال
و هدایت اخلاص و قبول آن برحمت الهی است و این خاص است باهل طاعت و ناشی از فعل موافق رضای رب سبحانه و رحمت
عامه او که گنجایش همه شی کرده آنرا بر نفس خود برای خلق واجب گردانیده است لقوله تعالی کتب ربکم علی نفسه الرحمة
و این استعطاف است از وی برای متولین عنه مقبلین علیه و اخبار است برحمت وی برای عباد و عدم تعجیل بعقوبت
بلکه وی سبحانه قابل توبه و انابت است از تائب منیب بخاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم
لما قضی الله الخلق کتب فی کتاب فهو عنده فوق العرش ان رحمتی تغلب غضبی و فی روایة للبخاری ان الله کتب کتابا
فهو عنده فوق العرش ان رحمتی سبقت غضبی فهو مکتوب عنده فوق العرش و فی روایة لهما ان الله لما خلق الخلق و عند
مسلم لما قضی الله الخلق کتب فی کتابه کتبه علی نفسه فهو موضوع عنده زاد البخاری علی العرش ثم اتفقا ان رحمتی تغلب
غضبی و هم شیخین از ابو هریره روایت نموده اند که گفت سمعت رسول الله صلعم یقول جعل الله الرحمة مائة جزء امسک عنده
تسعة و تسعین و انزل فی الارض جزء واحدا فمن ذلک الجزء یتراحم الخلق حتی ترفع الدابة حافرها عن ولدها خشیة ان تصیبه
و لمسلم ان لله مائة رحمة انزل منها رحمة واحدة بین الجن و الانس و البهائم فبها یتعاطفون و بها یتراحمون و بها تعطف الوحش
علی ولدها و اخر الله تسعة و تسعین رحمة یرحم الله بها یوم القیامة و اخرج مسلم عن سلمان الفارسی قال قال رسول الله صلعم ان الله
خلق یوم خلق السموات و الارض مائة رحمة کل رحمة طباق ما بین السماء و الارض فجعل منها فی الارض رحمة فبها تعطف الوالدة
علی ولدها و الوحش و الطیر بعضها علی بعض فاذا کان یوم القیامة اکملها بهذه الرحمة و اخرج الشیخان عن عمر قال قدم علینا
رسول الله صلعم بسبی فاخذت [illegible] و الصقته ببطنها و ارضعته فقال رسول الله صلعم اترون هذه المرأة طارحة ولدها فی النار
وهی تقدر ان لا تطرحه فقلنا لا والله فقال لله ارحم بعباده من هذه المرأة بولدها و میان این هردو رحمت عموم و خصوص
مطلق است و بسیاری از جاهلان اعتماد کرده اند برحمت و عفو و کرم خدا و گویند سیغفر لنا با آنکه امر و نهی او را ضایع ساخته
اند و شدید العقاب بودن او فراموش نموده و نمیدانند که وی سبحانه باس خود از مجرمان رد نمیکند پس اعتماد برحمت
عفو با وجود اصرار بر معاصی معاند مولی تعالی است معروف کرخی گفته رجاءک لرحمة من لا تطیعه من الحمق و الخذلان
و بعضی اهل علم گفته هر که عضو ترا بدزدی سه درهم در دنیا قطع کنانید از عقوبت وی در آخرت بر حذر [illegible] مانند آن
حسن بصری را گفتند ترا بسیار طویل البکاء می بینم ترا چیست گفت اخاف ان یطرحنی فی النار و لا یبالی و هم مردی
او را گفت ای ابا سعید چگونه حال است قومی که ما را چندان می ترسانند که دلهای ما به پریدن نزدیک میشود گفت
والله اگر با قومی صحبت کنی که میترسانند ترا تا آنکه ادراک امن کنی بهتر است ترا از صحبت قومی که ایمن میکنند ترا تا آنکه
مخاوف بتو پیوندد و این اعتقاد چنانکه بعضی گمان میکنند از جنس حسن ظن بخدا نیست بلکه از باب غرور محض است
چه حسن ظن آنست که عمل بطاعت کنی و امیدوار [illegible] باشی نه آنکه هیچ عمل نکنی و امیدوار رحمت شوی و هر که رجاء او [illegible]
و بطالت [illegible] رجاء است وی مغرور است [illegible]

فانما یہتدی لنفسہ ومن ضل فانما یضل علیہا ولا تزر وازرۃ وزر اخری وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا وان من امۃ الا
خلا فیہا نذیر و نذیر عام ست ازانکہ رسول و نبی باشد یا خلفاء او وعصر ابعد عصر حافظ ابن القیم رح گفتہ حکم سبحانہ لعبادہ باربعۃ
احکام ہی غایۃ العدل والحکمۃ احدہا ان ہذا التعبد بالایمان والعمل الصالح لنفسہ لا یعدوہ الثانی ان فعلہ یفوت ذلک تخلف
عنہ علی نفسہ لا علی غیرہ الثالث ان احدا لا یواخذ بجریمۃ احد الرابع انہ لا یعذب احدا الا بعد اقامۃ الحجۃ علیہ بالرسل فتامل ما فی
ضمن ہذہ الاحکام الاربعۃ من حکمتہ تعالی وعدلہ وفضلہ والرد علی اہل الغرور والاطماع الکاذبۃ ولیس للجنۃ الا طریق واحد
باتفاق الرسل من اولہم الی خاتمہم صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین واما طریق الجحیم فاکثر من ان تحصی ولہذا یوحد اللہ
سبحانہ طریقہ وسبیلہ ویجمع سبل النار ویفرقہا بقولہ وان ہذا صراطی مستقیما فاتبعوہ ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ
وقولہ تعالی وعلی اللہ قصد السبیل ومنہا جائر ای ومن ہذا السبیل جائر عن القصد وہو سبیل الغی وقال ہذا صراط
علی مستقیم وقال ابن مسعود رضی اللہ عنہ خط لنا رسول اللہ صلعم خطا وقال ہذا سبیل اللہ ثم خط خطوطا عن یمینہ وعن
یسارہ وقال ہذہ سبل وعلی کل سبیل منہا شیطان یدعو الیہ ثم قرء وان ہذا صراطی مستقیما الآیۃ فان قیل فقد قال
تعالی قد جاءکم من اللہ نور وکتاب مبین یہدی بہ اللہ من اتبع رضوانہ سبل السلام قیل ہی سبل تجتمع فی سبیل واحد
وہی بمنزلۃ الجواد فی الطریق الاعظم وہذہ ہی شعب الایمان یجمعہا الایمان کما یجمع ساق الشجرۃ اغصانہا وشعبہا وہذہ
السبل اجابۃ داعی اللہ سبحانہ بتصدیق خبرہ وطاعۃ امرہ فطریق الجنۃ ہی اجابۃ الداعی الیہا فالمقصود من ہذہ السبل
واحد لیس الا بخلاف تلک فقد روی البخاری نے صحیحہ عن جابر رضی اللہ عنہ قال جاءت ملائکۃ الی النبی صلعم فقال بعضہم
انہ نائم وقال بعضہم العین نائمۃ والقلب یقظان قالوا ان لصاحبکم ہذا مثلا فاضربوا لہ مثلا فقالوا مثلہ مثل رجل بنا دارا و
جعل فیہا مادبۃ وبعث داعیا فمن اجاب الداعی دخل الدار واکل من المادبۃ ومن لم یجب الداعی لم یدخل الدار ولم یاکل من
المادبۃ فقالوا اولوہا لہ یفقہہا فان العین نائمۃ والقلب یقظان الدار الجنۃ والداعی محمد صلعم فمن اطاع محمدا فقد اطاع اللہ
ومن عصی محمدا فقد عصی اللہ وروی الترمذی عنہ ولفظہ خرج علینا رسول اللہ صلعم یوما فقال انی رایت فی المنام کان
جبریل عند راسی ومیکائیل عند رجلی یقول احدہما لصاحبہ اضرب لہ مثلا فقال اسمع سمعت اذنک واعقل عقل قلبک انما مثلک
ومثل امتک کمثل ملک اتخذ دارا ثم بنی فیہا بیتا ثم جعل مائدۃ ثم بعث رسولا یدعو الناس الی طعامہ فمنہم من اجاب الرسول
ومنہم من ترکہ فاللہ الملک والدار الاسلام والمائدۃ الجنۃ وانت الرسول یا محمد فمن اجابک دخل الاسلام ومن دخل
الاسلام دخل الجنۃ ومن دخل الجنۃ اکل مما فیہا ولیس لہا الا مفتاح واحد وہو شہادۃ ان لا الہ الا اللہ وذکر البخاری
فی صحیحہ عن وہب بن منبہ انہ قیل لہ الیس مفتاح الجنۃ لا الہ الا اللہ قال بلی ولکن لیس من مفتاح الا ولہ اسنان فان
اتیت بمفتاح لہ اسنان فتح لک والا لم یفتح وروی ابو نعیم عن انس قال قال اعرابی یا رسول اللہ ما مفتاح الجنۃ قال
لا الہ الا اللہ وقد جعل سبحانہ لکل مطلوب مفتاحا یفتح بہ فجعل مفتاح الصلوۃ الطہور کما قال صلعم مفتاح الصلوۃ الطہور
ومفتاح الحج الاحرام ومفتاح البر الصدق ومفتاح الجنۃ التوحید ومفتاح العلم حسن السوال ومفتاح النصر والظفر الصبر
ومفتاح المزید الشکر ومفتاح الولایۃ المحبۃ والذکر ومفتاح الفلاح التقوی ومفتاح التوفیق الرغبۃ والرہبۃ ومفتاح

الاجابة الدعاء ومفتاح الرغبة في الآخرة الزهد في الدنيا ومفتاح الايمان التفكر فيما دعى الله عباده الى التفكر فيه ومفتاح الدخول على الله اسلام القلب وسلامته والاخلاص له في المحبة والبغض والفعل والترك ومفتاح حياة القلب تدبر القرآن والتضرع بالاسحار وترك الذنوب ومفتاح الرزق السعي مع الاستغفار والتقوى ومفتاح العز طاعة الله ورسوله ومفتاح الاستعداد للآخرة قصر الامل ومفتاح كل خير الرغبة في الله والدار الآخرة ومفتاح كل شر حب الدنيا وطول الامل والعلم بمفاتيح الخير والشر من انفع العلوم ولا يوفق لمعرفته ومراعاته الا ذو حظ عظيم فان الله سبحانه جعل لكل خير وشر مفتاحا وبابا يدخل منه اليه كما جعل الشرك والكبر والاعراض عما بعث الله به رسوله والغفلة عن ذكره والقيام بحقه مفتاحا للنار وكما جعل الخمرة مفتاح كل اثم وجعل الغناء مفتاح الزنا وجعل اطلاق النظر في الصور مفتاح العشق وجعل الكسل والراحة مفتاح الخيبة والحرمان وجعل المعاصي مفتاح الكفر وجعل الكذب مفتاح النفاق وجعل الشح والحرص مفتاح البخل وقطيعة الرحم واخذ المال من غير حله وجعل الاعراض عما جاء به الرسول مفتاح كل بدعة وضلالة وهذه الامور لا يصدق بها الا كل من له بصيرة وعقل يعرف به ما في نفسه وما في الوجود من الخير والشر فينبغي للعبد ان يعتني كل الاعتناء بمعرفة المفاتيح وما جعلت مفاتيح له والله من وراء توفيقه وعدله له الملك وله الحمد وله النعمة والفضل لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون انتهى كلامه غرضكه احاديث دال بر دخول جنت باعمال صالحه بسيار است چنانكه آيات دال بران گذشته منها قوله صلعم ان احدكم ليعمل بعمل اهل الجنة حتى ما يكون بينه وبينها الا ذراع فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل اهل النار فيدخلها وان احدكم ليعمل بعمل اهل النار حتى ما يكون بينه وبينها الا ذراع فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل اهل الجنة فيدخلها متفق عليه وقال صلعم ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل ففيم العمل يا رسول الله فقال رسول الله صلعم ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النار اخرجه مالك والترمذي وابو داود واسحق بن راهويه بسند خود از هشام بن حكيم بن حزام روايت كرده ان رجلا قال يا رسول الله ابتدىء الاعمال ام قد مضى القضاء فقال ان الله لما اخرج ذرية آدم اشهدهم على انفسهم ثم افاض بهم في كفيه فقال خلقت هؤلاء للجنة وهؤلاء للنار فاهل الجنة ميسرون لعمل اهل الجنة واهل النار ميسرون لعمل اهل النار ودر صحيحين ثابت از ابو هريره رضي الله عنه ان اعرابيا جاء الى رسول الله صلعم فقال يا رسول الله دلني على عمل اذا عملته دخلت الجنة قال تعبد الله لا تشرك به شيئا وتقيم الصلوة المكتوبة وتؤتي الزكوة المفروضة وتصوم رمضان قال والذي نفسي بيده لا ازيد على هذا شيئا ولا انقص منه فلما ولى قال من سره ان ينظر الى رجل من اهل الجنة فلينظر الى هذا وفي صحيح مسلم عن جابر رضي الله عنه قال اتى النعمان الى النبي صلعم فقال يا رسول الله ارأيت اذا صليت المكتوبة وحرمت الحرام واحللت الحلال ادخل الجنة فقال النبي صلعم نعم وفي الترمذي عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل الا ان سلعة الله غالية الا ان سلعة الله الجنة وعن ابي امامة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يخطب في حجة الوداع فقال يا ايها الناس اتقوا الله وصلوا خمسكم وصوموا

شهر کم وادوا زکوة اموالکم واطیعوا اذا امرکم تدخلوا جنة ربکم اخرجه الترمذی وقال حسن صحیح وسأل معاذ رضی الله عنه النبی صلعم
عن العمل الذی یدخله الجنة ویباعده من النار فاخبره براسه وعموده وذروة سنامه ثم قال الا اخبرک بملاک ذلک قال بلی یا رسول الله فاخذ بلسان نفسه ثم قال
کف علیک هذا فقال یا نبی الله انا لمؤاخذون بما نتکلم به فقال ثکلتک امک یا معاذ وهل یکب الناس فی النار علی وجوههم او علی مناخرهم
الا حصائد السنتهم قال الترمذی هذا حدیث صحیح وبسیار ست که آدمی از فواحش وظلم متورع می باشد لیکن بالسنه در آبروهای
زندگان و مردگان پیشدستی میکند و از آنچه میگوید پروائی نماید در مسلم از حدیث جندب بن عبد الله آمده که فرمود رسول
خدا صلعم قال رجل والله لا یغفر الله لفلان فقال الله عز وجل من الذی یتالی علیّ ان لا اغفر لفلان قد غفرت له واحبطت
عملک و بجا نظر کردنی ست که یک حرف عبادت این عابد قدیم را حبط کرد و عمل او را باطل ساخت و نحو آن در حدیث ابو هریره
نیز آمده و زیاده کرد تکلم بکلمة اوبقت دنیاه وآخرته و هم از وی در صحیحین مرویست که فرمود آنحضرت صلعم ان العبد لیتکلم
بالکلمة من رضوان الله لا یلقی لها بالا یرفعه الله بها درجات وان العبد لیتکلم بالکلمة من سخط الله لا یلقی لها بالا یهوی بها
فی جهنم و فی حدیث انس قال توفی رجل من الانصار فقال رجل ابشر بالجنة فقال له رسول الله صلعم و ما یدریک لعله
تکلم فیما لا یعنیه او بخل بما لا ینقصه اخرجه الترمذی وحسنه و فی الصحیحین من حدیث ابی هریرة یرفعه من کان یؤمن بالله والیوم
الآخر فلیقل خیرا او لیصمت و فی الباب احادیث کثیرة و عن سفیان الثقفی قال قلت یا رسول الله قل لی فی الاسلام قولا
لا اسأل عنه احدا بعدک قال قل آمنت بالله ثم استقم قلت یا رسول الله ما اخوف ما تخاف علیّ فاخذ بلسان نفسه ثم
قال هذا والحدیث صحیح و عن ام حبیبة زوج النبی صلعم عنه صلعم قال کلام ابن آدم علیه لا له الا امر بمعروف او نهی عن منکر او
ذکر الله اخرجه الترمذی وحسنه واخرج ایضا عن ابی هریرة باسناد صحیح مرفوعا من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
در حدیث دیگر آمده ان العبد اذا اصبح فان الاعضاء کلها تکفر اللسان تقول اتق الله فینا فانما نحن بک فان استقمت
استقمنا وان اعوججت اعوججنا و سلف و خلف اختلاف کرده اند در آنکه جمیع ملفوظات عباد نوشته میشود یا فقط خیر و شر و دو
قول و اظهر اول ست و بعضی از سلف گفته اند که هر سخن آدمی وبال ست برو مگر یاد کردن خدا و آنچه بدان می ماند و ابوبکر
صدیق رضی الله عنه زبان شریف خود را میگرفت و میفرمود هذا اوردنی الموارد و گفته اند سخن اسیر تست و چون از دهان
برآمد تو اسیر او شدی و او تعالی نزد زبان هر گوینده باشد قال تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
بجا طریق مضمون هم زلب بستن نمی آید ه خموشی معنی دارد که در گفتن نمی آید در رساله الدرة الفاخرة فی ذکر الدار
الآخرة بعد این همه که مذکور شد گفته تحصیل الفائدة ان اهل الاعمال الصالحة مقصودون علی دخول الجنة ولیس دخول الجنة مقصودا
علیهم والله اعلم

الحمد لله که این جریده فریده با وجود قلت فرص و کثرت غصص و عدم فراغ بال از جهات و فصل خصومات و انواع اشغال
ریاست بعون الهی و برکت حضرت رسالت پناهی کیفما اتفق کسوت انجام و پیرایه اختتام پوشید و پریشانی این رساله
علاوه بر آنکه ماحول بود و تشیرازه جمعیت یافت و مدار تمام تواریخ و اخبار و وقائع و حوادث بر رعایت تحقیق و تنقیح بما امکن الحال آمد و تقصیر در آن اثنا
در تحریر بر نثر اطناب علامات قیامت و احوال اهوال دنیا و آخرت بتصحیح روایت و تنقید درایت بقدر دیگر میسر بود تا جای فی الجمله ...

بینش دستش و اگر آئینهٔ سکندرش خوانند میرسد ش سحری ست در کوزه نهان و جهانی ست در حجره اباد ان اول را با آخر پیوند داده و آخر را ابدا این اول بر بسته شکایت دوران و حکایت ایمان ست سخن از ازل بدایت دارد و با بد نهایت می پذیرد لله الامر من قبل و من بعد تفسیر بقا صمداوست و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام یکی از مطالب تذکار عالم ست و یادگار احوال بنی آدم خلاصه دفاتر گوناگون ست و علالهٔ دواوین بوقلمون غمگسار دل شکستگان خاکدان کهن دنیاست و همزبان بی نفس گداختگان جادهٔ اخری امیدواری از حضرت باری جل جلاله و عم نواله آنست که سواد این نقوش سرمهٔ چشم بصیرت اولی الابصار فرماید و آن معانی و مضامین این مجموعهٔ یمانی را چون ماء معین غذای دل اهل علم فرموده و دیدهٔ بینش برگزیده های آفرینش را آبیاری از خواب غفلت مستی شست و شو نماید چون قبلهٔ همت و جهه نیت ایقاظ و تنبیه سیه مستان از خود رفتهٔ جهالت و غنودگان بحیز خفتهٔ بطالت ست این نامهٔ نامی و رسالهٔ گرامی را وسیله امرزش و رحمت الهی میداند و رجا و اثق دارد که حضرت ارحم الراحمین بفحوای کلام رحمة للعالمین سبقت رحمتی غضبی و هو اصدق القائلین ظن بندهٔ کمترین را مبدل بیقین گرداند تا مضمون انا عند ظن عبدی بی جلوه گر شود و منقه بمیاه القاصره و بیده الداثرة افقر الخلق لباب الله الغنی صدیق بن حسن بن علی الحسینی البخاری القنوجی ختم الله له بالحسنی و اذاقه حلاوة رضوانه الاسنی و الحقه بسلفه الصالحین و جعل له لسان صدق فی الآخرین و کان ذالک فی اواخر ذی الحجة سنة الف و مائتین و احدی و تسعین الهجریة علی صاحبها افضل الصلوة و السلام التحیة و الحمد لله ظاهرا و باطنا و اولا و آخرا

خاتمة الطبع

از جامع فضائل صوری و معنوی مولوی محمد عبد الرشید بن محمد شاه کشمیری مدرس ملازم ریاست بهوپال

حمد الکبر اسمه تحمید و تمجید حضرت سبحانی معبودی ست که کل شی هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون غریو کوس سطوت و سلطنت دست عز سلطانه و تعالی شانه و علا منه الفخامه تقدیس و تسبیح اول و آخری ست که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام اعلام رفعت اعلام قدرت اوست بهر برهانه و عم احسانه ٥ بذکرش هر کسی سرمست و مدهوش ٭ نموده شورشش محشر فراموش بوحدانیتش احجار و اشجار ٭ گواهی میدهد هر یک بتکرار ٭ هر آنچیزیکه در عالم پدیدست ٭ بخود خط پرستاری کشیدست ٭ قیامت و عاده دیدار خود کرد ٭ ازان رو گرمی بازار خود کرد ٭ شبی بی یاد او صبح قیامت ٭ دمی با نام او سالی سلامت ٭ چنان از سوز عشقش سوخت محشر ٭ که از چشمان ترافشاند اخگر و کلام مجدی مدحت محمدی ست که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ستیدار کان بنا قرب فیوق اعلاء اوست و تشریف رحمی و زد و درود و سلام احمدی ست که و لسوف یعطیک ربک فترضی شکوفهٔ ثمر شجر بار آور ارتجار اوست ٥ لبی کوثر اندر مدحتش سحر ٭ زبانش شو دانشی و در دهن ٭ ثنا سخن شیخ خیر الوری ست ٭ چشم سخن مدح او توتیاست ٭ بمکتب نرفت و نخوانده سبق ٭ و لی برده بر هر دو عالم سبق ٭ بیانش کجا کار هم ما یکون ٭ بیانش بود از تخلف مصون ٭ بیان کرد اشراط ساعت تمام ٭ علیه الصلوة و التسلیم ٭ و محمد الدرر نظم و نثر توصیف آل و اصحابی ست که کنتم خیر امة اخرجت للناس غازه چهره ثنا اهل

مساعی جمیله ایشان و دیوان المبتدا والخبر جمله تعریف اشیاع و اتباعی است که رضی الله عنهم و رضوا عنه
دیده محبوب محاسن جلیله ایشان است فرضی الله عنا وعنهم ما تکتب اخبار البشر و بفصل الکلام و بختم سپس بر ضمیر منیر روشن
طبعان دقیقه رس و بلند خیالان عیسی نفس موضوح و مکشوف باد که ملت اسلامیه خصوصاً و ادیان منزله من السماء عموماً
قاضی و حاکم بوقوع واقعه قیامت و ظهور سانحه ساعت است و هر کسی بحسب استعداد و قوت ادراک خود از اظهار اشراط و آثار این
روز که بجز اعلام و انباء علام الغیوب بادراک واقعی این اشراط از قبیل محالات عادیه و عقلیه است خیلی سعی ورزیده و دلائل
و براهین بر اثبات مزعومات و متخیلات خود قائم کرده برخی از کسان باقوال کاهنان و منجمان استناد کرده و جمعی
بمکاشفات و الهامات صوفیه و اشراقیه تشبث نموده و جماعتی از شاهراه ملاحظه احادیث صحیحه دور افتاده و بعض اکاذیب
وضاعین که بجوی نیرزد معمول علیها شمرده مصداق ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستان است
شده اند الغرض بحسب للناس فیما یعشقون مذاهب هر یکی روشی دیگر پسندیده و مسلکی جداگانه ورزیده مسکن
تعطش امانی و مدافع خطرات نفسانی خود شده است و پر ظاهر است که نفس خبر بدون ملاحظه خارجی محتمل صدق و کذب
است خبر یا احد الطرفین بدون قرینه مرجحه خارجیه نتوان کرد پس اخبار اشراط ساعت یا سر تا بدون قرینه خارجیه که عبارت
از ثبوت رفع بجناب رسالتمآب است همگی اضغاث احلام و انیاب اغوال است بلکه اصغاء بآن مفضی بتصدیق کذب است
لان تصدیق الکذب کتکذیب الصدق بنا بر علیه و بلحاظ الیه بتوفیق حضرت موفق حقیقی و استعانت مستعان تحقیقی
درین جزو زمان که همدوش زمان فترت و اقرب حیان ساعت است سلاله دودمان نبوت و خلاصه خاندان فتوت
مضمون جمله نجابت مبتدا خبر وجاهت مصدر افعال سنیه مرجع ضمائر کافه بریه ممیز ابهام روایات مرجح مطالب النصوص
درایات دیباچه دواوین فضائل خاتمه دفاتر فواضل اشارة الدهر آیت عطوفت و مهربانی عبارة النص کلام سحر بیانی
موضوع قضیه فراست و کیاست رابط حاشیتین ریاست و سیاست ماهیت وجود جود و ایثار فصل مقسم اخبار و
آثار مفتاح کنوز فصاحت ریحانه بوستان بلاغت مجتهد صحیح النظر مجدد مائة ثالث عشر بقیة السلف حجة الخلف اعنی

نواب والا جاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر اعلی الله العلی الاعلی اعلام
الاعلام فی ایام دولته و حیوته و اجدی الله الواجد لا جد کل الناس بکلامه و کلماته ما یستفسر عن آثار المحشر و یتربص لخروج المنتظر
ـه گهرافشان شده کلکم ازان رو ⁂ شدم در وصف دریای سخن گو ⁂ بحرف مدح او چون بر زدم سر ⁂ رخ معنی فروزان شد
چو اختر ⁂ حدیث عدل او هر جاست مشهور ⁂ نثار فضل او مذکور و مسطور ⁂ بتنقید حدیث و ضبط اقوال ⁂ بتحقیق رجال و
رفع اشکال ⁂ سبق بر معشر حفاظ برده ⁂ حدیث فخر خود متروک کرده ⁂ تعالی الله چه نیکو بادشاهی ⁂ شریعت را نمود پشت
و پناهی ⁂ این مجاله نافعه و این علاله رائقه بعد تتبع و تفحص آثار و اخبار و مراجعت و ملاحظه کتب فارسان این مضمار و [illegible]
از اجمال و تفصیل و کلام بر جرح و تعدیل و اقتناص شوارد تطبیق و ارتکاض بمیادین موارد تحقیق و تدقیق و تفتیش منوال
اخری و اولی و تجسس حوادث و وقائع اکاسره و دول و استکشاف مبادی کائنات و استنباط تقلب احوال کیفیات
و استخراج فصول عریض و طویل و استجلاء و استقراء اطوار و تجشم و تهیل که نطاق بیان از وسعت بسط آن کوتاه و تنگ

و پای و پا شکستهٔ فحول فضلا در طی مسافت آن پاش پاش و لنگ ست از مطول تشتت و انتشار بمختصر جمع و تالیف یکبار آورده شیون اعیان اماجد و افاضل قریه و روشن و تعاویل ماجد و اعیان عاظم تازه و گلشن ساخت همانا این صفحات و ورقات که تعویذ بازوی فحول علما و نسخهٔ اکسیر عوائد و فوائد طلباست در خور آنست که بر صفحات خدود حوران بهشتی خط نسخ کشند و داغ غلامی بر روی مهر تابان نهند آگاهان رموز انفس و آفاق و گلگشت کنان حدائق دفاتر و اوراق و جرعه نوشان خمکدهٔ نظامی و نثاری و مدهوشان ساغر تاریخ نگاری و سحر کاری صلا نویدند این ست که شاهد رعنای قصص گوناگون و دلبر دل براخبار مدد و قرون کسوت اختتام انطباع پوشید و غازهٔ درستی الفاظ و معانی بر چهرهٔ خود کشید اگر نقادان در خریدن آن نقد دل بسپارند ارزان ست و اگر در دیدن آن او لو الابصار همه تن دیده شوند عین انصاف و شایان ست ‌ه بحمد الله که این مجموعهٔ خوب + با خر آمد از آغاز مرغوب + ابن خلوت صاحبدلان شد + قبول بارگاه مقبلان شد + همه ایجاز و حاکی ز تفصیل + همه اطناب و خالی ز تطویل + کلید مخزن اسرار عالم + زهی آئینهٔ اطوار عالم + بیاض صفحه اش نور علی نور + سواد ش از سواد دیدهٔ حور + گلستانی پر از گلهای رنگین + بهار لاله زار ملت و دین + عبارانش چو گلهای شگفته + اشارانش چو محبوبان نهفته + قیامت نامهٔ جنت نشانی + برون آورد از فردوس خوانی + چو در تعریف او کردم زبان تر + بکام من در آمد حوض کوثر + الغرض فروغ این نیر درخشان و سطوع این صبح تابان و ظهور این بوارق معارف الهیه و وضوح این شوارق عطیات غیبیه بعهد سعادت مهد در دریای امارت مهر رخشندهٔ سپهر ایالت کوکب اوج رفعت و احتشام خورشید فلک عفت و احترام غرهٔ ناصیهٔ سلطنت و تاجداری قرهٔ باصرهٔ معدلت و شهریاری ملکهٔ ملکی ملکات مالکهٔ فلکی ثبات صبح سعادت جاه و اجلال **نواب شاهجهان بیگم صاحبه** فرمان روای ریاست بلدهٔ بهوپال متع الله المسلمین ببقاء سلطنتها و دوام دولتها بتصحیح و تنقیح فاضل بی بدل عالم باعمل مکرم و مجد مولوی سید **ذو الفقار احمد** مصحح مطبع و مولوی محمد عبد الصمد صانهما الله تعالی عن شر کل حاسد اذا حسد بقلم واقع رقم **شیخ وقیع الدین** کاپی نگار مطبع سلمه رب العالمین اختتام یافت و تاریخ سال تالیف این صحیفهٔ کامله از منشی احمد علی صاحب احمد و قصیدهٔ بدیعه مدح مؤلفش از حافظ خان محمد خان شمشیر زیب این خاتمه ست هم نظم تاریخ رونق بازار شعر اسیت کند و هم وزن قصیده معنی طرازان بلند پرواز را انگوشت حمول میینت اند اگر اول معجز بیانی میکند ثانی ید بیضای نماید و اگر ثانی بر اول می چربد اول بر ثانی مقدم می نشیند و هما نداران و بالله التوفیق و هو المستعان

تاریخ ختم کتاب حجج الکرامه فی آثار القیامه از منشی احمد علی صاحب متخلص به احمد سلمه الله الصمد

شه تقی سید عالی جنابی — جهان را فخر و عالم را مباهات — نکو طلعت نکو محضر نکو خو — نکو ظاهر نکو باطن نکو ذات

سراپا یمن مسعود طالع — مبارک منظر محمود اوقات — بسیمای مبارک می توان دید — ز عنوان سیادت صد علامات

امیر الملک صدیق الحسن خان — خداوندا نگهدارش ز آفات — ز مردم دلربا و جان فزاید — به لین لطف و احسان مدارات

عنایت تو بود خاقان عهد را حساب — سخاوت تو ز خود دور تر گزار شعار
بحاتم است چه بیچارگان غم اندک — ز بسکه بر کف جود تو فتنه شد بسیار

عجب بود که بود با تو روز من همه شب — عجب بعید که بود با تو هر شبم شب تار
رسید سر اشفته ام تخیل سهل — رسید دل دیوانه سعی دشوار

چنانکه شان بود از خوبی تلامذه فخر — مرا ز نسبت شاگردی اساتذه عار
چنان بوصف تو شهرت گرفته ام بجهان — که پا بوام سند از شستم رفتار

کمال فتنه غالب منم که فخر سود است — خود از زبان سخن اندر سفینه اشعار
چو بنده خوبی و خوبی خدا داد است — اگر نه بهر من از بهر خود عزیزم دار

امیر ملک تو باشی و من دبیر الملک — سزد اگر نه پسندی مرا باین ادرار
پسان ثنا کنمت ای ستوده عالم — کنون دعا کنمت کای محیط بذل نثار

بدوستان تو باد آشتی بحسن عمل
بدشمنان تو تعذیب بقدر بدکار

قصیده حمیده در مدحت جناب معلی القاب رئیس لاور اعظم طبقه اعلای هند نواب شاهجهان بیگم

جنت مکان علیه بهوپال ادام الله لها الاقبال نتیجه خاطر ارجمند فکر آسمان پیوند فاضل بلند

پایه عالم گرانمایه ادیب فرید این سن مولوی فیض الحسن صاحب سهارنپوری سلمهم الله تعالی

منم که سکنم از بخت اشک گون پا — که در حضیض خودم با عروج استعداد
درین امید شبابم تمام شد که شبی — بچشم خود نگرم چهره حصول مراد

در اشتیاق حصول مراد جان دادم — چنانکه در غم شیرین بسیتون فرهاد
نصیب کی کند بختم ترقی معکوس — قرین طالع نحسم نحوست آماد

بکام خود نتوانم بکام خویش رسید — خدا کند که کسی خیزد از پی امداد
که خیزد از پی امداد چون من بخت — جز آنکه در کنفش دست رنج دولت داد

جناب شاهجهان بیگم آنکه همت او — نهاد دولت قارون و گنج پرویز بباد
بسعی همت او مدعا مراد حصول — بصرف دولت او بیقدر حصول مراد

کسی نماند که مقصود او نشد حاصل — مگر کسی که چو من در پی نصیب افتاد
هر آنچه بود در امکان همه بفعل آمد — زداد و دانش و دنیا و دین و حسن نهاد

اساس دولت او بر بنای فصاحت — جهان بجنبد اگر جنبد این چنین بنیاد
هنوز بحث حدوث و قدم در امکان است — که بیت سلطنتش بعد از رسوخ الاوتاد

ببین اول او کوست اول آن زوال — مجو ز آخر او کوست آخر آباد
ریاستی که نباشد بزیر فرمانش — خراب خسته چو بیت الحزن بود برباد

ثنای همت الایش اول طاعات — دعای دولت جاوید آخر اوراد
اگر بپایه علم می رسید شهرت او — نشاندی دگر ارواح جانب اجساد

بعهد عدلش سرکشی چنان معدوم — که شعله نبالد یکی ز بهر بلاد
ببین بعدلش می رسد که تا باد — بدل شود بتساوی تباین اضداد

ازین که نخل تغیر بزد به پیش نشست — بگوش کس سحر رفت کین نام
حکیم بر سر میدان او برزند — بچشم خود نگرد لا تناهی ابعاد

چه تا بشست که دست ستم دراز کند — زبان بلرزه فتد از تلفظ بیداد
بتیغ او نرسد تیغ آل رستم و زال — بگرز او نرسد گرز وارثان قباد

درحی که نعره بر اعدای خود زند چو رعد — کشند رگ ز پی خصم از شکستگی فریاد
کراد مجال که سوی نظر کند بیباک — کراد مانع که بوئیش بدم کشند آزاد

حجاب عفت او مانع حصول نظر — شکوه و حکمت او سیل دیده حساد
بحکم عصمت او کو مناط عفت اوست — بهر او نتوان غنچه لب بخنده گشاد

سواد لیل و بیاض نهار در بر او — برابرست اگر سعی بیاض و سواد
ثنای او نتوانم جز این دعا کنم — که تا سکون از ارضی بود در پیش نشاد

بهار دولت او باد قائم و دائم
بحق سید کونین و آل الامجاد

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۱	وپس	پس	۲۳	۱۱	خنوج	اخنوخ	۳۶	۲۶	فرجت	فرجة
۳	۳	اہوال	احوال	۲۳	۲۲	انکاز	انکار	۳۶	۵	انغریب	تقریب
״	״	احوال	اہوال	״	۲۶	نقش	نقوش	۳۷	۲۷	نهرا	نهران
״	۸	تجدد	تجددی	×	×	×	×	۳۸	۱۳	المنداولة	المتداولة
״	۱۰	بابحال	بابحال دوم	۲۵	۳	سال	ساله	״	۲	فصل سوم	فصل چهارم
״	۲۵	ماسون	ماسون تر	۲۶	۲	بریجا	براریجا	۳۹	۳	درجه	بدرجه
۴	۲۵	واحدتوله	واحدقوله	״	۲۷	اوشنج	اوشهنج	״	۱۴	نمود	نمودند
۵	۲۰	یکوتوت	یکوتوتان	۲۷	۲۲	مذد	مدد	״	۲۷	سال	سال باشد
۸	۹	الذاہب	الذہب	۲۹	۲۲	سه سال	سه ساله	۴۰	۲۷	ناطر	ناظر
״	۱۷	اینها	این	۳۰	۳	وشمامه	وشماسه	۴۲	۱۰	ظالم	مسلم
״	۱۶	انقلابات	تقلبات	۳۲	۷	وخلاط	خلاط	۴۳	۴	البرنج	المریخ
״	۱۸	متبدل	مستبدل	×	×۰	×	×	״	۱۴	دانمنه	و نمنه
״	۲۱	دریابها	دریابند	۳۱	۲۳	خوانمند	خوانند	۴۴	۳	یوم	بیوم
״	۲۲	بفناهی	بفنار	۳۲	۱۷	خراب القدس	خرابت المقدس	״	۱۰	فصل چهارم	فصل پنجم
۱۰	۱۳	ودر	در	۳۲	۲۴	چهل گذشته	چهل سال گذشته	״	۲۲	هزاررا	هزاررا
۱۱	۱۴	مسامتت	مسامت	۳۳	۱۰	لایعلم الام	لایعلم	۴۵	۱	شده	شده
۱۲	۸	ومودی	ومؤدی	״	۱۴	اصلاحه	اصلاحها	״	۸	ودرین	درین
۱۲	۱۲	سنته	سنة الله	״	۱۵	فصل دوم	فصل سوم	۴۶	۲	شرر	جزر
۱۳	۱	اضیهم	اضیعهم	״	۲۲	ببه	ببهر	۴۷	۱	علیه	قوله علیه
۱۳	۹	ارسنیه	ارسینیه	۳۴	۴	شهو	شهوه	۴۸	۱۶	رایی	رأی
۱۳	۱۴	والفصاحة	والفصاحة	״	״	ورعموا	وزعموا	۴۹	۸	کردمی	کروی
۱۳	۱۶	عدوهم	عددهم	״	״	سریعتهم	شریعتهم	۴۹	۱۵	الصیفة	الصفیقة
۱۳	۲۳	اربعه	ثلثه	״	۵	الاف	ثلثة الاف	۴۹	۱۰	فصل پنجم	فصل ششم
۱۷	۴	اعمارهم	هم اعمار	״	״	ظهور زرادست	ظهور زرادشت	۵۱	۵	بغتة	بغتة
۱۹	۷	رسم	اسم	״	۷	ومنه	منه	۵۲	۱۱	فصل ششم	فصل هفتم
۲۰	۱۰	مجتبین	مجتنبین	״	״	العدود	المعدود	۵۳	۷	قیسیه	قیسیه
۲۰	۲۲	آمد	آمد	״	״	فاذا	فاذن	״	۱۲	شبیث	شبیب
۲۲	۱	تجددین	تجدید یرین	۳۹	۵	النور	الشهر		۲	ارض از	از ارض
״	۶	وغیره	وغیر	״	۱۷	اذا	اذ	۵۶	۱۰	پهنان	پهنا

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۵۷	۲۵	رائی	رأی
"	۲۷	گسشت	گسست
"	"	وبست و	وبست
۵۹	۹	خلدون	ابن خلدون
۶۰	۴	حمدان	ہمدان
"	۱۷	مغر	معز
"	۱۸	مغرول	معزول
۶۲	۹	قتل	قتل او
"	۱۴	ابنْ	ابن
۶۳	۳	وناصر	×
"	۲۳	وبعضی	ابعضی
۶۳	۲۳	بیسوی	لبسوی
۶۴	۱۹	رو.	دو.
"	۲۶	شہو	شہور
۶۵	۱۹	فصل ہفتم	فصل ہشتم
۶۸	۱۰	عباسیہ	عباسیہ
"	۲۵	محمد	محمدا
۷۰	۱	اسپہان	اصبہان
"	۱۷	ناحیۃ	ناحیۂ
۷۱	۸	فصل ہشتم	فصل نہم
"	۲۷	×	الفا
۷۲	۸	ثلثمائۃ	ثلثمائۃ
"	۱۱	وحرام	ودرام
"	۱۸	بیت	بہت
"	۲۵	سواد	السواد
۷۳	۴	سنتنۃ	ستتنۃ
"	۱۸	تمۃ	تتمۃ
۷۴	۲۴	نزہی	بزہی
۷۷	۷	بن نسید اللہ	بن عبید
۷۸	۱	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۷۸	۲۱	طاہرین	ظاہرین
۷۹	۱۸	اہواسش	واہواسش
"	۲۱	فصل نہم	فصل دہم
۸۰	۲۳	آنبہ	انبہ
۸۱	۱۶	فجر	وحجر
×	×	×	×
۸۳	۲۳	لذاشتہ	گذاشتہ
"	"	وکول قلعہ	وقلعۂ کول
۸۵	۶	اگر	آگرہ
×	×	×	×
۸۶	۱۲	جونپور	جیپور
"	"	ونبات	وبنات
۸۷	۲۴	فاباونا	فابادنا
۸۸	۱۶	باانخلیصار	بانخلیصار
"	۱۷	وحال	وآل
۸۹	۳	وازحج	وازنوج
"	۴	وغنار	واغنار
"	۷	واعذار	واعدار
"	۱۰	نیریل	نزیل
"	۱۳	درششہر	وششہر
"	۱۹	سی لک	سی لاک
"	۲۴	اطریف	اطراف
۹۰	۲۱	نارتہم	ناتہم
۹۱	۲	ملکہ دیمین	ملکۂ یمن
"	۱۱	دآر	دار
۹۲	۲۳	سیتنر	ستنیر
۹۳	۲	وشگرق	وشگرف
۹۶	۱۳	فصل دہم	فصل یازدہم
"	۱۳	علم	عالم

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۹۷	۱۰	شبہ	شبہہ
"	۱۱	ازمقالات	مقالات
"	۱۴	جنز	جنز
"	۲۵	علیحد	علیحدہ
"	۲۶	مقالہ باید	مقالہ موافقین او در آن باب
"	۲۷	نمیشود	نمیشوند
۹۸	۴	شبہ	شبہہ
"	۱۰	کن فیکون میگویدان	کن گفتہ آن
"	۲۳	دوسومہ	دوسوسہ
"	۲۷	لعلن	لعن
۱۱۰	۶	وشبہ	وشبہہ
"	۷	رافضہ	ورافضہ
"	۹	حجر ضب	حجر ضب
"	"	فصل یازدہم	فصل دوازدہم
"	۱۰	وکیفت	وکیفیت
۱۰۱	۲۳	کند	سیکند
۱۰۲	۸	ققلت	لقلت
"	۹	واخوۃ	واخوہ
"	۱۲	خلاف نہم	خلاف نہم
۱۰۳	۲۲	بردرشش	بلادرشش
"	۲۴	زیدین	زہیدین
"	۲۷	تائل	قائل
۱۰۴	۱۰	ائمہ ہدی	ائمۂ ہدی
"	۱۶	شاگراو	شاگرداو
"	۱۷	نثرت	نشرت
۱۰۶	۱۳	است	امت
"	۱۴	فصل دوازدہم	فصل سیزدہم
"	۱۶	علی ثلث	علی ثلث
"	۱۹	علی ثلث	علی ثلث

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۰۶	۱۰	دریت	واکثریت	۱۳۴	۱	بگر	نگر	۱۶۷	۱	عمربن	عمروبن
۱۱۱	۱۰	کل واحد	بمعنای کل واحد	〃	۱۵	مستحدثاث	مستحدثات	〃	۳	این	ابن
۱۱۳	۵	دزہرجیہ	درسہرجیہ	۱۳۷	۲۶	باستنکره	فاستنکره	〃	〃	وحواردے	وی حواری
〃	۱۷	اصطلاحات	اصطلاحات	〃	۲۷	السوقة والعام	السوقة والعوام	۱۶۸	۲	عمرو معاویه	عمرو و معاویه
〃	۱۸	برائی	برای	۱۳۸	۱	المختلفة	المختلقة	〃	۳	عمربن عاص	عمرو بن عاص
۱۱۴	۲۷	وکتاب وانحم	وکتب واضحم	۱۳۹	۱۹	ولتشنیع	وتشنیع	۱۶۸	۱۴	وخلع	وی خلع
۱۱۵	۲	فصل سیزدہم	فصل چہاردہم	۱۴۰	۲۰	نحفظها	یحفظها	۱۶۹	۲	ابو رزعه	ابو زرعه
۱۱۷	۱۵	فریقیه	افریقیه	۱۴۱	۱۷	کردو	کرد	۱۷۰	۲۴	وکانت دوقتة	وکانت قعة
〃	۲۴	االعاده	اعاده	۱۴۲	۱۰	فصل ہفدہم	فصل ہیجدہم	۱۷۱	۸	بہنید	بہ بینید
۱۱۸	۱۸	والامنه	والامانه	〃	۲۵	شافزده	شانزده	۱۷۵	۴	لغنی	نعنی
۱۱۹	۹	اہل علم	اہل عالم	۱۴۳	۱۹	درار	و مراد	〃	۱۳	ذنبا	ذہبا
〃	۱۰	فصل چہاردہم	فصل پانزدہم	۱۴۴	〃	وآنمرد	آنمرد	〃	۱۶	فقیه	فقیه
〃	۱۱	محمد صلعم	محمد صلی اللہ علیہ وسلم	〃	۲۰	بانجدیت	بانجدیث	۱۷۷	۳	خدا	خدا را
۱۲۴	〃	خدمتہ	خدمتہ	۱۴۵	۲۷	یدی	یدی الیک	۱۷۸	۶	خطبه	خطبه
〃	〃	بدشق و	بدمشق	۱۴۷	۱۴	فصل ہیجدہم	فصل نوزدہم	۱۷۹	۱۱	الحسین	الحسن
۱۲۵	۴	الطالع	الطائع	۱۴۸	۲	وسری	سسری	۱۸۵	۱	نفاق	بطریق نفاق
〃	۶	یتفر	یتفرر	〃	۹	برستند	بپرستند	۱۸۷	۱۳	کرو ندو	کردند
〃	۷	الاصفاد	الاصغار	〃	۱۷	بجردات و	بجردات	۱۹۲	۲۰	بز	نیز
〃	۱۶	ومسلمان	ومسلمانان	۱۵۰	۲۳	اسقامت	استقامت	۱۹۶	۲۴	فرا غنتکم	فراغتکم
۱۲۶	۵	تنزیه	تنزیہ	〃	〃	برانیند	برانید	۱۹۸	۲۶	انکه	تا آنکه
〃	۷	العظاء	العطار	۱۵۲	۲۰	وازامور	و درامور	۲۰۳	۷	وانہنکوا	وانتہکوا
۱۲۷	۱	مبنتہ	مبینه	〃	۲۱	درزمان	روزگار خویش درزمان	〃	۲۵	شبہا الخلیقة	شر الخلیقة
〃	۲۶	محل	محمل	۱۵۴	۱	مدامنتہ	مداہنتی	〃	〃	وتہشم	وستم
۱۲۸	۲۷	وقرقه	وفرقه	۱۵۵	۲۲	انہدالدنیا	اندالدنیا	۲۰۴	۲۱	التضرع	التضرع
۱۲۹	۱۵	التصب	الملقب	۱۵۷	۱۳	پس پیشی	پس پیشی	۲۰۵	۱۲	شاہج	شاہرخ
۱۳۰	۸	فصل پانزدہم	فصل شانزدہم	۱۵۹	۶	تیبض	قبض	〃	۲۲	بیدش	بیدس
۱۳۲	۹	نظراسد	نظراسد	۱۶۲	۱۴	جبیش	حبیش	۲۰۶	۱۴	وجاجیان	وحاجبان
〃	۱۰	عدوله	عدوله	۱۶۵	۹	صلعم	صلعم راکه	〃	۱۷	الفب	الف
۱۳۳	۲۳	فصل شانزدہم	فصل ہفدہم	〃	۵	ابسرخود	پسرخود	۲۰۷	۳	وانہتاک	وانتہاک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۶۶	۲۶	[illegible]	[illegible]	۲۰۸	۱۳	طیبا	طیبیا

۱۰۹ | ۱۵ | ان الفضل | ان اکمل الفضل

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲۰۹	۲	بقتضیہ	بقتضیہ
〃	۱۹	طلاتم	تلاطم
۲۱۳	۴	داوذبگ	داوذبک
۲۱۴	۹	افرنج	افرنج
۲۲۰	۲۱	لبس عظیم	لبس عظیم
۲۲۲	۲۳	درجرام	درترم
۲۲۳	۱۱	وجیدارآن	وجیدران
۲۲۴	۷	ظلمات	ظلمات
۲۲۶	۱۱	انبیہ	ابنیہ
۲۲۷	۱۹	اہار	آہارا
〃	۲۷	مبغض	مبغض مراو بر
۲۲۹	۷	ست وشتم	سب وشتم
۲۳۱	۱۲	آل طالب	آل ابی طالب
〃	۱۸	قول او	قول اورا
〃	۲۲	بلک ما	بلکہ ما
〃	۲۶	وطوائف	طوائف
۲۳۴	۷	صنفا	صنعا
〃	۱۰	بجران	نجران
[illegible]	۱۲	صنفا	صنعا
۲۳۶	۳	امرات	امرت
۲۳۷	۱۹	یافیہ	یافتہ
〃	〃	وگفیہ	وگفتہ
〃	۲۰	اظہر	ظہر
〃	〃	بعد	بعض
〃	۲۳	اثنین	اثنتین
۲۳۸	۳	الدنیا	الی الدنیا
۲۴۱	۱	یاموردن	یاپومردن
۲۴۲	۹	وقسطنیہ	وقسطنطنیہ
۲۴۳	۱۴	وبرو	وبیرو
۲۴۵	۲	باخرار	باحراز

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲۴۵	۱۰	کاد	کاد
〃	۱۵	الشلی	الشبلی
〃	〃	بقاہرۃ	بقاہریۃ
〃	۲۰	ہذہ	ہذا
۲۴۷	۲	دراج	رواج
〃	۱۲	البرازے	البرزالی
〃	۱۹	بیبوبوس	وبیبویوس
〃	۲۰	سنہ ۱۰۳	سنہ ۱۱۳
۲۴۹	۵	گوبیند	گوبید
〃	۲۷	سنہ ۱۲۰۹	سنہ ۱۱۲۹
۲۵۰	۲	بقلعہ	بقلعۂ
〃	۷	سلمان	سلمان
۲	۲	۸	۸۰
۲۵۲	۳	وہر زمانۂ	وہر زمانۂ
〃	۹	باشندایں	باشند بورانی ایں
۲۵۳	۴	لاعلم بہ	لاعلم لہ بہ
〃	۱۰	خاضران	حاضران
۲۵۴	۵	بنج	وپنج
〃	۱۰	عبیدہ	عبیدۃ
۲۵۵	۳	شدہ دست	شدہ دست
〃	۶	تو	ترا
〃	۱۴	المنتظر	المنتظم
۲۵۷	۲	تربیت	بہ تربیت
〃	۲۱	کثرت از	کثرت دی از
〃	۲۴	بربا	برما
۲۵۸	۱۸	اول جلوس تابک	اول جلوس اتابک
۲۵۹	۵	لغتا	لغۃ
〃	۲۷	سنہ ۳۰۱۰	سنہ ۳۱۰
۲۶۰	۱	سنہ ۳۰ ۱۳	سنہ ۱۳ ۳
〃	۱۳	القضا	القضاۃ

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲۶۰	۱۵	غربیۃ	غربیۃ
〃	۱۶	ظہرت	ظہر
۲۶۱	۱	باعث	باعث
۲۶۲	۳	بہا	بہا
〃	۴	ایدی	ایدیہ
〃	۱۳	الی	الی
〃	〃	وور	دور
〃	۲۳	ایضامن	الضامن
۲۶۳	۱۴	زنا	زنی
〃	۲۷	سنہ ۱۱۹۱	سنہ ۱۱۱۴
〃	〃	بسنہ ۱۱۹۸	بسنہ ۱۱۹۷
۲۶۴	۱	سنہ ۱۲۰۱	سنہ ۱۲۱
〃	۹	بار	مار
〃	۲۳	سنہ ۳۱۰۰	سنہ ۳۰۰۱۰
۲۶۵	۱	سنہ ۶۰۱	سنہ ۶۱
〃	۲	سنہ ۷۹	سنہ ۵۹
〃	۱۶	سنہ ۱۱	سنہ ۱۰۰
〃	۲۱	سنہ ۱۷	سنہ ۱۸
۲۶۶	۵	سنہ ۹۲	سنہ ۸۰
〃	۱۰	سنہ ۹۳۷	سنہ ۹۲۷
〃	۱۴	سنہ ۱۰۶۹	سنہ ۱۰۶۱
〃	۱۵	سنہ ۱۷۰۰	سنہ ۱۷۰
۲۶۹	۳	واہل علم آن	واہل آن
〃	۱۳	اتحاد	اسحاد
۲۷۱	۴	ینند	نیند
〃	۶	ناقی	باقی
۲۷۳	۱۰	درآرند	دارند
۲۷۶	۴	ازدیدہ	ہرکہ از دیدہ
〃	۷	مبتطرق	برطبق
۲۷۹	۱۵	فذکر	فذکرہ

ص	س	خطا	صواب	ص	س	خطا	صواب	ص	س	خطا	صواب
۲۸۹	۲۳	اغتزار	اعتزار	۳۲۱	۲۴	ومرزکش	ومزرکش	۳۵۱	۲۵	مهتم	متهم
۲۸۴	۴	ازانجلہ	وازانجملہ	۳۲۲	۹	کردن	کردن قبر	۳۵۳	۱۵	بدر	پدر
۲۸۹	۱۳	برحجاز	برحجاج	″	۱۷	ولتسانی	ونشانی	۳۵۲	۱۸	بیشبہ	بیشبهه
″	۱۴	مراادر	مرادر	۳۲۳	۱	شتبع	شنیع	″	″	ولابشبہ	ولایشبهه
۲۹۱	۲۱	درفقا	درفقا	″	۲۱	الیتمة	التتمة	۳۵۴	۱۷	جبابر	جبار
۲۹۲	۲۳	یایکدیگر	بایکدیگر	۳۲۴	۱۳	تقحع	تفحع	۳۵۵	۲۵	عدوة	عدوه
×	×	×	×	۳۲۵	۲۳	ششتصد	سشتصد	۳۶۴	۲۶	کتاب اثیال	کتاب اثبال
۲۹۳	۲۴	ان	برادران	۳۲۶	۷	اباهم	اباءهم	۳۶۹	۱	وثقة	وثقه
۲۹۴	۱۷	ودونیابد	ونیابد	″	″	ابنائهم	ابناءهم	″	۳	فیقتلها	فیقتلها
۲۹۵	۱۴	نداهن	مداهن	۳۲۸	۱۱	تفاول	تطیر	″	″	جند	جنداً
″	۲۴	یامصحف	یا ممزیق مصحف	″	۱۷	معرا	را	″	۱۶	کاآورا	کار اورا
۲۹۷	۵	دورکن	ورکن	۳۲۹	۱۵	وعصمنا	واعصمنا	۳۷۰	۱۸	وور	ور
″	۹	جواز	جوار	″	۱۷	ولا	فلا	۳۷۱	۴	حسینی	حسنی
۲۹۹	۱	کور	دکور	۳۳۰	۱۳	واین نیز	واین نیز	۳۷۲	۲۳	بیهما	بینها
″	۶	واستحال	واستحلال	۳۳۱	۱۷	ترجیح	ترجیح	″	۲۴	نرمی	نرمی فی
۳۰۰	۲۶	وبوسیلۂ	بوسیلۂ	″	۱۹	فقهای	فقها	۳۷۳	۱	گفته اند	گفته اند
۳۰۱	۱۷	المحصنا	المحصنات	۳۳۲	″	فمن یعمل	ومن یعمل	۳۷۷	۱۶	اربط	اُربط
″	۲	زوز	زور	۳۳۴	۲۱	فصل بست یکم	فصل بست دوم	″	۱۸	بدرا	بدررا
″	۲۲	زحف	زحف	۳۳۵	۹	بپرسے	بپرسی	۳۷۸	۱	فیقتلون	فیلتقون
″	۲۵	ارجاکم	ارجاهم	″	۱۳	بلند	ملبند	۳۸۰	۲۵	اثمانیا	ثمانیا
۳۰۴	۷	پپیہ	پیپه	۳۳۷	۱۷	بپیش	بیش	″	″	المعجمتہ	معجمیه
۳۰۶	۱۶	السلام	اسلام	″	۲۳	انگبخین	انگبختن	۳۸۳	۱۹	جادث	حادث
۳۰۷	۲۶	واست	واست اجماع	۳۳۸	۱۰	تنهنا	تنها	۳۸۴	۹	وغیره ها	وغیرها
۳۰۹	۶	امارت	امارت	۳۳۹	۱	ابن حبان	وابن حبان	۳۸۵	۱۱	فی الباب	وفی الباب
″	۱۸	کردن	کرد	۳۴۱	۱۱	عامتہ	عامة	۳۸۶	۳	النفردا	النفرد
۳۱۳	۹	بنهه	نبهه	۳۴۵	۱۳	همرت	حمرت	″	۸	خرج	خروج
۳۱۵	۲۱	فتنتہ	فتنه	۳۴۶	۲	لس	کس	″	۱۸	مخلتف	مختلف
۳۱۶	۱۴	غزلت	عزلت	″	۲۵	کاسہ	کاسۂ	۳۸۷	۳	خراسالی	خراسان
″	۱۶	اصحابت	اصحاب	۳۴۷	۱	بیابدکہ	بیابدکه	۳۹۲	″	المخاطی	المحاطی
۳۱۷	۱۹	این	ابن	۳۴۹	۹	کاشتفاف	کاشتفات	۴۰۲	۱۷	حبک	حبکا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰۴	۲۲	اوباشد	باأوباشد
۴۰۶	۲۰	والیاس	الیاس
۴۰۷	[illegible]	یعسوت	یعسوب
۴۰۹	۲۳	کراوکه	او
۴۱۳	۶	وهرکه کجا	وهرکجا
〃	۲۴	لغظفی	لفظی
۴۱۴	۱۶	شود	شو
۴۱۶	۴	نجات جال	نجات ازدجال
〃	۱۵	تجاربی	تجاربی
۴۱۹	[illegible]	[illegible]	ست
۴۲۱	[illegible]	عن احمد	عنداحمد
〃	۱۲	والبوداود	والی داود
۴۲۲	۱۷	جارثة	حارثة
۴۲۳	۲۰	انزل	نزل
〃	۲۴	وعالا	عادلا
۴۲۴	۲۱	الاسود	الاسد
۴۲۵	۱۲	می‌منهم	می بنیهم
۴۲۶	۲۰	والایمان	اوالایمان
〃	۲۲	الانقطاع	انقطاع
۴۲۷	۹	واصغا	واصغی
〃	۱۰	وانذا	واذا
〃	۲۳	وباکثیر	باکثیر
۴۲۹	۶	اولیائین	ولیائین
〃	۷	من یسلم	کل من یسلم
〃	۱۶	فلما	السلام فلما
۴۳۴	۵	وعیسی	وان عیسی
۴۳۵	۱۳	شدث	شدت
〃	۲۳	گوشهای	یکی ازگوشهای
۴۳۶	۶	نمیگذرد	نمیگذارد
۴۳۸	۲۵	زندگانی	زندگانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳۹	۹	فصل	قف
〃	۱۳	لغت	لغة
۴۴۰	۲۰	العیودون	لیعودون
۴۴۱	۱۷	پس دین	پسر بن جبن دین
۴۴۸	۵	ولاپری	ولایبری
۴۴۹	۲۲	یاتی	یأتی
۴۵۱	۴	نشود	شود
۴۵۲	۳	واجوابه	واجوبه
۴۵۳	۲	اولها	اولیها
〃	۱۱	بتنزل	بتزلزل
۴۵۵	۱۴	واکتة	واکنه
〃	۱۵	لتسود	فتسود
۴۵۶	۲۶	بجسیه	بجنسیت
۴۵۷	۱۶	طلع	اطلع
۴۵۸	۳	وازمنکر	ونه ازمنکر
〃	۲۶	یولد	تولد
۴۵۹	۴	فی صوره	فی الصوره
۴۶۰	۹	درساله	دررساله
〃	۱۶	وبگوید	وی بگوید
۴۶۱	۱۳	قصل	قف
〃	۱۷	ضغانیان	صغانیان
۴۶۲	۱۸	کراحتیاج	احتیاج
۴۶۳	۱۷	عمر	عمرو
۴۶۴	۳	رویته	رؤیته
〃	۱۶	الیضیاع	الضیاع
۴۶۵	۲	لمغرب	المغرب
۴۶۷	۱	درروایت	وروایت
〃	۲۶	وحشر	بحشر
۴۶۸	۲۲	لائق بحال [illegible]	لائق بحال [illegible]
〃	۲۶	انداز	اندازه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۶۹	۱۸	قال	قیل
〃	۲۵	سن فرزند یتعقان	من فرزند یزیدان المدینه یتعقان
۴۷۰	۱	الثعت	الثعلب
۴۷۲	۲۱	چنین بناباشد	چنین بیهوده نه باشد
〃	۲۵	بیهوده باشد	بیهوده ونه گشید
۴۷۶	۱۵	درزبه	درزیر
〃	۱۷	وبرزبان	برزبان
۴۷۸	〃	بیبردان	ببردن
〃	۲۱	اور	اورا
۴۷۹	۱۰	سال را	سال
۴۸۰	۲۲	وناقص	وناقصتر
۴۸۲	۳	چولایق	چون لایق
〃	۶	بمقتضای	ومقتضای
〃	۱۳	شواری	سواری
〃	۱۹	ندیها	بدیها
۴۸۳	۲	انجاات	انجناب
۴۸۴	۲۶	اوازدبد	آوازدبد
×	×	×	×
۴۸۴	۲۷	شادی مرگ	اندکمال شادی
۴۸۸	۱	بیشدند	بیمردند
۴۸۸	۸	باکوه	باکوه
۴۹۱	۳	ودارموصوله	وبادر
〃	۳	درسوله	ورسله
۴۹۲	۱۰	اونی	اونی
〃	۲۴	دوشعب	دوشعبه
〃	۲۷	کماالقول	کمالقول
۴۹۳	۱۲	لقلوله	لقوله
〃	۲۳	وعیاد	وعباد
۴۹۵	۲۲	داخل	دخل
۴۹۶	۲	وسلامته	وسلامته
〃	۷	الخمرة	الخمر
〃	۲۱	دلتی	دلّتنی
〃	۲۷	المبرد	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۹۷	۱	اطیعوااذامرکم	اطیعوا اذا امرکم	۴۹۷	۲۲	مقصور	مقصور را	۵۰۱	۲۶	صلابیت	صلابت
〃	۲	بلی	بلی	〃	۲۷	احوال اہوال	احوال و اہوال	〃	۲۷	مؤنث	مؤنثہ
〃	۱۴	الامر	الاامر	۴۹۸	۲۰	سلامث	سلامت	۵۰۲	۱۸	تنگ	تنگ
〃	۱۷	اعوجت	اعوججت	۵۰۱	۸	اولوالالباب	اولوا الالباب				